



کافار عصر خرد

ویل و آریل دورانت

مترجم

اسماعیل دولتشاهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ تمدن

نویسنده:

ویلیام (ویل) دورانت

ناشر چاپی:

اقبال

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	تاریخ تمدن - آغاز عصر خرد جلد ۷
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۷	فصل اول: ملکه کبیر - ۱۵۵۸-۱۶۰۳
۱۷	I- مصارف سیه روزی
۲۰	II- حکومت عصر الیزابت
۲۵	III- پاکره دلداده
۲۷	IV- الیزابت و دربارش
۳۱	V- الیزابت و دین
۳۶	VI- الیزابت و کاتولیکها
۴۱	VII- الیزابت و پیرایشگران
۴۶	VIII- الیزابت و ایرلند
۴۹	IX- الیزابت و اسپانیا
۵۸	X- رالی و اسکس: ۱۵۸۸-۱۶۰۱
۶۵	XI- سالهای آخر الیزابت: ۱۶۰۱-۱۶۰۳
۶۸	فصل دوم: انگلستان شادکام - ۱۵۵۸-۱۶۲۵
۶۸	I- کار
۷۴	II- مدارس
۷۵	III- تقوا و فساد
۷۸	IV- عدالت و قانون
۷۹	V- خانه
۸۴	VI- موسیقی انگلیسی: ۱۵۵۸-۱۶۴۹
۸۷	VII- هنر: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

۹۱	VIII- مردان دوره الیزابت
۹۴	فصل سوم: در دامنه های پارناسوس ۱ - ۱۵۵۸-۱۶۰۳
۹۴	I- کتابها
۹۷	II- مبارزه ذوقها
۱۰۰	III- فیلیپ سیدنی: ۱۵۵۴-۱۵۸۵
۱۰۴	IV- ادمند اسپنسر: ۱۵۵۲-۱۵۹۹
۱۰۹	V- فن نمایش
۱۱۴	VI- کریستوفر مارلو: ۱۵۶۴-۱۵۹۳
۱۲۱	فصل چهارم: ویلیام شکسپیر - ۱۵۶۴-۱۶۱۶
۱۲۱	I- جوانی: ۱۵۶۴-۱۵۸۵
۱۲۲	II- تکامل: ۱۵۹۲-۱۵۹۵
۱۲۶	III- استادی: ۱۵۹۵-۱۶۰۸
۱۳۲	IV- هنرمندی
۱۳۷	V- فلسفه
۱۴۱	VI- توافق
۱۴۵	VII- پس از مرگ
۱۴۹	فصل پنجم: ماری استورات - ۱۵۴۲-۱۶۸۷
۱۴۹	I- ملکه زیبا
۱۵۱	II- اسکاتلند: ۱۵۶۰-۱۵۶۱
۱۵۳	III- ماری و جان ناکس: ۱۵۶۱-۱۵۶۵
۱۵۹	IV- ملکه عاشق: ۱۵۶۵-۱۵۶۸
۱۶۶	V- کفاره گناه: ۱۵۶۸-۱۵۸۷
۱۷۵	فصل ششم: جیمز ششم و اول - ۱۵۶۷-۱۶۲۵
۱۷۵	I- جیمز ششم، پادشاه اسکاتلند: ۱۵۶۷-۱۶۰۳
۱۸۱	II- جیمز اول، پادشاه انگلستان: ۱۶۰۳-۱۶۱۴
۱۸۵	III- توطئه باروت: ۱۶۰۵

۱۸۹	IV-تئاتر در زمان جیمز اول
۱۹۳	V-بن جانسن: ۱۵۷۳-۱۶۳۷
۲۰۰	VI-جان دان: ۱۵۷۳-۱۶۳۱
۲۰۵	VII-جیمز و ایجاد اشکالات تازه
۲۱۱	فصل هفتم: صلا‌ی خرد - ۱۵۵۸-۱۶۴۹
۲۱۱	I-خرافات
۲۱۲	II-علم
۲۲۰	III-برآمدن و سقوط فرانسیس بیکن: ۱۵۶۱-۱۶۲۱
۲۲۳	IV-نوسازی عظیم
۲۲۸	V-فلسفه یک دولتمرد
۲۳۲	VI-پرچمدار خرد
۲۳۷	فصل هشتم: شورش بزرگ - ۱۶۲۵-۱۶۴۹
۲۳۷	I-اقتصاد در حال تغییر
۲۳۹	II-کشمکشهای مذهبی: ۱۶۲۴-۱۶۴۹
۲۴۷	III-پیرایشگران و تئاتر
۲۴۸	IV-نثر در دوره چارلز اول
۲۵۱	V-شعر در عهد چارلز اول
۲۵۶	VI-مخالفت چارلز اول با پارلمنت: ۱۶۲۵-۱۶۲۹
۲۶۱	VII-استبداد چارلز: ۱۶۲۹-۱۶۴۰
۲۶۵	VIII-پارلمنت طویل
۲۷۱	IX-نخستین جنگ داخلی: ۱۶۴۲-۱۶۴۶
۲۷۵	X-رادیکالها: ۱۶۴۶-۱۶۴۸
۲۷۸	XI-پایان: ۱۶۴۸-۱۶۴۹
۲۸۳	فصل نهم: ایتالیا مادر رضاعی ۱ - ۱۵۵۸-۱۶۴۹
۲۸۳	I-چکمه سحرانگیز ۲
۲۹۹	II-رم و پاپها

۳۰۶	III - يسوعیها
۳۱۵	IV - شبها و روزهای ایتالیا
۳۱۸	V - پیدایش اپرا
۳۲۱	VI - ادبیات
۳۲۴	VII - تاسو
۳۳۲	VIII - اشاعه سبک باروک: ۱۶۴۸-۱۵۵۰
۳۳۵	IX - هنرهای رم
۳۳۸	X - برنینی
۳۴۳	فصل دهم: عظمت و انحطاط اسپانیا - ۱۶۶۵-۱۵۵۶
۳۴۳	I - زندگی در اسپانیا
۳۴۷	II - فیلیپ دوم: ۱۵۹۸-۱۵۵۸
۳۵۸	III - فیلیپ سوم: ۱۶۲۱-۱۵۹۸
۳۶۰	IV - فیلیپ چهارم: ۱۶۶۵-۱۶۲۱
۳۶۳	V - پرتغال: ۱۶۶۸-۱۵۵۷
۳۶۹	فصل یازدهم: عصر طلایی ادبیات اسپانیا - ۱۶۶۵-۱۵۵۶
۳۶۹	I - قرن طلایی
۳۷۳	II - سروانتس: ۱۶۱۶-۱۵۴۷
۳۸۱	III - شاعران
۳۸۴	IV - لویه دوگا: ۱۶۲۵-۱۵۶۲
۳۸۹	V - کالدرون: ۱۶۸۱-۱۶۰۰
۳۹۴	فصل دوازدهم: عصر طلایی هنر اسپانیا - ۱۶۸۲-۱۵۵۶
۳۹۴	I - یک هنر و هزار نمونه
۳۹۸	II - ال گرکو: ۱۶۱۴-۱۵۴۸
۴۰۳	III - تورباران: ۱۶۶۴-۱۵۹۸
۴۰۶	IV - ولاسکوئز: ۱۶۶۰-۱۵۹۹
۴۱۷	V - موریلو: ۱۶۸۲-۱۶۱۷

۴۲۲	فصل سیزدهم: مبارزه به خاطر فرانسه - ۱۵۵۹-۱۵۷۴
۴۲۲	I- رقیبان
۴۲۸	II -کاترین دومدیسسی (مدیچی)
۴۳۴	III -حکمت خون: ۱۵۶۲-۱۵۷۰
۴۳۸	IV- کشتار سن بارتلمی
۴۴۹	فصل چهاردهم: هانری چهارم - ۱۵۵۳-۱۶۱۰
۴۴۹	I- عشق و ازدواج
۴۵۱	II -هانری سوم: ۱۵۷۴-۱۵۸۹
۴۵۶	III -به سوی پاریس: ۱۵۸۹-۱۵۹۴
۴۶۰	IV- پادشاه مبتکر: ۱۵۹۴-۱۶۱۰
۴۶۴	V- دیومرد
۴۶۷	VI -قتل هانری چهارم
۴۷۱	فصل پانزدهم: ریشلیو - ۱۵۸۵-۱۶۴۲
۴۷۱	I- میان دو سلطنت: ۱۶۱۰-۱۶۲۴
۴۷۶	II -لویی سیزدهم
۴۷۸	III- کاردینال و هوگنوها
۴۸۱	IV-کاردینال و اشراف
۴۸۴	V- ریشلیو در اوج قدرت
۴۸۸	VI- مرگ کاردینال
۴۹۴	فصل شانزدهم: فرانسه درگیر جنگها - ۱۵۵۹-۱۶۴۳
۴۹۴	I- اخلاق
۴۹۷	II -آداب
۵۰۱	III -میشل دومونتنی، ۱۵۳۳-۱۵۹۲
۵۱۹	IV- جاودانها یکروزه
۵۲۶	V- پیر کورنی: ۱۶۰۶-۱۶۸۴
۵۳۲	VI -معماری

۵۳۵	VII- هنرهای دیگر
۵۳۹	VII- پوسن و نقاشان
۵۴۷	فصل هفدهم: شورش هلند - ۱۵۵۵-۱۶۴۸
۵۴۷	I- صحنه گردانی
۵۵۱	II- مارگریت پارما: ۱۵۵۹-۱۵۶۷
۵۵۷	III- آلوآ در هلند: ۱۵۶۷-۱۵۷۳
۵۶۳	IV- رکوئسنس و دون خوان: ۱۵۷۳-۱۵۷۸
۵۶۸	V- پارما و اورانژ: ۱۵۷۸-۱۵۸۴
۵۷۱	VI- پیروزی: ۱۵۸۴-۱۶۴۸
۵۷۸	فصل هیجدهم: از روبنس تا رامبران - ۱۵۵۵-۱۶۶۰
۵۷۸	I- مردم فلاندر
۵۷۹	II- هنر فلاندري
۵۸۲	III- روبنس: ۱۵۷۷-۱۶۴۰
۵۹۲	IV- ون دایک: ۱۵۹۹-۱۶۴۱
۵۹۶	V- اقتصاد هلند
۵۹۸	VI- زندگی و ادبیات در هلند
۶۰۲	VII- هنر هلند
۶۰۵	VIII- فرانس هالس: ۱۵۸۰-۱۶۶۶
۶۰۸	IX- رامبران: ۱۶۰۶-۱۶۶۹
۶۱۸	فصل نوزدهم: ترقی کشورهای شمالی - ۱۵۵۹-۱۶۴۸
۶۱۸	I- اعتلای دانمارک
۶۲۰	II- سوئد: ۱۵۶۰-۱۶۵۴
۶۳۲	III- لهستان تسلیم میشود: ۱۵۶۹-۱۶۴۸
۶۳۸	IV- روسیه مقدس: ۱۵۸۴-۱۶۴۵
۶۴۶	فصل بیستم: مبارزه طلبی اسلام - ۱۵۶۶-۱۶۴۸
۶۴۶	I- ترکان عثمانی

۶۵۰	II- لیانتو
۶۵۳	III- انحطاط سلاطین عثمانی
۶۵۶	IV- شاه عباس بزرگ: ۱۵۸۸-۱۶۲۹
۶۶۲	V- ایران در دوره صفوی: ۱۵۷۶-۱۷۲۲
۶۷۳	فصل بیست و یکم: نبرد قاطع امپراتوران - ۱۵۶۴-۱۶۴۸
۶۷۳	I- امپراتوران
۶۷۵	II- امپراطوری
۶۸۱	III- اخلاق و آداب
۶۸۴	IV- ادبیات و هنر
۶۸۹	V- کیشهای خصم
۶۹۵	VI- جنگ سی ساله
۷۰۹	VII- عهدنامه و ستفالی
۷۱۷	فصل بیست و دوم: علم در عصر گالیله - ۱۵۵۸ - ۱۶۴۸
۷۱۷	I- خرافات
۷۲۲	II- انتقال علم
۷۳۰	III- ابزارها و روشهای علمی
۷۳۳	IV- علم و ماده
۷۳۷	V- علم و زندگی
۷۳۹	VI- علم و تندرستی
۷۴۲	VII- از کوپرنیک تا کیپلر
۷۴۵	VIII- کیپلر: ۱۵۷۱-۱۶۳۰
۷۴۹	IX- گالیله: ۱۵۶۴-۱۶۴۲
۷۶۳	فصل بیست و سوم: تولد مجدد فلسفه - ۱۵۶۴-۱۶۴۸
۷۶۳	I- شکاکان
۷۶۶	II- جوردانو برونو: ۱۵۴۸-۱۶۰۰
۷۷۵	III- وانینی و کامپانلا

۷۷۸IV- فلسفه و سیاست

۷۸۹V- کشیش اپیکوری

۷۹۰VI- رنه دکارت: ۱۶۵۰-۱۵۹۶

۸۰۳نمایه (فهرست راهنما): آغاز عصر خرد

۸۰۳ آ

۸۵۲ ب

۸۷۴ پ

۸۹۲ ت

۹۰۵ ث

۹۰۶ ج

۹۱۰ چ

۹۱۳ ح

۹۱۳ خ

۹۱۵ د

۹۲۷ ذ

۹۲۷ ر

۹۴۱ ز

۹۴۳ ژ

۹۴۴ س

۹۶۹ ش

۹۷۶ ص

۹۷۷ ط

۹۷۸ ع

۹۷۹ غ

۹۸۰ ف

۹۹۸ ق

۱۰۰۰----- ک

۱۰۲۹----- گ

۱۰۴۲----- ل

۱۰۵۹----- م

۱۰۸۴----- ن

۱۰۹۱----- و

۱۱۰۵----- ه

۱۱۲۰----- ی

۱۱۲۵----- درباره مرکز

سرشناسه: دورانت، ویلیام جیمز، ۱۸۸۵ - ۱۹۸۱ م.

Durant, William James

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ تمدن [نوشته] ویل دورانت؛ ترجمه احمد آرام ... [و دیگران].

مشخصات نشر: تهران: اقبال: فرانکلین، ۱۳۳۷.

مشخصات ظاهری: ج.: مصور، نقشه.

مندرجات: تاریخ تمدن - (مشرق زمین) ج. ۱ / تاریخ تمدن - (یونان باستان) ج. ۲ / تاریخ تمدن - (قیصر و مسیح) ج. ۳ / تاریخ تمدن - (عصر ایمان) ج. ۴ / تاریخ تمدن - (رنسانس) ج. ۵ / تاریخ تمدن - (اصلاح دینی) ج. ۶ / تاریخ تمدن - آغاز عصر خرد ج. ۷ / تاریخ تمدن - (عصر لویی چهاردهم) ج. ۸ / تاریخ تمدن - (عصر ولتر) ج. ۹ / تاریخ تمدن - (روسو و انقلاب) ج. ۱۰ / تاریخ تمدن - (عصر ناپلئون) ج. ۱۱

موضوع: تمدن -- تاریخ

شناسه افزوده: آرام، احمد، ۱۲۸۱ - ۱۳۷۷، مترجم

رده بندی کنگره: CB۵۳/د۹ت ۲ ۱۳۳۷

رده بندی دیویی: ۹۰۱/۹

شماره کتابشناسی ملی: ۲۶۴۰۵۹۸

ص: ۱

اشاره

I- مصارف سیه روزی

در ۱۷ نوامبر ۱۵۵۸، قاصدی به دربار سلطنتی در هتفیلد، واقع در پنجاه و هفت کیلومتری شمال لندن، تاخت و به الیزابت تودور اعلام داشت که وی ملکه انگلستان شده است. ناخواه‌ری او ملکه ماری، که شهرت خوبی نداشت، در اوایل صبح آن روز در گذشته بود. در لندن اعضای پارلمنت، به محض شنیدن این خبر، به صدای بلند گفتند: "خدا ملکه الیزابت را حفظ کند! سلطنت او پاینده باد!" و هیچ تصور نمی‌کردند که سلطنت او چهل و پنج سال به طول انجامد. کلیسایها، اگر چه احساس می‌کردند که خطری متوجه آنها خواهد شد، زنگها را به صدا درآوردند. مردم انگلستان، مانند ابتدای سلطنت ماری، در خیابانها بساط نشاط گسترده و غروب آن روز با امیدی فراوان آتشفهای بزرگ برافروختند و چهره آسمان را رنگین کردند.

تا شنبه ۱۹ نوامبر، اشراف و خانمها و افراد عادی کشور در هتفیلد گرد آمده بودند تا سوگند وفاداری یاد کنند و ضمنا آتیه خود را تامین سازند. روز بعد، الیزابت درست مثل ملکه‌های به آنها گفت:

سروران من، به حکم طبیعت از مرگ خواهرم متاثرم و باری که بر دوشم نهاده شده مرا مبهوت کرده است. ^۲ معالوصف، با ملاحظه اینکه من آفریده خدایی هستم که باید فرمان او را اطاعت کنم، به اراده او تسلیم می‌شوم و از صمیم قلب امیدوارم که در مقامی که به من تفویض شده است وسیله‌های برای اجرای اراده آسمانی او باشم.

درست است که من فردی بیش نیستم، ولی به فرمان اوست که بر ملتی حکمروایی می‌کنم. از این لحاظ است که از شما سروران خودم، مخصوصا از شما اعیان مملکت، در هر مقام و قدرتی که باشید، تمنا می‌کنم که همکار و یاور من بشوید تا آنکه من با سلطنت خودم و شما با خدمت خودتان موجب رضای خداوند را فراهم کنیم و تا حدی آرامش را در روی زمین برای اعقاب خودمان برقرار سازیم.

در روز بیست و هشتم نوامبر، الیزابت، که لباسی مخملی و ارغوانی رنگ بر تن داشت، همراه عده زیادی از میان لندن گذشت و به سوی برجی رفت که چهار سال پیش از آن در آنجا

محبوس شده بود و انتظار مرگ را میکشید. ضمن عبور او، مردم فریاد شادی برمیآوردند، دسته های سرایندگان در تجلیل او آواز میخواندند، کودکان با تنی لرزان نطقهای مختصری را که به منظور تمجید از او به خاطر سپرده بودند از بر میخواندند، و “چنان شلیک توپی به هوا برمیخواست که نظیر آن شنیده نشده بود”.

تمام این جریانات حاکی از سلطنتی بود که در آینده مردان و افکار بزرگی پرورش داد، و این خود در تاریخ انگلستان سابقه نداشت.

الیزابت در نتیجه بیست و پنج سال مشقت به صورت استادی درآمد بود. در ۱۵۳۳، یعنی سال تولدش، به نظر میرسید که چون پدرش هنری هشتم است، وی خوشبخت خواهد شد، ولی چون مادرش ان بولین بود، خطری او را تهدید میکرد. مغصوبیت و اعدام مادرش در زمان کودکی او، یعنی سالی که آن را فراموش کرد، روی داده بود (۱۵۳۶)؛ با وجود این، نتیجه آن میراث غمانگیز تا پس از جوانیش نیز باقی بود و فقط بعد از جلوس بر تخت سلطنت کاهش یافت. در سال ۱۵۳۶ پارلمنت مقرر داشت که ازدواج ان بولین درست نبوده و بنابر این الیزابت حرامزاده است. در مورد هویت پدر الیزابت نیز شایعاتی وجود داشت، و در هر صورت بیشتر مردم انگلستان او را حرامزاده میدانستند. حلالزادگی او هرگز به وسیله قانون اعلام نشد، ولی پارلمنت در سال ۱۵۴۴ قانونی گذراند که به موجب آن مقرر داشت که پس از وفات ادوارد و ماری (به ترتیب ناپرداری و ناخواهری الیزابت)، وی میتواند بر تخت سلطنت بنشیند. الیزابت در زمان پادشاهی ادوارد به آیین پروتستان گروید؛ ولی هنگامی که ماری با آیین کاتولیک به سلطنت رسید، الیزابت، که زنده ماندن را بر ثبات عقیده ترجیح میداد، آیین کاتولیک را پذیرفت. پس از شورش وایت، به منظور خلع ماری از سلطنت و عدم موفقیت او، الیزابت محکوم به مشارکت در آن شد، و بنا بر این او را در برج لندن زندانی کردند. ولی ماری او را بیتقصیر دانست و فرمان آزادی او را صادر کرد، به شرط آن که در وودستاک تحت نظر بماند. ماری چندی پیش از مرگ خود الیزابت را به جانشینی تعیین کرد و جواهرات سلطنتی را نزد او فرستاد. بنابر این، سلطنت الیزابت مرهون محبت ملکه “خون آشام” بود.

تربیت رسمی الیزابت خسته کننده بود. راجر اسکم، معلم معروف او، ادعا میکرد که “الیزابت زبان فرانسه و ایتالیایی را مثل انگلیسی حرف میزند، و غالباً با من به لاتینی و تا اندازهای به یونانی سخن گفته است” الیزابت هر روز مختصری علمالهیات فرا گرفت و در اصول آیین پروتستان مهارت یافت. اما معلمان ایتالیایی او ظاهراً مقداری از شکاکیت خود را که ناشی از مطالعه آثار پومپوناتسی و ماکیاولی و مشاهده وضع رم در عصر رنسانس بود، به وی تلقین کرده بودند.

الیزابت هرگز به تخت و تاج خود اعتماد نداشت. در سال ۱۵۵۳ پارلمنت بطلان ازدواج مادر وی را با پدرش دوباره تایید کرده بود. دولت و کلیسا به حرامزادگی او اعتقاد

داشتند. قوانین انگلستان، بدون توجه به ویلیام فاتح، مانع از رسیدن حرامزاده‌ها به سلطنت میشد. همه ممالک کاتولیک به انضمام انگلستان که هنوز مردم آن بیشتر کاتولیک بودند عقیده داشتند که ماری استوارت، از احفاد هنری هفتم، وارث حقیقی تاج و تخت انگلستان است. به الیزابت گفته بودند که اگر با کلیسا صلح کند، پاپ او را از تهمت حرامزادگی مبرا میداند و سلطنت او را برحق میداند. ولی او به این کار راغب نبود. هزاران تن از مردم انگلستان اموالی را در تصاحب داشتند که در زمان هنری هشتم و ادوارد ششم به وسیله پارلمنت بزور از کلیسا گرفته بودند. این مالکان متنفذ، که میترسیدند در صورت برقراری نفوذ کاتولیکها مجبور به پس دادن اموال خود بشوند، حاضر بودند به خاطر ملکهای پروتستان بجنگند و کاتولیکهای انگلستان سلطنت او را به جنگ داخلی ترجیح میدادند. در ۱۵ ژانویه ۱۵۵۹، الیزابت، در میان فریاد شادی اهالی پروتستان لندن، در کلیسای وستمینستر به عنوان "ملکه انگلستان، فرانسه، و ایرلند و مدافع مذهب" تاج بر سر نهاد، زیرا پادشاهان انگلستان از زمان ادوارد سوم به بعد مدعی تخت و تاج فرانسه نیز بودند. بدین ترتیب، برای گرفتار ساختن الیزابت در دام مشکلات از هیچ اقدامی فروگذار نشده بود.

الیزابت در این هنگام بیست و پنج ساله و در کمال بلوغ بود. وی قدی نسبتا بلند، پیکری زیبا، چهرهای دلانگیز، رنگی زیتونی، چشمانی نافذ، موی بور، و نیز دستهایی داشت که در آرایش آنها دقت بسیار میکرد. به نظر محال می‌آمد که چنین دختری بتواند از عهده مشکلات و هرج و مرجی که در اطراف او وجود داشت برآید.

مذاهب مختلف باعث تفرقه ملت شده بودند و هر کدام از آنها برای نیل به قدرت میکوشیدند و سلاح در دست داشتند. فقر و فاقه همه جا را فرا گرفته بود و ولگردی، با وجود مجازاتهای وحشتانگیزی که به وسیله هنری هشتم علیه آن وضع شده بود، هنوز وجود داشت. تجارت داخلی در نتیجه پول تقلبی از رونق افتاده بود.

نیم قرن تقلب در امر سکهنزی اعتبار خزانه را چنان تقلیل داده بود که دولت مجبور بود در قروض خود چهارده درصد ربح بپردازد. ماری تودور، که غرق در مسائل مذهبی شده بود، توجه زیادی به دفاع ملی نکرد، قلعه‌ها متروک، ساحلها بیحفاظ، نیروی دریایی ضعیف، سربازان بدون مواجب و غذای کافی و کادرهای ارتش ناقص مانده بود.

انگلستان، که در زمان وولزی باعث تعادل قوا در اروپا شده بود، در این هنگام قدرتی نداشت و بازیچه دست اسپانیاییها و فرانسویها شده بود. قوای فرانسه در اسپانیا بود و مردم ایرلند اسپانیاییها را به خاک خود میخواندند.

پاپ تهدید میکرد که الیزابت را تکفیر و او را محجور اعلام خواهد کرد و کشورهای کاتولیک را علیه او برخواهد انگیخت. هجوم مشخصا در سال ۱۵۵۹ چهره نمود، و ترس از قتل بخشی از زندگی روزمره الیزابت بود. این ملکه در نتیجه شجاعت خود، بصیرت مشاوران، و عدم وحدت دشمنان از خطر نجات یافت. سفیر اسپانیا از روحیه این زن تعجب میکرد و میگفت که "شیطان وی را در اختیار دارد و او را به خانه خود میکشاند."

اروپا انتظار نداشت که دختری گشاده‌روی چون او دارای روحیه امپراطوران باشد.

II- حکومت عصر الیزابت

بصیرت و تیزبینی الیزابت در انتخاب دستیارانش در همان آغاز کار به ثبوت رسید. وی نیز مانند پدر جنگ آزموده‌اش و علیرغم نطق سیاسیش در هتفیلد اشخاص بیلقب را انتخاب کرد، زیرا اکثر اعیان تابع آیین کاتولیک بودند و بعضی از آنان خود را برای سلطنت شایسته‌تر از او میدانستند. الیزابت شخصی موسوم به ویلیام سسیل را به عنوان منشی و مشاور عمده خود برگزید. نبوغ این شخص در اتخاذ سیاستی محتاطانه، و همچنین دقت و پشتکار او، چنان باعث پیشرفت امور ملکه شد که کسانی که الیزابت را نمیشناختند سسیل را پادشاه میدانستند. پدر بزرگ او، که از خرده مالکان مهم بود، در روزگار خود از سرشناسان روستا شد، و پدرش تصدی جامه‌خانه هنری هشتم را به عهده داشت.

املاک خانوادگی ایشان با جهیز مادرش فراهم آمده بود. ویلیام سسیل، بی آنکه موفق به دریافت درجه‌ای بشود، کیمبریج را ترک گفت، در گریز این حقوق خواند، مدتی در لندن به بطالت و عیش و نوش پرداخت، و در بیست و سه سالگی وارد مجلس عوام شد (۱۵۴۳) و با میلدرد کوک، همسر دوم خود، ازدواج کرد. تعصب این زن در مسلک پیرایشگری باعث پیوستن سسیل به آیین پروتستان شد. آنگاه وی به خدمت سامرست نایب‌السلطنه پیوست و سپس در حلقه ملازمان دشمن سامرست، یعنی نورثامبرلند، درآمد. سسیل بعداً کوشید که جینگری را جانشین ادوارد ششم کند، ولی به هنگام تغییر رای داد و به حمایت از ماری تودور برخاست؛ بنا به درخواست وی، به آیین کاتولیک گروید، و از طرف او مامور شد که ورود کاردینال پول را به انگلستان تهنیت بگوید. سسیل مردی کاردان بود و نمیگذاشت که تغییرات مذهبی باعث آشفتگی تعادل سیاسیش بشود. الیزابت هنگامی که او را به عنوان منشی خود برگزید، با زیرکی معمول خود به وی گفت:

به شما امر میکنم که جزو هیئت مشاوران سلطنتی بشوید و قبول کنید که به خاطر من و مملکت زحمت بکشید. من درباره شما این طور داوری میکنم که با هیچ هدیه‌ای فاسد نخواهید شد و نسبت به مملکت وفادار خواهید ماند. بدون توجه به اراده شخصی من، هر توصیه مناسبی میخواهید بکنید، و اگر لازم دانستید که موضوعی محرمانه به من گفته شود، خودتان آن را به من اظهار کنید. باید مطمئن باشید که در حفظ آن راز دریغ نخواهم کرد. لذا شما را مامور این کار میکنم.

گواه و وفاداری و لیاقت سسیل این است که الیزابت او را مدت چهارده سال به عنوان منشی، و سپس بیست و شش سال دیگر تا زمان مرگش با عنوان خزانهدار در خدمت خود

****تصویر

متن زیر تصویر: ویلیام سسیل، اولین بارون برلی، گالری ملی تصاویر، لندن

نگاه داشت. سسیل ریاست شورای سلطنتی را عهده‌دار بود، روابط خارجی را اداره میکرد، بر مالیه عمومی و دفاع ملی مدیریت داشت، و به الیزابت در استقرار قطعی آیین پروتستان در انگلستان کمک میکرد. وی نیز مانند ریشلیو نجات و آرامش کشور خود را در برابر جاهطلبیهای اشراف متخاصم و بازرگانان طماع و فرقه‌های برادرکش در گرو استبداد وحدتبخش فرمانروای مملکت میدانست. سسیل روشهایی محیلانه و بندرت ظالمانه در پیش میگرفت، ولی در مقابل مخالفان بیرحم بود. به طوری که یک وقت به فکر کشتن ارل آووستمرلند افتاد، ولی این اندیشه‌های عجولانه بود که در نیم قرن شکیبایی و درستکاری شخصی یک بار به او دست داد. وی برای هر چیز و هر کسی جاسوسی گماشته بود، اما باید گفت که مراقبت دایم نشان قدرت است. در کارها سودجو و مقتصد بود، و الیزابت او را به سبب گردآوری ثروت ملامت نمیکرد، زیرا از کیاست او خبر داشت و از خست وی، که باعث تجمع وسایل شکست آرمادا شد، خشنود گشت. اگر سسیل نبود، امکان داشت که الیزابت، در نتیجه توصیه‌های اشخاص مسرفی نظیر ارلاو لستر وارل آو هتن وارل آو اسکس، گمراه شود. سفیر اسپانیا گزارش داده است که "نبوغ سسیل بیش از نبوغ همه اعضای دیگر شورای سلطنتی است، و از این لحاظ وی محسود و مبعوض همگان است." الیزابت گاهی به حرفهای دشمنان او گوش میداد، و گاهی با او چنان رفتار میکرد که آن شخص با کفایت از حضور ملکه با قلبی شکسته و چشمی پر اشک دور میشد. اما وقتی که خشم بر الیزابت چیره نبود، سسیل را از ثابتترین ارکان سلطنت خود میدانست. در سال ۱۵۷۱، ملکه، سسیل را به لقب لرد برلی مفتخر ساخت و او را به ریاست اشراف جدیدی که تخت و تاج او را در برابر اشراف مخالف حفظ کرده و انگلستان را به صورت کشور بزرگی در آورده بودند تعیین کرد.

همکاران پایین‌تره او نیز در این داستان شتابزده مستحق شرح حال مختصری هستند، زیرا با لیاقت و شجاعت تا پایان عمر و با حقوق غیر کافی به او خدمت کردند. سرنیکولس بیکن، پدر فرانسیس بیکن، مهرداد سلطنتی بود و از آغاز سلطنت ملکه تا پایان عمر خود (۱۵۷۹) به وی خدمت کرد. سرفرانسیس نالیس از سال ۱۵۵۸ جزو هیئت مشاوران سلطنتی و تا آخر عمر (۱۵۹۶) خزانه‌دار خانواده سلطنتی بود. سرنیکولس تراکمارتن سفیر برجسته او در فرانسه بود، و تامس رندولف این سمت را در اسکاتلند و روسیه و آلمان به عهده داشت. بعد از سسیل، از لحاظ اخلاص و هوشیاری، سرفرانسیس والسینگم قرار داشت که از سال ۱۵۷۳ تا زمان وفات خود (۱۵۹۰) وزیر امور خارجه بود. این شخص، که نکته‌گیری حساس بود و سپنسر او را "مایکناس ۲ کبیر عصر خود" مینامید، چنان در نتیجه توطئه‌های مکرر علیه جان ملکه به خشم

(۱) ناوگان اسپانیایی، که به "جهازات شکستناپذیر" موسوم شده بود، و در نبرد دریایی با کشتیهای انگلستان در سال ۱۵۸۸ منهدم شد. - م.

(۲) دولتمرد رومی در قرن اول ق م، که مشوق هوراس و ویرژیل بود. - م.

آمده بود که به منظور حفاظت او دامی برای دستگیری دشمنان از ادنبرگ تا قسطنطنیه گسترده و در همین دام بود که ماری استوارت، ملکه تیرهخت اسکاتلند، را گرفتار ساخت. بندرت دیده شده است که فرمانروای کشوری چنان خادمان لایق و وفادار و تا آن اندازه کم مزد داشته باشد.

علت آن بود که خود دولت انگلستان پول زیادی در خزانه نداشت و ثروت بعضی اشخاص از اندوخته دولت بیشتر بود. در سال ۱۶۰۰ در آمد خزانه به ۵۰۰,۰۰۰ لیره میرسید، و این مقدار امروزه بالغ بر ۲۵,۰۰۰,۰۰۰ لیره است که مبلغ ناچیزی به شمار میآید. الیزابت بندرت با وضع مالیات روی موافق نشان میداد؛ فقط ۳۶,۰۰۰ لیره از عواید گمرکی به دست میآورد. معمولاً وی به عایداتی که از اراضی سلطنتی حاصل میشد، یا به کمک مادی که کلیسای انگلستان میپرداخت، و یا به "قروضی" که از توانگران میگرفت و عملاً اجباری بود و دقیقاً پرداخت میشد متکی بود. قروضی را که از زمان پدر و برادر و خواهرش باقی مانده بود پرداخت و چنان در پرداخت قروض شهرت یافت که میتوانست در آنتورس (آنورپ) با ربح پنج درصد پول قرض کند، در صورتی که فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، اصلاً نمیتوانست از کسی پولی قرض بگیرد. اما ملکه در مورد لباس و تزئینات خود و اعطای امتیازات اقتصادی به اشخاص مورد نظر خویش راه اسراف میپیمود.

الیزابت بندرت و آن هم به اکراه پارلمنت را به منظور دریافت کمک مادی به تشکیل جلسه دعوت میکرد، زیرا مخالفت و انتقاد و نظارت را نمیتوانست صبورانه تحمل کند. گذشته از این، به قدرت ملی یا پارلمانی توجهی نداشت و مانند هومر و شکسپیر معتقد بود به اینکه فقط یک نفر باید فرمانروایی کند، و چون خون هنری هشتم در عروقتش جاری بود و همان غرور و تکبر او را داشت، خود را بیشتر از دیگران محق میدانست. همچنین معتقد به حقانیت پادشاهان و ملکه ها به سلطنت بود و هر کس را که میخواست، به میل خود و بدون محاکمه یا ذکر دلیل به زندان میافکند. مشاوران او، که قادر به محاکمه مجرمان سیاسی بودند، بدون آنکه به متهمان اجازه استیناف بدهند، از صدور حکم احضار توقیفشدگان برای بازجویی در دادگاه، از بیان علت توقیف آنها، یا از تشکیل دادن هیئت منصفه خودداری میکردند. ملکه نیز آن عده از اعضای پارلمنت را که مانع اجرای مقاصد او میشدند تنبیه میکرد. وی به متنفذان محلی، که در امر انتخابات پارلمنت دخالت میکردند، اندرز میداد که اگر داوطلبانی را انتخاب کنند که درباره آزادی نطق و بیان افکار بچگانهای نداشته باشند، کارها آسانتر خواهد شد. زیرا وی هرگاه پول میخواست، مایل بود که آن را بدون چون و چرا به دست آورد. پارلمنتهای اوایل سلطنت او به میل خود از اوامر وی پیروی میکردند؛ پارلمنتهای اواسط سلطنتش با عصبانیت به خواهشهای او تن درمیدادند؛ و پارلمنتهای اواخر سلطنت وی تقریباً در حال عصیان بودند.

الیزابت از آن لحاظ در اجرای امیال خود پیروز میشد که ملت انگلستان استبداد خردمندان را بر خشم و غضب احزابی که جهت نیل به قدرت با یکدیگر معارضه میکردند ترجیح میداد. هیچ کس به این فکر نبود که بگذارد ملت فرمانروایی کند. سیاست مثل همیشه عبارت از مبارزهای میان اقلیتها به سودای حکومت بر اکثریت بود. نیمی از مردم انگلستان از سیاست مذهبی الیزابت خشمگین بودند، و تقریباً همه مردم از بیشوهر ماندن او رنج میبردند، اما به طور کلی مردم، از مالیاتهای سبک، تجارت پر رونق، نظم داخلی و صلح ممتد راضی بودند، به احساسات دوستانه ملکه عکسالعملی موافق نشان میدادند. الیزابت برای مردم تفریحاتی ترتیب میداد، در میان آنان به گردش میپرداخت، بدون خستگی و ملالت ظاهری اظهارات آنان را گوش میکرد، و در بازیهای عمومی و در هزار گونه تفریحی که "به خاطر روح مردم" ترتیب داده میشد حضور مییافت. سفیر اسپانیا، با اظهار تاسف از گرویدن الیزابت به آیین پروتستان، به فیلیپ چنین نوشته است: "این زن خیلی به مردم علاقه‌مند است، و عقیده دارد که همه طرفدار او هستند و در حقیقت هم این موضوع درست است." اقداماتی که علیه جان او صورت گرفت بر محبوبیت و قدرت او افزود و حتی فرقه پیرایشگران، که به فرمان او آزار و شکنجه میدیدند، برای سلامتش دعا میخواندند. در واقع روز جلوس الیزابت بر تخت سلطنت به صورت جشن و شکرگزاری عمومی درآمد.

آیا الیزابت فرمانروای واقعی بود یا اینکه اشراف درجه دوم انگلستان و گروه محدودی از بازرگانان متنفذ لندن زمام امور را در دست داشتند دستیاران ملکه، اگر چه از خشم او میترسیدند، غالباً اشتباهات سیاسی وی را تصحیح میکردند و او نیز اشتباهات آنها را تصحیح میکرد. این اشخاص حقایق تلخ را به وی اظهار میداشتند و به او توصیه‌های متناقضی میکردند و از تصمیمات او فرمان میبردند. میتوان گفت که آنان حکومت میکردند و او فرمانروایی. سفیر اسپانیا چنین نوشته است: "وی دستور میدهد و مثل پدرش هر چه میخواهد میکند." خود سسیل بندرت میتواندست بفهمد که تصمیم ملکه چه خواهد بود، و از اینکه ملکه غالباً نصایح دقیق او را نادیده میگرفت رنجیده خاطر میشد. هنگامی که وی از الیزابت خواهش کرد که از مذاکره با فرانسه صرف‌نظر کند و فقط متکی به کمک پروتستانها باشد، ملکه با خشونت به وی گفت: "آقای منشی، تصمیم گرفتم که به این قضیه خاتمه بدهم. من به پیشنهادهای پادشاه فرانسه روی موافق نشان خواهم داد و دیگر قصد ندارم که مطیع شما و برادران عیسوی شما باشم."

کشورداری او هم دوستان و هم دشمنانش را بیچاره کرد. در تعیین خط مشی سیاسی به طور ناراحت کننده‌ای کند و مردد بود. ولی تردید و دودلی او در بسیاری از موارد نتایج مثبتی به بار میآورد. به خوبی میدانست که چگونه از وقت استفاده کند، زیرا زمان بهتر از افراد بشر به حل مشکلات موفق میشود. مسامحه و تعلل او باعث میشد که، با گذشت زمان، عوامل

مختلف و پیچیده روشن و مشخص شوند، الیزابت به فیلسوفی افسانه‌ای اعتقاد داشت که می‌گویند هر گاه از او سوالی می‌کردند، وی پیش از پاسخ دادن، آهسته حروف الفبا را زیر لب می‌خواند. شعار ملکه این بود: میبیم و خاموشم. وی درک کرده بود که در سیاست، نظیر عشق، هر کس تردید به خود راه ندهد کارش تباه خواهد شد. درست است که سیاست او غالباً در حال نوسان بود، ولی حقایق و قوایی که وی آنها را در نظر می‌گرفت همین وضع را داشت و از آنجا که خطرها و توطئه‌ها از هر سوی او را در میان گرفته بودند، با احتیاطی قابل اغماض پیش میرفت و هر چند وقت راهی را انتخاب میکرد و در آن محیط متغیر اعتقادی به ثبات و پایداری امور نداشت. تردید و تذبذب او باعث چند اشتباه مهم شد، ولی این سیاست موجب گشت که انگلستان، تا زمان قوی شدن برای مقابله با دشمنان، در حال صلح بماند. وی به علت آنکه هرج و مرج سیاسی و ضعف نظامی را به ارث برده بود، تنها سیاست عملی را این میدانست که دشمنان انگلستان را از اتحاد علیه این کشور باز دارد و از شورش هوگنوها علیه پادشاه فرانسه، از شورش مردم هلند علیه اسپانیا، و از شورش پروتستانها علیه ماری استوارت کاتولیک، که با فرانسه روابط بیش از حد نزدیکی داشت، پشتیبانی کند. این سیاست بر هیچگونه اصل یا مرام اخلاقی متکی نبود. الیزابت مانند ماکیاوولی عقیده داشت که فرمانروایانی که مسئولیت کشورها را به عهده دارند نباید از خود وسواس و تردید نشان دهند. الیزابت، با هر وسیله‌ای که میتواند، سرانجام مملکت خود را از تسلط بیگانگان برکنار داشت و صلح را، جز در چند مورد، تا سی سال حفظ کرد و انگلستان را بیش از پیش از جهات مادی و معنوی به جلو برد.

الیزابت، به عنوان دیپلمات، میتواند به وزیران امور خارجه در باب سرعت عمل در کسب اطلاعات و اتخاذ تدابیر زیرکانه و اقداماتی که فرجامشان آشکار نبود درسهایی بدهد. وی ماهرترین دروغگوی زمان خود بود. از چهار زنی که به عقیده جان ناکس نماینده نیمه دوم قرن شانزدهم به شمار میرفتند و او حکومت آنان را "وحشتانگیز" میدانست، بدون تردید الیزابت، با داشتن ذکاوت سیاسی و مهارت دیپلماتیک، از همه برتر بود. این چهار زن عبارت بودند از ماری تودور، ماری استوارت، کاترین دومدیسسی و الیزابت. سسیل او را "عاقلترین زنان دنیا تا آن روز میدانست، زیرا این ملکه از منافع و اخلاق تمام پادشاهان عصر خود باخبر بود و چنان از وضع کشور آگاهی داشت که هر چه مشاورانش میگفتند وی از آن مطلع بود". البته این موضوع قدری اغراقآمیز است. یکی از مشخصات او این بود که میتواند با سفیران مستقیماً به زبانهای فرانسه و ایتالیایی و لاتینی گفتگو کند، و بدین ترتیب مستغنی از مترجم و واسطه بود. سفیر اسپانیا نوشته است: "این زن با صد هزار شیطان برابر است و با وجود این ادعا میکند که مایل است راهبه بشود و در حجرهای اقامت کند و از صبح تا غروب به ذکر خداوند مشغول باشد". همه دولتهای اروپایی ضمن مذمت از الیزابت وی را تحسین

میکردند. پاپ سیکستوس پنجم در باره او گفته است: "اگر او بدعتگزار نبود، به همه دنیا میارزید".

III - باکره دل داده

سلاح پنهانی دیپلوماسی الیزابت بکارت او بود. این موضوع البته نکته مرموزی است که تاریخ‌نویسان نباید به صحت آن اعتماد داشته باشند. بگذارید مثل رالی، که مستعمرهای را به نام او کرد،^۱ بکارت او را قبول داشته باشیم. سسیل با ملاحظه روابط متمادی الیزابت با لستر مدتی دچار شک و تردید شده بود، ولی دو سفیر اسپانیایی، با آنکه از رسوا کردن ملکه بدشان نمیآمد، پاکدامنی او را تصدیق میکردند. چنانکه بن جانسن به درامندآو هائورنندن گزارش داده است، در دربار شایعهای وجود داشت مبنی بر آنکه "الیزابت پردهای داشت که مانع از نزدیکی وی با مرد میشد، و حال آنکه او برای لذت خاطر با بسیاری از مردها طرح دوستی ریخت ... جراحی فرانسوی درصدد برآمد که آن را پاره کند، ولی ملکه از ترس حاضر به این کار نشد". کمدن در سالنامه‌ها در سال ۱۶۱۵ چنین نوشته است: "مردم به هویک، پزشک ملکه، لعنت میفرستادند، زیرا این شخص بود که، به علت مانع و نقصی که در ملکه وجود داشت، او را از ازدواج منع کرد". با وجود این، پارلمنت، که مکرر از او تقاضا میکرد که ازدواج کند، چنین مینداشت که الیزابت میتواند فرزند بیاورد. در خانواده سلطنتی تودور در این مورد نقصی وجود داشت، و شاید بدبختیهای کاترین آراگونی در زایمان معلول سیفیلیس هنری هشتم بود. فرزندش ادوارد بر اثر بیماری مجهولی در جوانی درگذشت، و دخترش ماری بسیار کوشید که صاحب فرزند بشود و حتی استسقا را به جای حاملگی گرفت. الیزابت، اگر چه تا پایان عمر عشوهگری کرد، هرگز جرئت ازدواج را در خود نیافت و میگفت: "من همیشه از ازدواج اجتناب کرده‌ام". وی حتی در ۱۵۵۹ تصمیم خود را مبنی بر پیشوهر ماندن اعلام داشت. در سال ۱۵۶۶ به پارلمنت چنین وعده داد: "به محض آنکه بتوانم باسانی ازدواج کنم، این کار را خواهم کرد ... و امیدوارم بتوانم فرزندی بیاورم". ولی در همان سال، هنگامی که سسیل به وی گفت که ماری استوارت صاحب پسری شده است، الیزابت نزدیک بود بگرید، و در این حال بود که گفت: "ملکه اسکاتلندیها فرزند زیبایی دارد، و من درخت بیری بیش نیستم". در اینجا بود که وی برای یک لحظه اندوه همیشگی خود را ابراز داشت اندوه اینکه هرگز قادر نخواهد بود وظائف زنانه خویش را انجام دهد. گرفتاریهای سیاسی باعث تشدید این جریان غمانگیز شدند. بسیاری از اتباع کاتولیک

(۱) سر والتر رالی یکی از مستعمرات انگلستان را در امریکای شمالی به افتخار الیزابت، ویرجینیا نامید. کلمه "ویرجین" به معنی "باکره" است. م

او نازایی وی را کیفر شایسته‌های برای گناهان پدرش میدانستند و امیدوار بودند که ماری استوارت، که مذهب کاتولیک داشت، وارث تاج و تخت شود. ولی اعضای پارلمان و باقی ملت انگلستان که پروتستان بودند از چنین پیشامدی وحشت داشتند و به او اصرار میکردند که همسری انتخاب کند. الیزابت، اگر چه سعی خود را کرد، سرانجام به مرد زرداری دل باخت. لرد رابرت دادلی، که مردی بلندقد و زیبا و فاضل و مودب و دلیر بود، فرزند دیوک آو نورثامبرلند بود، یعنی همان کسی که کوشیده بود ماری تودور را از حق ارث محروم کند و جینگری را به سلطنت برساند، و به همین مناسبت بر سر دار رفته بود. دادلی با ایمی رابسارت ازدواج کرده بود، ولی با او در یک جا نمی‌زیست، و طبق شایعات آن زمان، مرد عاشقپیشه و بیمارمی بود. هنگامی که زنش در کامنورها از پله به زیر افتاد و بر اثر شکستگی گردن درگذشت (۱۵۶۰)، دادلی در قصر وینزر با الیزابت بود.

در این هنگام سفیر اسپانیا و دیگران آنان را متهم کردند به اینکه این مرگ ناشیانه را ایشان علیه آن زن چیده‌اند.

این بدگمانی بدون دلیل بود، ولی تا مدتی به آرزوهای دادلی مبنی بر ازدواج با ملکه خاتمه داد. هنگامی که ملکه تصور کرد که مرگش فرا رسیده است (۱۵۶۲)، تقاضا کرد که دادلی به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شود.

وی اعتراف میکرد که این مرد را مدتی دراز دوست داشته است، ولی سوگند می‌خورد که "هیچ عمل ناشایسته‌ای" میان آنان روی نداده است. دو سال بعد، الیزابت او را به ماری استوارت معرفی کرد و به وی لقب ارل آو لستر داد تا به جاذبه و شهرتش بیفزاید. ولی ماری تنفر داشت از اینکه با عاشق رقیب خود همبستر شود. الیزابت، با اعطای انحصارات، دادلی را تسلی داد و تا زمان مرگ این مرد (۱۵۸۸)، او را از نظر دور نداشت.

سسیل این روابط عاشقانه را با خشمی موقرانه تحمل کرده بود. وی تا مدتی در نظر داشت که به عنوان اعتراض از مقام خود استعفا کند، زیرا در فکر خود طرح ازدواجی برای ملکه میریخت که موقعیت انگلستان را در نتیجه نزدیکی با دولت مقتدری استحکام بخشد. مدت یک ربع قرن بود که خواستگاران خارجی زیادی به دربار ملکه رفت و آمد میکردند. یکی از سفرا نوشته است: "ما دوازده سفیر بودیم که برای خواستگاری ملکه با یکدیگر رقابت میکردیم، و گمان میکردیم که دوک هولشتاین به عنوان خواستگار از طرف پادشاه دانمارک خواهد آمد.

دوک فنلاند، که از طرف برادر خود پادشاه سوئد آمده است، تهدید میکند که سفیر امپراتور آلمان را خواهد کشت، و ملکه می‌ترسد که مبادا آنان در حضور او سر یکدیگر را ببرند." در زمانی که فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا و بزرگترین فرمانروای عیسوی، از او خواستگاری کرد (۱۵۵۹)، ملکه حتما باید احساس خرسندی کرده باشد، ولی پیشنهاد او را نپذیرفت، زیرا اقدام او را حیل‌های میدانست که در نتیجه آن انگلستان به صورت تابع کاتولیک اسپانیا درمی‌آمد. الیزابت در جواب پیشنهاد شارل نهم، پادشاه فرانسه، مدت بیشتری درنگ

کرد، زیرا در این احوال فرانسه مجبور بود که سیاست مسالمت‌آمیزی درپیش بگیرد. سفیر فرانسه شکایت میکرد که “دنیا در شش روز آفریده شده است، در صورتی که ملکه هشتاد روز را در تفکر گذرانده و هنوز تصمیمی نگرفته است”. الیزابت در کمال زرنگی پاسخ داد که “جهان به دست صانعی بزرگتر از خود وی آفریده شده است”. دو سال بعد، ملکه به مباشران انگلیسی خود اجازه داد که پیشنهاد کنند وی با شارل مهندوک اتریش ازدواج کند، ولی به تقاضای لستر از این فکر منصرف شد. هنگامی که اوضاع بینالملل ایجاب میکرد که فرانسه راضی نگاه داشته شود (۱۵۷۰)، دوک آلانسون (فرزند هانری دوم و کاترین دومدیزی) را تشویق کردند که همسر این ملکه سی و هفت ساله شود، و حال آنکه خود شانزده سال بیش نداشت. ولی مذاکرات به سه مانع برخورد کاتولیک بودن دوک، جوانی او، و آبلهگون بودن دماغش. گذشت پنج سال یکی از موانع را از پیش برداشت، و آلانسون، که اکنون به دوک آنژو ملقب شده بود، دوباره مطمح نظر قرار گرفت. بنابر این، او را به لندن دعوت کردند، و الیزابت پنج سال دیگر با او و فرانسه بازی کرد. پس از یک دوره پرهیجان نهایی، این عشق نشاطانگیز به پایان رسید (۱۵۸۱) و آنژو، درحالی که بند جوراب ملکه را به عنوان غنیمت نشان میداد، از میدان بیرون رفت. در این مدت، الیزابت او را از ازدواج با دختر پادشاه اسپانیا بازداشته و مانع شده بود که دو دشمن او، یعنی اسپانیا و فرانسه، با یکدیگر متحد شوند. بندرت دیده شده است که زنی از نازایی این همه سود، و از دوشیزگی این اندازه لذت برده باشد.

IV- الیزابت و دربارش

الیزابت از معاشقه با مردان نیرومند انگلیسی بیشتر لذت میبرد تا با آن جوان آبلهرو، بخصوص که ممکن بود این معاشقات تا زمانی که ازدواج آن را از بین نبرده ادامه یابد. از اینجا بود که الیزابت همیشه از تملق شنیدن لذت بسیار میبرد. بسیاری از اشراف با ضیافت‌هایی که به خاطر او میدادند خود را ورشکست میکردند. مردم ماسک به چهره میزدند و نمایش‌هایی ترتیب میدادند تا بدان وسیله عظمت او را مجسم کنند. شاعران نیز غزلها و مدیحه‌های فراوان در ثنای او میسرودند. موسیقیدانان در ستایش او آهنگ میساختند. در تصنیف عاشقانه‌های که در مدح او ساخته بودند چشمانش را به دو کره تشبیه میکنند که فروغشان شعله جنگ را خاموش میکنند، و در باره سینهاش گفته بودند: “آن برجستگی زیبایی که در آن تقوا و مهارتی مقدس خانه کرده است”. سر والتر رالی به ملکه میگفت که او مثل ونوس راه می‌رود، مانند دیانا شکار میکند، چون اسکندر بر اسب سوار میشود، نظیر فرشته آواز میخواند، و به سان اورفئوس آهنگ مینوازد. الیزابت این سخنان را تا اندازه‌های باور میکرد و تا آن پایه

خودپسند بود که تصور میکرد همه محاسن انگلستان در نتیجه توجه مادرانه او بوجود آمده است، و تا اندازه‌های هم حق داشت. از آنجا که او نسبت به زیبایی جسمی خود بیاطمینان شده بود، لباسهای گرانبها میپوشید و تقریباً هر روز جامه‌های تازه بر تن میکرد، به طوری که در زمان مرگ دو هزار دست لباس برجا گذاشت. الیزابت موی و بازو و مچ و گوش و لباس خود را با جواهر میآراست. هنگامی که اسقفی او را به خاطر علاقهاش به زینتآلات ملامت کرد، ملکه به او تذکر داد که دیگر در این باره حرفی نزند، و گرنه پیش از وقت رهسپار دیار عدم خواهد شد.

رفتار الیزابت گاهی وحشتانگیز میشد، زیرا وی درباریان و حتی سفیران را نوازش میکرد و گاهی به آنان مشت میزد. هنگامی که دادلی در برابر او زانو زد تا به لقب ارل مفتخر شود، ملکه پشت گردنش را قلقلک داد. ۱. عجب آنکه الیزابت هر وقت دلش میخواست، تف میکرد و حتی روزی روی بالاپوش گرانبهایی آب دهان انداخت.

معمولاً مهربان بود و مردم بسهولت میتوانستند به حضورش بار یابند، ولی زیاد سخن میگفت و گاهی به صورت زن پتیاره لجوجی درمیآمد؛ مانند دزدان دریایی سوگند میخورد (که نماینده آنها نیز بود)، و "قسم به مرگ خدا" از سوگندهای عادی او بود. از رفتار او با ماری استوارت معلوم شد که میتوانست سنگدل باشد، چنانکه کاترین گری را تا واپسین دم در برج لندن نگاه داشت، و آن زن در آنجا از غصه مرد. با اینکه الیزابت قلباً مهربان و رئوف بود، ولی درشتی و نرمی را با هم میآمیخت؛ گرچه غالباً عصبانی میشد، فوراً بر غضب خود تسلط مییافت؛ وقتی که از موضوعی خوشش میآمد، قاه قاه میخندید، و این وضع زیاد دیده میشد. ملکه به رقص علاقه فراوانی داشت و تا شصت و نه سالگی از پایکوبی و دور خود چرخیدن باز نایستاد. وی همچنین به جست و خیز و قمار و شکار علاقه داشت و به ماسک بازی و نمایش رغبت وافر نشان میداد. حتی زمانی که بخت با او مساعد نبود، روحیه خود را نمیباخت و در برابر خطر، مظهر شجاعت و ذکاوت بود. در غذا و مشروب راه اعتدال میبیمود، ولی به جمع جواهر و پول حریص بود و اموال یاغیان متمول را با ذوق و شوق ضبط میکرد. وی در این راه موفق شد که جواهرات سلطنتی اسکاتلند و بورگونی و پرتغال را به دست آورد، و ضمناً جواهراتی را که اشراف متوقع و آرزومند تقدیمش میکردند در خزانه سلطنتی محفوظ داشت. الیزابت به سپاسگزاری و بخشندگی مشهور نبود و گاهی، به جای انعام، به نوکرهای خود کلمات محبتآمیز میگفت. ولی در خست و غرورش نوعی میهنپرستی نهفته بود. هنگامی

(۱) اوبری قصه‌های شیطنت‌آمیز نقل میکند: ادوارد دو ویر "ارل آو آکسفرد، هنگامی که به ملکه تعظیم میکرد، بادی از او خارج شد، لاجرم چنان شرمنده و خجل گردید که به سفر رفت و تا هفت سال بازنگشت. در مراجعت، ملکه او را بخوبی پذیرفت و به او گفت: آقای لرد، من آن صدای مرموز را فراموش کرده‌ام."

که بر تخت نشست، کمتر ملت فقیری حاضر بود به انگلستان احترام بگذارد؛ اما روزی که در گذشت، انگلستان بر دریاها حکومت میراند و از جنبه فرهنگی با ایتالیا و فرانسه رقابت میکرد.

فکر او چگونه بود الیزابت دارای همه معلوماتی بود که ملکه‌های میبایست ضمن وقار داشته باشد. وی در دوره سلطنت، مثل سابق، به آموختن زبانهای مختلف اشتغال داشت؛ به زبان فرانسه با ماری استوارت مکاتبه میکرد، با سفیر ونیز به ایتالیایی سخن میگفت، و حتی سفیر لهستان را با زبان لاتینی سرزنش کرد. آثار سالوستیوس و بوتیوس را ترجمه کرد. زبان یونانی را، تا اندازه‌های که آثار سوفوکل را بخواند و نمایشنامه‌های اورپید را ترجمه کند، میدانست. الیزابت مدعی بود که به اندازه هر یک از پادشاهان عیسوی کتاب خوانده است، و این ادعا شاید گزاف نباشد. وی تقریباً هر روز به مطالعه کتب تاریخی میپرداخت. گاهی شعر میگفت، آهنگ میساخت، عود نسبتاً خوب مینواخت، و پیانو نیز میزد. ولی به اندازه کافی شعور داشت که فضایل خود را ناچیز شمرد و میان تربیت و هوشمندی فرق بگذارد. هنگامی که سفیری معلومات وی را در زبانهای مختلف تمجید کرد، الیزابت در پاسخ گفت: "به زنی زبان یاد دادن عجب نیست، مشکل اینجاست که بتوانیم به او یاد بدهیم که زبانش را نگاه دارد." ذهن او مثل زبانش صریح و دقیق، و بدلهگویی او به موقع بود.

فرانسیس بیکن نوشته است که الیزابت "عادت داشت در مورد دستورهای خود به افسران عالیرتبه چنین بگوید که این دستورها مثل لباسند، زیرا لباس وقتی تازه است تنگ است و در نتیجه پوشیده شدن به اندازه کافی گشاد میشود." الیزابت نامه‌ها و نطقهای خود را به سبکی خاص مینوشت، که پیچیده و متصنع، پر از عبارات عجیب و غریب، ولی در کمال فصاحت بود.

زیرکی او بر عقلش میچربید. والسیگم نوشته است: "وی قدرت احاطه بر مسائل مهم را ندارد." ولی بعید نیست که این شخص به علت ناسپاسی ملکه درباره او چنین داوری بدی کرده باشد. مهارت الیزابت در ظرافت زنانه و درک دقیق قضایا بود، نه در منطق پیچیده، و گاهی عواقب کار نشان میداد که تجارب زیرکانه‌اش بر نیروی استدلال وی برتری دارد. روحیه توصیفناپذیر او بود که اروپا را مبهوت و انگلستان را مسحور کرد و این کشور را بخوبی پیش برد. الیزابت اصلاح دینی را دوباره برقرار ساخت. ولی خود وی نماینده رنسانس بود رنسانس به معنای کام‌دل گرفتن از این دنیای خاکی به حد اکمل، و زیبا ساختن آن. اگر چه او از تقوا و پرهیزگاری بهره کافی نداشت، نمونه سرزندگی به شمار میرفت. سر جان هیوارد که به امر ملکه، و به سبب ترغیب اسکس جوان به شورش، زندانی شده بود، نه سال بعد از آنکه مورد لطف الیزابت قرار گرفت، درباره او چنین نوشت:

اگر بتوان گفت که کسی استعداد یا قابلیت آن را داشت که دل مردم را به دست آرد، آن کس همین ملکه بود. وی در این کار ملایمت را با عظمت توأم میکرد و در کمال قدرت

به ناچیزترین امور میپرداخت. همه حواس او فعال بود و هر اقدام او عملی عاقلانه جلوه میکرد. اگر چشمانش متوجه یکی بود، گوشش حرف دیگری را میشنید. درباره شخص ثالثی داوری میکرد، و با شخص چهارم سخن میگفت. فکر او متوجه همه چیز بود، و با وجود این چنان درخود فرو میرفت که گویی در هیچ جا نبود.

به حال بعضیها دلسوز بود، از برخیها تمجید میکرد. جمعی دیگر را سپاس میگزارد، و با گروهی با مطایبه سخن میگفت. هیچ کس را محکوم نمیکرد و هیچ منصبی را از نظر دور نمیداشت. تبسم و نگاه و لطف خود را چندان با زیرکی به همه ارزانی میداشت که قلبهای مردمان دو چندان از شوق و ذوق سرشار میشد.

درباریان الیزابت نظیر خود او بودند و هرچه را او دوست میداشت آنان نیز دوست میداشتند و علاقه او را، از موسیقی و بازی و نمایش و بیانات شیوا، به شعر و تصنیفات عاشقانه و درام و ماسکبازی و نثری که در انگلستان سابقه نداشت معطوف میکردند. در قصرهای او در وایت‌هال، وینزر، گرینیچ، ریچمند، و همتن کورت، خانمها، شهسواران، سفیران کبیر، رامشگران و مستخدمان با تشریفات شاهانه و نشاط عاشقانه در رفت و آمد بودند. اداره مخصوصی به نام "اداره تفریحات" سرگرمیهای برای مردم تدارک میدید که از چیستان و تخته نرد گرفته تا ماسکبازیهای عجیب و غریب و اجرای نمایشنامه های شکسپیر را دربر داشت. در روز عید صعود، عید میلاد مسیح، سال نو، شب دوازدهم، عید تطهیر عذرا، و جشن کلوخاندازان، مردم مسابقات ورزشی ترتیب میدادند، نیزه بازی میکردند، نقاب بر چهره میزدند، و نمایش و ماسکبازی به راه میانداختند. ماسک بازی یکی از هنرهای بود که در عصر الیزابت از ایتالیا به انگلستان آمده بود و ترکیبی بود از نمایش، شعر، موسیقی، تمثیل، دلقکبازی، و باله که توسط نمایشنامهنویسان و هنرمندان ساخته میشد و در دربار یا املاک متمولان با ترتیبات و مراحل پیچیده اجرا میشد و خانمها و مردهای نقابدار، که لباسهای فاخر بر تن داشتند، نقشهای آن را برعهده میگرفتند. الیزابت به درام و مخصوصا به کمدی علاقه داشت؛ اگر الیزابت و لستر تئاترها را از حملات فرقه پیرایشگران برکنار نداشته بودند، کسی نمیداند که چه مقدار از آثار شکسپیر از دستبرد آنان مصون میماند و در روزگار ما روی صحنه به نمایش گذاشته میشد.

الیزابت، که به داشتن پنج قصر قناعت نمیکرد، تقریبا هر تابستان در سراسر انگلستان به گردش میپرداخت تا مردم را ببیند و آنان او را ببینند و ضمنا متوجه رفتار اشراف باشد و از تعظیم اجباری آنان لذت ببرد. جمعی از درباریان به دنبال او به راه میافتادند و از تغییری که پیش میآمد لذت میبردند، اما از بدی جا و آبجو شکایت میکردند. افراد طبقه متوسط لباس مخملی و ابریشمی میپوشیدند و با ادای نطق و تقدیم هدیه به او خوشامد میگفتند. اشراف به منظور پذیرایی از او خود را ورشکست میکردند. اعیان بیپول از خدا میخواستند که ملکه گذارش به سوی آنها نیفتد. ملکه سوار بر اسب میشد یا در تخت روان روبازی به

گردش میپرداخت و با سیمایی گشاده به جمعیتی که در طول جاده صف کشیده بودند پاسخ میداد. مردم از دیدن ملکه شکستناپذیر خود به شعف درمیآمدند و از سخنان و تعارفات پر از لطف و از نشاط فراوان او که به همه کس سرایت میکرد، مسحور میشدند و مهری تازه از او در دلشان پدید میآمد.

درباریان از شادی و بیتکلفی او، از علاقهاش به لباس و عشقش به تشریفات، و از عقیده‌های که درباره مرد کامل عیار داشت تقلید میکردند. الیزابت از صدای خشخش جامه‌های فاخر لذت میبرد، مردانی که در اطراف او بودند، مانند زنان، از پارچه‌های شرقی و به سبک ایتالیایی لباس میدوختند. لذت و تفریح برنامه عادی او بود، ولی اطرافیانش مجبور بودند که برای اقدامات نظامی در ماورای بحار آماده باشند. کسانی که زنان را فریب میدادند مواظب خود بودند، زیرا الیزابت در برابر اولیای ندیمه‌های خود، به خاطر حفظ شرافت آنان، خود را مسئول میدانست و ارل آپمبروک را به علت آبستن کردن مری فیتن از دربار راند. طبق معمول سایر دربارها، توطئه و دسیسه نیز در دربار الیزابت رونق داشت؛ زنان بدون توجه به اصول اخلاقی به خاطر مردها، مردها به خاطر زنها، و همگی برای جلب توجه ملکه و عایداتی که از این راه کسب میشد با یکدیگر رقابت میکردند. همان مردان موقری که در شعر از فضایل عشق و اخلاق دم میزدند شیفته مقررری بودند، رشوه میدادند و رشوه میگرفتند، انحصارات را میروند، یا از غنایمی که از دزدی در دریاها به دست میآمد سهم میبردند. ملکه حریص تیز به رشوه‌خواری مستخدمان، که حقوق کافی نداشتند، با نظر اغماض مینگریست. لستر، در نتیجه عطایای ملکه یا بر اثر اغماض او، به صورت متمولترین لرد انگلیسی درآمد. سرفیلیپ سیدنی اراضی وسیعی در امریکا به دست آورد. رالی چهل هزار ایگر زمین در ایرلند دریافت داشت. دومین ارل آو اسکس انحصار وارد کردن شراب شیرین را تحصیل کرد؛ و سر کریستوفر هتن از نوکری ملکه به صدراعظمی رسید. الیزابت، گذشته از ابراز توجه به مردان ساعی، به ساق پاهای خوشتراش نیز علاقمند بود، زیرا این ستونهای اجتماع هنوز در شلوار بلند پنهان نشده بودند. وی، علیرغم عیبهایش، قوای عاطل اشخاص لایق را به کار میگرفت؛ آنان را به کارهای دشوار میگماشت، فکرشان را متوجه امور عالی میکرد، رفتارشان را با وقار میساخت، و ذوق آنان را به شعر و درام و هنر برمیانگیخت.

در اطراف آن دربار و آن زن خیرهکننده، تقریباً همه نابغه‌های انگلستان گرد آمدند.

۷- الیزابت و دین

اما در داخل دربار و در میان ملت انگلستان کشمکش سختی در راه اصلاح دینی جریان داشت، و این خود مسئله‌های بوجود آورده بود که، به عقیده بسیار کسان، ممکن بود باعث حیرت

و نابودی ملکه شود. الیزابت به آیین پروتستان ایمان داشت؛ دو سوم و شاید سه چهارم مردم کاتولیک بودند. اکثر قضات و همه روحانیان کاتولیک بودند. آیین پروتستان محدود به بنادر جنوبی و شهرهای صنعتی بود؛ پروتستانها در لندن اکثریت داشتند و شماره آنان، در نتیجه ورود فراریانی که از ظلم و ستم دشمنان در کشورهای اروپایی گریخته بودند، افزایش مییافت؛ ولی در نواحی شمالی و باختری که تقریباً کلاً زراعتی بود، عده آنان بسیار کم بود. پروتستانها از کاتولیکها به مراتب پرشورتر بودند. در سال ۱۵۵۹، جان فاکس کتابی منتشر کرد و در آن مصایب پروتستانهای زمان پیش را به طرزی مهیج برشمرد؛ این اثر، که به زبان لاتینی بود، در سال ۱۵۶۳ به زبان انگلیسی تحت عنوان سرگذشتها و یادگارها، ترجمه شد. کتاب مذکور، که به کتاب شهدا شهرت یافت، در پروتستانهای انگلستان تا یک قرن تأثیری برانگیزاننده داشت. آیین پروتستان در قرن شانزدهم از نیروی پرشور نهضت‌های جدید، که به خاطر آینده می‌جنگند، برخوردار بود؛ در صورتی که آیین کاتولیک متکی بر عقاید و سنت‌هایی بود که عمیقاً از گذشته ریشه می‌گرفتند.

کشمکش مذهبی در میان اقلیتی که رو به افزایش میرفت تولید شک و تردید کرده بود حتی در بعضی از نقاط کفر و الحاد بوجود آورده بود. اختلاف مذاهب، انتقاد آنها از یکدیگر، عدم تساهل ستیزه‌جویانه آنان، تضاد میان سلک‌های مختلف، و طرز رفتار عیسویان بعضی از افراد واقع‌بین را نسبت به الاهیات به طور کلی بدگمان کرده بود. راجر اسکم در کتاب مدیر آموزشگاه (۱۵۶۳) چنین نوشته است:

آن شخص ایتالیایی که برای نخستین بار ضرب‌المثلی ایتالیایی علیه انگلیسی‌های ایتالیایی مآب به کار برد.

مقصودش نه تنها خودبینی آنان در زندگی، بلکه عقیده بیش‌رمانه آنها درباره مذهب بود... این قوم به کتاب "التزام اخلاقی" اثر سیسرون بیش از رسالات بولس اهمیت می‌دهد؛ و یک قصه بوکانچو را مهمتر از داستانهای "کتاب مقدس" میدانند. بعد هم شعایر دین عیسی را افسانه می‌شمرد. از عیسی و "انجیل" فقط برای پیش بردن سیاست خود استفاده میکند و هیچ یک از دو مذهب (پروتستان و کاتولیک) را غلط نمیداند. در جای خود برای پیشرفت هر دو مذهب میکوشد و به موقع خود هر دو را پنهانی مسخره میکند... در هر جا که جرئت کند؛ و در حضور هر کس که باشد، گستاخانه به پروتستانها و طرفداران پاپ می‌خندد. توجهی "به کتاب مقدس" ندارد... پاپ را مسخره میکند و به لوثر ناسزا می‌گوید... بهشتی که او آرزو میکند فقط لذت شخصی و نفع خصوصی اوست، و علناً می‌گوید که تابع چه مکتبی است مکتب اپیکور در زندگی و بیدینی در عقیده.

سسیل شکایت می‌کرد (۱۵۶۹) که "ملحدان و پیروان اپیکور، یعنی مسخره‌کنندگان مذهب، در همه جا یافت میشوند". جان سترایپ اعلام میداشت (۱۵۷۱) که "عده زیادی بکلی از حضور در عشای ربانی اجتناب می‌ورزند و دیگر در مراسم مذهبی کلیسا شرکت نمی‌کنند". جان لیلی میگفت (۱۵۷۹) که "حتی میان کافران نظیر این فرقه‌ها وجود ندارد..."

و چنین بیاعتقادی که در میان دانشمندان رایج است، در میان کفار دیده نمیشود". دانشمندان علومالاهی و دیگران کتابهای علیه "الحاد" نوشتند که مدلول آنها اعتقاد به خدا ولی تکذیب الوهیت عیسی بود. در سالهای ۱۵۷۹، ۱۵۸۳ و ۱۵۸۹ عدهای به جرم انکار الوهیت عیسی سوزانده شدند. چند تن از درامنویسان گرین، کید و مارلو از ملحدان معروف به شمار میرفتند. درام، که در ادوار دیگر تجسمی از زندگی بود، در عهد الیزابت، آشکارا چیزی در باره کشمکش مذاهب ندارد، بلکه افسانه های باستانی روم و یونان را به رخ مردم میکشد. در کتاب شکسپیر موسوم به رنج بیهوده عشق (پرده چهارم، صحنه سوم، سطر ۲۵۰) دو مصراع مبهم وجود دارد.

تناقص را ببینید! رنگ سیاه علامت جهنم رنگ سیاهچالها و مکتب شب است. ۱

عده زیادی آخرین عبارات فوق را مربوط به جلسات شبانه والتر رالی، تامس هریت، لارنس کایمیس، شاید مارلو و چپمن شاعر، و بعضی دیگر میدانند که در خانه بیلاقی رالی در شهر شربورن برای بحث درباره نجوم، جغرافیا، شیمی، فلسفه و الهیات گرد میآمدند. هریت، که ظاهرا رهبر فرهنگی این گروه بود، طبق گزارشی که آنتونی اوود عتیقهفروش داده است، "عقاید عجیبی درباره کتب مقدس داشت و همیشه قصه کهن مربوط به آفرینش عالم را رد میکرد. این شخص کتابی موسوم به الهیات فلسفی نوشته که در آن عهد قدیم را مردود دانسته است". وی به خدا ایمان داشت، ولی الهام و الوهیت عیسی را رد میکرد. رابرت پارسنز یسوعی در ۱۵۹۲ مطالبی درباره "مکتب الحاد سروالتر رالی" نوشته و متذکر شده که "در این مکتب هم موسی و هم منجی ما، هم عهد قدیم و هم عهد جدید مورد استهزا قرار گرفتند، و دانشمندان چنین تعلیم میدادند که خدا باید برعکس نوشته شود". رالی متهم شده بود که به خواندن مقالهای توسط مارلو درباره الحاد گوش داده است. در مارس ۱۵۹۴، هیئتی دولتی در دوردست تشکیل جلسه داد تا درباره شایعات مربوط به وجود جمعی مراکز ملحدین در آن حدود، که شامل منزل رالی نیز بود، تحقیق کند. تحقیقات این هیئت ظاهرا به اقدامی منجر نشد، ولی ضمن محاکمه رالی، او را به الحاد نیز متهم کردند (۱۶۰۳) وی در مقدمه کتاب خود موسوم به تاریخ جهان کوشیده است که عقیده خود را درباره وجود خدا نشان دهد.

تا اندازه های میتوان الیزابت را نیز وارسته از قیود مذهبی دانست. جان ریچارد گرین نوشته است: "هیچ زنی دیده نشده است که مثل او تا این اندازه فاقد احساسات مذهبی باشد". به عقیده فرود، "الیزابت هیچ گونه ایمان مشخصی نداشت ... الیزابت، که آیین

(۱) انجمن این جمع به نام >> مکتب شب، معروف بود. - م.

پروتستان را مثل آیین کاتولیک بیارزش میدانست، تعصبات مذهبی را با وارستگی تمام استهزا میکرد.”

وی با سوگندهای وحشتآوری که باعث ارباب وزیرانش میشد خدا را به شهادت میطلبید که با آلانسون ازدواج خواهد کرد، در صورتی که در خلوت ادعاهای او را در مورد خواستگاری خود مسخره میکرد.

الیزابت روزی به سفیر اسپانیا گفت که اختلاف میان فرقه های متخاصم عیسوی “مطلب بیارزشی بیش نیست” سفیر هم بیدرنگ نتیجه گرفت که ملکه ملحد است.

با وجود این، الیزابت، تقریباً مانند همه دولتهای قبل از انقلاب کبیر فرانسه، (۱۷۸۹)، معتقد بود به اینکه نوعی مذهب، نوعی منبع فوق طبیعی و مبنای اخلاقی برای نظم اجتماعی و ثبات کشور لازم است. الیزابت تا آن هنگام که موقعیت خود را مستحکم نکرده بود، به نظر میرسید که در انتخاب یکی از مذاهب تردید دارد، و اعیان کاتولیک را به این خیال انداخت که ممکن است به آیین آنان بگردد. وی تشریفات آیین کاتولیک و اعراض کشیشان از ازدواج و مراسم قداس را دوست داشت و اگر آشتی با کلیسا مستلزم اطاعت او از پاپ نبود، شاید به این کار میپرداخت. الیزابت آیین کاتولیک را به مثابه دولتی خارجی میدانست که ممکن بود ملت انگلستان را وادارد که اطاعت از پاپ را بر وفاداری به ملکه ترجیح دهد. وی به آیین پروتستان مخصوص پدرش، که عبارت از آیین کاتولیک منهای اطاعت از پاپ بود، پرورش یافته بود و اصولاً تصمیم داشت همین مسلک را نیز در انگلستان برقرار کند. به علاوه وی امیدوار بود که آداب نماز کلیسای انگلیکان، که نیمه کاتولیک بود، باعث تسکین کاتولیکهای حومه شهرها بشود و نافرمانی از پاپ پروتستانهای مقیم شهرها را راضی کند. وی ضمناً امیدوار بود که با اداره امور تربیتی توسط دولت بتواند نسل جدید را با این وضع بزرگ کند و کشمکش مذهبی، که باعث کسینختگی امور میشد، بدین وسیله از بین برود. الیزابت همان شک و تردیدی را که از خود در مورد ازدواج نشان داد، در مورد مذهب نیز به منصفه ظهور رساند و آن را صرف مقاصد سیاسی خود کرد. وی دشمنان احتمالی خود را سرگرم میکرد و آنان را از یکدیگر جدا نگاه میداشت تا در برابر عمل انجام شدهای قرار گیرند.

عوامل بسیاری وجود داشتند که او را به تکمیل اصلاح دینی برمیانگیختند. مصلحان مذهبی در اروپا در نامه های خود به خاطر برقراری مجدد آیین پروتستان از وی سپاسگزاری میکردند، و نامه های آنها در روحیه او اثر میگذاشت. کسانی که اموال کلیسای سابق را در تصرف داشتند دعا میکردند که آیین پروتستان پایدار بماند.

سسیل به الیزابت توصیه میکرد که خود را رهبر اروپای پروتستان کند. پروتستانهای لندی احساسات خود را با شکستن گردن مجسمه قدیس توماس آکویناس و انداختن آن در میان خیابان نشان میدادند. اعضای نخستین پارلمنت زمان الیزابت (از ۲۳ ژانویه تا ۸ مه ۱۵۵۹) اکثر پروتستان بودند و جوهی را که وی مطالبه میکرد، بدون قید و شرط یا تاخیر، تصویب میکردند.

برای این

منظور مالیاتی بر تمام اشخاص، خواه کلیسایی و خواه غیرمذهبی، بسته شد. بنا بر یک قانون وحدت جدید (۲۸ ژانویه ۱۵۵۹)، کتاب دعای عمومی اثر کرنمر مورد تجدیدنظر قرار گرفت، به صورت قانون نیایش جمعی انگلستان در آمد، و هر گونه شعائر دیگر مذهبی ممنوع شد. تشریفات قداس ملغا شد. به همه انگلیسیها دستور داده شد که روزهای یکشنبه در کلیسای انگلیکان حضور یابند یا یک شلینگ برای کمک به فقرا بپردازند. بر طبق قانون تفوق، که مجددا تصویب شد، (۲۹ آوریل) الیزابت به عنوان فرمانروای مطلق در همه امور مذهبی و غیرمذهبی معرفی شد. همه روحانیان، و کلاسی دادگستری، معلمان، فارغالتحصیلان دانشگاه، قضات، و همه مستخدمان کلیسا و درباریان مجبور بودند که سوگند بخورند و مرجعیت مذهبی الیزابت را تصدیق کنند. همه انتصابات و تصمیمات عمده کلیسا میبایستی به وسیله "دادگاه هیئت عالی"، که اعضای آن به توسط دولت انتخاب میشدند، انجام گیرد. هر گونه دفاع از تسلط پاپ بر انگلستان در مرحله اول مستوجب زندان دایم و در مرحله دوم اعدام شناخته شد (۱۵۶۳). تا (۱۵۹۰)، همه کلیساهای انگلستان آیین پروتستان را پذیرفتند.

الیزابت تظاهر میکرد که مخالفان را تعقیب نمیکند. به عقیده او، هر کس میتواند طبق دلخواه خود هر مذهبی را که مایل است داشته باشد. مشروط به آنکه از قانون اطاعت کند. تنها چیزی که او میخواست پیروی ظاهری مردم از آیین انگلیکان به خاطر وحدت ملی بود. سسیل به او اطمینان میداد که در کشوری که دو مذهب وجود داشته باشد هرگز امنیت برقرار نخواهد شد. این موضوع مانع از آن نبود که الیزابت از آزادی پروتستانهای فرانسه در کشور کاتولیکی فرانسه دفاع نکند. وی اعتراضی به ریاکاری مسالمتآمیز نداشت، ولی به نظر او آزادی عقیده به مفهوم آزادی نطق و بیان نبود واعظانی که با او در مسائل مهم اختلاف پیدا میکردند مجبور به سکوت بودند یا از کار برکنار میشدند. در این دوره قوانین ضد بدعت را دوباره تعریف کردند و به مورد اجرا گذاشتند: موحدان و مخالفان غسل تعمید را فرقه های غیرقانونی اعلام کردند؛ پنج تن از بدعتگزاران را در زمان سلطنت او سوزاندند و این رقم در آن عهد زیاد نبود.

در سال ۱۵۶۳ مجمعی از عالمان الاهی اعتقاد نامه جدید را تعریف کردند. همه آنان با تقدیر موافق بودند و اعلام داشتند که خداوند، به اراده خود، قبل از آفرینش عالم، و بدون توجه به شایستگی یا ناشایستگی افراد، بعضی را برگزید و رستگار کرد و بقیه را مردود و ملعون دانست. متخصصان مذکور عقیده لونر را، که میگفت هر کس بر اثر اخلاص و ایمان ممکن است رستگار شود، قبول کردند یعنی برگزیدگان در نتیجه اعمال حسنه خود رستگار نشدهاند، بلکه با ایمان به عنایت پروردگار و خون رستگاری بخش مسیح به این منزلت رسیدند. اما آنان آیین قربانی مقدس را طبق نظریه کالون به عنوان وحدت روحی (نه جسمانی) با مسیح اعلام کردند. طبق قانونی که در ۱۵۶۶ از پارلمنت گذشت، "سی و نه ماده"

شامل الهیات جدید میبایستی مورد موافقت کلیه روحانیان انگلستان قرار گیرد. هنوز هم این مواد مبین اعتقادنامه رسمی انگلیکان است.

شعائر مذهبی جدید نیز نوعی سازگاری و مصالحه بود. آیین قداس ملغا شد، ولی پیرایشگران در نهایت وحشت مشاهده کردند که به کشیشها دستور داده شد تا در موقع دعا خواندن در کلیسا جبهه کتانی سفید در بر کنند، و به هنگام اجرای آیین قربانی مقدس ردا بپوشند. مراسم تناول عشای ربانی میبایستی به دو صورت دریافت نان و شراب و در حال زانو زدن انجام گیرد. یادآوری سالانه از قهرمانان پروتستان، به جای استمداد از قدیسان، مرسوم شد.

تشریفات تایید و ارتسام را به عنوان شعائر مقدس نگاه داشتند، ولی آنها را به منزله شعایی تلقی نکردند که به وسیله عیسی مسیح برقرار شده باشد. اعتراف نزد کشیش فقط هنگام انتظار مرگ معمول شد. بسیاری از دعاها شکل کاتولیکی خود را حفظ کردند، ولی به اصطلاح لباس انگلیسی پوشیدند و به صورت جزئی ارزنده و سازنده ادبیات آن ملت درآمدند. مدت چهارصد سال است که آن دعاها و سرودهای مذهبی که به وسیله مردم و کشیشها در کلیساهای وسیع و با عظمت خوانده میشوند به خانواده های انگلستان الهام، تسلی، انضباط اخلاقی، و آرامش فکری ارزانی داشتهاند.

VI- الیزابت و کاتولیکها

اکنون نوبت کاتولیکها بود که مورد زجر و تعقیب قرار گیرند. این عده اگر چه هنوز در اکثریت بودند، اجازه نداشتند که مراسم مخصوص به خود را برپا دارند یا کتب کاتولیکی بخوانند. به دستور دولت، تصویرهای مذهبی را در کلیساها از بین بردند و محرابها را خراب کردند. شش دانشجوی دانشگاه آکسفورد، به سبب آن که مانع برداشتن صلیب از کلیساهای کالج خود شده بودند، در برج لندن محبوس شدند. بسیاری از کاتولیکها با تأثر خاطر به قوانین جدید تن در دادند، ولی عده زیادی از آنان قبول کردند که به جای حضور نداشتن در کلیسای انگلیکان، جریمه بپردازند. شورای سلطنتی تخمین میزد که در حدود پنجاه هزار تن از این قبیل متمردان در انگلستان وجود دارند (۱۵۸۰). اسقفهای آیین انگلیکان به دولت شکایت میکردند که کاتولیکها مراسم مذهبی خود را در منازل خصوصی برپا میدارند و مردم بتدریج از آداب کاتولیکها پیروی میکنند و در بعضی از نقاط، که حمیت کاتولیکی شدید است، تابعیت از آیین پروتستان خطرهایی دربر دارد. الیزابت، اسقف اعظم، پارکر، را به سبب عدم سختگیری در امور مذهبی ملامت کرد (۱۵۶۵)، و از آن به بعد قوانین با شدت بیشتری به مورد اجرا گذاشته شدند.

کاتولیکهایی که در مراسم قداس نمازخانه سفیر اسپانیا شرکت کرده بودند به زندان افکنده شدند؛ خانه ها مورد تفتیش قرار گرفت؛ بیگانگانی که در آنجا یافت

شدند مجبور گشتند که معتقدات مذهبی خود را توضیح دهند؛ به قضات دستور داده شد که دارندگان کتابهای کاتولیک را مجازات کنند (۱۵۶۷).

درباره این گونه قوانین نباید از دیدگاه اغماض و تساهل نسبی در امور مذهبی، که به وسیله فیلسوفان و در نتیجه انقلابات قرون هفدهم و هجدهم معمول شد، داوری کرد. فرقه های مذهبی در آن عصر مشغول مبارزه با یکدیگر بودند و این موضوع با سیاست، یعنی رشته های که در آن اغماض همیشه محدود بوده است، پیوستگی داشت. همه احزاب و دولتها، در قرن شانزدهم، در این نکته موافق بودند که داشتن عقاید مذهبی مخالف نوعی عصیان سیاسی به شمار می آید. کشمکش مذهبی هنگامی صریحا جنبه سیاسی به خود گرفت که پاپ پیوس پنجم، ظاهرا پس از مدتها صبر و تحمل، به صدور توقیعی مبادرت جست (۱۵۷۰) که بدان وسیله نه تنها الیزابت را تکفیر کرد، بلکه همه اتباع او را از اطاعت وی معاف ساخت و به آنان امر داد که اخطارها و دستورها و قوانین ملکه را نپذیرند. این توقیع در فرانسه و اسپانیا، که در آن وقت خواستار دوستی با انگلستان بودند، به مرحله اجرا درنیامد، ولی نسخهای از آن پنهانی به در خانه اسقف لندن آویخته شد. مجرم را پیدا و اعدام کردند.

وزیران ملکه، که با این اعلان جنگ مواجه شده بودند، از پارلمنت تقاضا کردند تا قوانین ضد کاتولیکی شدیدی وضع کند. در نتیجه، قوانینی تصویب شد که به موجب آنها نسبت دادن بدعت، شقاق، غضب، و ظلم به ملکه، یا آوردن توقیع پاپ به انگلستان، یا کاتولیک کردن پروتستانها جنایتی عظیم به شمار می آمد. "دادگاه هیئت عالی" ماموریت یافت که درباره عقاید هر شخص مظنونی تحقیق کند و اشخاص را به سبب جرمها و قانونشکنیها، و از جمله فسق و فجور و زناکاریشان، که در گذشته بیکفر مانده بود، به مجازات برساند.

پادشاهان کاتولیک اروپا زیاد جرئت نداشتند که علیه این اقدامات ستمکارانه، که شبیه به اعمال خودشان بود، اعتراض کنند. بسیاری از کاتولیکهای انگلستان بآرامی به وضع جدید تن در دادند، و دولت امیدوار بود که این عادت به ایجاد قبول و رضا انجامد و به موقع خود موجب ایمان بشود. به منظور جلوگیری از این وضع بود که ویلیام الن، از مهاجران انگلیسی، مدرسه و کالجی در دوئه واقع در متصرفات اسپانیا در هلند، به منظور تعلیم کاتولیکهای انگلستان جهت تبلیغ در این کشور، تاسیس کرد. وی مقصد خود را با شور و حرارت چنین تعریف میکرد:

هدف نخستین و اصلی ما این است که در ذهن کاتولیکها تعصب و خشمی موجه علیه بدعتگزاران برانگیزیم.

این کار را در محل اقامت خود با ارائه عظمت تشریفات کلیسای کاتولیک به دانشجویان انجام میدهیم ... ضمنا تضاد غمانگیزی را که در انگلستان وجود دارد، یعنی پریشانی همه مقدسات موجود را، به یاد آنها میآوریم ...

دوستان و خویشان ما، همه عزیزان ما، و هزاران نفر دیگر در شقاق و الحاد از بین میروند، زندانها و سیاهچالها، نه از دزدان و بدکاران بلکه از کشیشان و خدمتگزاران

مسیح و در حقیقت از پدران و مادران و خویشان ما پر شده است. بنابر این بهتر است هر مصیبتی را تحمل کنیم و ناظر بدبختیهایی که دامنگیر ملت ما شده است نباشیم.

کالج مذکور در دونه تا سال ۱۵۷۸، یعنی تا سالی که به تصرف پیروان کالون درآمد، انجام وظیفه میکرد؛ سپس در رنس و دوباره در دونه دایر شد (۱۵۹۳). کتاب مقدس دونه، که ترجمهای انگلیسی از وولگات لاتینی بود، در رنس و دونه تهیه شد (۱۵۸۲-۱۶۱۰) و یک سال قبل از متن کتاب مقدس شاه جیمز انتشار یافت. بین سالهای ۱۵۷۴ و ۱۵۸۵ کالج فوق ۲۷۵ نفر از فارغالتحصیلان را وارد مناصب کلیسایی کرد و ۲۶۸ نفر را برای خدمت به انگلستان فرستاد. الن به رم فرا خوانده شد و به مقام کاردینالی ارتقا یافت، ولی این کار ادامه پیدا کرد، تا قبل از مرگ الیزابت در ۱۶۰۳، صد و هفتاد کشیش دیگر به انگلستان فرستاده شدند. از مجموع ۴۳۸ نفر، نود و هشت تن اعدام شدند.

رهبری مبلغان به عهده مردی یسوعی به نام رابرت پارسنز محول شد که شخصی بود دلیر و پرشور، و در مباحثه دینی و نشر انگلیسی استاد به شمار میرفت. وی علنا اظهار میداشت که توطئه پاپ در خصوص خلع الیزابت قتل او را نیز موجه میسازد. بسیاری از کاتولیکهای انگلستان از این موضوع به وحشت افتادند، ولی تولوموگالی، وزیر امور خارجه پاپ گرگوریوس سیزدهم، با این عقیده موافق بود. ۱ پارسنز دولتهای کاتولیک را به حمله به انگلستان تشویق کرد؛ سفیر اسپانیا این نقشه را تقبیح کرد و آن را "عصیانی جنایتکارانه" خواند، و اورارد مرکوریان، از سران فرقه یسوعی، پارسنز را از مداخله در امور سیاسی برحذر داشت. پارسنز، که ترس و اضطرابی به خود راه نداده بود، تصمیم گرفت شخصا به حمله پردازد. برای این منظور خود را به صورت افسری انگلیسی درآورد و وانمود کرد که از خدمت در هلند بازگشته است. راه رفتن نظامیوار و کت پراق طلایی و کلاه پردازش باعث شدند که وی بتواند از مرز بگذرد (۱۵۸۰) و حتی راه را برای یسوعی دیگری موسوم به ادمند کمپین هموار کند. این شخص به صورت تاجری جواهرفروش به دنبال پارسنز حرکت کرد. این دو نفر پنهانی در مرکز لندن اقامت گزیدند.

آنگاه به دیدن کاتولیکهای محبوس رفتند و دریافتند که با آنان بملا-یمت رفتار میشود، این دو تن، به منظور نگاه داشتن کاتولیکها در آیین خود و منصرف کردن مرتدان اخیر، از اشخاص مذهبی و غیرمذهبی استمداد کردند.

کشیشانی که وابسته به صومعههای نبودند و پنهانی در انگلستان میزیستند از بیروایی مبلغان به وحشت افتادند و به آنان اخطار کردند که عنقریب

(۱) یکی از مورخان کاتولیک مینویسد: موافقت وزیر امور خارجه با قتل الیزابت بر طبق اصولی بود که در آن عهد وجود داشت. گرگوریوس نیز، که مسلما وزیر امور خارجه با او قبل از ارسال این نامه مشورت کرده بود ... همین عقیده را داشت.

گرفتار و توقیف خواهند شد و بازداشت ایشان کار کاتولیکها را دشوارتر خواهد ساخت؛ ناگزیر از آنان خواهش کردند که از انگلستان خارج شوند. ولی پارسنز و کمپین حاضر به این کار نشدند، از شهری به شهری دیگر رفتند، اجتماعات مخفی به وجود آوردند، به اعترافات مردم گوش دادند، مراسم قداس را برپا داشتند، و برای کسانی که آنان را به منزله فرستادگان خداوند میدانستند و زیر لب مطالبی زمزمه میکردند دعای خیر میخواندند. این دو نفر ادعا کردند که ظرف یک سال اقامت خود بیست هزار نفر را به آیین کاتولیک درآوردهاند. سپس چاپخانه‌های تاسیس کردند و به انتشار اوراق تبلیغاتی پرداختند. در خیابانهای لندن اوراقی به دست آمد که در آنها نوشته شده بود که چون الیزابت تکفیر شده است، بنابر این دیگر ملکه قانونی انگلستان به شمار نمی‌آید. فرد یسوعی دیگری به ادنبرگ فرستاده شد تا کاتولیکهای اسکاتلندی را از راه شمال تشویق به حمله به انگلستان کند. ارل آو وستمرلند به دعوتی که از طرف واتیکان شده بود پاسخ مثبت داد و برای کمک در حمله به انگلستان از راه هلند، قطعهای شمش طلا با خود آورد؛ در تابستان ۱۵۸۱، بسیاری از کاتولیکها تصور میکردند که ارتش اسپانیایی آلوا به انگلستان حمله خواهد کرد.

دولت انگلستان، که بر اثر گزارشهای جاسوسان از این توطئه آگاه شده بود، به مساعی خود جهت دستگیری یسوعیان افزود. پارسنز توانست از دریای مانس عبور کند، ولی کمپین را دستگیر کردند (ژوئیه ۱۵۸۱) و او را از میان روستائیان موافق و اهالی مخالف لندن عبور دادند و در برج این شهر زندانی کردند. الیزابت او را احضار کرد و کوشید که وی را نجات دهد. ملکه نخست از او پرسید که آیا او را به عنوان فرمانروای قانونی قبول دارد یا نه کمپین به این سوال جواب مثبت داد. اما در مورد سوال دوم، که آیا پاپ میتواند قانونا او را تکفیر کند، وی پاسخ داد که قادر نیست درباره مسئلهای داوری کند که علما بر سر آن با یکدیگر اختلاف دارند. الیزابت او را دوباره به زندان فرستاد و دستور داد که با وی به مهربانی رفتار کنند، ولی سسیل امر کرد که او را شکنجه دهند تا نام همکارانش را افشا کند. کمپین پس از دو روز عذاب کشیدن سرانجام نام چند نفری را بر زبان آورد، وعده بیشتری دستگیر شدند. اما وی بعد از آنکه جرئت خود را بازیافت، روحانیان پروتستان را به بحثی علنی و عمومی دعوت کرد. با اجازه شورا، مجلس بحثی در نمازخانه زندان برپا شد که در آن عدهای از درباریان، زندانیان، و جمعی از مردم حضور یافتند؛ و آن شخص یسوعی در حال ضعف، چندین ساعت، جهت دفاع از اصول آیین کاتولیک برپا ایستاد. هیچ یک از مدافعان موفق به مجاب کردن دیگری نشد، ولی هنگامی که کمپین را به دادگاه آوردند، او را نه به اتهام بدعتگذاری بلکه به گناه توطئهچینی جهت برانداختن دولت به وسیله حمله از خارج و ایجاد فتنه در داخل مملکت محاکمه کردند. او و چهارده نفر دیگر محکوم، و در اول دسامبر ۱۵۸۱ به دار آویخته شدند.

پیشینی کاتولیکهایی که گفته بودند عمل مبلغان یسوعی باعث زجر و تعقیب بیشتری توسط دولت خواهد شد درست درآمد. الیزابت از مردم خواست که میان او و کسانی که علیه تاج و تخت یا جان او توطئه میچینند داوری کنند. پارلمنت رای داد که پذیرفتن آیین کاتولیک به عنوان خیانت عظیم به ملکه یا دولت تلقی شود، هر کشیشی که مراسم قداس را برپا کند ۲۰۰ مارک جریمه بپردازد و مدت یک سال زندانی شود، و کسانی که از شرکت در مراسم کلیسای انگلیکان اجتناب ورزند ماهانه به پرداخت ۲۰ لیره محکوم شوند. و این خود کافی بود که هر کس جز کاتولیکهای متمول را ورشکست کند. نپرداختن جریمه باعث توقیف شخص و مصادره اموال او میشد. ظرف مدت کوتاهی، زندانها چنان از کاتولیکها پر شدند که دولت مجبور شد از قصرهای قدیمی به عنوان زندان استفاده کند. اختلاف از هر سو بالا گرفت و مدت کوتاهی پس از آن، بر اثر اعدام ماری استوارت و کشمکش با اسپانیا و رم، تشدید شد. در ژوئن ۱۵۸۳ یکی از سفرای پاپ نقشه مفصلی جهت حمله به انگلستان از طریق ایرلند، فرانسه، و اسپانیا به گرگوریوس سیزدهم تقدیم کرد. پاپ موافقت خود را با این نقشه ابراز داشت و تدارک لازم دیده شد. ولی جاسوسان انگلیسی از آن خبردار شدند، دولت انگلستان به اقدامات متقابل دست زد، و حمله به تعویق افتاد.

پارلمنت با تصویب قوانین سخت دیگری به تلافی پرداخت. قرار شد همه کشیشانی که از ژوئن ۱۵۵۹ به بعد دارای مناصب کلیسایی شده بودند و هنوز از پذیرفتن سوگند تفوق ملکه در امور مذهبی امتناع میکردند، ظرف چهار روز اخراج یا به عنوان توطئهگران خائن اعدام شوند و کسانی که آنان را پناه دهند همان سرنوشت را داشته باشند. براساس این قانون و قوانین دیگر، ۱۲۳ کشیش و ۶۰ نفر غیرمذهبی طی سلطنت الیزابت اعدام شدند، و شاید در حدود ۲۰۰ نفر دیگر در زندان مردند. بعضی از پروتستانها علیه این قوانین شدید اعتراض کردند و بعضی دیگر به آیین کاتولیک درآمدند. ویلیام، نوه سسیل، به رم گریخت (۱۵۸۵) و نسبت به پاپ اظهار اطاعت کرد.

بسیاری از کاتولیکهای انگلستان با هر گونه عمل شدیدی علیه دولت مخالف بودند یکی از آن فرقه ها نامهای التماسآمیز به ملکه نوشت (۱۵۸۵)، وفاداری خود را اعلام داشت و تقاضا کرد که "مصایب آنان مورد توجه مشفقانه قرار گیرد". اما کاردینال الن، که گویی میخواست بگوید که اقدامات انگلستان مستوجب جنگ است، رسالهای در تایید حمله قریبالوقوع اسپانیا به انگلستان انتشار داد. وی ملکه را "حرامزادهای" دانست که "از زنی فاحشه و رسوا، که مرتکب زنا با محارم شده، زاده شده است" و ادعا کرد که الیزابت "در نتیجه داشتن شهوات ناگفتنی و باور نکردنی، بدن خود را در اختیار لستر و دیگران نهاده است"، او تقاضا کرد که کاتولیکهای انگلستان علیه این "بدعتگذار فاسد، ملعون، و تکفیر شده" قیام کنند، و وعده میداد که اگر کسی در خلع این "مظهر گناه و پلیدی در این عصر" اقدام

کند، همه گناهانش آمرزیده خواهد شد. کاتولیکهای انگلستان دعوت او را مانند قیام پروتستانها علیه جهازات شکستناپذیر اسپانیا دلیرانه اجابت کردند.

پس از آن پیروزی، زجر و تعقیب کاتولیکها به صورت ادامه جنگ درآمد. بین سالهای ۱۵۸۸ و ۱۶۰۳، شصت و یک کشیش و چهل و نه غیرمذهبی اعدام شدند؛ طناب دار بسیاری از آنها را بریدند، شکم آنان را دریدند، و اندامهایشان را، در حالی که هنوز رمقی در تشنان باقی بود، از تن قطع کردند. سیزده تن از کشیشان، در نامه‌های خطاب به ملکه، در سال وفات او از وی استدعا کردند که به آنان اجازه دهد در انگلستان باقی بمانند.

این عده هر گونه حملهای را علیه حق او به سلطنت رد کردند، و پاپ را قادر به خلع وی از این مقام ندانستند، ولی وجدانا نمیتوانستند هیچ کسی را جز پاپ در راس کلیسا بپذیرند. این نامه فقط چند روزی پیش از وفات ملکه به دستش رسید، و معلوم نیست که نتیجه‌های از آن حاصل شد یا نه، اما سهوا اصولی را بنیاد نهاد که دو قرن بعد طبق آن مسئله مذهب حل شد. الیزابت با پیروزی در بزرگترین نبرد سلطنتی، که لکه‌های سیاهتر از همین پیروزی نداشت، چشم از جهان فرو بست.

VII - الیزابت و پیرایشگران

الیزابت نتوانست علیه دشمنی ظاهرا ضعیفتر، یعنی مشتی پیرایشگر، کاری انجام دهد. این اشخاص کسانی بودند که تحت تاثیر تعلیمات کالون قرار گرفته بودند؛ عده‌ای از آنان به عنوان طرفداران ماری استوارت به ژنو گریخته بودند؛ بسیاری از آنها انجیلی را که به توسط پیروان کالون در ژنو ترجمه و تفسیر شده بود خوانده بودند؛ بعضی از آنان انتقادات شدید جان ناکس را خوانده یا شنیده بودند؛ گروهی نیز شاید تحت تاثیر افکار "کشیشان فقیر" یعنی لالردهای پیرو ویکلیف بودند. این عده، که انجیل را راهنمای خطاناپذیر خود میدانستند، میگفتند که در این کتاب مطالبی درباره اختیارات اسقفها و لباسهای کشیשהا، که توسط الیزابت از آیین کاتولیک به کلیسای انگلیکان انتقال یافته، وجود ندارد؛ برعکس، مطالبی در آن میدیدند که طبق آن کشیشان نمیایستی پادشاهی جز مسیح داشته باشند. گذشته از این، الیزابت را فقط از آن لحاظ به عنوان رئیس کلیسای انگلیکان میشناختند که وی مخالف پاپ بود، بلکه در دل خود هر گونه دخالت دولت را در امر مذهب رد میکردند و امیدوار بودند که بتوانند امور دولتی را تحت تسلط مذهب خود درآورند. در اواخر ۱۵۶۴، این عده، از راه طنز، پیرایشگران نامیده شدند. زیرا مایل بودند که آیین پروتستان انگلستان را از هر گونه عبادتی که در انجیل وجود نداشته باشد بپیرایند. گذشته از این، اصول تقدیر، برگزیدگی، و محکومیت ازلی را کاملاً قبول داشتند و احساس میکردند که انسان فقط با تابعیت کامل از مذهب و اخلاق

میتواند از جهنم نجات یابد. آنان ضمن آنکه کتاب مقدس را در روزهای یکشنبه با احترام و علاقه در منزل خود میخواندند، چهره عیسی در برابر زمینه عهد قدیم که در آن وجود یهوه حسود و انتقامگیر احساس میشد تقریباً ناپدید میگشت.

پیرایشگران هنگامی علیه الیزابت دست به حمله زدند (۱۵۶۹) که تامس کارترایت، استاد الهیات در دانشگاه کمبریج، در نطقهای خود به تضاد میان تشکیلات اولیه کلیسا که توسط بزرگان اداره میشد و تشکیلات کلیسای انگلیکان که تحت نظر اسقفها بود، اشاره کرد. بسیاری از اعضای آن دانشگاه عقیده کارترایت را تایید کردند، ولی جان هویتگفت، رئیس ترینیتی کالج، از او نزد ملکه سعایت کرد و موفق شد که وی را از هیئت معلمان طرد کند (۱۵۷۰). کارترایت به ژنو مهاجرت کرد و در آنجا، تحت نظر تئودور دو بز، به اصول حکومت روحانیان طبق آیین کالون ایمانی راسخ یافت.

پس از بازگشت به انگلستان، به اتفاق والتر تراورس و دیگران، اصول و عقاید پیرایشگران را درباره کلیسا اعلام داشت.

به عقیده آنان، عیسی مقرر کرده بود که بزرگان غیرروحانی که به وسیله بخشها، ایالتها، و دولتها انتخاب میشوند، باید قدرت را در کلیسا به دست گیرند. انجمنهایی که بدین وسیله تشکیل میشوند باید اصول مربوط به ایمان و مراسم و اخلاق را طبق کتاب مقدس تنظیم کنند.

نخستین بخش انگلیسی که بر طبق این اصول اداره شد در سال ۱۵۷۲ در واندزورث بود و در نواحی شرقی و مرکزی نیز "شورای بزرگان کلیسا" تشکیل شد. تا این هنگام اکثر پروتستانهای لندن و بیشتر اعضای مجلس عوام از پیرایشگران بودند. صنعتگران لندن، در نتیجه تلقینات شدید فراریان کالونی از فرانسه و هلند، حملات پیرایشگران را علیه اسقفها و مراسم مذهبی تمجید میکردند. پیشهوران لندن آیین پیرایشگری را به منزله سنگر مذهب پروتستان علیه مذهب کاتولیک میدانستند، زیرا کاتولیکها از دیرباز نسبت به رباخواری و طبقات متوسط نظر خوشی نداشتند. کالون اگر چه نسبت به آنان قدری سختگیر بود، با رباخواری و کوشش و صرفهجویی موافقت داشت. حتی مقربان ملکه در آیین پیرایشگری فوایدی میدیدند، سسیل، لستر، والسینگم، و نالیس امیدوار بودند که در صورت جلوس ماری استوارت بر تخت سلطنت انگلستان، لااقل به جای آیین پروتستان از آیین پیرایشگری پیروی کنند.

اما الیزابت احساس میکرد که نهضت پیرایشگری مانع از اقدامی است که وی بدان وسیله در نظر داشت از اختلافات مذهبی بکاهد. مرام کالون را به منزله مسلک جان ناکس میدانست، و هرگز او را به سبب طعنهایش به سلطنت زنان نبخشیده بود. ملکه همچنین تعصب پیرایشگران را بیش از تعصب کاتولیکها تمسخر میکرد. الیزابت هنوز تا حدی به صلیب و سایر اشکال و علامتهای مذهبی علاقه داشت، و هنگامی که عدهای تمثال شکن، بر اثر خشم و غضب، تابلوهای نقاشی و مجسمه ها و شیشه های رنگی را در ابتدای سلطنت او در هم شکستند، وی

به قربانیان این حادثه خسارت پرداخت و تکرار چنان عملی را در آینده منع کرد. الیزابت خود را سختگیر و مشکلیسند نمیدانست، ولی از اینکه بعضی از پیرایشگران کتاب دعای عمومی را منتخبی از آن توده کود پاپ یعنی کتاب قداس، و دادگاه هیئت عالی را "خندق کوچک متعفن" مینامیدند، عصبانی بود. وی انتخاب کشیشها را به وسیله شوراها کلیسا و سینودها، بدون دخالت دولت، نوعی تهدید جمهوریخواهانه علیه سلطنت میشمرد. معتقد بود که فقط قدرت سلطنت است که میتواند انگلستان را وادار به پیروی از آیین پروتستان کند و حق رای عمومی مذهب کاتولیک را دوباره برقرار سازد.

الیزابت اسقفها را تشویق میکرد که مفسدان را آزار دهند. پارکر، اسقف اعظم، از انتشارات آنان جلوگیری میکرد، صدایشان را در کلیساها خاموش میساخت، و مانع از انعقاد مجالس آنها میشد. کشیشهای پیرایشگر گروههایی را تشکیل داده بودند که مطالب کتاب مقدس را در حضور مردم مورد بحث قرار دهند. الیزابت پارکر را مامور ساخت که به این "موعظهها" خاتمه دهد و او نیز چنین کرد. جانشین او، به نام ادمند گریسندال، کوشید که از پیرایشگران حمایت کند. الیزابت او را از کار برکنار ساخت و هنگامی که آن شخص در گذشت (۱۵۸۳)، ملکه جان هویتگیفت، یعنی کشیش جدید نمازخانه خود، را به سمت اسقف اعظم کنتربری رسانید و او نیز هم خود را وقف خاموش کردن پیرایشگران کرد. وی از همه کشیشان خواست که سی و نه ماده قانون، کتاب دعا و قانون تفوق ملکه را با ادای سوگند بپذیرند. سپس همه مخالفان را به دادگاه هیئت عالی فراخواند و درباره رفتار و عقیده آنها چنان با کنجکاوی به تحقیق پرداخت که سسیل روش او را با تفتیش افکار در اسپانیا برابر دانست.

آتش انقلاب پیرایشگران بیشتر بالا گرفت. گروه مصممی از آنان علنا از کلیسای انگلیکان جدا شدند و مجامع مستقلی را تشکیل دادند که کشیشهای خود را راسا انتخاب میکردند و تسلط هیچ اسقفی را قبول نداشتند. رابرت براون، از شاگردان و بعدا از دشمنان کارترایت و سخنگوی عمده این "استقلالیان"، "انفصالیون"، یا طرفداران "نظام آزادی کلیساهای محلی"، در سال ۱۵۸۱ به هلند رفت و در آنجا دو رساله در ایجاب حکومتی دموکراتیک برای عیسویان به رشته تحریر درآورد. وی عقیده داشت که اعضای هر فرقه عیسوی باید حق داشته باشند که به منظور عبادت دور یکدیگر گرد آیند، معتقدات خود را براساس کتاب مقدس تنظیم کنند، رهبران خود را برگزینند، امور مذهبی خود را بدون دخالت خارجی برگذار کنند، هیچ قانونی جز کتاب مقدس و هیچ قدرتی جز مسیح را نپذیرند. دو تن از پیروان براون در انگلستان دستگیر و به اتهام انتقاد از مرجعیت مذهبی ملکه محاکمه و اعدام شدند (۱۵۸۳).

در مبارزات انتخاباتی سال ۱۵۸۶، پیرایشگران با بیان رسای خود به هر داوطلب و کالتی که با آنها نظر خوشی نداشت حمله میکردند. یکی از آنان را "قمارباز و میگسار" نامیدند و دیگری را "طرفدار پیروی از پاپ" خواندند، و گفتند که این شخص "بندرت به

کلیسا می‌رود و اوقات خود را با زنان روسپی می‌گذرانند." آن زمان دوره سخنرانیهای مردانه بود. هنگامی که پارلمنت منعقد شد، جان پنی درخواستی جهت اصلاح کلیسا تقدیم داشت، و اسقفها را مسئول بدرفتاری کشیشها و بیدینی مردم دانست. به دستور هویتگیت وی را دستگیر کردند، ولی پس از مدت کوتاهی آزادش ساختند. انتونی کوپ لایحهای به منظور خاتمه دادن به حکومت اسقفها و اداره عیسویان انگلستان براساس معتقدات فرقه پرسیتتری تقدیم کرد. اما الیزابت به پارلمنت دستور داد که این لایحه مورد شور قرار نگیرد. پیترونتورث در مورد دفاع از آزادی پارلمنت به پا خاست و چهار نماینده دیگر از او طرفداری کردند، ولی الیزابت هر پنج نفر را به برج لندن فرستاد.

پنی و سایر پیرایشگران، که از پارلمنت مایوس شده بودند، به مطبوعات توسل جستند، و با وجود سانسور شدید انتشارات به وسیله هویتگیت، جزوه‌هایی را که پنهانی به چاپ رسانده بودند (۱۵۸۸/۱۵۸۹) میان مردم منتشر کردند. در این جزوه‌ها، که به امضای "آقای مارتین مارپرلیت" رسیده بود، قدرت و اخلاق اسقفها مورد طنز و استهزا قرار گرفته بود. هویتگیت و "دادگاه هیئت عالی" همه دستگاه جاسوسی خود را جهت یافتن نویسندگان و چاپ‌کنندگان آن جزوه‌ها به کار انداختند. ولی چاپ‌کنندگان از شهری به شهر دیگر می‌رفتند، و کسانی که با آنان نظر موافق داشتند تا آوریل ۱۵۸۹ بدیشان کمک کردند. نویسندگان حرفهای مانند جان لیلی و تامس نش به منظور پاسخ دادن به "مارتین" استخدام شدند و با او در فحاشی به رقابت پرداختند. سرانجام، پس از آنکه دوره فحش و ناسزاگویی به پایان رسید، مناقشه کمتر شد و افراد اعتدالی از آلوده شدن عیسویت به توهین و ناسزاگویی اظهار تاسف کردند.

الیزابت که از انتشار این جزوه‌ها خشمگین شده بود، به هویتگیت آزادی کامل داد تا جلو پیرایشگران را بگیرد.

چاپ‌کنندگان آثار مارپرلیت را پیدا کردند و عده زیادی دستگیر شدند، و گروهی به مجازات رسیدند.

کارترایت محکوم به اعدام شد، ولی ملکه او را بخشید. دو رهبر براونیستها، به نامهای جان گرینوود و هنری بروو، در ۱۵۹۲ به دار آویخته شدند و پس از او جان پنی به آن سرنوشت گرفتار آمد. پارلمنت در سال ۱۵۹۳ مقرر داشت که اگر کسی مرجعیت ملکه را در امور مذهبی مورد تردید قرار دهد، یا مصرأ از شرکت در مراسم کلیسای انگلیکان احتراز جوید، یا "به بهانه انجام دادن هر گونه امر مذهبی، در انجمن پنهانی مخالفان آیین انگلیکان یا در مراسم و تظاهراتی شرکت کند"، باید زندانی و از انگلستان اخراج شود و هیچ وقت به انگلستان باز نگردد، و گرنه کشته خواهد شد، مگر اینکه تعهد کند که در آینده پیرو آیین مذکور خواهد شد. در این هنگام، در اثنای اضطراب و خشم، کشیش فروتنی مناقشه را در قالبی از ترکیب فلسفه و دین ریخت و با نثری شیوا در آن به بحث پرداخت. این شخص، که ریچارد هوکر

نام داشت، یکی از دو کشیشی بود که مامور اجرای مراسم مذهبی در برج لندن شده بودند؛ دیگری والتر تراورس، دوست کارترایت بود. هوکر در موعظه بامدادی طرز حکومت کلیسای الیزابت را شرح میداد، تراورس در ساعات بعد از ظهر از آن نوع حکومت انتقاد میکرد. هر یک از آنان موعظه های خود را به صورت کتابی درآورد. هوکر از آنجا که هم با ادبیات سر و کار داشت و هم به الهیات راغب بود، از اسقف خود اجازه خواست که به خانه آرامی در یکی از دهکده ها برود. این بود که در بوسکومب در ویلستر توانست چهار کتاب اول اثر بزرگ خود را تحت عنوان در قوانین دولت کلیسای به رشته تحریر درآورد (۱۵۹۴) و سه سال بعد، در بیشاپسبورن کتاب پنجم خود را به چاپخانه فرستاد و همانجا در سال ۱۶۰۰ در سن چهل و هفت سالگی درگذشت.

قوانین او، که دارای دلایل متقن و تقریبا به سبک لاتینی مطمئن بود، باعث تعجب انگلیسها شد. کاردینال الن آن را بهترین کتابی دانست که تا آن وقت در انگلستان انتشار یافته بود. پاپ کلمنس هشتم علمی بودن و فصاحت آن را تمجید کرد. ملکه الیزابت آن را توجیه عظیمی از حکومت مذهبی خود دانست. پیرایشگران در نتیجه لحن آرام آن تسکین یافتند، و نسل بعد آن را به منزله کوششی عالی جهت هماهنگ کردن مذهب و خرد تلقی کرد. هوکر معاصران خود را با این نکته که حتی پاپ میتواند رستگار شود متعجب کرد؛ و حتی متخصصان الهیات را با این حرف به تعجب واداشت که "اطمینان ما درباره اعتقاد ما به کلمه خداوند مانند آنچه با حس خود درک میکنیم محقق نیست". قوه استدلال بشر نیز هدیه و الهامی خدایی است. هوکر فرضیه خود را درباره قانون متکی بر همان فلسفهای میدانست که به وسیله قدیس توماس آکویناس اعلام شده بود، و قوانین او بر قرارداد اجتماعی هابز و لاک سبقت جسته بود. وی پس از ارائه منافع نظم اجتماعی و احتیاج به آن، عقیده داشت که شرکت اختیاری در یک جامعه متضمن اطاعت از قوانین آن نیز هست. ولی منبع نهایی قوانین خود جامعه است: پادشاه یا پارلمنت فقط به عنوان نماینده اختیار وضع قانون دارند. همچنین میگفت: "قانون است که پادشاه را به وجود میآورد. اعطای امتیازی از طرف او که مغایر با قانون باشد باطل است. ... برای آنکه هر دو طرف راضی باشند، موافقت کسانی که از دولت اطاعت میکنند لازم است. ... قانونی که در نتیجه موافقت مردم به وجود نیامده باشد، قانون محسوب نمیشود". هوکر مطلبی ذکر کرده است که چارلز اول میتواند از آن استفاده کند:

پارلمنت انگلستان، به انضمام مجمع کلیسای مربوط به آن، دستگاهی است که موجودیت هر حکومتی در این کشور بدان وابسته است؛ حتی به منزله بدن مملکت است، و شامل پادشاه و همه کسانی است که از او اطاعت میکنند. زیرا همه آنان یا شخصا یا از طرف کسانی که بدیشان اختیار دادهاند. در این پارلمنت حضور دارند.

به عقیده هوکر، مذهب جز جدا نشدنی کشور است، زیرا نظم اجتماعی و حتی پیشرفت

مادی مربوط به نظم اخلاقی است، و بدون تلقین و کمک مذهب پایدار نمیماند. بنابراین، هر دولتی باید زمینه تعلیمات مذهبی را برای مردم فراهم آورد. کلیسای انگلیکان ممکن است ناقص باشد، ولی همه موسساتی که به وسیله بشر تشکیل یافته و منحل شده‌اند همین حال را دارند. همچنین نوشته بود: "کسی که میکوشد مردم را متقاعد کند به اینکه وضع آنان بهتر از آنچه هست باید باشد، هرگز شنوندگان دقیق و موافقی نخواهد یافت، زیرا مردم از نقایص متعددی که در هر نوع حکومت وجود دارد آگاهند، ولی معمولاً نمیتوانند به موانع و مشکلات پنهانی که در امور عمومی بی‌شمار و اجتنابناپذیر است، پی ببرند."

منطق هوکر چون مبنی بر دور تسلسل بود، اقناع کننده نبود، فضل استادانه او به درد مسائل آن عصر نمیخورد و عقل وی، به علت علاقه شدید او به نظم، قادر به درک اشتیاق مردم جهت آزادی نبود. پیرایشگران اگر چه فصاحت او را قبول داشتند، به راه خود می‌رفتند. بسیاری از آنان که مجبور شده بودند از مملکت و مذهب یکی را انتخاب کنند، جلائی وطن کردند و مهاجرت پروتستانهای قاره اروپا به انگلستان معکوس شد. هلند آنان را با آغوش باز پذیرفت و اجتماعات انگلیسی در میدلبورگ، لیدن و آمستردام تشکیل یافت. در این شهرها تبعیدشدگان و اعقابشان زحمت کشیدند، درس دادند، موعظه کردند، کتاب نوشتند و زمینه پیروزی خود را در انگلستان و امریکا با شوقی آرام فراهم ساختند.

VIII - الیزابت و ایرلند

حکومت انگلستان ایرلند را بین سالهای ۱۱۶۹ و ۱۱۷۱ به تصرف درآورد، و به بهانه آنکه این سرزمین ممکن است از طرف فرانسه یا اسپانیا به عنوان پایگاهی علیه انگلستان قرار گیرد. آن را تحت تسلط خود نگاه داشت.

در زمان جلوس الیزابت، انگلیسیها فقط بر ساحل شرقی و بر جنوب و اطراف دوبلن فرمانروایی میکردند و بقیه آن جزیره توسط روسای قبایل، که اسما از انگلیسیها اطاعت میکردند، اداره میشد. کشمکش دایمی ایرلندیها با انگلیسیها امور ایرلند را که طبق رسم قبیلهای که هرج و مرج و آشوب در آن سرزمین برپا کرده و ضمناً شاعران، دانشمندان، و قدیسانی پرورش داده بود اداره میشد، بر هم زد. قسمت بیشتر ایرلند به صورت جنگل و باتلاق درآمد، حمل و نقل و ارتباطات بسیار آشفته و پرخطر بود و هشتصد هزار بومی که از نژاد سلت بودند در فقر و فاقه و بینظمی شبیه به توحش میزیستند. انگلیسیهای مقیم ایرلند تقریباً مانند خود ایرلندیها فقیر بودند، و کار الیزابت را بر اثر فسق و فجور، اختلاس و جنابت دشوارتر میکردند؛ اینان با همان دقتی که اموال کشاورزان ایرلندی را می‌ربودند. دارایی دولت انگلستان را غارت میکردند. طی سلطنت الیزابت، انگلیسیهای مقیم ایرلند مالکان و مستاجران ایرلندی را از ملک آنها میراندند؛ اینان نیز با جرح و قتل از خود واکنش نشان میدادند، و زندگی برای غالب و مغلوب به صورت زورآزمایی و تنفر درآمد بود. سسیل شخصا میگفت که ایرلندیها حق دارند علیه تسلط انگلیسیها سر به شورش بردارند، "در

صورتی که هلندیها در شورش علیه ظلم و ستم اسپانیاییها به همان اندازه محق نیستند.”

سیاست الیزابت در مورد ایرلند مبتنی بر این عقیده بود که ایرلند کاتولیک خطری برای انگلستان و پروتستان خواهد بود. به همین مناسبت، فرمان داد که آیین پروتستان در سراسر آن جزیره بزور اشاعه یابد. برپاداشتن مراسم قداس ممنوع، صومعه ها بسته، و عبادت در خارج از منطقه انگلیسیها متوقف شد. کشیشها خود را پنهان کردند و در خفا برای عده معدودی مراسم آیینهای مقدس را به جا آوردند. اخلاق، که فاقد مذهب و آرامش شده بود، تقریباً از آن میان رخت بربست، قتل، دزدی، زنا و هتک ناموس شیوع یافت، و مردها بدون بخل یا تردید زنان خود را با یکدیگر معاوضه میکردند. رهبران ایرلندی از پاپها و فیلیپ دوم استمداد جستند. فیلیپ میترسید که به ایرلند حمله کند، زیرا بیم داشت که انگلیسیها به هلند حمله برند و به مردم یاغی آن سرزمین کمک کنند، ولی مراکز و مدارس جهت پناهندگان ایرلندی در اسپانیا تاسیس کرد. پاپ پیوس چهارم یک ایرلندی یسوعی به ن... دیوید ولف را در ۱۵۶۰ به ایرلند فرستاد، ولف با شجاعت و اخلاصی که خاص فرقه او بود عدهای را در خ... تربیت کرد، یسوعیهای دیگر را با لباس مبدل به ایرلند فرستاد، و ایما^۱ و امیدواری کاتولیکها را دوباره برقرار ساخت. روسای قبایل دلگرم شدند و یکی پس از دیگری علیه تسلط انگلیسیها سر به شورش برداشتند.

مقتدرترین آنان شین او، نیل، اهل تیرون بود. وی مردی بود که ایرلندیها حاضر بودند به خاطر او بجنگند و نامش را در افسانه ها ذکر کنند. شین برای حفظ لقب خود با برادرش، که میخواست خود را به این لقب ملقب کند، دلیرانه جنگید. احکام را نادیده گرفت و کلیسا را تزیین کرد. همه مساعی انگلیسیها را به منظور دستگیری خود عقیم نهاد، جان خود را با مسافرت به لندن و به دست آوردن اتحاد و کمک الیزابت به خطر انداخت، و پیروزمندان بازگشت و در آلستر و تیرون به حکومت پرداخت. شین با قبیله رقیب خود او، دائل بسختی جنگید. سرانجام در ۱۵۶۷ شکست خورد و هنگامی که به مکدانلها، یعنی مهاجران اسکاتلندی که وی سابقاً به محل ا... آنها در انتریم حمله کرده بود پناه برد، در آنجا به قتل رسید.

تاریخ ایرلند پس از مرگ او عبارت از یک سلسله شورش، قتل، و آمدن نایب السلطنه های انگلیسی بود. سر هنری سیدنی، پدر سرفیلیپ، مدت نه سال در آن کار دشوار انجام وظیفه کرد. وی در شکست اونیل همکاری کرد، و روری او مور را چندان تعقیب کرد تا کشته شد. سرانجام، به سبب مخارج گزاف پیروزیهایش به انگلستان فراخوانده شد. والتر دورو، نخستین ارل آو اسکس، نام خود را با قتل عامی که در جزیره رائلین در نزدیکی ساحل انتریم مرتکب شده مشهور ساخت. مکدانلهای شورشی زنان و کودکان و پیران و بیماران خود را جهت محفوظ ماندن به آنجا فرستاده بودند. اسکس قوایی برای تسخیر آن جزیره اعزام داشت. پادگان آنجا به شرط آنکه به آنان اجازه حرکت به اسکاتلند داده شود حاضر شد، تسلیم شود، با این پیشنهاد موافقت نشد، و آنان نیز بدون قید و شرط تسلیم شدند، سپس متجاوز از ششصد تن از زنان و کودکان و بیماران و پیران آن قبیله از دم شمشیر گذشتند (۱۵۷۵).

بزرگترین شورش در زمان الیزابت به وسیله قبیله جرالدين در مانستر برپا شد. جیمز فیتسموریس فیتزجرالد، پس از بارها اسارت و فرار، به قاره اروپا رفت و قوایی از اسپانیاییها،

ایتالیاییها، پرتغالیها، هلندیها، و مهاجران انگلستان کاتولیک فراهم آورد، و آنها را در ساحل کری پیاده کرد (۱۵۷۹)، ولی اتفاقاً در جنگی با قبیله دیگر به قتل رسید. پسر عم او، جرالد فیتز جرالد، پانزدهمین ارل دزمنند، شورش را ادامه داد. ولی باتلر، قبیله مجاور، به رهبری ارل آو اورمنند، که پروتستان بود، از انگلستان طرفداری کرد. کاتولیکهای منطقه انگلیسیها در ایرلند سپاهی فراهم آوردند و سپاهیان آرثر، لردگری نایبالسلطنه جدید، را شکست دادند (۱۵۸۰). گری پس از دریافت قوای امدادی، نیروی عمده دزمنند را از طریق دریا و خشکی در دماغه بزرگی در خلیج سمرویک محاصره کرد. ششصد تن از بازماندگان شورشیان، که در برابر توپخانه گری کاری نمیتوانستند بکنند، تسلیم شدند، و تقاضای عفو کردند، ولی همه آنان از زن و مرد، به استثنای افسرانی که قول پرداخت فدیة قابل ملاحظه‌ای دادند، به قتل رسیدند. جنگ انگلیسیها علیه ایرلندیها، و مبارزات قبایل ایرلندی علیه یکدیگر، به اندازه‌های مانستر را ویران کرد که، به قول مورخی ایرلندی، "صدای ماده گاو، یا کشاورزی در آن سال از دینگل تا صخره کاشل شنیده نشد". یک انگلیسی چنین نوشت: "در ظرف شش ماه، علاوه بر کسانی که اعدام یا کشته شدند، سی هزار نفر در مانستر بر اثر قحطی در گذشتند". زیرا به قول یکی از تاریخ‌نویسان بزرگ انگلیسی، "کشتن یک ایرلندی در آن ایالت همچون کشتن سگی دیوانه بود". مانستر، که تقریباً از ایرلندی خالی شده بود، به صورت کشتزار میان مهاجران انگلیسی تقسیم شد (۱۵۸۶). یکی از آنان ادمند سپنسر بود که کتاب "ملکه پریان" را نوشت.

ایرلندیهای از جان گذشته دوباره در ۱۵۹۳ سر به شورش برداشتند. هیو او دانل، لرد آو تیرکانل، با هیو او، نیل دومین ارل آو تیرون، همدست شد. اسپانیا، که در این هنگام با انگلستان علناً در جنگ بود، به آنان قول کمک داد. در فاصله تعویض دو نایبالسلطنه، او، نیل یک لشکر انگلیسی را در آرما شکست داد و بلکواتر را، که از قلعه‌های مهم انگلستان در شمال بود، گرفت و قوایی برای تجدید شورش در مانستر فرستاد. ساکنان انگلیسی آن رو به گریز نهادند و کشتزارهای خود را ترک کردند. امید و نشاط سراسر ایرلند را فرا گرفت، و حتی انگلیسیها انتظار داشتند که دوبلن سقوط کند.

در این بحران بود که الیزابت جوان سادهای به نام رابرت دورو، دومین ارل اسکس، را به عنوان نماینده خود به ایرلند فرستاد (۱۵۹۹). ملکه هفده هزار و پانصد سرباز در اختیار او قرار داد، و این بزرگترین لشکری بود که انگلستان تا آن وقت به ایرلند فرستاده بود. الیزابت به وی دستور داد که به او، نیل در تیرون حمله کند و بدون اطلاع و موافقت او عهدنامه‌های نبندد، و بیاجازه او باز نگردد. دورو پس از ورود به دوبلن، ظرف فصل بهار تعلق کرد و با دشمن فقط دو سه بار به زد و خورد پرداخت. لشگریانش گرفتار انواع بیماری شدند و بسیاری از آنان مردند. وی بیاجازه ملکه با او، نیل عهدنامه متارکه بست، و در سپتامبر ۱۵۹۹ برای بیان علت شکست خود به انگلستان بازگشت. چارلز بلنت، ملقب به لرد ماونتجوی، با شجاعت و کاردانی خود جلو او، نیل حیل‌باز و او، دانل بیباک را گرفت، و ناوگانی را که با قوا و اسلحه اسپانیا در کینسیل لنگر انداخته بود شکست داد. پاپ کلمنس هشتم نیز به همه کسانی که حاضر به دفاع از ایرلند و مذهب کاتولیک شده بودند قول داده بود که گناهانشان آمرزیده خواهد شد. توضیح آنکه ماونتجوی برای مقابله با اسپانیاییها به جنوب شتافت و آنان را چنان به سختی شکست داد

که او، نیل تسلیم شد، طغیان فرو نشست، و صلح ناپایداری در نتیجه عفو عمومی برقرار گشت (۱۶۰۳) ضمن این جریان‌ها، الیزابت در گذشته بود.

اقدامات الیزابت در ایرلند از عظمت او کاسته است. وی در تخمین دشواری غلبه بر مردمی که عشق به میهن و مذهب تنها عامل پیوند دهنده آنان به زندگی و شایستگی بود دچار اشتباه شد. الیزابت نمایندگان خود را به علت توفیق نیافتن آنان ملامت کرد، و حال آنکه این امر تا حدی مربوط به خست و امساک خود او بود، این اشخاص قادر به پرداخت مواجب سربازان نبودند و غارت کردن اموال ایرلندیها را بر مبارزه با آنان ترجیح میدادند. وی در انتخاب متارکه جنگ یا ایجاد وحشت مردد بود، و هرگز یکی از آن دو سیاست را به طور صریح در پیش نگرفت. این ملکه اگر چه ترینیتی کالج و دانشگاه دبلن را تاسیس کرد (۱۵۹۱)، مردم ایرلند را مانند سابق در حال بیسوادی باقی گذاشت. پس از صرف ۱۰,۰۰۰,۰۰۰ لیره و انعقاد عهدنامه صلح، نیمی از آن جزیره زیبا به صورت ویرانه درآمد و بالاتر از همه، حس تنفیری ناگفتنی برجای ماند که در روزگار بعد منجر به قتل و غارت شد.

IX- الیزابت و اسپانیا

مهمترین اقدام الیزابت رفتار او با اسپانیا بود. وی فیلیپ را امیدوار کرد که یا با او یا با فرزندش ازدواج خواهد کرد؛ فیلیپ، به امید غالب آمدن بر انگلستان با یک حلقه انگشتی، تا آن پایه صبر کرد که دوستانش از او بیگانه شدند و الیزابت قوت گرفت. اگر چه پاپ و امپراطور آلمان و ملکه تیرهخت اسکاتلند مایل بودند که وی به انگلستان حمله کند، اما چون فیلیپ به فرانسه اطمینان نداشت، و در هلند گرفتار اشکالاتی بود، نمیخواست که به چنان قمار سیاسی بیحسابی دست زند، زیرا میترسید، در صورت حمله به انگلستان، فرانسه بیدرنگ به متصرفات اسپانیا در هلند بتازد. فیلیپ از ایجاد شورش و آشوب در هر نقطه جهان تنفر داشت و، در نتیجه عادت شدید به مسامحه و تعلل، امیدوار بود که روزی الیزابت یکی از راه‌های خروجی را که طبیعت بازیگر در اختیار ما نهاده است انتخاب کند، و در تقدیم تاج و تخت انگلستان به دخترکی اسکاتلندی، که عاشق فرانسه بود، عجل‌های نداشت. وی همچنین سالها پاپ را از تکفیر کردن الیزابت بازداشت. فیلیپ در مورد رفتار این ملکه با کاتولیک‌های انگلستان خاموشی گزید، و در جواب اعتراضات الیزابت به بدرفتاری با پروتستانهای انگلیسی در اسپانیا چیزی نگفت. وی ضمن آنکه کشتیهای مسلح انگلیسی به مستعمرات و تجارت اسپانیاییها می‌تاختند، قریب سی سال با انگلستان در حال صلح باقی ماند.

طبیعت افراد در اداره حکومتها ظاهر میشود، زیرا حکومتها به طور کلی نظیر خود ما هستند، و رفتار آنها بیشتر مانند اعمال افراد بشر است بشری که هنوز زور و مذهب در اخلاق و قوانین او تاثیر نکرده باشد. وجدان از پاسبان پیروی میکند، ولی حکومتها پاسبان

ندارند. در روی دریاها از ده فرمان خبری نبود، و تجار فقط با اجازه دزدان دریایی به کار خود ادامه میدادند.

کشتیهای کوچک دزدان دریایی خلیجهای کوچک سواحل بریتانیا را مامن خود قرار میدادند و از آنجا برای تصرف آنچه مقدورشان بود بیرون میآمدند؛ اگر قربانیان آنان اسپانیایی بودند، انگلیسیها از اینکه پیروان پاپ دستخوش غارت میشدند نوعی شوق و وجد مذهبی در خود مییافتند. مردان بیباکی مانند جان هاکنز و فرانسیس در یک کشتیهای خصوصی مسلح را به کار میبردند و اقیانوسها را عرصه تاخت و تاز خود قرار میدادند. الیزابت، اگر چه با اقدامات آنان موافق نبود، مزاحمشان نمیشد، زیرا در کشتیهای مسلح خصوصی نطفه نیروی دریایی انگلستان، و در دریاستیزان دریاسالارهای آینده خود را میدید. بندر لاروشل، که در دست پروتستانهای فرانسوی بود، به صورت وعده گاه کشتیهای انگلیسی، هلندی، و هوگنها درآمد که "به شکار کشتیهای تجارتی کاتولیک، تحت هر پرچمی که حرکت میکردند، میپرداختند"، و در حقیقت کشتیهای پروتستان را نیز مورد حمله قرار میدادند.

دزدان دریایی از این کار به تجارت پرمفعت برده، که یک قرن پیش از آن به وسیله پرتغالیها مرسوم شده بود، پرداختند. بومیهای مستعمرات امریکایی اسپانیا از کارهایی که نسبت به آب و هوا و مزاجشان توان فرسا بود تلف میشدند، و بنابر این، احتیاج به کارگرانی از نژاد پرتوگتر افزایش یافت. خود لاس کاساس، که مدافع بومیان بود، به شارل اول پادشاه اسپانیا پیشنهاد کرد که سیاهان آفریقایی، که قویتر از سرخپوستان حوضه کارائیب بودند، برای انجام دادن کارهای دشوار اسپانیاییها به آنجا انتقال یابند. شارل با این پیشنهاد موافقت کرد، ولی فیلیپ دوم تجارت برده را تقبیح نمود و به حکام اسپانیایی در امریکا دستور داد که جز با کسب پروانه از دولت اسپانیا هیچ برده سیاهپوستی (که صدور آن بندرت صورت میگرد و مستلزم خرج زیاد بود) به امریکا برده نشود. هاکنز، که میدانست بعضی از حکام از اطاعت این دستور شانه خالی میکنند، سه کشتی به آفریقا برد (۱۵۶۲) و سیصد سیاهپوست اسیر کرد و آنان را به هند غربی برد و در برابر شکر، ادویه، و دارو، به مهاجران اسپانیایی، فروخت. پس از بازگشت به انگلستان، لرد پمبروک و دیگران را تشویق کرد که برای مسافرت پرخطر دیگری سرمایهگذاری کنند، و الیزابت را بر آن داشت که یکی از بهترین کشتیهای خود را در اختیار او بگذارد و در سال ۱۵۶۴ با چهار کشتی عازم جنوب شد و چهارصد سیاهپوست آفریقایی را اسیر کرد، به سوی هند غربی رفت، با تهدید و ارباب، اسپانیاییها را مجبور به خرید آنها کرد، و به انگلستان بازگشت و غنایم خود را میان ملکه و طرفداران خود تقسیم کرد و به عنوان قهرمان شناخته شد.

ملکه از شصت درصد سرمایههای که به کار انداخته بود سود برد. در ۱۵۶۷ الیزابت کشتی خود موسوم به "عیسی" را به وی کرایه داد؛ هاکنز با آن و چهار کشتی دیگر به آفریقا رفت و تا آنجا که توانست از سیاهان به

اسارت گرفت، و آنها را در امریکا از قرار نفری ۱۶۰ لیره به اسپانیاییها فروخت، اما هنگامی که با غنایم خود، که به ۱۰۰,۰۰۰ لیره تخمین زده میشد، به انگلستان بازمیگشت، در نزدیکی سواحل مکزیک در سانخوان د اولوا مورد حمله یک ناوگان اسپانیایی قرار گرفت، و همه کشتیهای او، به استثنای دو کشتی کوچک مخصوص خواربار، از بین رفت. هاکینز بعد از مقابله با هزار گونه خطر، عاقبت با این دو کشتی کوچک دست خالی به انگلستان رسید (۱۵۶۹).

در میان بازماندگان آن سفر یکی از اقوام هاکینز، که جوانی موسوم به فرانسیس دریک بود، دیده میشد. دریک، که به خرج هاکینز تحصیل کرده بود، به اصطلاح بومی دریا شد و در بیست و دو سالگی فرماندهی یک کشتی را در مسافرت بیحاصل هاکینز به عهده گرفت. در بیست و سه سالگی، به استثنای شهرت، همه چیز خود را بر سر دلاوریهایش از دست داد، پس با خود عهد کرد که از اسپانیا انتقام بگیرد. در بیست و پنج سالگی از طرف الیزابت مامور شد که فرماندهی یک کشتی مسلح خصوصی را به عهده بگیرد. در ۱۵۷۳، در بیست و هشت سالگی، کشتیهای محافظ کشتی دیگری را، که حامل شمش نقره بود، در ساحل پاناما به تصرف درآورد و در حالی که انتقام خود را گرفته و غنیمتی به دست آورده بود به انگلستان بازگشت. ضمن آنکه اسپانیا خواستار اعدام وی بود، مشاوران الیزابت مدت سه سال او را در خفا نگاه داشتند. سپس لستر، والسینگم، و هتن چهار کشتی کوچک، که ظرفیت آنها به ۳۷۵ تن میرسید، در اختیار او قرار دادند. وی با این کشتیها در ۱۵ نوامبر ۱۵۷۷ از پلیموت به مسافرتی پرداخت که به صورت دومین سفر به دور دنیا درآمد. هنگامی که کشتیهای او از تنگه ماژلان بیرون آمدند، طوفان سهمگینی برخاست و کشتیها پراکنده شدند و دیگر به هم نپیوستند: دریک تنها با کشتی موسوم به پلیکان از طریق ساحل باختری امریکای جنوبی و شمالی خود را به سانفرانسیسکو رسانید و ضمن حرکت کشتیهای اسپانیایی را غارت کرد. سپس گستاخانه به سوی غرب و به طرف فیلیپین عازم شد، از طریق جزایر ملوک به جاوه، و از اقیانوس هند به آفریقا رفت. از دماغه امید نیک گذشت، اقیانوس اطلس را پیمود، و در ۲۶ سپتامبر ۱۵۸۰، یعنی سی و چهار ماه بعد از حرکت از پلیموت، به این بندر بازگشت. وی غنایمی به ارزش ۶۰۰,۰۰۰ لیره با خود آورد که ۲۷۵,۰۰۰ لیره از آن را به ملکه داد. مردم انگلستان او را بزرگترین دریانورد و دریا زن عصر نام نهادند. الیزابت در کشتی او شام خورد و او را به لقب "شهبان" مفتخر ساخت.

در طی این مدت، انگلستان لفظاً با اسپانیا در حال صلح بود. فیلیپ مکرر به ملکه شکایت میکرد؛ ملکه از او معذرت میخواست. غنایم را در کیسه میریخت، و تذکر میداد که فیلیپ نیز "قوانین" بینالمللی را با ارسال کمک به شورشیان ایرلندی نقص کرده است. هنگامی که سفیر اسپانیا او را به جنگ تهدید کرد، الیزابت وی را با نقشه خود در مورد ازدواج با

آلانسون و اتحاد با فرانسه ترساند. فیلیپ، که سرگرم تسخیر پرتغال بود، به سفیر خود دستور داد که صلح را به هم نزند. طبق معمول، بخت و اقبال با سیاست تردید و دو دلی الیزابت موافق بود. اگر فرانسه کاتولیک گرفتار جنگ داخلی نبود و اتریش کاتولیک و امپراتور آلمان سرگرم مبارزه با ترکان عثمانی نبودند، و اگر روابط اسپانیا با پرتغال و فرانسه و پاپ و اتباع آن در هلند به هم نخورده بود، کسی نمیداد که بر سر الیزابت چه می‌آمد.

سالها بود که الیزابت در مورد هلند سیاست غیرصریحی در پیش گرفته، و رفتار خود را با اوضاع متغیر روز متناسب ساخته بود، و هیچ تهمت بی‌تصمیمی و خیانت قادر نبود که او را کورکورانه به سوی سوق دهد. وی همان طور که به پیرایشگران انگلستان نظر خوبی نداشت، از پیروان کالون در هلند نیز بدش می‌آمد، و نیز مانند فیلیپ به ایجاد شورش و آشوب رغبتی نداشت. الیزابت از منافع تجارت بی‌وقفه با هلند جهت اقتصاد انگلستان آگاهی داشت، و در صدد بود که به شورشیان هلندی کمک کند تا مقهور اسپانیا نشوند و خود را به دست فرانسویان نسپارند. زیرا تا مدتی که شورش هلندیها ادامه داشت، اسپانیا قادر به دخالت در امور انگلستان نبود.

سعادت غیرمترقبهای باعث شد که الیزابت به شورشیان کمک کند و ضمناً به موجودی خزانه خود بیفزاید. در دسامبر ۱۵۶۸، چند کشتی اسپانیایی، که حامل ۱۵۰,۰۰۰ لیره جهت مواجب سربازان آلوآ در هلند بودند، به وسیله کشتیهای مسلح و خصوصی انگلیسی به بنادر دریای مانش رانده شدند. الیزابت، که به تازگی از مصیبت وارده به هاکینز در سان خوان د والوا آگاه شده بود، فرصت مناسبی یافت که به جبران آنچه انگلستان از دست داده بود پردازد. بنابراین، از اسقف جیوئل پرسید که آیا حق دارد گنجینه‌های اسپانیا را تصرف کند یا خیر اسقف مذکور پاسخ داد که به عقیده او چون خداوند محققاً پروتستان است، از مشاهده غارت پیروان پاپ خشنود خواهد شد. گذشته از این، الیزابت خبر یافته بود که فیلیپ آن مبلغ را از بانکداران شهر جنووا در ایتالیا قرض کرده، و گفته است که وقتی آن پول به سلامت به بندر آنورس برسد، دستور تحویل گرفتن آن را صادر خواهد کرد.

الیزابت آن مبلغ را به خزانه خود فرستاد. فیلیپ شکایت کرد؛ آلوآ به توقیف همه اتباع و اموال انگلیسی در هلند پرداخت؛ الیزابت همه اسپانیاییهای مقیم انگلستان را دستگیر کرد. ولی احتیاج آنان به تجارت با یکدیگر بتدریج مناسبات عادی را از نو برقرار ساخت. آلوآ حاضر نشد که الیزابت را به همکاری با شورشیان وادار کند. فیلیپ خونسردی خود، و الیزابت پولها را حفظ کرد.

این صلح بی‌آرام مدتی ادامه داشت. تا آنکه حملات مکرر انگلیسیها به کشتیهای اسپانیاییها و استمداد دوستان ماری استوارت محبوس، فیلیپ را مجبور به شرکت در توطئهای علیه جان الیزابت کرد. ملکه، که از قصد او اطلاع یافته بود، سفیر اسپانیا را اخراج (۱۵۸۴) و علناً از هلندیها طرفداری کرد. سربازان انگلیسی وارد فلاشینگ، بریل، اوستاند، و سلویس

شدند؛ لستر به فرماندهی آنها منصوب شد. ولی در زوتفن از اسپانیا شکست خورد (۱۵۸۶). در این هنگام جنگ قطعی شد. هم فیلیپ و هم الیزابت با تمام قوا برای نبردی آماده شدند که مذهب انگلستان، تسلط بر دریاها، و شاید سرنوشت اروپا و احتمالاً امریکا مربوط به آن بود.

ثروت اسپانیا مدیون کریستوف کلمب و پاپ آلکساندر ششم بود. بر طبق حکمیت پاپ در سال ۱۴۹۳، تقریباً سراسر امریکای جنوبی و شمالی به اسپانیا تعلق گرفت. با آن توقعات پاپ و مسافرتها دریایی، مدیترانه دیگر مرکز تمدن و قدرت نژاد سفید نبود، بلکه در این زمان عصر اقیانوس اطلس آغاز شد. از سه ملت بزرگ اروپایی مجاور اقیانوس اطلس، فرانسه در نتیجه جنگ داخلی از مبارزه به منظور تسلط بر اقیانوس محروم ماند. دو کشور دیگر، یعنی انگلستان و اسپانیا مانند دو سنگپوز بزرگ به سوی سرزمین موعود دست دراز کرده بودند. به نظر میرسید که متزلزل کردن تفوق اسپانیا در امریکا کاری محال است. در سال ۱۵۸۰، این کشور در آن قسمت صدها مستعمره داشت، در صورتی که انگلستان دارای یک مستعمره هم نبود؛ و هر سال مقادیر زیادی طلا و نقره از معادن مکزیکی و پرو به سوی اسپانیا سرازیر میشد. چنین به نظر میرسید که مقدر شده است که اسپانیا بر نیمکره غربی مسلط شود، و امریکای شمالی و جنوبی را از لحاظ سیاسی و مذهبی تابع خود کند.

دریک از دورنمای این وضع خشنود نبود تا مدتی جنگ بر سر دنیا میان خود او و اسپانیا جریان داشت. در سال ۱۵۸۵، بر اثر مساعدت دوستان و ملکه، وی توانست سی کشتی مجهز کند و به جنگ با امپراطوری اسپانیا بشتابد. دریک نخست وارد کشندان ویگو در شمال باختری اسپانیا شد. بندر ویگو را غارت کرد، لباس یک مجسمه حضرت مریم را درآورد، و فلزات و لباسهای گرانبهای کلیساها را با خود برد. سپس به سوی جزایر کاناری و جزایر کیپ ورد عازم شد، و بزرگترین آنها را تاراج کرد. از اقیانوس اطلس گذشت، به سانتو دومینگو حمله برد، و مبلغ ۳۰,۰۰۰ لیره به عنوان رشوه گرفت تا شهر کارتاخنا متعلق به کولومبیا را خراب نکند، شهر سنت اوگوستین را در فلوریدا سوزاند و به باد غارت داد، و چون یک سوم کارکنان کشتیهای او در نتیجه تب زرد تلف شده بودند، مجبور شد که به انگلستان باز گردد. (۱۵۸۶) این خود جنگی اعلان نشده بود. در ۸ فوریه ۱۵۸۷، دولت انگلستان ملکه اسکاتلند را اعدام کرد. فیلیپ به پاپ سیکستوس پنجم خبر داد که تصمیم گرفته است به انگلستان حمله برد و الیزابت را از سلطنت معزول کند.

بنابر این، تقاضای دریافت ۲,۰۰۰,۰۰۰ سکه طلا کرد؛ سیکستوس حاضر شد ۶۰۰,۰۰۰ سکه پردازد، و آن هم پس از آنکه حمله واقعاً صورت گیرد. فیلیپ به مارکی سانتاکروز، بهترین دریاسالار خود، دستور داد که بزرگترین ناوگان تاریخ را فراهم آورد. این بود که شروع به ساختن کشتی در لیسبون، و گردآوری ذخایر در کادیث کردند.

دریک از الیزابت خواهش کرد که کشتیهایی در اختیار او بگذارد تا با آنها سفاین اسپانیا را، قبل از آنکه نیرومند شوند، از بین ببرد. ملکه پذیرفت، و او در ۲ آوریل ۱۵۸۷، پیش از آنکه الیزابت تغییر عقیده دهد، از پلیموت بیرون رفت. در ۶ آوریل وارد بندر کادیت شد، و کشتیها را طوری به حرکت درآورد که در معرض توپهای ساحلی قرار نگیرند؛ یک کشتی جنگی دشمن را غرق کرد و به کشتیهای حمل و نقل و کشتیهای حامل ذخیره حمله برد و کالاهای آنها را به تصرف درآورد؛ همه کشتیهای دشمن را آتش زد، و بیآنکه آسیبی ببیند مراجعت کرد. آنگاه در آبهای لیسبون لنگر انداخت و سانتاکروز را به مبارزه دعوت کرد. مارکی نپذیرفت، زیرا کشتیهایش هنوز مسلح نشده بودند. دریک به طرف شمال، به سوی لاکورونیا، حرکت کرد و ذخایر بزرگی را که در آنجا انباشته شده بود به تصرف درآورد؛ سپس به آسور رفت و یک کشتی اسپانیایی را متصرف شد؛ در حالی که آن را به دنبال کشتی خود بسته بود، به انگلستان بازگشت. حتی اسپانیاییها از جسارت و مهارت او در دریانوردی به شگفت افتادند و گفتند که "اگر وی پیرو لوتر نبود، مردی مثل او در دنیا پیدا نمیشد."

فیلیپ صبورانه ناوگان دیگری فراهم آورد. مارکی سانتاکروز در ژانویه ۱۵۸۸ در گذشت؛ فیلیپ دوک مدینا سیدونیا را، که شجره نسبش مهمتر از لیاقت و کفایتش بود، جانشین او ساخت. هنگامی که جهازات شکستناپذیر تکمیل شد، شماره کشتیهای آن به ۱۳۰ فروند، هریک با ظرفیت متوسط ۴۴۵ تن، رسید؛ نیمی از آنها کشتیهای حامل کالا، و نیم دیگر کشتیهای جنگی بودند. در این کشتیها ۸۰۵۰ ملوان و ۱۹,۰۰۰ سرباز جا گرفته بودند. فیلیپ و دریاسالارانش جنگ دریایی را مثل جنگهای دریایی روم میدانستند، یعنی تصور میکردند که باید کشتیهای دشمن را با چنگک به جلو کشند و با سربازان دشمن دست به گریبان شوند. اما نقشه انگلیسیها این بود که کشتیهای اسپانیایی را که پر از ملاح بود با شلیک توپ غرق کنند. سپس فیلیپ به ناوگان خود دستور داد که به جستجوی سفاین انگلیسی پردازند، بلکه یکی از سواحل شتزار انگلستان را تصرف کنند و بعد به فلاندر بروند و ۳۰,۰۰۰ سربازی را که دوک پارما در آنجا آماده کرده بود سوار کنند و به این ترتیب اسپانیاییها به سوی لندن عازم شوند. در این ضمن، در نهان نامهای را به انگلستان رساندند که توسط کاردینال الن نوشته شده بود (آوریل ۱۵۸۸). کاردینال در این نامه به کاتولیکهای انگلستان دستور داده بود که در خلع آن ملکه "غاصب، بدعتگذار، و روسپی" با اسپانیاییها همکاری کنند. صدها راهب تحت فرمان قایم مقام رئیس دستگاه تفتیش افکار برای برقراری مجدد آیین کاتولیک در انگلستان همراه جهازات شکستناپذیر حرکت کردند. شوق و ذوق مذهبی صادقانههای ملوانان اسپانیایی و فرماندهانشان را به هیجان آورده بود؛ باین عده از صمیم قلب معتقد بودند به اینکه ماموریت مقدسی را انجام میدهند؛ از این رو، زنان روسپی را از خود راندند. بیحرمتی به مقدسات را ممنوع ساختند، و از قماربازی دست کشیدند. در صبح ۲۹ مه ۱۵۸۸، هنگامی که کشتیها از لیسبون حرکت

****تصویر

متن زیر تصویر: ملکه الیزابت. گالری ملی تصاویر، لندن

میکردند، همه افراد در مراسم آیین قربانی مقدس شرکت جستند و مردم سراسر اسپانیا برای موفقیت آنان دست به دعا برداشتند.

باد با الیزابت موافق بود؛ آرمادا گرفتار طوفانی سهمگین شد، و ناچار به بندر لاکورونیا پناه برد تا زخمهای خود را التیام بخشد، و دوباره در ۱۲ ژوئیه به حرکت درآمد. مردم انگلستان با عقاید مختلف تدارکات عجولانه و تصمیم مایوسانه انتظار ناوگان اسپانیا را میکشیدند. در این هنگام، وقت آن فرا رسید که الیزابت مبالغی را که طی سی سال امساک و شیطنت گردآوری کرده بود خرج کند. رعایای او، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، مردانه به پاریس شتافتند؛ جنگجویان غیرنظامی داوطلبانه در شهرها تعلیمات نظامی فرا گرفتند؛ بازرگانان لندن مخارج هنگها را پرداختند و خواهش کردند که به آنان اجازه تهیه پانزده کشتی داده شود، ولی عملیاتی فراهم کردند. مدت ده سال بود که هاکینز برای نیروی دریایی ملکه کشتی جنگی ساخته بود؛ در یک در این وقت در یابان بود. صاحبان سفاین مسلح کشتیهای خود را به وعدهگاه پربلا آوردند در آغاز ژوئیه ۱۵۸۸ هشتاد و دو کشتی به فرماندهی چارلز، لرد هاوارد آو افینگم با عنوان دریاسالار بزرگ انگلستان در پلیموت برای مقابله با دشمنی که پیش میآمد لنگر انداختند.

در ۱۹ ژوئیه، طلایه آرمادا در دهانه تنگه مانش ظاهر شد. ناوگان مدافع از پلیموت بیرون آمد، و در ۲۱ ژوئیه عملیات جنگی آغاز گشت. اسپانیاییها منتظر بودند، که پس از نزدیک شدن کشتیهای انگلیسی، آنها را با چنگک به جلو بکشند. ولی کشتیهای انگلیسی دارای پهلوهای کوتاه و عرضی باریک بودند، در اطراف کشتیهای سهمگین اسپانیایی بسرعت حرکت میکردند، و آنها را به توپ میبستند. عرشه کشتیهای اسپانیایی بسیار مرتفع بود و بنابر این توپهای آنها بالای سر کشتیهای دشمن شلیک میکرد و فقط خسارات مختصری وارد میآورد.

قایقهای انگلیسی زیر آتش دشمن حرکت میکردند، و قابلیت حرکت و سرعت آنها اسپانیاییها را بیچاره و مبهوت میساخت. شب هنگام کشتیهای اسپانیایی رو به گریز نهادند، یکی از آنها عقب ماند و به دست دریک افتاد. کشتی دیگر ظاهرا توسط یک توپچی آلمانی، که سر به شورش برداشته بود، منفجر شد و انگلیسیها قسمتی از آن را بازیافتند. خوشبختانه در هر دو کشتی مقداری مهمات پیدا شد که مورد استفاده کشتیهای ملکه قرار گرفت. در روز بیست و چهارم، مهمات بیشتری وارد شد. با وجود این، انگلیسیها فقط برای یک روز جنگ مهمات داشتند. در روز بیست و پنجم هاوارد در نزدیکی جزیره وایت به حمله پرداخت؛ کشتی پرچمدار او تا قلب آرمادا پیش رفت و به هر کشتی اسپانیایی که برخورد شلیک کرد. تیراندازی دقیق انگلیسیها باعث خرابی روحیه اسپانیاییها شد. شب آن روز، دوک مدیناسیدونیا به دوک پارما چنین نوشت: "دشمن به تعقیب من میردازد و از صبح تا شب به من تیراندازی میکند، ولی حاضر نیست با من دست به گریبان شود. هیچ چاره‌ای هم نمیبینم،

زیرا آنها تند حرکت میکنند و ما آهسته کشتی میرانیم." وی از پارما تقاضا کرد که مهمات و قوای امدادی به کمک او بفرستد، ولی کشتیهای هلندی بنادر پارما را مسدود کرده بودند.

در روز بیست و هفتم، آرمادا در کاله لنگر انداخت. روز بعد، در یک هشت کشتی کوچک و غیرضروری را آتش زد، آنها را در مسیر باد قرار داد، و به میان کشتیهای اسپانیایی فرستاد. دوک مدینا سیدونیا، که از آنها وحشت داشت، به کشتیهای خود دستور داد که به حرکت در آیند. در روز بیست و نهم، در یک به آنها در سواحل فرانسه در گراولین حمله کرد. اسپانیاییها دلیرانه جنگیدند، ولی دریانوردی و توپاندازی آنان خوب نبود. ظهر آن روز کشتیهای هاوارد فرا رسیدند و همه کشتیهای انگلیسی چنان آتشی بر سر کشتیهای دشمن ریختند که بسیاری از آنها خراب و بعضی دیگر غرق شدند. بدنه چوبی آنها، اگر چه سه پا ضخامت داشت، بر اثر گلوله های انگلیسی شکافته میشدند. هزاران اسپانیایی به قتل رسیدند و جوی خون از عرشه ها به دریا جاری گشت. در پایان آن روز، آرمادا چهار هزار تن از افراد خود را از دست داده بود، چهار هزار نفر دیگر زخمی شده بودند و کشتیهای باقیمانده با زحمت خود را روی آب نگاه میداشتند. مدینا سیدونیا پس از آنکه دید کارکنان کشتی دیگر طاقت جنگیدن ندارند، به آنان فرمان عقبنشینی داد.

در روز سیام، باد، آن ناوگان شکسته را به دریای شمال برد. انگلیسیها آن را تا خلیج کوچک فوٹ تعقیب کردند، و سپس به علت نداشتن غذا و مهمات به بندر بازگشتند. آنان در این واقعه فقط شصت نفر از دست داده بودند و حتی یک کشتی آنها غرق نشده بود.

برای بقیه آرمادا لنگرگاهی نزدیکتر از خود اسپانیا وجود نداشت. اسکاتلند با اسپانیا دشمن بود، و بنادر ایرلند را انگلیسیها در دست داشتند، کشتیهای صدمه دیده و افراد گرسنه نومیدانه کوشیدند که جزایر بریتانیا را دور بزنند. دریا متلاطم بود و باد تندی میوزید؛ دکلها خرد و بادبانها پاره میشد، هر روز چند کشتی غرق شده، یا رها میشد، مردگان به دریا انداخته میشدند. در سواحل ناهموار ایرلند هفده کشتی صدمه دید. تنها در سلايگو امواج دریا هزار اسپانیایی مغروق را به ساحل افکند. بعضی از جاشویان در ایرلند پیاده شدند و جهت خوراک و آشامیدنی به گدایی پرداختند؛ ایرلندیها آنان را نپذیرفتند، و صدها تن از آنان که در خود قدرت جنگیدن نمیدیدند، به دست ساکنان نیمه وحشی سواحل به قتل رسیدند. از صد و سی کشتی، که از اسپانیا حرکت کرده بود، تنها پنجاه و چهار کشتی، و از بیست و هفت هزار نفر، ده هزار نفر، آن هم مجروح و بیمار بازگشتند. فیلیپ، که روز به روز از این شکست طولانی خبر یافته بود، درون حجرهای در کاخ اسکوریال، در را بر خود بست، و کسی جرئت نمیکرد که با او حرف بزند. پاپ سیکستوس پنجم، به بهانه اینکه حملهای به انگلستان صورت نگرفته است، حتی پیشیزی به اسپانیای ورشکسته کمک نکرد.

الیزابت نیز مانند پاپ ممسک بود، و چون از سرمایه‌گذاری در نیروی دریایی خسته شده بود، حساب هر شلینگی را که قبل و بعد از جنگ و ضمن آن خرج شده بود، از نیروی دریایی و ارتش خود مطالبه کرد. هاوارد و هاکینز بابت هر کسری که دلیل آن را نمیدانستند، از جیب خود پرداختند. الیزابت، که منتظر جنگی طولانی بود، موجب و خواربار سربازان را به حداقل تعیین کرده بود. در این هنگام بیماری هولناکی شبیه به تیفوس در میان سربازان بازگشته شیوع یافت، و در بعضی از کشتیها نیمی از جاشویان یا مردند، یا از کار افتادند. هاکینز متحیر بود که اگر این بیماری واگیردار قبل از حمله دشمن شیوع یافته بود، سرنوشت انگلستان چه میشد.

جنگ دریایی تا هنگام وفات فیلیپ (۱۵۹۸) ادامه داشت. در سال ۱۵۸۹ دریک با چندین کشتی و پانزده هزار سرباز برای کمک به پرتغالیهایی که علیه اسپانیا شورش کرده بودند، به راه افتاد. ولی پرتغالیها از پروتستانها بیش از اسپانیاییها تنفر داشتند، انگلیسیها با شرابهایی که به دست آورده بودند به میگساری پرداختند، و لشکرکشی منجر به شکست و بدنامی شد. لرد تامس هاوارد با چند کشتی، جهت تصرف یک کشتی اسپانیایی که حامل طلا و نقره به مقصد اسپانیا بود، به سوی آسور حرکت کرد. ولی آرمادای جدید فیلیپ کشتیهای او را به هزیمت واداشت تنها یک کشتی انگلیسی، به نام انتقام عقب ماند، و تا وقتی که مغلوب شد، قهرمانانه با پانزده کشتی دشمن جنگید (۱۵۹۱) هاکینز و دریک بار دیگر به هند غربی حمله بردند (۱۵۹۵)، ولی با هم اختلاف پیدا کردند و ضمن راه در گذشتند. در سال ۱۵۹۶، الیزابت ناوگان دیگری جهت تخریب کشتیهای موجود در بنادر اسپانیایی فرستاد. ناوگان انگلیسی در کادیث با نوزده ناو و سی و شش کشتی تجاری مواجه شد. ولی ضمن آنکه اسکس مشغول غارت شهر بود، آنها از طریق دریا گریختند. این لشکرکشی نیز اگر چه با عدم موفقیت رو به رو شد، دوباره تسلط انگلیسیها را بر اقیانوس اطلس به ثبوت رساند.

شکست آرمادا تقریباً در همه مظاهر تمدن جدید اروپا تأثیر کرد. در فن نبرد دریایی تغییر قاطعی پدید آمد. چنگک انداختن و وارد کشتی دشمن شدن جای خود را به توپاندازی از پهلو و عرشه کشتی داد. تضعیف اسپانیا باعث شد که هلندیها استقلال خود را بازیابند، هانری چهارم بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند، و امریکای شمالی به صورت مستعمره انگلستان درآید. مذهب پروتستان محفوظ ماند و تقویت شد، مذهب کاتولیک در انگلستان رو به ضعف نهاد و جیمز ششم پادشاه اسکاتلند، از طرفداری پاپ دست برداشت. اگر آرمادا بهتر ساخته و رهبری شده بود، شاید مذهب کاتولیک دوباره در انگلستان شیوع مییافت، خانواده گیز در فرانسه روی کار میآمد، و هلند تسلیم میشد. موج غرور و نیرویی که انگلستان را فراگرفت و باعث معرفی شکسپیر و بیکن به عنوان نماینده و ثمر انگلستان پیروزمند شد، شاید به وجود نیامد. و انگلیسیهای سرمست و شادکام با دستگاه تفتیش افکار اسپانیا مواجه میشدند. بدین

ترتیب، جنگ مسیرالهیات و فلسفه را تعیین میکند، و توانایی در قتل و تخریب لازمه کسب مجوز برای زیستن و ساختن است.

X-رالی و اسکس: ۱۶۰۱-۱۵۸۸

اگر چه سسیل و والسنگم، دریک و هاکینز از عوامل مستقیم عظمت و پیروزی الیزابت بودند، این ملکه بود که مظهر انگلستان پیروزمند به شمار میرفت، و در سن شصت سالگی در اوج شهرت و عظمت قرار داشت. چهره او در این سن اندکی چروکدار بود، مویش به دشواری منظم میشد بعضی از دندانهایش ریخته و چند دندان دیگرش سیاه شده بود، ولی الیزابت با روسری مشبک و پر زرق و برق، یقه چیندار بال مانند، آستینهای لاییدار، و دامن گرد و گشاد فنردار خود، که همگی مرصع بودند، مانند ملکهای واقعی مغرور و سینه فراخ بود.

پارلمنت از رفتار شاهانه او شکایت داشت، ولی از او اطاعت میکرد. مشاوران سالخورده با کمرویی خاص خواستگاران جوان توصیه هایی به او میکردند، و خواستگاران جوان با تمجید و تحسین تخت او را در میان میگرفتند. لستر و والسینگم به مرگ طبیعی درگذشتند، و دریک و هاکینز، پس از مدت کوتاهی، طعمه دریایی شدند که قصد تسخیر آن را داشتند. در این هنگام، سسیل و به قول بیکن "اطلس این کشورهای مشترکالمنافع" سالخورده بود. و از تفرس رنج میبرد؛ ملکه در آخرین بیماری سسیل از او پرستاری کرد و با دست خود آخرین غذا را در دهان او گذاشت. الیزابت از اینکه بتدریج تنها میماند رنج میبرد، ولی نگذاشت که این جریانات از عظمت گردشهای او در میان مردم یا از سرزندگی دربارش بکاهد.

پیرامون او چهره های تازه ای میدرخشیدند، و به او تا حدی نشاط جوانی میبخشیدند. کریستوفر هتن چنان زیبا بود که ملکه او را صدراعظم خود کرد (۱۵۸۷)، الیزابت پیش از آنکه توصیه برلی ۱ را در مورد انتصاب رابرت سسیل، فرزند زیرک و گوژپشت او، به وزارت امور خارجه بپذیرد، نه سال صبر کرد. ولی او سیمای ظریف و شمشیر تلفتلق کننده والتر رالی را بیشتر میپسندید، و توجهی به شک و تردید او در امور مذهبی نداشت؛ زیرا خود او نیز تا اندازه های دارای همان نظر بود.

رالی تقریباً مرد کامل عیار عهد الیزابت به شمار میرفت؛ اصیل، سرباز، دریانورد، ماجراجو، شاعر، فیلسوف، سخنور، مورخ، و فداکار بود؛ وی مرد کامل دوره رنسانس محسوب میشد، و برای هر کاری صاحب نبوغ بود، ولی هیچ صفت او بر سایر صفاتش برتری نداشت.

****تصویر

متن زیر تصویر: سر والتر رالی. منتسب به تسوکارو. گالری ملی تصاویر، لندن

****تصویر

متن زیر تصویر: رابرت دورو، دومین ارل آو اسکس گالری ملی تصاویر، لندن

(۱) همان ویلیام سسیل است. م.

ص: ۴۵

رالی در سال ۱۵۵۲ در دو نشر به دنیا آمد، و در ۱۵۶۸ وارد آکسفورد شد، ولی او از مدرسه به اجتماع گریخت، و به گروهی از اشراف داوطلب پیوست و با آنان، به منظور طرفداری از پروتستانهای فرانسه، به این کشور شتافت.

شش سال شرکت در این جنگها ممکن است در بیروایی او، که سرنوشتش را تعیین کرد، بی‌تاثیر نبوده باشد.

رالی، پس از مراجعت به انگلستان (۱۵۷۵)، خود را مجبور به خواندن حقوق کرد. ولی در سال ۱۵۷۸ دوباره به عنوان داوطلب برای مبارزه با اسپانیاییها به کمک هلندیها شتافت. دو سال بعد با درجه سروانی در لشکری که شورش دزمنده را در ایرلند فرو نشاند، شرکت جست، و در کشتار سمرویک تردیدی به خود راه نداد. الیزابت به عنوان پاداش دوازده هزار ایکر زمین در ایرلند به او داد و منصبی درباری بدو بخشید. و چون از قیافه، خوش خدمتی، و بذلهگویی او خوشش می‌آمد، به پیشنهادهای وی در مورد ایجاد مستعمره در امریکا، نه با بدبینی و شکاکیت معمولی خود، گوش فرا داد و امتیازی بدو بخشید. رالی در سال ۱۵۸۴ برای نخستین بار کشتیهایی به منظور ایجاد مستعمره به ویرجینیا فرستاد؛ اگر چه این عمل و اقدامات بعدی او نتیجهای نبخشید، فقط نام ویرجینیا به عنوان یادبود جاویدانی از باکره بودن ملکه باقی ماند. دسترسی به الیزابت ثراکمارتن، که از ندیمه‌های ملکه بود، آسانتر بود. وی به عشق رالی روی خوش نشان داد، و پنهانی با وی ازدواج کرد (۱۵۹۳). از آنجا که هیچ عضو درباری حق نداشت بدون اجازه ملکه ازدواج کند، آن زوج پرحرارت، به طرزی غیرقابل انتظار، ماه عسل خود را در برج لندن گذراندند. رالی نامه‌های به برلی نوشت، و در آن ملکه را به عنوان معجون‌نی از همه کمالات بشری در تاریخ وصف کرد، و بدین وسیله از زندان رهایی یافت، ولی از دربار تبعید شد.

رالی سپس به ملک خود در شربورن رفت و گوشه‌انزوا اختیار کرد، به طرح نقشه جهت مسافرت به دریاها و کشف سرزمینهای جدید پرداخت، راه الحاد در پیش گرفت، و اشعاری ساخت که هر بیت آن طنز و طعنهای مخصوص خود او بود. ولی دو سال آرامش کاسه صبرش را لبریز ساخت. سرانجام، با کمک دریاسالار هاوارد و رابرت سسیل پنج کشتی تهیه کرد، و به سوی امریکای جنوبی شتافت، به جستجوی الدورادو پرداخت که سرزمینی افسانه‌ای و دارای قصرهای زرین، رودخانه‌هایی از طلای جاری، و زنانی جنگجو با زیباییهای فناناپذیر بود. رالی صد و شصت کیلومتر از رودخانه اورینوگو را پیمود، ولی از طلا و زنان جنگجو اثری ندید. از آنجا که در برابر رودخانه‌های پرنشیب و آبشارها کاری از وی ساخته نبود، ناچار دست خالی به انگلستان بازگشت، و به مردم گفت که چون تصویر ملکه را به بومیان امریکایی نشان داد همگی از زیبایی او در شگفت شدند و بزودی مجدداً به دربار راه یافت.

(۱) میگویند رالی روزی جبه خود را در گل و لای زیر پای ملکه انداخت.

شرح بلیغی که وی تحت عنوان اکتشاف امپراطوری وسیع، ثروتمند، و زیبای گویان نگاشته است، عقیده او را در این مورد نشان میدهد که در هیچ جای جهان به اندازه اورینوکو ثروت وجود ندارد. رالی با حرارتی خستگیناپذیر به لزوم بیرون آوردن ثروت امریکا از چنگ اسپانیاییها اشاره، و اصل تسلط بر تسلط بر دریاها را چنین استادانه توصیف میکند: "هر که بر دریا تسلط داشته باشد، بر تجارت نیز مسلط است، و هر که بر تجارت جهان مسلط باشد، ثروت جهان، و سرانجام خود جهان را به دست خواهد آورد."

در سال ۱۵۹۶، رالی در لشکرکشی علیه کادیث شرکت کرد، و همان گونه که بشدت میجنگید، شرح وقایع را مینوشت. وی در این جنگ از ناحیه پا زخمی شد. ملکه در این هنگام با وی به لطف و مهربانی رفتار کرد و او را با عنوان سروانی جزو محافظان خود در آورد. در ۱۵۹۷ رالی به فرماندهی قسمتی از ناوگانی که اسکس به سوی آسور رهبری میکرد، منصوب شد. کشتیهای تحت فرمان رالی، که بر اثر طوفان از بقیه ناوگان جدا مانده بودند، با دشمن رو به رو شدند و او را شکست دادند و اسکس، به سبب آنکه رالی پیروزی را از چنگش درآورده بود، هرگز وی را نبخشید.

رابرت دورو، دومین ارل آو اسکس، حتی در فریبندگی از رالی برتر بود. وی جاهطلبی و ذوق و غرور والتر را داشت، از حیث اخلاق از او تندتر، از لحاظ شوخ طبعی از او کمتر، و در جوانمردی بر وی برتری داشت. و معتقد بود که شخص اصیل باید بر طبق موازین نجابت زندگی کند. اسکس مردی فعال و دوستدار مردم با هوش بود، و اگر چه در نیزه بازی سواره و مسابقات ورزشی پیروز بیرون میآمد، و در جنگ از خود شجاعت و بیباکی بسیار نشان میداد، دوستدار شعر و فلسفه بود و شاعران و فیلسوفان را مینواخت. هنگامی که مادرش زن دوم لستر شد، لستر او را در دربار پیش برد تا جلو تاثیر فریبندگی رالی را، که باعث محبوبیت او میشد، بگیرد.

ملکه، که در این هنگام پنجاه و سه ساله بود، نسبت به آن جوان عصبانی و زیبای بیست ساله عشقی مادرانه نشان داد، و در واقع او به منزله پسری بود که احساس بیفرزندگی ملکه را اقناع میکرد. این دو با هم سخن میگفتند، با هم اسبسواری میکردند، با هم به موسیقی گوش میدادند، با هم ورقبازی میکردند. شایع بود که الیزابت گفته است: "جناب ایشان تا صبحدم، که مرغان به نغمهسرایبی میپردازند، به خانه خود بازمیگردد." هنگامی که اسکس با بیوه فیلیپ سیدنی در نهانی ازدواج کرد، ملکه مسن ناراحت شد، ولی بزودی او را بخشید و تا سال ۱۵۹۳ در عضویت شورای سلطنتی نگاهش داشت. با وجود این، اسکس برای زندگی درباری یا سیاستمداری آفریده نشده بود، مستخدم او، که کاف نام داشت، میگفت: "عشق و تنفر همیشه از چهره‌هاش پیداست، و او نمیداند که احساسات خود را چگونه پنهان کند." وی رالی، ویلیام سسیل، رابرت سسیل، و سرانجام بیکن حقشناس و ملکه رامشندنی را دشمن خود کرد.

فرانسیس بیکن، که مقدر بود بر سیر فکری اروپا پیش از هر مردی در دوره الیزابت اثر بگذارد، در ۱۵۶۱ و در میان هاله دربار، در یورک هاوس، که مقر رسمی مهردار سلطنتی بود، دیده به جهان گشود. پدرش که دارای این مقام بود، سرنیکولس نام داشت؛ الیزابت فرزند جوان او را "آقای مهردار جوان" نامید. خود او در نتیجه ضعف مزاج از ورزش به تحصیل پرداخت؛ با هوش و فراستی که داشت مشتاقانه به کسب دانش پرداخت؛ و بزودی وسعت معلومات او از جمله عجایب آن "دوره بزرگ" شد. پس از سه سال تحصیل در کمبریج، او را همراه سفیر کبیر انگلستان به فرانسه فرستادند، تا فنون سیاست را بیاموزد. هنگامی که در این کشور به سر میبرد، پدرش، پیش از آنکه بتواند ملکی برای فرانسیس که جوانترین فرزندش بود، بخرد، ناگهان درگذشت (۱۵۷۹)، و فرانسیس که تهیدست مانده بود به لندن بازگشت تا در گریز این به تحصیل حقوق بپردازد. چون برادرزاده ویلیام سسیل بود، از او تقاضای مقام و عنوان سیاسی کرد؛ پس از چهار سال انتظار، یادداشت غریبی برای عم خود به این مضمون فرستاد که "ایراد به کم سالی من در برابر طول جامه‌ام اثر خود را از دست می‌دهد". در همان سال، یعنی در ۱۵۸۴، اگر چه فرانسیس بیکن بیست و سه سال بیش نداشت، به طریقی موفق شد به نمایندگی پارلمنت انتخاب شود، و با اغماض بیشتری نسبت به پیرایشگران، نام خود را بلندآوازه ساخت (مادرش از پیرایشگران بود). ملکه به دلایل او اعتنایی نکرد، ولی او آنها را دوباره در رساله‌های پنهانی تحت عنوان آگهی درباره مباحثات کلیسای انگلستان دلیرانه اظهار داشت (۱۵۸۹).

وی پیشنهاد میکرد که هر کس قول دهد، تا در مقابل هر قدرت خارجی مخالف استقلال و آزادی انگلستان و از جمله در مقابل دستگاه پاپ، از میهن خود دفاع کند، به سبب عقیده مذهبی خود مورد تعقیب قرار نگیرد. الیزابت و سسیل معتقد بودند که این جوان فیلسوف اندکی گستاخ است؛ و در واقع او از عصر خود جلوتر بود.

اسکس ذکاوت بیکن را دوست میداشت و نصایح او را میپذیرفت. دانشمند جوان به نجیبزاده جوان پند میداد که فروتن باشد و، اگر نمیتواند فروتنی در پیش گیرد، مخارج خود را تعدیل کند؛ به جای مناصب نظامی، مقامات اجتماعی به دست آرد. زیرا شکستهای سیاسی را آسانتر از شکستهای نظامی میتوان جبران کرد؛ همچنین به وی میگفت که باید محبوبیت خود را نزد عوام به عنوان خطری از جانب ملکه تلقی کند.

بیکن امیدوار بود که اسکس به صورت سیاستمداری درآید و به نصیحتگویی خود فرصت ارتقا بدهد. در سال ۱۵۹۲ وی دوباره با این جمله‌های مشهور به سسیل متوسل شد:

اکنون دیگر اندکی پیر میشوم. سی و یک سال عمر، مقدار زیادی شن در ساعت شنی است. ... پستی وضع من اندکی مرا به هیجان می‌آورد. ... اعتراف میکنم که به همان نسبت که مقاصد اجتماعی متوسطی دارم، مقاصد معنوی عظیمی دارم، زیرا علم

را تماما قلمرو خود میدانم. ... و این خواه از کنجکاوی باشد، خواه از گزافگویی، یا از طبیعت من ... چنان در سرم جای گرفته است که آن را نمیتوان خارج کرد.

هنگامی که اسکس از سسیل و الیزابت به اصرار تقاضا کرد که منصب خالی دادستانی را به بیکن تفویض کنند، تقاضای او مورد قبول واقع نشد، به جای بیکن، ادوارد کوک، که از او مستتر و از لحاظ فنی شایستهتر بود، انتخاب شد، اسکس به طرزی که در خور بود خود را مقصر دانست، و ملکی در تویکنم با ۱۸۰۰ لیره به بیکن عطا کرد. بیکن، قبل از استفاده از این موهبت، مدت کوتاهی را به سبب بدهکاری در زندان گذراند.

در سال ۱۵۹۷ به عضویت "شورای دانایان" وابسته به وکلای دادگستری، که مشاور شورای سلطنتی بود، انتخاب شد.

اسکس علیرغم توصیه بیکن، وارد نظام شد، و در صدد برآمد که فرماندهی ارتش را به عهده گیرد. دلیری بیباکانه او در کادیث باعث محبوبیت وی و در نتیجه موجب وحشت شورا و شکست او در آسور، غرور، اسراف بیاندازه، و زبان درازش باعث رنجش درباریان و خشم ملکه شد. هنگامی که الیزابت توصیه او را در مورد انتصاب سرجورجکرو به فرمانداری ایرلند نپذیرفت، اسکس از راه استهزا پشت به ملکه کرد. الیزابت در خشم شد و سیلی به بناگوش او نواخت و فریاد زد: "برو گم شو!" اسکس شمشیر خود را محکم چسبید، و با صدای بلند به او گفت: "این اهانتی است که آن را تحمل نخواهم کرد. من از پدر شما هم آن را تحمل نمی‌کردم." پس از آن، غضب آلوده از حضور او بیرون رفت، و همه درباریان انتظار داشتند که ملکه او را در برج لندن زندانی کند (۱۵۹۸). ولی الیزابت عکسالعملی نشان نداد، و برعکس، چند ماه بعد او را به عنوان نایب‌السلطنه خود به ایرلند فرستاد. شاید هم برای راحت شدن از دست او چنین کرد.

بیکن به او تذکر داده بود که کار بیارزش استفاده از زور و فشار را برای مبارزه با مذهب نپذیرد؛ ولی اسکس مایل بود فرمانده لشکر باشد. وی در ۲۷ مارس ۱۵۹۹، در میان هلهله عوام و نگرانی دوستان و خرسندی دشمنان عازم دوبلن شد، اما شش ماه بعد، پس از ناکامی در این ماموریت، بدون اجازه ملکه به انگلستان بازگشت، بیخبر یک راست به اطاق آرایش او رفت، و کوشید که اقدامات خود را توجیه کند. الیزابت در حالیکه دندان روی جگر گذاشته بود، به حرفهای او گوش داد، و او را تحت نظر لرد مهرداد سلطنتی در یورکهاوس گذاشت تا به اتهاماتش رسیدگی شود.

مردم لندن که از شکست او آگاه نبودند و پیروزیهای او را به خاطر داشتند، از این قضیه ناراضی شدند. شورای سلطنتی دستور داد که دادگاهی نیمه علنی تشکیل شود. و بیکن را به عنوان عضو شورای دانایان و وکیل ملکه مامور کرد که ادعانههای تنظیم کند. بیکن تقاضا کرد که او را معاف دارند؛ ولی چون آنان اصرار ورزیدند، ناچار پذیرفت. ادعانههای که تنظیم

کرد ملایم بود؛ اسکس درستی آن را تصدیق کرد و حاضر به اطاعت از قانون شد. سپس او را از مقاماتش عزل کردند و به وی دستور دادند که تا زمانی که ملکه به آزادی او رضا دهد در منزل خود بماند (۵ ژوئن ۱۶۰۰).

بیکن از او دفاع و حمایت کرد، و در ۲۶ اوت اسکس آزادی خود را بازیافت.

اسکس در خانه شخصی خود همچنان در صدد کسب قدرت بود. یکی از دوستانش به نام هنری را تسلی ملقب به ارل آو ساوتمن مشوق و حامی شکسپیر بود. اسکس او را به ایرلند فرستاد تا به ماونتجوی، نایب‌السلطنه آنجا، توصیه کند، که با لشکر خود به انگلستان باز گردد، و به اسکس اجازه دهد تا زمام حکومت را به دست بگیرد. ولی ماونتجوی نپذیرفت. اسکس در اوایل ۱۶۰۱ به جیمز ششم نامهای نوشت، و از او استمداد کرد، و به وی قول داد که از او به عنوان جانشین الیزابت دفاع کند؛ جیمز پاسخی تشویق‌آمیز بدو نوشت. در لندن هیجان شدیدی برپا گشت: شایع شد، که رابرت سسیل قصد دارد دختر پادشاه اسپانیا را بر تخت سلطنت انگلستان بنشانند؛ و قرار است که اسکس در برج لندن زندانی شود؛ و رالی سوگند خورده است که او را بکشد.

سسیل جوان ملکه را بر آن داشت، که پیغامی برای اسکس بفرستد، و او را به شرکت در شورای سلطنتی دعوت کند. شاید منظور او از این عمل آن بود که اسکس مطالبی در باره رفتار خود بگوید. دوستانش بدو تذکر دادند، که شاید توطئهای جهت دستگیری چیده شده باشد. یکی از دوستان او، به نام سرگیلی مریک، به کمپانی چیمبرلین پولی داد که شب آن روز در ساووارک نمایشنامه ریچارد دوم، اثر شکسپیر، را به روی صحنه بیاورد. این نمایشنامه درباره پادشاهی است که به حق از سلطنت خلع شده است.

روز بعد (۷ فوریه ۱۶۰۱) در حدود سیصد تن از طرفداران اسکس، سلاح در دست و با شور و هیجان بسیار، در حیاط منزل او گرد آمدند. هنگامی که لرد مهرداد سلطنتی و سه تن دیگر از اشراف برای تحقیق به این اجتماع غیرقانونی وارد شدند، طرفداران اسکس، آنان را زندانی کردند و با خود اسکس، که مردد مانده بود، به لندن رفتند و شورش برپا ساختند. وی انتظار داشت که مردم به حمایتش قیام کنند، ولی واعظان به آنان توصیه کردند که در داخل منازل خود بمانند، و آنان نیز پذیرفتند. قوای دولتی مراقب بود و شورشیان را مجبور به فرار کرد. اسکس دستگیر و در برج لندن زندانی شد.

سپس او را به اتهام خیانت بسرعت محاکمه کردند. شورای سلطنتی به بیکن دستور داد که در تنظیم ادعاینامه با کوک همکاری کند. امتناع او از این امر آینده خدمات سیاسیش را تباہ می‌کرد. ولی موافقتش شهرت او را پس از مرگ بر باد داد. هنگامی که کوک در قرائت ادعاینامه لکنت پیدا کرد، بیکن از جا برخاست و با صراحت متقاعد کننده و محکومکننده‌های موضوع را مطرح ساخت. اسکس به گناه خود اعتراف و نام همکارانش را افشا کرد. پنج تن از آنان دستگیر و اعدام شدند. ارل آو ساوتمن به حبس ابد محکوم گشت؛ جیمز اول

بعدا او را آزاد کرد. میگویند ملکه روزی یک حلقه انگشتری به ارل آو اسکس داد و به او گفته بود که اگر در اوقات گرفتاری و نیازمندی آن را به وی باز گرداند، بدو کمک خواهد کرد. ولی اگر این انگشتری بدین منظور برای ملکه فرستاده شده باشد، به دست وی نرسیده است. در ۲۵ فوریه ۱۶۰۱، ارل آو اسکس در سن سی و پنج سالگی به سرنوشتی که ناشی از طبیعتش بود دچار شد و دلیرانه به استقبال مرگ رفت. رالی، که دشمن او بود، هنگام فرود آمدن تبر بر گردن اسکس، گریه کرد. تا یک سال سر بریده و پوسیده او از برج لندن آویخته بود.

XI- سالهای آخر الیزابت: ۱۶۰۱-۱۶۰۳

سالهای آخر عمر الیزابت بسیار غمانگیز بود. شاید منظره سربریده اسکس یا فکر اینکه آن سر شب و روز به او خیره نگاه میکند، در اندوهناکی سالهای آخر عمر الیزابت بیتاثیر نبوده باشد. وی ساعتها متفکر و مغموم مینشست، و اگر چه تفریحات دربار را همچنان ادامه میداد و گاهگاه دلیرانه تظاهر به خوشحالی میکرد، در واقع دلمرده، و بنیان سلامتیش متزلزل شده بود. مردم انگلستان دیگر او را دوست نمیداشتند و احساس میکردند که وی بیش از اندازه زیسته است و باید جای خود را به شاهزاده جوانتری بدهد. آخرین پارلمنت زمان الیزابت بیش از سایر پارلمنتها علیه تجاوز او به آزادی پارلمانی، تعقیب پیرایشگران، تقاضای پول روزافزون و اعطای انحصارات تجاری به اشخاص مورد نظر، اعتراض میکرد. برخلاف تصور همگان، ملکه در این مورد اخیر با نظر پارلمنت موافقت کرد، و قول داد که آن نقیصه را مرتفع کند. همه اعضای پارلمنت جهت اظهار تشکر به حضور ملکه رفتند، و ضمن آنکه ملکه ظاهرا آخرین نطق خود، به نام "نطق طلایی" را، که حاکی از آرزوهایش بود، ایراد میکرد در برابر او زانو زدند (۲۰ نوامبر ۱۶۰۱)، ملکه به آنان چنین گفت:

هیچ جواهر گرانبهایی وجود ندارد که من آن را بر عشق شما ترجیح بدهم، زیرا من این عشق را گرانبهاتر از هر گنجینهایی میدانم. ... و اگر چه این منصب عالی از طرف خداوند به من تفویض شده است. من این را افتخار تاج و تخت خود میشمرم که با عشق شما سلطنت کردهام.

سپس به آنان فرمود که برخیزند و بعد گفت:

پادشاه بودن و تاج بر سر داشتن در نظر کسانی که آن را میبینند، با شکوهتر میآید تا در نظر کسانی که آن را بر سر میگذارند. ... من به نوبه خود، اگر به خاطر وجدانم نبود تا وظیفهای را که خداوند به من سپرده است انجام دهم، در برابر او سر تعظیم فرود آورم، و امنیت شما را حفظ کنم، به میل خود حاضر بودم که این مقام را به دیگری واگذارم، و از دست شکوهی که پر از دردسرهاست خلاص شوم، زیرا اگر عمر و سلطنت

من برای سعادت شما نباشد، مایل نیستم که دیگر زندگی و سلطنت کنم. و اگر چه فرمانروایان قویتر و عاقلتری داشتهاید، هرگز فرمانروایی نداشتهاید و نخواهید داشت، که بیش از من شما را دوست داشته باشد.

الیزابت تا آنجا که توانسته بود، مسئله تعیین جانشین خود را به تعویق انداخته بود و، تا زمانی که ماری استوارت (ملکه اسکاتلند) به عنوان وارث حقیقی تخت و تاج انگلستان حیات داشت، الیزابت نمیتوانست اجازه دهد که وی استقرار مذهب پروتستان را به خطر بیندازد. پس از اعدام ماری استوارت، فرزندش جیمز ششم پادشاه اسکاتلند ظاهراً وارث الیزابت میشد؛ اگر چه وی مردی بیاراده و منحرف بود، پیروی او از مذهب پروتستان باعث تسلاهی ملکه بود. الیزابت میدانست که رابرت سسیل و سایر اعضای دربار، به انتظار مرگ ملکه، نهانی با جیمز مشغول مکاتبهاند تا جلوس او را بر تخت سلطنت انگلستان تسهیل و آینده خود را تضمین کنند.

در سرتاسر اروپا شایع شده بود که الیزابت در نتیجه ابتلا به سرطان خواهد مرد. ولی او از زیاد زیستن به حال مرگ افتاده بود، و وجودش دیگر نمیتوانست غم و شادی و سنگینی لطمه گذشت روزگار بیرحم را تحمل کند.

هنگامی که سر جان هرینگتن، پسر تعمیدی ملکه، در صدد برآمد که او را با اشعار فکاهی بر سر حال بیاورد، وی مانع از این کار شد و به او گفت: "وقتی که احساس کنی آفتاب عمرت بر لب بام است، از این مزخرفات کمتر لذت میبری". در مارس ۱۶۰۳، پس از آنکه الیزابت خود را جسورانه در معرض باد زمستانی قرار داد، سرما خورد و تب کرد و سه هفته در آتش تب سوخت. وی بیشتر اوقات بیماری را روی صندلی گذرانید، یا به پشتی تکیه کرد. پزشکی نخواست، بلکه دستور داد رامشگران حضور یابند و آهنگهایی بنوازند. سرانجام درباریان او را متقاعد کردند، که در بستر استراحت کند. هویتگیفت، اسقف اعظم، که برای طول عمر ملکه دعا کرده بود، مورد ملامتش قرار گرفت. وی در کنار بستر ملکه زانو زد و به دعا خواندن پرداخت؛ و هنگامی که آن را به پایان رسانید و برخاست تا برود، الیزابت به او دستور داد که ادامه دهد؛ و دوباره وقتی که "زانوان پیرمرد خسته شده بود"، به او اشاره کرد که بیشتر دعا بخواند. پیرمرد فقط وقتی آسوده شد که ملکه در اواخر شب به خواب رفت. خوابی که دیگر از آن بیدار نشد. روز بعد (۲۴ مارس)، جان مینگم در یادداشتهای روزانه خود چنین نوشت: "امروز صبح، در حدود ساعت سه، علیاحضرت، آرام مثل بره‌های یا مثل سیب رسیده‌های که از درخت بیفتند، جهان را ترک گفت". ظاهراً هم چنین بود.

مردم انگلستان که مدتها منتظر فرارسیدن مرگ او بودند، باز متاثر شدند. بسیاری از آنان احساس میکردند، که عصر درخشانی به پایان رسیده، دست نیرومندی از سکان افتاده است، و بعضی دیگر مثل شکسپیر میترسیدند که فترت پر هرج و مرجی آغاز شود. بیکن او

اگر پلوتارک زنده بود و میخواست شرح زندگی بزرگان را با هم مقایسه کند، در این امر سرگردان میماند، زیرا در میان زنان کسی را نظیر او نمییافت. این بانو چنان معلوماتی داشت که در جنس او غریب بود و حتی در میان شاهزادگان بندرت دیده میشد. ... اما در مورد سلطنت او ... این قسمت از جزیره هرگز دوره‌های بهتر از این چهل و پنج سال به خود ندیده است، البته نه از لحاظ آرامش فصلها، بلکه از لحاظ حکومت عاقلانه او، زیرا اگر، از یک طرف، به استقرار مذهب حقیقی، صلح و امنیت دایم، برقراری عدل و داد، و رفتار ملایم با اشراف بنگریم، و از طرف دیگر، اختلافات مذهبی، گرفتاریهای ممالک همجوار، جاهطلبی اسپانیا، و مخالفت رم را در نظر آوریم، و بعد هم به تنها بودن او توجه کنیم، آن وقت با ملاحظه این نکات، چون نمیتوانستیم مثال دیگری بیاوریم که تا این پایه بدیع و تا این حد شایسته باشد. تصور میکنم نمیتوانستیم مثال عالیترا و قابل توجهتری در مورد تقارن علم در فرمانده کشور با خوشبختی ملتی پیدا کنیم.

اگر از لحاظ تاریخی به پشت سر بنگریم، باید تصور الیزابت را قدری سایه بزیم و عیوب این ملکه بینظیر را مورد بررسی قرار دهیم و از آنها چشمپوشی کنیم. الیزابت زنی مقدس یا دانشمند نبود، بلکه زنی با حرارت و پرشور و شیفته و عاشق زندگی بود. در زمان وی "حقیقت مذهب" کاملاً برقرار نشد و همه اتباع او، همچنانکه شکسپیر گفته است، نمیتوانستند "در زیر تاکهای خود هرچه میکاشتند در کمال ایمنی بخورند و آهنگهای شورانگیز صلح بخوانند". فرمانروایی عاقلانه او تا اندازه‌های مرهون همکارانش بود. تردید و دودلی الیزابت غالباً و شاید بر اثر تغییر روزگار، نتایج خوب به بار می‌آورد؛ و گاهی هم موجب چنان وضعی در سیاست میشد که فقط آشفتگی وضع داخلی دشمنانش باعث نجات او میگشت. اما وی نه تنها از دشواریها نجات مییافت، بلکه به وسایل خوب یا بد پیشرفت هم میکرد. الیزابت اسکاتلند را از زیر تسلط فرانسه بیرون آورد و به انگلستان نزدیک ساخت؛ به هانری دو نوار امکان داد که در برابر مراسم قداس در پاریس، فرمان نانت ۱ را صادر کند. در عصر الیزابت، علم و ادبیات بر اثر ثروتمند شدن مردم رونق یافت. این ملکه اگر چه استبداد پدر را ادامه داد، در عوض با انسانیت و لطف خود آن را تعدیل کرد و، چون شوهر و فرزندی نداشت، انگلستان را کودک خود میدانست، صادقانه دوستش میداشت، و عمر خود را صرف خدمت آن میکرد. الیزابت بزرگترین فرمانروای انگلستان به شمار میرود.

(۱) هانری دو نوار، که بعداً به نام هانری چهارم به سلطنت فرانسه رسید، نخست کاتولیک بود، اما در سال ۱۵۹۸ فرمانی در نانت از شهرهای فرانسه صادر کرد و به پروتستانهای فرانسه آزادی مذهبی داد. م.

I- کار

انگلستان چه نوع کشوری بود که باعث قدرت و پیروزی الیزابت شد، و به شکسپیر زبان و الهام داد مردان عصر الیزابت چه نوع مردمی بودند، که تا آن اندازه بیباکانه پرخاشگر و صریح‌اللهجه و پرنشاط بودند چگونه میزیستند و کار میکردند، لباس میپوشیدند، و میاندیشیدند، عشق میورزیدند و خانه میساختند و آواز میخواندند در ۱۵۸۱، انگلستان در حدود پنج میلیون نفر جمعیت داشت، بیشتر آنها به کشاورزی اشتغال داشتند. اکثر این عده زمین را شخم میزدند و تخم میکاشتند و فقط در محصول شریک بودند. بعضی دیگر به صورت مستاجر، مالاجاره معینی میپرداختند؛ عدهای دیگر، که شماره آنها هر سال افزایش مییافت، کشاورزانی بودند که مالک مطلق زمین خود بودند. چینهکشی به دور اراضی عمومی همچنان ادامه داشت، زیرا گلهداری از کشاورزی پرسودتر بود. سرفداری تقریباً منسوخ شده بود، ولی اخراج مستاجران، در نتیجه چینهکشی به دور اراضی و دستهبندی، طبقات کارگر و بدبخت به وجود آورده بود که نیروی خود را به طور مخاطره‌آمیزی به صاحبان مزارع میفروخت، یا در دکانهای شهرهای در حال توسعه به کار میبرد.

اما، به استثنای پایتخت، شهرها هنوز کوچک بودند، تاریج و بریستول، که بعد از لندن بزرگترین شهرهای انگلستان به شمار میرفتند، هر یک بیش از بیست هزار نفر جمعیت نداشتند، ولی قضیه دارای جنبه مثبتی نیز بود: مردم شهرها با یکدیگر روابط دوستانه داشتند و حتی در لندن بیشتر خانه‌ها دارای باغ بود، یا در مجاورت دشتهای باز قرار داشت؛ و ساکنان آنها میتوانند گلهای مختلفی را، که شکسپیر از آنها در اشعار خود نام برده است، بچینند.

خانه‌ها را با سوزاندن هیزم گرم میکردند، در صنایع، جهت سوخت، ذغال به کار میبردند؛ ولی قیمت هیزم در قرن شانزدهم بسیار ترقی کرد، و تقاضای روزافزون شهرها برای دریافت ذغال، مالکان اراضی را بر آن داشت که به جستجوی ذخایر زیرزمینی پردازند. بنابراین،

کارگران آلمانی را برای پیشرفت استخراج معادن و فلزکاری استخدام کردند. الیزابت استعمال ذغال را در لندن قدغن کرد، ولی نیازمندیهای اقتصادی دستور او را باطل ساخت. به همان نسبت که بافندگان و قصاران، در نتیجه ظلم و ستم آلو، از هلند به انگلستان میگریختند، دکانهای پارچهفروشی افزایش مییافت. جماعت هوگنو، با مهاجرت خود به انگلستان مهارت خویش را در صنعت و تجارت به آن کشور انتقال دادند. کشیشی انگلیسی، به نام ویلیام لی در سال ۱۵۸۹ دستگاه نیمه خودکاری جهت کشفافی اختراع کرد. ماهیگیری مهمترین صنعت به شمار میرفت، زیرا دولت از آن حمایت میکرد تا مردان را به دریانوردی عادت دهد و برای نیروی دریایی ذخیره‌های تهیه کند؛ از این رو الیزابت، برطبق یکی از عادات کلیسای کاتولیک، به اتباع خود دستور داد، که در دو روز در هفته و همچنین ایام روزه بزرگ، از خوردن گوشت پرهیز کنند.

اصناف، که در نتیجه مقررات مربوط به قرون وسطی فلج شده بودند، در این عصر، که استقلال فرد و ابداع دو شاخص عمده آن بود، همچنان بازارهای خود را از دست میدادند. گردانندگان امور بازرگانی، که مردمی زیرک بودند، سرمایه گرد میآوردند، مواد خام میخریدند، آنها را میان دکانها و خانواده‌ها تقسیم میکردند، محصول را میخریدند، و تا آنجا که وسیله حمل و نقل و امکان داد و ستد وجود داشت، آن را میفروختند. سرمایه‌داری در انگلستان در خانه آغاز شد و پدر، مادر، دختر و پسر جهت مقاطعهکاران شروع به کار کردند و از این به بعد "نظام خانگی" به وجود آمد که تا اواخر قرن هیجدهم ادامه یافت. تقریباً هر خانه به صورت کارخانه کوچکی درآمد، که در آن زنان، به بافتن و ریستن کتان و پشم، دوختن، و گلدوزی اشتغال داشتند، از گیاهان دارو میساختند. شراب میساختند، و تقریباً موفق میشدند که نوعی هنر طبخی در انگلستان به وجود آورند.

دولت الیزابت با همان تعصبی که برای مذهب قانون وضع میکرد، امور اقتصادی را نیز زیر نظر میگرفت، و چون سختگیرهای شهرداری را در امر کارخانه و داد و ستد مانع از پیشرفت تجارت و صنعت میدانست، مقررات ملی را، به جای مقررات ناحیهای، معمول کرد. بر طبق "قانون شاگردی" (۱۵۶۳) مجموعه قوانین پیچیده‌های جهت نظارت دولت تدوین شد که تا ۱۸۱۵ در انگلستان برقرار بود. این قوانین، که به منظور جلوگیری از تنبلی و بیکاری بود، تصریح میکرد که هر جوان قویبینه‌ای باید مدت هفت سال شاگردی کند، زیرا "تا انسان به بیست و سه سالگی نرسیده باشد، غالباً، و نه همیشه، وحشی است و نیروی داوری ندارد و دارای تجربه کافی جهت اداره خود نیست". هر جوانی که به سی سال نرسیده بود و به میل خود بیکار میماند و سالانه ۴۰ شیلینگ عایدی نداشت. طبق دستور اولیای امور، مجبور بود به کاری بپردازد، در دهکده‌ها همه افراد سالم، که سنشان کمتر از شصت بود، میبایستی در برداشت محصول شرکت کنند. همه کارگران میبایستی قراردادهای

یکساله بیندند و مزدی که تضمین شده باشد دریافت دارند. به امنای صلح اختیار داده شده که اقل و اکثر مزد هر کاری را در ناحیه خود تعیین کنند؛ مزد کارگران لندن از قرار ۹ پنس در روز تعیین شد. کارفرمایانی که بدون دلیل کارگران را جواب می‌کردند، ۴۰ شیلینگ جریمه میشدند؛ کارگرانی که بیجهت کار خود را ترک می‌گفتند، به زندان می‌افتادند.

هیچ کارگری حق نداشت بدون اجازه کارفرما و قاضی محل از کار خود دست بکشد؛ همچنین مقرر شد که کارگران باید دوازده ساعت در تابستان کار کنند و در روزهای زمستان تا وقتی که هوا تاریک نشده است، به کار ادامه دهند. هرگونه اعتصابی ممنوع بود، و اعتصابکنندگان زندانی یا جریمه میشدند.

به طور کلی، قانون فوق جهت حفظ کارفرما، علیه کارگر، پیشرفت کشاورزی به ضرر صنعت، و برای حفاظت دولت علیه انقلاب اجتماعی بود. صنف بنایان، در حال در مقدمه مقررات خود این جمله تسلیبخش را نوشته بود: "افراد بشر از لحاظ طبیعی مساویند و همه توسط یک کارگر از یک گل ساخته شده‌اند." ولی هیچکس بیشتر از همه سسیل و الیزابت آنرا باور نمی‌کرد؛ و شاید هم سسیل بود که دستور تدوین قانون اقتصادی را در ۱۵۶۳ صادر کرد.

نتیجه قانون مزبور این بود که فقر و فاقه برای طبقه کارگر اجباری شد! این قانون به منظور ایجاد هماهنگی بین دستمزدها و قیمت غذاهای ضروری مردم تهیه شد، ولی قضاتی که مامور این کار شده بودند، همگی از طبقه کارفرما بودند. دستمزدها بالا رفت، اما بسیار کندتر از قیمت‌ها. بین سالهای ۱۵۸۰ و ۱۶۴۰ قیمت مایحتاج زندگی صد در صد، و دستمزد بیست درصد افزایش یافت. از سال ۱۵۵۰ تا ۱۶۵۰ وضع صنعتگران و کارگران روز به روز بدتر شد.

حومه لندن "مملو از طبقه‌های نسبتاً فقیر و غالباً تبهکار شده بود، که در خانه‌های اجاری کثیف می‌زیستند" و در بعضی از قسمت‌ها، عمر را به گدایی و دزدی می‌گذراندند. در مراسم تشییع جنازه ارل آو شروزبری (۱۵۹۱)، در حدود بیست هزار گدا تقاضای غذا کردند.

دولت برای رفع این معایب قوانین سختی علیه گدایی گذراند، و یک سلسله قوانین نسبتاً بشر دوستانه نیز موسوم به قانون گدایان تصویب کرد (۱۵۶۳/۱۶۰۱) که در آن مسئولیت دولت در حفظ مردم از گرسنگی تصریح شده بود. در هر ناحیه مالیاتی به منظور کمک به نیازمندان بیکار و به کار گماشتن افراد قابل استخدام در کارگاه‌های دولتی وضع شد.

افزایش قیمت‌ها به همان نسبت که باعث تشویق صنعت و تجارت گشت، به ضرر مستمندان تمام شد. علل مهم آن عبارت بود از استخراج نقره در اروپا، ورود فلزات گرانبها از آمریکا، و بیارزش کردن پول به وسیله دولتها. از ۱۵۰۱ تا ۱۵۴۴ مقدار نقره‌های که در اروپا استخراج، یا از آمریکا وارد شد، طبق نرخ ارز در ۱۹۵۷ به ۱۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار میرسید و از ۱۵۴۵ تا ۱۶۰۰ به ۹۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار بالغ میشد. الیزابت شرافتمندانه

علیه بیارزش شدن پول انگلستان کوشش کرد. وی نظریه سر تامس گرشم مشاور زیرک خود را که در ۱۵۶۰ اختار کرد که پول بد باعث خارج شدن پول خوب از جریان میشود پذیرفت. بدان معنی که مردم مسکوکاتی را که از فلزات واقعا گرانبها ساخته شده است، یا پنهان میکنند، یا به خارج میفرستند، در صورتی که مسکوکات بدون فلز گرانبها را برای مقاصد دیگر و مخصوصا پرداخت مالیات به کار میبرند و در واقع میگویند: "جنس بد لایق ریش صاحبش!" این نظریه به قانون گرشم معروف شده است. الیزابت با کمک سسیل مسکوکاتی را که در زمان پدر و برادرش از ارزش افتاده بود، اصلاح کرد و محتوای نقره و طلائی سکه های انگلستان را به قرار اول بازگردانید. با وجود این، قیمتها همچنان افزایش یافت، زیرا ورود یا استخراج طلا و نقره و رواج مسکوک از تولید کالا سریعتر انجام میگرفت.

انحصارات نیز در بالا رفتن قیمتها موثر بودند، الیزابت به منظور تولید یا فروش کالاهایی چون آهن، روغن، سرکه، ذغالسنگ، سرب، شوره، نشاسته، نخ تابیده، پوست، چرم و شیشه به اشخاص امتیاز یا انحصار میداد. وی این امتیازات را جهت تشویق سرمایهداران به وارد کردن کالا و تاسیس صنایع جدید، و گاهی به عنوان پاداش جهت مناصب خدماتی که حقوق کافی به آنها تعلق نمیگرفت، اعطا میکرد. هنگامی که اعتراض علیه این انحصارات به صورت شورشی در پارلمنت در آمد، الیزابت حاضر شد، آنها را تا زمانی که در اقدامات صاحبان انحصار تحقیق نشده است، ملغا کند (۱۶۰۱). بعضی از آنها همچنان به قوت خود باقی میماند.

تجارت داخلی، که بدین ترتیب گرفتار اشکالاتی شده بود، کندتر از تجارت خارجی پیشرفت کرد. هیچکس حق نداشت در شهری که مقیم آنجا نبود، کالایی را به فروش برساند، مگر در نمایندگیگاه فرآورده های صنعتی آن شهر.

چنین نمایندگیگاه هایی در بسیاری از شهرها به تناوب تشکیل میشد، و شماره آنها در سال از پانصد یا ششصد نمایندگیگاه افزونتر بود. مشهورترین آنها نمایندگیگاه بارثالومیو بود، که در ماه اوت هر سال نزدیک لندن تشکیل میشد و برای جلب توجه مردم به کالاها، سیرکی نیز برپا میکرد. کالاها را بیشتر از راه های آبی حمل میکردند. رودخانه ها پر از کشتی بود. جاده ها خراب بود ولی رو به اصلاح میرفت و مسافران میتوانند روزانه صد و شصت کیلومتر راه طی کنند. قاصدی که خبر مرگ الیزابت را به ادنبوگ آورد، در روز اول حرکت ۲۶۰ کیلومتر راه پیمود. دستگاه پست، که در ۱۵۱۷ تاسیس شده بود، فقط در خدمت دولت بود. نامه های خصوصی توسط اشخاص، پیکها، سفیران یا مسافران دیگر فرستاده میشد. مسافرت بیشتر با اسب صورت میگرفت. کالسکه در حدود ۱۵۶۴ مرسوم شد و تا سال ۱۶۰۰ وسیلهای تجملی برای عدهای محدود بود. ولی تا ۱۶۳۴ شماره آنان به اندازهای افزایش یافت، که دولت مجبور شد به علت تراکم راه ها مانع از کالسکه رانی توسط اشخاص عادی شود. در راه ها مهمانخانه های

خوبی وجود داشت، و زنان خوبی هم در آنها کار میکردند به استثنای مواقعی که مسافران نمیخواستند که آن زنها خوب باشند اما مسافران مجبور بودند که از جیب خود مواظبت کنند و مقصد خود را پنهان دارند. در این زمان مردم ناگیر بودند که هشیار و گوش به زنگ باشند.

با تکامل صنعت، تجارت خارجی نیز رونق یافت. صدور کالاهای ساخته شده راه خوبی جهت پرداخت بهای اشیای تجملی شرق و مواد خام به شمار میآمد. بازار از وضع محلی و به صورت ملی و سپس اروپایی درآمد، و حتی دامنه آن به آسیا و امریکا کشیده شد و قدرت و فعالیت دولتها با توسعه تجارت و مسائل ناشی از آن افزایش یافت. انگلستان، مانند فرانسه و اسپانیا، مایل بود کالا- صادر و طلا- وارد کند، زیرا طبق نظریه مرکانتیلیسم، که در آن عهد رواج داشت، ثروت یک ملت بر حسب فلزات گرانبهایی که در اختیار داشت، تخمین زده میشد. ظاهراً فرانسیس بیکن نخستین کسی بود که درباره "تبادل تجاری" مساعد سخن گفت و مقصود او فزونی صادرات بر واردات و در نتیجه دریافت طلا و نقره بود. سسیل اظهار میداشت که هدف او "در همه سیاستها این است که از استفاده کالاهای غیرلازم اجتناب شود. وی میدانست که طلا و نقره را نمیشود خورد و پوشید، ولی آنها را پولی بینالمللی میدانست، که در صورت ضرورت با آنها میشد، همه چیز، حتی اتحاد دشمنان را خرید. صنایع ملی را در زمان صلح حمایت میکردند، تا مبادا ملت در زمان جنگ به محصولات خارجی نیازمند شود. از اینجا بود که دولتها با برقراری حقوق گمرکی جلو واردات را میگرفتند، و صادرات را با اعطای کمک تشویق میکردند. "شرکتهای تجاری" جهت فروش کالاهای انگلیسی در خارج تاسیس شد؛ "بازرگانان ماجراجو" بازاری برای صدور کالاهای خود در هامبورگ ایجاد کردند، آنتونی جنکینسن رهبری هیئتهای تجاری را برای معامله با روسیه (۱۵۵۷) و ایران (۱۵۶۲) به عهده گرفت، هیئت دیگری به هندوستان رفت (۱۵۸۳-۱۵۹۱)، و کمپانی انگلیسی ترکیه در ۱۵۸۱، و کمپانی مسکویی در ۱۵۹۵، و کمپانی تاریخی هند شرقی در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ تاسیس شد. زمینه برای اقدامات هیستینگر و کلایو آماده گشت.

کسانی که عاشق دریا یا پول بودند، جهت یافتن راه های تجاری تازه در اقیانوسها به مسافرت پرداختند؛ در واقع علم جغرافیا تا اندازه های محصول فرعی شوق و ذوق آنان بود. به سبب علاقه به یافتن بازار و تاسیس مستعمره، علاقه به کشتیسازی نیز به وجود آمد؛ جنگلهای انگلستان به صورت دگل و بدنه کشتی درآمد، بریتانیا شروع به تسلط بر دریاهای کرد، و اسما و عملا امپراطوری بریتانیا تشکیل شد.

به همان نسبت که تجارت توسعه یافت، موسسات مالی برای تسریع آن به وجود آمد. شماره بانکها فزونی گرفت. در سال ۱۵۵۳ "بازرگانان ماجراجو" یک شرکت سهامی برای تجارت با روسیه تشکیل دادند؛ ۲۴۰ سهم از قرار سهمی ۲۵ لیره انتشار یافت؛ پس از اعزام

هر هیئت، منافع را تقسیم میکردند و سرمایه‌های که به کار انداخته بودند، دوباره به دست می‌آمد. کمپانی هند شرقی نیز به مسافرت‌هایی که ترتیب میداد، کمک‌های مالی میکرد و ۵٫۸۷ درصد منفعتی که در نخستین سفر خود به دست آورد، باعث هجوم درباریان، قضات، روحانیان، شهسواران، بیوه‌زنان، دختران خانه مانده و بازرگانان جهت شرکت در مسافرت بعدی شد. زن و مرد پول را به همان شدت امروز دوست میداشتند. از سال ۱۵۵۲ دولت، تنزیل پول را به عنوان “گناه بسیار منفوری” اعلام کرد؛ ولی رشد متوالی کار و پیشه باعث شد که دولت در سال ۱۵۷۱ قانونی موسوم به “لایحه رباخواری تصویب کرد و در آن بین بهره و رباخواری فرق گذاشت و ده درصد منفعت را قانونی دانست. با افزایش معاملات سهام، بورس‌هایی جهت مبادله مالکیت سهام یا کالاها تشکیل یافت، و پول بیشتری برای تسهیل خرید و فروش کالا به جریان گذاشته شد. در سال ۱۵۶۶، گرشم بورس شاهی را به منظور عملیات بازرگانی و مالی از این نوع بوجود آورد. در سال ۱۵۷۳، این موسسه برای نخستین بار سیاست مربوط به بیمه عمر را اعلام داشت.

به همان سرعت که لندن به صورت یکی از بازارها و مراکز جهان درآمد، فعالیت تجاری رونق گرفت. کوچه‌های تاریک با کالاها جلوهای پیدا کرد. مسافری که به بسیاری از کشورها سفر کرده بود دکانهای زرگران لندن را با شکوهترین زرگریها خواند. اغلب بازرگانان جای کافی نداشتند، و بعضی از آنان از صحن کلیسای جامع سنت پول به عنوان اداره موقتی استفاده میکردند و مطمئن بودند که عیسی پس از کالون عقیده خود را تغییر داده است؛ و کلاهی دادگستری با موکلان خود در آنجا گفتگو میکردند، بعضی دیگر پول خود را روی سنگ قبرها می‌شمردند، و دوره‌گردان نان و گوشت، ماهی و میوه، آبجو انگلیسی و آبجو معمولی می‌فروختند. پیاده‌ها، دستفروشها، کالسکه‌ها و گاریها در کوچه‌های تنگ و پرگل و لای میلولیدند. رودخانه تمز به عنوان شاهراه عمده محسوب میشد و کرجیها و قایقها و کشتیهای تفریحی از روی آن می‌گذشتند. تقریباً در هر نقطه‌های قایقرانی برای حمل مسافر یا کالا به پایین یا بالای رودخانه دیده میشد؛ که به صدای بلند فریاد میزد، “آهای به طرف شرق” یا “آهای به طرف غرب”. این تکیه کلامها بعداً عنوان نمایشنامه‌های دوره سلطنت جیمز اول (۱۶۰۳-۱۶۲۵) شد. هنگامی که بوهای گوناگون رودخانه کاهش یافت، این راه آبی بصورت محلی برای تجارت، تفریح و عشق‌بازی درآمد، در اطراف آن نمایشهای عالی برپا میشد، متمولان در آن حدود مقیم میشدند. پل لندن، که در سال ۱۲۹۹ ساخته شد، باعث افتخار شهر بود، و تنها راه میان محله‌های شمالی و جنوبی آن به شمار میرفت. در جنوب شهر میخانه‌ها، تماشاخانه‌ها، روسپیخانه‌ها، و زندانهای فراوانی وجود داشت، و شمال شهر مرکز تجارت بود؛

(۱) حضرت عیسی با رباخواری مخالف بود، در صورتی که کالون آن را حرام نمیدانست. م.

در اینجا تاجر همه کاره بود، و خواننده‌های لقبدار به آسانی نمیتوانستند به آنجا رفت و آمد کنند. خانواده سلطنتی و اعیان در قصرهای خارج از لندن میزیستند. وستمنستر، که پارلمنت در آنجا تشکیل جلسه میداد، شهری جداگانه بود. در آنجا نیز بازرگانان عقاید خود را تحمیل میکردند؛ همین مکان در حدود سال ۱۶۰۰ باعث وحشت ملکه شد، و نیم قرن بعد پادشاه وقت انگلستان را در همانجا گردن زدند.

II - مدارس

در دوره شکسپیر مردم به تعلیم و تربیت عادت نداشتند. مقدار کمی لاتینی و از آن کمتر یونانی، کمی بیشتر ایتالیایی و فرانسوی میدانستند؛ با حرص و ولع اما شتابان کتاب میخواندند و بیدرنگ مطالب خوانده شده را آزمایش میکردند. تا پایان عمر به مدرسه میرفتند و با آموزگاران خود با گستاخی بیسابقهای سخن میگفتند.

زبانی که مردم به کار میردند زبان مدرسه‌های نبود، بلکه میراث سلتی، رومی، ساکسونی، و انگلیسی دوره نورمانها بود، که در آن کلمات فرانسوی و ایتالیایی فراوان یافت میشد. همچنین اصطلاحات و کلمات عامیانه و لهجه‌های ایالتی در آن شنیده میشد، و حتی از هر کلمه کلمات تازه‌ای میساختند و قوه تخیل نیرومند خود را در ایجاد سخنان مبتکرانه به کار میردند. هرگز زبانی چنان سرزنده، نیرومند، انعطاف‌پذیر، و غنی وجود نداشته است.

املائی کلمات ثابت نبود، و قبل از ۱۵۷۰ هیچ کتاب لغتی جهت یافتن املائی درست تالیف نشده بود، و شکسپیر هرگز اسم خود را یک جور نمینوشت. تندنویسی معمول بود، ولی از ناشکیبایی بازرگانان پرحرارت نمیکاست و باعث ایجاد شعر نمیشد.

تعلیم و تربیت منظم دختران، در نتیجه انحلال صومعه‌های زنان تارک دنیا به وسیله هنری هشتم، به کلی دچار اختلال شده بود، ولی همه کودکان حتی آنان که در حومه شهرها میزیستند، از تعلیمات ابتدایی رایگان بهره‌مند میشدند. الیزابت صد مدرسسه ابتدایی مجانی تاسیس کرد؛ جیمز اول و چارلز اول ۲۸۸ مدرسسه دیگر افتتاح کردند. برای فرزندان اشراف، آموزشگاه‌های ملی در وینچستر، ایتن، سنتپول، و شروزبری تاسیس شده بود؛ سپس راگبی (۱۵۶۷)، هرو (۱۵۷۱) و مدرسسه مرچنت تیلرز (۱۵۶۱) افتتاح شد. ریچارد مالکاستر به آموزشگاه اخیر از لحاظ فن تعلیم شهرت عظیمی بخشیده است. مطالعه آثار کلاسیک به اضافه شلاق خوردن برنامه درسی را تشکیل میداد، و پذیرفتن مذهب انگلیکان در مدارس اجباری بود. در مدارس وستمنستر کلاسها در ساعت هفت آغاز میشد و در ساعت شش به پایان میرسید. در ساعت هشت صبح صبحانه داده میشد، و بعد از ظهرها دانشآموزان اجازه داشتند، مختصری استراحت کنند و چرتی بزنند. پدر و مادرها معتقد بودند، مدرسسه باید یکی از وظایف خود را به حد اکمل به انجام برساند یعنی آنها را از دست کودکانشان خلاص کند.

آکسفورد و کیمبریج هنوز انحصار تعلیمات دانشگاهی را در اختیار داشتند و اگر چه در ضمن آشوب اصلاح دینی مانند قرون وسطی دارای قدرت و آییننامه‌های بی‌شمار نبودند. اهمیت خود

را بتدریج باز مییافتند، و در سال ۱۵۸۶ هر یک از آنها در حدود ۱۵۰۰ دانشجو داشت. در کمبریج، سر والتر مایلدمی کالج امانوئل را وقف کرد (۱۵۸۴) و فرانسیز، کنتس ساسکس و عمه فیلیپ سیدنی، کالج سیدنی ساسکس را تاسیس کردند (۱۵۸۸). در آکسفورد، کالج مسیح با سرمایه دولت و دیگران تاسیس گشت (۱۵۷۱) و وادم (۱۶۱۰) و پمبروک (۱۶۲۴) در زمان جیمز اول به آن اضافه شدند. در سال ۱۵۶۴، در کمبریج، به سبب ورود ملکه، هیجان غریبی برپا شد. وی به نطقی لاتینی، که در مدح و تمجید او بود، گوش داد. در ترینیتی کالج به زبان یونانی به نطقی که به این زبان ایراد شده بود، پاسخ داد، در کوچه ها با دانشجویان سخنانی چند به زبان لاتینی رد و بدل کرد، و سرانجام خود او نطقی به زبان لاتینی ایراد کرد، و در آن اشتیاق خود را به خدمت علم ابراز داشت. دو سال بعد وی به آکسفورد رفت، و در تالارها و دشتهای زیبای آن شادیها کرد، و هنگام عزیمت با شوق و ذوق فریاد زد، "رعایای خوب من! خداحافظ، دانشمندان عزیزم! خداحافظ، خداوند به تحصیلات شما کمک کند!" الیزابت میدانست که چگونه باید ملکه خوبی بود.

عدهای از زنان انگلیسی نیز با او در تبحر و دانشمندی رقابت میکردند. دختران سر آنتونیکوک به دانشمندی مشهور بودند، و ماری سیدنی، کنتس پمبروک، قصر خود را در ویلتن میعادگاه شاعران، و سیاستمداران و هنرمندان ساخت و کفایت آن را داشت که بهترین استعدادهای آنان را ارزیابی کند. زنانی نظیر او معلومات خود را از آموزگاران سرخانه قرا میگرفتند. درهای مدارس ابتدایی به روی دختر و پسر باز بود، ولی آموزشگاه های ملی و دانشگاه ها فقط برای پسران و مردان بود.

از کارهای بزرگ آن عصر این بود که یکی از کارآمدترین متخصصان مالی دوره الیزابت، کالج گرشم را در لندن برای تحصیل حقوق، طب، هندسه، علم بلاغت، و سایر علومی که برای بازرگانان مفید بود، تاسیس کرد. وی دستور داد که درسها هم به انگلیسی و هم به لاتینی باشد، زیرا "بازرگانان و سایر اتباع انگلستان" در کلاسها حاضر میشدند. طبقات اعیان و متمکن تحصیلات خود را با مسافرت تکمیل میکردند. دانشجویان جهت تکمیل اطلاعات طبی و جنسی خود، یا برای آشنایی با هنر ادبیات ایتالیایی به ایتالیا میرفتند و بسیاری از آنها ضمن راه اروپای از دیدن فرانسه لذت میبردند. در آن عهد، زبان اشکالی نداشت، زیرا هر تحصیلکردهای غربی و مرکزی زبان لاتینی را میفهمید. با وجود این، مسافران پس از مراجعت به خانه، مختصری ایتالیایی و فرانسوی میدانستند، و علاقه مخصوصی به سهلانگاری ایتالیاییها در امور اخلاقی پیدا میکردند.

III- تقوا و فساد

"هر کودک دبستانی" بدگویی راجر اسکم را در باره انگلیسیهای "ایتالیایی مآب" میدانند (۱۵۶۳) وی میگوید:

به عقیده من، رفتن به آنجا [ایتالیا] بسیار خطرناک است. ... روزگاری بود که تقوا

و عفت آن کشور را به صورت بانوی جهان در آورده بود. اکنون فساد آن سرزمین را به صورت بردهای جهت کسانی در آورده است که سابقاً از خدمت کردن به آن خشنود بودند. ... عده زیادی را می‌شناسم، که معصوم و دانشمند بودند، و از انگلستان به ایتالیا رفتند، ولی در بازگشت هیچ کدام حاضر نشدند که مثل دوره قبل از مسافرت منظم زندگی کنند یا سخنان عالمانه‌های بگویند. ... اگر تصور میکنید که ما اشتباه میکنیم. ... این ضربالمثل ایتالیایی را بشنوید که میگوید: "انگلیسی ایتالیایی مآب، شیطان مجسمی است. ... " خود من چندی در ایتالیا گذراندم، ولی خدا را شکر که مدت اقامت در آنجا نه روز بیشتر طول نکشید. با وجود این در آن مدت کوتاه، در یک شهر، آنقدر در باره ارتکاب گناهان مطلب شنیدم که در شهر نجیب خودمان لندن در ظرف نه سال نشنیده بودم.

معلم سرخانه الیزابت تنها کسی نبود که این آهنگ را ساز کرد. سیتون گوسن در کتاب مدرسه بدی مینویسد (۱۵۷۹): "هرزگی را از ایتالیا دزدیده‌ایم، اگر لندن را با رم و انگلستان را با ایتالیا مقایسه کنید، خواهید دید که تئاترهای رم و عیوب ایتالیا در میان ما به حد وفور یافت میشود." سسیل به پسرش رابرت پند میداد که هرگز به فرزندش اجازه ندهد که از آلپ عبور کند، "زیرا در آنجا جز غرور، کفر، و الحاد نخواهند آموخت." فیلیپ ستانز، که مردی پیرایشگر بود، در کتاب تشریح عیوب مینویسد (۱۵۸۳) که مردان انگلیسی شریر و خوشگذران، و به گناهان خود مغرورند. اسقف جیوئل، در موعظهای که در حضور ملکه ایراد کرد، با اظهار تاسف گفت که مردم لندن با اخلاق خود "انجیل مقدس خداوند را مسخره میکنند، و بیش از پیش فاجر و شهوانی و هرزه میشوند. ... اگر زندگی ما گواهی از مذهب ما باشد، فریاد خواهد زد: خدایی وجود ندارد." ۱. بسیاری از این نوحه‌گریها ناشی از اغراق‌گوییهای آموزگاران اخلاق بود، که از رفتار زنان و مردانی که دیگر از جهنم بیم نداشتند، انتقاد میکردند. شاید اکثر مردم از سابق بدتر یا خوبتر نبودند. ولی به همان نسبت که اقلیت پیرایشگر در امور اخلاقی، خرج کردن، و حرف زدن به سختگیری میپرداخت، اقلیت بیدینی هم با بسیاری از ایتالیاییها در این باره همداستان بود، که بهتر است از زندگانی لذت ببریم تا اینکه در باره مرگ جنجال راه

(۱) اوبری قصهای نقل کرده است که ادعای اسکم را روشن می‌سازد. وی مینویسد: "سر والتر رالی با چند تن از بزرگان به مجلسی دعوت شده بود. ... پسرش قریب به نصف مدت شام در کنارش ساکت و محجوب نشسته بود، ولی ناگهان گفت: امروز صبح، که خدا را فراموش کرده بودم، نزد زنی روسپی رفتم. من به او بسیار مشتاق بودم، و رفتم که از او کام بگیرم. اما او مرا به سویی افکند و قسم خورد که مبادا که چنان کاری بکنم و گفت: پدرت همین یک ساعت پیش با من خوابید. سر والتر، که در چنان مجلس بزرگی سخت به تعجب افتاده بود سیلی محکمی به گوش او نواخت، ولی پسرش با وجود گستاخی، پدر را نزد، بلکه او نیز سیلی سختی به گوش مرد محترمی که در کنارش نشسته بود، نواخت و گفت: شما هم به آقایی که پهلویتان نشسته است بزنید. نوبت سیلی خوردن پدرم بزودی خواهد رسید. "زندگینامه های کوتاه". ص ۲۵۶.

بیندازیم. شاید هم شرابه‌های ایتالیایی، که در انگلستان مورد توجه مردم بود، در سست کردن ارکان اخلاقی و شرابین بدن، آن هم به طور ثابت‌تر بی‌تاثیر نبود. ایتالیا، فرانسه، و ادبیات کلاسیک نیز ممکن است باعث شده باشند، که مردم با آزادی بیشتری از زیبایی بهره‌برند، ولو آنکه بیش از پیش از ناپایداری آن متأسف بوده باشند.

حتی زیبایی مردان جوان هم در آن عهد باعث تحریک روح و قلم میشد؛ مارلو، مفیستوفلس را بر آن میداشت که فاوست را زیباتر از آسمانها بداند، و شکسپیر در غزلیات خود گاهی از عشق به مردان و گاهی به زنان سخن به میان آورده است. عشق به زنان خاص شاعران نبود، بلکه نوعی مستی بود که در خون، ادبیات، و دربار ریشه دوانیده و دزدان دریایی را به صورت غزلسرایان درآورده بود. زیرا زنان در دربار، علاوه بر بذله‌گویی، آرایش هم میکردند و نه تنها عقل مردان، بلکه دل‌هایشان را نیز میربودند. حجب و حیا خود نوعی رمز دلبری و دعوت مردان به سوی خود بود، و قدرت زیبایی را دوچندان میکرد. دعاهایی که مردم سابقاً در تمجید از مریم باکره (مادر مسیح) میخواندند، بر اثر بدگویی در باب باکره بودن منسوخ شد. عاشقان خیالپرست با هیجانی ناشی از محرومیت شروع به غزلسرایی کردند. زنها از دیدن مبارزه مردها به خاطر خود خوشحال بودند، و حاضر میشدند که با فاتح ازدواج کنند، یا خود را در اختیار او بگذارند. از علایم انحطاط قدرت مذهبی این بود که هیچ‌گونه تشریفات کلیسایی یا موافقت آن جهت اعتبار ازدواج لازم نبود، و حال آنکه تصدیق این موضوع، قطع نظر از جنبه قضایی آن، به عنوان صدمهای به اخلاق عمومی محسوب میشد. بیشتر ازدواجها توسط والدین و بعد از بررسی متقابل دارایی خانواده عروس و داماد انجام میشد؛ و سپس عروس گنج به صورت کدبانویی درمیآمد که تازه از خواب غفلت بیدار شده باشد، و عمر خود را وقف کودکان و کارهای جاری میکرد، و نسل ادامه مییافت.

در امور ملی بود که انحطاط اخلاقی بیشتر به چشم میخورد. تحصیل پول از راه نادرست، خواه به مقدار زیاد خواه کم، در ادارات دولتی معمول بود. الیزابت با چشم اغماض به این کار مینگریست، زیرا آن عمل وی را از بالا بردن حقوق کارمندان معاف میکرد. "خزانه‌دار جنگ"، گذشته از حقوق خود، سالی ۱۶۰۰۰ لیره مداخل داشت. در نتیجه نوعی کلاهبرداری، که با گذشت زمان قبح آن از میان رفته بود، ناخداها نام سربازان مرده را در فهرست حقوق می‌آوردند، و مقرری آنها را به جیب میریختند، و لباسهایی را که جهت آنان اختصاص داده شده بود، میفروختند. سرباز مرده بیش از سرباز زنده ارزش داشت. مردان عالی مقام مبالغه‌گرافی از فلیپ دوم میگرفتند تا امور سیاسی انگلستان را طبق مقاصد او اداره کنند. دریاسالارها در دریا به دریا زنی و تجارت برده میپرداختند. روحانیان و کشیشان مناصب را میفروختند. دارو فروشان ترغیب میشدند که سم بسازند و بعضی از پزشکان آن را تجویز میکردند. بازرگانان در کالاها چنان تقلب میکردند، که باعث افتضاح

بینالمللی میشد؛ در سال ۱۵۸۵ “در انگلستان بیش از همه کشورهای اروپایی پارچه نخی و پشمی تقلبی میساختند”. اخلاق در ارتش به صورت بدوی بود؛ تسلیم بدون قید و شرط در بسیاری از موارد منجر به قبل عام سربازان و غیرنظامیان میشد. جادوگران را میسوزاندند، یسوعیان را از دار پایین میکشیدند و آنان را که هنوز رمقی در تن داشتند قطعه قطعه میکردند. در عهد ملکه الیزابت بوی انسانیت کمتر به مشام میرسید.

IV- عدالت و قانون

طبیعت بشر، علیرغم وجود مذهب و دولت در طی قرن‌ها، هنوز از تمدن تنفر داشت و اعتراض خود را با انجام دادن گناه و جنایت به گوش میرسانید. قوانین و اساطیر و مجازاتها بندرت جلو آن را میگرفت. در قلب لندن چهار مدرسه حقوق به نامهای میدل تمپل، اینر تمپل، لینکلن‌زاین، و گریزاین وجود داشت که مجموعاً “کانون چهار انجمن قانونی” نامیده میشدند. دانشجویان حقوق، نظیر سایر دانشجویان آکسفورد و کیمبریج، در این مدارس سکونت داشتند. تنها “اشرافزادگان” حق داشتند به این مدارس وارد شوند؛ همه فارغالتحصیلان سوگند یاد میکردند که به ملکه خدمت کنند، رهبران آنان و همچنین عده‌های از آنها که زودتر تحت تاثیر قرار میگرفتند در دادگاه‌های ملکه قاضی میشدند. قضات و وکلا ضمن کار لباسهای جالبی میپوشیدند؛ نیمی از عظمت قانون مربوط به لباس بود.

دادگاه‌ها به اتفاق آرا فاسد بودند. عضوی از پارلمنت یکی از امنای صلح را چنین نامید: “حیوانی که برای نیم دوجین جوجه از یک دوجین قانونچشم‌میپوشد. فرانسیس بیکن انگیزه‌های عالیت‌ری را لازم میدانست.

لیر مغموم شکسپیر میگوید: “گناه را با طلا اندوده کن تا نیزه نیرومند عدالت را بیآنکه صدمهای دیده باشد بشکند”. از آنجا که قضات به دلخواه ملکه از کار برکنار میشدند، قاضیها نظر ملکه را در رای خود منظور میداشتند. اشخاص مورد توجه ملکه رشوه میگرفتند تا وی را به دخالت در تصمیمات دادگاه‌ها وادار کنند. محاکمه به وسیله هیئت منصفه، جز در مورد خائنان، ملغا نشد، ولی قضات و سایر ماموران دربار غالباً هیئت منصفه را تهدید میکردند. به طور کلی همه اقداماتی که خطری برای جان ملکه یا برای مقام سلطنت در بر داشت خبی..... محسوب میشد. در چنین مواردی خائن به تالار ستاره ۱، که در واقع همان شورای سلطنتی در جامه قضات بود، آورده میشد. در اینجا مدافع را از داشتن هیئت منصفه محروم میکردن □ علت توقیف او را تذکر نمی

(۱) عمارتی در کاخ وست‌مینستر لندن، که محل انعقاد مجلس رایزنان شاه بود، وبه مناسبت ستاره‌هایی که روی سقف آن نقش شده بود به این نام خوانده میشد. در دوره سلسله تودور این مجلس عنوان دادگاه جنایی داشت. در ۱۶۴۱ منحل شد. -

دادند، او را سخت استنطاق یا شکنجه میکردند، و معمولاً او را به زندان میانداختند یا به دست جلاد میسپردند.

قانون جزا بیشتر متکی بر عوامل ترساننده بود تا بر نظارت یا بازرسی^۱ با وجود ضعف قوانین، مجازاتها سخت و شدید بودند. در مورد دویست جرم، و از جمله گرفتن باج سیل، قطع نهال، و سرقت بیش از یک شیلینگ، مجازات اعدام برقرار بود^۲ و به طور متوسط هر سال هشتصد نفر به جرم جنایت در “انگلستان شادکام” اعدام میشدند. بزهکاران را در پیلوری (تخته‌بند) میگذاشتند، یا روی چهارپایه مینشانده، و یا به عقب گاری میبستند. سوراخ کردن گوش یا زبان با آتش، قطع زبان، یا بریدن یک گوش یا یک دست نیز معمول بود.

هنگامی که جان ستابز، از قضات پیرایشگر، جزوهای نوشت و پیشنهادی را که در مورد ازدواج ملکه با آلانسون شده بود به عنوان تسلیم شدن به مذهب کاتولیک دانست، قاضی دستور داد که میچ دست راست او را قطع کنند. ستابز بازوی خونآلود را بالا گرفت و با دست چپ کلاه را از سر خود برداشت و فریاد زد: “زنده باد ملکه”. هنگامی که فیلیپ سیدنی نامهای به حضور ملکه فرستاد و به این وحشیگری اعتراض کرد، سسیل خجل شد و یک کار دولتی آسان جهت ستابز معین کرد. شکنجه قانونی نبود، ولی تالار ستاره از آن استفاده میکرد. بدین ترتیب میبینیم که، علیرغم ادبیات غنی و عمیق آن زمان، سطح تمدن به پایه تمدن ایتالیا در عهد پترارک یا تمدن آوینیون^۱ نرسیده و به مراتب از تمدن روم در عصر آوگوستوس پایینتر بود.

۷- خانه

در جامعه انگلستان عده زیادی از اطفال در کودکی میمردند. سر تامس براون، که خود پزشک عالیقدری بود، شش کودک از ده کودک خود را از دست داد. بعد هم بیماریهای واگیردار مانند “بیماری عرقآور” سال ۱۵۵۰ و طاعون سالهای ۱۵۶۳ و ۱۵۹۲-۱۵۹۴ و ۱۶۰۳ شیوع یافت. حد متوسط عمر به احتمال قوی خیلی پایین، و طبق حسابی که شده در حدود هشت سال و نیم بود. مردها نسبت به زمان ما زودتر بالغ و پیر میشدند. کسانی که باقی میماندند قویتر بودند و مبارزه با مرگ آنان را برای نیرنگبازی و غارت آماده میساخت.

وضع بهداشت بهتر میشد. صابون، که چیزی تجملی بود، به صورت ضروری درآمد. در حدود ۱۵۹۶، سر جان هرینگتن مستراحی اختراع کرد که با جریان آب شسته میشد. حمام

(۱) آوینیون شهری است در جنوب فرانسه که از ۱۳۵۹ تا ۱۳۷۷ مقر پاپها بود. -م.

خصوصی خیلی کم بود؛ بسیاری از خانواده ها از طشتی چوبی، که در برابر آن آتش قرار داشت، استفاده میکردند. بیشتر شهرها حمامهای عمومی داشتند، و باث و باکستن دستگاه های جدید استحمام در اختیار اشراف میگذاشتند. “گرمخانه ها” حمامهای بخار داشتند، و مردم میتوانستند در آن غذا صرف کنند و قرار ملاقات خود را در آنجا بگذارند. فقط طبقه متمکن بود که مخزن آب داشت. بیشتر خانواده ها از مجاری عمومی، که از فواره های تزئینی جاری بود، آب برمیداشتند.

خانه های قصبه ها و دهکده ها از گچ و آجر و زیر سقفها از کاهگل بود؛ کلبه ان هثوی در سترتفرد آن ایون نمونه خوبی است که از خانه ها باقی مانده است. در شهرها، خانه ها معمولا در کنار یکدیگر واقع بودند و در آنها آجر و سنگ بیشتری به کار میرفت و سقفهای آجری داشتند. پنجره های بیرون نشسته جرزدار و طبقات فوقانی پیش آمده، برای کسانی که با آن سبک آشنایی نداشتند، دارای لطف خاصی بود. داخل منازل را با حجاریها و ستونهای چهارگوش میآراستند. بخاری دیواری به اطاق عمده یا “تالار بزرگ” شکوه و گرمی میبخشید. سقفها را، که از چوب یا گچ بودند، به صورت اشکال متقارن و خیالانگیز در میآوردند. دودی که سابقا از میان سوراخی در سقف بیرون میرفت، این زمان به وسیله دودکش خارج میشد، و بخاری مکمل اجاق بود.

پنجره های شیشههای معمول شده بود، ولی هنوز شبها برای روشنایی از مشعل و شمع استفاده میکردند. کف اطاق را با نی و گیاه میپوشاندند. این پوشش هنگامی که تازه بود، بوی خوش داشت؛ چهل و پنج سال بعد بود که مردم استفاده از فرش و قالی را شروع کردند. روی دیوارها را با پرده های دیواری میآراستند و در زمان چارلز اول، به جای آن، از تابلوهای نقاشی استفاده میکردند. اکثر مردم روی نیمکت یا چهارپایه مینشستند. صندلی پشتیدار چیزی تجملی بود که جهت میهمانی عزیز یا آقا یا خانم منزل اختصاص داده میشد؛ واز اینجاست که اصطلاح بر صندلی تکیه زدن (To Take The Chair) در زبان انگلیسی به معنی “عهده دار بودن ریاست جلسه” به کار رفته است. غیر از این، اثاثه منزل محکم و زیبا بود: قفسه های ظرف، قفسه های معمولی، میزها، صندوقها، و تختخوابهای دیرکدار را از چوب گردو میساختند و قطعات آنها را به هم جفت میکردند، و این اشیا قرنها دوام داشتند. بعضی از بسترها، با دشکهای آکنده از پر، پوشش قلابدوزی شده، و آسمانه های ابریشمین، هزارها لیره میارزیدند و داشتن آنها از افتخارات صاحبخانه بود. در اطراف یا در پشت منزل هر فردی از طبقات مختلف باغچههای وجود داشت که در آن درخت، بوته، و همچنین گلهایی دیده میشد که زنان موی و خانه خود را با آن میآراستند، و شکسپیر نیز اشعار خود را با آنها معطر میکرد. این گلها عبارت بودند از: گل پامچال، گل سنبل، گل پیچک، گل میمون، نوعی میخک، گل همیشهبهار، گل تاج عروس، گل شودی، گل سوسن بری، گلهای سرخ (رزهای سفید و سرخ خاندانهای یورک

و لنکستر).^۱ بیکن گفته است: "خدای متعال در آغاز باغ را آفرید، که بدون آن ساختمانها و قصرها کاردستیهای ناهنجاری بیش نمی‌بودند."

آرایش اشخاص غالباً از تزئین منازل گرانتر تمام میشد. از لحاظ شکوه لباس، هیچ عصری به پای عصر الیزابت نرسیده بود. پولونیوس توصیه کرده است: "لباست را تا آنجا که جیبت اجازه می‌دهد، عالی کن." در طبقه متمکن، همه مدهای فرانسه، ایتالیا، و اسپانیا برای نجات دادن اندام افراد از تطاول روزگار و غذا با یکدیگر می‌میختند. پورشیا^۲ فاکنبریچ جوان را چنین مسخره میکرد: "فکر میکنم که لباس چسبانش را در ایتالیا، شلوار مدورش را در فرانسه، کلاه بلبه‌اش را در آلمان، و رفتارش را در همه جا خریداری کرده است." الیزابت رسم زر و زیور بستن را شایع ساخت، به طوری که در عهد او به همان سرعتی که مشخصات طبقات اجتماع بر اثر تقلید افراد از یکدیگر تغییر میکرد، مد عوض میشد. یکی از قهرمانان نمایشنامه هیاوی بسیار برای هیچ میگوید: "مد بیش از بشر لباس کهنه میکند." با قوانین تحدید هزینه های شخصی سعی کردند که جلوگیری از بگسارند. این بود که در سال ۱۵۷۴ قانونی به منظور جلوگیری از اسراف و تپذیر جوانانی که املاک خود را جهت خرید لباس میفروختند وضع، و در آن تصریح شد که هیچ کس غیر از خانواده سلطنتی، دوکها و زنان آنها، و ارلها نباید پارچه های زربفت، ارغوانی، و ابریشمی یا لباسی از خز سمور بپوشد، و هیچ کس جز بارونها و بالاتر از آنها نباید خز، لباسهای مخملی به رنگ قرمز سیر و سرخ، یا لباسهایی از پشم خارجی، یا لباسهایی مرصع به طلا و نقره و مروارید برتن کند. طبقه جاهطلب بورژوا از اطاعت این قوانین سرباز زد و آن را نه تنها به حال تجارت مضر شمرد، بلکه مانع آن دانست و در سال ۱۶۰۴ موجبات لغو آنها را فراهم ساخت.

کلاه ها به هر رنگ و شکل از مخمل، پشم، ابریشم، یا موی لطیف ساخته میشدند. مردها در خارج از منزل و دربار تقریباً همیشه، و حتی در کلیسا، کلاه بر سر داشتند، و در برخورد با زنی آن را برمیداشتند و دوباره بر سر میگذاشتند. مردها بیش از زنها موی سر میگذاشتند و ریش خود را به وضع غریبی میآراستند. زن و مرد یقه‌های از کتان داشتند که روی قابی از مقوا و سیم سوار شده بود و با "مابع مخصوصی که آهار نام داشت" و تازه در انگلستان معمول شده بود، به صورت چینهای نوکدار درمیآمد. کاترین دو مدیسی این کمند را در

(۱) این دو خاندان اشرافی انگلستان، که از ۱۴۵۵ تا ۱۴۵۸ برای تصاحب تاج و تخت انگلستان با هم مبارزه میکردند. هر یک نشان خاصی از گل داشتند: گل سفید نشان خاندان یورک و گل سرخ از آن خاندان لنکستر بود. م.

(۲) از قهرمانان نمایشنامه "تاجر ونیزی". م.

۱۵۳۳ به صورت چین کوچکی در فرانسه معمول کرد، ولی مدپرستان از آن نوعی پیلوری ساختند که تا بناگوش میرسید.

زنان با لباس به صورت معمایی، که موقتا دشوار بود، درمیآمدند، و شاید بتوان گفت نیمی از روز آنها مصروف لباس پوشیدن و لباس درآوردن میشد. معروف بود: "آویختن دگل و بادبان به کشتی زودتر از آرایش زن صورت میگیرد". حتی گیسوان را میتوانستند از سر بردارند و یا بر سر گذارند، زیرا الیزابت خود کلاهگیس میگذاشت، و آن را طوری رنگ کرده بود که شبیه موهای مجعد و طلایی دوره جوانی او شده بود. موی عاریه هم مرسوم شده بود.

طبق گفته شکسپیر، زنان فقیر زلف خود را با "ترازو میفروختند". بسیاری از زنان، به جای کلاه، ترجیح میدادند که کلاهی کوچک یا یک تور نازک داشته باشند، تا زیبایی گیسوانشان پوشیده نماند. همچنین چهره خود را با سرخاب میآراستند و ابروها را مشکی میکردند. گوشها را برای گوشواره یا حلقه سوراخ میکردند؛ در همه جا جواهر میدرخشید. زنها یقه چینچین نیز داشتند، ولی سینه آنها گاهی به حد افراط پیدا بود. الیزابت، که دارای قفسه سینه باریک و شکم دراز بود، قسمتی از لباس خود را که روی سینههاش بود به صورت مثلث درمیآورد و راس آن را تا زیر شکم، که روی آن شکمبند بسته بود، ادامه میداد، و بدین ترتیب مد تازهای ایجاد شد. دامن به صورت چتر مدوری درآمد. جامه های بلند زنان، که از پارچه های لطیف ساخته شده و دارای طرح پیچیده های بودند، ساق پاها را میپوشانیدند. پوشیدن جورابه های ابریشمی به وسیله ملکه مرسوم شد. زنها دامنها را روی زمین میکشیدند، آستینها را برآمده، و دستکشها را گلدوزی و معطر میکردند. در تابستان، بعضی از زنان ضمن صحبت بادبزن مرصع به دست میگرفتند و افکاری ابراز میداشتند که کلمات قادر به ادای آن نبود.

اما زندگی درون خانه، در لباس تمام رسمی نمیگذشت. مردم ساعت هفت صبحانه میخوردند، ناهار را در ساعت یازده یا دوازده، شام را در ساعت پنج یا شش صرف میکردند. غذای عمده روز نزدیک ظهر و در کمال وفور بود. یکی از فرانسویان گفته است که "انگلیسیها کیسه های خود را پر میکنند"، در آن زمان به جای چنگال از انگشت استفاده میکردند؛ استفاده از چنگال در زمان جیمز اول مرسوم شد. در خانه های اعیان ظروف نقره های به کار میرفت؛ ذخیره کردن نقره در آن زمان نیز جلو تورم پول را میگرفت. خانواده های پایین طبقه متوسط ظروف مفرغی داشتند؛ و طبقه فقیر با ظروف چوبی و قاشقهای شاخی سر میکردند. گوشت، ماهی، و نان غذای عمده مردم را تشکیل میداد، و تقریباً همه کسانی که استطاعت تهیه و خوردن آن را داشتند دچار نقرس میشدند.

لبنیات فقط در روستاها عمومیت داشت، زیرا وسایل تبرید هنوز در شهرها کمیاب بود. فقرا سبزی به وفور میخوردند، و در باغچه های خود از آن میکاشتند. سبزمینی، که در لشکر کشیهای رالی به امریکا شناخته شده و مصرف

آن در انگلستان مرسوم شده بود، در باغچه کاشته میشد، و هنوز در مزارع بزرگ آن را نمیکاشتند. پودینگ ۱ جزو خوردنیهای اختصاصی انگلیسیها بود و بعد از دسر صرف میشد. شیرینی مثل روزگار ما مورد توجه بود^۱ و بدین سبب بود که الیزابت دندانهای سیاه داشت.

این غذاهای فراوان مستلزم مایعاتی مانند آبجو، شربت سیب، و شراب بودند که به یاری آنها پایین بروند. چای و قهوه هنوز انگلیسی نشده بودند. ویسکی ۲ در قرون شانزدهم و هفدهم در سرتاسر اروپا مصرف همگانی یافت، آن را در شمال از غله و در جنوب از شراب میساختند. مستی در حکم اعتراضی علیه آب و هوای مرطوب بود^۲ عبارت "مست مثل لرد" نشان میدهد که این دارو مورد توجه طبقه اعیان هم بوده است. توتون توسط سرجان هاکنیز (۱۵۶۵)، دریک، و سر رالف لین به انگلستان آورده شد. سروالترالی استعمال آن را در دربار مرسوم کرد و خود، پیش از آنکه به دار آویخته شود، چند پکی به پیپ زد. در دوره الیزابت، توتون به علت گرانی مورد استفاده عموم نبود^۳ در میهمانیها پیپ را دست به دست میگرداندند تا حاضران هر یک سهمی داشته باشند. در سال ۱۶۰۴، جیمز اول از استعمال توتون شدیداً انتقاد کرد و از ورود آن به انگلستان اظهار تاسف نمود و اخطار کرد که توتون "خاصیت زهرآگینی" دارد. همچنین نوشت که:

آیا این خودپسندی و ناپاکی نیست که در سر میز، یعنی محل ادب و پاکیزگی و حیا، جمعی از گرداندن پیپ میان حضار و پف کردن دود به صورت یکدیگر خجالت نکشند و دود کثیف و متعفن آن را روی ظروف غذا متصاعد کنند و هوا را آلوده سازند... استفاده مردم از آن در هر مکان و زمانی به اندازه‌های زیاد شده است که عده زیادی مجبور شده‌اند که بدون میل پیپ بکشند، زیرا خجلند که هم‌رنگ جماعت نباشند... گذشته از این، بیعدالتی بزرگی است که شوهران خجالت نمیکشند از اینکه زنان لطیف و سالم و خوش قیافه خود را مجبور به آن کار کنند. زنها یا باید نفس مطبوع خود را با آن آلوده سازند، و یا همیشه از تعفن در عذاب باشند. این عادت زننده دماغ را ناراحت میکند، مغز را زیان میرساند، و ریه را صدمه میزند. دود سیاه و متعفن آن به دود وحشتانگیز جهنم، که قعر ندارد، شبیهتر است.

با وجود این انتقاد و بستن مالیاتهای سنگین، هفت هزار دکان توتون فروشی در لندن وجود داشت. روشن کردن پیپ و کشیدن آن جای گفتگو و صحبت را نمیگرفت: زن و مرد هر دو از مسائلی که امروزه محدود به اطاق ویژه سیگار کشیدن و گوشه‌های خیابان و معمول میان دانشمندان است، آزادانه سخن میگفتند، و زنها در خوردن سوگندهایی که بیشباهت به کفر نبود با مردها رقابت میکردند. در درامهای عهد الیزابت زنان روسپی با قهرمانان پهلو میزدند. و کلمات دوپهلوی در تراژدیهای بزرگ به وفور شنیده میشد. آداب، بیش از آنکه

(۱) خوراکی نرم که با آرد برنج و تخم‌مرغ و چیزهای دیگر درست میکنند. م.

(۲) ماخوذ از یکی از لهجه‌های اسکاتلندی. اصل آن Beatha-Uisque یعنی "آب حیات" بوده است.

ناشی از ادب باشد، تشریفاتی بود؛ و حرف غالباً منجر به ضرب میشد. آداب، مثل اخلاق، از ایتالیا و فرانسه وارد میشد، کتابهای راهنمای آداب وجود داشت که در آنها سعی شده بود اشراف را به صورت مردان مودب و ملکه‌ها را به صورت خانمها درآورند! مردم، در سلام کردن، عباراتی که حاکی از وفور احساسات بود بکار میبردند و غالباً یکدیگر را میبوسیدند. در این عهد، خانه‌ها، در نتیجه نور و نشاط، پرروحتر از دوره پروحشت قرون وسطی و دوره تسلط پیرایشگران بود. غالباً جشن برپا میشد؛ برای حرکت دسته جمعی و رژه رفتن هر نوع بهانه‌های کارگر میافتاد؛ مراسم عروسی، زایمانها، حتی سوگواریها (لااقل به خاطر غذا) موجب جشن و سرور میشد. در خانه و دشت و روی رودخانه تمز همه گونه بازی و تفریح وجود داشت. شکسپیر از بیلارد و فلوریو از کریکت سخن به میان آورده است. مردم قوانین شدید را مسخره میکردند؛ وقتی که ملکه آن طور شادی میکرد، چرا اتباعش از او تقلید نکنند تقریباً همه کس، و به قول برتن، حتی "پیرمردان و پیرزنانی که به اندازه انگلستان پای خود دندان نداشتند"، میرقصیدند. در سرتاسر انگلستان نیز صدای ساز و آواز به گوش میرسید.

VI - موسیقی انگلیسی: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

کسی که فقط با دوره بعد از تسلط پیرایشگران آشناست نمیتواند به اهمیت نشاطانگیز موسیقی در عهد الیزابت پی ببرد. از خانه‌ها، مدرسه‌ها، کلیساها، کوچه‌ها، تماشاخانه‌ها، و از رودخانه تمز موسیقی مذهبی یا غیرمذهبی از قبیل ماس و موته بلند بود، و غزلیات عاشقانه، ترجیع بندها، و اشعار غنایی کوچک، که در نمایشنامه‌های عهد الیزابت مرسوم بود، شنیده میشد. موسیقی درسی عمده به شمار میآمد؛ در مدرسه وستمنستر دو ساعت در هفته موسیقی درس میدادند؛ آکسفرده دارای کرسی موسیقی بود (۱۶۲۷). هر انگلیسی مودب و با تربیتی میبایستی نت بخواند و یک آلت موسیقی بنوازد. در کتاب مورلی تحت عنوان مقدمه ساده و آسانی جهت موسیقی عملی یک انگلیسی تحصیل نکرده، که وجود خارجی ندارد، شرمساری و خجالت خود را چنین شرح داده است:

پس از آنکه شام تمام شد، و طبق معمول دفترچه موسیقی را سر میز آوردند. خانم صاحبخانه قسمتی از آن را به من نشان داد، و به اصرار از من خواست که آن را به آواز بخوانم. اما وقتی که بعد از معذرت‌های فراوان بدون تظاهر اعتراف کردم که قادر به آن کار نیستم، همه متعجب شدند، بعضی از آنان در گوش یکدیگر نجوا کردند

و از هم پرسیدند که چگونه تربیت شده‌ام.

در آرایشگاه‌ها نیز آلات موسیقی گذاشته بودند تا مشتریان، ضمن انتظار کشیدن، خود را با آنها سرگرم کنند.

در عهد الیزابت، موسیقی به طور کلی غیر مذهبی بود. بعضی از مصنفان، مانند تالیس، برد، و بول، علیرغم قوانین، همچنان کاتولیک ماندند و برای مراسم کلیسای کاتولیک آهنگ ساختند؛ ولی این تصنیفات را علنا اجرا نمی‌کردند. بسیاری از پیرایشگران اعتراض می‌کردند که موسیقی کلیسایی مانع از تقوا و پرهیزگاری است؛ الیزابت و اسقفها موسیقی کلیسایی را در انگلستان مانند پالستینا و شورای ترانت در ایتالیا حفظ کردند. ملکه با عزم راسخ خود به اداره‌کنندگان نمازخانه‌های کوچک، که دسته‌های بزرگی از همسرایان تربیت می‌کردند و موسیقی رسمی جهت نمازخانه سلطنتی و کلیساهای بزرگ می‌ساختند، کمک می‌کرد. آهنگسازان انگلیسی از روی کتاب دعای عمومی سرودهای عالی می‌ساختند، و در کلیساهای انگلیکان همه گونه آهنگ پرهیمنه، تقریباً نظیر کلیساهای سایر ممالک اروپایی، تصنیف می‌شد. حتی پیرایشگران، به تقلید از کالون، خواندن مزامیر را به آواز در کلیسا تصویب می‌کردند. الیزابت به این "رقصهای تند ژنوی" ۱ می‌خندید. ولی این آواها بعداً به صورت آهنگهای باشکوهی درآمدند.

از آنجا که ملکه به طرزی کفرآمیز مادی بود و دوست داشت که نسبت به او عشق بورزند، شایسته بود که افتخار موسیقی زمان او غزل باشد، یعنی آوازی که بدون همراهی ساز خوانده می‌شد. غزلیات ایتالیایی در ۱۵۵۳ وارد انگلستان شد و در آنجا رواج یافت. مورلی نیز از این سبک تقلید کرد و آن را در شعر زیبایی، که به صورت سوال و جواب ساخته شده است، بیان داشت. غزلی که توسط جان ویلیبی جهت پنج صدا نوشته شده است موضوع این "آهنگها" را روشن می‌کند:

آه، این چه زندگی مصیبتبار و چگونه مرگی است که عشق ستمگر بر آن فرمانروایی می‌کند! روزهای پرشکوفه من در آغاز جوانی به پایان می‌رسند.

همه آرزوهای پرغرور من از بین می‌روند، و طومار عمرم در هم پیچیده می‌شود؛ شادیهای من یکی پس از دیگری بشتاب پرواز می‌کنند.

و مرا در حال مرگ، برای کسی که به گریهام می‌خندد، تنها می‌گذارد.

آه! او از اینجا می‌رود و عشق مرا با خود می‌برد، و من بیدل به خاطر او شکوه‌کنان می‌میرم.

(۱) اشاره به اینکه کالون بیشتر عمر خود را در ژنو گذرانید و آیین پروتستان را در آنجا برقرار ساخت. م.

ویلیام برد در زمان الیزابت به منزله شکسپیر موسیقی بود، و به سبب ساختن تصنیفات و آهنگهای مخصوص ماس و همچنین تصنیفات مخصوص ساز و آواز شهرت داشت. معاصرانش او را "مردی فراموش نشدنی" مینامیدند؛ موری میگفت: "اسم او هیچ وقت بدون احترام در میان موسیقیدانها ذکر نمیشود." اورلندو گینز، و جان بول، که ارگنواز نمازخانه کوچک سلطنتی بودند، مانند او به احترام میزیستند و در فنون مختلف دست داشتند. این دو نفر به اتفاق برد موفق شدند که نخستین کتاب مربوط به نواختن آلات موسیقی نظیر پیانو را در انگلستان بنویسند. نام این کتاب چنین بود: پارتینا، یا نخستین کتاب موسیقی که برای نواختن ویرجینالها نوشته شده است. در این ضمن، انگلیسیها شهرت خود را در تصنیف آهنگهایی که میبایستی توسط یک نفر خوانده شود (تکخوانی)، و عطرهاى تازه اطراف شهرهای انگلستان را به خاطر میآورد، حفظ کردند. جان دولند، که در نواختن عود استاد بود، به سبب ساختن چندین آهنگ شهرت یافت. تامس کمپین با او سخت رقابت میکرد.

کیست که آهنگ مشهور او گیللاس رسیده را نداند موسیقیدانها دارای اتحادیه نیرومندی بودند، که در زمان چارلز اول به سبب اختلافات داخلی سست شد.

آلات موسیقی مانند امروزه متنوع بودند: عود، چنگ، ارگ، ویرجینال، کلاویکورد یا هارپسیکورد، فلوت، رکورد یا فلاژوله، سرنا، کورنت، ترومبون، ترومپت، طبل، و اقسام مختلف ویول که ویولن جانشین آن شد. عود برای نمایاندن استادی و همراهی با آواز نواخته میشد؛ ویرجینال، که مادر محقر پیانو به شمار میآید، در میان زنان جوان و دختران (لااقل پیش از ازدواج) معمول بود. آهنگهای سازی بیشتر برای نواختن با ویرجینال، ویول، و عود ساخته میشدند. نوعی موسیقی مجلسی برای مجموعههای از ویول، که به اندازه های مختلف بودند، میساختند. کمپین در نمایشی که برای ملکه ان، همسر جیمز اول، نوشت، از ارکستری شامل فلوت، هارپسیکورد، کورنت و ۹ ویول استفاده کرد. آهنگهای سازی بسیاری توسط برد، موری، و دولند ساخته شده و به دست ما رسیدهاند. این آهنگها بیشتر برای رقص نوشته شده، و به شکل آهنگهای ایتالیائیند، و زیبایی و دلانگیزی آنها بیش از نیرومندی یا دانگ آنهاست. فوگ و کنتروپوان تکامل یافتند، ولی زمینه آنها تغییری نیافت، و در تغییر مایه آنها ابداعی به کار نرفت. همچنین صداهاى مختلف با هماهنگیهای کروماتیک ۱ در آن شنیده نمیشد. با وجود این، هنگامی که اعصاب ما در نتیجه محرکات خردکننده زندگی جدید خراب میشود، در موسیقی دوره الیزابت عاملی تطهیر کننده و شفا دهنده میبایم. در این نوع موسیقی هیچگونه مبالغهگویی، آهنگهای گوشخراش، و هیچ آهنگ

(۱) با نیم پرده بالا رونده. م.

نهایی صاعقه‌آسایی وجود ندارد؛ فقط صدای دختر یا پسری انگلیسی به گوش می‌خورد که آهنگهای جاویدان عشق ناکام را با شادی یا اندوه می‌خوانند.

VII- هنر: ۱۵۵۸-۱۶۴۹

عصر الیزابت از لحاظ هنر تکامل نیافته بود. فلزکاران نقره آلات زیبایی مانند نمکدانهای پوستین و طارمیهای مشبک با عظمتی، مانند آنچه در نمازخانه کوچک سنت‌جورج در وینزر دیده میشود، ساختند. تهیه شیشه‌آلات، مانند آنچه در ونیز ساخته میشود، در حدود ۱۵۶۰ در انگلستان رواج یافت و بسیاری از مردم اشیایی را که از شیشه ساخته میشود بر اشیای مشابهی که از نقره یا طلا درست میکردند ترجیح میدادند.

مجسمه‌سازی و کوزه‌سازی اهمیتی نداشت. نیکولس هیلارد مکتب مینیاتورسازی را بنیان نهاد، و الیزابت انحصار صورت‌سازی خود را به او تفویض کرد. کسانی که تصویر اشخاص را میکشیدند خارجی بودند؛ از آن جمله‌اند: فدریگو تسوتکارو از ایتالیا، ومارکوس گررتس و فرزندش به همان نام از هلند. شخص اخیر تصویر جالبی از ویلیام سسیل در لباس گشاد و پرزرق و برقی که مخصوص شهسوار گروه گارتر (زانوبند) بود، کشیده است. غیر از این، تصویرسازی در انگلستان از زمان هانس هولباین کهن تا ون‌دایک رونقی نداشت.

در زمان الیزابت و جیمز، معماری تنها هنر عمده در انگلستان بود و تقریباً همیشه از آن در ساختن عمارات غیر مذهبی استفاده میشد. در عصری که اروپا گرفتار کشمکشهای مذهبی بود، آثار هنری مانند آداب مردم فاقد عامل مذهبی بودند. در قرون وسطی هنگامی که منبع و ریشه شعر و هنر از آسمانها الهام میگرفت، فن معماری مصروف ساختن کلیساها میشد، و خانه‌ها به صورت زندان دایم درمیآمدند. در عصر سلطنت خانواده تودور، مذهب وارد سیاست شد؛ ثروت به دست افراد غیر مذهبی افتاد و به صورت ساختمانهای عمومی و قصرهای عالی درآمد. در نتیجه، سبک هم تغییر کرد. در سال ۱۵۶۳، جان شوت از ایتالیا و فرانسه، که پر از آثار ویتروویوس و پالادیو و سرلیو بود، به انگلستان بازگشت و کتابی درباره معماری نگاشت و در آن از سبک کلاسیک تعریف کرد. بدین ترتیب، تحقیر ایتالیاییها نسبت به سبک گوتیک به انگلستان نیز سرایت کرد.

در ساختمانهای به سبک رنسانس سطحهای افقی به کار میرفت و سطحهای عمودی مربوط به سبک گوتیک رونق نداشت.

در این عصر چند ساختمان زیبا برپا شد. مانند دروازه کایوس کالج و ساختمانهای چهار طرف کلر کالج در کیمبریج، کتابخانه بودلیان در آکسفورد، بورس شاهی در لندن، و میدل تمپل. از آنجا که از زمان وولزی به بعد قاضیها امور انگلستان را به جای اسقفها به دست گرفته بودند، شایسته بود که تالار بزرگ مدرسه حقوق، که در میدل تمپل در ۱۵۷۲ به پایان رسید، به سبک رنسانس باشد. هیچ یک از آثار صنعت نجاری در انگلستان از دیواری که در انتها الیه داخلی آن تالار از چوب بلوط ساخته شده بود، زیباتر نبود، ولی این مصنوع عالی در جنگ جهانی دوم بر اثر بمباران هوایی ویران شد.

*****تصویر

متن زیر تصویر: ویلیام سسیل، اولین بارون برلی، گالری ملی تصاویر، لندن

****تصوير

متن زیر تصوير: ۷ تالار بزرگ مدرسه حقوق، لندن

ص: ۷۳

اشراف الیزابتی در صورت امکان قصرهایی میساختند که با قصرهای لواری برابری میکرد. سرجان تین قصری به نام لانگیت هاوس ساخت. الیزابت، کنتس شروزبری، قصری به نام هاردویک هال برپا کرد. تامس، ارل آو سافک، آدلی اند را با، ۱۹۰ لیره ساخت. بیشتر این پول از محل رشوه‌هایی که از اسپانیاییها گرفته بود فراهم آمد. سرادوارد فیلیس، مانتکیوت هاوس را به سبک دلپذیر رنسانس برپا کرد، و سر فرانسیس ویلویی والتین هال را بنیان نهاد. ویلیام سسیل قسمتی از بقایای ثروت خود را صرف ساختن قصر عظیمی در ستمفرد کرد، و فرزندش رابرت تقریباً به همان اندازه پول در ساختن هتفیلد خرج کرد. تالارهای بزرگ این قصر یکی از عظیمترین قسمتهای داخلی در سراسر معماری این دوره به شمار میروند. این تالارهای وسیع، که در طبقه فوقانی قرار دارند. در قصرهای دوره الیزابت جای تالار وسیع سابق را که از الوار ساخته میشد میگرفتند. بخاریهای دیواری عالی، اثاثه سنگین از چوب گردو و بلوط، پله‌های مجلل، نرده‌های کندهکاری شده، و سقفهای چوبی به اطاقهای قصرها چنان گرما و عظمتی میبخشیدند که در اطاقهای مجلل قصرهای فرانسوی نظیر آن یافت نمیشد. تا آنجا که میدانیم، طرح‌کنندگان این قصرها نخستین کسانی بودند که دارای لقب معمار شدند. لقب رابرت سمیتسن، بانی و التن هال، فقط معمار بود، و در این هنگام که سرانجام این حرفه عالی نام جدید خود را یافت.

در این زمان بود که هنر انگلیسی نیز مشخص شد، و مردی اثر شخصیت و اراده خویش را بر کارش باقی گذاشت. این شخص، که اینیگو جونز نام داشت، در سال ۱۵۷۳ در سمیثفیلد به دنیا آمد. وی در جوانی چنان استعدادی در طراحی از خود نشان داد که یکی از اشراف او را به ایتالیا فرستاد (۱۶۰۰) تا فن معماری دوره رنسانس را بیاموزد. جونز پس از بازگشت به انگلستان (۱۶۰۵)، مناظر نمایشهایی را که در آنها نقاب به کار میبردند تهیه کرد، و این در زمان جیمز اول و ملکه دانمارکی او بود. وی دوباره به ایتالیا رفت (۱۶۱۲-۱۶۱۴) و بعد از مراجعت، طرفدار اصول کلاسیک معماری شد که در ترجمه اثری از ویتروویوس خوانده، و در ساختمانهای پالادیو، پروتسی، سانمیکلی، و سانسوینو در ونیز و ویچنتسا نمونه‌هایی از آن را دیده بود. جونز سبکی را که مخلوطی غیرطبیعی از اشکال آلمانی، فلاندری، فرانسوی، و ایتالیایی بود و در معماری عصر الیزابت از آن استفاده میشد مردود شمرد و سبکی کاملاً کلاسیک پیشنهاد کرد، که در آن سبکهای دوریک، یونیاپی، و کورنتی میبایستی جدا باشند، یا به ترتیبی متناسب و واحد با هم ترکیب شوند.

در سال ۱۶۱۵ جونز با عنوان "نقشه‌بردار کل" متصدی کارهای ساختمانی سلطنتی شد. هنگامی که تالار ضیافت و اینهال بر اثر آتشسوزی از بین رفت، وی مامور شد که تالار جدیدی برای پادشاه بسازد. وی نیز مجموعه عظیمی از ساختمانها طرح کرد. رویهم رفته ۳۵۱ متر در ۲۶۶ متر که اگر این ساختمانها به پایان رسیده بود، پادشاه انگلستان میتوانست خانهای وسیعتر از لوور، توپلری، اسکوریال، یا ورسای داشته باشد.

اما جیمز، که میگساری روزانه را بر ساختن عمارات استوار برای قرن‌ها ترجیح میداد، پولهایش را صرف ایجاد تالار ضیافت تازه کرد، و چون این تالار در موضع اصلی خود نبود. نمای آن مخلوط غیرجالبی از سبکهای کلاسیک و رنسانس شد. هنگامی که لاد، اسقف اعظم کنتبری، از جیمز تقاضا کرد که کلیسای جامع سنت

****تصویر

متن زیر تصویر: کاخ برلی، ستمفرد، انگلستان

پول را تعمیر کند. جونز صحن کلیسا را به صورت گوتیک، و نمای کلیسا را به صورت رنسانس درآورد. و بدین ترتیب مرتکب "جنایتی" شد. خوشبختانه این ساختمان در آتشسوزی عظیم لندن، در ۱۶۶۶، از میان رفت. نمای ساختمانهای جونز، که به سبک پالادیو بود، بتدریج جانشین سبک دوره تودور شد و تا نیمه قرن هجدهم در انگلستان متداول بود.

جونز نه تنها به عنوان مهندس عمده چارلز اول به وی خدمت کرد، بلکه آن پادشاه تیرهخت را چنان دوست میداشت که هنگامی که جنگ داخلی به وقوع پیوست، پسانداز خود را در باتلاقیهای لمبث پنهان کرد و به همپشر گریخت (۱۶۴۳). سربازان کرامول او را در این محل اسیر کردند. ولی با دریافت ۱۰۴۵ لیره جان او را بخشیدند.

وی طی غیبت خود از لندن، خانههای ویلاقی برای ارل آو پمبروک در ویلتشر ساخت. نمای آن به سبک ساده رنسانس بود، ولی داخل آن نمونههای از عظمت و زیبایی به شمار میرفت. تالار "مکعب مضاعف" آن، که به طول متجاوز از ۲۱ و به عرض متجاوز از ۹ و ارتفاع بیش از ۹ متر بود، زیباترین اطاق در سراسر انگلستان محسوب میشد. در زمانی که سپاهیان شاهی ثروت اشراف را خرج میکردند، جونز حامیان خود را از دست داد، و بعد گوشه عزلت اختیار کرد و در فقر و فاقه درگذشت. (۱۶۵۱) هنگامی که هنر به خواب رفت، جنگ باعث تغییر حکومت انگلستان شد.

VIII- مردان دوره الیزابت

چگونه میتوانیم مردان دوره الیزابت را از انگلیسیهای موقر و کم حرف عهد جوانی خود تشخیص دهیم آیا میتوانیم بگوئیم که خصوصیت مالی زاییده مکان و زمان و تغییر است پیرایشگری و متودیسیم بین این دو عصر و این دو نوع برقرار شد. قرنهای مدارس هرو، ایتن، و راگی محصل تربیت کردند، فاتحان بیروا، هنگامی که بر کارها مسلط شوند، آرام میگیرند.

به طور کلی، مرد انگلیسی دوره الیزابت نوباوه رنسانس است. در آلمان اصلاح دینی رنسانس را مضمحل ساخت، در فرانسه رنسانس مانع از اصلاح دینی شد، در انگلستان هر دو نهضت به هم درآمیختند. در عهد الیزابت، اصلاح دینی پیروز شد و در وجود الیزابت رنسانس غالب آمد. اگر چه عدهای پیرایشگر خشک و تاثرناپذیر ولی نه بیزبان در این عصر میزیستند، سرمشقی از خود برجای نگذاشتند. مرد نمونه این زمان به مثابه نیرویی بود که از عقاید و منهیات کهن رها شده، ولی هنوز به اصول جدید پایبند نشده بود. این مرد نمونه، بسیار جاهطلب بود و میخواست قابلیتهای خود را پروراند، طبعی آزاد داشت و خواهان ادبیاتی بود که حاکی از حیات باشد، به شدت عمل و تندگویی معتاد بود، ولی در میان گزافگوییها و عیوب و بیرحمیهای خود میکوشید که مودب و موقر باشد. کمال مطلوب او بین ادب محبتآمیز شخصی درباری اثر کاستیلیونه و فساد بیرحمانه شاهزاده اثر ماکیاولی بود، سیدنی را تمجید میکرد، ولی مایل بود دریک باشد.

در این ضمن، فلسفه از لابلای شکافهای ارکان مذهب که متزلزل شده بود، راه خود را می‌گشود، و بهترین فکرهای عصر پیش از همه آشفته بودند. در این جریان، که مورد انتقاد کسی قرار نگرفته بود، اشخاصی با عقاید صحیح و درست، همچنین محافظه‌کاران و مردان جبون و آرام نیز دیده می‌شدند. افراد خوبی نیز مانند راجر اسکم در آن یافت می‌شدند که مایوسانه درباره اصول اخلاقی گذشته سخن می‌گفتند، ولی شاگردان آنها طبعی متهور و بیباک داشتند. در این مورد به سخنان گیریل هاروی درباره کیمبرج توجه کنید:

مطالب "انجیل" را تعلیم می‌دهند، ولی کسی آن را نمی‌آموزد. مسیحیت رونقی ندارد. هیچ چیز را خوب نمیتوان گفت، مگر آنکه به آن نسبت خوبی بدهند. قوانین تشریفاتی معنا منسوخ شده‌اند؛ امور قضایی به کلی از بین رفته است؛ اخلاق رخت بر بسته است. ... همگی درباره اخبار، کتابهای تازه، مدهای تازه، قوانین تازه کنجکاو شده‌اند. ... بعضی از مردم به دنبال بهشتهای تازه و جهنمهای تازه نیز هستند. ... هر روز عقایدی جدید به وجود می‌آیند، بدعت در الهیات، در فلسفه، در انسانیت، در آداب ... شیطان به اندازه پاپ منفور نیست.

کوپرنیک همگی را آشفته کرده و گفته بود که دنیا در فضا می‌چرخد. جوردانو برونو در سال ۱۵۸۳ به آکسفورد رفت و درباره نجوم جدی و دنیا‌های نامتناهی مطالبی اظهار داشت. وی همچنین گفت که خورشید بر اثر گرمای خود نابود می‌شود، و سیاره‌ها به صورت ذرات اتم درمی‌آیند. شاعرانی مانند جان دان احساس می‌کردند که زمین در زیر پایشان می‌لغزد.

در سال ۱۵۹۵، فلوریو شروع به ترجمه آثار مونتینی کرد. پس از آن، هیچ چیز مسلم و قطعی شمرده نمی‌شد، و در واقع هوایی که مردم استنشاق می‌کردند آلوده به شک و تردید بود. همچنانکه مارلو مثل ماکیاولی بود، شکسپیر نیز مثل مونتینی مینمود. در حالی که مردان دانا گرفتار شک و تردید بودند، جوانان نقشه میکشیدند. از آنجا که بهشت در لفافهای از فلسفه پیچیده شده بود، جوانان تصمیم داشتند که از زندگی بهره ببرند و از حقایق هر اندازه مهلک، از زیبایی هر اندازه ناپایدار، و از قدرت هر اندازه زهر آگین استفاده کنند. مارلو نیز در کتابهایی که در باره فاوست و تیمور لنگ نوشت از همین منابع الهام گرفت.

این تجسس در باره عقاید کهن، و این آزاد ساختن فکر از بند به منظور اظهار مشتاقانه آرزوها و رویاهای جدید بود که عصر الیزابت را به صورت عصری فراموش نشدنی درآورد. اگر ادبیات این عصر، که محدود به اموری زودگذر مانند رقابتهای سیاسی، مباحثات مذهبی، پیروزیهای نظامی، و علاقه به گردآوری طلا بود، حاکی از آرزوها، تردیدها، و تصمیمات مردان متفکر هر عصری نبود، دیگر آن رقابتهای، مباحثات مذهبی، پیروزیها، و طمع ورزیها نظر ما را به خود جلب نمی‌کردند. همه تاثیرات آن دوره پرهیجان منجر به فعالیت شدید عصر

الیزابت شد: سفرهای دریایی به منظور فتح و کشف سرزمینها و بازارها و عقیده های جدید، ثروت طبقاتی متوسط که دامنه اقدامات بیباکانه و هدفهای آن را توسعه داد، درک ادبیات و هنر یونان و روم، نهضت اصلاح دینی، طرد نفوذ پاپ از انگلستان، مباحثات مذهبی که مردم را ندانسته از اصول دین به عقل و خرد رهنمون شد، تعلیم و تربیت و افزایش دوستداران کتاب و نمایشنامه، صلح ممتد و مفید و سپس مبارزه تحریک کننده با اسپانیا و غلبه سرمست کننده انگلستان بر آن کشور، اعتماد تدریجی عظیم به قدرت و فکر بشر، همه اینها انگیزه هایی بودند که موجبات عظمت انگلستان را فراهم کردند و شکسپیر را به وجود آوردند. در این هنگام پس از تقریباً دو قرن سکوت از زمان چاسر به بعد، در انگلستان نثر و نظم رونقی بسزا یافت و این کشور توانست دلیرانه با جهانیان سخن بگوید.

I- کتابها

شماره کتابها پیوسته در تزايد بود. در سال ۱۶۰۰، بارنبي ريچ چنين نوشت: "يکي از مصايب اين عصر، افزايش کتابهاي است که به علت زياد بودن آنها قادر به هضم مطالب مزخرفي که هر روز سر از تخم بيرون ميآوردند و به دنيا ميآيند نيست". رابرت برتن نيز در سال ۱۶۲۸ چنين نوشت: "هم اکنون مقدار زيادي کتابهاي مختلف و متنوع داريم. ما از دست آنها به ستوه آمدهايم، چشمهايمان از خواندن و انگشتهايمان از ورق زدن درد گرفته است". شگفتآورتر آنکه اين دو نفر شاکی خودشان هم کتاب نوشتهاند.

اشراف، که خواندن و نوشتن آموخته بودند، به نويسندگاني که دل آنان را با تقديم کتابهاي خود نرم ميساختند کمک مادي ميکردند. سسيل، لستر، سيدني، رالي، اسکس، ساوتمن، ارلها و کنتسهاي پمبروک حاميان ادب بودند، و ميان اشراف انگليسي و نويسندگان رابطهاي برقرار کردند که حتی پس از آنکه جانسن چسترفيلد را سرزنش کرد، ادامه داشت. ناشران و نويسندگان براي هر رساله در حدود ۴۰ شيلينگ، و براي هر کتاب در حدود ۵ ليره حق تاليف ميدادند. عده معدودي از نويسندگان قادر بودند که با درآمد قلم خود زندگي کنند؛ هميشه مايوس کننده "ادبا" در اين هنگام در انگلستان به وجود آمد. در ميان طبقه متمول کتابخانه هاي خصوصي بسيار بود، ولي کتابخانه عمومي بندرت يافت ميشد. اسکس، ضمن بازگشت از کاديث به انگلستان، در فارو، در پرتغال توقف کرد، و کتابخانه اسقف ژروم اوسوريوس را ضبط کرد و آن را به سر تامس بادلي داد، و او نيز کتابهاي آن را ضمن کتابخانه بودليان براي دانشگاه آکسفرد به ارث گذاشت. (۱۵۹۸) خود ناشران زندگي ناراحتي داشتند که تابع قانون دولتي و هوس مردم بود. در زمان اليزابت، دويست و پنجاه ناشر در انگلستان بودند، زيرا نشر و فروش کتاب همچنان يک پيشه

(۱) کوهي در جنوب يونان که وقف آپولون رب النوع شعر شده بود. - م.

محسوب میشد. بسیاری از آنها کتابها را خود چاپ میکردند. صاحب چاپخانه و ناشر در اواخر این عصر از هم جدا شدند. ناشران و صاحبان چاپخانه ها و کتابفروشیها در ۱۵۵۷ شرکتی موسوم به "شرکت نوشتافزار فروشان" تشکیل دادند؛ ثبت نشریه ها نزد این صنف شامل حق انحصاری طبع نیز بود. ولی نه حق نویسنده، بلکه فقط حق ناشر را تضمین میکرد. معمولاً شرکت نامبرده فقط آثاری را ثبت میکرد که اجازه قانونی چاپ آنها قبلاً تحصیل شده بود. نوشتن، چاپ کردن، فروختن، یا تملک هرگونه مطلبی که به شهرت ملکه یا دولت لطمه میزد؛ همچنین نشر و وارد کردن کتب بدعتی، یا توقیعات و نامه های پاپ، یا در دست داشتن کتابی که در تایید مرجعیت پاپها برای کلیسای انگلیسی بود، جرم محسوب میشد. به سبب نقض این دستورها بود که عدهای اعدام شدند. "شرکت نوشتافزار فروشان" قانوناً حق داشت که همه چاپخانه ها را بازرسی کند، انتشارات بیمجوز را بسوزاند و ناشران آنها را به زندان اندازد. سانسور در زمان الیزابت از هر دوره های قبل از اصلاح دینی شدیدتر بود، ولی ادبیات رونق گرفت و مانند فرانسه در قرن هجدهم، در نتیجه خطر چاپ، ذوقها تیزتر شد.

شماره دانشمندان زیاد نبود. آن عصر دوره ابداع بود و انتقاد رواج نداشت. در سالهایی که علومالاهی سخت مورد توجه بود، سرچشمه اومانيسم خشک شده بود. بسیاری از تاریخنویسان هنوز وقایعنگار بودند و حوادث را براساس سنوات تقسیم میکردند؛ ولی ریچارد نالس با نوشتن کتاب نسبتاً خوب خود، به نام "تاریخ ترکان"، بارون برلی را به شگفتی انداخت (۱۶۰۳)، رافائل هالینش با نگاشتن کتابی به نام "وقایع" اطلاعاتی درباره پادشاهان انگلستان در اختیار شکسپیر نهاد، و به ناحق شهرتی اضافی یافت. جان ستو به کتاب خود تحت عنوان "وقایع انگلستان"، "رنگ حکمت بخشید، مردم را به تقوا فراخواند، و از حقایق تلخ اظهار تنفر کرد"، ولی از استادی در آن اثری نبود، و نثر او تأثیری "خوابآور" داشت. کتاب دیگری که وی تحت عنوان "بررسی لندن"، نگاشته (۱۵۹۸) تا حدی عالمانه بود، ولی نانی برای او تحصیل نکرد، و در زمان پیری پروانه گدایی برایش صادر شد. ویلیام کمدن، با انشای لاتینی خوبی، جغرافیا، مناظر و آثار کهن انگلستان را در کتابی به نام "بریتانیا" گرد آورد، (۱۵۸۲) و در کتاب دیگری ۱ تاریخ خود را بر مطالعه دقیق اسناد اصلی متکی ساخت، کمدن بیطرفانه از ملکه تعریف، و از سپنسر تمجید کرد، شکسپیر را نادیده گرفت و راجر اسکم را ستود، ولی از اینکه چنین دانشمند عالیمقامی در نتیجه عشق به نرد و خروسبازی در فقر و فاقه، در گذشت، اظهار تاسف کرد.

اسکم، که منشی "ماری خونآشام" و آموزگار سرخانه الیزابت بود، از خود مهمترین رساله را به زبان انگلیسی درباره تربیت برجای نهاده است. این کتاب، که "مدیر آموزشگاه" نام دارد، (۱۵۷۰) اصولاً جهت تعلیم زبان لاتینی نوشته شده است، ولی وی در آن با زبان انگلیسی ساده

.Rerum Anglicarum et hibernicarum annales regnante Elizabetha (۱)

و محکمی تقاضا میکند که، به جای سختگیریهای مدرسه ایتن، محبت عیسوی در تعلیم و تربیت رایج شود.

اسکم نوشته است که در سر میز شام با اعضای متنفذ حکومت الیزابت نشسته بود و صحبت بر سر تربیت به وسیله شلاق زدن به میان آمد؛ سسیل طرفدار شیوه های آرامتری بود. سرریچارد سکویل گفت: "مدیر آموزشگاه احمقی، با ترساندن من از کتک خوردن، هر نوع عشق درس خواندن را از وجودم بیرون راند".

مهمترین و موثرترین وظیفه دانشمندان، القای افکار خارجی به انگلیسیها بود. در نیمه دوم قرن شانزدهم، کتابهای زیادی از یونانی، لاتینی، ایتالیایی، و فرانسوی به انگلیسی ترجمه شد. در سال ۱۶۱۱، جورج چپمن آثار هومر را ترجمه کرد، و نبودن ترجمه های انگلیسی نمایشنامه های یونانی باعث شد که درام عهد الیزابت، به جای شکل "کلاسیک"، شکل "رمانتیک" به خود بگیرد. ولی این آثار به انگلیسی ترجمه شدند؛ اشعار تئو کریتوس؛ "هرو و لئاندروس"، اثر موسایوس؛ "انکریدون"، اثر اپیکتتوس؛ "اخلاق" و "کتاب سیاست"، تالیف ارسطو؛ "کوروپایدا" و "رساله اقتصاد"، اثر گزنوفون؛ سخنرانیهای دموستن و ایسوکراتس؛ تاریخهای هرودوت، پولوبیوس، دیودوروس سیکولوس، یوسفوس، و آپیانوس، داستانهای هلیودوروس و لونگوس، و ترجمه اصیل (۱۵۷۹) سرتامس نورث از روی ترجمه فرانسوی آمیو، که آن نیز ترجمه "حیات مردان نامی"، اثر پلوتارک است؛ از زبان لاتینی: آثار ویرژیل، هوراس، اووید، مارتیالیس، لوکانوس؛ نمایشنامه های پلاوتوس، ترنتیوس، و سنکا؛ و تاریخهای لیویوس، سالوستیوس، تاسیت، و سوئونیوس ترجمه شد؛ از ایتالیایی: غزلیات پترارک، "فیلوکوپو"، "وفیاستا"، اثر بوکاتچو (ولی نه دکامرون که در ۱۶۲۰ ترجمه شد)، تاریخهای گویتچاردینی (گیشاردن) و ماکیاولی، "اورلاندوی عاشق"، اثر بویاردو، "ارولاند خشمگین" اثر آریوستو، "کتاب درباری" تالیف کاستیلیونه، "رهایی اورشلیم" و "آمینتا"، اثر تاسو، کتاب "چوپان باوفا، اثر گوارینی، و افسانه های مشهوری توسط باندلو و دیگران در مجموعه هایی مانند "قصر لذت"، اثر ویلیام پینتر جمعآوری شد. کتاب "شاهزاده"، اثر ماکیاولی، در ۱۶۴۰ ترجمه شد، ولی سیاستمداران عصر الیزابت از مضمون آن آگاهی داشتند، گیریل هاروی گزارش داده است که در کیمبریج "آثار دانرسکوتس و قدیس توماس آکویناس با همه استادان پست از دانشگاه رانده شدند" و به جای آنها آثار ماکیاولی و ژان بودن معمول گشت. از اسپانیایی کتاب "آمادی دوگل"، که از طویلترین سرگذشتهای عاشقانه است، و همچنین یکی از نخستین داستانهایی که ولگردان در آن نقشی به عهده دارند موسوم به "لاتاریلیود تورمس". و یکی از اشعار شبانی کلاسیک به نام "دیانای عاشق"، اثر مونتماریور ترجمه شد. بهترین ترجمه از فرانسوی ترجمه اشعار گروه پلیاد و مقالات مونتینی بود که توسط جان فلوریو انجام گرفت. (۱۶۰۳)

تاثیر این ترجمه ها در ادبیات دوره انگلستان شگفتانگیز بود. نقل قول از ادبیات کلاسیک آغاز، و تا دو قرن بعد نظم و نثر انگلیسی بدان آراسته شد. بسیاری از نویسندگان زیردست انگلستان با زبان فرانسه آشنایی داشتند، و بنابر این به ترجمه ها نیازی نماند. ایتالیا انگلیسیها را مجذوب میکرد؛ اشعار شبانی انگلیسی تقلیدی اشعار ساناتسارو، تاسو،

و گوارینی بودند، غزلیات انگلیسی از آثار پترارک، افسانه های انگلیسی از نوشته های بوکاتچو و از "نول" ۱ تقلید میکردند؛ این نوع قصهپردازی سرمشق مارلو، شکسپیر، و بستر، مسینجر، و فورد شد. شهرها و محلهای ایتالیایی صحنه نمایشنامه های انگلیسی قرار گرفت. ایتالیا، که اصلاح دینی را نپذیرفته بود، از آن نیز فراتر رفت و الهیات قدیم و حتی اصول اخلاقی آیین مسیحی را در هم شکست. در خلال مناقشه میان کاتولیکها و پروتستانها در انگلستان ادیبان آن کشور، بدون توجه به آن مناقشه، به سرزندگی و نشاط دوره رنسانس توجه کردند. ایتالیا، که تا مدتی بر اثر تغییر راه های تجاری فلج شده بود، مشعل رنسانس را به اسپانیا، فرانسه و انگلستان سپرد.

II- مبارزه ذوقها

در این دوره پرهیجان، نظم و نثر رواج کامل داشت. چنان که نام دویست تن از شاعران عصر الیزابت معروف است. ولی پس از آنکه اسپنسر کتاب ملکه پریان خود را به رشته تحریر درآورد. نثر نظر انگلیسیها را به خود معطوف داشت.

جان لیلی نخستین کسی بود که به نثر مطلبی خیالی تحت عنوان یوفیوئیز یا تشریح ذوق به رشته تحریر درآورد.

(۱۵۷۹) لیلی در این کتاب درصدد برآمده بود که نشان دهد چگونه، در نتیجه تربیت، تجربه، مسافرت، و نصیحت عاقلانه، فکر و منش به خوبی پرورش مییابد. یوفیوئیز (بیان خوب) نام جوانی آتنی است که ماجراهای او چارچوبی جهت سخنرانیهای مفصل درباره تربیت، رفتار، دوستی، عشق، و الحاد تشکیل میدهد. آنچه باعث پرفروش شدن این کتاب شد سبک آن بود که آکنده از تضادها، جمله های متشابهالصوت، تشبیهات، جناسها، عبارات متعادل، اشارات کلاسیک، و تصوراتی بود که دربار الیزابت را شیفته کرد و تا مدت یک نسل موردپسند بود. مثلا:

این جوان عشقباز، که ذوقش بیش از ثروت اوست و با وجود این ثروتش بیش از دانایی اوست، از آنجا که خود را از حیث تصورات مطبوع کمتر از کسی نمیدید، خویشتن را در شرایط شرافتمندانهای برتر از همه میدانست، و به اندازهای خود را در همه کارها شایسته میدید که تقریبا به هیچ کاری نمیپرداخت.

معلوم نیست که لیلی این بیماری را از مارینی ایتالیایی یا گووارای اسپانیایی یا رتوریکرهای هلندی گرفت. در هر صورت، لیلی از این شایبه بدش نیامد و آن را به گروه کشیری از مردان زمان الیزابت انتقال داد؛ این سبک باعث خرابی نخستین کمدیهای شکسپیر

(۱) نوعی قصه کوتاه به نثر که معمولا نتیجهای اخلاقی یا هجوی دارد، مانند داستانهای بوکاتچو. م.

شد، مقالات بیکن را آلوده ساخت، و واژه‌های به زبان انگلیسی افزود.

در این دوره به واژه توجهی خاص میشد، گیریل هاروی، از معلمان کیمبریج، همه نفوذ خود را به کار برد تا به جای تاکید و وزن در شعر انگلیسی، از محور کلاسیک، که متکی بر کمیت سیلابها بود، استفاده کند. سیدنی و اسپنسر، بنا به تاکید او، انجمنی ادبی به نام آریوپاگوس در لندن تاسیس کردند، و این انجمن تا مدتی کوشید که سرزندگی عصر الیزابت را در قالبهای نظمی به صورت اشعار ویرژیل بگنجاند. تامس نش اشعار شش و تدی هاروی را مسخره کرد، به طوری که آن را از نظر درباریان انداخت. هنگامی که هاروی اهانت را به فضل فروشی افزود و از اخلاق گرین، که دوست نش بود، انتقاد کرد، در رساله‌ها از او بدگویی کردند، و بدین ترتیب فحش و ناسزاگویی عهد رنسانس به انگلستان نیز سرایت کرد.

زندگی رابرت گرین خلاصه‌های از فعالیتهای ادبی و بیند و باری از زمان ویون تا ورن بود. وی در کیمبریج با هاروی، ناش، و مارلو در یک کلاس نشسته بود؛ و در آنجا اوقات خود را به معاشرت با "اشخاص بذلهگو و شهوترانی مثل خودش گذراند و بر اثر مصاحبت با آنها گل جوانی خود را پژمرده ساخت."

من مست غرور بودم، معاشرت با زنان هر جایی کار روزانهم بود و پرخوری و میگساری تنها لذتم. ... از خدا آن اندازه دور بودم که بندرت به او فکر میکرد، ولی از سوگند خوردن و کفرگویی لذت بسیار میبردم. ... اگر در حیاتم مطلوب دلم را به دست بیاورم، راضیم. بگذارید پس از مرگ هر طور باشد بگذرانم. ... از قضات به همان اندازه که از داوری خدا بیم دارم، میترسیدم.

گرین در ایتالیا و اسپانیا به مسافرت پرداخت، و سپس نوشت که در این کشورها "چنان فسق و فجوری دیدم و مرتکب شدم که از گفتن آن شرم دارم". پس از بازگشت به لندن، همگی او را با آن موی قرمز، ریش نوکدار، جورابه‌های ابریشمی، نگاهبان شخصیش در میخانه‌ها میشناختند. پس از ازدواج، مطالب محبت‌آمیزی درباره وفاداری در زناشویی و سعادت آن به رشته تحریر درآورد؛ اما به خاطر معشوقهای زن خود را ترک گفت و ثروت همسر خود را پای او صرف کرد. در نتیجه اطلاعات دست‌اولی که درباره جنایتکاران داشت، کتابی راجع به آنان تحت عنوان اکتشاف عظیم تقلب نگاشت (۱۵۹۱) و در آن کشاورزانی را که به لندن می‌آمدند، از حيله و فریب متقلبان، خالبازان، جیبران، قوادان و زنان روسپی برحذر داشت؛ و از این جهت بود که اراذل و اوباش درصدد کشتن وی برآمدند. باعث تعجب است که وی ظرف عمر کوتاه خود، که تا آن اندازه وقف فسق و فجور شده بود، توانسته باشد با همان شتاب و حرارت روزنامه‌نگاران دوازده داستان (به سبک یوفیوئیز)، سی و پنج رساله و نمایشنامه‌های متعدد جالبی بنویسد. اما چون بنیه و ثروت او کم شد، در

تقوا و پرهیزکاری اندکی معنی دید و، همان گونه که مرتکب گناه شده بود، صریحا توبه کرد. در سال ۱۵۹۱ کتابی به عنوان وداع با حماقت منتشر ساخت. سال بعد دو رساله قابل توجه نگاشت، در یکی، به نام لطیفهای به یک درباری نورسیده، به گبیریل هاروی حمله کرده بود. در دیگری، تحت عنوان لطیفهای به ارزش یک پیشیز که با یک میلیون ندامت خریداری شده، به شکسپیر حمله کرد، و از همراهان فاسق او، ظاهرا مارلو، پیل، و نش خواست که دست از گناهکاری بردارند و در زهد و پشیمانی به او بپیوندند. در ۲ سپتامبر ۱۵۹۲، از همسرش که خود او را ترک کرده بود تقاضا کرد که ۱۰ لیره بدهکاری او را به کفاشی پردازد، و افزود که "بدون احسان او، من در کوچه ها تلف شده بودم". روز بعد، گرین در خانه همین کفاش درگذشت، و علت آن، طبق گفته هاروی، "افراط در خوردن شاه ماهی نمکسود و شراب راین" بود. خانم صاحبخانه، که قرضهای او را با توجه به اشعارش بخشیده بود، تاجی از برگ غار بر سر او نهاد و هزینه تدفین او را پرداخت.

در میان رساله نویسان عصر الیزابت، تام نش، دوست گرین، زبانی گزندهتر و خوانندگانی بیشتر داشت. وی، که فرزند معاون کشیش بخش بود و از پاکیزگی و آزرم خسته شده بود، پس از بیرون آمدن از کیمبریج وارد دنیای اراذل و اوباش شد و نان خود را با قلم درآورد، و توانست تا اندازه‌های که دستش قادر بود بنویسد. نش با نوشتن کتابی تحت عنوان مسافر بدبخت، یا زندگی جک ویلتن نوعی رمان را، که درباره زندگی ولگردان بود، متداول ساخت. (۱۵۹۴) هنگامی که گرین درگذشت و هاروی به گرین و نش در چهارنامه حمله کرد، نش چندین جزوه در جواب او منتشر ساخت که آخرین آنها موسوم بود به برو به سفرون والدن. وی در این جزوه چنین نوشته است:

خوانندگان، خوش باشید، زیرا از هیچ کاری که شما را خوشحال کند مضایقه نخواهم کرد. ... اگر چه این کار باعث سقوط من خواهد شد، ولی قبل از آنکه دست بردارم، او را با هو و جنجال از دانشگاه بیرون خواهم راند.

اگر او را در یکی از کالجهای معتبر کیمبریج به روی صحنه بیاورم، به من چه خواهید داد هاروی پس از این حادثه زنده ماند، از کسانی که زندگی ببیند و باری داشتند بیشتر عمر کرد، و در سن هشتاد و پنج سالگی در ۱۶۳۰ درگذشت. نش نمایشنامه دیدو اثر دوست خود مارلو را کامل ساخت. با بن جانسن در تهیه جزیره سگان همکاری کرد، به جرم شورش تحت تعقیب قرار گرفت، و از راه احتیاط گوشه انزوا اختیار کرد. در سی و چهار سالگی طومار عمر زودگذر او در هم نوردیده شد. (۱۶۰۱)

سیدنی، دور از این جمع آشفته، بآرامی زندگی خود را به پایان رسانید. از تصویری که از او در گالری ملی تصاویر در لندن باقی مانده است چنین برمیآید که وی مردی بسیار ظریف اندام بوده است. سیدنی چهرهای لاغر و مویی بور داشت و به قول لانگه "چندان از تندرستی بهرهمند نبود". طبق گفته اوبری، سیدنی "بسیار زیبا بود" و اگر چه قیافهای به اندازه کافی مردانه نداشت، بسیار دلیر و شجاع مینمود. "بعضی از عیبجویان او را کمی بیش از حد دوستدار جاه و جلال میدانستند، و احساس میکردند که بغایت از کمال بهرهمند است" فقط عاقبت قهرمانانه او بود که باعث شد بداندیشان صفات خویش را ببخشند! مادر سیدنی، ماری دادلی، دختر دیوک نورثامبرلند بود که در زمان ادوارد ششم بر انگلستان مسلط شده بود.

پدرش، سر هانری سیدنی، فرمانروای ویلز و سه بار نایب‌السلطنه ایرلند بود، فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، پدر تعمیدش، نام خود را روی او گذاشته بود. با این مشخصات، کیست که به خود ننازد و افتخار نکند فیلیپ سیدنی قسمتی از عمر زودگذر خود را در قصر وسیع پنشرت گذرانید، قصری که سقفهای چوب گردویی و دیوارهای مصور و چلچراغهای بلورینش در زمره زیباترین اشیایی است که از آن دوره باقی مانده است. فیلیپ سیدنی در نه سالگی منصب کلیسایی یافت و در نتیجه ۶۰ لیره در سال مقرری گرفت. در ده سالگی وارد مدرسه شروزبری شد، که تا قصر لادلو زیاد فاصله نداشت. پدرش در این قصر به عنوان فرمانروای ویلز میزیست و برای فرزند خود نامهای نصیحتآمیز و پرمحبت مینوشت.

فیلیپ این درسها را به خوبی آموخت و طرف توجه عمویش لستر و دوست پدرش ویلیام سسیل قرار گرفت. پس از سه سال تحصیل در آکسفورد، به عنوان عضو کوچک یک هیئت اعزامی، به پاریس فرستاده شد. پس از ورود به دربار شارل نهم، توانست کشتار سن بارتلمی را ببیند، سپس در فرانسه، هلند، آلمان، بوهم، لهستان، مجارستان، اتریش، و ایتالیا به گردش پرداخت. در فرانکفورت با لانگه، که از رهبران فرهنگی پروتستانهای فرانسه بود، آشنا شد، و این دوستی تا پایان زندگانی او ادامه یافت. در ونیز از ورونزه خواهش کرد که تصویر او را بکشد، و در پادوا اصول مربوط به غزلیات پترارک را فرا گرفت. بعد از بازگشت به انگلستان، در دربار به خوبی پذیرفته شد، و تا مدت دو سال ملازم ملکه بود، ولی چون با قصد ازدواج ملکه با دوک آلانسون مخالفت کرد، مورد غضب واقع شد. فیلیپ سیدنی همه صفات شهسواران را دارا بود: رفتاری غرورآمیز، مهارت، و شجاعتی زیاد در شمشیرزنی به هنگام سواری داشت؛ گذشته از این، در دربار مودب بود، در همه

****تصویر

متن زیر تصویر: سر فیلیپ سیدنی، گالری ملی تصاویر، لندن

معاملات خود جانب شرافت را رعایت میکرد، و برای بیان احساسات عاشقانه زبانی فصیح داشت. وی کتاب درباری اثر کاستیلیونه را خوانده بود، و میکوشید که طبق عقیده‌های که آن فیلسوف درباره مردان موقر و مودب داشت رفتار کند. حال آنکه دیگران از خود او تقلید میکردند. سپنسر او را پیشوای اشرافیت و شهسواری مینامید.

از مشخصات این دوره آنکه اشراف، که روزگاری خواندن و نوشتن را تحقیر کرده بودند، اکنون شعر میگفتند و به شاعران اجازه میدادند که به حضور آنان بار یابند. سیدنی اگر چه متمول نبود، فعالترین حامی ادبی نسل خود شد.

وی به کمدن، هکلوت، نش، هاروی، دان، جانسن، و مخصوصا سپنسر کمک کرد. سپنسر او را "امید همه دانشمندان" و "حامی طبع شعر جوان" خود میدانست. اما کاملا عجیب بود که گوسن کتاب مدرسه بدی را به او اهدا کند، (۱۵۷۹) زیرا عنوان آن چنین بود: طعنه خوشایندی به شاعران، نینوازان، نمایشنویسان، بذلهگویان و نظیر این کرمهای مملکت. سیدنی حاضر به این مقابله شد و نخستین اثر دوره الیزابت را تحت عنوان دفاع از شعر نگاشت.

سیدنی، با استفاده از آثار ارسطو و منتقدان ایتالیایی، چنین اظهار میداشت که "شعر هنر تقلید کردن است، شعر چیزی است که واقع یا غیرواقع را نشان میدهد یا مجسم میکند. و به منزله عکس ناطق است". و هدف آن را باید آموختن و مشعوف کردن دانست. سیدنی که اخلاق را به مراتب بالاتر از هنر میشمرد، هنر را عبارت از یاد دادن اخلاق با مثالهای مصور میدانست، از گفته های او این است:

فیلسوف با دادن دستور اخلاقی، و مورخ با ذکر نمونه اخلاق وظیفه خود را انجام میدهند؛ ولی چون هیچ کدام قادر به انجام دادن هر دو کار نیستند، مانع از آن دو کار میشوند. زیرا سخن فیلسوف، که با دلایل پیچیده میخواهد قانون خشک اخلاقی را وضع کند، به اندازه‌های غامض و فهم آن به اندازه‌های دشوار است که کسی که راهنمایی جز او ندارد، تا زمانی که بخواهد کار شرافتمندانه‌ای انجام دهد، پیر شده است. علت آن است که علم او غیرعملی و کلی است، و اگر کسی حرف او را بفهمد خوشبخت است. ... از طرف دیگر، مورخ، که کارش دادن دستور اخلاقی نیست، نه به آنچه باید باشد، بلکه به آنچه هست پایبند است، و نمونه‌های که ذکر میکند، نتیجه حتمی ندارد و بنابر این نمونه‌های او ثمره کمتری در بردارد.

اما شاعر بینظیر هر دو کار را انجام میدهد، زیرا آنچه فیلسوف گفت که باید انجام شود، شاعر تصویر کاملش را توسط کسی که به عقیده او آن را انجام داده است به ما مینماید، و بدین ترتیب نظریه‌های کلی را با مثالی مخصوص نشان میدهد. اگر سخن از تصویر کامل به میان آوردم، از آن لحاظ است که شاعر تصویری در برابر چشم ما نشان میدهد که فیلسوف فقط آن را با شرحی مفصل ذکر میکند، و این خود نه در چشم روح نفوذ دارد، نه در آن اثر میکند، و نه آن را مجذوب میسازد. حال مورخ نیز بدین منوال است.

بنابر این، شاعری، در نظر سیدنی، شامل همه ادبیات تخیلی، یعنی درام و نظم و نثر ابتکاری است، وی میگفت: "وزن و قافیه نیست که شعر را بوجود می‌آورد. انسان ممکن است بدون

شعر گفتن شاعر باشد، و بدون آنکه شاعر باشد شعر بگوید.”

سیدنی نمونه اخلاقی را با دستور اخلاقی ذکر میکرد. وی در همان سالی که کتاب دفاع از شعر را نگاشت، (۱۵۸۰) شروع به نوشتن کنتس آرکادیای پمبروک کرد. این کنتس، که خواهر خود او بود، و یکی از زنان مشهور کشور به شمار میرفت، در سال ۱۵۶۱ متولد شد و، بنابر این، هفت سال جوانتر از فیلیپ بود و، تا آنجا که توانسته بود، معلومات زمان خود، شامل زبانهای لاتینی، یونانی، و عبری، را فرا گرفته بود. اما زیبایی او سرآمد همه اینها بود. وی در سلک ملتزمان ملکه درآمد و در سفرها همراه او رفت. عمش لستر قسمتی از جهیزش را فراهم آورد، و همین امر به ازدواج او با هنری، ارل آو پمبروک، یاری کرد. طبق گفته اوبری “این زن بسیار شهوتپرست بود”، و چندین فاسق مکمل شوهر خود داشت؛ ولی این وضع مانع آن نشد که فیلیپ او را دوست نداشته باشد و خواهش او را برای نوشتن آرکادیا اجابت نکند.

سیدنی به تقلید از آرکادیای ساناتسارو، به آسانی و به تفصیل دنیایی خیالی وضع کرد که شاهزادگان دلیر، شاهزاده خانمهای زیبا، نبردهای شهسواران، جامه های مبدل گیجکننده، و مناظر دلفریب در آن به چشم میخوردند. وی در این کتاب چنین نوشته است: “زیبایی اورانیا ۱ بزرگترین چیزی است که جهان میتواند نشان دهد، ولی کوچکترین چیزی است که میتوان آن را تمجید کرد.” و پالاس ۲. “دارای قریحه و ذوقی نافذ و بدون تظاهر بود، افکار بلندی داشت که در قلب ادب و تواضع نشسته بود، فصاحتی در بیان داشت و نرم و شیرین سخن میگفت، و رفتاری چنان عالی داشت که بدبختی را عظمت میبخشید.” بدون تردید، سیدنی از سبک یوفیویز تقلید کرده است. این قصه عاشقانه پیچیده‌های است: پیروکلس، برای آنکه به فیلوکلئا نزدیک شود، جامه زنانه میپوشد؛ ولی این زن با ابراز عشق خواهرانه او را ناکام میسازد؛ پدر فیلوکلئا، به تصور آنکه او زن است، عاشقش میشود؛ ولی مادر فیلوکلئا پس از آنکه درک میکند او مرد است، به وی دل میبازد. اما همه چیز طبق ده فرمان خاتمه مییابد. سیدنی این قصه را زیاد جدی نگرفت، و اوراقی را که به شتاب جهت خواهر خود میفرستاد تصحیح نکرد، و در بستر مرگ دستور داد که آنها را بسوزانند. ولی این اوراق حفظ شد، و در ۱۵۹۰ انتشار یافت و تا مدت ده سال از بهترین آثار نثر دوره الیزابت به شمار میرفت.

سیدنی ضمن نوشتن این قصه عاشقانه و تحریر دفاع از شعر، و ضمن فعالیتهای سیاسی و نظامی قطعهای به نثر نوشت که زمینه را برای غزلیات شکسپیر هموار کرد. وی برای این کار احتیاج به عشقی نافرجام داشت و منظور خود را در پنلوپه دورو، دختر نخستین ارل آو اسکس،

(۱) عنوان آفرودیت به عنوان الاهی آسمانها و حامی عشق آسمانی. -م.

(۲) عنوان آتنه، الاهی حکمت -م.

یافت؛ این زن اگر چه از آه ها و قیافه های او خوشش آمد، با بارون ریچ ازدواج کرد (۱۵۸۱)؛ سیدنی حتی پس از ازدواج با فرانسیس والسنگم همچنان برای آن زن غزل عاشقانه میفرستاد. تنها عده معدودی از این هرزگی شاعرانه تعجب کردند: زیرا معمولاً انتظار نمیرفت که کسی جهت زن خود، که بخشندگیش قریحه شاعری را خشک میکرد، غزل عاشقانه بسازد. پس از مرگ سیدنی، قطعهای که او به نثر نوشته بود تحت عنوان ستاره و عاشق ستاره انتشار یافت. سبک آن شبیه پترارک بود و پترارک از زنی، به اسم لائورا، نام برده بود که از حیث چشم، ابرو، گونه، لب، و مو به طور عجیبی به پنلوپه شباهت داشت. سیدنی به خوبی میدانست که شور و هیجان او زاییده طبع شاعرانه اوست.

خود او نوشته است: «اگر زن بودم، غزلسرایان هرگز نمیتوانستند مرا متقاعد کنند که عاشقند. در هر حال، این غزلها بهترین اشعار قبل از شکسپیر به شمار میآید. در اشعار وی حتی ماه هم از عشق بیمار است:

ای ماه، با چه قدمهای محزون و چه صورت افسردهای از آسمانها به آهستگی بالا میروی! آیا میتوان گفت که آن تیرانداز پرکار حتی در محلی آسمانی تیرهای نوک تیز خود را رها میکند! مسلماً اگر آن چشمها که مدتها با عشق آشنا بوده است بتواند درباره عشق داوری کند، تو حال عشق را میتوانی دریابی.

من آن را در نگاه های تو میخوانم زیبایی افسرده تو حال تو را برای من، که مثل تو احساس میکنم، شرح میدهد.

پس ای ماه، از راه دوستی به من بگو که آیا عشق پایدار در آنجا نیز به دیوانگی تعبیر میشود آیا زیارویان آنجا نیز مثل پریرخان اینجا به خود مینازند آیا آنها هم میخوانند که با بیش از عشق به آنها عشق بورزند و با وجود این، عاشقانی را که مغلوب عشق شدهاند، تحقیر میکنند آیا در آنجا بیوفایی را پاکدامنی مینامند؛

الیزابت در سال ۱۵۸۵ سیدنی را به هلند فرستاد تا به شورشیان آنجا علیه اسپانیاییها کمک کند. سیدنی اگر چه هنوز سی و یک سال تمام نداشت، به حکومت فلاشینگ منصوب شد. اما چون خواهان مهمات بیشتر و مواجب بهتری برای سربازانی بود که پول بیارزش به آنها پرداخته میشد، ملکه خسیس بر او خشم گرفت.

سیدنی سربازان خود را در نبرد آکسل رهبری کرد (۶ ژوئیه ۱۵۸۶) و در قسمت مقدم جبهه جنگید. در نبرد زوتفن (۲۲ سپتامبر) بیش از حد از خود شجاعت نشان داد: پس از آنکه اسبش در حمله کشته شد، بر اسب دیگر جست و جنگکنان تا درون صفوف دشمن تاخت. در این هنگام، تیری به رانش اصابت کرد،

و اسبش عنان کسیخته به اردوی لستر بازگشت. ۱. پس از آن سیدنی را به خانهای در آرنم بردند و او در این محل مدت بیست و پنج روز زیر دست جراحان بیکفایت رنج دید. زخم او مبدل به غانغاریا شد، و در ۱۷ اکتبر، به قول اسپنسر، "عجوبه عصر" درگذشت. سیدنی در آخرین روز حیات گفته بود: "من این شادی را با امپراطوری جهان عوض نمیکنم". هنگامی که جسدش را به لندن آوردند، تشییع جنازهای از او کردند که انگلستان تا پیش از مرگ نلسن به خود ندید.

IV-ادمند اسپنسر: ۱۵۵۲-۱۵۹۹

اسپنسر در مرگ سیدنی چنین نوشت: "سیدنی مرد، دوست من مرد، نشاط جهان مرد". سیدنی بود که اسپنسر را تشویق به شاعری کرد. آغاز زندگی او از آن لحاظ به دشواری گذشت که فرزند پارچهبافی روزمزد بود، و خویشاوندی او با خانواده اشرافی اسپنسر به اندازه‌های دور بود که وی مورد توجه قرار نگرفت. ادمند را نخست با پول صدقه به مدرسه مرچنت تیلرز، و سپس به پمبروک‌هال در کیمبریج فرستادند، او در آنجا برای نان روزانه خود به کار پرداخت. در حدود هفده سالگی شروع به نوشتن و حتی انتشار شعر کرد. هاروی کوشید که او را با قالبها و موضوعات کلاسیک آشنا سازد. اسپنسر با فروتنی سعی کرد که او را راضی نگاه دارد، ولی پس از مدت کوتاهی علیه اوزانی که مخالف طبع او بود، سر به شورش برداشت. در سال ۱۵۷۹، اسپنسر قسمت اول ملکه پریان را به هاروی نشان داد. هاروی توجهی به مضمون تمثیلی قرون وسطایی آن نکرد، و زن زیبای آن را نپسندید، به شاعر توصیه کرد که دست از آن بردارد، ولی اسپنسر آن را ادامه داد.

هاروی با آنکه مردی عبوس و ستیزهجو بود، کاری برای اسپنسر در خدمت ارل آو لستر پیدا کرد. شاعر در اینجا با سیدنی آشنا شد، شیفته او گشت، و منظومه گاهنامه شبانان را به نام او کرد. (۱۵۷۹) قالب این شعر انسان را به یاد تئوکریتوس میانداخت، ولی خود آن مانند گاهنامه‌های متداول بود که در آن وظایف شبانان طبق فصول سال تعیین شده بود. موضوع آن عشق و محرومیت چوپانی، به نام کالین کلوت نسبت به روزالیند ستمگر بود. خواندن این کتاب را اگر چه توصیه نمیکنیم، ولی تمجید سیدنی از آن باعث شهرت اسپنسر شد. شاعر، برای آنکه پول بیشتری به دست آرد، قبول کرد که منشی آرثر لردگری، فرمانروای جدی ایرلند، بشود (۱۵۷۹). پس همراه او عازم جنگ شد و قتل عام ایرلندیها و اسپانیاییهای مغلوب

(۱) در قصه‌های که صحت آن معلوم نیست، آمده است که وقتی بطری آبی به سیدنی که مجروح شده بود دادند، او آن را به سرباز پهلوی دست خود که در حال نزع بود داد و گفت: تو بیشتر به این احتیاج داری. "زندگی سرفیلیپ سدن نامدار" اثر گرویل.

را در سمرویک، که به دست گری انجام گرفت، مشاهده کرد. پس از هفت سال خدمت به عنوان منشی فرمانداری انگلستان در ایرلند، سرانجام از اموال ایرلندیهای یاغی قلعه کیلکولمن واقع در میان راه مالو ولایمیریک، به انضمام سه هزار ایکر زمین دریافت داشت.

سپنسر در اینجا مثل شخص محترمی به کشاورزی مشغول شد و به ساختن اشعاری که در خور مرد نجیبی بود، پرداخت. وی مرثیه‌های بلیغ ولی طویل، به نام استرفل، در رثای سیدنی سرود. (۱۵۸۶) سپس ملکه پریان را تصحیح کرد و اشعاری بر آن افزود. آنگاه، در سال ۱۵۸۹، با ذوق و شوق بسیار به انگلستان رفت و توسط رالی به ملکه معرفی شد و سه "کتاب" اول را به وی تقدیم کرد "تا شهرت ابدی او پایدار بماند" و برای آن که آن اثر مورد قبول عده زیادی واقع شود، در مقدمه آن اشعاری در مدح کنتس آو پمبروک، لیدی کرو، سر کریستوفر هتن، رالی، برلی، والسینگم، هانزدن، باکهرست، گری، هاوارد آو افینگم، اسکس، نورثامبرلند، آکسفرد، اورمند، و کامبرلند سرود. برلی، که دشمن لستر بود، سپنسر را قافیه‌دازی بی سر و پا نامید، ولی عده زیادی او را بزرگترین شاعر بعد از چاسر دانستند. ملکه به حدی بخشنده شد که برای او سالی ۵۰ لیره مقرری تعیین کرد، ولی برلی که خزانهدار بود در پرداخت آن تاخیر ورزید. سپنسر، که امیدوار بود مبلغ زیادتری به او تعلق گیرد، با نومی‌دی به قصر خود در ایرلند بازگشت و در میان وحشیگری، تنفر، و اضطراب، حماسه خیالی خود را ادامه داد.

سپنسر تصمیم گرفته بود که آن شعر را در دوازده کتاب بنویسد. سه کتاب آن در ۱۵۹۰ و سه کتاب دیگر را در ۱۵۹۶ انتشار داد، ولی دیگر به ادامه آن نپرداخت. با این وضع، ملکه پریان از حیث طول دو برابر ایلید و سه برابر بهشت مفقود است. هر یک از آن کتابها به منزله مثل و قصه‌های رمزی در باره تقدس، اعتدال، عفت، دوستی، عدالت، و ادب است و مقصود از همه آنها این بود که "نجبا و مردان مودب به وسیله مثلهای عبرت‌انگیز با اصول اخلاقی آشنا شوند". گذشته از این، همه اینها طبق عقیده‌های بود که سیدنی درباره شعر داشت و آن عبارت از یاد دادن اخلاق به وسیله مثلهای تخیلی بود. سپنسر، که بدین طریق عمر خود را وقف حجب و حیا کرده بود، بندرت میتوانست شهوترانی کند. وی اگر چه یکبار به "پستان سفید و عریانی که آماده تاراج بود" نظر افکند، از آن پس دیگر چنین کاری نکرد، وی در شش قطعه شعری که ساخته است، عشق را، طبق عقیده شهسواران، به معنی خدمت صادقانه به زنان دنیا تعریف کرده است.

در نظر ما، که آیین شهسواران را فراموش کرده‌ایم و از کارها و تمثیلات مربوط به آنان خسته می‌شویم، ملکه پریان در ابتدا به طور غریبی لذتبخش است، ولی سرانجام ملالت‌انگیز میشود. ما از اشارات تاریخی آن که مردم آن دوره را مشعوف یا متغیر میکرده، بیخبریم؛ مطالبی که در آن دیده میشود مربوط به مناقشات مذهبی است که در زمان کودکی ما بقایای آن

به تدریج محو شد. قصه های آن انعکاس خوشاهنگ آثار ویرژیل، آریوستو، و تاسو است. از حیث عقاید تصنعی، جمله های مقلوب ناهنجار، تغییرات کهنه مطنن، واژه های تازه و غریب، و مبالغه های رومانیک (که لبخند آریوستو در آن مشهود نباشد) هیچ شعری در ادبیات جهان به پایه ملکه پریان نمیرسد. با وجود این، کیتس و شلی، سپنسر را دوست داشتند و، او را شاعر شاعران نامیدند. چرا آیا به این سبب که در بعضی موارد زیبایی قالب اشعار جبران نکات مزخرف قرون وسطایی را میکرد، یا توصیفات عالی مطالب غیرواقعی را زیبا جلوه میداد به کار بردن قطعات شش مصرعی جدید کاری دشوار بود، و ما غالباً از روانی و کمال آنها در شگفت میافتیم؛ ولی سپنسر غالباً معنی مصرعی را به خاطر قافیه آن خراب میکند! سپنسر از ادامه ملکه پریان دست برداشت تا اشعار کوتاهتری بسازد که مویده شهرتش باشند. غزلیاتی که او تحت عنوان عشقهای کوچک ساخته است، شاید تقلیدی از پترارک و یا شاید انعکاسی از عشقبازی یکساله او با الیزابت بویل باشد. وی در سال ۱۵۹۴ با این زن ازدواج کرد و نشاط عروسی خود را در زیباترین شعرش موسوم به سرود عروسی بیان داشت. سپنسر، بیآنکه خودخواه باشد، ما را نیز در لذت بردن از زیبایی او سهیم میکند:

ای دختران بازرگانان، به من بگویید که آیا چنین موجود زیبایی در شهر خود دیدهاید، که چنین شیرین و چنین دوستداشتنی و چنین آرام و تا این اندازه مزین به زیبایی و پرهیزکاری بوده باشد؛ چشمان دلفریب او مثل یاقوت کبود میدرخشند، پیشانی او به سپیدی عاج است، گونه های او شبیه سیبهای است که بر اثر آفتاب سرخ شده است.

لبهای او، که مثل آلبالو است، مردان را مسحور میکند تا آنها را گاز بگیرند.

سینه او مثل ظرفی از سرشیر منجمد نشده است.

نوک پستانهایش مثل سوسنهایی است که غنچه کردهاند.

گردن سپید او به برجی از مرمر میماند، و سراسر بدن او به نمایشگاه قصر شبیه است.

هنگامی که جشن عروسی به پایان میرسد، وی از میهمانان خواهش میکند که مجلس را بیدرنگ ترک گویند:

ای دختران، دست از شادی بردارید، نشاط شما به پایان رسیده است؛ این قدر بس که همه روز از آن شما بوده است؛ اکنون روز به آخر رسیده و شب به شتاب نزدیک میشود.

اکنون عروس را به حجله بیاورید. ...

و او را روی بسترش بگذارید؛ او را میان سوسنها و بنفشه ها بخوابانید و پارچه های ابریشم و ملحفه های معطر و روتختیهای آراس^۱ رویش بکشید ...

(۱) شهر فرانسه، کرسی ولایت پا-دو-کاله، پارچه های ظریف و توری آن مشهور است. - م.

اما بگذارید که شب، آرام و بیصدا، بی هیچ گونه طوفان سهمگین با غوغای غمانگیز بگذرد.

درست مثل شبی که یوپیتتر میخواست آکمنه^۱ را در آغوش بگیرد ...

دیگر اجازه ندهید که دختران و پسران آواز بخوانند، و نگذارید که جنگل به آنها پاسخ گوید و صدایشان منعکس شود.

آیا هیچ دختری سرانجامی دلانگیزتر از این داشته است سپنسر اثر زیبای دیگری، موسوم به چهار سرود، دارد که در آن از عشق زمینی، زیبایی زمینی، عشق آسمانی، و زیبایی آسمانی تمجید کرده است. وی به پیروی از افلاطون، فیچینو، و کاستیلیونه از "تصانیف شهوانی فراوان" خود اظهار ندامت و پشیمانی کرده است و این نکته در منظومه اندیمیون، اثر کیتس، موثر بوده است. همچنین سپنسر به روح خود دستور میداد که به منظور کشف و احساس زیبایی آسمانی، که به درجات مختلف در همه موجودات زمینی یافت میشود، زیبایی جهانی را بشکافد.

سپنسر، که روی آتشفشانی از مصایب ایرلندیها قرار داشت، زندگی هر روز در خطر بود. اندکی پیش از آنکه آتشفشان غضب ایرلندیها فوران کند، سپنسر با نثری زیبا (زیرا فقط شاعرانند که میتوانند نثر زیبا بنویسند) مطلبی تحت عنوان منظره وضع فعلی ایرلند نگاشت، و در آن تذکر داد که چگونه انگلیسیها میتوانند پول و قوای خود را برای انقیاد آن جزیره به کار برند. در اکتبر ۱۵۹۸، ایرلندیهای مانستر، که دارایی خود را از دست داده بودند، سر به شورش برداشتند؛ مهاجران انگلیسی را بیرون راندند و قلعه کیلکولمن را آتش زدند. سپنسر و زنش، که از این معرکه به سختی جان به در بردند، به انگلستان گریختند و سه ماه بعد، شاعر که قوا و نقدینه خود را از دست داده بود، در گذشت. (۱۵۹۹) ارل آو اسکس، که مردی جوان بود، و تقدیر مقرر کرده بود که پس از مدت کوتاهی به دنبال او جهان را ترک کند، مخارج تشییع جنازه او را پرداخت. شاعران و نجبا پشت سر هم به حرکت درآمدند و در گور او در وستمینستر مرثیه و گل ریختند.

در این عصر همه انگلیسیها به غزل مانند درام علاقه بسیار داشتند. غزلها از حیث قالب، عالی و از حیث موضوع و عبارت، متشابه بود و شاعران تقریباً در همه آنها از بيمهري دوشیزگان و خست حامیان ادب شکایت میکردند. در این غزلیات به زیبارویان توصیه شده است که قبل از پژمرده شدن گل زیبایی، به عشاق اجازه دهند که آن را بپيچند. گاهی نیز

(۱) زن آمفیترئون. زئوس (یوپیتتر) که فریفته او شده بود به صورت آمفیترئون نزد وی رفت. از این نزدیکی هرکول به دنیا آمد. - م.

ص: ۹۱

موضوعی غریب به میان می‌آید، مثلاً عاشق به معشوق وعده می‌دهد که در صورت ازدواج فوری، کودکی تحویل او دهد. همانطور که پترارک از دلبری به نام لائورا الهام می‌گیرد، هر شاعری در جستجوی دلبری است که منبع الهامش باشد، آن را مییابد، و مجموعه غزلهایی به نام وی منتشر می‌کند؛ نیل، دلپارا، لاج، فیلسرا، کانستبل دیانارا، و فولک گرویل، سلیکارا. مشهورترین این غزلسرایان دنیل است. و حال آنکه بن جانسن، که شخصی بسیار سختگیر بود، او را "مردی شرافتمند ولی غیرشاعر" مینامید. در پگاسوس اثر مایکل در ایتن همه گونه قالب شعر دیده میشود، ولی در یکی از غزلیاتش موضوع جدیدی به چشم می‌خورد، و آن این است که با معشوقه خسیس خود طعنه‌زنان این گونه تودیع میکند: "از آنجا که راه دیگری نیست، بیا یکدیگر را ببوسیم و بگذریم!" روی هم رفته، جز در مورد درام، ادبیات انگلستان در دوره الیزابت هنوز یک نسل از ادبیات فرانسه عقب بود. نثر این زمان قوی، انعطاف‌پذیر، غالباً پیچیده، مطول و ذوقی بود، ولی عظمتی شاهانه یا آهنگی با شکوه داشت؛ اما کسی مانند رابله یا مونتینی بوجود نیاورد. اشعار انگلیسی، به استثنای سرود عروسی و ملکه پریان، تقلید محقری از قالبهای خارجی بود. اسپنسر هرگز نتوانست طرفدارانی در قاره اروپا پیدا کند، کما اینکه رونسار نیز در انگلستان طرفدارانی پیدا نکرد؛ شعر، از زبان و احساسات، نوعی موسیقی میسازد که در آن سوی مرزهای سخن شنیده نمیشود. بالادها، خیلی زودتر از شعر درباری در میان مردم مقبول میشدند؛ مردم آنها را بر روی دیوار منازل و میکده‌ها می‌آویختند و در کوچه‌ها می‌فروختند و میخواندند. مرثیه لرد رندال هنوز ما را متاثر میکند. شاید این اشعار مردم‌پسند، و نه تصنیفات زیبای غزلسرایان، بود که مردم دوره الیزابت را برای درک اشعار شکسپیر آماده ساخت.

۷- فن نمایش

پس چگونه شد که ادبیات انگلستان، که در دوره طولانی میان چاسر و اسپنسر ناچیز بود، به مقام آثار شکسپیر ارتقا یافت شاید در نتیجه افزایش و گسترش ثروت؛ و شاید در نتیجه صلحی ممتد و ثمربخش، یا جنگی تحریک کننده و پیروزمندانه، و شاید در نتیجه تاثیر ادبیات خارجی بود که افق فکر انگلیسیها بازتر شد؛ نویسندگان از پلاتوس و ترنتیوس فن کمدی، و از سنکافن تراژدی را میآموختند؛ بازیگران ایتالیایی در انگلستان بازی میکردند. (مخصوصاً در ۱۵۷۷)؛ هزار گونه تجربه به عمل میآمد؛ بین سالهای ۱۵۹۲ و ۱۶۴۲، تعداد چهار صد و سی و پنج کمدی در انگلستان نمایش داده شد. انواع فارس و پرده‌های کوتاه در میان دو پرده دیگر شکل کمدی به خود گرفتند. نمایشهای مذهبی و نمایشهایی که صفات

و اخلاق را در آنها مجسم می‌کردند، به علت بیاعتقادی مردم به افسانه‌های مقدس، به صورت درامهای غمانگیز غیرمذهبی درآمد. در سال ۱۵۵۳، نیکولس یودل نخستین کمدی کلاسیک انگلیسی را به نام رلف لافزن و پر سر و صدا تهیه کرد. در سال ۱۵۶۱ و کلاسی اینرتمپل نخستین تراژدی انگلستان را به صورت کلاسیک تحت عنوان گوربودوک به روی صحنه آوردند.

به نظر میرسید که تا مدتی آن قالب، که از رم قدیم به ارث رسیده بود، نوع درام را در عهد الیزابت معین کند.

استادان دانشگاه مانند هاروی، و کلاسی شاعر مانند جروج گسکوین، مردمانی آشنا با علوم کلاسیک مانند سیدنی، خواهان رعایت "وحدتهای سهگانه" در نمایش بودند: بدین معنی که فقط یک عمل یا موضوع اصلی وجود داشته باشد و آن نیز در یک مکان صورت گیرد و از لحاظ زمان بیش از یک روز طول نکشد. این سه وحدت، تا آنجا که ما میدانیم، نخست به وسیله کاستلوترو (۱۵۷۰) در مورد تفسیری بر کتاب صناعت شعر، از ارسطو، اعلام شد. خود ارسطو فقط خواهان وحدت عمل است؛ و توصیه میکند که عمل "فقط در یک دوران خورشید" صورت گیرد. همچنین خواهان چیزی است که در آن میتوان وحدت حالت نامید، یعنی کمدی به عنوان "نمایش مردم پست" نباید با تراژدی که "نمایش اقدامات قهرمانانه" است "مخلوط شود". سیدنی در دفاع از شعر یا سه وحدتی که کاستلوترو نام برده موافق است، ولی خشونت و مطایبه را نیز در نمایشهای آن دوره توصیه میکند. اینک نمونه‌های از نظر وی:

آسیا از یک سو، و افریقا از سوی دیگر دیده میشود، و آن قدر کشورهای کوچک در آن میتوان دید، که بازیگر، در ابتدای ورود به صحنه، باید بگوید که در کجاست. ... در مورد زمان کمتر سختگیری میشود؛ زیرا معمولاً یک شاهزاده و یک شاهزاده خانم عاشق یکدیگر میشوند؛ پس از چندین ملاقات، شاهزاده خانم آبتن میشود و کودک زیبایی میزاید؛ کودک نیز مردی میشود و به زنی دل میبازد و نزدیک است صاحب بچه‌های بشود، و همه این جریان‌ها در ظرف دو ساعت روی میدهد.

فرانسه از قوانین کلاسیک پیروی کرد و راسین را به وجود آورد؛ انگلستان آنها را پذیرفت، درامهای تراژیک خود را موافق با اصول طبیعی ساخت و شکسپیر را به وجود آورد. غایت مطلوب رنسانس در فرانسه نظم، دلیل، تناسب، و آداب‌دانی بود؛ و در انگلستان آزادی، اراده، بذله‌گویی و زندگی. تماشاگران عصر الیزابت، که مرکب از اشراف کوچک و طبقات متوسط و عوام بودند، به نمایشهای متنوع و پرمایه علاقه داشتند و خواهان عمل بودند، و به گزارشات مفصل درباره اعمالی که بر صحنه شاهد آن نبودند توجهی نمی‌کردند. همچنین آنان برای خندیدن حاضر بودند، و مهم نمیدانستند که گورکنها با شاهزاده‌های درباره فلسفه بحث کنند. گذشته از این، فکری تربیت نیافته داشتند که میتوانست از محلی به محلی برود و با اشاره علامتی یا مصراعی از قارهای عبور کند. درام دوره الیزابت حاکی از مردم

انگلستان در آن زمان بود، نه حاکی از یونانیهای عهد پریکلس، یا فرانسویهای عصر سلسله بوریون. از این لحاظ بود که آن درام به صورت هنری ملی درآمد، در صورتی که هنرهایی که تابع نمونه های خارجی بود، در انگلستان ریشه نگرفت.

درام انگلستان، پیش از آنکه مارلو و شکسپیر را به وجود آورد، مجبور بود مانع دیگری را از پیش پای خود بردارد.

نهضت جدید پیرایشگری صحنه نمایش را در عهد الیزابت مرکز بتپرستی، وقاحت، و بیحرمتی به مقدسات میدانست و مخالف حضور زنها و روسپیها در میان تماشاگران و نزدیکی فاحشهخانه ها به تماشاخانه ها بود. در سال ۱۵۷۷، جان نورثبروک مقاله بسیار تندی علیه "نردبازی، رقص، نمایش، و نمایشهای بین دو پرده" نوشت و متذکر شد که:

به عقیده من، شیطان هم وسیله سریعتر و مدرسه بهتری، جز این نمایشنامه ها و تماشاخانه ها برای عملی کردن و تعلیم دادن میل خود، یعنی انداختن مردان و زنان در دام شهوترانی و امیال کثیف مربوط به روسپیبازی، ندارد؛ بنابراین، لازم است که اولیای امور، همچنانکه در روسپیخانه ها را میندند، آن تماشاخانه ها را هم منحل کنند و جلو آن بازیگران را بگیرند.

مدرسه بدی تالیف گوسن نسبتاً ملایمتر بود و بعضی نمایشها و بازیگران را "بیعیب" میدانست؛ ولی هنگامی که لاج به وی پاسخ گفت، گوسن دیگر میان خوب و بد تشخیص نداد و در کتاب موسوم به بازیگرانی که در پنج پرده مجاب شدند، نمایشها را مسبب شرارت و فساد و زنا دانست؛ و بازیگران را استادان گناه و معلمان هرزگی قلمداد کرد. به عقیده منتقدان، کمدیها عبارت از تصاویر فاسدکننده گناه و شرارت، و تراژدیها محرک نمونه های قتل، خیانت، و عصیان بودند. در ابتدای سلطنت الیزابت، یکشنبه روز معمولی نمایش بود، و در همان زمان که زنگ کلیساها مردم را به نماز بعد از ظهر فرا میخواند، صدای شیپور آغاز نمایش را اعلام میکرد، کشیها از مشاهده آنکه مردم از کلیساها غایب میشدند تا در تماشاخانه ها حضور یابند، وحشت میکردند. یکی از واعظان فریاد میزد: "چطور است که وقتی شیپور مینوازند، یک نمایش کثیف میتواند هزار نفر را جلب کند، در حال آنکه آهنگ ناقوس قادر نیست صد نفر را در مجلس وعظ جمع کند" و نورثبروک به همان منوال میگفت، اگر "طرز گول زدن شوهرها و یا زنهایتان را یاد بگیرید، و اگر بتوانید مثل زنان روسپی نمایش بدهید، یا تملق، دروغگویی، کشتن، کفر کردن، و خواندن آهنگهای قبیح را بیاموزید، آیا در آن صورت، پس از مشاهده این گونه نمایشهای بین دو پرده، آنها را یاد نخواهید گرفت و به تمرین آنها نخواهید پرداخت" درامنویسان با نوشتن رساله پاسخ میدادند، و در نمایشنامه هایی نظیر شب دوازدهم پیرایشگران را مسخره میکردند. سر تابی بلچ در آن نمایشنامه از دلچکی پرسید: "آیا فکر میکنی چون خودت آدم پرهیزکاری هستی، دیگر شیرینی و آبجو وجود نخواهد داشت" و

دلکک در پاسخ میگوید: “بله، قسم به سنت آن، و زنجیل هم در دهان تند خواهد بود!”^۱ درامنویسان، و حتی شکسپیر، در آثار خود قصه‌هایی مربوط به علف، خشم، زنا با محارم، زنا و فحشا آورده‌اند. شکسپیر در نمایشنامه پریکلز اطاقی را در محل فحشا نشان می‌دهد که گرداننده آن شکایت دارد از اینکه زنان آنجا “از کار مداوم پوسیده شده‌اند”.

اولیای امور لندن که بعضی از آنان نیز از فرقه پیرایشگران بودند تصور میکردند که حق با پیرایشگران است. در سال ۱۵۷۴، انجمن شهرداری از اجرای نمایشنامه‌هایی که مورد سانسور قرار نگرفته و دارای پروانه نبود، جلوگیری میکرد^۲ و از اینجاست که شکسپیر گفته است: “اولیای امور زبان هنر را بستهند.” خوشبختانه، الیزابت و اعضای شورای سلطنتی از نمایش لذت می‌بردند. چندین تن از لردها گروه‌هایی از بازیگران را در اختیار داشتند، و تحت توجه ملکه و بر اثر سانسوری که شدید نبود، شش گروه بازیگر اجازه یافتند که در شهر نمایش دهند.

قبل از ۱۵۷۶، نمایشهایی مخصوصاً روی سکوه‌های موقتی در حیاط مهمانخانه‌ها اجرا شده بود، ولی در همان سال جیمز بریج نخستین تماشاخانه دایمی انگلستان را ساخت که فقط به “تماشاخانه” معروف شد، و برای آنکه در قلمرو قضاوت لندن نباشد، آن را در خارج شهر و در حومه شوردیچ برپا کرد. پس از مدت کوتاهی، تماشاخانه‌های دیگر تاسیس شد: مانند پرده (? (۱۵۷۷)، تئاتر فرایارهای سیاه (۱۵۹۶)، و بخت (۱۵۹۹)، در ۱۵۹۹ ریچارد و کاتبرت بریج تماشاخانه پدر را خراب کردند و به جای آن تماشاخانه کره را در ساوثوارک در وسط رودخانه تمز بنیان نهادند. شکل خارجی آن هشت ضلعی، ولی ظاهراً داخل آن مستدیر بود^۳ و از اینجاست که شکسپیر آن را چنین نامیده است: “این O چوبی”. قبل از ۱۶۲۳ همه تماشاخانه‌های لندن از چوب بود. بسیاری از آنها به آمفی تئاترهای وسیع شباهت داشت. در حدود دو هزار تماشاگر میتوانستند در لژهای بالای آن، که دور تا دور را احاطه کرده بود، بنشینند و هزار نفر دیگر میتوانستند در حیاط در اطراف صحنه جمع شوند. این عده را “تماشاگران بیدوق” مینامیدند، یعنی همان کسانی که هملت آنها را به سبب “لالبازی و سر و صدایشان” ملامت میکند. در سال ۱۵۹۹، کسانی که میخواستند نمایش را ایستاده تماشا کنند، یک پنی میپرداختند، و بهای بلیط لژ بالا دو یا سه پنس و نرخ بلیط روی صحنه کمی بیشتر بود. صحنه عبارت از سکوی وسیعی بود که بر یکی از دیوارها تکیه داشت و تا اواسط حیاط پیش آمده بود. در پشت آن اطاق آرایش قرار داشت، که در آن بازیگران لباسهای خود را میپوشیدند، و “نگهبان صحنه” اثاث نمایش را آماده میداشت. این اثاث

(۱) معنی این پاسخ که برای ما فارسی‌زبانان زیاد لطف ندارد، این است که “عده‌ای که زنجیل دوست دارند باز از آن لذت خواهند برد و در واقع لذات عمر ادامه خواهد داشت”. م.

عبارت بود از تابوت، مجسمه، درختان شمشاد، بوته های گل، جعبه های کوچک، پرده، دیگ، نردبان، اسلحه، آلات مختلف، شیشه های خون و چند سر بریده. همچنین ماشینهایی وجود داشت، که بدان وسیله خدایان و الاهی ها را از "آسمان" پایین میآوردند و "ارواح" و "جادوگران" را از کف صحنه بالا میکشیدند. گذشته از این، نوعی باران را با کشیدن نخ فرو میریختند، و به وسیلهای "خورشید" را در "آسمان" میآویختند. این اثاث کمبود مناظر را جبران میکرد، زیرا صحنه باز و بدون پرده مانع از تغییر فوری وضع ظاهر نمایش میشد.

در عوض، جریان نمایش در میان خود تماشاگران صورت میگرفت، و خود آنان تقریباً احساس میکردند که در وقایع شرکت دارند.

تماشاگران کمتر از خود نمایش نبودند، اربهرانها توتون، سیب، گردو، و اعلامیه به تماشاگران میفروختند؛ و در روزگار بعد، به قول ویلیام پرین، که پیرو فرقه پیرایشگران بود، به زنها پپ تقدیم میکردند. زنها نیز بیشتر در تماشاخانه ها حضور میافتند، و بیمی از تهدید کشیشان نداشتند که معاشرت با مردان را باعث اغوای آنان میشمردند. گاهی هم جنگ طبقاتی در میگرفت و نمایش تعطیل میشد، زیرا تماشاگرانی که در اطراف صحنه بودند، بقایای خوراکیهای خود را روی لباس شیکپوشانی که روی صحنه بودند، میریختند. برای درک یک نمایش عصر الیزابت، باید به خاطر داشته باشیم که تماشاگران: نمایشهای عشقی را دوست داشتند و در نتیجه آمادگی شدید برای شوخی، از وجود دلکها و پادشاهان و در کنار هم لذت میبردند. همچنین در نتیجه شور و هیجانی که داشتند، از دعوا و مرافعه خوششان میآمد. در میان آنان اشخاص مغرور و خودستا نیز یافت میشدند که از فصاحت و بلاغت لذت میبردند. گذشته از این، صحنه سه گوشه تماشاخانه مستلزم این بود که بازیگران گاهی با خودشان در یکی از آن گوشه ها حرف بزنند.

تعداد بازیگر کم نبود. بازیگران دورهگرد تقریباً در هر شهری در روزهای جشن دیده میشدند، و در میدان دهکده ها، حیاط میخانه ها، یا در انبارها و قصرها، و در مجالس شبنشینی نیز نمایش میدادند. در زمان شکسپیر بازیگر زن حق نداشت که روی صحنه بیاید. نقش زنان را پسران بازی میکردند، و گاهی تماشاگر عهد الیزابت پسری را در صحنه میدید که در نقش زنی بازی میکند که به جامه پسر یا مردی درآمده است. در مدارس اشرافی، دانشآموزان خودشان نمایش میدادند، و این نیز جزو تعلیم و تربیت آنان بود. دسته هایی از این دانشآموزان با دسته های بزرگسالان رقابت میکردند و در تماشاخانه های خصوصی نمایش میدادند، و تماشاگران ورودیه میپرداختند. شکسپیر از این رقابتها شکایت داشت، و پس از ۱۶۲۶، دانشآموزان دیگر نمایش ندادند.

بازیگران، برای آنکه به عنوان ولگرد محسوب نشوند، خود را تحت حمایت اشراف متمول مانند لستر، ساسکس، واریک، آکسفورد، و اسکس قرار میدادند. در یاسالار انگلستان،

و رئیس تشریفات سلطنتی هر یک شرکتی از این گونه بازیگران در اختیار داشتند. به بازیگران فقط وقتی پول میدادند که آنها در تالارهای بزرگ نمایش بدهند؛ در غیر این صورت، بازیگران از سهامی که در "شرکت" داشتند، قوت لایموتی به دست میآوردند. سهام را نابرابر تقسیم میکردند؛ کارفرما یک سوم و بازیگران درجه اول قسمت عمده بقیه منافع را دریافت میداشتند. ریچارد بریج، که مشهورترین این "ستارگان" بود، ملکی برجای گذاشت که سالی ۳۰۰ لیره عایدی داشت. ادوارد الین، رقیب او، کالج دالیج را در لندن بنا نهاد. بازیگران مشهور نیز مورد توجه شدید مردم بودند و معشوقه های بسیار داشتند. جان مینگم در یادداشت روزانه خود قصه مشهوری بدین شرح نقل میکند: شبی که بریج نقش "ریچارد سوم" را بازی میکرد، زنی آنچنان شیفته او شد که قبل از خروج از تماشاخانه از وی خواست که همان شب با لباس ریچارد سوم به ملاقات او برود. ویلیام شکسپیر که پایان گفتگوی آن دو را شنیده بود، به جای او رفت و مورد پذیرایی قرار گرفت و پیش از ورود بریج، به منظور خویش نایل آمد. وقتی خبر رسید که ریچارد سوم مقابل در منتظر است، شکسپیر پیغام داد ظ... ویلیام فاتح قبل از ریچارد سوم ۱ بوده اس...

VI - کریستوفر مارلو: ۱۵۶۴-۱۵۹۳

وضع درامنویسان به خوبی وضع بازیگران نبود، زیرا آنها نمایشهایی ر... که مینوشتند، در مقابل ۴ تا ۸ لیره به شرکتهای نمایش دهنده میفروختند و دیگر حقی نسبت به آنها نداشتند؛ و شرکتهای معمولاً از انتشار متن آن نمایشنامه ها جلوگیری میکردند. تا مبادا به دست شرکتهای رقیب بیفتد. گاهی شخص تند نویسی ضمن اجرای نمایشنامه های متن آن را به سرعت مینوشت، و صاحب چاپخانه های هم از آن، مطالب دست و پا شک... درست میکرد، که نتیجه های جز عصبانیت نویسنده نداشت. چنین مطالبی معمولاً دارای نام نویسنده نبود، و از اینجاست که بعضی از نمایشنامه هایی که نویسنده آنها معلوم نیست، قرنهای روی صحنه آمده است. نظیر آردن آو فورشم (۱۵۹۲) که قرنهای علیرغم گمنامی نویسنده اجرا میشد.

پس از سال ۱۵۹۰، در صحنه های انگلیسی نمایشنامه های نسبتاً جالبی اجرا میشد، اگر چه بعضی از آنها چند روز بیشتر دوام نمیکرد. جان لیلی در کمدیهای خود اشعار غنایی و دلنشینی آورده است؛ اندیمون، اثر او، دارای فریندگی خاصی است که راه را برای رویای نیمه شب تابستانی هموار ساخت. شاید رابرت گرین در کتاب خود موسوم به فرایار بیکن و فرایار بانگی از کتاب دکتر فاوست، اثر مارلو، استفاده کرده باشد. تامس کید در

(۱) شکسپیر، با توجه به اینکه اسم کوچکش ویلیام بود، در قالب طنز، به دو واقعه تاریخی اشاره کرده است. م.

تراژدی اسپانیایی، قصه‌های مربوط به آدمکشی ذکر میکند و در آخر آن کسی را زنده نمیگذارد؛ موفقیت این قصه باعث شد که درامنویسان عصر الیزابت با پزشکان و ژنرالها در ریختن خون رقابت کنند. در اینجا نیز مانند نمایشنامه هملت روحی را میبینیم که خواهان انتقام گرفتن است و نمایشی در نمایش است.

کریستوفر مارلو درست دو ماه قبل از شکسپیر تعمید یافت؛ و چون فرزند کفاشی اهل کتربری بود، امکان داشت نتواند به دانشگاه راه یابد؛ ولی پارکر، اسقف اعظم، مخارج تحصیل او را پرداخت. ضمن تحصیل در دانشگاه، سر فرانسیس والسینگم او را به عنوان جاسوس استخدام کرد تا از توطئه‌هایی که علیه ملکه چیده میشد، آگاه شود. مطالعات او در علوم و ادبیات کلاسیک باعث سستی عقیده‌هاش نسبت به الهیات شد، و آشنایی او با عقاید ماکیاولی به شکاکیت او رنگ بدگمانی نیز داد. مارلو پس از اخذ درجه ام.ا. در سال ۱۵۸۷ به لندن رفت و به اتفاق تامس کید در اطاقی مسکن گزید و به مجمع رالی و هریت، که وارسته از قید مذهب بود، پیوست. ریچارد بارنز، که از عمال دولت بود، به ملکه چنین گزارش داد (۱۵۹۲) که مارلو گفته است: "پیدایش مذهب فقط برای این بود که بشر مرعوب شود ... که عیسی حرامزاده بود ... که اگر منفعتی در مذهب وجود داشته باشد در مذهب طرفداران پاپ است، زیرا مراسم مذهبی خود را با تشریفات بیشتری برپا میکنند ... که همه پروتستانها احمقهای مزوری هستند ... و که سراسر انجیل پر از کثافت است". بارنز همچنین گزارش داد: "این مارلو در هر مجلسی که قدم میگذارد، حاضران را به بیدینی ترغیب میکند، و میگوید که نباید از غول و لولو ترسید، و خدا و کشیشها را کاملاً مسخره میکند". بارنز که در سال ۱۵۹۴ به مجازات جرم "پست کننده‌های" به دار آویخته شد، برای آنکه حرف خود را به کرسی بنشانند گزارش داد که مارلو از همجنسگرایی دفاع کرده است. رابرت گرین، ضمن دعوت دوست خود به اخلاق پسندیده، مارلو را طرفدار کفر و الحاد میدانند. تامس کید، که در ۱۲ مه ۱۵۹۳ بازداشت شد، در اثنای شکنجه گفت که مارلو "بیدین، افراطی و قسیالقلب است و کتب مقدس را مسخره میکند" و به "نماز و دعا میخندد".

مارلو، مدت‌ها پیش از آنکه این گزارشها به دست دولت برسد، درامهای زیبایی نوشته و روی صحنه آورده و به بیدینی خود اشاره کرده بود. ظاهراً تیمور لنگ کبیر را در کالج ساخت، و آن را در همان سال که فارغالتحصیل شد، روی صحنه آورد. تمجید وی از علم، زیبایی، و قدرت، دلیل خوی فاوستی شاعر است. وی در این نمایشنامه چنین مینویسد: روح ما، که با استعداد خود میتواند

(۱) A.M، حروف اولیه Sris of Master .م.

معماری شگفتانگیز جهان را درک کند، و مسیر هر سیاره سرگردان را اندازه بگیرد.

هنوز در پی دست یافتن به علم نامتناهی است.

و همیشه مثل کرات بی‌آرام حرکت میکنند، و از ما میخواهد که خود را فرسوده کنیم؛ و با وجود این، تا زمانی که به رسیده‌ترین میوه‌ها دست نیافته‌ایم از حرکت باز نمیایستند.

دو نمایشنامه‌های که مارلو درباره تیمور نوشته، ناپخته و ناشیانه است. شرح خصوصیات اشخاص به سادگی بر گزار شده است. بدین معنی که مارلو هر شخص را با یک صفت متمایز ساخته است. بدین ترتیب، تیمور لنگ، مظهر غرور و قدرت است، و حال آنکه غرور به منزله خودبینی دانشجویی است که چیزهای تازه بسیار آموخته، ولی آنها را درک نکرده است، و این خود نمیتواند نظیر اعتماد آرام فرمانروای مستبدی چون تیمور لنگ باشد. در این داستان جویهای خون بسیار جاری است و در آن وقایع نامحتمل میتوان دید. پس چه عاملی باعث شد که این نمایشنامه به عنوان موفقترین نمایشنامه دوره الیزابت تلقی شود شاید عنف، خونریزی، و مبالغه، و نیز، به عقیده ما، بدعتها و فصاحت زمینه موفقیت آن را فراهم آورد. در این اثر افکاری وجود داشت که گستاخانتهر عرضه شده بودند، تصاویری که عمیقتر احساس میشدند، عباراتی که مناسبتر ادا میشدند، و نظیر آنها در تئاترهای عصر الیزابت شنیده نشده بود. در اینجا نیز "مصراعهایی عالی" وجود داشتند که جانسن آنها را تمجید میکرد و مطالبی به چشم میخوردند که از حیث شیرینی و زیبایی، به عقیده او، در نوع خود بینظیر بودند. مارلو، که در نتیجه تشویق به هیجان آمده بود، با شدت و حدت بسیار به نوشتن بزرگترین نمایشنامه خویش، یعنی سرگذشت غمانگیز دکتر فاستوس پرداخت. در قرون وسطی، در علم اخلاق چنین آمده بود که "لذت فهمیدن، لذت غمانگیزی است" و "در علم زیاد، اندوه زیاد وجود دارد" و طبق این فرضیه، علاقه به آموختن نوعی گناه به شمار می‌آید. با وجود این، حس جاهطلبی مردم مخالف این نهی و تحریم بود، و حتی بعضیها برای دست یافتن به اسرار و قوای پنهانی از جادوگری و شیطان استمداد میکردند. مارلو، فاستوس را به عنوان یک پزشک حاذق و معروف ویتنبرگ معرفی میکند که از حدود معلومات خود راضی نیست، و در رویای دست یافتن به وسایل جادوگری به سر میرد تا بدان وسیله بر همه چیز دست یابد. میگوید:

همه چیزهایی که میان قطبهای آرام حرکت میکنند در اختیار من خواهد بود ...

پریان را بفرستم که آنچه را مطلوب من است بیاورند.

کلیه ابهامات را حل کنند، و هر اقدام جسورانه‌ای را که میخواهم انجام دهند،

میخواهم که آنها برای یافتن طلا به هند پرواز کنند، در اقیانوسهای مشرق به جستجوی مروارید بپردازند، در همه گوشه های دنیای جدید تجسس کنند.

تا میوه های مطبوع و چیزهای لذیذ شاهانه بیابند؛ به آنها دستور خواهم داد که فلسفه های جدید را بر من بخوانند، و اسرار تمام پادشاهان خارجی را به من بگویند.

مفیستوفلس به فرمان او ظاهر میشود و میگوید که حاضر است که به او تا مدت بیست و چهار سال لذت و قدرت بی پایان ببخشد، مشروط به آنکه وی روح خود را به لوسیفر بفروشد. فاستوس این پیشنهاد را میپذیرد، و قرارداد را با خون بازوی مجروح شده اش، امضا میکند. نخستین تقاضای او این است که زیباترین دوشیزه آلمان به عقد ازدواج او درآید و میگوید "به علت آنکه من هرزه و شهوت پرستم"؛ اما مفیستوفلس او را از ازدواج باز میدارد. و به او توصیه میکند که به ترتیب معشوقه هایی برگزیند. فاستوس هلن تروا را میخواهد، و چون حاضر میشود، وی به نشاط درمیآید و میگوید:

آیا این همان چهره بود که هزار کشتی را به حرکت درآورد، و برجهای مرتفع ایلوم را با خاک یکسان کرد ای هلن زیبا، با بوسهای به من عمر جاویدان عطا کن ...

تو از هوای شامگاه که با لطف هزار ستاره همراه است زیباتری ...

پرده آخر با قدرت فراوان نگاشته شده است. در آنجا فاستوس لااقل برای پایان دادن به لغت ابدی از خداوند مایوسانه استرحام میکند و میگوید: "بگذار که فاستوس هزار سال یا صد هزار سال در دوزخ بماند، ولی سرانجام او را رستگار کن!" در این پرده است که فاستوس در نیمشب میان تصادم شدید و کورکننده ابرها ناپدید میشود. دسته همسرایان وفاتنامه او (و وفاتنامه مارلو) را نیز میخوانند: شاخهای که ممکن بود برومند شود قطع شد.

همچنین شاخه غار آپولون سوخت

شاید در این نمایشها، مارلو قصد داشت که آتش شوق خرد را برای علم، زیبایی، و قدرت فرو بنشانند، به عقیده ارسطو، خاصیت تطهیر کننده درامهای غمانگیز بیشتر به درد نویسنده آنها میخورد تا به درد تماشاگران. در یهودی مالت علاقه به قدرت به صورت حرص جمعآوری ثروت درمیآید، و این علاقه در مقدمه از زبان ماکیاولی نقل میشود:

کسانی که از من متنفرند. مرا بیش از همه تمجید میکنند.

اگر چه بعضی از مردم آشکارا از کتابهای من بد میگویند.

ولی آثار مرا میخوانند و بدان وسیله به مسند قدیس پطرس دست میبندند و هنگامی که کتابهای مرا دور میافکنند، به دست پیروان متملق من مسموم میشوند.

به عقیده من مذهب بازیچه‌های بیش نیست، و گناهی بدتر از جهالت وجود ندارد.

باراباس رباخوار نیز صفت مجسمی است، طمعکاری است که از همه کسانی که جلو منافع او را میگیرند تنفر دارد. آدم مضحک نفرتانگیزی است که عیوب بزرگی دارد، مارلو میگوید:

در فلورانس، وقتی که مراسم مینامیدند، یاد گرفتم که چگونه دست خود را ببوسم و شانه‌های خود را بالا بیندازم، و مثل راهبان پابره‌نه، سر تسلیم فرود آورم.

در صورتی که امیدوار بودم که آنها را روی بساط در حال مرگ ببینم.

باراباس به جواهرات خود مینگرد و از آن همه "ثروت بیکران در اطاقی کوچک به نشاط درمیآید". هنگامی که دخترش کیسه پول او را، که گمشده بود، پیدا میکند وی با کلماتی محبت‌آمیز، که شایلاک را به خاطر میآورد، فریاد میزند: "دخترم، پولم، ثروتم، سعادت! قدرت و استحکامی به مثابه خشم، همچنین طنز و قدرت کلامی در این نمایش وجود دارد که مارلو را به شکسپیر نزدیک میکند.

مارلو ادوارد دوم به شکسپیر نزدیکتر شد. این پادشاه جوان که، به تازگی تاج بر سر نهاده است، کسی را به دنبال "دوست یونانی" خود گیوستن میفرستد، او را نوازش میکند، و مناصب و ثروت‌های فراوان بدو میبخشد. اشرافی که از نظر ادوارد افتاده‌اند، سر به شورش بر میدارند و او را از سلطنت خلع میکنند. ادوارد به فلسفه متمایل میشود و به دوستان باقیمانده خود میگوید:

سپنسر بیا، بالدک بیا، کنار من بنشینید. اکنون فلسف‌های را که در پرورشگاه‌های معروف هنرها از افلاطون و ارسطو آموخت‌اید آزمایش کنید.

این درام که به خوبی ساخته شده، این شعر که مربوط به حساسیت، تخیل، و قدرت است، این شخصیت‌های نمایش که به طور واضح و غیر متناقض تصویر شده‌اند، این پادشاه که تا آن

اندازه متمایل به امردبازی و غرور است و با وجود این، به سبب سادگی و جوانی و ظرافتش باید او را ببخشید، خیلی شبیه ریچارد دوم، اثر شکسپیر، است که یک سال پس از آن ساخته شد.

این درامنویس بیست و هفت ساله، اگر به حد کمال رسیده بود، چه کارها که انجام نمیداد در آن زمان، شکسپیر مشغول نوشتن نمایشنامه های ناچیزی مانند رنج بیهوده عشق، دو نجیبزاده از ورونا، و کمدی اشتباهات بود. در یهودی مالت، مارلو یاد گرفته بود که چگونه هر صحنه را طوری تنظیم کند که طبق طرح معینی باشد؛ در ادوارد دوم فرا گرفت که چگونه اشخاص فراتر از تجسم یک صفت باشند. شاید وی ظرف یک یا دو سال دیگر میتوانست نمایشنامه های خود را بدون گزافگویی و، بیآنکه به آنها پایانی شورانگیز و نیک انجام بدهد، به رشته تحریر درآورد؛ و شاید هم میتوانست به فلسفهای عالتر برسد، و به افسانه ها و نقاط ضعف اخلاقی بشر دلبستگی بیشتری پیدا کند.

عیب مهم او فقدان ذوق بذلهگویی بود؛ در آثار او از خنده طبیعی اثری نیست، و اگر هم تصادفا موضوعی خندهآور پیش آید، به درد وظیفه اصلی آن در تراژدی نمیخورد، یعنی نمیتواند احساسات خواننده را، قبل از آنکه او را با موضوع غمانگیزی به هیجان درآورد، آرام کند، و حال آنکه این کار از شکسپیر ساخته است. مارلو میتوانست زیبایی جسمانی زنان را بفهمد، ولی از درک لطافت و نگرانی و وقار آنها عاجز بود؛ در نمایشنامه های او از شخصیتهای زن اثر مشخصی نیست و حتی این موضوع درباره اثر ناتمام او دیده، ملکه کارتاژ صدق میکند.

حال پردازیم به اشعار مارلو. در آثار او گاهی ناطق به صورت شاعر درمیآید، و سخنور "نظقی عالی و صاعقهآسا" ایراد میکند. ولی در بسیاری از صحنه ها اشعار واضح با صنایع بدیعی زیبا و کلمات دلنشین چنان پیش میرود که انسان تصور میکند مشغول شنیدن اشعار پر از تخیل شکسپیر است. در آثار مارلو، معلوم شد که شعر بیقافیه بیشتر به درد درامهای انگلیسی میخورد؛ اگر چه گاهی یکنواخت بود، وزن آن تغییر میکرد، و به ظاهر دارای پیوستگی طبیعی بود.

سرگذشت غمانگیز او در این هنگام ناگهان به پایان رسید. در ۳۰ مه ۱۵۹۳، سه تن از جاسوسان انگلیسی، به نامهای اینگرم فریزر، نیکولس سکرس، و رابرت پولی، برای خوردن شام در منزل یا میخانهای واقع در دتفرد در چند کیلومتری لندن به شاعر، که شاید هنوز جاسوسی میکرد، پیوستند. طبق گفته ویلیام دنی، که مامور تحقیق در علل مرگ بود، فریزر و مارلو کلمات زنندهای نسبت به یکدیگر بر زبان راندند، زیرا نمیتوانستند بر سر صورت حساب با هم توافق کنند. مارلو خنجری از کمر فریزر بیرون کشید و چند زخم سطحی به او زد. فریزر دست مارلو را گرفت، خنجر را به سوی او پیچاند، و زخمی چنان کاری، به عمق پنج سانتیمتر به چشم راست او وارد آورد که مارلو در همان لحظه جان سپرد؛ زیرا تیغه خنجر به مغز او خورده بود. فریزر، پس از آنکه دستگیر شد، اظهار داشت که از خود دفاع کرده است،

و پس از یک ماه از زندان بیرون آمد. مارلو را اول ژوئن در گوری که محل آن معلوم نشده است به خاک سپردند. وی در این هنگام بیست و نه ساله بود.

مارلو، گذشته از دیدو، دو اثر عالی از خود برجای نهاده است. یکی هرو و لئاندروس است که شرح عاشقانه منظومی است از قصه‌های که موسایوس در قرن پنجم ساخته و آن درباره جوانی است که هلسپونت را با شنا پیمود تا در وعده‌گاه خود حاضر باشد. دیگر نامه چوپان شوریده به معشوقه است که از بهترین آثار غنایی عصر الیزابت به شمار می‌آید. شکسپیر با گذاشتن عباراتی از این شعر در دهان سر هیوانز در زنان سرخوش وینزر بزرگی مارلو را می‌ستاید. وی همچنین در نمایشنامه "هر طور که بخواهید"، پرده سوم صحنه پنجم باز به مارلو اشاره می‌کند و می‌گوید:

ای چوپان، من اکنون صحت گفته تو را درمیابم، "کدام عاشق است که در نظر اول عاشق نشده باشد" و این خود بیت هفتاد و ششم از هرو و لئاندروس است.

کار مارلو در آن عمر کوتاه واقعا شگفتانگیز است. وی شعر بی‌قافیه را به صورت سخنی انعطاف‌پذیر و نیرومند درآورد. همچنین صحنه نمایش را در دوره الیزابت از گفته‌های پیرایشگران و طرفداران ادبیات کلاسیک نجات داد، گذشته از این، درام عقاید و درام تاریخ انگلستان را به اشکالی خاص درآورده است. تاثیر مارلو در تاجر ونیزی، ریچارد دوم، اشعار عاشقانه شکسپیر و همچنین در صنایع لفظی پرتنطنه این نویسنده نیز مشهود است. راه به وسیله مارلو، کید، لاج، گرین، و پیل هموار شد و شکل و ساختمان و سبک مواد درام در زمان الیزابت آماده گشت. بنابر این، آثار شکسپیر معجزه نیست، بلکه تکمیل کار دیگران است.

اجازه بدهید به منظور کافی بودن این شرح، آنچه را که نیمی از مردم دنیا میدانند، خلاصه کنیم. اکنون سه قرن است که دانشمندان با خلوص نیت در آثار شکسپیر تحقیق میکنند، و اطلاعات بسیار و قابل توجهی درباره او به دست آمده است که، طبق آنها، میتوانیم شک و تردیدی را که درباره نویسندگی او شایع است کنار بگذاریم و تقریباً همه نمایشنامه هایش را از او بدانیم.

اما درباره اسم او مطمئن نیستیم. الیزابت اجازه میداد که مردم نام خود را به صورتهای مختلف بنویسند، و حال آنکه نمیگذشت که مذاهب مختلف اختیار کنند. بدین ترتیب، ممکن بود در سندی یک اسم به صورتهای گوناگون نوشته شود، و هر کس حق داشت که نام خود را طبق سلیقه یا حالت خود بنویسد. از اینجاست که نام مارلو به پنج صورت، و نام شکسپیر به شش صورت نوشته شده است. املاهای نام او به طرزى که در زمان ما شایع شده است، در اکثر امضاهای او دیده نمیشود. حتی در یک وصیتنامه اسم او به سه صورت وجود دارد.

مادرش ماری آردن از خانواده های قدیمی واریک شر بود. این زن، که با جان شکسپیر، یعنی فرزند مستاجر پدرش، ازدواج کرده بود، جهیزی کافی به صورت زمین و پول با خود آورد و هشت فرزند زایید، که ویلیام سومین آنها بود. جان در سترتفرد تاجر معتبری شد و دو خانه خرید، و متخصص در شناختن آجیو، پایور شهربانی، عضو انجمن شهرداری، و مامور اجرای امین صلح شد و سخاوتمندانه به فقرا کمک کرد. پس از ۱۵۷۲، ثروت او رو به نقصان نهاد؛ حتی برای ۳۰ لیره از دست وی شکایت کردند و او در دادگاه حضور نیافت و حکم توقیفش صادر شد. در سال ۱۵۸۰ به علل نامعلومی دادگاه به او دستور داد که وثیقه های به منظور حفظ نظم و آرامش بدهد. در سال ۱۵۹۲، نام او جزو کسانی ذکر شد که برخلاف دستورات علیاحضرت ملکه، همه ماهه در کلیسا حضور نمیابد؛ بعضی کسان از این مطلب نتیجه گرفتند که وی کاتولیکی بوده که از کلیسای رسمی انگلستان اطاعت نمیکرده است، بعضی

****تصویر

متن زیر تصویر: امضاهای شکسپیر، از کتاب ویلیام شکسپیر، ای. کی. چمبرز، انتشارات دانشگاه آکسفورد،

دیگر او را پیرایشگر دانسته‌اند، و جمعی دیگر گفته‌اند که او به سبب ترس از طلبکارانش خود را پنهان میکرده است. ویلیام بعداً امور مالی پدر خود را سر و صورتی داد، و هنگامی که پدرش درگذشت (۱۶۰۱)، دو خانه پدر، واقع در کوچه هنلی به نام شکسپیر باقی ماند.

کلیسای بخش سترتفرد مراسم غسل تعمید ویلیام را در ۲۶ آوریل ۱۵۶۴ ذکر کرده است. نیکولس راو، یعنی نخستین کسی که شرح حال او را نوشت، در سال ۱۷۰۹ سرگذشت وی را در سترتفرد، که اکنون مورد تصدیق همگان است، بدین نحو شرح داده است، که پدر ویلیام "تا مدتی او را به مدرسه‌های غیر مذهبی میفرستاد ... ولی تنگدستی وی، و احتیاج او به کمک ویلیام در خانه، پدر را مجبور کرد که شکسپیر را از آن مدرسه بیرون آورد". بن جانسن در مرثیه‌ای که در ابتدای چاپ اول آثار شکسپیر نوشته است، به رقیب خود چنین خطاب می‌کند: "تو کمی لا-تینی و کمتر از آن یونانی آموختی". ظاهراً شکسپیر از درامنویسان یونانی اطلاعی نداشت، ولی به اندازه کافی لاتینی یاد گرفته بود که بتواند گاهگاه در آثار خود کلمات لاتینی به کار برد و از کلمات هر دو زبان جناس بسازد. اگر وی بیشتر لاتینی آموخته بود، ممکن بود مردی دانشمند و پرکار و گمنام بشود. اما لندن مدرسه او شد.

در روایت دیگری، که به وسیله ریچارد دیویز در ۱۶۸۱ نقل شده، چنین آمده است که ویلیام "در دزدیدن خرگوش و گوشت آهو از خانه سر تامس لوسی همیشه بد می‌آورد، و این شخص غالباً او را شلاق میزد، و گاهی او را به زندان می‌انداخت". در ۲۷ نوامبر ۱۵۸۲، هنگامی که "این آدم تبهکار" هیجده‌ساله بود، اجازه نامهای به منظور ازدواج با آن هثوی که بیست و پنج ساله بود، به دست آورد. در ماه مه ۱۵۸۳، یعنی شش ماه بعد از این ازدواج، دختری به دنیا آمد که او را سوزانا نام نهادند. چندی بعد، آن دو کودک توامان بدنیا آورد که در فوریه ۱۵۸۵ به همنت و جو دیت موسوم شدند. شاید در اواخر آن سال بود که شکسپیر زن و کودک خود را ترک گفت. بین سالهای ۱۵۸۵ و ۱۵۹۲ خبری از او در دست نداریم، ولی میدانیم که در ۱۵۹۲ در لندن به عنوان بازیگر مشغول کار شد.

II- تکامل: ۱۵۹۲-۱۵۹۵

در نخستین آثاری که به شکسپیر اشاره شده است، از وی به خوبی یاد نکرده‌اند. در ۳ سپتامبر ۱۵۹۲، رابرت گرین از بستر مرگ به دوستان خود اخطار کرد که در تماشاخانه لندن "کلاغی نوکیسه، که با پرهای ما آراسته شده"، جای آنها را گرفته است و این مرد، که "دل پلنگ دارد و پوست بازیگران را پوشیده است (پرده سوم، هنری ششم) تصور می‌کند که میتواند مثل بهترین بازیگران شما شعر بی‌قافیه را با آب و تاب بگوید، و چون آدمی همه کاره است، به عقیده خودش تنها بازیگر مملکت است". هنری چتل این قطعه را به عنوان

قسمتی از رساله گرین، موسوم به لطیفه‌ی به ارزش یک پیشیز که با یک میلیون ندامت خریداری شده، به روزنامه داد، ولی بعد در نامه‌ای از یکی از این دو نفر (احتمالاً- مارلو و شکسپیر) که مورد حمله گرین قرار گرفته بودند به شیوه ذیل پوزش خواست:

با هیچ یک از آن دو نفر، که رنجیدهاوند، آشنا نبودهام و اگر با یکی از آنها هرگز آشنا نشوم، اهمیتی نخواهد داشت. اما در مورد دیگری، متاسفم. زیرا دیده‌ام که رفتارش مودبانه و پیشه‌اش عالی است. گذشته از این، آقایان محترمی را دیده‌ام که صدق رفتار متناسب با شرافتش را، گزارش داده‌اند و طرز شیوای نویسندگی او را، که موید هنر اوست، تصدیق کرده‌اند.

تردیدی نیست که حمله گرین و معذرت چتل متوجه شکسپیر است، بنابر این، تا سال ۱۵۹۲ شکار دزد سابق ستراتفرد در پایتخت به مقام بازیگر و نمایشنامه‌نویس درآمده بود. دودال (۱۶۹۳) و راو (۱۷۰۹) روایت کرده‌اند که شکسپیر "با عنوان خدمتکاری وارد تماشاخانه شد" یعنی "در شغلی پست"، و این نیز عجیب نیست. ولی او بسیار جاهطلب، و "خواستار هنر این و مقام آن بود". پس از مدت کوتاهی، شکسپیر شروع به بازی در نقش‌های بیاهمیتی کرد و خود را "به صورت دلچکی درآورد" سپس نقش آدم مهربان را در هر طور که بخواهید و نقش روح را در هملت به عهده گرفت. شاید هم نقش‌های مهمتری را به او واگذار کردند، زیرا نام او بالاتر از نام همه بازیگران در هر کس به حال خود (۱۵۹۸) اثر جانسن دیده شد. همچنین در اثر دیگر وی، به نام ساینوس (۱۶۱۴) نام شکسپیر و ریچارد بریج به عنوان "بازیگران عمده تراژدی" یاد شده است. در اواخر ۱۵۹۴، شکسپیر در شرکت بازیگران چیمبرلین دارای سهمی شد. وی نه به عنوان درامنویس، بلکه به عنوان بازیگر و سهامدار شرکت بازیگران بود که ترقی کرد.

اما شکسپیر در حدود ۱۵۹۱ شروع به نوشتن نمایشنامه کرد. وی ظاهراً در آغاز به کار تصحیح و اصلاح نمایشنامه‌ها جهت شرکت خود اشتغال داشت و از این مرتبه به مقام همکاری رسید؛ به نظر میرسد که سه قسمت هنری ششم (۱۵۹۲) اثری باشد که در این دوره با شرکت دیگران نوشته شده است. از آن تاریخ به بعد، شکسپیر شروع به نوشتن نمایشنامه، از قرار تقریباً دو نمایشنامه در یک سال کرد که مجموع آن به سی و هشت نمایشنامه رسید. چند نمایشنامه اولی او، یعنی کمندی اشتباهات (۱۵۹۲)، دو نجیبزاده از ورونا (۱۵۹۴)، و رنج بیهوده عشق (۱۵۹۴) سبک بیارزش، و پر از شوخیهای خسته کننده است. جالبتوجه است که شکسپیر در نتیجه زحمت زیاد به عظمت رسید، ولی پیشرفت او سریع بود. وی با استفاده از ادوارد دوم، اثر مارلو، توانست درامهایی از تاریخ انگلستان بسازد. ریچارد دوم شبیه نمایشنامه قبلی او بود، ولی ریچارد سوم از آن بهتر بود. او نیز تا اندازه‌ای این اشتباه را مرتکب شد که خواست، از یک صفت آدم کاملی بسازد، یعنی حس جاهطلبی مهلک و خائنه

را به صورت پادشاهی گوژپشت مجسم کند، اما شکسپیر، با تحلیل عمیقی که از آن کرد، احساسات را برانگیخت. همچنین بر اثر استعمال جمله های عالی توانست از مارلو پیش بیفتد. پس از مدت کوتاهی، عبارت "اسب! اسب! سلطنتم در عوض اسب!" در لندن ورد زبانها شد. اما در تیتوس آندروونیکوس نبوغ شکسپیر کاری از پیش نبرد؛ تقلید رهنمون او شد و رقص زننده مرگ را عرضه داشت.

در روی صحنه تیتوس فرزند خود را میکشد، و دیگران داماد او را به قتل می‌رسانند؛ عروسی که در پشت پرده هتک عصمت میشود با زبان و دستهای بریده و دهان خونآلود به روی صحنه می‌آید، خائنی دست تیتوس را در مقابل چشمان حریص مردم عوامی که در کف حیاط ایستاده‌اند، می‌برد؛ سرهای بریده دو تن از فرزندان تیتوس به تماشاگران نشان داده میشود؛ پرستاری نیز روی صحنه به قتل میرسد. منتقدانی که به شکسپیر احترام می‌گذارند، کوشیده‌اند که قسمتی یا همه مسئولیت این قتل عام را به گردن همکاران او بیندازند، به این خیال باطل که شکسپیر نمیتوانسته است مزخرف بنویسد. ولی او از این گونه مطالب بسیار نوشته است.

وی در این مرحله از تکامل بود که داستانهای تاریخی و غزلیات خود را نگاشت. شاید بتوان گفت، طاعونی که از ۱۵۹۲ تا ۱۵۹۴ باعث بسته شدن همه تماشاخانه های لندن شد، فراغتی بی‌عایدی در اختیار وی نهاد، و او در صدد برآمد که به طمع گرفتن صله در مدح یکی از حامیان شعرا شعری بسازد. در ۱۵۹۳، ونوس و آدونیس را به هنری راتسلی، سومین ارل آو ساوتمن تقدیم کرد. لاج این قصه را از مسخ اثر اووید، و شکسپیر از لاج اقتباس کرد. ارل مذکور زیبا و شهوتران بود، و شاید هم شکسپیر شعر خود را طبق سلیقه او ساخت بسیاری از مطالب آن در نظر پیران خنک و بیمزه است، ولی در این اثر عباراتی درباب لذت شهوانی آمده که در انگلستان سابقه نداشته است، (مخصوصا ابیات ۶۷۹۷۰۸) شکسپیر در نتیجه آفرینگویی مردم و دریافت جایزه از ساوتمن تشویق شد، و در سال ۱۵۹۵ تجاوز به لوکرس را به رشته تحریر درآورد. این داستان که در آن شرح اغوا و فریبندگی به اختصار بیان شده است آخرین اثر از آثار اختیاری او بود.

در حدود ۱۵۹۳، شکسپیر شروع به سرودن غزلیاتی کرد که برای نخستین بار تفوق او را بر شاعران عصر نشان داد، ولی شکسپیر از انتشار آنها در روزنامه ها خودداری کرد. شاعر در این غزلیات، که از لحاظ فنی کاملترین اثر او به شمار می‌آید، از موضوعات غزلهای پترارک زیاد استفاده کرده است: زیبایی ناپایدار معشوق، تردیدها و بیوفاییهای ظالمانه او، گذشت خسته کننده ایام به بطالت، حسادتها و اشتیاق شدید عاشق، و ادعای شاعر مبنی بر اینکه زیبایی و شهرت معشوق در نتیجه اشعار او جاویدان شده است. شکسپیر حتی از عبارات و

(۱) از نمایشنامه "ریچارد سوم". م.

توصیفهای کانسبتل، دنیل، واتسن، و بسیاری از غزلسرایان دیگر، که آنان نیز خود از آثار دیگران "دله دزدی" کرده‌اند، اقتباس نموده است. هیچ کس موفق نشده است که غزلیات شکسپیر را به صورت روایت درآورد، زیرا شاعر آنها را سرسری و در روزهای مختلف سروده است. طرح مبهم آنها را نباید جدی تلقی کرد. در این طرح از عشق شاعر به مردی جوان، از علاقه شدید او به یک "بانوی سیه چرده" درباری، از بیوفایی این زن و رفاقت او با دوست شکسپیر، جلب آن دوست به وسیله شاعر دیگری که رقیب شکسپیر بود، و همچنین چند جا از توجه مایوسانه شکسپیر به مرگ سخن به میان آمده است. احتمال دارد که شکسپیر به سبب بازی کردن در دربار، نگاه‌های مشتاقانه‌ای به ندیمه‌های ملکه، که به جامه‌های خود عطرهای سرمست کننده میزدند، میانداخته است؛ ولی احتمال ندارد که هرگز با آنها سخن گفته یا از رد عطر و بو به خود شکار دست یافته باشد. یکی از این زنان، به نام مری فیتن، معشوقه ارل آو پمبروک شد. به نظر می‌رسد که این زن موی بور داشته و شاید آن هم رنگ زودگذری بوده است. در هر حال، مری شوهر نداشت، و حال آنکه معشوق شکسپیر سوگند زناشویی خود را در عشق شاعر و پسرش نقض کرد.

در سال ۱۶۰۹، تامس ثورپ غزلیات شکسپیر را، ظاهراً بدون موافقت او، انتشار داد. از آنجا که شاعر آنها را به کسی تقدیم نکرده بود، ثورپ چنین کرد و مردم را قرن‌ها دچار حیرت ساخت. مطلبی که او نوشت از قرار ذیل بود: "تنها موجد این غزلیات، آقای W.H را سعادت و ابدیتی که شاعر جاودانی ما وعده داده است نصیب باد؛ وی موفقیت ماجراجوی خیرخواه را در آغاز آرزو میکند" "T.T" شاید مقصود از ت.ت. همان تامس ثورپ باشد ولی "W.H" چه کسی بود شاید مقصود ویلیام هربرت، سومین ارل آو پمبروک، یعنی همان کسی باشد که مری فیتن را فریفت، و مقدر بود که نخستین مجموعه آثار شکسپیر که پس از مرگش انتشار یافت، به او و برادرش فیلیپ تقدیم شود. در مقدمه آن چنین نوشته شده بود: "تقدیم به مایکناس کبیر، ۱ به مردان عالمی که نظیر هر یک از مردان زمان او یا بعد از او بودند". هنگامی که شکسپیر شروع به سرودن غزلیات خود کرد (۱۵۹۳)، هربرت فقط سیزدهساله بود، ولی سرودن آنها تا سال ۱۵۹۸ ادامه داشت، و در این هنگام پمبروک آماده عشقبازی و مستعد حمایت از شعرا بود.

شاعر با لحنی پرشور از "عشق" خود نسبت به "پسر" سخن می‌گوید. کلمه "عشق" در آن زمان به جای دوستی به کار میرفت؛ ولی شکسپیر در غزل شماره ۲۰ آن "جوان را معشوق اصلی عشق من" مینامد و مطلب را با طرزی عاشقانه به پایان میرساند؛ و در غزل ۱۲۸ (که ظاهراً خطاب به "پسر دوستداشتنی" در غزل ۱۲۶ است) از

(۱) از بزرگان روم در قرن اول ق م. که حامی ادبیات بود. به هر حامی سخاوتمند ادبیات و هنر نیز به طور مطلق گفته میشود.

۰۴

ص: ۱۰۸

وجد عاشقانه سخن به میان می‌آورد. بعضی از شاعران الیزابتی به جوانان عشق میورزیدند و حاضر بودند که به هر مرد متمولی کلمات شورانگیز عاشقانه بگویند.

اهمیت این غزلها، نه از لحاظ حکایت، بلکه از جهت زیبایی آنهاست. بسیاری از آنها (مثلا غزلهای شماره ۲۹، ۳۰، ۴۳، ۵۵، ۶۴، ۷۱، ۹۷، ۱۰۶، ۱۱۷) دارای نکاتی هستند که عمق معنی، گرمی احساس، نیروی تخیل، و زیبایی جمله های آنها باعث شده است که این غزلیات قرن‌ها در کشورهای انگلیسی زبان شهرت یابند.

III- استادی: ۱۵۹۵-۱۶۰۸

اما اشکالات و موانع غزل جلو بلندپروازی خیال را میگرفت، و شکسپیر از به کار بردن شعر بیقافیه و روان در ساختن یکی از بزرگترین اشعار عاشقانه، هنگامی که خود جوان و پرحرارت بود، حتما لذت بسیار برده است. قصه رومئو و ژولیت از داستان مازوتچو و باندلو اقتباس شد و در انگلستان انتشار یافت. آرثر بروک آن را به شعر درآورد (۱۵۶۲)؛ و شکسپیر، به پیروی از بروک و شاید نمایشنامه دیگری رومئو و ژولیت را در ۱۵۹۵ بر صحنه آورد. در سبک او عقاید فراوانی که ممکن است نتیجه غزلسرایی وی باشد، وجود دارد و در آن استعاره بسیار است. رومئو به صورت ضعیفی در کنار مرکوشیوی پرجوش و خروش تصویر شده است، و آخر نمایشنامه یک سلسله مزخرفات است. ولی کیست که ایام جوانی را به خاطر داشته باشد و هنوز رویایی در اعماق روح خود احساس نکند و، از شنیدن آن شعر شیرین عاشقانه، زودباور نشود و مشتاقانه به فرمان شاعر به عالمی که از حرارتی عجولانه، اشتیاقی لرزان، و مرگی خوشاهنگ ساخته شده است، نشاید شکسپیر تقریبا هر ساله در مورد نمایش با موفقیتی رو به رو میشد. در ۷ ژوئن ۱۵۹۴ مردی یهودی، به نام رودریگو لوپث، که پزشک ملکه بود، به اتهام قبول رشوه جهت مسموم کردن وی، اعدام شد. دلیلی که اقامه کردند قاطع نبود، و الیزابت مدتها در امضا کردن حکم قتل او تردید داشت. ولی عوام لندن مجرمیت او را قطعی میدانستند، و احساسات ضد یهود در میخانه های لندن بالا گرفت. شاید شکسپیر نیز به هیجان آمد یا اینکه مامور شد که با نوشتن تاجر ونیزی طبع خود را بیازماید (۱۵۹۶). وی نیز تا اندازه‌های دارای احساسات تماشاچیان خود بود؛ و شایلاک را به صورت شخصی مضحک و ملبس به لباس نامنظم و با بینی بزرگ مصنوعی نشان داد. همچنین با مارلو در نشان دادن تنفر و حرص آن رباخوار رقابت کرد؛ اما وی صفات خوبی به شایلاک نسبت داد، که باعث تاسف جاهلان شد، و در دهان او

چنان مطالبی در دفاع از یهودیان گذاشت که منتقدان صلاحیتدار هنوز با یکدیگر بحث میکنند که آیا شایلاک را باید ظالم شمرد یا مظلوم دانست. شکسپیر مخصوصاً در اینجا مهارت خود را در هم به بافتن مطالب متنوعی از مشرق و ایتالیا ثابت کرد، چنان اشعار پرشوری در اختیار جسیکای ۱ نو آیین گذاشت که فقط اشخاص فوق العاده حساس قادر به درک آن بودند.

شکسپیر تا پنج سال به طور کلی به ساختن کمدی مشغول بود؛ شاید وی درک کرده بود که آدمیزادگان معذب فقط به کسانی که او را با خنده یا خیال خوش میکنند، بهترین پاداشها را میدهند. رویای نیمه شب تابستانی مزخرفی بیش نیست، ولی مندلسون ۲ به آن زیبایی و لطف بخشید؛ آن خوب است که پایانش نیکوست به دسیسه هلنا از خطر رها نشده است؛ هیاوی بسیار بر سر هیچ با عنوانش مطابقت دارد؛ شب دوازدهم فقط از این لحاظ قابل تحمل است که ویولا جوان بسیار زیبایی است؛ رام کردن زن پتیاره نخست باورنکردنی است؛ زنان پتیاره هرگز رام نمیشوند. تمام این نمایشنامه ها به خاطر کسب منفعت و به منظور جلب توجه عوام برای پرکردن تماشاخانه و گردآوری پول برای روز مبادا بود.

اما با نوشتن دو قسمت هنری چهارم (۱۵۹۷-۱۵۹۸)، این جادوگر بزرگ استادی خود را دوباره نشان داد، و دلکها را با شاهزادگان یعنی فالستاف و پیسفول و هاتسپر و شاهزاده هال را در هم آمیخت آن هم با مهارتی که سیدنی را به تعجب وامیداشت. مردم لندن از شنیدن تاریخ شاهان، که آمیخته با سرگذشت اراذل و زنان بدخو بود، لذت میبردند. شکسپیر سپس به نوشتن هنری پنجم پرداخت (۱۵۹۹)، در یک زمان تماشاگران را از مشاهده فالستاف، که جان میداد و "روی دشتهای سبز یاوهگویی میکرد"، هم متأثر و هم خندان میکرد، و نیز احساسات آنها را با دیدن جنگ آژنکور برمیانگیخت و آنها را با عشق بازی شاهزاده خانم کیت و آن پادشاه شکستناپذیر، که به دو زبان بود، مشعوف میساخت. اگر قول او را قبول داشته باشیم، ملکه مایل نبود که فالستاف بمیرد، بلکه به خالق آن دستور داد که او را دوباره زنده کند و او را به صورت عاشق نشان دهد؛ و جان دنیس (۱۷۰۲) همان حکایت را نقل میکند و میگوید، که الیزابت مایل بود که معجزه در ظرف دو هفته انجام گیرد. اگر این قضیه صحت داشته باشد، زنان سرخوش وینزر نمایشنامه بسیار مضحکی بود؛ زیرا اگر چه این اثر پر از شوخیهای جلف و جناس است، فالستاف در آن در نهایت استعداد و قدرت ظاهر میشود و سرانجام در زنبیل لباس چرک به میان روخانهای انداخته میشود. گفتهاند که ملکه از آن بسیار مشعوف شد.

(۱) دختر شایلاک، در "تاجر ونیزی". - م. موسیقیدان مشهور آلمانی که قطعههای تحت همین عنوان ساخته است. م.

باعث تعجب است که درامنویس در یک فصل (۱۵۹۹-۱۶۰۰) بتواند مطلب بیارزشی مانند نمایشنامه فوق و داستان عاشقانه و زیبایی، مانند هر طور که بخواهید را بنویسد. شاید شکسپیر در این نمایشنامه از روزالیند، اثر لاج، تقلید کرده است، زیرا در آن، آهنگی تهنیت‌کننده وجود دارد؛ و اگر چه در آن شوخیهای خشک و بیمزه نیز دیده میشوند، احساسات آن رقیق و سخنان آن پرنشاط است. در اینجا دوستی دلانگیزی میان سلیا و روزالیند وجود دارد، اورلاندو نام روزالیند را روی پوسته درختان میکند و "روی خفچه، قصیده، و روی تمشک جنگلی، مرثیه می‌آویزد" چه جمله‌های جاویدانی در هر صفحه دیده میشود، و چه آوازهایی که میلیونها نفر آنها را ترنم کرده‌اند: مانند "زیر درخت سبز جنگل"، یا "ای باد زمستانی، شروع به وزیدن کن"، یا "عاشقی و معشوقی بود". همه این تراوشها دارای چنان لودگی لذتبخش و چنان احساسی است که در ادبیات هیچ کشوری نظیر ندارد.

اما آقای ژاک مالیخولیایی، میوه تلخی به این همه شیرینی میافزاید و اعلام میکند که در تماشاخانه وسیع جهان نمایشهای غمانگیزتری از آنچه او در روی صحنه بازی میکند، دیده میشود، و جز مرگ هیچ چیز مسلم نیست، و آن هم پس از بیدندانی، بیچشمی، و بیذائقگی سنین کهولت.

و بدین ترتیب ساعت به ساعت میرسیم و از آن پس ساعت به ساعت میبوسیم و در این قصه‌های نهفته است.

از این رو قوی سترتفرد۱ اخطار میکرد که هر طور که بخواهید آخرین اثر نشاطانگیز اوست، و تا اعلام ثانوی قصد دارد که پرده ظاهر را از چهره زندگی به کنار زند و حقیقت خونین آن را به ما نشان دهد و صفرای تلخ به مائده بهشتی خود ۲ بیفزاید.

در سال ۱۵۷۹، سر تامس نورث ترجمه کتاب حیات مردان نامی اثر پلوتارک را منتشر کرد. شکسپیر گنجینه‌های از درام در آن یافت و سه داستان آن را به صورت تراژدی قیصر در آورد. (۱۵۹۹) و چون آن ترجمه را بسیار با روح دید، چندین عبارت آن را کلمه به کلمه به شعر بیقفایه در آورد. اما سخنرانی آنتونیوس بر جنازه قیصر ابتکار خود شاعر بود، که شاهکار سخنوری و باریکبینی است، و تنها دفاعی است که اجازه آن را به قیصر میدهد. ستایش او از ساوتمتن، پمبروک، و اسکس جوان ممکن است شکسپیر را تحریک کرده باشد که به قتل قیصر از دیدگاه اشراف توطئه‌گر، که در خطر افتاده بودند، نظر افکند؛ این است که بروتوس به صورت کانون نمایشنامه درمی‌آید. ما که جزئیات نوشته مومسن را، در خصوص

(۱) مقصود شکسپیر است. م.

(۲) یعنی اشعار خود. م.

فساد آن “در دموکراسی” که به دست قیصر واژگون شد، داریم بیشتر دلمان به حال قیصر میسوزد و تعجب میکنیم که شخص عمده نمایش را در آغاز پرده سوم مقتول ببینیم. آیندگان گذشته را طبق دلخواه خود تغییر میدهند.

شکسپیر هملت (۱۶۰۰) را نیز مانند تراژدی قیصر با استفاده و الهام از نمایشنامه‌های دیگر، که قبلاً موجود بوده، به رشته تحریر درآورده است. شش سال پیش از این واقعه نمایشی تحت عنوان هملت در لندن نمایش داده بودند، ولی نمیدانیم که شکسپیر تا چه اندازه از آن تراژدی گمشده، یا سرگذشت‌های غمانگیز اثر فرانسوا دو بلفورست، یا از تاریخ دانمارک اثر ساکسو گراماتیکوس، مورخ دانمارکی، استفاده کرده است. همچنین معلوم نیست که شکسپیر کتاب درباره امراض مالیخولیا را، که ترجمه انگلیسی اثری طبی به قلم دولورانس بود خوانده باشد. گرچه ما با حوصله و شکیبایی در برابر هر کوششی که هدفش تبدیل نمایشنامه‌های شکسپیر به شرح حال شخصی اوست تردید میکنیم، حق داریم پرسیم آیا ممکن است تاثیری شخصی علاوه بر عبرت از روزگار در بدبینی موجود در نمایشنامه هملت اثر کرده و در نمایشنامه‌های بعد شدیدتر شده باشد آیا نخستین توقیف اسکس (۵ ژوئن ۱۶۰۰)، یا بیتیجه ماندن شورش اسکس، یا توقیف اسکس و ساوتمن، یا اعدام اسکس در این بدبینی موثر نبوده است شاید این وقایع در روحیه شاعر حساسی که در مقدمه آخرین پرده هنری پنجم از اسکس تمجید کرده و در اهدای لوکرس به ساوتمن وفاداری همیشگی خود را به وی ابراز داشته است، تاثیر کرده باشد. در هر صورت، بزرگترین نمایشنامه‌های شکسپیر در خلال این مصایب یا پس از آنها نوشته شد. این نمایشنامه‌ها از حیث لطافت موضوع، عمق معانی، و فصاحت بیان از نمایشنامه‌های سابق بهترند، ولی بیش از هر اثر ادبی از روزگار شکایت میکند. اراده متزلزل هملت و تقریباً “عقل اصیل و بلندپایه” او، در نتیجه کشف واقعیت قرابت بدی، و بر اثر زهر انتقام، دگرگون میشود، تا آنکه خود او در چنگال قساوتی سخت گرفتار آید؛ او فلپا را، نه به دیر زنان تارک دنیا، بلکه به عالم جنون میفرستد و به کشتن میدهد.

در آخر، همه کشته میشوند. فقط هوریشیو، که از غایت سادهلوحی به دیوانگان مانده نیست، باقی میماند.

در این ضمن، الیزابت نیز به آرامش نهایی دست یافته بود، و جیمز ششم، پادشاه اسکاتلند، با عنوان جیمز اول بر تخت سلطنت انگلستان تکیه زده بود. وی بزودی امتیازات شرکت شکسپیر را تایید کرد و آن را “خدمتکار پادشاه” نامید. نمایشنامه‌های شکسپیر مرتباً در برابر پادشاه به روی صحنه می‌آمد و مورد پسند او واقع میشد. سه فصلی که میان سالهای ۱۶۰۴ و ۱۶۰۷ گذشت شاعر را به کمال نبوغ رسانید و به حد کافی به وی از تلخی روزگار چشانید. اتللو (۱۶۰۲) به همان اندازه که اثری نیرومند است، باور نکردنی نیز هست. تماشاگران از ملاحظه فداکاری و مرگ دزدیمونا متأثر و از بدنهادی زیرکانه ایاگو مسحور میشوند.

ولی شکسپیر با نسبت دادن چنین شرارت محض و بیدللی به یک انسان، اشتباه مارلو را در خلق اشخاص کمیاب تکرار میکند و حتی اتللو، علیرغم سردار بودن و حماقتش، از آن معجون عناصری که هملت و لیر، بروتوس و آنتونی را به صورت بشر درمیآورد، بیبهره است.

نمایشنامه مکبث (۱۶۰۵) نمونه وحشتناکی از بدی مطلق است. شکسپیر میتوانست به خاطر ذکر حقایق فقط مطالب هالینشد را نقل کند. ولی با نومیادی شدید آن را تیرهتر کرد. در لیرشاه (۱۶۰۶) حالت عاطفی شکسپیر به نهایت و هنر او به حد کمال رسید. نخست این قصه را با جفری آو مانم، با آب و تاب بیان داشته و هالینشد از آن اقتباس کرده بود. سپس در انویسی که فعلا نام او معلوم نیست، آن را تحت عنوان تاریخ حقیقی لیرشاه روی صحنه آورده بود. طرح نمایشنامه به همه تعلق داشت. نمایشنامه قبلی ماخوذ از نوشته هالینشد بود و در آن لیرشاه، در نتیجه پیوستن به کوردلیا و جلوس مجدد بر تخت سلطنت، عاقبتی خوب داشت. شکسپیر ظاهرا مسئول جنون، خلع، و سرانجام مرگ اوست، و هموست که گلاستر را روی صحنه کور میکند. لیر جلو زنا را نمیگیرد و میگوید: "زیرا سرباز ندارم" در نظر این شخص بدبین، تقوا و پرهیزگاری حجابی جهت شهوتپرستی است، و هر نوع حکومتی نوع رشوهخواری، و سراسر تاریخ داستان شکار بشر به دست بشر است. شکسپیر از مشاهده عمومیت و غلبه ظاهری بدی دیوانه میشود و از خدایی که حامی عدالت است، قطع امید میکند.

در آنتونی و کلئوپاترا (۱۶۰۷) عمق و عظمت کمتری دیده میشود. در شکست آنتونی بیش از غضب لیر عظمت نهفته است، و در عشق او به ملکه مصری چیزی باور کردنی تر و قابل تحملتر از قساوت غیرمحتمل لیر نسبت به دختری که به طرزی مسخرها میز صریحاللهجه و رکگو است، دیده میشود؛ کلئوپاترا، که در صحنه جنگ جبون است، در خودکشی شخصیتی عظیم به دست میآورد. در اینجا نیز شکسپیر از نمایشنامه های دیگر استفاده و آنها را اصلاح کرد، و این قصه را، که غالبا بر سر زبانها بود، با موشکافی در تحلیل صفات قهرمانهای آن و با سحر کلام و زیبایی سخن خود تازه ساخت.

در تیمون آتنی (۱۶۰۸) بدبینی به صورتی کنائی و تخفیف نیافته ظاهر میشود. لیر به زنان طعنه میزند، ولی بعد دلش به حال بشریت میسوزد؛ قهرمان نمایشنامه کوریولانوس آدمیان را متلون، متملق، بیمغز، زاده بی مبالاتی، و غفلت میسوزد؛ ولی تیمون عالی و دانی را یکسان میدانند و به تمدن، که به عقیده او باعث فساد اخلاق شده است، لعنت میفرستد. پلوتارک در شرح زندگی آنتونیوس، تیمون را دشمن بشر معرفی کرده بود؛ لویکیانوس او را طرف مکالمه قرار داده بود؛ و در حدود هشت سال قبل از آنکه شکسپیر به اتفاق همکاری که نام او بر ما مجهول است، آن نمایشنامه را از سر بگیرد، یک نمایشنامه به زبان انگلیسی درباره

او نوشته شده بود. تیمون آتنی مردی میلیونر است، و عده‌های از دوستان متملق و خوشبرخورد او را احاطه کرده‌اند.

هنگامی که ثروتش را از دست می‌دهد و می‌بیند که دوستانش ناگهان ناپدید شده‌اند، گرد تمدن را از پای خود پاک می‌کند و مانند ژاک ۱ تصمیم می‌گیرد که در گوشه جنگلی که «نامهربانترین جانوران آن از نوع بشر مهربانترند»، منزوی شود. وی آرزو می‌کند که آلکیبیادس سگ میبود تا او را قدری دوست داشته باشد. تیمون از ریشه گیاهان تغذیه می‌کند، و ضمن آنکه زمین را میشکافد، به طلا- برمیخورد. دوستان دوباره ظاهر میشوند، ولی او همه را با طعن و لعن از خود میراند؛ اما وقتی که زنان هر جایی وارد میشوند، وی به آنان طلا- می‌دهد، به شرط آنکه تا حد امکان مردها را دچار بیماری مقاربتی کنند، و به آنها می‌گوید:

در استخوانهای میان تهی ۲ مردها تخم سل بکارید؛ قلم پای چالاک آنها را بشکنید، و مردانگی آنان را از بین ببرید.

صدای وکیل را بشکنید، تا از دعوی باطل دفاع نکند، و سخنان پرابهام خود را با صدای تیز بر زبان نیاورد.

بدن کشیشی را، که از خاصیت جسم انتقاد می‌کند و به موعظه خود ایمان ندارند، با برص پوشانید، بینی مردم را بر خاک بمالید؛ پل را خراب کنید ...

و لافزانی را که سالم از جنگ باز میگردند آزار دهید، همگی را گرفتار طاعون کنید، می‌خواهم که فعالیت شما منبع نعوذ را خراب کند و بخشکاند طلای بیشتری وجود دارد، شما دیگران را به پلیدی گرفتار کنید و این، شما را پلید می‌سازد ...

آنگاه، ضمن طغیان تنفر، از طبیعت می‌خواهد که از تولید بشر خودداری کند، و امیدوار است که جانوران موذی و مضر فراوان شوند تا نسل بشر را از روی زمین براندازند. این افراط در اظهار تنفر نسبت به بشر باعث می‌شود که نمایشنامه به نظر غیرواقعی بیاید؛ و باور نمیتوان کرد که شکسپیر نسبت به بشر گناهکار تا این اندازه در خود احساس برتری مسخره‌آمیز کرده و تا این حد از تحمل زندگی عاجز بوده باشد. این وضع تهوع‌آور نشان می‌دهد که آن بیماری بهبود می‌یابد، و تبسم بار دیگر بر لبان شکسپیر پدیدار می‌شود.

(۱) در نمایشنامه «هر طور که بخواهید». م.

(۲) فساد استخوان نتیجه شیوع سیفیلیس در این عهد بود. م.

مردی که تحصیل درستی نکرده بود چگونه میتواند این همه نمایشنامه بنویسد و در هر کدام از آنها استادی خود را نشان دهد اما فقط مسئله بر سر استادی او نیست. زیرا وی در هیچ رشته‌ای، جز روانشناسی، اطلاعات وسیع و دقیقی ندارد. شکسپیر از کتاب مقدس فقط مطالبی را میداند که شاید در کودکی آنها را خوانده بود؛ اشارات او به کتاب مقدس سرسری و عادی است. معلومات او درباره ادبیات یونان و روم قدیم نیز سرسری و ظاهراً محدود به ترجمه‌های آن است. وی اکثر خدایان مشرکان و حتی کوچکترین آنها را میشناخت، اما اطلاع او در این باره شاید از ترجمه انگلیسی مسخ، اثر اووید، بوده باشد. شکسپیر اشتباهات کوچکی کرده است، که مثلاً- بیکن هرگز مرتکب آنها نمیشد؛ چنانکه تسئوس را دوک نامیده، از زبان هکتور که در قرن یازدهم قبل از میلاد میزیسته به ارسطو که در قرن سوم به سر میرده اشاره کرده است، و شخصی را در نمایشنامه کوریولانوس (قرن پنجم ق.م) بر آن داشته است که از کاتو (قرن اول ق.م) نقل قول کند.

شکسپیر مختصری فرانسه و از آن کمتر ایتالیایی میداند. همچنین وی اطلاعات مختصری درباره جغرافیا داشت، و در نمایشنامه‌های خود نامهای خارجی مکانهایی از اسکاتلند تا افسوس به کار برده است؛ ولی بوهم را واقع در کنار دریا دانسته، ۱ و والانتین را از ورونا از راه دریا به میلان فرستاده، و پروسپرو را از میلان در یک کشتی اقیانوسپیما روانه کرده است. شکسپیر بسیاری از اطلاعات تاریخی خود را از پلوتارک، و قسمت مهمی از تاریخ انگلستان را از هالینشد و نمایشنامه‌های سابق اقتباس کرد. گذشته از این، مرتکب چند اشتباه تاریخی شد، که از لحاظ یک درامنویس اهمیت ندارد: چنان که در اطاق قیصر ساعتی دیواری گذاشت، و از بازی بیلارد در دوره کلئوپاترا سخن به میان آورد، همچنین نمایشنامه شاه جان را بدون اشاره به ماگنا کارتا، و هنری هشتم را بدون توجه به اصلاح دینی نوشت؛ در اینجا دوباره میبینیم، که گذشته و زمان حال به جای یکدیگر استعمال میشوند. به طور کلی آن دسته از نمایشنامه‌های او که با تاریخ انگلستان مربوط است از نظر ما درست است؛ ولی جزئیات آنها قابل اعتماد نیست؛ و حتی رنگ میهنپرستی نیز دارد، مثلاً- به عقیده شکسپیر، ژاندارک جادوگری هرزه بوده است. با وجود این بسیاری از انگلیسیها، مانند مارلبره اعتراف می‌کردند که قسمت عمده معلومات آنها درباره تاریخ انگلستان از نمایشنامه‌های شکسپیر اقتباس شده است.

(۱) بن جانسن ضمن گفتگو با درامند، آوهاتورندن به این موضوع اشاره کرد. شکسپیر آن را از داستانی به قلم رابرت گرین، که فارغالتحصیل دانشگاه بود، اقتباس کرده بود. در زمان او توکار دوم حدود متصرفات بوهم به سواحل آدریاتیک میرسید.

شکسپیر نیز مانند بسیاری از درامنویسهای عهد الیزابت لغات قضایی بسیار به کار میبرد. گاهی نیز در استعمال آنها اشتباه میکرد، شاید در مدارس حقوق که سه نمایش خود را در آنجا روی صحنه آورد، و شاید در مراعاتی که خود یا پدرش در آن شرکت داشتند، آن لغات را فراگرفت. در آثار او اصلاحات موسیقی فراوان است، و خود او ظاهراً نسبت به موسیقی علاقه داشت، میگوید: «آیا عجیب نیست که روده های گوسپندان ۱ جان آدمی را از بدنش فراخواند» وی با عشق و علاقه از گلهای انگلستان نام میبرد، و در داستان زمستان آنها را به نخ میکشد، و هنگامی که اوفلیا هذیان میگوید، او را با گل میآراید و روی هم رفته به ۱۸۰ گل مختلف اشاره میکند. شکسپیر با بازیهای صحرایی و اسبسواری آشنا بود. ولی به علم، که بیکن را شیفته کرد، علاقه زیادی نداشت. او نیز مانند بیکن به هیئت بطلمیوسی معتقد بود. گاهی (غزل ۱۵) نیز به نظر میرسد که علم احکام نجوم را قبول دارد. و از رومئو و ژولیت به عنوان «عاشقان تیرهخت» یاد میکند و ولی ادمند در لیرشاه و کاسیوس در تراژدی قیصر آن را رد میکنند: «بروتوس عزیز، اگر ما زیردستیم، تقصیر از ستارگان ما نیست، بلکه تقصیر از خود ماست».

روی هم رفته، از قراین چنین پیداست که شکسپیر، مثل شخصی که زیاد سرگرم کار و اداره و زندگی است و فرصت کتاب خواندن ندارد، معلومات خود را به طور تصادفی کسب کرده باشد. وی آن قسمت از عقاید ماکیاولی را که شگفتانگیزتر بود فرا گرفت، به نوشته های رابله اشاره کرد، و از عقاید مونتینی اقتباس نمود و ولی احتمال نمیروود که آثار آنها را خوانده باشد. شرحی که گونزالو ۲ از کشوری خیالی به دست میدهد، شاید اقتباسی از مقاله مونتینی درباره آدمخواران باشد و حرفهای کالیبان، در همان نمایشنامه، شاید طنز خود شکسپیر در مورد توصیف مونتینی از هندیشمردگان امریکایی باشد. معلوم نیست که شکاکیت هملت مربوط به تردیدهای نبوغ آمیز مونتینی باشد و این نمایشنامه اگر چه در ۱۶۰۲، یعنی یک سال پیش از ترجمه فلوریو، انتشار یافت، شکسپیر، که فلوریو را میشناخت، شاید دستبسته او را خوانده باشد. انتقاد زیرکانه مونتینی از عقاید قدیمی ممکن است باعث روشن شدن ذهن شکسپیر شده باشد، ولی در نوشته های این نویسنده فرانسوی مطلبی نیست که به گفتگوی هملت با خودش یا به شکاکیت تلخ لیر، کوریولانوس، تیمون، و مکبث از زندگی شباهت داشته باشد. شکسپیر، شکسپیر است، از طرحها، مطلبها، عبارتها، و بیتهای دیگران دلهدزدی میکند. اما با ابتکارترین، مشخصترین، و خلاقترین نویسنده جهان است.

ابتکار او در زبان، سبک، قوه تصور، فن درامنویسی، بذلهگویی، خلق قهرمانهای مختلف،

(۱) اشاره به زه های آلات موسیقی. م.

(۲) از قهرمانان نمایشنامه «طوفان» اثر شکسپیر. م.

و فلسفه زیباست. زبان او غنیترین زبان ادبی است، و در آن پانزده هزار لغت شامل اصطلاحات مربوط به نشانه‌های مخصوص خانواده‌گی، موسیقی، ورزش، پیشه‌های مختلف و لغات مخصوص زندگی اشراف، لهجه‌های گوناگون و لغات عامیانه، و هزار گونه ابتکار شتابزده یا زاده تنبلی دیده میشود. شکسپیر از لغت لذت میبرد و در زوایای لغات تجسس میکرد؛ وی به طور کلی عاشق لغت بود، و مثنی لغت را از راه شوخی و سهلانگاری روی کاغذ میریخت؛ و هرگاه از گلی اسم میبرد، ده دوازده گل دیگر را ذکر میکرد؛ به عقیده او، لغتها هم دارای عطر بودند. شکسپیر مطالب مفصل و کلمات پرسیلاب را در دهان اشخاص ساده نمایش میگذاشت. با دستور زبان بازی میکرد: اسم و صفت و حتی قید را به صورت فعل، و فعل و صفت و حتی ضمیر را به صورت اسم درمیآورد و در مورد فاعل مفرد، فعل جمع و در مورد فاعل جمع، فعل مفرد به کار میبرد. اما باید به یادداشت که در زمان وی هنوز دستور زبان انگلیسی تدوین نشده بود. شکسپیر با سرعت مینوشت و فرصت تجدیدنظر نداشت.

این سبک شگرف تصنعی و بیقاعده از معایب بی قانونی غنای خود بری نیست؛ جمله‌های تصنعی و پیچیده، تصورات دور و دراز، بازی خسته کننده با الفاظ و کلمات، استعمال جناس در خلال واقعه‌های غمانگیز استعارات بسیار و متضاد، تکرار مکررات، بیمزگیهای موجز، و گاهگاه لاف و گزافهای خنده‌آور از دهان اشخاصی که تناسبی با آن سخنان ندارند، در سراسر آثار وی فراوان دیده میشود. شاید اگر شکسپیر تربیت کلاسیک میداشت، از کلمات دو پهلو احتراز میکرد؛ ولی ملاحظه کنید چه چیزهایی را در آن صورت از دست میدادیم. شاید وقتی که وی از زبان فردیناند این مطلب را درباره آدریانو میگفت، شخص خودش را در نظر داشت، بدین معنی که فردیناند آدریانو را مردی معرفی کرده بود که:

در مغزش ضرباخانه جملهسازی وجود دارد، کسی که موسیقی زبان مغرورش او را مثل آهنگی دلفریب مسحور کرده است ...
ولی جدا اظهار میکنم که دوست دارم از زبان او دروغ بشنوم. ...

از این ضرباخانه مسکوکاتی که تقریباً رواج جهانی دارند بیرون می‌آید. یعنی عباراتی نظیر اینها: زمستان نارضایی ما؛ زمان پر سرور صلح؛ خواستن، توانستن است؛ حقیقت را بگوئید و شیطان را خجل کنید؛ آیا باد در آن گوشه مینشیند سری که تاجدار است ناراحت بر بالین گذاشته میشود؛ سوسن را رنگ کردن؛ یک لمس طبیعت همه مردم را خویشتاوند میکند؛ این آدمهای فانی چه احمقند؛ شیطان میتواند کتاب مقدس را به نفع خود تفسیر کند؛ جنون نیمه تابستان؛ مسیر عشق حقیقی هرگز هموار نبوده است؛ قلبم را

(۱) اشاره است به کار عبث کردن. م.

روی آستینم بگذارم؛ هر اینچ یک پادشاه؛ معتاد به آداب محل؛ اختصار جان بذله‌گویی است.

... این سخن آخر خود اشاره‌ای است که ما نیز سخن را کوتاه کنیم. همچنین در مورد استعاره هزاران مثل میتوان ذکر کرد که یکی کافی است: "مشاهده آستن شدن بادبانها و بزرگ شدن شکم آنها به دست باد هرزه" و مطالب کاملی که امروزه همه با آنها آشنا هستیم؛ مانند مطالب بی سر و ته اوفلیا درباره گیاهان، آنتونی روی جسد قیصر، مرگ کلئوپاترا، عقیده لورنزو درباره موسیقی کرات؛ و همچنین آوازهای بسیار، مانند "سیلویا کیست" "گوش کنید، گوش کنید، چکاوک در دروازه بهشت میخواند". "آه، آن لبها را دور کنید". شاید بتوان گفت که تماشاگران نمایشهای شکسپیر نه تنها برای قصه های او، بلکه به خاطر جلوه ظاهری آنها نیز، میآمدند.

شکسپیر گفته است که "دیوانه، عاشق، و شاعر خیالپردازند"؛ خود او مانند دو نفر از اینان بود و شاید هم دنیای سومی را نیز درک کرده باشد. وی با هر نمایشنامه‌های دنیایی میسازد، و چون به آن نیز قانع نیست، کشورها، جنگلها، و خاربنها را با جادوگریهای بچگانه، پریان تندرو، روحها، و جادوگران وحشتناک پر میکند.

قوه تخیل او، که سبک خاص وی را ایجاد کرده است، به جای فکر، تصویرها را در نظر میگیرد و هر فکری را به صورت تصویر و هر مجردی را به صورت شیئی محسوس یا معلوم درمیآورد. چه کسی جز شکسپیر (و پلوتارک) میتوانست رومئو را، که از ورونا تبعید شده بود، و او دارد که به حال سگ و گربه، که روی ژولیت را میدیدند و او از آن محروم بود، حسرت بخورد چه کسی (جز بلیک) در هر طور که بخواهید میتوانست دوک تبعیدی را به تاسف و او دارد از اینکه مجبور است جانورانی را شکار کند که از بشر زیباترند؛ عجیبی نیست که روحی چنان حساس در برابر زشتیها، حرص، ظلم، شهوت، رنج، و غمی که گاه و بیگاه به نظر میرسید که بر جهان مستولی است با شوریدگی عکسالعمل نشان دهد.

کمترین نیروی ابداع او در فن درام است. به عنوان مردی تئاتری به خوبی از نیرنگهای کار خود آگاهی داشت. شکسپیر نمایشهای خود را با مناظر و کلماتی آغاز میکرد که توجه تماشاگران را، که مشغول گردو شکستن، ورق بازی، آبدو خوردن، و نظربازی با زنان بودند، به صحنه جلب کند. وی از "خاصیتها" و دستگاه های صحنه نمایش استفاده کامل میکرد. همچنین حالات بازیگران را در نظر میگرفت و نقشهایی به وجود میآورد که با خصایص جسمی و روانی آنان متناسب باشد. گذشته از این، همه حقه های لباس مبدل پوشیدن و بازشناخته شدن، همه تغییر مناظر و دشواریهای تئاتری را در داخل نمایش رعایت میکرد. اما در این مورد پیداست که شتاب به خرج داده است. گاهی طرحی که در میان طرح دیگر آمده است، آن را به دو قسمت میکنند؛ مثلا- تراژدی گلاستر با تراژدی لیر چه رابطهای دارد تقریبا سراسر قصه ها بر محور تصادفات غیرمحتمل، هویتهای پوشیده، و از افشاهای کاملاً بجا دور میزند؛

ممکن است در درام یا اپرا از ما به خاطر قصه یا آهنگ بخواهند که تظاهر کنیم، ولی هنرمند باید "بافته بیاساس" رویای خود را به حداقل پایین بیاورد. تناقض زمان یا شخص کمتر اهمیت دارد؛ شاید شکسپیر، که در قید سرعت و پرکاری بود و توجهی به انتشار نداشت، تصور میکرد که تماشاگران پرهیجان از درک این نقایص عاجزند. موازین کلاسیک و سلیقه های جدید نیز مخالف خونریزیهایی است که صحنه های شکسپیر را لکه دار میکنند؛ این نیز به منظور جلب توجه تماشاگرانی بود که در کف تماشاخانه مینشستند، و کوششی بود جهت رقابت با مکتب "قصابی" درامنویسان آن عهد.

شکسپیر در ضمن تکامل، خونریزی را با مطایبه درآمیخت و هنر دشوار استفاده از شوخی را برای تشدید تراژدی فرا گرفت. نخستین کمدهای او بذلهگویی و مطایبه کاملند؛ نخستین نمایشنامه های تاریخی او، به سبب تهی بودن از بذلهگویی، خشک و بیمزه اند؛ در هنری چهارم تراژدی و کمدهی به دنبال یکدیگر میآیند، ولی با یکدیگر ممزوج نیستند؛ در هملت، این امتزاج صورت گرفته است؛ گاهی مطایبه به نظر خیلی کلی درمیآید؛ سوفوکل و راسین، که استادان کلاسیک بودند، صحبت از شکوه و جلال بشر یا ادرار اسب را مسخره میکردند. یک لطیفه عاشقانه گاهی بیشتر به مذاق مردم این زمان خوشایند است. معمولاً بذلهگویی شکسپیر از راه خوشطینتی است، نه از راه دشمنی با بشر که خاص سويفت بود. شکسپیر احساس میکرد که اگر یکی دو دلکک نیز وجود داشته باشد، دنیا لطف بیشتری خواهد داشت؛ وی وجود احمقها را صبورانه تحمل میکرد و مانند خداوند فرقی میان آنها و فیلسوفانی که درباره جهان بحث میکردند نمیگذاشت.

شکسپیر بزرگترین دلکک خود را با همان چیره دستی آفریده است که هملت را خلق کرد، و این بزرگترین محک استادی درامنویس است. ریچارد دوم و ریچارد سوم، هاتسپر و وولزی، گانت و گلاستر، و بروتوس و انتونی از زوایای تاریخ برمیخیزند و زندگی تازهای میابند. در درامهای یونانی، و حتی در درامهای بالزاک، اشخاص خیالی تا این اندازه صفت پایدار و نیروی حیاتی ندارند. اشخاصی که از لحاظ ترکیبشان به نظر متناقض میآیند بیش از همه حقیقی هستند، چنانکه لیر ظالم و نازکدل، هملت متفکر، پرشور، مردد، و دلیر است. گاهی قهرمانان نمایش خیلی ساده اند، چنانکه ریچارد سوم مظهر بدذاتی، تیمون مظهر شکاکیت، و ایاگو مظهر تنفر است. بعضی از زنان نمایشنامه های شکسپیر از همان قالبند بئاتریس و روزالیند، کوردلیا و دزدیمونا، میراندا و هرمیون از دنیای حقیقت دور میشوند و بعد با دو سه کلمه جان میگیرند؛ همچنین وقتی که هملت به اوفلیا میگوید که او را هرگز دوست نداشته است، اوفلیا نیز بیآنکه بخواهد تلافی به مثل کند همان حرف را میزند، ولی با سادگی غمناک و موثری میگوید: "من بیشتر فریب خوردم". ملاحظه احساس، تشابه احساسات، درک شگفتانگیز حسها، تیزبینی، سرعت انتقال، توجه به جزئیات مهم و مشخص

کننده، و قوه حافظه قوی همگی جمع میشوند و این شهر پرغوغای مردگان یا اشخاص خیالی را به وجود میآورند.

این اشخاص در همه این نمایشنامه ها یکی پس از دیگری واقعیت پیدا میکنند و به پیچیدگی و عمق میرسند، تا آنکه مانند دو نمایشنامه هملت و لیرشاه، شاعر در قالب فیلسوف درمیآید و درامهای او برای اندیشه مرکبی باشکوه میشوند.

V- فلسفه

“سنگ محک” از کورین میپرسد: “آیا تو فلسفه داری” و ما هم همان سوال را از شکسپیر میپرسیم. یکی از رقبای او، که به رقابت با وی معترف است، به این سوال پاسخ منفی میدهد؛ و ما هم میتوانیم آن داوری را طبق عقیده برناردشا بپذیریم که گفته است، در آثار شکسپیر علم مابعدالطبیعه و هیچگونه نظری درباره خداوند و ماهیت نهایی حقیقت وجود ندارد. شکسپیر، که مرد عاقلی بود، عقیده نداشت که مخلوقی بتواند خالق خود را تجزیه و تحلیل کند، یا حتی فکر او در این لحظه کوتاه زندگی قادر به درک همه چیز باشد.

“هوریشیو، چیزهایی که در آسمان و زمین هستند، بیش از آنند که به خواب فلسفهان آمده باشند.” اگر هم حدسی زده باشد، آن را نزد خود نگاه داشته و شاید بدان وسیله خود را فیلسوف دانسته باشد. شکسپیر از فیلسوفان معروف به احترام یاد نمیکند، و باور ندارد که یکی از آنها حتی درد دندان را با شکیبایی تحمل کرده باشد. وی به منطق میخندد و روشنایی تصور را ترجیح میدهد؛ و قصد ندارد که معماهای حیات یا نفس را حل کند، بلکه آنها را با حدتی میبیند و احساس میکند که به فرضیه های ما عمق بیشتری میبخشد یا ما را از کوتهیینی خود شرمگین میسازد. گذشته از این، شکسپیر در کناری میایستد و منتظر میماند تا دارندگان عقاید قاطع یکدیگر را از بین ببرند، یا روزگار آنان را از میان بردارد. شکسپیر خود را پشت قهرمانان نمایش پنهان میکند، و پیدا کردن او دشوار است؛ باید از نسبت دادن عقیده های به او احتراز کنیم، مگر آنکه آن عقیده یا جزمیت به وسیله لاقل دو نفر از مخلوقهای او بیان شده باشد.

در بادی امر به نظر میآید که شکسپیر بیش از آنکه فیلسوف باشد، روانشناس است؛ ولی نه به عنوان نظریه پرداز، بلکه یک “عکاس ذهنی” که از افکار پنهان و اعمالی که طبیعت بشر را آشکار میسازد عکس برمیدارد. ولی او یک واقعگرای سطحی نیست؛ مردم در زندگی مثل اشخاص نمایشنامه های او سخن نمیگویند؛ ولی رویهمرفته احساس میکنیم که از طریق همین چیزهای غیرمحمتمل و سخنان غیر معقول است که به غریزه و فکر بشر نزدیکتر میشویم.

شکسپیر نیز، مانند شوپنهاور، میداند که “عقل وسایل بدکاری اراده را فراهم میکند.” وی در گذاشتن سرودهای عاشقانه در دهان اوفلیای مشتاق و دیوانه طبق عقیده فروید

عمل میکند و حتی از او فراتر میرود، و در مطالعه اخلاق مکتب و نیمه "بدتر" وی به داستایفسکی نزدیک میشود.

اگر فلسفه را نه به عنوان علم مابعدالطبیعه، بلکه منظرهای کلی از امور انسانی بدانیم و آن را به مثابه عقیده‌های عام نه تنها درباره عالم و فکر، بلکه در باب اخلاق، سیاست، تاریخ، و ایمان به شمار آوریم. در آن صورت، میتوانیم بگوییم که شکسپیر فیلسوفی عمیقتر از بیکن است. چنانکه مونتینی عمیقتر از دکارت است؛ زیرا شکل ظاهر نیست که فلسفه را به وجود می‌آورد. شکسپیر نسبی بودن اخلاق را قبول دارد و میگوید: "هیچ چیز خوب یا بدی وجود ندارد؛ مگر آنکه قوه تصور آن را به آن صورت درآورد"، یا آنکه "فضایل ما تابع تفسیری است که در هر دوره از زمان برای آنها قایلند". وی معمای جبر را درک میکند و عقیده دارد که بعضی از مردم در نتیجه توارث بد شده‌اند، اما میگوید که "در این صورت، آنها مجرم نیستند، زیرا خوی و خلق نمیتواند اصل خود را برگزیند". همچنین فرضیه تراسوماخوس را میشناسد، چنانکه ریچارد سوم میگوید: "وجدان کلمهای است که مردم جبون آن را به کار می‌برند، و در آغاز برای مرعوب کردن اقویا اختراع شد؛ بگذارید بازوهای ما وجدان ما، و شمشیرهای ما قانون ما باشند"؛ ریچارد دوم معتقد است که: "کسانی مستحق داشتن چیزی هستند که مهمترین و مطمئنترین راه را برای نیل آن میشناسند"؛ ولی هر دو آنها، که تابع نیچه‌اند، سرنوشت غمانگیزی پیدا میکنند. شکسپیر نیز با شرافت که اصل اخلاق اشراف در عهد ملوکالطوایفی است، آشناست و از آن به احترام نام میبرد، ولی از تمایل آن به غرور و زورگویی، که معرف "فقدان آداب و عدم حکومت (بر خویشتن) است، انتقاد میکند در پایان، علم اخلاق او عبارت از اندازه نگاه داشتن طبق عقیده ارسطو و بردباری طبق مسلک رواقیهاست.

اندازه نگاه داشتن و تعقل موضوع صحبت اودوسئوس را، ضمن انتقاد از آریاس و اخیلس، تشکیل میدهد. ولی تعقل کافی نیست؛ باید اصلی از مسلک رواقیها نیز در آن باشد:

همان گونه که بشر آمدنش را به این دنیا تحمل کرد، باید رفتنش را نیز تحمل کند؛ پختگی، مطلب اصلی است. ...

مرگ فقط قابل عفو است که ما کاملاً حق زیستن را ادا کرده باشیم. شکسپیر از اپیکور نیز تمجید میکند و میان لذت و عقل هیچگونه تضاد ذاتی نمیبیند. وی گاهی نیز به پیرایشگران حمله میکند و از قول ماریا به مالوولیو ۱ میگوید: "برو گوشه‌هایت را

(۱) از قهرمانان نمایشنامه "شب دوازدهم". اثر شکسپیر. م.

بجنبان". یعنی "تو الاغی". وی مانند پاپ از گناهان جسم چشم میپوشد، و آهنگ خندهداری درباره آمیزش مرد و زن در دهان شاه لیر دیوانه میگذارد.

فلسفه سیاسی او محافظهکاری است. وی از مصایب بیچارگان آگاه بود و لیر را بر آن میداشت که آن مصایب را به طور موثر بر زبان راند. مردی ماهیگیر در نمایشنامه پریکلس میگوید:

زندگی ماهیها در دریا مانند زندگی بشر در روی زمین است بزرگها، کوچکها را میخورند. من خسیسهای متمول خودمان را دقیقا به نهنگها تشبیه میکنم؛ که مشغول بازی و معلق خوردند، و ماهیهای کوچک را از جلو خود میرانند، و سرانجام آنها را مثل یک لقمه میبلعند، شنیدهام که نهنگهایی در روی زمین زندگی میکنند که دهانشان همیشه باز است تا همه موقوفه، کلیسا، برج، زنگ، و همه چیز را بلعند.

گونزالو، در نمایشنامه طوفان، به فکر یک مرام کمونیسم آنارشیستی است که در آن "طبیعت همه چیز را به طور اشتراکی به بار میآورد"، و در آن هیچ قانون، قاضی، کار، و منازعه‌ای وجود ندارد، ولی شکسپیر با تبسم اظهار میدارد که این دنیای خیالی در نتیجه طبیعت بشر نمیتواند وجود داشته باشد؛ تحت هر قانون اساسی که باشد، نهنگها ماهیها را میبلعند.

شکسپیر چه مذهبی داشت در اینجا مخصوصا جستجو درباره فلسفه او دشوار است. وی از زبان قهرمانان نمایشنامه تقریبا از هر دینی یاد میکند، آن هم با چنان اغماضی که ممکن است پیرایشگران را به این خیال انداخته باشد که وی کافر است. شکسپیر از کتاب مقدس غالبا، و به احترام، مطالبی نقل میکند و از زبان هملت، که ظاهرا انسانی شکاک است، مطالبی مومنانه درباره خدا و نماز و بهشت و دوزخ میگوید.

شکسپیر و فرزندانش، طبق مراسم کلیسای انگلیکان غسل تعمید یافتند. بعضی از آیات او قویا به ایمان وی به مذهب پروتستان دلالت دارند. شاه جان اغماضها و آموزشهای پاپ را "جادوگری شعبده‌آمیز" میداند و کاملا مانند هنری هشتم میگوید:

... هیچ کشیش ایتالیایی حق ندارد از مردم این کشور عشریه بگیرد یا بر آنها خراج ببندد، ولی از آنجا که ما در زیر این آسمان سرور سرانیم، از این رو، به فرمان پروردگار بلندپایه، بر هر جا که حکم میرانیم، از آن حمایت میکنیم. ...

پس به پاپ بگویید که دیگر احترامی قایل نیستیم، نه برای او و نه برای قدرتی که غضب کرده است.

با این فرق که جان سرانجام توبه میکنند. شکسپیر در نمایشنامه بعدی، هنری هشتم که قسمتی از آن به دست او نوشته شده است، کرنر و هنری را میستاید و داستان را با مدح الیزابت به پایان میرساند، همه اینها عاملان اصلاح دینی در انگلستان بودند. گاهی نیز شکسپیر مطالبی موافق با آیین کاتولیک در مورد کاترین آراگونی و فرایار لاورنس بر زبان میآورد؛ ولی شخص اخیر در نظر شکسپیر به صورتی مجسم شده است که در قصه های ایتالیایی آمده بود.

در همه تراژدیها تا اندازه های ایمان به خدا وجود دارد. لیر در کمال نومییدی تصور میکند که:

نسبت ما به خدایان مثل نسبت مگسان به کودکان بازیگوش است؛ آنها ما را برای تفریح خود میکشند.

ولی ادگار خوش طبع پاسخ میدهد؛ "خدایان عادلند و عیوب مطبوع ما را وسیله تعذیب ما قرار میدهند" و هملت ایمان خود را به خدایی نشان میدهد که "سرنوشت ما را در دست دارد، هرچند که طرح اول آن را هم خودمان ریخته باشیم". با وجود ایمان قلیل به خدایی که با ما عادلانه رفتار میکند، در بزرگترین بازیهای شکسپیر بیاعتمادی زیادی نسبت به خود زندگی وجود دارد. ژاک در "هفت سن" بشر چیزی جز رسیدن تدریجی و پوسیده شدن سریع نمیبیند. همین مطلب را در شاه جان مشاهده میکنیم:

زندگی چون قصه های که دوباره گفته شود، ملالآور است، گوشهای سنگین انسان خوابآلوده را آزار میدهد؛

همچنین است در بدگویی هملت از جهان:

تف بر آن، تف بر آن، (دنیا) باغی است که هرزه گیاه از آن نستردهاند، رستنیها میرویند و دانه میدهند، هرچه زشت است فراوان شده، و بر بساط جهان چیرگی یافته است.

و نیز در بدگویی مکبث:

خاموش شو، خاموش شو، ای شمع زود مرگ! زندگی سایه زودگذری بیش نیست؛ یا بازیگر بیچارهای است که بر روی صحنه میخرامد و وقت خود را تلف میکند، و دیگر از او سخنی شنیده نمیشود، زندگی افسانه های است پر سر و صدا که به زبان ابلهی گفته میشود؛ پوچ است و بیمعنی.

آیا اعتماد به خلود انسان این بدبینی را تخفیف میدهد لورنزو پس از آنکه موسیقی

کرات را برای جسیکا تشریح میکنند، میگویند که “چنین آهنگی در روانهای فناپذیر وجود دارد” کلودیو، در نمایشنامه کلوخانداز را پاداش سنگ است دنیای پس از مرگ را در نظر میآورد، اما با عبارت سنجیده دانته و پلوتون درباره جهنم سخن میگوید:

آه، مردن و ندانستن که به کجا میرویم، در جمودی سرد خفتن و پوسیدن، و تبدیل این حرکت گرم و حساس و شنا کردن این روح پرنشاط به صورت توده خمیر شدهای از خاک؛ در سیلهای آتشین یا سکونت آن در منطقه لرز آور یخهای ضخیم، یا زندانی شدن در میان بادهای غیر مرئی، و با شدتی تخفیف ناپذیر در دنیای معلق حرکت کردن ... خیلی وحشت انگیز است! هملت تصادفاً روح را فناپذیر میدانند، ولی سخن گفتن او با خودش دلیل ایمان نیست، و آخرین عبارت او در نخستین نسخه های نمایشنامه: “روحم به بهشت میروم”، به وسیله شکسپیر به این عبارت تغییر یافت: “باقی خاموش است”.

با اطمینان نمیتوان گفت که چه اندازه از این بدبینی طبق مقتضیات درامهای غمانگیز و چه اندازه از آن مبین حال شکسپیر بوده است؛ ولی تکرار و تاکید آن گویای تاریکترین لحظات زندگی اوست. تنها موردی که بدبینی مذکور در آخرین نمایشنامه های وی تخفیف مییابد هنگامی است که شکسپیر به طرزی تردیدآمیز اعتراف میکند که در میان بدیهای دنیا برکات و لذاتی نیز وجود دارد، و در میان افراد بد بسیاری قهرمان و چند نفر مقدس یافت میشوند، یعنی در برابر ایاگو یک دزدیمونا، در برابر هرگونریل یک کوردلیا، و در برابر هر ادمند یک ادگار یا یک کنت وجود دارد؛ حتی در نمایشنامه هملت از طرف هوریشیو، وفا و از طرف اوفلیا، محبتی مشتاقانه دیده میشود. پس از آنکه این بازیگر و درامنویس خسته، شهر پر هرج و مرج و شلوغ لندن را ترک میکند و به سوی دشتهای سبز و منزل پدری خود در سترترفرد عازم میشود تا در آنجا تسلی خاطر یابد، دوباره مثل مردی نیرومند شروع به دوست داشتن زندگی میکند.

VI- توافق

اما دلیل واضحی نداشت تا شکسپیر از لندن شکایت کند. این شهر باعث شهرت، تحسین، و ثروت او شده بود. در ادبیاتی که از این دوره باقی مانده است، دوستان بار از او تقریباً

به طرزى مساعد نام بردهاند. در سال ۱۵۹۸، فرانسیس مرس در کتاب پالادیس تامیا: گنجینه بذلهگویی، سیدنی، سپنسر، دنیل، درایتن، وارنر، شکسپیر، مارلو، وچپمن را به عنوان نویسندگان مهم انگلستان ذکر کرده و از شکسپیر به عنوان بزرگترین درامنویس نام برده است. در همان سال، ریچارد بارنفیلد، که شاعر بود و رقیب او به شمار میرفت، اعلام داشت که آثار شکسپیر (که هنوز آثار بهتری به وسیله او به وجود خواهد آمد) نام او را در "کتاب جاویدان شهرت" ثبت کرده است. حتی رقبای شکسپیر هم او را دوست میداشتند. در ایتن، جانسن، و بریج از دوستان نزدیک او بودند و اگر چه جانسن از سبک مطنطن، انشای سرسری، و غفلت علنی او در استعمال قوانین کلاسیک انتقاد میکرد، همو بود که در چاپ اول کلیات شکسپیر وی را بالاتر از همه درامنویسان قدیم و جدید دانست و او را نه تنها متعلق به یک عصر، بلکه از آن همه اعصار شمرد. جانسن در اوراقی که پس از مرگ در کنار بستر خود باقی نهاد نوشته بود: "من او را دوست میداشتم ... تقریباً مثل بت میپرستیدم."

میگویند که جانسن و شکسپیر در مباحثات ادیبان در میخانه مرید در کوچه برد شرکت میکردند. فرانسیس بومان، که هر دو را میشناخت، با تعجب گفته است:

چه کارها دیدیم که در مرید انجام میدادند! و چه کلماتی شنیدیم که چنان زیرکانه و پر از نکات دقیق بود.

چنانکه گویی هر کس از هر کجا میآمد تصمیم گرفته بود که همه ذوق خود را در مطایبهای به کار برد و باقی زندگی غمانگیز خود را احمقانه بگذارند

و تامس فولر در کتاب اشخاص با ارزش انگلستان چنین نوشته است:

مبارزه بذلهگویی میان بن جانسن و شکسپیر، که یکی مثل کشتی بزرگ اسپانیایی و دیگری مثل کشتی جنگی انگلیسی بود، بسیار اتفاق میافتاد. استاد جانسن از لحاظ معلومات برتر، و از لحاظ کار، کندتر بود. شکسپیر، که از لحاظ عظمت کوچکتر ولی از لحاظ حرکت سریعتر بود، میتواند با هر موجی بچرخد، تغییر جهت بدهد، و در نتیجه هوش و ابتکار خود از هر بادی استفاده کند.

اوبری در سال ۱۶۸۰ حدیث قابل قبولی را که درباره شکسپیر نقل شده بود تکرار کرده و گفته است که "وی بسیار حاضر جواب بود و از ذوق خوش بذلهگویی بهره داشت" و همچنین مردی زیبا و خوشاندام و خوش محضر بود. از چیزهای شبیه به او، که باقی مانده است، یکی مجسمه نیمتنه او بر روی گورش در کلیسای سترتفرد، و دیگری تصویری است در ابتدای نخستین چاپ کلیات او، این دو تقریباً شبیه یکدیگرند، و مردی را نشان

میدهند که نیمی از موهای سر او ریخته و سیبل و ریش (در مجسمه نیم تنه) گذاشته و دارای بینی قلمی و چشمان متفکر است. ولی از شعلهای که در نمایشهای او زبانه میکشد اثری در آنها نیست. شاید بتوان گفت که نمایشهای او اخلاق شکسپیر را به درستی به ما نشان نمیدهند، زیرا از آنها چنین پیداست که او مردی بسیار عصبی و حساس و گاهی در اوج فکر و شاعری، و گاهی در اعماق افسردگی و نومیدی بوده است. و حال آنکه معاصرانش او را مردی مودب، شرافتمند، و بردبار، و دارای "فکر باز و آزاد" میدانستند و میگفتند که او از زندگی لذت میبرد، توجهی به آیندگان ندارد، و دارای طبیعت فعالی است که با شاعری متناسب نیست. شکسپیر خواه بر اثر استعداد و خواه در نتیجه صرفهجویی، تا سال ۱۵۹۸ به اندازه کافی پول جهت اداره تماشاخانه کره به اتفاق دیگران به دست آورده بود، و در سال ۱۶۰۸ با شش تن دیگر تئاتر فرایارهای سیاه را ساخت. سهام او در این شرکتها، به اضافه درآمد او به عنوان بازیگر و درامنویس، وجوه قابل ملاحظهای در اختیار او مینهاد که به ارقام گوناگون بین ۲۰۰ لیره و ۶۰۰ لیره تخمین زده شده است. رقم اخیر بهتر میتواند نشان دهد که وی چگونه قادر شد مستغلاتی در سترتفرد خریداری کند.

اوبری نوشته است که شکسپیر "عادت داشت یک بار در سال به دیدن زادگاه خود برود" وی گاهی ضمن راه در آکسفرده، که جان دیونانت در آنجا مهمانخانهای داشت، توقف میکرد. سر ویلیام دیونانت (ملکالشعرا در سال ۱۶۳۷) به اشاره خود را ثمره عشقبازی عجولانه شکسپیر در آنجا معرفی کرده است. در سال ۱۵۹۷، شکسپیر خانه تازهای را، که دومین خانه بزرگ در سترتفرد بود، به مبلغ ۶۰ لیره خریداری کرد، ولی همچنان در لندن اقامت جست. پدرش در سال ۱۶۰۱ درگذشت و دو خانه در کوچه هنلی در سترتفرد برای او باقی گذاشت. سال بعد، صد و بیست و هفت ایگر زمین به مبلغ ۳۲۰ لیره در نزدیکی شهر خریداری کرد و احتمالاً آن را به کشاورزان اجاره داد. در سال ۱۶۰۳ سهمی به مبلغ ۴۴۰ لیره، که مربوط به عشریه های آینده کلیسا و سه ناحیه دیگر بود، خریداری کرد. و هنگامی که بزرگترین نمایشنامه های خود را در لندن مینوشت، او را در سترتفرد به عنوان تاجر موفق میدانستند که مکرر مشغول مراعات مربوط به مستغلات و سرمایهگذاریهای شخصی است.

در سال ۱۵۹۶، پسرش همنت درگذشت. در سال ۱۶۰۷، دخترش سوزانا با جان هال، که پزشکی حاذق بود، ازدواج کرد و سال بعد صاحب فرزندی شد. شکسپیر در این هنگام علایق تازهای داشت که او را به سوی خانهاش میکشانیدند. این بود که در حدود ۱۶۱۰ از لندن و صحنه نمایش کناره گرفت و به خانه تازه رفت.

احتمالاً در اینجا بود که به نگارش سیمبلین، داستان زمستان، و طوفان پرداخت. دو نمایشنامه نخستین چندان مهم نبودند، ولی طوفان ثابت کرد که شکسپیر هنوز قوای خود را از دست نداده است. وی در یک جا میراندا را نشان میدهد که در آغاز خوی و خلق خود را ظاهر میکند، و آن وقتی است که کشتی شکستهای

را از ساحل میبیند و میگوید: "آه! از دیدن کسانی که رنج میکشیدند رنج کشیده‌ام!" در جای دیگر کالیبان به منزله جواب شکسپیر به ژانژاک روسوست. همچنین شکسپیر، پروسپرو را نشان میدهد که جادوگری مهربان است و عصای خود را تسلیم میکند و با دنیای واهی خود با محبت وداع میگوید. در ایسات فصیحی که پروسپرو بر زبان میراند، میتوانیم انعکاسی از افسردگی شکسپیر را بشنویم:

شادمانیهای ما دیگر به پایان رسیده‌اند. این بازیگران ما، همچنانکه پیش از این به شما گفتم، همگی فرشته بودند، و در هوا، در هوای رقیق، حل شدند؛ و برجهای سر به فلک کشیده و قصرهای مجلل و معبد‌های هیبت آور و خود کره زمین و در حقیقت تمامی آنچه زمین به ارث برده است.

مانند تار و پود بیاساس این رویا از میان خواهند رفت و همچنانکه این نمایش خیالی اندک اندک به پایان رسید، اثری از خود به جای نخواهند گذاشت.

ما از همان جنس رویاها ساخته شده‌ایم؛ و زندگی کوتاه ما را خواب فرا گرفته است.

ولی این مطالب مبین حال اصلی شکسپیر نیست؛ برعکس، این نمایشنامه نشان میدهد که شکسپیر مشغول استراحت است و از جویبارها و گلها سخن میگوید و آوازهایی میخواند نظیر "پنج ذراع تمام" و "جایی را که زنبور مشغول مکیدن شیره گلهاست من نیز میمکم". با وجود اعتراض مخالفان محتاط، شکسپیر پیر است که به وسیله پروسپرو با همگی تودیع میکند:

... گورها به فرمان من بر اثر هنر نیرومندم خفتگان خود را بیدار کرده‌اند و باز شده‌اند و آنها را بیرون ریخته‌اند.

اما من در اینجا از جادوگری ناهنجار خود دست برمیدارم ... عصایم را میشکنم و آن را چند متر در زیر زمین به خاک میسپرم، و کتابم را در جایی غرق میکنم که هیچ آلت عمقیمیایی بدان نرسیده باشد.

و شاید باز شکسپیر است که از مشاهده دختران و نوه‌های خود به نشاط درمیآید و از دهان میراندا میگوید:

شگفتا! چه طبایع خوبی در اینجا هستند! نوع بشر چه زیباست! ای جهان تازه شجاع که چنین مردمی در تو زندگی میکنند!

در ۱۰ فوریه ۱۶۱۶، جودیت با تامس کوینی ازدواج کرد. در ۲۵ مارس، شکسپیر وصیتنامه خود را تنظیم کرد و دارایی خود را به سوزانا، ۳۰۰ لیره به جودیت، مبالغ کمتری به بازیگران کوچک، و «دومین بستر خوب» خود را به زانش، که از او دوری گزیده بود، بخشید. شاید هم با سوزانا قرار گذاشته بود که وی از مادرش نگاهداری کند. آن هتوی تا هفت سال بعد از او زنده ماند. در آوریل، طبق گفته جان وارد، معاون اسقف کلیسای سترتفرد «شکسپیر، درایتن، و بن جانسن ضیافت پر سروری تشکیل دادند و ظاهراً در آن زیاد بادهگساری کردند، زیرا شکسپیر در نتیجه تبی که در آنجا بدو عارض شده بود درگذشت» ۱ مرگ در ۲۳ آوریل ۱۶۱۶ به سراغ او آمد. جنازه‌اش را زیر ساحت محراب کلیسای سترتفرد به خاک سپردند. تقریباً همسطح با کف کلیسا، سنگ قبر بینام و نشانی است که روی آن اشعاری دیده میشود، و طبق روایتی که به ما رسیده، شکسپیر با دست خود آنها را نوشته است. آن اشعار بدین مضمون است:

دوست مهربان، به خاطر مسیح از بیرون آوردن غباری که در اینجا نهفته است درگذر.

رحمت بر کسی که این سنگها را برجای خود بگذارد و لعنت بر آنکه استخوانهای مرا جا به جا کند.

VII- پس از مرگ

تا آنجا که میدانیم، شکسپیر برای انتشار نمایشنامه‌های خود اقدام نکرده بود؛ شانزده نمایشنامه‌های که جداگانه در طول حیات او با قطع خشتی به چاپ رسید، ظاهراً بدون همکاری خودش صورت گرفت، و کم یا بیش در متن آنها اغلاطی دیده میشوند. دو تن از همکاران سابق او، به نام جان همینگ و هنری کندل، که از این دزدیها به خشم آمده بودند، در سال ۱۶۲۳ نخستین مجموعه آثار شکسپیر را منتشر ساختند، و آن عبارت از یک مجلد بزرگ حجیم دارای نهصد صفحه دو ستونی، و شامل متن موثق سی و شش نمایشنامه او بود. در مقدمه آن نوشته بودند: «ما، بدون جاهطلبی یا نفع شخصی یا شهرت، فقط خدمتی به آن شخص فقید انجام داده‌ایم و خواستهایم که خاطره چنان دوست گرانمایه ای را، که شکسپیر ما بود، زنده نگاه داریم». در آن عهد، هر جلد از این مجموعه ۱ لیره ارزش داشت. اما هر کدام از دویست نسخه‌های که امروزه باقی مانده است ۱۷,۰۰۰ لیره میارزد، یعنی به مراتب بیش از هر اثر دیگری، جز کتاب مقدس، که به وسیله گوتنبرگ به چاپ رسید.

شهرت شکسپیر به طرزی شگفت‌انگیز با گذشت روزگار در نوسان بوده است. میلتن

(۱) «دلیلی نداریم که این گزارش را رد کنیم». سر ای. ک. چیمبرز، «ویلیام شکسپیر»، I، ۸۹.

در ۱۶۳۰ شکسپیر را چنین ستوده است: “شکسپیر شیرین زبان و فرزند تخیل”، اما در ایام مداخله پیرایشگران، هنگامی که تماشاخانه‌ها بسته شده بودند (۴۲۱۶۶۰)، شهرت او رو به نقصان نهاد، ولی با بازگشت خاندان استوارت دوباره اوج گرفت. سر جان ساکلینگ در تصویری که ون‌دایک از او کشیده است، نخستین نسخه آثار شکسپیر را در دست دارد و آن را در قسمت هملت گشوده است (این تابلو در گالری فریک در نیویورک نگاهداری میشود). در ایدن، غیگوی اواخر قرن هفدهم، درباره شکسپیر گفته است که وی “از همه شاعران جدید و شاید هم قدیم بزرگتر و جامعتر است. ... و هنگامی که موضوع مهمی برای او پیش می‌آید، همیشه بزرگ است.” ولی “بسیاری اوقات حرفهای او معمولی و بیمزه است، کم‌دی او به صورت مطالب مبتذل، و مطالب جدی وی به صورت گرافگویی درمی‌آید.”

جان اولین در یادداشتهای روزانه خود نوشته است (۱۶۶۱): “نمایشنامه‌های قدیم باعث اشمئزاز این دوره مهذب است، زیرا اعلیحضرت مدتها در خارج بوده‌اند” یعنی از زمانی که چارلز دوم و طرفداران سلطنت بازگشته‌اند و اصول درامهای فرانسوی را با خود آورده‌اند، دیگر نمایشنامه‌های قدیمی مورد قبول نیستند؛ پس از بازگشت خاندان استوارت، در تماشاخانه‌ها هرزترین درامهای ادبیات در قرون جدید روی صحنه آمدند. نمایشنامه‌های شکسپیر را هنوز بازی میکردند، ولی معمولاً در ایدن و آتوی و دیگران، که نوشته‌های آنان حاکی از ذوق و سلیقه مردم در دوره بازگشت خاندان استوارت بود، در آنها تغییراتی میدادند.

در قرن هیجدهم، نمایشنامه‌های شکسپیر دوباره روی صحنه ظاهر شدند. نیکولس راو در سال ۱۷۰۹ نخستین چاپ انتقادی آثار شکسپیر و نخستین شرح حال او را منتشر ساخت؛ پوپ و جانسن نیز آثار او را به انضمام تفسیرهایی انتشار دادند؛ بترتن، گریک، کمبل، و خانم سیدنز نمایشنامه‌های شکسپیر را به طرزی بیسابقه و به شیوهای مردمپسند به روی صحنه آوردند؛ و تامس بودلر در سال ۱۸۱۸ قسمتهایی از نمایشنامه‌های شاعر را، “که صلاح نیست به صدای بلند در میان خانواده خوانده شود”، حذف کرد. در آغاز قرن نوزدهم، طرفداران نهضت رمانتیسیم به آثار شکسپیر دلبستگی یافتند و تعریفهای کولریج، هزلیت، دکوینسی، و لم از آنها باعث محبوبیت شدید شکسپیر شد.

اما فرانسه تا مدتی تردید داشت. تا سال ۱۷۰۰، رونسار، مالرب، و بوالو اصول ادبی را بر شالوده سنت لاتینی، که عبارت از نظم، شکل منطقی، نزاکت، و خودداری عاقلانه بود، گذاشته بودند؛ و راسین قواعد کلاسیک درام را اتخاذ کرده بود؛ اما آن اصول و قواعد در نتیجه بازی شکسپیر با کلمات میان تهی، به کار بردن عبارات متوالی، ایجاد احساسات شدید، آمیختن کم‌دی با تراژدی، و آوردن دلکچها درهم ریخته شده بود. ولتر پس از آنکه در سال ۱۷۲۹ از انگلستان بازگشت، تا حدی شیفته شکسپیر شده بود، و او نخستین کسی بود که قسمتهای خوبی از آثار شکسپیر را از میان “مزبله عظیم” او به فرانسویان نشان داد. اما

هنگامی که یکی از هموطنانش شکسپیر را بالاتر از راسین شمرد، ولتر به دفاع از فرانسه قیام کرد، و شکسپیر را "یک وحشی دوستداشتنی" نامید وی در فرهنگ فلسفی خود تا اندازه‌های جبران این توهین را کرد، زیرا چنین نوشت که "در آثار همین شخص مطالبی هست که نیروی تخیل را تقویت میکنند و در دل مینشینند. وی بیآنکه در جستجوی علو باشد، به آن دست میابد." مادام دوستال، گیزو، و ویلمن در ترویج آثار شکسپیر در فرانسه کوشیدند. سرانجام، ترجمه نمایشنامه‌های او به نثر روان توسط فرانسوا، فرزند ویکتور هوگو، باعث تحسین و تمجید فرانسویان شد، ولی شکسپیر هرگز مقام راسین را در میان آنان به دست نیاورد.

نمایشنامه‌های او در آلمان بهتر انتشار یافتند زیرا هیچ درامنویسی در آنجا به پایه او نمیرسید. نخستین درامنویس آلمانی که هم میهنان خود را از تفوق شکسپیر بر همه شاعران قدیم و جدید آگاه ساخت لسنینگ بود، و هر در هم حرف او را تایید کرد. اشلیگل، تیک، و سایر رهبران مکتب رمانتیک به طرفداری از شکسپیر قیام کردند و گوته در ویلهلم مایستر با شوق و ذوق فراوان به بحث درباره هملت پرداخت بدین ترتیب، شکسپیر در آلمان محبوبیت یافت و تا مدتی دانشمندان آلمانی در روشن ساختن جزئیات زندگی و آثار شکسپیر از دانشمندان انگلیسی فراتر رفتند.

کسانی که در هاله شکسپیر پرورش یافته‌اند نمیتوانند آثار او را بیطرفانه ارزیابی یا مقایسه کنند. فقط کسی که در باره زبان، مذهب، هنر، آداب، و فلسفه یونان عهد پریکلس اطلاعاتی دارد میتواند عظمت بینظیر درام تراژدی دینوسوسی، سادگی واقعی و منطق محکم ترکیب آنها، متانت قول و فعل، بازیگران، آهنگهای همسرایی موثر آنها، و توفیق مهم مشاهده بشر را در منظر عظیم سرنوشت و موقعیت جهانی درک کند. فقط کسانی که با زبان و اخلاق فرانسویها و زمینه قرن لویی چهاردهم آشنا هستند، میتوانند در نمایشنامه‌های کورنی و راسین عظمت و موسیقی اشعار نمایشنامه‌های آنان، و همچنین کوشش قهرمانانه عقل را به منظور جلوگیری از احساسات و انگیزه‌های آنی، پیروی صبورانه از اشکال دشوار کلاسیک، و متمرکز ساختن رویدادهای درام را در چند ساعت احساس کنند، آن هم در مدت کوتاهی که شرح حال بزرگان در آن خلاصه میشود. تا کسی زبان انگلیسی معمول در عصر الیزابت را به خوبی درک نکند و از عروض و اشعار غنایی و فحشهایی که تماشاخانه را به صورت آینه طبیعت و مظهر تخیلات درمیآورد آگاه نباشد، نمیتواند حق نمایشنامه‌های شکسپیر را به جای آرد. چنین شخصی در برابر عظمت عبارات آن نمایشنامه‌ها از شوق می‌لرزد و از تعمق در معانی آنها به هیجان می‌آید. اینها سه دوره مهم از درام جهان محسوب میشوند و ما باید، علیرغم محدودیتهای خود، آنها را جهت افزودن معلومات

خود بخوانیم و از اینکه میراثی از فلسفه یونان، زیبایی فرانسه، و زندگی عصر الیزابت داریم، شاد باشیم.

(ولی البته شکسپیر برتر است).

ص: ۱۳۱

در خلال درامهای به هم پیوسته اصلاح دینی در اسکاتلند و سیاست الیزابت، سرگذشت غمانگیز ماری استورات ضمن زیبایی سحرآمیز، عشق پرشور، کشمکش مذهبی و سیاسی، قتل، انقلاب، و مرگ قهرمانانه به پایان رسید. نسبش تقریباً او را محکوم به مرگ غیرطبیعی میکرد. ماری استورات دختر جیمز پنجم، پادشاه اسکاتلند، و مری آو گیز فرانسوی بود. مادر بزرگش مارگارت تودور دختر هنری هفتم، پادشاه انگلستان بود. بنابر این، مردم ماری استورات را از راه مسامحه عمه زاده "ماری خون آشام" و الیزابت مینامیدند؛ و معتقد بودند که اگر الیزابت بدون فرزند بمیرد، وی وارث قانونی تاج و تخت انگلستان خواهد بود؛ و کسانی که مثل کاتولیکها (و زمانی مثل هنری هشتم) الیزابت را حرامزاده و بنابر این جهت سلطنت نامناسب میدانستند، عقیده داشتند که در ۱۵۵۸ ماری استورات و نه الیزابت تودور میبایستی بر تخت انگلستان نشسته باشد. از بخت بد آنکه ماری، پس از آنکه در ۱۵۵۹ ملکه فرانسه شد، به اتباع خود اجازه داد که او را ملکه انگلستان نیز بنامند و این نام را در اسناد رسمی به کار برد. مدتی بود که پادشاهان فرانسه به عبث خود را پادشاه انگلستان مینامیدند و پادشاهان انگلستان خود را پادشاه فرانسه محسوب میداشتند؛ ولی این بار ادعای مزبور تقریباً مورد تصدیق همگان قرار گرفت. تا زمانی که ماری حیات داشت، الیزابت نمیتوانست از تاج و تخت خود مطمئن باشد. تنها عقلی سلیم موجب اصلاح آن وضع میشد، و فرمانروایان بندرت تا این حد پایین میآیند.

به ماری ظرف یک سال بعد از تولدش تاج و تختهایی تقدیم کردند. یک هفته پس از آنکه ماری دیده به جهان گشود، پدرش درگذشت، و عنوان ملکه اسکاتلند به ماری تعلق گرفت. هنری هشتم، که امیدوار بود اسکاتلند را به متصرفات خود بیفزاید، پیشنهاد کرد که آن کودک به عنوان نامزد فرزندش ادوارد به انگلستان فرستاده شود، و (ظاهراً) طبق آیین پروتستان تربیت یابد و بعد ملکه ادوارد شود. ولی مادر کاتولیک ماری، به جای آن، پیشنهاد هانر... دوم،

پادشاه فرانسه، را در مورد ازدواج آتی آن کودک با ولیعهد فرانسه پذیرفت (۱۵۴۸)؛ و هنگامی که ماری شش ساله بود، او را تحت‌الحفظ به فرانسه فرستاد، زیرا بیم داشت که دشمنانش او را برابیند و به انگلستان ببرند. وی سیزده سال در فرانسه گذراند و با کودکان سلطنتی بزرگ شد؛ و چون نیمی از خون او فرانسوی بود، این بار از لحاظ روحی کاملاً به صورت شاهزاده خانمی فرانسوی درآمد. ماری هنگام بلوغ دارای چهرهای دلفریب و اندامی زیبا شد و روحی بشاش پیدا کرد. چنانکه از کردار و گفتار او لطفی پر نشاط ساطع میشد. خوب آواز میخواند، خوب عود مینواخت و به زبان لاتینی سخن میگفت، و اشعاری میسرود که شاعران به ظاهر از آنها تمجید میکردند. از مشاهده به قول برانتوم "برف چهره پاک او" و به گفته رونسار "طلای موی مجعد و بافته او" و ظرافت دستهای باریک و برآمدگی سینه او قلب درباریان میتپید؛ و حتی لوپیتال، که مردی موقر و متین بود، چنین مینداشت که آن نوع زیبایی در خور خدایان است. ماری استوارت در پروتئترین دربار اروفو... از حیث جذابیت و کمال سرآمد زنان شد، و هنگامی که در شانزده سالگی با ولیعهد فرانسه ازدواج کرد (۲۴ آوریل ۱۵۵۸) و سال بعد در نتیجه مرگ هانری دوم، ملکه فرانسه شد، به نظر میرسید که همه رویاهای شگفتانگیز او به حقیقت پیوسته است.

ولی فرانسوی دوم پس از دو سال سلطنت، درگذشت (۵ دسامبر ۱۵۶۰) و ماری، که در سن هیجده سالگی بیوه شده بود، به فکر افتاد که در ملکی در تورن منزوی شود، زیرا فرانسه را دوست میداشت. در این ضمن اسکاتلند پیرو مذهب پروتستان شده بود، و بیم آن میرفت که فرانسه متحدی را از دست بدهد. دولت فرانسه معتقد بود که وظیفه ماری این است که به ادنبورگ برود و موطن خود را به اتحاد با فرانسه و بازگشت به مذهب کاتولیک تحریض کند. ماری ناچار شد که خود را با ترک نعمتها و جلال و شکوه فرانسه، و زندگی در اسکاتلند که به زحمت آن را به یاد میآورد و سرزمین وحشیگری و سرما محسوب میشد، تطبیق دهد. بنابر این، نامهای به اشراف اسکاتلند نوشت و وفاداری خود را نسبت به آن سرزمین تاکید کرد، ولی به آنها نگفت که در قباله عقد تصریح شده بود که اگر بدون فرزند بمیرد، اسکاتلند به پادشاهان فرانسه تعلق خواهد گرفت. اشراف اسکاتلند، خواه پروتستان و خواه کاتولیک، مشعوف شدند و پارلمنت آن سرزمین او را دعوت کرد که بر تخت سلطنت اسکاتلند بنشیند. ماری از الیزابت خواست که ضمن عبور از انگلستان اماننامه‌های به وی بدهد، ولی با این تقاضا موافقت نشد. این بود که در ۴ اوت ۱۵۶۱ در بندر کاله سوار کشتی شد و، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، با فرانسه وداع گفت و تا زمانی که ساحل پدیدار بود، خیره به آن مینگریست.

پنج روز بعد، در لیث، بندر ادنبورگ، پیاده شد و به خاک اسکاتلند گام نهاد.

****تصویر

متن زیر تصویر: ۹ ماری، ملکه اسکاتلند، منتسب به پی. اودری. گالری ملی تصاویر، لندن

اسکاتلند کشوری کهنسال و دارای سنن دیرین بود: در نواحی شمالی آن سرزمینهای مرتفعی قرار داشت که در آنها اشرافی تقریباً نیمه مستقل روزگار خود را به صورتی نیمه بدوی، که عبارت از شکار کردن، گله‌داری، و کشت و زرع از راه اجاره‌داری بود، می‌گذراندند. در قسمت جنوب سرزمینهای پست و زیبایی قرار داشت که، بر اثر وفور بارندگی حاصلخیز بود، ولی زمستانهایی طولانی و سرمای شدید داشت. مردم اسکاتلند میکوشیدند که خود را از چنگ بیسوادی، فسق و فجور، فساد، بی قانونی، و زورگویی برهانند و نظم اخلاقی و در خور تمدن برقرار سازند. گذشته از این گرفتار خرافات بودند، جادوگران را میسوزاندند، و با ایمانی شدید در جستجوی زندگی بودند که رنج کمتری داشته باشد. پادشاهان اسکاتلند، برای مقابله با قدرت اشراف که باعث تفرقه بود، از روحانیان کاتولیک حمایت میکردند و به آنها ثروتهایی میبخشیدند که موجب پولپرستی، سستی، و زندگی نامشروع با زنان میشد.

اشراف، که خواهان ثروت کلیسا بودند، با انتصاب فرزندان دنیادوست خود به مقامات کلیسایی، از اعتبار و ارزش روحانیان کاستند و گذشته از این، به طرفداری از نهضت اصلاح دینی قیام کردند. پارلمنت اسکاتلند را به وجود آوردند، آن را تحت نفوذ خود قرار دادند، و بدان وسیله بر کلیسا و کشور مستولی شدند.

خطر خارجی مهمترین انگیزه وحدت داخلی بود. دولت انگلستان، که از وجود اسکاتلندیهای سرکش در جزیره بریتانیا احساس ناامنی میکرد، بارها در صدد برآمد که با دیپلماسی، یا ازدواج، یا جنگ اسکاتلند را به تصرف درآورد. اسکاتلند، که از این وضع بیم داشت، با فرانسه، که از دیرباز دشمن انگلستان بود، متحد شد. در این هنگام سسیل به الیزابت توصیه کرد که از اشراف پروتستان علیه ملکه کاتولیک آنها حمایت کند تا بدان وسیله در اسکاتلند تفرقه به وجود آید و خطر این سرزمین برای انگلستان و اتحاد آن با فرانسه از میان برخیزد. به علاوه، رهبران پروتستان، در صورت موفقیت، ممکن بود ماری استوارت را از سلطنت خلع کنند و یکی از اشراف را بر تخت بنشانند و آیین پروتستان را در سراسر اسکاتلند اشاعه دهند. سسیل در فکر بود که الیزابت را به ازدواج با چنان پادشاهی راضی کند تا اتحاد انگلستان و اسکاتلند صورت پذیرد. هنگامی که فرانسه، قوایی برای سرکوبی پروتستانها به اسکاتلند فرستاد، الیزابت لشکری برای حفاظت آنها و طرد فرانسویها اعزام داشت. نمایندگان فرانسه پس از آنکه لشکرشان در اسکاتلند شکست خورد، عهدنامه مشئومی در ادنبرگ امضا کردند (۶ ژوئیه ۱۵۶۰) و به موجب آن متعهد شدند که قوای فرانسه از اسکاتلند بیرون بروند، و ماری استوارت از ادعای خود بر تخت و تاج انگلستان چشم بپوشد. اما ماری، طبق توصیه

شوهر خود فرانسوای دوم، از تصویب آن عهدنامه خودداری کرد. این مسئله توجه الیزابت را کاملاً به خود معطوف داشت.

اوضاع مذهبی اسکاتلند نیز آشفته بود. پارلمنت این کشور، که اعضای آن از پروتستانها بودند، رسماً آیین کاتولیک را ملغاً ساختند و مذهب پروتستان را، طبق نظریه کالون، برقرار کردند. اما این اقدامات، که میبایستی با موافقت مقام سلطنت صورت گیرد و به صورت قانون در آید، مورد تصویب ماری قرار نگرفت. کشیشهای کاتولیک هنوز بسیاری از مناصب را در اسکاتلند در دست داشتند و نیمی از اشراف طرفدار پاپ بودند، و جان همیلتن، که از خانواده سلطنتی بود، هنوز با عنوان سراسقف کاتولیک اسکاتلند به پارلمنت میآمد. در ادنبورگ، سنت اندروز، پرث، سترلینگ، و ابردین، قسمت عمدهای از طبقات متوسط، در نتیجه موعظه های شورانگیز واعظان به رهبری جان ناکس، به آیین کالون گرویده بودند.

یک سال پیش از ورود ماری، جان ناکس و همکارانش کتابی تحت عنوان کتاب نظامات نوشتند که در آن اصول و مقاصد آنها شرح داده شده بود. بنابر مفاد این کتاب، مقصود از مذهب طریقه پروتستان و مقصود از "اشخاص خدا ترس" طرفداران کالون است؛ و بتپرستی عبارت است از آیین قداس، استمداد از قدیسان، پرستش تصویرها، و نگاهداری آنها، ... همچنین در آن تذکر داده شده بود که لجاجت کنندگان در نگهداری آن اشیا و تعلیمدهندگان آن مطالب منفور نباید از مجازات قاضی رهایی یابند، و هر اصلی که مخالف انجیل باشد، باید به عنوان مخالف رستگاری بشر کاملاً منسوخ شود. کشیشها باید توسط مردم انتخاب شوند، مدارسی جهت کودکان پارسا تاسیس کنند، و امور دانشگاه های اسکاتلند (سنت اندروز، گلاسکو، و ابردین) را تحت نظر بگیرند. ثروت کلیسای کاتولیک و مالیاتهای کلیسایی (یک دهم عایدات مردم) باید به مصرف نیازمندیهای کشیشها و امور تعلیماتی مردم و دستگیری فقرا برسند. کلیسای جدید، و نه دولت غیرمذهبی، باید قوانینی مربوط به اخلاق تصویب کند و مجازات جرایمی مانند میگساری، پرخوری، توهین به مقدسات، پوشیدن لباسهای عجیب و غریب، بدرفتاری با فقرا، هرزگی، زنا، و به دنبال زنان رفتن را تعیین کند. همچنین کسانی که با اصول جدید مخالفت ورزند یا مصرانه از حضور در کلیسا خودداری کنند، باید به دست مقامات دولتی سپرده شوند و کلیسا حکم قتل آنها را تصویب کند.

اما اشراف، که بر پارلمنت مسلط بودند، از پذیرفتن "کتاب نظامات" سرباز زدند "زانویه ۱۵۶۱"، زیرا از وجود یک کلیسای مقتدر و مستقل بیم داشتند و خود نقشه هایی جهت استفاده از ثروت کلیسای سابق طرح کرده بودند. ولی آن کتاب به صورت راهنما و هدف کلیسا باقی ماند.

جان ناکس، که از برقراری حکومت دینی نوامید شده بود، با سرسختی تمام در صدد تربیت کشیشان جدید، تهیه پول برای حمایت آنان، و اشاعه مذهب تازه در سرتاسر اسکاتلند

که هنوز عده‌های کشیش کاتولیک در آن انجام وظیفه میکردند برآمد. نیروی قاطع و آمرانه تعلیمات او و شوق و ذوق طرفدارانش او را در ادنبورگ و در نظر دولت به صورت شخصی مقتدر درآورد. ماری، که کاتولیک بود، قبل از تحکیم مقام خود، میبایستی مخالفت او را هم در نظر بگیرد.

III- ماری و جان ناکس: ۱۵۶۱-۱۵۶۵

ماری ترتیبی داده بود که دو هفته قبل از وقت موعود وارد اسکاتلند شود، زیرا از مخالفت بعضی از دشمنان بیم داشت. اما هنگامی که خبر ورود او به لیث در پایتخت شایع شد، مردمی که در خیابانها اجتماع کرده بودند از مشاهده ملکه زیبا و سرزنده‌های که هنوز نوزده سال تمام نداشت متعجب شدند و بسیاری از آنها، ضمن آنکه وی سوار بر اسب شده و با وقار و متانت به سوی قصر هولیرود میرفت، از او با خوشحالی استقبال کردند. در میان آنها اعیان کاتولیک و پروتستان نیز یافت میشدند که از اینکه اسکاتلند دارای چنان ملکه زیبایی بود و احتمال داشت که روزی خود یا فرزندش انگلستان را نیز به تصرف درآورد به خود میبالیدند.

دو تصویری که از ماری باقی مانده است نشان میدهد که وی یکی از زیباترین زنان عصر خود بوده است.

بدرستی نمیتوان گفت که نقاشانی که نامشان معلوم نیست تا چه اندازه او را زیباتر نشان داده‌اند، ولی در هر دو تصویر میتوانیم سیمای ظریف، دستهای زیبا، و گیسوان خرمایی و انبوه او را، که باعث شیفتگی اشراف و نویسندگان شرح حال او شد، مشاهده کنیم. اما آن تصویرها بدشواری میتوانند جذابیت حقیقی آن ملکه، یعنی روح پرنشاط، “دهان خندان”، سخنان بذله‌آمیز، جذبه و شوق، استعدادش در مهربانی، دوستی و علاقه‌اش به محبت، و تمجید بیروای او را از مردان نیرومند به ما نشان دهند. سرنوشت غمانگیز او در این بود که وی میخواست هم زن و هم ملکه باشد. یعنی گرمی عشق را بدون کاهش امتیازات سلطنت احساس کند.

دیگر آنکه او خود را مانند زنان دوره قرون وسطی هم زیبا، هم مغرور، هم عنیف، و هم طرفدار لذات جسمانی میدانست، قادر به تحمل اشتیاق شدید و رنج بود، قلبی رئوف و وفایی پایدار داشت، و دارای شجاعتی بود که، به نسبت افزایش خطر، افزایش مییافت. همچنین اسب سواری ماهر بود و بیروا با اسب از فراز پرچینها و خندقها میپرید و سختیهای جنگ را بدون خستگی یا شکایت تحمل میکرد. اما چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی برای سلطنت ساخته نشده بود، زیرا وجود او، غیر از اعصابش، سست بود و گاهی چنان بیحال میشد که تصور میرفت به مرض صرع گرفتار شده است، و گاهی نیز مرضی مجهول او را رنج میداد. ماری استوارت مثل الیزابت دارای

هوش و فراست مردانه نبود؛ و اگر چه زیرک بود؛ بندرت کاری عاقلانه انجام میداد، و بارها در نتیجه احساساتی که داشت سیاست خود را خراب میکرد. گاهی در بعضی کارها خودداری و شکیبایی و مهارت بسیار از خود نشان میداد، ولی ناگهان با تندخویی و زبان درازی وضع را بر هم میزد. زیبایی و مغز او دشمن او شد و اخلاقش فرجام او را تعیین کرد.

ماری استوارت بسیار کوشید تا با خطرهایی که از چند جانب موقعیتش را تهدید میکرد مقابله کند و تعادل خویش را میان لردهای حریص و کشیشان مخالف و روحانیان کاتولیک، که به ایمان او اعتقاد نداشتند، حفظ کند. وی دو نفر از پروتستانها را به عنوان رهبران شورای سلطنتی برگزید، یکی از آنها برادر ناتنی و حرامزادهاش به نام لرد جیمز استوارت بود، که بعدا به ارل آو ماری ملقب شد و بیست و شش سال داشت؛ دیگری به نام ویلیام میتلند آو لثینگتن موسوم بود و سی و شش سال داشت و، اگر چه از هوش و فراست بسیار بهرهمند بود، اخلاق او این موهبت را از بین میبرد، و تا پایان عمر نیز سیاست او دستخوش تغییر و تبدیل بود. هدف سیاست وی قابل تحسین بود، و آن عبارت بود از اتحاد انگلستان و اسکاتلند به منظور رفع مخاصمت آن دو کشور، در ماه مه ۱۵۶۲، ماری، به منظور تهیه وسایل ملاقات خودبا الیزابت، او را به انگلستان فرستاد. اگر چه الیزابت موافقت خود را جهت این ملاقات اعلام داشت، شورای سلطنتی تردید نشان داد، زیرا میترسید که کوچکترین تصدیق ادعای ماری به تاج و تخت انگلستان باعث شود که کاتولیکها به فکر کشتن الیزابت بیفتند. اگر چه آن دو ملکه با لطف و مهربانی مخصوص سیاستمداران با هم مکاتبه کردند، ولی به ملاقات یکدیگر نایل نشدند.

سه سال اول سلطنت ماری در هر زمینهای، جز مذهب، موفقیتآمیز بود. وی اگر چه آب و هوا یا فرهنگ اسکاتلند را دوست نمیداشت، میکوشید که با رقص و نقاببازی و زیبایی خویش، قصر هولیرود را به صورت پاریس (اما پاریسی که زیر قطب شمال بود) درآورد، و بسیاری از اعیان و اشراف در زیر آفتاب نشاط او نرم شدند، و حال آنکه جان ناکس معتقد بود به اینکه آنها مسحور شدهاند. ماری استوارت به ارل آو ماری و لثینگتن اجازه داد که مملکت را اداره کنند، و آنها بخوبی از عهده این کار برآمدند. تا مدتی چنین به نظر میرسید که حتی مسئله مذهب در نتیجه امتیازات او حل شده است. هنگامی که نمایندگان پاپ اصرار ورزیدند که آیین کاتولیک دوباره به عنوان مذهب رسمی کشور اعلام شود، وی در پاسخ گفت که تحقق این امر عجالتا محال است، زیرا الیزابت در آن قضیه دخالت خواهد کرد.

آنگاه، به منظور آرام کردن پروتستانهای اسکاتلند، فرمانی صادر کرد (۲۶ اوت ۱۵۶۱) و به موجب آن کاتولیکها را از تغییر دادن مذهب موجود برحذر داشت، اما اجازه خواست که او را در اجرای مراسم مذهبی خود در خلوت آزاد بگذارند و مانع از برقراری آیین قداس در نمازخانه سلطنتی نشوند. در یکشنبه ۲۴ اوت مراسم مذکور در آن محل برگزار

شد. چند نفر از پروتستانها در خارج جمع شدند و تقاضا کردند که “کشیش بتپرست اعدام شود”. ولی ماری از ورود آنها به نمازخانه جلوگیری کرد، و در این ضمن دستیارانش کشیش را به جای امنی بردند. روز یکشنبه بعد، جان ناکس از اشرافی که جلو مراسم قداس را نگرفته بودند انتقاد کرد و به حاضران گفت که به عقیده او چنین مراسمی از ده هزار دشمن مسلح خطرناکتر است.

ملکه کسی را به دنبال او فرستاد و کوشید که او را به اغماض وادار کند. در ۴ سپتامبر، ملاقاتی در قصر سلطنتی میان آن دو صورت گرفت که جزئیات آن را تنها جان ناکس گزارش داده است. ماری او را به سبب ایجاد شورش علیه حکومت قانونی مادرش، و همچنین به سبب “حمله” او به “گروه زنان دیوصفت” سرزنش کرد.

جان ناکس در پاسخ گفت: “اگر جلوگیری از بتپرستی به منزله تحریک مردم علیه فرمانروایانشان تلقی شود، در آن صورت معذورم، زیرا میل خداوند بر آن قرار گرفته است که مرا از میان عدهای برانگیزد تا بیهودگی طرفداران پاپ و تقلب و غرور و ظلم آن دجال رومی ۱ را در این سرزمین فاش کنم”. اما در باره طرز انتقاد از حکومت زنان گفت: “خانم، آن مطالب مخصوصا علیه آن ایزابل ۲ بدکاره انگلیسی بود”. جان ناکس بقیه شرح ملاقات خود را با ملکه چنین گزارش داده است: ملکه پرسید: “آیا میتوانید تصور کنید که اتباع پادشاهان علیه آنها سر به شورش بردارند” در پاسخ گفتم: “اگر پادشاهان از حد خود تجاوز کنند، تردیدی نیست که مردم در برابر آنان حتی با قوه قهریه مقاومت خواهند کرد”.

ملکه از این پاسخ تعجب کرد و سرانجام گفت: “پس مبینم که اتباع من از شما اطاعت خواهند کرد، نه از من”.

گفتم: “خدا نکند که به کسی دستور بدهم که از من اطاعت کند، یا اتباع شما را آزاد بگذارم که هر کاری دلشان میخواهد انجام دهند. سعی من بر این است که هم فرمانروایان و هم اتباع آنها از اوامر خداوند اطاعت کنند، و خانم، این فرمانبرداری از خداوند و کلیسای آشفته او بزرگترین افتخاری است که بشر میتواند در روی زمین به دست آورد”.

ملکه گفت: “ولی شما جزو کلیسایی نیستید که موردنظر من است. من تنها از کلیسای رم حمایت میکنم، زیرا آن را کلیسای حقیقی خداوند میدانم”.

در جواب گفتم: “خانم، اراده شما دلیل نیست، و حتی با قوه تصور نمیتوانید آن روسپی رومی را به عنوان زن وفادار و عفیف عیسی مسیح بشناسید. تعجب نکنید اگر رم را زن روسپی مینامم، زیرا آن کلیسا با همه گونه زنای روحانی آلوده شده است”.

ملکه در اینجا گفت: “عقیده من چنین نیست”.

(۱) یعنی پاپ. م.

(۲) زوجه آحاب، پادشاه اسرائیل، که مردم را به عبادت بعل و سایر بتها واداشت. بسیار ظالم و شقی بود. “عهد قدیم”، “کتاب اول پادشاهان”. با بهای ۱۶ و ۱۹. م.

اگر این گفتگو بدقت ضبط شده باشد، آن را میتوان مواجهه شورانگیز سلطنت با حکومت دموکراتیک دینی دانست. اگر حرف جان ناکس را قبول داشته باشیم، ملکه آن سرزنشها را، بیآنکه معامله به مثل کند، پذیرفت و فقط گفت: "دل شما خیلی به حال من میسوزد". سپس مجلس را برای صرف شام ترک کرد، و جان ناکس نیز به جای خود بازگشت، ولی لشینگتن از ناکس خواست که با ملکه "آرامتر صحبت کند، زیرا او ملکه جوانی است که تجربهای ندارد".

اما طرفداران ناکس معتقد نبودند که وی با ملکه به خشونت رفتار کرده است. هنگامی که ماری در ملا عام ظاهر شد، بعضی از مردم او را بتپرست نامیدند، و بچه ها به او اطلاع دادند که شرکت در مراسم قداس گناه است. قاضیهای ادنبورگ به تبعید "راهبان، فرایارها، راهبه ها، کشیشها، زناکاران، و از این قبیل افراد کثیف" فتوا دادند. ملکه آن قضات را از کار برکنار کرد و فرمان داد قاضیهای جدیدی انتخاب شوند. مردم در سترلینگ کشیشانی را که میخواستند در خدمت او باشند اخراج کردند و سرشان را شکستند، و "در این ضمن ملکه بسختی میگریست". اگر چه شورای عمومی کلیسا دستور داد که ماری در هیچ مکانی در مراسم قداس شرکت نکند، اشرافی که عضو شورای سلطنتی بودند با این پیشنهاد موافقت نکردند. در دسامبر ۱۵۶۱ مناقشه سختی میان شورای سلطنتی و کلیسا بر سر تقسیم عواید کلیسا در گرفت. سرانجام یک ششم عواید به کشیشان پروتستان، یک ششم به ملکه، و دو سوم آن به روحانیان کاتولیک (که هنوز در اکثریت بودند) اختصاص یافت.

ناکس این جریان را چنین خلاصه کرد که دو قسمت به شیطان داده شد و یک قسمت میان شیطان و خداوند تقسیم گشت. کشیشها به طور متوسط هر ساله در حدود ۱۰۰ مارک "۳,۳۳۳ دلار) دریافت میداشتند.

در سراسر سال بعد، کشیشان کلیسای جدید از ملکه انتقاد میکردند، زیرا از نقاببازی، رقصیدن، آواز خواندن، عشقبازی، و عیش و نوشی که در دربار متداول بود خشمگین بودند. ملکه به احترام کشیشها اندکی تفریحات خود را تقلیل داد، ولی روحانیان احساس میکردند که وی با شرکت در مراسم قداس راه افراط پیموده است. یکی از معاصران جان ناکس نوشته است که وی "از فراز سکوی وعظ چنان فریاد میزند که میترسم روزی همه چیز را بر باد دهد. این شخص تحکم میکند، و همه از او میترسند". در اینجا دوباره اصلاح دینی علیه رنسانس وارد مبارزه شد.

در ۱۵ دسامبر ۱۵۶۲، ماری، جان ناکس را به حضور طلبید و در برابر ارل آو ماری و لشینگتن و دیگران او را متهم ساخت به اینکه پیروان خود را علیه او تحریک کرده است. جان ناکس در پاسخ گفت: "شاهزادگان به کمانچه زدن و جفتک انداختن بیشتر راغبند تا به شنیدن کلمات مقدس خداوند و کمانچهزنها و چاپلوسها در چشم آنها محترمترا از اشخاص عاقل و موقرنند، و حال آنکه این اشخاص میتوانند با نصایح خیرخواهانه خود قسمتی از

خودبینی و غرور آنان را، که در سرشت همه افراد بشر نیز هست، ولی در وجود شاهزادگان در نتیجه تربیت غلط ریشه دوانده و قوت گرفته است، تقلیل دهند." طبق گفته ناکس، ملکه با فروتنی و تواضعی غیرعادی پاسخ داد: "اگر مطلب ناپسندی از من شنیدید، به نزد خود من بیایید و آن را تذکر بدهید، و من حرف شما را قبول خواهم کرد." اما ناکس گفت: "خانم، در کلیسای خداوند وظیفه‌های عمومی به من محول شده است و از طرف خداوند دستور دارم که گناهان و عیوب همگان را سرزنش کنم. ولی مامور نشده‌ام که برای نشان دادن گناهان افراد به نزد یکایک آنان بروم، زیرا این تکلیفی پایناپذیر است. اگر سرکار مایلید که به مجالس وعظ عمومی من تشریف بیاورید، در آن صورت تردیدی ندارم که از آنچه مورد تصویب یا انتقاد من است مطلع خواهید شد."

ملکه مزاحم او نشد، اما جنگ دو مذهب ادامه یافت. در عید قیام مسیح در ۱۵۶۳، چند تن از کشیشان کاتولیک، که با اجرای مراسم قداس قانون را نقض کرده بودند، به وسیله نمایندگان محلی دستگیر شدند و بیم آن میرفت که به اتهام بتپرستی اعدام شوند. بعضی از آنها زندانی شدند، و بعضی دیگر گریختند و خود را در جنگلها پنهان کردند. ماری بار دیگر ناکس را به حضور طلبید و از او خواست که به خاطر کشیشان محبوس شفاعت کند. ناکس پاسخ داد که اگر ملکه قانون را اجرا کند، وی نیز پروتستانها را به اطاعت از او دعوت خواهد کرد. در غیر این صورت، به عقیده او، طرفداران پاپ باید درس عبرتی بگیرند. ملکه اظهار داشت: "قول میدهم که طبق دلخواه شما رفتار کنم." و تا مدت کوتاهی با یکدیگر دوست بودند. بنا به دستور ملکه، اسقف اعظم سنتاندرروز و چهل و هفت تن از کشیشان، به جرم اجرای مراسم قداس، محاکمه و به زندان افکنده شدند. کشیشهای پروتستان شادیه‌ها کردند، ولی یک هفته بعد (۲۶ مه ۱۵۶۳)، هنگامی که ماری و ندیمه‌های او با لباس فاخر در پارلمنت حضور یافتند و بعضی از مردم فریاد زدند "خدا به آن صورت زیبا برکت بدهد."

کشیشها از "منگوله‌های دامنه‌های آنان" انتقاد کردند و ناکس چنین نوشت: "نظیر غرور متعفن آن زنان هرگز در اسکاتلند سابقه نداشته است."

چندی بعد، هنگامی که لنینگتن در صدد بر آمد ماری را به عقد ازدواج دون کارلوس فرزند فیلیپ دوم در آورد، ناکس، که عواقب چنین ازدواجی را مخالف مصالح آیین پروتستان در اسکاتلند میدانست، عقیده خود را در این باره در موعظهای که در برابر اشراف در پارلمنت ایراد کرد اظهار داشت و گفت:

سروران من، اکنون برای خاتمه دادن به موضوع باید بگویم که صحبت ازدواج ملکه را میشنوم، و این قدر میگویم که هر کدام از اشراف اسکاتلند، که عیسی مسیح را قبول داشته باشد، اگر قبول کند که یک کافر (و همه پیروان پاپ کافرند) شوهر ملکه شما بشود، در این صورت، تا آنجا که در قدرت شما بوده، عیسی مسیح را از این مملکت تبعید کرده‌اید.

ملکه عصبانی شد و او را به حضور خواست و از وی پرسید: “شما با ازدواج من چه کار دارید و در این مملکت چه کارهایید” ناکس در پاسخی که مشهور است گفت: “خانم، بنده یکی از اتباعی هستم که در این مملکت به دنیا آمده‌ام و گرچه ارل و لرد و بارون نیستم، خداوند مرا (هر قدر هم در نظر شما خوار و بیمقدار باشم) به صورت عضو مفیدی در این کشور در آورده است.” ماری شروع به گریستن کرد و از او خواست که وی را تنها بگذارد.

گستاخی ناکس در اکتبر ۱۵۶۳ به آخرین درجه رسید. گروهی در اطراف نمازخانه سلطنتی گرد آمده بودند تا به اجرای مراسم قداس، که قرار بود در آنجا برپا شود، اعتراض کنند. اندرو آرمسترانگ و پتریک کرنستون وارد نمازخانه شدند و کشیش را مجبور به کناره‌گیری کردند. ملکه، که هنوز در آنجا حضور نیافته بود دستور داد آن دو نفر پیرو کالون را به جرم حمله به ساختمانهای سلطنتی محاکمه کنند، در ۸ اکتبر، ناکس نامه‌های بدین مضمون نوشت که “همه برادران من در همه طبقات که حقیقت را برگزیده‌اند” در این محاکمه شرکت کنند. شورای سلطنتی این دعوت را خیانت نامید و ناکس را دعوت کرد در مقابل ملکه محاکمه شود. ناکس پذیرفت، ولی به اندازه‌های از پیروان اودر حیاط دادگاه و روی پله‌ها و حتی “در نزدیکی اطافی که ملکه و شورای سلطنتی در آن نشسته بودند” ازدحام کردند، و ناکس چنان به مهارت از خود دفاع کرد که شورا حکم به تبرئه او داد، و ملکه گفت: “آقای ناکس، امشب اجازه دارید به منزل خود برگردید” ولی ناکس جواب داد: “به درگاه خداوند دعا میکنم تا قلب شما را از پاپپرستی تطهیر کند.”

در روز یکشنبه قبل از یکشنبه نخل (۱۵۶۴)، پیامبر سرکش در پنجاه و نه سالگی برای بار دوم ازدواج کرد. زن او، که مارگارت استوارت نام داشت و هفدهساله بود، از خویشان دور ملکه محسوب میشد. سال بعد، خود ملکه نیز برای بار دوم به حجله رفت.

IV- ملکه عاشق: ۱۵۶۵-۱۵۶۸

ملکه با چه کسی میتواند ازدواج کند که از لحاظ سیاسی اشکالاتی به بار نیاورد با یک اسپانیایی ولی در این مورد فرانسه و انگلستان اعتراض میکردند و پروتستانهای اسکاتلند به خشم میآمدند. با شاهزادهای فرانسوی در این مورد نیز انگلستان حتی با توسل به جنگ از تجدید اتحاد میان اسکاتلند و فرانسه جلوگیری میکرد. با یک اتریشی، مثلاً آرشیدوک شارل ولی جان ناکس از روی سکوی وعظ اتحاد با هر کاتولیک “کافر” را نهی کرده بود. الیزابت به ماری تذکر داده بود که ازدواج با خانواده هابسبورگ، یعنی دشمنان دیرین سلسله تودور، به منزله عملی خصمانه تلقی خواهد شد.

ماری در لحظه پرهیجانی طریقه سریع و ساده‌ای برای حل آن مشکل دیپلماسی پیدا کرد. مٹیو استوارت، ارل، آو لنکس، که خود را بعد از ماری وارث تخت و تاج اسکاتلند میدانست، در نتیجه حمایت از هنری هشتم علیه اسکاتلند، املاکش را از دست داده و برای نجات از چنگ انتقام به انگلستان گریخته بود. اما وی در اکتبر ۱۵۶۸ موقع را برای بازگشت به موطن خود مناسب دانست. چندی بعد، فرزندش هنری استوارت، ملقب به لرد دارنلی، که مانند ماری از طرف مادر نسب به هنری هفتم پادشاه انگلستان میرسانید، بدو پیوست. ماری از دیدن این نوجوان و مهارت او در بازی تنیس و نواختن عود مشعوف شد و غرور او را به حساب جمال وی محسوب داشت و پیش از آنکه سبکسری او را تشخیص دهد، به او دل باخت. در ۲۹ ژوئیه ۱۵۶۵، ماری، با وجود اعتراضات الیزابت و نیمی از اعضای شورای سلطنتی، این جوان را به شوهری برگزید و به لقب پادشاه ملقب ساخت. ارل آو ماری از عضویت در شورا استعفا کرد و به دشمنان ملکه سرکش پیوست.

ماری چند ماهی از خوشبختی پرتشویشی سرمست بود. احتیاج او به عشق ظرف چهار سال بیوگی افزایش یافته بود، و میخواست که کسی خواهان وصالش شود. وی کاملاً عاشق شده بود، و بدون مضایقه هدایایی به همسر خود میبخشید. تامس رندولف، سفیر الیزابت، در گزارش خود چنین نوشته است: "همه افتخاراتی که ماری میتواند به کسی بدهد، به وی تفویض شده است. اگر او (لرد دارنلی) از کسی راضی نباشد، ملکه هم از او خوشش نمیآید. ... ماری عنان اختیارش را به دست او سپرده است" آن جوان بر اثر خوشبختی گمراه شد و آمرانه و گستاخانه از ملکه خواست که در اختیارات او شریک شود، و در این ضمن پایکوبی کرد، و تا حد افراط باده نوشید، اعضای شورای سلطنتی را به خشم آورد، نسبت به ملکه حسود شد، و او را به هماغوشی با دیوید ریتسیو متهم ساخت.

ریتسیو چه کسی بود این شخص، که موسقیدانی ایتالیایی بود، در سال ۱۵۶۱ در بیست و هشت سالگی همراه سفیر ساووا به اسکاتلند آمده بود. ماری، که به موسیقی علاقه داشت، او را به عنوان تشکیلهنده جشنها به خدمت خود گماشت و پس از چندی شیفته معلومات متنوع اروپایی، بذلهگویی، و تیزهوشی او شد. از آنجا که ریتسیو فرانسوی و لاتینی نیز میدانست و خط خوبی داشت، ماری او را بعنوان منشی خود برگزید و به او اجازه داد نامه های سیاسیش را طرح کند و بنویسد. بدین ترتیب، ریتسیو به صورت مشاور درآمد و شروع به تعیین سیاست کرد؛ حتی در حضور ملکه به غذا خوردن میپرداخت، و تا نزدیکی نیمشب در اتاقی با او مینشست. اشراف اسکاتلند، که مورد بیلطفی قرار گرفته بودند و ریتسیو را عامل پیشرفت مذهب کاتولیک میدانستند، در صدد برآمدند که او را از میان بردارند.

در آغاز، دارنلی هم فریفته آن ایتالیایی زیرک شده بود. زیار با هم بازی کرده و با یکدیگر خفته بودند. اما به همان اندازه که وظایف و افتخارات ریتسیو افزایش مییافت و حلق دارنلی

ارزش او را از لحاظ سیاسی تقلیل میداد، محبت پادشاه نسبت به مستخدمی که وزیر شده بود، به صورت کینه و نفرت درمیآمد. هنگامی که ماری آباستن شد، دارنلی به این فکر افتاد که مبادا وی از ریتسیو حامله شده باشد. رندولف عقیده او را تایید کرد، و یک نسل بعد، هانری چهارم لطیفهای بدین مضمون گفت که جیمز اول پادشاه انگلستان باید "سلیمان جدید" باشد، زیرا پدرش داوود چنگی بوده است. روزی دارنلی، که بر اثر نوشیدن ویسکی تشجیع شده بود، به اتفاق ارل آو مورتن، بارون روئون، و چند تن از اشراف، توطئهای علیه جان ریتسیو ترتیب داد. این عده سوگندنامه‌های امضا کردند و متعهد شدند که از آیین پروتستان در اسکاتلند دفاع کنند و در صورت مرگ ماری، دارنلی را به سلطنت بردارند. دارنلی قول داد که امضاکنندگان را از عواقب "هرگونه جنایتی" حفظ کند و ارل آو ماری و سایر اعیان تبعیدی را به مقام اول بازگرداند.

در ۶ مارس ۱۵۶۶، رندولف این توطئه را به اطلاع سسیل رساند، و در ۹ مارس توطئه انجام گرفت. نخست دارنلی به اطاق آرایش ملکه، که ماری و ریتسیو و لیدی آرگایل در آن مشغول خوردن شام بودند، وارد شد و ملکه را محکم نگاه داشت، و در این ضمن مورتن و روئون و دیگران به میان اطاق پریدند و ریتسیو را، با وجود اعتراضات بیفایده ماری، به خارج بردند و او را روی پله با پنجاه و شش ضربه خنجر (تا خوب بمیرد!) از پای درآوردند. شخصی زنگ اعلام خطر را به صدا درآورد و جمعی مسلح به قصد کشتن ماری به حرکت درآمدند، ولی دارنلی آنها را متفرق کرد. در سراسر آن شب و روز بعد، ماری در قصر هولیرود در دست قاتلین زندانی بود، اما با وعده و وعید دارنلی را فریب داد و دارنلی شب بعد وسایل فرار ملکه را فراهم ساخت و باتفاق او به دانبار گریخت، ماری در این محل سوگند خورد که از قاتلین انتقام بکشد، و برای این منظور از همه طرفداران باوفای خود استعانت کرد و، شاید هم برای تفرقه انداختن، در میان دشمنان خود، ارل آو ماری را دوباره به عضویت شورای سلطنتی درآورد.

موثرترین کسی که طرفداری خود را از ملکه اعلام داشت جیمز هپرن چهارمین ارل آو باثول بود. این شخص دارای طبع و سرنوشتی عجیب بود! و اگر چه از زیبایی بهره نداشت، دارای بدن، احساسات، و اراده‌های نیرومند بود؛ گذشته از این، هم در خشکی و هم در دریا از خود دلاوریها نشان میداد و در به کار بردن شمشیر و سحمه مهارت داشت؛ همچنین مردان را با شجاعت و خونسردی خود رام میکرد و با حرف، بیباکی، شهرت خود در فریب دادن زنها، آنان را به دام میانداخت. با وجود این، مردی فرهیخته، عاشق، و نویسنده کتاب بود آن هم در عصری که بسیاری از اسکاتلندیها قادر به نوشتن نام خود نبودند. در آغاز، ملکه از او تنفر داشت زیرا باثول از وی بد گفته بود؛ ولی بدگویی را نیز طریقه‌های برای جلب توجه زنان میتوان دانست. آنگاه ملکه، با ملاحظه صفات جنگی او، وی را به عنوان

مرزدار به کار گماشت، و چون از آشنایی او با کشیشها آگاه شد، او را به مقام دریاسالاری رسانید^۲ و پس از اطلاع یافتن از علاقه او به جین گوردن، وسایل ازدواج آنها را فراهم ساخت.

در این هنگام ماری، که از قاتلان ریتسیو بیم داشت و به سبب شرکت شوهرش در توطئه به او بدگمان بود، خود را تحت حمایت باثول نهاد و با او به مشورت پرداخت. ملکه فوراً فریفته او نشد^۲ ولی شجاعت، قوت، و اعتماد او صفات مردانه‌ای بودند که طبیعت زنانه ماری مدتها خواستارش بود و آن را در فرانسوا یا دارنلی نیافته بود.

پس از آنکه ماری دریافت که توطئه‌کنندگان به سبب ترس از شمشیر و سپاهیان باثول یا پنهان شده‌اند یا سر به اطاعتش نهاده‌اند، در خود احساس امنیت کرد و به هولیرود بازگشت، اگر چه جان ناکس قتل ریتسیو را تصویب کرده بود، ماری کشیشان را تا مدتی با پرداخت مواجب بیشتر آرام ساخت. عوام اسکاتلند، که اعیان را دوست نمیداشتند، طرفدار ملکه بودند، و ماری تا چند ماه دیگر محبوبیت خود را در میان مردم حفظ کرد. سفیر کبیر فرانسه نوشته است: "من هرگز ملکه را تا این اندازه محبوب و معزز و محترم ندیدم و اتباعش را هرگز چنین متعهد نیافتم". با وجود این، هرچه ماری به زایمان خود نزدیکتر میشد، این فکر او را رنج میداد که مبادا ضمن آن بیچارگی به قتل برسد یا از سلطنت خلع شود^۲ و هنگامی که سلامت کودکی زایید (۱۹ ژوئن ۱۵۶۶)، اسکاتلندیها مشعوف شدند، زیرا پیشینی میکردند که این کودک روزی پادشاه اسکاتلند و انگلستان خواهد شد. به این دلیل محبوبیت ماری به اوج خود رسید.

اما ملکه از دست شوهرش در عذاب بود. دارنلی از اعتماد مجدد ماری به ارل آو ماری و تمجید روزافزون او از باثول خشمگین بود. شهرت داشت که باثول قصد دارد بچه ملکه را پنهان کند و خود به نام او به سلطنت پردازد. دارنلی اعیان را متهم به کشتن ریتسیو میکرد و خود را بیگناه میدانست، از این رو آنها دلیل مشارکت او را توطئه به حضور ملکه فرستادند. در این هنگام، آرگایل، لئینگتن، و باثول به ماری پیشنهاد کردند که شوهر را طلاق دهد^۲ ولی او مخالفت کرد و گفت ممکن است این عمل در آینده سلطنت کودکش را به خطر اندازد. لئینگتن در پاسخ اظهار داشت که آنها میتوانند راهی بیابند که بدان وسیله او را بدون آسیب رساندن به پسرش از شر دارنلی خلاص کنند. اما ماری این پیشنهاد را نپذیرفت، و در عوض حاضر شد که از اسکاتلند بیرون برود و سلطنت را به دارنلی واگذارد^۲ سپس گفتگو را با این مطلب احتیاطاً میز به پایان رساند: "امیدوارم کاری نکنید که لکهای بر دامن شرافت یا وجدان من بنشیند. بنابر این، خواهش میکنم بگذارید قضیه به همین جا ختم شود، و منتظر باشید که خداوند با لطف خودش علاجی برای آن پیدا کند". پس از آن بارها از خودکشی صحبت کرد.

در اکتبر ۱۵۶۶ یا حدود این ماه، آرگایل و سر جیمز بلفور و شاید لئینگتن به منظور

خلاصی از دست دارنلی پیمانی با یکدیگر بستند. ارل آو لنکس از این توطئه آگاه شد و پسر را خبر کرد؛ و دارنلی، که دور از ماری میزیست، در گلاسکو به پدر ملحق شد (دسامبر ۱۵۶۶). وی در این شهر احتمالاً به علت بیماری آبله بستری شد. ولی میان مردم چنین شایع شد که به او زهر داده‌اند. در این ضمن، دوستی روزافزون ماری با باثول باعث شد که او را به زنا متهم کردند؛ و ناکس علناً او را روسپی نامید. ظاهراً ماری از همیلتن، اسقف اعظم، خواسته بود که وسایل طلاق باثول را با زنش فراهم آورد. وقتی که ملکه خواست به ملاقات شوهر خود برود، دارنلی پاسخی توهینآمیز فرستاد؛ اما با وجود این ماری به دیدن او رفت (۲۲ ژانویه ۱۵۶۷)، وفاداری خود را نسبت به او تأکید کرد، و عشق وی را دوباره برانگیخت. آنگاه از وی تقاضا کرد که به ادنبرگ برود، و قول داد که در آنجا از او پرستاری کند و سلامت و سعادتش را به وی بازگرداند.

در اینجاست که قضیه "نامه های جعبه جواهر" پیش می‌آید، و بقیه داستان مربوط به صحت آن میشود که هنوز پس از چهارصد سال مورد بحث است. میگویند که این نامه ها در جعبهای سیمین یافت شدند که از طرف ماری به باثول تقدیم شده بود و عمال اشرافی که در صدد خلع ملکه بودند آن را از دست یکی از مستخدمان باثول در ۲۰ ژوئن ۱۵۶۷ گرفتند. روز بعد، مورتن، لئینگتن، و سایر اعضای سلطنتی آن جعبه را گشودند.

محتویات آن، از قراری که چندی بعد به پارلمنت اسکاتلند و بعد به هیئتی انگلیسی که ماری را در ۱۵۶۸ محاکمه کرد نشان داده شد، عبارت از هشت نامه و چند قطعه شعر پراکنده به زبان فرانسه و بدون تاریخ و اسم بود، ولی از قراری که میگفتند، به وسیله ماری و خطاب به باثول نوشته شده بود. اعضای شورای سلطنتی در برابر پارلمنت سوگند خوردند که آن نامه ها حقیقتی و در آنها دست نبرده‌اند؛ در صورتی که ماری اظهار میداشت که آنها را جعل کرده‌اند. ظاهراً پسرش آنها را حقیقی میدانست، زیرا آنها را از بین برد؛ و فقط رونوشتهایی از آنها باقی مانده است. پادشاهان اروپا که آن رونوشتها را دیدند، طوری رفتار کردند که گویی رونوشتهای مزبور واقعیند. الیزابت در آغاز در صحت آنها تردید داشت، ولی بعد با تردید آنها را از ماری دانست. نخستین احساس ما از خواندن این نامه ها این است که چگونه ممکن است زنی که در صدد قتل شوهر خود باشد با این بیاحتیاطی و به این تفصیل مقاصد خود را در نامه هایی بیان کند و به دست قاصدانی بسپارد که ممکن است دستگیر یا تطمیع شوند. همچنین بعید است که باثول چنان نامه های متهم کننده‌ای را حفظ کرده باشد، و به نظر نمیرسد که کسی در اسکاتلند، حتی لئینگتن (که مردی زیرک بود و مخصوصاً در این واقعه مظنون است)، در ظرف یک روز، در فاصله ضبط جعبه جواهرات و نشان دادن نامه ها به شورای سلطنتی یا پارلمنت، توانسته باشد قسمت عمده‌ای از آن نامه ها را جعل کند. نامهای که بیش از همه متهم کننده است یعنی نامه دوم به طور عجیبی طولانی است و ده صفحه چاپی را اشغال

میکند. اگر این نامه جعل شده باشد، واقعا جعل عجیبی است، زیرا مطالب آن با احساسات ماری متناسب است، و خط آن شبیه خط اوست^۲ و معلوم میشود که ماری شریک رقت انگیز و مردد و شرمزدهای در قتل دارنلی بوده است.

پادشاه بیمار، مضطرب، و امیدوار حاضر شد که با تخت روان از سرتاسر اسکاتلند بگذرد، و در کشیشخانه قدیمی موسوم به کرک اوفیلد در حومه ادنبرگ مقیم شود. ماری اظهار میداشت که نمیتواند او را به هولیرود ببرد، زیرا میترسد که کودکش نیز مبتلا به آبله شود، دارنلی مدت دو هفته در این محل باقی ماند، و ماری هر روز به دیدار او رفت و از وی چنان بدقت پرستاری کرد که صحتش بازگشت. در ۷ فوریه ۱۵۶۷، دارنلی به پدر خود نوشت که "در نتیجه مراقبت ملکه صحت خود را زودتر بازیافتیم، و او در سراسر این مدت مثل زوجهای طبیعی و غمخوار رفتار کرده است. امیدوارم که خداوند قلب ما را، که مدتها ناراحت بوده است، شاد و خشنود کند." اگر ماری میدانست که دارنلی باید کشته شود، چرا چند هفته به پای او زحمت کشید این موضوع هنوز به صورت معمایی باقی مانده است. در غروب نهم فوریه، ملکه او را ترک گفت تا در مراسم عروسی یکی از ندیمه های خود در هولیرود شرکت کند.

همان شب انفجاری در محل اقامت دارنلی روی داد، و روز بعد جسد او را در باغ یافتند.

ماری در آغاز مانند زن معصومی رفتار کرد^۳ اشک ریخت و زاری کرد و قول داد که از مجرمان انتقام بگیرد. در اطاق خود پارچه سیاه گسترده و برای جلوگیری از ورود نور پرده آویخت و در عزلت و تاریکی فرو رفت. آنگاه دستور داد که تحقیقات قضایی آغاز شود، و اعلام کرد که هر کس اطلاعاتی بدهد که منجر به دستگیری جانیان شود، پول و زمین دریافت خواهد داشت. هنگامی که اعلاناتی بر دیوارهای شهر ظاهر شد که در آنها باثول به کشتن دارنلی متهم و نامی از ملکه نیز برده شده بود، ماری اعلامیه ای صادر کرد و از تهمتزنندگان خواست که خود را معرفی کنند، و به آنان قول حمایت و پاداش داد. نویسندگان اعلانات حاضر به افشای نام خود نشدند، ولی ارل آو لنکس به ملکه اصرار کرد که باثول را بیدرنگک به دادگاه بکشاند. باثول نیز آمادگی خود را اعلام داشت و در ۱۲ آوریل به دادگاه آمد، ولی لنکس، یا به علت نداشتن دلایل کافی، یا از ترس سربازان باثول، در گلاسکو باقی ماند. باثول، تبرئه شد، و پارلمنت بیگناهی او را رسماً اعلام کرد. باثول در ۱۹ آوریل، آرگایل، هنتلی، مورتن، چند تن از اشراف را بر آن داشت که "سوگندنامه اینزلی" را امضا کنند، به معصومیت او گواهی دهند، متعهد شوند که از او دفاع کنند، و ازدواج او را با ماری

پذیرند. ملکه در این هنگام علنا باثول را مورد تفقد قرار داد و هدایای گرانبهایی بر آنچه سابقا به وی بخشیده بود مزید کرد.

در ۲۳ آوریل، ملکه به دیدن فرزند خود در سترلینگ رفت، ولی مقدر بود که دیگر او را نبیند، زیرا ضمن بازگشت به ادنبورگ، به دست سربازان باثول، که در کمین او نشسته بودند، گرفتار آمد و بزور به دانبار برده شد (۲۴ آوریل). لیشنگتن اعتراض کرد، ولی باثول او را تهدید به مرگ نمود. ماری او را نجات داد و موجبات آزادیش را فراهم ساخت ولی او به صف دشمنان ملکه پیوست. در دانبار، مذاکرات به منظور طلاق دادن زن باثول آغاز شد. در ۳ اوت، ماری به اتفاق باثول به ادنبورگ بازگشت و خود را از هر گونه قیدی آزاد دانست. در ۷ اوت باثول زنش را طلاق داد، و در ۱۵ اوت، پس از آنکه کشیش کاتولیک حاضر نشد ماری را به حباله نکاح باثول در آورد، این دو، طبق مراسم مذهب پروتستان و با موافقت اسقف اورکنی، که سابقا کاتولیک بود، ازدواج کردند.

کشورهای کاتولیک اروپا، که سابقا طرفدار ماری بودند، در این هنگام از او متنفر و مایوس شدند. روحانیان کاتولیک اسکاتلند از وی کناره گرفتند، کشیشان پروتستان خلع او را خواستار شدند، و مردم نسبت به وی اظهار تنفر کردند. تنها عده‌ای که دلشان به حال او میسوخت شیفتگی بیپروای او را ناشی از معجون عشقی میدانستند که میگفتند باثول به وی خورانده است.

در ۱۰ ژوئن، عده‌ای مسلح قلعه بارثویک را، که محل اقامت ماری و باثول بود، محاصره کردند. ماری با لباس مردانه به اتفاق باثول موفق به فرار شد. در دانبار، باثول هزار سرباز گردآورد و همراه ماری کوشید که راه خود را به سوی ادنبورگ باز کند. ولی عده‌ای که مساوی قوای او بودند، با پرچمی که تصویر جنازه دارنلی و جیمز ششم بر روی آن نقش شده بود، راه را بر او گرفتند. باثول حاضر شد که با نبرد تن به تن به قضیه خاتمه دهد، ولی ماری او را از این کار بازداشت و به شرطی حاضر به تسلیم شد که به باثول اجازه داده شود که بگریزد و بعد ادعا کرد که رهبران شورشیان به او قول داده بودند که اگر به آنها بپیوند، از وی اطاعت کنند. باثول به طرف ساحل گریخت و از آنجا به دانمارک رفت و پس از آنکه ده سال به فرمان پادشاه این کشور در زندان گذرانید، در چهل و دو سالگی درگذشت (۱۵۷۸).

آنگاه ماری به اتفاق دستگیرکنندگان خود و در میان فریادهای سربازان و عوام که میگفتند: "این زن روسپی را بسوزانید!" او را بکشید!" غرقش کنید!" به ادنبورگ بازگشت. در زیر پنجره‌های که وی در آن با موی آشفته و تن نیمه عریان ظاهر شد، مردم جمله‌ها و کلمات توهینآمیز نثارش کردند. در ۱۷ ژوئن او را، علیرغم اعتراضات شدیدش، به زندان مطمئنتر و امنتری در جزیره‌های در لایخ لیون (دریاچه لیون)، که در پنجاه کیلومتری شمال پایتخت بود، انتقال دادند. طبق گفته کلود ناو، منشی ملکه، ماری نابهنگام در این محل

دو کودک توام زایید. ماری از فرانسه استمداد کرد، ولی آن دولت حاضر به مداخله نشد، ولی الیزابت به فرستاده خود دستور داد که از ماری حمایت کند و به اعیان بگوید که در صورت آسیب رساندن به ملکه، به مجازات خواهند رسید. جان ناکس اعدام ماری را خواستار شد و پیشینی کرد که اگر جان او را ببخشند، خداوند اسکاتلند را گرفتار طاعون وحشتانگیزی خواهد کرد. در ۲۰ ژوئیه، اشراف "نامه های جعبه جواهر" را در جای امنی نهادند. اگر چه ملکه از پارلمنت تقاضای دادرسی کرد، ولی نمایندگان نپذیرفتند و بهانه آوردند که آن نامه ها به اندازه کافی تکلیف او را معین کرده اند. در ۲۴ ژوئیه، ماری استعفانامه خود را امضا کرد و ارل آو ماری به نیابت سلطنت پسرش تعیین شد.

ماری تقریباً یازده ماه در قلعه لایون زندنی بود. ولی به تدریج کمتر نسبت به وی سختگیری میکردند، و او میتواند با خانواده ویلیام داگلس، کوتوال قلعه، غذا بخورد. برادر جوان این شخص عاشق او شد و وسایل فرار او را فراهم آورد (۲۵ مارس ۱۵۶۸). اگر چه وی را دستگیر کردند، ولی او در ۲ مه توانست دوباره بگریزد.

آنگاه تحت حمایت داگلس جوان قدم به خشکی نهاد، و عده های از کاتولیکها از وی استقبال کردند. سپس در سراسر شب به سوی فورث، که شاخه کوچکی از دریا بود، راندند و پس از عبور از آن، به منزل خانواده همیلتن پناه بردند. ظرف پنج روز، شش هزار نفر، که سوگند خورده بودند او را دوباره بر تخت بنشانند، در آنجا گرد آمدند. ولی ارل آو ماری پروتستانهای اسکاتلند را دعوت کرد که اسلحه بگیرند. طرفین در لنگساید، نزدیک گلاسکو، به نبرد پرداختند، ارتش بیتجربه ماری شکست خورد و او بار دیگر رو به گریز نهاد و سه روز و سه شب دیوانهوار به سوی دیر داندردان در سالوی، که شاخه کوچکی از دریا بود، تاخت. وی در این هنگام الماسی را که الیزابت به آن "عزیزترین خواهرها" داده بود جهت او پس فرستاد و این پیغام را به آن ضمیمه کرد: "من این جواهر را که علامت دوستی و مساعدت ملکه است به او باز میگردانم". در ۱۶ مه ۱۵۶۸، ماری در قایق ماهیگیری روبازی از سالوی عبور کرد و سرنوشت خود را به دست رقیب خویش سپرد.

۷- کفاره گناه: ۱۵۶۸-۱۵۸۷

ماری از شهر کارلایل پیغام دیگری جهت الیزابت فرستاد و از او تقاضای ملاقات کرد تا درباره رفتار خود توضیحاتی بدهد. الیزابت که روی هم رفته مخالف طرفداری شورش علیه یک فرمانروای قانونی بود، مایل بود از او دعوت کند، ولی شورای سلطنتی وی را از این کار منع کرد و اظهار داشت که اگر به ماری اجازه داده شود که به فرانسه برود، دولت فرانسه ممکن است به منظور اعاده تخت و تاج او قشونی به اسکاتلند بفرستد، این کشور را به آیین

کاتولیک باز گرداند و متحد خود کند، و آن را به صورت مزاحمی در پشت سر انگلستان درآورد^۲ و اگر ماری در انگلستان بماند، وجود او انگیزه‌های برای شورش کاتولیکها خواهد بود، آن هم در کشوری که اکثر مردم آن قلبا به مذهب کاتولیک تمایل دارند^۳ و هرگاه انگلستان اعیان اسکاتلند را مجبور کند که ماری را دوباره بر تخت بنشانند، جان آنها به خطر خواهد افتاد و انگلستان از طرفداری متفقین پروتستان خود محروم خواهد شد. سسیل احتمالا با هلم همعقیده بود که بازداشت اجباری ماری به منزله نقض "قوانین طبیعی، عمومی، و شهری" است، ولی احساس میکرد که مسئولیت عمده او حفاظت از انگلستان است.

از آنجا که یکی از وظایف دیپلماسی پوشاندن واقعیت با اصول اخلاقی است، به ماری گفته شد که قبل از موافقت با تقاضای او جهت ملاقات با الیزابت، باید در دادگاهی حضور یابد و خود را از اتهامات مختلف مبرا سازد.

ماری در پاسخ گفت که چون ملکه است، بنابر این نمیتواند به وسیله هیئتی غیر مذهبی، و آن هم متعلق به یک کشور خارجی، محاکمه شود، و اجازه خواست که به اسکاتلند باز گردد یا به فرانسه برود. همچنین تقاضا کرد که با مورتن و لثینگتن در حضور ملکه ملاقات کند تا مجرمیت آنها را در قتل دارنلی به ثبوت رساند. شورای سلطنتی انگلستان دستور داد که او را از کارلایل (که زیاد نزدیک مرز بود) به قلعه بولتن نزدیک یورک انتقال دهند (۱۳ ژوئیه ۱۵۶۸). ماری حاضر شد بی آنکه نسبت به او سختگیری کنند زندانی شود، و آن هم به اتکای قول الیزابت که "بدون چون و چرا خودتان را در اختیار من بگذارید^۴ من به هیچ مطلبی که علیه شما گفته شود گوش نخواهم داد^۵ شرافت شما محفوظ خواهد ماند، و شما به تخت و تاج خود خواهید رسید". ماری، که بدین ترتیب رام شده بود، موافقت کرد که نمایندگانی به هیئت بازرسی بفرستد^۶ حتی برای ارضای الیزابت چنین وانمود کرد که آیین انگلیکان را قبول دارد، ولی ضمنا به فیلیپ پادشاه اسپانیا اطمینان داد که هرگز دست از طرفداری مذهب کاتولیک بر نخواهد داشت. از این تاریخ به بعد، ماری و الیزابت از لحاظ ریاکاری و دو رویی با یکدیگر مسابقه میدادند و از هم پوزش میخواستند، یکی به عنوان ملکه‌های که گرفتار خیانت شده بود، و دیگری به منزله ملکه‌های که مقامش در خطر بود.

هیئت دادرسی در یورک در ۴ اکتبر ۱۵۶۸ تشکیل جلسه داد. از طرف ماری هفت نفر، که مهمترین آنها جان لسللی، اسقف کاتولیک راس، و لرهیز از نواحی باختری اسکاتلند بودند، در آنجا حضور یافتند، و الیزابت سه پروتستان، یعنی دیوک نورفک، ارل آو ساسکس، و سر رالف سدلر، را برای شرکت در آن دعوت کرد. همچنین ارل آو ماری، مورتن، و لثینگتن در برابر آن هیئت حاضر شدند و "نامه‌های جعبه جواهر" را نهانی به اعضای انگلیسی دادگاه نشان دادند و گفتند اگر ماری استوارت ارل آو ماری را به عنوان نایب السلطنه بشناسد و قبول کند که با دریافت مستمری گزافی در انگلستان مقیم شود، آنها نامه‌های مذکور را انتشار

نخواهند داد. نورفک، که در فکر ازدواج با ماری بود و میخواست که پس از مرگ الیزابت بر تخت سلطنت انگلستان بنشیند، آن پیشنهاد را نپذیرفت، و ساسکس در نامه‌های به الیزابت نوشت که بعید است ماری بتواند از خود دفاع کند.

در این هنگام الیزابت دستور داد که محاکمه در وستمنستر صورت گیرد. در اینجا بود که ارل آو ماری "نامه های جعبه جواهر" را در برابر شورای سلطنتی نهاد؛ اگر چه درباره صحت آن مدارک عقاید مختلفی موجود بود، الیزابت اعلام داشت تا زمانی که انتساب آنها به ماری تکذیب نشده است، از پذیرفتن او معذور خواهد بود؛ و چون ماری خواهش کرد که اصل یا نسخه هایی از آن نامه ها را به او نشان دهند، اعضای هیئت دادرسی نپذیرفتند، و ماری اصل یا نسخه آنها را هرگز ندید. هیئت بدون اخذ تصمیمی متفرق شد (۱۱ ژانویه ۱۵۶۹)؛ ارل آو ماری نخست به حضور الیزابت رسید و سپس با نامه های مذکور به اسکاتلند بازگشت. بعد از آن، ماری را که خشمگین و بدگمان بود به محل امتری در تاتبری در کنار رود ترنت بردند، و چون دولتهای خارجی به این عمل اعتراض کردند، الیزابت در پاسخ گفت که اگر دلایلی را که به هیئت بازرسی نشان داده شده است ببینید، رفتار دولت انگلستان را با ماری خشن نخواهید یافت. سفیر اسپانیا به فیلیپ، پادشاه آن کشور، توصیه میکرد که به انگلستان حمله کند، و قول میداد که کاتولیکهای شمال انگلستان نیز همراهی خواهند کرد. اما فیلیپ نسبت به چنین کمکی بدگمان بود، و آلوا به او تذکر داد که در صورت حمله به انگلستان یا ایجاد شورش در این کشور، الیزابت بیدرنگ ماری را به قتل خواهد رساند.

اما شورش برپا شد. در ۱۴ نوامبر ۱۵۶۹، ارل آو نورثامبرلند و ارل آو وستمرلند با قشونی مرکب از ۵۷۰۰ نفر به دارم رفتند، هیئتی را که مامور اجرای مراسم تناول عشای ربانی طبق کلیسای انگلیکان بود برانداختند. کتاب دعای عمومی را سوزاندند، محراب کاتولیک را تعمیر کردند، و در مراسم قداس شرکت جستند. حتی در صدد برآمدن برای نجات دادن ماری به تاتبری حمله برند، ولی الیزابت با انتقال ماری به کاونتری نقشه آنها را عقیم گذاشت (۲۳ نوامبر ۱۵۶۹).

ارل آو ساسکس با قشونی که بیشتر افراد آن کاتولیک بودند بسرعت آن شورش را فرونشاند. الیزابت فرمان داد که همه شورشیان و پیروان آنها را در صورت اسارت به دار آویزند، و "اجساد آنها را برندارند تا در همان محل قطعه قطعه شوند". بدین ترتیب، در حدود ششصد نفر به مجازات رسیدند و اموال آنها به تصرف ملکه درآمد. نوٹامبرلند و وستمرلند به اسکاتلند گریختند. در فوریه ۱۵۷۰، لئونارد داکرز شورش کاتولیکی دیگری را رهبری کرد، ولی او نیز شکست خورد و به آن سوی مرز گریخت.

در ژانویه ۱۵۷۰، ناکس نامه‌های به سسیل نوشت و به او توصیه کرد که ماری را بی

درنگ به قتل برساند، و چنین نوشت: "اگر ریشه را قطع نکنی، شاخه هایی که ظاهراً شکسته شده‌اند دوباره جوانه خواهند زد." وی در این هنگام کتاب خود موسوم به تاریخ اصلاح دینی در قلمرو اسکاتلند را به رشته تحریر درآورده بود کتابی که ادعای بیطرفی نمیکرد، و قصهای غلط ولی واضح و حیاتی به شمار میرفت، سبکی غریب و جالب توجه و پر از اصطلاح داشت، و اثر واعظ تندزبان و صریح‌اللهجهای در آن مشهود بود. جان ناکس مردی تندخو ولی بزرگ بود، بیش از کالون خواستار بنیان نهادن دستگاه نیرومندی بود، از دشمنان خود قلباً تنفر داشت، دلیرانه می‌جنگید، اراده‌های آهنین داشت، و تا آخرین اخگر نیروی باور نکردنی اراده آهنین خود را صرف کرد. در سال ۱۵۷۲ وی خسته و فرسوده شده بود و بیکمک دیگران نمیتوانست راه برود، و هر یکشنبه بر روی سکوی وعظ کلیسای سینت جایلز میرفت. در ۹ نوامبر ۱۵۷۲، برای آخرین بار وعظ کرد، و همه حاضران تاخانه‌اش همراه او رفتند. ولی پانزده روز بعد، در شصت و هفت سالگی، همان گونه که فقیر و مستمند به دنیا آمده بود، درگذشت، در حالی که "از کلمه خداوند متاع نساخته بود". جان ناکس آیندگان را به داوری درباره خود دعوت کرده و گفته بود: "اگر چه این عصر ناسپاس قدر نمیشناسد، اعصار آینده خدمتی را که به کشورم کرده‌ام گواهی خواهند داد". کمتر کسی بوده است که در عقاید قومی تا این اندازه رسوخ کرده باشد، عده کمی از معاصران وی مانند او به تعلیم و تربیت و تعصب و خودمختاری پایبند بودند. ماری و جان ناکس اسکاتلند را میان خود تقسیم کرده بودند: ماری نماینده نهضت رنسانس، و ناکس مظهر اصلاح دینی بود، ولی ماری نبرد را باخت، زیرا نتوانست مانند الیزابت رنسانس و اصلاح دینی را با هم تلفیق کند.

ماری، مثل پلنگ بیقراری که در قفس محبوس شده باشد، همه زوایا و امکانات فرار را بررسی میکرد. در مارس ۱۵۱۷، روبر تودی رید ولفی، که از بانکداران فلورانس و مقیم لندن بود، ارتباطی میان ماری، سفیر کبیر اسپانیا، اسقف راس، آلو، فیلیپ، و پاپ پیوس پنجم برقرار، و چنین پیشنهاد کرد که آلو با لشکری اسپانیایی از هلند به انگلستان حمله برد، قوایی مرکب از کاتولیکها در همان زمان از اسکاتلند به انگلستان بتازند، الیزابت از سلطنت خلع شود، و ماری به عنوان ملکه انگلستان و اسکاتلند بر تخت بنشیند و با نورفک ازدواج کند. نورفک، پس از اطلاع بر این قضیه، کاملاً با آن موافقت نکرد و حتی آن را آشکار نساخت. اما ماری آن را به عنوان آزمایش پذیرفت. پاپ برای این منظور پولی در اختیار رید ولفی نهاد و قول داد که فیلیپ را به این کار راغب سازد. فیلیپ موافقت خود با آن نقشه را مشروط به موافقت آلو دانست، آلو هم آن نقشه را موهوم و مسخره شناخت. در هر حال نتیجه‌های جز مصیبت عاید دوستان ماری نشد، زیرا نامه‌های رید ولفی و نورفک را در تصرف نوکران ماری و دیوک یافتند و نورفک، راس، و چند تن از اشراف کاتولیک را به زندان

افکندند. نورفک به اتهام خیانت محاکمه و تبرئه شد؛ هرچند الیزابت در امضای حکم اعدام چنان مرد برجستهای مردد بود، سسیل، پارلمنت انگلستان، و روحانیان مذهب انگلیکان خواهان اعدام نورفک و ماری بودند. الیزابت با تقاضای آنان موافقت کرد و فرمان داد نورفک را گردن بزنند (۲ ژوئن ۱۵۷۲). هنگامی که خبر کشتار سن بارتلمی به انگلستان رسید، دوباره عدهای خواهان اعدام ماری شدند، ولی الیزابت هنوز به این کار راضی نمیشد.

تنها با ملاحظه تقریباً نوزده سال زندانی بودن ماری است که میتوانیم نومیدی او و ظلم شدیدی را که وی نسبت به خود احساس میکرد دریابیم. دولت انگلستان محل زندان او را پیوسته تغییر میداد تا مبادا طرفدارانش در آن نواحی یا نگاهبانانش توطئه‌های تازه‌ای بچینند. اما شرایط حبس او انسانی بود، زیرا به او اجازه داده بودند که ۱۲۰۰ لیبره مستمری سالانه خود را، که از طرف فرانسه فرستاده میشد، دریافت دارد؛ دولت انگلستان نیز مبلغ نسبتاً زیادی جهت غذا، معالجات پزشکی، نوکران، و پذیرایی به او میداد، و حتی ماری اجازه داشت که در مراسم قداس و سایر تشریفات آیین کاتولیک شرکت کند. گذشته از این، ماری ساعات طولانی حبس را با قلابدوزی و باغبانی و بازی با سگهای دست‌آموز خود سپری میکرد. اما به همان اندازه که امید او به آزادی کمتر میشد، نسبت به سر و وضع خود کمتر توجه میکرد و کمتر به گردش میداخت، و در نتیجه سستتر و فریبتر میشد. ماری از درد مفاصل رنج میبرد، و گاهی ساق پاهایش چنان آماس میکرد که قادر به راه رفتن نبود. تا سال ۱۵۷۷، هنگامی که بیش از سی و پنج سال نداشت، موهایش سفید شده بودند، و بعد از آن ناچار کلاهگیس بر سر میگذاشت.

در ژوئن ۱۵۸۳، ماری حاضر شد که در صورت رهایی از زندان از هر گونه ادعایی نسبت به تاج و تخت انگلستان چشم‌پوشد، با توطئه‌گران مکاتبه نکند، در هر نقطه‌ای از انگلستان که الیزابت بخواهد ساکن شود، از آن محل بیش از پانزده کیلومتر فراتر نرود، و به اشراف مجاور اجازه دهد که او را تحت نظر بگیرند. اما به الیزابت توصیه کردند که به او اعتماد نکند.

ماری ناچار نقشه‌های فرار را از سر گرفت و با حيله‌هایی مایوسانه موفق شد که پنهانی با سفرای کبار و دولتهای فرانسه و اسپانیا، طرفداران خود در اسکاتلند، و نمایندگان پاپ مکاتبه کند. نامه‌ها را در رختهای شستی، در میان کتابها، هیزمها، کلاهگیسها، و کفشها وارد و خارج میکردند. اما جاسوسان سسیل و والسینگم از هر توطئه‌ای به موقع خود پرده برمیداشتند. والسینگم حتی در میان دانشجویان و کشیشها در کالج یسوعی در رنس هم نمایندهای داشت که اخبار را به او میرسانید.

سرگذشت شورانگیز ملکه محبوس بسیاری از جوانان انگلستان را متأثر کرد، و غیرت جوانان کاتولیک را به جوش آورد. در ۱۵۸۳، فرانسیس تراکمارتن، برادرزاده کاتولیک

آخرین سفیر الیزابت در فرانسه نقشه دیگری جهت رهایی ماری ترتیب داد. ولی پس از مدت کوتاهی قصد او برملا شد، و او را شکنجه دادند تا اعتراف کند. بیچاره مینالید و میگفت: "من اسرار کسی را که بیش از همه دوست میداشتم فاش کردم" وی در سی سالگی زیر تبر جلاد جان سپرد.

سال دیگر، ویلیام پری، از جاسوسان سسیل، نماینده پاپ در پاریس را بر آن داشت که نامه‌های برای گرگوریوس سیزدهم بنویسد و تقاضای آموزش عمومی کند، زیرا سسیل نقشه خطرناکی به منظور رها ساختن ماری استوارت و بازگرداندن انگلستان به کلیسای کاتولیک در سر می‌پروراند. وزیر امور خارجه پاسخ داد (۳۰ ژانویه ۱۵۸۴) که پاپ تقاضای پری را خوانده و از تصمیم او خشنود شده است و قریباً آموزش مورد نظر او را خواهد فرستاد و کوششهای او را پاداش خواهد داد. پری این پاسخ را به نزد سسیل برد. جاسوس انگلیسی دیگری، به نام ادمند نویل، پری را متهم ساخت که او را به کشتن الیزابت برانگیخته است. پری پس از دستگیر شدن به گناه خود اعتراف کرد و به دار آویخته شد، و ضمن آنکه هنوز رمقی در تن داشت او را از چوبه دار پایین آوردند و قطعه قطعه کردند.

شورای سلطنتی انگلستان، که بر اثر یک سلسه توطئه به خشم آمده و در نتیجه قتل ویلیام آوآرنج به وحشت افتاده بود، عهدنامه ای موسوم به "پیمان اتحاد" تنظیم کرد و امضاکنندگان را متعهد ساخت که هیچ شخصی را که به خاطر او به جان الیزابت سو قصد شده باشد به عنوان ملکه نپذیرند، و هر کسی را که در چنین اقدامی دست داشته باشد به قتل رسانند. اعضای شورای سلطنتی، بیشتر نمایندگان پارلمنت، و اشخاص برجسته انگلستان این پیمان را امضا کردند. سال بعد، پارلمنت آن را به صورت قانون درآورد.

این اقدام مانع از توطئه های دیگر نشد. در سال ۱۵۸۶، جان بالارد، که کشیشی کاتولیک بود، جوان ثروتمندی به نام انتونی بینگتن را، که او نیز کاتولیک بود، تحریص کرد تا توطئهای جهت قتل الیزابت بچیند و وسایل حمله به انگلستان را توسط اسپانیا، فرانسه، و هلند فراهم سازد و ماری را بر تخت بنشانند. بینگتن ماری را از این توطئه آگاه ساخت و به او گفت که شش تن از اشراف کاتولیک با یکدیگر همداستان شده اند که "خود را از دست غاصب تاج و تخت" رها کنند، و برای اجرای این هدف نظر موافق او را خواستارند. ماری در نامه‌های که در ۱۷ ژوئیه ۱۵۸۶ نوشت، پیشنهادهای بینگتن را پذیرفت، ولی با قتل الیزابت صریحاً موافقت نکرد، اما قول داد که به کسانی که در این امر موفق شوند پاداش مناسبی بدهد. قاصدی که منشی ماری جوابیه را به او سپرد جاسوس والسینگم بود، وی از آن جوابیه نسخه ای تهیه کرد و نزد والسینگم فرستاد و خود نامه را برای بینگتن ارسال داشت.

در ۱۴ اوت، بینگتن و بالارد را دستگیر کردند، و ظرف مدت کوتاهی سیصد تن از مشاهیر کاتولیک به زندان افکنده شدند. آن دو نفر به گناه خود اعتراف کردند، و منشی ماری مجبور شد که صحت نامه او را تصدیق کند. سیزده تن از توطئه‌کنندگان اعدام شدند. به شکرانه حفظ جان الیزابت، در سرتاسر لندن زنگها به صدا درآمدند و کودکان به خواندن سرودهای روحانی پرداختند و سراسر انگلستان پروتستان خواهان اعدام ماری شد.

سپس در اطاقهای ماری به جستجو پرداختند و همه مدارک و اسناد او را ضبط کردند. در ۶ اکتبر او را به قلعه فاذرینگی انتقال دادند، و در آنجا هیئتی مرکب از چهل و سه تن از اشراف محاکمهاش کردند. ماری اگر چه اجازه نیافت که وکیلی انتخاب کند، با اراده راسخ از خود دفاع کرد و شرکت خود را در توطئه بینگتن اقرار نمود.

ولی تصویب قتل الیزابت را انکار کرد. آنگاه اظهار داشت که چون مدت نوزده سال ظالمانه و به طور غیرقانونی زندانی بوده است، بنا بر این حق داشته است که به هر وسیله خود را آزاد کند، اما محاکمه‌کنندگان او را به اتفاق آرا به مرگ محکوم کردند، و پارلمنت از الیزابت خواست که حکم اعدام او را صادر کند. هانری سوم، پادشاه فرانسه، مودبانه تقاضا کرد که جان ماری بخشیده شود، ولی الیزابت عقیده داشت که چنین خواهشی، از طرف دولتی که هزاران تن از پروتستانها را بدون محاکمه قتل عام کرده است، پذیرفته نیست. بسیاری از مردم اسکاتلند در این هنگام به دفاع از ماری برخاستند، ولی پسرش با بیمیلی شفاعت کرد، زیرا چنین میپنداشت که ماری در وصیتنامه خود او را به سبب پیوستن وی به آیین پروتستان فرزند خود ندانسته است. نماینده او در لندن به والسینگم چنین گفت که جیمز ششم با آنکه از اعدام احتمالی مادر خود نگران است، حاضر به آشتی است، به شرط آنکه پارلمنت انگلستان مقام او را به جانشینی الیزابت تایید کند و این ملکه مستمری را که برای او میفرستاده است افزایش دهد. این اسکاتلندی زیرک به اندازهای حریصانه وقتگذرانی کرد که مردم ادنبرگ در کوچها مسخرهاش کردند. میان ماری و مرگ مانعی جز تردید الیزابت نمانده بود.

الیزابت، که به ستوه آمده بود، قبل از اینکه تصمیمی بگیرد، سه ماه در تردید گذراند و بعد هم تصمیمی نگرفت. وی اگر چه بخشنده و رئوف بود، هر روز از بیم طرفداران زنی که مدعی تاج و تخت بود به خود میلرزید و از این وضع خسته شده بود. گذشته از این، خطر حمله فرانسه، اسپانیا و اسکاتلند را به انگلستان به عنوان اعتراض علیه اعدام احتمالی ماری نیز در نظر میگرفت، و نیز امکان این عمل را بررسی میکرد که در صورت مرگ طبیعی یا غیرطبیعی خود، ماری برتخت انگلستان خواهد نشست و مذهب کاتولیک دوباره در آن کشور رواج خواهد یافت. سسیل به او اصرار میکرد که حکم اعدام ماری را امضا کند، و خود مسئولیت کامل نتایج آن را نیز به عهده میگرفت. اما الیزابت، برای اجتناب از تصمیم، چنین میفهماند که پوت، زندانبان ماری، با استناد به موافقت ملکه یا شورای سلطنتی با این

عمل میتواند حکم اعدام ماری را صادر کند. ولی پولت حاضر نشد که بدون دستور کتبی الیزابت رفتار کند.

سرانجام، ملکه حکم اعدام را امضا کرد. منشی او ویلیام دیویسن آن را به شورا نشان داد و شورا نیز، پیش از آنکه الیزابت عقیده خود را تغییر بدهد، آن را برای پولت فرستاد.

ماری، که در طی این تعلل طولانی اندکی امیدوار شده بود، در آغاز این خبر را باور نداشت، ولی بعد آن را با شجاعت تلقی کرد. سپس نامه رقتانگیزی بدین مضمون برای الیزابت نگاشت: "به مستخدمان بیچاره و پریشان من اجازه دهید که جسد من را حمل کنند و آن را در زمین مقدسی با سایر ملکه های فرانسه به خاک بسپارند." میگویند که ماری صبح پیش از اعدام خود قطعه شعر زیر را، که دارای لطف و شور سرودهای مذهبی قرون وسطایی است، به زبان لاتینی سرود:

ای خدای بزرگ! من به تو امیدوار بودهام.

ای مسیح عزیز! اکنون مرا از بند رهائی بخش.

در این زنجیرهای دردناک و این رنج غمانگیز، ترا میجویم.

آرزومند و گریان در برابر تو زانو میزنم.

ترا ستایش میکنم و لابهکنان از تو میخواهم که مرا آزاد کنی.

ماری تقاضا کرد که به او اجازه دهند که گناهان خود را نزد کشیش کاتولیک خود اعتراف کند، ولی درخواست او را نپذیرفتند. زندانبانش در عوض یکی از روسای نمازخانه های انگلستان را به نزد او فرستادند، لیکن ماری او را از خود راند. سپس ماری، برای مقابله با مرگ، جامه فاخر پوشید، کلاهگیس خود را بدقت منظم کرد، صورت خود را با روبند سفیدی پوشانید، صلیبی طلائی به گردن آویخت، و صلیبی از عاج به دست گرفت. آنگاه پرسید که چرا به ندیمه های او اجازه نداده اند که ناظر اعدام او باشند. در پاسخ گفتند که ممکن است وضع را بهم بزنند. ولی ماری قول داد که آنان چنین کاری نکنند، و بعد اجازه یافت که دو ندیمه و چهار مستخدم با خود ببرد. در حدود سیصد تن از اعیان انگلستان در تالار بزرگ قلعه فاذرینگی، که قرار بود اعدام در آنجا صورت گیرد، حضور یافتند (۸ فوریه ۱۵۸۷). دو جلادی که نقاب بر چهره داشتند از او تقاضای عفو کردند، و او نیز آنها را بخشید. هنگامی که ندیمه های او شروع به گریستن کردند، ماری آنها را از این کار بازداشت و گفت: "من از طرف شما قول داده ام." سپس زانو زد و دعا کرد، و سر خود را روی کنده نهاد. ... کلاهگیس از سر بریده او به کناری رفت و موهای سفیدش پیدا شد. ماری در این وقت چهل و چهار ساله بود.

عفو کلمهای است که درباره همه به کار میرود. باید ماری را، که دلیرانه کوشید تا ملکهای عادل باشد و ضمناً عمر خود را به خوشی بگذراند، عفو کنیم. باور نمیتوان کرد که ماری، که

مدتی از شوهر خود پرستاری کرد و تندرستی را به او بازگردانید، به قتل او رضا داده باشد. باید زن جوانی را که همه چیز خود را فدای عشقی احمقانه کرد عفو کنیم و به زن پریشانی که به انگلستان پناه برد و در عوض نوزده سال در زندان ماند رحمت آوریم. از این لحاظ میتوانیم علت تلاش شدید او را به منظور کسب آزادی بفهمیم.

اما باید الیزابت را نیز عفو کنیم، زیرا مشاوران او بودند که مجوس شدن ماری را برای امنیت انگلستان لازم میدانستند و زندگی و سیاست ملکه خود را، بر اثر توطئه هایی که جهت آزاد کردن و بر تخت نشاندن رقیب او صورت میگرفت، پیوسته در خطر میدیدند، و آن اسارت دردناک را به سبب آنکه ملکه حاضر به امضای حکم اعدام ماری نمیشد، طولانی میکردند. ماری و الیزابت هر دو شریف بودند: یکی شریف و تابع احساسات، دیگری شریف و در تردیدی عقلایی، هر دو در کلیسای وستمنستر در کنار هم قرار دارند، و در مرگ و آرامش با یکدیگر آشتی کردهاند.

جیمز ششم در سیزده سالگی، در ایامی که مادرش در لایخ لیون زندانی بود، به عنوان پادشاه اسکاتلند شناخته شد (۲۹ ژوئیه ۱۵۶۷). زمانی که دارنلی، پدر فرضی او، کشته شد، وی هشت ماهه بود، و هنگامی که مادر خود را برای آخرین بار دید، ده ماه بیشتر نداشت؛ ماری در نظر او نامی بیش نبود، و تصویری که وی از مادر خود داشت، در نتیجه اهانت و واقعه‌های دیرین و غمانگیز، تیره و تار بود. جیمز توسط اشراف خودپرست و آموزگارانی که دشمن مادرش بودند تربیت یافت و زبان و ادبیات لاتینی و یونانی را به اندازه کافی، الهیات را به حد افراط و اخلاق را بسیار کم آموخت، و از عالمترین میگساران اروپا شد! ارل آو مار، لنکس، مار، و مورتن بترتیب نیابت سلطنت او را به عهده داشتند، ولی همه آنها، به استثنای یکی، به مرگ غیرطبیعی در گذشتند. اشراف رقیب به منظور آنکه شاه را سپر قدرت خود سازند با یکدیگر به زد و خورد پرداختند. در سال ۱۵۸۲، بعضی از اعیان پروتستان با کمک کلیسای اسکاتلند او را در قلعه روثون زندانی کردند، زیرا میترسیدند تحت تاثیر از می استوارت، که از خویشان او و دارای مذهب کاتولیک بود، قرار گیرد.

وی پس از رهایی از زندان قول داد که از آیین پروتستان دفاع کند، با انگلستان، که کشوری پروتستان بود، عهدنامه‌های بست، و در هفده سالگی به عنوان پادشاه واقعی زمام امور را به دست گرفت. (۱۵۸۳) جیمز در میان پادشاهان نظیر نداشت. اخلاقش خشن، رفتارش زشت، صدایش بلند و حرفهایش مخلوطی از بینزاکتی و فضل فروشی بود. شخصی که او را زیاد دوست نمیداشت گفته است: "در اسکاتلند کسی یافت نمیشود که در دانستن زبانها و علوم مختلف و کشورداری بتواند با او برابری کند." اما همان شخص گفته است که "جیمز بینهایت خودخواه است"؛ شاید این خصوصیت اخلاقی که ناجی او از دریای گرفتاریها بود او را، که آغاز سلطنتش را به خاطر نداشت، به این فکر میانداخت که همیشه پادشاه

خواهد بود. کسی که توانسته باشد تاج و تخت خود را در اسکاتلند حفظ کند و تا فرارسیدن مرگ طبیعی تاج انگلستان را نیز که بزرگتر بود بر سر بگذارد، حتما از هوش و فراست بی بهره نبوده است. در مورد زن بیوفا بود؛ با آن، شاهزاده خانم کاتولیک دانمارکی، ازدواج کرد، اما روی هم رفته به زنان علاقهای نداشت، و به اندازه‌های در مصاحبت مقربان در گاه گذرانید که شایعاتی در این باره بوجود آمد.

جیمز مجبور بود که در میان متعصبان خشمناک عصر خود با حيله راهی بیابد. خانواده گیز در فرانسه، فیلیپ در اسپانیا، پاپ در رم، همگی از وی میخواستند که اسکاتلند را دوباره به آغوش کلیسای کاتولیک بازگرداند، ولی کلیسای اسکاتلند مواظب بود که مبادا وی از آیین کالون منحرف شود. جیمز پلی را پشت سر خود خراب نکرد، زیرا با دولتهای کاتولیک به ادب مکاتبه میکرد و مایل بود که از سختگیریهای خود نسبت به کاتولیکها بکاهد.

همچنین نهانی یکی از یسوعیان را، که زندانی شده بود، رها ساخت و فرار دیگری را به چشم اغماض نگریست.

ولی از توطئه‌های کاتولیکها به خشم آمد، تحت نفوذ پروتستانهای پیروزمند قرار گرفت، و طرفدار اشاعه آیین کالون در اسکاتلند شد.

اما ساختن با کلیسای اسکاتلند کار آسانی نبود. تا سال ۱۵۸۳ بیشتر کشیشهای آن از روحانیان اسکاتلندی بودند، اگر چه این عده موجب و سواد کافی نداشتند، از حیث پارسایی و شجاعت تقریباً بینظیر بودند؛ در تعمیر کلیساهای ویران شده، تشکیل مدارس، توزیع صدقه؛ و دفاع از کشاورزان علیه خاوندان میکوشیدند؛ و موعظه‌هایی طولانی میکردند که جای جزوه و نشریه را میگرفت. کشیشهای جدید، در جلسات کلیسا، شوراها، کلیسای ایالتی، و مجمع عمومی همان امتیازاتی را که کشیشهای کاتولیک داشتند به دست آوردند، و چون مدعی بودند که از طرف خداوند الهام میگیرند، معتقد به عصمت کلیسا بودند، و مینداشتند که در ایمان و اخلاق مرتکب خطایی نمیشوند، و بدین ترتیب به مراتب بیش از کشیشهای اهلکار سابق در امور خصوصی و عمومی سختگیری میکردند. در تعقیب همین منظور، هر کس را که از شرکت در کلیسا اجتناب میورزید مجبور به پرداخت جریمه میکردند، و اگر گناهی کشف میشد، مجرم را به توبه کردن در برابر مردم و امیدداشتن یا او را تنبیه میکردند. گذشته از این، چون از وفور ارتکاب فسق و فجور و زنا به وحشت افتاده بودند، بزرگان کلیسا را موظف کردند که از انحرافات جنسی بسختی جلوگیری کنند و گزارش آن را به جلسات کلیسا و شوراها، کلیسای ایالات بدهند. همچنین، به علت آنکه از هرزگی نمایشنامه‌های انگلیسی سخت نگران شده بودند، در صدد برآمدند که درهای تماشاخانه‌های اسکاتلند را ببندند، و چون در این کار توفیق نیافتند، مردم را از رفتن به تماشاخانه منع کردند. مانند پیشینیان خود، رقص را جنایتی عظیم شمردند و جادوگران را بشدت تعقیب کردند و برای خرید هیزمی که ساحران را با آن میسوزانند رای دادند. آنان پارلمنت را نیز بر آن

داشتند که هر کشیشی را که سه بار مراسم قداس برپا دارد به مرگ محکوم کند، ولی این قانون اجرا نشد.

هنگامی که کلیسای اسکاتلند از کشتار، سن بارتلمی در، فرانسه آگاهی یافت، خواهان قتل عام کاتولیکهای اسکاتلند شد. ولی دولت با آن همکاری نکرد.

گذشته از ادعای کشیشان در مورد الهام گرفتن از خداوند و عصمت کلیسا، کلیسای اسکاتلند یکی از آزادترین موسسات عصر خود بود. کشیش بخش توسط رهبران کلیسا انتخاب میشد، ولی انتخاب آنها وابسته به تصویب مردم بود، و عوام نیز در جلسات و در شوراها کلیسای ایالات و مجمع عمومی شرکت میجستند.

این اقدامات آزادمنشانه باعث خشم پارلمنت اشرافی و پادشاه شد. جیمز چون مدعی بود و شاید هم عقیده داشت از طرف خداوند سلطنت میکند، چنین میگفت: "بعضی از کشیشان پرحرارت چنان بر روحیه مردم مستولی شدهاند که طعم حکومت کردن را شیرین یافتهاند و به فکر ایجاد حکومتی آزادمنش افتادهاند. این عده در موعظه های خود به من بد گفتهاند، ولی نه از آن لحاظ که عیبی داشتهام، بلکه به آن سبب که سلطنت میکنم، و این در نظر آنها بزرگترین گناه است." کشمکش که در قرون وسطی میان کلیسا و دولت وجود داشت تجدید شد.

در این هنگام، کشمکش مذکور به صورت حمله کشیشها علیه اسقفها درآمد. اسقفها، که میراث کلیسای کاتولیک بودند، سابقا از طرف کشیشها انتخاب میشدند، ولی در حقیقت نایب‌السلطنه یا پادشاه آنها را تعیین میکرد، و آنان نیز قسمت عمدی از عواید کلیسای را به دولت میدادند. کشیشها، که مجوزی در کتاب مقدس برای حکومت اسقفها نمیدیدند، تصمیم گرفتند که آن را به بهانه عدم تناسب با تشکیلات کلیسای جدید ملغا سازند.

اندرو ملویل، رهبر آنها، که اسکاتلندی پرشوری بود، با طبیعتی که داشت میتواندست جانشین جان ناکس بشود. وی پس از پایان تحصیلات خود در دانشگاه سنت اندروز، وارد دانشگاه پاریس شد و اصول تعلیمات کالون را از بز در ژنو فرا گرفت. در بازگشت به اسکاتلند (۱۵۷۴)، بیدرننگ، در بیست و نه سالگی به عنوان رئیس دانشگاه گلاسگو انتخاب شد، و در این مقام برنامه و انضباط دانشگاه را تغییر داد. در سال ۱۵۷۸، در تالیف "کتاب دوم نظامات"، که حکومت اسقفها را با ملاحظه تساوی کشیشان بیفایده میدانست، شرکت کرد. ملویل خواهان جدایی کامل کلیسا و دولت بود، و این عقیده در تفکیک آن دو در کشورهای متحد امریکا موثر بود. ولی به کشیشان حق میداد که به امنای صلح طرز اعمال قدرت را "طبق کلمه خداوند" بیاموزند. ولی جیمز، که مایل بود مانند هنری هشتم یا الیزابت به استبداد حکومت کند، وجود اسقفها را در کلیسا لازم میدانست و آنها را به عنوان واسطه کلیسا و دولت به شمار میآورد.

در سال ۱۵۸۰، مجمع عمومی کلیسا منصب اسقفها را "اختراع حماقتآمیز بشر" دانست و به همه اسقفها دستور داد که دست از وظایف خود بردارند و از مجمع بخواهند که آنها را به عنوان کشیشهای ساده به عضویت بپذیرد و، در صورت استنکاف، به تکفیر تن در دهند. دولت

“کتاب دوم نظامات” را رد کرد و اظهار داشت که هیچ تکفیری معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به تصویب دولت برسد. در ۱۵۸۱، لنکس، که در آن زمان نایب‌السلطنه بود، رابرت مانتگامری را به عنوان اسقف اعظم گلاسگو تعیین کرد. کشیشان این شهر از انتخاب او سرباز زدند، ولی چون این شخص شروع به اجرای مراسم مذهبی کرد، مجمع عمومی به رهبری ملویل او را تکفیر کرد (۱۵۸۲)؛ مانتگامری تسلیم شد و از کار کناره گرفت. ملویل، که متهم به تمرد شده بود، چون قبول نکرد در یک دادگاه غیرمذهبی محاکمه شود، به جرم اهانت به دادگاه محکوم شد و ناچار به انگلستان گریخت (۱۵۸۴). در این هنگام جیمز پارلمنت را بر آن داشت که عدم اطاعت از قوانین غیرمذهبی، مداخله کشیشان در امور دولتی، مقاومت در برابر اسقفها، و تشکیل هر گونه انجمنی را که بدون اجازه پادشاه باشد خیانت‌آمیز بداند. بسیاری از کشیشها، به جای آنکه از این قوانین اطاعت کنند، به دنبال ملویل جلای وطن کردند. جیمز، که لذت سلطنت را چشیده بود، حکومتی وحشتناکیز به وجود آورد و کشیشان را به جرم دعا کردن برای برادران تبعیدی مجازات کرد و دو تن از آنان را به جرم مکاتبه با فراریان، و دو نفر دیگر را به اتهام توطئه، به قتل رساند.

روحانیان و مردم، با سرسختی و صلابتی که از خصایص اسکاتلندیها بود، در برابر این اقدامات به مقاومت پرداختند. عدهای جزوه‌هایی انتشار دادند که در آنها، بیآنکه نام خود را افشا کنند، از پادشاه بد گفته بودند، و ترانه‌هایی ساختند که در آنها از ظلم و ستم حکومت او سخن به میان آورده بودند. حتی بعضی از زنان، در انتقادهایی که علیه او کردند، وی را، سزاوار آتش جهنم دانستند. اسقفهای او بتدریج مبالغ کمتری از عایدات کلیسای بدست می‌آوردند و طبعاً وجوه کمتری به خزانه دولت میریختند؛ در نتیجه، جیمز از پول، که عامل اجرای اراده او بود، محروم ماند و هر سال ضعیفتر شد، تا آنکه پارلمنت در سال ۱۵۹۲، با موافقت اکراه‌آمیز او، به کلیسا آزادی داد، همه اختیارات قضایی و امور مربوط به انضباط را به آن باز گردانید، و نفوذ اسقفان را برانداخت.

تبعیدشدگان، پس از این واقعه، باز گشتند.

ملویل، که بیش از پیش گستاخ شده بود، جیمز را در حضور خودش “رعیت احمق خداوند” نامید و در ۱۵۹۶ حکومت دینی انجیل را به رخ او کشید همان رفتاری که پاپ گرگوریوس هفتم پانصد سال قبل با امپراتور آلمان کرده بود. ملویل در آن هنگام به جیمز اظهار داشت: “در اسکاتلند دو پادشاه و دو کشور وجود دارد: عیسی مسیح، که کشور او کلیساست، و رعیت او جیمز ششم است که نه پادشاه و نه رئیس و نه یکی از اشراف، بلکه عضو کلیسا به شمار میرود.” دیوید بلک، از کشیشان سنت اندروز، به حاضران چنین گفته بود که همه پادشاهان اولاد شیطانند، الیزابت کافر است، و جیمز خود شیطان. سفیر کبیر انگلستان به این گفته اعتراض کرد، و شورای سلطنتی بلک را به محاکمه دعوت کرد، ولی او از حضور در دادگاه خودداری نمود و گفت رسیدگی به گناهی که روی سکوی وعظ کرده باشند در صلاحیت کلیساست، و گذشته

از این، وی از طرف خداوند الهام گرفته است. هنگامی که جیمز دستور داد که او را غیابا محاکمه کنند، هیئتی از کشیشان به دربار آمدند. ولی جیمز حاضر به آشتی نشد و برعکس اظهار داشت که اقدامات شورای کلیسایی، مانند قوانین پارلمنت، باید به تصویب او برسد. کشیشان مردم را به روزه گرفتن واداشتند و به طرزی تهدیدآمیز گفتند که هرچه روی دهد، "آنان از ریخته شدن خون اعلیضرت مبرا هستند".

هنگامی که جمعی فتنهجو در اطراف محل اقامت جیمز گرد آمدند (۱۷ دسامبر ۱۵۹۶)، وی به قصر هولیرود گریخت و روز بعد با همه درباریان از ادنبورگ دور شد. سپس به وسیله منادی اعلام کرد که ادنبورگ شایستگی پایتخت بودن را ندارد، و جز برای مجازات کردن شورشیان به این شهر باز نخواهد گشت. او دستور داد که همه روحانیان و اشخاصی که محل اقامت آنها در ادنبورگ نیست باید از آنجا بیرون بروند. شورشیان، که کسی را نیافتند تا بکشند، ناچار متفرق شدند، بازرگانان از توقف داد و ستدی که با دربار داشتند اظهار تاسف کردند و مردم از خود میپرسیدند که آیا این اختلاف به خرابی اوضاع اقتصادی میارزد یا نه، در هر حال، جیمز در اول ژانویه ۱۵۹۷ با حالتی خشمگین بازگشت. مجمع عمومی، که در پرت تشکیل جلسه داده بود، اعلام داشت که کلیسا مطیع و منقاد است، و موافقت کرد که هیچ کشیشی در شهرهای معتبر بدون رضای شاه و مردم منصوب نشود، و واعظان حق نداشته باشند که درباره قوانین پارلمنت یا شورای سلطنتی مطالبی بگویند. به کشیوها اجازه داده شد که به پایتخت بازگردند (۱۵۹۷)، ولی حکومت اسقفها دوباره برقرار گشت. صلح ملالانگیزی در پی اختلاف دیرین دولت و کلیسا آغاز شد.

در ادبیات اسکاتلند، در این عصر، دو شخصیت ممتاز به چشم میخورند: یکی خود پادشاه و دیگری جورج بیوکنن، مشهورترین معلم او، که دارای زندگی شگفتانگیزی بود. وی در سترلینگ شر در سال ۱۵۰۶ دیده به جهان گشود. در پاریس به تحصیل پرداخت. در فرانسه و اسکاتلند وارد ارتش شد. بر اثر تعلیمات جان میجر، شوق تحصیل و سیاست در نهادش پدید آمد. و برای درس خواندن و عشقبازی به پاریس بازگشت. در مراجعت به اسکاتلند، چون بدعتگذار هجوگویی شده بود، به دست کاردینال بیتن زندانی شد. اما از زندان گریخت، به بوردو رفت، در آنجا به تعلیم لاتینی پرداخت، به این زبان نسبتا خوب شعر گفت و درام ساخت، و موننتی را، که یکی از شاگردانش بود، در روی صحنه مشغول نمایش دادن یکی از نمایشهای خود دید. در کویمبرا ریاست مدرسه‌های را به عهده گرفت، ولی دستگاه تفتیش افکار اسپانیا او را به سبب تحقیر کردن فرایارها به زندان افکند. بیوکنن پس از چندی به اسکاتلند و فرانسه رفت، دوباره بازگشت، معلم ماری استوارت شد (۱۵۶۲)، به عنوان رئیس مجمع عمومی انتخاب گشت (۱۵۶۷)، و صحت "نامه های جعبه جواهر" را

تصدیق کرد. اما به جعل بعضی از آنها متهم شد. از ماری در کتاب تفتیش ملکه ماری سخت انتقاد کرد و، علیرغم اعتراضات او، معلم فرزندش شد، و در سال ۱۵۸۲ جان به جان آفرین تسلیم کرد. وی در کتاب تاریخ کشور اسکاتلند کوشید که تاریخ مملکت خود را از "قیود انگلیسی و غرور اسکاتلندی" بپیراید. در رساله خود موسوم به سلطنت حقیقی با اسکاتلندیهاست به شاگرد خود، که بعدا به استبداد سلطنت کرد، این اصل قرون وسطایی را که مردم بعد از خداوند تنها منبع قدرتند گوشزد کرد. همچنین گفت که روابط هر جامعه‌های براساس قرارداد اجتماعی ضمنی میان مردم و دولت، یعنی براساس وظایف و محدودیتهای متقابل، استوار است، و اراده اکثریت ممکن است بر همگی حاکم باشد؛ پادشاه تابع قوانینی است که به تصویب نمایندگان مردم رسیده است، و ملت حق دارد در برابر هر ظالمی مقاومت کند یا او را از سلطنت براندازد و یا به قتل برساند. این همان افسانه قرارداد اجتماعی است که یک قرن پیش از هابز و دو قرن پیش از روسو عنوان شده است. پارلمنت اسکاتلند آن کتاب را تقییح کرد و دانشگاه آکسفورد آن را در آتش افکند، ولی تاثیر آن بسیار شدید بود... سمیوئل جانسن عقیده داشت که بیوکنن تنها نابغهای است که اسکاتلند در دامن خود پرورده است. به عقیده هیوم، نپر بزرگترین نویسنده اسکاتلند بود؛ در صورتی که کارلایل، که خود به منزله جان ناکس "حیات یافته‌های" بود، ناکس را از همه آنها بزرگتر میدانست؛ و جیمز ششم در این باره عقایدی مخصوص به خود داشت.

جیمز به همان اندازه که از پوشیدن زیورهای سلطنتی به خود میباید، از داشتن کتاب فخر میکرد. وی به سال ۱۶۱۶ کتابی در قطعی بزرگ تحت عنوان اقدامات جیمز، پادشاه عظیمالشان و مقتدر، که به عیسی مسیح تقدیم شده بود، انتشار داد. او شعر میگفت و شاعران را نصیحت میکرد. همچنین مزامیر داوود را به انگلیسی برگرداند و شرحی بر کتاب مکاشفه یوحنا رسول و رسالهای درباره شیاطین و در سال معجزات در ۱۵۹۸ دو رساله در قطع نیم وزیری در دفاع از سلطنت استبدادی نگاشت، یکی به نام هدیه شاهانه مشتمل بر نصایحی به فرزندش هنری درباره فن و وظایف سلطنت بود، و در آن تاکید شده بود که اداره امور کلیسا از وظایف مهم پادشاه است. در رساله دیگر، که قانون حقیقی سلطنتهای مختار نام داشت، با فصاحتی قابل ملاحظه از استبداد تعریف کرد و چنین نوشت که پادشاهان توسط خداوند انتخاب میشوند، زیرا همه وقایع مهم به اراده او صورت میگیرد؛ و انتصاب و تدهین شاهان از طرف خداوند به منزله هر یک از شعایر مقدس توصیفناپذیر است. بنابر این، پادشاهان حق دارند که مستبد باشند، و مقاومت در برابر آنها جنون و جنایت است جنایتی که بیش از هر ستمی زیان میرساند. آنچه در نظر الیزابت به مثابه افسانه‌های مفید بود، در نظر جیمز، که فرزند ملکهای بود، به صورت اصل پرشوری درآمد. پسرش چارلز این اصل را از پدر به ارث برد و کفاره آن را پرداخت.

ولی دولت انگلستان در ۱۵۹۸ نمیتوانست سال ۱۶۴۹ را پیشینی کند. پس از آنکه جیمز خود را طرفدار مذهب پروتستان اعلام کرد، رهبران شورای سلطنتی انگلستان او را به مناسبت آنکه پسر ماری بود، به عنوان وارث تاج و تخت آن کشور شناختند. چهار روز پس از مرگ الیزابت (۵ آوریل ۱۶۰۳)، جیمز مسافت ادنبرگ تا لندن را در میان جشن و سرور عمومی طی کرد، و ضمن راه، از طرف اعیان انگلستان مورد پذیرایی قرار گرفت، و در روز ۶ مه به لندن رسید که به مناسبت ورود وی آن را آذین بسته بودند. مردم در برابر او زانو زدند و اشراف دستش را بوسیدند. دو ملت، پس از هزار گونه اختلاف، سرانجام تحت فرمان پادشاه واحدی متحد شدند (ولی دو پارلمنت در سال ۱۷۰۷ به یکدیگر ملحق گشتند) بدین ترتیب، نازایی الیزابت ثمری به بار آورد.

II- جیمز اول، پادشاه انگلستان: ۱۶۰۳-۱۶۱۴

جیمز در سی و هفت سالگی چگونه آدمی شده بود وی قامتی متوسط، زانوانی سست، شکمی اندک برآمده، مویی خرمایی، گونه هایی سرخ، دماغی منحنی، و چشمانی آبی داشت؛ نگاهش مخلوطی از بدگمانی و حزن بود و مثل اینکه از عیوب خود آگاهی داشت. لباس لاییدار ضخیمی میپوشید تا از ضربات قاتلین مصون بماند. اما این پادشاه، که اندکی تنپور بود، اقدامات دوره الیزابت را کافی میدانست و به کاری دست نمیزد.

در سخن خود کلمات زشت به کار میبرد و به تفریحات بیشرمانه میپرداخت. لکنت زبان داشت، مستبد بود، و حرمت زبان خود را نگاه نمیداشت، گذشته از این، کلمات را به طرز غلط تلفظ میکرد. وی همچنین خودپسند، ولی سخاوتمند بود؛ و چون غالباً موقعیتش به خطر میافتاد و فریب میخورد، جیون و حیلگر شده بود. زود میرنجید و زود میرنجاند، زود میبخشید و زود معذرت میخواست. میگویند وقتی که جان گیب بعضی از اسناد گرانبها را گم کرده بود، جیمز در خشم شد و لگدی به او زد؛ ولی پس از آنکه اسناد مذکور را پیدا کرد، در برابر آجودان خود، که جریحهدار شده بود، زانو زد و تا زمانی که گیب او را نبخشید، از جا برنخاست. دیگر آنکه جیمز، در محیطی پر از تعصب، اغماض میکرد. اگر چه گاهی سخت میگرفت؛ معمولاً- مهربان و رئوف بود. به فرزند خود هنری، که زیاد مورد توجه مردم بود، بدگمان بود. ولی پسر دیگر خود یعنی چارلز را دیوانهوار دوست میداشت. در روابط او با زنان عیبی دیده نمیشد، ولی بر سر جوانان زیبا دست نوازش میکشید. از تضادهای اخلاقی او آنکه خرافاتی و عالم، سبک مغز و موذی بود، و وجود جن و جادوگر را قبول داشت و در عین حال طرفدار بیکن و جانسن بود؛ به دانشمندان حسد میبرد و شیفته کتاب بود. یکی از نخستین اقدامات او به عنوان پادشاه انگلستان این بود که به آکسفرد

و کیمبریج اجازه داد نمایندگانی به پارلمنت بفرستد. هنگامی که کتابخانه بودلیان را دید، فریاد زد: "اگر پادشاه نبودم، استاد میشدم" و اگر قرار بود زندانی شوم و به میل خود کار کنم، مایل بودم که زندانی غیر از آن کتابخانه نداشته باشم و با آن همه مولفان خوب و استادان گذشته در زنجیر بمانم". جیمز رویهمرفته مردی غیرعادی بود، ولی طبعی مهربان و شوخ داشت. هر چند اشخاص زرنک او را مسخره میکردند، مردم او را میبخشیدند، زیرا تا پایان سرنوشت غمانگیزش به آنها صلح و امنیت بخشید.

جیمز به اندازه‌های از آب تنفر داشت که از آن برای نظافت خود نیز استفاده نمیکرد. مشروب به افراط مینوشید و اجازه میداد که جشنهای درباری به صورت میگساری زنان و مردان درآید. افراط در لباس و تفریح حتی بیش از زمان الیزابت در دربار رواج داشت. الیزابت از نقاببازی خوشش آمده بود ولی، در این هنگام که بنجانسن شعرها را میساخت و جونز لباس و صحنه را درست میکرد، و نقشهای بازی را اشراف و زنان مجلل که از عایدات کشور برخوردار بودند بازی میکردند، این هنر افسانه‌آمیز و شگفتانگیز به ذروه خود رسید. دربار بیش از پیش پرنشاط و ضمناً پر از فساد شد. یکی از زنان نمایشنامه‌های جانسن میگوید: "اگر کسی جز شوهرم مرا دوست نداشته باشد، خود را حلق‌آویز خواهم کرد". درباریان "هدایای" مهم قبول میکردند تا فرمان، پروانه، حق انحصار، و منصب به متقاضیان بدهند. بارون ماتتگیو مبلغ ۲۰,۰۰۰ لیره پرداخت تا خزانهدار شد. از منبعی که زیاد موثق نیست نقل کرده‌اند که مرد ساده لوحی وقتی شنید که دوستانش چه مبالغی خرج کرده‌اند تا او به مقام ریاست دادگاهی برسد، از غصه دق کرد و مرد.

جیمز به این امور اعتنایی نداشت و زیاد به امر حکومت توجه نمیکرد. به همین جهت، اداره کشور را به دست شورای سلطنتی سپرد که مرکب از شش انگلیسی و شش اسکاتلندی به ریاست رابرت سسیل بود، و در ۱۶۰۵ به سسیل لقب ارل آو سالزبری داد. سسیل همه مزایای نیاکان خود را، به استثنای تندرستی، به ارث برده بود.

وی گوژپشت بود و ظاهری رقتانگیز داشت. ولی در انتخاب و طبقه‌بندی افراد مثل پدرش هوشیار بود.

لجاجتی نهانی و ادبی زیرکانه داشت که رقیبان داخلی و درباریان خارجی را مبهوت میساخت. جیمز او را "توله سگ من" مینامید و پس از درگذشت او، تحت نفوذ رابرت کار، که جوانی خوش اندام بود، قرار گرفت، به او لقب ارل آو سامرست بخشید، و اجازه داد که در امور سیاسی و اداری بر افراد سالخورده‌تری مانند فرانسیس بیکن و ادوارد کوک مقدم باشد.

کوک تجسم قانون و X^m آن بود. وی به سبب تعقیب مصرانه ارل آو اسکس در ۱۶۰۰ و رالی در ۱۶۰۳ و شرکتکنندگان در "توطئه باروت در ۱۶۰۵ به اوج شهرت خود رسید. و در سال ۱۶۱۰ عقیده‌های تاریخی به این مضمون ابراز داشت:

در کتابهای ما چنین نوشته شده است که عرف در بسیاری از موارد بر قوانین پارلمنت تقدم دارد و گاهی قوانین را نقض میکند. زیرا هنگامی که یکی از قوانین پارلمنت مخالف عقل و و حق عمومی است، عرف جلو آن را میگیرد و چنین قانونی را باطل میسازد.

پارلمنت شاید از این نکته خوشش نیامده باشد، ولی جیمز او را رئیس محکمه سلطنتی (۱۶۱۳) و عضو شورای سلطنتی کرد. اما کوک، که دستپورده پادشاه بود، مزاحم او شد، از تفتیش افکار مردم انتقاد کرد، به دفاع از آزادی نطق در پارلمنت برخاست، و با این تذکر تلخ که پادشاهان خادمان قانونند جلو استبداد جیمز را گرفت. در سال ۱۶۱۶ بیکن، رقیبش، او را به ارتکاب خطای اداری متهم ساخت. کوک از خدمت منصرف شد، ولی نتوانست به پارلمنت بازگردد، و چون رهبری مخالفان جیمز را برعهده گرفت، او را در برج لندن زندانی کردند، ولی از آنجا نجات یافت. وی تا زمان مرگ (۱۶۳۴) دست از عقیده خود برنداشت و با سرسختی تمام نسبت به قدرت و نص قانون وفادار ماند، و کتابی موسوم به نهادها در چهار جلد از خود بر جای نهاد که هنوز هم به منزله یادگاری ارزنده از علم قانون در انگلستان به شمار میآید.

در این ضمن، جیمز با پارلمنت مشغول مناقشهای بود که در زمان سلطنت پسرش منجر به جنگ داخلی و قتل او شد. وی نه تنها همه تسلطی را که هنری هشتم و الیزابت بر قانونگذاران ناراضی و اتباع خود داشتند حفظ کرد، بلکه ادعاهای خود را چونان اوامر یزدانی میدانست. سال ۱۶۰۹، جیمز در برابر پارلمنت چنین گفت:

حکومت سلطنتی عالیترین چیز در روی زمین است. پادشاهان نه تنها نمایندگان خداوند بر زمین هستند و بر تخت خداوند مینشینند، بلکه از طرف خداوند به نام او خوانده میشوند. ... پادشاهان را بدرستی خدایان مینامند، زیرا قدرت آنان در روی زمین به مثابه قدرت آسمانی است؛ و اگر شما صفات خداوند را بررسی کنید، خواهید دید که براننده پادشاه نیز هست، خداوند میتواند شما را بیافریند و از بین ببرد. به میل خود آنها را بسازد و نابود کند. جان ببخشد و جان بگیرد و، بیآنکه خود مسئول باشد، همگی را به داوری بکشاند. ... پادشاهان نیز همین قدرت را دارند؛ میتوانند اشخاصی را تابع خود کنند، یا از نظر بیندازند. میتوانند ترفیع و تنزل بدهند، و جان کسی را ببخشند یا بستانند، و بی آنکه مسئول باشند، میتوانند در همه موارد درباره اتباع خود داوری کنند. همان طور که پیاده شطرنج میتواند فیل و سواری بگیرد، پادشاهان میتوانند با اتباع خود به همین ترتیب رفتار کنند و حق دارند پول خود را ببخشند یا ببندوزند.

این خود قدمی به قهقرا بود، زیرا طبق فرضیه سیاسی قرون وسطی، پادشاه نماینده ملت مستقلمی بود و تنها پاپها خود را نایب‌السلطنه خداوند میدانستند. برای آنکه در مورد این ادعا بهترین دلیل فلسفی را اقامه کنیم، باید به طور مسلم بدانیم که پاپها، به عنوان آخرین مراجع قدرت در قرون وسطی، عقیده داشتند که انگیزه های فردگرایانه بشر چندان قوی است که نظم اجتماعی تنها با تلقین احترام به قدرت کلیسا در مردم، و پذیرش پاپها به عنوان صدا و جانشین خداوند، حفظ میشود. ضعیف شدن یا از بین رفتن قدرت پاپها در نتیجه اصلاح دینی باعث شد که قدرت سیاسی در همان روزگار یا در آینده مسئول نظم اجتماعی شود؛ گذشته از این، پاپها معتقد بودند یک قدرت کاملاً دنیوی نمیتواند جلو تمایلات ضداجتماعی افراد را به طور موثر یا به طرزى که مقرون به صرفه باشد بگیرد. از این لحاظ بود که اصل حق عطیه الاهی پادشاهان به سلطنت همزمان با رشد ناسیونالیسم و تقلیل قدرت پاپها تکامل یافت. در آلمان، امیرانی که پیرو لوتر بودند، پس از آنکه اقتدارات روحانی کلیسای سابق را به خود اختصاص دادند، احساس کردند که میتوانند آن هاله تقدس را، که تقریباً همه سلاطین قبل از ۱۷۸۹ جهت اعمال قدرت اخلاقی و آرامش اجتماعی لازم داشتند، به خود انتقال دهند. اشتباه جیمز در این بود که این فرضیه را زیاد به صراحت و آن هم به صورتی افراطی بیان کرد.

اگر اعضای پارلمنت، مانند دوران عظمت الیزابت، از مالکان اراضی بودند و اگر بیشتر آنها اسناد مالکیت خود را مرهون خانواده تودور میدانستند، ممکن بود که پارلمنت (آن هم با لخبندهای دزدکی) به طور نظری استبداد سلطنت را بپذیرد. اما در این هنگام در میان ۴۶۷ تن از اعضا، بسیاری از نمایندگان طبقات بازرگان وجود داشتند که تازه روی کار آمده بودند و نمیتوانستند نظارت نامحدود پادشاه را بر ثروت خودشان تحمل کنند.

همچنین در میان آنان عده زیادی از فرقه پیرایشگران بودند که ادعای پادشاه را در مورد تحکم در امور مذهبی رد میکردند. مجلس عوام، با عدم توجه به جنبه الوهیت جیمز، امتیازات خود را تعیین کرد و اعلام داشت تنها دستگاهی است که میتواند به انتخابات مورد اعتراض رسیدگی کند. همچنین اعضای آن خواستار آزادی بیان شدند و اظهار داشتند که نباید ضمن تشکیل جلسه دستگیر شوند، و معتقد بودند که پارلمنت بدون این امتیازات معنی ندارد. گذشته از این، مجلس عوام پیشنهاد کرد که در مسائل مذهبی به وضع قوانین پردازد، و حق پادشاه را در دخالت در این گونه مسائل بدون رضای پارلمنت رد کرد. ولی اسقفهای کلیسای انگلیکان میگفتند که مجمع آنان باید حق نظارت بر امور کلیسایی را با موافقت پادشاه داشته باشد. رئیس مجلس عوام به جیمز اطلاع داد که پادشاه نمیتواند قانون وضع کند و فقط میتواند قوانینی را که پارلمنت تصویب کرده است توشیح یا رد کند. در ماه ژوئن ۱۶۰۴، مجلس عوام اعلام داشت: «امتیازات و آزادیهای ما به منزله حقوق و میراث شایسته ماست، و اهمیت

آنها کمتر از اهمیت زمینها و دارایی ما نیست.”

بدین ترتیب، در آن کشمکش تاریخی بر سر “حق ویژه” پادشاه و “امتياز” پارلمنت، حدی مشخص شد؛ بعد از صدها پیروزی و شکست، دموکراسی انگلستان به وجود آمد.

III – توطئه باروت: ۱۶۰۵

گذشته از کشمکش اقتصادی و سیاسی، اختلاف مذهبی، که با آن دو کاملاً پیوسته بود، بشدت جریان داشت.

نیمی از جزوه هایی که انتشار میافتند انتقاداتی بودند که پیرایشگران از اسقفها و مراسم کلیسای انگلیکان، و طرفداران این کلیسا از پیرایشگران، یا هر دو از کاتولیکها میکردند که جهت بازگرداندن انگلستان به مذهب کاتولیک مشغول فعالیت بودند. جیمز شدت این تنفرها را درک نکرد، و در فکر آن بود که “نیمه توافقی” میان پیرایشگران و انگلیکانها به وجود آورد، و برای این منظور رهبران آنها را به تشکیل کنفرانسی در همتن کورت دعوت کرد (۱۴ ژانویه ۱۶۰۴). وی مانند قسطنطنین ریاست جلسه را به عهده گرفت و هر دو فرقه را با معلومات خود درباره علم الاهی و قدرت خود در مباحثه مبهوت ساخت، ولی اصرار کرد که “یک آموزه و یک قاعده و نیز یک مذهب از حیث ماهیت و تشریفات وجود داشته باشد”، و حکومت اسقفان را هم لازم دانست. اسقف لندن چنین مینداشت که جیمز از طرف خداوند الهام گرفته و “نظیر او از زمان عیسی به بعد دیده نشده است”. ولی پیرایشگران شکایت میکردند که جیمز مانند قاضی و فردی بیطرف قضاوت نکرده است.

بدین ترتیب، از آن کنفرانس نتیجهای جز تصمیمی ناگهانی و تاریخی در مورد ترجمه تازهای از کتاب مقدس به دست نیامد. مجمع ۱۶۰۴ قوانینی صادر کرد که به موجب آن همه روحانیان میبایستی از آیین انگلیکان پیروی کنند؛ کسانی که امتناع کردند به خدمتشان خاتمه داده شد، و بسیاری از آنها به زندان افتادند؛ عده زیادی استعفا کردند، و جمعی نیز به هلند یا امریکا روی آوردند.

جیمز با سوزاندن دو تن از پیروان عقیده اونیتاریانیسم، که الوهیت مسیح را علیرغم دلایل پادشاه رد میکردند، فضاحت به بار آورد (۱۶۱۲)، ولی از آن به بعد کسی را به سبب اختلاف مذهب اعدام نکرد، و این امر موجب شهرت او شد. آن دو نفر آخرین افرادی بودند که به علت بدعتگذاری در انگلستان اعدام شدند. با پیشرفت قوانین غیرمذهبی، این فکر بتدریج قوت گرفت که تساهل در امور مذهبی با اخلاق و وحدت ملی سازگار است، و حال آنکه بیشتر مردم معتقد بودند که نظم اجتماعی مستلزم وجود ایمان و کلیسای تغییرناپذیر است. در سال ۱۶۱۴، لئونارد بوشر کتابی تحت عنوان صلح مذهبی منتشر ساخت که در آن اظهار داشته بود که که تضییقات مذهبی باعث تشدید اختلاف میشوند، مردم را به ریاکاری

و اداری میکنند، و به تجارت زیان میرسانند؛ و به جیمز تذکر داد که "یهودیها، عیسویها، و ترکها را در قسطنطنیه به یک چشم مینگرند، و با وجود این، میان آنها اختلافی وجود ندارد." اما بوشر معتقد بود اشخاصی که مذهبشان "به خیانت آلوده است" نباید اجازه داشته باشند که دور هم گرد آیند یا تا مرز ۱۵ کیلومتری لندن سکونت اختیار کنند. شاید مقصود او از این عده کسانی بودند که پاپ را برتر از پادشاه میدانستند.

جیمز روی هم رفته مردی متعصب بود، ولی نسبت به عقاید دیگران اغماض میکرد. وی اجازه داد که مردم در روزهای یکشنبه به ورزش پردازند، به شرط آنکه قبلا در مراسم کلیسا حضور یافته باشند. ولی این امر باعث رنجش پیرایشگران شد. همچنین مایل بود از شدت قوانینی که علیه کاتولیکها وضع شده بود بکاهد. گذشته از این، برخلاف میل رابرت سسیل و شورای سلطنتی، از اجرای قوانینی که علیه مخالفان کلیسای رسمی تصویب شده بودند جلوگیری کرد و به کشیشهای کاتولیک اجازه داد که به انگلستان وارد شوند و در منازل به اجرای مراسم قداس پردازند، جیمز طبق روش فیلسوفانه خود در نظر داشت که کاتولیکها و پروتستانها را با هم آشتی دهد. ولی هنگامی که شماره کاتولیکها بر اثر لطف او افزایش یافت و پیرایشگران از سستی او انتقاد کردند، قوانین ضد کاتولیک دوره الیزابت را تجدید و تمدید و اجرا کرد. (۱۶۰۴) قرار شد هر کس فرزند خود را جهت تحصیل به یکی از مدارس کاتولیک به خارج بفرستد، به پرداخت ۱۰۰ لیره جریمه محکوم شود. همه مبلغان کاتولیک تبعید شدند و تبلیغ این مذهب ممنوع گشت، کسانی که از شرکت در کلیسای انگلیکان امتناع میکردند به پرداخت ۲۰ لیره در ماه محکوم میشدند؛ و هر گونه خودداری در پرداخت این مبلغ منجر به ضبط دارایی غیرمنقول و شخصی میشد و همه گله‌هایی که روی اراضی شخص محکوم میچربیدند، به انضمام اثاث و لباسهای او، به تصرف پادشاه درمیآمد.

در این هنگام، بعضی از کاتولیکهای نیمه دیوانه دریافتند که چاره‌های جز کشتن مخالفان نیست، رابرت کیتسبی کسی بود که پدرش در زمان الیزابت، به سبب مخالفت با کلیسای رسمی، به زندان افکنده شده و خود او علیه ملکه به شورشیان پیوسته بود؛ و همو بود که در این وقت به فکر توطئه باروت افتاد تا قصر وستمنستر را، که قرار بود پادشاه و خانواده سلطنتی و اعیان و اعضای مجلس عوام در آنجا جهت گشایش پارلمنت حضور یابند، منفجر کند. کیتسبی اشخاصی مانند تامس وینتر، تامس پرسی، جان رایت، و گای فاکس را از قصد خود آگاه کرد. سپس این پنج نفر سوگند خوردند که راز خود را افشا نکنند، و با شرکت در مراسم آیینهای مقدس، که توسط یکی از مبلغان یسوعی به نام جان جرارد برپا شد، سوگند خود را موکد ساختند. پس از آن، خانهای در مجاورت آن قصر اجاره کردند؛ روزی شانزده ساعت مشغول کردن یک راهرو از سردابی به سرداب دیگر شدند، و سی جعبه باروت مستقیما "زیر تالار جلسه مجلس لردها گذاشتند. به تعویق افتادنهای مکرر پارلمنت آن نقشه را به طرز

مخاطره آمیزی متوقف کرد، و توطئه‌کنندگان مدت یک سال و نیم دندان روی جگر گذاشتند. گاهی نیز جنبه اخلاقی این عمل را مورد تردید قرار میدادند، زیرا همراه کسانی که در نظر کاتولیکها مجرم بودند، اشخاص متعدد دیگری هم به قتل میرسیدند. کیتسی، برای اطمینان خاطر آنها، از هنری گارنت، رهبر یسوعیها در انگلستان، پرسید که آیا شرکت در جنگی که بسیاری از غیرمبارزان در آن کشته شوند جایز است یا نه. گارنت پاسخ داد که انبیای همه ادیان به این سوال جواب مثبت میدهند، ولی به کیتسی اخطار کرد که هرگونه توطئهای علیه جان صاحبان مناصب دولتی باعث تشدید عذاب کاتولیکهای انگلستان خواهد شد. رهبر یسوعیها، پاپ و رهبر کل یسوعیها را از شک و تردید خود آگاه ساخت^۷ و آن دو نیز به او دستور دادند که خود را از توطئه های سیاسی کنار بکشد و مانع هرگونه عملی علیه دولت شود. از سوی دیگر، کیتسی شرکت در توطئه را در حضور یکی دیگر از یسوعیها به نام گرینوی اعتراف کرد، و نیز گفت که کاتولیکها قرار است در انگلستان سر به شورش بردارند. گرینوی آن توطئه را به اطلاع گارنت رسانید. اما این دو یسوعی تردید داشتند که آیا دولت را از اقدام توطئه‌کنندگان آگاه کنند یا خاموش بمانند^۸ و سرانجام شق اخیر را انتخاب کردند، ولی تصمیم گرفتند که همه مساعی خود را در راه انصراف توطئه‌کنندگان به کار برند.

کیتسی، برای از بین بردن وسواس و تردید شرکای خود، قرار گذاشت که در صبح روز موعود، اعضای موافق کاتولیکها را در پارلمنت با پیغامهای فوری به خارج دعوت کنند. یکی از اشخاص بیهامیت در این توطئه، چند روز قبل از تشکیل جلسه، یکی از دوستان خود موسوم به لرد مونتیگل را از قضیه باخبر کرد. مونتیگل هم آن راز را با سسیل در میان گذاشت و سسیل آن را به اطلاع پادشاه رسانید. عمال آنان وارد سردابها شدند، فاکس را با مواد منفجره در آنجا یافتند، و او را دستگیر کردند (۴ نوامبر ۱۶۰۵). روز بعد، فاکس قصد خود را به منظور منفجر ساختن پارلمنت ابراز داشت، ولی، علیرغم شکنجه های شدید، از افشای نام همکاران خود امتناع کرد.

اما این عده با برداشتن اسلحه و سعی در فرار، نام خود را افشا کردند و چون مورد تعقیب واقع شدند، به جنگ پرداختند. کیتسی، پرسسی، و رایت زخمی شدند و در گذشتند، و چند تن از زیردستان آنها دستگیر و به محل امنی فرستاده شدند. زندانیان در اثنای محاکمه به شرکت در توطئه اعتراف کردند، ولی بر اثر هیچ شکنجهای حاضر نشدند که نام یکی از کشیشهای یسوعی را به زبان بیاورند. فاکس و سه نفر دیگر را در چهارچوبی که مخصوص مقصران بود، از برج لندن به پارلمنت آوردند و در آنجا اعدام کردند (۲۷ ژانویه ۱۶۰۶). در انگلستان هنوز هم روز پنجم نوامبر به عنوان "روز گای فاکس" جشن گرفته میشود و مردم توده هایی از هیزم را آتش میزنند، آتشبازی میکنند، و تمثالهای فاکس را در خیابانها میگردانند.

جرارد و گرینوی به قاره اروپا گریختند، ولی گارنت و یکی دیگر از یسوعیها به نام

اولد کورن دستگیر شدند. این دو نفر در برج لندن (که زندان آنها بود) به طریقی که به گمانشان مخفیانه بود به گفتگو پرداختند، ولی جاسوسان مطالب آنها را گزارش دادند و چون آنها را جداگانه به ذکر این مطالب متهم کردند، گارنت آنها را انکار، ولی اولد کورن اقرار کرد. بعد گارنت اعتراف کرد که دروغ گفته است، و چون از خستگی از پا درآمد، گفت که از توطئه آگاه بوده است، ولی به سبب آنکه گرینوی این خبر را به او داده و گرینوی ضمن اعتراف دیگری از آن آگاه شده بوده است، او (گارنت) مایل نبوده است آن را افشا کند و با وجود این، همه مساعی خود را برای جلوگیری از توطئه به کار برده است، اما او را نه تنها به جرم شرکت در توطئه بلکه به جرم مخفی داشتن آن محکوم کردند. پادشاه مدت هفت هفته از امضای حکم اعدام خودداری میکرد. گارنت، که بغلط مطلع شده بود که گرینوی در برج لندن زندانی است، نامهای برای او فرستاد و چون آن نامه را به دست آوردند، از گارنت پرسیدند که آیا با گرینوی مکاتبه کرده است یا نه، و گارنت انکار کرد، و بعد هم که نامه را به او نشان دادند، اظهار داشت که انسان برای نجات جان خود اجازه دارد که سخنان دوپهلو بگوید. عاقبت در ۳ مه ۱۶۰۶ او را به دار آویختند و سپس از دار به زیر آوردند و بدنش را چهار شقه کردند.

در این هنگام، پارلمنت احساس کرد که حق دارد قوانین ضد کاتولیک را تشدید کند، (۱۶۰۶) بنابراین، کاتولیکها را از طبابت و وکالت محروم، و حق وصی یا قیم شدن را از آنان سلب کرد. همچنین مقرر داشت که آنان حق ندارند بیش از هشت کیلومتر از منازل خود دور شوند. گذشته از این، از آنان خواست که سوگند بخورند و حق پاپ را در عزل فرمانروایان غیر مذهبی انکار کنند، و ادعای داشتن آن قدرت را بدعتآمیز و سزاوار لعنت و مخالفت با خداشناسی بدانند. پاپ پاولوس پنجم ادای این سوگند را نپذیرفت، و بیشتر کاتولیکهای انگلستان از وی اطاعت کردند، ولی اقلیت قابل ملاحظه‌ای نیز سوگند خوردند. در سال ۱۶۰۶، شش تن از کشیشهای کاتولیک، به جرم خودداری از ادای این سوگند و برپاداشتن مراسم قداس، اعدام شدند. بین سالهای ۱۶۰۷ و ۱۶۱۸ شانزده کشیش دیگر به همان سرنوشت گرفتار آمدند. چند صد کشیش و هزار تن کاتولیک به زندان افتادند. با وجود این تهدیدات، یسوعیها مانند سابق وارد انگلستان میشدند و در ۱۶۱۵ لااقل شصت و هشت نفر، و در ۱۶۲۳ دویست و هشتاد و چهار نفر از آنان در این کشور بودند. بعضی از یسوعیها نیز به اسکاتلند راه یافتند. یکی از آنان به نام جان اوجیلوی در آنجا در سال ۱۶۱۵ اعدام شد. پای این شخص را قبلا با دستگاه مخصوصی خرد کردند و با فرو کردن سوزن در بدنش او را مدت هشت شبانه روز بیدار نگاه داشتند. همه بلاهایی که کلیسای سابق بر سر مردم می‌آوردند، در نتیجه پیدایش عقاید جدید و قدرتهای تازه، دامنگیر خود آن شد.

انگلیسیها در ادبیات نیز مانند امور مذهبی وجد و حالی داشتند. نیمه بهتر نمایشنامه های شکسپیر و قسمت عمده آثار چپمن، و بیشتر آثار جانسن، وبستر، میدلتن، دکر، مارستن، بعضی از آثار مسینجر، و همه آثار بومانت و فلچر مربوط به عصر جیمز اول است. همچنین در شعر، دان، و در نثر برتن را باید نام برد. کتاب مقدس نیز در زمان جیمز ترجمه شد. این آثار به عنوان افتخارات یک سلطنت کافی هستند. این پادشاه به درام علاقه داشت، و در یک فصل کریسمس چهارده نمایش در دربار او داده شد. تماشاخانه کره در سال ۱۶۱۳ در نتیجه شلیک دو توپ در یکی از صحنه های هنری هشتم دچار حریق شد، ولی آن را دوباره ساختند، و در ۱۶۳۱، هفده تماشاخانه در لندن یا حوالی آن دایر بود.

جورج چپمن پنج سال از شکسپیر مسنتر بود، هجده سال پیش از او عمر کرد، و شاهد سه سلطنت ۱ بود. سالها گذشت تا کار او به کمال رسید. وی تا سال ۱۵۹۸ کتاب هرولئاندروس، اثر مارلو، را با موفقیت تکمیل کرده و سه جلد از ایلید را منتشر ساخته بود. ولی ترجمه او از آثار هومر در سال ۱۶۱۵ به پایان رسید و بهترین نمایشنامه های او بین سالهای ۱۶۰۷ و ۱۶۱۳ ساخته شد. وی با اقتباس موضوعی از تاریخ جدید فرانسه در اثر خود به نام بوسی د آمبوا، فصل تازه‌ای در تاریخ درام انگلستان گشود. این اثر شامل پرده سخنوری پرلایف و گزافی بود که در آن بندرت سحر کلام به کار رفته بود، ولی در صحنه‌های که بوسی و دشمن او تعارفاتی طعناًمیز و تلخ چون حقیقت با یکدیگر رد و بدل میکردند، آن سخنوری به حد زنده‌های میرسید. چپمن هرگز نتوانست که خود را از تاثیر تعلیماتی که یافته بود برهاند، معلومات او در زبان یونانی و لاتینی قریحه او را میخشکانید، و اکنون خواندن نمایشنامه های او کار بسیار دشواری است. حتی ما، مثل کیتس، اولین باری که به هومر چپمن نظر افکنیم، در خود احساس شعفی نمیکنیم. در این اوزان هفت و تدی استحکامی هست که گاهی آن را به پایه ترجمه پوپ، که معمولاً بهتر محسوب میشود، میرساند، ولی موسیقی شعر در ترجمه از میان میرود، اوزان شش و تدی متن اصلی با آهنگ سریعتری میتواند ما را به پیش برد، در صورتی که شعر قافیه‌دار که پایبند اصولی است در ما چنان تاثیری ندارد. از آن تاریخ به بعد، شعر قافیه‌دار انگلستان تاثیر خواب‌آور آهنگهایی را داشته است که کرجیبانان میخوانده‌اند. چپمن "ابیات حماسی" را، که عبارت از ابیات ده سیلابی بود و تاثیر لالایی داشت، در ترجمه اودیسه به کار برد. جیمز از شنیدن این ترجمه

****تصویر

متن زیر تصویر: ۱۰ کورنلیس بول: صفحه عنوان کتاب مقدس شاه جیمز، ۱۶۱۱

(۱) الیزابت ناول تا ۱۶۰۳؛ جیمز اول، ۱۶۰۳-۱۶۲۵؛ چارلز اول، از ۱۶۲۵ به بعد. م.

ثقیل آثار هومر شاید به خواب رفته باشد، زیرا از پرداخت ۳۰۰ لیره‌ای که شاهزاده هنری مرحوم قول داده بود در صورت تکمیل ترجمه به چپمن پردازد خودداری کرد. ولی ارل آو سامرست آن شاعر سالخورده را از فقر و فاقه نجات داد.

آیا درباره آثار هیوود، میدلتن، دکر، سیریل، تورنر، و جان مارستن مطالبی بگوییم یا با تعظیمی به شهرت زودگذر آنان راه خود را ادامه دهیم اما نمیتوانیم از آثار فلچر به این زودی بگذریم، زیرا انگلیسیها در عهد شهرت او (۱۶۱۲-۱۶۲۵) وی را در درامنویسی در مرتبه بعد از شکسپیر و جانسن قرار میدادند. فلچر، که فرزند یکی از اسقفهای لندن و برادرزاده یا پسر عم سه شاعر گمنام بود، با شعر و قافیه پرورش یافت، ضمناً امتیاز همکاری با شکسپیر را در هنری هشتم و دو نجیبزاده خویشاوند دارا بود، و نیز با مسینجر در کشیش اسپانیایی و با موفقیت بیشتری با فرانسیس بومانت همکاری کرد.

فرانسیس بومانت نیز در محیط ادب به دنیا آمد. وی فرزند یک قاضی برجسته و برادر شاعر غیرمعروفی بود که راه را یک سال زودتر برای فرانسیس هموار کرد. بومانت، که نتوانست از آکسفورد یا اینر تمپل فارغالتحصیل شود، استعداد خود را با اشعاری شهوتانگیز آزمود و به منظور نوشتن نمایشنامه به فلچر پیوست. این دو مرد عزب خوش اندام در یک جا میزیستند، با هم غذا میخوردند، و لباسها و معشوقه‌ها و موضوع نمایشنامه‌هایشان مشترک بود.

اوبری میگوید: "آنان یک زن جوان داشتند و از حیث ذوق و سلیقه به طور عجیبی شبیه یکدیگر بودند." این دو نفر مدت ده سال در تهیه نمایشنامه‌هایی مانند فیلاستر، یا گل تاج عروس، تراژدی دوشیزه، و شهسوار دسته‌هاون سوزان همکاری میکردند. در این نمایشنامه‌ها سوال و جواب پر مغز ولی پیچیده، و موضوع اصلی به طرزی ماهرانه در هم است، ولی به وجهی مصنوعی روشن میشود، و فکر بندرت به موضوعی فلسفی برمیخورد؛ با وجود این، در اواخر قرن، طبق تصریح درآیدن، این درامها بیشتر از آثار شکسپیر محبوبیت داشتند.

بومانت در سی سالگی، در سال مرگ شکسپیر، وفات یافت. فلچر بعد از آن به تنهایی یا با دیگران یک سلسله نمایشنامه نوشت که با موفقیت رو به رو شد، ولی بعداً از رونق افتاد بعضی از کمدهای او، که موضوعشان دسیسه‌های پیچیده و پرهیاهویی است، از نمونه‌های اسپانیایی اقتباس شده‌اند و، به سبب اهمیتی که در آنها به زنا داده شده است، باعث ایجاد درام مخصوصی در زمان چارلز دوم شدند. فلچر، که از این مناظر خونالود و هرزه خسته شده بود، در سال ۱۶۰۸ نمایشنامه‌های پاستورال تحت عنوان چوپان وفادار نوشت که مثل رویای نیمه شب تابستانی بی‌معنی بود و گاهی از حیث شعر به پایه آن میرسید. کلورین، که معشوق چوپان خود را از دست داده است، در سایبانی کنار گور او منزوی میشود و سوگند یاد میکند که تا پایان عمر در آنجا بماند:

درود بر تو، ای زمین مقدسی که بازوان سردت

وفادارترین مردی را که گله های خود را در دشتهای حاصلخیز تسالی چرانده در آغوش میگیرند! من به گور تو این گونه بدرود میفرستم؛ و سوگندهای نخستین و خراج دیدگانم را اینگونه به استخوانهای عزیز تو ادا میکنم. و بدین گونه خود را از حرارتها و آتشیهای عشق آزاد میسازم.

همه شادیها و تفریحا و بازیهای نشاطانگیزی را که چوپانها دوست میدارند به کنار مینهم.

دیگر به این پیشانی صاف، گلهای شاداب نمیندم و رقص را آغاز نمیکنم؛ دیگر از مصاحبت دوشیزگان زیبا و تازه روی و چوپانهای بازیگوش و صدای زیر و مطبوع نیلبکهای شورانگیز در درهای سایهدار، هنگامی که بادهای خنک با برگها بازی میکنند، لذت نمیرم.

همه چیز از میان رفته است، زیرا تو از میان رفتی، تویی که در مصاحبت لذتبخش بارها نشستیم، به منزله ملکه تابستان، تاجی از گلهای تازه بر سر داشتیم و هر بچه چوپانی جامه سبز هوسانگیز خود را پوشیده و قلاب پرزرق و برقی به خود زده و انبانی را که از بهترین چرمهاست بر خود آویخته بود.

ولی تو رفتی و این همه نیز با تو رفت، و هیچ چیز جز خاطره عزیز تو باقی نماند.

خاطره تو بیش از تو عمر خواهد کرد.

و هر گاه نوای نی یا آواز نشاطانگیز چوپانها برخیزد، دوباره از جا برخواید خاست.

این نغمه عاشقانه بیش از یک بار به روی صحنه نیامد. در عصری که هنوز شور و هیجان الیزابتی باقی بود، چنان سرودی که درباره عفت و پاکدامنی است چگونه میتوانست مورد پسند باشد قویترین و بدترین درامنویس عصر جیمز، جان وبستر است. درباره زندگانی او تقریباً چیزی نمیدانیم و آن هم اهمیتی ندارد. از مقدمهای که وی بر بهترین نمایشنامه خود موسوم به شیطان سفید نگاشته است، (۱۶۱۱) میتوانیم حالت روحی او را دریابیم. در اینجا او تماشاگران را "خرمای احمق" میدانند و گواهی میدهد که "نفسی که از عوام نالایق بیرون میآید میتواند عمیقترین تراژدی را مسموم کند". قصه نمایشنامه مربوط به ویتوریو آکورامبونی است، که گناهان و محاکمه او سراسر ایتالیا را در دوره کودکی وبستر به هیجان آورده بود.

ویتوریا در آمد شوهرش را متناسب با زیبایی خود نمیداند. از این رو به سخنان دوک براکیانو، که دارای ثروت و مکت است، گوش فرامیدهد و به او پیشنهاد میکند که شوهرش را بکشد و زن خود را نیز نابود کند. او نیز با کمک فلامینو، برادر ویتوریا، که در تهیه زمینه این جنایات به عنوان بدترین شخص در همه ادبیات انگلستان به شمار میآید، بیدرنگ به کار

میردازد. ویتوریا به عنوان مزنون دستگیر میشود، ولی با چنان گستاخی و مهارتی از خود دفاع میکند که باعث تعجب شدید هر قاضی و کاردینالی میشود. براکیانو او را از چنگ عدالت میرباید؛ ولی هر دو تعقیب میشوند، و سرانجام تعقیب کننده و تعقیب شونده، ظالم و مظلوم، در کشتاری هیجانانگیز به قتل میرسند؛ گفتهاند که این صحنه ها میل به خونخواری را در وجود و بستر تا یک سال تسکین بخشید. طرح داستان خوب است، اشخاص نمایشنامه به درستی وصف شدهاند. زبان آن مردانه یا شرمآور است، صحنه های مهم آن جالبند، و اشعار آن گاهی از لحاظ فصاحت به پای اشعار شکسپیر میرسند. ولی اشخاصی که در محیط متمدن لطافت طبع یافتهاند، با مشاهده خشونت شدید و تصنع فلامیو و مطالب تلخی که از دهانهای شیرین بیرون میآید (مانند "آه! اگر میتوانستم چهل بار در روز ترا بکشم و چهار سال هم این کار را بکنم، خیلی کم بود!") یا با مشاهده وقاحت اغواکننده آن نمایشنامه و شنیدن کلمه "روسی" در هر دو صفحه و کلمات دو پهلو، که حتی شکسپیر را خجلتزرده میکرد، دلشان به هم میخورد.

و بستر در نمایشنامه داجس آمالفی به کشتارگاه بازگشت! قصه از این قرار است که فردیناند، دوک کالابریا، خواهر بیوه خود را، که داجس آمالفی نام دارد، از ازدواج مجدد نهی میکند، زیرا اگر خواهرش بدون وارث بمیرد، وی ثروت او را به ارث خواهد برد. این زن از عفاف اجباری خود متاسف است و میگوید:

پرندگانی که در دشت به سر میرند و از مواهب طبیعت استفاده میکنند از ما سعادتمندترند، زیرا میتوانند جفت خود را برگزینند و در بهار آهنگهای شیرین خود را با شعف بخوانند.

داجس، که در نتیجه شهوت و ممنوعیت به هیجان آمده است، پیشکار خود آنتونیو را میفریبد و پنهانی با او ازدواج میکند. فردیناند دستور میدهد که او را بکشند. در پرده آخر تقریباً در هر دقیقه یک نفر به قتل میرسد؛ پزشکان با زه، و ارادل با خنجر حاضر به خدمتند. کسی نیست که منتظر یک اقدام قانونی باشد. بدترین شخص نمایشنامه، که داجس را میکشد و دارایی او را میدزدد و معشوقهای انتخاب میکند و سپس او را نیز میکشد، یک کاردینال است. و بستر طرفدار پاپ نبود. در اینجا نیز کلمات دو پهلوئی با کمال صراحت استعمال میکند، و تصمیم دارد که همه لغات مربوط به سب و لعن را به کار برد و زندگی بشر را وحشیانه و بدون تبعیض محکوم کند. فقط در زوایای دور این تابلو تاریک میتوانیم از نجابت و وفاداری یا محبت نشانی بگیریم. فردیناند خود را فراموش میکند و هنگامی که به چهره خواهر خود مینگرد، که هنوز پس از مرگ زیباست، به رقت درمیآید و این مصراع را بزبان میآورد:

صورت او را ببوشانید، چشمان من خیره میشود، او جوان مرد. ...

ولی دوباره خوی و حشیگیری خود را باز مییابد.

اجازه بدهید موضوع شیرینتری از این همه را در آثار مردی بیابیم که میتوانست بگوید "فقط با چشمان خود به سلامتی من بنوش".

۷- بن جانسن: ۱۵۷۳-۱۶۳۷

بن جانسن در وستمینستر یک ماه بعد از فوت پدر دنیا آمد. او را بنیامین جانسن نام نهادند؛ مادرش، که نخست با کشیشی ازدواج کرده بود، بعداً زن بنایی شد. خانواده او فقیر بودند و بن مجبور بود که بزحمت پولی برای تحصیل پسانداز کند، و تنها در نتیجه لطف و مهربانی دوست بصیری توانست خرج ورود به مدرسه وستمینستر را پردازد. بن در اینجا سعادت داشت که تحت تاثیر ویلیام کمندن، تاریخنویس و عتیقهشناس، قرار گیرد. ادبیات کلاسیک را با شوق و ذوقی کمتر از معمول فرا گرفت؛ با آثار سیسرون، سنکا، لیویوس، تاسیت، کوینتیلیانوس آشنا شد؛ و بعداً حق داشت که ادعا کند که "بیش از همه شاعران انگلستان یونانی و لاتینی میداند".

فقط طبع قابل تحریک او و جنجال دنیای لندن بود که مانع شد معلومات او هنرش را از بین ببرد.

جانسن پس از فارغالتحصیلی از مدرسه وستمینستر، به کیمبریج رفت، و به قول یکی از نویسندگان شرح حال او، "در آنجا به علت نداشتن خرجی فقط چند هفتهای توانست به تحصیل ادامه دهد". ناپدری او میخواست که وی به عنوان شاگرد بنا به وی کمک کند، و ما میتوانیم بن را در حالی که هفت سال عرق میریخت و ناراحت بود و آجر روی هم میگذاشت و شعر میساخت، در نظر بیاوریم. اما ناگهان عازم جبهه جنگ شد و جزو نظامیان درآمد. مدتی در هلند خدمت کرد. با یکی از سربازان دشمن به دوئل پرداخت، او را کشت و دارایی او را به دست آورد، و به انگلستان بازگشت و قصه های بلند بالایی برای مردم تعریف کرد. سپس ازدواج کرد، صاحب چندین فرزند شد، سه یا چهار تن از آنها را به خاک سپرد، با زنش نزاع کرد، پنج سال او را تنها گذاشت، بعد به وی ملحق شد و تا زمان مرگ آن زن، با وی به سختی گذرانید. کلیو، زن وی، نیز نمیدانست که او چگونه خورش نان خانواده خود را تهیه میکند. معما هنگامی دشوارتر میشود که دریابیم وی بازیگر نیز شد. (۱۵۹۷) ولی در سر او افکار عالی و ابیات نشاطانگیز دور میزدند، و بن نمیتوانست به ذکر افکار دیگران قناعت کند. زمانی که تامس نش از او دعوت کرد که در تهیه جزیره سگان با وی همکاری کند،

****تصویر

متن زیر تصویر: ۱۲ بن جانسن: گالری ملی تصاویر، لندن

ص: ۱۷۵

جانسن شاد شد و بدون تردید در نوشتن آن نمایشنامه سهیم گشت؛ نمایشنامه‌های که اعضای شورای سلطنتی موضوع آن را «فتنه‌انگیز و تهمت‌آمیز» یافتند. شورا دستور داد که از اجرای آن نمایشنامه جلوگیری کنند، تماشاخانه را ببندند، و نویسندگان آن نمایشنامه را دستگیر کنند. نش، که با این نوع گرفتاریها آشنا بود، در یارم‌ت ناپدید شد، ولی جانسن به زندان افتاد. از آنجا که طبق رسم زندانها وی مجبور بود که خرج غذا و مسکن و پابند خود را شخصا بپردازد، ۴ لیره از فیلپ هنزلو قرض کرد، و پس از رهایی از زندان به شرکت تئاتر هنزلو (و شکسپیر) پیوست. (۱۵۹۷) سال بعد، نخستین کم‌دی مشهور خود را تحت عنوان هرکس به حال خود به رشته تحریر درآورد، و در تماشاخانه کره شاهد بازی شکسپیر در آن بود. شاید آن درام‌نویس بزرگ مقدمه آن نمایشنامه را زیاد نپسندید، زیرا، برخلاف نمونه‌های معمول، در آن چنین توصیه شده بود که وحدت‌های سه‌گانه کلاسیک، یعنی وحدت عمل، زمان، و مکان، را حفظ کنند و نه اینکه:

کودک قن‌داق شده‌ای را به صورت مردی درآوردند و او ناگهان با ریش و سبیل از شصت سالگی درگذرد. ...

خوشحال میشدیم اگر امروز چنین نمایشنامه‌های مثل سایر نمایشنامه‌ها میدیدیم، که در آن همسرایان، ما را روی دریاها شناور نمیکردند و تخت جیر جیر کننده‌های برای تفریح بچه‌ها فرود نمی‌آمد. ...

اما رفتار و زبانی باید که در خور مردان باشد، و اشخاصی لازم است که کم‌دی آنها را برای نمایاندن تصویر زمانه انتخاب کند و حماقت‌های بشری و نه جنایات او را به باد تمسخر بگیرد.

بدین ترتیب، جانسن به شوخیهای اشرافی در نخستین کم‌دیهای شکسپیر پشت کرد، و به جغرافیای شگفتانگیز و حوادث درامهای «رمانتیک» توجهی ننمود، بلکه محلات خراب لندن را روی صحنه آورد و فضل و معلومات خود را در تقلید از لهجه‌ها و عادات طبقه پایین پنهان کرد. اشخاص نمایشنامه‌های او، به جای آنکه مخلوقات فلسفی عجیب‌گریبی باشند، کاریکاتور هستند، ولی در هر صورت زنده‌اند و مثل اشخاص نمایشنامه‌های وبستر بیارزشند، بشرند، و ذهنی آلوده دارند، اما قاتل نیستند.

رومیهای قدیم کلمه اومور (umor) را به معنی «رطوبت» یا «مایع» به کار میبردند. طبق فرضیه بقراط، خلط (humour) عبارت از چهار مایع بدن یعنی خون، بلغم، سودا، و صفرا بود؛ و اگر در وجود شخصی یکی از آنان بر دیگران غلبه میکرد، میگفتند که آن شخص دموی، بلغمی، سودایی، یا صفراوی مزاج است. جانسن این موضوع را چنین بیان میکند:

اگر یک صفت خاص چنان بر مردی مستولی شود که همه احساسات و روحیه و قوای او را به یک طرف سوق دهد آن را میتوان به حقیقت مزاج نامید.

این کلمه در تصویر مضحکی از مردان بوبادیل به کار رفت. نظیر این مردان را در کتاب سرباز پرافتخار اثر پلاوتوس میتوان دید، ولی این مرد دارای "مزاج" مخصوص و مزاج ناخودآگاه بود و همیشه، جز مواقع خطر، دلیر بود و جز در لحظاتی که او را به مبارزه میطلبیدند، حاضر به نبرد بود، و در حقیقت پهلوان پنبه به شمار میرفت.

این نمایشنامه مورد توجه واقع شد، و بن توانست بدون امساک به عیش و نوش بپردازد. وی در این هنگام به خود اعتماد زیادی داشت، مثل شاعران مغرور بود، با اشراف بدون خضوع و خشوع گفتگو میکرد، روی عقیده خود پافشاری مینمود، از هر موقعیت زندگی استفاده میکرد، از رک گویی و خشونت خوشحال میشد، گاهگاهی زنی را نیز میفریفت، ولی سرانجام، طبق گفته خود او به درامند، "هرزگی زوجه را به حجب معشوقه" ترجیح داد. پس از چندی، از بازیگری دست برداشت و با محصول قلم خود زندگی کرد، و مدتی برای دربار نمایشنامه‌هایی نوشت که در آنها بازیگران نقاب برچهره میزدند؛ مصرعهای ساده و خیالانگیزی که مینوشت بخوبی با مناظری که جونز طراحی میکرد متناسب بودند. ولی جانسن تند مزاج با همه نزاع میکرد و، در ابتدای نخستین موفقیت خود، با بازیگری به نام گیریل سپنسر اختلاف پیدا کرد، با او به دوئل پرداخت، او را کشت، و به همین مناسبت به زندان افکنده شد. ولی چون در زندان به مذهب کاتولیک ایمان آورد، کار را بر خود دشوارتر کرد. با وجود این، او را منصفانه محاکمه کردند؛ و به وی اجازه دادند که از "امتیاز روحانیان" ۱ بهره‌مند شود، زیرا مزمور را به زبان لاتینی "مثل یک نفر منشی" میخواند؛ سپس حرف T را با آهن داغ را روی شست او نقش کردند تا در صورتی که دوباره مرتکب قتل شود، او را باسانی بشناسند، بدین ترتیب وی را آزاد ساختند. او تا پایان عمر خود مجرمی داغ شده به شمار می‌آمد.

پس از یک سال آزادی، دوباره به سبب مقروض بودن به زندان افکنده شد. هنوز دوباره او را از زندان بیرون آورد، و در سال ۱۶۰۰ جانسن توانست به نوشتن هیچ کس سرحال نیست پولی جهت پرداخت بدهی خود به دست آورد. وی این کمدی را با نکته‌های کلاسیک آراست؛ به اشخاص نمایشنامه سه نفر افزود، که به عنوان همسرایان ثناخوان محسوب میشدند؛ همچنین پیرایشگران را، که "مذهب را در جامه میدانستند و موی سر خود را کوتاهتر از ابروانشان نگاه میداشتند"، به باد انتقاد گرفت، و معلومات خود را به رخ درامنویسانی کشید

(۱) امتیازی که طبق آن روحانیان و اشخاص باسواد را شرعا و نه عرفا محاکمه میکردند. م.

که وحدتهای نمایشنامه را بر طبق اصل ارسطو از بین میبردند، و به جای نوشتن داستانهای غیرواقعی درباره اشراف، پیشنهاد کرد که لندن را همان گونه که هست نشان دهند: و آینه‌های به بزرگی صحنهای که در آن بازی میکنیم در برابر مردم بگذارند تا ببینند که رگ و ریشه روزگار ناقص عضو را چگونه با شجاعت مداوم و با بیاعتنایی به ترس و بیم تشریح کرده‌ایم.

این نمایشنامه به جای آنکه در آمدی جهت جانسن داشته باشد، دشمنانی برای او تراشید، و امروز نیز کسی خواندن آن را توصیه نمیکند. جانسن، که از تماشاگران پر سر و صدای تماشاخانه کره ناراضی بود، کم‌دی دیگری به نام خوشگذرانیهای سینیتا برای بازیگران جوان و تماشاگران بهتر تئاتر فرایارهای سیاه نوشت. دگر و مارستن احساس کردند که جانسن از آنها در آن نمایشنامه انتقاد کرده است. در سال ۱۶۰۲ کمپانی چمبرلین، که در نتیجه رقابت بازیگران تئاتر فرایارهای سیاه به خشم آمده بود، این نمایشنامه را تحت عنوان ساتیروماستیکس (یعنی ساتیرنویس شلاق خورده) روی صحنه آورد و در آن از جانسن بعنوان مردی کوتاه قد، آبله‌رو، قاتل، آجرچین، فضل فروش و خودپرست نام برد. این مرافعه با تمجید طرفین از یکدیگر خاتمه یافت و تا مدتی سعادت به روی او لبخند میزد. یکی از قاضیهای مشهور او را به خانه خود برد، و ارل آو پمبروک مبلغ ۲۰ لیره برای شاعر ارسال داشت تا با آنها "کتاب بخرد" جانسن، که بدین گونه تقویت شده بود، به ساختن تراژدی پرداخت و موضوع آن را درباره سیانوس انتخاب کرد که محبوب زشتخوی تیبریوس بود. وی قصه خود را بدقت براساس آثار تاسیت، سوئونیوس، دیون کاسیوس، و یونانیس قرار داد. ولی شنوندگان از نطقهای طویل و مواعظ خسته کننده اشخاص بیروح خسته میشدند، و بنابر این آن نمایشنامه موقوف ماند. جانسن متن آن را به چاپ رساند و در حاشیه آن منابع کلاسیک را با یادداشتهایی به زبان لاتینی نوشت. لرد اوبینی، که تحت تاثیر او قرار گرفته بود، از آن شاعر غمزده مدت پنج سال نگاهداری کرد.

سپس جانسن بزرگترین نمایشنامه خود را نوشت و دوباره وارد صحنه شد. وی در این نمایشنامه، که والپونی یا روباه نام دارد، به حرص و طمعی که مردم لندن در گردآوری پول داشتند حمله کرد. چنانکه در کمدها مرسوم بود، در اینجا نیز اقدامات یک نوکر موضوع اصلی را تشکیل میدهد. موسکا (که در ایتالیایی به معنی "مگس" است) بترتیب یک عده از میراثخواران را که وولتوره (کرکس)، کورباتچو (کلاغ)، و کورونینو (غراب) نام دارند، به حضور ارباب خسیس خود میآورد و او وانمود میکند که به بیماری سختی مبتلاست. این عده، به امید آنکه به عنوان وارث والپونی معین شوند. هدایای قابل توجهی تقدیم میکنند.

“روباہ” ہر ہدیہای را ولوقرض کردن زن کورباتچو برای یک شب با اکراہی آزمندانہ میپذیرد. موسکا عاقبت والپونی را میفریبد و او را بر آن میدارد کہ وی را بہ عنوان تنها وارث معین کند. اما بزناریو (خوش ذات) آن حقہ را برملا میکند و سنای ونیز تقریباً ہمہ را بہ زندان میافکند. این نمایشنامہ عاقبت تماشاگران تماشاخانہ کرہ را طرفدار جانسن میکند.

اما جانسن در مدت کوتاہی از خوشبختی بہ بدبختی دچار شد. وی با مارستن و چپمن در نوشتن نمایشنامہ آہای بہ طرف شرق ہمکاری کرد. دولت آنہا را، بہ بہانہ آنکہ در این کمدی بہ اسکاتلندیہا توهین شدہ است، بازداشت نمود. نزدیک بود کہ زندانیہا بینی و گوشہای خود را از دست بدهند، ولی صحیح و سالم آزاد شدند و اشخاص مهمی مانند کمدن و سلدن در ضیافتی کہ توسط آن سہ شخص آزاد شدہ برپا گشت شرکت کردند.

سپس در ۷ نوامبر ۱۶۰۵، جانسن بہ عنوان یک کاتولیک، کہ ممکن بود مطالبی دربارہ توطئہ باروت بدانند، بہ حضور شورای سلطنتی فراخواندہ شد. وی اگر چہ با یکی از توطئہکنندگان عمدہ، یعنی کیتسی، یک ماہ قبل از آن شام خوردہ بود، از گرفتاری نجات یافت، اما در ۹ ژانویہ ۱۶۰۶ او را بعنوان مخالف کلیسای رسمی بہ دربار احضار کردند. از آنجا کہ فقیر بود و نمیتوانستند از وی جریمہ سنگینی اخذ کنند، در متہم ساختنش پافشاری نکردند. جانسن در ۱۶۱۰ بہ آیین انگلیکان بازگشت، و آن ہم با چنان ذوق و شوقی کہ جام شراب را در اثنای شرکت در مراسم تناول عشای ربانی سرکشید.

جانسن در همان سال مهمترین نمایشنامہ خود موسوم بہ کیمیاگر را روی صحنہ آورد. وی در این اثر نہ تنها از کیمیاگری، کہ تلاش خستہکنندہای بود، بلکہ از عدہای متقلب و شاید کہ مردم لندن را با حقہبازی خود بہ ستوہ آوردہ بودند انتقاد کرد. سر اپیکورمن، کہ اطمینان داشت راز کیمیاگری را کشف کردہ است، چنین گفت:

امشب

ہرچہ اثاث فلزی در خانہ دارم بہ طلا تبدیل خواہم کرد.

و فردا صبح زود سراغ ہمہ سربکاران و مفرغکاران خواہم فرستاد.

و ہمہ قلع و سرب آنہا را خواہم خرید؛ همچنین ہمہ مس معدن لائبری را ابتیاع خواہم کرد، دوونشر و کورنوال را خواہم خرید.

و آنہا را بہ صورت ہند غربی درخواہم آورد. ... زیرا قصد دارم مثل سلیمان، کہ چون من دارای سنگہای گرانبہا بود، عدہای ہمسر و صیغہ داشتہ باشم، سپس کمری از اکسیر برای خود درست خواہم کرد کہ مثل کمر ہرکولس باشد و از عہدہ پنجاہ تن برآیم. ...

و چاپلوسان من از بہترین و موقرترین فالگیرانی خواہند بود

که با پول خودم بتوانم آنها را به دست آرم. ...

گوشت خوراکی من همه در صدفهای هندی خواهد بود.

و ظروفم از عقیقی که در طلا نشانده باشند و در آن زمرد و یاقوت و لعل به کار رفته باشد. ...

و نیز قارچهای کهنه و نوک پستانهای برآمده و چرب ماده خوکهای چاق و آبستن را که به تازگی بریده باشند به آشپز خود خواهم داد و به او خواهم گفت: "این همه طلا، پیش برو، و شهسوار شو".

سر اپیکور نمونه نادری است، ولی دیگران اشخاص بیارزشی هستند که سخنانشان پر از مطالب مهوع و زنده است. باعث تاسف است که بن، با آن همه معلومات، تا این اندازه در کلمات عوامانه محلات کثیف لندن تبحر یافته بود. پیرایشگران به طرزی نابخشودنی از او به سبب نوشتن چنین نمایشنامه هایی انتقاد کردند. جانسن با مسخره کردن آنها در بازار مکاره بارثالومیو از آنان انتقام گرفت.

جانسن کمدیهای دیگری نیز نگاشت که پر از شور و هیجان است، و گاهی هم علیه "واقعپردازی خوشنوتآمیز" خود طغیان میکرد، و در چوپان غمگین عنان خیال را بیپروا رها کرد.

گامهای او تیغه علفی را خم نمیکرد و قاصدک کرکدار را از ساقه خود نمیتکانید، ولی مثل باد غرب بسرعت میگذاشت.

و هر جا که میرفت، ریشه گلها ضخیمتر میشد، زیرا او با پاهای معطر خود آنها را کاشته بود.

ولی جانسن این نمایشنامه را ناتمام گذاشت، و حس رمانتیک خود را به نغمه های زیبایی که در کمدیهای او پراکنده است منحصر کرد، درست مثل جواهری که در تفاله فلزها نشانده باشند. بنابر این، در شیطان خر است (۱۶۱۶) ناگهان چنین میگوید:

آیا سوسن درخشانی را پیش از آنکه به دست گستاخی چیده شود دیدهاید آیا ریزش برف را پیش از آنکه بر اثر خاک کثیف شود ملاحظه کردهاید آیا پشم سگ آبی یا پره های نرم قو را احساس کردهاید آیا بوی غنچه نسترن یا بوی سنبل هندی را در آتش استشمام کردهاید آیا از کیسه زنبور چشیدههای محبوب من همین طور سفید و نرم و شیرین است!

البته آهنگ "به سیلیا"، که جانسن آن را از فیلوستراتوس اقتباس کرد و تغییر داد و

با استادی و مهارت کامل به صورت "با چشمان خود به سلامتی من بنوش" درآورد، از آن شیرینتر است.

پس از مرگ شکسپیر، جانسن رهبر مسلم صنف شاعران به شمار میرفت. وی در حکم ملکشعراى غیررسمى انگلستان بود، و اگر چه رسماً به این نام مشهور نشد، دولت وقت او را غالباً صاحب این مقام میدانست و مستمرى سالیانهای به مبلغ ۱۰۰ مارک جهت او معین کرد. دوستان زیادی که در میخانه مرید به گرد او حلقه زده بودند، در پشت خلق تند و زبان تلخ او طبیعت خویش را در مییافتند و از سخنان شیرین او بهره‌مند میشدند و او را مثل همنامش در قرن بعد تقریباً رئیس خود می‌شمردند. بن جانسن، مثل سمیوئل جانسن، مردی تنومند بود و از او خوش اندامتر نبود. خود وی از داشتن "شکم کوه آسا" و "صورت ناهمواری" که در نتیجه اسقربوط پر از لکه شده بود مینالید، و کمتر دیده شده بود که به دیدن دوستی برود و صندلی او را در نتیجه سنگینی خود نشکند.

در سال ۱۶۲۴، مقر خود را به میخانه شیطان در کوچه فلیت انتقال داد و در آنجا کلوب آپولو، که توسط او تاسیس یافته بود، مرتب تشکیل جلسه میداد تا با خوراک و شراب و بذله‌گویی جشن بگیرد؛ جانسن، در گوشه‌های از اطاق، نشیمن مرتفعی داشت و هنگامی که بدانجا میرفت، دست به نرده‌های می‌گرفت و مثل سلطانی بر تخت مینشست. رسم شده بود که پیروان او را "قبیله بن" بنامند، و در میان آنان جیمز شرلی، تامس کرو، و رابرت هریک، که او را "بن مقدس" مینامید، دیده میشدند.

جانسن برای آنکه فقر و بیماری سالهای پیری را تحمل کند، نیازمند صبری درخور قدیسین بود. طبق محاسبه او، از همه نمایشنامه هایش حتی ۲۰۰ لیره عایدش نشده بود. وی پول خود را به سرعت خرج میکرد و سر فرصت از گرسنگی رنج میکشید. جانسن استعداد مالی شکسپیر را، که باعث تخصص او در امور مستغلات شده بود، نداشت. چارلز اول مستمری او را همچنان پرداخت، ولی هنگامی که پارلمنت از حقوق پادشاه کم کرد، آن مستمری همیشه پرداخت نشد. اما چارلز در ۱۶۲۹ مبلغ ۱۰۰ لیره برای او فرستاد و رئیس و کشیشان کلیسای وست‌مینستر حاضر شدند ۵۰ لیره برای "بن جانسن بیمار و فقر" پردازند. آخرین نمایشنامه هایش مورد پسند نیفتادند، شهرت او رو به نقصان نهاد، دوستان از اطرافش پراکنده شدند، و زن و کودکانش مردند. در ۱۶۲۹ تنها زندگی میکرد و ایام را، به سبب ابتلا به فلج، در بستر میگذرانید، و فقط پیرزنی از او پرستاری میکرد. اما هشت سال دیگر در درد و فقر گذراند. او را در کلیسای وست‌مینستر به خاک سپردند و جان یانگ روی سنگی که مقابل گور اوست جمله مشهوری بدین مضمون نوشت: "ای بن جانسن بیمانند". از این جمله، کلمات "ای" و "بیمانند" باقی مانده است، ولی هر انگلیسی تحصیلکرده‌ای میتواند بقیه را درک کند.

در کنفرانس هم‌تن کورت، یکی از نمایندگان پیرایشگران پیشنهاد کرد که ترجمه تازه‌های از کتاب مقدس به عمل آید. اسقف لندن اعتراض کرد و گفت که ترجمه‌های موجود به اندازه کافی خوبند. ولی جیمز اول حرف او را رد کرد و دستور داد که "زحمت مخصوصی جهت ترجمه واحدی کشیده شود؛ این کار را بهترین علمای دو دانشگاه انجام دهند، سپس اسقفها در آن ترجمه تجدیدنظر کنند، بعد آن را به شورای سلطنتی تقدیم دارند، و سرانجام طبق تصویب پادشاه در همه کلیساها خوانده شود و ترجمه‌های دیگر را کنار بگذارند." سر هنری سویل و چهل و شش دانشمند دیگر به این کار پرداختند؛ به ترجمه‌های سابق، که توسط ویکلیف و تیندل صورت گرفته بودند، نیز رجوع کردند؛ و ترجمه جدید را در مدت هفت سال به پایان رساندند. (۱۶۰۴-۱۶۱۱) این "متن مجاز" در سال ۱۶۱۱ رسمی شد و در زندگی و ادبیات و محاوره انگلیسیها تأثیری عظیم نهاد. در حدود هزار جمله نغز از این ترجمه در زبان انگلیسی رواج یافت. پرستش کتاب مقدس، که در کشورهای پروتستان شدید بود، در انگلستان شدیدتر شد و پیرایشگران، بعد فرقه کویکرز، و سپس متودیستها به تحقیق در متن آن پرداختند و تا حد پرستش به آن دلبستگی یافتند، و همان علاقهای را که مسلمانان به قرآن داشتند، آنان نسبت به کتاب مقدس ابراز داشتند. تأثیر آن ترجمه در سبک ادبی انگلستان کاملاً مفید بود، زیرا نثر تفننی و پیچیده عصر الیزابت را به صورت جمله‌های کوتاه و محکم و روشن و طبیعی درآورد و، به جای عبارات و ترکیبات خارجی، کلمات و اصطلاحات اصیل انگلیسی در آن به کار رفت. در این ترجمه، اگر چه از لحاظ علمی هزاران اشتباه راه یافت، کتب عهد عتیق و عهد جدید، که به زبان عبری عالی و یونانی معمولی بودند، به صورت مهمترین یادگار نثر انگلیسی درآمدند.

در دوره جیمز دو اثر دیگر نیز، که دارای نثری عالی بودند، به وجود آمدند: یکی تاریخ جهان (که بعداً درباره آن مطالب بیشتری خواهیم گفت) اثر سر والتر رالی، و دیگری تشریح مالخولیا، اثر رابرت برتن، که اثر عظیمی بود و معاون اسقف، قدیس تامس، در آکسفورد قسمتی از معلومات انباشته شده خود را درباره الهیات و علم احکام نجوم و ادبیات کلاسیک و فلسفه در حاشیه آن نگاشت. در آغاز مردم او را "شاد و لطیفه‌گو" میدانستند، ولی او بعداً به اندازهای مالخولیایی و افسرده شد که چیزی جز سخنان و شوخیهای زشت کرجیرانان خوشحالش نمیکرد. برتن برای زدودن "سودای" خود کتابهای بسیاری از کتابخانه بودلیان میگرفت و آنها را آزمندانه مطالعه میکرد. وی با این کتابها، نسخه دستنوشته‌هاش، وظایف کشیشی، و علم احکام نجوم، روزهای غمانگیز و شبهای پرستاره خود

را میگذرانید. او زایچه خود را دید و روز وفاتش را با چنان دقتی پیشینی کرد که دانشجویان آکسفرد او را متهم ساختند که فقط برای اثبات پیشینی خود خویشتن را به دار آویخته است.

وجود او را در کتابش میتوان احساس کرد. وی اگر چه در آغاز قصد دارد که درباره مالیخولیا تحقیق، و دوایی برای آن تجویز کند، اما پرت شدن از موضوع را دلچسبتر میابد. سپس با نوعی خوشمزگی، که از لحاظ پیچیدگی به سبک رابله شبیه است، هر موضوعی را مثل مونتینی سرسری بررسی میکند، در هر صفحههای کلمات لاتینی و یونانی به کار میبرد، و احساس میکند که تالیف همان دلهزدی است. و میگوید: "ما چیزی جز آنچه گفته شده است نمیگوییم. فقط انشا و سبک از آن ماست". همچنین اعتراف میکند که جهان را بوسیله کتب یا اخباری که به آکسفرد راه میابد میشناسد. در این باره مینویسد:

هر روز اخبار تازه‌های میشنویم؛ شایعات معمولی درباره جنگ، طاعون، حریق، سیلزدگی، دزدی، قتل، قتلعام، شهاب، ستاره دنباله‌دار، طیف، چیزهای نادر، اشباح، تصرف شهرها، محاصره شهرها در فرانسه، آلمان، ترکیه، ایران، لهستان، و غیره؛ سربازگیری و تدارکات روزانه و نظایر آنها که در این ایام پر آشوب دیده میشوند، نبردها و کشته شدن سربازان، خراب شدن کشتیها، دریازنی، جنگهای دریایی، صلحها، اتحادیه‌ها، نیرنگهای جنگی، و اخطارهای تازه. همچنین مقدار بسیاری نذر، آرزو، اقامه دعوا، فرمان، درخواست، شکایت، استمداد، قانون، اعلامیه، عقیده، شقاق، بدعت، ... عروسی، انواع نقاببازی، ضیافت، جشن، ...

تدفین.

برتن احساس میکند که اگر اخبار یک روز را بشنود، تا آخر سال کافی است. زیرا فقط اسمها و تاریخها تغییر میکند. وی در ترقی بشر تردید دارد و میگوید: "دنیا بی خیالی مخصوص خودم خواهم ساخت که در آن آزادانه فرمان خواهم داد"، سپس آن را با جزئیاتی که پرداخته خیال خود اوست شرح میدهد. ولی در حقیقت مطالعه در گوشه اطاق خود یا در کنار تمز را بر اصلاح بشریت ترجیح میدهد. در این ضمن، از همه نویسندگان جهان مطالب شیرینی نقل میکند. ولی، از فرط نقل قول، در کار خود درمیماند و دوباره غمگین میشود و پس از سیاه کردن ۱۱۴ صفحه با حروف ریز، تصمیم میگیرد که با علل افسردگی و مالیخولیا که به عقیده او عبارت از گناه، شهوت، بیاعتدالی در خوردن و نوشیدن، دیوها، جادوگرها، ستاره، یبوست، افراط در مقاربت ... که علامتهای آن عبارت است از "فر فر کردن باد در شکم و آروغ زدن ... و خوابهای آشفته دیدن" دست و پنجه نرم کند. پس از آنکه دوپست بار از موضوع اصلی پرت میشود، معالجاتی جهت دفع مالیخولیا تجویز میکند؛ دعا، پرهیز، دوا، مسهل، داروهای پیشاب‌آور، هوای آزاد، ورزش، بازی، نمایش، موسیقی، مصاحب خوب، شراب، خواب، حجامت، گرمابه؛ و سپس دوباره از موضوع پرت میشود، به طوری که هر صفحه باعث نومیدی و در عین حال شعف میشود.

در شعر، غزلسرایان عقبنشینی میکنند و "شاعران مابعدالطبیعه" پیش می‌آیند، مانند ریچارد گراشا، ایرهم کولی، جان دان، جورج هربرت که با زیبایی خاصی درباره آرامش و حالت تقدس خانه یک کشیش تابع آیین انگلیکان سخن گفتند. سمیوئل جانسن از آن لحاظ آنها را "مابعدالطبیعی" میخواند که به فلسفه و استدلال متمایل بودند، ولی به طور کلی بدان سبب مابعدالطبیعی نامیده شدند که از لیلی یا گونگورا یا شعرای گروه پلثیاد سبکی اقتباس کردند که پر زانکته‌ها و عقاید نوظهور، بذله‌گوییها، پیچیدگیها و منتخبات کلاسیک، و مطالب مجهول و دشوار بود. ولی این ابداعات مانع آن نشد که دان بهترین شاعر عصر خود شود.

دان مانند جانسن و چپمن، سلطنت سه پادشاه را دید. در زمان الیزابت از عشق، در عهد جیمز از تقوا، و در عصر چارلز از مرگ سخن گفت، وی، که در کودکی در دامن مذهب کاتولیک پرورش یافته، از کشیشان یسوعی تعلیم دیده، و در آکسفورد و کیمبریج درس خوانده بود، از تلخی تعقیب و اختفا آگاهی داشت. برادرش، هنری، به جرم پنهان کردن یک کشیش تبعیدی، دستگیر شد و در زندان درگذشت. گاهی جان با مطالعه نوشته‌های قدیسه ترسا و لویس د گرانادا افسردگی خود را تخفیف میداد. ولی تا سال ۱۵۹۲ هوش جوان و مغرور او عجایب ایمانش را رد کرده بود، و دهساله سوم عمرش در ماجراهای نظامی و تعقیبهای عاشقانه و فلسفه شکاکیت سپری شد.

مدتی نیز قریحه شاعرانه خود را وقف آمیزش بپرده زن و مرد کرد. در مرثیه هفدهم از "تنوع شیرینترین قسمت عشق" ستایش کرد و گفت:

پدران ما در روزگاران قدیم چه خوشبخت بودند، زیرا تعدد عشق را جنایت نمیدانستند!

در مرثیه هجدهم "از هلسپونت میان سستوس و آیدوس به شنا گذشت". در مرثیه نوزدهم تحت عنوان "خطاب به معشوقه او که به بستر می‌رود"، دان او را با شعر عریان میکند و به او میگوید: "به دستهای ولگرد من اجازه بده". از طرف دیگر حشرشناسی را با عشق می‌آمیزد و میگوید از آنجا که ککی در نتیجه گزیدن او و معشوقش خون هر دو را درهم آمیخته است، آن دو همخون شده‌اند و میتوانند، بدون آنکه گناهی مرتکب شوند، با شوق و ذوق با یکدیگر بازی کنند. سپس از موضوعات سطحی اشباع میشود، به طرزی ناجوانمردانه از بخشندگی زنان انتقاد میکند، زیباییهای گذشته آنان را از یاد میبرد، و فقط نیرنگهایی را که در دنیایی ظالم آموختهاوند در نظر می‌آورد از این لحاظ، به جولیا نخست ناسزا میگوید و به خواننده توصیه میکند که همسر ساده‌های برگزیند، زیرا "عشقی که بر پایه زیبایی ساخته شده باشد، به محض آنکه زیبایی از بین برود، از میان خواهد رفت". آنگاه با ساختن اشعاری در جواب ویون، وصیتنامه شاعرانه خود را، که در هر بندی از آن ضربتی به "عشق" وارد آمده است، تنظیم میکند.

دان در ۱۵۹۶ با اسکس در کشتی نشست و در حمله به کادیث شرکت کرد، و دوباره با او به آسور و اسپانیا رفت.

(۱۵۹۷) در بازگشت به انگلستان، به عنوان منشی سرتامس اجرتن، که مهرداد سلطنتی بود، انتخاب شد. ولی با دختر برادر زن او فرار کرد، او را به عقد ازدواج خود درآورد، (۱۶۰۰) و در صدد برآمد که معاش خود را با شعر تامین کند. بسهولت قافیه ساخت و به همان سهولت نیز صاحب فرزندان بسیار شد؛ غالباً از تامین خوراک و پوشاک آنان عاجز میماند. در نتیجه سلامت زنش متزلزل شد و خود او شعری در دفاع از خود کشتی سرود.

عاقبت از عمل خویش اظهار پشیمانی کرد، اجرتن پولی جهت خانواده او فرستاد، (۱۶۸۰) و در سال ۱۶۱۰ سر رابرت دروری چند اطاق در قصر خود در کوچه دروری لین در اختیارش نهاد. سال بعد، سررابرت تنها دختر خود را از دست داد، و دان نخستین شعر مهم خود را تحت عنوان "تشریح جهان" در مرثیه او سرود و آن را بدون امضا منتشر ساخت، وی در این مرثیه مرگ الیزابت دروری را تعمیم و نابودی بشر و جهان را نیز مانند مرگ او دانست:

بدین ترتیب جهان از نخستین ساعت فاش شد. ...

و فلسفه جدید همه چیز را مورد تردید قرار میدهد.

عنصر آتش کاملاً خاموش شده است، خورشید و زمین از میان رفته‌اند، و هیچ کس نمیداند که زمین را در کجا جستجو کند.

و بشر آزادانه اعتراف میکند که پایان این جهان فرا رسیده است.

هنگامی که در سیارات و آسمان جهانهای تازه‌ای میبیند، آنگاه در مییابد که آنها نیز فرو میریزند. ...

همه چیز قطعه قطعه میشود و پیوستگی هر مال و منال بایسته، و هر گونه نسبت و خویشاوندی از میان میرود.

دان متاسف بود از اینکه جهان، جهانی که روزی مرکز آموزش یزدانی بود، "گنگ و چلاق" است، و در علم نجوم جدید فقط "حومه" عالم به شمار میآید. وی در حالتی "عشق به دانش اندوزی" را میستاید و در حالتی دیگر بیم دارد از اینکه علم نوع بشر را نابود کند.

با بیماری تازه در تن خود میجنگیم، و با فیزیک جدید صلاح مخربتری داریم.

از این لحاظ بود که دان به مذهب روی آورد. بیماریهای مکرر او و مرگ متوالی دوستانش که علامت مشثومی بود، وی را به ترس از خدا واداشت. اگر چه عقل او هنوز الهیات را رد میکرد، او به عقل و استدلال نیز اعتماد داشت و آن را نوعی مذهب میدانست. بنابر این تصمیم گرفت که مذهب قدیمی را، بدون چون و چرا، بپذیرد شاید این کار موجب آرامش

روح او شود و نانی جهت او فراهم آورد. در سال ۱۶۱۵ کشیش کلیسای انگلیکان شد و نه تنها با عباراتی مهیج و موقر به موعظه پرداخت، بلکه موثرترین اشعار مذهبی زبان انگلیسی را سرود. در ۱۶۱۶ به عنوان کشیش مخصوص جیمز اول انتخاب شد، و در ۱۶۲۱ رئیس کلیسای جامع سنت پول گشت. دان هیچ گاه اشعار عاشقانه دوره جوانی را چاپ نکرده، ولی اجازه داده بود که نسخه هایی از آن به صورت دستنوشته انتشار یابند اما در این هنگام، طبق گفته بن جانسن، سخت از این کار پشیمان شد و در صدد برآمد که همه اشعارش را از بین ببرد. در عوض به سرودن "غزلیات مقدس" پرداخت و مرگ را به مبارزه طلبید:

ای مرگ، مغرور نشو، اگر چه بسیار کس تو را قوی و وحشتانگیز دانسته‌اند، ولی تو این گونه نیستی، زیرا، ای مرگ بیچاره، کسانی که مغلوب تو میشوند، نمی‌میرند، و تو نیز نمیتوانی مرا بکشی، ...
و هنگامی که خواب کوتاه به پایان برسد، برای همیشه بیدار خواهیم بود.
و دیگر مرگی نخواهد بود، ای مرگ، "تویی" که خواهی مرد.

در سال ۱۶۲۳، که از بیماری سختی بهبود یافته بود، در دفتر یادبود روزانه خود ابیات مشهوری بدین مضمون نوشت: "فوت هر کسی مرا تحلیل میبرد، زیرا من جزو بشریتم، بنابراین به من نگویند که ناقوس برای که به صدا درمی‌آید، زیرا برای تو به صدا درمی‌آید. در نخستین جمعه در ایام روزه بزرگ سال ۱۶۳۱، دان از بستر بیماری برخاست تا به موعظهای که بعداً به عنوان فاتحه خود او محسوب شد، پردازد. دستیارانش، که میدیدند از او جز پوستی بر استخوان نمانده است، کوشیدند تا از آن کار بازش دارند، ولی او نپذیرفت، و پس از پایان آن موعظه فصیح که حاکی از اعتماد وی به روز رستاخیز بود، "در حالی که اظهار خشنودی میکرد که خداوند او را به انجام دادن وظیفه مطلوبش موفق کرده است به خانه خود شتافت، ولی دیگر از آنجا بیرون نیامد. ... و مردانی پارسا او را به گورستان بردند." وی در ۳۱ مارس ۱۶۳۱، روی بازوان مادرش، که گناهان او را با شکیبایی تحمل کرده و به مواعظش با لطف و مهربانی گوش داده بود، در گذشت.

در زندگی او، که پر از فعالیت و هیجان بود، شهوت و عشق و تردید و فساد راه یافته بود، و سرانجام دان به آغوش گرم مذهب دیرین بازگشت. ما که امروز از خواندن اشعار سپنسر خسته میشویم، تقریباً از مطالعه هر صفحه از آثار این مرد واقعین و هوسباز، که در عین تجدد، وابسته به قرون وسطاست، در شگفت میافتیم.

اشعار او ناهنجار و نامطبوعند، ولی خود او چنین میخواست. وی زیباییهای تصنعی سخنان عصر الیزابت را دوست نداشت و بیشتر مایل به استعمال کلمات غیرعادی و استفاده از عروض جالب بود. همچنین میخواست که صداهای ناجور و خشن را به صورت آهنگهایی غیرعادی درآورد. پس از آنکه

از چنگک مالیخولیا رهایی یافت، شعر او دارای مطلب مبتذلی نبود، و این مرد، که مانند کاتولوس ۱ دارای وقاحتی مهذب بود، چنان لطیف طبع و ژرفبین شد و چنان در استعمال کلمات و وصف حالات مخصوص تبحر یافت که هیچ شاعری، جز شکسپیر، نمیتوانست در آن دوره شگفتانگیز با او برابری کند.

VII- جیمز و ایجاد اشکالات تازه

عشق و دیپلماسی به مثابه همخوابه های خائند. در سال ۱۶۱۵، جیمز به شیوه محبتآمیز و محیلانه خود فریفته جوان بیست ساله زیبا و پرشور و ثروتمندی به نام جورج ویلیز شد و به او لقب ارل، و سپس مارکی، و بعد دیوک آو باکینگم داد. زن باکینگم، که کترین منرز نام داشت، ظاهرا از کلیسای انگلیکان تابعیت میکرد، ولی باطنا به مذهب کاتولیک دلبستگی داشت و همین امر ممکن است او را به دوستی با اسپانیا ترغیب کرده باشد.

خود جیمز مردی صلحدوست بود و اجازه نمیداد که الهیات یا دریازنی او را گرفتار مسائل اروپایی کند. وی پس از روی کار آمدن، به جنگ طولانی انگلستان با اسپانیا خاتمه داد. هنگامی که فردریک، پادشاه زمستانی، فرمانروای پالاتینا و شوهر الیزابت دختر محبوب جیمز، سرزمین و سلطنت خود را در آغاز جنگ سی ساله از دست داد، جیمز امید داشت که پادشاه اسپانیا، که از دودمان هابسبورگ بود، در صورت رضایت، به فردیناند دوم، امپراتور هابسبورگ، توصیه کند که فردریک را دوباره به تاج و تخت خود برساند، جیمز، علیرغم اکراه و تنفر انگلیسیها، به فیلیپ چهارم پیشنهاد کرد که خواهرش ماری را به عقد ازدواج ولیعهد انگلستان، که چارلز نام داشت، درآورد.

رالی در نتیجه سیاست خود در مورد اسپانیا جانش را از دست داد. وی نهانی با جلوس جیمز بر تخت سلطنت مخالفت کرده و با اسکس، طرفدار جیمز، بسختی جنگیده بود. جیمز، پس از رسیدن به لندن، او را از همه مناصب دولتی محروم ساخت. رالی، با شور و هیجانی که مخصوص خود او بود، در چند توطئه به منظور خلع پادشاه شرکت کرد. از این رو در برج لندن زندانی شد و چون خود را بیگناه میدانست، در صدد خودکشی برآمد. آنگاه او را محاکمه کردند و، طبق دلیل مشکوکی، قرار شد که او را در ۱۳ دسامبر ۱۶۰۳، با همه شکنجه هایی که به خائنان میدادند، اعدام کنند. وی در ۹ دسامبر نامهای مشحون از محبت و دینداری به طرزی بیسابقه به زن خود نوشت. جیمز خواهشهای ملکه و شاهزاده هنری را

(۱) شاعر رومی و یکی از بزرگترین شعرای غنایی جهان. در رم به عشق لسیا گرفتار شد و همه اشعار عاشقانه خود را به خاطر این زن سرود. م.

در مورد عفو او نپذیرفت. ولی به آن زندانی اجازه داد که مدت پانزده سال دیگر در قید حیات باشد، و همیشه نیز حکم اعدام را بالای سر او نگاه داشت. به زن رالی اجازه داده شد که با او در خانه کوچکی که وی در محوطه زندان ساخته بود زندگی کند. دوستانش برای او کتاب آوردند^۲ و تجاربی در شیمی به عمل آورد، اشعار جالبی ساخت، و کتاب تاریخ جهان را نگاشت، این کتاب، که در سال ۱۶۱۴ انتشار یافت، دارای مقدمه‌های پیچیده و مطول و حاکی از فکری پریشان و آشفته بود. ابتدای آن درباره نینوا بود^۳ به مصر، یهودا، ایران، کلد، یونان، و کارتاژ میپرداخت^۴ و به دوران امپراطوری روم خاتمه مییافت. رالی نمیخواست که موضوع کتاب او تا زمان حاضر ادامه داشته باشد، زیرا به عقیده او "هر کس که در نوشتن تاریخ زیاد دنبال حقیقت برود، ممکن است ناگهان دندان او را با لگد خرد کنند". سبک او بتدریج بهتر شد، در وصف جنگ دریایی سالامیس به تعالی رسید، و در مطلب آخر، که خطاب به مرگ سزاوار و نیرومند بود، کمال یافت.

اما رالی هیچ گاه با شکست میانه خوبی نداشت. در سال ۱۶۱۶، پس از گردآوری ۱۵۰۰ لیره، دیوک آو باکینگم را با رشوه فریفت و او را بر آن داشت که از وی نزد پادشاه شفاعت کند، و قول داد که در صورت آزادی به امریکای جنوبی برود، آنچه را بنا به ادعای خود او ذخایر طلای گویان بود کشف کند، و برای خزانه تهی سلطنتی غنایم فراوانی بیاورد. جیمز به قید شرط او را رها ساخت، و موافقت کرد که او و همراهانش چهار پنجم هر گنجینه‌های را که از "اقوام کافر و وحشی" بگیرند مالک شوند^۵ با وجود این، پادشاه محیل حکم اعدام رالی را به عنوان تضمین حسن اخلاق او به قوت خود باقی گذاشت. کنت گوندومار، سفیر کبیر اسپانیا، تذکر داد که اسپانیا در گویان دارای متصرفاتی است، و اظهار امیدواری کرد که کسی به آنها دست درازی نکند، جیمز، که خواهان صلح و وصلت با خانواده سلطنتی اسپانیا بود، به رالی دستور داد که در امور هیچ کشور عیسوی، بخصوص اسپانیا، دخالت نکند، و گرنه بیدرننگ حکم اعدام در مورد او اجرا خواهد شد. رالی کتبا این اوامر را پذیرفت. ولی چون گوندومار هنوز اعتراض میکرد، جیمز قول داد که اگر رالی تعهدات خود را نقض کند، حکم مرگ در مورد او اجرا شود.

رالی با کمک دوستان خود چهارده کشتی را مجهز کرد و در ۱۷ مارس ۱۶۱۷ به سوی مصب رود اورنیوکو شتافت. یکی از متصرفات اسپانیا به نام سانتوتوماس، در قسمت علیای رودخانه، مانع از رسیدن رالی به معادن طلایی بود که فقط در عالم خیال وجود داشت. همراهان رالی (به استثنای خود او که روی کشتی ماند) پیاده شدند، به آن دهکده حمله بردند، آن را سوزاندند، و حاکم آن را به قتل رساندند. اما آن قوای تقلیل یافته، که بر اثر مقاومت اسپانیاییها مایوس شده بود، از جستجوی طلا منصرف شد و دست خالی به کشتی بازگشت، رالی، که از شنیدن خبر قتل پسر خود دلسرد شده بود، معاون خود را مقصر دانست،

و او نیز بیدرننگ خود را کشت. همراهانش دیگر به او اعتمادی نداشتند و کشتیها یکی پس از دیگری از ناوگان جدا میشدند. رالی پس از مراجعت به انگلستان و مطلع شدن از خشم پادشاه، در صدد فرار به فرانسه برآمد. ولی او را گرفتند؛ یک بار دیگر نیز تا گرینیچ گریخت، و در اینجا بود که به دست یکی از عمال فرانسه دستگیر و تسلیم شد.

سپس او را به برج لندن فرستادند، و پادشاه بر اثر اصرار گوندومار دستور اجرای حکم اعدام او را صادر کرد.

رالی، که سرانجام از زندگی خسته شده و آرزومند مرگ ناگهانی بود، با آرامش و وقاری که او را در نظر دشمنان اسپانیا به صورت قهرمان درآورد، به محل اعدام رفت و به نمایندگان دولت گفت: "عجله کنیم. در این ساعت تب و لرز دوباره به من عارض میشود. نمیخواهم دشمنانم تصور کنند که من از ترس میلرزم". سپس با شست خود لبه تیر را امتحان کرد و گفت: "این دوی تلخی است که همه امراض و بدبختیهای مرا بهبود میبخشد".

زن باوفایش جسد او را مطالبه کرد و آن را در کلیسایی به خاک سپرد و بعداً در این باره نوشت: "اشراف اگر چه زندگی او را از من دریغ داشتند، ولی تن بیجانش را به من سپردند. خداوند به من صبر جزیل عنایت فرماید".

سفر رالی یکی از اقداماتی بود که اتباع جیمز را با آرزوهای دور و دراز به سوی امریکا کشانید. کشاورزان به امید یافتن زمین، ماجراجویان به قصد متمول شدن با تجارت تا غنیمت، جانیان به امید نجات از قساوت قانون، و پیرایشگران با تصمیم به افراشتن پرچم خود بر روی سرزمین تازه مخاطرات و خستگیهای دریا را به منظور ایجاد انگلستانهای جدید به جان خریدند. ویرجینیا بین سالهای ۱۶۰۶-۱۶۰۷، برمودا در ۱۶۰۹، و نیوفندلند در ۱۶۱۰ مستعمره شدند. کشیشهای دسته های انفصالیون، که حاضر به قبول کتاب دعا و مراسم کلیسای انگلیکان نبودند، با پیروان خود در ۱۶۰۷ به هلند گریختند. این "آوارگان" از دلفت (ژوئیه ۱۶۲۰)، ساوتمتن، و پلیموت (سپتامبر) حرکت کردند، اقیانوس را پیمودند و، پس از سه ماه عذاب، بر فراز صخره پلیموت [در انگلستان جدید] قدم نهادند (۲۱ دسامبر).

در آسیا، کمپانی انگلیسی هند شرقی، که بیش از ۳۰,۰۰۰ لیره سرمایه و هفده کشتی نداشت، به عبث کوشید که بنادر تجارتهای راه ها را از کمپانی هلندی هند شرقی، که دارای ۵۴۰,۰۰۰ لیره سرمایه و شصت کشتی بود، بگیرد. اما در سال ۱۶۱۵، ماموریت سر تامس رو منجر به تاسیس بنگاه های تجارتهای در احمدآباد، سورت، آگره، و سایر نقاط هندوستان شد؛ و قلعه سنت جورج به منظور حمایت از آنها ساخته شد و مجهز شد. (۱۶۴۰) بدین ترتیب، نخستین قدم برای ایجاد امپراطوری بریانی در هندوستان برداشته شد.

علیرغم کوششهای بسیار به منظور پیش بردن منافع تجارتهای، با وجود تشویقهای

پارلمنت و احساسات میهنپرستانه مردم، جیمز مدت شانزده سال دست از سیاست صلحجویانه خود برنداشت. مجلس عوام از وی استدعا کرد که به طرفداری از پروتستانهای بوهم و آلمان، که موقعیتشان به خطر افتاده بود، در جنگ سی ساله شرکت کند، و نیز از وی تقاضا کرد که، به جای شاهزاده خانمی اسپانیایی، زنی پروتستان برای یگانه فرزند خود بگیرد. گذشته از این، مجلس از سیاست او مبنی بر تخفیف قوانین ضد کاتولیک انتقاد کرد؛ از وی خواست که همه کودکان کاتولیک را از پدران و مادرانشان بگیرد و آنان را با مذهب پروتستان به بار آورد؛ و به او اخطار کرد که رواداری ممکن است باعث شود که کلیسای کاتولیک، که علنا مذاهب دیگر را قبول ندارد، قوت بگیرد.

در سال ۱۶۲۱ اختلاف نظر میان پارلمنت و پادشاه تقریباً به صورت اختلافی درآمد که در سال ۱۶۴۲ میان پارلمنت طویل و چارلز در گرفت. مجلس عوام، که از اسراف و تبذیر دربار و وجود انحصارات مخالف تجارت شکایت داشت، انحصارکنندگان را جریمه و تبعید کرد و این ادعای آنها را که صنایع جدیدالتاسیس باید از رقابت دور نگاه داشته شوند، پذیرفت. هنگامی که جیمز پارلمنت را، به سبب دخالت در امور مجریه، مذمت کرد، پارلمنت در ۱۸ دسامبر ۱۶۲۱ اعلامیه‌های تاریخی موسوم به "اعتراض بزرگ" صادر کرد که در آن دوباره نوشته شده بود: "آزادیها، معافیتها، امتیازها، و حدود و اختیارات پارلمنت به منزله حق نخستزادگی وارث اتباع انگلستان است." پارلمنت همچنین متذکر شده بود که "امور دشوار مبرم مربوط به پادشاه و کشور و دفاع از مملکت موضوعات خاصی هستند که باید در پارلمنت مورد شور و بحث قرار گیرند." جیمز ورقی از روزنامه مجلس عوام را که حاوی این اعتراض بود پاره کرد؛ خود پارلمنت را در ۸ فوریه ۱۶۲۲ منحل نمود؛ دستور توقیف چهار تن از رهبران پارلمنت را ساوثمتن، سلدن، کوک، و پیم صادر کرد؛ و، طبق درخواست باکینگم، نقشه وصلت با خانواده سلطنتی اسپانیا را جسورانه تعقیب نمود.

این وزیر بیپروا از پادشاه تقاضا کرد که به او اجازه دهد شاهزاده چارلز را جهت نشان دادن او به مردم، و دیدن شاهزاده خانم اسپانیایی، به مادرید برد و وصلت را انجام دهد. جیمز با اکراه موافقت کرد، زیرا میترسید که فیلیپ چارلز را به انگلستان پس بفرستد و آن جوان مضحکه اروپا شود.

شاهزاده و دیوک پس از ورود به اسپانیا در مارس ۱۶۲۳، دریافتند که آن شاهزاده خانم زیبا قابل دسترسی نیست، و دیدند به همان اندازه که انگلیسیها از آمدن شاهزاده خانمی کاتولیک ناخشنودند، اسپانیاییها نیز از فکر ازدواج یکی از افراد خانواده سلطنتی با جوانی پروتستان خشمگین هستند. فیلیپ و وزیرش، اولیواریس، میهمانان را با کمال ادب پذیرفتند؛ لویه د و گامایشنامهای جهت جشنهایی که به منظور خوشامد آنها برپا شد نوشت؛ و لاسکوئز تصویری از چارلز کشید، و باکینگم با زیارویان اسپانیایی، تا آنجا که با شرافتشان منافات

نداشت عشقبازی کرد. اما شرط اساسی این ازدواج آن بود که کاتولیکهای انگلستان از آزادی مذهبی بهره‌مند شوند. چارلز بیدرنگ و جیمز سرانجام این شرط را پذیرفتند، و عقدنامه تنظیم شد. ولی هنگامی که جیمز از فیلیپ تقاضا کرد که در صورت لزوم برای استقرار مجدد فردریک پادشاه زمستانی، در پالاتینا اسلحه به کار برد، فیلیپ حاضر نشد در این مورد تعهدی بکند، و جیمز به فرزند و وزیر محبوب خود دستور داد که به انگلستان باز گردند. در نامه‌های که جیمز در ۱۴ ژوئن ۱۶۲۳ به فرزند خود نوشت، جنبه انسانی او را میتوانیم ملاحظه کنیم. آن نامه بدین مضمون بود: "اکنون بینهایت پشیمانم که به تو اجازه رفتن دادم. من توجهی نه به ازدواج تو دارم و نه به هیچ موضوع دیگر، فقط میخواهم که دوباره تو را در آغوش داشته باشم. خدا نصیب کند! خدا نصیب کند! خدا نصیب کند!" شاهزاده خانم اسپانیایی، در اثنای تودیع با چارلز، از او قول گرفت که توجهی به حال کاتولیکهای انگلستان نکند. انگلیسیها، پس از مراجعت چارلز، از او مانند قهرمانی استقبال کردند، زیرا عروسی با خود نیاورده بود، بلکه چندتایی تابلو تیسین را به همراه داشت.

باکینگم که دریافته بود اسپانیاییها او را مسخره کرده‌اند (چنانکه اولیواریس به او گفته بود)، به فکر وصلت چارلز با خانواده سلطنتی فرانسه افتاد و هانریتا ماریا، دختر هانری چهارم، را برای چارلز نامزد کرد. این دختر همان کسی بود که مذهب کاتولیک او یکی از مشکلات پارلمنتهای آینده را به وجود آورد. سپس آن وزیر پرشور جیمز را، که در این هنگام از لحاظ جسمی و روحی علیل بود، بر آن داشت که به اسپانیا اعلان جنگ بدهد، و بدین ترتیب خود را محبوب مجلس عوام کرد. پارلمنت، که در ماه فوریه ۱۶۲۴ تشکیل یافت، سیاستهایی را تعقیب کرد که ناشی از علاقه بازرگانان به ربودن غنایم اسپانیایی یعنی مستعمره و بازار بود. گذشته از این، پارلمنت تصمیم داشت که نگذارد اسپانیا به امپراطور کاتولیک علیه پروتستانهای آلمان کمک برساند. مردم انگلستان، که سابقاً جیمز را به سبب علاقه او به صلح آدمی ترسو میخواندند، در این هنگام او را، به سبب احضار کردن افراد به خدمت نظام، جابر مینامیدند. فوجهایی که تشکیل یافت و پولهایی که تهیه شد کافی نبود، و جیمز از اینکه میبایستی سلطنت آرام خود را با جنگی عبث و بیهوده به پایان برساند متأسف بود.

در سالهای آخر عمر جیمز، بیماریهای گوناگون بر سر او هجوم آوردند. وی با افراط در خوردن و میگساری اعضای خود را مسموم ساخته بود و در این هنگام از نزله، ورم مفاصل، نفرس، سنگ کلیه، یرقان، اسهال، و بواسیر رنج میبرد. هر روز حجامت میکرد، تا آنکه کوچکترین بیماری او این عمل را نیز بینتیجه ساخت. جیمز دیگر دوا نخورد و مراسم کلیسای انگلستان را به جای آورد و در ۲۷ مارس ۱۶۲۵، ضمن آنکه آخرین دعاها را تسلابخش مذهب خود را زیر لب زمزمه میکرد، درگذشت.

جیمز، باوجود خودپسندی و خشونت، از کسانی که از لحاظ قوت و شجاعت و تهور

بر او برتری داشتند بهتر بود. استبداد او به طور کلی فرضی بود و با جینی که غالباً در برابر پارلمنت مقتدری سر تسلیم فرود می‌آورد آمیخته بود. ادعاهای او در مورد دانستن علوم الهی مانع از آن نمیشد که وی اغمازی بمراتب بیش از گذشتگان خود داشته باشد. عشق شدید او به صلح باعث پیشرفت انگلستان شد، و جلو پولپرستی پارلمنت و شدت فداکاری اتباع خود را به خاطر دیگران گرفت. چاپلوسان به سبب عقل و درایت او وی را سلیمان انگلستان مینامیدند، و رسولی، که نتوانسته بود او را وارد کشمکشهای اروپایی کند، وی را “داناترین احمق در همه کشورهای عیسوی” میخواند. اما جیمز نه فیلسوف بود و نه احمق، بلکه دانشمندی بود که بغلط پادشاه شده بود، و در عصری که اساطیر و جنگ رونق داشت، مردی صلح دوست بود. کتاب مقدسی که به امر جیمز ترجمه شد از تاج سلطان فاتحی بیشتر ارزش داشت.

ص: ۱۹۲

I - خرافات

آیا مردم به سبب جهل فقیرند، یا بر اثر فقر جاهلند این سوالی است که باعث اختلاف نظر متفکران سیاسی شده است، زیرا گروهی از آنها که محافظهکارند توارث یعنی اختلافات ذاتی ظرفیت فکری را مهم میدانند و گروه دیگر که اصلاحتطلبند محیط یعنی تاثیر تربیت و فرصت را موثر می‌شمرند. در جوامع، به نسبت افزایش و توزیع ثروت، علم ترقی میکند و خرافات رو به تنزل مینهد. با وجود این، حتی در کشوری بسیار مرفعی مخصوصا در میان مردم فقیر و طبقه ثروتمند تنبل آن جنگلی از خرافات وجود دارد، مانند، طالعبینی، کفیینی، فال بد، چشم بد، جادوگری، اعتقاد به جن و روح و دیو، وردخوانی، تعزیم، تعبیر خواب، غیبگویی، معجزات، حقه‌بازی، و اعتقاد به خاصیت‌های پنهانی و نافع و مضر کانیها و گیاهان و جانوران. در این صورت ملاحظه میکنید که در جامعهای که ثروت آن کم یا در دست عده معدودی است، چگونه جهل ریشه‌های علم را مسموم و گلهای آن را پژمرده میکند. در نظر کسانی که از حیث عقلانی و جسمی ضعیفند، خرافات عامل مفیدی است، و روزهای خسته کننده آنها در نتیجه اعتقاد به عجایب مهیج خوشتر میشود، و رنج فقر و فاقه آنها با اعتقاد به قدرت جادو و امیدهای مرموز تخفیف مییابد.

سرتامس براون در ۱۶۴۶، ششصد و پنجاه و دو صفحه را به ذکر و توصیف مختصر خرافات عصر خود اختصاص داد. تقریباً همه این علوم محتجبه در میان مردم انگلستان عصر الیزابت و در اوایل سلسله استوارت شیوع یافت. در ۱۵۹۷ جیمز ششم کتاب موثقی تحت عنوان دیوشناسی انتشار داد که اثر ادبی وحشتانگیزی است. جیمز در این کتاب نوشته بود که جادوگران میتوانند وارد خانه‌ها بشوند و مردان و زنان را عاشق یا دشمن یکدیگر کنند، یا مرضی را از یکی به دیگری انتقال دهند، یا تمثال مومی کسی را بسوزانند و آن شخص را بکشند، یا طوفانهای سهمگین برانگیزند. از این رو، جادوگران و شعبدهبازان و حتی مشتریان آنها را مستحق اعدام دانست. هنگامی که جیمز به اتفاق عروسش از دانمارک باز میگشت و

نزدیک بود کشتی او بر اثر طوفان خرد شود، چهار تن را که مظنون واقع شده بودند شکنجه داد و از آنها اعتراف گرفت که خواسته‌اند او را با جادوگری از میان بردارند؛ و یکی از آنها، به نام جان فین، پس از تحمل شکنجه‌های وحشیانه، در ۱۵۹۰ طعمه آتش شد.

کلیسای اسکاتلند در این سیاست با پادشاه موافق بود، و قضاتی که نسبت به جادوگران سختگیری نمی‌کردند تکفیر می‌شدند. میان سالهای ۱۵۶۰ و ۱۶۰۰، قریب هشت هزار زن در اسکاتلند، که به سختی دارای یک میلیون جمعیت بود، در آتش افکنده شدند. در انگلستان اعتقاد به جادوگری تقریباً عمومی بود. پزشکان دانشمندی مانند ویلیام هاروی و سرتامس براون نیز چنین عقیده‌های داشتند. خود الیزابت، که ملکه‌های سرسخت بود، اجازه داد که جادوگری طبق قوانین ۱۵۶۲ جنایتی بزرگ تلقی شود، و به همین مناسبت هشتاد و یک زن در زمان سلطنت او اعدام شدند. جیمز پس از آنکه تخت و تاج انگلستان را به تخت و تاج اسکاتلند افزود، قدری از تعصب خود دست برداشت و اصرار ورزید که متهمان را منصفانه محاکمه کنند و اعترافات و اتهامات دروغین را آشکار سازند، و جان پنج زنی را که توسط کودک مصروعی متهم شده بودند نجات داد. در زمان چارلز اول این زجر و تعقیب تقریباً متوقف شد، ولی در دوره پارلمنت طویل تجدید شد و به آخرین درجه رسید، و ظرف دو سال (۱۶۴۵-۱۶۴۷) دویست "جادوگر زن" طعمه آتش شدند.

در این میان فقط یک نفر از عقل و منطق استمداد جست، و آن هم رجینالد سکات بود که، علیرغم نام اسکاتلندی خود، اهل انگلستان بود. این شخص در ۱۵۸۴ در لندن کتابی تحت عنوان گفتگویی درباره جادوگری انتشار داد که از حیث اهمیت به پای کتاب نفوذ جن، اثر یوهان ویر، میرسید. سکات با این کوشش خطرناک می‌خواست که خرافات ظالمانه را از میان بردارد. او "جادوگران" را عجزه‌های بیچاره و فقیری دانست که نمیتوانند به کسی آسیبی برسانند؛ همچنین نوشت که اگر شیطان در جسم آنها حلول کرده باشد، به جای آنکه آنان را بسوزانند، باید بر حال آنها رقت آورند؛ و متذکر شد که نسبت دادن معجزه به این پیرزنان اهانتی به معجزات مسیح است. بعد سکات شکنجه‌های وحشتانگیزی را ذکر کرد که باعث بیارزش شدن اعتراف به جادوگری شد. همچنین بیقاعدگی و بیعدالتی جریانات محاکمه و زودباوری قضات و ماموران تحقیق را برملا ساخت. اما کتاب او نتیجه‌های نبخشید. در این محیط بود که علم میکوشید رشد کند.

II - علم

باوجود این، توسعه تجارت و صنعت باعث تکامل علم شد. شیوه‌های غیرعملی و هنرمندانه رنسانس با اقتصادی که رو به تکامل میرفت زیاد هماهنگی نداشت، و دانشمندان خواستار

روشی ذهنی شدند که بدان وسیله بتوانند هم کیفیتها و مقادیر، و هم فرضیه‌ها و عقاید را بسنجند. توسل به آزمایش و تجربه، که اساس عقاید ارسطو را تشکیل میداد، بدون توجه به جنبه‌هایی که در اسکندریه و در قرون وسطی بدان افزوده شد، احیا گشت. اهمیتی که اومانیسم ایتالیایی به افتخارات ادبیات و هنر یونان و روم قدیم میداد باعث شد که به احتیاجات جاری و عملی بیشتر توجه شود. بشر مجبور بود با دقت و سرعت محاسبه کند، اشیا را بشمارد، اندازه بگیرد، و طرحهایی بسازد، و به ابزارهایی جهت مشاهده و ضبط احتیاج داشت. در نتیجه احتیاج بود که لگاریتم، هندسه تحلیلی، حساب، ماشینهای مختلف، میکروسکوپ، تلسکوپ، روشهای آماری، آلات راهنمایی کشتیها، و ابزارهای نجومی اختراع شوند. از این تاریخ به بعد، در سرتاسر اروپای باختری، عدهای عمر خود را صرف رفع این نیازمندیها کردند.

در سال ۱۶۱۴، جان نپر در اسکاتلند، و در ۱۶۲۰ یوست بورگی در سویس هر کدام جداگانه یک دستگاه لگاریتم (یعنی منطق اعداد) ساختند که به وسیله آن حاصل ضربها، خارج قسمتها، و ریشه‌ها را میتوان به سرعت با جداول لگاریتم اعداد مفروض حساب کرد. جداول لگاریتم در مبنای معینی محاسبه و تنظیم شده‌اند. هنری بریگز عدد ۱۰ را به عنوان مبنا اختیار کرد و جداولی از لگاریتم اعداد ۱ تا ۲۰,۰۰۰ انتشار داد. با استفاده از این روش، لگاریتم حاصل ضرب دو عدد را میتوان تبدیل به حاصل جمع لگاریتمهای آن دو عدد کرد، و لگاریتم خارج قسمت a و b را میتوان تبدیل به تفاضل لگاریتمهای a و b نمود. ویلیام اوترد (۱۶۲۲) و ادمند گانتز (۱۶۲۴) خطکشیهای محاسبه را ساختند، که با آن نتایج محاسبات لگاریتمی در چند لحظه خوانده میشوند. این اختراعات باعث شدند که ریاضیدانها، منجمان، آمارگران، دریانوردان، و مهندسان کمتر وقت صرف کنند، و در واقع عمر آنها دو برابر شد. کپلر، که روش جدید را در محاسبه حرکات سیارات به کار برد، از نپر تمجید کرد، و نمیدانست که نپر سه سال پیش از آن مرده است.

خود نپر حساب غلطی کرده بود، زیرا به این نتیجه رسیده بود که عمر دنیا بین سالهای ۱۶۸۸ و ۱۷۰۰ به پایان خواهد رسید.

ریاضی و نجوم هنوز کاملاً به یکدیگر پیوسته بودند، زیرا محاسبه حرکات سماوی، ساختن تقویم، و راهنمایی کشتیها مستلزم به کاربردن اندازهگیریهای پیچیده نجومی بود. تامل هریت علم جبر جدید را بوجود آورد و علامتهای $>$ (بزرگتر از)، و $<$ (کوچکتر از) را برای نشان دادن بزرگی یا کوچکی بودن عددی نسبت به عدد دیگر معمول کرد، برای نشان دادن اعداد، حروف کوچک را به جای حروف بزرگ به کار برد، و روش مفیدی را ابداع کرد که عبارت است از قرار دادن همه مقادیر یک معامله در یک طرف و صفر در طرف دیگر. وی، به عنوان منجم، کلفهای خورشید را کشف کرد، و مشاهدات او درباره اعمار مشتری بدون توجه به کارهای گالیله صورت گرفت.

چپمن، که خود دانشمندی بزرگ بود، علم هریت را "غیرقابل مقایسه و بیپایان" میدانست.

در علم نجوم هنوز آثار علم احکام نجوم وجود داشت. طالعشناسی "ساعتی" درباره آن بود که آیا ستارگان موافق کاری در ساعتی مخصوص هستند یا نه. طالعشناسی "داوری کننده" امور را به طور کلی پیشبینی میکرد، ولی با ابهامی تعددی؛ طالعشناسی "طبیعی" سرنوشت افراد را با مطالعه زایچه آنان، یعنی بررسی موقعیت ستارگان در هنگام تولد آن افراد، تعیین مینمود. همه این موضوعات در زمان ما یافت میشوند. در آثار شکسپیر نیز مطالبی مربوط به آنها میتوان دید. ولی این مطالب عقیده او را نمیرسانند. بنابر علم احکام نجوم، ماه باعث ایجاد امواج و اشک میشد و عدهای را دیوانه و دزد میکرد (رجوع شود به قسمت اول هنری چهارم، پرده ۱، صحنه ۲، س ۱۵)، و هر کدام از علامتهای منطقه البروج حاکم بر سرنوشت اندامهای خاصی در کالبدشناسی بشر بود (شب دوازدهم، پرده ۱، صحنه ۳، ۵۱۱۴۶). جان دی با مخلوط کردن علم احکام نجوم، سحر، ریاضیات، و جغرافیا نمونهای از افکار آن زمان را به دست داد: وی به کره بلورینی چشم میدوخت [تا آنکه تصویری خیالی در نظرش آید]، اثری موسوم به رساله درباره اسرار فرقه روزنکرویتسیان نگاشت، به ارتکاب اعمال جادوگری علیه ملکه ماری تودور متهم شد. (۱۰۰۰)، نقشه های جغرافیایی و نقشه هایی مربوط به آبهای روی زمین جهت الیزابت ترسیم کرد، اظهار داشت که راهی از شمال باختری به چین وجود دارد، عبارت "امپراطوری بریتانیا" را ابداع کرد، در پاریس و در برابر عده زیادی نطقهایی درباره اقلیدس ایراد کرد، از فرضیه کپرنیک دفاع نمود، خواهان اتخاذ تقویم گرگوری شد (۱۷۰ سال قبل انگلستان این اختراع پاپ را پذیرفت)، و در سن هشتاد و یک سالگی درگذشت. واقعا زندگی او پر از مشغله بود! شاگرد او به نام تامس دیگر در قبول فرضیه کپرنیک در انگلستان سعی بسیار کرد و پیش از برونو اظهار داشت که جهانی لایتناهی وجود دارد. تامس و پدرش لئونارد دیگر دوربینهایی به کار میبردند که به عنوان نیاکان تلسکوپهای فعلی محسوب میشوند؛ ویلیام گسکوین در حدود سال ۱۶۳۹ میکرومتر را اختراع کرد، و اخترشناسان بدان وسیله توانستند دوربینهای نجومی را با دقتی که سابقه نداشت میزان کنند. جرمیا هوروکس، که کشیش فقیری از لنکشر بود و در بیست و چهار سالگی درگذشت، اظهار داشت که مدار ماه بیضی است، و در سال ۱۶۲۹ عبور زهره را از برابر خورشید پیشبینی و مشاهده کرد. مطالعات او درباره نیرویی که باعث حرکات سیارات میشوند در تنظیم قانون جاذبه عمومی به نیوتن کمک کرد.

در این ضمن، مطالعه مغناطیسی زمین نیز راه را برای نیوتن هموار میکرد. در سال ۱۵۴۴، گنورگ هارتمان که کشیشی آلمانی بود، و در سال ۱۵۷۶، رابرت نورمن انگلیسی که کار او قطب‌نما سازی بود، هر یک به تنهایی تمایل سوزن مغناطیسی را کشف کردند و آن در هنگامی است که سوزن مذکور را از مرکز ثقلش بیاویزند که از موقعیت افقی به موقعیتی تغییر جهت میدهد که، نسبت به سطح افقی، زاویهای به نام زاویه میل میسازد.

کتاب نورمن تحت

عنوان جاذبه جدید مبنی بر این نظریه بود که جهتی که سوزن مغناطیسی بدان سو متمایل میشود در درون زمین قرار دارد.

این کشف جالب را ویلیام گیلبرت، پزشک الیزابت، دنبال کرد. وی ثروتی از پدر خود به ارث برده بود که ملکه الیزابت چشم طمع به آن دوخته بود. گیلبرت با خرج کردن این ثروت و تحقیقات و تجربه های بسیار، ظرف هفده سال، نتایج به دست آمده اش را در نخستین کتاب علمی انگلستان انتشار داد. نام کتاب چنین بود: درباره مغناطیس ... و زمین، مغناطیس بزرگ. گیلبرت عقربه قطب نما ی پایهداری را در نقاط مختلف در روی سنگ مغناطیسی کروی شکلی قرار داد، و در روی این کره، جهاتی را که سوزن بدانها متمایل میشد نشان کرد و هر خط را امتداد داد، به طوری که دایره بزرگی در اطراف سنگ مغناطیس به وجود آورد، و دریافت که همه این دایره ها در روی سنگ مغناطیس در دو نقطه کاملاً مخالف با یکدیگر تلاقی میکنند. این دو نقطه قطبهای مغناطیسی بودند، که گیلبرت در مورد زمین آنها را با قطب جغرافیایی اشتباه کرد. وی زمین را مغناطیس عظیمی دانست و بدان وسیله ایستادن عقربه مغناطیسی را در جهتی معین توجیه کرد، و نشان داد که هر میله آهنی که مدتی در موقعیت شمال به جنوب قرار داشته باشد مغناطیسی میشود. مغناطیسی که در هر قطب سنگ مغناطیسی کروی قرار میگرفت، موقعیتی عمودی نسبت به کره پیدا میکرد، و هر گاه آن را در میان قطبها قرار میدادند، آن مغناطیس موقعیتی افقی به خود میگرفت. گیلبرت از این امتحان چنین نتیجه گرفت که تمایل سوزن، در صورت نزدیک بودن به قطبهای جغرافیایی زمین، شدیدتر خواهد بود؛ اگر چه این عقیده کاملاً درست نبود، هنری هودسن در اکتشافات خود در قطب شمال در ۱۶۰۸ تقریباً آنرا تایید کرد. گیلبرت، با توجه به مشاهدات خود، قوانینی جهت محاسبه عرض جغرافیایی با درجه تمایل مغناطیسی تدوین کرد. همچنین گفت: "از اطراف یک جسم مغناطیسی، خاصیت مغناطیسی در کلیه جهات وجود دارد" و گردش زمین را ناشی از این حوزه مغناطیسی دانست. سپس، با توجه به مطالعه الکتریسته، که در زمینه آن از قدیم تا آن وقت مطالعاتی صورت نگرفته بود، ثابت کرد که غیر از کهربا مواد دیگری وجود دارند که اگر آنها را به چیزی بمالند، الکتریسته تولید خواهند کرد؛ و از کلمه یونانی معادل کهربا کلمه الکترونیک را برای نشان دادن نیرویی که عقربه مغناطیسی را منحرف میکند اقتباس کرد. گیلبرت عقیده داشت که همه اجرام آسمانی دارای قوه مغناطیسی هستند؛ کپلر از این عقیده برای توجیه حرکت سیارات استفاده کرد. قسمت بیشتر کارهای گیلبرت نمونه قابل تمجیدی از روش تجربی است، و تاثیرات آن در علم و صنعت بسیار زیاد بود.

پیشرفت علم در مساعی ماجراجویان و کنجکاوان به منظور یافتن "مغناطیس بزرگ" جهت مقاصد جغرافیایی یا تجاری به طور برجسته تری ظاهر شد. در سال ۱۵۷۶، سر هامفری گیلبرت (که از خویشان ویلیام گیلبرت نبود) کتاب رساله درباره راه تازهای به سوی چین را

انتشار داد. و پیشنهاد کرد که از طرف شمال باختری یا با دور زدن کانادا میتوان به چی رسید. در همان سال، سرمارتین فرویشر با س... کشتی کوچک برای یافتن چنان راهی حرکت کرد. یکی از ک... غرق شد، دیگری او را ترک کرد و ولی او در کشتی کوچک بیست و پنج تنی موسوم به "جبرائیل" همچنان پیش رفت، به ارض باف رسید، ولی اسکیموها با او جنگیدند و او به انگلستان بازگشت تا آذوقه و کارگر بیشتری جمعآوری کند.

سفرهای بعدی او از صورت کشف جغرافیایی خارج شدند و به صورت کوشش بیهودهای جهت یافتن طلا درآمدند. گیلبرت سپس در صدد یافتن گذرگاه شمال غرب برآمد، ولی ژ ۱۷ شد (۱۵۸۳)، چهار سال بعد، جان دیویس از تنگهای که امروزه به نام اوست گذشت، سپس با جهازات شکستناپذیر اسپانیایی جنگید، با تامس کوندیش به سوی دریاهاى جنوب رفت، جزایر فالکلند را کشف کرد، و در نزدیکی سنگاپور به دست دریازنان ژاپنی کشته شد (۱۶۰۵)، کوندیش نواحی جنوبی امریکای جنوبی را کشف کرد، و همو بود که برای بار سوم به دور زمین کشتیرانی کرد و در دریا مرد (۱۵۹۲). هنری هودسن در روی رودخانه هودسن کشتی راند (۱۶۰۹) و در سفر ریگر به خلیج هودسن رسید و ولی کارگران کشتی او، که در نتیجه سختی راه و اشتیاق بازگشت به زادبوم خشمگین شده بودند، سر به شورش برداشتند و او را در قایق کوچک روبازی با هشت تن دیگر تنها گذاشتند (۱۶۱۱) و دیگر از آنها خبری نشد. ویلیام بفرین خلیج و جزیرهای را که به نام خود اوست کشف کرد و تا عرض ۷۷ و ۴۵ پیش رفت تا ۲۳۶ سال بعد کسی به آن نقطه نرسید و همو بود که برای نخستین بار توانست طول جغرافیایی را با مشاهده ماه تعیین کند. ریچارد هکلوت این مسافرتهاى خطرناک با کشتیهای ساخته از چوب بلوط را خطرناکتر و دلیرانهتر از مسافرتهاى مذکور در ایلیاد میدانست، و این سرگذشتها را در چند جلد شرح داد. بهترین آنها که انتشار یافته است چنین نام دارد: دریانوردیها، سفرهای دریایی، و اکتشافات عمده ملت انگلستان سمیوئل پرچس مطالبی به آن افزود و آن را تحت عنوان آثاری که پس از مرگ هکلوت پیدا شده، یا مسافرتهاى پرچس انتشار داد (۱۶۲۵). بدین ترتیب، در نتیجه علاقه به طلا یا تجارت، و شوق به مخاطرات و مناظر دور، جغرافیا به طور غیرمستقیم پیشرفت کرد.

بهترین تحقیقات در فیزیک، شیمی، و زیستشناسی در قاره اروپا انجام گرفت، اما در انگلستان، سرکنلم دیگبی لزوم اکسیژن را برای حیات گیاهی کشف کرد و رابرت فلاو، که مردی عارف و طیب بود، ۱۵۰ سال پیش از جنر، آبلهکوبی را پیشنهاد کرد. در نسخه های پزشکی هنوز چیزهایی را تجویز میکردند که بسیار زنده بودند، و زنده گی آنها را بیشتر موثر میدانستند. در سال ۱۶۱۸ اداره داروسازی لندن چیزهایی از قبیل صفرا، خون، ناخن، تاج خروس، خز، عرق، بزاق، عقرب، پوست مار، شیشه چوب، و تار عنکبوت را به عنوان دارو تجویز میکرد، و حجامت به عنوان نخستین معالجه به شمار

می‌آمد. معالوصف این دوره به داشتن تامس پار “پارمهین” مفتخر است. این شخص را در سال ۱۶۳۵ به چارلز اول معرفی کردند، و او در سنی که میگفتند ۱۵۲ سالگی است، هنوز سر حال و بشاش بود. وی سن دقیق خود را اظهار نمیکرد، و مدعی بود که در ۱۵۰۰ وارد ارتش شده است، و انحلال صومعه‌ها به فرمان هنری هشتم (۱۵۳۶) را بخوبی به خاطر داشت. چارلز اول به وی گفت: “شما که از همه مردم بیشتر عمر کرده‌اید چه کاری بیشتر از آنها انجام داده‌اید” پار پاسخ داد که بعد از صد سالگی توانسته است دختری را آبستن کند، و علنا از این عمل اظهار پشیمانی کرده است. وی در همه عمر تقریباً جز سبزی، نان زبر، و دوغ چیزی نخورده و بندرت به سوی گوشت دست دراز کرده بود. مدتی در اطاقهای پذیرایی و در میخانه‌های لندن از او سخن به میان می‌آمد، و به اندازه‌های به افتخار او ضیافت دادند که وی یک سال بعد از ملاقات با پادشاه درگذشت. سرویلیام هاروی، که جسد او را تشریح کرد، اثری از تصلب شرایین در او ندید و مرگ او را ناشی از تغییر آب و هوا و غذا دانست.

هاروی نخستین دانشمندی بود که گردش خون را در بدن توضیح داد و علم را در عهد خود به اوج ترقی رسانید.

تحقیقات او را در این باره “بزرگترین واقعه در تاریخ پزشکی از زمان جالینوس به بعد” دانسته‌اند. هاروی در سال ۱۵۷۸ در فوکستن تولد یافت و در کیمبرج و سپس در پادوا (در ایتالیا) تحت نظر فابریتسو/آکواپندنته به تحصیل پرداخت. پس از بازگشت به انگلستان، در لندن به طبابت پرداخت و پزشک مخصوص جیمز اول و چارلز اول شد.

آنگاه سالها با شکیبایی آزمایشهایی روی جانوران و جسد‌ها انجام داد، و مخصوصاً گردش خون را در زخمها مطالعه کرد. وی در سال ۱۶۱۵ فرضیه عمده خود را عرضه داشت. ولی آن را بعدها در ۱۶۲۸ در فرانکفورت به زبان لاتینی ۱ انتشار داد. این اثر نخستین و بزرگترین کتاب درباره پزشکی در انگلستان به شمار میرود.

مراحلی که به این کشف منتج شدند بینالمللی بودن علم را نشان میدهند. بیش از هزار سال بود که جالینوس عمل قلب و خون را در قرن دوم میلادی شرح داده بود. جالینوس تصور میکرد، خون از جگر و قلب وارد بافتها میشود، هوا از ششها به قلب میرسد، سرخرگها و سیاهرگها مجاری دو جریان توأم خون هستند و قلب با جزر و مدهای خود آنها را به سوی خود میکشد یا از خود دفاع میکند، و خون از طریق مساماتی که در جدار موجود میان بطنهاست از قسمت راست قلب به قسمت چپ آن عبور میکند. لئوناردو داوینچی در حدود ۱۵۰۶ این نظریه را که هوا از ششها به قلب میرود رد کرد. و سالیوس (۱۵۴۳) وجود مسامات را در جدار مذکور رد کرد در طرحهای استادانهای که از سرخرگها و سیاهرگها کشیده است، انتهای

****تصویر

متن زیر تصویر: کورنلیوس یانسن: سر ویلیام هاروی

آنها به اندازه‌های ظریف و مجاور یکدیگرند که حاکی از عقیده مبنی بر عبور و جریان خون است. فابریسیو نشان داد که دریچه‌های سیاهرگها مانع از آنند که خون سیاهرگی از قلب بیرون بیاید. از این رو نظریه جالینوس از اهمیت افتاد. در سال ۱۵۵۳ میکائیل سروتوس، و در ۱۵۵۸ رئالدو کولومبو جریان خون را در شش کشف کردند یعنی عبور آن را از حفره راست قلب از طریق سرخرگ ریوی و ششها، و پاک شدن آن در نتیجه تماس با هوا، و بازگشت آن از طریق سیاهرگ ریوی به حجره چپ قلب. آندرئا چزالیپینو (حد ۱۵۷۱) به طور آزمایش چنانکه خواهیم دید فرضیه کامل گردش خون را پیشینی کرد. اقدامات هاروی این فرضیه را به صورت حقیقت مسلمی درآورد.

ضمن آنکه فرانسیس بیکن، مریض او، از قیاس تعریف میکرد، هاروی با ترکیب استقرا و قیاس به نتیجه درخشان خود رسید. وی مقدار خونی را که در هر انقباض قلب از آن خارج میشود به نصف اونس مایع تخمین زد، و چنین نتیجه گرفت که قلب در هر نیم ساعت مقدار پانصد اونس مایع به سرخرگهای بدن میفرستد یعنی مقدار بیشتری از آنچه در بدن موجود است. اینهمه خون از کجا تولید میشد به نظر محال میآمد که چنین مقدار زیادی هر ساعت پس از هضم غذا تولید شود. هاروی چنین نتیجه گرفت که خونی که از قلب بیرون میآید به آن باز میگردد، و ظاهراً راه دیگری برای آن جز سیاهرگها وجود ندارد. با آزمایشها و مشاهدات ساده مانند فشار دادن با انگشت بر روی یک سیاهرگ سطحی معلوم شد که خون سیاهرگی از بافتها به سوی قلب خارج میشود. هاروی در این باره میگوید:

هنگامی که دلایل بیشمارم را، که ناشی از تشریح جانوران زنده و تفکرات خودم درباره آنها بود، بررسی کردم، و پس از آنکه بطنهای قلب و رگهایی را که بدان منتهی و از آن خارج میشوند در نظر گرفتم. ... بارها و به طور جدی به این فکر افتادم که مقدار خونی را که انتقال مییابد پیدا کنم. ... و بعد به این نتیجه رسیدم که امکان ندارد این همه خون به وسیله عصاره‌های غذای هضم شده تولید شود، در غیر این صورت سیاهرگها از یک طرف خون خود را از دست میدهند و سرخرگها از طرف دیگر بر اثر مقدار خون فراوان پاره میشوند. مگر آنکه خون از طریق سرخرگها راهی به سیاهرگها بیابد و بدین ترتیب به قسمت راست قلب بازگردد. هنگامی که همه این دلایل را بررسی کردم، به این فکر افتادم که شاید "حرکتی دورانی باشد". ... و اکنون اجازه میخواهم که نظر خود را درباره گردش خون معروض دارم.

هاروی مدتها در انتشار نتایج تحقیقات خود مردد مانده بود. زیرا از محافظهکاری پزشکان عصر خویش خبر داشت، و پیشینی کرد که تا چهل سال دیگر نظریه او پذیرفته نخواهد شد. او بری گفته است: "شنیدم که وی روزی میگفت که پس از انتشار کتاب گردش خون، پیشه طبابت او سخت از رونق افتاد و عوام او را دیوانه دانستند". در ۱۶۶۰ بود که

****تصویر

متن زیر تصویر: پائول وان سومر: فرانسیس بیکن، گالری ملی تصاویر، لندن

مالیگی وجود مویرگهایی را که خون را از سرخرگها به سیاهرگها انتقال میدهند، ثابت کرد. و تا این تاریخ جهان علم هنوز به حقیقت نظریه هاروی پی نبرده بود. نظریه جدید تقریباً همه جنبه های فیزیولوژی را روشن کرد و در مسئله دیرین رابطه نفس و بدن تاثیر نمود. هاروی میگوید:

هر هیجان فکری که همراه با رنج و لذت و امید یا ترس است باعث آشوبی است که تاثیر آن به قلب کشیده میشود. ... تقریباً در هر هیجانی قیافه تغییر میکند، و چنین به نظر میرسد که خون از جایی دیگر جاری میشود، در خشم چشمها آتشین و حدقه ها منقبض میشوند، در شرم، گونه ها را خون فرا میگیرد. ... و در شهوت، اعضای تناسلی با خون منبسط میشوند!

هاروی تقریباً تا پایان عمر غمانگیز چارلز اول در خدمت او بود. هنگامی که چارلز بر اثر انقلاب از لندن رانده شد. هاروی همراه او رفت و در نبرد اجهیل با او بود و به زحمت از چنگ مرگ نجات یافت. در این ضمن، شورشیان خانه او را در لندن غارت کردند و نوشته ها و مجموعه های تشریح او را از میان بردند. شاید هاروی در نتیجه اخلاق و نظریات تند خود عده زیادی را با خود دشمن کرده بود. به قول اوبری، هاروی بشر را "میمون مودی بزرگی" میدانست، و میگفت "ما اروپاییها نمیدانیم که چگونه زنان خود را اداره کنیم و به آنها فرمان بدهیم. ترکها تنها قومی هستند که با آنها بدرستی رفتار میکنند".

هاروی، که در هفتاد و سه سالگی هنوز نیرومند بود. رسالهای در باره جنینشناسی انتشار داد (۱۶۵۱). وی عقیده زمان خود را مبنی بر پیدایش خلقالساعه جانوران ریز از گوشت فاسد رد کرد و گفت که "همه جانوران، حتی آنها که مانند زنان بچه میزایند، از تخم بوجود میآیند" و این عبارت را ساخت: "هر جانوری از یک تخم به وجود میآید".

شش سال بعد، هاروی در نتیجه فلج در گذشت، و قسمت اعظم ثروت خود را، که ۲۰,۰۰۰ لیره بود، برای کالج سلطنتی پزشکان به ارث گذاشت، و ۱۰ لیره نیز به عنوان "نشان محبتش" به تامس هابز بخشید.

III - برآمدن و سقوط فرانسیس بیکن: ۱۵۶۱-۱۶۲۱

اکنون به بزرگترین و مغرورترین متفکران این عصر میرسیم. درباره تولد و نسب او، تحصیلاتش در ادبیات و سیاست و حقوق، فقر ناگهانی او، تقاضاهای بیهودهاش به منظور کسب مقام، و اخطار او به دوست مجرم و منعم خویش و تعقیب توام با اکراه این شخص سابقاً مطالبی نوشتیم. علم و جاه طلبی چنان او را به خود مشغول داشته بودند که وی توجهی به زنان نمیکرد، ولی جوانان را دوست داشت. سرانجام، در چهل و پنج سالگی (۱۶۰۶)،

با آلیس بارنم، که دارای ۲۲۰ لیره عایدی در سال بود، ازدواج کرد، ولی از او صاحب فرزندی نشد.

پس از جلوس جیمز اول بر تخت سلطنت، بیکن در نامه تملقآمیزی که طبق رسم زمان به پادشاه نوشت، خود را به عنوان شخص لایق و با کفایتی جهت احراز یک مقام دولتی معرفی کرد، و اظهار داشت که چون فرزند مهرداد سلطنتی و از خویشان خانواده سسیل است، احساس میکند که محرومیت او از شغل دولتی ممکن است ناشی از خصومت وزیران باشد. شاید ابدالوقتی او در سیاست هم علت و معلول دیر رسیدن وی به شغل دولتی به شمار آید. بیکن مدت نوزده سال در پارلمنت خدمت کرد، معمولاً به حمایت از دولت میپرداخت، و به سبب اطلاعات وسیع، افکار سودمند، و نطقهای صریح و موثر خویش شهرت بسیار کسب کرد. گاهی نیز "یادداشتهایی" برای شاه میفرستاد که در آنها به طرزی فصیح و محتاطانه به او نصیحت میکرد. در این یادداشتهای بیکن به جیمز توصیه میکرد که چگونه میان مجلس عوام و مجلس اعیان همکاری و حسن تفاهم برقرار کند، چگونه پارلمنتهای انگلستان و اسکاتلند را به صورت پارلمنت واحدی در آورد، به زجر و تعقیب مذهبی پایان دهد، ایرلند را با جلب توجه کاتولیکهای آن آرام سازد، به کاتولیکهای انگلستان بدون توجه به ادعاهای پاپ آزادی بیشتر بدهد، و برای آشتی دادن طرفداران آیین انگلیکان با پیرایشگران راهی بیابد. یکی از تاریخنویسانی که سیاست این دوره را بخوبی مطالعه کرده است عقیده دارد که "انجام دادن این برنامه مانع از مصایب پنجاه سال بعدی میشد." جیمز، با توجه به طرز فکر مردم این پیشنهادها را غیرعملی دانست، و به محسوب داشتن بیکن جزو سیصد نفری که لقب یافتند قناعت کرد. سر فرانسیس هنوز در انتظار به سر میرد.

با وجود این، مهارت او در وکالت دادگستری بتدریج باعث ثروتش شد. در سال ۱۶۰۷، ثروت او بالغ بر ۲۴,۱۵۵ لیره بود. وی در ملک مجلل خود در گورهمبری با عدهای مستخدم برگزیده و پرخرج و منشیانی چابک مانند تامس هابز میتوانست از زیبایی و آسایشی که عاقلانه ولی به حد افراط دوست میداشت بهره‌مند شود. گذشته از این، برای حفظ تندرستی خود، به باغبانی میپرداخت و در میان باغهای خود پناهگاه راحت و خلوتی جهت مطالعات خویش ترتیب داد. بیکن مثل فیلسوفان چیز مینوشت و مثل پادشاهان زندگی میکرد. به عقیده او، دلیلی وجود ندارد که دانشمند بیپول باشد، یا سلیمان حکمروایی نکند.

بیکن خیلی هم از سلطنت دور نبود. در سال ۱۶۰۷ جیمز سرانجام به ارزش او پی برد و او را معاون دادستان کرد. در ۱۶۱۳ او را به مقام دادستانی رسانید. و در ۱۶۱۶ به عضویت شورای سلطنتی برگزیده شد. در ۱۶۱۷ نگهبان مهر بزرگ سلطنتی، و در سال ۱۶۱۸ لرد چانسلر شد. گذشته از این، او را به مقامات دیگری نیز رسانید: در ۱۶۱۸ او را به عنوان نخستین بارون آو ورولام، و در ژانویه ۱۶۲۱ به عنوان وایکاونت آو سنت البنز برگزید. جیمز پس

از حرکت به سوی اسکاتلند، به لرد چانسلر خود اجازه داد که به جای او امور انگلستان را اداره کند. بیکن "سفیران را با تشریفات کامل به حضور میپذیرفت" و در گورهمبری با چنان عظمت و جلالی میزیست که "چنین به نظر میرسید که دربار آنجاست، نه در وایتهاال یا سینت جیمز." بیکن همه چیز جز شرافت را کسب کرد. وی، در تعقیب جاه و مقام، اصول را مکرر زیر پا مینهاد، چنانکه به عنوان دادستان نفوذ خود را در تحصیل حکمهایی به کار میبرد که به نفع پادشاه باشند، به عنوان مهرداد سلطنتی از ظالمانهترین انحصارات دفاع و حمایت میکرد و ظاهراً مقصود او از این کار ارضای باکینگم بود و به عنوان قاضی هدایای مهمی از کسانی که به دادگاه شکایت میکردند میگرفت. تمام این جریانات طبق رسوم آن زمان بود: کارمندان رسمی حقوق کافی دریافت نمیداشتند و کسری آن را با "هدایایی" که در قبال کمک به افراد از آنها میگرفتند جبران میکردند. جیمز اعتراف میکرد که "اگر قرار باشد رشوهخواران را تنبیه کنم، کسی از اتباع من باقی نمیماند." اما خود او نیز رشوه قبول میکرد.

پارلمنتی که در ژانویه ۱۶۲۱ تشکیل یافت، در کمال خشم، علیه پادشاه سر به شورش برداشت. اعضای پارلمنت از بیکن، که در مقام مدافع پادشاه انحصار را قانونی میدانست، تنفر داشتند؛ اگر چه هنوز نمیتوانستند پادشاه را از سلطنت براندازند، ولی نمیتوانستند وزیرش را به دادگاه جلب کنند. در فوریه همان سال، پارلمنت هیئتی را مامور تحقیق در دادگاه ها کرد. در ماه مارس، هیئت مذکور گزارش داد که کارهای خلاف قاعده بسیار دیده شده، و مخصوصاً رفتار لرد چانسلر پسندیده نبوده است. سپس او را به اخذ رشوه در بیست و سه مورد متهم کردند. بیکن برای نجات خود به پادشاه پناه برد و پیشینی کرد که "کسانی که امروز به لرد چانسلر ضربت میزنند، بزودی به پادشاه نیز ضربت خواهند زد." جیمز به او توصیه کرد که موارد اتهام را تصدیق کند و نمونه‌های برای ارباب متصدیان رشوهخوار بر جای بگذارد، در ۲۲ آوریل، بیکن اعترافنامه خود را به مجلس اعیان فرستاد. وی در این نامه تصدیق کرده بود که مانند سایر قضات از دادخواهان هدایایی دریافت داشته است، ولی متذکر شده بود که تصمیمات او تحت تاثیر آن هدایا قرار نگرفته و حتی در بعضی موارد به ضرر رشوه‌دهنده رای داده است.

مجلس اعیان او را بدین ترتیب محکوم کرد: "۴۰,۰۰۰ لیره جریمه بپردازد؛ تا زمانی که پادشاه مایل باشد، در برج لندن زندانی شود؛ برای همیشه از تصدی هر گونه شغل رسمی محروم بماند؛ هرگز به عضویت پارلمنت پذیرفته نشود؛ و نزدیک دادگاه نیاید." سپس او را در ۳۱ ماه مه به زندان بردند، ولی پادشاه ظرف چهار روز فرمان داد که بیکن را از زندان بیرون آورند و او را به پرداخت آن جریمه خانه خرابکن مجبور نکنند. لرد چانسلر تادیب شد، در گورهمبری گوشه عزلت اختیار کرد، و کوشید

که ساده‌تر زندگی کند. راولی، نخستین نویسنده شرح حال بیکن، پس از مرگ او یادداشتی به حروف رمز به دست آورد که بسیار مشهور شد. بیکن در این یادداشت چنین نوشته بود: “ظرف پنجاه سال گذشته، من عادلترین قاضی بودم که انگلستان به خود دیده بود. ولی پارلمنت منصفانه‌ترین حکم را ظرف دو‌یست سال اخیر صادر کرد.” تاثیرات این اتهام بسیار خوب بود، زیرا از رشوه‌خواری در ادارات جلوگیری کرد، و سابقه‌های برای مسئولیت وزیران پادشاه در مقابل پارلمنت به وجود آورد. همچنین باعث شد که فرانسیس بیکن از امور سیاسی، که درباره آن عقاید آزادیخواهانهای داشت ولی عملاً مرتجع بود، منصرف شود، متناوباً به علم و فلسفه بپردازد، ضمن آن “زندگی که حواس را جمع می‌کرد به صدا در آورد”، و با نثری عالی شورش و برنامه خرد خود را اعلام دارد.

IV-نوسازی عظیم

حتی اگر بگوییم که فلسفه عشق نهانی بیکن و برترین استعداد او نبوده است، لااقل مدت‌ها برای او به مثابه پناهگاهی برای گریختن از دشواریهای امور دولتی محسوب می‌شده است. ولی بین سالهای ۱۶۰۳ و ۱۶۰۵ اثری عالی تحت عنوان پیشرفت دانش انتشار داد، ولی این اثر در نظر او فقط آگاهی‌نامه‌های بود و کاری اساسی به شمار نمی‌آمد. در سال ۱۶۰۹ به اسقف ایلی چنین نوشت: “اگر خداوند به من اجازه دهد که کتابی درست و کامل درباره فلسفه بنویسم ...” و در ۱۶۱۰ به کازوبون نوشت: “اگر زندگی بشر را با کمک تفکرات درست و واقعی سر و صورتی بدهم، مقصود من حاصل شده است.” بیکن در سالهای تصدی پرمشغله خویش، با عجله‌های که ناشی از اعتقاد او به عمر دراز خود بود، نقشه‌های استادانه به منظور نوسازی علم و فلسفه طرح کرده بود. وی هفت ماه پیش از سقوط خود، نقشه آن اثر را به زبان لاتینی، و با عنوانی گستاخانه یعنی نوسازی عظیم، به اروپا عرضه داشته بود. سرصفحه این کتاب به منزله نوعی مبارزه‌طلبی به شمار میرفت، زیرا کشتی را نشان میداد که، با بادبانهای گسترده، از طریق جبل‌طارق به میان اقیانوس اطلس میرفت؛ اگر چه طبق شعاری که در قرون وسطی مشهور بود کسی نمی‌بایستی از جبل طارق فراتر برود، بیکن در همان سرصفحه نوشته بود که “عده زیادی از اینجا فراتر خواهند رفت، و دانش افزایش خواهد یافت.” سپس با کمال غرور نوشته بود: “فرانسیس، بارون آو ورولام، با خود چنین استدلال کرد و به نفع نسلهای حاضر و آینده دانست که با افکار او آشنا شوند.” بیکن، که دریافته بود “هر چه امروزه به نام علم انجام می‌گیرد نوعی گردش گاو عصاره‌ی و قسمی آشفتگی جاودانی است که به همان جای اول ختم میشود”، چنین

****تصویر

متن زیر تصویر: سیمون وان د پاسه: صفحه عنوان کتاب “نوسازی عظیم” بیکن، ۱۶۲۰

ص: ۲۰۴

نتیجه گرفت:

تنها یک راه باقی مانده بود ... و آن این بود که همه چیزها را از نو بر اساس نقشه بهتری بیازماید، کلیه علوم و صنایع و همه معلومات بشری را از نو بسازد، آنها را بر پایه‌های درست بگذارد، ... به علاوه، چون میدانست پس از چه مدتی این خیالات به مغز کسی خطور خواهد کرد ... تصمیم گرفت هر اندازه از مطالب خود را که تکمیل کرده است انتشار دهد ... تا پس از مرگ لااقل طرحی از آنچه در نظر داشته است باقی بگذارد ... هر بلند پروازی دیگری با مقایسه با آنچه وی در نظر داشت در نظرش بیمایه می‌آمد.

بیکن همه این طرح را به جیمز اول هدیه کرد، ضمناً از اینکه وقتی را که صرف این عمل کرده است از اوقات مخصوص به کارهای جیمز "دزدیده است" پوزش خواست، ولی اظهار امیدواری کرد که "نتیجه این کار نام پادشاه را جاودانی و عصر او را پرافتخار خواهد ساخت" و اتفاقاً همینطور هم شد. جیمز مردی دانشمند و با حسن نیت بود؛ اگر امکان داشت که این پادشاه از لحاظ مالی به نقشه بیکن کمک کند، چه پیشرفتهایی که حاصل نمیشد. چهار قرن پیش از آن، در ۱۲۶۸، راجر بیکن اثر خود موسوم به کتاب اکبر را به پاپ کلمنس چهارم تقدیم کرده و از وی خواسته بود که در راه توسعه علم به او کمک کند. اینک همانم او نیز از پادشاه خویش تقاضا کرد، جهت منافع مادی و معنوی نوع بشر، به متشکل ساختن تحقیقات علمی و یک شکل کردن نتایج پردازد. سپس "پادشاهان فیلسوف" یعنی تروا، تریانوس، هادریانوس، آنتونینوس پیوس، و مارکوس اورلیوس را، که مدت یک قرن امپراطوری روم را بخوبی اداره کرده بودند، به یاد جیمز اول آورد. آیا بیکن به خاطر نیاز به کمک مالی دولت بود که دایما، و به طرزى که منجر به خرابی کار خود او شد، از پادشاه طرفداری کرد بیکن در مقدمه دیگری از خواننده می‌خواهد که علوم آن زمان را پر از خطا و به طرزى شرماور بدون تحرک و پیشرفت بداند، زیرا:

در قرنهای متمادی، افکار بزرگ بزور از مسیر خویش رانده شده‌اند؛ افرادی که از حیث استعداد و هوش بالاتر از عوام بوده‌اند، به خاطر حفظ حیثیت خود، مجبور شده‌اند که در برابر قضاوت زمان و مردم سر تسلیم فرود آورند، و بدین ترتیب اگر تفکرآتی عالی در جایی صورت گرفت، فوراً بر اثر عقاید عوام بیتیجه ماند.

سپس بیکن برای ارضای دانشمندان علومالاهی، که بر روحیه مردم و پادشاه تسلط داشتند، به خوانندگان خود هشدار داد که "معنی اثر او را در حدود وظیفهای که نسبت به موضوعات آسمانی داشته است محدود کنند." آنگاه تذکر داده است که قصد نداشته درباره

(۱) در متن چنین آمده است و به جای آن "امپراطوران" باید ذکر شود. م.

هیچ مطلب یا عقیده مذهبی بحث کند، و گفته است: "این اثری که تقدیم میکنم عقیده‌های نیست که باید داشت، بلکه کاری است که باید انجام داد... زیرا سعی من در این نیست که فرقه یا اصلی تازه بیاورم، بلکه هدفم استفاده رساندن به بشر و افزودن قدرت اوست." بیکن از دیگران خواسته است که پیش بیایند و در این کار به او بیوندند، و اظهار امیدواری کرده است که نسلهای آینده آن را ادامه دهند.

بیکن در آگاهینامه آمرانهای برنامه این کار دشوار را چنین طرح کرد: نخست آنکه همه علوم موجود یا مطلوب را از سر نو طبقهبندی خواهد کرد و مسائل و زمینه های تحقیق هر کدام را مشخص خواهد ساخت. وی این کار را در کتاب پیشرفت دانش، که آن را جهت اطلاع کشورهای اروپایی به زبان لاتینی ترجمه کرد، انجام داد. دوم آنکه نقایص منطق معاصر را بررسی خواهد کرد و راه دیگری "برای استفاده کاملتر از خود بشری" خواهد یافت، زیرا به عقیده او آنچه ارسطو در رسالات خود راجع به منطق نوشته و مجموعاً به ارغنون موسوم است کامل نیست. بیکن با نوشتن کتاب ارغنونو به این هدف تحقق بخشید (۱۶۲۰). سوم آنکه "تاریخ طبیعی" همه پدیده های عالم از جغرافیا و فیزیک تا زیستشناسی را به رشته تحریر در خواهد آورد. چهارم آنکه نمونه هایی از تحقیق علمی را طبق روش جدید خود به دست خواهد داد. پنجم آنکه حقایق را که خود او کشف کرده است تحت عنوان پیشروان شرح خواهد داد. ششم آنکه بیان خواهد کرد که فلسفهای که بدینترتیب از تعقیب علوم حاصل خواهد شد چگونه تکامل خواهد یافت و مورد قبول قرار خواهد گرفت، ولی خاطرنشان ساخت که "تکمیل قسمت آخر از قدرت من خارج و بیش از حد انتظار من است." ما که امروزه در اقیانوس علوم و تخصصها فرو میرویم و نفسنفس میزنیم، قصد بیکن را امری ناشی از غرور بسیار او میدانیم. ولی علم در آن زمان به این اندازه عظیم و دقیق نبود، و اهمیت کارهایی که او انجام داده است انسان را به این خیال میاندازد که وی باید به همه امور پرداخته باشد.

هنگامی که بیکن به سسیل گفت که "علم را سراسر به منزله ولایت خود میدانم"، مقصود او این نبود که همه علوم را با جزئیات آنها میدانند، بلکه میخواست بگوید که علوم را "از روی صخرهای" به منظور تنظیم و تشویق آنها نظاره میکند. ویلیام هاروی درباره بیکن گفته است که "او فلسفه را مثل یک لرد چانسلر مینوشت." این نکته درست است، و او نقشه فلسفه را مثل سرداری با شکوه میکشید.

با مطالعه کتاب پیشرفت دانش میتوانیم به حدت ذهن و وسعت فکر بیکن پی ببریم. وی عقاید خود را با حجی غیرعادی ابراز میدارد و میگوید که نظریات او "از سر و صدایی که رامشگران ضمن کوک کردن ابزارهای خود به راه میاندازند بهتر نیست": ولی در همینجاست که افکار و عقاید مخصوص به خود را اظهار میدارد. وی در اینجا میخواهد که کتابخانه ها، آزمایشگاه ها، بافتهای زیستشناسی و موزه های علوم و صنایع افزایش یابند. حقوق معلمان و

محققان بالا برود؛ مبالغ بیشتری در راه آزمایشهای علمی صرف شود؛ میان دانشگاه های اروپا همکاری بیشتر و بهتری برقرار گردد، و هر کدام در رشته مخصوص کار کنند. بیکن، ضمن پرستش علوم، سایر موضوعات را از نظر دور نمیدارد، چنانکه از تحصیلات آزاد و عمومی، که شامل ادبیات و فلسفه باشد، دفاع میکند و آنها را وسایل لازم برای داوری عاقلانه هدفها و همراهی با اصلاح علمی میداند. وی میکوشد که علوم را به طرزی منطقی طبقه بندی کند، زمینه ها و حدود آنها را مشخص سازد، و هر کدام را برای حل معماهایی که مستلزم تحقیقند به کار برد. بسیاری از خواسته های او به وسیله علوم برآورده شده اند، مانند ضبط یادداشتهای بالینی به طرزی بهتر، تمدید حیات به وسیله طب پیشگیری، امتحان دقیق "پدیده های روانی"، و اصلاح روانشناسی اجتماعی. بیکن حتی پیشینی کرده بود که در عصر ما مطالعاتی درباره فن موفقیت صورت خواهد گرفت.

قسمت دوم و جسورانه تر "نوسازی عظیم" عبارت از کوششی بود به منظور تنظیم یک روش علمی جدید.

ارسطو استقرا را پذیرفته و گاهی نیز به کار بردن آن را تصویب کرده بود، ولی جنبه مهم منطقی او روش اصل موضوعی، و کمال مطلوبش قیاس بود. بیکن احساس میکرد که منطق قدیمی، در نتیجه تکیه کردن بر جنبه نظری و عدم توجه به مشاهده علمی باعث رکود علم شده است. ولی ارغنون نو او دستگاہ و روش تازه های از فکر بدست میداد؛ مطالعه استقرایی طبیعت از طریق مشاهده و آزمایش کتاب او نیز اگر چه ناتمام ماند، با همه نقایصی که دارد، مهمترین اثر فلسفی انگلستان است و نخستین دعوت صریح به عصر خرد به شمار میرود؛ و با آنکه به زبان لاتینی نوشته شده است، جمله های آن چنان روشن و پرمغزند که نیمی از آن در زمره کلمات قصار محسوب میشوند.

نخستین سطرهای آن مشتمل بر فلسفه فشرده های بود که انقلاب استقرایی را اعلام میداشت، انقلاب صنعتی را پیشینی میکرد. و کلید علوم تجربی را به دست هابز و لاک و میل و اسپنسر میداد. بیکن گفته است:

بشر، که خادم و مفسر طبیعت است، فقط آن اندازه میتواند عمل کند و بفهمد که درباره مسیر طبیعت از راه عمل و فکر مشاهده کرده است. غیر از این، نه چیزی میداند و نه کاری میتواند بکند. ... علم بشر و قدرت بشر ملازم یکدیگرند. زیرا جایی که مسیر معلوم نباشد. تاثیر مطلوب صورت نمیگیرد. برای فرمان دادن به طبیعت باید از طبیعت اطاعت کرد.

همچنانکه دکارت هفده سال بعد در گفتار در روش پیشنهاد کرد که باید فلسفه را با تردید کردن در همه چیز شروع کنیم، بیکن نیز به عنوان نخستین قدم در راه نوسازی "تصفیه عقل"

را خواهان بود و میگفت: "علوم انسانی به صورت کنونی توده مخلوط و هضم نشده‌ای است که از مقدار زیادی زودباوری، اتفاق، و همچنین عقاید کودکانهای که در آغاز در ما جایگزین شده تشکیل یافته است." بنابراین باید از همان قدم اول فکر خود را تا آنجا که میتوانیم از همه تصدیقات بلا تصور، تمایلات و تنفرهای بیجا، فرضها، و نظریه‌ها پاک کنیم؛ باید حتی از افلاطون و ارسطو کنار بگیریم؛ باید "بتها" یعنی توهمات و سفسطه‌های معمول را، که ناشی از خصوصیات عجیب ما در داوری یا مولود عقاید و اصول باستانی اجتماعی مایند، از ذهن خود بیرون بریزیم؛ باید از همه حقه‌های منطقی و گفتن مزخرفات درباره افکار مبهم احتراز کنیم.

باید کلیه آن روشهای فلسفی قیاسی را که منظور از آنها گرفتن هزار گونه نتیجه ابدی از چند قضیه بدیهی و تعدادی اصول است پشت سر بگذاریم. در علم کلاه جادوگری وجود ندارد، در کارها هر چه از این کلاه برمی داریم باید بامشاهده یا تجربه در آن بگذاریم؛ ولی نه فقط با مشاهده سرسری و "شمردن ساده" معلومات، بلکه با تجربه و آزمایش. بنابر این، بیکن، که او را به ندانستن روش درست علم متهم میکنند، روش واقعی علم جدید را چنین شرح میدهد:

روش حقیقی تجربه نخست شمع را روشن میکند [یا فرضیه]، سپس به وسیله شمع راه را نشان میدهد. و به آزمایشی که بطور شایسته منظم شده باشد میپردازد ... و از آن اصل موضوعهایی [نتایج موقتی] به دست میدهد، و از این اصل موضوعهای مسلم شده آزمایشهای تازه‌ای میکند ... فقط آزمایش باید داوری کند.

اما بیکن از فرضیه‌ها خسته شده بود، زیرا به عقیده او آنها از سنت، تمایلات و تنفرهای بیجهت، یا میل منبعث شده‌اند، و در واقع همان قضیه "بتها" به میان می‌آید. وی این رویه را دوست نداشت که شخص دانسته یا ندانسته از راه تجربه معلومات تایید کننده‌ای را برگزیند و دلیل مخالف را تحریف کند یا نادیده بگیرد. برای اجتناب از این اشتباه، بیکن روش استقرایی دشواری پیشنهاد میکند که عبارت است از گردآوری همه حقایق مربوط به یک مسئله، و تحلیل و مقایسه و طبقه‌بندی و به هم پیوستن آنها، به کار بردن "شیوه درست استثنا و رد کردن"، و دور انداختن تدریجی فرضیه‌ها یکی پس از دیگری، تا آنکه "صورت" یا قانون و جوهری که زمینه یک پدیده است آشکار شود. آگاهی بر "صورت" باعث تسلط تدریجی بر وقایع میشود، و علم بتدریج محیط و احتمالاً بشر را عوض خواهد کرد.

بیکن چنین می‌پنداشت که هدف غایی همین است که روش علمی در راه تحلیل شدید و تجدید سیرت بشری به کار برده شود. وی خواهان مطالعه غرایز و احساسات است، و نسبت آنها را به فکر ما نظیر نسبت بادها به دریا میداند. ولی مخصوصاً در اینجا دشواری فقط در جستجوی علم نیست، بلکه در انتقال آن است. اگر حاضر باشیم که افراد متفکر را به آموزگاری بگماریم و به آنان پاداش و افتخار بدهیم، بشر را میتوانیم با تعلیم و تربیتی

عاری از خرافات عوض کنیم. بیکن یسوعیها را مریمان خوبی میداند و میگوید "ای کاش آنها طرف ما بودند." گذشته از این، از جزوه‌نویسی انتقاد میکند، نمایش دادن درام را در مدارس قبول دارد، و توصیه میکند که درسهای علمی بیشتری در برنامه های مدارس گنجانیده شوند. علم و تربیتی که بدین ترتیب حاصل آید، مانند آنچه در آتلانتیس نو دیده میشود، وسیله و دستافزار نخواهد بود، بلکه راهنما و هدف دولت خواهد شد. لرد چانسلر جسور در پایان مینویسد: "در این مسابقه، همه چیز خود را در گروه پیروزی صنعت بر طبیعت میگذارم."

۷- فلسفه یک دولتمرد

در اینجا احساس میکنیم که فکری نیرومند وجود دارد مردی یک تنه در یک قرن، که هم در فلسفه و هم در سیاست متبحر است. جالب است که بدانیم این فیلسوف درباره سیاست چه میاندیشید، و این سیاستمدار راجع به فلسفه چه عقایدی داشت.

بیکن در فلسفه روشی نداشت، و جز در منطق هیچ یک از افکار خود را به طور منظم به رشته تحریر در نیاورد.

سیر افکار او روشن است، ولی شکل آن مردی را نشان میدهد که مجبور بوده است برای رسیدگی به دعوایی، یا برای مبارزه در پارلمنت، یا نصیحت کردن پادشاهی تعلیمناپذیر، مکرر از محیط آرام فلسفه بیرون بیاید.

بنابراین مجبوریم عقاید او را از ملاحظات اتفاقی و قطعات ادبی او، شامل مقالات (۱۵۹۷ و ۱۶۱۲ و ۱۶۲۵)، دریابیم. بیکن با غروری که مخصوص نویسندگان است، ضمن تقدیم این مقالات به باکینگم، چنین نوشت: "فکر میکنم که این اثر تا زمانی که کتاب وجود دارد، دوام کند." سبک او در نامه هایش به اندازه‌های پر از صنایع لفظی و پیچیده است که زنش چنین اعتراف میکرد: "من از نوشته های پیچیده و مرموز او چیزی درک نمیکنم." وی در نوشتن مقالات زحمت بیشتری کشید، قلم خود را به صراحت عادت داد، و چنان قدرت انشا و تعبیری بهم رسانید که در نثر انگلیسی فقط چند صفحه‌های قادر است با نوشته های او، از لحاظ ایراد مطالب با تشبیهات درخشان و کمال صورت، رقابت کند. مثل این است که تاسیت فیلسوف شده و کوشیده است که مطالب خود را به طرزی روشن بنویسد.

حکمت بیکن جهانبینانه است. وی دانش مابعدالطبیعه را به اهل رازوری یا اشخاص عجول وا میگذارد؛ حتی حس جاهطلبی فراوان او بندرت از جز به کل میپرداخت. اما گاهی به نظر میرسد که وارد مبحث فلسفه مادی و جبری میشود، زیرا در جایی میگوید: "در طبیعت حقیقتاً چیزی جز افراد جداگانهای که اعمالی انفرادی طبق قانون معینی انجام میدهند وجود ندارد." و "تجسس در طبیعت هنگامی بهترین نتیجه را به بار میآورد که با

فیزیک آغاز و به ریاضیات ختم شود. "ولی" طبیعت در اینجا شاید به معنای جهان خارجی استعمال شده باشد. بیکن فیلسوفان شکاک قبل از سقراط را بر افلاطون و ارسطو ترجیح میداد و از فلسفه مادی دموکریتوس تمجید میکرد. ولی در اینجا میان جسم و روح اختلاف شدیدی قایل میشود. و به عنوان "ماتریالیست معتقد به نقش ساختمان تن" اندیشه های برگسون را در باب عقل پیشینی میکند و میگوید: "قوه ادراک بشر در نتیجه مشاهده آنچه در هنرهای مکانیکی انجام میگیرد خراب میشود... و بدین ترتیب بشر تصور میکند که چیزی شبیه به آن در طبیعت جهانی اشیا روی میدهد." بیکن زیستشناسی ماشینی دکارت را پیش از او رد میکند.

بیکن با ابهامی احتیاطاً میز فلسفه خود را با مذهب "چاشنی" میدهد، و میگوید: "حاضر قبول کنم که همه افسانه های مربوط به عیسی و اساطیر تلمود درستند، ولی نگوییم که بدن این جهان بدون روح است." وی الحاد را با عبارات مشهوری که دوبار تکرار کرده است توضیح میدهد. تجزیه و تحلیل او از علل، الحاد موضوع این جلد را روشن میکند:

علل الحاد را در اختلاف مذاهب و آن هم در تنوع آنها باید جست؛ زیرا هر اختلاف عمدهای باعث افزایش تعصب هر دو طرف میشود. ولی اختلافات بسیار به الحاد میانجامد. علت دیگر، رسوایی کشیشان است، علت دیگر، پیش آمدن دوره های فرهنگی است. خصوصاً آنکه با صلح و ترقی ملازم باشند؛ زیرا محنتها و مصیبتها مردم را بیشتر به مذهب متمایل میکنند.

بیکن به صراحت میگوید که "هر علمی باید به وسیله مذهب محدود شود." طبق گفته راولی، کشیش مخصوص او، بیکن "هر گاه از سلامتی برخوردار بود، اغلب در مراسم کلیسا شرکت میکرد." با وجود این، او نیز مانند سلف بزرگ خود، ویلیام آکمی، میان حقیقت در حکمت الهی و حقیقت در فلسفه فرق میگذاشت: در مذاهب ممکن است عقایدی وجود داشته باشند که آنها را علم و فلسفه نپذیرند، ولی فلسفه فقط باید متکی بر عقل باشد، و علم باید در جستجوی توضیحات و تعبیرات غیر روحانی بر حسب قانون فیزیکی علت و معلول باشد.

بیکن با وجود علاقه شدیدی که به علم داشت آن را تابع اخلاق میدانست، و میگفت که اگر ادامه علم متضمن هیچ نیکوکاری نباشد، بشریت از آن سودی نخواهد برد. همچنین اظهار میداشت: "خوبی از همه فضایل و بزرگیهای روح بهتر است." اما هنگامی که از محسنات مسیحیت سخن میگوید، شوق و ذوق او کاهش مییابد. باید در خوبی راه اعتدال در پیش گرفت، زیرا ممکن است بدکاران از کسانی که کاملاً خوبند سو استفاده کنند. اندکی تقیه برای موفقیت لازم است، ولو به سود تمدن نباشد. عشق جنون است و ازدواج

قید. "کسی که زن و بچه دارد، به بخت و اقبال گروگان میسپرد، زیرا آنان مانع اقدامات بزرگند. ... بهترین کارها، و آنهایی که بیش از به نفع جامعه بوده‌اند، از مردان عزب یا بیفرزند ناشی شده‌اند." بیکن مانند الیزابت و گرگوریوس هفتم موافق تجرد کشیشان است و میگوید: "زندگی مجرد به حال کشیشان مفیدتر است، زیرا موسسات خیریه، هنگامی که باید حوضی را پر کنند، بندرت بر زمین آب میپاشند." ۱ (به علاقه او به استعاره و ایجاز، که از خصوصیات نژاد آنگلوساکسون است، توجه کنید.) دوستی از عشق بهتر است، و مردان متاهل یاران پایداری نیستند.

بیکن از عشق و ازدواج به طرزی سخن میراند که گویی احساسات لطیف را فدای جاهطلبی کرده است، و میتوانسته است کشوری را بهتر از خانه خود اداره کند.

در فلسفه سیاسی او، اوضاع و احوال بیش از اصل کلی اهمیت دارد. وی شجاعت آن را داشت که از ماکیاولی تعریف کند، و به صراحت میگفت که دولتها خود الزامی در پذیرفتن آن قواعد اخلاقی که به مردم گوشزد میکنند ندارند. وی مانند نیچه عقیده داشت که یک جنگ خوب باعث توجیه هر علتی میشود، و میگفت: "عقیده بعضی از استادان الهیات را نباید قبول داشت که میگویند تنها در موردی بدرستی میتوان جنگید که صدمه یا تحریکی در کار باشد." در هر صورت، "یک جنگ منصفانه و شرافتمندانه" برای تهذیب ملتی لازم است. "به خاطر امپراطوری و عظمت، کاملاً لازم است که ملتی خدمت نظامی را افتخار و پیشه عمده خود بداند." داشتن یک نیروی دریایی مقتدر ضامن احترام همسایگی است. "تسلط بر دریاها خلاصه سلطنت است." در جوانی یک کشور روح سپاهیگری، و در اواسط عمر آن علم زودتر نشو و نما میکند، سپس هر دو آنها تا مدتی پیش میروند و در کهولت یک کشور، اقدامات تجاری و بازرگانان پیشرفت میکنند. "شهرنشینان جنگجویان خوبی نیستند، کشاورزان بهترند، و خرده مالکان از هر دو بهتر. از اینجاست که بیکن، مانند مور، چینهکشی ۲ را محکوم میکند، زیرا این عمل باعث تقلیل مالکان اراضی میشود. همچنین تمرکز ثروت را علت عمده آشوب و شورش میداند و میگوید:

نخستین وسیله جلوگیری از آنها این است که به هر وسیله شده است آن علت مادی را که فقر و فاقه است از بین ببریم، ... و برای این منظور باید باب تجارت را مفتوح کرد، امور بازرگانی را متعادل ساخت، صنایع را به پیش برد، تنبلی را از میان برداشت، با قوانین تهدید هزینه های شخصی از افراط و تفریط جلوگیری کرد، در اصلاح زمین کوشید، قیمتهای اشیای قابل فروش را تعدیل کرد، و مالیات را سبک نمود. بالاتر از

(۱) مقصود آن است که کشیشان چون مشغول امور خانوادگی میشوند، به سایر کارها نمیردازند. م.

(۲) به عملی گفته میشود که طبق آن مالکان بزرگ به دور زمینهای خود چینه میکشیدند و گوسفندان خود را در آنجا میچراندند تا از فروش پشم آنها استفاده کنند. م.

همه آنکه باید سیاستی به کار برد که گنجینه ها و پولهای کشور در دست عدهای معدود جمع نشوند. ... پول مثل کود است، و وقتی قابل استفاده است که گسترده شود.

بیکن به پارلمنت اعتقاد نداشت و آن را مرکب از مالکان یا بازرگانان بیسواد و متعصب یا عمال آنها میدانست، و در مقایسه با آنها جیمز اول را مطلعتر و رحیمتر میشمرد. بیکن، با ملاحظه احزاب طمعکار و اعتقادات تند، حتی استبداد فرضی این پادشاه را مفیدتر میدانست. او نیز، مانند معاصر خود ریشلیو، تمرکز قدرت را در دست پادشاه و اطاعت اشراف بزرگ را از مقام سلطنت به منزله قدم لازمی در تکامل حکومت منظم میدانست و مانند ولتر، تربیت کردن یک فرد را آسانتر از تربیت کردن یک جمعیت میشمرد. ثروت عظیم خودش باعث ناراحتی او نمیشد، و جیمز هم با کمال سرسختی سرگرم اسراف، جمع مالیات، و حفظ صلح بود.

بیکن از "فیلسوفانی" که "قوانین خیالی برای کشورها" میسازند انتقاد میکرد و میگفت: "حرفهای آنان مثل ستاره هاست که به علت بلندی، نور کمی میدهند." ولی در اواخر عمر در صدد برآمد که جامعهای را که بشر طبق نظر او باید زندگی کند نشان دهد. وی بدون تردید یوتوپیا اثر مور را خوانده بود. در آن وقت کامپانلا کتاب خود موسوم به شهر خورشید را منتشر کرده بود. در سال ۱۶۲۴ بیکن آتلانتیس نو را به رشته تحریر در آورد و در آن چنین نوشت: "از پرو، که مدت یک سال تمام در آنجا مقیم بودم، به سوی چین و ژاپن از طریق دریای جنوب روی آوردیم." سپس درباره آسایشی طولانی و آذوقهای که به پایان میرسید، جزیرهای خدایی، و زندگی مردمی که در کمال خوشبختی تحت قوانینی که سلیمان برای آنان وضع کرده بود مطالبی نوشت. این قوم به جای پارلمنت تعدادی رصدخانه، کتابخانه، باغ نباتات، و باغ وحش داشتند که در آنها جمعی دانشمند، عالم اقتصاد، متخصص فنی، فیزیکدان، روانشناس، و فیلسوف کار میکردند. پس از آنکه به این عده فرصت مساوی برای تعلیم یافتن داده شد، آنها را با آزمایشهای مساوی (طبق کتاب جمهور افلاطون) انتخاب کردند، و سپس آنان را (بدون انتخابات) به کار اداره کردن کشور یا، به عبارت دیگر، به کار تسلط یافتن بر طبیعت به نفع مردم گماشتند. یکی از اینان به وحشیان اروپایی چنین میگوید: "هدف از موسسه ما درک علل و انگیزه های پنهانی چیزها، توسعه حدود تسلط بشر، و انجام دادن هرگونه امور ممکن است." در این محیط نشاطانگیز که در جنوب اقیانوس کبیر قرار دارد، جادوگران سلیمان میکروسکوپ، دوربین نجومی، ساعتهای خودکار، زیردریایی، اتومبیل و هواپیما اختراع کردهاند؛ به کشف داروهای بیهوشی، خواب مصنوعی، روشهای بهداشت، و طولانی کردن عمر پرداختهاند؛ و طریقه هایی برای پیوند زدن گیاهان، به وجود آوردن نوعهای تازه، تغییر جنس فلزات، و رساندن آهنگهای موسیقی به نقاط دور دست به دست

آورددهاند. پارلمنت، که به نام "خانه سلیمان" موسوم است، با علم پیوستگی دارد و با همه آلات و تشکیلات تحقیقی که بیکن از جیمز میخواست، به عنوان سازوبرگ آن دولت، در آنجا موجود است. این کشور از تجارت خارجی اجتناب میکند و آن را باعث جنگ میدانند. خود جزیره از لحاظ اقتصادی استقلال دارد. و فقط علم نه کالا داوری میکند. بدین ترتیب، این فیلسوف فروتن جانشین آن دولتمرد مغرور میشود، و همان کسی که جنگ را گاهی دارویی مقوی میدانست، در این هنگام، در اواخر عمر، در آرزوی بهشت صلح و آرامش است.

VI- پرچمدار خرد

بیکن تا پایان عمر دست از کار برنداشت و، یک سال پیش از بازنشستگی خود، کتابی تحت عنوان تاریخ سلطنت هنری هفتم نوشت و در آن نمونه‌های از تاریخ‌نویسی به دست داد، یعنی شرحی روشن با نثری قوی و زیبا درباره موضوع منازعات، سیاستها، و حوادث نگاشت. این کتاب، عادلانه و بیطرفانه، و به طرز موثر، درباره سلطنتی که صورت شاعرانه بدان داده نشده، به رشته تحریر درآمده، و اطلاعاتی حقیقی در آن ذکر شده است.

بیکن پس از این کتاب، رسالات متعددی انتشار داد، مانند بررسی بادها، بررسی غلظت و دقت، بررسی زندگی و مرگ، و مانند آنها. بیکن در این هنگام دارای فراغتی غیر منتظره بود: جای معین، فرزند، و دوستی نداشت، زیرا کسانی که در ایام قدرت وی به منظور کسب جاه و مقام به دورش گرد آمده بودند اکنون در برابر آستانه دیگری قرار داشتند.

روزی از شخصی که طرف مکاتبه خود او بود چنین پرسید: "چه رفقای با شما کار میکنند من که در نهایت تنهایی به سر میبرم." بیکن که میخواست بداند گوشت تا چه مدتی در برف فاسد نخواهد شد، روزی سفر خود را در بهار قطع کرد تا مرغی بخرد. سپس آن را کشت و بدنش را با برف انباشت، ولی خود او سرما خورد. ناچار به خانه لرد ارونندل، که در آن حوالی بود، رفت و بستری شد. بیکن تصور میکرد که بیماری او بزودی به پایان خواهد رسید، و به یکی از دوستانش نوشت که آن آزمایش "بسیار خوب پیشرفت کرده است." درست است که او آن مرغ را از تباهی حفظ کرد، ولی جان خود را روی این کار گذاشت. وجودش از تب سوخت و گلویش از خلط سینه گرفت، تا آنکه در ۹ آوریل ۱۶۲۶ در شصت و هفت سالگی درگذشت و آن شمع فروزان ناگهان خاموش شد.

بیکن، چنانچه پوپ میپنداشت، "عاقلترین، تیزهوشترین، و رذلت‌ترین فرد" نبود. مونتینی عاقلتر، ولتر تیزهوشتر، و هنری هشتم از او رذلت‌تر بود. دشمنان بیکن او را مهربان، مددکار، و

زودرنج میدانستند. اگرچه بیکن تا حد دنائت خودپسند بود و به اندازه‌های به خود میباید که خدایان را خشمگین میکرد، در ما نیز به اندازه کافی از این عیوب هست و باید این نقایص او را، به سبب پرتوی که وجود او میافکند، نادیده بگیریم. خودخواهی او به منزله بادی در بادبانهای او محسوب میشد. اگر قرار باشد که خود را طوری بینیم که در نظر دیگران جلوه میکنیم، فلج خواهیم شد.

بیکن عالم نبود، بلکه فیلسوف علم به شمار میآمد. حدود مشاهده او عظیم بود، ولی حوزه تفکرش به اندازه‌های وسیع بود که مجال برای تحقیقات مخصوص او به جای نمیگذاشت. وی اگر چه در این زمینه نیز کار کرد، نتیجه‌های از آن به دست نیامد. بیکن از کاروان علم عصر خویش به مراتب عقبتر ماند، او فرضیه کوپرنیک را در هیئت رد کرد، اما دلایل مهمی راجع به رد نظریات او مطرح ساخت. همچنین توجهی به کپلر، گالیله، و نپر نداشت. بیکن، با وجود ملاحظه تاثیر خیال و فرضیه و قیاس در تحقیقات علمی، باز اهمیت آنها را نادیده میگرفت. پیشنهاد او به منظور گردآوری و طبقه‌بندی حقایق در نجوم دارای اهمیت بود، و در این رشته مشاهده ستارگان و ملاحظات هزاران تن از شاگردان کوپرنیک اطلاعاتی استقرایی به او (کوپرنیک) داد، و او از آنها قیاسهایی انقلابی به عمل آورد. ولی پیشنهاد بیکن شباهت زیادی به روشهایی که در عصر او باعث کشف قوانین حرکات سیارات، اقمار مشتری، قوه مغناطیسی زمین، و گردش خون شد، نداشت.

بیکن ادعایی در مورد کشف روش استقرا نداشت، وی میدانست که عده زیادی پیش از او این روش را داشته‌اند. وی نخستین کسی نبود که "ارسطو را برانداخت"، زیرا اشخاصی مانند راجر بیکن و پتروس راموس [پیر رامو] در قرون گذشته این کار را انجام داده بودند، و ارسطویی که مورد قبول آنها نبود به عقیده بیکن همان دانشمند یونانی نبود که استقرا و آزمایش را به کاربرده و پسندیده بود، بلکه فیلسوف تغییر یافته اعراب و مدرسین بود. آنچه بیکن رد میکرد اشتباهات کسانی بود که از حکمت یونانی بعضی نتایج قرون وسطایی میگرفتند. در هر صورت، بیکن اروپای دوره رنسانس را از توجه و احترام زیاد به قدما باز داشت.

بیکن نخستین کسی نبود که علم را باعث قدرت میدانست، راجر بیکن نیز همین عقیده را داشته و کامپانلا با همان سبک پر مغز او گفته بود: "قدرت ما متناسب با علم ماست." شاید آن مرد سیاستمدار در ذکر فواید عملی علم، به طرزى که درخور نبود، مبالغه کرده باشد، ولی ارزش علم "محض" را در مقابل علم "عملی" و ارزش "نور" را در برابر "ثمرها" تشخیص داده است. بیکن مطالعه هدفها و وسایل را لازم میدانست و از این نکته آگاه بود که یک قرن پر اختراع، اگر در انگیزه‌های بشری تغییری به وجود نیامد، مشکلاتی را حل خواهد کرد، اما مشکلات بزرگتری به بار خواهد آورد. شاید او عیوب اخلاقی خود را

به صورت گردابی میدید که در نتیجه پیشرفت علمی و بدون تاثیر آن در سیرت افراد ایجاد شده بود.

پس از این همه سخنان به این نتیجه میرسیم که فرانسیس بیکن مقتدرترین و با نفوذترین متفکر دوره خود بود.

البته شکسپیر از لحاظ قوه تخیل و هنر ادبی از او برتر بود، ولی فکر بیکن مثل نورافکن، که در هر گوشه فضا تجسس کند، سراسر جهان را میپیمود، همه ذوق و علاقه نشاطانگیز دوره رنسانس، یعنی هیجان و غرور مردی مانند کریستوف کلمب که دیوانهوار به سوی دنیای جدیدی میرفت، در وجود بیکن متمرکز شده بود. در اینجا به گفته این پرچمدار علم، که آغاز دوره‌های جدید را اعلام میدارد، گوش دهید: بدین ترتیب، این قسمت از دانش را که مربوط به علم مدنی بود به پایان رساندم؛ و با علم مدنی به فلسفه انسانی پایان دادم؛ و با فلسفه انسانی، فلسفه را به طور کلی به پایان رساندم. اکنون که اندکی دست از کار کشیده‌ام و به آنچه انجام داده‌ام مینگریم، این نوشته در نظر من، تا آنجا که فردی میتواند درباره کار خود داوری کند، بهتر از سروصدایی که رامشگران ضمن کوک کردن سازهای خود به راه میاندازند نیست؛ البته این سروصداها گوش را خوش نمی‌آیند، ولی نشان میدهد که چرا بعداً این آهنگها دلپذیر میشوند. بنابر این، به کوک کردن آلات نوازندهای از ذوقهای خود پرداختم که بهتر قادر به نواختن باشد. هنگامی اوضاع این زمانه را در برابر چشم می‌آورم که جنبه‌های علمی سومین مرحله خود را در آن میگذرانند؛ با ملاحظه برتری و سرزندگی هوشهای این دوره، کمکها و معلومات ارجمندی که از نویسندگان قدیمی به دست می‌آوریم، با توجه به فن چاپ که کتاب را در دسترس فقیر و غنی میگذارد، و با توجه به باز شدن جهان در نتیجه دریانوردی که آزمایشهای بسیار و مقدار زیادی تاریخ طبیعی فراهم آورده است ... طبعاً متقاعد میشوم که این دوره از روزگار بمراتب از عصر یونانیها و رومیها پیشتر خواهد رفت ... اما درباره زحمتهایم، اگر زحمتی کشیده باشم، و اگر کسی خود یا دیگران را با انتقاد از آن خشنود سازد، باید این خواهش قدیمی و صبورانه را از او بکنم؛ "اگر میخواهی، مرا بزن، ولی فقط به حرفم گوش بده"؛ بگذارید عدهای از آن زحمات انتقاد کنند، تا آن را مشاهده کنند و بسنجند.

از آنجا که بیکن به منظور اصلاح زندگی از طریق اشاعه دانش عالیتین شور عصر خود را ابراز داشت، دانشمندان بعداً تحت نفوذ او قرار گرفتند و، نه در نتیجه روش او، بلکه بر اثر روحیه او دلگرم شدند. پس از قرن‌ها رکود فکری، مردی ظهور کرد که طعم تلخ حقیقت، و هوای حیاتبخش جستن و یافتن را دوست داشت، و نسبت به جهل عمیق، خرافات، و ترس تردید نشان داد. گروهی در آن عصر، مانند دان، چنین میپنداشتند که جهان رو به تباهی میرود و بزودی متلاشی خواهد شد؛ در صورتی که بیکن اعلام داشت که عصر او

(۱) پس از دوره یونان و ر.م.

ص: ۲۱۵

عنفوان جوانی دنیایی است که پر از روح و نشاط است.

در ابتدا کسی به حرف او گوش نمیداد. در انگلستان، فرانسه، و آلمان، مردم ترجیح دادند که اختلافات مذهبی خود را با حکمیت اسلحه حل کنند؛ ولی پس از تخفیف یافتن این اختلافات، کسانی که تعصباتی داشتند، طبق روش بیکن، درصدد برآمدند تا تسلط بشر را نه بر بشر، بلکه بر اوضاع و اشکالات زندگی بشری، توسعه دهند.

انگلیسیها هنگامی که "انجمن سلطنتی لندن" را برای پیشرفت علوم طبیعی بنیان نهادند (۱۶۶۰)، فرانسیس بیکن را الهام دهنده آن دانستند شاید "مجلس سلیمان" در آتلانتیس نو راه را به آنها نشان داد. لایبنیتز بیکن را پدید آورنده فلسفه دانست. فیلسوفان فرانسه پس از نشر دایره المعارف خود، که بنیان آن عصر را تکان داد (۱۷۵۱)، آن را به فرانسیس بیکن اهدا کردند. دیدرو درباره دایره المعارف چنین نوشت: "اگر در این کار توفیق یافتیم، بیشتر مرهون بیکن، لرد چانسلر، هستیم که نقشه یک فرهنگ عمومی علوم و فنون را در عصری که تقریباً در آن علم و ادبی نبود طرح کرد. آن نابغه خارقالعاده، در عصری که امکان نداشت تاریخ دانسته های روز را نوشت، کتابی درباره آنچه بایستی بدانند نگاشت." د/آلامبر نیز در نهایت شوق و ذوق بیکن را "بزرگترین، جامعترین، و فصیحترین، فیلسوف" دانست. هنگامی که انقلاب کبیر فرانسه از همان نهضت تنویر افکار الهام گرفت، کنوانسیون آثار بیکن را به خرج دولت انتشار داد. طرز فکر انگلیسیها از هابز گرفته تا اسپنسر به استثنای بارکلی، وهیوم و طرفداران هگل به طرز فکر بیکن شباهت یافت. تمایل او به تجسم جهان طبق مفهومات دمو کریتوس، هابز را به ماتریالیسم متمایل ساخت؛ و تکیه وی بر استقرا، لاک را به روانشناسی تجربی متمایل کرد که در آن مطالعه ذهن از متافیزیک روانی فارغ خواهد بود؛ تاکید او در مورد "وسایل آسایش" و "نمرها" با فلسفه هلوئیوس، در واداشتن بنتم به یکسان دانستن سودمندی و خیر، سهیم بود. روحیه بیکن بود که انگلستان را برای انقلاب صنعتی آماده ساخت.

بنابراین میتوانیم فرانسیس بیکن را در سرلوحه عصر خود قرار بدهیم. وی مانند بعضی از جانشینانش خود پرست نبود، و هرگونه اندیشه های را که به مرحله تجربه واقعی در نیامده بود، و هر نتیجه های را که تمایلات در آن مدخلیت داشتند، نمیپذیرفت. بیکن میگفت: "فهم بشر نور صرف نیست، بلکه تحت تاثیر اراده و احساسات قرار میگیرد و علمی از اینجا ناشی میشوند که میتوان آنها را از علوم دلخواه آدمی نامید، زیرا بشر چیزی را که مایل است درست باشد زودتر میپذیرد." بیکن خردی را ترجیح میداد که از حقایق ناشی شده باشند، و میگفت که از اتحاد نزدیک و خالصتری میان این دو نیرو، یعنی آزمایشی و عقلانی، امید بسیار میتوان داشت. "بیکن، مانند فیلسوفان قرن هیجدهم، خرد را دشمن مذهب یا جانشین آن نمیدانست، بلکه در فلسفه و زندگی جایی برای هر دو باز کرد. اما اتکا به احادیث و منابع موثق را نمی

پذیرفت و، به جای استنباطهای احساساتی و مداخلات فوق طبیعی و افسانه های عوامانه، تبیینات عقلانی و طبیعی را قبول داشت. وی برای هر علمی پرچمی برافراشت و همه متفکران قرون بعدی را به دور آن گرد آورد. خواه بیکن خواسته باشد و خواه نه، کاری که او طالب آن بود، یعنی تشکل کامل تحقیقات علمی و توسعه و انتشار جهانی علم، نطفه عمیقترین رویدادهای هیجانانگیز دوران جدید را در خود داشت، یعنی این که مسیحیان، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، مجبور شدند در مقابل گسترش و نیروی علم و فلسفه به مبارزه پردازند. در آن زمان تنها مقدمه آن درام به جهانیان اعلام شده بود.

ص: ۲۱۷

I- اقتصاد در حال تغییر

صد و چهل و چهار سال پیش از آنکه لویی شانزدهم کفاره گناهان اجداد خود را بدهد، انقلابی که نفوق پارلمنت را برقرار داشت و باعث اعدام پادشاهی شد، از کشمکش اقتصادی و رقابتهای مذهبی به وجود آمد.

فئودالیسم تشکیلاتی بود که اساس آن بر کشاورزی قرار داشت؛ سلطنت در اروپای باختری تشکیلاتی بود که نقطه اعتلای فئودالیسم به شمار میرفت و با اقتصاد مالک و زمین پیوستگی داشت. در انگلستان دو تکامل اقتصادی باعث قطع این پیوستگی شدند. یکی تکامل طبقه متوسط و بدون لقب بود که میان اعیان دارای لقب و خرده مالکان به وجود آمدند. این طبقه از اقدامات پادشاه، دربار، و قوانین مملکت، که بر طبق سنن قرون وسطی بود، اظهار نارضایتی میکرد، و کرسیهایی در مجلس عوام میخرید یا به تصرف در میآورد؛ اما خواهان حکومتی بود که تابع پارلمنت باشد و این پارلمنت نیز نظریات آن طبقه را اجرا کند. تکامل دیگر عبارت از افزایش ثروت گروه بورژوا(بانکداران، بازرگانان، صاحبان صنایع، و کلای دادگستری، و پزشکان) بود. تقاضای این طبقه مبنی بر داشتن نماینده در پارلمنت با قدرت اقتصادی آن تناسب داشت. این عوامل انقلابی دارای علائق مشترکی نبودند و فقط جهت جلوگیری از اقدامات مالکان نسیدار، درباریان متفرعن، و پادشاهی که وجود اشراف موروثی را برای نظم اقتصادی و سیاسی کشور لازم میدانست با یکدیگر همکاری میکردند.

اقتصاد انگلستان سال به سال نقطه اتکا و اساس خود را از زمین غیر منقول به پول و دارایی منقول تغییر میداد.

پیش از سال ۱۵۴۰، یک کارخانه برنج [فلز] به ۳۰۰ دلار (بر حسب پول امریکا ۱۹۵۸)؛ و در ۱۶۲۰ به ۱۲۵,۰۰۰ دلار سرمایهگذاری احتیاج داشت. تا سال ۱۶۵۰، سرمایه های زیادی به کار رفته و باعث ایجاد کارخانه های زاج سفید در یورکشر، کارخانه های کاغذسازی در دارتفورد، کارخانه های توپریزی در برنرلی، و حفر معادن عمیق جهت ذغالسنگ، مس، قلع، آهن، و سرب شده بود. در سال ۱۵۵۰ فقط از تعداد محدودی

از معادن انگلستان بیش از ۳۰۰ تن در سال استخراج می‌کردند؛ در سال ۱۶۴۰ از چند معدن هر کدام بیش از ۲۰,۰۰۰ تن استخراج میشد. صنعتگرانی که با فلز سروکار داشتند به استخراج فلزات و صنایع فلز کاری متکی بودند که در دست سرمایه‌داران بود. تشکیلات نساجی موادی را که به کارگاه‌هایی می‌سپرد که بیش از ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کارگر داشتند. همچنین به بافندگان و دوزندگان که در هزاران خانه در شهرها و روستاها پراکنده بودند سفارشهایی میداد. کشاورزی نیز از اقدامات سرمایه‌داران در مورد تبدیل و تولید برکنار نماند: سرمایه‌داران اراضی وسیعی را می‌خریدند و دور آنها را چین‌کشی می‌کردند تا برای مردم شهرها گوشت، و برای کارخانه‌های داخلی و خارجی پشم تهیه کنند. بین سالهای ۱۶۱۰ و ۱۶۴۰ تجارت خارجی انگلستان ده برابر شد.

در تاریخ انگلستان سابقه نداشت که شکاف میان غنی و فقیر تا این اندازه عمیق شده باشد. "طی نیمه اول قرن هفدهم، مزد کارگران به آخرین درجه تنزل یافت، زیرا در اثنای آنکه بهای مواد غذایی رو به افزایش بود، دستمزد رو به نقصان داشت." اگر ۱۰۰ را پایه قرار دهیم، در حدود سال ۱۳۸۰ دستمزد واقعی نجاران در انگلستان ۳۰۰، در سال ۱۴۸۰ برابر با ۳۷۰، در عصر الیزابت ۲۰۰، و در عصر چارلز اول ۱۲۰ بود، یعنی به کمترین حد ظرف چهارصد سال رسید. در سال ۱۶۳۴ بیکاری به اندازه‌های شدید بود که چارلز دستور تخریب یک کارخانه ماشین چوببری را، که بتازگی احداث شده بود، صادر کرد، زیرا ایجاد این کارخانه باعث طرد عده زیادی ارهکش میشد. جنگ با فرانسه موجب افزایش مالیات، جنگ در فرانسه باعث خرابی تجارت خارجی، و محصول بد در سالهای ۱۳۲۹-۱۶۳۰ سبب بالا رفتن قیمت‌ها تا حد دوره قحطی شد، و در سالهای ۱۶۲۹-۱۶۳۲ و ۱۶۳۸ اقتصاد، ضمن گسترش خود، بحرانهایی به وجود آورد. همه این عوامل به اضافه کشمکش مذهبی، بسیاری از خانواده‌های انگلیسی را به آمریکا راندند و انگلستان را در جنگی داخلی که قیافه و سرنوشت آن ملت را تغییر میداد غوطه‌پور ساختند.

جنگ طبقاتی نیز به صورت جنگ محلی و مبارزه برسر اصول اخلاقی در آمد. نواحی شمالی انگلستان برای کشاورزی مناسب بودند و اکثر ساکنان آن پنهانی از مذهب کاتولیک پیروی می‌کردند؛ لندن و نواحی جنوبی بیشتر صنعتی و پروتستان بودند. طبقه جدید پیشهور، ضمن آنکه به انحصارات خود و حقوق گمرکی که حافظ منافع آن بود دلبستگی داشت، خواهان اقتصاد آزادی بود که در آن دستمزدها و قیمت‌ها با عرضه شدن کار و کالا تعیین شود، هیچگونه نظارت فئودالی یا دولتی بر تولید و توزیع و سود و دارایی در میان نباشد، و مباحه و اقدامات بازرگانی و سرمایه‌گذاری مذموم و ناپسندیده به شمار نیایند. بارونها و کشاورزان آنان تابع تعهدات متقابل و مسئولیت دسته‌جمعی (مرسوم در دوره فئودالیسم). نظارت دولت بر دستمزدها و قیمت‌ها، و منظم شدن شرایط استخدام و بهره برداری بودند.

این عده، به انضمام طبقه متوسط و دولت، احساس میکردند که دارایی خودشان، در نتیجه تاثیر تورم پولی بر روی مطالبات و مالالاجاره ها یا مالیاتها، در معرض خطر قرار گرفته است. از این لحاظ، به آن عده از وکلای دادگستری که در اداره امور سهم مهمی داشتند، و به بازرگانانی که بر شهرها مسلط بودند، به چشم حقارت مینگریستند و از قدرت بازرگانان لندن، که سیصد هزار جمعیت در مقابل پنج میلیون جمعیت انگلستان داشتند و قادر به تشکیل یک ارتش و ایجاد یک انقلاب بودند، میترسیدند.

II - کشمکشهای مذهبی: ۱۶۲۴-۱۶۴۹

پادشاه جدید، که طبق سنن فئودال و قوانین اجتماعی انگلستان پرورش یافته و در میان بازرگانان و پیرایشگران لندن خود را گم کرده بود، در نتیجه تنوع و شدت عقاید مذهبی، بسیار ناراحت شد. حق داوری انفرادی، که هر دینی تا زمان نیل به قدرت طرفدار آن بود، به انضمام اشاعه کتاب مقدس، باعث تنوع مذاهب شد. در یک رساله از بیست و نه فرقه، و در رساله دیگر از صد و هشتاد فرقه مذهبی یاد شده است. گذشته از اختلافات موجود میان پروتستانها و کاتولیکها، اختلاف شدیدی نیز میان پروتستانها، که به انگلیکانها و پرسبیترها و پیرایشگران تقسیم شده بودند، وجود داشت. از طرف دیگر، پیرایشگران به فرقه استقلالیان (که در فکر تاسیس حکومتی جمهوری بودند)، فرقه کویکرز (که با جنگ و شورش و سوگند خوران مخالفت میورزیدند)، اصحاب سلطنت پنجم^۱ (که منتظر ظهور عیسی برای حکومت کردن در روی زمین بودند)، طرفداران عقیده آنتینومیانیسم^۲ (که عقیده داشتند برگزیدگان خداوند تابع قوانین بشری نیستند)، و عدهای دیگر تقسیم شده بودند. یکی از اعضای پارلمنت شکایت میکرد که صنعتگران منبرهایی برپا کردهاند و مذهب خود را با حرارت تبلیغ میکنند، و بسیاری از آنها خواستهای اقتصادی یا سیاسی خود را در لفاف کتاب مقدس پنهان میدارند. غیر از این فرقه ها، آناباتیستها بودند که فقط اشخاص بالغ را تعمید میدادند، و باتیستها بودند که از انفصالیون جدا شدند (۱۶۰۶) و به دو گروه باتیستهای عمومی و باتیستهای خصوصی تقسیم شدند (۱۶۳۲)؛ گروه اول اصل تقدیر طبق گفته کالون را رد میکرد، و گروه دوم به آن اعتقاد داشت.

(۱) فرقه دینی مسیحی که در انقلاب پیرایشگری انگلستان پیدا شد، و پیروان آن معتقد بودند که در راس هزار سال، مسیح دوباره ظاهر خواهد شد و پنجمین سلطنت جهان را (چهار سلطنت جهانی قدیمتر: آشور، ایران، یونان، و روم) تاسیس خواهد کرد. م.

(۲) در مسیحیت، عقیده به اینکه چون مسیحیان توسط مسیح نجات یافته و با ایمان برائت حاصل کردهاند، نیازی به پیروی از قوانین اخلاقی و خاصه قوانین "عهد عتیق" ندارند. م.

تکثیر فرقه‌ها و مباحثات پرحرارت آنان باعث شد که اقلیت کوچکی نسبت به همه اشکال مسیحیت تردید کند.

اسقف فاذربی متأثر بود از اینکه کتب مقدس مفهوم خود را از دست داده‌اند و فقط به شیوه‌های که شایسته جاهلان و دیوانگان است تعلیم میشوند. جیمز کرنفرد کشیش میگفت (۱۶۴۶) که گروه زیادی یا به شکاکیت یا الحاد گرویده‌اند، یا به هیچ چیز اعتقاد ندارند. در جزوهای تحت عنوان درهای جهنم گشوده شده: فهرستی از اشتباهات، بدعتها، و کفرهای رو به گسترش این زمان نوشته شده بود که آیا کتاب مقدس متن درست و غیر جعلی است یا اینکه به دست بشر ساخته شده است، و آیا میتواند خدایی حقیقی را به ما بنمایاند طبق عقیده کفرآمیز دیگری، "خرد درست عبارت از فرمانروایی ایمان است و ما باید به کتب مقدس، اصول تثلیث، تجسم خدا به صورت انسان، و مسئله قیامت، تا آنجا که با خرد سازگار باشد، ایمان داشته باشیم." عده زیادی از شکاکان، به قیامت و الوهیت عیسی معتقد نبودند. عده روزافزونی از متفکران، که به نام خداپرستان موسوم شده بودند، در صدد برآمدند که میان شکاکیت و مذهب راهی بیابند و پیشنهاد کردند که مسیحیت محدود به اعتقاد به خدا و خلود روح باشد. ادوارد لرد هربرت اوچربری، با نوشتن رساله جالبی در باره حقیقت، سعی کرد که به پیشنهاد خداپرستان جنبه‌های فلسفی بدهد (۱۶۲۴). هربرت میگفت که حقیقت ربطی به کتاب مقدس ندارد، کلیسا یا هیچگونه مرجع دیگری نمیتواند آن را به مردم اعطا کند، و بهترین گواه حقیقت موافقت همگانی است. بنابراین، بهترین مذهبها به جای آنکه مذهبی الهامی باشد، مذهب "طبیعی" است و باید به اصولی که به طور کلی مورد قبول مذاهب مختلف باشند محدود شود. همچنین میگفت که در جهان "موجودی عالی" وجود دارد که باید او را با پیروی از تقوا پرستید، و در این دنیا یا بعد از آن رفتار خوب پاداش نیک، و رفتار بد پاداش بد مییابد. طبق عقیده اوبری، هنگامی که کلیسا حاضر نشد آخرین مراسم را در باره هربرت مجری دارد، وی "بآرامی" درگذشت.

پارلمنت از مذهب کاتولیک بیشتر نگران بود تا از بدعتگذاری. در سال ۱۶۳۴، کاتولیکهای انگلستان احتمالاً یک ربع جمعیت را تشکیل میدادند، و علیرغم قوانین و مخاطرات زیاد، در حدود ۳۳۵ کشیش یسوعی نیز در آن کشور میزیستند. اعیان متنفذ آیین دیرین را قبول داشتند. جورج کالورت (لرد بالتیمور) در سال ۱۶۲۵ تغییر دین خود را اعلام داشت، و در سال ۱۶۳۲ چارلز فرمانی به او داد تا مستعمرهای را که بعداً به نام مریلند موسوم شد تاسیس کند. هانریتا ماریا، ملکه کاتولیک، ماموری مخفی به رم فرستاد تا کلاه کاردینالی را برای یکی از اتباع انگلستان به دست آورد. پادشاه انگلیکان حاضر شد که به یک اسقف کاتولیک اجازه اقامت در انگلستان بدهد، به شرط آنکه پاپ اوربانوس هشتم با نقشه چارلز در مورد یک ازدواج سیاسی موافقت کند (۱۶۳۴)، ولی پاپ این پیشنهاد را نپذیرفت. کاتولیکها خواهان رواداری مذهبی بودند، ولی پارلمنت، که تعصب

کاتولیکها، کشتار سن بارتلمی، و توطئه باروت را از یاد نبرده بود و نمیخواست که در باره اراضی پروتستانها، که زمانی در تصرف کاتولیکها بود، تحقیقاتی کند، برعکس، اجرای کامل قوانین ضد کاتولیکی را خواستار شد.

در این هنگام تمایلاتی علیه پاپ، مخصوصا در میان طبقه متوسط، پیدا شد و این گروه مخالفت خود را با ورود کشیشان کاتولیک و دلبستگی روزافزون طرفداران کلیسای رسمی به آیین کاتولیک ابراز داشتند.

کلیسای رسمی از حمایت کامل دولت برخوردار بود. آیین انگلیکان قانونا اجباری بود و حتی "مواد سیونه گانه" به صورت قوانین مملکتی در آمد (۱۶۲۸). اسقفهای کلیسای انگلیکان ادعا میکردند که از طرف یکی از حواریون منصوب شدهاند، و حرف پیروان مسلک پرسیتتری و پیرایشگر، که میگفتند غیر از اسقفها کسانی دیگر نیز میتوانند اشخاصی را به مقام کشیشی برسانند، مورد قبول آنان نبود. بسیاری از کشیشان کلیسای انگلیکان در این عهد افرادی عالم و با حسن نیت بودند. جیمز آشر، اسقف اعظم آرما، با وجود محاسبه مشهورش که طبق آن میگفت خداوند جهان را در ۲۲ اکتبر ۴۰۰۴ قبل از میلاد آفریده است عالمی واقعی بود. این اشتباه تاریخی در چاپهایی که از متن مجاز کتاب مقدس به عمل آمد، به صورت غیر رسمی مورد قبول واقع شد. جان هیلز، که کشیش مخصوص سفارت انگلستان در هلند بود، درباره تردید، خرد، و رواداری چنین میگفت:

تنها دو راه است که ما را به سوی علم رهبری میکند: یکی تجربه و دیگری استدلال منطقی ... کسانی که نزد شما میآیند و به شما میگویند که چه چیزی را باور کنید، چه کاری را انجام دهید، و علت آن را نمیگویند، پزشک نیستند، بلکه زالو هستند ... قدرت واقعی خرد در دیرباوری است ... آنچه به سبب قدیمی بودن در نظر ما محترم است در ابتدا چه بوده است آیا غلط بوده است: گذشت روزگار نمیتواند آن را اصلاح کند. عامل وقت ارزشی ندارد ... نفس متمرّد ماست که میخواهد همگی مثل خود ما فکر کنند، و همین امر است که باعث ناراحتی کلیسا شده است، نه تنوع عقاید. هر گاه بر اثر اختلاف عقیده خود به یکدیگر دشنام نمیدادیم، میتوانستیم قلبا با هم متحد شویم ... مسیحی واقعی دارای دو صفت است: ایمانی حقیقی و رفتاری شرافتمندانه. اگر چه صفت اول برازندهتر است و ما را مسیحی معرفی میکند، صفت دوم سرانجام نتیجه بهتری خواهد داشت ... هیچ مردی نیست، خواه کافر و خواه بتپرست، که دامن ترحم مسیحیت به او نرسد.

بعضی از "بتپرستان" در برابر جوانمردی هیلز عکسالعملی نشان ندادند. یکی از یسوعیها، با نام مستعار ادوارد نات، رسالهای تحت عنوان اشتباهات در خیرات نوشت و در آن ادعا کرد که، قطع نظر از تصادفات، هیچ پروتستانی رستگار نخواهد شد. ولی ویلیام چیلینگورث در رسالهای تحت عنوان مذهب پروتستانها راه مطمئنی به سوی رستگاری است، که رساله مهم مذهبی آن عصر به شمار میرفت. خلاف آن عقیده را به محکومان وعده میداد. این شخص با هر دو فرقه آشنایی داشت، به مذهب کاتولیک گرویده و به مسلک پروتستان در

آمده بود، و هنوز هم قسمتی از عقاید کهن را میپذیرفت؛ طبق گفته کلرندن، «وی چنان به شک و تردید عادت کرده بود که بتدریج به چیزی اطمینان نداشت و نسبت به عمیقترین اسرار مذهبی تردید نشان میداد.» یکی از فصیحترین سخنگویان این کشیشان آیین انگلیکان در عصر چارلز جرمی تیلر بود. موعظه های او، که بهتر از موعظه بوسوئه به شمار میروند، هنوز قابل خواندنند؛ حتی یکی از فرانسویان بر اثر آنها به هیجان درآمده است. تیلر از طرفداران سرسخت چارلز اول و از پیشنمازهای ارتش او بود. هنگامی که فرقه های پرسبتری و پیرایشگر در پارلمنت اکثریت داشتند و متعصبانه به طرفداران متعصب کلیسای انگلیکان می‌تاختند، تیلر کتابی تحت عنوان آزادی پیشگویی منتشر ساخت که در آن طرفین را با کمرویی به راه اعتدال و رواداری فراخواند. وی گفت که هر فرد مسیحی که اعتقادنامه حواریون را قبول کند، باید از طرف کلیسا به محبت پذیرفته شود؛ و باید کاتولیکها را آزاد گذاشت، مگر اینکه بخواهند تسلط پاپ را بر انگلستان و پادشاهان ثابت کنند.

تیلر در جنگ داخلی انگلستان توسط حزب پارلمنت دستگیر و زندانی شد، ولی پس از روی کار آمدن چارلز دوم به مقام اسقفی رسید و شوق و ذوق او برای رواداری مذهبی فرو نشست.

نفوذ روزافزون مذهب کاتولیک در وجود مرد متنفذی که تابع کلیسای انگلیکان بود ظاهر شد. این مرد، که ویلیام لاد نام داشت و دارای عقاید و اراده مخصوصی بود، میخواست یا فرمانروایی کند یا بمیرد. گذشته از این، بسیار پرهیزکار، سختگیر، و تغییرناپذیر بود. وی مانند کشیشی واقعی این موضوع را بدیهی مینداشت که وجود مذهب واحد برای ایجاد یک حکومت موفق لازم است، و یک سلسله تشریفات پیچیده برای یک مذهب موثر و آرامکننده ضروری است. لاد، علیرغم میل فرقه های پرسبتری و پیرایشگر، پیشنهاد کرد که هنر را دوباره به خدمت کلیسا بگمارند؛ محراب، سکوی وعظ، و ظرف تعمید را بیاریند؛ صلیب را به مراسم کلیسایی بیفزایند؛ و جامه سفید و گشاد را دوباره بر تن کشیشان بپوشانند. یکی از اقدامات او که باعث رنجش عده زیادی شد این بود که فرمان داد میز مخصوص تناول عشای ربانی را، که سابقاً وسط صدر کلیسا قرار داشت و تا مدتی به منزله جای کلاه محسوب میشد، در پشت نردهای در منتهیالیه شرقی کلیسا بگذارند.

بیشتر این تغییرات، تجدید آداب و قوانین عصر الیزابت بود، ولی در نظر پیرایشگران، که سادگی را دوست میداشتند، به مثابه بازگشت به مذهب کاتولیک و تجدید اختلاف میان کشیش و مردم بود. ظاهراً لاد احساس میکرد که کلیسای کاتولیک حق دارد مذهب را با مراسم، و کشیش را با هاله‌های از تقدس محاط کند. کلیسای رم با نظریات او موافق بود، و حاضر شد یک کلاه کاردینالی

برای او بفرستد. لاد این عطا را مودبانه رد کرد، ولی پیشنهاد کلیسای رم باعث تایید انتقادات پیرایشگران شد. چارلز به او عنوان اسقف اعظم کنتربری داد (۱۶۲۳) و او را به عضویت خزانهداری منصوب کرد. سر اسقف دیگری نیز به عنوان لرد چانسلر در اسکاتلند تعیین شد. مردم شکایت میکردند که روحانیان دوباره، مانند دوره تفوق کلیسا در قرون وسطی، قدرت را به دست آورده‌اند.

زعیم مذهبی تازه انگلستان در قصر خود در لمبث تصمیم گرفت که آداب مذهبی و اخلاق انگلیسیها را تغییر دهد. ولی با گرفتن جریمه های سنگین از زناکاران، صدها دشمن برای خود تراشید. وی این جریمه ها را توسط "دادگاه هیئت عالی" (یک هیئت دادرسی که به فرمان الیزابت تشکیل یافته بود، و در این هنگام بیشتر اعضای آن از روحانیان بودند) اخذ میکرد و وجوه آن را، علیرغم میل جریمه‌شدگان، به مصرف تعمیر کلیسای جامع سینت پول و طرد و کیلان، خردهفروشان، و یاهوگویان از صحن آن میرسانید. کشیشانی که مراسم مذهبی جدید را نمیپذیرفتند، از عواید کلیسای محروم میشدند، و نویسندگان و سخنگویانی که پیوسته از آن مراسم انتقاد میکردند و اصول مسیحیت را مورد تردید قرار میدادند یا از تشکیلات اسقفی جدید انتقاد میکردند، تکفیر میشدند، یا در غل و زنجیر میماندند، یا گوشهای خود را از دست میدادند.

برای آنکه بتوانیم سرنوشت لاد را درک کنیم، باید سبعیت مجازاتهای حکومت او را در نظر بیاوریم. در سال ۱۶۲۸، به تحریک او، یک کشیش پیرایشگر موسوم به الگزاندر لیتن را به "تالار ستاره" آوردند و او را به نوشتن کتابی که حکومت اسقفها را شیطانی و مخالف عیسویت میدانست متهم کردند. سپس او را در غل و زنجیر نهادند، و مدت پانزده روز در حبس مجرد، و در اطای که "پراز موش صحرائی و موش معمولی و در معرض برف و باران بود نگاه داشتند." موهای سرش ریخت و پوست بدنش کنده شد. آنگاه او را به چوبی بستند و با طناب ضخیمی سیوشش ضربه بر پشت عریانش نواختند و در ماه سرد نوامبر مدت دو ساعت او را در ملا عام در پیلوری نهادند. گذشته از این، صورتش را داغ کردند، دماغش را شکافتند. گوشهایش را بریدند، و او را به حبس ابد محکوم کردند. در سال ۱۶۳۳ لودویک بویر به لاد تهمت زده بود که قلبا کاتولیک است، و به همین مناسبت او را جریمه، داغ، و ناقص عضو کردند و به حبس ابد محکوم ساختند.

ویلیام پرین، که از فتنهجویان پیرایشگر بود، در کتابی تحت عنوان اخبار اپیسیوچ اسقفهای لاد را خادم پاپ و شیطان نامیده و اسقفها را مستحق چوبه دار دانسته بود. این بود که گونه های او را داغ کردند، گوشهایش را بریدند، و او را به زندان افکندند، تا آنکه پارلمنت طویل او را رها ساخت (۱۶۴۰). زنی که اصرار ورزیده بود که یکشنبه به عنوان روز استراحت محسوب شود، مدت یازده سال را در زندان گذراند.

دشمنان عمده لاد، یعنی پیرایشگران، با او در عدم رواداری و سختگیری مذهبی موافق بودند، و چنین میپنداشتند که این نظریه نتیجه منطقی اصلالاهی عیسویت و کتب مقدس است، و هر که با چنین مذهبی مخالفت کند یا جانی است یا احمق، و جامعه باید از محکومیت‌هایی که از تعلیمات او ناشی خواهد شد حفظ شود. فرقه پرسبیتی از پارلمنت مصر درخواست کرد که قوانینی وضع کند که به موجب آن هر کس عقاید کاتولیکها، پیروان آیین آرمینیوس،^۱ باتیستها، یا کویکرز را تبلیغ کند به حبس ابد محکوم شده، و هر کس که اصول تثلیث یا تجسم خدا به صورت انسان را رد کند اعدام شود. اما طرفداران کرامول میگفتند که نسبت به همه کسانی که اصول مسیحیت را میپذیرند باید رواداری کرد، ولی کاتولیکها، پیروان مذهب اونیتاریانیسم، و مدافعان اسقفها را از این عده مستثنا میدانستند.

در میان پیرایشگران به اندازه‌های فرقه‌های مختلف وجود داشت که شمارش آنها دشوار است. بسیاری از آنها صد درصد از مذهب کالون و از آزادی فرد در سیاست پیروی میکردند و معتقد بودند افراد باید بدون نظارت اسقفها امور خود را اداره کنند، و مذهب باید بدون تشریفات و موافق با تساوی افراد در امور مدنی، سیاسی، غیرنظامی، و فارغ از مزاحمت هنرهای مذهبی باشد. این عده با فرقه پرسبیتی در علومالاهی موافق بودند، ولی دادگاه‌های روحانی را که کشیش و غیر کشیش در آن عضویت داشتند، و به عقیده آنها دارای قدرت اسقفی میشدند، رد میکردند. گذشته از این، طرفدار تفسیر لفظی کتاب مقدس بودند، و ادعای خرد را در داوری حقایق منزله نمیپذیرفتند. به کتاب عهد عتیق مانند عهد جدید احترام میگذاشتند. مانند یهودیها خود را قومی برگزیده میدانستند، و به کودکان خود نامهای بزرگان و قهرمانان تورات را میدادند. خدا را یهوهای خشمناک میشمردند و، طبق عقیده کالون، میگفتند که بیشتر مردم "فرزندان خشمند" و پیش از تولد، به فرمان مستبدانه خدای بیرحم، برای همیشه محکوم به سوختن در آتش جهنم^۲ تنها عده معدودی نه بر اثر کارهای نیک، بلکه در نتیجه لطف خداوند و طبق دلخواه او انتخاب میشوند. گروهی از آنان چنین میپنداشتند که با خداوند سخن میگویند و گروهی دیگر که خود را محکوم میشمردند در کوچه‌ها گردش میکردند و در انتظار عذابهای ابدی مینالیدند. به نظر میرسید که رعده خداوند همیشه برفراز سر مردم غرش میکند.

در رعب و وحشتی که انگلیسیها شخصا بر خود مستولی کرده بودند، "انگلستان شاد کام" تقریباً از میان رفت.

اومانیسیم رنسانس و ناتورالیسم پرشور انگلیسیها در عصر الیزابت جای خود را به احساس گناه و ترس از انتقام خداوند، که بیشتر لذات را فریبه‌های شیطان

(۱) طرفداران آرمینیوس، دانشمند پروتستان هلندی، که از عقاید کالون انتقاد میکرد و اظهار میداشت که بر اثر لطف خداوند هر کس میتواند نجات یابد. م.

و مخالف میل خود میدانست، داد. بیمی که سابقاً رهبانان از هوای نفسانی داشتند بازگشت و به عده‌های بیشتر از سابق سرایت کرد. پرین هرگونه روبروسی را "ناشی از هرزگی"، و هرگونه رقص زن و مرد را "شهوگانگیز" میدانست. در نظر بسیاری از پیرایشگران موسیقی، جام شیشه‌های رنگی، تصاویر مذهبی، ردای کتانی و سفیدکشیشان، و وجود کشیشان تدهین شده به منزله موانعی در راه ارتباط مستقیم بشر با خدا به شمار می‌رفتند. پیرایشگران کتاب مقدس را با دقتی آمیخته به احترام میخواندند و جمله‌های آن را تقریباً در هر مطلبی و در هر عبارتی به کار میبردند. بعضی از متعصبان متنهای کتاب مقدس را روی جامه‌های خود قلابدوزی میکردند، و آنها که پرهیزکارتر بودند کلمات "حقیقت"، "بلی" و "در حقیقت" را برای نشان دادن صداقت خود استعمال میکردند. پیرایشگران متعصب به کار بردن لوازم آرایش را منع میکردند و آرایش موی سر را ناشی از بلهوسی میدانستند؛ و چون موی سر خود را کوتاه نگاه میداشتند، به "راوندهز" (گردسران) ملقب شدند. این عده تماشاخانه‌ها را فضاحتبار میدانستند (درواقع همین طور هم بود)، آزار رساندن به خرس و گاو را وحشیگری می‌شمردند، و اخلاق درباریان را کفرآمیز میدانستند. همچنین شادی کردن در جشنها، به صدا در آوردن زنگها، گرد آمدن به دور "ستون رقص"، نوشیدن به سلامتی اشخاص، و ورقبازی را محکوم میکردند. گذشته از این، هرگونه بازی را در روز یکشنبه ممنوع ساختند. آن روز را به عبادت خدا تخصیص دادند، و قرار شد که به نام "سبت" موسوم شود. هنگامی که چارلز اول و لاد یکی از فرمانهای جیمز اول را تجدید کردند، و اعلامیه‌های موسوم به "اعلامیه ورزشها" منتشر ساختند، و بازیهای روز یکشنبه را پس از دعا و نماز یکشنبه آزاد کردند، پیرایشگران، که میلتن نیز جزو آنها بود، لب به اعتراض گشودند (۱۶۳۳). پیرایشگران جشن تولید مسیح را نیز کاری عبث میدانستند و از اینکه مردم در این هنگام به رقص و پایکوبی میپرداختند سخت متاسف بودند، همچنین بسیاری از مراسم جشن تولد مسیح را حقا منسوب به بتپرستان میدانستند و میگفتند که عید میلاد مسیح باید مخصوص روزگیزی و کفاره دادن باشد، و در سال ۱۶۴۴ پارلمنت را بر آن داشتند که این نظریه را تایید کند.

همان گونه که پروتستانها پیش از کاتولیکها به وعظ اهمیت میدادند، پیرایشگران نیز در مهم شمردن آن از پروتستانها پیش افتادند. همگی مشتاق شنیدن موعظه بودند. شهردار ناریچ برای شنیدن موعظه بیشتری به لندن میرفت؛ یکی از پارچه فروشان، به سبب آنکه در کلیسای صنفی او فقط یک بار مجلس وعظ در روزهای یکشنبه برپا میشد، به عنوان

(۱) تیری که آنها را با رنگها و گل‌های گوناگون میآراستند و در روز اول ماه مه در میدانی برپا میداشتند و گرد آن میرقصیدند. م.

اعتراض از آن کناره گرفت. "واعظان" مخصوص برای رفع این احتیاج به وجود آمدند، و آنها عبارت از کسانی بودند که از طرف خود بخش استخدام میشدند تا در روزهای یکشنبه، علاوه بر موعظه معمولی کشیش، وعظی بکنند. بسیاری از واعظان پیرایشگر کار خود را جدی تلقی میکردند و شنوندگان را با توصیف جهنم میلرزاندند. بعضی از آنان علنا نام گناهکاران را بر زبان میآوردند؛ یکی از ایشان مستها را در میان حاضران با اشاره دست نشان میداد و روزی که از زنان روسپی سخن میگفت، زن یکی از محترمان بخش را به عنوان نمونه ذکر کرد. واعظ دیگری به شنوندگان خود میگفت که اگر زنا، سوگند خوردن، فریب دادن، و نقض مراسم روز یکشنبه مردم را به بهشت برساند، در آن صورت تمام ساکنان آن بخش رستگار خواهند شد. کشیشان پیرایشگر وظیفه خود میدانستند که نوع رفتار، لباس، مطالعه، و تفریح مردم را تعیین یا تحریم کنند. گذشته از این، دست کشیدن از کار در روزهای تعطیل را، که طبق مراسم بتپرستان یا کاتولیکها برقرار شده بود، ممنوع میشمردند و بدین ترتیب پنجاه روز غیر تعطیل به ایام افزودند. پیرایشگران همگی را به رعایت اصول اخلاقی فرا میخواندند، و مردم را به تلقین شجاعت، اعتماد به نفس، احتیاط، اقتصاد، و کار ترغیب میکردند.

این اصول اخلاقی موافق ذوق طبقه متوسط بود، زیرا کارگران ساعی به وجود میآورد و اقدامات تجاری و مالکیت خصوصی را از لحاظ مذهبی مشروع میساخت. بدین ترتیب، فقر گناه محسوب میشد، نه ثروت، و تهیدستی را حاکی از فقدان شخصیت و محرومیت از لطف خداوندی میدانستند.

پیرایشگران از لحاظ سیاسی مایل به داشتن نوعی حکومت دموکراتیک و تسلط روحانیان بودند که در آن هیچ گونه فرقی، جز امتیازات اخلاقی و مذهبی، در میان مردم نباشد، هیچ فرمانروایی جز مسیح، و هیچ قانونی جز کلمه خداوند وجود نداشته باشد. همچنین آنان با مالیاتهای سنگینی که برای حمایت از کلیسای انگلیکان گرفته میشد مخالف بودند. پیشهورانی که تابع آیین پیرایشگری بودند چنین احساس میکردند که آن دستگاه عالی و پرخرج آنها را میدوشد؛ و طبق گفته یکی از رساله نویسان، "تجارت ملت در این خلیج اسقفی فرو میرود." پیرایشگران اگر چه از ثروت دفاع میکردند، مخالف تجملات بیهوده اشراف بودند. همان گونه که در اعصار بعد به آزادی زیاد اهمیت داده شد، پیرایشگران رعایت اصول اخلاقی را به حد افراط رساندند؛ و شاید بتوان گفت قوانین غیر انسانی آنها برای اصلاح اخلاقیات انگلیسیها در عصر الیزابت لازم و ضروری بود. این عده بعضی از باارادترین افراد تاریخ را به وجود آوردند، مانند کرامول، میلتن، و کسانی که سرزمین وحشی امریکا را فتح کردند. همچنین حکومت پارلمانی و محاکمه به وسیله هیئت منصفه را برای ما به یادگار گذاشتند. قسمتی از سنگینی و متانت انگلیسیها، ثبات خانواده های آنها، و درستی زندگی رسمی بریتانیا مرهون زحمات پیرایشگران است. و این کار عبث نبوده است.

نخستین پیروزی پیرایشگران در مبارزه آنان علیه تئاتر بود. همه ویژگیهایی که پیرایشگران را شهره ساخته بودند عقاید مذهبی آنان در مورد "برگزیدگان" و "محکومان"، اصول اخلاقی شدید آنها، و رفتار موقر و کلام انجیل ماندشان به طرزی زشت و با تصاویر مسخره‌آمیز و نابخشودنی روی صحنه مورد استهزا قرار گرفته بودند؛ در سال ۱۶۲۹ جنایتی که بدتر از همه بود روی داد: یک زن بازیگر فرانسوی جرئت کرد که به جای پسری نقش زنانه در تئاتر فرایارهای سیاهبازی کند. تماشاگران بارانی از سیب و تخم‌مرغ گندیده بر سرش باریدند.

ممکن بود درام‌نویسان تازه فرقه پیرایشگران را تشکیل دهند، زیرا گرچه گاهگاهی برای ارضای خاطر تماشاگران طبقه پایین شوخیهای زشت و زننده میکردند، رویهمرفته افراد با تربیتی بودند. فیلیپ مسینجر در نمایشنامه خود تحت عنوان طریقه جدیدی برای پرداخت قروض قدیم به عفت و فضیلت نتاخت، بلکه به حرص و طمع انحصار کنندگان حمله برد؛ در این نمایشنامه اشعار عالی، بذلهگویی شیرین، و صنایع بدیعی زیبا وجود نداشت، ولی نشان میداد که چگونه غاصب بیوجدان سرانجام به دادگاه کشانده میشود، و هر پنج پرده بیآنکه در آنها سخنی از زنان روسپی به میان بیاید، به پایان رسید. جان فورد، برای جلب تماشاگران، نمایشنامه‌های تحت عنوان افسوس که او فاحشه است نوشت، ولی این اثر و نمایشنامه قلب شکسته هر دو دارای لحن ملایم و موقرانه بودند؛ و اگر تماشاگران جدید طاقت دیدن قتل عامهای آخر داستان را داشتند، شاید آن نمایشنامه‌ها هنوز روی صحنه می‌آمدند.

هنگامی که ویلیام پرین، سردسته بیباک پیرایشگران، کتاب خود را با عنوان عذاب بازرگان به چاپخانه فرستاد، در حقیقت شدیدترین انتقاد خود را از تماشاخانه به عمل آوردند. پرین و کیل داد گستری بود و ادعایی در مورد بیطرفی نداشت؛ او صورت دعوایی در حدود هزار صفحه برای شاکی تنظیم کرد و با نقل مطالبی از کتاب مقدس و اولیای کلیسا و حتی از فیلسوفان مشرک، ثابت کرد که درام توسط شیطان ساخته شده و در آغاز برای ستایش او بوده است. همچنین نوشت که بیشتر نمایشنامه‌ها کفرآمیز و شرماور و پر از بوس و کنارهای عاشقانه، حرکات بلهوسانه، و آهنگهای شهوت‌انگیزند؛ رقص شیطن‌آمیز است و هر قدم آن شخص را به سوی جهنم رهبری میکند؛ و بیشتر بازیگران جانی، کافر، و خدانشناسند. گذشته از این وی عقیده داشت که تنها مدرسه شایسته "کلیسای خداوند است، و نه تماشاخانه‌ها؛ فقط تورات، انجیل، موعظه‌ها، و کتب مقدس به درد خواندن عیسویان می‌خورند." اگر آنان احتیاجی به تفریح داشته باشند،

از مشاهده مناظر متعددی از خورشید و ماه و سیارگان و ستارگان و هزار گونه مخلوق لذت خواهند برد. گوششان از نغمات مرغان نوازش خواهد یافت. ... و مشامشان از بوها و عطرها بینظیر گیاهان و گلها و میوه ها معطر خواهد شد. همچنین از طعم خوش همه موجودات خوردنی محظوظ خواهند شد. ... از دیدن باغها، رودخانه ها، استخرها، و جنگلها حظی کامل خواهند یافت. گذشته از این، خداوند لذت دوستی، خویشاوندی، زناشویی، و داشتن فرزند و ملک و ثروت و همه مواهب خارجی دیگر را به آنان ارزانی داشته است.

این دلیلی عالمانه و رسا بود، ولی در آن کتاب همه زنان بازیگر روسپی نامیده شده بودند، در حالی که ملکه تنی چند از زنان بازیگر را از فرانسه وارد کرده بود و خود سرگرم تمرین برای شرکت در یک نقاببازی درباری بود.

هانریتا ماریا از این سخنان رنجید، ولاد، پرن را به جرم انتقادی فتنهانگیز به دادگاه فرا خواند. پرن اظهار داشت که قصد هجو کردن ملکه را نداشته است، و به سبب زیادهروی در کتاب خود پوزش خواست. معالوصف، با خشونتی که پیرایشگران آن را مدتها به خاطر داشتند، پرن از وکالت دادگستری محروم و به پرداخت مبلغ نامقدور ۵۰۰۰ لیره (۲۵۰۰۰۰ دلار) و حبس ابد محکوم شد. آنگاه او را در پیلوری نهادند و هر دو گوشش را بریدند. وی در زندان کتاب اخبار ایسویچ را نوشت (۱۶۳۶). و در آن روحانیان عالیمقام آیین انگلیکان را خائن و به منزله گرگان حریصی دانست، و توصیه کرد که روحانیان مذکور را به دار آویزند. دوباره او را در پیلوری نهادند و ته مانده گوشش را نیز بریدند. پرن بدین ترتیب محبوس ماند، تا آنکه توسط پارلمنت طویل در سال ۱۶۴۰ از زندان نجات یافت.

در سال ۱۶۴۲ پارلمنت همه تماشاخانه ها را بست. این عمل در واقع به منزله اقدام جنگی، و ظاهرا محدود به آن عصر "پر مصیبت" بود، ولی تا سال ۱۶۵۶ به قوت خود باقی ماند. وظیفه طولانی درام عصر الیزابت، در میان درامی که از همه درامهای انگلستان بزرگتر بود، به پایان رسید.

IV- نثر در دوره چارلز اول

ر انگلستان لاقلا دو نفر یافت میشدند که به این منظره پرجوش و خروش با آرامش خاطر مینگریستند. یکی از آنان به نام جان سلدن به اندازه‌های عالم بود که مردم میگفتند "آنچه سلدن نمیداند، هیچ کس نمیداند." وی، به عنوان عتیقه‌شناس، اسناد دولتی متعلق به دوره تسلط نورمانها را گرد آورد و مجموعه‌های به نام القاب اشرافی جمع کرد (۱۶۱۴). به عنوان خاورشناس، مطالعاتی درباره شرک انجام داد و به همین مناسبت در اروپا شهرت یافت. به عنوان حقوقدان، قانون خاخامی را تفسیر کرد و کتابی موسوم به تاریخ مالیات عشریه

نگاشت که در آن اصل الاهی مالیات عشریه را رد کرده بود^۲ و به عنوان عضو پارلمنت، در متهم ساختن باکینگم و لاد و تدوین "درخواست حق" شرکت جست. وی دو بار به زندان افتاد. سلدن به عنوان نماینده طبقه عوام در مجمع و ستمینستر شرکت کرد تا به قول خودش "جنگ خران را ببیند"^۳، و از حضار خواست که در مباحثات مذهبی راه اعتدال در پیش گیرند. پس از مرگش، مکالمات وی، که توسط منشی او ثبت شده بود، به صورت اثری کلاسیک در آمد. در اینجا نمونه‌های از مطالب آن را نقل میکنم:

سخن از بدعت به میان آوردن بیهوده است، زیرا بشر نمیتواند غیر از آنچه میانداشد فکر کند. در اعصار بدوی عقاید مختلفی وجود داشتند. هنگامی که پادشاهی یکی از آنها را میپذیرفت، بقیه بدعت به شمار میآمدند. ... هیچ کس به سبب معلومات خود داناتر نیست^۴ ممکن است معلومات موادی به دست دهند که با آن کار کنیم، ولی هوش و فراست هنگام تولد بشر با او به دنیا میآید. مردان عاقل در ادوار خطرناک چیزی نمیگویند. روزی شیری از گوسفندی پرسید که آیا دهانش بو میدهد. گوسفند جواب مثبت داد، و شیر سر او را به جرم حماقت از تن جدا کرد. سپس گرگ را پیش خواند و همان سوال را پرسید. ولی گرگ پاسخ منفی داد. و شیر او را به تهمت چاپلوسی درهم درید. سرانجام روباه را صدا زد، و عقیده او را خواست، اما روباه گفت که به علت سرماخوردگی قادر به بوییدن نیست.

شخص اخیر سرتامس براون بود که به منزله همان روباه به شمار میرود. براون در سال ۱۶۰۵ در لندن به دنیا آمد و در مدرسه وینچستر و در آکسفورد، مونپلیه، پادوا، و لیدن تحصیل کرد^۵؛ ... آ...جا به فرا گرفتن هنر و علوم و تاریخ پرداخت^۶ و به طبابت در ناریج اکتفا کرد. وی برای انصراف از پزشکی عقاید خود را درباره همه چیز ابراز داشت، و نظریه های خود را درباره علوم الاهی در کتابی تحت عنوان طب مذهبی در لفافه مطالب دیگر با فصاحت بیان کرد، این کتاب از شاهکارهای نثر انگلیسی محسوب میشود. براون در این اثر مانند مونتینی مردی غریب و جالب توجه، پرتخیل، و متغیر به نظر میرسد و گویا مطالبی را که درباره دوستی مینویسد از مونتینی نقل میکند. وی شکاکیت خود را قربانی تابعیت خویش از کلیسای رسمی میسازد^۷؛ ضمن اظهار علاقه به دانش و خرد، ایمان خود را نیز ظاهر میکند^۸؛ در نوشته های خویش اشارات و مشتقات کلاسیک به کار میبرد^۹؛ و صنعت و آهنگ کلمات را دوست میدارد و سبک را به منزله "داروی ضد عفونی علیه فساد" استعمال میکند.

براون در نتیجه تربیت خویش متمایل به شک و تردید بود. وی در طولانیترین اثر خود تحت عنوان واگیری عقاید غلط (۱۶۴۶) صدها عقیده غلط را که در اروپا متداول بودند شرح داد و از آنان انتقاد کرد. عقاید مذکور از این قرار بود: گوهر شیچراغ د... شب روشنایی میدهد، فیل مفصل ندارد، عنقا از خاکستر خود دوباره زنده میشود، سمندر میتواند

در آتش زندگی کند، اونیکورنيس شاخ دارد، قو پيش از مرگ خود آواز ميخواند، ميوه ممنوع همان سيب است، قورباغه ادرار ميکند و سم خود را بدین ترتيب ميپاشد. اما او نیز مانند هر تمثالشکن ديگر دارای بتهایی بود. وی فرشته ها، جنها، کفیني، و جادوگرها را قبول داشت؛ در سال ۱۶۶۴ در محکوم کردن دو زن جادوگر شرکت کرد، و آن دو زن اگر چه به بيگناهی خود سوگند ميخوردند، به دار آويخته شدند.

براون علاقهای به زن نداشت و روابط جنسی را مسخره ميکرد و ميگفت:

من خود هيچگاه زن نگرفتهام، و تصميم کساني را که هرگز دوبار ازدواج نکردهاند ميستایم. ... اگر ما نیز مثل درختان بی هيچگونه رابطه جنسی به وجود میآمديم. یا اگر راهی يافت ميشد که نسل بشر بدون طریقه بيارزش و عامیانه جفتگیری ادامه پیدا ميکرد، من راضی و خشنود ميشدم. ازدواج احمقانهترین عملی است که مرد عاقل در سراسر عمر خود انجام ميدهد، و چون در مییابد که مرتکب چه کار عجیب و بيارزشی شده است، احساسات خاموش شده او به افسردگی شدیدی ميگرايد.

وی در مورد عنوان مطلبی که به کار ميبرد متواضعانه خود را مسیحي ميداند:

اما درباره مذهب خودم، اگر چه عواملی وجود دارند که مردم را به بيدینی من معتقد میسازند (مانند شایعات ننگآور درباره شغلم، سیر طبیعی مطالعاتم، بیاعتنایی من در رفتار و گفتارم نسبت به قضایای مذهبی که از هيچ آیینی به شدت دفاع نميکنم و با حرارت و شدت معمول به دفاع از آیین مخالف نميپردازم). با وجود این، جسارت ميکنم که بدون غضب کردن عنوان مسیحيت خود را مسیحي بدانم. من این عنوان را صرفاً مدیون تعמיד یا تحصیل یا محیط ولادت خود نميدانم، بلکه در سالهای پختگی و سنجیدگی خویش آن را دیده و آزمودهام.

براون احساس ميکند که نظم و شگفتیهای جهان حاکی از فکری يزدانی است و ميگويد: "طبیعت مصنوع خداست." وی اعتراف ميکند که عقاید بدعتآمیزی داشته است، و به شرحی که تورات درباره آفرینش جهان داده است تردید نشان ميدهد؛ ولی در اینجا احساس ميکند که باید مذهبی برقرار باشد تا بشر سرگردان و حیران به راه راست هدايت شود، و از بدعتگذاران مغرور، که خود را مصون از خطا ميدانند و نظم اجتماعی را بر هم ميزنند، انتقاد ميکند. براون از حرفهای پيرایشگران خوشش نمیآمد. طی جنگ داخلی، نسبت به چارلز اول وفادار ماند، و چارلز دوم، به سبب زحماتش، بدو لقب اعطا کرد.

براون در اواخر عمر، در نتیجه کشف ظروفی محتوی استخوانهای پوسیده در نورفک، به فکر مرگ افتاد و افکار خود را به طور نامنظم در کتابی که از شاهکارهای نثر انگلیسی است تحت عنوان تدفین در ظروف ۱ انتشار داد (۱۶۵۸). وی مردهسوزی را بيهودهترین

(۱) مقصود ظروفی است به شکل گلدان که در روزگار باستان خاکستر مردم را در آنها مي ريختند. م.

روش برای برداشتن از زمین میدانند و میگویند: “زندگی شعله محض است، و ما در نتیجه خورشید نامرئی که در وجودمان است زندگی میکنیم” ولی با شتاب سرماآوری خاموش میشویم. همچنین میگویند: “نسلها میآیند و میگذرند، ولی بعضی از درختان باقی میمانند، و خانواده های قدیمی به اندازه سه درخت بلوط عمر نمیکنند.” شاید دنیا “در این غروب روزگار” به آخر عمر خود نزدیک میشود. برای آنکه از کوتاهی عمر افسرده نشویم، احتیاج به امید جاودان ماندن داریم؛ اینکه خود را جاویدان احساس کنیم تقویت روحی گرانبهایی است، ولی باعث تاسف است که ما از یادآوری مناظر جهنم میترسیم و راه عفاف در پیش میگیریم. خود بهشت هیچ گونه “خلا آسمانی” نیست، ولی “در داخل این دنیای محسوس”، به شرط راحتی خیال، آرامش وجود دارد. سپس از مرز بدعت بشتاب باز میگردد و کتاب طب مذهبی خود را با دعایی محجوبانه به پایان میرساند، و چنین میگوید:

[خدایا] به وجدانم آرامش عطا کن و مرا بر احساساتم مسلط ساز؛ کاری کن که ترا بپرستم و عاشق دوستانم شوم؛ در این صورت، به اندازه های خشنود خواهم بود که بر حال قیصر رحمت خواهم آورد. خداوندا، اینها خواستهای ناچیز معقولترین حس جاهطلبی من است، و تنها همینها را در روی زمین مایه سعادت میندارم؛ اراده و مشیت تو را در اینجا بدون مانع و رادع میدانم. وجود من در اختیار توست؛ اراده تو، ولو به نابد کردن من تعلق گیرد، صورت تحقق به خود خواهد گرفت.

۷- شعر در عهد چارلز اول

در این ضمن دستهای از شاعران کم اهمیت که هر یک از آنها معشوق اصلی کسی بود توانستند با اشعار عاشقانه و “پرهیزکاری خوشاهنگ” خویش، افراد مرفه را سرگرم کنند؛ و چون پادشاه آنان را دوست داشت و آنها نیز در همه جریانات از او ستایش میکردند، تاریخ آنان را به نام شاعران کولیرا میخواند. یکی از آنان به اسم رابرت هر یک در شعر از بنجانسن پیروی میکرد و تا مدتی چنین میپنداشت که جام شراب باعث شاعری است؛ از این رو ساعتها به میگساری میپرداخت، و سپس برای کشیش شدن درس میخواند. همچنین چند بار عاشق شد و تعهد کرد که معشوقه‌بازی را بر ازدواج ترجیح دهد، و به دوشیزگان توصیه میکرد که ضمن آنکه “غنچه گل سرخ شکفته میشود؛ آن را بچینند.” وی کورینا را

(۱) عنوانی بود که برای گروهی از شاعران دربار چارلز اول انگلستان قایل بودند. اشعار غنایی لطیف آنها در عشق و جوانی و زیبایی زودگذر، نمودار زندگی و فرهنگ طبقه اشراف انگلیسی در آن زمان است. در جنگ داخلی انگلستان، طرفداران چارلز اول به “کولیرها”، و طرفداران پارلمنت به “راوندهدز” (گردسرا) معروف شدند. م.

بیشتر به این کار برمی انگيخت و میگفت:

شرم داشته باش و برخیز! بامداد خرم بر بالهای خویش خدا را در کمال قدرت نشان میدهد.

بین که الاهی بامداد چگونه جامه های زیبای رنگین خود را، که بتازگی دوخته است، به هوا میافکند؛ ای حلزون خفته در بستر! برخیز و به گیاهان و درختانی که پولک شبنم بر آنها زدهاند بنگر. ...

بیا تا جوانیم، فرصت را غنیمت شمیریم؛ بزودی پیر خواهیم شد.

و پیش از آنکه از آزادی خود با خبر شویم، خواهیم مرد.

پس ای کورینای من! تا وقت باقی است و ما هنوز پیر نشدهایم، در ماه مه به شادی پردازیم.

بدین ترتیب، در بسیاری از اشعار شهوتانگیزی که وی در سال ۱۶۴۸ انتشار داد چنین مطالبی به چشم میخورند. این اشعار را حتی در روزگار بیند و بار ما نیز باید تنقیح و تصفیه کرد. اما چون این شاعر به غذا هم احتیاج داشت. ناچار از لندن عزیز خود دور شد (۱۶۲۹) و دیوان کاتولوس ۱ را نیز با خود برد تا کشیش کلیسای کوچکی در دو نشر دور افتاده شود. پس از چندی به نوشتن بحور عالی یا قطعات پرهیزگاران پرداخت، و در ابتدا دعایی به منظور آموزش نوشت:

خدایا! به سبب آن اشعار کفرآمیزی که در روزگار جاهلیت گفتم، و به سبب هر جمله و عبارت و کلمهای که به نام تو مزین نیست، مرا ببخش و هر خطی را که درباره تو نیست از کتابم حذف کن.

در سال ۱۶۴۷، پیرایشگران وی را از عایدی کلیسایش محروم ساختند. وی در روزهای سختی که کرامول بر سر کار بود، گرسنگی را با وقاری تمام تحمل کرد، ولی پس از تجدید سلطنت، دوباره به مقام سابق خود بازگردانده شد، در هشتاد و چهار سالگی در گذشت، و کورینا از یادها فراموش شد.

شاعر دیگری به نام تامس کرو تا این اندازه عمر نکرد، ولی او نیز وقت خود را با معشوقه های خویش گذرانید؛ و چون شیفته و سرمست زیباییهای توصیفناپذیر زنان شده بود، درباره آنان با شوقی فراوان در "یک جذبه" سخن گفت، و با چنان استهزای مغرورانهای از

(۱) شاعر رومی در قرن اول ق م. و یکی از برزگترین شعرای غنایی جهان. م.

عفاف و پاکدامنی سخن به میان آورد که شاعران دیگر او را، به سبب توصیفات دقیق و شهوت‌انگیزش، ملامت کردند، پیرایشگران چارلز اول را، به سبب آنکه او را جزو اعضای شورای سلطنتی کرده بود، نمی‌بخشیدند، ولی شاید این پادشاه مطالب کرو را به سبب شکل آنها نادیده گرفته بود؛ شاعران این دوره، با همان ظرافت رونسار فرانسوی و نظیر شاعران گروه پلئید، درباره خشونت‌ها و تندیه‌های هوس و با لطف خاصی سخن می‌گفتند.

سر جان ساکلینگ ظرف سی و سه سال عمر خویش حوادث بسیار دید. در سال ۱۶۰۹ دیده به جهان گشود، و در هجده سالگی وارث ثروت عظیمی شد، به فرانسه و ایتالیا رفت، و از طرف چارلز اول لقب گرفت؛ در جنگ‌های سی ساله به خدمت گوستاوس آدولفوس (گوستاو آدولف) در آمد؛ در ۱۶۳۲ به انگلستان بازگشت و در نتیجه سیمای زیبا، هوش فراوان، ثروت، و بخشش خود در دربار محبوبیت یافت. او بری می‌گوید که او "بزرگترین عشق‌باز عصر بود و در قمار و بولینگ سرآمد همگان شد. خواهرانش به چمنی که روی آن بولینگبازی میشد می‌آمدند و از بیم آنکه او همه حصه آنها را بر باد دهد گریه می‌کردند." وی نوعی ورقبازی اختراع کرد؛ اگر چه هیچگاه حاضر به ازدواج نشد، اما با "عده زیادی از زنان متشخص" معاشرت داشت. می‌گویند که وی در مجلسی به عنوان دسر جورابه‌های ابریشمی به آنان داد، که در آن زمان از اشیای زینتی مهم به شمار می‌آمد. نمایشنامه او به نام اگلورا، با مخارج فراوانی که خود او پرداخته بود، با شکوه بسیار روی صحنه آمد. وی برای مبارزه به خاطر پادشاه، لشکریانی به خرج خود فراهم آورد، و برای نجات سر تامس و نتوورث وزیر پادشاه از زندان نزدیک بود جان خود را از دست بدهد. اما چون از زندگی دلسرد شده بود، به براروفا رفت در آنجا به سبب تهیدستی زهر خورد و خود را کشت.

ریچارد لاولیس نیز در جنگ و شاعری به پادشاه خدمت کرد، او نیز متمول و خوش سیما بود. اوود، که او را در آکسفرد دیده بود، وی را "دوستداشتنی‌ترین و زیباترین جوانان" میدانست لاولیس در سال ۱۶۴۲ در راس هیئتی از کنت به پارلمنت طویل، که موقتا اکثریت آن از پیروان مذهب پرسپیتری بودند، رفت تا برقراری مجدد مراسم انگلیکان را خواستار شود. اما او را به سبب این درخواست جسورانه مدت هفت هفته زندانی کردند. آلتیا معشوقه او برای دلداریش به زندان آمد، و شاعر وی را با قطعه شعر ذیل جاودانی ساخت: هنگامی که عشق با بالهای گسترده برفراز دروازه های [زندان] من پر میزند، و آلتیای آسمانی مرا در کنار میله ها به سخن گفتن و میدارد؛ اگر چه در دام گیسوی او گرفتار و اسیر چشمان او شده‌ام،

پرندگان که در هوا بازی میکنند مانند من آزاد نیستند. ...

زندان از دیوارهای سنگی و قفس از میله های آهنین ساخته نمیشود؛ اشخاص معصوم و آرام آنها را به منزله پناهگاهی میدانند؛ اگر عشق من از آزادی بهره داشت و روح من از آزادی برخوردار بود، تنها فرشتگانی که در آسمانها پرواز میکنند آزادی مرا داشتند.

لاولیس در ۱۶۴۵ دوباره به جنگ رفت و از نامزد خویش در قطعهای تحت عنوان "به لو کاستا، در حالی که به جنگ میروم" پوزش خواست:

محبوب من، اگر از صومعه سینه پرهیزگار و ساحت فکر آرام تو به سوی جنگ و اسلحه میشتابم، مرا نامهربان بدان. ...
این بیثباتی چنان است که حتی تو آن را دوست داری.

معشوق من، اگر شرافت را تا این اندازه دوست نمیداشتم، تو را تا این حد نمیپرستیدم.

بر اساس گزارش جعلی خبر کشته شدن او در جنگ، لوکاستا با دیگری ازدواج کرد. لاولیس، که محبوب و ثروت خود را در راه طرفداری از پادشاه از دست داده بود، چنان تهیدست شد که از دوستانش غذا گدایی میکرد، و کسی که جامه های زربفت پوشیده بود، در این هنگام لباس ژنده بر تن داشت و در خانهای ویران میزیست.

سرانجام در سال ۱۶۵۸ در چهلسالگی در نتیجه بیماری سل در گذشت.

لاولیس میتواند سر بقا را از ادمند والر بیاموزد. این شخص مدت شصت سال پیش و پس از انقلاب انگلستان مشغول فعالیت بود، به صورت محبوبترین شاعر زمان خود در آمد، بیش از میلتن زندگی کرد، و در هشتاد و یک سالگی در گذشت (۱۶۸۷). وی در شانزدهسالگی به پارلمنت راه یافت، در بیست و سه سالگی دیوانه شد، بعد بهبود یافت، با دختری لندنی که ثروتی به ارث برده بود در بیست و پنج سالگی ازدواج کرد، سه سال بعد او را به خاک سپرد، و پس از چندی با دیگری (لیدی داروئی سیدنی) به عشقبازی پرداخت، و آن هم با سبکی دیگر به شیوه دیرین:

ای گل زیبا، برو! به کسی که وقت من و خود را تلف میکند بگو اکنون که تو را با او مقایسه میکنم، خواهد دانست که وی چه شیرین و چه زیبا به نظر خواهد آمد.

به او که جوان است و نمیخواهد کسی زیباییهای او را ببیند، بگو که اگر در بیابان جایی که مردی وجود ندارد، رسته بودی، بیهره میمردی. ...

پس ای گل بمیر! تا او سرنوشت مشترک تمام چیزهای نایاب را در تو ببیند؛ چیزهایی که به نوعی شگفتانگیز شیرین و زیبا هستند از روزگار چه بهره کمی بر میگیرند!

از شاعر دیگری که حتی جزو شاعران کم اهمیت به شمار نمیآید در این دوره نامی برده میشود. این شخص، که ریچارد کراشا نام داشت، در مذهب مردی متعصب بود و به لذات جسمانی توجهی نمیکرد. پدرش، که کشیشی تابع فرقه انگلیکان بود، رسالاتی علیه کاتولیکها نگاشته و فرزند خود را از پایبازی ترسانده بود؛ ولی ریچارد کاتولیک شد. آنگاه او را به سبب طرفداری از پادشاه از کیمبریج طرد کردند، او ناچار از انگلستان به پاریس رفت و با اندیشه خدا شدت فقر و فاقه خود را تسکین داد. رازوران اسپانیایی در نظر او نمونه پرهیزکاری و شوق مذهبی بودند. هنگامی که در برابر تصویری از قدیسه ترزا ایستاده بود، به مجروح شدن او به وسیله نیزه عیسی حسد برد، و از قدیسه ترزا تقاضا کرد که او را به عنوان مریدی فارغ از خویش بپذیرد:

سوگند به ملکوت آن بوسه نهایی که روح ترا ضمن جدا شدن از تن گرفت و مهر او را بر تو نهاد؛ سوگند به آن سعادت‌های جاودانی که تو در او مییابی (ای خواهر زیبای سرافیم) سوگند به همه آنچه از او در تو داریم، چیزی از من در وجودم باقی نگذار.

بگذار که زندگانی ترا چنان درک کنم که از زندگانی خویش در گذرم.

وی این شعر و اشعار دیگر را در مجموعه‌های تحت عنوان قدمی چند به سوی معبد (۱۶۴۶) منتشر ساخت. این مجموعه مخلوطی از شور و وجد رازورانه و خودپسنیدیهای شاعرانه است. در نتیجه مطالعه آثار این شاعر و شاعر دیگری به نام هنری وان، میتوان دید که سراسر انگلستان در آن ایام پر آشوب به دو فرقه پیرایشگران و کولیر تقسیم نشده بود، بلکه در میان مبارزات مذهبی و شاعری، بعضی مذهب را در معابد معظم، مراسم خواب‌آور، اصول وحشتانگیز، و برتری مغرورانه نمیدیدند، بلکه آن را در رابطه بچگانه و اطمینانبخش محرومان و روح تسلیم شونده به خدایی مهربان و بخشنده مییافتند.

VI- مخالفت چارلز اول با پارلمنت: ۱۶۲۵-۱۶۲۹

این پادشاهی که همه انگلیسیها مجبور شدند به خاطر او بجنگند چگونه پادشاهی بود وی پیش از آنکه در نتیجه انقلاب خوی بشر دوستی خود را از دست بدهد، شخصی بود نسبتا خوب، یعنی فرزندی مهربان، شوهری استثناا وفادار، دوستی صادق، و پدری که فرزندان او را میپرستیدند. چارلز تقلائی زندگی را با مبارزهای علیه یک نقص بدنی آغاز کرد و تا هفتسالگی نمیتوانست راه برود. اما با ورزشهای شدید توانست بر این نقص غلبه کند، به طوری که در بلوغ قادر بود با ماهرترین اشخاص به سواری و شکار پردازد. همچنین از نقصی که در بیان داشت رنج میبرد و تا دهسالگی بندرت قادر بود به طور واضح سخن بگوید، و پدرش در فکر آن بود که روی زبان بچه عمل جراحی انجام دهد. وضع چارلز بتدریج بهتر شد، ولی تا پایان عمر لکنت زبان داشت و برای غلبه بر این نقص به آهستگی سخن میگفت. هنگامی که برادر محبوب او هنری در گذشت و مقام ولایتعهدی را به او وا گذاشت، چارلز را مسئول مرگ او دانستند. این اتهام درست نبود، ولی باعث افسردگی خاطر چارلز شد. وی مطالعه در گوشه عزلت را بر دربار پر نشاط پدر خویش ترجیح میداد. از این رو در ریاضیات، موسیقی، و علوم الهی تبحر یافت، اندکی یونانی و لاتینی فرا گرفت، و زبانهای فرانسوی و ایتالیایی را به انضمام کمی اسپانیایی آموخت. چارلز عاشق هنر بود و مجموعه‌های را که برادرش بر جای نهاده بود دوست میداشت و خود بر آن میافزود. در گردآوری اشیای مختلف تبحر یافت و از هنرمندان و شاعران و موسیقیدانها حمایت میکرد. در ابتدا جنتیلسکی، نقاش ایتالیایی، و سپس روبنس، وندایک، و فرانس هالس را به دربار فرا خواند. هالس پذیرفت و روبنس به عنوان سفیر آمد. تمام دنیا تصویرهایی را که وندایک از چارلز باریشی شبیه ریش وندایک کشیده دیدهاوند. در این تصویرها، چارلز پادشاهی مغرور و خوشاندام به نظر میرسد. ویلیام دابسن، شاگرد وندایک، مانند او، از افراد خانواده سلطنتی تصاویری در نهایت خوبی کشید.

****تصویر

متن زیر تصویر: آنتونی ون دایک: چارلز اول، موزه لوور پاریس

اصل و نسب چارلز و ازدواجش باعث بدبختی او شد. وی مانند پدر خویش سلطنت استبدادی را دوست داشت و میخواست حق انشا و اجرای قانون را داشته باشد، بدون پارلمنت فرمانروایی کند، و قوانینی را که پارلمنت وضع کرده است نادیده بگیرد. این نظریه، با توجه به سوابقی که مشاهده شده بود، مواجه بود و در فرانسه و اسپانیا به عنوان امری بدیهی شناخته میشد. باکینگم، دربار، و ملکه عقیده چارلز را تایید میکردند.

هانریتا ماریا در دربار فرانسه، هنگامی که ریشلیو به لویی سیزدهم طرق استبداد را میآموخت و خود را خارج از حوزه قدرت او میدانست، پرورش یافته بود. این زن کاتولیک متعصب به انگلستان آمد و کشیشانی همراه خود آورد و چون مذهب خود را در انگلستان دستخوش تعرضات میدید بیشتر در ایمان خود پافشاری میکرد. هانریتا ماریا از زیبایی و سرزندگی و هوش کامل برخوردار بود و مانند افراد خانواده مدیچی شم سیاسی داشت. از این رو سرانجام شوهر باوفای خود را ترغیب کرد که از سختگیری بر کاتولیکهای انگلستان بکاهد و او بدون شک مایل بود که چارلز را به مذهب کاتولیک در آورد. این زن شش کودک زایید، و چارلز در برابر تمناهای زنش که میخواست کودکان مذکور به مذهب کاتولیک پرورش یابند حتما سخت مقاومت کرده است. چارلز با خلوص نیت به کلیسای انگلیکان دلبستگی داشت، و چنین مینداشت که اکثر مردم انگلستان تابع مذهب پروتستانند و با تهدیدات پاپ مخالفند.

نخستین پارلمنت در سلطنت چارلز اول در ۱۸ ژوئن ۱۶۲۵ انعقاد یافت. در مجلس اعیان صد تن از اشراف و اسقفها عضویت داشتند و پانصد نماینده که سه چهارم آنها پیرایشگر بودند، با وسایل مالی و اقتصادی غیر شرافتمندانه به مجلس عوام وارد شده بودند و کسی ادعایی در مورد دموکراسی نداشت. شاید بتوان گفت که سطح قابلیت و کفایت در این پارلمنت متناسب با آرای رای دهندگان نبود، زیرا اشخاصی مانند کوک، سلدن، پیم، جان الیت، سرتامس و نتورث، و عدهای دیگر که در تاریخ مشهورند در آن شرکت داشتند. مجموع ثروت اعضای مجلس عوام سه برابر بیشتر از ثروت اعضای مجلس اعیان بود. مجلس عوام با اصرار در اجرای کامل قوانین ضد کاتولیکی نظریه خود را نشان داد. هنگامی که پادشاه از پارلمنت تقاضا کرد که مبالغی برای مخارج دولت و جنگ با اسپانیا اختصاص دهد، پارلمنت فقط با مبلغ ۱۴۰,۰۰۰ لیره، که تقریباً معادل ۷,۰۰۰,۰۰۰ دلار بود، موافقت کرد و البته این مبلغ کافی نبود و تنها نیروی دریایی به دو برابر این مبلغ احتیاج داشت. مدت دو قرن بود که به پادشاهان انگلستان طی سلطنت آنها اختیار داده میشد که از هر چلیکی که به انگلستان وارد و از آن خارج میشد دو تا سه شیلینگ، و از هر پاوندی شش تا دوازده پنس حقوق گمرکی بگیرند. اما در این هنگام، به موجب لایحهای که از پارلمنت گذشت، به چارلز اول اختیار داده شد که از این حق فقط یک سال استفاده کند. پارلمنت چنین استدلال میکرد

که وجوه اختصاصی سابق در نتیجه اسراف و تبذیرهای دربار جیمز تلف شده است، و شکایت داشت از اینکه پادشاه بدون رضایت پارلمنت به گردآوری مالیات پرداخته است. بنابراین، پارلمنت تصمیم گرفته بود که هر سال تشکیل جلسه دهد و مخارج دولت را بررسی کند. چارلز از این صرفهجوییها و مقاصد پارلمنت رنجید؛ هنگامی که مرض طاعون در لندن شیوع یافت، چارلز آن را بهانه قرار داد و پارلمنت را منحل کرد (۱۲ اوت ۱۶۲۵).

در این وقت باکینگم زمام امور را در دست داشت. چارلز نه تنها این دوک بیباک و دوستداشتنی را از پدر خود "به ارث برده بود" بلکه با او بزرگ شده و مسافرتها کرده بود، و چنان با او دوست شده بود که نمیتوانست عیب این مشاور نادان و منحوس را ببیند. باکینگم توانسته بود که با کمک پارلمنت، جیمز را علیه اسپانیا وارد جنگ کند. ولی پارلمنت از پرداخت پول جهت ادامه این جنگ خودداری کرد. این بود که باکینگم کشتیهایی به منظور تصرف بنادر و غنایم اسپانیا فراهم آورد، ولی در این امر با شکست کامل روبهرو شد، و سربازانی که بازگشتند، چون مواجب خود را دریافت نداشته و دلسرد شده بودند، به دزدی و هتک ناموس پرداختند و روحیه شکست را در شهرهای ساحلی اشاعه دادند.

چارلز، که سخت به پول احتیاج داشت، ناچار درصدد برآمد که پارلمنت را برای بار دوم احضار کند. ولی با ازدیاد نیازمندیهای چارلز، مخالفت پارلمنت نیز افزایش یافت. پارلمنت به او تذکر داد که بدون تصویب مجلس هیچگونه مالیاتی وضع نکند. الیت، که سابقا از دوستان باکینگم بود، او را رشوهخوار بیکفایتی دانست که در نتیجه هر شکست نظامی یا سیاسی ثروتمندتر شده بود. هنگامی که پارلمنت تصمیم گرفت هیئتی را برای تحقیق در کارهای باکینگم بگمارد، چارلز پذیرفت و گفت: "حاضر نیستم که پارلمنت در کارهای نوکرانم دخالت کند، مخصوصا در کار کسی که تا این اندازه به من نزدیک است." الیت به پارلمنت توصیه کرد تا زمانی که پادشاه حق پارلمنت را در عزل وزرا نپذیرد، از تصویب هرگونه پولی خودداری کند. ولی چارلز با خشم به پارلمنت گفت که هر لحظه میتواند آن را منحل کند. مجلس عوام رسماً باکینگم را به خیانت متهم کرد و انفصال او را خواستار شد (۸ مه ۱۶۲۶). پادشاه پارلمنت را منحل کرد و مسئله مسئولیت وزیران به آینده محول گشت.

اما چارلز دوباره تهیدست شد و ناچار ظروف طلای خود را فروخت. گذشته از این، دولت از ملت تقاضا کرد که هدایایی به پادشاه تقدیم دارد. ولی مبالغی که به دست آمد زیاد نبود. بنابراین چارلز به عمال خود دستور داد که حقوق گمرکی سابق را، ولو بدون رضایت پارلمنت باشد، بگیرند و اگر تاجری از پرداخت آن خودداری کرد، کالاهای او را ضبط کنند. سپس به بندرها دستور داد که از کشتیهای دولتی نگاهداری کنند، و به نمایندگان خود اجازه داد که افراد را به دخول در ارتش مجبور سازند. انگلیسیها و دانمارکیها، که

به نفع پروتستانها در آلمان می‌جنگیدند، از قشون مخالفان (کاتولیکها) شکست خوردند و دانمارکیها، که متفق انگلستان بودند، از این کشور خواستند که قول خود را در مورد کمک به آنها عملی کند. چارلز به استقراض اجباری متوسل شد و دستور داد که هر مالیات دهندهای مطابق ارزش یک صدم زمین و پنج درصد ارزش اموال شخصی خود به دولت قرض بدهد. مخالفان متمول را به زندان انداختند و مخالفان فقیر را بزور وارد ارتش یا نیروی دریایی کردند.

در این ضمن، بازرگانان انگلستان در بوردو و لاروشل به پروتستانهای فرانسه، که مشغول نبرد با ریشلیو بودند، کالاهایی می‌رساندند. این بود که فرانسه به انگلستان اعلان جنگ داد (۱۶۲۷)، باکینگم در راس ناوگانی برای حمله به فرانسویها در لاروشل حرکت کرد، ولی با شکست رو به رو شد. مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ لیره‌ای که بر اثر استقراض به دست آمده بود، پس از مدت کوتاهی خرج شد، و چارلز دوباره به پول احتیاج پیدا کرد. لذا پارلمنت را برای بار سوم فرا خواند.

پارلمنت سوم در ۱۷ مارس ۱۶۲۸ تشکیل جلسه داد. کوک، الیت، ونتورث، و جان همدن به پارلمنت بازگشتند و برای نخستین بار مردی تنومند به نام آلیور کرامول از هانتینگدن به نمایندگی انتخاب شد. چارلز در نطقی که روی تخت سلطنت ایراد کرد، با خشونت پول مطالبه کرد و با گستاخی بیباکانه‌ای گفت: "این حرف را تهدیدآمیز تلقی نکنید. من از تهدید کردن کسانی که همشان من نیستند ننگ دارم." پارلمنت حاضر شد ۳۵۰,۰۰۰ لیره پردازد، ولی قبل از تصویب آن از پادشاه خواستار شد که با "درخواست حق" موافقت کند (۲۸ مه ۱۶۲۸). این بیانیه فصل تاریخی و مهمی را در ازدیاد قدرت پارلمنت گشود. در ابتدای آن چنین نوشته بودند:

تقدیم به اعلیحضرت همایونی؛

با کمال خضوع به عرض اعلیحضرت میرسانیم که، چون طبق دستور ادوارد اول، اعلام و مقرر شده است که هیچگونه مالیات یا اعانه‌ای به شکل مالیات نباید از طرف پادشاه بدون میل و موافقت اسقفهای اعظم، اسقفها، ارلها، بارونها، شهسواران، شهرنشینها، و سایر طبقات عوام اخذ شود؛ اتباع شما این آزادی را به ارث برده‌اند که مجبور به پرداخت مالیات یا اعانه به شکل مالیات یا هرگونه تحمیلی بر خلاف میل اعضای پارلمنت نباشند.

در این درخواست شکایت شده بود که مردم به اجبار وام پرداخته‌اند و پادشاه، بدون آنکه در علت توقیف اشخاص تحقیق کند، آنها را به زندان افکنده و اصل محاکمه به وسیله هیئت منصفه را نقض کرده است، و حال آنکه تمام این امور برخلاف ماگناکارتا (۱۲۱۵) بوده است. کوک بعداً اظهار داشت: "در نتیجه این عریضه خواهیم دانست که آیا پارلمنت زنده خواهد ماند، یا خواهد مرد." چارلز به این عریضه پاسخی مبهم داد، ولی پارلمنت جواب صریحتری خواست و در اختصاص دادن پول تعلل کرد. چارلز ناچار موافقت خود را اعلام

داشت. مردم لندن احساس میکردند که چارلز تسلیم شده است، و آهنک زنگها چنان به آسمان برخاست که سالها نظیر آن شنیده نشده بود.

پارلمنت، که موقعیت را مساعد میدید، پیشتر رفت و از پادشاه تقاضا کرد که باکینگم را معزول کند، ولی چارلز نپذیرفت. ناگهان هر دو طرف با وحشت دریافتند که دیگر در این باره کاری نمیتوانند بکنند. در این میان یکی از سربازان سابق، به نام فلتن، که مجروح بود و مبالغ زیادی به قرض گرفته بود، از عقبافتادن حقوق بازنشستگی خود، و نیز در نتیجه خواندن رساله هایی، چنان خشمگین شد که یک کارد قصابی خرید و مسافت صد کیلومتر را از لندن تا پورتسمث پیمود و آن کارد را در سینه باکینگم فرو برد و سپس خود را به مقامات دولتی تسلیم کرد (۲۳ اوت ۱۶۲۸).

زن باکینگم، که کودکی در شکم داشت، با مشاهده جنازه شوهر از حال رفت. فلتن، که از کار خود پشیمان شده بود از آن زن خواست که وی را ببخشد، و او نیز پذیرفت. اما او را بدون شکنجه دادن اعدام کردند.

پارلمنت به پادشاه تذکر داد که اگر همچنان عواید گمرکی را به خود اختصاص دهد، در واقع "درخواست" حق را نقض کرده است. چارلز پاسخ داد که این عواید در "درخواست حق" ذکر نشدهاند. پارلمنت نیز بازرگانان را تشویق کرد که از پرداخت آنها خودداری کنند؛ همچنین، با وجود تفوق کلیسای پادشاه، به خود حق داد که در امور مذهبی قوانینی وضع کند؛ "مواد سی و نه گانه" را قوانین انگلستان و کاملاً موافق با اصول کالون و مخالف عقاید آرمینیوس دانست؛ و در صدد برآمد که وحدت مذهبی را بر اساس این اصول برقرار سازد و کاتولیکها و پیروان آرمینیوس را مجازات کند. هنگامی که چارلز به پارلمنت دستور داد که جلسات خود را به تعویق بیندازد، رئیس اطاعت کرد، ولی پارلمنت نپذیرفت، و اعضایش رئیس خود را بر آن داشتند که کار خود را ادامه دهد. در این وقت سر جان الیت سه لایحه پیشنهاد کرد که به موجب آن هر کس "پیروی از پاپ"، یا اصول عقاید آرمینیوس یا هر گونه عقیده مخالف "کلیسای واقعی" را اشاعه دهد، یا مالیاتی را که پارلمنت تصویب نکرده است گردآوری کند، یا چنین مالیاتی را پردازد، مرتکب جنایت شده است. رئیس مجلس حاضر نشد که برای تصویب این لوایح به آرای نمایندگان رجوع کند، ولی یکی از اعضای پارلمنت چنین کرد، و دیگران کف زدند و آنها را به تصویب رساندند. سپس چون پارلمنت دریافت که لشکریان پادشاه در صدد برآمدهاند که اعضای مجلس را پراکنده کنند، جلسات را تعطیل کرد و متفرق شد.

در ۵ مارس، چارلز دستور داد که الیت، سلدن، و هفت تن دیگر از اعضای پارلمنت را به جرم فتنهانگیزی به زندان اندازند. شش تن از آنان بزودی بیرون آمدند، و سه نفر دیگر به حبسهای درازمدت و پرداخت جریمه محکوم شدند. ولی الیت در زندان در گذشت. (۱۶۳۲) وی در این وقت سی و هشت ساله بود.

پارلمنت مدت یازده سال تشکیل جلسه نداد، و این دوره طولانیترین تعطیل آن در تاریخ انگلستان به شمار می‌آید. چارلز در این هنگام فرصت داشت که به استبداد سلطنت کند. اختیارات او اگر چه بیش از جیمز و الیزابت و هنری هشتم نبود، خود او عملاً طالب قدرت بیشتری بود، و فرمانروایان مذکور هرگز تا این درجه قوانین را نقض نکرده بودند. زیرا چارلز به گردآوری مالیات غیرمصوب پرداخت، به اجبار وام گرفت، سربازان را در خانه های مردم جا داد، زندانیان را از حضور یافتن در دادگاه ها و محاکمه به وسیله هیئت منصفه بازداشت، و ظلم و ستم "تالار ستاره" را در امور سیاسی و بیدادگری "دادگاه هیئت عالی" را در امور مذهبی تعمیم داد. ولی اشتباه عمده چارلز این بود که نتوانست درک کند که ثروت اعضای مجلس عوام بیشتر از ثروت خود او یا ثروت طرفداران سلطنت است، و باید به همان نسبت هم قدرت پارلمنت زیاده تر باشد.

در این دوره بحرانی، اقتصاد انگلستان پیش از آنکه خون ملت را بمکد، ترقی کرد، زیرا چارلز مانند پدر خویش مردی صلحدوست بود و طی قسمت بیشتر سلطنت خود انگلستان را از جنگ برکنار داشت، و حال آنکه ریشلیو فرانسه را ضعیف کرد، و آلمان به صورت ویرانه های در آمد. چارلز، که به ستوه آمده بود، همه مساعی خود را برای جلوگیری از تمرکز طبیعی ثروت به کار برد. برای این منظور دستور داد که از چینهکشی مزارع خودداری کنند، مزارعی را که در ولایتهای پنجگانه میدلند به این صورت در آمده بودند به حال اول باز گردانید (۱۶۲۵-۱۶۳۰)، و ششصد تن از خاوند های مخالف خویش را جریمه کرد. وی در سالهای ۱۶۲۹ و ۱۶۳۱ و ۱۶۳۷ دستور داد که دستمزد کارگران کارخانه های نساجی افزایش یابد، روسای دادگاه های بخش را بر آن داشت که در قیمتها بیشتر نظارت کنند، و هیئتهایی را برای حفظ دستمزدهای کارگران و نظارت بر اعانه هایی که جهت مستمندان پرداخت میشد مامور کرد. لاد نیز به کارفرمایان اخطار کرد که "صورت بیچارگان را بر خاک نمانند"، بدین ترتیب دشمنان تازه های برای خود تراشید. اما دولت در همان زمان انحصار صابون، نمک، نشاسته، آبجو، شراب، و پوست را به عده های واگذار کرد و خود از آن بهره برد. انحصار ذغالسنگ را به خود اختصاص داد، و آنچه را به ۱۱ شیلینگ میخرید، در تابستان به ۱۷ و در زمستان به ۱۹ شیلینگ میفروخت و این عمل نیز "صورت بیچارگان را به خاک میمالید." طی این مدت بیش از دویست هزار تن از پیرایشگران به انگلستان جدید مهاجرت کردند.

چارلز اظهار میداشت که باید راهی برای پرداخت مخارج دولتی بیابد. وی در سال

۱۶۳۴ به طرز فاجعه‌باری سعی کرد که مالیات تازه‌های وضع کند. سوابقی وجود داشت مبنی بر آنکه شهرهای ساحلی، در عوض حمایتی که نیروی دریایی از آنها میکرد، کشتیهایی را در زمان جنگ برای آن مجهز می‌ساختند یا مبلغی به نام "پول کشتی" جهت تقویت نیروی دریایی به دولت می‌پرداختند. چارلز در این وقت (۱۶۳۵)، بدون سابقه، مبلغ مذکور را از همه شهرهای انگلستان و آن هم در زمان صلح مطالبه کرد، و بحق اظهار داشت که این پول را به مصرف تعمیر کشتیها و حفاظت منافع تجاری انگلستان در دریای مانس علیه دریازنی خواهد رسانید. عده زیادی با مالیات جدید به مخالفت برخاستند. شخصی به نام جان همدن، برای امتحان کردن قانونی بودن آن، از پرداخت مالیات سر باز زد و اگر چه او را متهم کردند، به زندانش نیفکندند. همدن از متمولان باکینگم شر بود و آشوبگر به شمار نمی‌آمد؛ مردی آرام بود و، به قول کلرندن سلطنت طلب، "شخصی بسیار متین و سختگیر بود." او ثبات رای را زیر پوشش ادب، و رهبری را در حجب و حیا پنهان می‌داشت.

محاكمه او اگر چه مدتها به تعویق افتاد، سرانجام در ماه نوامبر ۱۶۳۷ صورت گرفت. قضات پادشاه سوابقی را برای اخذ "پول کشتی" یادآور شدند، و اظهار داشتند که پادشاه در هنگام خطر حق دارد که بدون احضار پارلمنت مطالبه کمک مالی کند. مدافعان همدن در پاسخ گفتند که ضرورتی پیش نیامده است و پادشاه وقت کافی دارد که پارلمنت را احضار کند، و اخذ اجباری پول مغایر با "درخواست حق" است که مورد قبول پادشاه واقع شده است. قضات، به نسبت هفت بر پنج، به نفع پادشاه رای دادند، ولی مردم از همدن طرفداری کردند و بیطرفی قضات را، که از خشم پادشاه می‌ترسیدند، مورد تردید قرار دادند؛ پس از چندی، همدن آزاد شد. چارلز تا سال ۱۶۳۹ همچنان به گردآوری "پول کشتی" ادامه داد و قسمت اعظم آن را در ساختن کشتیهایی که در ۱۶۲۵ پیروزمندانه علیه هلندیها جنگیدند مصرف کرد.

در این ضمن چارلز در مورد اسکاتلند مرتکب اشتباهاتی شد. وی در نتیجه ازدواج با زنی کاتولیک، و مسلط ساختن اسقفها بر کشیشان پرسیتری، موجبات عصبانیت اسکاتلندیهای پرسیتری را فراهم آورد. سپس، با "فرمان استرداد" مقرر داشت که همه زمینهای کلیسایی یا سلطنتی که بعد از جلوس ماری استوارت بر تخت سلطنت به خانواده های اسکاتلندی داده شده بود، از آنها پس گرفته شود، و این دستور باعث وحشت اشراف اسکاتلند شد (۱۶۲۵). آنگاه پنج اسقف و یک اسقف اعظم به نام جان سپاتیسوود را به عضویت شورای سلطنتی اسکاتلند برگزید، و شخص اخیر را به مقام لرد چانسلر انتخاب کرد (۱۶۳۵)، این نخستین مرد روحانی بود که پس از نهضت اصلاح دینی به آن مقام رسید. چارلز بعد از طفره رفتنهای بسیار و ناراحتکننده، هنگامی که جهت تاجگذاری به اسکاتلند آمد، به اسقفها اجازه داد که مراسم مذهبی کلیسای انگلیکان را تقریبا شبیه تشریفات مذهب کاتولیک بر پا دارند، یعنی لباسهای مخصوص بپوشند، شمع روشن کنند، و صلیب بپوسند.

اسقفهای اسکاتلند، که تصمیم داشتند

قدرت خود را به گروه کشیشان پرسیتری نشان دهند، یک سلسله قوانین تشریفاتی تدوین کردند که چون به دست اسقف اعظم کنتبری اصلاح و تصویب شد، به "قوانین لاد" موسوم گشت. قوانین مذکور در تمام امور کلیسایی اختیاراتی به پادشاه میداد، تجمع روحانیان را جز به فرمان پادشاه ممنوع میساخت: حق درس دادن را محدود به کسانی میکرد که از طرف اسقفی اجازه داشتند، و حق کشیش شدن را از آن کسانی میدانست که این قوانین را میپذیرفتند. چارلز نیز آن قوانین را تصویب کرد و دستور داد که آنها را به اطلاع همه کلیساهای اسکاتلند برسانند. کشیشان پرسیتری اعتراض کردند که بدین ترتیب نیمی از اصلاحات دینی ملغا شده است.

و اعلام داشتند که چارلز در نظر دارد انگلستان را تابع رم سازد. هنگامی که در کلیسای سنت جایلز در ادنبرگ کوششی به منظور برپا داشتن مراسم مذهبی بر طبق تشریفات جدید به عمل آمد، شورش بر پا شد، و مردم چوب و سنگ به سوی کشیش انداختند. زنی به نام جنی گدس صندلی خود را به طرف او پرتاب کرد و فریاد زد "ای دزد کثیف! میخواهی در گوش من دعای قداس بخوانی" از طرف همه طبقات مردم عریضهای جهت الغای قوانین مذکور به چارلز تقدیم شد، ولی او چنین عریضه هایی را خیانتآمیز دانست. در این زمان بود که اسکاتلند پیشقدم شورش علیه پادشاه شد.

در ۲۸ فوریه ۱۶۳۸، نمایندگان کشیشان و مردم اسکاتلند یک پیمان ملی در ادنبرگ امضا کردند و متعهد شدند که آیین و مراسم پرسیتری را حفظ کنند و در دفاع از سلطنت و "مذهب واقعی" بکوشند. تقریباً سراسر اسکاتلند در نتیجه ترغیب کشیشان از این عهدنامه تبعیت کردند. سپاتیسوود و همه اسقفها (به استثنای چهار تن از آنان) به انگلستان گریختند. مجمع عمومی کلیسا در گلاسگو منکر تمام اسقفها شد، و جدایی کلیسای اسکاتلند را از دولت اعلام داشت. چارلز به اعضای این مجمع دستور داد که متفرق شوند، و تهدید کرد که آنها را به خیانت متهم خواهد ساخت، ولی آنان به جلسات خود ادامه دادند. چارلز لشکری مرکب از بیست و یک هزار نفر، که بیشتر آنها شور و حرارتی نداشتند، تشکیل داد و به سوی اسکاتلند شتافت. در صورتی که پیمانگران بیست و شش هزار سرباز گرد آوردند که همگی بر اثر احساسات مذهبی و میهنی به هیجان در آمده بودند. هنگامی که دو لشکر در برابر یکدیگر صفآرایی کردند، چارلز حاضر شد که قضیه را به یک پارلمنت و یک مجمع کلیسای آزاد اسکاتلندی ارجاع کند. در ۱۸ ژوئن ۱۶۳۹، متارکه جنگ به امضا رسید و "نخستین جنگ اسقفها" بدون خونریزی پایان یافت. ولی مجمع جدید، که در ادنبرگ تشکیل یافت، تصمیمات "خیانتآمیز" انجمن گلاسگو را تایید کرد و پارلمنت اسکاتلند اقدامات مجمع را تصویر نمود. هر دو طرف برای "دومین جنگ اسقفها" آماده شدند.

چارلز در این بحران مردی را به کمک طلبید که به همان اندازه که پادشاه مذبذب و بیکیفایت بود، او با اراده و دقیق بود. این شخص، که تامس و نتورث نام داشت، در بیست

و یک سالگی (۱۶۱۴) وارد پارلمنت شده و غالباً علیه پادشاه رای داده بود. چارلز با تفویض مقام ریاست "شورای شمال" به او توجهش را به خود معطوف ساخت و با وارد کردن او در شورای سلطنتی زحماتش را در مورد اجرای کامل سیاست پادشاه پاداش داد، و وی را به عنوان نماینده خویش به ایرلند فرستاد (۱۶۳۲). در اینجا بود که سیاست موثر و بیرحمانه او باعث قطع ریشه آشوب شد و صلحی اجباری را برقرار ساخت. وی در سال ۱۶۳۹ به لقب ارل آو سترفرد و مشاور عمده چارلز مفتخر شد. وی به پادشاه توصیه کرد که لشکری عظیم فراهم آورد، پیمانگران را پراکنده کند، و در برابر پارلمنت متمرّد قوایی غیرقابل مقاومت تشکیل دهد. ولی تهیه چنین لشکری مستلزم صرف مبالغ گزاف بود و بدون تصویب پارلمنت امکانپذیر نبود. ناچار چارلز پارلمنت را برای بار چهارم فراخواند. هنگامی که این "پارلمنت کوتاه" در ۱۳ آوریل سال ۱۶۴۰ انعقاد یافت، چارلز نامهای را که از طرف پیمانگران به لویی سیزدهم نوشته شده و به دست عمال انگلستان افتاده بود به نمایندگان نشان داد و چون در این نامه از پادشاه فرانسه تقاضای کمک شده بود، چارلز اظهار داشت که حق دارد برای جلوگیری از چنین خیانتی لشکری فراهم کند. جان پیم نهانی با پیمانگران مکاتبه کرد و به این نتیجه رسید که مرافعه آنان با پادشاه نظیر مرافعه پارلمنت با چارلز است، و بنا بر این پارلمنت را بر آن داشت که از پرداخت پول به پادشاه خودداری کند و با اسکاتلندیها متحد شود. چارلز پارلمنت کوتاه را به جرم خیانت منحل کرد. در این هنگام، در لندن شورشهایی برپا شد و جمعی به قصر لاد، اسقف اعظم کانتربری، حمله بردند و چون او را نیافتند، مردی کاتولیک را که از حضور در مراسم مذهب پروتستان استنکاف کرده بود به قتل رساندند.

چارلز با لشکری که بیدرنگ فراهم آورده بود به سوی اسکاتلند روی آورد. اسکاتلندیها تا مرز دو کشور پیش آمدند، انگلیسیها را شکست دادند (۲۰ اوت ۱۶۴۰)، و نواحی شمال انگلستان را متصرف شدند. پادشاه بیچاره حاضر شد که تا انعقاد پیمان رضایتبخش روزی ۸۵۰ لیره به آنان بپردازد ولی چون قادر به پرداخت این مبلغ نبود، ارتش اسکاتلند در اطراف نیوکاسل، به عنوان متفق مصمم پارلمنت انگلستان علیه پادشاه، باقی ماند. چارلز، که حیران و پریشان شده بود، عدهای از اشراف را دعوت کرد که با او در یورک ملاقات کنند. این عده به او اظهار داشتند که قدرت او رو به اضمحلال میرود و او باید راهی برای آشتی با دشمنان بیابد. این بود که چارلز برای آخرین دفعه پارلمنت را، که این بار طولانیترین و پرماجراترین پارلمنت در تاریخ انگلستان شد، فراخواند.

این پارلمنت در ۳ نوامبر ۱۶۴۰ در وستمینستر تشکیل یافت. اعضای مجلس در حدود پانصد نفر بودند، یعنی “گل سرسید خانواده های خوب، و مردم تربیت شده غیر روحانی ... و مجلسی بود اشرافی و غیرملی” که بیشتر نماینده ثروتمندان بود تا مردم عادی، ولی در کمال وضوح نماینده آینده و مخالف گذشته بود. بیشتر اعضای پارلمنت کوتاه، که در فکر انتقام بودند، در آن میان دیده میشدند. سلدن، همدن، و پیم در آن عضویت داشتند و آلیور کرامول، اگر چه رهبر عدهای نبود، در میان آن جمع شخصیت ممتازی بود.

در این فاصله دور، دشوار است که درباره او بیطرفانه داوری کنیم، زیرا تاریخنویسان از زمان او تاکنون وی را مردی ریاکار و جاهطلب یا شخصی مقدس و سیاستمدار دانسته‌اند. شخصیتی مانند او شاید توانسته باشد که همه صفات متضادی را که باعث چنان ارزیابی‌هایی شده است در وجود خود جمع کند، و شاید هم گاهی میتوانسته است آن صفات را با یکدیگر هماهنگ سازد. این توضیح شاید برای شناختن کرامول مفید باشد.

کرامول جزو مالکان فاقد نسب‌نامه بود که از ساحت پرشکوه دربار دور مانده بودند، ولی با نارضایی پولی برای نگاهداری آن میپرداختند. با وجود این، وی نیز دارای نیاکان مشخصی بود. پدرش، رابرت کرامول، ملک مختصری در هانتینگدن داشت که سالانه ۱۰۰ لیره عایدی میداد؛ جد بزرگ او ریچارد ویلیامز، برادرزاده تامس کرامول وزیر هنری هشتم، نام خود را به کرامول تغییر داد و قصرها و عوایدی را که از کلیسای کاتولیک بزور گرفته بود از دست وزیر یا پادشاه دریافت داشت. آلیور یکی از ده فرزند او، و تنها کسی بود که به حد بلوغ رسید. آموزگار دستور زبان آلیور واعظ پرشوری بود که رسالهای نوشت و در آن پاپ را دجال دانست، و در رسالهای دیگر از گناهکاران مشهوری که به وسیله خداوند تنبیه شده بودند نام برد. در سال ۱۶۱۶ آلیور وارد کالج سیدنی ساسکس در کیمبریج شد. سمیوئل وارد، رئیس این کالج، به سبب تابعیت کامل از اصول پیرایشگری، انتقاد از ابداعات لاد، و “اعلامیه ورزشها” که به فرمان چارلز انتشار یافته بود، در زندان در گذشت (۱۶۴۳). ظاهراً آلیور پیش از فراغت از تحصیل، از کیمبریج بیرون آمد. بعداً (۱۶۳۸) وی خود را به سبب بلهوسیهای جوانی گناهکار دانست، و در این باره گفت: نمیدانید چه نوع زندگینی داشتم. اوه، من در ظلمتی که آن را دوست میداشتم زندگی میکردم و از نور متنفر بودم؛ من یکی از رهبران، و شاید رهبر گناهکاران بودم. این مطلب حقیقت دارد، من از دینداری تنفر داشتم، ولی خداوند بر من رحمت آورد، اوه، نعمات الطاف او بیپایان بود! به جای من خدا را ستایش کنید، به خاطر من دعا کنید تا کسی که کار خوبی را آغاز کرده است در روز عیسی مسیح آن را به کمال برساند.

کرامول وجد و حال توبه را درک کرد، مرگ را در عالم خیال دید، و گرفتار سایر وحشتهای روحی شد، به طوری که همیشه افسرده و مغموم به نظر میرسید، و تا پایان عمر هر چه میگفت متکی بر اصول تقوا و پرهیزگاری پیرایشگران بود. وی رفته رفته سر و سامانی گرفت، ازدواج کرد، صاحب فرزند شد، و چنان شارمند نمونهای گشت که در بیست و هشت سالگی (۱۶۲۸) به نمایندگی هانتینگدن انتخاب شد. سپس ملک خود را در هانتینگدن به مبلغ ۱۸۰۰ لیره فروخت و اول به سنت آیوز و بعد به ایلی رفت. هنگامی که کرامول از طرف کیمبریج به نمایندگی انتخاب شد (۱۶۴۰)، یکی از اعضای پارلمنت اظهار داشت که وی به جامهای بسیار عادی ملبس بود. ... لباس زیر او زیاد پاکیزه نبود. ... و یکی دو قطره خون روی یقه کوچکش چکیده بود، صورتش باد کرده و متمایل به سرخی، صدایش زیر و ناموزون، اخلاقش "بینهایت آتشین"، ولی شخصا خوششندان بود. هرگز شتاب نمیکرد، با خدا سخن میگفت، و توانایی ده مرد را داشت. با وجود این، خداوند وسایل دیگری برانگیخت.

جان پیم نخستین کسی بود که خشم پارلمنت را بر زبان آورد، سترفرد را نماینده مخفی پاپ دانست، و او را متهم کرد که میخواهد لشکری از ایرلند به منظور برانداختن پارلمنت و "تغییر قانون و مذهب" وارد انگلستان کند. در ۱۱ نوامبر ۱۶۴۰، مجلس عوام، که طرفداری سترفرد را از پادشاه فراموش نکرده بود، وی را خائن دانست و به زندان فرستاد، و در ۱۶ دسامبر، پس از آنکه قوانین جدید کلیسای انگلیکان را غیرقانونی دانست، لاد را به پیروی از پاپ و خیانت متهم کرد و او را نیز به زندان فرستاد. سلدن بعدا اعتراف کرد و گفت: "ما از آن لحاظ اسقفان را به پیروی از پاپ متهم میکنیم که منفور شوند، و حال آنکه میدانیم چنین خطایی مرتکب نشده‌اند." چارلز از این اقدامات جدی چنان حیرتزده شد که قدمی در راه نجات دستیاران خود برنداشت. در این وقت ملکه از کشیش خود تقاضا کرد که از پاپ کمک بخواهد، و با این عمل خود نشان داد که ترس پارلمنت بیهوده نبوده است.

در میان هر دو گروه، آتش احساسات زبانه کشید. در زمره طرفداران اصلاحات اساسی در لندن حزبی بود که میلتن نیز در آن عضویت داشت. این حزب از پارلمنت تقاضا کرد که تسلط اسقفان را براندازد و زمام امور کلیسا را به دست مردم بدهد؛ همچنین اعلام داشت که عقیده بعضی اسقفها، مبنی بر آنکه "پاپ دجال نیست و رستگاری فقط در مذهب کاتولیک است"، شنیع و مکروه است. مجلس عوام این عریضه را نپذیرفت، ولی با نیل روحانیان به مقامات قضایی و قانونگذاری مخالفت کرد. مجلس اعیان آن را به این شرط پذیرفت که اسقفها کرسیهای خود را در آن مجلس حفظ کنند. ولی مجلس عوام درست مخالف این شرط بود، زیرا میدانست که اسقفها در مجلس اعیان همیشه به نفع پادشاه رای خواهند داد. جزوه

هایی که در دفاع یا انتقاد از حکومت اسقفان انتشار یافت آتش این اختلاف را دامن زد. اسقف جوزف هال حکومت را، به دلیل آنکه از طرف حواریون یا عیسی به وجود آمده است، مقدس میدانست، ولی پنج نفر از طرفداران فرقه پرسبتری در جزیره مشهوری تحت عنوان مستعار "سمکتیمنوئوس"، که مرکب از حرف اول نامهای آنان بود، به او پاسخ دادند. میلتن بعداً پنج بار از عقیده هال انتقاد کرد. در ۲۷ مه ۱۶۴۱ کرامول دوباره خواهان الغای کامل حکومت اسقفان شد. مجلس عوام لایحه را رد، و مجلس اعیان آن را تصویب کرد. در اول سپتامبر، مجلس عوام اعلام داشت که کلیه "تصاویر ننگآور" مربوط به تثلیث، همه تصویرهای حضرت مریم، و همه صلیبها و "اشکال خرافی" باید از کلیساهای انگلستان برداشته شوند، و هرگونه "رقص تفریحی" در روز یکشنبه ممنوع گردد. نهضت تمثالشکنی دوباره در انگلستان بالا گرفت؛ نرده ها و پرده ها را از جا کردند، شیشه های رنگی را شکستند، مجسمه ها را خرد کردند، و عکسها را از هم دریدند. مجلس عوام دوباره در ۲۳ اکتبر لایحه های به منظور طرد اسقفها تصویب کرد. پادشاه به مجلس اعیان متوسل شد و اظهار داشت که مصمم است در راه ابقای اصول کلیسای انگلیکان تا پای جان ایستادگی کند؛ و این کار را کرد. دخالت او باعث رد لایحه شد، ولی مردمی که با اسقفها مخالف بودند، از ورود آنها به پارلمنت جلوگیری کردند. دوازده تن از اسقفها نامه اعتراض آمیزی نوشتند و اظهار داشتند هر قانونی که در غیاب آنها تصویب شود بیاعتبار خواهد بود. پارلمنت آنها را متهم و محبوس کرد. سرانجام، مجلس اعیان لایحه محرومیت اسقفها را تصویب کرد (۵ فوریه ۱۶۴۲)، و اسقفها پس از آن نتوانستند وارد پارلمنت شوند.

سپس مجلس عوام پیروزمندانه به تحکیم قدرت خود پرداخت و برای رفع نیازمندیهای خود از شهر لندن پول قرض کرد؛ لویحی گذرانید که به موجب آنها مدت هر دوره پارلمنت سه سال تعیین شد. و انحلال پارلمنت ظرف پنجاه روز بعد از تشکیل آن، یا انحلال پارلمنت موجود بدون تصویب آن، ممنوع اعلام گردید؛ قوانین مالیاتی و قضایی را اصلاح نمود؛ و "تالار ستاره" و دادگاه هیئت عالی را منحل کرد. همچنین به انحصارات و گرفتن "پول کشتی" پایان داد، حکمی را که علیه همدم صادر شده بود لغو کرد، و پادشاه را در اخذ حقوقی که بر ظرفیت کشتیها تعلق میگرفت آزاد گذاشت، ولی آن را محدود به دوره های معین کرد. چارلز با این تصمیمات موافقت کرد، و پارلمنت از اصلاح به انقلاب پرداخت.

در مارس ۱۶۴۱، پارلمنت سترفرد را به دادگاه فرا خواند؛ در آوریل او را به خیانت متهم کرد، و لایحه های را که طبق آن وی از حقوق اجتماعی محروم میشد برای توشیح نزد شاه فرستاد. چارلز، علیرغم توصیه لاد، در مجلس اعیان حضور یافت و اظهار داشت اگر چه حاضر است سترفرد را از کار براندازد، هرگز اجازه نخواهد داد که وی را به اتهام خیانت محکوم کنند. مجلس عوام حضور شاه در مجلس اعیان را منافی امتیاز و آزادی پارلمانی

دانست. روز دیگر، "جمعیتی عظیم" در اطراف مجلس عوام و قصر پادشاه گرد آمدند و فریاد زدند "عدالت! عدالت!" و خواستار اعدام سترفرد شدند. شورای سلطنتی از وحشت به چارلز توصیه کرد که به آن تقاضا تن در دهد، ولی او نپذیرفت. اسقف اعظم یورک نیز از وی استدعا کرد که حکم اعدام سترفرد را امضا کند. اشراف به او اخطار کردند که زندگی او، ملکه، و کودکان خانواده سلطنتی در خطر است. ولی او همچنان در امتناع خود پافشاری کرد. سرانجام، خود مرد محکوم پیغامی برای چارلز فرستاد و به او توصیه کرد که، برای جلوگیری از آشوب عوام، حکم اعدام را امضا کند. چارلز امضا کرد، ولی هرگز خود را به سبب این کار نبخشید. در ۱۲ مه ۱۶۴۱، سترفرد را به قتلگاه بردند؛ ضمن آنکه وی عبور میکرد، لاد دستهای خود را از میان میله های زندان بیرون آورد و برای او دعای خیر خواند. سترفرد بیآنکه ناله‌های بر آرد، در برابر جمعیتی که با او مخالف بودند، جان داد.

اعدام او اختلافی را که بعداً در مجلس عوام بین احزاب رقیب ویگ و توری به وجود آمد تشدید کرد. این دو حزب به ترتیب موافق و مخالف انتقال تدریجی قدرت پادشاه به پارلمنت بودند. مردانی مانند لوشس کری (وایکانت فاکلند) ادوارد هاید (ارل آو کلرندن آینده)، که از پارلمنت طرفداری کرده بودند، با خود میگفتند که پادشاه، بعد از آنکه بدین ترتیب شدیداً تنبیه شد، ممکن است مانع خوبی علیه حکومت عوام در لندن و مخالف تسلط پیرایشگران بر امور مذهبی باشد و از اقدامات پارلمنت، که در نظر داشت مقام کلیسا را متزلزل و مالکیت شخصی را تهدید کند و همه ساختمان اجتماعی انگلستان را در هم ریزد، جلوگیری به عمل آورد. پیم، همدن، و کرامول نیز شاید از این خطرها آگاه بودند، ولی عامل دیگری وجود داشت که بر سرنوشت آنها حاکم بود، زیرا این اشخاص به اندازه‌های افراط کرده بودند که میترسیدند اگر چارلز دوباره قدرت را به دست گیرد، جان خود آنها به خطر افتد. احتمال داشت که پادشاه در هر لحظه، همانگونه که سترفرد پیشنهاد کرده بود، لشکری نیمه کاتولیک از ایرلند فراهم آرد. از این رو پارلمنت برای دفاع از خود در صدد بر آمد که لشکر اسکاتلندی‌های موافق را در شمال انگلستان نگاه دارد، و برای این منظور نخست هدیه‌های به مبلغ ۳۰۰,۰۰۰ لیره به آنها پرداخت و تعهد کرد که هر ماه ۲۵,۰۰۰ لیره بپردازد.

نگرانی‌های پارلمنت در نتیجه بروز شورش شدیدی در ایرلند زیادتر شد (اکتبر ۱۶۴۱). فلیم او، نیل و روری او، مورسوم و سایر رهبران ایرلندی خواهان جنگی آزادیبخش بودند، و میخواستند که آلستر از دست کوچنشینان انگلیسی بیرون بیاید، کاتولیکها از ظلم و اجحاف رها گردند، و ایرلند از تسلط انگلیسیها خارج شود. شورشیان، که خاطره زجرها، تعقیبها، و خلع یدهای سبعانه را فراموش نکرده بودند، با چنان خشم و غضبی جنگیدند که به صورت وحشیان در آمدند. انگلیسیهای مقیم ایرلند، که میخواستند از جان خود و از آنچه ملک مشروع خودشان محسوب میشد دفاع کنند. تلافی به مثل کردند و هر پیروزی به صورت یک

کشتار در آمد. پارلمنت انگلستان بغلط چنین میپنداشت که چارلز آن شورش را به منظور استقرار مجدد مذهب کاتولیک در ایرلند و بعدا در انگلستان برپا کرده است. بنابراین، تقاضای او را در مورد دریافت پول برای نجات دادن انگلیسیها در پیل پذیرفت، و شورش ایرلندیها در سرتاسر انقلاب انگلستان ادامه یافت.

هنگامی که چارلز دو تن از اسقفان محروم و محکوم را به مقامی بلندتر رسانید، انقلاب شدت بیشتری یافت.

اعضای خشمگین مجلس عوام پیشنهاد کردند که نامه "اعتراض بزرگ" به منظور اعلام مرافعه پارلمنت و پادشاه نوشته شود، تا چارلز به پارلمنت اختیار بدهد که انتصابات او را به مقامات مهم "تو" کند. بسیاری از اشخاص محافظهکار احساس میکردند که این عمل باعث انتقال قدرت مجریه به پارلمنت خواهد شد و پادشاه را به صورت شخص ناتوانی در خواهد آورد. اختلافات احزاب شدیدتر و مباحثات میان آنها تندتر شد، و اعضای آنها برای تاکید مطالب خود دست به شمشیر میبردند. کرامول بعدا اظهار داشت که اگر آن لایحه به تصویب نرسیده بود، وی عازم امریکا میشد. لایحه مذکور با اکثریت دوازده رای به تصویب رسید و در اول دسامبر ۱۶۴۱ برای پادشاه فرستاده شد. در این لایحه، نمایندگان نخست وفاداری خود را نسبت به مقام سلطنت اظهار داشتند و سپس توهینهایی را که پادشاه به پارلمنت کرده و مصایبی را که برای کشور به بار آورده بود بتفصیل شرح دادند. گذشته از این، عیوبی را که پارلمنت مرتفع ساخته بود متذکر شدند. همچنین "طرفداران پاپ و اسقفها و عدهای از کشیشان فاسد" و مشاوران و درباریان خودخواه را متهم کردند که برای کاتولیک کردن انگلستان توطئه میچینند. سپس به نقض مکرر "درخواست حق" و منحل ساختن آمرانه پارلمنتهای منتخب اشاره کردند و از پادشاه خواستند که مجمعی از روحانیان تشکیل دهد تا مراسم کلیسای انگلیکان را به صورتی که قبل از لاد داشت بازگردانند سپس پارلمنت پیشنهاد کرد که چارلز همه مخالفان سیاستهای پارلمانی را از شورای سلطنتی بیرون راند و مشاوران و سفیران و وزیرانی برگزیند که مورد اعتماد پارلمنت باشند، و تذکر داد که در غیر این صورت پارلمنت نمیتواند مایحتاج پادشاه را برآورد، یا طبق دلخواه او کمکی به پروتستانهای سایر کشورهای اروپایی بکند.

چارلز در پاسخگویی به این اتمام حجت تاخیر کرد. در ۱۵ دسامبر، پارلمنت بدون توجه به او فرمان داد که مفاد نامه "اعتراض بزرگ" انتشار یابد. در این وقت بود که پادشاه به آن پاسخ داد. چارلز در نامه خود موافقت کرده بود که مجمعی از روحانیان برای جلوگیری از هرگونه "پیروی از پاپ" تشکیل شود، ولی حاضر نشده بود که اسقفها را از حق رای در پارلمنت محروم کند. به علاوه، اصرار ورزیده بود که حق دارد هر کس را که میخواهد به عضویت شورای سلطنتی یا به مشاغل عمومی بگمارد، و دوباره تقاضای پول کرده بود. اما پارلمنت در عوض "لایحه میلشیا" را تصویب کرد تا بر ارتش مسلط باشد.

چارلز، که معمولاً مردی بیتصمیم بود، در این هنگام به عمل جسورانه‌های دست زد که در نظر پارلمنت به عنوان اعلان جنگ محسوب شد. در ۳ ژانویه ۱۶۴۲، دادستان او، در مجلس اعیان و به نام پادشاه، پنج تن از اعضای مجلس عوام یعنی پیم، همدن، هولز، هسلریچ، و سترود را متهم به خیانت کرد و اظهار داشت که این اشخاص کوشیده‌اند تا ارتش را از اطاعت پادشاه باز دارند و «کشوری بیگانه» (اسکاتلند) را تشویق کرده‌اند که به انگلستان حمله آورد و به پادشاه اعلان جنگ دهد. روز بعد، چارلز در راس سیصد سرباز حرکت کرد و، پس از آنکه آنها را در مدخل پارلمنت گذاشت، خود برای دستگیری آن پنج نفر وارد مجلس عوام شد. ولی آنها در منازل دوستان پنهان شده بودند. چارلز، با مشاهده این وضع، مایوسانه گفت: «پس این طور! میبینم که همه مرغها پرواز کرده‌اند.» ضمن آنکه وی بیرون میرفت، نمایندگان با صدای بلند اعتراض میکردند، زیرا حمله مسلحانه پادشاه کاملاً غیرقانونی بود. نمایندگان، که میرسیدند همگی دستگیر شوند، تحت حمایت مردم لندن، به محل انجمن اصناف رفتند. هنگامی که چارلز به همتن کورت رفت، اعضای مجلس عوام، به انضمام پنج مرد متهم، به وستمنستر بازگشتند. ملکه هانریتا پنهانی با جواهرت سلطنتی به فرانسه گریخت تا کمکی برای پادشاه «خریداری کند». چارلز با مهرداد بزرگ سلطنتی به شمال رفت و کوشید وارد هال شود و سربازانی فراهم آورد. ولی آن شهر از پذیرفتن او امتناع کرد، و چارلز ناچار به یورک رفت. پارلمنت به همه قوای مسلح دستور داد که فقط از پارلمنت اطاعت کنند (۵ مارس ۱۶۴۲). سی و پنج تن از مجلس اعیان و شصت و پنج تن از مجلس عوام از پارلمنت کناره گرفتند و در یورک به چارلز ملحق شدند. ادوارد هاید در این هنگام مشاور عمده پادشاه شد.

در دوم ژوئن، پارلمنت نوزده پیشنهاد به چارلز داد و قبول آنها را برای استقرار صلح لازم دانست. وی میبایستی نظارت بر ارتش و همه قلاع مستحکم را به پارلمنت واگذار کند، پارلمنت حق داشته باشد که در مراسم مذهبی و امور اداری کلیسا تجدیدنظر نماید. بتواند همه وزیران پادشاه و معلمان اطفال او را منصوب و مرخص کند، و حق داشته باشد کلیه اشخاصی را که به مقام اشرافی میرسند از نشستن در مجلس اعیان باز دارد. پارلمنت گویی میخواست انقلاب کبیر فرانسه را تمرین کند، زیرا هیئتی به نام «کمیته نجات ملی» را مامور تشکیل لشکری کرد. کرامول و دیگران برای گردآوری داوطلبان به شهرهای خود رفتند. پارلمنت، در اعلامیه‌های خطاب به ملت، شورش خود را ناشی از علاقه به استقلال پارلمانی ندانست، بلکه آن را معلول خطر قریبالوقوع شورش کاتولیکها در انگلستان شمرد، و به مردم اخطار کرد که پیروزی پادشاه موجب قتل عام پروتستانها خواهد شد. در ۱۷ اوت، نمایندگان پارلمنت ذخایر نظامی واقع در هال را به تصرف در آوردند. در ۲۷ اوت ۱۶۴۲، چارلز پرچم خود را در ناتینگم گشود و جنگ داخلی را آغاز کرد.

مردم انگلستان در این هنگام به طرز بیسابقه‌ای به دو گروه تقسیم شده بودند. لندن، شهرهای صنعتی، بندرها، و به طور کلی نواحی جنوبی و خاوری، اکثر طبقه متوسط، بخشی از طبقه‌های که پایینتر از اشراف بودند، و تقریباً همه پیرایشگران از پارلمان طرفداری میکردند. آکسفورد و کیمبریج، نواحی باختری و شمالی، قسمت بیشتر اشراف و کشاورزان، تقریباً کلیه پیروان فرقه انگلیکان، و موافقان اسقفها و کاتولیکها از پادشاه حمایت میکردند.

در مجلس عوام هم اختلاف وجود داشت. در حدود سیصد نماینده موافق شورشیان، و در حدود صد و هفتاد و پنج نفر طرفدار پادشاه بودند. در مجلس اعیان سی نفر از صد و ده تن در آغاز موافق پارلمان بودند. اما چارلز از لحاظ مالی در مضیقه بود، و لندن نیمی از ثروت ملت را در اختیار داشت و با آن انقلاب را تقویت میکرد.

پادشاه نمیتوانست از هیچ منبعی قرض کند؛ نیروی دریایی مخالف او بود و از رسیدن کمک خارجی جلوگیری میکرد؛ بنابراین، چارلز مجبور بود از مالکان بزرگ، که منافع خود را وابسته به پیروزی او میدانستند، هدایایی بپذیرد. در خانواده‌های قدیمی بعضی از صفات و احساسات شهبوساری باقی مانده بودند؛ عده‌های کاملاً نسبت به پادشاه وفادار بودند، به خاطر او مثل مردان واقعی میجنگیدند، و خود را به کشتن میدادند. افراد طبقه کولیر با موهای بافته و اسبان یراقدار خود جلوه خاصی داشتند، و همه شاعران به استثنای میلتن طرفدار آنها بودند. اما پول در دست پارلمان بود.

صفآرایی دو طرف در اج هیل آغاز شد (۲۳ اکتبر ۱۶۴۲). هر یک از دو لشکر در حدود چهارده هزار سرباز داشت. "سلطنت طلبان" تحت فرمان شاهزاده روپرت، فرزند بیست و دو ساله خواهر چارلز موسوم به الیزابت اهل بوهم، بودند، و لشکریان "راوندهدز" از رابرت دورو، سومین ارل آو اسکس، اطاعت میکردند. نتیجه نبرد قطعی نبود، اسکس قوای خود را فراخواند، و پادشاه به آکسفورد رفت و آنجا را مرکز فرماندهی خود ساخت.

والینگتن، که پیرایشگری پرشور و یا سیاسی بود، آن واقعه را پیروزی بزرگی برای پارلمان و خدا دانست، و چنین گفت: لطف بزرگ خداوند را در آن واقعه مشاهده میکنیم... زیرا چنانکه شنیده‌ام، روی هم رفته ۵۵۱۷ تن کشته شده‌اند؛ ولی نسبت کشتگان دشمن به مقتولان ما ده به یک بوده است. کارهای شگفتانگیز خداوند را ملاحظه کنید، زیرا آن عده از ما که به قتل رسیدند بیشتر کسانی بودند که فرار کردند. ولی آنها که دلیرانه پایداری کردند، از خطر برکنار ماندند..."

بدرستی نمیتوانم شرح دهم که دست خداوند چگونه توپها و گلوله‌های ما را برای

نابودی دشمن به کار میبرد! نمیدانید که خداوند چگونه گلوله ها را هدایت میکرد. ... بعضی از آنها در مقابل سربازان ما میافتادند، بعضی روی زمین میلغزیدند، بعضی از گلوله ها از روی سر آنها میگذشتند، و بعضی به یک سوی آنها میافتادند! کسانی که دلیرانه در برابر گلوله پایداری میکردند بندرت زخمی میشدند! ... این واقعه کار خداوند است و در چشم من چون معجزه مینماید.

اما، در بهار سال بعد، پارلمنت با دشواری رو به رو شد. ملکه هانریتا با اسلحه و مهمات پنهانی به انگلستان بازگشت و در آکسفورد به چارلز پیوست. اسکس به اندازه‌های تعلل ورزید که لشکر او بر اثر بیماری و فرار سربازان تقلیل یافت. همدن در نبردی در چالگرووفیلد زخمی شد. قوایی از پارلمنت در ادوالتن مور شکست خورد (۳۰ ژوئن ۱۶۴۳)، دیگری در راوندوی داون قلع و قمع شد (۱۳ ژانویه)، و بریستول به دست پادشاه افتاد. پارلمنت در این موقع بحرانی به اسکاتلند متوسل شد و در ۲۲ سپتامبر با نمایندگان اسکاتلندیها عهدنامه‌های بست که طبق آن قرار شد اسکاتلندیها لشکری به کمک پارلمنت بفرستند و در عوض ماهی ۳۰۰۰۰ لیره دریافت دارند، به شرط آنکه پارلمنت در انگلستان و ایرلند شکل عقاید پرسبیتی مذهبی پروتستان، یعنی حکومت کلیسایی توسط بزرگان و فارغ از نظارت اسقفها، را برقرار کند. در همان ماه چارلز با شورشیان ایرلندی صلح کرد. و عده‌ای از آنها را برای مبارزه با دشمنان خویش به انگلستان آورد. کاتولیکهای انگلستان شاد شدند، و پروتستانها بتدریج علیه پادشاه به مخالفت برخاستند. در ژانویه ۱۶۴۴، مهاجمان ایرلندی در نانتویج شکست خوردند، و مهاجمان اسکاتلندی در خاک انگلستان پیش آمدند. در این هنگام، جنگ داخلی شامل سه ملت و چهار مذهب در گرفت.

اول ژوئیه ۱۶۴۳، مجمعی در وستمینستر مرکب از ۱۲۱ روحانی انگلیسی و سه غیر روحانی انگلیسی و (بعدا) هشت نماینده اسکاتلندی تشکیل یافت تا مذهب جدید پروتستان را به شکل پرسبیتی در انگلستان برقرار سازد، ولی جلسات مجمع، در نتیجه مداخله پارلمنت، مدت شش سال به طول انجامید. چند تن از اعضا، که موافق حکومت اسقفان بودند، از مجمع کناره گرفتند، و گروه کوچکی از استقلالیان تقاضا کردند که هر جمعیتی از تسلط شورای سالخوردگان و نفوذ اسقفها برکنار باشد، ولی اکثریت اعضای مجمع، طبق قول و اراده پارلمنت، مایل بودند که انگلستان، ایرلند و اسکاتلند از لحاظ مذهبی توسط انجمنهای سالخوردگان، شوراها، دینی و ایالتی، و مجامع عمومی اداره شوند. پارلمنت حکومت اسقفان را، که مبتنی بر آیین انگلیکان بود، منسوخ کرد (۱۶۴۳) و تشکیلات و مراسم آیین پرسبیتی را پذیرفت (۱۶۴۶)، ولی حق وتو را در مورد تصمیمات کلیسایی به خود اختصاص داد. در سال ۱۶۴۷، مجمع وستمینستر اصل مذهبی، "کاتشیسم بزرگتر"، و "کاتشیسم کوچکتر" را اعلام داشت و، بر اساس آموزه کالون، اصول تقدیر، انتخاب، و راندگی از درگاه خداوند

را تأکید کرد. تصمیمات مجمع وستمینستر، در نتیجه بازگشت سلسله استوارت و استقرار مجدد کلیسای انگلیکان، منسوخ شد، ولی توبه و کاتشیسیم در کلیساهای پرسیتری کشورهای انگلیسی زبان، ولو به صورت فرضی، باقی ماند.

مجمع و پارلمنت موافقت کردند که خواهش فرقه های کوچک را در مورد آزادی مذهبی نپذیرند. مردم لندن، که به صورت واحدی در آمده بودند، از پارلمنت تقاضا کردند که هرگونه بدعت را از بین ببرد. در سال ۱۶۴۸، مجلس عوام لوایحی گذرانید که به موجب آنها کسانی که مخالف غسل تعمید کودکان بودند به حبس ابد، و کسانی که منکر تثلیث، یا تجسم خداوند، یا آسمانی بودن کتاب مقدس، و یا خلود روح بودند به اعدام محکوم میشدند. بین سالهای ۱۶۴۲ و ۱۶۵۰ چندین نفر یسوعی اعدام شدند و در ۱۰ ژانویه ۱۶۴۵، لاد، اسقف اعظم کانتربری، در هفتاد و دو سالگی از زندان به قتلگاه برده شد. اعضای پارلمنت احساس میکردند که باید تا پای جان مبارزه کنند و زمان ملاحظه کاری سپری شده است. ولی کرامول مایل بود که رواداری مذهبی تا حدی برقرار شود، و در سال ۱۶۴۳ هنگی در کیمبریج تشکیل داد که به "زرهپوش" موسوم شد. این نام را شاهزاده روپرت به خود کرامول داده بود. کرامول از هر فرقه‌های، جز کاتولیکها و موافقان حکومت اسقفها، مردانی را وارد آن هنگ کرد که "از خدا میترسیدند و در هر کاری وجدان را در نظر داشتند." هنگامی که افسری از فرقه پرسیتری در نظر داشت که سرهنگ دومی را از فرقه آناباتیستها از کار برکنار کند، کرامول اعتراض کرد و گفت: "آقا، کشور در انتخاب خدمتگزاران خود توجهی به عقاید آنها ندارد؛ اگر این اشخاص بخواهند صادقانه به آن خدمت کنند، همین اندازه کافی است." همچنین از پارلمنت تقاضا کرد که "سعی کند راهی بیابد تا اشخاصی که احساسات مذهبی زود رنجی دارند و نمیتوانند در همه موارد تابع قانون کلیسایی باشند، طبق کتاب مقدس، مورد زجر و تعقیب قرار نگیرند." پارلمنت این تقاضا را پذیرفت، ولی او درباره هنگهای خود، و طی فرمانروایی خویش در انگلستان، تا اندازه‌های سیاستی مبتنی بر اصل رواداری در پیش گرفت.

تکامل کرامول در مقام سرداری از شگفتیهای جنگ بود. وی در افتخارات پیروزی در نبرد وینسبی (۱۱ اکتبر ۱۶۴۳) شریک لرد فردیناند و فرفکس بود. در مارستن مور، فرفکس شکست خورد، ولی افسران کرامول پیروز شدند. سایر رهبران پارلمانی، یعنی ارل اسکس و ارل منچستر، یا شکست خوردند یا نتوانستند به پیروزیهای خود ادامه بدهند. کرامول، برای آنکه از دست این سرداران لقبدار نجات یابد، پیشنهاد کرد که قانونی تحت عنوان "دستور از خود گذشتگی" تصویب شود که در نتیجه آن همه اعضای پارلمنت از مقام فرماندهی خود چشم پوشند. این پیشنهاد مورد قبول قرار نگرفت، ولی بار دیگر تجدید شد و به صورت قانون در آمد. ارل اسکس و ارل منچستر از کار کناره گرفتند. سر تامس فرفکس، فرزند

فردیناندو، به مقام فرماندهی کل ارتقا یافت و او نیز کرامول را با مقام سپهبدی به فرماندهی سواران گماشت.

پارلمنت فرمان داد که لشکر تازه‌های مرکب از ۲۲,۰۰۰ نفر تشکیل شود، و کرامول تعهد کرد سربازان را تعلیم دهد.

کرامول پیش از جنگ هیچ گونه تجربه نظامی نداشت، ولی نیروی شخصیت، ثبات رای، اراده، و مهارت وی در استفاده از احساسات مذهبی و سیاسی افراد باعث شد که وی بتواند هنگامی خود را به انضباط و وفاداری بینظیری عادت دهد. آیین پیرایشگری به شیوه اسپارتیها شباهت داشت، که هدف از آن ساختن سربازان شکستناپذیر بود. در لشکرگاه پیرایشگران صدایی جز موعظه و دعا شنیده نمیشد. سربازان پیرایشگر، دزدی و هتک ناموس نمیکردند، بلکه به منظور تخریب تصویرهای مذهبی و طرد کشیشان "اسقفی" یا "پاپی" به کلیساها حمله میبردند؛ هنگامی که با دشمن روبرو میشدند، از شادی یا خشم فریاد بر میآوردند؛ و هرگز شکست نخوردند. در نیزی (۱۴ ژوئن ۱۶۴۵)، هنگامی که "سلطنت طلبان" موفق شدند پیاده نظام سر تامس فرفکس را مجبور به فرار کنند، کرامول با سواران نظام جدید خویش آن شکست را به چنان پیروزی کاملی مبدل ساخت که پادشاه همه پیاده نظام، توپخانه، نیمی از سواران نظام، و نسخه‌هایی از نامه‌های خود را از دست داد. این نامه‌ها را منتشر کردند تا نشان دهند که وی قصد داشت سربازان بیشتری از ایرلند به انگلستان بیاورد و قوانین ضد کاتولیکی را نقض کند.

از آن تاریخ به بعد، وضع چارلز به سرعت وخیمتر شد. مارکی ماتروز، سردار دلیر او در اسکاتلند، پس از پیروزیهای بسیار، سرانجام در فیلیپ هو شکست خورد و به برارویا گریخت. در ۳۰ ژوئیه ۱۶۴۵، قوای پارلمنت باث را به تصرف درآورد؛ و در ۲۳ اوت روبرت بریستول را به فرفکس تسلیم کرد. پادشاه به عبث از هر طرف استمداد میکرد. سربازان او، که نومید شده بودند، به دشمن پیوستند. چارلز به طور جداگانه و با مذاکرات غیرشرافتمندانه میخواست که میان دشمنان خود تفرقه بیندازد، یعنی استقلالیان را از پارلمنت و پارلمنت را از اسکاتلندیها دور کند. ولی در این راه توفیق نیافت. وی زن آبستن خود را از طریق قلمرو دشمن فرستاده بود تا کشتی برای حرکت به فرانسه بیاورد؛ و در این هنگام به شاهزاده چارلز دستور داد که به هر وسیله که ممکن است، از انگلستان بگریزد. خود او نیز با جامه مبدل و همراه دو تن از ملازمان به شمال گریخت و خود را به اسکاتلندیها تسلیم کرد (۵ مه ۱۶۴۶). نخستین جنگ داخلی در حقیقت به پایان رسید.

چارلز انتظار داشت که اسکاتلندیها با او هنوز مانند پادشاه خود رفتار کنند؛ آنها ترجیح دادند که وی را اسیر خود بدانند. و پیشنهاد کردند که به او در بازیافتن تاج و تختش کمک کنند، مشروط به آنکه وی اتحاد و پیمان رسمی و صورت پرستی مذهب پروتستان را بپذیرد و آن را در سراسر انگلستان اجباری کند؛ ولی او نپذیرفت. پارلمنت انگلستان نمایندگان نزد اسکاتلندیها در نیوکاسل فرستاد و اظهار داشت که حاضر است چارلز را به عنوان پادشاه بپذیرد، به شرط آنکه وی از اتحاد و پیمان رسمی و صورت پرستی مذهب پروتستان تابعیت کند، "سلطنت طلبان" عمده را به تبعیدگاه بفرستد، به پارلمنت اجازه دهد که بر همه قوای مسلح نظارت داشته باشد، و ماموران عالیرتبه را برگزیند؛ ولی او به این شرطها تن در نداد. سپس پارلمنت حاضر شد ۴۰۰،۰۰۰ لیره موجب عقب افتاده اسکاتلندیها و مخارج آنها را بپردازد، به شرط آنکه آنان به اسکاتلند بازگردند و پادشاه را به ماموران پارلمنت تسلیم کنند. پارلمنت اسکاتلند با این شرط موافقت کرد و آن مبلغ را نه به عنوان بهای پادشاه، بلکه به عنوان مخارجی واقعی که در جنگ متحمل شده بودند پذیرفت. ولی چارلز احساس میکرد که او را با طلا معاوضه کردهاند. آنگاه او را به عنوان اسیر پارلمنت انگلستان به هومبی هاوس در نورثمن شرفرستادند. (ژانویه ۱۶۴۷).

قوای انگلستان، که در این هنگام در سفرن والدن، در شصت و چهار کیلومتری لندن، اردو زده بود، پیروزیهای خود را به نظر آورد و خواستار پادشاهای متناسب با آنها شد. مخارج نگاهداری این سی هزار سرباز پارلمنت را بر آن داشته بود که مالیاتها را به دو برابر مالیات دوره چارلز افزایش دهد؛ و با وجود این، موجب سربازان چهار تا ده ماه عقب افتاده بود. گذشته از این، پیرایشگران مستقل، که در پارلمنت شکست خورده بودند، در ارتش قدرت را به دست میگرفتند، و کرامول، رهبر آنان، به داشتن مقاصد جاهطلبانه‌های متهم شد که با استقلال پارلمنت متناسب نبود. بدتر آنکه در هنگ او اشخاصی یافت میشدند که هرگونه علامت تشخص کلیسایی و دولتی را رد میکردند، و خواهان انتخابات عمومی و آزادی مذهبی بودند. چند تن از آنان نیز از اشتراکیون هرج و مرج طلب بودند؛ ویلیام والوین میگفت همه چیز باید مشترک باشد، در آن صورت "احتیاجی به دولت نخواهد بود، زیرا دزد و جانی وجود نخواهد داشت." جان لیلبرن، که پس از هر توقیف و تنبیهی دلیرتر میشد، "محبوبترین مرد انگلیسی" بود. کرامول را نیز جزو طرفداران مساوات میخواندند؛ و او اگر چه نسبت به آنها ابراز همدلی میکرد، با عقایدشان مخالف بود، و چنین میپنداشت که دموکراسی در آن عصر منجر به هرج و مرج خواهد شد.

اعضای پارلمنت، که در این وقت از فرقه پرسبیتی بودند، از خطر مجاورت چنان لشکر انبوه، مزاحم، و مستقلى به خشم آمدند و لایحهای تصویب کردند که به موجب آن، نیمی از آن لشکر میبایستی مرخص شود و نیم دیگر به عنوان خدمت در ایرلند به طور داوطلب اسم بنویسد. از آنجا که سربازان موجب عقب افتاده خود را میخواستند، پارلمنت حاضر شد که قسمتی از آن را نقدا و بقیه را بعدا بپردازد. ولی سربازان حاضر نشدند که پیش از دریافت موجب کامل خود متفرق شوند. پارلمنت با پادشاه وارد مذاکره شد و تقریباً پذیرفت که وی را به تاج و تخت خود برساند، به شرط آنکه تا سه سال شکل پرسبیتی مذهب پروتستان را قبول داشته باشد.

گروهی سواره نظام، که از این موضوع آگاه شده بودند، به هومبی هاوس حمله بردند، پادشاه را اسیر کردند، و او را به نیومارکت انتقال دادند. کرامول به نیومارکت شتافت و خود را در راس "شورای ارتش" قرار داد. در ۱۰ ژانویه، لشکریان او با فراغت خیال به لندن رو نهادند و در راه اعلامیهای را که توسط آیرتن، داماد کرامول، تنظیم یافته بود به پارلمنت فرستادند. لشکریان در این اعلامیه از استبداد پارلمنت، که کمتر از استبداد پادشاه نبود، شکایت کرده و اصرار ورزیده بودند که پارلمنت تازهای با آرای بیشتری تشکیل شود. پارلمنت نمیدانست چه راهی در پیش گیرد، زیرا بازرگانان، صنعتگران، و عوام لندن از بیم اقدامات ارتش با هر شرطی حاضر به بازگشت پادشاه به تخت سلطنت بودند. در ۲۶ ژوئیه، جمعی از عوام به پارلمنت حمله بردند و پارلمنت را مجبور کردند که پادشاه را به لندن فرا خواند و قوای غیرنظامی را تحت فرمان سرداری پرسبیتی بگذارد. استقلالیان، که تعداد آنها شصت و هفت نفر بود، از پارلمنت کناره گرفتند و به ارتش پیوستند. در ۶ اوت لشکریان وارد لندن شدند، پادشاه را با خود آوردند، و شصت و هفت تن استقلالیان مذکور را به جای خود در پارلمنت بازگرداندند. از آن تاریخ تا زمانی که کرامول قدرت مطلق را به دست گرفت، ارتش بر پارلمنت مسلط بود. سربازان آشوبطلب یا بیانضباط نبودند و نظم را در داخل شهر و در صفوف خود حفظ کردند.

تقاضاهای ارتش اگر چه در آن زمان امکانپذیر نبود، نسلهای بعد از آنها انتقاد نکردند. در جزوهای تحت عنوان شرح واقعی قضیه ارتش، از آزادی تجارت، الغای انحصارات، و دادن اراضی خالصه به بینوایان سخن به میان آمده و تصریح شده بود که هیچ کس را نباید در دادگاه مجبور به ادای شهادت علیه خود کرد. ارتش در جزوه دیگری تحت عنوان موافقت مردم اعلام داشت که "هر قدرتی اصلا و اساسا در دست مردم است"؛ تنها حکومت عادلانه به وسیله نمایندگان خواهد بود که آزادانه با آرای عمومی انتخاب شوند؛ بنابراین، پادشاهان و اعیان باید تابع مجلس عوام باشند؛ کسی نباید از پرداخت مالیات معاف شود؛ و همگی باید از آزادی کامل بهره‌مند باشند. سرهنگ رینز بارو میگفت که "همه متولدین انگلستان، حتی فقیرترین فرد این کشور"، باید در انتخاب کسانی که قوانین مملکت را میسازند و خود باید بر طبق آنها

کرامول این بحث را، با دعوت از طرفداران آن به دعا خواندن، آرام کرد. مدافعان مساوات او را به ریاکاری متهم میکردند، و اظهار میداشتند که وی نهانی جهت بازگشت پادشاه مذاکره میکند، و خود او اعتراف میکرد که هنوز به سلطنت اعتقاد دارد. کرامول به دموکراتها میگفت که مقاومت در برابر پیشنهادهای آنان با "نیروی بدنی" امکان ندارد. و پس از مباحثات بسیار، رهبران آنها را متقاعد ساخت که به جای حق رای عمومی، به تعداد رایدهندگان بیفزایند. بعضی از سربازان حاضر به سازش نشدند و جزوه موافقت مردم را در کلاه های خود گذاشتند و دستور کرامول را در مورد برداشتن آنها نادیده گرفتند. وی سه تن از سردسته های آنها را بازداشت، به وسیله دادگاه نظامی محاکمه، و به اعدام محکوم کرد. ولی به آنها دستور داد برای نجات جان خود طاس بیندازند؛ کسی که باخت اعدام شد، و انضباط برقرار گشت.

در این ضمن پادشاه از دست نظامیان گریخت، به سوی ساحل جزیره وایت رفت، و به قلعه کاریسبروک پناه برد (۱۴ نوامبر ۱۶۴۷). او از خبر شورشهای "سلطنت طلبان" در دهکده ها و نیروی دریایی علیه پارلمنت دلگرم شد. ماموران اسکاتلندی در لندن پنهانی پیشنهاد کردند که حاضرند لشکری برای بر تخت نشاندن مجدد او تشکیل دهند، به شرط آنکه فرقه پرسبتری را برقرار و سایر مذاهب را منسوخ کند. چارلز این "تعهد" را پذیرفت، ولی آن را به سه سال محدود کرد. ماموران اسکاتلندی به منظور تهیه قوا از لندن بیرون آمدند.

پارلمنت اسکاتلند نقشه آنها را در مورد حمله به انگلستان تصویب کرد و اعلامیهای انتشار داد (مه ۱۶۴۸) که ضمن آن همه انگلیسیها را به پیروی از آیین پرسبتری خواند، و به آنها توصیه کرد که مذهبی جز آن نپذیرند و لشکر استقلالیان را متفرق کنند. پارلمنت انگلستان دریافت که در صورت اجرای این پیشنهادهای، مقامش متزلزل و انگلستان تابع اسکاتلند خواهد شد. این بود که بشتاب با کرامول صلح کرد و او را بر آن داشت که رهبری ارتش را علیه اسکاتلندیها بپذیرد. اعضای پارلمنت بدون تردید خوشحال بودند که او را از خود دور کنند و جانش را به خطر بیندازند. کرامول، پس از سه روز خواهش از لشکریان، سرانجام آنها را متقاعد ساخت که به دنبال او به جنگ بروند. سربازان به اکراه پذیرفتند، ولی بعضی از آنها سوگند خوردند که اگر دوباره انگلستان را نجات دهند، وظیفه آنها چنین خواهد بود که "چارلز، آن مرد خونآشام را،" به جرم خونی که ریخته است، محاکمه کنند.

کوششهای کرامول باعث کوتاهی جنگ داخلی دوم شد. در ایامی که فرفکس سرگرم فرو نشانیدن شورشهای "سلطنتطلبان" در کنت بود، کرامول به سوی غرب رفت و یکی از قلعه های "سلطنتطلبان" را در ویلز به تصرف در آورد. اسکاتلندیها در ۸ ژوئیه از رودخانه توید گذشتند و با سرعت وحشتآوری تا شصت و چهار کیلومتری لیورپول پیش آمدند. در پرستن (لنکشر)، نه هزار سرباز کرامول با اسکاتلندیها و کولیر (طرفداران پادشاه)، که از حیث عده دو برابر آنها بودند، مقابل شدند و آنها را شکست دادند (۱۷ اوت). پارلمنت، در زمانی که توسط کرامول و لشکریان او نجات مییافت، برای حمایت خود باب مذاکره را برای بازگرداندن پادشاه گشود، و اصرار داشت که قبلاً تعهدنامه را امضا کند. ولی چارلز نپذیرفت. لشکر در بازگشت حاضر شد که او را به سلطنت بازگرداند، به شرط آن که امتیازات سلطنتی محدود شود. وی را دوباره اسیر، و در قلعه هرست مقابل جزیره وایت زندانی کرد. پارلمنت از این عمل انتقاد کرد و حاضر شد که آخرین شرطهای پادشاه را به عنوان اساس آشتی بپذیرد رهبران ارتش که میدانستند در صورت برقراری مجدد چارلز اعدام خواهند شد، اعلام داشتند که کسی حق ندارد وارد پارلمنت شود، مگر آن که خدمات خود را به نفع عموم ادامه داده باشد. در ۶ دسامبر سرهنگ تامس پراید با گروهی سرباز پارلمنت را احاطه کرد و ۱۴۰ عضو "سلطنتطلب" و پرسیتری را از مجلس بیرون راند، و چهل تن از آنان را که مقاومت میکردند به زندان فرستاد. کرامول این عمل را تصویب کرد و به کسانی پیوست که خواهان محاکمه و اعدام فوری پادشاه بودند.

از پانصد نفری که در سال ۱۶۴۰ در مجلس عوام عضویت داشتند در این وقت فقط پنجاه و شش نفر باقی مانده بودند. این "پارلمنت دنباله" با اکثریت شش رای حکمی صادر کرد و جنگ هر پادشاهی را علیه پارلمنت خیانتآمیز نامید. مجلس اعیان این حکم را خارج از اختیارات مجلس عوام دانست و آن را رد کرد. بنابراین، مجلس عوام اعلام داشت که پس از خداوند، مردم واضح قوانین عادلانهاند، و مجلس عوام، به عنوان نماینده مردم، دارای قدرت عالی است و مصوبات آن بدون موافقت مجلس اعیان یا پادشاه دارای ارزش قانونی است.

در ۶ ژانویه، مجلس عوام ۱۳۵ نفر را مأمور محاکمه پادشاه کرد. یکی از آنها به نام سیدنی به کرامول گفت که آنان برای محاکمه پادشاه دارای اختیار قانونی نیستند. کرامول خشمگین شد و فریادزنان گفت: "ما سر او را با تاجش قطع خواهیم کرد." رهبران ارتش برای آخرین بار کوشیدند که از کشته شدن پادشاه جلوگیری کنند، حتی حاضر شدند که

اگر چارلز با فروش اراضی اسقفها موافقت کند و از حق "تو" خود در مورد احکام پارلمنت چشم‌پوشد، وی را تبرئه کنند. چارلز در جواب گفت که نمیتواند این پیشنهاد را بپذیرد، زیرا سوگند خورده است که نسبت به کلیسای انگلستان وفادار بماند. در مورد شجاعت او تردیدی نبود.

محاكمه در ۱۹ ژانویه ۱۶۴۹ آغاز شد. شصت یا هفتاد نفر قاضی، که فیالمجلس منصوب شده بودند، در شاهنشین بلندی در یک گوشه تالار وستمنستر نشست، جمعی سرباز در گوشه دیگر ایستاده بودند، و جمعیت در سرتاسر راهروها موج میزد. چارلز تنها در وسط نشسته بود. رئیس، به نام جان برادشا، ادعاینامه را خواند و از پادشاه خواست که پاسخ بدهد. چارلز اظهار داشت که دادگاه نمیتواند او را محاكمه کند، و این پارلمنت نماینده مردم انگلستان نیست. همچنین گفت که "پارلمنت دنباله" تحت اطاعت ارتش است و این حکومت بیش از دوران او ظلم و ستم کرده است. مردم از راهروها فریاد زدند: "خداوند پادشاه را حفظ کند!" کشیشان از این محاكمه انتقاد کردند، برادشا در کوچه‌ها بر جان خود ایمن نبود. شاهزاده چارلز و ورقهای از هولاند فرستاد که فقط امضای او را در برداشت، و به قضاوت قول میداد که اگر جان پدرش را نجات دهند، میتوانند هر شرطی را که بخواهند در آن ورقه روی امضای او بنویسند. چهار تن از اعیان حاضر شدند که به جای چارلز کشته شوند، ولی پیشنهاد آنها پذیرفته نشد. پنجاه و نه تن از قضاوت به انضمام کرامول حکم اعدام را امضا کردند. در ۳۰ ژانویه، سر پادشاه در برابر جمعیتی عظیم و وحشتزده با یک ضربه تیر جلاد بر زمین افتاد. یکی از ناظران این واقعه میگوید: "از هزاران نفری که حضور داشتند چنان ناله‌های برخاست که هرگز نظیر آن را نشنیده بودم و امیدوارم هرگز نشنوم." آیا این اعدام قانونی بود مسلماً نه. براساس قانون موجود پارلمنت به تدریج و گستاخانه حقوق پادشاه را، که در نتیجه سوابق صدساله مورد قبول واقع شده بود، به خود اختصاص داد. از لحاظ تعریف، انقلاب غیرقانونی است و تنها با نقض قوانین گذشته میتواند به ثمر برسد. چارلز در دفاع از اختیاراتی که از الیزابت و جیمز به وی رسیده بود حسن نیت داشت. هم او گناه کرد، و هم درباره او مرتکب گناه شدند. اشتباه مهلك او در عدم توجه به این نکته بود که توزیع جدید ثروت به منظور ثبات اجتماعی مستلزم توزیع جدید قدرت سیاسی بود. آیا این اعدام عادلانه بود آری، تا جایی که جنگ عادلانه است. هنگامی که قوانین را در نتیجه جنگ کنار میگذارند، دشمن مغلوب میتواند تقاضای ترحم کند، ولی دشمن غالب، در صورت لزوم، میتواند برای جلوگیری از مقاومت جدید، یا برای ارباب دیگران یا برای حفاظت جان خود و اطرافیانش، شدیدترین مجازات را مجری بدارد. شاید اگر چارلز بر دشمنان غلبه کرده بود، کرامول، آیرتن، فرفکس، و جمعی دیگر را، به احتمال قوی، با شکنجه

هایی که در مورد خیانتکاران معمول بود، به دار می‌آویخت.

آیا این اعدام عاقلانه بود محتملا نه. کرامول ظاهرا چنین می‌پنداشت که پادشاه اگر زنده بماند، ولو آنکه در جای بسیار امنی محبوس باشد، باعث شورش مکرر "سلطنت‌طلبان" خواهد شد، ولی پسر پادشاه نیز می‌توانست باعث چنین شورشهایی بشود. وی در فرانسه یا هولاند اقامت داشت، و هنوز مرتکب اشتباهات پدر نشده بود، و پس از چندی سرگذشت‌های شگفتانگیزی درباره او شایع شد. اعدام چارلز اول منجر به تغییر احساسات ملی شد و ظرف یازده سال سلسله استوارت را دوباره بر سر کار آورد. هنگامی که جیمز دوم، فرزند چارلز، نیز باعث نارضایتی‌هایی شد، کسانی که در انقلاب با شکوه سال ۱۶۸۸ شرکت داشتند و آن را با ظرافتی اشرافی رهبری میکردند عمداً به جیمز دوم اجازه دادند که به فرانسه بگریزد، و نتایج آن عمل، همیشگی بود.

ولی باید گفت که شورش قبلی بود که باعث تسهیل و تسریع انقلاب بعدی شد.

شورش بزرگ هم به طغیانهای پروتستانها در قرن شانزدهم در فرانسه شباهت داشت و هم، با وجود اختلافات بسیار، به انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹. در مورد اول، پیروان کالون، که مردمی ساده و سختگیر بودند و از طرف بازرگانان حمایت میشدند، علیه مراسم کلیسا و استبداد حکومت سر به شورش برداشتند؛ در مورد دوم، مجلس ملی، که نماینده پول و طبقه متوسط بود، علیه اشراف زمیندار، که تحت رهبری پادشاهی خوشنیت ولی اشتباهکار بودند، طغیان کردند. تا سال ۱۷۸۹، انگلیسیها دو شورش قبلی را از یاد برده بودند و با وحشت به انقلابی مینگریستند که نظیر انقلاب خودشان کشوری را به خاک و خون کشید و باعث اعدام پادشاهی شد، زیرا گذشته سعی کرده بود که متوقف بماند.

ایتالیا در مبارزه بر سر قدرت - ۱۵۵۶-۱۶۴۸

ص: ۲۶۲

- صفحه سفید -

ص: ۲۶۳

I- چکمه سحرانگیز ۲

پس از نهضت دوگانه رنسانس و اصلاح دینی، ایتالیا تحت تسلط اسپانیا در آمد و گرفتار فقر و فاقه شد، با توسل به مذهب آرام گرفت، و از صلح برخوردار شد. طبق پیمان کاتو کامبرهزی (۱۵۵۹)، ایالت ساووا به امانوئل فیلیپر داده شد. جنووا، لوکا، ونیز، و سان مارینو به عنوان جمهوریهای مستقل باقی ماندند. مانتوا همچنان تابع دوکهای گونتساگا، و فرارا مطیع خانواده استه، و پارما فرمانبردار خانواده فارنزه بود. خانواده مدیچی بر توسکان تسلط داشت، ولی بنا در آن تحت نفوذ اسپانیاییها بود. اسپانیا، به وسیله نایب‌السلطنه های خود، میلان و همچنین ناپل را، که شامل سیسیل و سراسر ایتالیای جنوب ایالات پاپی بود، اداره میکرد. ایالات مذکور، که در عرض شبه جزیره ایتالیا از مدیترانه تا آدریاتیک ادامه داشتند، زیر نظر پاپها، که اطراف قلمرو آنها را اسپانیا به تصرف در آورده بود، اداره میشدند.

اسپانیا از لحاظ نظامی متجاوز نبود و در امور داخلی ایالتها، به جز ناپل و میلان، دخالت نمیکرد، ولی تنفر آن دولت از تجارت و بیم آن از فرهنگ آزاد زندگی در ایتالیا را به صورتی غمانگیز در آورده بود. افتادن تجارت مشرق و آمریکا به دست کشورهای مجاور اقیانوس اطلس، ثروتی را که مدتی در خدمت رنسانس بود به آنها انتقال داد و در این هنگام باعث شکفتگی فرهنگ اسپانیا، انگلستان، و هلند شد. گذشته از این، ایتالیا از تقلیل عایدات پاپ در نتیجه اصلاح دینی صدمه دید. کشاورزان صبور آن زحمت میکشیدند و دعا میخواندند.

راهبان بیشمار آن نیز دعا میخواندند، بازرگانان امتیازات صنفی و ثروت خود را از دست میدادند، اشراف دارایی خود را برای به دست آوردن عنوان و جلوه فروشیهای افراطی تلف میکردند.

(۱) رجوع شود به آخر همین فصل - م.

(۲) مقصود از چکمه، شکل جغرافیایی ایتالیاست که به شکل چکمه است. - م.

با وجود این، ایتالیا در میان هرج و مرج سیاسی بزرگترین دانشمند عصر گالیله، فیلسف ماجراجویانه و دوران‌دیشانه برونو، بزرگترین مجسمه‌ساز یعنی برنینی، مهم‌ترین آهنگسازان یعنی مونتوردی، و دلیرترین مبلغان مذهبی و یکی از بزرگترین شاعران یعنی تاسو را به وجود آورد. در بولونی، ناپل، و رم، مدارس نقاشی با مدارس هلند، که کشوری ثروتمند بود، رقابت می‌کردند. از لحاظ فرهنگی، ایتالیا هنوز در درجات عالی قرار داشت.

۱- در دامنه های آلپ

اگر بار دیگر بتوانیم با خیال و قلم از باغ و تالاری که ایتالیا نام دارد به سرعت بگذریم، باز مطبوع خواهد بود.

تورن در زمان حکومت پر قدرت امانوئل فیلیبر، و در نتیجه تشویقی که مارگریت دو فرانس و ساووا از ادبیات و هنر می‌کردند، به صورت پایتخت معتبری در آمد. میلان با آنکه تابع بود، ولی هنوز عالی بود. اولین در سال ۱۶۴۳ آن را از زیباترین شهرهای اروپا شمرد و آن را دارای صد کلیسا، هفتاد و یک صومعه، چهل هزار سکنه، قصرهای عالی، و هنرمندان کم‌نظیر دانست ... پس از آنکه کلیسای سان لورنتسو مادجوره دچار آتشسوزی شد، کارلو بورومتو، اسقف اعظم متدین میلان، مارتینو باسی را مامور کرد که داخل آن را به سبک مجلل روم شرقی و نظیر کلیسای سن ویتاله در راونا بسازد. برادرزاده کارلو به نام کاردینال فدریگو بورومتو قصر آمبروزیان را ساخت (۱۶۰۹) و کتابخانه معتبری در آن احداث کرد. قصر بررا، که در سال ۱۶۱۵ جهت مدرسه یسوعیها اختصاص یافته بود، از سال ۱۷۷۶ به بعد مرکز آکادمی هنرهای زیبا، و از ۱۸۰۹ مرکز گالری معروف بررا بود، و اگر چه در جنگ جهانی دوم آسیب دید، اکنون کامل... تعمیر شده است. در آنجا آثار پروکاتچینی و کرسپی، دو خانوادهای که در نقاشی میلانی تسلط داشتند، دی... میشود.

شهر آرام جنووا، از فراز تپه‌هایی که با قصرها آراسته شده بودند، هنوز در کمال غرور به کشتیهایی که در مدیترانه رفت و آمد می‌کردند مینگریست. این جمهوری تجارت پیشه متصرفات شرقی خود را در برابر ترکان عثمانی از دست داده، و قسمتی از تجارت آن با شرق به کشورهای مجاور اقیانوس اطلس انتقال یافته بود. ولی لنگرگاه بز... آن شهر را به صورت بندر مناسبی در آورده بود (و هنوز هم بندر عمده ایتالیا محسوب میشود). در اینجا بود که ثروتمندان و بازرگانان بزرگ زیباترین منازل را در ایتالیا ساختند. اولین عقیده داشت که "کوچه جدید"، که نقشه آن را روبنس کشیده بود و مقابل قصرهای مرمرین قرار داشت، بمراتب از سایر کوچه‌های اروپایی بهتر است. گالاتتسو آلسی و شاگردانش طرحهای بسیاری از این خانه‌های اشرافی کشیدند که به سبب تالارهای اشیای هنری، پله‌های باشکوه،

دیواره.....چوبکاری شده یا دیوارهایی با نقوش فرسکو، و اثاث مجلل شهرت داشتند. بسیاری از میزها و تختخوابهای این منازل از نقره برجسته ساخته شده بودند؛ اشراف جنوا در تبدیل عرق جبین به طلا مهارت داشتند.

در سال ۱۵۸۷، جاکومو دلا پورتا کلیسای سانتیسیما آنونتیساتا را بر پا کرد که ستونها کنگره‌دار، سکوی وعظ زیبا، و طاق مزین آن مایه افتخار جنوا شد. این کلیسا و سایر کلیساهای جنوا در جنگ جهانی دوم آسیب بسیار دیدند.

حتی در زمان وازاری، فلورانس به نام آتن ایتالیا معروف شده بود، زیرا این شهر در ادبیات و علوم و هنرهای مختلف شهرت داشت، و دانشجویان از هر سو بدانجا روی می‌آوردند. در آنجا همه چیز جز عفاف و پاکدامنی رونق داشت. در زمان دوک بزرگ فرانچسکو اول، خانواده معروف مدیچی در فسق و فجور و زناکاری افراط می‌کردند. کاردینال فردیناند دو مدیچی از مناصب کلیسایی چشم پوشید تا لقب مهندس دوک فردیناند اول را به دست آورد. وی مدت بیست و دو سال (۱۵۸۷-۱۶۰۹) به عدالت در توسکان حکومت کرد؛ در ترویج علم و ادب کوشید؛ با گشودن بندر لیورنو بر روی همه بازرگانان و فرقه‌های مذهبی مختلف، تجارت توسکان را توسعه داد؛ و روحیه مردم را، در نتیجه سرمشقی که از زندگی خود به آنها داد، بالا برد. کوزیمو دوم و فردیناند دوم، که جانشینان او بودند، نام خود را با کمک کردن به گالیه بلند آوازه ساختند. بارتولومئو آماناتی آبنمای نپتون را در فلورانس از سنگ تراشید، و قصری در لوکا ساخت. جووانی دا بولونیا در ۱۵۸۳ تابلو "غار ساینها" را ساخت که در لودجا دی لانتسی قرار دارد، و مجسمه هانری چهارم را ساخت؛ کوزیمو دوم این مجسمه را به ماریا دم‌دیچی (مدیسی) تقدیم کرد و اوپون نوف را در پاریس با آن زینت بخشید. آلساندرو آلوری و فرزندش کریستوفانو در تابلوهایی که در فلورانس میکشیدند رنگهای بدیع به کار می‌بردند، و پیترو دا کورتونا در نقاشی روی گچ در سقفهای قصر پیتی مناظری در تمجید از دوک کوزیمو اول کشید و استادی خود را نشان داد.

پارما در این دوره دوک مشهوری به نام آلساندرو فارنزه داشت که، در نتیجه رهبری لشکریان اسپانیایی علیه هلندیها، هرگز فرصت نیافت بر تخت بنشیند. در عهد فرزندش را نوتیچو، دانشگاه پارما در اروپا شهرت بسیار یافت، و آلئوتی در ۱۶۱۸ تماشاخانه فارنزه را ساخت که در آمفیتئاتر نیمدایرهای آن هزاران نفر جا می‌گرفتند؛ در تاریخ جدید ایتالیا فقط تماشاخانه اولمپیکو، که به دست استادش پالادیو ساخته شده است، با آن برابری میکند.

مانتوا در این هنگام به پیشرفتی نایل آمد که روزهای بزرگ ایزابلا د/استه را به خاطر می‌آورد. صنعت پارچه بافی در این شهر بسیار ترقی کرد و پارچه‌های آن حتی در انگلستان و فرانسه، که رقیبان مانتوا بودند، خریدار بسیار داشت. خانواده گونتساگا، که در این شهر از سال ۱۳۲۸ به بعد فرمانروایی کرده بودند، هنوز مردان با کفایتی به بار می‌آوردند. دوک وینچنتسو اول به صورت یکی از شاهزادگان دوره رنسانس در آمد. وی مردی خوشاندام و خوشسینما، طرفدار روبنس سعادت‌مند و تاسو بیچاره بود؛ آثار هنری قدیمی چینی، آلات موسیقی، فرشینه‌های فلاندری، لاله‌های هلندی، و زنان زیبا گردآوری می‌کرد. همچنین عاشق شعر و قمار، در نبرد

دلیر، و در سیاست جسور بود، ولی خود را با جنگ و زناکاری میفرسود، و آخر هم در پنجاهسالگی در ۱۶۱۲ در گذشت. سه فرزند او بنوبت فرمانروایی کردند. آخرین آنها به نام وینچنتسو دوم خلفی نداشت، و رقابت فرانسه و اتریش و اسپانیا بر سر تعیین جانشین او آن ایالت را به صورت صحنه نبرد مخربی در آورد (۱۶۲۸-۱۶۳۱) که تقریباً مانتوا را از صحنه تاریخ محو کرد.

ورونا در این دوره فرهنگی نداشت و به همان رنسانس اکتفا کرد. در ویچنتسا، نماهای کلاسیک اثر پالادیو نمونه‌های بدست کریستوفر رن دادند. سکاموتسی تماشاخانه اولیمپیکو، اثر پالادیو، را تکمیل کرد و طرح قصر تریسینو بارتون را کشید. سکاموتسی قوه تشخیص و فراست خاصی برای پیرایه و تزئین داشت، و از آن در تزئین پالادیو استفاده کرد. از این رو وی را میتوان پل زنده‌های میان آثار کلاسیک و باروک دانست.

۲- ونیز

ملکه آدریاتیک، مانند رم باستان، انحطاط طولانی و مجللی داشت. ونیز تجارت خود را با هند به نفع پرتغال از دست داد و پس از چندی گرفتار رقابت هلندیها شد. همچنین از توسعه ترکیه عثمانی از طریق دریا آسیب دید، نیروی دریایی و دریاسالاران آن عوامل مهمی در پیروزی بر ترکان در جنگ لپانتو (۱۵۷۱) بودند، ولی قبرس را چند ماه به آنها تسلیم کرد، و از آن به بعد تجارت و نیز با مشرق مدیترانه بسته به اجازه و شروط ترکان بود. ونیز برای تغییر آن وضع دلیرانه مبارزه کرد، و بر اثر برقراری رابطه در حلب با کاروانهایی که از آسیای مرکزی میآمدند، تا اندازه‌های خسارت تجارت خود را با شرق، که از طریق دریا انجام میگرفت، جبران کرد. کشتیهای آن شهر هنوز بر آدریاتیک تسلط داشتند و در منافع تجارت برده، که در این هنگام باعث شرمساری پرتغال و اسپانیا و انگلستان بود، شریک شدند. سرزمینهای ویچنتسا، ورونا، تریست، ترانت، آکویلیا، و پادوا، که وابسته به ونیز بودند، از حیث اقتصادی پیشرفت کردند، ولی جمعیت آنها کاهش یافت. کارخانه‌های ونیز در ساختن شیشه، ابریشم، تور، و اشیای هنری تجملی مهارت داشتند. بانک ریالتو، که در سال ۱۵۸۷ پس از انحلال بانکهای متعدد خصوصی تشکیل یافت، قدرت دولت را در خدمت امور مالی به کار برد و باعث تشکیل موسسات مشابه در نورنبرگ، هامبورگ، و آمستردام شد. مسافران از مشاهده زیبایی عمارات، زنان، پاکیزگی کوچه‌ها، و ثبات دایم حکومت ونیز در شگفت میافتادند.

سیاست خارجی آن متکی بر حفظ تعادل قدرت میان فرانسه و اسپانیا بود، تا اگر وضعی بدان عارض شود، یکی از آن دو این جمهوری را از بین نبرد. از اینجا بود که ونیز برای تقویت فرانسه، که دچار جنگهای داخلی شده بود، سلطنت هانری چهارم را به رسمیت شناخت. در سال ۱۶۱۶، نایب‌السلطنه اسپانیا در ناپل، به نام دوک اوسونا، برای برانداختن سنای ونیز و الحاق آن جمهوری به اسپانیا، با سفیر این کشور در ونیز مشغول توطئه‌چینی شدند.

فیلیپ سوم، طبق رسم دولتهای آن زمان، با این کار موافقت کرد، ولی به اوسونا دستور داد که طوری آن را انجام دهد تا کسی نداند که این عمل با اطلاع او صورت میگیرد، و باید چنین وانمود کند که بدون دستور دولت متبوع خود آن را انجام میدهد. و نیز، که بهترین جاسوسان اروپا را در خدمت داشت، آن توطئه را کشف و توطئه کنندگان محلی را دستگیر کرد، و یک روز صبح مردم اجساد آنها را بر سر دار در میدان سان مارکو دیدند که با چشمان بیروح به کبوتران خوشحال مینگریستند؛ از این رو مردم از مشاهده آنها درست عبرت گرفتند.

این حکومت آرام و موقر متنفذان، که به هر فرقه‌های آزادی مذهبی عطا میکرد و با آنها روابط تجاری برقرار میساخت، در برابر دستگاه پاپ وضع فوقالعاده مستقلی اتخاذ کرد، بدین معنی که بر روحانیان مالیات بست، آنها را تابع قانون مدنی ساخت، و دستور داد که بدون موافقتش زیارتگاه تازه یا صومعه‌های نساوند و هیچ قطعه زمینی وقف کلیسا نکنند. گروهی از سیاستمداران، به رهبری لئوناردو دوناتو و نیکولو کونتارینی، مخصوصاً با ادعاهای پاپ در مورد امور دنیوی مخالفت میورزیدند. در سال ۱۶۰۵، کامیلو بورگزه با لقب پاولوس هفتم به مقام پاپی رسید. سال بعد دوناتو به عنوان دوج و نیز برگزیده شد. این دو نفر، ضمن آنکه دوناتو فرستاده و نیز در رم بود، با یکدیگر روابط دوستانه داشتند، در این هنگام در مبارزهای میان کلیسا و دولت با یکدیگر به دشمنی برخاستند و، بدین ترتیب، بعد از پنج قرن خاطره مبارزه میان گرگوریوس هفتم و امپراطور هانری چهارم را زنده کردند؛ پاپ پاولوس هنگامی که دریافت رهبر عقلانی حزب مخالفان کلیسا در وینز راهبی به نام پائولو سارپی از فرقه سرویت است، دچار وحشتی عظیم شد.

به قول مولمنتی، سارپی "از بزرگترین عقلایی بود که وینز در دامن خود پرورده بود." وی، که فرزند بازرگانی بود، در سیزدهسالگی وارد فرقه سرویت شد، و با شوق و ذوق به فرا گرفتن علم پرداخت، و در هجدهسالگی در بحثی عمومی در مانتوا از ۳۱۸ موضوع چنان بخوبی دفاع کرد که دوک آن ایالت وی را به عنوان حکیم الهی در دربار خود به کار گماشت. در بیست و دو سالگی به جامه کشیشان در آمد و استاد فلسفه شد، و در بیست و هفت سالگی به عنوان نماینده فرقه خویش در جمهوری وینز انتخاب گشت. وی رسالاتی علمی نیز نگاشت که هم اکنون در دست نیستند، و در تحقیقات و آزمایشهای فابریسیو دی آکوا پندتنه و جامباتیستا پورتا شرکت کرد. شخص اخیر گفته است که بزرگتر یا هوشیارتر از او در زمینه دانش ندیده است. شاید این مطالعات غیرمذهبی بود که ایمان سارپی را متزلزل کرد. وی چند تن از پروتستانها را به دوستی برگزید. در برابر، اعضای دستگاه تفتیش افکار در وینز تهمتهایی نیز به او زدند؛ و این دستگاہی بود که پس از چندی جوردانو برونو را دستگیر کرد. سنا سه بار سارپی را به مقام اسقفی منصوب نمود، ولی واتیکان هر سه بار او را نپذیرفت؛ و خاطره این توهینها خصومت او را نسبت به رم تشدید کرد.

در سال ۱۶۰۵، سنا دو کشیش را دستگیر و به جرم جنایات عظیم محکوم کرد. پاپ پاولوس پنجم دستور داد که آن دو نفر را به مقامات کلیسایی بسپارد، و همچنین لغو قوانین تازه‌های را که علیه کلیساها و صومعه‌ها و فرقه‌های مذهبی وضع شده بود خواستار شد، ولی اشراف و نیز در کمال ادب این تقاضا را نپذیرفتند. پاپ به دوج ونیز و اشراف و سنای آن شهر دستور داد که ظرف بیست و هفت روز موافقت خود را با خواسته‌های او اعلام دارند.

آنان نیز سارپی را به عنوان مشاور برگزیدند. سارپی، با توسل بدین دلیل که قدرت پاپ فقط شامل امور روحانی است، به آنان توصیه کرد که مقاومت کنند، و سنا عقیده او را قبول کرد. در ماه مه ۱۶۰۶ پاپ دوناتو و اشراف و نیز را تکفیر نمود و همه خدمات مذهبی را در این سرزمین نهی کرد. دوج ونیز به کشیشان دستور داد که فرمان پاپ را نادیده بگیرند و به وظایف خود ادامه دهند. آنان نیز، به استثنای یسوعیها و تثاتینها و کاپوسنها، همگی از این دستور اطاعت کردند. یسوعیها، که طبق قوانین خود متعهد شده بودند از پاپها اطاعت کنند، متفقا ونیز را ترک گفتند؛ حال آنکه اشراف به آنها گفته بودند که در صورت انجام دادن این کار، دیگر اجازه بازگشت نخواهند یافت. در این ضمن سارپی در پاسخ کاردینال بلارمینو رسالاتی منتشر ساخت، اقتدارات پاپ را تقلیل داد، و تفوق شوراها را عمومی را بر پاپها ثابت کرد.

پاولوس پنجم از اسپانیا و فرانسه استمداد کرد. ولی اسپانیا غالبا فرمانهای پاپ را نپذیرفته بود، و هانری چهارم پادشاه فرانسه نسبت به ونیز سپاسگزار بود. با این وصف، هانری کاردینال خردمندی به نام دو ژوایوز را به ونیز فرستاد، و این شخص، برای حفظ صورت ظاهر، راه‌هایی یافت. کشیشان را به سفیر کبیر فرانسه سپردند، و او آنها را به رم فرستاد؛ سنا از لغو قوانین مورد اعتراض سر باز زد، ولی، به امید دریافت کمک از پاپ علیه ترکان عثمانی، وعده داد که "آن جمهوری طبق دینداری معهود خویش زندگی کند." پاپ از انتقاد و ایرادگیری دست برداشت، و دو ژوایوز برای کسانی که تکفیر شده بودند طلب آمرزش کرد. یکی از تاریخ‌نویسان کاتولیک میگوید که چون ادعاهای پاولوس پنجم خیلی قرون وسطایی بودند، مورد قبول واقع نشدند. این آخرین بار بود که همه مردم یک سرزمین مورد تکفیر قرار گرفتند.

در ۱۵ اکتبر ۱۶۰۷ چند آدمکش به سارپی حمله کردند و او را زخم زدند، و تصور کردند که وی را به قتل رسانده‌اند، ولی او بهبود یافت. میگویند که لطیفهای نغز بدین مضمون گفته است: "من سبک نیشدار دربار رم را میشناسم." ضاربان او به ایالات پاپ پناه بردند و مورد تحسین قرار گرفتند. از این تاریخ به بعد، سارپی در صومعه‌های زندگی آرامی را شروع کرد و هر روز مراسم قداس را به جای می‌آورد، ولی قلم او عاطل نبود. در سال ۱۶۱۹، با نام مستعار، و به وسیله شرکتی لندن، کتابی تحت عنوان

تاریخ شورای ترانت ۱ به رشته تحریر در آورد که ادعانامه حجیمی علیه آن شورا بود. وی در این کتاب اصلاح دین را طبق نظریه پروتستانها شرح داد و از شورا، به مناسبت تسلیم شدن به اوامر پاپها و جلوگیری از آشتی کاتولیکها و پروتستانها، انتقاد کرد. پروتستانها از این کتاب با شوق و ذوق فراوان سخن گفتند، و میلتن او را نویسنده بزرگی دانست که نقاب از بعضی چهره ها بر گرفته است. یسوعیها مرد دانشمندی از فرقه خویش به نام سفورتسا پالا ویچینو را مامور کردند که تاریخی بر ضد آن بنویسد (۱۶۵۶-۱۶۶۴). وی در این کتاب تعصبات و اشتباهات سارپی را گوشزد کرد، و حال آنکه خود او دست کمی از وی نداشت. این دو کتاب، با وجود "خالی نبودن از غرض"، قدرتی در راه گردآوری و استفاده از منابع اصلی به شمار میروند. شرح مفصل سارپی دارای لطف خطرناکی است، زیرا مطالب آن با فصاحتی آتشین بیان شده است. وی، ضمن آنکه خواستار جدایی کامل دولت و کلیسا بود، نشان داد که بمراتب از معاصران خویش جلوتر است.

و نیز تحت فرمانروایی آن حکومت مغرور و در میان آن ترعه های آرام و معطر همچنان در تعقیب پول و زیبایی بود، و مسیح را با ساختن عمارات و مریم را با دعا و مناجات خشنود میکرد. هر هفته جشنی به خاطر قدیسی بر پا میشد. این تفریحات دستهجمعی را در تابلوهای گواردی میبینیم؛ و در تک چهره های او به لباسها و جواهرات فراوان و هوسانگیزی به سبک شرقیها برمی خوریم. تقریباً هر شامگاه آهنگهایی از قایقها برمیخواست. اگر قدم به درون یکی از این قایقهای سحرانگیز میگذاشتید و سخنی بر زبان نمیآوردید، قایقران بیدرنگ شما را به یکی از روسپیخانه ها میبرد. مونتنی، که دارای تعصباتی نبود، از مشاهده وفور و آزادی روسپیها در شگفت بود. این گونه زنان مالیاتی به دولت میپرداختند و در عوض اجازه میگرفتند که هر گونه میخواستند زندگی کنند و هر لباسی که مایلند بپوشند؛ و دولت نیز از آنها در برابر مشتریانی که پول خود را نمیپرداختند حمایت میکرد.

کانال گرانده یا کانال بزرگ و شاخه های آن هر ساله با کلیساهای معظم و قصرهای تازه یا پلهای شکیل زیباتر میشد. در سال ۱۶۳۱، سنای ونیز بالداساره لونگنا را مامور کرد که کلیسای عالی سانتاماریا دلا سالوته را جهت سپاسگزاری از مریم، و به سبب نجات یافتن از طاعونی بزرگ، بر پا کند. بین سالهای ۱۵۸۸ و ۱۵۹۲، آنتونیو دا پونته، به جای پل چوبی کهنه، پل تازه های به نام پونته دی ریالتو را بر روی کانال بزرگ ساخت و بر فراز آن طاقی مرمرین بر پا کرد که نود پا طول داشت، و در دو سوی آن دکانهایی ساخت. در حدود سال ۱۶۰۰، پل آه ها روی ترعه های میان قصر دوج و زندان سانمارکو ساخته شد. سکاموتسی کلیسای سان جورجو را، که پالادیو ساخته بود، و همچنین کتابخانه و کیا اثر سانسوینو را

(۱) نوزدهمین شورای دینی کلیسای کاتولیک رومی، که در شهر ترانت تشکیل یافت اصول عقاید کاتولیکی را روشن ساخت. کارهای شورا با توقيع پاپی سال ۱۵۶۴ پیوس چهارم، و صدور کاتیشیم شورای، ترانت (۱۵۶۶) تایید شد. م.

تکمیل کرد. سکاموتتسی و لونگنا ساختمانهایی در جوار میدان سانمارکو برای ادارات دولتی ونیز ساختند. در این هنگام قصرهای مشهوری در طول کانال بزرگ ساخته شد، مانند بالبی، کونتارینی دلی سکرینی، و موچینگو که در سال ۱۸۱۸ محل اقامت بیرون بود. کسانی که فقط نمای خارجی قصرهای ونیز را دیده‌اند هرگز نمیتوانند تجمل با سلیقه داخل آنها را مانند سقفهای پرنقش و نگار یا فرسکو، دیوارهای رنگامیزی شده یا پوشیده با فرشینه، صندلیهای روکش شده با اطلس، صندلیها و میزها و صندوقهای کندهکاری شده، جعبه های کشودار و منتکاری شده، و پله های عریض و باشکوه که قرن‌ها سالم مانده‌اند به نظر بیاورند. در این شهر، چند صد خانواده اشرافی، که با یکدیگر رقابت میکردند، از همه ثروت شاهزادگانی که کارشان تجارت بود و از کلیه مزایای اشرافی دیرین بهره‌مند میشدند. در این دوره فقط نام یک پیکرتراش ونیزی آلساندرو ویتوریا به چشم میخورد، ولی در نقاشی دو تن ظهور کردند که در درجه دوم از اهمیت قرار داشتند؛ یکی از آنها پالما وکیو (فت' ۱۵۲۸) نام داشت که پرچم را به دست پالما جوانه (یا کوپو پالمای کهن)، که از اخلاف برادر خود بود، سپرد. این شخص در حدود صد سال بعد در گذشت. جوانه را نقاش مهمی نمیدانند، زیرا سرسری و بشتاب نقاشی میکرد، ولی بعضی از تصویرهای او مانند پاپ آناکلیتوس در کلیسای کروچیفری تقریباً عالی است؛ و در بعضی از نوشته های مولمندی این نقاش جوان در برابر چشم ما زنده میشود:

پالما جوانی هدفی جز کار خود نداشت، و شدیدترین تاثرات قادر نبود که او را از آن باز دارد. وی در هنر خود برای مرگ دو فرزندش تسلیت میجست؛ یکی از آنها در ناپل در گذشته، و دیگری بر اثر فسق و فجور مرده بود؛ و ضمن آنکه زنش را به سوی گورستان میبردند، وی برای رهایی از تالم و تاثر شروع به نقاشی کرد.

نقاش دیگری به نام برناردو ستروتتسی در شمال ایتالیا، یعنی در جنوا، به دنیا آمد و در ونیز در گذشت (۱۶۴۴)، و تقریباً برای هر تالار نقاشی تابلویی به جای گذاشت. وی مدتی جزو فرقه کاپوسنها بود؛ و اگر چه از این فرقه بیرون آمد، همیشه او را ایل کاپوچینو مینامیدند. ستروتتسی پس از رنجهای بسیار، سرانجام در ونیز به آرامش رسید و از تعصب مردم رهایی یافت، و در آنجا بهترین اثر خود را به وجود آورد. در این مورد یک نمونه یعنی تصویر یک راهب دومینیکن کافی است. در آن تصویر راهبی دیده میشود که کلاه بلبه بلندی بر سر دارد، و پیشانی بزرگش پیداست، چشمانش غضبناک و حاکی از تصمیم، بینی و دهانش نشانه شخصیت، و دستهای ظریفش معرف اصل و نسب خوب اوست حتی تیسین به دشواری میتواند چنین تصویری بکشد. این وارثان اشخاص بزرگ اگر در سرزمین دیگری بودند، بزرگ محسوب میشدند.

همه افتخار یادوا به دانشگاه آن بود. در این دوره هاروی در همین دانشگاه تحصیل میکرد، و گالیه در آن درس میداد.

در فرارا، آلفونسو دوم از خانواده استه، که از تاریخ ۱۲۰۸ به بعد فرمانروایی کرده بودند، همچنان با قدرت بر سر کار بود. تصویری چاپی، که از او در موزه بریتانیا موجود است، وی را دارای سری بزرگ، ریشی پرهیت، و چشمانی حاکی از تصمیم و کیاست نشان میدهد. آلفونسو نسبت به کسانی که مورد خشم او قرار میگرفتند بیرحم، و نسبت به دیگران رحیم بود. گذشته از این، قهر و غیظ تاسو را تحمل میکرد، در جنگ بیم به خود راه نمیداد، و بر مردم مالیات بسیار میبست. وی، مانند نیاکان خود، به ادبیات و علم و هنر توجه داشت، و محصولات آن را به عظمت زیبایی و فرهنگدوستی دربار خود میافزود. مردم مجبور بودند که با قوت لایموت بسازند و از حاصل خود نیابتا استفاده کنند.

آلفونسو با وجود آنهمه قدرت و داشتن سه زن نتوانست صاحب فرزندی شود؛ و طبق موافقتی در سال ۱۵۳۹، فرارا، که مدتی تیول پاپ بود در سال ۱۵۹۸ جزو ایالات پاپی شد؛ و بدین ترتیب تاریخ فرهنگی آن به پایان رسید.

بولونی، که از سال ۱۵۰۶ به بعد تحت فرمانروایی پاپ بود، بار دیگر ترقی کرد؛ این ترقی به سبب مکتب نقاشی بولونی بود که مدت دو قرن در ایتالیا حایز اهمیت بود و نفوذ آن به اسپانیا، فرانسه، فلاندر، و انگلستان سرایت کرد. لودوویکو کاراتچی، که فرزند قصاب متمولی بود، پس از تحصیل هنر در ونیز، فلورانس، پارم، و مانتوا، به بولونی بازگشت. تینورتو به او اخطار کرده بود که وی نبوغ نقاشی ندارد. ولی لودوویکو احساس میکرد که سعی و کوشش میتواند جانشین نبوغ شود، و گذشته از این، نبوغ هم دارد. وی دو پسرعموی خود آگوستینو و آنیباله کاراتچی را، که یکی زرگر و دیگری خیاط بود، در نتیجه شور خود بر سر شوق آورد. این دو نفر برای مشاهده آثار تیسین و کوردجو به ونیز و پارما رفتند و پس از مراجعت، به لودوویکو پیوستند و "آکادمی تازهکاران" را "برای کسانی که بتازگی راه میافتادند" تاسیس کردند. این سه نفر مقدمات، تاریخ، و فن هنر را درس میدادند، و همچنین دقت در کار استادان را توصیه میکردند. گذشته از این، پیروی از خصوصیات یک استاد را قبول نداشتند و به جای آن پیشنهاد میکردند که لطافت زنانه رافائل، گویایی ظریف کوردجو، قدرت مردانه میکلائز، طرز به کار بردن سایه روشن لئوناردو داوینچی، و رنگآمیزی گرم تیسین در یک سبک کلی به کار برده شود. وجود این مکتب، که از بهترین شیوه های استادان فن پیروی میکرد، باعث شد که بولونی با رم بر سر عنوان پایتخت هنری ایتالیا رقابت کند.

تصویرهایی که از کاراتچی باقی مانده بشمارند. بسیاری از آنها در آکادمی هنرهای زیبا در بولونی و معدودی هم در لوور است، ولی انسان در همه جا از آثار او میتواند ببیند. محصول خود لودوویکو ناچیز است، ولی بهترین آنها عبارتند از "عید بشارت" و "شهادت قدیسه اورسولا"^۱ این هر دو تابلو در آکادمی هنرهای زیبا در بولونی مضبوط است. آگوستینو تابلو عظیمی به نام "تناول عشای ربانی قدیس هیرونوموس" دارد، و با وجود این، طبق تقاضای عده زیادی، مناظر وقیح نیز میکشید. آنیاله از لحاظ فنی با استعدادتر از آن دو نفر بود. دقت در خطوط و رنگها را، که پسرعموهایش از این حیث به پای او نمیرسیدند، از کوردجو به ارث برده بود. برای درک این موضوع، زیبایی شهوتانگیز "باکانت" را در گالری اوفیتسی، شکل کامل بدن زن را در "پری و ساتیر" در قصر پیتی، و شکل کامل بدن مرد را در "نبوغ شهرت" در درسدن مشاهده کنید. وی با کشیدن تابلو موسوم به "مسیح و زن سامری" یکی از شاهکارهای این دوره را به وجود آورد، شکلهایی که شایسته رافائلند و اساس کار پوسن را پی میریزند.

در ۱۶۰۰، آنیاله و آگوستینو دعوت کاردینال فارنزه را برای کشیدن تصاویری در تالار قصر او در رم پذیرفتند.

موضوع مناسب را برگزیدند و "پیروزی باکوس" را که به سبک روبنس پر از لطف و زیبایی زنانه بود، کشیدند. آگوستینو از آنجا به پارما رفت و فرسکو بزرگی در کازینو کشید. آنیاله به ناپل رفت، و موزه ملی این شهر هنوز تصاویر "خاندان مقدس" و "نوس و مارس" او را حفظ کرده است. این سه عموزاده، که مدتی به وسیله هنر به یکدیگر پیوسته بودند، بر اثر مرگ از هم جدا شدند: آگوستینو در پارما (۱۶۰۲) و آنیاله در رم (۱۶۰۹) در گذشت، و لودوویکو، که هنوز نسبت به بولونی وفادار بود، در آمدن اول و در رفتن آخر بود (۱۶۱۹).

مکتب جدید چندین نفر از نقاشان مشهور این دوره را تربیت کرد. یکی از آنها به نام گویدو رنی بیش از سایر نقاشان در اروپا پیرو داشت. وی، پس از آنکه تحت توجهات کاراتچی تربیت یافت، شیفته و فریفته رم شد (۱۶۰۲)، مدت بیست سال در آنجا کار کرد، سپس به بولونی بازگشت، و در آنجا تصاویری کشید که تقدس شهوانی و لطف احساساتی آنها به منزله پلی میان تعصب مذهبی و فساد بود. ظاهرا خود گویدو مردی مذهبی بود و میگویند تا پایان عمر مجرد ماند.

تک چهرهای که وی از خود کشیده و در موزه کاپیتولین مضبوط است او را به صورت جوانی به زیبایی دختری با موهای طلایی و سیمای لطیف و چشمان آبی نشان میدهد. شاهکار او فرسکو "سپیدهم" است که بر سقف قصر روسپیلیوزی در رم دیده میشود: و آن عبارت از الاهی سپیده دم است که در هوا میپرد، دنبال او اسبان چابکی در حرکتند که فویبوس [آپولون] ژولیدهموی را در ارابه خود میکشند، در اطراف او زنانی رقصکنان با چهره ها و اندامهای زیبا دیده میشوند که به منزله ساعاتند، و یکی از کروییان که همراه اوست این وجد و شور مشرکانه را رنگی مسیحی میبخشد. گویدو تصویر ربالنوعهای دیگر را نیز کشید: "هتک ناموس هلن" در لوور، "سیبهای هسپریدس" در ناپل، و تابلو شهوتانگیز "نوس و کوپیدون" در درسدن. وی از "تورات" نیز موضوعاتی اقتباس کرد،

(۱) قرن سوم یا پنجم میلادی. بنا بر روایات مسیحی، او و ۱۱۰۰۰ دختر باکره دیگر به دست هونها به قتل رسیدند. در قرن

دوازدهم، مردم کولونی هنگامی که برای ساختن دیوارهای تازه به حفر زمین مبادرت کردند، به استخوانهای بسیاری در گورستان شهر قدیم رومیها برخوردند. در همین محل است که کلیسای سانتا اوسولا بر پا شد. م.

ص: ۲۷۳

مانند تابلو معروف "شوشنا و مشایخ" در اوفیتسی. ولی او بیشتر به کشیدن تصویر از موضوعات قدیمی، که مورد توجه مردم و کلیسا بود، قناعت میکرد، مانند داستان عیسی و مادرش، که به عقیده منتقدان پر از احساسات "زقیق" است. در مورد حواریون کارش جالب بود، چنانکه تصویر "قدیس متی" را در واتیکان، و صورت "یعقوب حواری" را به طرزی عالی در بررا کشید، و در "شهادت پطرس حواری" واقعینی خشن کار او ادجو را تقلید کرد. سپس دوباره به احساسات توسل جست و تابلو معروفی تحت عنوان "قدیس سباستیانوس" کشید که در آن چگونگی تیر خوردن این قدیس را نشان میدهد. در همه این تصویرها میتوان فن هنرمند با تجربهای را مشاهده کرد؛ ولی هنگامی که این احساسات مقدس و شیرین را با "ستانتسه" اثر رافائل، یا کارهای میکلائو بر سقف نمازخانه سیستین مقایسه میکنیم، تحت تاثیر رنگ آمیزی و همواری خطوط قرار نمیگیریم، و از "فقدان روح" در هنر رنی تعجب میکنیم. وی به طرزی قابل عفو نوشته است: "دوست دارم به تصویری که میخواهم نقاشی کنم آن گونه زیبایی ببخشم که در بهشت وجود دارد." ولی هنگامی که ادعا کرد که میتواند حالت چشمها را به طرف آسمان به دویست وضع بکشد، خود را لو داد.

دومنیچینو نیز مانند گویدو سعی کرد که مشرکان و عابدان، هر دو، را خشنود سازد؛ و چون این دو گروه غالباً به یک صورت دیده میشدند، کار او سودمند بود. وی طبیعتی پیچیدهتر از طبیعت گویدو داشت؛ محبوب، خجول، و عاشق موسیقی و زن خود بود. دومنیچینو نیز هنر خود را در بولونی فرا گرفت و سپس به دنبال گیا و زیای رم افتاد. موفقیت او در آنجا باعث حسادت رقیبان محلی شد و آنها وی را به "سرقت هنری" متهم ساختند؛ او نیز به بولونی رفت، ولی گرگوریوس پانزدهم او را به عنوان مهندس و نقاش عمده به واتیکان فراخواند. وی با همان مهارت استادان دیرین دوره رنسانس ویلایی به نام لودوویزی در رم ساخت که اکنون از بین رفته است؛ همچنین قسمتی از ویلای آلدوبراندینی را در فراسکاتی برپا کرد. سپس به ناپل رفت، شروع به تهیه تعدادی فرسکو برای کلیسای جامع آن شهر کرد. و علی رغم اشکالاتی که در نتیجه رقابت نقاشان ناپل به وجود آمد، توانست کار خود را تا زمان مرگ تقریباً به پایان برساند. وی در این هنگام (۱۶۴۱) شصت سال داشت و هنر او در کمال قدرت بود. بزرگترین تصویری که کشیده است "آخرین تناول عشای ربانی قدیس هیرونوموس" نام دارد و در واتیکان است. با مشاهده این تصویر بود که پوسن دومنیچینو را، بعد از رافائل، بزرگترین نقاش دانست؛ ما به شوق و ذوق بیشتر از داوری اهمیت میدهم. راسکین چنین عقیده داشت که دومنیچینو به طور محسوسی از انجام دادن هر گونه کار خوب و بزرگ و درست در هر رشته یا روشی عاجز است؛ ما نه داوری را تمجید میکنیم نه فصاحت را.

آخرین نفر از سه شاگرد مشهور کاراتچی به طور رقتآمیزی گوئوچینو (احول) نامیده میشد، زیرا واقعه‌های که در کودکی برای او روی داد باعث چپ‌چشم او شد، ولی مادرش او را جوانی فرانچسکو باربیری مینامید.

وی پیش از تحصیل نزد کاراتچی، نقاش بود و تحت تاثیر سبک مردانه کار او ادجو قرار داشت؛ از این رو واسطه هنر بولونی و رم بود. او نیز مانند گویدو زن نگرفت، تقریباً به صورت راهبان زیست، و بهترین جنبه‌های اصلاحات کاتولیکی را با زندگی آرام و عفیف خود نشان داد. باربیری تصاویر زیبایی برای ما به یادگار نهاده که از رم تا شیکاگو پراکنده است. وی ضعیفترین و محبوبترین پیرو مکتب بولونی به شمار میرود.

فرضیه اساسی مکتب انتخابی، که طبق آن هنرمند معروف وقتی به وجود می‌آید که جنبه‌های عالی کار اخلاف خود را در هم بیامیزد، مسلماً اشتباه بود، زیرا غالباً نابغه کسی است که شخصیت خود را نشان دهد و راه‌های تازه‌ای بیابد. اما حسن “آکادمی تازه‌کاران” در سنت و نظمی بود که برقرار کرد، زیرا بدون آن امکان داشت نبوغ راه افراط بیامید و کارهای عجیب انجام دهد. موفقیت این موسسه تا اندازه‌های مربوط به آمادگی آن در برآوردن نیازمندیهای کلیسا بود. دستگاه اصلاح شده پاپ، و تشکیلات روزافزون یسوعیها، مستلزم نمایشهای تازه‌ای از گذشت مسیح، و محتاج به انگیزه‌های تازه‌ای در جهت ایمان و مذهب بود. نقاشان مکتب بولونی همه احساسات پرستندگان را برمی‌انگیختند، و تصاویری که آنها از حضرت مریم و کودک و مریم مجدلیه کشیده‌اند در سراسر کشورهای کاتولیک پراکنده‌اند. کیست که منکر سپاسگزاری مردم از این تصویر باشد یا ادعا کند که کلیسا در تهیه آنها حاذقترین روانشناس تاریخ نبوده است؟

۴- ناپل

مدتی بود که پاپها فورلی، راونا، ریمینی، و آنکونا را به تصرف در آورده بودند؛ اوربینو را در سال ۱۶۲۶ و پزارو را در سال ۱۶۳۱ متصرف شدند. مملکت پادشاهی ناپل، که از ۱۵۰۴ توسط یک نایب‌السلطنه اسپانیایی اداره میشد، مشتمل بود بر (در امتداد جنوب، به طرف پاشنه چکمه) فودجا، باری، و بریندیزی؛ (در امتداد کف پای چکمه، به طرف نوک آن) تارانت، کروتونا، ردجو کالابریا؛ از سکولا ۱ تا خاروبدیس (در سیسیل) و (در امتداد ساحل باختری، به طرف شمال) تاکاپوا. جمعیتی مرکب از سه میلیون نفر افراد پرشور در هوای گرم و در فقر و فاقه در آن سرزمین وسیع زحمت میکشیدند تا وسایل عظمت پایتخت آن را فراهم سازند. اولین، که ناپل را در سال ۱۶۴۵ دیده، آن را چنین وصف کرده است:

ارکان دولت، که بینهایت حریص و طماع بودند، به طرز شگفتانگیزی کیسه خود را از دسترنج مردم بدبخت پر میکردند ... این شهر، با ملاحظه وسعت آن، از سایر شهرهای اروپا معظمت‌تر است: کوچه‌های آن بسیار وسیع و از سنگفرش پوشیده‌اند، دارای مجاری زیرزمینی برای عبور فاضلابند، و بنابراین، کوچه‌ها بسیار دلپسند و پاکیزه‌اند ... در این شهر بیش از سه هزار کلیسا و صومعه وجود دارد، و این ساختمانها بهترین و زیباترین عمارات ایتالیا به شمار می‌آیند. مردم با پوشیدن لباس اسپانیاییها از وقار آنها تقلید میکنند؛ از اسبسواری لذت می‌برند؛ کوچه‌ها از سواران خوش لباس سوار بر اسب، کالسکه، و تخت روان پرند. ... زنان به طور کلی خوشسینما، ولی بینهایت شهوت پرستند.

(۱) سکولا، بنابر اساطیر یونان، از پریان دریا بود که رقیبش او را به عفریتهای بدل کرد؛ از آن پس روی صخرهای بر ساحل ایتالیایی تنگه مسینا میزیست. بر ساحل مقابل، در سیسیل، گرداب مخوف خاروبدیس واقع بود، اصطلاح بین سکولا و خاروبدیس در زبانهای خارجی در موردی به کار میرود که دو خطر وجود داشته باشد و یکی از آنها میبایست انتخاب شود.

۴

به نظر میرسید که مردم سرحال، پر از نشاط، و دیندارند؛ ولی در باطن آن ظاهر بشاش، و زیر نظر متصدیان دستگاه تفتیش افکار، بدعت و انقلاب نضج میگرفت. تلزیو فیلسوف در آن عصر زندگی کرد و در گذشت (۱۵۸۸)؛ در نولا، نزدیک ناپل، برونو به دنیا آمد (۱۵۴۸). در سال ۱۵۹۸، کامپانلا در شورش‌های به منظور مستقل ساختن کالا بریا شرکت کرد. شورش مذکور به جایی نرسید و آن شاعر فیلسوف بیست و هفت سال در زندان گذرانید.

در سال ۱۶۴۷ یکی از آن شورشهای تماشایی، که گاه باغ وقفه در بهره‌برداری از اراضی در ایتالیا میشدند، در ناپل به وقوع پیوست. توماسو آنیلو، که مردم او را ماسانیلو مینامیدند، ماهی فروش دوره‌گردی بود که زنش را به سبب وارد کردن غله قاچاق شدیداً جریمه کرده بودند. هنگامی که حاکم اسپانیایی ناپل، به منظور تقویت نیروی دریایی، مالیاتی بر میوه بست، میوه‌فروشان و کسانی که درخت میوه به عمل می‌آوردند از پرداخت مالیات امتناع کردند. در این وقت توماسو مردم را به شورش دعوت کرد؛ و ضمن آنکه به قصر نایب‌السلطنه میرفت تا حکم لغو آن مالیات را به دست آورد، صد هزار ایتالیایی به دنبال او افتادند. نایب‌السلطنه از وحشت تقاضای آنها را پذیرفت. توماسو، که بیست و چهار سال بیشتر نداشت، مدت ده روز بر ناپل حکمروایی کرد و هزار و پانصد نفر از مخالفان را در نتیجه سرمستی ناشی از استبداد به قتل رسانید، قیمت نان را پایین آورد، و دستور داد نانوائی را که از این حکم تخلف کرده بود زنده در تنور اندازند. اما دشمنان او تاریخ را تغییر دادند. میگویند که توماسو جامهای زربفت پوشید، خانه محقر خود را به صورت قصری که مرکز فرماندهی شد در آورد، و در قایقی مجلل در خلیج کوچک ناپل گردش کرد. در ۱۷ ژوئیه جمعی از آدمکشان که در خدمت اسپانیا بودند او را به قتل رساندند. پیروانش بدن قطع‌هقطعه شده او را پیدا کردند و آن را با مراسمی باشکوه به خاک سپردند. شورش ناپل، که بدون رهبر مانده بود، خاموش شد.

در زمان حکمروایی اسقفهای اعظم و نایب‌السلطنه‌ها، هنر مذهبی دلتنگ کننده‌های متداول بود. در سال ۱۶۰۸، کلیسا ۱,۰۰۰,۰۰۰ فلورن خرج کرد تا در کلیسای جامع سان جنارو برای دو شیشه کوچکی که محتوی خون منعقد شده قدیس یانواریوس (حامی ناپل) بودند ضریحی بسازد. به مردم میگفتند که این خون باید دو بار در سال مایع و جاری شود تا ناپل ترقی کند و از کوه آتشفشان وزوو در امان بماند.

نقاشی در ناپل تا مدتی تحت نظارت سه هنرمند حسود، یعنی کورنتسیو، کاراتچولو، و ریرا بود که میگفتند نقاشی ناپلی باید توسط خود آنها یا دوستانشان انجام گیرد. این اشخاص آنیاله کاراتچی را به اندازه‌های تهدید کردند که وی به رم گریخت و چندی بعد، بر اثر سفری

پر شور که در زیر آفتاب کرده بود، در این شهر در گذشت. هنگامی که گوید و رنی برای تزئین نمازخانه خزانه به ناپل آمد، اخطاری دریافت داشت که باید ناپل را ترک گوید یا کشته شود؛ و او در حالی که کار خود را هنوز آغاز نکرده بود، پا به گریز نهاد. دو تن از همکاران او را، که حاضر به عزیمت نشدند، در کشتی نهادند و دیگر کسی از آنها خبری نشنید. دومینیچینو نیز به ناپل آمد و چهار فرسکو آن نمازخانه را تکمیل کرد گرچه بارها اثر او را خراب میکردند و سپس، در نتیجه تهدیدات ریرا، از ناپل بیرون رفت. بعدا نایبالسلطنه بدو وعده حمایت داد و او به ناپل بازگشت، ولی چندی بعد در آن شهر، احتمالا در نتیجه مسموم شدن در گذشت.

ریرا، علیرغم جنایاتی که مرتکب شد، بزرگترین نقاش ایتالیایی در این دوره به شمار میآید؛ و چون در خاتیوا، در نزدیکی والانس، متولد شده بود، اسپانیاییها او را از خود میدانستند. وی مدتی شاگرد فرانثیسکو ریالتا بود. ولی در اوایل جوانی راه رم را پیش گرفت. در این شهر مدتی در فقر و فاقه مشغول تقلید از فرسکوها بود و خرده نان جمع میکرد، تا آنکه یکی از کاردینالهای هنردوست، که تحت تاثیر رنسانس بود، او را به قصر برد و به او جا و غذا و رنگ و لباس داد. ریرا در نهایت کوشش مشغول تقلید از آثار رافائل و کاراتچی شد که به ترتیب در واتیکان و قصر فارنزه جای داشتند؛ سپس، چون در نتیجه استراحت چنین میپنداشت که احساساتش سرد شده است، جهت مطالعه آثار کوردجو به پارما و مودنا رفت. در بازگشت به رم، با دومینیچینو نزاع کرد؛ به ناپل رفت، و در آنجا تحت نفوذ کاراوادجو در آمد، و سبک واقعینانه این شخص عقیده او را در مورد تقلید از طبیعت، که وی شاید از ریالتا اقتباس کرده بود، محکوم ساخت. یکی از ثروتمندانی که کارش خرید و فروش تابلو بود بدو علاقهمند شد و خواست دختر زیبای خود را به او بدهد. ریرا برای بیچاره این پیشنهاد را شوخی تلقی کرد، ولی هنگامی که این پیشنهاد تکرار شد، وی به ازدواج تن در داد و سعادتمند شد.

در این هنگام ریرا تابلو موسوم به پوست کندن قدیس برتولماویس را کشید که به اندازه‌های واقعه‌ما بود که وقتی در معرض تماشا قرار گرفت، جمع کثیری که به مشاهده خون بیش از تماشای آثاری هنری علاقهمند بودند به دیدن آن رفتند. نایبالسلطنه یعنی همان شخصی که علیه ونیز توطئه چیده بود خواستار دیدن نقاش و تابلو او شد؛ و چون آن را دید، مشعوف گشت و به ریرا دستور داد که همه تزئینات قصر را زیر نظر بگیرد. این اسپانیایی سیریناپذیر همه رقیبان را از میدان به در برد، تا آنکه ماموریت کشیدن فرسکوهایی برای نمازخانه خزانه به دوست او جوانی لائفرانکو سپرده شد. خود او محراب را ساخت، و آن عبارت بود از مجسمه قدیس یانواریوس "نسوز" که، بیآنکه آسیبی ببیند، از بخاری پر آتشی بیرون میآمد.

از آن به بعد، ریرا استاد بلامنازع هنر خویش در ناپل بود. به نظر میرسید که وی میتواند به میل خود از لحاظ ظرافت با رافائل و کوردجو رقابت کند، مثل گوید و رنی یا موریلو گرفتار احساسات نشود، و در نتیجه قدرت درک و عمق رنگآمیزی خود، از کاراوادجو واقعینتر باشد. در اینجا باید از تابلوهای پیتا (ترحم) و ندبه در کلیسا و صومعه سانمارینو ذکر کنیم که "همه تصاویر مشابه آن زمان در برابر این آثار، که تجسم با عظمتی از اندوه است، به مثابه نمایشهای تئاتر محسوب میشود." یا اگر از اساطیر باستانی تصویر ارشمیدس را در پرادو در نظر بگیریم، این تصویر عینا شبیه یکی از پیرمردان پیرچین و چروک سیسلی است که نظیرش امروزه در سیراکوز یافت میشود. ریرا قدم از دایره کتاب مقدس و تاریخ بیرون نهاد و به میان کوچه ها رفت و، با کشیدن تصاویر واقعی از زندگی مردم، تنوعی در هنر خویش پدید آورد؛ و در تابلو کودک پابرهنه، که در لوور مضبوط است، نمونه‌های به دست ولاسکوئز و موریلو داد.

عیوب ریرا زود به چشم میخورد؛ از آن جمله است مبالغه در تجسم ظلم، علاقه به چین و چروک و رگه، و عطش خون. بیرون گفته است:

سپانیولتو ۱ قلم موی خود را با خون همه مقدسان رنگ میزد.

رنگهای تیره، و توجه او به جنبه های غمانگیز، باعث وحشت و افسردگی ما میشود، ولی در ناپل، که تحت تاثیر افکار اسپانیایی قرار گرفته بود، سبک غمانگیز او باسانی مورد قبول واقع میشد. کلیساها و صومعه های تازه برای استخدام او با یکدیگر رقابت میکردند. از میان مشتریان حریص او میتوان فیلیپ چهارم و نایبالسلطنه های ناپل را نام برد. نقاشیها و آثار سیاه قلم ریرا بیش از آثار ولاسکوئز (که دوبار در سال برای دیدن او به ایتالیا میرفت) در اسپانیا پراکنده بودند. خانه او یکی از زیباترین منازل ناپل بود، و دو دختر او نمونه های کاملی از زیبارویان گندمگون بودند! یکی از آنها فریب دون خوان دیگری را خورد که فرزند نامشروع فیلیپ چهارم بود. آن شخص او را به سیسیل برد و چون از او خسته شد، وی را در صومعه زنان تارک دنیا در پالمو رها کرد. ریرا از تاثر و خجالت تقریبا از پا در آمد، و برای تسلای خاطر به کشیدن تصویرهایی از مریم عذرا، که سیمای ماریا روزای گمشدهاش را در نظرش میآورد، مشغول شد. ولی چهار سال بعد از واقعه غمانگیزی که برای دخترش پیش آمد، خود او در گذشت (۱۶۵۲).

(۱) به معنی "اسپانیایی کوچک"، لقب ریرا است، زیرا وی در نزدیکی والانس به دنیا آمده بود. م.

پایتخت ایالات پاپی ۱ و مرکز دنیای کاتولیک در این هنگام شهری بود که در درجه دوم اهمیت قرار داشت، در سال ۱۵۵۸ دارای چهل و پنج هزار نفر جمعیت بود، که در زمان پاپ سیکستوس پنجم (۱۵۹۰) به صد هزار نفر رسید.

مونتینی، که در سال ۱۵۸۰ به رم وارد شد، آن را وسیعتر از پاریس دانست، ولی خانه های آن را یک سوم منازل پاریس یافت. پیش از سیکستوس پنجم. جانپها و روسپها قسمت مهمی از جمعیت رم را تشکیل میدادند، و بسیاری از اشراف خدمتکاران ثابتی از اراذل و اوباش داشتند. فقر و فاقه عمومیت داشت. ولی شدید نبود و بر اثر خیرات پاپها، مراسم کلیسایی، و نذرها تخفیف مییافت. خانواده های اشرافی اورسینی، کولونا، ساولی، گاتتانی، و کیچی از لحاظ ثروت و قدرت تنزل کرده بودند، اما هنوز دست از ادعاها و غرور خود برنمیداشتند. خانواده های جدیدتر، مانند آلدوبراندینی، باربرینی، بورگوزه، فارنزه، و روسپیلیوزی از لحاظ ثروت و اهمیت بر سایرین مقدم بودند، زیرا معمولاً با پاپها رابطه داشتند. پاپها از خویشاوندان خود طرفداری میکردند: خانواده آلدو براندینی از انتخاب کلمنس هشتم، خانواده لودوویزی از انتخاب گرگوریوس پانزدهم، باربرینی از انتخاب اوربانوس هشتم، و بورگزه از انتخاب پاولوس پنجم استفاده بسیار بردند. برادرزاده پاولوس، به نام کاردینال شیپونه بورگزه، که از عایدات چندین کلیسا و مبلغ ۱۵۰,۰۰۰ شکودوس در سال استفاده میبرد، طرح ویلای بورگزه را کشید، کازینو بورگزه را ساخت (۱۶۱۵)، مجموعه های گرانبهای هنری آن را فراهم آورد، و با مجسمه مرمرینی که دستپروردهاش بریننی از وی ساخت تقریباً جاودانی شد. بسیاری از کاردینالها ثروت خود را در راه ادبیات و هنر صرف میکردند.

با آنکه آلمان، هلند، انگلستان، و کشورهای اسکاندیناوی در نتیجه اصلاح دینی (جنبش پروتستان) از حیث قدرت کلیسای رم خارج شده بودند، روی کار آمدن چند پاپ مقتدر باعث تقویت آن شد. شورای ترانت تفوق پاپها را بر شوراها تصدیق کرد. فرقه جوان و نیرومند یسوعی سرسپرده و فدایی پاپها شده بود. در سال ۱۵۶۱ شخصی به نام میکله گیزلیری، که سابقاً کشیشی از فرقه دومینیکیان و عضو عالیرتبه دستگاه تفتیش افکار (انکیزیسیون) بود، در شصت و دو سالگی با عنوان پیوس پنجم به مقام پاپی رسید. تقدس زندگی شخص او در نظر خودش کاملاً متناسب با سختگیری وی در تعقیب بدعتگذاری بود.

وی حق کاتولیکهای

(۱) ایالات پاپی مشتمل بود بر شهرهای زیر و حومه آنها: رم، اوستیا، ویتروبو، ترنی، سپولتو، فولینو، آسیزی، پروجا، گویو، اورینو، لورتو، آنکونا، پزارو، ریمینی، فورلی، راونا، بولونی، و فرارا.

بوهم را، که سابقاً میتوانستند شراب و نان را در مراسم عشای ربانی دریافت دارند، از آنان سلب کرد^۱ الیزابت ملکه انگلستان را تکفیر کرد^۲ و کاتولیکهای آن کشور را از پذیرفتن دستورهای او باز داشت. همچنین به شارل نهم، پادشاه فرانسه، و کاترین دو مدیسی توصیه کرد که جنگ علیه پروتستانهای فرانسه را تا سر حد نابودی کامل آنها ادامه دهند. گذشته از این، اقدامات شدید آلو را در هلند ستود. وی، با آنکه پیر و فرسوده بود، کشتیهایی فراهم ساخت و با آنها ترکان عثمانی را در لپانتو شکست داد. پاپ پیوس پنجم هرگز حکم مجازاتی را تخفیف نمیداد^۳ و دستگاه تفتیش افکار را تشویق میکرد که قوانین و مجازاتهای خود را به مورد اجرا بگذارد.

وی در ایجاد اصلاحات کلیسایی نیز سختگیر بود و اسقفهایی را که از اقامت در محل کار خود سرباز میزدند معزول میکرد^۴ راهبان و راهبه ها را مجبور میساخت که کاملاً جدا از مردم زندگی کنند^۵ و هر عمل خلافی را در کلیسا کشف و عامل آن را مجازات میکرد. هنگامی که کارمندان زاید و اخراج شده دربار واتیکان نزد او شکایت کردند که از گرسنگی خواهند مرد، وی در پاسخ گفت که از گرسنگی بمیرند، بهتر است تا اینکه جانشان به عذاب ابدی گرفتار شود. انتصابات اشخاص با توجه به شایستگی آنها انجام میگرفت، و پاپ نظری به پیوستگی آنها با خانواده خود نداشت. خود او با دقت بسیار کار میکرد، ساعتها به عنوان قاضی در دادگاه مینشست، بیش از پنج ساعت نمیخوابید، و با زندگی ساده و عابدوار خویش درسی به کشیشان میداد. گذشته از این، غالباً روزه میگرفت و زیر ردای پاپی، جامه خشن پشمی مخصوص راهبان را میپوشید. وی بر اثر این سختگیریها فرسوده شد، به طوری که در شصت و هشت سالگی ده سال پیرتر به نظر میآمد و رنجور و ضعیف و دارای چشمان فرو رفته و موهای سفید شده بود^۶ با آنکه به دشواری میتوانست راه برود، اصرار کرد که زیارت هفت کیسای رم را پیاده انجام دهد. پس از یک ماه رنج و عذاب، در حالی که جامه قدیس دومینک را بر تن داشت، در گذشت. یکی از تاریخنویسان پروتستان نوشته است: "جامعه کاتولیک به پیوس پنجم بیش از سایر پاپها مدیون است، زیرا با آنکه بدعتگذاران را بیرحمانه تعقیب میکرد، عقیده او در مورد لزوم اصلاح، و تصمیم خللناپذیرش در اجرای آن، باعث شد که کلیسا قسمت عمده احترامی را که از دست داده بود بازیابد." وی در سال ۱۷۱۲ جزو قدیسین به شمار آمد.

گرگوریوس سیزدهم به صورت آرامتری مشغول ادامه اصلاحات کلیسا شد. این شخص همان کسی بود که تقویم را اصلاح کرد و به مناسبت کشتار سن بارتلمی مراسم قداس بر پا داشت و از خداوند مهربان سپاسگزاری کرد. با وجود این، وی دارای محاسنی اخلاقی بود، راه اعتدال را در پیش میگرفت، و طبعی مهربان داشت. اگر چه پیش از کشیش شدن فرزندی نامشروع داشت، رومیهای شهوتپرست از این خطای کوچک او چشم پوشیدند. این پاپ خیرات و مبرات بسیار میکرد و در امور اداری خستگیناپذیر بود.

انتصابات که وی به

عمل آورد مورد ستایش پروتستانها قرار گرفت. مونتینی، که در سال ۱۵۸۰ او را دیده بود، وی را "پیرمردی خوش قامت، دارای چهره‌های با صلابت، و ریشی سفید و دراز" یافت. همچنین نوشت: "وی طبعی آرام دارد و در مسائل دنیوی خونسردی خود را حفظ میکند." با وجود این، اقدامات او مانند کمک کردن به مدارس یسوعیها، تعقیب پروتستانهای فرانسه، و خلع الیزابت مستلزم پول بود. از این لحاظ گرگوریوس برای به دست آوردن پول فرمان داد که نص قانون در مورد مالکان و اسناد مالکیت املاک در قلمرو پاپ به مورد اجرا گذاشته شود. بسیاری از املاکی که در نتیجه فقدان و ارث مستقیم میبایستی به پاپ واگذار شوند، یاتوله‌های پاپ که در پرداخت بدهیهای خود سرپیچی کرده بودند، در این هنگام تحت تصرف گرگوریوس در آمدند. قربانیان واقعی یا آتی این جریان اطرافیان خود را مسلح کردند، حاضر به دادن اراضی خود نشدند، و به راهزنی پرداختند. مردانی از طبقه اشراف مانند آلفونسویکولومینی و روبرتو مالاتستا سردستگی شورشیانی را به عهده گرفتند که شهرها را به تصرف در میآوردند و راه‌ها را بر مسافران میبستند. در این هنگام گردآوری مالیات امکان نداشت، جلو ورود پول به رم گرفته شد، و پس از چندی امور پاپ دچار هرج و مرج گشت. گرگوریوس ناچار دست از ضبط املاک مردم برداشت، با پیکولومینی صلح کرد، و در شکستی ننگآور جان سپرد.

ضرورتها باعث ایجاد مردان میشوند، و یکی از این افراد فلیچه پرتتی نام داشت که به عنوان سیکستوس پنجم به مقام پاپی برگزیده شد (۱۵۸۵-۱۵۹۰)، و از بزرگترین پاپها به شمار میآید. وی در گروتاماره، نزدیک آنکونا، در کلبه محقری به دنیا آمد که سقف آن به اندازهای بد کاهگل شده بود که نور از آن به درون کلبه میتافت. در روزگار بعد بشوخی میگفت که در خانوادهای "نورانی" تولد یافته است. وی پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در صومعه‌های متعلق به فرقه فرانسیسیان در مونتالتو، در یولونی و فرارا به تحصیل پرداخت، و به دریافت درجه دکترا در الهیات نایل آمد؛ به سبب ایراد موعظه‌های فصیح و بلیغ و ابراز لیاقت در امور اداری به سرعت ترقی کرد؛ و علت اینکه در شصت و چهار سالگی به عنوان پاپ انتخاب شد آن بود که شورای کاردینالها او را مردی با اراده تشخیص داده، و وجود او را برای اعاده آرامش و اصلاح امور ایالات پاپی مفید دانسته بود.

خویشان طمعکارش دور او گرد آمدند و او نتوانست در برابر آنها مقاومت کند، بدین ترتیب طرفداری از خویشاوندان اشاعه یافت. ولی جایی که مربوط به اقوام او نبود، پاپ خود را متین و انعطافناپذیر نشان میداد.

حتی ظاهر او چندان جالب نبود، زیرا قامتی کوتاه و پهن، بدنی نیرومند، پیشانی بزرگ، ریشی سفید و عریض، بینی و گوشهایی بزرگ، ابروانی پرپشت و چشمانی نافذ داشت که میتوانست با آنها مخالفان را، بیآنکه سخنی بگوید، خاموش کند. بشره سرخگون او متناسب با خوی تند وی و سر بزرگش اراده تغییر

****تصویر

متن زیر تصویر: ساسوفراتو: پاپ سیکستوس پنجم. گالری لاتران، رم

ناپذیرش را نشان میداد. وی، با وجود سختگیریهایش، بذلوگو بود و هوش نافذی داشت. روزی چنین پیشگویی کرد که هانری چهارم دوک ماین را شکست خواهد داد، زیرا هانری کمتر از ماین در بستر میماند، و ماین بیشتر از او در سر میز غذا وقت صرف میکند. خود او کم میخوابید و زیاد کار میکرد.

وی نخست در صدد برآمد که راهزنان موفق را سرکوب کند، و برای این منظور قانون فراموش شدهای را، که به موجب آن حمل آلات قتاله ممنوع بود، دوباره برقرار ساخت. یک روز قبل از انتصاب او به مقام پاپی، چهار جوان را به جرم نقض این قانون دستگیر کردند. سیکستوس دستور داد که همه آنها را به دار آویزند. خویشان آنها از وی تقاضای عفو کردند و خواستند که اجرای حکم را به تعویق اندازند، ولی او در پاسخ گفت، «تا زمانی که من زنده‌ام، هر جنایتکاری باید بمیرد.» چندی بعد، در میان جشن و سرور تاجگذاری او، آنها را بر چوبه داری که در نزدیکی پل سانت آنجلو برپا شده بود آویختند و این خود به منزله نطق افتتاحی و بیانیهای درباره سیاست او راجع به جنایت بود.

سپس پاپ به اشراف دستور داد که مردان مسلح خود را متفرق کنند، و قول داد هر راهزنی که راهزن دیگر را زنده یا مرده به وی تسلیم کند بخشیده شود و به وی پاداش نیک داده شود. قرار شد که این پاداش از طرف خانواده یا محله راهزنی که دستگیر میشد پرداخت شود. هنگامی که یکی از راهزنان با این سیاست به مخالفت پرداخت، سیکستوس به خانواده او دستور داد که وی را ببندد، و گرنه خودشان اعدام خواهند شد. دوک اوربینو غذاهای مسمومی بر پشت قاطرهایی گذاشت و به قاطرچها دستور داد که از کنار کمینگاه راهزنان بگذرند. این عده قاطرها را غارت کردند و غذاها را خوردند و مردند. پاپ از این عمل او بسیار خشنود شد.

به طبقات روحانیان یا به مقام اجتماعی اشخاص توجهی نمیشد. خطاکارانی که متعلق به «خانواده های اول» بودند بدون ترحم یا تاخیر اعدام میشدند. یکی از کشیشان که تمرد کرده بود، با دیگران به دار آویخته شد. پس از مدتی، اطراف شهر پر از اجساد شد که بر اثر وزش باد تکان میخوردند، و ظریفان رم حساب میکردند که شماره سرهای بریده‌ای که به پل سانت آنجلو میخکوب شده، بیش از هندوانه های دکانها در بازار شده‌اند.

مردم از وحشیگری پاپ شکایت میکردند، ولی سفیرانش به او گفتند که «به هر قسمتی از ایالات او که گذارشان افتاده است، به نواحی آرام و امن برخوردهاند.» این پاپ مغرور سکه‌هایی ضرب کرد و روی آنها نوشت «دست کسی به من نمیرسد.» وی از شدت پرهیزگاری دستور داد که کشیش و کودکی را به جرم ارتکاب اعمال همجنس گرایانه در آتش اندازند و زن جوانی را مجبور کرد که شاهد اعدام مادرش، که او را به فاحشگی واداشته بود، بشود. همچنین دستور داد که زناکاران را در صورت دستگیری اعدام کنند. افراد را به سبب جنایاتی که مدتی پیش مرتکب شده بودند تنبیه میکردند، چنانکه در اعلانی به شوخی

نوشته بودند که سن پیر نیز به خود میلرزد، مبادا سیکستوس او را، به علت کندن گوش مالکوس ضمن توقیف مسیح، محکوم کند.

وی ضمن این تعقیبهای جنونآمیز فرصت یافت که به امور دولتی و اصلاحات بپردازد. از این لحاظ از ضبط اموال مردم، که در زمان گرگوریوس سیزدهم آغاز شده بود، منصرف شد. همچنین دو خانواده قدیمی اورسینی و کولونا را، که دشمن یکدیگر بودند، با پیوند زناشویی میان آنها با هم آشتی داد. کاردینالها را از میان یازده "جماعت" جدید و چهار "جماعت" قدیمی برگزید، و امور دربار واتیکان را بین آنها تقسیم کرد. به روحانیان دستور داد که فرمانهای اصلاحاتی شورای ترانت را رعایت کنند، و از اسقفها خواست که گاه گاه به صومعه ها سر بزنند و به اصلاح امور آنها بپردازند. دانشگاه رم را به فعالیت واداشت و برای جا دادن کتابهای جدید، به دومنیکو فونتانا دستور داد که ساختمان مجلل تازه‌ای جهت کتابخانه واتیکان بسازد. وی شخصاً در ترجمه کتاب مقدس به زبان لاتینی نظارت کرد؛ این ترجمه از لحاظ اهمیت مانند ترجمه‌های است که در زمان جیمز از کتاب مقدس به زبان انگلیسی انجام پذیرفت.

وی مانند اسلاف دوره رنسانس خویش احترامی برای بقایای هنر مشرکان قایل نبود. از این رو در تخریب سپتیسونیوم، اثر سوروس، بیشتر کوشید تا ستونهای آن را در ساختمان کلیسای سان پیترو به کار برد. همچنین پیشنهاد کرد که آرامگاه کایکیلامتلا را با خاک یکسان کنند، و تهدید کرد که اگر مجسمه های یوپیترو، آپولون، و مینروا را از کاپیتول بر ندارند، آن مکان را خراب خواهد کرد. ولی اجازه داد که مینروا بر جای خود بماند، با این فرق که نام آن را رم گذاشت، و به جای نیزه او صلیبی قرار داد. گذشته از این، از ستونهای ترایانوس و مارکوس اورلیوس دفع اجنه کرد، بدین معنی که بر فراز آنها مجسمه های پطرس حواری و بولس حواری را گذاشت و نام آن ستونها را نیز به همان ترتیب تغییر داد. سپس، برای آنکه نشان دهد که شرک و کفر تحت انقیاد عیسویت در آمده است، دومنیکو فونتانا را مامور کرد که ستون سنگی و هرمی شکلی را که کالیگولا از هلیوپولیس آورده و نرون آن را در سیرکوس ماکسیموس قرار داده بود به میدان سن پیترو انتقال دهد. این ستون از سنگ خارا بود، بیست و پنج متر ارتفاع داشت، و وزن آن بیش از چهل و شش تن بود. مهندسان استاد، مانند آنتونیودا سانگالو و میکلائو، گفته بودند که حرکت دادن آن از قدرت مهندسان دوره رنسانس خارج است. دومنیکو و برادرش جوانی در یک سال این کار را آنجا دادند (۱۵۸۵-۱۵۸۶). ماشینهای عظیم، این اثر تاریخی را پایین آوردند و آن را جا به جا کردند. هشتصد کارگر، به قوت شعایر دینی، و صد و چهل اسب، که چهل و چهار طناب ضخیم و بازو مانند را میکشیدند، آن را در محل تازه‌ای قرار دادند. دومنیکو پس از انجام یافتن این کار، به صورت قهرمان رم در آمد. سیکستوس به یادگار این عمل مدالهایی

ضرب کرد و در این باره اعلامیه های رسمی جهت دولتهای خارجی فرستاد. به جای کرهای که در بالای آن ستون بود، صلیبی گذاشت که شامل قطعه های از "صلیب واقعی" بود که عیسی بر روی آن جان داده بود.

سیکستوس چنین میپنداشت که مسیحیت پس از دوره رنسانس دوباره قوت و قدرت خود را بازیافته است.

این پاپ خستگیناپذیر در دوره مختصر پنجساله خویش رم غیرمذهبی را صورتی تازه بخشید. آبراهه آلساندریا را، که ویران شده بود، تعمیر کرد و آنرا به اسم خود آبراهه فلیچه نامید، و بدین ترتیب مقداری از آن آب گوارا و خنک را به شهر آورد، و آن را در بیست و هفت آبنمای جدید جاری ساخت. همچنین، با خشک کردن باتلاقها، هوای شهر را سالم کرد. پیشرفت قابل ملاحظه های صورت گرفت، و نه هزار و ششصد ایگر از اراضی احیا شد، ولی این اقدام پس از مرگش متوقف ماند. دومینکو فونتانا به دستور او خیابانهای تازه های مطابق نقشه کلاسیک، که عبارت از خطوط مستقیم بود، احداث کرد. به طول خیابان سیستین افزود و آن را خیابان فلیچه نام نهاد. کلیسای عالی سانتاماریا مادجوره مرکز چندین شارع عام گشت که از آن منشعب میشدند. رم اندک اندک به صورت کنونی در آمد. سیکستوس برای انجام دادن نقشه های خویش، و آن هم با خزانه خالی، بر مایحتاج زندگی مالیات بست، ارزش مسکوکات را پایین آورد، مناصب و مقامات را به اشخاص فروخت، و قول داد که هر کس به خزانه او هدایایی تقدیم کند، تا پایان عمر هر ساله مبلغی دریافت خواهد داشت. وی پولهای خود را به دقت و شایستگی خرج کرد، و در هنگام مرگ معادل بیش از ۶۰،۰۰۰،۰۰۰ دلار در خزانه باقی گذاشت.

بزرگترین نگرانی او در سیاست خارجی بود. وی هرگز از خیال باز آوردن انگلستان و آلمان به مذهب کاتولیک، و متحد ساختن کشورهای مسیحی علیه اسلام منصرف نشد. این پاپ سیاستمداری الیزابت را میستود، ولی به توطئه هایی که جهت خلع او صورت میگرفت کمک میکرد و با آنکه قول داد که در مخارج کشتیهای اسپانیایی شرکت کند، به طفره رفتن فیلیپ بدگمان بود، و در کمال زیرکی اظهار داشت فقط در صورتی به او کمک خواهد کرد که سپاهیان اسپانیایی وارد خاک انگلستان شوند. فرانسه بزرگترین معمای او بود. پروتستانهای این کشور، که همکیشانان در ۱۵۷۲ قتلعام شده بودند، تحت رهبری هانری دو ناوار که مردی دلیر بود، به سوی پاریس پیش میرفتند. فیلیپ به اتحادیه کاتولیکها کمک میکرد تا فرانسه به صورت کشوری کاتولیک بماند و متفق اسپانیا باشد. سیکستوس با این مسئله دشوار مواجه بود که آیا اجازه دهد فرانسه مذهب پروتستان را بپذیرد، یا به فیلیپ کمک کند تا فرانسه را به صورت مستعمره اسپانیا در آورد. ولی برای آنکه پاپ از تسلط عناصر غیر روحانی برکنار بماند، تعادل قوا میان فرانسه و اسپانیا لازم به نظر میرسید. در سال ۱۵۸۹ سیکستوس حاضر شد علیه هانری وارد جنگ شود. ولی هنگامی که هانری قول

داد که مذهب کاتولیک را بپذیرد، سیکستوس از نقشه خود منصرف شد. فیلیپ تهدید کرد که اسپانیا را از تحت فرمان پاپ خارج خواهد کرد، و یکی از یسوعیهای اسپانیا پاپ را طرفدار بدعت معرفی کرد؛ ولی سیکستوس در تصمیم خود پافشاری کرد و سفیر هانری را به حضور پذیرفت. سرانجام معلوم شد که اعتقاد او به هانری موجه بوده است، زیرا فرانسه تابع کلیسای رم باقی ماند و به منزله وزنهای علیه اسپانیا به کار رفت.

این امر آخرین پیروزی او بود، و شاید بتوان گفت که دشواری آن وی را فرسوده کرد. نه کاردینالها، نه اشراف، و نه مردم از مرگ او متاسف نشدند (۱۵۹۰). کاردینالها از سختگیریهای او به جان آمده بودند؛ اشراف، بر خلاف عرف و عادت احترامآمیز خود، مجبور شده بودند از قانون اطاعت کنند؛ و مردم، که تا حد امکان مالیات پرداخته و بر اثر صلح نامعهودی تادیب شده بودند، میخواستند مجسمه سیکستوس را در کاپیتول به خاک اندازند. اما پس از تخفیف ضرباتی که وی وارد کرده بود، مردم توانستند علیرغم ستمگری و غرور و قدرطلبی او، اقداماتش را نیز در نظر بیاورند. تاریخنویس با انصافی به نام لکی درباره وی گفته است که اگر او را بزرگترین فرد نتوان دانست، بزرگترین سیاستمداری میتوان شمرد که بر منصب پاپی نشسته است.

در میان اخلاف او در این دوره دو تن مخصوصاً حایز اهمیتند: یکی کلمنس هشتم است که سولی پروتستان درباره او چنین گفته است: "در میان پاپهایی که در رم حکومت راندهاند، وی تنها کسی بود که از تعصب خالی بود و، طبق توصیه انجیل، بیش از دیگران مهربانی و ترحم را پیشه خود ساخته بود." اما این پاپ به بناتریچه چنچی ترحم نکرد (۱۵۹۹) و به دستگاه تفتیش افکار اجازه داد که جوردانو برونورا بسوزانند (۱۶۰۰).

پاپ دیگر اوربانوس هشتم نام داشت که در آغاز به اسپانیا و اتریش در جنگهای سی ساله کمک کرد؛ ولی هنگامی که این دو کشور کوشیدند که مانتوا را به تصرف در آورند، ترسید قلمرو خود وی محاصره شود. از این رو، قدرت دیپلماسی خود را معطوف به همکاری با ریشلیو کرد و لشکرهای پروتستان گوستاوس آدولفوس را برای تضعیف امپراطوری هابسبورگ به کار برد. این پاپ، که تحت تاثیر روحیه جنگجویی عصر خود قرار گرفته بود، مسائل روحانی را تابع قدرت دنیوی خویش کرد؛ اوربینو را به تصرف در آورد؛ و بر آن و بر ایالات دیگر نیز مالیاتی سنگین بست تا مخارج لشکرکشی علیه دوک پارما را تامین کند. این لشکرکشی به جایی نرسید، و پس از مرگش یکی از سفیران واتیکان چنین گزارش داد که "ایالات پاپی به چنان فساد و فرسودگی دچار شدهاند که امکان ندارد دوباره ترقی کنند یا بهبود یابند." این سفیر اشتباه میکرد. آثار بهبود در همه امور کلیسایی ظاهر شد، و در اقدامات پاپ بعدی نیز آشکار گشت. مردم ساده ایتالیا، که از دیرباز سختی و مشقت را با دینداری شدید و تخیلی تسکین میدادند، هنوز به امکان مقدس خویش روی میآوردند، دسته های مذهبی به راه میانداختند، به یکدیگر

از معجزات جدید خیر میدادند، و با ذوق و شوق آمیخته به رنج روی زانوهای خود از سکالاسانتا ۱ بالا میرفتند.

قدیسانی مانند فیلیپ نری، فرانسوای سالی، و ونسان دوپول نشان دادند که کلیسا میتواند مانند سابق علاقه به تقوا را در مردم برانگیزد و آنها را سرگرم سازد. قدیس آلویسیوس گونتساگا، که از یسوعیان بود، ضمن آنکه از قربانیان طاعون در رم پرستاری میکرد، در بیست و سه سالگی در گذشت (۱۵۹۱). دنیاپرستی و فساد در دربار پاپ در نتیجه حملات مصلحان پروتستان، نصایح قدیسان، و اقدامات اسقفهایی نظیر قدیس کارلو بورومئو اهل میلان تخفیف یافت. نهضت اصلاحی، ولو بتدریج، از زمان یک پاپ تا پاپ دیگر قوت گرفت. فرقه های مذهبی دیرین احیا شدند و فرقه های تازه ای به وجود آمدند، مانند اوراتورینها (۱۵۶۴)، راهبان وابسته به قدیس آمبروسیوس (۱۵۷۸)، لازاریستها (۱۶۲۴)، خواهران موسسه خیریه (۱۶۳۳)، و نظیر آنها. در همه کشورهای کاتولیک سمینارهایی جهت تعلیم کشیشان برپا شد، مبلغان کاتولیک به هر سرزمین غیرمسیحی میرفتند، تن به خطر و سختی میدادند، به معالجه بیماران میپرداختند، و جوانان را تربیت میکردند. یسوعیهای شگفتانگیز و سرسخت در فرانسه مشغول توطئه های سیاسی شدند، در آلمان با پروتستانها جنگیدند، در انگلستان به خاطر عقیده خود جان دادند، و در پنج قاره مشغول تبلیغ دین مسیح به "کفار" شدند.

III- یسوعیها

۱- در اروپا

پس از مرگ دیگولینت (۱۵۶۵)، فرقه یسوعی قدیس فرانسوا بورژیا را، که اخلاق و زندگی نمونهای از اخلاق و زندگی مردم آن عصر بود، به سرداری ۲ خود برگزید. وی، که در خانواده های متمول دیده به جهان گشوده و نوه پاپ الکساندر ششم بود، بعدا به لقب دوک گانديا و نایب السلطنه کاتالونیا ملقب شد، با پادشاهان طرح دوستی ریخت، در سال ۱۵۴۶ به فرقه جدید پیوست، همه ثروت شخصی خود را به آن بخشید، و در نتیجه تقدس بسیار خویش جزو قدیسین به شمار آمد. او را ردمرکوریان، که جانشین او شد، اثری از خود در تاریخ به جای نهاده است. ولی کلودیو آکوایووا آن فرقه را با چنان حکمت و مهارتی ضمن یک دوره چهلساله پرمشقت (۱۵۸۱-۱۶۱۵) رهبری کرد که اکنون بسیاری از یسوعیها او را، پس از ایگناتیوس لویولایی، بزرگترین سردار خود میدانند. هنگامی که او روی کار آمد، در

(۱) پلکانی در جهت شمالی کلیسای سان جووانی در رم. متشکل از ۲۷ پله مرمری است که گفته میشود از کاخ پیلاتس در اورشلیم آورده شده است. تنها توبهکاران میتوانند با زانو از آن بالا روند. م.

(۲) فرقه یسوعی دارای تشکیلاتی نظامی بود. م.

حدود پنج هزار یسوعی وجود داشتند، ولی در زمان وفاتش این عده به سیزده هزار نفر رسیدند.

جمعی از دانشمندان یسوعی تحت ریاست او برنامه مدارس را تعیین کردند و این برنامه تا سال ۱۸۳۶ در مدارس یسوعیها در مورد روش تحصیلی آنها رعایت میشد. کودکانی که سن آنها یازده تا چهارده سال بود میتوانند در این مدارس درس بخوانند. دوره تحصیلی آنها شش سال بود، سه سال آن را صرف آموختن زبان و ادبیات یونانی و لاتینی میکردند، و بقیه را به فراگرفتن فلسفه به معنی واقعی آن میگذراندند، یعنی علوم طبیعی، منطق، علم مابعدالطبیعه، و علم اخلاق را میآموختند. از مجموعه قراین و امارات چنین برمیآید که همه موضوعات به طرز شایسته تدریس میشدند. فلسفه مدرسی مرسوم بود و هنوز روش مناسبی وجود نداشت که جای آن را بگیرد. زیستشناسی و تاریخ غیرمذهبی جدید غالباً مورد توجه نبود، و تقریباً در همه مدارس آن زمان تدریس نمیشد، و شاید این امر بدان علت بود که منظره وحشتناک مبارزه برای زیستن در میان جانوران، و وجود جنگهای تقریباً متمادی بین بشر، مغایر با سادگی مذهبی بود. روی هم رفته، برنامه مذکور ترکیب ماهرانه‌ای از اصول قرون وسطایی و رنسانس بود. یسوعیها با قابلیت انطباق شگفتانگیزی از تجدید درام استقبال کردند، نمایشنامه‌هایی ترجمه کردند و روی صحنه آوردند یا خود نمایشنامه‌هایی نوشتند، و در اداره کردن صحنه و ترتیب دادن منظره‌ها از عصر خود پیشتر بودند. گذشته از این، برای تلطیف ذهن و خرد، مباحثه را تشویق میکردند، ولی معلم و شاگرد را از آوردن افکار بدیع و تازه منع مینمودند. ظاهراً هدف آنان این بود که طبقات تحصیلکرده ولی محافظهکار به وجود بیاورند که قادر به هدایت عملی و مدبرانه باشد، اما ذهن افراد آن طبقه بر اثر شک و تردید در اصول دین مشوش نشده باشد و خود آنها ایمانی راسخ به مذهب کاتولیک داشته باشند.

تقریباً در همه موارد، مدارس یسوعی توسط مراجع غیرمذهبی و رهبران کلیسایی یا افراد متمول تاسیس میشدند، ولی یسوعیها بر آنها تسلط کامل داشتند. اگر چه چند مدرسه یسوعی مخصوص فرزندان توانگران تاسیس شدند، ولی بیشتر آنها، بدون اخذ شهریه، به روی شاگردان با استعداد از طبقات غنی و فقیر باز بودند.

آموزگاران آنها، که معمولاً عضو فرقه بودند، بهتر از آموزگاران پروتستان تربیت شده بودند، و مردمی پرهیزگار بودند، حقوق نمیگرفتند، و جامه کشیشی و قیافه آنها هیبتی آمیخته به احترام به آنان میداد، به طوری که میتوانند بدون توسل به ارباب یا تنبیه بدنی، انضباط را برقرار کنند. بسیاری از پروتستانها کودکان خود را به مدارس یسوعی میفرستادند، و بدین ترتیب امیدوار بودند که نه تنها آنها را با ادبیات کلاسیک آشنا کنند، بلکه به آنها تربیتی عالی از لحاظ اخلاقی بدهند. فرانسیس بیکن نوشته است: "اما در مورد

علم تعلیم و تربیت، مختصرترین قاعده این خواهد بود که با مدارس یسوعیها مشورت کنیم، زیرا چیزی بهتر از آنها به وجود نیامده است. ” در سال ۱۶۱۵، یسوعیها دارای سیصد و هفتاد و دو مدرسه بودند و در سال ۱۷۰۰، هفتصد و شصت و نه مدرسه و بیست و چهار دانشگاه داشتند که در سراسر جهان پراکنده بودند. در کشورهای کاتولیک، همه تعلیمات متوسطه تقریباً به دست آنها افتاد، و بدین ترتیب این فرقه در تربیت افکار عمومی نفوذی بسزا یافت.

از طرف دیگر، فرقه یسوعی خود را مورد توجه پادشاهان قرار داد. آکوایوا آنها را منع کرد که کشیش مخصوص پادشاهان بشوند، و آنها را از شرکت در سیاست باز داشت. با وجود این، حتی در زمان حیات آکوایوا، کشیشی به نام پدر کوتون دعوت هانری چهارم را پذیرفت و رهبر روحانی او شد. از این تاریخ به بعد، یسوعیها با عقیده ولتر، که هوشمندترین شاگردان آنها بود، موافق شدند که بهترین وسیله برای ایجاد ملت، تربیت پادشاه آن است. تا سال ۱۷۰۰، یسوعیها به عنوان کشیش مخصوص صدها تن از مشاهیر استخدام شده بودند. زنان آن روزگار مخصوصاً رفتار خوب آنها و اغماضشان را در امور دنیوی میپسندیدند؛ و این کشیشان زیرک، در نتیجه خدمت به زنان بزرگ، در نزد مردان بزرگ تقریباً یافتند.

یسوعیها علناً میگفتند که مایلند با آحاد بشر معاشرت کنند، نه اینکه در صومعه ها از جهان مجزا بمانند؛ از این رو تعلیمات اخلاقی خود را متناسب با عادات اصلاحناپذیر بشر میساختند. به عقیده آنان، پیروی از اصول اخلاقی مسیحیت فقط برای راهبان و مقدسان امکان داشت و، با توجه به طبیعت بشری، در اصول اخلاقی میبایستی تغییراتی داد. این طرز تعدیل اصول اخلاقی توسط ارسطو علیه کمال جویی افلاطون انجام گرفته، و ریبها نیز از آن برای تطبیق قوانین کهنه عبرانی با محیطهای تازه زندگی استفاده کرده بودند. یسوعیها، اگر چه در اصول مذهب خویش و معمولاً در زندگی روزانه لذات جسمانی را خوار میشمردند، به واقعیت آن پی برده بودند و تا اندازه‌های آن را از لحاظ اخلاقی جایز میدانستند، تا مبادا گناهکاران سر به شورش بردارند و از اطاعت کلیسا خودداری کنند. دانشمندان یسوعی، و همچنین سایر دانشمندان علوم الهی، برای آنکه از کشمکش اصول مسیحیت و طبیعت بشر بکاهند، به روشی متوسل شدند که عبارت از به کار بردن اصول اخلاقی در موارد بخصوص بود. ولی اجازه بدهید این علم دقیق را، تا زمانی که به سرگذشت بزرگترین دشمن آن یعنی پاسکال میرسیم، ترک کنیم.

یسوعیها معمولاً در مسائل مربوط به علوم الهی دارای عقاید آزادیخواهانهای بودند. بعضی از آنان، مانند دو کشیش به نامهای لس و هامل در لوون (۱۵۸۵)، چنین میپنداشتند که لازم نیست باور کنیم که هر کلمه یا هر اصلی از کتاب مقدس به وسیله خداوند الهام شده

است. تقریباً همه یسوعیها با این اصل مدرسی موافق بودند که قدرت حکومت‌های غیرمذهبی ناشی از مردم است؛ و عده نسبتاً زیادی از آنها مانند ماریانا بوزنباوم به مردم حق میدادند که پادشاه "بد" را به وسیله نمایندگان قانونی خود خلع یا اعدام کنند؛ ولی "بد" در این مورد به مفهوم بدعتگذاری به کار میرفت، و شاید توجه یسوعیها به این اصل دموکراتیک ناشی از حس انتقاد آنها نسبت به پاپ بود، و میخواستند که از قدرت عالی و منحصرآسمانی او دفاع کنند. یسوعیها، بر خلاف لوتر، اعمال خوب را جهت نیل به نجات موثر میدانستند. همچنین از توجه زیاد به گناهکاری ذاتی انتقاد میکردند، و برای مقابله با اصل وحشت‌آور تقدیر، که بولس، آوگوستینوس، لوتر، کالون، و یانسن بدان معتقد بودند، اظهار میداشتند که اراده افراد نیز در سرنوشت آنها تاثیر دارد. یکی از یسوعیهای پرتغال به نام لویس مولینا در محافل غیرمذهبی غوغایی برپا کرد، زیرا میگفت که بشر میتواند به وسیله اراده و اعمال خود سرنوشت جاودانی خویش را تعیین کند، و اراده آزاد بشر میتواند با لطف خداوندی همکاری کند و حتی بر آن غالب شود. دانشمندان علوم الهی از فرقه دومینیکان تقاضا کردند که مولینا به عنوان شخصی بدعتگذار محکوم شود.

یسوعیها به دفاع از او برخاستند، و این مناقشه به جایی رسید که کلمنس هشتم به هر دو طرف دستور داد که با یکدیگر صلح کنند. (۱۵۹۶).

اصول اخلاقی نسبتاً انسانی یسوعیها و عقاید اساسی، اجتماعات محافظهکار، و قدرت روزافزون آنها باعث شد که کشیشان معمولی کاتولیک از آنها کناره بگیرند، و پروتستانها از آنها متنفر شوند. قدیس کارلو بورومئو آنان را متهم ساخت که نسبت به گناهکاران متنفذ به طرزی افتضاح‌آمیز اغماض میکنند. سارپی میگفت که اگر پطرس حواری دارای کشیش مخصوصی از فرقه یسوعی بود، ممکن بود که مسیح را انکار کند و گناهی هم مرتکب نشود. موتیوویتلسکی، که پس از آکوایوا رهبر یسوعیها شد، به افراد فرقه خویش تذکر داد که علاقه آنها به کسب ثروت باعث انتقاد شدید شده است. روحانیان انگلستان، که معتقد بودند پادشاهان آنها در نتیجه حقی الهی سلطنت میکنند، از نظریه یسوعیها در مورد فرمانروایی مردم و احیاناً اعدام پادشاه به وحشت افتادند. رابرت فیلمر از عقیده کاردینال بلارمینو انتقاد کرد که گفته بود: "قدرت غیرروحانی یا کشوری در دست مردم است، مگر اینکه آن را به پادشاهی تفویض کنند." پروتستانهای آلمان با یسوعیها مبارزه میکردند و میگفتند که آنها "مخلوق شیطانند و جهنم آنها را از دهان خود بیرون انداخته است"، و بعضی از ایشان اصرار داشتند که آنها را به عنوان جادوگر بسوزانند. در سال ۱۶۱۲ کتابی در لهستان تحت عنوان نصایح پنهانی انتشار یافت که میگفتند موضوع آن دستورهای محرمانهای به یسوعیها در مورد فن کسب قدرت و تحصیل میراث‌هاست. این کتاب، که تا پیش از سال ۱۷۰۰ بیست و دو بار به چاپ رسید، تقریباً تا زمان ما مورد قبول بود، ولی امروزه به طور

کلی آن را هجویهای زیرکانه یا اثری جعلی و گستاخانه می‌شمارند.

۲- خیانت به کشور

در نظر ملت‌های کاتولیک، شایستگی یسوعیها به عنوان معلم، و شجاعت آنها به عنوان مبلغ مذهبی به مراتب بیش از نقایص آنها بود. سایر فرقه‌های مذهبی نیز در کار خطرناک و توأم با اخلاص آنان در اشاعه دین سهیم بودند، ولی بیروایی، جرئت، و جانفشانی یسوعیها در هند، ژاپن، چین، امریکای شمالی و جنوبی بینظیر بود. در هند، اکبرشاه امپراتور مغول، که پادشاهی روشنفکر بود، بعضی از یسوعیها را به دربار خود در فتچور سیکری فراخواند (۱۵۷۹) و با کنجکاوی و دلسوزی به سخنان آنان گوش داد، ولی حاضر نشد حرمسرای خود را به هم بزند. یکی از اشراف ایتالیا به نام روبرتو دنویلی به عضویت فرقه یسوعی در آمد، به هند رفت (۱۶۰۵)، به تحقیق در عقاید و مراسم هندوها پرداخت، جامه برهنه‌ها را پوشید، به شیوه آنها زندگی کرد، مطالبی به سانسکریت تالیف کرد، و جمعی را به آیین مسیح در آورد. یسوعیهای دیگر نیز به صورت جوکی در آمدند و در میان طبقات پایین به فعالیت پرداختند. مبلغان یسوعی از رشته کوه‌های هیمالایا گذشته، به تبت رفتند، و برای نخستینبار و تا مدتها برای آخرین بار اطلاعات موثقی درباره آن دنیای ناشناس در اختیار اروپاییان گذاشتند.

در سال ۱۵۴۹ یسوعیها وارد ژاپن شدند، و در سال ۱۵۸۰ ادعا کردند که صد هزار نفر را به آیین عیسوی در آورده‌اند. در سال ۱۵۸۷ به آنان دستور داده شد که از جزایر ژاپن بیرون بروند؛ در سال ۱۵۹۷ این عده و همچنین راهبان فرقه فرانسیسیان مورد زجر و تعقیب شدید قرار گرفتند، و ضمن آن عده زیادی از کشیشان، راهبان، و هزاران تن از عیسویان ژاپنی مصلوب شدند و این خود فن جدیدی بود که کشندگان آنها مدعی بودند از انجیل آموخته‌اند. در حدود سال ۱۶۱۶ گروه تازه‌ای از یسوعیها وارد ژاپن شد و عده زیادی را به آیین مسیح در آورد. اما بازرگانان هلندی و انگلیسی، که تصور میکردند یسوعیها راه را برای تجارت پرتغالیها یا اسپانیاییها هموار میکنند، دولت ژاپن را بر آن داشتند که دوباره آنها را تعقیب کند. بدین ترتیب، سی و یک یسوعی را به قتل رساندند، به طوری که در سال ۱۶۴۵ مسیحیت از ژاپن رخت بر بسته بود.

ورود به چین کار خطرناکی بود، زیرا امپراتوران آن کشور تصمیم گرفته بودند که هر فرد عیسوی را که به چین قدم گذارد به قتل برسانند. دیدیم که قدیس فرانسوا گزاولیه، که تصمیم داشت مردم چین را به آیین مسیح در آورد، در نزدیکی آن کشور در گذشت (۱۵۵۲). در سال ۱۵۵۷ بازرگانان پرتغالی بنگاهی در ماکائو در ساحل جنوب خاوری چین تاسیس کردند. در آنجا چند نفر یسوعی اوقات خود را وقف یادگیری آداب و لهجه‌های

چینی کردند. سرانجام دو تن از آنها، یکی ماتئوریتیچی و دیگری میکله رودجیری وارد ایالت کوانتونگ شدند، در حالی که خود را با ساعت‌های مچی و دیواری، کتاب، نقشه، ابزار، زبان، علم هیئت، و ریاضیات مجهز کرده بودند. نایب السلطنه ایالتی از دیدن این ابداعات شاد شد. ریتیچی و رودجیری نام‌های چینی بر خود نهادند و لباس‌های آنان را پوشیده بودند، و مردمانی پر کار بودند و با حجب و حیایی رفتار میکردند که چینیها از پروردگان تمدن جوان و ناقص اروپا توقع داشتند. از این رو، به آنان اجازه داده شد که در چین بمانند. ریتیچی سپس به کانتون رفت و اشراف آنجا را با اطلاعات علمی و جغرافیایی خویش مسحور کرد. وی ساعت‌های آفتابی ساخت. نقشه‌های مناسب و قابل اعتماد کشید، محاسبات نجومی دشوار به عمل آورد و با نوشتن یک کاتشیس، که در آن اصول عقاید مسیحیت را به وسیله نقل قول‌هایی از منابع کلاسیک شرقی تایید کرده و توضیح داده بود، توانست دوستان تازه خود را به مسیحیت متمایل کند. وی در نتیجه اغمازی که مشاهده کرد، به حوالی پکن رفت (۱۶۰۱) و یک ساعت دیواری برای امپراتور کانگشی فرستاد. هنگامی که این ساعت از کار افتاد و هیچ دانشمند چینی نتوانست آن را تعمیر کند، "فرزند آسمان" شخصی را به سراغ هبه کننده آن فرستاد. ریتیچی پذیرفت و ساعت را تعمیر کرد، و آلات علمی دیگری را به امپراتور کنجکاو تقدیم داشت. پس از چندی ریتیچی و سایر یسوعیها توانستند به دربار سلسله مینگ راه یابند. امپراتور مهربان در راه تبدیل مذهب بسیاری از اشراف موانعی ایجاد نکرد. پس از مرگ ریتیچی (۱۶۱۰) یسوعی دیگری، به نام یوهان آدام شال فون بل، کار علمی و تبلیغی هیئت یسوعی را دنبال کرد. وی تقویم چینی را اصلاح نمود، توپهای بسیار خوبی برای ارتش چین ساخت، به صورت یکی از دوستان صمیمی و معزز امپراتور در آمد، جامه ابریشمین مخصوص اشراف را پوشید، در قصر زندگی کرد، به سیاست پرداخت، به زندان افتاد. و یک سال پس از خروج از آن در گذشت.

بقیه این داستان، که تا قرن هجدهم ادامه یافت، شاید باعث تفریح یک مورخ فیلسوف بشود. در چین، یسوعیها، که تا اندازه‌های سرگرم مسائل علمی بودند. از تعصب در علوم الهی دست برداشته بودند. هنگامی که با آثار کلاسیک چین آشنا شدند، از حکمت جالبی که در آن کشف کردند به شگفت افتادند. احترامی که چینیها برای نیاکان خود داشتند انگیزه قابل ملاحظه‌ای برای ثبات اخلاقی و اجتماعی محسوب میشد و در آیین کنفوسیوس چیزهایی بود که موجب پرستش این شخص میگشت. اما سایر مبلغان به دستگاه تفتیش افکار رم شکایت میکردند (۱۶۴۵) که یسوعیها به اندازه کافی به صلیب و اصل رستگاری بشر احترام نمیگذارند، و این امر ممکن است چینیها را، که قتل خدایی را به دست بشر باور ندارند، دچار وحشت کند. همچنین میگفتند که یسوعیها مراسم قداس را، نه به زبان لاتینی، بلکه به چینی بر پا میدارند و به کسانی که تازه ایمان آورده‌اند اجازه میدهند که قسمت

اعظم مراسم مذهب بومی خود را نگاه دارند و به عنوان پزشک، جراح، بازرگان، صراف، و مشاور سرداران و امپراتوران ثروت هنگفتی به دست می‌آورند. یسوعیها هم به نوبه خود از اقدامات دومینیکیان و فرانسیسیان وحشت میکردند، زیرا این فرقه‌ها به چینیها میگفتند که مسیحیت تنها راه رستگاری از محکومیت جاودانی است، و اجدادی که آنها میپرستند در آتش جهنم میسوزند. اینوکتیوس دهم به یسوعیها فرمان داد که از تقدیم گوشت و مشروب به "سایه‌های" اجداد خودداری کنند. در این ضمن کشیشان یسوعی مطالبی درباره زندگی، مذهب، و افکار چینیها به اروپا میفرستادند، که در قرن هجدهم از عوامل تزلزل ارکان مسیحیت شد.

مبلغان یسوعی در امریکای جنوبی، با تاسیس مراکز پزشکی، ایجاد مدارس، و با کوششهای خود به منظور کاستن از ظلم و ستم اسپانیاییها، احترام و اطمینان بومیان را نسبت به خود جلب کردند. همچنین فرهنگها و دستور زبانهایی نوشتند، نواحی خطرناک داخلی را کشف کردند، و در پیشرفت جغرافیایی سهمی بسزا یافتند.

گذشته از این، پوست درخت مخصوصی به نام گنهگنه را به اروپا فرستادند که در معالجه مالاریا بسیار موثر افتاد، و در پاراگه جامعههای کمونیستی بنیان نهادند.

یسوعیها در میان بامپاسها و جنگلهای مجاور رودخانه اوروگه، و بر فراز آبشارهای خطرناکی که مایه دلسردی استعمارگران بودند، کوچشینهایی از سرخپوستان تشکیل دادند و با اجازه فیلیپ سوم، پادشاه اسپانیا، همه سفیدپوستان را، به استثنای یسوعیها و حاکم مستعمرات، از ورود به آنجا منع کردند. آنان مدعی بودند که ساکنان آن قسمت دارای طبعی کودکانه و مهربانند، و مرکب از "دویست هزار سرخپوستند که از هر لحاظ برای ملکوت خدا آماده‌اند." سپس زبان بومیها را فرا گرفتند، ولی به آنها اسپانیایی یا پرتغالی نیاموختند و آنها را از آمیزش با استعمارگران بازداشتند، برای آنکه آنان را به آیین مسیح درآوردند، نظر آنها را با نیکی، انسانیت، و موسیقی به خود جلب کردند همچنین مدارسی برای تعلیم موسیقی بنا نهادند و دسته‌هایی تربیت کردند که نواختن تمام آلات عمده موسیقی اروپایی را فرا گرفتند، و تقریباً هر نوع تصنیفی حتی منتخباتی از اپراهای ایتالیایی را مینواختند. پس از مدتی، بومیان توانستند دستهجمعی آواز بخوانند، و تصریح شده است که در میان هزاران صدایی که برمیخاست یک نغمه شنیده نمیشد. دستهای از نوازندگان، بومیان را ضمن رفت و آمد به محل کار مشایعت میکردند و ضمن آنکه آنان در دکانها و دشتهای مشغول کار بودند، برای آنها آهنگهایی میسرودند. جشنواره‌های مسیحی را با آواز، رقص و مسابقات ورزشی برپا میداشتند. کشیشان یسوعی نمایشنامه‌های خنده‌آوری نیز میساختند و به بومیان طرز بازی کردن در آنها را میآموختند.

امور اقتصادی و دولتی کاملاً تحت نظارت یسوعیها بود. بومیان از خود استعداد عجیبی

در تقلید از محصولات اروپایی نشان میدادند، و حتی قادر به ساختن ساعت‌های پیچیده، توریهای ظریف، و آلات موسیقی نیز بودند. کار اجباری بود، ولی به جوانان اجازه داده میشد که پیشه خود را معین کنند و قسمتی از وقت خود را نیز به تفریح و آموختن بگذرانند. حد متوسط کار روزانه هشت ساعت بود. یسوعیها ساعات کار، عبادت، و بازی را تعیین میکردند. قسمتی از زمینها در تصرف افراد بود، ولی قسمت عمده آن به جامعه تعلق داشت. محصول دسترنج جامعه به دولت داده میشد. بخشی از آن برای بذر یا سالهای کم محصول کنار گذاشته میشد، و قسمت بیشتر آن میان بیست هزار خانواده بر حسب نیازمندیهای آنها تقسیم میگشت. شاید هم قسمت مختصری از آن صرف مخارج صد و پنجاه یسوعی میشد که به عنوان مدیر، ناظر، پزشک، معلم، و کشیش خدمت میکردند. طبق یک فرمان شاهی، که بنا به تقاضای یسوعیها صادر شده بود، این عده حق نداشتند که در منافع اقتصادی شریک شوند، و میبایستی گاه به گاه به رئیس ایالتی خود حساب پس بدهند.

امور قضایی در دست قاضی و پلیس بومی بود. کیفر عبارت بود از شلاق زدن، حبس، یا تبعید^۱ ولی اعدام مرسوم نبود. هر کوچنشینی از خود دارای بیمارستان و مدرسه و کلیسا بود، و نیازمندیهای پیران و یا معلولین را بر میآورد. حکومت یسوعیها نوعی کمونیسم بود که بنیان آن بر اساس مذاهب استوار شده بود: بومیان قوت خود را دریافت میداشتند و همچنین از امنیت و آرامش یک زندگی فرهنگی محدود بهره‌مند میشدند، ولی در عوض مسیحیت و انضباط را میپذیرفتند.

ممکن است پرسیم که یسوعیها این طرز حکومت قابل ملاحظه را از کجا کشف کردند شاید قسمتی از آن را از یوتوپیا (۱۵۱۶) اثر مور، قسمتی دیگر از انجیل، و قسمتی را نیز از قوانین خود فرقه، که در دریای بیکران خردگرایی به منزله جزیره کمونیستی کوچکی بود اقتباس کردند. در هر صورت، این روش مورد پسند بومیان واقع شد و بدون توسل به زور و به وسیله عقیده دینی مستقر گشت، و تا صد و سی سال (از حدود ۱۶۲۰ تا ۱۷۵۰) باقی ماند. هنگامی که این جامعه از خارج مورد حمله قرار گرفت، افراد آن با چنان شدتی از خود دفاع کردند که باعث تعجب مهاجمان شد. حتی آن عده از فیلسوفان فرانسه که شکاک بودند تحت تاثیر قرار گرفتند.

در آلامبر نوشته است: "حکومت یسوعیها نوعی حکومت سلطنتی^۲ در پاراگه تاسیس کردند که فقط متکی به قدرت ایمان و روش معتدل حکومت آنان بود^۳ و چون بر آن نواحی استیلا یافتند، مردمی را که تحت تسلط خود داشتند خوشبخت ساختند. "ولتر این تجربه را یک پیروزی بشریت" نامید.

این جامعه از آن لحاظ با شکست رو به رو شد که نتوانست خود را از جوامع دیگر مجزا کند. بازرگانان اسپانیایی، یسوعیها را متهم به اشتغال به امور تجاری میکردند^۴ و کوچنشینان اسپانیایی، به سبب محروم شدن از دسترسی به ناحیه‌های که از لحاظ منابع و نیروی انسانی قابل استفاده بود، نسبت به آنان حسد میورزیدند.

دسته‌هایی که کارشان

ربودن بومیها به منظور برده ساختن آنان بود، پیوسته به محل اقامت یسوعیها حمله میکردند. کشیشان و بومیها قسمتهایی را که بیشتر در معرض حمله قرار داشت تخلیه میکردند. هنگامی که مهاجمان به نواحی داخلی حمله بردند، یسوعیها از پادشاه اسپانیا اجازه گرفتند که بومیها را با سلاحهای اروپایی مجهز کنند، و از آن تاریخ به بعد، در برابر مهاجمان مقاومت کردند. خطری که بیشتر از همه آن کوچنشین را تهدید میکرد مسیر سیاست و افکار اروپاییان بود. تحریکات سیاسی مداوم یسوعیها در فرانسه، اسپانیا، و پرتغال در کنار نهضت آزاد فکری، و مخالفت با روحانیان تقریباً منجر به طرد فرقه یسوعی از همه کشورها در نیمه دوم قرن هجدهم شد. مارکس دیومبال، وزیر مقتدر و فرمانروای پرتغال، مخصوصاً از دشمنان سرسخت یسوعیها بود. وی در سال ۱۷۵۰ عهدنامه‌های تنظیم کرد که، به موجب آن، مستعمره سانکرامنتو را در مصب رودخانه ریودولاپلاتا، در عوض سرزمینهای متعلق به اسپانیا که در شمال آن قرار داشت و شامل هفت کوچنشین یسوعی و دارای هزاران نفر سرخپوست بود، به آن کشور وا میگذاشت. در این ضمن به غلط شایع شده بود که در سرزمینهای مورد بحث طلا وجود دارد و یسوعیها آن را احتکار میکنند. اولیای دولت پرتغال به کشیشان و بومیها دستور دادند که آن هفت ناحیه را ظرف سی روز تخلیه کنند. یسوعیها (به استثنای یکی از آنها) حاضر به اطاعت از این دستور شدند، ولی سرخپوستان ترجیح دادند که مقاومت کنند، و تا پنج سال حملات پرتغالیها را دفع کردند. در سال ۱۷۵۵ پرتغالیها چند عراده توپ با خود آوردند و صدها نفر از بومیان را به قتل رساندند. بقیه بومیها به جنگلها گریختند یا تسلیم شدند. در این هنگام از طرف روسای یسوعیها به آنها دستور داده شد که به اسپانیا باز گردند؛ و تجربیهای که موراتوری آن را «خوشبختی مسیحیت» نامید به پایان رسید.

از سرگذشت مبلغان یسوعی در آمریکای شمالی بهتر آگاهیم، و آن را فقط از این لحاظ ذکر میکنیم که اطلاعات ما درباره فعالیتهای آنان تکمیل شود. این عده در سال ۱۵۷۲ وارد مکزیک شدند و در تغییر دین بومیها و ترغیب آنها به مسیحیت رنج بسیار کشیدند، ولی بار عمده این کار بر دوش فرانسیسیان و دومینیکیان بود. فرانسیسیان مراکز تبلیغاتی زیبا، و ساختمانهایی، از مکزیک تا شهری زیبا که به نام موسس فرقه آنها نامیده شده است، جهت بینوایان از خود به یادگار گذاشتند. بسیاری از یسوعیها ضمن کوششهای خود به منظور تغییر دین سرخپوستان متحمل عذاب بسیار شدند و به قتل رسیدند. ایساک ژوگ را ناقص عضو کردند، به بردگی گماشتند، و سپس او را کشتند؛ ژان دو یر بوف، گبریل لالمان، آنتونی دانیل، و جمعی دیگر از یسوعیها را بین سالهای ۱۶۴۸-۱۶۴۹ در آتش سوزاندند یا در

(۱) مقصود سانفرانسیسکو است که ظاهراً به نام قدیس فرانسیس آسیزی، موسس فرقه فرانسیسیان، نامگذاری شده است. م.

میان آب جوش انداختند. شاید با اصولی که این اشخاص میخواستند تلقین کنند موافق نباشیم، ولی با ملاحظه شقاوت و حرص کوچنشینان مسیحی، که کارشان تجارت برده بود و شکایت میکردند که فعالیتهای بشردوستانه این مبلغان مانع از خدمت هندیشمردگان به تمدن خواهد شد، باید انسانیت و اخلاص یسوعیها را با دیده احترام بنگریم و آن را، ولو ناچیز و غمانگیز باشد، به منزله مانعی در راه کوچنشینان مذکور به شمار آوریم.

IV- شبها و روزهای ایتالیا

مونتینی، که رم را در ۱۵۸۱ دیده بود، درباره اهالی آن گفته است: "مردم رم ظاهرا کمتر از مردم شهرهای بزرگ فرانسه در امور مذهبی سختگیری میکنند، ولی بیشتر به تشریفات علاقه دارند." تشریفات "هفته مقدس" شامل حرکت دستهجمعی کسانی بود که خود را تازیانه میزدند، و از بدن آنها خون جاری میشد؛ همچنین تکفیر نامه هایی که از طرف پاپ صادر شده بود به اطلاع مردم میرسید، و دستمالی که ورونیکا با آن عرق پیشانی مسیح را پاک کرده بود نشان داده میشد. مونتینی در خاطرات روزانه خویش نوشته است که "در شب عید قیام مسیح در کلیسای سان جووانی سرهای بریده بولس حواری و پطرس حواری را که در آنجا گذاشته بودند دیدم. این سرها هنوز گوشت و ریش و رنگ چهره خود را حفظ کردهاند و مثل این است که زندهاند." دفع جن با تشریفات جالبی صورت میگرفت، و شاید از آن به عنوان معالجه روحی توده ها استفاده میشد. اولیای مذهب کاتولیک در ایتالیا عمدا عقاید روشنفکران را نادیده میگرفتند، و اصول اخلاقی مفید اما ناخوشایندی را در پوشش شعر، نمایش، نمادگرایی، تزکیه و امید به توده ها عرضه میداشتند.

مونتینی تصدیق میکرد که اخلاق مردم به طور کلی بهتر شده است، ولی میگفت که در مورد روابط زن و مرد هنوز سختگیری نمیشود. تماشاخانه های ایتالیایی به اندازه های نمایشهای شهوتانگیز روی صحنه میآوردند که سنای ونیز، که فاحشگی را نادیده میگرفت، همه بازیگران را از قلمرو خود طرد کرد (۱۵۷۷).

همچنانکه امروزه در کلیه کشورهای مسیحی مرسوم است، نوشته های وقیح در هر شهر مهمی به دست میآمد.

پیوس هفتم، برخلاف میل جوانان شریف رمی، غلامبارگی را جنایتی بزرگ میدانست، و دستور داد که هشت نفر پرتغالی را، که انحرافات جنسی داشتند و رسماً با یکدیگر ازدواج کرده بودند، دستگیر کنند و در آتش اندازند. وی همچنین فرمان داد که روسپیها را از ایالات پاپی طرد کنند (۱۵۶۶)؛ و چون پیشهوران شکایت کردند و گفتن... این فرمان ممکن است باعث خالی شدن شهر شود، پاپ به عده معدودی از روسپیها اجازه داد که در محلهای جداگانه باقی بمانند، و به زنانی که حاضر بودند به کار دیگری پردازند کمکهای قابل ملاحظه‌ای کرد.

سیکستوس پنجم، که راهزنان را از میان برد، ظاهراً نتوانست علیه روسپیها کاری انجام دهد، و این مطلب از فرمانهای مکرر او در سالهای ۱۵۸۶، ۱۵۸۸، و ۱۵۸۹ معلوم میشود.

از آنجا که عشق هنوز به منزله ن...بلهوسی خارج از ازدواج به شمار می‌آمد و زناشویی نوعی پیوستگی سودها بود و طلاق از طرف کلیسا ممنوع شده بود، زنان و مردانی که ازدواج کرده بودند مرتکب زنا میشدند.

پیوس پنجم در صدد برآمد که این عمل را جنایتی بزرگ محسوب دارد. در ۲۵ اوت ۱۵۶۸ گزارشی بدین مضمون تهیه شده بود: "انتظار میرود که مجازات اعدام در مورد زنا اجرا شود، به طوری که هر کس مجبور باشد که یا پرهیزگار شود یا شهر را ترک کند." پیوس، که از کار خود پشیمان شده بود، به تنبیه‌های ملایمتر قناعت کرد. زنی رمی را، که از خانوا... اشراف بود، به حبس ابد محکوم کرد و دستور داد بانکدار معروفی را جلو چشم مردم تازیانه بزنند؛ ولی اکثر خطاکاران را از شهر بیرون راند.

در اواخر قرن شانزدهم، رسمی از اسپانیا و از طریق ناپل و میلان وارد شد، و آن این بود که هر مرد متاهلی از طبقه اشراف میتواند به یکی از دوستانش اجازه دهد که ندیم ملتزم رکاب زنش باشد. ظاهراً این رسم در اسپانیا ضمن جنگهای مکرر و غیبتهای طولانی شوهران شایع شده بود. ملازمان این گونه زنان از صبح تا شب در خدمت آنها بودند، ولی هنوز در ایتالیای قرن هیجدهم نسبت به زنان ناشی از این عمل اغماض نمیشد.

علیرغم تهدیدات علمای دین، جنایت رواج داشت، اراذل و اوباش در خانه‌های اشراف، راهزنان در شاهراه‌ها، و دریازنان در مدیترانه هنوز وجود داشتند، و قتل‌های سیاسی و عاشقانه همچنان به وقوع میپیوست. پائولو جوردانو اورسینی، مانند اتللو، ایزابلا د مدیچی را در بسترش هلاک کرد، و پیرو د مدیچی زنش را به تهمت زنا به قتل رساند. دیدیم که چگونه جان وبستر قصه وحشتانگیز ویتوریا آکورامبونی را در شیطان سفید تشریح، و شلی همین کار را با ماجرای بنا تریچه چنچی کرد. پدر این زن، که فرانچسکو چنچی نام داشت، نمونه بدکاری و ستمگری بود. در سال ۱۵۹۴ او را به جرم لواط محاکمه کردند، ولی با پرداخت

۱۰۰,۰۰۰ شکودوش از مجازات نجات یافت. زن اولش پس از آنکه دوازده فرزند برای او آورد، در گذشت. وی با پسرانش دعوا کرد، از رم با بئاتریچه و زن دوم خود لوکرتسیا پترونی بیرون رفت، و در قلعه دورافتاده‌ای در راه ناپل اقامت گزید. سپس آنان را در اطاقهای فوقانی قلعه زندانی کرد و بر آنها ستم بسیار روا داشت، ولی معلوم نیست که با دختر خود مرتکب عمل منافی عفت شده باشد. بئاتریچه موفق شد روابطی با اولمپیو کالوتی برقرار کند. نگهبان قلعه، کالوتی، بر اثر تحریکات بئاتریچه و نامادری و برادرانش جاکومو و برناردو، با کمک قاتلی حرفهای، فرانچسکو را در بسترش به قتل رساند (۱۵۹۸). توطئه‌گران پس از آنکه دستگیر شدند، در دادگاه اظهار داشتند که به طور غیرقابل تحملی تحریک شده بودند، و جمعی از مردم از کلمنس هشتم تقاضا کردند که جان آنها را ببخشد، ولی او نپذیرفت. بئاتریچه و لوکرتسیا را گردن زدند و جاکومو را با شکنجه کشتند. با وجود این، اخلاق مردم بهتر میشد، و در جامعه ایتالیایی زیبایی و لطفهایی بود که تنها فرانسه با آن رقابت میکرد. در طبقات بالای اجتماع، لباس عبارت از مجموعهای تفننی از مخمل، اطلس، و ابریشم بود. مقارن همین دوره، زنهای اشراف شروع به آرایش صورت خود کردند، کلاه بر سر نهادند، و بافته ابریشمی سیاهی به نام ماتیلیا، که در اسپانیا معمول بود، بردوش خود افکندند. کسانی که از لحاظ اجتماعی مقامی داشتند جوراب بلند برپا کردند، ولی مردم عادی و بازرگانان، که با جامعه ویژه ترکان آشنا بودند، شلوار میپوشیدند. در کمدهای ایتالیایی، از این عادت به وسیله دلکی به نام پانتالونه انتقاد میکردند، و این لفظ بعداً به صورت پانتالون و پنتز، که به معنی شلوار است، در آمد.

در ایتالیا نیز مانند کشورهای دیگر، زبانشان از لاتینی مشتق شده بود، تفریح و سرگرمی به حد وفور وجود داشت.

در رم، پیش از ایام روزه بزرگ، هر سال کارناوالی به راه میافتاد و کوچه‌ها، همان طور که اولین در سال ۱۶۴۵ دیده بود، "پر از روسپی و دلکک و همه‌گونه افراد پست" بودند. در [تفرجگاه] کورسو مسابقاتی با اسبهای بادپا، که از شمال آفریقا آورده بودند، انجام میگرفت. کسی بر این اسبها سوار نمیشد، ولی آنها را با مهمیزهایی که در کنارشان آویخته بودند به حرکت و میداشتند. همچنین خر دوانی و مسابقاتی میان دلککها، پیرمردان، کودکان، و مردانی بدون لباس انجام میگرفت. بر روی صحنه‌هایی که در هوای آزاد و قابل انتقال بود، نمایشهایی میدادند. هنر رقص، محاوره، و عشق‌بازی به خانه‌ها، باغها، و کوچه‌ها لطف خاصی میبخشید و هیچ ایتالیایی نبود که نتواند آواز بخواند.

مذهب، عشق، رقص، دربار، حتی کار در تولید موسیقی سهمی داشت. اولین مشاهده کرده بود که کشاورزان ایتالیایی چنان پر نشاط و معتاد به موسیقی هستند که تقریباً همه آنان گیتار مینوازند، و معمولاً با کمانچه های خود به دشت میروند. در دربار هر دو کابیی دستهای سرودخوان با رهبر آن وجود داشت. در فرا را چهار زن خواننده، که "کنسرت خانمها" را تشکیل میدادند، تاسو را به اشکریزی و شاعری واداشتند. تصنیفهای عاشقانه‌ای، که پر از شکایات خوشاهنگ بود، در تمجید از زنان تا هنگام ازدواج آنها سروده میشد، و در این تصنیفها به اندازه‌های از زنان ستایش میکردند که نظیر آن فقط در سرودهایی که به منظور تجلیل از حضرت مریم میساختند یافت میشد. قطعات موسیقی که در اجرای مراسم قداس، نماز شامگاهان، موه‌ها، و همچنین سرودهای مذهبی نواخته میشدند ساحت کلیسا را پر میکردند. کودکان اخته شده از سال ۱۶۰۰ دسته های همسرایی تشکیل میدادند. یکی از پروتستانها که به ایتالیا رفته بود میگفت که آهنگهای کلیسای کاتولیک "توسط خواجه ها و خوانندگان غیر عادی، و با همراهی تئوریو، هارپسیکورد، و ویول خواننده میشدند، به طوری که ما مجذوب آنها شدیم." راهبان و راهبه ها را برای همسرایی تربیت میکردند، و این عده میتوانستند حتی وحشیتین افراد را به مذهب کاتولیک در آورند. آندرتا گابریلی، کلودیو مریلو، و برادرزاده آندرتا، به نام جووانی گابریلی، به ترتیب هزاران نفر را به میدان سان مارکو میکشانند، برای آنها ارگ مینواختند، و آنها را با ارکسترها و خوانندگان خود سرگرم میداشتند. هنگامی که جیرولامو فرسکو بالدی در کلیسای سان پیترو به نواختن ارگ پرداخت، در حدود سیهزار نفر در داخل و خارج کلیسا گرد آمدند.

تصنیفات متنوع، دشوار، و پیچیده او در آثار سکارلاتی موثر افتادند و راه را برای تکامل آهنگهای یوهان سباستیان باخ هموار کردند.

آلات موسیقی مانند امروزه متنوع بود. در اواسط قرن شانزدهم، ویولن، که از تکامل چنگ به وجود آمده بود، جانشین ویول شد. نخستین ویولن سازان معروف یعنی گاسپارو داسالو و شاگردش جووانی مادجینی، در برشا کار میکردند.

ظاهراً آندرتا آماتی این فن را از وی اقتباس کرد، در کرمونا به کار پرداخت، و در آنجا فرزندانش آن را به گوارنری و استرادیواری آموختند. این ابداع باعث مخالفت کسانی شد که آهنگهای ملایمتر و پول را بر ویولن ترجیح میدادند. تا یک قرن بعد، ویول و عود و ویولن با یکدیگر رقابت میکردند. ولی هنگامی که آماتی طریقه‌های برای آرام کردن صدای زیر ویولن پیدا کرد، این آلت موسیقی جدید، در نتیجه پیشرفت آهنگهای سوپرانو (صدا‌های زیر)، اهمیت کامل یافت.

تصنیفها بیشتر برای خواندن بودند و برای آلات موسیقی ساخته نمیشدند. در این دوره مردی به نام کارلو گزوالدو میزیست که فرمانروای ونوزا بود. این شخص، که به موسیقی علاقه بسیار داشت، مرتکب قتل نیز میشد. وی در حدود سال ۱۵۶۰ در ناپل دیده به جهان گشود، در نواختن عود استاد شد، با زنی از خانواده اشراف ازدواج کرد، سپس او را به اتفاق عاشقش، به اتهام زناکاری، به قتل رساند؛ به فرار گریخت، با دونائونورا د/استه ازدواج کرد، و پنج دفتر تصنیف منتشر ساخت. آهنگهای پر سرگذشت و تلحینهای او به سبک رنسانس و اشکال چند صدایی جدید بودند. در سال ۱۶۰۰، امیلیو د کاولیری نمایشی تمثیلی و نیمه درامی در اورا توری یا نمازخانه کلیسای قدیس فیلیپ نری در رم داد. در این نمایش فقط عملیات رمزی با ارکستر و رقص و آهنگ دسته جمعی و تک خوانی صورت میگرفتند. این نوع نمایش، که "اوراتورئو" نامیده میشود، هشت ماه پیش از اپرای ائوریدیچه، اثر پری، به روی صحنه آمد و از بسیاری جهات به آن شباهت داشت. یک نسل بعد، جاکومو کاریسمی چندین اوراتورئو و کانتات ساخت که آهنگهای نوحه مانند آن در تکامل رسیتاتیف اپرایی تاثیر داشت.

قسمتهای مختلف موسیقی در ایجاد اپرا سهمی داشتند. در بعضی از نمایشهای مذهبی در قرون وسطی، موسیقی و آواز نیز معمول بود؛ در این قسمت، در آهنگهایی که در آلام حضرت عیسی مسیح میساختند، کلیسا مشوق اپرا بود. در دربارهای اروپا در اواخر قرون وسطی نیز رسیتاتیفها همراه با موسیقی شنیده میشدند. دانشمندان دوره رنسانس اظهار داشتند که یونانیها قسمتهایی از تراژدی را با آواز میخواندند یا ضمن آنها آهنگهایی مینواختند. در دربار مانتوا، در سال ۱۷۴۲، آنجلو پولیتسیانو موسیقی و درام را در نمایشنامه‌های به نام فاوولادی اورفتو درهم آمیخته بود، و از این تاریخ به بعد، آن داستان غمانگیز در اپرا راه یافت. نقاببازیها، که در قرن شانزدهم در دربارها مرسوم بودند، راه دیگری به سوی اپرا گشودند. شاید هم باله، مناظر پرخرج، و لباسهای مجللی که در اپراهای جدید مبینیم، از رقص و نمایشهای باشکوه و لباسهای فاخری که در نقاب بازی دوره رنسانس دیده میشدند، ناشی شده باشند.

در اواخر قرن شانزدهم، گروهی از طرفداران موسیقی و ادبیات، که در خانه جووانی باردی در فلورانس جمع میشدند، درصدد برآمدند که با جدا کردن آواز از صداهای متعدد و سنگین، و همچنین از کلمات نامسموع تصنیفها، درام همراه با موسیقی یونانیها را، احیا کنند و چیزی را که به عقیده آنان به سبک تراژدی باستانی بود باز گردانند. یکی از اعضا به نام وینچنتسو گاليله، پدر منجم معروف، قسمتهایی از دوزخ اثر دانته را به صورت موسیقی نوحه مانند در آورد. دو تن دیگر از اعضا، یعنی اوتاویو رینو چینی شاعر و یا کوپو پری آوازخوان، اشعار و نت نخستین اپرای جهان را تنظیم کردند، این اپرا، که به نام دافنه بود،

در منزل یا کوپو کورسی در سال ۱۵۹۷ روی صحنه آمد، و به اندازه‌های مورد پسند واقع شد که از رینو چینی دعوت کردند که برای جشن ازدواج هانری چهارم با ماریا د مدیچی در فلورانس (۶ اکتبر ۱۶۰۰) اشعاری بسراید. همچنین از پری و کاتچینی خواستند که آهنگ آن را بسازند. اپرای ائوریدیچه، که در آنجا به روی صحنه آمد، قدیمترین اپرایی است که در دست داریم. پری پوزش خواست از اینکه در نتیجه عجله در کارش نقایصی وجود دارد، ولی امیدوار بود که راه را برای اشخاص با استعداد باز کرده باشد تا بتوانند به دنبال او به افتخاری برسند که نصیب او نشده بود.

این افتخار نصیب یکی از بزرگترین شخصیت‌های تاریخ موسیقی، یعنی کلودیو مونتوردی، شد که در محل تولد خود در کرمونا در نواختن ویولن تبحر یافت. وی در بیست و دو سالگی (۱۵۸۹) از رامشگران مخصوص دوک مانتوا، و در سی و پنج سالگی سردسته سرودخوانان شد. منتقدان از پنج کتاب او، که حاوی تصنیف‌های عاشقانه‌اند، به سبب صداهای ناجور، "مدولاسیونهای شهوت‌انگیز"، گذشتن او از یک پرده به پرده دیگر به طرزی "غیر قانونی"، نقض قواعد کنترپوان، و جفت کردن صداها بسختی انتقاد میکنند. جووانی آرتوسی در کتابی تحت عنوان راجع به نقص موسیقی جدید مینویسد: این آهنگسازان جدید اگر بتوانند برترین آهنگها را با پیوستن عناصر کاملاً متغایر و مجموعه عظیمی از آهنگهای نامطبوع بسازند، ظاهراً خوشحال میشوند. "مونتوردی سپس به ساختن نوع تازه‌ای که در فلورانس شنیده بود پرداخت و در مانتوا نخستین اپرای خود به نام اورفئو را ساخت (۱۶۰۷) و ارکستری مرکب از سیوشش آلت موسیقی ترتیب داد. موسیقی و جریان این اپرا بمراتب بهتر از ائوریدیچه، اثر پری، بود. جریان اپرای دوم مونتوردی به نام آریانا (۱۶۰۸) هیجان‌انگیزتر، و آهنگهای آن دلپذیرتر بود، به طوری که همه مردم ایتالیا به خواندن شکوه آردیانه، یعنی بگذار بمیرم، پرداختند.

همانطور که شکسپیر مرحله جدیدی را در تئاتر آغاز کرد، مونتوردی نیز با افزایش ارکستر و تنظیم مجدد آن، با نشان دادن هر کدام از اشخاص اپرا با آهنگی مخصوص، با ساختن پیش درآمدهایی که در ابتدای اپراهای خود گذاشت، به سبب اصلاح رسیاتیفها و آهنگها، و بر اثر ایجاد وحدتی پیچیده و نزدیک میان موسیقی و درام، باعث پیشرفت شایان اپرا شد. در سال ۱۶۱۲ مونتوردی با عنوان رهبر سرودخوانان کلیسای سانمارکو به ونیز رفت. وی تصنیف‌های بیشتری ساخت، ولی این هنر را، که در حال انحطاط بود، به صورت رجزخوانی و سخنوری در آورد، بطوری که منتقدان او را متهم کردند که موسیقی را تابع درام کرده است (چنانکه برنینی را نیز متهم کردند که موسیقی را تابع مجسمه‌سازی کرده است). بدون تردید، آثار مونتوردی تقریباً مانند همه آثار اپرایی از نظر موسیقی غیر عادیند. در سال ۱۶۳۷ و نیز نخستین تماشاخانه عمومی را ساخت. در اینجا بود که نمایش آدونه اثر

مونتوردی از سال ۱۶۳۹ تا ۱۶۴۰ ادامه یافت، و گاهی نیز اثر دیگر او، یعنی آریانا، در تماشاخانه دیگری بر روی صحنه می‌آمد. وی هنگامی که آخرین اپرای خود موسوم به تاجگذاری پاپ را ساخت (۱۶۴۲)، مردم ایتالیا از اینکه مونتوردی در هفتاد و پنج سالگی (نظیر وردی که در هفتاد و چهار سالگی اتللو را ساخت) هنوز در کمال قدرت است خوشحال شدند. سال بعد، مونتوردی در گذشت، در حالی که در نتیجه انقلاب خویش جهان موسیقی را الهام بخشیده و آن را جوان کرده بود.

VI- ادبیات

هنگامی که میسینیم ایتالیا، حتی در این دوره به اصطلاح انحطاط در هر رشته نوابغی پرورده است، دچار شگفتی میشویم. این دوره از لحاظ وفور و شور ادبی به منزله عصری بارور در تاریخ ایتالیا بشمار می‌آید. تنها به سبب نداشتن وقت، نبودن جا، و فقدان اطلاعات است که نمیتوانیم حق مطلب را چنان که باید و شاید ادا کنیم.

استادی ایتالیاییها طبعاً پس از دوره رنسانس به انحطاط گرایید، زیرا کشف مجدد یونان و رم به طور دایم امکان نداشت. از این تاریخ به بعد حفظ ادبیات به عهده فرهنگستانهای ادبی سپرده شد که، به سبب تشکیلاتی که داشتند، مجبور به در پیش گرفتن راهی محافظهکارانه بودند. تقریباً در همه شهرهای ایتالیا نظیر این فرهنگستانها، که کارشان پرورش ادبیات و قبول اشعار یکدیگر بود، وجود داشت. فرهنگستان کروسکا، که در سال ۱۵۷۲ در فلورانس تشکیل یافت، پیش از آکادمی فرانسه، در حدود سال ۱۶۱۲ فرهنگی تهیه کرد و در صدد برآمد که سبک و سلیقه ادبی را تحت قاعدهای منظم در آورد. در این عصر کار تاریخنویسان ایتالیا از همه بهتر بود. پیش از این، از اثر پرشور سارپی به نام تاریخ شورای ترانت سخن به میان آوردیم. کاردینال گویدو بنتیوولیو شرح بسیار جالب و دلسوزانه‌های درباره شورش هلندیها نگاشت. وی ممکن بود بیش از این بنویسد، ولی اجل مهلتش نداد و در شورای کاردینالها، اندکی قبل از آنکه به نظر میرسید به عنوان پاپ انتخاب خواهد شد، درگذشت. به قول نیسیوس اریترایوس، خرناس یکی از کاردینالها در حجره مجاور باعث شد که بنتیوولیو مدت یازده شب متوالی نتواند بخوابد، و همین امر سبب مرگ او شد. کاردینال چزاره بارونیوس تاریخ مفصل کلیسا را در دوازده جلد نگاشت؛ و بعداً دانشمندان بیست و شش جلد دیگر بر آن افزودند. رانکه عقیده داشت که این اثر فاقد لطف است، ولی گین آن را مفید یافت، و کاردینال سعی قابل تمجیدی کرد که منصفانه قضاوت کند. وی نوشته است: "کسی که با دقت غلطهای مرا تصحیح کند، من او را سخت دوست خواهم داشت." ایزاک کازوبون در صدد برآمد که این کار را انجام دهد، ولی پس از آنکه مقدمهای در هشتصد برگ بر آن نوشت، از قصد خود منصرف شد.

در اثنای انحطاط تئاتر، نمایشنامه‌نویسی ترقی کرد. اگر چه نمایشنامه‌های قابل ذکری نوشته نشدند تعداد زیادی از این قبیل بر روی صحنه آمدند، و آن هم با چنان مناظر زیبا و هنرمندی شایانی که اینگوجونز را به شگفتی واداشت. در سرتاسر قاره اروپا، مردم طالب بازیگران ایتالیایی بودند. هنگامی که در انگلستان بچه‌ها به جای زنها بازی میکردند، در ایتالیا زنها روی صحنه می‌آمدند. زنان بازیگر مورد احترام بودند. تاسو غزلی برای ایزابلا-آندرئینی ساخت که نه تنها بازیگری زیبا، بلکه شاعرهای متوسط و همسری مهربان بود.

در این دوره دو نمایشنامه به چشم می‌خورد، و علت آن هم تا اندازه‌های این است که باعث ایجاد سبک جدیدی یعنی درام شبانی شدند. تاسو، با نوشتن آمینتا مشوق این سبک شد، و گوارینی نمونه‌های کلاسیک به نام چوپان باوفا از آن به دست داد. تاسو در این باره گفته است: "اگر او آمینتا را نخوانده بود، نمیتوانست از آن بهتر بنویسد". کاردینال بلارمینو از اثر گوارینی، به سبب شهوتانگیز بودنش، انتقاد کرد و گفت که این نمایشنامه بیش از بدعت‌های لوتر و کالون به آیین مسیح زیان رسانده است. اما پس از کوشش فراوان به این نتیجه رسیدیم که منظره بیشرمانه‌تری از این صحنه در آن نمایشنامه دیده نمیشود که کورسیکای زیبا "دو سب" سینه خود را به سیلویوی بیالتفات تقدیم میکند، و این مرد شکارچی "همه توجهش معطوف به شکار است، و اعتنایی به همه حوریان ندارد". گذشته از موضوع سیلیویو، این نمایشنامه، مانند تقریباً همه اشعار این عصر، لحنی شهوتانگیز دارد و به عشق حیات می‌بخشد. جریان نمایش در دشتی مانند آرکادیا صورت می‌گیرد، و آنهم در "آن دوره طلایی که شیر تنها غذای مردم بود" و بشر عیب و غصه‌های نداشت. و عشق از هر گونه انتقاد و زنجیری در امان بود. تا اندازه‌های بر اثر خواندن آمینتا و چوپان باوفا و دیانای عاشق (اثر مونتمایور) و آرکادیا (اثر سیدنی) و چوپان وفادار (اثر فلچر)، نیمی از جمعیت اروپا که قادر به خواندن و نوشتن بودند به دشتهای دعوت شدند! کرسچیمینی نام ششصد و شصت و یک شاعر ایتالیایی را ذکر کرده است که در قرن شانزدهم قافیه‌های پرتین به تقلید از پترارک ساخت‌هاند. کامپانلا و برونو بخشی از بهترین غزلیات این زمان را، به بهانه آنکه جرقه‌هایی از آتش فلسفه‌هاند، به دور افکندند. الساندرو تاسونی غزلسرایان و همچنین شیفتگان پترارک، مارینی، و تاسو را در یکی از مشهورترین آثار ایتالیایی به نام سطل دزدیده شده به باد انتقاد گرفت. از آنجا که قربانی این اثر مرد مقتدری بود، کسی جرئت انتشار آن را نداشت. ولی مردم به اندازه‌های خواهان آن بودند که منشیها، در نتیجه استنساخ و فروش آن از قرار نسخه‌های معادل ۱۲۰ دلار کنونی، پول خوبی اندوختند. سرانجام آن را در فرانسه چاپ کردند و به طور قاچاق به ایتالیا آوردند. آنچه باعث شیفتگی ایتالیاییها میشد طعنه‌ها و ریشخندها نبود، بلکه اشعار خالصی بودند که خنده‌های آنان را قطع میکردند، بدین معنی که سرگذشت اندیمیون در نهایت ظرافت تقریباً در کنار

قصه

سناتوری که در مستراح نشسته و به آسمان پرواز میکرد گفته شده بود.

تنها دو شاعر ایتالیایی از حیث محبوبیت با تاسونی رقابت میکردند؛ یکی تاسو و دیگری مارینی. مارینی، که در ناپل به دنیا آمده و در رشته حقوق تحصیل کرده بود، از شاعری دست برداشت و تا مدتی از بیکاری لذت میبرد. مارکزه مانسو که اشعار غنایی و شهرت‌انگیز مارینی را نادیده گرفته بود، اطاقی در قصر خویش به او داد، و این جوان میتوانست در آنجا از دور و با حالت احترام‌آمیز رفتار تاسوی عبوس را، که در حال زوال بود، ببیند، روزی او را به سبب آنکه به دوستی در ربودن دختری کمک کرده بود، به زندان افکندند. وی پس از خروج از زندان به رم رفت و در آنجا کاردینال آلدوبراندینی، که مردی مهربان بود، او را منشی مخصوص خویش کرد. سپس کاردینال او را به تورن برد، و شارل امانوئل، دوک ساووا، او را به خدمت خود درآورد. مارینی تا مدتی سرگرم مزه مزه کردن شهد و شرنگک زندگی درباری بود. اما شاعری به نام مورتولا که رقیب او بود، روزی در راه وی کمین کرد و تیری به سوی او انداخت که بدو اصابت نکرد، ولی یکی از نوکران دوک را مجروح ساخت. مورتولا را به اعدام محکوم کردند.

مارینی او را بخشید، ولی مورتولا از این عمل سپاسگزاری نکرد، مارینی به سبب هجویاتی که درباره اشخاص ساخته بود به زندان افتاد، و در این هنگام ماری دومدسیسی از وی دعوت کرد که دربار فرانسه را با حضور خویش مزین کند.

(۱۶۱۵) ایتالیایی‌هایی که ملازم وی بودند او را به منزله صدای خود در فرانسه میدانستند. وی مورد ستایش بسیار بود و عواید فراوانی به دست آورد، و پیش از آنکه داستان آدونه‌هاش چاپ شود، اشراف و زنان‌شان وجوه کلانی برای خرید نسخه‌های آن میپرداختند. یکی از این نسخه‌ها به دست کاردینال بنتیولیو رسید و او از مارینی خواست که عبارات شهوت‌انگیز آن را حذف کند. معلوم نیست که مولف چه تغییراتی در آن وارد کرد. آدونه در سال ۱۶۲۳ در پاریس به طبع رسید و جزو کتب ممنوعه به شمار آمد، ولی مورد علاقه ایتالیایی‌ها واقع شد. هنگامی که مارینی به ناپل بازگشت (۱۶۲۴)، راهزنان کالسکه او را گلباران کردند، اشراف در مشایعت وی به حرکت درآمدند، و زیبارویان از فراز بالکنها به سوی او شتافتند. سال بعد مارینی در هفتاد و دو سالگی و در دوره ثروت و شهرت درگذشت.

آدونه حتی در کشوری که شاعری تقریباً به اندازه آواز محبوبیت دارد اثری برجسته محسوب میشود. حجم آن باعث وحشت میشود، زیرا شامل هزار صفحه و هر صفحه چهار و پنج سطر است. سبک آن عبارت از ریزه‌کاریهایی است که مورد پسند لیلی در انگلستان، گوارا و گونگورا در اسپانیا، و بعضی از نویسندگان طرفدار سبک تصنعی در فرانسه در هتل رامبویه واقع شد. پیروی از مارینی یکی از بلاهای اروپا به شمار می‌آمد. این ایتالیایی زیرک علاقه‌های تقریباً شهوانی به کلمات داشت، و آنها را به طور ضد و نقیض، در عبارات تفنی،

زیاده از احتیاج و حتی به صورت جناسهای آسان به کار میبرد. ولی مردم ایتالیا در قرن شانزدهم، که در سخن گفتن از خود حرارت بسیار نشان میدادند، از نیرنگ و شعبده بازی با کلمات ناراحت نمیشدند. البته در اثری حماسی که در تمجید از غریزه جنسی به همه شکل‌های آن، یعنی عادی و حیوانی، ساخته شده بود و حتی روابط دو زن یا دو مرد یا ازدواج با محارم در آن مورد ستایش قرار گرفته بود، این گونه نیرنگبازی با کلمات اهمیت نداشت. در اینجا افسانه‌های عشقی یونان به طرزی بدیع گفته شده بودند و ولکانوس با آفرودیته بازی میکرد، و زئوس گانومدس را میفریفت.

یکی از موضوعات جاری کتاب ستایش از زیبایی مردانه است، و حس لامسه به عنوان شگفتانگیزترین منبع لذات شدید بشر مورد تمجید قرار گرفته است. آدونیس، قهرمان داستان، که دارای همه زیباییهای دخترانه است، محبوب زنان و مردان و جانوران است. ونوس با فنون دلپذیر خود با او عشق میورزد؛ رئیس دست‌های از دزدان میکوشد او را به عنوان معشوقه خویش به دست آورد؛ سرانجام، این جوان دوستداشتنی زیبا و بیچاره، توسط گرازی که دارای مقاصد عاشقانه بوده است، از ناحیه کمر به سختی مجروح میشود. آیا میتوان گفت که این تمایل شهوانی به منزله نجات و فرار از افراط در مذهب یا رهایی از نفوذ اسپانیا بوده است

VII- تاسو

چند انگیزه مشوق تور کواتو تاسو در شاعری شدند. وی در سورنتو یعنی جایی دیده به جهان گشود (۱۵۴۴) که دریا حماسه بود، آسمان غزل، و هر تپه قصیده. پدرش برناردو شاعر درباری و مردی حساس و پرشور بود و به سبب توطئه علیه نایب السلطنه، از قلمرو ناپل تبعید شد (۱۵۵۱)، از درباری به دربار دیگر رفت، و زن و فرزند فقیر خود را پشت سر نهاد. پورتسیا روسی، مادر تور کواتو، از یک خانواده قدیمی توسکان بود که با فرهنگ و ادب آشنایی داشتند.

تور کواتو مدت سه سال در یکی از مدارس یسوعی در ناپل تحصیل کرد، لاتینی و یونانی را به مقدار زیاد و با زحمت فراوان آموخت، و با زهد و تقوایی به بار آمد که به تناوب در مباحثات دینی رعشه بر اندام او میافتاد، و در خود احساس آرامشی توصیف ناپذیر میکرد. تور کواتو در ده سالگی به پدرش در رم پیوست. مرگ مادر دو سال بعد او را سخت تحت تاثیر قرار داد و مدتی باعث پریشانی او شد. سپس همراه پدر به اورینو و ونیز رفت و در اینجا پدرش قصه آمادی دو گل را سرود، و با این اثر یک سرگذشت عاشقانه قرون وسطایی به قالب نظم در آمد (۱۵۶۰).

خود تور کواتو شور شاعری در سر داشت و اگرچه او را برای تحصیل حقوق به پادوا فرستادند، تاثیر سابقه پدر بیش از دستورهای او بود و تور کواتو از فراگرفتن حقوق چشم

****تصویر

متن زیر تصویر: آلساندرو آلوری: تور کواتو تاسو موزه اوفیتسی، فلورانس

پوشید. به قافیه‌سازی پرداخت، و چون مدتی بود که تحت تاثیر ویرژیل قرار گرفته بود، تصمیم گرفت که سبک عالی و جدی مانتوا را در مورد افسانه های شهسواران، که آریوستو آنها را به شیوهای خوش نوشته بود، به کار برد. بدین ترتیب، شعری عاشقانه موسوم به رینالدو، که دوازده بند داشت، برای پدر خود فرستاد و او را دچار شگفتی کرد. برناردو هم متاسف و هم خشنود شد، زیرا از یک طرف می‌توانست اوضاع شاعری را که جز نبوغ چیزی نداشت پیش چشم بیاورد، و از طرف دیگر خوشحال بود از اینکه میدید فرزندش در هجده سالگی میتواند با سرودن اشعار لطیف و تخیلی با بهترین شاعران عصر رقابت کند. در هر حال، وی این شعر کوچک حماسی را انتشار داد، (۱۵۶۲) از تمجیدی که مردم از آن کردند مشعوف شد، و بدین وسیله امکان یافت که از تحصیل در پادوا منصرف شود و در بولونی به تحصیل فلسفه و ادبیات بپردازد. ولی استعداد این جوان در آنجا باعث زحمت او شد، زیرا هجوهای نیشدار در ذم معلمان خود میسرود و نزدیک بود به جرم افترا محاکمه شود، از این رو، بشتاب به پادوا بازگشت.

برناردو کاردینال لویجی د/استه، برادر آلفونسو دوم، دوک فرارا، را بر آن داشت که تورکواتو را به عنوان منشی خود استخدام کند (۱۵۶۵)، شاعر، با خوشوقتی، به درباری ملحق شد که در آن عصر از لحاظ فرهنگ ایتالیایی شهرتی بسزا داشت. وی در آنجا محیطی یافت که پر از موسیقی، رقص، ادبیات، هنر، دسیسه، و عشق بود. دو تن از خواهران آن کاردینال مورد توجه تاسو واقع شدند. یکی از آنها، به نام لوکرتسیا، بلندبالا و زیبا بود و سی و یک سال داشت و دیگری موسوم به لئونورا بود که بیست و نه سال داشت و دختری پرهیزگار و ناقص عضو بود و، به سبب مشاجراتش با آلفونسو، مورد توجه درباریان قرار گرفته بود. روایت کرده‌اند (همان گونه که درباره درام گوته و سوگواری تاسو اثر بایرون گفته میشود) که تاسو فریفته لئونورا شد. مسلم است که وی، طبق رسم آن زمان، اشعار شورانگیزی برای آن دختر ساخته است، و هر دو دوشیزه او را به دوستی خویش، که هالهای از اصل و نسب آن را احاطه کرده بود، پذیرفتند و وی یکی از آن دو خواهر یازده سال، و دیگری نه سال از وی بزرگتر بود، و ظاهراً هیچ یک از آنها به او توجهی نکرد. تاسو هرگز زن نگرفت و وی فقط با شاهزاده خانمها میتوانست عشق ببازد، و آنها فقط با ثروت اشخاص ازدواج میکردند. شاید او، که به استطاعت خود اطمینان نداشت و تنها به شاعری خود میباید، از وظایف و محدودیتهای زندگی زناشویی بیم داشت.

در سال ۱۵۶۹ پدرش در تنگدستی درگذشت، و تاسو برای تدفین او مجبور شد پولی قرض کند. سال بعد، کاردینال د/استه این جوان را به پاریس برد. تورکواتو از دیدن مناسبات محبتآمیز شارل نهم با رهبران پروتستانهای فرانسه دچار شگفتی شد و از آن دولت، به سبب همکاری با بدعتگذاران، آشکارا انتقاد کرد.

کاردینال، که مایل بود همچنان مورد

الطاف پادشاه قرار گیرد، منشی فتنهجوی خود را به ایتالیا بازگرداند و تاسو هرگز او را به خاطر این عمل نبخشید.

آلفونسو این شاعر را، با فراخواندن او به دربار خویش، دلداری داده، مستمری سالانه برای وی تعیین کرد، و تنها از او خواست که شعری حماسی را که درباره نخستین جنگ صلیبی میساخت به او اهدا کند. این سالها نسبتاً مسرتأمیز بودند. تاسو در تابستان ۱۵۷۳ درام شبانی خود موسوم به آمینتا را در دربار بر روی صحنه آورد و از موفقیت آن دلگرم شد. اشراف فرارا و زنان آنها، که با استثمار کشاورزان میزیستند، از مشاهده لذات زندگی روستایی در روی صحنه لذت میبردند، و همه افراد عاشقپیشه درباری از دیدن تصویر عصری طلائی که در آن هر چیز لذتبخشی مشروع و خوب بود محظوظ شدند. به این قسمت از درام تاسو توجه کنید:

ای عصر طلائی دوستداشتنی! نه از آن لحاظ که در رودخانه ها شیر جاری بود یا جنگلها شبم انگینی میریختند.

بلکه تنها از این لحاظ که آن رنج بیهوده و نتیجه اختراع بشر و آن مظهر اشتباه و آن افسونگر معبود، یعنی شرافت که در نزد عوام وحشترده به این نام موسوم شده است بر طبیعت ما هنوز حکمفرمایی نمیکرد.

و برای بر هم زدن آغل بشر مهربان نیامده بود.

همچنین قوانین دشوار آن افرادی را که با آزادی پرورش یافته بودند گرفتار نکرده بود.

مقصود من آن قانون طلائی، آن قانون گرانها و لذتبخش است که مشحون از آزادی و در کمال شایستگی بود و با دست خود طبیعت نوشته شده بود که، "آنچه مایه لذت است مجاز است".

تاسو هنگامی که اثر حماسی رهایی اورشلیم را به پایان رسانید (۱۵۷۴)، روحیه جسور و غیرعادی خود را از دست داد. این اثر به منزله کوشش نهایی زندگی او بود، و اگر دچار شکست میشد یا اگر کلیسا آن را شهوتانگیز یا بدعتاًمیز میدانست، وی هرگز دوباره خود را خوشبخت احساس نمیکرد. وی با ترس و لرز نسخه خطی این اثر را نزد سه منتقد فرستاد، و عقیده آنها را در مورد موضوع اصلی نمایشنامه، اشخاص، کلمات، و نتایج اخلاقی

آن خواستار شد. این عده به اندازهای از آن انتقاد کردند که تاسو، به سبب آنکه نمیدانست چگونه همه را راضی کند، ناچار از انتشار آن چشم پوشید. مدت پنج سال این اثر در بوته فراموشی ماند و شاعر، که مطمئن بود شاهکاری نوشته است، از منتقدان خود و از زندگی انتظارات زیادی داشت. وی اعتراف میکرد که نمیتواند در شهری زندگی کند که اشراف آن صدر مجلس را به او نمیدهند، و یا لاقبل او را با خود برابر نمیدانند. مسلماً تاسو شایستگی مقام اخیر را داشت، ولی میگفت که انتظار دارد دوستانش او را بپرستند، خدمتکاران به او خدمت کنند، مستخدمان او را بنوازند، استادان به وی احترام بگذارند شاعران در مدح او شعر بگویند، و همگی او را با اشاره به یکدیگر نشان دهند. در فرار گروهی شروع به انتقاد از اشعار، رفتار، و ادعاهای او کردند؛ و وی به فکر یافتن جای مناسبتر در دربار مهربانتری افتاد.

ناراحتیهای جسمی و روحی از قبیل تب مالاریا، سردردهای مکرر، شوکهای ناشی از تبعید پدر و مرگ مادر و تنگدستی پدر در هنگام نزع باعث تزلزل اعصاب او شده بودند. گذشته از این، شک و تردید در مسائل دینی، مانند جهنم جاودانی و الوهیت مسیح، فکر او را با احساس گناه مشوش کرد و موجب شد که وی پیوسته به گناهان خود اعتراف کند و در مراسم تناول عشای ربانی شرکت جوید. تاسو اطمینان یافته بود که تحت تاثیر جادوی شیطان قرار گرفته است، و مناظر وحشتانگیزی از روز رستاخیز در خواب میدید، و خدا را در حالی که محکومان را به آتش جاودان میافکند مشاهده میکرد. وی چنین مینداشت که مورد تعقیب قرار گرفته است؛ به نوکران خود بدگمان بود، تصور میکرد که اسرار او را فاش کردهاند، عقیده داشت که کار او را به دستگاه تفتیش افکار گزارش دادهاند، و هر روز انتظار مسموم شدن را میکشید. وی میهمانی سختگیر بود.

آلفونسو نسبت به او با دلسوزی رفتار کرد. زیرا گذشته از این حرفها، تاسو بزرگترین شعر آن زمان را به او اهدا کرده، و قسمتی از بند هفدهم را در وصف خانواده او سروده بود. وی تاسو را از حضور در دربار معاف کرد و به ویلای دلپذیر بلریگو اردو فرستاد تا تغییری در او پدید آید و او را به آسایش برساند. اما هنگامی که شنید تاسو در نهانی با فرانچسکو د مدیچی دشمن و رقیب سرسخت او به منظور پذیرفتن مستمری در دربار فلورانس مکاتبه میکند. کاسه صبرش لبریز شد. در نوامبر ۱۵۷۵، تاسو از فرار بیرون آمد و اظهار داشت که در نظر دارد به رم برود تا در مراسم سال بخشش شرکت کند، ولی ضمن راه دوباره به فلورانس رفت. دوکای بزرگ از او خوشش نیامد و به یکی از دوستان چنین نوشت: "نمیدانم او را دیوانه یا مضحک یا زیرک بخوانم"؛ و سال بعد اظهار داشت که نمیخواهد دیوانهای

(۱) در مذهب کاتولیک، سال ویژه‌ای بود که در آن کیفر گناهان مردم را میبخشیدند. م.

را در دربار نگاه دارد. تاسو غمگین و پریشان به فرارا بازگشت.

آنگاه از آلفونسو تقاضا کرد که او را به عنوان تاریخ‌نویس بپذیرد، و دوکا نیز موافقت کرد. در ژانویه ۱۵۷۷، وی در برابر دستگاه تفتیش افکار در بولونی حاضر شد و اعتراف کرد که به طرزی معصیت‌آمیز به مذهب کاتولیک شک و تردید داشته است. دستگاه تفتیش افکار او را دلداری داد و آزاد ساخت. در ماه ژوئن آن سال، هنگامی که در خانه لوکرتسیا د/استه به سر میبرد، بر روی نوکری که در معرض سوطن او قرار گرفته بود چاقو کشید. آلفونسو دستور داد که شاعر را در یکی از اطاقهای قلعه زندانی کنند، ولی بزودی او را از آنجا بیرون آورد و به بلریگو اردو فرستاد. تاسو نوشته است که «دوکا طوری با او رفتار کرد که گویی برادر اوست نه شهریار». آنگاه شاعر تقاضا کرد که او را به صومعه سان فرانچسکو بفرستند. آلفونسو دستور انتقال او را صادر کرد و توصیه نمود که دست از بدبینی بردارد. تاسو پذیرفت، ولی در صومعه برآشفته و بعضی افراد را متهم ساخت که در شراب او دارو ریخته‌اند. راهبان تقاضا کردند که شر او را از سرشان بکنند. از این رو، وی را به قلعه دوکا بازگرداندند و تحت مراقبت نهادند. اما تاسو از بند گریخت و خود را به صورت دهقانی درآورد و، پیاده و تنها، از کوه‌های آپنین تا خانه خواهر خود، کوردلیا، در سورتو رفت، این زن او را با لطف و مهربانی پذیرفت.

اگر تاسو درباره شعر بزرگی که هنوز منتشر نکرده و در فرارا به جا نهاده بود نگرانی به خود راه نداده بود، شاید می‌توانست تا اندازه‌های عقل و سعادت خود را بازباید و شاید، به سبب اعتیاد طولانی به زندگی درباری، احتیاج به دلجویی‌هایی داشت که به هنگام رنج و گرفتاری او را آرامش میبخشیدند. ناچار به رم رفت و از سفیر فرارا تقاضا کرد که از او نزد آلفونسو شفاعت کند. دوکا پولی برای مخارج او فرستاد و به بازگشت او رضا داد، به شرط آنکه قول دهد آرام بماند و به مداوای پزشکان تن در دهد. هنگامی که تاسو به فرارا رسید، آپارتمان جداگانه‌ای خارج از قصر در اختیارش گذاشتند، نوکری برای وی تعیین کردند، و قرار شد غذای او را از سر میز دوکا بکشند، تاسو داروهای مسکن را از روی فرمانبرداری خورد و به نوشتن اشعار زیبا ادامه داد. ولی امیدوار بود که بتواند دوباره در دربار تقرب یابد، و حال آنکه همه او را دیوانه میدانستند. نه دوکا و نه شاهزاده خانمها دیگر او را به حضور خود راه نمیدادند. بدترین توهینها این بود که آلفونسو دستور داد دست‌نوشته‌های شاعر را از او بگیرند، مبادا آنها را از میان ببرد.

در ژوئن ۱۵۷۸، تاسو دوباره از فرارا گریخت و این بار به مانتوا، ونیز، اوربینو، و تورن رفت. در اینجا شارل امانوئل او را در کمال احترام پذیرفت، و تمام وسایل آسایش را، که در فرارا از آن نصیب داشت، در اختیارش نهاد. ولی این شاعر بی‌آرام، پس از

سه ماه، شاید به امید پس گرفتن دستنوشته های خود، از آلفونسو تقاضا کرد که او را دوباره به خدمت خود درآورد. آلفونسو پذیرفت، و در ماه فوریه ۱۵۷۹ تاسو دوباره در قصر کاردینال لویجی د/استه مقیم شد. اما آلفونسو که مشتاق داشتن وارث بود، برای بار سوم ازدواج کرد و توجهی به شاعران نداشت. از این رو تاسو را به جشنها دعوت نکردند. وی تا دو هفته این بیاعتنایی را تحمل کرد. سپس اقامتگاه کاردینال را ترک گفت، به قصر بنتیوولیو گریخت، و از دست دوکا، زن او، و همه درباریان شکایت کرد. آنگاه به کاستلو رفت و اصرار کرد زن دوکا را ببیند و دستنوشته های خود را پس بگیرد. دوکا دستور داد که او را به تیمارستان سانت آنا، که در آن نزدیکیها بود، ببرند. وی در این محل بیش از هفت سال محبوس بود.

تاسو کاملاً دیوانه نبود و گاهی به حال عادی باز میگشت، و ضمن آن شعر میگفت و دوستان را میپذیرفت.

مونتینی ادعا میکرد که او را دیده است. چند تن از زنان درباری برای تسلاهی او به نزدش آمدند، و روزی لوکرتسیا او را به ویلای خود در بلودره برد. ولی آن زن از تندی او وحشت کرد و وی را به تیمارستان بازگردانید.

شاعر بیمار چنین میپنداشت که صدای ارواح را میشنود، و ارواح آسمانی نیز جهت دزدیدن اشعار او به اطاقش هجوم میآوردند.

در این هنگام، سرانجام شعر حماسی او انتشار یافت. کسانی که نسخه اصلی آن را در دست داشتند، چون دریافتند که کتابدزدان از روی آن استنساخ کردهاند، آن را به نزد ناشران فرستادند، (۱۵۸۰) منتقدان هنوز از آن عیبجویی میکردند، ولی ایتالیاییها به طور کلی آن را با شوق و ذوق بسیار پذیرفتند، و اولیای کلیسا موضوع و تقدس آن را ستودند. چاپهای متعددی از آن انتشار یافت، و در یک روز دو هزار نسخه از آن به فروش رفت.

خانه ها و دربارها از آهنگ شیرین آن پرشدند، و مردم با یکدیگر بحث میکردند که آیا تاسو را با آریوستو و پترارک برابر بدانند یا نه. ولتر، که نسبت به مسیحیت تعصبی نداشت، آن اثر را بر ایلید ترجیح داد. الیزابت ملکه انگلستان، که قسمتی از ترجمه آن را به زبان لاتینی خوانده بود، به دوک فرارا حسد برد که هومری برای جاودان ساختن نام خویش پیدا کرده است.

اگر حس تاریخی خود را برانگیزیم، میتوانیم درک کنیم که چرا عکس العمل اروپا نسبت به این شرح مهیج جنگ صلیبی اول تا آن اندازه صمیمانه بود. این اثر به منزله حماسهای تلقی شد که مردم مدتها در انتظار آن بودند و به آن سخت احتیاج داشتند؛ زیرا هنگامی که تاسو شروع به ساختن آن کرد، کشورهای اروپایی مشغول تهیه ناوگانی بودند که در لپانتو با ترکان عثمانی روبرو شوند. این نبرد بزرگ زمانی روی داد که شاعر مشغول سرودن آن اثر بود؛ و اگر چه اروپاییها پیروز شدند، بهبود سریع وضع ترکها، اروپا، و

مخصوصاً ایتالیا را تهدید میکرد، و در ایامی که آن اثر به اتمام میرسید، رم، پایتخت مسیحیت، در خطر بود.

در آن عصر، ترس از اسلام، به اندازه‌های که امروزه کشورهای اروپایی از احیای آسیاییم دارند، شیوع داشت. در چنان محیطی بود که مرد و زن اشعار زیبایی در باره سرگذشت دلگرم کننده گودفروا دو بویون میخواندند که در سال ۱۰۹۹ گروهی از مسیحیان رنجیده ولی پیروزمند را به فتح اورشلیم رهبری کرده بود.

از همین رو بود که تاسو در کمال غرور چنین آغاز سخن میکند: در تمجید از سلاحهای دینداران و از سرداری سخن میسرایم که آرامگاه عظیم عیسی را آزاد ساختند! وی از "موز" شاعری میخواهد که شوقهایی آسمانی در سر او برانگیزد. و اثر خود را به "آلفونسو بزرگمنش" تقدیم میکند که او را از طوفانهای حوادث برکنار داشته و به بندرگاه دلنشینی رسانده است. تاسو در این اثر شرح میدهد که چگونه خداوند جبرئیل، فرشته مقرب خود، را میفرستد که گودفروا را از طفره زدن بازدارد و او را به فتح اورشلیم برانگیزد. هنگامی که مسیحیان به این شهر نزدیک میشوند، علاالدین، حاکم ترک، به سربازان دستور میدهد که مجسمه حضرت مریم را از کلیسا به مسجدی انتقال دهند. زیرا چنین میندازد که دارنده آن پیروز خواهد شد. عیسویان این مجسمه را دوباره به دست میآورند و پنهان میکنند. علاالدین دستور میدهد تا همه عیسویانی را که در اورشلیم باقی مانده‌اند از دم شمشیر بگذرانند. سوفرونیا، که دوشیزهای زیباست، حاضر میشود که خود را فدای قوم خویش کند، و به دروغ به علاالدین میگوید که خودش مجسمه را دزدیده و نابود کرده است. حاکم فرمان میدهد که او را بسوزانند. اولیندو، عاشق دلسوخته او، درصدد برمیآید که آن جرم را به گردن بگیرد و به جای او کشته شود؛ و اگر چه هر دو به مرگ محکوم شوند، زنی قهرمان و مسلمان به نام کلوریندا آنها را نجات میدهد. پلوتون، خدای عالم سفلا، شورایی از پیروان خود به منظور یافتن راهی جهت شکست دادن مسیحیانی که شهر را محاصره کرده‌اند تشکیل میدهد. این عده آرמידا را، که دختر زیبای دمشق و دارای قدرتی محسوس کننده است، به عنوان وسیله خود برمیکزینند. رینالدو و سایر شهسواران به باغ سحرآمیز او برده میشوند و رینالدو در آغوش او جای میگیرد. تانکرد، که شهسوار مسیحی کامل عیار و مرد مودب و دلیری است. شیفته شجاعت کلوریندا میشود و با وجود موانع مذهبی، به او دل میبازد. در یکی از زیباترین بندهای این شعر (بند دوازدهم)، کلوریندا از او خواهش میکند که وی را به آیین مسیح درآورد. گودفروا عدهای سرباز برای یافتن رینالدو و شهسواران مفقود اعزام میدارد؛ این عده قصر آرמידا را پیدا میکنند، از "زیبارویان برهنه" ای که در استخر مشغول شنا هستند روی برمیکزدانند، و اسیران را از بند میرهانند. آرמידا، که از فرار رینالدو خشمگین شده است، خود را به عنوان جایزه به کسی عرضه میکند که رینالدو را به قتل برساند. تیسیفرنس این کار را به عهده میگیرد، ولی رینالدو تن او را با نیزهای سوراخ میکند. آرמידا درصدد خودکشی برمیآید. ولی رینالدو، که آتش عشقش زبانه کشیده است، او را

از این کار منصرف میکند. آرمیدا حاضر به پذیرفتن آیین مسیح میشود و با این عبارت حضرت مریم "اینک خدمتکار تو" خود را به او تسلیم میکند. مسیحیان از دیوار بالا میروند و همه سربازان مسلمان را میکشند و خدا را سپاس میگویند. این قصه تا سوزانیدن یهودیها ادامه نمیباید.

آریوستو به داستانهای عاشقانه شهسواران خندیده بود. تاسو ابهت و عظمت سابق را به آنها بازگردانید؛ و به عوامل کلاسیک، که عبارت از دخالت ربالنوعها بودند، سحر و شگفتیهای قرون وسطایی را نیز افزود.

"اصلاحات کاتولیکی" تا مدتی جلو بذلهگوییهای شهوانی ایتالیاییها را گرفته بود، و نبودن مطایبه تاسو را به سوی جنون کشانید. جهان را نباید زیاد جدی تلقی کرد. اثر حماسی تاسو آکنده از ایمانی کامل و احساساتی تسکین نیافته است. وی این اثر را با چنان عقایدی آراست که گاليله آن را به موزه عجایب تشبیه کرد. او در حاشیه نسخهای که از آن داشت، انتقادهای خشمگینانه‌ای علیه آن نوشت. قسمتهایی از تاسو از دیگران تقلید کرده است آشکارا به چشم میخورند، مانند تقلید از هومر در مناظر جنگها؛ از ویرژیل در بازدید از جهنم؛ از آریوستو در روابط عاشقانه؛ از ویرژیل، دانته و پترارک در عقاید و سطرهای کامل. موضوع جادوگریها بچگانه، و قضیه آمازونها مزخرف است. رهایی اورشلیم شاید عظمت ایلید را نداشته باشد، و مثل اودیسه جالب و نظیر اثید عالی نباشد. ولی مثل هر اثر حماسی دیگر جلب توجه میکند، سبک آن پر از عبارات خوشاهنگ است، اشخاصی که در آنند زنده به نظر میآیند، و وقایع ضمنی آن ماهرانه به موضوع اصلی پیوسته‌اند. بسیاری از مناظر و وقایع آن باعث ایجاد نقاشیهای معروف شده‌اند.

شعر و حالت آن به سپنسر در سرودن ملکه پریان کمک کرده است. بندهای آن، که با آهنگ خوانده میشوند، به قایقرانان فرسوده و خسته و نیزی آرامش میبخشند.

تاسو در اوقاتی که عقل خود را باز مییافت، از موفقیتی که نصیب شعرش شده بود لذت نمیرد و کمتر از آن استفاده میکرد. از ناشران پیشیزی هم به دست او نرسید. چنانکه در مورد بسیاری از نویسندگان پیش میآید، تاثیر یک گرم انتقاد بیش از یک کیلو ستایش بود. وی از خواندن سخنان درست منتقدان تکان میخورد اینان میگفتند که قافیه هایش غالبا سبک، و مناظر عاشقانه‌اش شهوتانگیزند، مسلمانانی را که در اثر خویش ذکر کرده زیاد ستوده است، و زنان قهرمان او بیشتر اوقات به مردان شباهت دارند، ولی بقیه ایتالیاییها او را به عنوان تجلی ویرژیل میدانستند، و اشخاصی تقاضا کردند که با این شاعر رنجور بهتر رفتار شود. اما کسانی که به دیدار او میرفتند، میدیدند که وی به مواظبتی دقیق نیازمند است، و آلفونسو در این قضیه چنان با ملاحظه رفتار میکند که نظیر آن را از مردی چون او، که غالبا رنجیده و سرگرم امور دولتی است، میتوان انتظار داشت.

وضع شاعر بهتر شد. در ژوئیه ۱۵۸۶ وینچنتسو گونتساگا، ولیعهد ایالت مانتوا، با این قول که از او حفاظت کند، وی را آزاد ساخت. تاسو مدت یک ماه در مانتوا زیست، سپس عازم برگامو، مودنا، بولونی، لورتو، و رم شد و اشعار و مدایح خود را به هر کس که خریدارشان بود فروخت. در رم از او بخوبی پذیرایی شد، ولی دوباره به سینا، فلورانس، و مجدداً به مانتوا، و دوباره به ناپل رفت. در اینجا مارکزه مانسو با او دوست شد، تاسو دوباره به رم رفت و کاردینال چینتسیو و کاردینال آلدوبراندینی او را در اطاقهای خود در واتیکان جا دادند (۱۵۹۴). تاسو میل داشت که به فرارا برود و باقی عمر خود را در آنجا بگذراند، ولی آلفونسو حاضر به پذیرفتن او نشد. پاپ کلمنس هشتم مقرری سالانه‌های جهت او معین کرد و در صدد برآمد که وی را به عنوان ملکالشعرا بشناسد اما در آوریل ۱۵۹۵ شاعر فرسوده و سالخورده و علیل را در پنجاه و یک سالگی به صومعه سان اونوفریو در رم بردند تا بهتر تحت مراقبت قرار گیرد. وی در آنجا یک بار دیگر دچار هیجان شد، و در حالی که زمزمه کنان میگفت "خداوندا، خود را به تو میسپارم" درگذشت (۲۵ آوریل).

تاجی از برگ غار، که وی هرگز آن را بر سر نهاده بود، بر روی تابوتش گذاشتند. جنازه او را تا کلیسای سان پیتر بردند و بازگرداندند، در حالی که درباریان، پاپ، اشراف، و دانشمندان رم او را تشییع میکردند. سپس او را در کلیسایی که محل صومعه‌های بود به خاک سپردند و این عبارت را روی گورش نوشتند: "تورکواتو تاسو در اینجا خفته است".

حجرهای که محل اقامت او بود زیارتگاه شده است.

VIII - اشاعه سبک باروک: ۱۵۵۰-۱۶۴۸

هنر کلاسیک معبد پارتنون وافرین آرایشی آن، مجسمه‌های مورون و پولو کلیتوس، فوروم رم، انئید، نقاشیهای رافائل در واتیکان، تصاویر نمازخانه مدیچی اثر میکلائو همگی به منزله تبدیل هرج و مرج به نظم، کثرت به وحدت، حرکت به ثبات، احساس به فکر، ناچیز به مهم، پیچیده و مبهم به ساده و روشن بوده، و به مثابه شکل دادن به ماده محسوب شده‌اند. اما کمال هم وقتی که مدتی ادامه داشته باشد، لطف خود را از دست میدهد.

تغییر برای زندگی و احساس و فکر لازم است. یک چیز بدیع و مهیج در نتیجه بدعت خود ممکن است زیبا جلوه کند، ولی این امر تا زمانی ادامه خواهد یافت که چیز قدیمی با گذشت روزگار باز گردد و به منزله اثری تازه پذیرفته شود. به همین ترتیب بود که رنسانس باعث شد که هنر گوتیک، به عنوان هنری بربری، از ایتالیا طرد شود، تا آنکه هنرمندان و حامیان هنر، که از دیدن تناسب زیبا و قرینه درهم و برهم خسته شده بودند مثل دهانه‌های اژدر کلیسا ۱ به

(۱) ناودانهایی که به شکل جانوران شگفتانگیز میساختند و از دهانه آنها آب بر زمین میریخت. م.

ستونهای کلاسیک، فرسبها، و ستوریهها^۱ میخندیدند، سبک گوتیک را با اشکال نامنظم و نازککاریهای استادانه باروک باز آوردند. در هنر کلاسیک سعی میشد که از موضوعات واقعی و غیرشخصی استفاده شود، و هنرمندان جویای کمال بودند. اما سبک باروک به هنرمند، حتی در مواردی که طبعش اقتضا میکرد، اجازه میداد که موضوعاتی را مجسم کند که مانند نقاشی به سبک هلندی تنها اشیا را به طور حقیقی نقاشی نکند، بلکه تاثیر یا احساسی را بوسیله اشکالی نسبتا خیالی مجسم سازد. بدین ترتیب، شکل‌های طویل ال گرکو نماینده مردان اسپانیایی نبودند، بلکه خاطرات و حالات او را نشان میدادند^۲ تصویرهای ظریف حضرت مریم و کودک، که تنها به وسیله مورلیو و گویدو رنی کشیده شده‌اند، نمونه مادران رنجیده‌های نبودند که آنها میشناختند، بلکه حاکی از تقوایی بودند که آنان میبایستی نشان دهند. گذشته از این، سرزمین ایتالیا، که تحت تاثیر نهضت اصلاح دینی قرار گرفته و احساسات مذهبی در نتیجه اقدامات قدیسه ترسا، قدیس ایگناتیوس لویولایی، قدیس فرانسوا گزاولیه، و قدیس کارلو بورومو از نو به شدت تحریک شده بود این ایتالیای بعد از لوتر دیگر نمیتوانست طبق اصول کلاسیک، در صلح آرام و پرافتخار به سر برد. این کشور ایمان خود را دوباره تاکید کرد، علامتها و رموز خود را جسورانه نشان داد، مکانهای مقدس خود را آراست، و نوعی گرمی رنگ و حساسیت، و یک تنوع تازه و آزادی نامحدود در ساختن و حرکت که خود را از تاثیر قاعده و قید خط مشی کلاسیک رهانده بود وارد هنر کرد. هنر به صورت بیان احساسات از طریق زینت درآمد، نه در آوردن فکر به صورت شکل.

معماری دیگر عبارت از ریاضیات یونانی یا مهندسی رومی نبود^۳ بلکه نوعی موسیقی و گاهی اپرا، مانند ساختمان اپرای پاریس، بود. طراحان و خانهسازان از سبک یکنواخت به سبک متنوع و هماهنگ روی کردند، تقارن ثابت و تغییرناپذیر سبک قبل را به هم زدند، و به میل و اراده خود به ستونها و فرسبها پیچ و خم دادند.

این عده از سطحهای ساده و توده‌های عظیم خسته شده بودند^۴ از این رو قرنیزها را قطع کردند، آرایشهای ستوری را به دو قسمت تقسیم نمودند، و در هر گوشه‌های مجسمه گذاشتند. خود مجسمهسازان از ساختن عضوهای کامل و قیافه‌های بیروح خسته شده بودند. همچنین نمیخواستند که مجسمه‌ها را از جلو نشان دهند. از این لحاظ به مجسمه‌ها حالات بیسابقه میدادند و بینندگان را بر آن میداشتند که به مناظر مختلف نگاه کنند. گذشته از این، تاثیرات نقاشی را نیز در مجسمهسازی وارد کردند و سایه روشن را در سنگ، حرکت را در بدن، و فکر و احساس را در صورت نمودار ساختند. نقاشان، خط کامل، نور روشن، و آرامش بیضرر را برای پروجینو، کوردجو، و رافائل

*****تصویر

متن زیر تصویر: گویدو رنی: سانتا جوزپه، گالری کورسینی، رم

(۱) سه گوش بالای درگاه در معماری کلاسیک. م.

گذاشتند، مثل روبنس جهان را غرق در رنگ کردند. مانند رامبران آن را با رازوری سایهدار کردند، شبیه رنی به نفس پرستی برانگیختند، یا نظیر ال گرکو آن را با رنج و جذبه آشفته ساختند. درودگران میز و صندلی را پر از زیور کردند، و فلزکاران فلز را به اشکال عجیب و طنزآمیز درآوردند. در سال ۱۵۶۸، هنگامی که یسوعیها وینیولا را مامور کردند که کلیسای آنها موسوم به ایل جزو (عیسی) را در رم طرح کند، و تصریح کردند که این کلیسا باید همه هنرها را به صورت ستونها، مجسمه ها، تصویرها، و فلزهای گرانبها دربر داشته باشد^۱ برای نمودن هندسه نباشد، بلکه برای بخشیدن الهام و اشاعه ایمان به کار رود.

از آنجا که اروپا در امور هنری از ایتالیا تقلید میکرد، سبک جدید تزینی، احساساتی و اکسپرسیونیستی نه تنها وارد اسپانیا و فلاندر و فرانسه کاتولیک شد، بلکه در آلمان پروتستان نیز تاثیر بخشید و در آنجا به اشکالی مسرتبخش درآمد. در ادبیات، تاثیر سبک باروک در عبارتپردازیهای مارینی، گونگورا، ولینی شیوه پرآب و تاب شکسپیر، در دکتر فاوست اثر مارلو، و در فاوست گوته نمایان شد. اپرا به منزله موسیقی است که تحت تاثیر سبک باروک قرار گرفته باشد. سبک جدید به طور کلی پیروز نشد. ولاسکوئز، وقتی که به کمال رسید، هنرش کلاسیک یا رئالیست بود، و سروانتس، پس از یک زندگی رمانتیک، دون کیشوت را با سنگینی و متانت کلاسیک نوشت. کورنی، راسین، و پوسن از سرسپردگان سبک کلاسیک بودند. ولی آیا میتوان گفت که طرفداران این سبک همیشه کلاسیک بودند آیا هیچ چیز عجیبتر از لائوکوئون، که در حال تقلاست، میتواند باشد تاریخ به همه کوششهایی که به منظور تغییر دادن مسیر آن به سوی انگاره های نظری یا خط مشیهای منطقی صورت گرفته است میخندد، نتیجهگیریهای کلی ما را به هم میریزد، و همه قواعد ما را نقض میکند. تاریخ هم عجیب است.

در هنر ایتالیایی یک عامل نیرومند همیشه باقی ماند: کلیسا هنوز به صورت فعالترین و سازندهترین حامی بود.

البته حامیان و عوامل نفوذ دیگری نیز وجود داشتند. خانواده های دوکا و کاردینالهای با فرهنگ قصرهای خصوصی میساختند. و در تزئینات آنها از بعضی موضوعات مشرکان استفاده میکردند. از این لحاظ بود که اودوآردو فارنزه، کاراتچی را بر آن داشت که پیروزی باکوس و فرمانروایی عشق را برای او بکشد. اما "شورای ترانت" و "اصلاحات کاتولیکی" باعث سختگیریهای در هنر شدند، مجسمه های عریان از صحنه هنر ایتالیایی ناپدید گشتند، و دیگر از موضوعات مذهبی به منزله محملی شهوانی استفاده نشد. فقط در نتیجه التماسهای هنرمندان رمی بود که پاپ کلمنس هشتم از پوشاندن تصویر واپسین داوری اثر میکلائو با نیم شلوارهای ۱ دانیله دا ولترا چشم پوشید "شورای ترانت" از این

(۱) دانیله دا ولترا نقاش و مجسمهساز ایتالیا. ماموریت یافت تا برای اشکال برهنه در تابلو "واپسین داوری" میکلائو نیم شلواریهایی نقاشی کند. به همین لحاظ او را "نقاش نیمشلواری" لقب دادهاند. م.

تصویرهای مذهبی در مقابل حملات پروتستانهای فرانسوی و پیرایشگران دفاع کرده بود، ولی تذکر داده بود که این تصاویر باید باعث عبادت شوند نه آنکه خون را به جوش آورند، از آنجا که پروتستانها پرستش مریم و استمداد از مقدسان را منع کرده بودند، نقاشان و مجسمه‌سازان ایتالیا، بعد از "اصلاحات کاتولیکی" گاهی با ناپختگی به نمایاندن رنج و آلام شهیدان پرداختند و بعد سرگذشت مریم را مصور ساختند. توجه کلیسا به رها ساختن هنر از نفوذ یونانیها و رومیها و علاقه آن به تلقیق اصول مذهب و زهد و تقوا با شکستهای سیاسی و اقتصادی ایتالیا در آمیخت و این عصر را به صورت آخرین مرحله رنسانس درآورد.

IX- هنرهای رم

رم هنوز به منزله پایتخت هنری جهان به شمار میرفت. عصر بزرگ نقاشی رم به پایان رسیده بود، و هیچ نقاش ایتالیایی نمیتوانست با روبنس یا رامبران رقابت کند. ولی معماری در رم پیشرفت میکرد، و برنینی تا یک نسل مشهورترین هنرمند اروپا بود. گرچه بولونیا در نقاشی سرآمد سایر ایالات شده بود. هنرمندان آن برای نیل به شهرت نهایی به رم میرفتند، و ازاری در ۱۵۷۲ برای کشیدن یک سلسله فرسکو در سالارجیا به واتیکان رفت. نقاشانی که هنوز عده ای معدود به آنان علاقه مند بودند و احترام میگذاشتند در رم دیده میشدند. مانند تسادئو و فدریگو تسوتکارو، گیرولامو موتسیانو، فرانچسکو د سالویاتی، جووانی لافرانکو، مانفردی، دومنیکو فتی، و آندرناساکی.

بیشتر این نقاشان معمولاً از زمره سبک‌گرایان به شمار می‌آیند. یعنی هنرمندانی که از سبک این یا آن استاد اوایل رنسانس پیروی میکردند. این اعتقاد را میتوان به عنوان نخستین مرحله باروک تلقی کرد.

تسوتکارو پرچم خود را در میان چهار ملت برافراشت. در فلورانس نقاشیهایی را که وازاری در قبه کلیسا آغاز کرده بود به پایان رسانید، در واتیکان در کاپلاپائولینا نقاشیهایی کرد، در فلاندر یک سلسله تصاویر مضحک ساخت، در انگلستان تصویرهای مشهوری از ملکه الیزابت و ماری استوارت کشید، در اسپانیا در تزئین قصر اسکورپال سهم شد و در بازگشت به رم آکادمی قدیس لوقا را تاسیس کرد، و تشکیلات آن باعث شد که، در انگلستان، رنلدز به فکر تاسیس آکادمی شاهی هنر بیفتد. در آن عهد تسوتکارو بیش از سایر نقاشان ایتالیایی دعوت میشد، ولی نسل بعد پیترو برتینی دا کورتونا را بر او ترجیح داد. پیترو با همان مهارت مخصوص استادان دوره رنسانس قصرهای باربرینی و پامفیلی را در رم طرح کرد، و در قصر پیتی در فلورانس فرسکوهایی کشید که پر از اشکال عجیب و غریب به سبک باروک بود.

استاد حقیقی نقاشی رم در این عهد میکلائجلو مریگی دا کاراوادجو بود که روحیه ای نظیر چلینی داشت.

کاراوادجو فرزند مردی بنا از ایالات لومباردی بود و پس از آنکه

تحصیلات خود را به زبان لاتینی انجام داد، به رم رفت، در چند نزاع شرکت کرد، دوستی را در دوئل کشت، محبوس شد، از زندان گریخت، به مالت و سیراکوز رفت، و در نتیجه آفتابزدگی در ساحل سیسیل در چهل و چهار سالگی درگذشت (۱۶۰۹). وی در این ضمن نیمه انقلابی در وضع و فن نقاشی ایتالیایی برپا کرده بود. کاراوادجو تضادهای شدیدی میان سایه روشن را دوست میداشت، و نیرنگهایی مانند روشن کردن منظرهای از یک اطاق پنهانی به کار میرد و شکلها را با نور میآراست و آنها را از زمینهای تیره بیرون میآورد؛ او حاکمیت "تیره گرایان" را در ایتالیا آغاز کرد، که گوئوچینو، ریرا، و سالواتور روزا از آن پیروی کردند. وی به حساسیتی که مبتنی بر تصور و خیال بود، و نقاشان بولونیا از آن تبعیت میکردند، توجهی نداشت و با واقعپردازی تقریباً حیوانی خود مردم آن عصر را تکان داد.

هنگامی که موضوعات مذهبی را به روی تابلو میآورد، حواریون و قدیسین را به صورت کارگران خشن باراندازها ترسیم میکرد. تابلو ورقبازهای او (که اکنون در مجموعه روتچیلد در پاریس است) باعث شهرت بین المللی او شد.

تابلو "نوازندگان" او، که آوازخوانان و یک نوازنده عود زیبا را نشان میدهد، پیش از آنکه در یک دکان عتیقه فروشی در شمال انگلستان در حدود سال ۱۹۳۵ کشف شود، مدت سه قرن خاک میخورد. این تابلو به مبلغ ۱۰۰ لیره فروخته شد، و موزه متروپلیتن در نیویورک بعداً آن را به ۵۰,۰۰۰ دلار خرید (۱۹۵۲). کلیسا معمولاً تصویرهای مذهبی کاراوادجو را عامیانه و فاقد علو و بلندی میدانست؛ ولی امروزه آنها در نظر خبره ها ارج و قیمت فراوانی دارند.

روبنس به اندازه‌های تابلو حضرت مریم در باغ گل را دوست میداشت که مبلغ ۱,۸۰۰ گولدن از میان هنرمندان شهر آنورس برای خریداری و تقدیم آن به کلیسای سن پل گردآوری کرد.

تابلوهای شام در اماتوس (لندن) به اندازه کارهای رامبران عمیق نیست، ولی تصویر نیرومندی از صورت کشاورزان است. مرگ مریم عذرا (لوور)، که باز منظرهای روستایی را نشان میدهد، یکی از تابلوهایی بود که مکتب ناتورالیستی را در ایتالیا، و رئالیسم را در اسپانیا و هلند به وجود آورد. کاراوادجو غالباً به ملودرام ناشی از علف و خشونت اهمیت میداد؛ ولی تاریخ، مانند سخنوران، ندرتاً بدون اغراق موضوعی را حایز اهمیت میکند. عصری که از موضوعات مربوط به احساسات خسته شده بود، از مشاهده این کارگران نیرومند بندری به خود لرزید و سپس آن را به منزله دخول نیروبخش مردان فراموش شده در هنر دانست. ریرا قلم تیره کاراوادجو را به دست گرفت و با او برابر شد. رامبران از شیوه سایه روشن کاراوادجو تقلید کرد و آن را به صوت بهتری درآورد، و حتی نقاشان قرن نوزدهم تحت تاثیر آن نفوذ شدید قرار گرفتند.

در این هنگام سبک باروک در معماری ظهور کرد و به اوج خود رسید. پاپها یکی پس از

دیگری عرق جبین و پیشیزهای مومنان راضی را در راه افتخار رم به کار بردند. پاپ پیوس چهارم مهتابی و سایر اطاقهای واتیکان را تکمیل کرد. گرگوریوس سیزدهم، "کولجو رومانوم" را ساخت، و شروع به ساختن قصر کویرینال کرد که در سال ۱۸۷۰ محل اقامت پادشاه شد. دومینیکو فونتانا، معمار محبوب سیکستوس پنجم، نقشه قصر تازه لاتران و همچنین نمازخانه کوچک سیستین را کشید که در کلیسای سانتاماریا مادجوره قرار دارد. گذشته از این، در میان نمازخانه کوچک، نقشه آرامگاه پاپ پیوس پنجم را کشید. در این ضمن کاردینالها و اشراف قصرهای تازه‌های مانند بورگزه باربرینی، و ویلاهایی مانند بورگزه و مدیچی در رم برپا کردند. در این دوره تخریب عمارات قدیمی نیز ادامه یافت. پاولوس پنجم گرمابه‌های قسطنطین را، که از زمان نخستین امپراطور مسیحی تقریباً دست نخورده باقی مانده بودند، ویران کرد.

معماران خوب زیاد بودند، مانند جاکومو دلا پورتا، که در کمال استادی چندین ساختمان نیمه تمام استادش وینیولا را تکمیل کرد، نظیر نمای ایل جزو قبه سان پیترو، و به همان عظمت طرح نمازخانه کوچک کایلاگر گوریانا را ریخت.

سپس قصر فارنزه را، که میکلائو ساختمان آن را شروع کرده بود، به پایان رسانید و دو آبنما از آبنماهای زیبایی را که به رم جوانی جاوید میبخشید ساخت. زیباترین این آبنماها فونتانا دله نارتارو است که آن را تادئولوندینی در برابر قصر ماتئی برپا کرد. مارتینولونگی مهین به اتفاق دلا-پورتا از روی طرحهای میکلائو قصر کنسرواتوار را ساخت، و خود ساختمان قصر بورگزه را آغاز کرد که به دست فلامینو فونتسیو برای پاولوس پنجم تکمیل شد. دومینیکو فونتانا، آبنماهای آکوا فلیچه و آبنماهای آکوا پاتولینا را ساخت. و در شمال ایوان کلیسای سان جووانی لاترانو بالکانه ستوندار بندیکسبون را درست کرد. برادرزاده‌اش کارلو مادرنا به عنوان معمار کلیسای سان پیترو جانشین او شد و نقشه اساسی آن را از صورت صلیب یونانی که میکلائو طرح کرده بود، به صورت صلیب لاتینی درآورد و نمای آن زیارتگاه مقدس را طرح کرد، و از دیدن گرمابه‌های کاراکالا- و دیوکلسین برای ساختن صحن عظیم آن کلیسا سود جست. شاگرد مادرنا، به نام فرانچسکو بورومینی، به طرزی عالی داخل کلیسای سان جووانی لاترانو را تعمیر کرد و ساختمان کلیسای سانت آنیزه را آغاز کرد که شاهکار اوست و به عنوان نماینده سبک باروک در رم با کلیسای ایل جزو رقابت میکند.

نقشه کلیسای ایل جزو به وسیله جاکومو دا وینیولا بنا بر تقاضای یسوعیها کشیده شد؛ آنها خواستار گونهای معماری بودند که مایه ترس آمیخته به احترام، تاثیر، و تهذیب نفس عبادتکنندگان شود. از این رو، معمار و دستیارانش فضای وسیع بدون جناحی را با ستونها، گچبریهای زیرسقف، سرستونها، و قرنیزها طراحی کردند، طرح محرابی جالب و قبه‌های پرنور را ریختند، تصویرها و مجسمه‌های زیبایی در آن ساختند، و آن را با مرمر و سیم و زر آراستند. در سال ۱۷۰۰ آندرتا دل پوتسو، که خود یسوعی بود، آرامگاه و محراب عالی قدیس ایگناتیوس را ساخت. نظر یسوعیها نسبت به زندگی با نظر بعضی از کشیشان کاتولیک فرق داشت و مغایر با نظر پیرایشگران بود. بدین معنی که یسوعیها میخواستند که هنر از شهوت پرستهای دنیوی پاک و میرا شود. ولی در تزئین زندگی و ایمان به کار رود. اما هیچ "سبک

یسوعی "مشخصی وجود نداشت. کلیسای ایل جزو بنایی به سبک باروک محسوب میشد، و بسیاری از کلیساهای یسوعیها، مخصوصاً در آلمان، به سبک باروک بودند، ولی در هر کدام از این کلیساهای از شکلها و حالات معمول محلی پیروی میشد.

آخرین کار بزرگ هنرمندان رم تکمیل کلیسای سان پیترو بود. میکلائوژ نمونه‌های از قبه به دست داده بود و هنگامی که سیکستوس پنجم به مقام پاپی رسید، تنها پایه ستونها برجا نهاده شده بودند. این پایه‌ها دارای ۴۱ متر قطر بودند. فقط برونللسکی در فلورانس بود که نظیر چنان مساحت عظیمی را بدون دخالت پایه‌ها پوشانید.

معماران و مهندسان از انجام دادن کاری که بوئوناروتی پیشنهاد کرده بود شانه خالی میکردند، و متخصصان امور مالی از آن شکایت داشتند که این عمل مستلزم خرج ۱,۰۰۰,۰۰۰ دوکا (واحد پول) و صرف ده سال وقت است.

سیکستوس فرمان داد که آن کار را ادامه دهند، و امیدوار بود که بتواند مراسم قداس را، پیش از مرگ خود، در زیر قبه جدید انجام دهد. جاکومو دلا پورتا این وظیفه را به عهده گرفت و دومینیکو فونتانا را به همکاری برگزید. از مارس ۱۵۸۹ تا ۲۱ مه ۱۵۹۰، به استثنای یکشنبه‌ها، هشتصد نفر شب و روز کار کردند، و سه ماه پیش از مرگ این پاپ دلیر، به مردم رم چنین اطلاع داده شد که پاپ سیکستوس پنجم بر روی کلیسای سان پیترو گنبدی برافراشت، "به افتخار جاوید نایل آمد، و اسلافش را شرمساری نصیب شد". بر اثر نمایی که مادرنا بین سالهای ۱۶۰۷-۱۶۱۴ به سبک باروک ساخت، از جلوه این گنبد کاسته شد (مگر هنگامی که از دور بدان بنگریم)، خود کلیسا سرانجام در سال ۱۶۲۶، یعنی صد و هفتاد و چهار سال بعد از کشیده شدن نقشه آن، تقدیس شد. در سال ۱۶۳۳، برنینی سایبانی از مفرغ، که ارزش هنری زیادی نداشت، بر روی "آرامگاه پطرس حواری" و محراب بلند آن برافراشت. ولی این مجسمه‌ساز بزرگ، به تلافی آن، راهی را که به این محل مقدس منتهی میشد، با یک سلسله ستون بیضی شکل و عظیم محصور کرد (۱۶۵۵-۱۶۶۷)، و این خود باعث شد که کلیسای سان پیترو به صورت عالیترین بنای روی زمین درآید. گنبد آن نیز به منزله دوره هنر جدید محسوب میشود.

X- برنینی

برنینی در زندگی پرموفقیت خود هنر قرن هفدهم را خلاصه کرد. وی از پدر فلورانسی خویش، که مجسمه‌ساز بود، هنر مجسمه‌سازی را فرا گرفت و از مادر ناپلی خود احساسات گرم و ایمان شدید را به ارث برد. در سال ۱۶۰۵ پدرش برای کار کردن در کلیسای سانتاماریا مادجوره به رم فراخوانده شد. برنینی کوچک در آنجا در میان مجسمه‌هایی به سبک کلاسیک و در محیطی متأثر از زهد و تقوای یسوعیها بزرگ شد. وی از مشاهده آنتینوئوس و آپولون بلودره به

لرزه میافتاد، ولی بیشتر تحت تاثیر "تمرینهای روحی" قدیس ایگناتیوس قرار میگرفت، و آن قدر این گونه تمرین کرد که وحشت و سرسپردگی کسی را که رنجهای جهنم و محبت عیسی را احساس کرده باشد در وجود خود حس نمود. همچنین هر روز به دعاهای قداس گوش میداد و هفتههای دو روز در مراسم آن شرکت میکرد.

برنینی استعداد خود را در نقاشی نیز آزمود، و حتی در حدود صد تابلو کشید. تابلو قدیس اندرو و قدیس توماس، که در مجموعه باربرینی مضبوط است، بیش از همه مورد تمجید قرار گرفته است؛ ولی ممکن است تک چهرهای را که وی از خود کشیده و در گالری اوفیتی قرار دارد بر سایر تابلوها ترجیح دهیم. برنینی در این تصویر به صورت جوان سیهچرده و خوشاندami به نظر میرسد که افکار تاثرآمیزی در سر میپروراند. وی در معماری از خود استعداد بیشتری نشان داد. قصر باربرینی را برای مافئو باربرینی ساخت؛ و هنگامی که حامی او با عنوان اوربانوس هشتم بر مسند پاپی نشست، برنینی، که در این وقت سی و یک سال بیشتر نداشت، با عنوان معمار کل کلیسای سان پیترو به کار پرداخت. در اینجا، گذشته از ستونها و سایبان (که ذکر آن رفت)، برنینی در محراب کلیسا "کاتدراپتری" را ساخت. یک صندلی چوبی را که مومنان تصور میکردند پطرس حواری بر روی آن نشسته است محصور کرد، در اطراف آن چهار مجسمه نیرومند از آبای کلیسا گذاشت، و بر فراز این دستگاه عجیب و غریب مجسمه هایی از فرشته ها قرار داد مثل این بود که در مغز او ضرابخانه های برای درست کردن شاهکارها وجود دارد.

نزدیک آن، آرامگاه عظیمی برای اوربانوس محبوب خود برپا کرد. سپس بالکنها و بسیاری از مجسمه هایی را که ستونهای زیر قبه را نگاه میدارند طرح کرد. زیر قبه، تمثال بزرگی از قدیس لونگینوس گذاشت؛ و در محراب راست بنای پرزرق و برقی به یادبود کنتس ماتیلدا (اهل توسکان) برپا کرد. در خارج از کلیسا به طرز سادهتری ترکیب "سکالا رجیا" را تغییر داد که از ستونهای مجلل میگذرد و به قصر واتیکان منتهی میشود؛ و در شاهنشین این "پله های شاهانه" مجسمهای از قسطنطین سوار بر اسب گذاشته است که او را در حال مشاهده علامتهایی در آسمان نشان میدهد که به مسیحیت دعوتش میکنند. احساساتی که از دیدن این مجسمه به بیننده عارض میشود نمونه های از عصر سبک باروک به شمار میرود. با برنینی در اواخر عمر خود در نمازخانه کوچک ساکرامنت، در کلیسای سان پیترو، محرابی ساخت که مرمهرای درختان، سایبان، معبد، قبه، و همچنین فرشتگان آن، که مسحور عبادتند، در نظر او هنوز عظمت راز قداس را چنان که باید و شاید مجسم نمیکند. تمام این آثار در کلیسای سان پیترو و خارج از آن در نظر هنرمندان کنونی به منزله افراطی در خور تماشاخانه ها و توسل موجهی به احساساتند. اما در نظر برنینی وسیله فیض بخشی برای یک ایمان وجدآمیز و قابل انتقال به شمار می آیند.

برنینی در همه جا مهندسی را با مجسمه سازی می آمیخت. وی در فکر هنری بود که

معماری، مجسمه‌سازی، و نقاشی را به صورت مجموعه مهیجی درآورد. در کلیسای سانتاماریا دلا ویتوریا سنگهایی از مرمر به رنگهای سبز، آبی، و قرمز گرد آورد؛ استعداد خود را در تزئین نمازخانه کوچک کورنارو آشکار ساخت؛ و ستونهای راهراه و ستونهای زیبایی به سبک کورنتی در آن قرار داد. برنینی در این نمازخانه یکی از جالبترین و مهیجترین مجسمه‌های خود را نصب کرد، و آن مجسمه قدیسه ترسا است که سست و بیحال در جذبه‌های فرو رفته و فرشته کوچکی خود را آماده میکند که قلب او را با تیر سوزانی بشکافد، و این به منزله وحدت این شخص مقدس با عیسی است.

برنینی دارای رقبایی بود. مونتنی نخست تحت تاثیر مجسمه عدالتی قرار گرفت که جاکامودلا- پورتا بر فراز آرامگاه پاولوس سوم در کلیسای سان پیترو ساخته است. توریجانو مجسمه واقعی و نیرومندی از نیمتنه سیکستوس پنجم ساخت که اکنون در موزه ویکتوریا و البرت مضبوط است. بورومینی مانند برنینی مجسمه‌سازی را با معماری درآمیخت. چنانکه این مطلب از مشاهده آرامگاه کاردینال ویلامارینو در کلیسای سانتی آپوستولی در ناپل معلوم میشود. الساندرو آلگاردی در ساختن سه تصویر برای آرامگاه لئو یازدهم در کلیسای سان پیترو با برنینی به رقابت پرداخت، و در ساختن نقشه‌های برجسته تحت عنوان ملاقات پاپ لئو اول با آتیلا از برنینی گوی سبقت ربود (این نقشها هم در کلیسای سان پیترو دیده میشوند). مجسمه نیمتنهای که توسط آلگاردی از اینو کنتیوس دهم در قصر پامفیل تهیه شده جالبتر از اثر برنینی است و تقریبا مانند تصویر ولاسکوئز نیرومند است. ولی هیچ کس در این عصر از حیث ایجاد آثار هنری فراوان و نیروی تخیلی نمیتوانست با برنینی رقابت کند.

برنینی اهالی رم را با آبنماهای شگفتانگیز مشعوف کرد، مانند آبنمای دل تربتونه و آبنمای فونتانا دی فیومی، که در آن مجسمه‌سازان غیرمعروفی چهار شکل ساختند که نماینده دانوب و نیل و گنگ و پلاتاست. از نقشه‌هایی که برای ساختن این آبنما تقدیم اینو کنتیوس دهم شد، وی نقشه برنینی را برگزید و گفت: "انسان نباید به این نقشه‌ها نگاه کند، مگر آنکه حاضر باشد آنها را بپذیرد." سلیقه برنینی در ساختن آثار مجلل بر روی آرامگاه‌ها ممکن است باعث شده باشد که حامی او خیالات مطبوعی درباره مرگ در سر خود پرورانده باشد. اوربانوس هشتم سرانجام توانست آرامگاهی را که جهت او تعیین شده بود ببیند.

کاردینال شیپونه بورگزه در دادن پول و ارجاع کار به برنینی با اوربانوس رقابت میکرد. برای او هتک ناموس پروسرپینا را ساخت که رویایی از عضلات مردانه و نمایی از طرح اندام زنانه است. همچنین داوود را نشان داد که مشغول رها کردن فلاخن خود به سوی جالوت، است و نیز آپولون و دافنه را ساخت که نقشی بیاندازه خیالی از جوانی مردان و زنان به شمار میرود. این مجسمه‌ها (که اکنون در گالری بورگزه قرار دارند) باعث شدند که برنینی را متهم کنند به اینکه وی از شیوه خاصی پیروی میکند و متمایل به زیاده‌روی‌هایی

****تصویر

متن زیر تصویر: برنینی: آرامگاه پاپ اوربانوس هشتم. کلیسای سان پیترو، روم

است که در روی صحنه تماشاخانه معمول است. از خود کاردینال دو مجسمه باقی مانده است که مظهر خوشطینتی و خوش خوراکی است. طبعاً نیمتنه زیبای کونستانسا بوئونارلی در موزه ملی در فلورانس جالبتر است، او زن همکار برنینی بود، ولی برنینی، به قول پسرش، چون سخت عاشق بدن آن زن بود، او را به صورت سنگ درآورد.

در آثار برنینی، بیش از آثار سایر هنرمندان، نقایص سبک باروک مشهود است. وی بیش از اندازه به احساسات توسل میجست، و جنبه نمایشی را از درام، قشنگی را از زیبایی، احساسات را از دلسوزی، و حجم را از عظمت تشخیص نمیداد. همچنین نشان دادن حالات شدید چهره را که معمولاً از مختصات نقاشی بود در مورد مجسمهسازی به کار میبرد. گذشته از این، در نتیجه توجه دقیق به جنبه های واقعی، گاهی از تاثیر روانی کار خود میکاست. وی بندرت میتوانست در چهره های آفریده های خویش آرامشی پدید آورد آرامشی که به مجسمه های آتن در دوره پریکلس ارزشی جاویدانی بخشیده است. ولی مجسمه ها چرا باید حاکی از آرامش باشند چرا حرکت و احساسات و شور زندگی نباید به مرمر و مفرغ جان ببخشند در مجسمه های سبک باروک این خود حسن است نه قبح که مجسمه ها را طوری ساخته باشند که گویی به سنگ احساس دادهاند و آن را به سخن گفتن واداشتهاند. برنینی دستور هوراس را به کار میبست، و چیزی را نشان میداد که احساس میکرد، مانند بافتهای صاف پوست بدن یک دختر، چابکی و سرزندگی جوانان، غمها و زحمات رهبران، و تقوا و جذبه مقدسان.

برنینی مدت پنجاه سال بزرگترین معمار عصر خود به شمار میرفت. در سال ۱۶۰۵، هنگامی که کولبر و لویی چهاردهم در صدد برآمدند که در نقشه لوور تغییراتی بدهند و آن را بزرگتر کنند، از برنینی دعوت کردند که به پاریس بیاید و این کار را به عهده بگیرد. برنینی نیز پذیرفت، لکن نقشهای کشید که اگر زیاد عاقلانه نبود، بسیار خوب بود و با سلیقه و کیسه فرانسویها تناسب نداشت. نمای جدیدتر پرو بیشتر مورد پسند افتاد، و برنینی مایوس و دلشکسته به رم بازگشت. در این سال (۱۶۶۷)، برنینی تصویر بسیار جالبی با گچ از صورت خود تهیه کرد که فعلاً در قصر وینزر مضبوط است. در این تصویر حلقه های موی سفید او بر روی سر بزرگش عقب نشسته و صورتش بر اثر کار پرچین شده است، چشمان آرام او حالتی ناخوشایند و ترسآور به خود گرفتهاند، چنانکه گویی میبیند که راه های افتخار آدمی را به کجا رهنمون میشود. ولی برنینی هنوز شکست نخورده بود، وی مدت سیزده سال دیگر با تلاش و کوشش جدی ساختمان برپا کرد و مجسمه ساخت، در حالی که "هوش او تیز، تصمیمش راسخ، و خشمش شدید بود" هنگامی که چراغ عمر او خاموش شد (۲۸ نوامبر ۱۶۸۰)، وی بیش از دوره رنسانس ایتالیا عمر کرده بود.

میلتن که در سال ۱۶۳۸ از ایتالیا دیدن کرد، چنین گزارش داد که دانشمندان ایتالیایی احساس میکردند که عظمت کشورشان با آغاز تسلط اسپانیا، و «اصلاحات کاتولیکی» از بین رفته است. شاید انقیاد ایتالیا و وجود سانسور در آنجا به فکر و هنر در این کشور صدمه‌هایی زده بود، حال آنکه در اسپانیا سروانتس، کالدرون، و ولاسکوئز، تحت دستگاه تفتیش افکار که بیشتر سختگیری میکرد، نشو و نما کردند. در واقع یک دریانورد پرتغالی بود که به دوره رنسانس ایتالیایی پایان داد، نه یک سردار اسپانیایی یا ناظر کتب ممنوعه. واسکودو گاما راهی آبی به سوی هند یافته بود که، اگر چه طولانی بود، مخارج آن از راه‌هایی که باعث ثروت و نیز و جنووا شد کمتر بود.

بازرگانان پرتغالی و هلندی‌جانشین تجار ایتالیایی شدند و منسوجات فلاندر و انگلستان بازار را از دست تجار فلورانس بیرون آوردند و نهضت پروتستان باعث تقلیل مقدار طلایی شد که سابقاً از آلمان و انگلستان به سوی رم سرازیر میگشت.

ایتالیا ضمن این انحطاط نیز درخشندگی خود را حفظ کرد. درست است که هنر به پای دوره رافائل و میکلائوژنمیرسید، و افکار سیاسی آن عمق و بیروایی ماکیاولی را نداشتند، اما از لئو دهم تا سیکستوس پنجم دولتمردی نه تنها دچار انحطاط نشد، بلکه ترقی کرد؛ علم از لئوناردو داوینچی تا گالیله پیشرفت کرد؛ فلسفه از پومپوناتسی تا برونو به ترقیاتی نایل آمد؛ درام موسیقی از پولیتیان تا مونتوردی بهتر شد، و فقط انحطاط قابل بحثی در شعر از آریوستو تا تاسو روی داد. در این ضمن، ایتالیا، مانند مادری رضاعی، هنر و موسیقی، علم و فلسفه، و شعر و نثر خود را از فراز کوه‌های آلپ به فرانسه و فلاندر، از راه دریای مانش به انگلستان، و از طریق دریا به اسپانیا میفرستاد.

I- زندگی در اسپانیا

کسانی که با آثار تاریخ‌نویسان انگلیسی خو گرفته‌اند به سهولت فراموش می‌کنند که، خواه قبل از عزیمت جهازات شکستناپذیر اسپانیا و خواه بعد از آن، اسپانیا بزرگترین، ثروتمندترین، و وسیعترین امپراطوری روی زمین بود، و از لحاظ ادبی خود را برتر از انگلستان عصر الیزابت میدانست، و از لحاظ هنری خود را مهمتر از ایتالیای معاصر خویش می‌شمرد. هنگامی که فیلیپ دوم بر تخت سلطنت نشست (۱۵۵۶)، خانواده سلطنتی اسپانیا، بر اسپانیا، روسیون، فرانس کنته، سبته، اوران، هلند، دو کنشین میلان، پادشاهی ناپل، سیسیل، ساردنی، فیلیپین، هند غربی، قسمت اعظم امریکای جنوبی، قسمتی از امریکای شمالی، و سراسر امریکای مرکزی حکومت میراند، باید به این متصرفات، پرتغال و مستملکاتش را در آسیا، افریقا، و برزیل افزود؛ همچنین باید تحت‌الحماگی ساووا، پارما، توسکان را ذکر کرد و اتحاد آن دولت را با امپراطوران مقدس روم، که تحت تسلط فردیناند اول عم فیلیپ بود، در نظر گرفت. اسپانیا دارای ارتشی مرکب از پنجاه هزار سرباز بود که، به سبب دلآوری و انضباط، شهرت بسیار داشتند و تحت رهبری بهترین سرداران عصر بودند. همچنین نیروی دریایی آن مرکب از صد و چهل کشتی بود و عواید سالانه آن ده برابر عواید انگلستان تخمین زده می‌شد. سیل طلا و نقره امریکا به سوی بندرهای اسپانیا جاری بود. دربار اسپانیا در این زمان مجللترین دربارها، و اشراف آن کشور مغرورترین اشراف جهان بودند. زبان اسپانیایی به وسیله میلیون‌ها نفر خارج از اسپانیا تکلم می‌شد، و در بسیاری از کشورها طبقات تحصیلکرده زبان اسپانیایی را می‌آموختند، چنانکه در قرن هجدهم زبان فرانسه مورد توجه آنها بود. سبک معماری اسپانیایی شهرهای پنج قاره را زینت می‌بخشید.

در این زمان اسپانیا هشت میلیون نفر جمعیت داشت، کشاورزی آن در حال انحطاط بود، زیرا زمینها را به صورت چراگاه درمی‌آوردند تا در آنها، به منظور تهیه پشم، گوسفند تربیت کنند. در حدود ۱۵۶۰، فقط پنجاه هزار کارگر نساجی در کارگاه های تولدو (طلیطله) کار

میکردند. تقاضاهای مستعمرات اسپانیا باعث پیشرفت صنایع آن کشور شد، و سویل (اشبیلیه) به صورت یکی از پرباهوترین بندرهای اروپا درآمد. مستعمرات نیز به نوبه خود محمولاتی از طلا و نقره به اسپانیا میفرستادند. وفور فلزهای گرانبها باعث افزایش سرسامآور قیمتها شد: در اندلس، در قرن شانزدهم، قیمتها پانصد درصد بالا رفت. دستمزدها نخست بزحمت به پای مخارج زندگی میرسید و سرانجام بکلی از آن عقب ماند. قسمت بیشتر صنایع در دست موریسکوها یعنی مورهای بود که به صورت ظاهر مسیحیت را پذیرفته بودند. امور خانگی معمولاً زیر نظر غلامانی بود که ضمن حملات اسپانیاییها به آفریقا یا در جنگهای اسپانیا با کفار اسیر شده بودند. مردم عادی اسپانیا از کار کردن عار داشتند و فیلسوفانه به مقدار کم قانع بودند. در کلبهای خفتن، خود را در آفتاب گرم کردن، گیتار نواختن، و از بیوفایی زیارویان نالیدن در نظر آنان بهتر از عرق ریختن مانند اسیران یا موریسکوها بود. اخراج موریسکوها از اسپانیا در سال ۱۶۰۹، به انضمام بالا رفتن قیمتها، باعث انحطاط صنعت در این کشور شد.

اخراج کلیمها در ۱۴۹۲ نقصی در امور بازرگانی و مالی اسپانیا به وجود آورده بود. اهالی جنوا به صورت عاملان عمده تجارت خارجی اسپانیا درآمدند. از آنجا که دولت اسپانیا در دست اشرافی بود که در سیاست و جنگ بیش از امور اقتصادی مهارت داشتند، ثروت آن کشور متکی بر طلائی بود که از خارج وارد میشد. تا مدتی، ضمن آنکه مردم در فقر و فاقه میزیستند، دولت بتدریج ثروتمندتر شد. ولی قسمتی از آن ثروت صرف امور جنگی میشد، و قسمت دیگر به کیسه بازرگانان خارجی که تجارت اسپانیا را در دست داشتند سرازیر میشد، تا آنکه دولت نیز مثل مردم به فقر و تهیدستی گرفتار آمد. اسپانیا بارها (۱۵۵۷، ۱۵۷۵، ۱۵۹۶، ۱۶۰۷، ۱۶۲۷، ۱۶۴۷) از پرداخت قرضهای خود امتناع کرد، یا وامدهندگان را مجبور ساخت که آنها را به وام جدیدی تبدیل کنند. بر اثر این بحرانهای مالی بود که اسپانیا مجبور شد علیه هانری دوم در سال ۱۵۵۹، علیه هانری چهارم در ۱۵۹۸، و علیه هلند در ۱۶۰۹ وارد جنگ شود. در تاریخ باید بانکدار را جستجو کنیم، نه زن را.

در اسپانیا کشیشان را نیز باید مسئول وقایع بدانیم. مذهب در هیچ نقطهای از جهان تا این اندازه بر مردم، و بنا بر این بر امور دولتی تسلط نداشت. اسپانیا نه تنها نهضت اصلاح دینی را نپذیرفت، بلکه رنسانس را نیز، جز در لحظه کوتاهی که تحت تاثیر اراسم قرار گرفت، قبول نکرد، و ضمن تجدد، در حال قرون وسطایی ماند و از این وضع راضی بود. مردم فقیر از دیدن ثروت کلیسا به خود میبالیدند. همه افراد از پادشاه گرفته که کاتولیکتر از

پاپ بود، تا راهزنانی که هرگز مدالهای مذهبی را از خود جدا نمیکردند و بدون سکا پولارا دیده نمیشدند، پارسا و پرهیزگار بودند. در سال ۱۶۱۵ در حدود چهل هزار نفر اسپانیایی پشت سر هم راه رفتند و تقاضا کردند که پاپ کاتولیکها را بر آن دارد که اصل آبستنی معصومانه حضرت مریم را بپذیرند. کشیشان، راهبان، و پیروان مسلکهای مختلف در همه جا یافت میشدند، ولی به لذایذ زندگی و عشق چنانکه در ایتالیا یا فرانسه مرسوم بود توجه نمیکردند. بلکه هالهای تیره رنگ به سبک ال گرکو بر همه کارها، به استثنای گاوبازی، میافکنند. در این زمان اسپانیا دارای ۹۰۸۸ صومعه، ۳۲,۰۰۰ پیرو مسلک دومینیکیان و فرانسیسیان و، عده روزافزونی یسوعی بود. کلیساها تاریک و پر از آثار مقدس وحشتانگیز، و هنر آنها واقعی و رعبآور بود. داستانهای مربوط به قدیسان و معجزات آنان نقل محافل بود. اشعار غنایی قدیس ژان دولاکروا، و نوشته های قدیسه ترزا، باعث محبوبیت رازوری شده بودند؛ خود کلیسا مجبور شد علیه ادعاهای طرفداران تسلیم و ترک نفس در مورد وصول به حق و اتحاد با او و مکاشفات وجدآور اعتراض کند. در سال ۱۶۴۰، دستگاه تفتیش افکار متوجه "روشنفکران" شد. این عده معتقد بودند که وحدت رازورانه آنان با خداوند باعث پاک شدن آنها حتی در جذبه های عاشقانه است. برای درک این موضوع که چرا اسپانیاییها با ذوق و شوق به سوخته شدن بدعتگذاران مینگریستند، و چرا به سبب مبارزه به خاطر ایمان در آلمان و هلند گرفتار ورشکستی و فرسودگی شدند، باید این عقیده غیورانه و نافذ اسپانیاییها را در نظر بگیریم. این دیوانگی جنبهای عالی داشت. ظاهرا چنین به نظر میرسید که اگر ملت ایمانی حقیقی نداشته باشد، زندگی او به صورت امری بیهوده و بیمعنی در خواهد آمد. دستگاه تفتیش افکار بدین ترتیب آگاهانه به سیاست خشونتآمیز خود ادامه میداد، و بعضی از بدعتگذاران را، که میگفتند زنا کردن گناه نیست یا ازدواج به اندازه مجرد راهبان مقدس است، با مجازاتهای جزئی از قبیل صد ضربه شلاق تنبیه میکرد. ولی مجازات مارانوها، یعنی یهودیهای مسیحی شده، که پنهانی به دین سابق خود باز میگشتند، همیشه اعدام بود. هنگامی که فیلیپ دوم وارد اسپانیا شد (۱۵۵۹)، از او در والیادولید بدین ترتیب پذیرایی کردند که جلو چشم او، و در مقابل دویست هزار نفر تماشاگر، ده تن بدعتگذار را خفه کردند و دو نفر دیگر را زنده سوزاندند. یکی از محکومان از فیلیپ تقاضای عفو کرد، ولی او نپذیرفت و گفت: "اگر فرزند من هم مثل تو بدبخت بود، خودم برای سوزاندن او همزم حمل میکردم"؛ و با این جمله حس اعجاب مردم را برانگیخت. فیلیپ گاهگاه جلو دستگاه تفتیش افکار را، که میخواست به ضرر امور کشوری اقدام کند، میگرفت، ولی روی هم رفته این دستگاه را وسیلهای برای ایجاد غیرت و وحدت ملی میدانست. فیلیپ

(۱) دو تکه پارچه مقدس که کاتولیکها روی شانه میافکنند. م.

از اینکه ممکن بود محکومان را به کار کردن در کشتی بگمارند اظهار خشنودی کرد. و در یک سال (۱۵۵۶) مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ دوکای طلا، به عنوان سهم دولت از دو سوم پولهایی که دستگاه تفتیش افکار جریمه و مصادره کرده بود، دریافت داشت.

دستگاه تفتیش افکار از اینکه توانسته بود ایمان قرون وسطایی را حفظ کند و جلو اختلاف مذهبی را که باعث ایجاد آشوب در فرانسه شده بودند بگیرد، به خود میباید. اهمیتی که این دستگاه به ایمان مردم (و نه به رفتار آنها) میداد باعث شد که حفظ اخلاق مردم به دست روحانیان که شهرت اخلاقی خوبی نداشتند و کارمندان دولت که تسلط آنها بر مردم در نتیجه حبسها و جریمه های دستگاه تفتیش افکار کاهش یافته بود، صورت پذیرد.

عفاف و عصمت زنان نه تنها به وسیله مذهب و قانون، بلکه به وسیله شرافت حفظ میشد.

طبق این اصل، هر مردی موظف بود که عصمت هر یک از زنان خانواده خود را که مورد بیاحترامی قرار گرفته بود به وسیله شمشیر حفظ کند، یا از کسانی که باعث هتک ناموس آنها شده بودند انتقام بگیرد. دوئل غیرقانونی، ولی مورد پسند مردم بود. زنان عقیف، مانند زنان مسلمانان، تقریباً در انزوا و عزلت به سر میبردند، دور از مردها غذا صرف میکردند، و بندرت همراه آنها در انظار ظاهر میشدند و هنگامی که از خانه قدم بیرون مینهادند، در کالسکه های در بسته مینشستند. خواستگارها در میان کوچه برای دوشیزگان، که پشت پنجره های مشبک بودند، نغمه سرایی میکردند و بندرت اجازه دخول در منازل آنها را به دست میآوردند، مگر آنکه پدر و مادر هر دو طرف به توافقی رسیده باشند. با وجود این، ازدواجهای عاشقانه بسیار صورت میگرفت. در عصر فیلیپ دوم، سطح اخلاق، تا اندازه های که زیبایی زنان یا قوه تخیل مردان اجازه میداد، حفظ میشد و پادشاه تا حدی جلو پولپرستی کارمندان را میگرفت تا هزیمت جهازات شکستناپذیر، روحیه مردم بدین وسیله تقویت میشد که اسپانیا وارد جنگی مقدس علیه اسلام و هلند و انگلستان شده است. هنگامی که این عقیده متزلزل شد، نیروی بدنی و روحانی اسپانیا، از میان رفت.

در این ضمن زندگی اسپانیایی عظمت و زیبایی مخصوص به خود را داشت. صدقه دادن امری عمومی بود، و حسن سلوک در هر طبقه های دیده میشد. نیمی از مردم عقیده داشتند که از طبقه اشرافند، سعی میکردند که مثل شهبانان مودب باشند، و مایل بودند که مانند اشراف لباس بپوشند. در زمان فیلیپ دوم، لباس نسبتاً ساده بود: مردها یقه چیندار داشتند و نوعی لباس چسبان، شلوار سیاه و تنگ، و چکمه سگکدار میپوشیدند.

“علیامخدرات” (همه زنها علیامخدره بودند) خطوط اندام خود را با نیمتنه های ساده و صاف پنهان میکردند، همه چهره خود را، به استثنای چشمها (که مخصوصاً در زنان اسپانیایی فتنهانگیز است)، از مردان میپوشاندند و پاهای خود را چنان محجوبانه از انظار پنهان میداشتند که اگر عاشقان میتوانستند لحظهای آنها را ببینند، یکی از شورانگیزترین آرزوهای خود را برآورده میدیدند. پس

از مرگ فیلیپ، سختگیری در امور اخلاقی کمتر شد؛ لباس زنان صورتی تفرنی به خود گرفت؛ بادبزنهای دستی در شوخیهای صامت به کار رفت؛ سرخاب بر روی صورتها، شانه‌ها، سینه‌ها، و دستها درخشدن گرفت؛ و ساق پاهای اسرارآمیز در چنان دامنه‌های گشاد و بادکردهای پنهان شدند که صاحبان تماشاخانه‌ها مجبور بودند از زنانی که اینگونه دامنه‌ها را میپوشیدند پول دو صندلی را مطالبه کنند.

گاو‌بازی همچنان از تفریحات مردمپسند به شمار میرفت. پاپ پیوس پنجم، در سال ۱۵۶۷، فرمانی به منظور نهی آن صادر کرد، ولی فیلیپ دوم اعتراض کرد و گفت نتیجه این عمل ایجاد انقلاب در اسپانیاست، در نتیجه فرمان پاپ نادیده گرفته شد. دسته راه انداختن باعث سرگرمی مردم در آن روزهای خسته کننده میشد، و تشکیل کارناوال سرپوشی بر روی گناهان میگذاشت. نواختن آهنگ به منزله علاقه‌ای بود که از لحاظ اهمیت پس از مذهب قرار داشت، ولی کاملاً وابسته به مذهب و عشق بود. یکی از آلات موسیقی به نام ویولا، که به گیتار شباهت داشت، در روابط عاشقانه تأثیری خواب‌آور میبخشید؛ و مادر یگالها تا مدتی مورد توجه مردم بودند، در موسیقی مذهبی، اسپانیا با ایتالیا رقابت میکرد.

توماس لویس د ویکتوریا، که به عنوان ولاسکوئز موسیقی اسپانیا به شمار میرود، در آویلا، یعنی زادگاه قدیسه ترزا، تربیت شد و شاید تحت تأثیر این زن قرار گرفت. وی دارای صدا و حرفهای بود؛ احتمال دارد که در سال ۱۵۶۴ در سلک کشیشان درآمدی باشد. اما محققاً یک سال بعد بود که فیلیپ مقرر برای او تعیین کرد تا در اسپانیا به تحصیل موسیقی پردازد. در سال ۱۵۷۱، این شخص در کولجیوم جرمانیکوم سردسته همسرایان شد، و در سال ۱۵۷۲، در سی و دو سالگی، کتابی از موته‌ها منتشر کرد که شامل مراثی ارمیا در سقوط اورشلیم بود، پس از مراجعت به اسپانیا (۱۵۸۳)، کتابی شامل سرودهای مذهبی به فیلیپ دوم تقدیم داشت، و یکی از آنها به نام اوه، چه عظمتی از عالیتین سرودهایی است که در مراسم قداس خوانده میشوند... همچنین، برای تشییع جنازه ماری، خواهر فیلیپ و بیوه امپراتور ماکسیمیلیان دوم، آهنگ بسیار موثری س...Θ... که به عقیده یکی از موسیقیدانهای بزرگ از عالیتین تصنیفات به شمار میرود. توماس لویس د ویکتوریا آن را آخرین آهنگ خود میدانست، و پس از انتشار آن (۱۶۰۳)، بازمانده زندگی خویش را وقف امور مذهبی کرد. این شخص از مفاخر برجسته مشهورترین دوره سلطنت اسپانیا به شمار میرود.

II - فیلیپ دوم: ۱۵۵۸-۱۵۹۸

این پادشاه، که یکی از شگفتانگ **ل...O**.....و نیرومندترین شخصیت‌های تاریخ به شمار میرود، مردی متعصب و با وجدان بود. وی اگر چه در خارج اسپانیا منفور بود، در داخل آن

****تصویر

متن زیر تصویر: تیسین: فیلیپ دوم. موزه پرادو، مادرید.

کشور محبوبیت بسیار داشت. محققانی که بخواهند درباره او بیطرفانه قضاوت کنند، با دشواری مواجه خواهند شد. دودمانش به منزله سرنوشت او محسوب میشود: پدرش شارل پنجم بود که مملکت و تعصب را برای او به ارث نهاد؛ مادر بزرگ پدری او خوانای دیوانه نام داشت که دختر دیوانه فردیناند کاتولیک بود؛ عرفان و جنون در خون فیلیپ، و اعتقاد به اصول مذهب و استبداد سهم موروثی او بود؛ مادرش، ایزابل پرتغال، دو فرزند دیگر داشت که هر دو در کودکی در نتیجه مرض صرع در گذشته بودند. خود این زن در سی و شش سالگی، زمانی که فیلیپ دوازده ساله بود، فوت شد. فیلیپ در والیادولید در سال ۱۵۲۷، درست هنگامی که سپاهیان پدرش رم را غارت میکردند و پاپ را به اسارت میبردند، دیده به جهان گشود. وی توسط کشیشان و زنانی بزرگ شد که او را با اصول پرهیزگاری بار آوردند و متقاعدش کردند که کلیسای کاتولیک به منزله پایه ضروری اخلاق و سلطنت است. پدرش در فلاندر پرورش یافته و مردی کارآزموده شده بود، در صورتی که فیلیپ قسمت بیشتر عمر خود را در اسپانیا گذرانده و، علیرغم پوست سفید و موی زرد و نرم، از حیث صورت، ایمان، روح، و جسم شبیه اسپانیاییها شده بود.

فیلیپ تقریباً از جوانی برخوردار نشد، زیرا در سیزدهسالگی به حکومت میلان و در شانزدهسالگی به نیابت سلطنت اسپانیا منصوب شد، مقام اخیر به هیچ وجه رسمی نبود شارل مشاورانی جهت او تعیین کرد، و اخلاق و رفتار آنها را به طرز موثر برای وی شرح داد و بدو توصیه کرد که مشاوران را علیه یکدیگر بشورانند، و از او خواست که همه قدرت حقیقی و همه تصمیمات نهایی را برای خود محفوظ بدارد؛ و فیلیپ نیز تا پایان عمر این نصیحت را به کار بست. وی در سال ۱۵۴۳ با دختر عمومی خویش، شاهزاده خانم ماری پرتغال، ازدواج کرد؛ ولی او در سال ۱۴۴۵، اندکی پس از آنکه کودک "تیرهبختی" به دنیا آورد و او را دون کارلوس نام نهاد، در گذشت. فیلیپ در این وقت با ایزابل د/اوسوریو که هم شان او نبود ازدواج کرد، و از او دارای چندین فرزند شد، ولی ضمن ازدواج شرط کرده بود که اگر از او دارای فرزندان شود، هیچ یک از آنها حق نخواهد داشت به سلطنت برسند. پدرش به او توصیه کرد که این زن را طلاق گوید، زیرا وظیفه شاهزادگان هابسبورگ این بود که، خواه با ازدواج و خواه با جنگ، متفقینی در اطراف دشمن دیرینه خود، یعنی فرانسه، به دست آورند.

بنابر این، فیلیپ، برای آنکه هلند را از مداخلات انگلستان برکنار دارد، میبایستی چشم از زیباپرستی بپوشد و ماری تودور ملکه کاتولیک انگلستان را به زنی بگیرد و او را صاحب فرزندان کند که انگلستان را در زمره کشورهای کاتولیک نگاه دارند. از این لحاظ از دریای مانس گذشت و با ماری سادهدل، بیمار، و امیدوار، که یازده سال از او مستتر بود، ازدواج کرد و همه مساعی خود را برای آبهستن کردن او به کار برد، ولی در این امر موفق نشد و از انگلستان بیرون آمد و به هلند رفت و زمام حکومت آنجا را به دست گرفت.

مسئولیت‌های او هر ساله بیشتر میشد. وی در سال ۱۵۵۴ به حکومت ناپل و سیسیل منصوب شده بود. در ۱۵۵۶ شارل از سلطنت استعفا کرد و تاج و تخت اسپانیا را به او سپرد. فیلیپ مدت چهار سال در بروکسل بر متصرفات پراکنده خود فرمانروایی کرد، و کوشید که وقار اسپانیایی خود را با خوش طبعی مردم فلاندر و امور مالی هلند وفق دهد. فیلیپ علاقه‌های به جنگ نداشت، ولی سردارانش در نبرد سن کانتن پیروز شدند و فرانسویان را به امضای عهدنامه کاتو کامبرزی واداشتند (۱۵۵۲). فیلیپ، برای آنکه تا حدی با فرانسه روابط دوستانه برقرار کند، الیزابت دو فرانس، دختر هانری دوم فرانسه و کاترین دومدیسسی، را به زنی گرفت و چون اوضاع را ثابت دید، از هلند بیرون آمد و در گان سوار کشتی شد تا بقیه عمر خود را در اسپانیا بگذراند.

فیلیپ پایتخت را از تولدو به مادرید انتقال داد (۱۵۶۰). پس از مدت کوتاهی، چون انزوا و عزلت را دوست میداشت و در میان جمعیت احساس ناراحتی میکرد، خوان باوتیستا و خوان داررا را مامور کرد که در چهل و سه کیلومتری شمال باختری مادرید ساختمانهایی شامل یک قصر سلطنتی، یک مرکز اداری، یک مدرسه، یک آموزشگاه روحانیان، یک صومعه، یک کلیسا، یک مقبره عالی بسازند. زیرا فیلیپ در این هنگام تا اندازه‌ای که سیاست اجازه میداد مذهبی شده بود. در نبرد سن کانتن توپخانه او کلیسایی را که وقف قدیس لاورنتیوس شده بود ویران کرده بود. فیلیپ برای جبران این توهین و برای سپاسگزاری از غلبه بر دشمن، نذر کرده بود که زیارتگاهی را در اسپانیا وقف این قدیس کند. از این لحاظ همه آن ساختمانهای وسیع را "مقر سلطنتی قدیس لاورنتیوس" نامید. اما با گذشت روزگار نام آن به اسکوریال تبدیل یافت، این نام از اسم شهری در آن حدود گرفته شده که از کلمه سکوری یا "تفاله" معادن آهن مشتق شده است. چون مشهور بود که قدیس لاورنتیوس را روی شبکه آهنین سوزانده‌اند، خوان باوتیستا نقشه زمین را طوری طرح کرد که به صورت شبکه باشد، و از هر طرف آن به طرف دیگر تالارهایی ساخت که فضای داخلی قصر به صورت شانزده حیاط درآمد.

انسان هنگامی که با اتومبیل از مادرید به سوی این قصر حرکت میکند، به این فکر میافتد که در عصری که وسیله تندتری جز اسب برای نقل و انتقال نبود، فیلیپ چگونه میتواند متصرفات عظیم خود را، از خلوتگاهی که در میان تپه‌های غمانگیز از نظر ناپدید بود، اداره کند. ولی مادرید دورتر از آن قصر بود. امروزه آن ساختمانهای عظیم متروک شده‌اند و جز عده‌ای راهب در آنها دیده نمیشود. ولی در ابتدا، با نمایی که به سبک رنسانس و به طول ۲۲۴ متر بود و با آن برجها، مناره‌های مخروطی باریک، و با قبه عظیم کلیسای آن به منزله نشانه رعب آوری از قدرت اسپانیا به شمار میرفت و با زهد و هنر تزئین شده بود. در اینجا بود که پادشاه بر نیمی از کشورهای کاتولیک فرمان میراند، و مذهب و دولت به صورت مخلوط

****تصویر

متن زیر تصویر: اسکوریال، اسپانیا

شگفتانگیزی از سیاست و سنگ درآمده بودند. در اینجا بود که پادشاه می‌توانست به دلخواه خود و نه در میان درباریان بلکه در میان کشیشان، راهبان، و اشیای مقدس زندگی کند و هر روز چند بار زنگهای قداس را بشنود. در اینجا بود که پانتئون اجساد پادشاهان و ملکه‌های اسپانیا را دربر گرفت، کتابخانه آن قصر یکی از غنیترین کتابخانه‌های جهان شد، و در تالار آن پس از چندی شاهکارهای رافائل، تیسین، تینتورتو، ورونز، ال گرکو، و ولاسکوئز گرد آمد، در اینجا بود که پلگرنیو تیبالدی، کاردوتچی، و تسوتکارو از ایتالیا به خوان فرناندث ناوارته، لویس دمورالس، لویس د کاربایال، و سایر هنرمندان اسپانیایی پیوستند، و به کشیدن فرسکو روی دیوارها و قبه‌ها پرداختند، خود قصر سلطنتی به صورت ساده‌ای باقی ماند، و کلیسا اگر چه به سبک سنگین "دوریک" بود، میزی مخصوص مراسم عشای ربانی داشت که با عقیق، طلا، و سنگ سماق میدرخشید و در پشت آن طاقچه پر زیوری دیده می‌شد. تالار مخصوص پذیرایی از اشراف، عظیم و مجلل بود، ولی اطاق فیلیپ از همه اطاقها ساده‌تر بود و سادگی حجره تارکان دنیا را داشت. این قصر نشانه قدرت فیلیپ، و این اطاق حاکی از اخلاق و طبیعت او بود.

فیلیپ بسیار میکوشید که مانند قدیسی زندگی کند، ولی نمی‌توانست فراموش کند که پادشاه است. وی میدانست که بزرگترین فرمانروای روی زمین است و احساس میکرد که از لحاظ سیاسی وظیفه دارد که شان خود را رعایت کند؛ ولی به اندازه‌های ساده لباس میپوشید که بیگانگانی که برای ملاقاتش به اسکوریال می‌آمدند او را یکی از مستخدمان میدانستند و بدو اجازه میدادند که راهنمای آنها در قصر باشد! چانه برآمدهاش که علامت پیوستگی او به خانواده هابسبورگ بود میبایستی راز او را فاش کرده باشد، زیرا چانه افراد این خانواده در حکم نوعی عامل مبارزه با جهان به شمار میرفت. در سال ۱۵۵۹، پیش از آنکه روزگار و محتتهای آن باعث سختی و صلابت او شود، یکی از سفیران ونیزی گفته بود که وی "همیشه چنان متانت و انسانیته از خود نشان میدهد که هیچ پادشاهی نمیتواند بر او سبقت بگیرد". یکی از سفیران انگلستان نیز گفته است که فیلیپ "دارای مزاجی خوب، طبیعتی ملایم، و معتاد به آرامش است". هیچ کس او را در ملاعام خندان ندید؛ دشمنان سرسخت او میگفتند که فیلیپ فقط یک بار در زندگی تبسم کرد، و آن در مورد کشتار سن بارتلمی بوده است. اما وی در خلوت از مطایبه و شوخی لذت میبرد و با صدای بلند میخندید.

فیلیپ با سلیقه و شوق و ذوق به گردآوری کتب میپرداخت، ولی هنر را بر ادبیات ترجیح میداد؛ او می‌توانست آثار خوب تیسین را تشخیص دهد و از کار ال گرکو انتقاد کند. همچنین موسیقی را دوست داشت و وقتی که تنها بود، گیتار مینواخت. فیلیپ از تمام آداب اسپانیایی برخوردار بود، ولی، به دلیل کمرویی، رفتارش عاری از ظرافت، و در تشریفات خشن به نظر میرسید. تا زمانی که در نتیجه افراط در خوردن شیرینی دچار نفرس نشده بود،

اندامی متناسب داشت. فیلیپ از کودکی در معرض بیماری بود، و اگر توانست هفتاد سال عمر کند، تنها به این علت بود که تصمیم داشت وظایف خود را به پایان برساند. وی امور دولتی را مقدس میدانست و مدت پنجاه سال هر روز به آن میپرداخت. واقعا چنین به نظر میرسید که فیلیپ اعتقاد داشت که خداوند او را از آن لحاظ برگزیده است که جلو موج پروتستانها را بگیرد، و لجاجت مخوف و شقاوت زنده او از همین جا ناشی میشد.

ولی "طبعاً مایل به اقدامات شدید نبود". فیلیپ خوبی (جز در مورد اگمون) و بدی را هرگز فراموش نمیکرد. گاهی کینهجو و بیشتر اوقات بخشنده بود، و صدقه دادن را وظیفه خود میدانست. وی در عصری فاسد، فسادناپذیر بود؛ هیچ رشوه یا هدیه‌ای قادر نبود که او را از تعقیب امور پرهیزگارانهاش باز دارد.

فیلیپ از لحاظ رفتار سیاسی به معاصران خود شباهت داشت. از جنگ متنفرد بود، هرگز به جنگی اقدام نکرد.

تقریباً مدت یک نسل توهینهای انگلستان را تحمل کرد، و سپس به اعزام نیروی دریایی علیه آن کشور دست زد.

فیلیپ بیش از همه فرمانروایان زمان خود قادر بود که زهد ریایی نشان دهد. ظاهراً در توطئهای به منظور کشتن الیزابت شرکت کرد تا بتواند جلو اعدام ماری استوارت را بگیرد. حکومت او در اسپانیا مستبدانه ولی عادلانه بود.

فیلیپ "توجهی خاص به اتباع خود داشت و، تا آنجا که میتوانست، میکوشید تا جلو بیعدالتیهای اجتماعی را بگیرد".

رفتار شخصی او بهتر از رفتار پادشاهان قرن شانزدهم بود، اگر قول دشمنان او را قبول داشته باشیم، در جوانی "به طور زنده‌های شهوتپرست بود"، و "سرگرمی عمده او این بود که شبها به طور ناشناس بیرون بیاید تا بتواند در منازل فسق و فجور به هرگونه بیعفتی و هرزگی پردازد". سالها بعد ویلیام خاموش، که رهبری شورشیان هلندی را به عهده داشت، زاهد اسکوریال را متهم به کشتن فرزند و مسموم ساختن زن سوم خود کرد. ولی این مرد خشمگین نمیتواند مورخ خوبی باشد. اما تاریخ‌نویس دلیر و بزرگی به نام ماریانا (که از یسوعیان اسپانیا بود) درباره او فتوای خصومت‌آمیز مشابهی داده است. این شخص، ضمن آنکه فیلیپ را دارای صفاتی مانند "بخشنده‌گی، تصمیم، مراقبت و اعتدال در خوراک و آشامیدنی" میدانند، او را به "شهوتپرستی، شقاوت، غرور، خیانت، و صفات بد دیگر" متهم میکند. یکی از مورخان اخیر هلندی چنین نتیجه میگیرد: "فیلیپ دوم را نمیتوان به هرزگی، اسراف، و شرارت متهم کرد. وی پس از بازگشت به اسپانیا، تا آنجا که میدانیم، زندگی اخلاقی سختی داشت" و شوهری باوفا و پدری مهربان بود. هنگامی که زن سومش، به نام الیزابت دو فرانس، بر اثر آبله بیمار شد (در آن زمان این مرض مهلک بود)، فیلیپ به ندرت

(۱) یعنی فیلیپ. م.

از کنار بستر او دور میشد، و حال آنکه وزیرانش از او خواهش میکردند که خود را در معرض ابتلای به این بیماری قرار ندهد. پس از مرگ الیزابت، فیلیپ ازدواج سیاسی دیگری کرد، و این بار یکی از شاهزاده خانمهای متعدد اتریش را که "آن" نام داشت (۱۵۷۰) به همسری برگزید. آن در سال ۱۵۸۰ درگذشت، و از آن به بعد، فیلیپ توجه خود را معطوف به پرورش دختران خود کرد. نامه‌های او خطاب به آنها پر از مطایبه و عشق است. در سالهای آخر عمر، که نگرانیها و شکستها از هر سو او را در میان گرفته بودند، ایزابل کلارا نزدیکترین مصاحب و تنها مایه تسلای خاطر او شد. فیلیپ در وصیتنامه خویش او را روشنی چشم خود نامیده است. وی از پسران خود دل خوشی نداشت.

افسانه و ادبیات ۱ و ترحم باعث شده است که نخستین پسر فیلیپ بیش از خود او معروف شود. کارلوس مزاجی ضعیف داشت و در معرض تب نوبه، مالیخولیا، و خشم و غرور بود، ولی در بخشندگی اسراف میکرد و به وضع وحشیانه‌های دلیر بود. روزی پدر بزرگ خود شارل پنجم را به شوخی ملامت کرد که چرا از موریس دو ساکس در نبرد اینسبروک گریخته است (۱۵۵۲)، و گفت: "ولی من هرگز نمیگریختم!" اگر چه هنگام تهیه مقدمات عهدنامه کاتو کامبرژی مقرر شده بود که الیزابت دو فرانس به عقد ازدواج کارلوس درآید، ولی ضمن امضای آن عهدنامه، فیلیپ که بر اثر مرگ ماری تودور بدون همسر مانده بود، آن شاهزاده خانم را به زنی گرفت تا فرانسه را از دوستی با انگلستان بازدارد و توجه آن کشور را معطوف به اسپانیا کند. سال بعد (۱۵۶۰)، عروس به مادرید آمد، و کارلوس با مشاهده زیبایی محبوبانه او، شاید از حقی که پدرش به خود اختصاص داده بود، خشمگین شد، ولی دلیلی وجود ندارد که نشان دهد میان او و این ملکه چهارده ساله روابط عاشقانه‌ای وجود داشته است.

کارلوس، با وجود آنکه بیمار بود، رسماً به عنوان ولیعهد معرفی شد. در سال ۱۵۶۱ او را به دانشگاه آلكالا فرستادند. وی در آنجا به هنگام تعقیب عاشقانه دختری از پله بر زمین افتاد، سرش شکست، و دچار سرسام شد. وسالیوس، پزشک معروف، جمجمه او را سوراخ کرد و جانش را نجات داد. ولی مردم عقیده داشتند که بهبود او بر اثر استخوانهای راهبی مقدس از فرقه فرانسیسیان صورت گرفته است (که یک قرن پیش مرده بود)، و میگفتند که این استخوانها را از قبر بیرون آورده و در کنار شاهزاده نهادند. فیلیپ، ضمن نقاهت طولانی فرزند، در آلكالا ماند و بیشتر اوقات خود را کنار بستر او گذراند. سپس کارلوس را به مادرید بردند، و او در آنجا به اندازه کافی نیرو گرفت و توانست در مبارزات خیابانی علیه مردان و زنان، به اشراف جوان ملحق شود. بیدادگرهای او باعث تقویت این سوظن شد که افتادن او ممکن است به طور علاجناپذیری به مغزش صدمه زده باشد. فیلیپ از اینکه کارلوس نسبت

(۱) شیلر، آلفیری، آتوی، ماری ژوزف شنیه، و خوان پرت د مونتالوان نمایشنامه‌هایی درباره دون کارلوس نوشته‌اند.

به شورشیان هلند دلسوزی میکرد ناراحت بود. هنگامی که آلوآ به مقام فرماندهی در هلند منصوب شد، کارلوس اعتراض کرد و گفت که این مقام باید به او تفویض شده باشد، و آلوآ را از رفتن به آنجا منع کرد، و وقتی که دوک اصرار ورزید، با شمشیر آخته به او حمله برد. ظاهراً این شاهزاده تا مدتی در این فکر بود که به هلند بگریزد و خود را در راس شورشیان قرار دهد. فیلیپ چند تن از وزیران را با وجود اکراه آنها مامور کرد که مواظب رفتار او باشند. کارلوس نقشه‌هایی به منظور فرار طرح کرد، و کسانی را برای گردآوری پول به اطراف اعزام داشت و ۱۵۰,۰۰۰ دوکا فراهم آورد؛ بعد دستور داد که هشت اسب برای فرار او تهیه کنند (ژانویه ۱۵۶۸). وی قصد خود را با دون خوان اتریشی در میان نهاد، و او نیز پادشاه را از فکر فرزند آگاه ساخت. فیلیپ چون میترسید که پسرش در فرار از اسپانیا از طرف الیزابت ملکه انگلستان و ویلیام خاموش به عنوان رقیبی برای خلع او از سلطنت مورد استفاده واقع شود، دستور داد که فرزند را تحت مراقبت شدیدی قرار دهند، و چون کارلوس تهدید کرد که خود را خواهد کشت، فیلیپ او را از حمل اسلحه محروم ساخت و در قصر سلطنتی مادرید محبوس کرد.

تا اینجا رفتار فیلیپ قابل دفاع بود. ولی در این هنگام تعصب موجب تشدید این تراژدی شد. پادشاه که فرزند را بدعتگذار پنداشته بود، دستور داد که هیچ کتابی جز کتاب دعا و چند کتاب درسی مخصوص عبادت در اختیار او نگذارند. کارلوس به کتابها پشت پا زد و از رعایت هر گونه امر مذهبی چشم پوشید. کشیشی به او اخطار کرد که دستگاه تفتیش افکار ممکن است بخواهد که در مورد مسیحی بودن او تحقیق کند. کارلوس در صدد خودکشی برآمد، ولی او را از این کار بازداشتند. اما وی با امتناع از خوردن غذا تا سه روز، و بعد بلعیدن مقداری گوشت و نوشیدن آب یخ، مقصود خود را عملی کرد. در نتیجه به اسهال شدیدی مبتلا شد، مرگ را با آغوش باز پذیرفت. آخرین مراسم مذهبی را به جای آورد. پدر خود را بخشید، و در حالی که بیست و سه سال بیش نداشت، درگذشت (۲۴ ژوئیه ۱۵۶۸). آنتونیو پرت، دشمن تبعیدی فیلیپ، وی را به مسموم کردن کارلوس متهم ساخت. بیشتر اروپاییان این اتهام را قبول داشتند، ولی، در نتیجه تحقیقاتی که به عمل آمد، بطلان این موضوع به ثبوت رسیده است. اما شدت و خشونت که در زندانی ساختن آن جوان به کار رفت یکی از نقاط تاریک پیشینه فیلیپ به شمار می‌آید.

رفتار او با برادر ناتنی خود، به نام دون خوان اتریشی، سایه دیگری بر تصویر وی می‌افکند. این جوان، که فرزند نامشروع شارل پنجم و باربارا بلومبرگ بود، ظاهراً فیلیپ

(۱) "در واقعه دردناک حبس و مرگ دون کارلوس، فیلیپ شرافتمندانه رفتار کرد". "دایره المعارف بریتانیکا". جلد هفدهم، ۷۲۲، نیز رجوع شود به مارتین هیوم، "اسپانیا، عظمت و اضمحلال آن"، صفحه ۱۵۰؛ و دیویس، "قرن طلایی اسپانیا". ۱۱۴۹.

را به اعجاب و امیداشته و حس حسادت او را تحریک میکرده است. با وجود این، فیلیپ او را به مقام شاهزادگی رسانید و مامورش کرد که علیه دریازنان الجزایر لشکرکشی کند. خوان بخوبی از عهده این کار برآمد.

سپس فیلیپ او را فرمانده نیروی زمینی کرد و علیه موریسکوهای شورشی غرناطه به جنگ فرستاد. خوان این بار نیز بدون ترحم یا اتلاف وقت وظیفه خود را به پایان رسانید. آنگاه فیلیپ او را که در این هنگام جوانی بیست و چهار ساله بود، به عنوان دریاسالار نیروی دریایی در "آخرین جنگ صلیبی" علیه ترکان عثمانی فرستاد. خوان آنها را در لپانتو شکست داد و قهرمان مسیحیت شد. وی چنین احساس میکرد که شایستگی سلطنت را دارد و وقتی که از طرف فیلیپ به عنوان فرمانروای هلند منصوب شد، دلآزرده گشت.

این پادشاه ساکت، که در نتیجه غرور هرگز حاضر نمیشد رفتار خود را در معرض داوری مردم بگذارد یا از آن دفاع کند، در واقعه غمانگیز دیگری مورد ملامت شدید واقع شد. فیلیپ شخص عادی ولی زیرک و با ذوقی به نام آنتونیو پرت را، که میگفتند فرزند نامشروع دوست صمیمی او، روی گومت (شاهزاده ابولی) بود، به عضویت شورای سلطنتی درآورده بود. هنگامی که گومت درگذشت (۱۵۷۳)، پرت محرم اسرار و شاید عاشق آن د مندوزا شد که شاهزاده خانم ابولی و زنی دسیسهگر بود. میگفتند که خود فیلیپ یازده سال قبل از آن با این زن زیبای یک چشم رابطه داشته است، ولی شاید تاریخ به این قضیه جنبهای عاشقانه داده باشد. پرت درصدد برآمد که با او توطئه‌هایی بچیند تا هر دو در نتیجه دسترسی به اسرار دولتی فایده‌های ببرند. هنگامی که خوان د/اسکوبدو تهدید کرد که گفتگوهای مشکوک آن دو را افشا خواهد ساخت، پرت، فیلیپ را متقاعد ساخت که اسکوبدو توطئه‌های چیده است، و پادشاه به پرت اجازه داد که خوان را به قتل برساند. پرت مدت شش ماه این اجازه را نزد خود نگاه داشت و سپس آن را اجرا کرد و فیلیپ را غرق تعجب و پریشانی ساخت. سال بعد (۱۵۷۸) فیلیپ با خواندن نامه‌های پنهانی دون خوان اتریشی به بیگناهی اسکوبدو پی برد، پرت را دستگیر کرد، و شاهزاده خانم را در قصرش زندانی ساخت، پرت در نتیجه شکنجه به گناه خود اعتراف نمود و حاضر شد مبلغ ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ "ماراودی" را به خزانه بازگرداند، اما با کمک زن خود به آراگون گریخت و در آنجا دستگاه تفتیش افکار، بنا به توصیه فیلیپ، وی را به اتهام بدعتگذاری تعقیب کرد.

پرت از آنجا به فرانسه گریخت، گرفتاری خود را معلول عشق دیرین پادشاه نسبت به شاهزاده خانم ابولی اعلام کرد، ضعف نظامی و مالی اسپانیا را به اطلاع دولتهای فرانسه و انگلستان رسانید،

(۱) سکه طلای رایج در میان مسلمانان اسپانیا در قرون یازدهم و دوازدهم میلادی. این کلمه از "مراپتون" آمده که نام سلسله‌های در مراکش، جنوب اسپانیا، بوده است. م.

و اسکس را بر آن داشت که به کشتیها و سواحل اسپانیا حمله کند. پرت، پس از آنکه بارها بیهوده کوشید که مورد عفو فیلیپ سوم قرار گیرد و به او پناه برد. در سال ۱۶۱۱ در پاریس درگذشت.

فیلیپ حق داشت که نصیحت پدر را در مورد عدم اعتماد به همکاران بپذیرد. اشراف، مانند اعیان فرانسه، نسبت به قدرت پادشاه حسد میبردند و از توطئه علیه او ابا نداشتند.

فیلیپ نیز میان آنها تفرقه میانداخت. و درباره عقاید مختلف آنان گزارشهایی دریافت میداشت و سپس تصمیم خود را میگرفت؛ و چون به زیردستان خود اعتماد نداشت، شخصا جزئیات همه کارها از قبیل سیاست پاپ، امور عمومی، معایب محلی، پلها و راه ها، لایروبی رودخانه ها به منظور کشتیرانی در آنها، تاسیس کتابخانه ها، و اصلاح و تدوین قوانین اسپانیا را زیر نظر گرفت و دستور داد که وضع جغرافیایی، تاریخی، و آماری آن کشور را بررسی کنند. در این باره پانزده جلد کتاب منتشر نشده موجود است. گذشته از این، چون بیش از آنچه در وسع او بود کار تقبل میکرد، ناچار به مسامحه و تعلل گرایید، و از این رو میگفت که اگر حل بسیاری از مسائل را با تصمیم قاطع به تاخیر اندازند، از ضرورت و اهمیت آنها کاسته میشود. در بعضی موارد، مثلا- در مورد هلند، هنگامی که او مشغول مطالعه جوانب کار بود یا از بررسی آنها اجتناب میکرد، سیر حوادث به زیان او تمام شد. فیلیپ در "حجره" سلطنتی با دست خود تمام دستورهای لازم را برای نمایندگان خود در اقطار جهان مینوشت. به عقیده او، پادشاه میبایستی دارای قدرت استبدادی باشد. از این رو توجهی به مجامع ایالتی جز مجمع آراگون نداشت و فرمانها و حتی احکام اعدام را بدون محاکمه علنی صادر میکرد، و استبداد خود را بدین وسیله توجیه مینمود که تنها با این طریقه میتواند فقیران را از تعدی توانگران برکنار دارد.

فیلیپ ضمن استبداد خود، و در میان اروپایی که تقریبا به کلی فاسد بود، کارمندانی تربیت کرد و قضاتی پرورد که نسبتا با کفایت و عادل بودند.

این پادشاه، اگر چه کلیسا را سازنده اخلاق و محافظ پادشاه میدانست، مانند هنری هشتم و الیزابت اول (فرمانروایان انگلستان) مذهب را در اسپانیا تابع دولت ساخت. فیلیپ به اندازهای به وحدت مذهبی به عنوان یکی از ارکان حکومت اهمیت میداد که میگفت: "سلطنت نکنم بهتر است تا اینکه پادشاه بدعتگذاران باشم". وی از آنجا که تصور میکرد موریسکوها ضمن پذیرفتن آیین کاتولیک هنوز مراسم اسلام را به جای میآوردند، دستوری صادر کرد (۱۵۶۷) و به موجب آن مراسم اسلامی، استفاده از زبان عربی، و داشتن کتابهای عربی، را ممنوع کرد. موریسکوها سر به شورش برداشتند (۱۵۶۸)، ناحیه وسیعی واقع در جنوب غرناطه را به تصرف درآوردند، عیسویان را به قتل رساندند،

کشیشان را شکنجه دادند، و زنان و کودکان را در ازای دریافت باروت و توپ به اعراب شمال آفریقا فروختند.

پس از دو سال خونریزی رقابت آمیز، قوای دولتی شورش را سرکوب کردند. موریسکوها را از ایالت غرناطه بیرون راندند، آنها را در میان جوامع مسیحی در کاستیل پراکنده کردند، کودکان آنها را در خانه های مسیحیان گذاشتند، و آنها را مجبور کردند که به مدرسه بروند برای نخستین بار بود که در اروپا چنین وضعی پیش می آمد. فیلیپ، که مشغول جنگ با ترکان عثمانی بود، تصور میکرد که موریسکوهای والانس و کاتالونیا با دشمن رابطه دارند، ولی به اندازهای گرفتار بود که حل مرحله آخر این مشکل را به جانشین خود وا گذاشت.

پدر او دفاع از مسیحیت را در مقابل اسلام به عنوان یکی از سیاستهای عمده سلسله هابسبورگ برای او به ارث نهاده بود. وی در سال ۱۵۷۰ با ونیز و پاپ در جهادی به منظور پایان دادن به تسلط ترکان عثمانی بر دریای مدیترانه شرکت کرد. ضمن آنکه فیلیپ نقشه میکشید و سه متفق مشغول گردآوری کشتی بودند، قبرس به تصرف دشمن درآمد. تا تابستان ۱۵۷۱، آنها ۲۰۸ کشتی، ۵۰،۰۰۰ ملوان و ۲۹،۰۰۰ سرباز فراهم آورده بودند.

سپس در سر هر کشتی صلیبی نهادند، برای پرچمها برکت طلبیدند، دستهجمعی سرود مذهبی خواندند، و دریاسالار جوان ندایی به منظور جهاد در داد و گفت: "مسیح سردار شماست و شما به خاطر صلیب میجنگید." در ۱۶ سپتامبر ۱۵۷۱ کشتیها بر دشمن غلبه کردند و به تسلط او بر دریای مدیترانه پایان دادند. از آنجا که اسپانیا بیش از دیگران کشتی و سرباز تهیه کرده بود، افتخار نبرد لپانتو نصیب دون خوان و پادشاه شد. فیلیپ به اوج عظمت خود نزدیک شد، ولی وقتی به آن رسید که پرتغال را به ارث برد (۱۵۸۰) و آن کشور را، که از لحاظ سوقالجیشی اهمیت داشت به متصرفات وسیع خود افزود.

تنها موضوعی که برای او باقی ماند مسئله هلند بود. وی شنیده بود که کولینی، رهبر پروتستانها، شارل دوم پادشاه فرانسه را تقریباً متقاعد ساخته است که فرانسه باید به شورشیان بپیوندد، و از این موضوع سخت برآشفته بود. هنگامی که خبر رسید شارل نهم پروتستانها را در کشتار سن بارتلمی قتل عام کرده است، فیلیپ شاد شد و در تصمیم خود علیه هلندیها بیشتر پافشاری کرد. از این رو موجبات قتل ویلیام خاموش را فراهم ساخت، ولی کوشید که دوستی هانری دوناوار را با پول به دست آورد. اما هانری توجهی به او نکرد، و فیلیپ به خانواده گیز و اتحادیه کاتولیک پول داد و به فکر آن افتاد که دختر خود را ملکه فرانسه کند تا فرانسه و اسپانیا به کمک یکدیگر هلندیها را شکست دهند، ماری استوارت را بر تخت سلطنت انگلستان بنشانند، و در همه جا به حیات مذهب پروتستان خاتمه دهند. هنگامی که الیزابت برای هلندیها کمک فرستاد (۱۵۸۵) و ماری استوارت را به قتل رسانید (۱۵۸۷)، فیلیپ، پس از آنکه حمله کشتیهای انگلیسی را بر سفاین، سواحل، و ذخایر اسپانیا سالها با خونسردی و از

راه سیاست تحمل کرد، در صدد جنگ برآمد و برای تجهیز کشتیها دولت خود را دچار ورشکستگی ساخت.

همه مردم اسپانیا با این عمل موافقت کردند، برای پیروزی او دعا خواندند، و احساس کردند که سرنوشت آن کشتیها تاریخ اروپا را تغییر خواهد داد.

فیلیپ این شکست ننگآمیز را با خونسردی ظاهری تحمل کرد و گفت که آن کشتیها را برای مبارزه با مردان و نه با بادها فرستاده است. ۱. با آنکه وی ده سال دیگر زنده ماند و نبرد را ادامه داد، ولی آن واقعه روحیه او را خراب کرد؛ و یک قرن طول کشید تا اسپانیا به شکست خود اعتراف نمود. وی به دشواری میتوانست باور کند که خداوند او را، پس از سی سال مبارزه به خاطر مذهب، رها کرده باشد. با وجود این، ممکن است سرانجام به این حقیقت تلخ پی برده باشد که پس از آنکه ملت خود را بر اثر فشار مالیات فقیر کرد، در همه چیز، به استثنای تصرف تصادفی پرتغال و دفع موقتی حمله ترکان عثمانی (که تونس را دوباره تسخیر کرده بودند و بتدریج قدرت خود را باز مییافتند)، با ناکامی رو به رو شده است. هانری چهارم در فرانسه به سوی پیروزی پیش میرفت؛ هلندیها به طرزی آشتیناپذیر در حال عصیان بودند؛ پاپ حاضر نبود که پیشیزی برای مخارج کشتیهای اسپانیا پردازد؛ مذهب پروتستان در شمال اروپا، که رو به ترقی بود، پیشرفت میکرد؛ انگلستان بر دریاها و پس از مدت کوتاهی بر امریکا و مشرق تسلط مییافت؛ و آن زن شرور شگفتانگیز، یعنی الیزابت، هنوز بر تخت بید خورده خود نشسته و بیش از سایر فرمانروایان عصر خویش سلطنت کرده بود.

محرومیت و تنهایی و بیماری موجبات خواری این پادشاه را، که روزگاری مغرور و بیپروا بود، فراهم آورد. زن چهارمش در ۱۵۸۰ در گذشته بود؛ از سه فرزندی که این زن به دنیا آورده بود، تنها یکی و آن هم جوانک میانه حالی باقی مانده بود که میبایستی وارث نخستین امپراطوری وسیعی شود که خورشید در آن هرگز غروب نکرده بود. مردم هنوز به فیلیپ، با وجود اشتباهات و شکستهایش، احترام میگذاشتند و اطمینان داشتند که به خاطر موضوعی مقدس زحمت کشیده و در صحنه سیاست بیوجدانتر از دشمنان خود نبوده است و، بی آنکه او را ملامت کنند، بدبختی خود را، که معلول سیاست اقتصادی، مالیاتی، و شکستهای او بود، تحمل میکردند. در پایان عمر، آخرین ارث پدرش، یعنی نقرس، اعضای او را درهم فشرد و باعث فلج وی شد. یک چشم او در نتیجه آب مروارید معیوب شد، و زخمهای زندهای بر روی پوستش پدید آمدند. در ماه ژوئن ۱۵۹۸، او را با تخت روان به اسکوریاال بردند و وی را در همان اطاق مورد پسندش گذاشتند، تا از پنجره آن بتواند محراب بلند کلیسا را ببیند.

مدت پنجاه و سه روز در حال پوسیدگی باقی ماند و این رنج را، به امید آنکه خداوند

(۱) اشاره به آنکه کشتیهای اسپانیایی در طوفان از بین رفتند. م.

ایمان او را میآزماید، تحمل کرد و آن ایمان را تا پایان وحشتناک عمر خود حفظ نمود. در این مدت صلیبی را در آغوش میفشرد و میوسید و دعا میخواند. آنگاه، به عنوان آخرین عمل خیر زندگی خویش، دستور داد که چند تن از زندانیان را رها کنند. سپس به دنبال پسر خود فرستاد و به او نصیحت کرد که همیشه رحیم و عادل باشد، و به او تذکر داد که پایان خوارکننده قدرت دنیوی را مشاهده کند. رنج و عذاب او در ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۸ پایان پذیرفت.

فیلیپ مساعی خود را با هوش و فراستی، که در نتیجه تربیت مخصوصی محدود شده بود و برای امپراطوری او کفایت نمیکرد و متناسب با مسئولیتهای متعدد او نبود، به کار برد. معلوم نیست که ایمان او غیرواقعی بوده باشد. فقط احساس میکنم که او مانند پیروان سایر مذاهب آن عصر متعصب و بیرحم بود و ایمانش، در حالی که باعث تیرگی و بدبختی ملت او شد، از شدت فقر و فاقه آنان کاست و غرور وی را افزایش داد. ولی او آن دیوی نبود که قلم دشمنان تصویر کرده بود. این پادشاه به عقیده خودش مانند هر یک از فرمانروایان آن قرن (به استثنای هانری چهارم) عادل و بخشنده بود. در زندگی زناشویی خویش عقیف بود و خانواده خود را دوست میداشت و مورد علاقه شدید آنها بود، و اگر آنان با او مخالفت میکردند، خونسردی خود را از دست نمیداد، در سختی دلیر بود و کارها را به دقت انجام میداد. فیلیپ دین میراث فراوان و بدبخت کننده خود را بخوبی ادا کرد.

III - فیلیپ سوم: ۱۵۹۸-۱۶۲۱

وارث او، فیلیپ سوم، فیلیپ سوم، با او کاملاً مغایرت داشت. پدرش با مشاهده تنبلی فرزند و عدم مال اندیشی او لب به شکایت گشوده و چنین گفته بود: "خداوند، که اینهمه سرزمین به من عطا فرموده، پسری به من نداده است که بر آنها فرمانروایی کند". فیلیپ سوم، که در این هنگام بیست سال بیشتر نداشت، از پدرش پارساتر بود، و شایع بود که حتی گناه کوچکی مرتکب نشده است. وی خجول و مطیع بود و اصلاً شایستگی فرماندهی را نداشت، و از این رو زمام حکومت را به دست فرانشیسکو گومث د سانده و وال ای روخاس، دوک لرها، کرد.

دوک لرها مردی خیرخواه بود، زیرا تقریباً همه خویشان خود را به مناصب پرسود رسانید. ولی از خود نیز غافل نبود و ضمن بیست سال حکومت در مقام صدر اعظمی چنان ثروتی اندوخت که مردم از روی خشم آن را بالغ بر ۴۴,۰۰۰,۰۰۰ دوکا دانستند. اما برای خزانه نیز وجوهی اندوخت و با آن دو دسته کشتی جنگی علیه انگلستان به راه انداخت (سالهای ۱۵۹۹ و ۱۶۰۱)، ولی هر دو در نتیجه باد نامساعد در هم شکستند. دوک لرها به اندازهای عقل سلیم داشت که از تمایلات صلح جویانه جیمز اول استقبال کرد، و میان انگلستان و اسپانیا، پس از نوزده سال جنگ، عهدنامه صلح به امضا رسید (۱۶۰۴). جنگ با هلند همچنان ادامه

یافت و باعث خروج طلاهایی شد که از امریکا وارد میشد. دوک لرما نمدانست که با عواید کشور فرسوده خود چگونه نیازمندیهای سرداران گرفتار و مخارج شخصی خود را تامین کند^۲ و چون میدانست که امتناع بیشتر در شناختن استقلال هلند سودی نخواهد داشت، با این کشور عهدنامه صلحی برای مدت دوازده سال منعقد کرد (۱۶۰۹).

اما اقدام بعدی او مانند جنگ مستلزم مخارج بود. دوک لرما اهل والانس بود که سی هزار خانواده موریسکو در آن میزیستند. وی، در نتیجه تعصب خویش، از این کشاورزان و صنعتگران، که بر اثر کوشش و صرفهجویی خود متمول شده بودند و در میان عیسویان فقیر ولی مغرور زندگی میکردند، تنفر داشت^۲ و میدانست که این مسلمانان مسیحی شده هنوز خاطره تلخ زجر و تعقیب خود به وسیله فیلیپ دوم را از یاد نبردهاند، و با مسلمانان افریقا، ترکان عثمانی، و هانری چهارم، پادشاه فرانسه، که امیدوار بودند به موقع خود در اسپانیا شورشهایی برانگیزند، روابط خیانتآمیز دارند. موریسکوها وظایف خود را نسبت به کشور خویش به جا نمیآوردند، زیرا شراب نمینوشیدند و زیاد گوشت نمیخوردند، و از این رو همه مالیاتی که بر این کالاها بسته شده بود تقریباً بر مسیحیان اسپانیا تحمیل میشد.

سروانتس اظهار نگرانی میکرد که مبادا موریسکوها، که بندرت مجرد میماندند، فرزندان بیشتری داشته باشند و بر "مسیحیان قدیمی" در اسپانیا مسلط شوند. خوان د ریبرا، اسقف اعظم والانس، یادداشتهایی به فیلیپ سوم تقدیم داشت (۱۶۰۲) و از وی تقاضا کرد که همه موریسکوهای هفت سال به بالا را اخراج کند. و اظهار داشت که مصایبی که دامنگیر اسپانیا شده است (به انضمام نابودی کشتیهای آن کشور در جنگ با انگلستان) به منزله مجازاتی است که خداوند به سبب اقامت "کفار" در اسپانیا معین فرموده است^۲ و باید، این عیسویان ظاهری را یا طرد کرد، یا در کشتیها به کار گماشت، یا به امریکا فرستاد تا مانند غلامان در معادن به کار پردازند. اما برخلاف اخطارهای پاپ، و علیرغم اعتراضات مالکانی که از مالالاجاره زارعان موریسکو استفاده میکردند، دوک لرما در سال ۱۶۰۹ فرمانی صادر کرد که به موجب آن همه موریسکوهای والانس میبایستی ظرف سه روز سوار کشتیهایی که جهت آنها تعیین شده است بشوند و به افریقا بروند، و ضمناً اموالی را انتخاب کنند که بتوانند بر پشت خود حمل کنند. مناظری که هنگام طرد یهودیها در ۱۱۷ سال قبل دیده شده بود، تکرار شد. خانواده های پریشان، خود را مجبور دیدند که دارایی خویش را با زیانی تمام بفروشند. سپس پیاده و با دشواری بسیار به بندرها رفتند. اموال عدهای از آنها ضمن حرکت به غارت رفت و جمعی از آنان کشته شدند^۲ و چون به افریقا رسیدند، از اینکه سرزمینی اسلامی را میدیدند، شاد شدند.

ولی دو سوم آنها در نتیجه قحطی یا حملات مسیحیان از میان رفتند. در زمستان ۱۶۰۹-۱۶۱۰،

عده دیگری از موريسکوها از ایالات اسپانیا طرد شدند؛ روی هم رفته چهارصد هزار نفر از پرکارترین ساکنان اسپانیا از آن کشور بیرون رانده شدند و اموال آنها ضبط شد. به عقیده مردم، این عمل به منزله افتخار آمیزترین اقدام دولت بود، و اسپانیاییهای سادهدل تصور میکردند اکنون که خداوند بر اثر طرد کفار خشنود شده است، عصر بهتری آغاز خواهد شد. پولی که از ضبط اموال موريسکوها به دست آمد باعث رضای درباریان شد، دوک لرها ۲۵۰,۰۰۰ دوکا، پسرش ۱۰۰,۰۰۰ دوکا، و دختر و دامادش ۱۵۰,۰۰۰ دوکا به جیب زدند.

تا سال ۱۶۱۸ طمع و بیمبالا-تی دوک لرها اسراف و تبذیر پادشاه و درباریان، رشوهخواری کارمندان، و هرج و مرج امور اقتصاد ناشی از طرد موريسکوها اسپانیا را به روزی انداخته بودند که حتی پادشاه بیکار لزوم تغییر را احساس کرد. وی بر اثر تصمیمی ناگهانی دوک لرها را معزول کرد، ولی فرزند او به نام دوک اوسدا را به صدارت گماشت، دوک لرها با نزاکت خود را کنار کشید و به منصب کاردینالی رسید و هفت سال دیگر در زهد و تقوا و ثروت زیست. در سال ۱۶۲۱، شورای کاستیل به پادشاه اخطار کرد که مملکت در نتیجه مالیاتهای سنگین به کلی ویران خواهد شد، و از وی استدعا کرد که در مخارج خود صرفهجویی کند. پادشاه نیز پذیرفت و سپس به مسافرتی رفت که با مخارج هنگفت به پایان رسید. وی در همان سال در گذشت و کشوری پهناور و ضعیف، حکومتی فاسد و بیکفایت، و جمعیتی فقیر و گدامنش و دزد صفت برای فرزند خود به ارث گذاشت. او وضعی به وجود آورده بود که اشراف اسپانیا نیز به سبب غرور خویش حاضر به پرداخت مالیات نبودند، و کلیسایی تشکیل داده بود که قوه فکر و اراده را از مردم سلب کرده بود و از خرافهپرستی آنان برای گردآوری ثروت استفاده میکرد.

IV- فیلیپ چهارم: ۱۶۲۱-۱۶۶۵

فرزند فیلیپ سوم در همه چیز، جز اسراف و تبذیر، با پدر اختلاف داشت. هیئت ظاهری او را از تصویرهای فراوانی که ولاسکوئز از او کشیده است میشناسیم؛ در موزه متروپلتن نیویورک تصویری از او در نوزدهسالگی (۱۶۲۴) مضبوط است و او را جوانی خوش اندام و زردمو نشان میدهد که در آن سن و سال در حال فربه شدن است؛ در گالری ملی در لندن تصویری از بیست و هفت سالگی او وجود دارد که او را جوانی با نشاط و گستاخ نشان میدهد؛ همچنین در آنجا تصویری از او در پنجاهسالگی دیده میشود و پیداست که نیرومند و متفکر بوده است. در پرادو او را در پنج مرحله عظمت و پیری میبینیم؛ گذشته از این، تصویرهایی از او در فلورانس، تورن، وین، و سینسیناتی مضبوط است، و میتوان گفت که وی نیمی از عمر خود را در کارگاه ولاسکوئز گذرانده است. ولی آن تصویرها فقط جنبه های رسمی وی را

****تصویر

متن زیر تصویر: ولاسکوئز: فیلیپ چهارم اسپانیا. مجموعه فریک، نیویورک

نشان می‌دهند، و او در حقیقت تا این اندازه موقر و مغرور نبود^۲ و اگر در تصویرهایی که ولاسکوئز از کودکان این پادشاه کشیده است بیشتر دقت کنیم، شاید او را مهربانتر بدانیم^۲ به احتمال قوی، او کودکان خود را مثل ما بیش از اندازه دوست میداشت. در واقع، فیلیپ چهارم مردی مهربان بود و هنرمندان، نویسندگان، و زنان را مینواخت. مثل پدرش آدمی نیمه مقدس نبود و از غذا و زن و نمایش و تابلو و دربار و شکار لذت میبرد و میخواست، حتی در کشوری که رو به انحطاط میرفت، از زندگی حداکثر استفاده را ببرد. شاید هم، چون زندگی را تا آن اندازه دوست میداشت، شعر و درام و نقاشی و مجسمه‌سازی در زمان او بیش از دوره‌های قبل و بعد از سلطنت وی ترقی کردند. هنگامی که تفریحات او بیش از حد میشدند، به دعا میپرداخت و برای هموار کردن راه خود به سوی بهشت به اعمال خوب خویش تکیه میکرد. این پادشاه دارای سی و دو فرزند حرامزاده بود که از میان آنها فقط هشت نفر را به فرزند قبول داشت. فیلیپ چهارم، به سبب آنکه وقت کافی برای حکومت نداشت، اختیارات و وظایف خود را به یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی قرن هفدهم، یعنی کنت اولیواریس، سپرد.

دوره زندگی دون گاسپار د گوئتمان (کنده د اولیواریس) به طرزی شگفتانگیز شبیه زندگی ریشیلو بود، ولی مسیر دیگری داشت. این کنت بزرگ مدت بیست و یک سال (۱۶۲۱-۱۶۴۲)، بر سر تفوق بر اروپا، جنگ‌های خونینی با آن کاردینال زیرک کرد و هوش و فراست خود را علیه او به کار برد. ولاسکوئز، بدون ترس و عیبجویی، تصویر اولیواریس را در کمال قدرت او، با آن سیل‌های سهمگینش که به شمشیری وحشتناک شباهت داشت، و با آن لباسها و بندها و زنجیرها و کلیدهایی که حاکی از قدرت اویند، کشیده است. نقایص او عبارتند از غروری امپراطوری، سنگدلی، و عصبانیتی شدید^۲ در نتیجه همگی از او روی برگرداندند، مگر کسانی که از علاقه و کوشش او در راه خدمت به اسپانیا، شرافت او در محیطی فاسد، بیاعتنایی او به لذات دنیوی (جز به خاطر سرگرمی پادشاه)، امساک در غذا، سادگی زندگی، و کمک صمیمانه او به ادبیات و هنر خبر داشتند. اولیواریس بسیار میکوشید که معایب را برطرف کند، جلو رشوه‌خواری را بگیرد، پول‌های اختلاس شده دولت را به خزانه بازگرداند، از مخارج دستگاه سلطنتی بکاهد، اقتصاد و حجب و حیا را در لباس و تجهیزات معمول دارد، و حتی مانع از ظلم و شقاوت دستگاه تفتیش افکار شود. وی همه مسئولیتهای اداری، سیاسی، دیپلماتیک، و جنگی را به عهده گرفت. از سپیده دم تا زمانی که خستگی او را از پای انداخت کار میکرد. بدبختی او در این بود که ریشیلو نیز با همان خلوص نیت بتدریج و زیرکانه و بیرحمانه اساس قدرت خانواده هابسبورگ را در اتریش و اسپانیا متزلزل میکرد. برای مقابله با این خطر مهلک، اسپانیا احتیاج به نگاه داشتن قوا در کاتالونیا، پرتغال، فرانسه، ناپل، مانتوا، گردنه‌های والتلین، و هلند داشت، و مجبور بود در جنگ سی ساله شرکت کند.

ولی نگاه داشتن قوا مستلزم پول بود، و تهیه پول بدون مالیات گیری امکان نداشت. از این لحاظ، مالیات بر کالا به چهارده درصد افزایش یافت و باعث وقفه در تجارت شد؛ گردآورندگان مالیات هم دو سوم مالیات را قبل از ارسال آن به خزانه اختلاس میکردند. بدین ترتیب، اولیواریس، با تصمیمی میهن پرستانه، وضع اقتصادی اسپانیا را برای حفظ قدرت سیاسی آن خراب کرد.

در اینجا لازم نیست که به ذکر آن مبارزه خونین پردازیم، زیرا درباره ارزیابی بشریت چیزی به اطلاعات ما نمیافزاید. این مبارزه به منزله نوعی زور آزمایی بود و ربطی به اصول نداشت و هر یک از دو طرف، به منظور پیروزی نظامی، مذهب را کنار گذاشت؛ چنانکه ریشلیو برای سربازان پروتستان در آلمان، که مشغول مبارزه با اتریشیهای کاتولیک بودند، کمک میفرستاد، و اولیواریس هر ساله ۳۰۰,۰۰۰ دوکا به دوک رو آن میداد تا پروتستانهای فرانسه را که سر به شورش برداشته بودند تقویت کند. قدرت دریایی اسپانیا در نبرد داونز (۱۶۳۹) به وسیله هلندیها درهم شکسته شد، و نیروی زمینی آن به وسیله فرانسویها در روسیون (۱۶۴۲) و روکروا (۱۶۴۳) مضمحل گشت. ضمن گرفتاریهای اسپانیا، پرتغال و کاتالونیا استقلال خود را اعلام داشتند (۱۶۴۰)؛ و جمهوری کاتالان، به کمک فرانسه، مدت نوزده سال با کاستیل نبرد کرد. سرانجام، آن پادشاه مهربان، که ضمن مصایب بسیار به وزیر خویش اطمینان یافته بود، با اکراه او را معزول کرد (۱۶۴۳). اولیواریس از مادرید، که ساکنانش با او مخالف بودند، گریخت و به تورو، که نقطه ای دور دست بود، رفت و در آنجا دو سال بعد در حال جنون درگذشت.

فیلیپ از این تاریخ به بعد تا مدتی زمام امور را شخصا به دست گرفت. مخارج شخصی را تقلیل داد، و خود را در کمال خلوص نیت وقف امور دولتی کرد. ولی علل انحطاط اسپانیا خارج از حوزه درک یا نظارت او بود.

جنگ ادامه یافت، مالیاتها همچنان در حال تزیید بودند، و مقدار محصول و جمعیت کمتر میشد. اسپانیا هنگام انعقاد عهدنامه صلح وستفالی (۱۶۴۸) عاجز و ناتوان بود، و از این رو مجبور شد استقلال هلند را تقریباً پس از یک قرن جنگ بیهوده به رسمیت بشناسد. عهدنامه صلح پیرنه (۱۶۵۹) رسماً تفوق فرانسه را در اروپا برقرار ساخت. در میان این مصیبتها، زن باوفا و صبور فیلیپ، به نام ایزابل دو بوربون، درگذشت (۱۶۴۴)؛ و دو سال بعد تنها فرزند او، دون بالتاسار کارلوس، که ولاسکوئز تصویر زیبایی از او کشیده است، وفات یافت. برای پادشاه یک دختر حلالزاده به نام ماریا ترسا باقی ماند، که او را نیز به لویی چهاردهم داد. فیلیپ که مشتاق بود وارثی داشته باشد، در چهل و چهار سالگی (۱۶۴۹) با یکی از خویشان خود به نام ماریانای اتریشی، که نامزد بالتاسار شده بود، ازدواج کرد.

این زن دو فرزند زایید، یکی فیلیپ پروسپر، که در چهار سالگی درگذشت، و دیگری شارل دوم، کارلوس دوم آینده، بود. پادشاه خسته و فرسوده، که از وجود سنگی

در کیسه صفرای خود رنج میکشید، و بر اثر خونریزی ضعیف شده و از دست راهبان جادوگر به ستوه آمده بود، دل بر هلاک نهاد (۱۶۶۵) و از این موضوع خشنود بود که وارثی دارد، ولی غافل از آن بود که فرزند نیمه دیوانه‌اش سراسر اسپانیا را برای فرانسه به ارث خواهد نهاد.

۷- پرتغال: ۱۵۵۷-۱۶۶۸

طی این سالها سه واقعه در پرتغال روی داد: این کشور استقلال خود را از دست داد و دوباره آن را بازیافت، و کامونش^۱ منظومه لوزیاد را سرود.

پرتغال نیز مانند اسپانیا لذت توسعه‌طلبی را درک کرد، مثل آن کشور گرفتار تعصب مذهبی شدید شد، و زودتر از اسپانیا در سراسیمب انحطاط افتاد. سرعت تکامل مستعمرات آن دولت باعث شد که بیشتر افراد دلیر آن از کشور اصلی خود دور شوند؛ امور کشاورزی متروک ماند یا به غلامان بیروح و نومید محول گردید؛ لیسبون پر از کارمندان فاسد، بازرگانان طماع، و رنجبران فقیری شد که همگی به ضرر امپراطوری یا تجارت خارجی کار میکردند. سباستیان، که پادشاهی جوان بود و بر اثر اقدامات یسوعیها دارای شور و هیجان مذهبی شده بود، به دایی مادر خود، فیلیپ دوم، پیشنهاد کرد که به اتفاق یکدیگر مراکش را فتح کنند، و ساکنان آنجا را به آیین مسیح درآورند. فیلیپ، که در جای دیگر گرفتار بود، این پیشنهاد را نپذیرفت، و سباستیان در صدد برآمد که بتهنهایی این کار را انجام دهد. فیلیپ به او اخطار کرد که منابع پرتغال برای چنین مبارزهای کافی نخواهد بود؛ و هنگامی که سباستیان در اجرای قصد خود پافشاری کرد، فیلیپ به شورای سلطنتی خود گفت: "اگر او موفق شود، داماد خوبی خواهیم داشت؛ اگر شکست بخورد، مملکت خوبی به دست خواهیم آورد." سباستیان به مراکش حمله کرد، ولی در نبرد القصر الکبیر شکست خورد و به قتل رسید (۱۵۷۸). چون این پادشاه هرگز ازدواج نکرده و وارثی از خود به جای نگذاشته بود، سلطنت به عم پدرش کاردینال هانری رسید. ولی هانری نیز بدون وارث در سال ۱۵۸۰ درگذشت، و بدین ترتیب سلسله اویش، که از ۱۳۸۵ تا آن تاریخ در پرتغال حکومت کرده بود، منقرض شد.

این واقعه فرصتی را پیش آورد که فیلیپ در انتظارش بود. فیلیپ و امانوئل فیلیبر، دوک ساووا، به عنوان نوادگان مانوئل، پادشاه پرتغال، نزدیکترین وارث تخت و تاج سلطنتی این کشور به شمار می‌آمدند. "کورتس" [مجلس] پرتغال فیلیپ را به سلطنت برداشت، و

(۱) به پرتغالی، کمونیش. - م.

بعضی از مدعیان او علم مخالفت برافراشتند، ولی آلو، که سرداری مخوف بود. فتنه آنان را فرونشاند؛ فیلیپ دوم در سال ۱۵۸۱، به عنوان فیلیپ اول پادشاه پرتغال، وارد لیسبون شد و به وسیله حسن سلوک و رشوه کوشید که دل ملت را به دست آورد. گذشته از این، به سربازان خود دستور داد که از نهب و غارت در اطراف شهر بپرهیزند. شماره سربازانی که به جرم چنین تخطی‌هایی به دار آویخته شدند به اندازه‌های زیاد شد که آلو بیم داشت که دچار کمبود طناب شود. فیلیپ وعده داد که سرزمین پرتغال را به دست ماموران پرتغالی بسپارد، به هیچ اسپانیایی در پرتغال کاری رجوع نکند، و آزادیها و امتیازات مردم آن کشور را محفوظ بدارد. تا زمانی که وی زنده بود، این وعده‌ها انجام گرفت. بدین ترتیب، فیلیپ با سهولتی شگفتانگیز وارث نیروی دریایی و مستعمرات پرتغال در افریقا، آسیا، و امریکای جنوبی شد. خطی که سابقا پاپ میان متصرفات اسپانیا و پرتغال کشیده بود از بین رفت و در این هنگام مقتدرترین پادشاه اروپا که نیرومندتر هم شده بود، درصدد برآمد که با حمله به انگلستان خود را نابود کند.

در ایامی که امپراطوری پرتغال میان اسپانیا و هلند تقسیم میشد، بزرگترین شاعر پرتغال مشغول ستایش از پیروزیهای کشورش بود. در اینجا باز سدهای ملیت و زبان مانع میشوند که مطلبی را بفهمیم: کسانی که با تاریخ پرتغال آشنا نیستند و معنی و موسیقی زبان پرتغالی را درک نمیکنند چگونه میتوانند درباره آثار لویش د کاموئش داوری کنند کاموئش، پیش از آنکه داستان خود را بنویسد، در ماجراهای آن شرکت کرد. یکی از نیاکانش مانند خود او سرباز و شاعر بود. مادر بزرگش از خویشان واسکودوگاما بود که قهرمان لوزیاد است. پدرش، که ناخدایی فقیر بود، در نزدیکی گوا دچار طوفان شد و اندکی پیش از تولد لویش، در لیسبون یا کویمبرا درگذشت. احتمال دارد که آن جوان در دانشگاه به تحصیل پرداخته باشد، زیرا در اشعارش انعکاسهایی از اشعار کاتولوس، ویرژیل، هوراس، و اووید وجود دارد. داستان عاشقانه خود او در کلیسا آغاز شد؛ زن زیبایی را دید که "صورتی به سفیدی برف و مویی به درخشندگی طلا" داشت؛ و از آن لحظه به بعد به شاعری پرداخت. شاید بعضی از ابیات او باعث رنجش دربار شده باشند، زیرا او را به دهکدهای در کنار رود تاگوس تبعید کردند، و او در آنجا به فکر ساختن حماسهای افتاد که "باعث افزایش عظمت پرتغال شود و حس حسادت از میرا، با وجود آنکه زادگاه هومر است، برانگیزد". دولت، که قدر او را نمیدانست، تبعیدش کرد، و به عبارت دیگر وی را جهت انجام دادن خدمت نظام به سبته فرستاد؛ و او در آنجا در جنگ یا زد و خوردی یک چشم خود را از دست داد. پس از مراجعت به لیسبون، به طرفداری چند تن از دوستان در نزاعی شرکت جست و مدت هشت ماه را در زندان گذرانید، و ظاهرا هنگامی که آزاد شد، قول داد در خارج از کشور خدمت کند. در ۲۶ مارس ۱۵۵۳، در بیست و نه سالگی، به عنوان سربازی ساده سوار کشتی فراندهی آلوارش کابرا

شد و به سوی هند حرکت کرد.

کاموئش دشواری شبهای مرطوب را ضمن سفر ششماهه خود با ساختن دو قسمت از لوزیاد تحمل کرد. در سپتامبر کشتی او به گوا (سدوم پرتغال در هند) رسید. وی در جنگهای بسیاری در ساحل مالابار، سواحل عربستان، مومباسا، هند شرقی، و ماکائو (سدوم پرتغال در چین) شرکت جست؛ در این جنگها، بنا به شرح خود، شمشیری در دست و قلمی در دست دیگر داشت. دوستانش او را ترینکافورتس یعنی "لافزن" مینامیدند، ظاهرا از شمشیر او بیش از قلمش میترسیدند. در ماکائو غاری وجود دارد که هنوز به نام محلی است که کاموئش در آنجا قسمتی از اشعار خود را نگاشت. داستان مشکوکی درباره او در دست است که طبق آن او را، به علتی که معلوم نیست، در غل و زنجیر از ماکائو بازگرداندند. در داستان دیگری گفته میشود که چگونه کشتی او در سواحل کامبوج غرق شد، و لویش (بدون غل و زنجیر) در حالیکه اثر حماسی خود را به دندان گرفته بود، شناکنان خود را به ساحل رسانید. ولی در آن واقعه محبوبه چینی خود را از دست داد. وی پس از ماه‌ها سرگشتگی، عاقبت به گوا رسید، و پس از چندی به زندان افتاد. بعد از رهایی از زندان، این بار به سبب مقروض بودن، محبوس شد. نایب‌السلطنه، که نسبت به او نظر خوبی داشت، او را رها کرد، و شاعر تا مدت کوتاهی توانست از زندگی بهرهمند شود و رفیقه‌های مختلفی را به دوستی برگزیند که هر کدام به رنگی بودند. در سال ۱۵۶۷ پولی قرض گرفت و به سوی پرتغال عزیمت کرد. ولی پولش در موزامبیک تمام شد، و در آنجا مدت دو سال درنگ کرد. بعضی از یاران او قرضش را پرداختند، کرایه او را دادند، و به پرتغال بازش آوردند. تنها دارایی او قلم او بود. سباستیان، پادشاه پرتغال، مستمری مختصری برای او تعیین کرد، و شعرش سرانجام به چاپ رسید (۱۵۷۲)، و بعد از آن مدت هشت سال زندگی آرام و خسیسانهای داشت. کاموئش در ۱۵۸۰ در لیسبون درگذشت، و با سایر قربانیان طاعون در گورستان عمومی به خاک سپرده شد. پرتغالیها دهم ژوئن را که روز تولد اوست جشن میگیرند و اوس لوریاداس را، که به معنی "پرتغالیها" است، حماسه ملی خود می‌شمارند. کاموئش کلمه لوزیا را از نامی رومی گرفته است که به قسمت باختری اسپانیا یعنی لوسیتانیا اطلاق میشود.

این داستان پیچیده و درهم درباره سفر دریایی تاریخی واسکو دو گاما از پرتغال و دماغه امید نیک تا هند است (۱۴۹۷-۱۴۹۹). کاموئش، پس از استمداد از سباستیان و پریان کنار رود تاگوس، ما را با کشتیهای واسکو دو گاما تا ساحل خاوری آفریقا میبرد، و چون وی تقلید از هومر و ویرژیل را وظیفه خود میدانست، انجمنی از خدایان را شرح میدهد که مشغول بحث در این مطلبند که آیا به کشتیهای مذکور اجازه رسیدن به هند بدهند یا نه. باکوس رای مخالف میدهد و اعراب موزامبیک را بر آن میدارد که به پرتغالیهایی که برای ذخیره کردن آب آشامیدنی از کشتی پیاده میشوند حمله کنند. ونوس به نفع ملوانان از یوپیتراستمداد میکند؛ حمله اعراب دفع

میشود و مرکوریوس به واسکو دو گاما دستور میدهد که پیش برود. کشتیها در ساحل کنیا میایستند و مورد پذیرایی قرار میگیرند. پادشاه بومی، طبق نقشه کاموئش، از واسکو دو گاما خواهش میکند که تاریخ پرتغال را برای او بگوید. دریاسالار بتفصیل این موضوع را بیان میکند و داستان غمانگیز اینس د کاسترو ۱ را شرح میدهد و نبرد مهم آلزو پروتا (۱۳۸۵) را، که در آن پرتغالیها آزادی خود را از اسپانیاییها باز گرفتند، برای او میگوید و سپس به شرح عزیمت خود از لیسبون میپردازد. ضمن آنکه آرگونوتهای جدید از اقیانوس هند عبور میکنند، باکوس و نپتون طوفانی علیه آنها برمیانگیزند، و کاموئش، که خود شاهد طوفانی نظیر آن بوده است، به شرح مهیج و جالبی میپردازد و نوس امواج را آرام میکند، و کشتیها در کمال پیروزی به کالیکوت میرسند.

نوس و پسرش کویدو ضیافتی به افتخار کارکنان خسته کشتی میدهند، و به فرمان ونوس، حوریها از دریا برمیخیزند. میزهای قصر را با شیرینی و گل میپوشانند، و ملوانان را با خوردنی و آشامیدنی و عشق تسلی میدهند.

چه بوسه های قحطیزدهای در جنگل بودند! چه صدای شکایات دلنشینی برمیخاست! چه نوازش شیرینی! چه حال خشمگین و محجوبی که در آن عیش و نشاط به طرزی دلپذیر تغییر مییافت.

از بامداد تا نیمروز، آن لذات را ادامه دادند.

و در این میانه ونوس را شور هیجانی گرفت، که مردها، به جای آنکه آن را تقبیح کنند، از آن لذت میبردند.

و در عوض کسی را که از آن لذت نمیبرد، تقبیح میکردند.

کاموئش از بیم آنکه مبدا بعضی از پرتغالیها شکایت کنند که این مطلب با تکگانی مابینت دارد، به ما اطمینان میدهد که آن قضیه کاملاً مجازی بوده است، و حوریها "همان شرافتند که در نتیجه آن زندگی به صورتی عالی و مهذب درمیآید". در هر صورت، ملوانان به طور مجازی افتان و خیزان به کشتی باز میگردند و کشتیها راه خود را به طرف لیسبون ادامه میدهند. کاموئش در پایان داستان از پادشاه تقاضا میکند که همه جا قدر شایستگی را بداند، و مخصوصاً به این شعر میهنپرستانه بذل توجه بفرماید.

حتی یک نفر خارجی نیز میتواند، از خلال عبارات این ترجمه، موسیقی خفیف و وجد و حال عاشقانه آن شعر، و خون گرم شاعری سرباز را که نهاد پرشور و تاریخ پرماجرای پرتغالیها را در آن روزگار توسعه طلبی شرح میدهد، دریابد. میگویند تاسو گفته بود که کاموئش تنها معاصری است که وی [تاسو] نمیتواند با اطمینان خاطر با او برابری کند. لوپه د وگا هنگامی که اسپانیاییها و پرتغالیها تا این اندازه از یکدیگر دور نبودند. "لوزیاد" را مهمتر از "ایلیاد" و "انئید" میدانست.

(۱) بانوی زیبای اشرافی، معشوقه پدر و اول پرتغال، که به دستور آلفونسو چهارم، پدر پدر و، به قتل رسید. داستان عشق کاسترو و پدر و از موضوعات مورد توجه نویسندگان پرتغالی است. م.

امروزه هر جا به زبان پرتغالی سخن گفته میشود (در لیسبون زیبا، در گوآ و ماکائوی فاسد، در برزیل متری و سرزنده) این شعر به منزله وسیله وحدت و پرچم غرور و امید است.

میگویند کاموئش پس از آنکه شنید که فیلیپ پرتغال را به تصرف درآورده است، تقریباً به عنوان آخرین کلمات خود گفت: "من میهن خود را آنچنان دوست داشتم که با آن میمیرم". تا زمانی که فیلیپ زنده بود، آن کشور گرفتار نسبتاً ترقی کرد، ولی جانشینانش وعده های او را انجام ندادند. اسپانیا قسمت اعظم عواید مستعمرات و تجارت پرتغال را به خود اختصاص داد و انگلیسیها و هلندیها، که با اسپانیا در جنگ بودند، متصرفات، بازارها، کشتیهای پرتغال، و همچنین اسپانیا را تصرف یا غارت کردند. اسپانیاییها، مقامات پرتغالی را به دست آوردند. و روحانیان اسپانیا به مناصب روحانی پرتغالی رسیدند. دستگاه تفتیش افکار لطف ادبیات و اندیشه پرتغالیها را از میان برد.

به همان اندازه که ثروت ملی تقلیل مییافت، نارضایی مردم بالا میگرفت، تا اینکه اشراف و روحانیان آن ملت خشمگین را به شورش وا داشتند. میهنپرستان پرتغال، که بر اثر اقدامات انگلیسیها و ریشلیو تشویق شده بودند، ژان، دوک براگانزا، را به پادشاهی برداشتند (۱۶۴۰). فرانسه و هلند کشتیهایی برای حفاظت آنها به تاگوس فرستادند، و فرانسه متعهد شد تا وقتی که استقلال پرتغال به رسمیت شناخته نشده است، با اسپانیا صلح نکند. اسپانیا به اندازه های در جنگ با خارجیان به ستوه آمده بود که تقریباً هیچ لشکر و پولی نداشت که بتواند شورش همسایه خود را فرو نشاند. ولی هنگامی که گرفتاریهای دیگر از میان رفت، دو لشکر، که مجموع آن به سی و پنج هزار نفر میرسید، علیه حکومت جدید فرستاد (۱۶۶۱). پرتغال بیش از سیزده هزار سرباز نمیتوانست تهیه کند؛ ولی چارلز دوم، پادشاه انگلستان در ازای ازدواج با کاترین براگانزایی، جهیز بهتر او، و انعقاد عهدنامه های پرسود به منظور تجارت آزاد با بندرهای پرتغال، در همه قاره ها، قوایی تحت رهبری فریدریش شومبرگ، که سرداری دلیر بود، به پرتغال فرستاد. مهاجمان اسپانیایی در اوورا (۱۶۶۳) و مونتس کلاروس (۱۶۶۵) شکست خوردند؛ و اسپانیا، که فرسوده شده بود، در سال ۱۶۶۸ استقلال پرتغال را به رسمیت شناخت.

I- قرن طلایی

سروانتس در سال ۱۵۸۴ چنین نوشت: “تعداد نابغه های عالیقدری که امروزه در اسپانیا زندگی میکنند بسیار است”. شاید او تنها کسی بود که میدانست خود بزرگترین آن نوابغ است، ولی هنوز دون کیشوت (۱۶۰۴) را ننوشته بود. در آن زمان “قرن طلایی” (۱۵۶۰-۱۶۶۰) در کمال شکوه و عظمت خود بود.

علت پیدایش این نهضت فرهنگی و ظهور این ستارگان درخشان ادبیات و هنر چه بود پیروزیهای سیاسی، اقتصادی، و مذهبی اسپانیا، از قبیل فتح و استعمار امریکای شمالی و جنوبی، قدرت و منافع اسپانیا در ایتالیا، هلند، پرتغال و هند، غلبه بر مسلمانان در اسپانیا و بر ترکان عثمانی در نبرد دریایی لپانتو، شاید در این مورد تاثیر داشت. ما، که امروزه گرفتار بحرانهای روحی اسپانیا نیستیم، بدشواری میتوانیم بفهمیم که چگونه خطرها و موفقیتهای آن سالهای هیجانانگیز مذهب کاتولیک را تقویت کردند و موجب شدند تا بیشتر اسپانیاییها، به همان اندازه که از نژاد خود به خویش میبایدند، از پیروی مذهب کاتولیک در خود احساس غرور و افتخار کنند. جلوگیری از آزادی مطبوعات و تشکیل دستگاه تفتیش افکار، که به نظر ما ممکن است باعث اختناق شده باشد، در نظر مردم اسپانیا به منزله اقدامات جنگی در راه وحدت ملی علیه مسلمانان بود، و ذهن اسپانیاییها، که نمیتوانست از آیین مقدس عدول کند، در آن فضای محدود به مرتبهای عالی در داستانسرایی، شعر، درام، معماری، مجسمهسازی، و نقاشی رسید.

اما آن دوره عصر دانشمندان باوجدان و تاریخنویسان جسور بود، و آثاری نیز درباره حقوق، اقتصاد، و جغرافیا نوشته شد، و مطالعاتی راجع به ادبیات کلاسیک و مشرق انجام گرفت. هلم، که مردی دانشمند بود، عقیده داشت که “علم در دوره سلطنت فیلیپ دوم بیش از عصر الیزابت پیشرفت کرده است”. به طور مسلم، تعلیم و تربیت در اسپانیا بیش از انگلستان توسعه یافته بود. دانشجویان فقیر و غنی به طور مساوی میتوانند وارد دانشگاه های

متعدد اسپانیا شوند. در این دوره بیست دانشگاه جدید به دانشگاه هایی که از قدیم شهرت داشتند افزوده شد.

در سال ۱۵۵۱، سالامانکا به تنهایی ۵۸۵۰ دانشجو داشت. کسی که ادیب نبود، نمیتوانست خود را "کابالرو" اصیل بشمارد. پادشاهان، وزیران، اشراف، و نخست کشیشها به دانشوران، شاعران، هنرمندان، و موسیقیدانها صله میدادند. اما در این نهضت عواملی منفی نیز وجود داشت: کلیسا، به اصطلاح تازیانه به دست، مواظب معلمان بود، و فیلیپ دوم، برای پر کردن دانشگاه ها و حفظ اذهان اسپانیاییها از عقاید مذهبی تازه، به دانشجویان اجازه نمیداد که به هیچ دانشگاه خارجی جز دانشگاه های بولونی، رم، و کویمبرا بروند. پس از قرن طلایی، این انزوای عقلانی اسپانیا در عقیم شدن فرهنگ آن کشور بیتاثیر نبود.

در این دوره دو کشیش یسوعی مشهور میزیستند. یکی از آنها، به نام گرائیان، که رئیس مدرسههای یسوعی در تاراگونا بود. کتابی در سه جلد، تحت عنوان ال کریتیکن (کتاب نقد) نگاشت، و در آن از غرق کشتی یکی از محترمان اسپانیا در سواحل سنت هلن، تربیت آدمی وحشی که در آنجا یافت (آیا این موضوع میتواند منبعی برای روبنسون کروزوئه باشد) مسافرتها آن دو در جهان، و انتقاد جالب آنها از تمدن اروپایی سخن به میان آورد. بدینی آنها و تنفرشان از زن موجب خشنودی شوپنهاور شد و او آن اثر را "یکی از بهترین کتابهای جهان" دانست. یکی از دوستان گرائیان سیصد بند از این کتاب را انتخاب کرده و آن را به چاپ رسانیده بود. بدین ترتیب، برای گرائیان وجهه و شهرتی بینالمللی فراهم ساخت. شوپنهاور نیز یکی از کسانی بود که آن کتاب را به آلمانی ترجمه کرد. در اینجا نمونه هایی چند از گفته های حکیمانه گرائیان را ذکر میکنیم:

سعی کن استاد را تحتالشعاع خود قرار ندهی... برتری همیشه منفور بوده است، و هنگامی که برتر از همهای، بیشتر منفوری، همان گونه که زیبایی خود را با جامه معمولی میپوشانی، صفات خوب خود را با کمی دقت مستور دار.

آنچه نه خوب است و نه بد با سعی و کوشش بهتر میشود. در صورتی که آنچه عالی است بدون سعی و کوشش به جایی نمیرسد.

برای رسیدن به خوشبختی قواعدی وجود دارد. در نظر هوشمندان هر امری اتفاقی نیست.

کمال در کمیت نیست. بلکه در کیفیت است. ... بعضی از مردم کتاب را با زانوی خود میسنجند. ۱ و مثل این است که کتاب برای ورزش بازو نوشته شده است. ۲ مانند عده کمی از مردم ۳ فکر کن، و مانند اکثر مردم سخن بگو. ... حقیقت برای عده معدودی است. ... بگذار مرد عاقل در خاموشی پناه گزیند. و هنگامی که به خود اجازه سخن گفتن میدهد، بگذار در پناه ایجاز و مفهوم باشد.

(۱) سابقا کتاب را روی زانو گذاشته و میخواندند. مراد آن است که مردم سنگینی آن را میسنجند و به معانی آن توجه ندارند.

۴

(۲) یعنی مثل این است که فکر میکنند کتاب مانند وزنه های برای ورزش به کار میرود و ضخامت آن مهم است. م.

(۳) اشاره به عقلا ن. م.

ص: ۳۴۹

بدان چگونه جواب رد بدهی. ... امتناع نباید هرگز صریح باشد. حقیقت را باید بتدریج بر زبان آری. ... برای جبران اثر امتناع، از ادب استفاده کن.

رشد یا عدم رشد افراد را با درجه دیرباوری یا زودباوری آنها میتوان تشخیص داد.

برای افزودن کلمه‌های همیشه فرصت باقی است، ولی پس گرفتن آن هرگز امکان ندارد.

تاریخ‌نویسان اسپانیایی در این دوره بهتر از تاریخ‌نویسان سایر کشورها بودند. فیلیپ دوم در سیمانکاس مجموعه عظیمی از اوراق رسمی و سایر اسنادها گردآورد و در این باره گفت: وقایع‌نگاران و تاریخ‌نویسان درباره امور کشور اطلاعی نداشتند لذا برای رفع این نقیصه، لازم به نظر آمد که همه مدارکی را که ممکن است مورد استفاده قرار گیرد در جایی گردآوریم". از آن زمان تا کنون، بایگانی به منزله گنجینه‌های برای تاریخ‌نویسان بوده است. خرونیمو د ثوریتا برای تهیه وقایع کشور آراگون از هزاران سند رسمی این بایگانی استفاده کرد و در اروپا به عنوان نویسنده‌های دقیق مشهور شد.

خوان د ماریانا، بزرگترین تاریخ‌نویس اسپانیایی، که در تالوار به دنیا آمد. فرزند نامشروع کشیشی بود. در کودکی مدتی سرگردان بود و در نتیجه سختی و فقر شدید به اصطلاح چشم و گوشش باز شد. یسوعیها، که همیشه استعداد افراد را زود تشخیص میدادند، او را خوب تربیت کردند. هنگامی که ماریانا به بیست و چهار سالگی رسید، برای تدریس به رم، سپس به سیسیل، واز آنجا به پاریس فرستاده شد و در شهر اخیر خطابه‌هایی درباره قدیس توماس آکویناس ایراد کرد. که مورد توجه شدید جمعی کثیر قرار گرفت. اما او در آنجا بیمار شد، و در سی و هفت سالگی (۱۵۷۴) به او اجازه دادند که به منزلی متعلق به فرقه خویش واقع در تولدو برود. وی ضمن چهل و نه سال باقی عمر خود، بندرت از این منزل خارج شد و در این مدت رسالات مهمی نگاشت که یکی از آنها (چنانکه بعد خواهیم دید) باعث خشم عده کثیری در کشورهای مختلف شد. در رساله دیگری که تحت عنوان در مسکوکات مملکت نوشت، به پایین آوردن ارزش پول، که توسط دوک لرماس صورت گرفته بود، دلیرانه حمله کرد. همچنین رساله دیگری تحت عنوان اشتباهاتی در اداره فرقه یسوعی به رشته تحریر درآورد. ولی آن را چاپ نکرد. ماریانا مساعی عمده اواخر عمر خود را صرف نوشتن تاریخ اسپانیا کرد و، برای آنکه تحصیلکرده‌های اروپا از چگونگی ارتقای اسپانیا به عظمت آگاه شوند، آن اثر را به زبان لاتینی نوشت. سپس، به اصرار کاردینال بمبو، آن را به لهجه کاستیلی درآورد، و این خود به منزله بزرگترین اقدام در نگارش تاریخ اسپانیا به شمار میرود، زیرا مطالب این کتاب به سبکی زیبا و دلنشین و روش تحریر شده است، توصیفات آن استادانه است، و موضوعات آن با صراحت و امانتی بیباکانه نقل شده است. "این اثر، که به منزله ترکیبی از وقایع‌نگاری هنرمندانه و تاریخ‌نویسی موقرانه است، بهترین تاریخی به شمار میرود که تاکنون نوشته شده است".

همانگونه که وقایعنگاری، به سبک گذشته، تدریجا به صورت تاریخ درآمد و جزو ادبیات و فلسفه شد، قصه‌پردازی نیز در اسپانیا در آن عصر از صورت داستانهای عاشقانه قهرمانی شبانی بیرون آمد و به صورت رمان سریعا به مقامی شامخ رسید. داستانهای عاشقانه قهرمانی هنوز به وفور وجود داشت و همه مردم اسپانیا از قدیسه ترسا گرفته تا سروانتس آنها را میخواندند. شاید خواندن این داستانها برای بعضی از مردم به منزله فراری از رسوم خشک مذهبی اسپانیا به شمار میرفت. زیرا مطلب عمده این داستانها درباره عشق بود و اخلاص و سرسپردگی شهسواران، نه به خاطر حضرت مریم بلکه به خاطر معشوقه های واقعی یا خیالی آنها. شهسواران برای حفاظت یا تملک این معشوقه ها حاضر بودند به جنگ بپردازند یا قوانین مذهبی و کشوری را نقض کنند. ولی در ایامی که سروانتس مشغول نوشتن بود، محبوبیت این داستانها تقلیل یافت. مونتینی و خوان لویس ویوس آنها را مدتی پیش مسخره کرده بودند، و "کورتس" کاستیل شکایت کرده بود از اینکه داستانهای عاشقانه به پسران و دختران و دیگران زیان میرسانند، و جمع کثیری در نتیجه خواندن آنها از آموزه حقیقی مسیحیت منحرف میشوند.

تکامل دیگری که صورت گرفت باعث ارتقای رمان شد. در سال ۱۵۵۳، مولفی گمنام کتابی تحت عنوان لاشاریلیو د تورمس ۱ نگاشت که نخستین رمان به سبک پیکارسک بود و شخص فرومایه و شوخ و شنگی را به صورت قهرمانی در آورده بود که فقر خود را با عصیان و عصیان خود را با بذله‌گویی جبران میکرد. در سال ۱۵۵۹ مائو آلمان رمان شیرینی تحت عنوان زندگی و کارهای گوئتمان د آفاراچه انتشار داد. پنج سال بعد، سروانتس این دو موضوع، یعنی آرزوی شهسوار شدن و هوش طبیتمیز افراد عادی، را در هم آمیخت و از آنها در نوشتن مشهورترین و بهترین رمانها، یعنی دون کیشوت، استفاده کرد.

II- سروانتس: ۱۵۴۷-۱۶۱۶

طبق رسم اسپانیاییها، اگر کودکی در روز ذکران قدیسی به دنیا می‌آمد. او را به اسم همان شخص مینامیدند؛ بدین ترتیب، آفریننده دون کیشوت و سانچو پانثا را در آلکالا در ۹ اکتبر ۱۵۴۷، میگل د سروانتس نام نهادند.

بعد خود او و شاید پدرش نام ساودرا را به اسم او افزود، و آن نام خانوادگی کاستیلی بود که اجداد گالیسی او بر خود نهاده، و اعضای آن بایکدیگر در قرن پانزدهم ازدواج کرده بودند. پدرش پزشکی بدون جواز بود، اندکی

****تصویر

متن زیر تصویر: خوان د خوارگ: سروانتس

(۱) داستان پیکار سگ اسپانیایی که قبل از سال ۱۵۵۴ انتشار یافت؛ از شاهکارهای نشر اسپانیایی، و داستان پسر آسیابانی است که با زیرکی و بزک به مقام جارچی شهر تولدو میرسد. م.

ثقل سامعه داشت، تهیدست بود، و از شهری به شهری میرفت، استخوانهای از جا در رفته را جا میانداخت، و زخمهای جزئی را معالجه میکرد. شاید در این رفت و آمد بود که میگل کوچک همراه پدر به والیادولید، مادرید، و سویل حرکت کرد. از تربیت کودک اطلاعی در دست نیست، و اگر چه در شهری به دنیا آمده بود که دانشگاهی داشت، ظاهراً به مدرسه نرفت و بدین ترتیب ادبیات کلاسیک دست و پای او را نبست، و او مجبور شد اطلاعات خود را درباره زندگی از زنده ها فراگیرد.

نخستین اطلاعی که بعد از یادداشت مربوط به غسل تعمید او در دست داریم در این باره است که در سال ۱۵۶۹ مدرسه‌های در مادرید کتابی منتشر ساخت که شامل شش قطعه شعر از "شاگرد عزیز و محبوب ما" سروانتس بود. در سپتامبر همان سال، شخصی به نام میگل در تربانتس را به سبب مبارزه تن به تن از اسپانیا تبعید کردند، و مقرر شد که اگر پیش از انقضای ده سال بازگردد، دست راست او را قطع کنند. اما خبر داریم که در دسامبر، میگل ما در خانواده یکی از روحانیان عالی رتبه دررم مشغول خدمت بود. در ۱۶ سپتامبر ۱۵۷۱، همان میگل، که شاید مانند کاموئش خدمت نظام را برای اجتناب از زندان اختیار کرد، از مسینا وارد یکی از کشتیهای متعلق به ناوگان دون خوان اتریش شد. هنگامی که آن کشتیها با ترکان عثمانی در لپانتو مقابل شدند، سروانتس با حال تب در انبار کشتی بستری بود. ولی چون اصرار داشت که وظیفه خود را انجام دهد، او را در دقایقی که کنار کشتی بود فرمانده دوازده سرباز کردند. در این نبرد، سینه او مجروح و دست چپش برای همیشه ناقص شد و به قول خودش "در راه عظمت دست راست" از کار افتاد. آنگاه او را به بیمارستانی در مسینا فرستادند، و دولت اسپانیا نیز ۸۲ دوکا برای او ارسال داشت. پس از آن در عملیات نظامی دیگری در ناوارن، تونس، و گولتا شرکت جست. سرانجام به او اجازه دادند که به اسپانیا بازگردد، ولی در بازگشت، او و برادرش به دست دزدان دریایی گرفتار آمدند و در الجزایر به صورت برده فروخته شدند (۲۶ سپتامبر ۱۵۷۵). نامه‌هایی که وی از دون خوان اتریشی و دیگران داشت اسیرکنندگان او را متقاعد ساخت که میگل مردی متشخص است، و از این رو برای آزاد کردنش مبلغ زیادی از او مطالبه کردند و، با آنکه برادرش را در سال ۱۵۷۷ به دیار خویش فرستادند، میگل را مدت پنج سال در اسارت نگاه داشتند.

وی بسیار کوشید که از بردگی بگریزد، ولی هر بار گرفتار میشد و به تنبیه سختتری گرفتار می‌آمد. روزی حاکم محل اظهار داشت که "اگر بتواند این اسپانیایی را در زندان نگاه دارد، سرمایه و غلامان و کشتیهای او از خطر محفوظ خواهند ماند". ۱. مادرش میکوشید مبلغی را که برای نجات او لازم بود پیدا کند، و خواهرانش

(۱) ماجرای اسارت در "دون کیشوت" (جلد اول، کتاب چهارم، فصلهای ۱۲۱۴) عمدتاً شرح حال خود سروانتس است.

از جهیز خود به همان منظور چشم پوشیدند. عاقبت در ۱۹ سپتامبر ۱۵۸۰ میگل آزاد شد و، پس از سفری پرمشقت، به خانواده خود در مادرید پیوست.

میگل، که فقیر و ناقص عضو شده بود، راهی جز ورود مجدد به خدمت نظام ننمیدید. قرآینی در دست است که نشان میدهند، وی در پرتغال و جزایر آسور خدمت کرد. سروانتس عاشق زنی شد که هجده سال از او جوانتر بود و نام بلندبالایی داشت و چون بر اثر عشق و فقر به هیجان آمده بود، داستان شبانی عاشقانه‌های به نام گالاتنا نگاشت و آن را به مبلغ ۱۳۳۶ رئال فروخت. در این وقت آن زن با او ازدواج کرد (۱۵۸۴)، و سروانتس دختر نامشروع خود را، که سال گذشته از معشوقه بیوفایش به دنیا آمده بود، به او سپرد و از او خواست که آن دختر را مثل دختر خود تربیت کند.

زنش کاتالینا کودکی نیاورد، و اگر چه گاه گاه سروانتس را به سبب فقر و مسکنتش سرزنش میکرد، ظاهراً نسبت به او وفادار ماند، و پس از مرگ وی چند سالی زنده بود و در بستر بیماری وصیت کرد که او را کنار شوهرش به خاک بسپارند.

گالاتنا عواید دیگر برای سروانتس نداشت. چوپانهای این داستان، جز در مورد شعر گفتن، بسیار فصیح بودند اگر چه سروانتس در نظر داشت بقیه آن را نیز بنویسد و تا آخر عمر آن را شاهکار خود مینداخت، هرگز وقت و حال این کار را نیافت. مدت بیست و پنج سال به نوشتن نمایشنامه مشغول بود و در حدود سی نمایشنامه نوشت. خود او آنها را عالی میدانست، و به ما اطمینان میدهد که "همگی، بدون آنکه با پرتاب خیارا مواجه شوند، نشان داده شدند".

اما هیچ کدام از آنها زیاد مورد توجه مردم قرار نگرفت و منافعی برای نویسنده حاصل نکرد. سروانتس به شغلی معمولی در کارپردازی ارتش و نیروی دریایی قناعت کرد، زن و فرزند را به جای نهاد، خود به چندین شهر سفر کرد، و در تهیه آذوقه برای جهازات شکستناپذیر که برای جنگ با انگلستان آماده میشدند کوشید. در سال ۱۵۹۴ به عنوان تحصیلدار مالیات در گرانادا (غرناطه) منصوب شد. مدتی بعد، به سبب اختلافی که در حسابش دیده شد، در سویل به زندان افتاد و پس از سه ماه از آنجا بیرون آمد، ولی از خدمات دولتی محروم شد. چندین سال در سویل در فقر و گمنامی زیست و سعی کرد با قلم نانی به دست آورد. در ایامی که در اسپانیا آواره میگشت، دوباره در آرگاماسیلا دستگیر شد. میگویند در اینجا بود که وی به نوشتن یکی از شیرینترین کتابهای جهان پرداخت. پس از بازگشت به مادرید این کتاب را، که عنوان آن زندگی و ماجراهای دون کیشوت د لا مانچای نامدار بود، به فرانسیسکو د روبلس تقدیم داشت. کتاب مذکور در ۱۶۰۵ انتشار یافت، و سرانجام سروانتس، پس از پنجاه و هشت سال مبارزه، شاهد پیروزی را در آغوش گرفت.

(۱) اشاره به آنکه در تماشاخانه‌ها، مردم در نمایشهای بد خیار پرت میکردند. م.

همه کس، به استثنای منتقدان، این کتاب را شاهکار مطایبه و فلسفه دانستند. از فیلیپ سوم داستانی بدین مضمون نقل کرده‌اند که روزی در بالکن قصر خود در مادرید ایستاده بود. ناگهان چشمش به دانشجویی افتاد که در آن سوی رودخانه مائانارس قدم میزد و کتابی میخواند، ولی هرچند یک بار مطالعه را قطع میکرد و با کف دست به پیشانی خود مینواخت و اظهار نشاط و شغف بیپایان میکرد. پادشاه در این هنگام گفت: "آن دانشجو، یا دیوانه است یا دون کیشوت میخواند."

در این کتاب هشتصد صفحه‌ای، مانند هر شاهکار دیگر، نقایصی وجود دارد. طرح داستان بسیار ماهرانه نیست، بلکه مشتمل بر وقایعی ضمنی است که در آنها نیز قصه‌های نامربوط آورده شده است. نقشهای اصلی در آن وجود ندارد و بیشباهت به خود دون کیشوت نیست که "پیوسته راه میپیمود و عنان اسب خود را رها کرده بود تا هر جا که میخواست برود". بعضی از مطالب داستان اصلی بدون نتیجه میمانند یا سر در گم میشوند، مانند گم شدن خر سانچوپانثا و پیدا شدن بیعت آن. گاهگاهی نیز این داستان نشاطانگیز ملالآور میشود، از لحاظ دستوری اشتباهاتی در آن به چشم میخورد، بیان مطلب به صورتی ناهنجار درمیآید، و جغرافیدانها در شرح بعضی از نقاط جغرافیایی آن در میمانند. ولی چه اشکالی دارد هر چه بیشتر این داستان را میخوانیم و بر اثر کششی مطبوع در مطالب بیمعنی یا با معنی آن سیر میکنیم، بیشتر دچار شگفتی میشویم که سروانتس چگونه توانسته است، در میان آن همه رنج و عذاب، منظرهای زیبا از واقعیت و مطایبه بیافریند و دو قطب متضاد طبیعت بشری را به طرزی روشن در برابر یکدیگر بگذارد. سبک داستان همان است که هر قصه درازی باید داشته باشد، یعنی سیلاب خستهکننده‌های از عبارات فصیح نیست، بلکه جویباری روشن و روان است که گاهگاه بر اثر جمله‌های زیبا میدرخشد، نظیر این جمله: "او چهره‌های مانند خوشبختی داشت". نیروی واقع آفرینی تا پایان کتاب ادامه دارد و منبع مثل‌های سانچو به پایان نمیرسد و آخرین مطایبه یا جذبه کتاب مانند نخستین مطایبه و جذبه آن است. در این اثر، که به قول سروانتس "موقرترین، بلندآوازه‌ترین، دقیقترین، لطیفترین، و مضحکترین تاریخ" است، زندگی و مردم اسپانیا شرح داده شده‌اند، آن هم با عشق و علاقهای که خالی از تعصب و جانبداری است و ضمن هزاران نکته جزئی که به کتاب روح میبخشد و وضع کلی آن روزگار را آشکار میسازند.

سروانتس با توسل به نیرنگی دیرینه ادعا میکند که "تاریخ" او از روی دست نوشته مولفی عرب به نام سید حامد بن انجلی اقتباس شده است. وی در مقدمه کتاب خود مینویسد که قصد داشته است انحطاط و نابودی تعداد بیشماری از داستانهای عاشقانه و ناشیانه را ضمن هجویه پهلوانان سرگردان بیان کند. چاسر نیز همین کار را در قصه‌های کنتربری، رابله در گارگانتوا، و پولچی در ایل مورگانتو مادجوره کرده است. تئوفیلو فولنگو و دیگر شاعران

“ماکارونیک” ۱ شهسواران را مسخره کرده‌اند، و آریوستو در رولاند خشمگین، زنان و مردان قهرمان داستان خود را به باد انتقاد گرفته است. سروانتس همه داستانهای عاشقانه را طرد نکرده و بعضی از آنها مانند گالاتا را از سوختن محفوظ داشته است. گذشته از این، وی چند داستان عاشقانه مربوط به شهسواران را در قصه خود آورده است. در پایان معلوم میشود که دون کیشوت شهسوار، پس از صدها شکست و صدمه شرمآور، قهرمان پنهانی داستان او بوده است.

سروانتس او را به صورت مالکی نشان میدهد که در ده زندگی میکند و پر از تخیلات است، و میگوید که این شخص به اندازه‌های شیفته و فریفته داستانهای خیالی است که در کتابخانه خود سرپای خویش را با لباس شهسواران میپوشاند، سوار بر اسب خود روزینانت میشود، و برای دفاع از مظلومان و رفع مظالم و حمایت معصومان و بیگناهان بیرون میشتابد. دون کیشوت از ظلم و بیدادگری تنفر دارد، و در فکر عصری گذشته است که در آن طلا وجود نداشت و آن صفات ملکی مهلک، یعنی مال تو و مال من، هنوز مفهومی پیدا نکرده بودند؛ همه چیز در آن عصر مقدس میان مردم مشترک بود، و در جهان جز وحدت و عشق و دوستی دیده نمیشد. طبق رسوم پهلوانی، اسلحه و بلکه زندگی خود را وقف محبوبه خویش لادولثینادل توبوسو میکند و، چون هرگز او را ندیده است، وی را نمونه کامل پاکدامنی، عفت، حجب، و زیبایی میداند و میگوید: “گردن و سینه او مانند مرمر و دستهایش مانند عاج است و برف سفیدی خود را در کنار سینه او از دست میدهد.” دون کیشوت، که در نتیجه این مرمر سنگدل، و بر اثر این برف گرم شده است، در صدد حمله به دنیایی پر از ظلم و ستم برمیآید. در این نبرد علیه مشکلات عظیم، او خود را شکستناپذیر میداند و میگوید: “من به تنهایی از عهده صدنفر برمیآیم.” سروانتس، ضمن آنکه در مسافرخانه‌ها و آسیابها و در میان خندقهای کثیف و خوکهای رم کننده همراه دون کیشوت است، “این پهلوان محترمه” را دوست میدارد و او را مقدس و در عین حال دیوانه میداند. دون کیشوت، در میان آنهمه بدبختی و سقوطهای دردناک، ادب و رحم و جوانمردی خود را از دست نمیدهد. سرانجام نویسنده کتاب این دیوانه موقر را به صورت فیلسوفی درمیآورد که، حتی در میان گل و لای، مطالب عاقلانه و محبتآمیزی میگوید، و دنیایی را که قادر به درک آن نیست میبخشد.

اما هنگامی که میبینیم سروانتس، طبق نقشه اصلی خود، او را به باد انتقاد میگیرد، از او میرنجیم. در لحظاتی که سانچوپانثا به او اطمینان میدهد که تنها زنی که در شهر او دولثینادل توبوسو نام دارد “دختری تنومند و قوی و مردانه” و از خانواده‌های پست است، دون کیشوت در پاسخ، مطالبی عالی بدین مضمون به کار میبرد: “تقوا و پرهیزگاری است که انسان را شریف میکند.” و “هر کسی فرزند خصال خویش است.”

(۱) شعرابی که در شعر خود زبان لاتین و زیان محلی را تواما به کار میبردند. م.

آنچه دون کیشوت ندارد ذوق بذله‌گویی است که نیمه بهتر فلسفه به شمار می‌رود. از این لحاظ است که سروانتس شخصی به نام سانچوپانثا را، که دهقانی نیرومند است، همراه او می‌فرستد. پهلوان به او قول می‌دهد که خوراک و آشامیدنش را تهیه کند و او را به حکومت یکی از ایالاتی که فتح خواهند کرد بگمارد؛ و بدین وسیله او را به خدمت خویش درمی‌آورد. سانچو مردی ساده و پراشتهاست و، اگر چه همیشه گرسنه میماند، تا آخرین صفحه کتاب به صورت شخصی فربه است. گذشته از این، وی مردی مهربان است که استر خود را مثل جان شیرین دوست میدارد و از «مصاحبت دلنشین» آن حیوان لذت میبرد اما او نمونه کامل دهقان اسپانیایی نیست. زیرا مردی بسیار شوخ و بیوقار است، ولی مانند هر اسپانیایی دیگری که در امور مذهبی متعصب نباشد، خوش قلب و خیرخواه است؛ بیآنکه درسی خوانده باشد، حکیم است؛ و بدون آنکه بخواهد از تازیانه خوردن احتراز کند، نسبت به سرور خود باوفاست. پس از چندی درمییابد که دون کیشوت دیوانه است، ولی او نیز عاقبت او را دوست میدارد و در پایان می‌گوید: «طی این مدت دراز، به سرور مهربان خودم چسبیده بودم و مصاحب او بودم، و حالا من و او هر دو یکی شده‌ایم». این نکته صحت دارد، زیرا آنها به منزله پشت و روی بشریت به شمار می‌روند. دون کیشوت نیز به نوبه خود سانچو را، اگر چه بالاتر از خود نمیداند، از لحاظ هوش و فراست همپایه خویش می‌شمارد. سانچو فلسفه خود را با آوردن امثال شرح می‌دهد و، از آغاز تا انجام، آنها را طوری به هم می‌افشد که باعث خفگی افکارش می‌شود.

بعضی از این مثلها را در اینجا نقل می‌کنیم: «زن و ماکیان بر اثر ولگردی از دست می‌روند»؛ «میان آری و نه گفتن زن سرسوزنی فاصله نیست، هر قدر هم به یکدیگر نزدیک باشند»؛ «پزشک نسخه خود را با دیدن ضربان جیب شما می‌دهد»؛ «هر کسی به صورتی است که خداوند او را آفریده است، و گاهی بدتر». سروانتس منتخبی از این گونه امثال را به کار میبرد که، به عقیده او، «جمله‌های کوتاهی هستند که بر اثر تجارب متمدادی ساخته شده‌اند». سانچو پوزش می‌خواهد از اینکه در استعمال این مثلها افراط کرده است. و می‌گوید که اینها راه نای او را میگیرند و باید بیرون بیایند، بنابر این هر کدام زودتر خارج شوند، زودتر به کار می‌روند. دون کیشوت به این وضع تن می‌دهد و می‌گوید: «حقیقتاً این طور به نظر میرسد که تو از من عاقلتر نیستی ... من تو را دیوانه اعلام می‌کنم، تو را میبخشم، و دست از سرت برمیدارم».

موفقیت کتاب دون کیشوت باعث شد که دو حامی برای سروانتس پیدا شود، یکی کنت لموس، و دیگری کاردینال شهر تولدو که مستمری مختصری برای او مقرر کرد. در این هنگام سروانتس توانست مخارج دختر نامشروع و زن برادرزاده و خواهر بیوه خود را بپردازد. چند ماه پس از انتشار آن کتاب، او را با تمام خانوادهاش به اتهام شرکت احتمالی در قتل

شخصی به نام گاسپار د ایلتا، که در کنار منزل سروانتس کشته شده بود، دستگیر کردند. شایع بود که گاسپار عاشق دختر او شده است، ولی از تحقیق در این واقعه نتیجه‌ای به دست نیامد و همگی آزاد شدند.

سروانتس این بار با فراغت خاطر به نگاشتن قسمت دوم دون کیشوت پرداخت. در سال ۱۶۱۳، از این کار لذتبخش دست برداشت و شروع به نوشتن دوازده داستان نمونه کرد. وی در مقدمه این کتاب چنین نوشته است: "من این داستانها را نمونه نامیده‌ام و اگر بدقت بنگرید، خواهید دید هیچ یک از آنها نیست که نمونه‌های مفید به دست نداده باشد." داستان اول در باره دستهای از دزدان است که نمونه‌وار با پاسبانان شهر سویل مشغول به کار میشوند، دیگری آداب و اخلاق آن شهر را شرح میدهد. سروانتس در مقدمه کتاب مینویسد:

مردی را که در اینجا با قیافه کشیده، موی خرمایی، پیشانی صاف و بیحس، چشمان درخشان، بینی خمیده ولی متناسب، مویی سیمین که مدتی کمتر از بیست سال پیش زرین بود، سبیل بزرگ، دندانهایی که به زحمت شمردن نیارزند. قامت متوسط، شانه‌هایی اندکی فروافتاده، و هیکل تقریباً سنگین مینیند، اجازه می‌خواهم بگویم که مولف "لاگاتنا" و دون کیشوت د لا مانچا است.

سروانتس در سال ۱۶۱۴ بر اثر انتشار قسمت دوم دون کیشوت سخت دچار شگفتی شد، زیرا آن اثر از خود او نبود، بلکه دزد ادبی ناشناسی که نام آولاندا بر خود نهاده بود آن را نوشته بود. این شخص در مقدمه آن کتاب بر ریش درون سروانتس نمک پاشیده بود و از اینکه قسمت دوم دون کیشوت اثر خود سروانتس با شکست مواجه خواهد شد اظهار شادی کرده بود. سروانتس، که سخت از این واقعه خشمگین شده بود، بشتاب قسمت دوم را به پایان رسانید و آن را در سال ۱۶۱۵ انتشار داد. محافل ادبی اسپانیا از اینکه این قسمت نیز از لحاظ قوه تخیل، انسجام، و مطایبه به پای قسمت اول میرسید مشعوف شدند. در این پانصد صفحه اضافی، همان لطف سابق از آغاز تا انجام دیده میشود، و بدبختیهای دون کیشوت و همدم او در دربار دوک، حکمروایی سانچو در ایالت او، و قصه دردناک سرین مضروب او در نظر بعضی از مردم موجب برتری این قسمت بر جلد اول میشود. هنگامی که سانچو به حکومت باراتاریا میرسد، همه انتظار دارند که وی بیش از حکام سابق دست به اعمال احمقانه بزند. اما برعکس، خوش قلبی و عقل سلیم و قوانین و اصلاحات ساده و عادلانه او، به انضمام تصمیم عاقلانه‌اش در مورد یک هتک ناموس، باعث آن میشود که حکومتهای معاصر او از اقدامات خود شرمسار شوند. ولی او از عهده بدکاران سنگدل برنمی‌آید، و سرانجام به اندازه‌های از دست آنها به ستوه می‌آید که چشم از منصب خویش میپوشد، نفسی به راحتی میکشد، و دوباره به خدمت دون کیشوت درمی‌آید.

تنها دون کیشوت است که هنوز از عالم تخیلات به جهان واقعی بازنگشته است. از این

لحاظ به دنبال ماجراهای تازه به راه میافتد، ولی با شکستی سخت و نهایی مواجه میشود، و دشمن فاتح از او قول میگیرد که به خانه خویش بازگردد و تا یک سال در آرامش و صفا به سر برد. جنگجوی خسته ما به این امر تن میدهد، ولی بیداری او از خواب غفلت باعث خشکیدن سرچشمه حیاتش میشود. سپس دوست خود را به کنار بستر خویش فرا میخواند، به همه هدایایی میبخشید، وصیتنامه خود را تنظیم میکند، مانند پهلوانان از سرگردانی بد میگوید، و طغیان روح خود را فرومینشانند. سانچو نیز به سوی خانواده خود باز میگردد، و مثل مرد آسوده‌خاطری که سرد و گرم روزگار را چشیده باشد و اکنون از اقامت در خانه خود لذت میبرد، به پرورش باغ خود میپردازد. در پایان، واقعینی آمیخته به خوشطینتی او بر خیالپرستی عجیب دون کیشوت غلبه میکند. اما کاملاً چنین نیست. دون کیشوت در مطلبی که میخواهد روی گورش بنویسند، آخرین حرف خود را بر زبان می‌آورد: "اگر چه کارهای بزرگی انجام ندادم، ولی در تعقیب آنها جان سپردم." شخص واقعگرا تا دم مرگ زنده میماند، ولی زندگی ایدئالیست پس از آن آغاز میشود.

سروانتس طی یک سال پیش از مرگ، هشت نمایشنامه نوشت. گذشت روزگار هنوز عقیده‌های را که او درباره آنها داشت تایید نکرده است، ولی یک نمایشنامه او به نام لانومانسیا، که درامی مرکب از قدرت و زیبایی است و در تمجید از مقاومت آن شهر اسپانیایی در برابر حمله رومیها (۱۳۳ ق.م) نوشته شده، مورد پسند قرار گرفته است.

سروانتس مانند دون کیشوت افکار واهی و ثابت داشت؛ تصور میکرد که آیندگان بیشتر به سبب درامهایش به او احترام خواهند گذاشت؛ و با طرزی آمیخته به حسادت، که در خور او نبود ولی قابل اغماض است، از موفقیتی باورنکردنی که نصیب لوپه دوگا شده بود سخن میگفت. در روزهای آخر عمر خود، پس از آنکه بیشتر داستانهای عاشقانه را مسخره کرد، خود داستان عاشقانه‌های تحت عنوان پرسلیس ای سیجیسموندا نگاشت.

چهار روز پیش از مرگ، آن داستان را به کنت لموس اهدا کرد و به وی چنین گفت:

دیروز مراسم تدفین نهایی به عمل آمد، و امروز این شرح را مینویسم، فرصتی باقی نیست، درد و رنجم افزایش مییابد. آرزوهایم به یاس مبدل میشوند. ... بدین ترتیب، شوخی و مطایبه و دوستان بشاش خود را وداع میگویم. چون احساس میکنم که در حال مرگم، و میلی جز این ندارم که شما را در آن دنیا خوشبخت بینم.

سروانتس در ۲۳ آوریل ۱۶۱۶ جهان را بدرود گفت. وی به شیوه مخصوص دون کیشوت پیشینی کرده بود که سی میلیون از این کتاب به فروش خواهد رفت. دنیا به سادگی

(۱) ظاهراً در همان روز مرگ شکسپیر در گذشته است. در انگلستان هنوز تقویم یولیانی مرسوم بود، لکن، بنا بر تقویم گرگوری که در اسپانیا مرسوم بود، مرگ شکسپیر مصادف با روز ۳ مه ۱۶۱۶ میشد.

او لبخند زد. زیرا آن داستان نه تنها سی میلیون نسخه فروش داشت، بلکه بیش از هر کتابی جز کتاب مقدس به زبانهای مختلف ترجمه شد. در اسپانیا حتی سادهترین روستایی نیز با دون کیشوت آشنایی دارد و به طور کلی، بدون توجه به اشخاصی که در کت.....مقدس از آنها نام برده شده است، این شهسوا... "زنده ترین، محبوبترین، و معروفترین شخص در ادبیات همه ملتها"، و واقعیت از هزاران فرد برجسته تاریخ است. سروانتس، با خلق داستان خود به صورت آینه عادات و آداب، راه را برای داستانهای جدید هموار کرد، و نمونههای به دست لوساژ، فیلدینگ، سمولت، و سترن داد و این گونه داستان را، که بوسیله آن اخلاق بشر را آشکار و روشن ساخت، به صورت فلسفه در آورد.

III- شاعران

طنین مردانه زبان کاستیلی، مانند زبان خوشاهنگ توسکان ایتالیا... برای موسیقی و قافیه متناسب بود، و روحیه مردم با شعر بیش از نثر پیوستگی داشت. در آن عهد، شاعران به اندازه کشیشان فراوان بودند. لویه دوگا در کتاب خود تحت عنوان پیروزی آپولون نوعی مسابقه شاعرانه را شرح میدهد که طبق آن سیصد شاعر اسپانیایی در زمان او برای به دست آوردن لقب ملکاالشعرا با یکدیگر رقابت میکردند. چنین مسابقات شاعرانهای نزد مردم به اندازه سوزاندن بدعتگذاری محبوبیت داشت. گاهی هم شعرهای تربیتی، نثرهای نصیحتآمیز، داستانهای عاشقانه مسجع، اشعار شبانی، شعرهای ق.....льР... خندهآور، قصیده، غزل، و حماسه دیده میشد. ولی همه گویندگان و نویسندگان مانند فرانثیسکو د فیگوئروا دارای آن شجاعت نبودند که شعرها و نوشته های خود را در آتش اندازند.

بهترین شعر حماسی لا آرائوکانا (۱۵۶۹-۱۵۸۹) نام دارد که درباره شورش یکی از قبایل سرخپوستان گفته شده است.

این شعر اثر ارسیلای ثونیکا است که به عنوان سربازی اسپانیایی در آن جنگ دلیرانه مبارزه کرد. شاید بتوان گفت که بهترین شاعر غزلسرا راهبی از فرقه منسوب به قدیس آگوستینوس به نام لویس پونته د لئون بود که، باوجود داشتن اصل و نسبی یهودی، لطیفترین جنبه های تقوا و پرهیزگاری عیسویت را بیان داشت. عجب آنکه او هم شاعر و هم فیلسوف بود و در سی و چهار سالگی به نام استادی علومالاهی در سالامانکا منصوب شد، و تا پایان عمر از دانشگاه کناره نگرفت. اما مطالعات استادانه و زندگی پرهیزگارانه او مانع از آن نشد که وی گاهگاهی نیز به غزلسرای بیپردازد از آنجا که قسمتی از غزل غزلهای سلیمان را به صورت سرودی شبانی ترجمه کرده بود، از طرف دستگاه تفتیش افکار مورد تعقیب قرار گرفت و به پنج سال زندان محکوم شد پس از رهایی از زندان، در خطابه خود در دانشگاه، بدین گونه آغاز سخن کرد: "همانطور که در آخرین جلسه گفتیم ... "وی

با روسای خود در این باره اتفاق نظر داشت که شاعری شایسته حکیمالاهی نیست، و اشعار خود را منتشر نکرد، و این شعرها چهل سال پس از مرگش منتشر شدند، به عقیده قاطبه مردم، این شعرها بهترین آثار زبان کاستیلی به شمار میروند.

لویس د گونگورا و فرانسیسکو گومث د کوزو ای ویلیگاس مشهورتر از او بودند، زیرا هم به مباحثه و هم به شعر علاقه داشتند، و دو مکتب مخالف به عنوان دو فلسفه سبک "گونگوریسم" (سبک گونگورا) و کونسپتیسمو (سبک کوزو) برجای نهادند. سروانتس که درباره همه رقبای خود جز لوپه دوگا، و اولاندا نظر مساعد داشت، گونگورا را "نابغهای کمیاب و سرزنده و بدون تالی" میدانست. با مطالعه قسمتی از اشعار او تحت عنوان "قصیده درباره آرمادا" میتوانیم تا اندازه‌های به شدت تنفر او پی ببریم.

ای جزیره‌های که روزگاری کاتولیک و نیرومند بودی، و قلعه ایمان به شمار میرفتی، و اردوگاه جنگاوران کاردیده و مدرسه مقدس حکمت بودی، اکنون به صورت زیارتگاه آلوده بدعت درآمده‌ای.

روزگاری عظمت تو به پایهای بود که درخشندگی سلطنت تو را در آوازاها پیش از همه چیز میستودند.

اکنون علفهای هرزهای که در کنار استخر تیره و تار تو میروید به منزله حلقه گل زینندهای برای سر تو است.

ای سرزمین فرمانروایی آرثرها، ادواردها، و هنریها! آنان کجا رفتند بر سر مادر آنها که از قدرتشان خشنود بود و ایمانی قوی داشت چه آمد تو در نتیجه تقصیر گناه آلوده کسی که اکنون بر تو سلطنت میکند به ننگ ابدی گرفتار آمده‌ای، ای ملکه نفرتانگیز که دلی بیعاطفه و سیمایی ناخوشایند داری و ناپاک و ظالم و خشن و هرزهای / ای زنی که بر تخت سلطنت نشستهای و باعث نابودی عصمت و عفت حقیقی بشمار میروی، ای آنکه در هر حال گرگ صفتی، شعله واقعی آسمان بر گیسوان مصنوعی تو فرو بیارد!

بدین ترتیب، گونگورا قلمی داشت که شایسته تمجید بود. عجیبی نیست اگر فیلیپ چهارم این شاعر آتشین مزاج را (که در لباس روحانیان درآمده بود) به عنوان کشیش خود بپذیرد و استعداد او را در خدمت سلطنت به کار برد.

گونگورا میکوشید که سبک خود را پیراسته و عبارات خود را دقیق کند، و از این رو به نویسندگان تندنویسی مانند لوپه دوگا می

تاخت، و اصرار داشت که هر سطری را "سوهان بزنند" و به صورت گوهری درخشان درآورند. گونگورا، بر اثر شوق و ذوق شدیدی که داشت، هنر را ندانسته تا حد تصنع پایین آورد؛ استعارات، صفات، جمله های مغلوب، و تناقضات عجیب و غریب به کار برد؛ و سبکی نظیر انشای پرتصنع لیلی و ظاهرسازیهای مارینی در پیش گرفت. از این لحاظ است که درباره زیبایی مسحور کننده معشوقهای چنین میگوید:

دو چشم او که مانند خورشید میدرخشند میتوانند زمستان نروژ را به تابستان مبدل کنند؛ و سپیدی شگفتانگیز دستهای برف مانند او میتواند مردی حبشی را از تعجب سفید کند.

در این هنگام شاعران اسپانیایی به سه گروه تقسیم شده بودند. کسانی که از سبک خاص گونگورا (گونگوریسم) پیروی میکردند؛ دستهای از سبک کوزو (کونسپتیسیمو) متابعت به عمل آوردند؛ و بالاخره گروهی که سبک لوپه دوگا را سرمشق خود قرار میدادند با دو گروه دیگر به مخالفت برخاستند.

کوزو در آلكالا- جایزه هایی در حقوق، علوم الاهی، زبانهای لاتینی، یونانی، فرانسوی، عربی، و عبری و نیز در دوئل گرفت. گرچه نزدیکین و پاچبری بود، در شمشیرزنی و نویسندگی باعث وحشت میشد، و هجویه های او مثل شمشیرش تیز و بران بودند. کوزو پس از آنکه چند تن از رقبای خود را کشت، به سیسیل و ناپل گریخت. در سی و پنج سالگی به عنوان وزیر دارایی در آنجا به خدمت مشغول شد و با اوسونا در توطئه علیه و نیز شرکت کرد. (۱۶۱۸) هنگامی که این توطئه با شکست روبرو شد، او را به سه سال حبس محکوم کردند. پس از مراجعت به مادرید، به عنوان منشی فیلیپ چهارم برگزیده شد، ولی شعرهای او پادشاه، پاپ، اولیوارس، زنان، و راهبان را جریحهدار میکرد. وی در کتاب فضیحت آمیز خود به نام سگ و تب به همه چیز تاخت و مقدار زیادی مثل به کار برد که عجیبت و تلختر از مثلهای سانچوپانثا بودند. آخرین نصیحت او، که خود هرگز به آن عمل نکرد، این بود که انسان باید از جنگ کناره گیرد و "بگذارد که گنداب بگذرد". کوزو، که در جستجوی دشمن و هدف بود، به پیروان گونگورا حمله برد، و سبکی تازه پیشنهاد کرد، بدین مضمون که شاعر به جای آنکه در جستجوی جمله ها و کلمات ترفنی باشد، باید نظریات تازه بیاورد. آن هم نه نظریات معلومی که در نتیجه گذشت روزگار یا استعمال زیاد تازگی خود را از دست داده باشند، بلکه مطالبی دقیق و حاکی از عظمت و وقار و عمق.

کوزو متهم به نوشتن نامه هایی شد که در آنها به پادشاه تذکر داده بود که دست از اسراف و تبذیر بردارد و وزیران بیکفایت خود را از کار براندازد. از این لحاظ او را سه سال در زندانی مرطوب حبس کردند. هنگامی که از زندان بیرون آمد، سلامتش مختل شده

بود، و سه سال بعد درگذشت (۱۶۴۵). کار ادبی او کاری آرام نبود؛ مرکب خون او بود، و شاعری مبارزه او؛ هنگامی که آفتاب عمرش بر سر دیوار فنا رسید، اخطار کرد که کشورش نیز در حال نابود شدن است:

باروهای زادبوم خود را میبینم، که روزگاری محکم و پابرجا بودند و اکنون ویران شده‌اند.

استحکام آنها در نتیجه رسوم این عصر، که باعث فرسودگی و پوسیدگی چیزهای عظیم است، از میان رفته است.

به میان دشتهای رفته، دیدم خورشید آبهایی را که بر اثر ذوب برفها جاری شده است مینوشد، و گله نالان در روی تپه‌ها سم بر زمین میزند.

بدبختی آنها جهان را در نظرم تیره و تار کرد.

به خانه خود رفتم.

دیدم آن خانه قدیمی را اشیای پوسیده و معیوب به تصرف درآورده‌اند.

عصای خشکیده من خم شده بود، احساس کردم که پیری غلبه کرده است.

شمشیرم زنگ زده بود.

و چشمم به هرچیزی افتاد دریافتم که پایان کار فرا رسیده است.

IV- لوپه دوکا: ۱۵۶۲-۱۶۲۵

در آن عصر پرشور، تعداد درامنویسان به اندازه شاعران بود. تا این زمان، همچنانکه در انگلستان مرسوم بود، صحنه را بیمطالعہ میساختند و بازیگران تهیدست در شهرها گردش میکردند؛ دستگاه تفتیش افکار، که میخواست از هرزگی کمدیهای آنها بکاهد، همه نمایشنامه‌ها را ممنوع کرده بود. هنگامی که مادرید به پایتختی انتخاب شد، دو گروه از بازیگران از پادشاه اجازه گرفتند که برای همیشه در این شهر باقی بمانند. پس از این جریان، کلیسا از مخالفت خود با آنها دست برداشت، و دو تماشاخانه به نامهای "تماشاخانه صلیب" و "تماشاخانه انضباط" ساخته شدند؛ این دو نام بخوبی مشخصه وفاداری و قدرت اسپانیاست. تا سال ۱۶۰۲ نیز تماشاخانه‌هایی در والانس، سویل، بارسلون، گرانا، تولدو، و والیادولید تاسیس یافتند؛ در سال ۱۶۳۲ هزاران بازیگر در مادرید، و هفتاد و شش درامنویس در کاستیل وجود داشتند؛ حتی خیاطان، پیشه‌وران، و چوپانان درام مینوشتند. در سال ۱۸۰۰، در اسپانیا سی هزار نمایشنامه مختلف نوشته شد. هیچ کشوری در جهان، حتی انگلستان در عصر ملکه الیزابت، تا این اندازه از لحاظ نمایشنامهنویسی ذوق و شوق نداشت.

نمایشنامه‌ها سابقاً در حیاط روی صحنه می‌آمدند. و در اطراف حیاط نیز خانه‌ها و جایگاه‌های موقت دیده میشدند؛ اما در این تاریخ، تماشاخانه‌های ثابت ساختند. در آن تعدادی

صندلی گذاشتند، جاهای ویژه (لژ) درست کردند، و در وسط صحنهای مدور قرار دادند. لباسها به سبک اسپانیایی بود، و توجهی به زمان و مکان نمایشنامه نداشتند. تماشاگران از هر طبقهای میآمدند، زنان نیز در تماشاخانه ها حضور مییافتند، ولی در قسمت مخصوصی مینشستند و صورت خود را با تور میپوشاندند.

زندگی بازیگران بین جشن و گرسنگی میگذشت، ناایمنی و ضعف روحی ملازم زندگی ایشان بود، و فقر و آوارگی خود را با آمیزش جنسی و امید فراموش میکردند. چند تن از بازیگران مرد شهرت زیادی کسب کردند و به نام رسیدند. این عده در حالی که شمشیرها و سیبلهای خود را مرتب میکردند، در خیابانهای مادرید رژه میرفتند، و بعضی از زنان خواننده به افتخار همبستری پادشاه مفتخر میشدند.

سلطان صحنه نمایش در اسپانیا لوپه د وگا بود. در سال ۱۶۴۷، دستگاه تفتیش افکار مجبور شد از انتشار کلمه شهادتی که بدین مضمون بود جلوگیری کند: "من به لوپه د وگای متعال، شاعر زمین و آسمان، ایمان دارم". شاید هیچ شاعری در زمان خود تا آن اندازه شهرت و معروفیت کسب نکرده باشد، فقط دشواری ترجمه شعر باعث شده است که این شاعر بیشتر در اسپانیا مشهور باشد. با وجود این، نمایشنامه های او را در عصر خود او در ناپل، رم، و میلان به زبان اسپانیایی عرضه میکردند، و در فرانسه و ایتالیا برای جلب مشتری نمایشنامه های دیگران را به او نسبت میدادند.

لوپه د وگا دو سال پیش از شکسپیر در خانوادهای فقیر ولی (طبق عقیده عدهای) نجیب به دنیا آمد. در چهاردهسالگی از خانه و مدرسه گریخت و وارد ارتش شد و در آسور در نبردهای خونینی شرکت جست. در این اثنا عاشق شد، ولی خود را با زخمهای مختصری از معرکه نجات داد. سپس هجویه هایی در ذم معشوق ساخت و به اتهام افترا گرفتار آمد و از مادرید تبعید شد. بعد از بازگشت به آن شهر، با ایزابل د اوربینا رو به فرار نهاد، با او ازدواج کرد، دوباره تعقیب شد، برای رهایی از چنگ قانون به جهازات شکستناپذیر پیوست، و شکست ناوگان اسپانیا را در نبرد با کشتیهای انگلیسی مشاهده کرد. برادرش، که در این نبرد زخمی شده بود، در آغوش او درگذشت. مرگ زنش او را از سایر گرفتاریها نجات داد. سپس از میکائلا د لوخان، که بازیگر معروفی بود، صاحب دو فرزند شد، دوباره ازدواج کرد، به خدمت دستگاه تفتیش افکار درآمد، زن دوم خود را از دست داد، کشیش شد، و به زنهای تازهای دل باخت.

اسپانیاییها عشقبازهای او را به خاطر نمایشنامه هایش میبخشیدند. لوپه د وگا در حدود هزار و هشتصد نمایشنامه نوشت، و این علاوه بر چهارصد نمایشنامههای است که در مورد جشنهای مذهبی به رشته تحریر درآورد. میگویند که ده نمایشنامه در یک هفته، و یک نمایشنامه پیش از صبحانه مینوشت. سروانتس از برابر این "بهمن" میگریخت و او را "جانور مهیب طبیعت" مینامید. خود لوپه د وگا نوعی کم‌دیا دل/آرته بود، بیاندیشه چیز مینوشت

و، چون بدون دقت آن همه اثر بوجود می‌آورد، ادعایی در مورد هنر و فلسفه نداشت، در کتاب فن جدید کم‌دیسازی اعتراف کرده است که آثار خود را برای کسب معاش نوشته و بدین ترتیب آنها را بر طبق ذوق و سلیقه عوام ساخته است. اگر به سبب اقدامات ناشران دزد نبود، که تنی چند از مردان قوی حافظه را برای شنیدن نمایشنامه های او به تماشاخانه میفرستادند، او هرگز حاضر به انتشار نمایشنامه های خود نمیشد. این مردان پس از سه بار شنیدن یک نمایشنامه میتوانستند آن را از بر بخوانند و نسخه مغلوپی از آن را به ناشرانی بدهند که پولی به مولف نمیپرداختند. روزی بازیگران دسته او حاضر نشدند که به کار خود ادامه دهند، مگر آنکه مرد قوی حافظهای که در میان آنها بود اخراج شود. به عقیده آنها، انتشار نمایشنامه ها ممکن بود از تعداد تماشاگران بکاهد. اما لویه د و گا با علاقهای خاص داستانهای عاشقانه خود را، که همگی شیرین ولی متوسط بودند، منتشر میساخت. بعضی از این داستانها عبارتند از آرکادیا، سان ایسدرو، لا دوروتتا.

در همه این داستانها موضوع اصلی یکسان است. اشخاص داستان بندرت مورد مطالعه دقیق قرار میگیرند، و درباره این داستانها همان موضوعی را که ثورو راجع به روزنامه ها اظهار داشت میتوان گفت: اگر نامها و تاریخها را تغییر دهید، محتویات آنها همیشه یکسانند. داستان تقریبا همیشه بر دو محور میگردد: جنبه شرافت، و این مسئله که چه کسی باید شب را با خانم بگذراند. مردم از شنیدن قصه هایی بر اساس موضوع دوم هرگز خسته نمیشدند. زیرا خود هرگز اجازه کاری را نداشتند. ضمنا از مطایبات اتفاقی و مکالمات با روح و اشعار غنایی که بر زبان زیبا و مردان دلیر جاری بود لذت میبردند. علاقه به داستانهای عاشقانه که هرگز از میان نرفته بود، در نتیجه داستانهای عاشقانه اسپانیایی شدیدتر میشد. مشهورترین نمایشنامه لویه د و گا ستاره سویل نام دارد. سانچو دلیر، پادشاه کاستیل، به سویل میآید و زیبایی کوچه های آن را میستاید ولی از مشاور خود آریاس میخواهد که درباره زنان آن شهر بتفصیل مطالبی برای او بگوید.

پادشاه، و زنان که دارای زیبایی آسمانیند، چرا که نامی از آنها به میان نمیآوردی ... بگو بینم آیا در پرتو چنین درخششی آتش نگرتهای آریاس: خانم دونالئونور د ربرای عین آسمان بود. چون در چهره او نور خوشید میدرخشید.

پادشاه: ولی او خیلی رنگ پریده است. ... من خورشید سوزانی میخواهم، نه خورشیدی منجمد کننده.

آریاس: کسی که گل به طرف شما پرت میگرد خانم منسیا کورونل است.

پادشاه: زن خوشگلی است، ولی زیباتر از او هم دیده‌ام. در آنجا کسی را دیدم که سر تا پا ملاحظت بود و تو اسمی از او به میان نیاوردی. این زن کیست که توجه مرا از روی بالکن به خود جلب کرد و من کلاهم را برایش از سر برداشتم؟ این زن که بود که چشمانش مثل یوپیتر صاعقه پرتاب میگرد و اشعه مرگبارش را به قلبم میزد آریاس: اسمش خانم دوناستلا تابرا است، و مردم سویل از راه احترام او را ستاره

پادشاه: باید او را خورشید خود بدانند. ... ستاره بختم مرا به سویل آورد. ... دون آریاس، چه راهی میتوانی پیدا کنی که من او را بینم و با او حرف بزنم عجب دیداری که عمق وجودم را مشتعل کرده است.

اما ستلا شیفته سانچو اورتیث است، و در کمال خشم پیشنهاد آریاس را، مبنی بر آنکه حق تقدم با پادشاه است، رد میکند. آریاس به خدمتکار ستلا رشوه میدهد تا پادشاه را به اطاق بانوی خود ببرد. بوستوس، برادر فداکار ستلا، درست به موقع سر میرسد و جلو پادشاه را میگیرد و میخواهد او را بکشد، ولی از مقام سلطنت دچار ترس و رعب میشود و پادشاه را، که خوار و خفیف شده ولی آسیب ندیده است، رها میکند. یک ساعت بعد، پادشاه برفراز دیوار قصر خود جسد خدمتکاری را که رشوه قبول کرده بود میبیند؛ سپس کسی را به سراغ اورتیث میفرستد و از او میپرسد که آیا وفاداری و صداقت او نسبت به پادشاه حد و حصری دارد یا نه و در جواب پاسخی رضایتبخش و غرورآمیز میشنود و از او میخواهد که بوستوس را بکشد. اورتیث با بوستوس مقابل میشود، پیغام ستلا را مبنی بر آنکه او را دوست میدارد و خواستگاری او را میپذیرد میشنود، از بوستوس سپاسگزاری میکند، او را میکشد، و تقریباً دچار حالی جنون آمیز میشود. پادشاه، که از شورش مردم بیم دارد، این حقیقت را که قتل به دستور او صورت گرفته است پنهان میکند. اورتیث دستگیر میشود، و نزدیک است اعدام شود که ستلا به وسایلی او را آزاد میکند. اما داستان دارای پایان خوشی نیست. دو عاشق تصدیق میکنند که آن قتل، عشق آنها را برای همیشه زهرآلود کرده است.

لوپه د وگا پس از آنکه هزار نمایشنامه نوشت، محبوب و معبود مردم مادرید شد، و شریف و وضع لب به تمجید و تحسین او گشودند. پاپ او را در حلقه شهبانان مهماننواز درآورد و درجه اجتهاد در علوم الهی داد. هنگامی که لوپه د وگا در کوچه راه میرفت، گروهی از دوستدارانش دور او حلقه میزدند؛ زنان و کودکان او را میبوسیدند و از او تبرک میخواستند؛ اسم او را روی اسبها و خربزه ها و سیگارها میگذاشتند. یکی از منتقدان، که از کار او عیبجویی کرده بود وحشت داشت که به دست سرسپردگان شاعر به قتل برسد.

با وجود این، لوپه د وگا احساس خوشبختی نمیکرد. وی اگر چه در نتیجه نوشتن نمایشنامه پول خوبی به دست میآورد، همه آن را خرج میکرد؛ و بعد از آن همه موفقیت فقیر بود و مجبور شد از فیلیپ چهارم استمداد کند. پادشاه هم با آنکه ورشکست شده بود، مبلغ قابل ملاحظه‌ای برای او فرستاد. اما سرنوشت فرزندانش بیشتر باعث پریشانی او شد. دخترش مارسلا در زمره راهبه ها درآمد. پسرش لوپه به نیروی دریایی پیوست و در دریا غرق شد، و دختر دیگرش آنتونیا با مردی به نام تونوریو فرار کرد و مقدار زیادی از اشیای قیمتی پدر خود را با خود برد. لوپه د وگا او را به دختری نپذیرفت و تونوریو او را ترک کرد.

شاعر، که این عذابها را به منزله مجازاتهای آسمانی گناهان خود میدانست، در بر روی خویش بست و جراحاتی به بدن خود وارد آورد، به طوری که دیوارهای اطاق از خونش رنگین شدند. در ۲۳ اوت ۱۶۳۵، آخرین شعر خود را تحت عنوان "عصر طلایی" سرود، و چهار روز بعد در هفتاد و دو سالگی درگذشت. نیمی از مردم مادرید در تشییع جنازه او شرکت کردند، و برای آنکه دخترش بتواند از پنجره صومعه خود با پدر وداع گوید، از برابر او نیز گذشتند. تمجید از لوپه د وگا در روی صحنهای عمومی صورت گرفت.

ما مثل ولتر نمیتوانیم لوپه د وگا را با شکسپیر برابر بدانیم، ولی میتوانیم بگوییم که نبوغ سرشار و اشعار پرشور و اخلاق دوستداشتنی او، که از میان صدها نمایشنامه به چشم میخورد، او را به ذروه آن "عصر طلایی" رسانید، جایی که فقط سروانتس و کالدرون میتوانند به پای او برسند.

۷- کالدرون: ۱۶۰۰-۱۶۸۱

عدهای مدت کوتاهی با لوپه د وگا به رقابت پرداختند. گیلین د کاسترو در سال ۱۵۹۱ کتاب جوانی سید را به نظم درآورد، که جمعی آن را بهتر از تقلید مشهوری میدانند که کورنی از روی آن انجام داد. لویس ولث د گوارا، که به وکالت دادگستری اشتغال داشت، مدتها از شغل خود دست کشید و چهارصد نمایشنامه نوشت که یکی از آنها به نام شیطان لنگ در نوشتن کتابی به همین مضمون مورد استفاده لوساژ قرار گرفت. در سال ۱۶۳۰ تیرسو د مولینا در بارسلون کتابی تحت عنوان حقه‌باز سویل و میهمان سنگ نوشت، در آن دون خوان را به عنوان آدمی کفرگو و شهوتپرست معرفی کرد، و زمینه را برای جشن سنگ اثر مولیر، دون جووانی اثر موتسارت، و دون ژوان اثر بایرن فراهم ساخت؛ با این مختصر که گفته شد، میتوانیم به تاثیر عظیمی که درام اسپانیایی در خارج داشت پی ببریم. در سال ۱۸۰۳، شلگل آلمانیها را با اظهار این مطلب که، در درام جدید، کالدرون پس از شکسپیر قرار دارد دچار شگفتی ساخت.

کالدرون، مانند موریلو، از آخرین مشاهیر "عصر طلایی" بود و پس از آن عصر نیز چندی زندگی کرد. وی، که فرزند یکی از وزیران دارایی در عهد فیلیپ دوم و سوم بود، همه معلوماتی را که یسوعیها جایز میدانستند، در سالامانکا فرا گرفت. اهمیتی که ضمن تربیت او به موضوعات مذهبی داده شد در زندگی و کار او تاثیر بسیار کرد. علم حقوق را در سالامانکا فرا گرفت، ولی چون دریافت که میتواند نمایشنامه‌های موفقیت‌آمیزی بنویسد، از ادامه آن علم چشم پوشید. در نمایشنامه‌های که نوشته بود اشارات واضحی به یاوه‌سراییه‌های کشیش مشهوری کرد، و از این رو مدتی به زندان افتاد؛ ولی صیت شهرتش به هه جا رسید.

مجموعه‌های از نمایشنامه‌های او تحت عنوان زندگی رویایی، که در سال ۱۶۳۶ انتشار یافت، باعث تثبیت رهبری او در تئاتر اسپانیایی شد. فیلم در آن سال او را به عنوان درام‌نویس دربار به جای لوپه د وگا برگزید. در سال ۱۶۴۰ به گروهانی از سواران زرهپوش پیوست و بر اثر دلاوری خویش در تاراگونا افتخاراتی کسب کرد. در اسپانیا، مانند کشورهای اسلامی، ادبا نیز غالباً کارهای برجسته انجام میدادند و بدین وسیله یکی از آرزوهای خود را جامه عمل میپوشاندند. اما سلامت کالدرون در نتیجه دو سال جنگ مختل شد، از خدمت نظام کناره گرفت، و قرار شد مبلغی به عنوان مستمری دریافت دارد. کالدرون، بر اثر مصیبتی که دامنگیر فرزندانش شد، به امور مذهبی روی آورد و به صورت یکی از اعضای غیرروحانی فرقه فرانسیسیان درآمد. در سال ۱۶۵۱ جامه کشیشان پوشید، مدت ده سال در ناحیه‌های در تولدو به کار پرداخت، و در این ضمن گاهگاهی نیز نمایشنامه مینوشت. کالدرون، پس از آنکه از همه نعمتهای جهان بهرهمند شد، در هشتاد و یک سالگی درگذشت، و انتظار داشت از اینکه صدها نمایشنامه مقدس نوشته و تنها یک معشوقه اختیار کرده است، پاداشی بزرگ بیابد.

درامهای مذهبی او از بهترین آثارش محسوب میشوند، زیرا قدرت غزلسرایی وی بر اثر خلوص نیتی که داشت تقویت میشد. درامهای غیرمذهبی او مدتی دراز بیش از درامهای لوپه د وگا داری شهرت بینالمللی بودند، زیرا وی از لحاظ شعر به پایه او میرسید، و از نظر فکر بر او تفوق داشت. و اگر چه آن سرزندگی و تنوع شگفتانگیز لوپه د وگا را نداشت، نمایشنامه‌هایش حاکی از ذوق و مهارت او در نمایشنامه‌های ماجراجویانه بودند. تنها کسی میتواند آثار او را بخوبی درک کند که با زبان کاستیلی آشنایی داشته باشد، ولی میبینیم که دو شاعر انگلیسی نبوغ او را درک کردند و کوشیدند که آثار او را از لفافه زبان بیرون آورند. شلی، که درباره کالدرون با شلگل همعقیده بود، ترجمه آزادی از بعضی قسمتهای جادوگر شگفتانگیز انجام داد. و ادوارد فیتز جراللد در شش درام اثر کالدرون سعی کرد کاری را که شش سال بعد در کمال موفقیت درباره رباعیات خیام انجام داد، در مورد کالدرون نیز انجام دهد، ولی در این کار توفیق نیافت.

جادوگر شگفتانگیز نوعی از افسانه "فاوست" است، قبرسی که دانشمندی مشهور از شهر انطاکیه است دوئلی را که میان دو تن از دانشجویانش بر سر عشق خوستینا در گرفته است قطع میکند و موافقت آنان را به دست می‌آورد تا برای دانستن عقیده خوستینا درباره آنها به نزد او برود. اما خود، پس از دیدن این دختر، شیفته و فریفته او میشود.

دختر او را به خواری از نزد خود طرد میکند، ولی دلش مشتاق اوست. آن دو دانشجو نیز، که طرد شده‌اند، خود را با محبت لیویا خواهر خوستینا تسلی میدهند. لکن قبرسی نمیتواند گریبان خاطر را از چنگ عشق خوستینا برهاند، و میگوید:

او آنچنان زیبا بود ... و من، در میان عشق و حسد، از بیم و امید به خود میپیچیم، هرچند این وضع به نظر ناشایسته بیاید.

آن سان به تلخی میزیم که حاضرم روحم را برای همیشه به جوهر منفور دوزخ تسلیم کنم و مجازات بینم و ضعیف شوم، به شرط آنکه این زن از آن من باشد.

شیطان در پاسخ میگوید که من این شرط را میپذیرم، ولی خوستینا حاضر نمیشود. سرانجام شیطان او را به نزد قبرسی میآورد. اما به محض آنکه این دانشمند میخواهد او را در آغوش گیرد، نقاب خوستینا به کنار میرود و زیر آن جمجمهای ظاهر میشود. شیطان اعتراف میکند که فقط قدرت عیسی است که میتواند با او چنین نیرنگی بازی کند. در پایان، هنگامی که قبرسی و خوستینا مانند عیسویان شربت شهادت مینوشند، خوستینا به عشق خود اعتراف میکند.

در میان نمایشنامه هایی که توسط فیتز جرالده ترجمه شدهاند، شهردار تالامیا، به سبب تفوق فنی آن، بیشتر از همه مورد تحسین قرار گرفته است. ولی زندگی رویایی مفاهیم عمیقتری دارد. این نمایشنامه موضوعات قدیمی عشق و شرافت را به کنار مینهد، و تقریباً مسئلهای شرقی را بر روی صحنه میآورد، بدین مضمون که: حوادث و پیروزیهای زندگی تا چه اندازه پایدار و حقیقی هستند؟ آیا اینها توهمات ظاهری و قسمتی از حجابی هستند که حقیقت اساسی و دایمی را میپوشانند در این نمایشنامه چنین آمده است که باسیلیوس، پادشاه لهستان، کودک خود را، که بتازگی تولد یافته است، به زندان میافکند، زیرا اخترشناسان چنین گفتهاند که آن کودک علیه پدر سر به شورش برخواهد داشت. سپس او را، که سیگیسموند نام دارد، در غل و زنجیر، میان جانواران جنگلی رها میکنند، و او در حالی که از هر جانور رام نشده دیگری درندهتر است، بزرگ میشود و به صورت مردی درمیآید. پادشاه سالخورده، که از کار خویش پشیمان شده است، فرزند را به شرکت در حکومت دعوت میکند. ولی سیگیسموند، که برای سلطنت تربیت نشده است، چنان بیفکرانه رفتار میکند که مجبور میشوند او را به اطاعت وادارند، و هنگامی که به خود میآید، میبیند که در غاری در میان جنگل است و غل و زنجیر برپا دارد. سپس به او میگویند که فرمانروایی اخیر او خواب پریشانی بیش نبوده است؛ او که این موضوع را باور کرده است مانند ریچارد دوم ۱ که

(۱) در اثری به همین نام از شکسپیر. م.

پیداست که در روشنایی ناپایدار این جهان، زیستن جز خواب دیدن نیست، بشر خود را در خواب میبیند، و هنگامی بیدار میشود که پرتو بامدادی و اسرار آمیز مرگ بر او میتابد.

پادشاهی خواب میبیند که پادشاه است و در این وضع موهوم با قدرتی شاهانه زندگی و فرمانروایی میکند، فریادهای شوقی که در پیرامون او شنیده میشوند چون از هوا زاده شدهاند به هوا پرواز میکنند.

و مرگ، غرور و جلال او را به صورت خاکستر درمیآورد (چه سرنوشت غمانگیزی) کیست که حاضر شود تاج شاهی بر سر نگاه دارد و حال آنکه میبیند باید در خوابی در آن سوی دروازه مرگ بیدار شود.

در حقیقت، در سراسر جهان، همگی، هر اصل و نسبی داشته باشند، خواب میبینند، زندگی چیست چیزی است که فقط به نظر میرسد، سرابی است که به دروغ میدرخشد.

نشاطی خیالی و آسایشی فریبنده است، زیرا زندگی خوابی بیش نیست، و حتی رویاها خوابی بیش نیستند. سپس، به وسیله تغییر دیگری که علت آن به طور کافی ذکر نشده است، سیگسموند از حالت توحش بیرون میآید و، هنگامی که در نتیجه وقوع انقلاب به سلطنت میرسد، پادشاه عادل می شود و از این حقیقت آگاه است که این مقام منبع نیز خوابی بیش نیست، و در دریای کفآلود زندگی حباب ناپایداری است.

در این نمایشنامه سخنهایی که گفته میشوند، به طور خستهکنندهای طولانی هستند و عبارات تفننی بسیاری به سبک گونگورا در آن یافت میشوند، ولی آن را نمایشنامههای بزرگ میتوان دانست که در آن عمل با فکر توأم شده است، و هیجانی دراماتیک تا پایان آن باقی است. اگر وطن ما در جای دیگری بود و به شیوه دیگری تعلیم یافته بودیم و میتوانستیم کاستیلی را بفهمیم، احتمالاً این نمایشنامه را یکی از بزرگترین نمایشنامه های جهان میدانستیم. محال است که اکنون بتوانیم خود را با قوه تخیل از زندان زمان و مکان نجات دهیم و دریابیم که درام در اسپانیا در قرن هفدهم چه اثر و محبوبیتی داشت. در ایتالیا این گونه درام تقریباً

درام رومی را از روی صحنه بیرون کرد. در فرانسه زمینهای برای آثار هاردی، کورنی، مولیر، و عدهای دیگر فراهم ساخت؛ قالب تراژدیهای فرانسه را پیش از راسین ریخت؛ و به اصول شرافت، فصاحت، و بلاغت اهمیت بسیار بخشید. هنگامی که تاثیر سروانتس و سایر داستاننویسان اسپانیایی را در آثار لو ساژ، دفو، فیلدینگ، و سمولت، و از طریق آنها در کارهای دیکنز و ثکری میبینیم، و هنگامی که هنر عصر الیزابت را در انگلستان و حتی هنر فرانسه آن زمان را با معماری، مجسمهسازی، و نقاشی اسپانیا در دوره عظمتش مقایسه میکنیم، درمییابیم که چرا اقوام اسپانیاییزبان دنیا میراث و خون خود را مهمتر از همه چیز میدانند.

ص: ۳۷۰

I- یک هنر و هزار نمونه

در زمانی که انگلستان به جای اسپانیا بر دریاها تسلط یافت، و فرانسه به تفوق اسپانیا در خشکی پایان داد، و هنگامی که به نظر میرسید همه امور مادی اسپانیا به ناکامی و ورشکستگی منجر خواهد شد، این کشور چگونه توانست کلیسای بزرگ سگوویا را بسازد، مجسمه سازانی مانند ارناندث و مونتانس در دامان خود پرورد، و مشوق ال گرکو، ثورباران، ولاسکوئز و موریلو شود آیا علت آن بود که هنوز کلیسا ثروت داشت، دربار اسپانیا پول فراوان خرج میکرد، طلای امریکا هنوز به سوی سویل سرازیر میشد، و هنرمندان اسپانیایی، در نتیجه نیروی ایمان و دستمزد، هنوز احساس میکردند که دوره عظمت کاملاً به پایان نرسیده است

اما در معماری عظمت کمتر از همه به چشم میخورد، زیرا در اینجا پیروزیهای گذشته با نیازمندیهای مذهبی تلاقی میکرد. در سویل، کلیسا با ساختن جای ناقوسی بر فراز مناره‌های که متعلق به مسلمانان بود و زیبایی خیرالدا را تکمیل میکرد، غلبه خود را بر مسلمانان اسپانیا پایدار ساخت (۱۵۶۷) و سال بعد بارتولومه مورل مجسمه‌های به نام "لافه" (ایمان) ساخت که یک تن وزن داشت و، با وجود این، به اندازه‌های خوب نصب شده بود که با هر نسیمی میچرخید و قلمرو احترام‌آمیز خود را بررسی میکرد. در والیادولید، خوان د اررا، معمار اسکوریال در سال ۱۵۸۵ شروع به ساختن کلیسای پرابهت آسونسیون کرد. ولی مساحت آن را چنان بزرگ گرفت که هنوز هم قسمتی از آن مفروش نشده است. در تپهای که مشرف بر سگوویاست، معماران و صنعتگران در سال ۱۵۲۲ شروع به ساختن کلیسای عظیمی کردند که حاکی از ایمان تغییرناپذیر و شدید اسپانیاییهاست. در سالامانکا، خوان گومت د مورا مدرسه بزرگی برای استفاده یسوعیها به سبک پالادیو ساخت. (۱۶۱۷-۱۷۵۵) اما اسپانیا نیز غیرمذهبی میشد، و قصرها و همچنین کلیساها احتیاج به هنر داشت. در آرانخوئث، فیلیپ دوم قصری تابستانی برای اقامت خود ساخت (۱۵۷۵) تا باغهای خنک آن او

را از عذاب گرما و ابهت اسکوریال برهاند. فیلیپ سوم نیز قصر ال پار دو را به آن افزود، "تالار سفیران" این قصر به سبب چلچراغهایی که در آن آویخته شده‌اند، شهرت دارد. فیلیپ چهارم و اولیواریس با ساختن باغی جهت تفریح خویش در قسمت دروازه خاوری مادرید، زمینهای برای ایجاد قصر ورسای فراهم آوردند. در تماشاخانه‌های که در آنجا درست کردند، بسیاری از نمایشنامه‌های لویه د وگا و کالدرون روی صحنه آمدند. در این عصر، در لئون و آستورگا ساختمانهای با شکوهی جهت اداره شهرداری ساخته شدند، و یکی از آنها، که در تولدو واقع است. به وسیله ال گرکو طراحی شد.

مجسمه‌سازی از لحاظ شکل و حالت روی هم رفته کاملاً کلیسایی بود، سبک گوتیک در نتیجه تاثیر هنر اسپانیایی و تزئینات باروک تغییر یافت. ولی ساختن مجسمه‌های نیمتنه، که در ایتالیا محبوبیت داشت، در اسپانیا تقریباً مثل کشورهای اسلامی ممنوع بود. نقاشان و حتی استادانی مانند ثورباران و موریلو مساعی خود را در این راه به کار میبردند که مجسمه‌ها را طوری بسازند که عابدان به واقعیت مصلوب شدن‌ها و شهادت‌ها پیبرند. تقریباً همه مجسمه‌ها را با چوبهای چندرنگی میساختند. سرویلیام سترلینگ مکسول، دانشمند اسکاتلندی که هنر اسپانیایی را دوست میداشت و درباره آن مطالبی نوشته است، معتقد بود که خوان د خونی "بهترین مجسمه‌ساز اسپانیاست".

خوان با ساختن محرابی در کلیسای نوئسترا سنیورا د لا آنتیگوا در والیادولید، و مجسمه‌های به نام "مادر غمگین" ۱ در کلیسای دیگری در این شهر، به شهرت رسید. مردم از مشاهده این مجسمه چنان شاد شدند که بر اثر شدت ایمان خود تقاضا کردند به آنها اجازه داده شود جامهای فاخر بر تن آن کنند. اسپانیاییها به گرگوریو ارناندث بیشتر اهمیت میدهند.

او نیز در والیادولید مجسمه‌های به نام "مادر غمگین" ساخت و با نوعی واقعگرایی، که صفت اختصاصی او بود، لکه‌های خون را روی جامه او نشان داد و، از شیشه، قطرات اشکی روی صورت او ظاهر ساخت. این "مادر غمگین"، که مسیح محتضر را در دامن دارد، به منزله نقطه اعتلای مجسمه‌سازی اسپانیا در این دوره به شمار میرود.

بزرگترین این مجسمه‌سازان خوان مارتینث مونتانس بود. وی هنگامی که هجده سال بیش نداشت، به اتفاق زن خود به صومعه‌های در سویل رفت و مجسمه‌های از حضرت مریم به آن تقدیم کرد، و در عوض به او اجازه داده شد که همیشه بدون پرداخت پولی در آنجا مقیم شود. مونتانس یسوعیها را با ساختن مجسمه‌هایی از قدیس ایگناتیوس و قدیس گزایه مشعوف کرد و با مجسمه‌های از قدیس هیرونوموس، راهبان فرقه منسوب به این قدیس را خشنود ساخت. در کلیسای جامع سویل هنوز اثری از او به نام "صلیب" باقی است که، به عقیده یکی از تاریخ‌نویسان، "شاید عالیت‌ترین نمایش از پیروزی الاهی" به شمار آید. هنگامی که پاپ پاولوس پنجم، بر اثر تقاضاهای مردم، کاتولیکها را ملزم به معتقد بودن به اصل آبستنی معصومانه حضرت مریم کرد، اسپانیاییها بیش از همه شاد شدند، زیرا مانند فرانسویها به حضرت مریم بیش از همه اهمیت میدادند. مونتانس در این هنگام شاهکاری ساخت که اکنون در کلیسای جامع سویل موجود است، و آن عبارت است از مجسمه حضرت مریم که مشغول تفکر درباره راز رهایی خود از گناهکاری ذاتی است. این مجسمه نیز، اگر چه از شاهکارهای مجسمه‌سازی در جهان محسوب میشود، انسان را به یاد دوشیزهای اندلسی میاندازد که، با آنکه کمی زیر بار جامه خم شده است، بیش از اندازه آرام و راضی است.

(۱) مقصود از مادر غمگین، حضرت مریم است. م.

ص: ۳۷۲

اگر بخواهیم حق مطلب را، ولو به اختصار، درباره هنر اسپانیا ادا کنیم، باید از افتخارات کوچکتر آن نیز نامی به میان آوریم، مانند: طارمیها، شباکها، و دروازه های آهنین یا مفرغی، چوبکاری در پشت محراب کلیساها و جاهای همسرایان، نظیر آنچه پدر و دنا در کلیسای جامع مالاگا ساخته است؛ چراغها، صلیبها، جامهای مخصوص شراب، ظرفهای مخصوص نان در مراسم عشای ربانی و سایانهایی که در آنها طلا و نقره به کار بردهاند، مانند "کوستودویا"های خوان د آرفه که شهرت جهانی دارند؛ مجسمه های سفالی رنگین از چوب، عاج، مرمر سفید و مفرغ، ملیلهدوزیها و پارچه های زربفتی که مایه زیبایی محرابها و زنان بود؛ و شیشه های لعابی بارسلون و ظرفهای پوشیده از قلع تالاورا.

پیش از ولاسکوئز، کلیسا تقریباً تنها حامی و داور تابلوهای نقاشی بود. هیجان غمانگیز اسپانیاییها در مورد ایمان و مسائل مذهبی، که شاید بتوان گفت انعکاسی از صخره های تیره و گرمای شدید آن منطقه بود، مانع از آن شده است که خوشدلی، نرمش یا ظرافت، و سلیقه در موضوع هنر راه یابد. کلیسا با ساختن مجسمه های عریان، مناظر طبیعی، و تصویرها مخالف بود و از نوعی واقعگرایی جانبداری میکرد که در آن جنبه های وحشتآور ایمان بیش از جنبه های تسلیبخش آن اهمیت داشتند. کلیسا معتقد بود که عکسها باید مسبب ایمان باشند، و تصویرهای شورانگیز باید با شدت بسیار روح ایمان را در افراد برانگیزند. سرانجام، خود نقاشان خوابهایی میدیدند و ادعا میکردند که از طرف خداوند الهام یافتهاند. فیلیپ دوم در حمایت از نقاشان با کلیسا رقابت میکرد، ولی موضوعها همه به صورت مذهبی باقی ماندند. هنگامی که اشراف دستور میدادند تصویرهایی برای آنها ساخته شود، معمولاً همان قاعده را رعایت میکردند. تنها در زمان ولاسکوئز و فیلیپ چهارم بود که کشیدن تصاویر غیرمذهبی معمول شد. بعضی از نفوذهای بیگانگان نیز باعث تغییراتی در نظر کلیسا نسبت به نقاشی شد. کاردوتچی، تسوتکارو، و هجده تن دیگر از نقاشان ایتالیایی هنر اسپانیایی را به صورت آرامتر و دلپذیرتری درآوردند. آنتونیس مور در سال ۱۵۷۲ از فلورانس به اسپانیا رفت نقاشان اسپانیایی که از فروبومان دیدن میکردند، تحت تاثیر سبک وندایک قرار میگرفتند، و خود روبنس، که در سال ۱۶۰۳ به مادرید رفت، از هنرمندان اسپانیا خواهش کرد که، به جای آنکه به مرگ توجه داشته باشند، جنبه های حیاتی را بیشتر بنگرند.

گذشته از چهار استادی که در این عصر در نقاشی اسپانیایی تسلط داشتند، عده دیگری نیز دیده میشدند که در درجه دوم اهمیت بودند، مانند آلونسو سانچز کونلو که تک چهره هایی به سبک هلندی از ولیعهد فیلیپ دوم، به نام دون کارلوس، و خواهرش ایزابل کشید، شاگرد کونلو، به نام خوان پانتوخا د لاکروز، که تک چهره غمانگیزی از فیلیپ دوم و تصویر ظاهرا جاندار از قدیس آوگوستینوس به جای نهاده است؛ ریالتا، که سبک سایه روشن به کار میبرد، و فرانسیسکو پاچکو، که معلم ولاسکوئز بود و دختر خود را به او داد و اصول نقاشی اسپانیایی را در کتابی تحت عنوان "هنر نقاشی" نگاشت (۱۶۴۹). به عقیده او هدف عمده هنر باید این باشد که مردم به تقوا و پرهیزگاری راغب و به خداوند متمایل شوند. در سال ۱۶۱۱، پاچکو با ال گرکو در تولدو ملاقات کرد و تابلوهای او را طرحهای ناهنجاری نامید. بگذارید ببینیم تا چه اندازه حق دارد.

ال گرکو در جزیره کرت، که مولدش بود، خود را کوریاکوس تئوتو کوپولوس (به معنی "خداداد") مینامید، در ایتالیا به دومینیکو تئوتو کوپولوس و در اسپانیا به دومینگو تئوتو کوپولی موسوم بود، خودش با حروف یونانی دومینیکو تئوتو کوپولوس امضا میکرد. روزگار نام او را به ال گرکو خلاصه کرده است، و آن لقبی است که در اسپانیا به او داده‌اند. از زندگی او در کرت اطلاعی در دست نداریم. احتمال دارد که اجداد او پس از تسلط ترکان عثمانی بر قسطنطنیه (۱۴۵۳)، از آن شهر به کرت مهاجرت کرده باشند. در هر صورت او در کرت و بعداً در ونیز تحت تاثیر موزائیکهای روم شرقی قرار گرفت. در زمان او کرت به ونیز تعلق داشت. طبیعی است که این هنرمند جوان، پس از آنکه از رونق نقاشی در ونیز آگاهی یافت، با شور و هیجان بسیار سوار کشتی شد، به آن شهر رفت، و احتمالاً به جمع یونانیان در آن محیط بینالمللی پیوست، مدت دو یا سه سال نزد تیسین شاگردی کرد، و طرفدار تینتورتو شد که تصویر عده زیادی را در یک تابلو میکشید، و مانند این استاد به لباسهای رنگین و گرانبها علاقه یافت. مدتی نیز با خشوع و خضوعی صبورانه از نقاشیهای مشهور ونیز، ردجوامیلیا، پارما، و فلورانس تقلید کرد، و اندکی پیش از مرگ میکلائز، وارد رم شد. (۱۵۶۴) نخستین اطلاع قطعی که از او داریم در نامه‌ای است که در رم در تاریخ ۱۶ نوامبر ۱۵۷۰ توسط جولیو کلویو به آلساندرو فارنزه بدین مضمون نوشته شده است:

مرد جوانی که شاگرد تیسین بوده و به عقیده من نقاش با استعدادی است از کاندیا وارد رم شده است. ... او از خود تصویری کشیده است که مورد تحسین و تمجید همه نقاشان رم واقع شده است. میل دارم که تحت حمایت آن جناب مستطاب قرار گیرد، و برای تامین مخارجش فقط اتاقی در قصر فارنزه به او داده شود.

کاردینال با این پیشنهاد موافقت کرد، و ال گرکو، به پاداش آن، تصویری استادانه از کلویو کشید. هنگامی که بر سر تصویرهای عریانی که میکلائز در تابلو واپسین داوری کشیده بود بحث در گرفت، ال گرکو حاضر شد که اگر همه آن را پایین بیاورند، خودش به جای آن تصویرهایی به همان خوبی ولی پوشیده‌تر بکشد. از این رو مقام او در نظر هنرمندان رم پایین آمد. بعضی از اسقفهای اسپانیایی که در رم بودند به او گفتند که فیلیپ دوم دنبال نقاشانی میگردد که در قصر اسکوریال برای او تصویرهایی بکشند. از این رو ال گرکو در سال ۱۵۷۲ به اسپانیا رفت و گرد و غبار رم را از کفشهای خود پاک کرد، ولی مانند نقاشان ایتالیایی به کشیدن تصویرهای کج و معوج عادت کرده بود.

از این تاریخ تا سال ۱۵۷۵ اطلاعی از او در دست نداریم، تا اینکه در این سال او را

مشغول طرح و تزئین کلیسای سانتو دومینگو ال آنتیگوئو در تولدو، یعنی پایتخت مذهبی اسپانیا، میبینیم. در محراب این کلیسا، ال گرکو تابلویی عالی تحت عنوان صعود مریم به آسمان کشید که اکنون در موزه هنر در شیکاگو مقامی بزرگ دارد. این تابلو تا اندازه‌های مبتنی بر تصویر مشابهی است که تیسین در فراری در ونیز کشیده است و در آن، به سبک ایتالیایی، جوانانی سالم و پیرانی با عظمت دیده میشوند. در تولدو، ال گرکو تابلویی عالی تحت عنوان بیرون آوردن جامه‌های خداوند کشید. هیئتی که برای داوری درباره آن تصویر معین شده بود، شکایت داشت که جامه مسیح بیش از اندازه قرمز است و زنانی که در قسمت تحتانی چپ دیده میشوند، "یعنی سه مریم"، نباید در این محل باشند، زیرا در انجیل آمده است که آنها از دور به مسیح مینگریستند. با وجود این، قاضیها اظهار داشتند که ارزش آن تابلو را نمیتوانند تعیین کنند، زیرا بهای آن بیش از اندازه است. یکی از آن سه مریم، معشوقه خود ال گرکو بود و او همان است که چهره غمگین و زیبایش در بسیاری از تابلوهایی که هنرمند از حضرت مریم کشیده است دیده میشود. ال گرکو با وجود وفاداری نسبت به این زن و کلیسا هرگز با او ازدواج نکرد. این عمل طبق یکی از رسوم دیرین اسپانیا نبود، ولی شیوهای بود که از مدتی پیش در کارگاه‌های هنرمندان دیده میشد.

یکی از نویسندگان نسل بعد به نام خوسه مارتینث چنین نوشته است:

ال گرکو پس از اقامت در تولدو چنان سبک عجیب و غریبی بوجود آورد که تا امروز چیزی نظیر آن دیده نشده است، و اگر بخواهیم درباره آن بحث کنیم، باعث آشفتگی حواس عاقلان خواهد شد. ... ال گرکو اظهار میداشت که هیچ چیز برتر از کارهای او نیست. ... طبیعت او نیز مانند نقاشیهایش عجیب بود. ... وی عادت داشت بگوید که هیچ قیمتی نمیتوان برای آثارش تعیین کرد، و بدین ترتیب آنها را به گروگان به خریداران آنها میداد، و آنها نیز، با کمال میل و رغبت، هر مبلغی را که پیشنهاد میکرد به او میپرداختند. ... ال گرکو هنرمندی مشهور و ناطقی زبردست بود. اما زیاد شاگرد نداشت، زیرا کسی حاضر نمیشد که از سبک عجیب و خودسرانه او، که فقط برای خودش خوب بود، پیروی کند.

در اواخر سال ۱۵۸۰، فیلیپ دوم کسی را به سراغ ال گرکو فرستاد و از او خواست تابلویی تحت عنوان سن موریس ولژیون تب بسازد. او نیز، پس از چهار سال زحمت، نتیجه کار خود را به پادشاه عرضه داشت. فیلیپ چنین عقیده داشت که گروهبندی شکلها گیج کننده است، و اگر چه بهای آن تابلو را پرداخت، آن را نپذیرفت.

ال گرکو رنجور و متاسف به تولدو بازگشت و، تا آنجا که میدانیم، دیگر از این شهر بیرون نیامد. شاید هم این طور بهتر بود، زیرا توانست تابع امیال خود باشد.

ال گرکو، گویا از راه انتقام، تابلو بسیار معروفی برای کلیسای سانتو تومه ساخت که یکی از شاهکارهای هنری به شمار میرود. در قرارداد چنین ذکر شده بود که او باید روحانیانی

*****تصویر

متن زیر تصویر: ال گرکو: صعود مریم به آسمان. موزه هنر شیکاگو

را نشان دهد که بر طبق سنت در مراسمی شرکت کرده‌اند. و در آن قدیسین برای تدفین کنت اورگاز از آسمان فرود آمده‌اند. همچنین باید قدیس ستفان و قدیس آوگوستینوس را در جامه اسقفان نشان دهد که جسد او را در میان گروه محترمی از اعیان و اشراف در گور میگذارند، و بر فراز آنها آسمان را نشان دهد که گشوده میشود و حضرت مسیح را با همه جلال و عظمتش ظاهر میکند. همه این شرطها عملی شدند، و بیش از آن نیز انجام گرفت، زیرا هر سری که در آنجاست تصویر کاملی است، و جامه‌ها مجموعه شگفت‌انگیزی از طلا و رنگهای سبز و سفیدند و سلاح مرصع کنت اورگاز در نور میدرخشد. ال گرکو برای آنکه کار بیشتری انجام دهد، تصویر خود را نیز پشت سر قدیس ستفان کشید. شاهکار این شاهکار عبارت از تصویر قدیس آوگوستینوس است که ریش دارد و کلاه اسقفان را بر سر نهاده است. آیا باید آن جسد زیبا را ترجیح دهیم، یا چهره دوستداشتنی قدیس ستفان را، یا کشیش سرتاسی را که مشغول خواندن دعا به هنگام تدفین است یا خورخه مانوئل فرزند هشت ساله ال گرکو را که در کمال افتخار مشعلی در دست گرفته و سر دستمالی را از جیب خود بیرون گذاشته تا امضای ال گرکو روی آن به چشم بخورد.

در کتاب تاریخ تولدو (۱۶۱۲)، اثر فرانسیسکو د پیزا، آنچه حدس میزدیم آمده است: این "تدفین کنت اورگاز" یکی از زیباترین تابلوها در سراسر اسپانیاست. مردم از کشورهای خارجی برای دیدن آن می‌آیند و از آن تمجید مخصوصی میکنند؛ اهالی تولدو، بدون آنکه از دیدن آن خسته شوند، همیشه در آن چیزهای تازه‌ای میبینند و به آن خیره میشوند، تصویر بسیاری از افراد مشهور زمان در آن به طرزی واقعی کشیده شده است. با وجود این، شورای کلیسا، که در محل تشکیل میشد، بر سر دستمزد ال گرکو با او چانه زد، و این هنرمند عصبانی یونانی به دربار شکایت برد و در مرافعه موفق شد و معادل ۲,۰۰۰ دلار امروزی دریافت داشت.

ال گرکو در این هنگام سفارشهای بسیاری دریافت داشت. او دیگر به ارزش خود پی برده بود و در فکر تیسین و تینتورتو نبود؛ او در امتداد دادن و دراز کردن شکلها دست به تجربه زد، نه از آن لحاظ که در بینایی او نقصی وجود داشت، بلکه از آن رو که تصور میکرد بدین وسیله ارتقای روحانی شکلها را بهتر میتواند مجسم سازد، یعنی نشان دهد که بدنها در نتیجه روحهایی که به سوی آسمان متمایلند دراز و طولانی شده‌اند. در تابلوهای قدیس اندرو و قدیس فرانسیس، که در موزه پرادو مضبوطند، لاغری آنها به نظر نامفهوم می‌آید، مگر آنکه به رمزی که ال گرکو به کار برده است پی ببریم و به خاطر آوریم که مجسمه‌هایی را که به سبک گوتیک میساختند، به سبب محدودیتهایی که در معماری وجود داشت، لاغر نشان میدادند. هنگامی که به تصویر قدیس ایلدونسو، که برای بیمارستان کاریداد در ایلکاس کشیده شده است، برمیخوریم، همه این عیوب را فراموش میکنیم. در اینجا، در روح واجبالاحترام، فکر مشغول، چهره مرتاضانه، موهای سفید و کم پشت، و دستهای ظریف این اسقف قرون وسطایی

****تصویر

متن زیر تصویر: ال گرکو: مراسم تدفین کنت اورگاز، کلیسای سانتو تومه، تولدو، اسپانیا

عمیقترین افکار و عقاید ال گرکو را درک میکنیم. "همین یک تصویر جبران مخارج سفر اسپانیا را میکند".

از معلومات مختصری که درباره زندگی ال گرکو داریم نمیتوانیم درک کنیم که او مانند اسپانیاییها مردی عابد و پارسا بوده است یا نه؛ به نظر میآید که این هنرمند به عیش و نوش بیش از زهد و تقدس تمایل داشته است.

هنگامی که تابلو خاندان مقدس را برای بیمارستان تاورا کشید، به جای آنکه نشان دهد که حضرت مریم دارای عواطف مادرانه است، او را با زیبایی غیر روحانی مجسم کرد. تابلو مصلوب شدن مسیح، اگرچه از لحاظ تشریح استادانه است، احساسات ما را برنمیانگیزد؛ گرونوالد آن تراژدی را عمیقتر احساس کرد. ال گرکو در تابلوهای مذهبی خود مهارت خویش را بهتر نشان داده است، چنانکه خود را با ریش سفید و سر طاس در عید پنجاهه مجسم کرده است. در شهری که پر از روحانیون عالیمقام بود، وی میتوانست به آسانی اشخاص مهم را راضی کند که تصویرشان را بکشد، مانند دوست او پاراویسینو، که نیمی از چهره او علامت استادی و نیمی دیگر حاکی از کنجکاوی بود، یا رئیس دستگاه نفتیش افکار، کاردینال نینو د گوارا. این تصویر به خوبی تصویر اینو کنتیوس دهم اثر ولاسکوئز نیست. خود ال گرکو تابلو بهتری از کاردینال تاورا کشید که چهره استخوانی و چشمان ملالآور او بار دیگر عقیده‌های را که این هنرمند درباره تقدس کلیسایی داشت ثابت میکند. اما بهترین تابلوهای او آنهایی هستند که از برادران کووارویاس کشیده است؛ یکی از آنها، که آنتونیو نام دارد خاکستری موی و سرد و خسته و با گذشت است، دیگری به نام دیگو جامهای کشیشی دربر دارد، ولی به نظر میرسد که بیشتر دنیوی و خوش مشرب و کاملاً سرحال است. تنها چند تابلو اثر رامبران و تیسین و همچنین تابلو یولیوس دوم اثر رافائل از این تصویر استادانه بهترند.

این تابلو جزو ذخایری است که در موزه کازا دل گرکو در تولدو گردآوری شده است. تابلو نقشه تولدو نیز در اینجا دیده میشود که در آن هنرمند گویی از فراز ابر همه شهر و تپه‌های آن را بررسی میکند. ال گرکو در اواخر عصر نیز همین جنبه را در منظرهای از تولدو (نیویورک) در زیر آسمانی طوفانی نشان میدهد. این تابلو به سبک امپرسیونیستهای آینده و کاملاً برخلاف واقعگرایی است. در سال ۱۶۰۰ این "مرد یونانی" یکی از معروفترین اهالی این شهر بود. همه او را به سبب اخلاق غرورآمیز و بلهوسانه‌اش میشناختند، و میگفتند که او رازوری است که به پول علاقه دارد، و بیست و چهار اطاق را در قصری قدیمی اشغال کرده است، رامشگران را دعوت میکند که بر سر میز غذای او بنوازند، روشنفکران تولدو را به دور خود گرد میآورد، و خود به عنوان "فیلسوفی برجسته" به شمار میرود. در حدود سال ۱۶۰۵ تابلویی کشید که میگویند از خود اوست، و در این تصویر موی سرش تنک و خاکستری و خود او تقریباً فرسوده است. در سال ۱۶۱۱ پاچکو ملاحظه کرد که او از شدت ضعف قادر به راه

رفتن نیست. وی اگر چه هنوز بیست و چهار اطاق در اختیار داشت، قادر به پرداخت قرضهای خود نبود، و انجمن شهرداری پیوسته مبالغ قابل ملاحظه‌ای به او میداد. ال گرکو در ۱۶۱۴ در هفتاد و سه سالگی درگذشت.

پس از مرگش، مقام او در جهان هنر دستخوش ترقی و تنزل شد. گونگورا غزلی در ستایش او سرود، ولاسکوئز نبوغ او را تصدیق کرد، ولی هنر شگفتانگیز او باعث تقلید نشد و مکتبی به وجود نیاورد. تا سال ۱۶۵۰ شهرت ولاسکوئز موجب فراموشی او شد، و تا دو قرن به کلی از خاطرها رفت. سپس دلا کروا او را کشف کرد، و دگا، مانه، و سزان از سبکی که او در نمایاندن حالات داشت پیروی کردند. وان گوگ و گوگن او را موجد مکتب خود دانستند. در سال ۱۹۰۷، یولیوس مایر گریفه کتابی تحت عنوان مسافرت به اسپانیا نوشت و در آن مقام ال گرکو را در نقاشی اسپانیا به مراتب بالاتر از مقام ولاسکوئز دانست. کم و زیاد شدن شهرت دوامی ندارد، زیرا تابع "سلیقه‌های عجیب و غریب است". اما ال گرکو قرن‌ها به عنوان نمونه تشویق‌آمیز هنرمندی به شمار خواهد آمد که از اشیا فراتر رفت، به افکار و احساسات دست یافت، از بدن‌ها جلوتر رفت، و به روحها رسید.

III - ثورباران: ۱۵۹۸-۱۶۶۴

پس از ال گرکو، تا یک نسل، نقاشانی در اسپانیا ظهور کردند که بهترین مساعی خود را به کار بردند و ناپدید شدند. سپس تقریباً ناگهانی ثورباران و ولاسکوئز اسپانیا را پر از تابلوهای خود کردند. این دو نفر مدت سی سال به منزله مکمل یکدیگر بودند. ثورباران مانند راهبی نقاشی میکرد که از خوف به عبادت پرداخته و به خدا نزدیک شده باشد، ولاسکوئز در امور غیر مذهبی پیش میرفت و نظیر پادشاه وقت بود.

ثورباران در ۷ نوامبر ۱۵۹۸ در فوئنته د کانتوس در جنوب اسپانیا دیده به جهان گشود. پدرش دکانداری بود که تا اندازه‌ای از مال دنیا بهره داشت، و توانست او را جهت پرورش استعدادش به سویل بفرستد. وی پس از دو سال تحصیل، نخستین تابلو خود را تحت عنوان "آبستنی معصومانه مریم" ساخت که نزدیک بود باعث خرابی کار او شود.

سال بعد به لرما، که در بیست و چهار کیلومتری زادگاهش بود، رفت. در آن حوالی صومعه و کلیسا و جای انزوا بهوفور یافت میشد. ثورباران از دیدن آنها الهام گرفت و مامور شد که چند تابلو بکشد. در این حدود بود که با ماریا پرث ازدواج کرد. این زن نه سال از او مستتر بود، و مقصود از این زناشویی این بود که فرزند نامشروع آنها مشروع شود. ولی این زن دو سال بعد درگذشت. در سال ۱۶۲۵ ثورباران با بیوه‌زنی ازدواج کرد که ده سال مستتر از خود او بود. ولی ثروت قابل ملاحظه‌ای داشت. این زن برای او شش فرزند آورد که پنج تا از آنها در کودکی درگذشتند. ثورباران پس از مرگ او با بیوه‌زن ثروتمندی ازدواج کرد که او نیز شش فرزند برای او آورد و پنج تا از آنها مردند. عشق میکوشید که یک قدم جلوتر از مرگ بردارد.

در هنر قدرت خلاقه او با امضای قراردادی آغاز شد. طبق این قرارداد میبایستی، ظرف مدت شش ماه، بیست و یک تصویر از صومعه وابسته به فرقه دومینیکیان سن پابلو ال رئال در سویل بکشد. (۱۶۲۶) ثورباران پس از تکمیل این سفارشها، ظاهراً به مادرید رفت و تحت تاثیر ولاسکوئز قرار گرفت. تا این تاریخ، در نقاشیهای او تاثیر سبک غمانگیز و عظیم کاراوادجو و شاید سبک ریرا دیده میشد. از این به بعد، وی در سبک خود، که پیروی از طبیعت و آن هم به وضعی عاری از لطافت بود، سایه ها را به طرزی لطیف نشان داد و تابلوها را به شیوه‌های دلپذیر به انجام رسانید. پس از چندی به سویل رفت و به کشیدن بیست و دو تصویر عظیم برای راهبان فرقه‌های که کارشان باز خرید اسیران مسیحی بود پرداخت. چهار تابلویی که از این مجموعه باقی مانده‌اند، شاهکار محسوب میشوند، ولی چهره کودکی که در یکی از آنهاست بسیار جالب است، و شاید این کودک فرزند خود او باشد که خوان نام داشت.

مردم سویل از دیدن آنها خوشنود شدند، و رسماً از او خواستند که در این شهر مقیم شود، و گفتند: "با ملاحظه اینکه هنر نقاشی یکی از لوازم زیبایی کشور است، سویل به وجود او افتخار خواهد کرد". ثورباران پیشنهاد آنها را پذیرفت.

در سال ۱۶۳۰، ثورباران تابلوهای زیبایی برای کلیسای سان بوئناونتورا متعلق به فرقه فرانسیسیان کشید. یکی از آنها موسوم است به "قدیس بوئناونتورا قدیس توماس آکویناس را متوجه صلیب میکند"، بدین بوسیله به این دانشمند علوم الهی که متأسفانه از فرقه دومینیکیان بود به آرامی فهمانده میشود که مذهب فرضیه فلسفی نیست، بلکه مشاهده عیسی است. این تصویر، که نماینده هنر اصلی ثورباران است به وسیله مارشال سولت از اسپانیا ربوده شد.

(۱۸۱۰) به موزه فردریک در برلین راه یافت، و در جنگ جهانی دوم از میان رفت. نام تابلو دیگر "قدیس بوئناونتورا در تابوت خود" است، که آن هم به وسیله مارشال سولت ربوده شده است. این تابلو را در سال ۱۸۵۸ به موزه لوور فروختند و هنوز هم در آنجا مضبوط است. چهار تصویری که در طرف چپ آن تابلو دیده میشود استادانهاوند. تابلو دیگر معروف به ستایش بیحد از قدیس توماس آکویناس زیباتر از آن است، و ثورباران آن را برای مدرسه دومینیکیان در سویل کشید. انسان قیافه‌های پر معنایی مانند آمبروسیوس، گرگوریوس، هیرونوموس، آوگوستینوس، و شارل پنجم را در آن میبیند و دچار شگفتی میشود. اما به ولاسکوئز جهت قابی که ساخته بود شش مرتبه بیشتر پول دادند تا به ثورباران جهت تصویری که کشیده بود.

سپس این نقاش پرکار به کلیسای سن آلبرتو متعلق به فرقه کرملیان رفت (۱۶۳۰) و تصویری از قدیس فرانسیس در حال عبادت خضوع‌آمیز و تصویری از قدیس پطرمای راهب کشید که، بر اثر انتظار برای ورود به بهشت، چهره‌اش پر آژنگ و بدنش لاغر شده بود. آنگاه به صومعه راهبان باز خرید اسیران مسیحی بازگشت (۱۶۳۱) و تصویر بعضی از محرمترین راهبان آنجا را کشید. در میان آنها تابلوی بسیار زیبای پدر و ماچادو دیده میشود. در سال ۱۶۳۳ سفارشهای بسیاری دریافت داشت. قرار شد تصویر دوازده حواری را بر کلیسایی در لیسبون، سه تابلوی فرقه کارتوزیان در سویل، و ده تابلو برای نمازخانه کوچک سان پیترو در کلیسای جامع بزرگ بکشد. یکی از آنها، "پطرس حواری در حال انابت"، که هنوز در محل اصلی خود قرار داد، تجربهای جالب در سبک رئالیسم است و شاید ریرا را به خاطر بیاورد.

خدمات ثورباران در این هنگام به اندازه‌های مورد احتیاج بود که وی مجبور شد قسمتی از

کارهای خود را توسط دستیارانش انجام دهد. برای صومعه گوادالوپ تابلویی تحت عنوان "اغوای قدیس هیرونوموس" کشید، که در آن دستها و سر این شخص مقدس به منزله شگفتیهای فن نقاشی به شمار میروند، و در برابر اغوای خانمهای زیبایی که مشغول نواختن آلات موسیقی هستند، بدشواری میتوان مقاومت کرد.

حتی سفارشهایی از پرو و گواتمالا نیز میرسید. تابلوهای یک دسته حواریونی که او کشید به لیما برده شد، دسته دیگر را به آنتیگوا بردند، و تابلو معروف به "عیسی در عمواس" به پایتخت مکزیکیک انتقال یافت. در این تابلو، عیسی به صورت دهقان سالم و سرحالی است که مشغول غذا خوردن است. بعضی از این تابلوها بسرعت و بعضی از آنها به وسیله دستیاران ثورباران ساخته شدند و ثورباران مجبور شد برای گرفتن دستمزد خود از لیما، از این شهر شکایت کند.

از سال ۱۶۴۵ تفوق اودر سویل در نتیجه اقدامات جوانی به نام موریلو به خطر افتاد. این شخص در کلیساها و صومعه ها سرگذشت عیسی را چنان با لطف و زیبایی مجسم میساخت که به ثورباران، که سبکش واقعگرا و گیج کننده بود، سفارشهای کمتری داده شد. ثورباران کوشید که از تاثیر وحشتانگیز سبک خود بکاهد، و تا مدتی با موریلو در کشیدن مناظر مقدس یا میهنی رقابت کرد، چنانکه این موضوع از تابلو "مریم عذرا و کودک با یوحنا حواری" (که اکنون در سن دیگو در کالیفرنیاست) مفهوم میشود. اما این سبک جدید با هنر و حالت او سازگاری نداشت و ناچار برای ترمیم دارایی خود به مادرید رفت، (۱۶۵۸) ولی فیلیپ چهارم، که دارای خزانههای تهی بود، کاری نمیتوانست بکند جز آنکه او را مامور تزئین خانهای کند که در شکارگاه ساخته بود. ولاسکوئز به او ارادت میورزید، و با صمیمیت به کار مشغول شد، ولی ناگهان درگذشت. ثورباران بیش از او عمر کرد و شهرتی بیشتر به دست آورد.

شهرت او بندرت از کوه های پیرنه فراتر رفته بود که سرداران ناپلئون به تصویرهای عظیم راهبان و تابلوهای دلتنگ کننده ثورباران علاقه مند شدند و بعضی از آنها را پنهانی به فرانسه بردند. پس از آنکه اموال صومعه های اسپانیایی در سال ۱۸۳۵ به تصرف دولت درآمدند، قسمت دیگری از آثار او به پاریس برده شد، و در سال ۱۸۳۸ لویی فیلیپ، پادشاه فرانسه، گالری اسپانیایی را در موزه لوور با چهارصد نقاشی افتتاح کرد، و از این مقدار هشتاد تابلو به ثورباران نسبت داده شد. سلیقه ما امروز دید محدود و زاهدانه و روحیه افسرده و مجذوب او را نمیپسندد. در آثار او از ژندهپوشان کثیف موریلو و شاهزاده خانمهای زیبا و فیلسوفان ولاسکوئز اثری نیست. با وجود این، در کار وی صمیمیتی کامل، خلوصی عمیق، و رنگ و شکلی استادانه موجود است که او را از حوزه سلیقه های زودگذر فراتر میبرد و در خاطره بشر جایی برایش باز میکند.

IV- ولاسکوئز: ۱۵۹۹-۱۶۶۰

پدر بزرگ او یکی از اشراف پرتغال بود که پس از نابودی ثروت خویش با زن خود از اوپورتو به سویل رفت.

فرزند این شخص، خوان د سیلوا، و زنش، خرونیمای ولاسکوئز، دارای فرزندی شدند که همان هنرمند مورد نظر ماست.

ولاسکوئز در همان سال تولد ون دایک،

یک سال بعد از ثورباران و برنینی، و هجده سال پیش از موریلیو به دنیا آمد. نام او را دیگورودریگز د سیلوا ای و لاسکوئز گذاشتند، و او، طبق رسمی که در جنوب اسپانیا معمول بود، خود را معمولاً به اسم مادرش مینامید.

ولاسکوئز بخوبی تربیت شد، و کمی لاتینی و فلسفه فرا گرفت و تا مدتی به آموختن علوم سرگرم شد. سپس به نقاشی پرداخت، و مدت کوتاهی نزد خوان د اررا و کمی بیشتر نزد پاچکو شاگردی کرد. پاچکو میگوید: "من دختر خود را به او دادم، زیرا تحت تاثیر جوانی، درستی، و صفات خوب او واقع شدم و، با توجه به نبوغ طبیعی و عظیمش، آینده خوبی برای او پیشبینی کردم."

ولاسکوئز از خود کارگاهی برپا کرد و پس از مدت کوتاهی، در نتیجه علاقه به موضوعات غیرمذهبی، مورد توجه قرار گرفت. این هنرمند با مردم فقیر معاشرت میکرد و از نمایاندن افکار و شرح حالشان در تصویرهای خود لذت میبرد. هنگامی که بیست سال بیش نداشت، تابلو بزرگی تحت عنوان سقای سویل کشید. در اینجا، در میان جامه های ژنده و صبر و شکیبایی، مقام فقر شرافتمندانه را میتوان دریافت. در بیست و سه سالگی، با بصیرتی بالغانه، تصویری از گونگورای شاعر با چشمان نافذ و بینی بلند او کشید. این تصویر در بستن مضبوط است.

احتمال دارد که این کار طی نخستین سفر و لاسکوئز به مادرید صورت گرفته باشد. (۱۶۲۲) کشیدن مناظر سویل و کشیشان آن در نظر او زیاد اهمیت نداشت؛ و لاسکوئز در نتیجه حسن جاهطلبی، در حالی که تابلو سقای سویل را زیر بغل داشت، به پایتخت رفت. در آنجا برای تقرب به دربار کوشید، ولی موفق نشد، زیرا فیلیپ چهارم و اولیوارس سرگرم سیاست، ازدواج و جنگ بودند و ده دوازده نفر نقاش هم به همان امور اشتغال داشتند. و لاسکوئز ناچار به سویل بازگشت. یک سالی گذشت؛ چارلز استوارت شاهزاده انگلیسی به مادرید آمد، و دل در گرو عشق شاهزاده خانمی نهاد و به هنر علاقهای نشان داد. در این هنگام بود که اولیوارس کسی را به سراغ و لاسکوئز فرستاد. این جوان سیاه چشم و مومشکی دوباره به پایتخت رفت و به عنوان نقاش دربار به کار پرداخت و، با نشان دادن پادشاه به شکل سوارکاری بیباک بر روی اسبی سرکش، توجه او را به خود جلب کرد. و لاسکوئز نه تنها چند بار تصویر پادشاه را کشید، بلکه، بر اثر تشویق او، از خانواده سلطنتی (برادرها، زنها، بچه ها) و درباریان، وزیران، شاعران، دلکها، و کوتوله ها نیز تابلویی تهیه کرد و آنها را جاویدان ساخت. به و لاسکوئز کارگاهی در قصر سلطنتی دادند و او در آنجا یا در مجاورت آن تقریباً سی و هفت سال باقی عمر را سپری کرد. این خود فرصتی عالی و نوعی محبوس شدن بود.

دو عامل عمده باعث پیشرفت کار او شدند. روبنس، که در آن وقت مشهورترین هنرمند جهان بود، دوباره در سال ۱۶۲۸ از مادرید دیدن کرد. استادی او در نمایاندن سایه و نور بود و تصویر خدایان مشرکان و زنان عریان و شهرتانیگز را میکشید. و لاسکوئز بر اثر

ملاقات او به هیجان آمد. روبنس به او توصیه کرد که به ایتالیا و مخصوصا به ونیز برود و در آثار نوابغی که در رنگامیزی تبحر داشتند مطالعه کند. ولاسکوئز از فیلیپ چهارم با کوشش زیاد رخصت سفر گرفت و ۴۰۰ دوکای پرارزش از دست او دریافت داشت. هنگامی که مینییم ولاسکوئز در دهم اوت ۱۶۲۹ از بارسلون بیرون آمد و در بیستم اوت همان سال به جنوا رسید، از میزان سرعت دریانوردی در آن عهد آگاه میشویم.

سپس به ونیز رفت و روزها در برابر تابلوهای تینورتو، ورونزه، و تصاویر و نقوش اساطیری تیسین نشست. از آنجا به فرارا و رم رفت و از روی مرمرهای قدیمی در فوروم تقلید کرد و به تصویرهایی که میکلائو بر سقف خانه سیستین کشیده بود حسرت خورد. این شکل‌های عالی باعث شدند که ولاسکوئز از نشان دادن سایه به سبک کاراوادجو دست بردارد و به نمایان شکلها در نوری روشن پردازد. آنگاه برای دیدن ریرا به ناپل رفت، و از آنجا به اسپانیا بازگشت. (ژانویه ۱۶۳۱) آیا فیلیپ در نتیجه خودخواهی یعنی این سایه پایدار هر فرد بود که بارها در برابر هنرمندی چنان تیزبین و درستکار نشست، یا اینکه میخواست تصویر خود را به دوستان مشتاق خویش بدهد هنگامی که تصویرهای عهد جوانی این پادشاه را با تصویرهای بعدی او مقایسه میکنیم، دچار افسردگی میشویم. فیلیپ در عهد جوانی مردی زیبا و بلنداندام بود، و حال آنکه سالهای بعد دارای چهرهای رنگ پریده شد، گویی این رنگ به موی سرش انتقال یافته بود. با وجود این، از استبداد غمانگیز او طی سالها و شکستها هنوز اثری در چشمان آبی و سرد و چانه برآمده هاپسبورگی او برجای مانده بود. اگر تصویرهای این پادشاه سطحی به چشم میآیند، شاید به این علت است که در پشت سطح مرئی چیزی وجود نداشت. وقتی که چیزی وجود داشت، چنان که از تصویرهای گونگورا و اولیوارس پیداست، آن چیز در تابلو ظاهر میشد.

ولاسکوئز غیر از کشیدن تصویر پادشاه، تصویر ملکه ایزابل، ملکه ماریانا، و خواهر فیلیپ به نام ماری (ملکه مجارستان) را نیز کشیده است. ولی این تصویرها جالب نیستند. از برادر کوچک فیلیپ موسوم به فردیناند تصویری باقی است که او را در لباس شکارچیان، و با سگی که سر تا پا عضله و عصب و یکپارچه فداکاری است، نشان میدهد. ولاسکوئز از اولیوارس نیز تصویری کشید که او را در حال سواری بر اسبی سیاه نشان میدهد (موزه پرادو)، و در تابلویی دیگر این شخص بر اسب سفیدی سوار است (موزه مترپلین نیویورک)، و بدین ترتیب ثابت میشود که زمام امور در آن عهد در دست چه کسی بود. زیباترین تابلوهای دربار از آن دون کارلوس جوان است که همه امید خانواده سلطنتی به او بسته بود. ولاسکوئز بارها تصویر این جوان زیبا را با شوق و ذوقی سرشار کشید. در سال ۱۶۳۱ او را با کوتولهای از ملازمانش نشان میدهد؛ در ۱۶۳۲ او را به عنوان مایه لطف و زیبایی

دربار به ما مینمایاند؛ در سال ۱۶۳۴ تصویری از او کشید که در پنجسالگی عصای مارشالی را در دست دارد و در کمال غرور بر اسبی غولپیکر سوار است؛ در ۱۶۳۵ او را در جامه یکی از شکارچیان نشان میدهد که تفنگ خود را با دقت به دست گرفته است، ولی پیدا است که، به سبب خوشخویی زیاد، قادر به کشتن یا فرمانروایی نیست؛ آن چهره معصوم به منزله پاسخ کسانی است که میپنداشتند ولاسکوئز فقط میتواند ظاهر را نشان دهد، و بدین ترتیب یک سلسله تصویر از کارلوس از دو سالگی تا شانزدهسالگی او کشید، یعنی تا زمانی که این شاهزاده محبوب به تب مبتلا شد و جان سپرد.

آدم قد کوتاهی که در یکی از این تصویرها دیده میشود، یکی از کوتوله هایی است که در میان شکستها و ناکامیهای درباریان فیلیپ نوعی حس تفوق و عظمت به آنها میبخشید. این رسم روم از زمان امپراطوری روم و کشورهای قدیمی مشرق به آنجا سرایت کرده بود. حتی در دربار پاپها از این گونه کوتوله ها دیده میشوند. کاردینال ویتلی چهل و چهار آدم قد کوتاه برای خدمت میهمانان خود گردآوری کرده بود. نخستین دوک باکینگم به ملکه هانریتاماریا کلوچهای تقدیم کرد که شامل کوتوله های با قد ۴۵ سانتیمتر بود. آدمهای قد کوتاه دوره فیلیپ چهارم را برای رضایت خاطر خود آنها، و برای تفریح و سرگرمی مردم، با لباسهایی عالی که دارای جواهر و طلای درخشان بودند میآراستند. ولاسکوئز تصویر آنها را با دلسوزی و از روی شوخی میکشید. یکی از آنها، که آنتونیو ال اینگلز (انگلیسی) نام داشت، افتخار میکرد که از سگش بلندتر است، ولی به زیبایی او نبود؛ دیگری، به نام سباستیان د مور است، که با ریش عظیم خود ابرو درهم کشیده و مشت های خود را علیه سرنوشت خویش گره کرده است. در دربار دلکچهایی هم وجود داشتند. ولاسکوئز تصویر پنج تن از آنها را کشیده است؛ یکی از آنها، که به اسم تابلو خود وی جغرافیادان نامیده شده (زیرا به کلهای اشاره میکند)، عاقلتر از اولیواریس به نظر میرسد؛ دیگری، که بارباروسا (ریش قرمز) نام دارد، شمشیر و حشتآوری را از نیام برکشیده است؛ سومی خود را به شکل دون خوان اتریشی آراسته است؛ چهارمی مشغول تلاش با کتابی عظیم است؛ پنجمی، که در تابلو احمق تصویر او دیده میشود، به وضعی بیآزار و تقریباً به طرزی خوشایند دیوانه به نظر میرسد.

ولاسکوئز، اگر چه همیشه در دربار میزیست و به طور واضحی آقامنش بود، برای رهایی از تشریفات، به مطالعه زندگی افراد متشخصی میپرداخت که جزو طبقه اشراف نبودند و هنوز هم باعث تزیین اسپانیا هستند وی در اوایل کار (۱۶۲۹) دو جوان زیبا و شش هفت نفر کشاورز را بر آن داشت که به او اجازه دهند تصویر آنها را بکشد. در این تابلو که به لوس بوراکوس مشهور است، با کوسی که تقریباً عریان است روی چلیکی نشسته و تاجی از مو بر سر کسی که زیر پای او زانو زده است میگذارد، و در این ضمن نیز فداییان زمخت انگور در اطرافش حلقه زدهاند. بعضی از آنان از کار خسته شدهاند، و بعضی دیگر بر اثر سالخوردگی مویی

خاکستری دارند. این تابلو شاید بهترین منظره میگساری را در هنر اسپانیا در "قرن طلائی" نشان دهد. حتی میتوان گفت مشخصترین آثار او دو نقاشی عجیب هستند که یکی توسط خود او از اوپ نامیده شده است و آن نویسنده سالخورده، غمگین، تهیدست، و تقریباً نابینایی را نشان میدهد که افسانه های خود را با خود به گور میبرد؛ دیگری منیوس نام دارد که از فیلسوفان کلبی قرن سوم ق.م بود. این دو تابلو چهره هایی فراموش نشدنی را نشان میدهند. جانورانی هم که ولاسکوئز تصویر آنها را کشیده است بدون اهمیت نیستند؛ اسبهایی که امروزه در نظر ما به طرزی زشت نیرومندند، ولی در عوض سری پر از غرور و چشمانی درخشان دارند؛ سر گوزنی که با قیافهای فیلسوفانه تسلیم بشر بیرحم شده است؛ و سگهایی که حاضر برای عملند یا آنکه هوشیارانه خفتهاند.

اینها آثار فرعی قلم ولاسکوئز بودند. و شاید، هنرمند ما میخواست از خطرهایی که از کشیدن تصویرهای بدون مجامله اشراف درباری ناشی میشد نجات یابد. هنگامی که میبینیم این اشراف لباسی ساده برتن کردهاند، ولی با ایمانی راسخ در برابر جهانی ایستادهاند که کشور محبوبشان در آن ظاهراً به علت فساد فلج شده بود، ارزشی که برای اسپانیاییهای قرن هفدهم قائل هستیم بالاخر میرود. از دون دیگو دل کورال ای آرلانو، کاردینال گاسپارد بورخا ای ولاسکو، مونتانس مجسمهساز قوی پیکر، شهسوار سانتیاگو مغرور فرانچسکو دوم از خانواده استه، که مردی خوش اندام و ترسو بود، و همچنین از دون خوان فرانسیسکو پیمنتال که قیافهای عالی و لردوار داشت، تصویرهایی مانده که در دل مینشینند و اگر تابلو تک چهره یک مرد که در گالری کاپیتولین در رم است حقیقتاً از خود ولاسکوئز باشد، امکان ندارد که شیفته او نشویم. در این تصویر موی او مجعد، لباسش ساده، و چشمانش آرام و متفکر است.

جالب است که در آثار ولاسکوئز دربار جای کلیسا و موضوعات مذهبی را گرفته بود. ولاسکوئز نمیتوانست در کشیدن تصویرهای حواریون و قدیسین سالخورده پر آژنگ با ال گرکو و ثورباران رقابت کند. در میان تابلوهای مذهبی او تاجگذاری مریم عذرا نماینده همه قدرتهای اوست. مهارت او در کشیدن تصویرهای غیرمذهبی بیشتر بود. در تابلو لاس لانزاس که آن را تحت عنوان تسلیم بردا بهتر میشناسیم، ولاسکوئز یکی از بزرگترین اثرها (۳۰۴ سانتیمتر در ۳۶۵ سانتیمتر) و در عین حال مفصلترین تابلو خود را در تاریخ هنر به وجود آورد. در جنگ طولانی اسپانیا علیه شورشیان هلند، آمبروزیو اسپینولا شهر بردا واقع در شمال برابانت را، که از لحاظ سوقالجیشی اهمیت بسیار داشت، برای اسپانیا به تصرف درآورده بود. (۱۶۲۵) ولاسکوئز در سال ۱۶۲۹ در بازگشت از ایتالیا با اسپینولا ملاقات کرد و تحت تاثیر نجات سلحشوران این سردار بزرگ قرار گرفت. وی این ملاقات را در شاهکاری نشان داد که در آن نیهداران اسپانیایی نیزه های چوبی خود را بالا گرفتند، و از آن شهر مغلوب

شعله برمیخیزد؛ یوستین ناسویی، سردار شکست خورده و تسلیم شده، کلیدهای شهر را به اسپینولا می‌دهد و آن سردار پیروز و جوانمرد به دشمن مغلوب، به مناسب دفاع دلیرانه‌اش تبریک می‌گوید، ولاسکوئز با نشان دادن رنگهای متضاد و مشخص کردن افرادی که ملتزم رکابند شاهکاری به وجود آورده است که فیلیپ چهارم آن را با کمال خوشوقتی در قصر بوئن رتیرو آویخت.

در سال ۱۶۴۹ فیلیپ، به عنوان پادشاهی برای بیست و شش سال خدمت ولاسکوئز مخارج سفر دوم او را به ایتالیا پرداخت، و او را مامور کرد که قالبهایی از مجسمه های کلاسیک تهیه کند، و تابلوهایی را که توسط استادان ایتالیایی کشیده شده است بخرد. اما ولاسکوئز دریافت که بهای آنها وحشت‌آور است، و تابلو عمده‌های که از آثار هنرمندان بزرگ و نیزی باشد به هیچ بهایی به دست نمی‌آید. ولاسکوئز مجبور شد معادل ۱۵۰,۰۰۰ دلار فعلی برای خرید پنج تابلو پردازد. آیا میتوان گفت که میلیونرها در آن وقت هم هنر را به عنوان سدی علیه تورم پول به کار میبردند بهترین تابلویی که در ایتالیا در سال ۱۶۵۰ تهیه شد تصویری بود که ولاسکوئز از اینوکتیوس دهم کشید.

هنگامی که پاپ حاضر شد در رابر او بنشیند، این هنرمند چون فکر میکرد که مبادا بر اثر عدم تمرین قادر به کار نباشد، نخست برای آماده کردن چشم و دست خود تصویری از غلام دورگه خود به نام خوان د پارخا کشید. ۱ هنرمندان رم از دیدن این تابلو در شگفت افتادند و ولاسکوئز را به عضویت آکادمی خود، که سان لو کا نام داشت، پذیرفتند. پاپ چند بار بیشتر در برابر ولاسکوئز نشست. طرحهایی مقدماتی از سر او تهیه کرد و یکی از آنها، که اکنون در موزه ملی در واشنگتن است، تقریباً از تصویر کاملی که به عنوان میراث در خانواده دوریا که پاپ به آن وابسته بود باقی ماند غیر قابل تشخیص است. این تصویر در قصر دوریا پامفیلی حفظ شده است، و در آنجا بود که رنلدز آن را "زیباترین تابلو در رم" دانست. هنگامی که این تابلو را میبینیم، نوعی قدرت، یعنی هم قدرت هنری و هم قدرت اخلاقی، در آن احساس میکنیم و آن را همپایه تابلو یولیوس دوم اثر رافائل، و تابلو پاولوس سوم اثر تیسین میدانیم و جزو موثرترین تصاویر می‌شمریم. اینوکتیوس دهم در روزهایی که مقابل ولاسکوئز مینشست هفتاد و شش ساله بود، و پنج سال بعد در گذشت. ولی با ملاحظه لباس و انگشتری اسقفی او، انسان او را یکی از رهنمایی میدانند که باعث مزاحمت پاپها میشدند، اما پس از مشاهده آن سیمای عبوس و مصمم به این نتیجه میرسیم که اینوکتیوس حق

****تصویر

متن زیر تصویر: ولاسکوئز: پاپ اینوکتیوس دهم. گالری دوریا، رم

(۱) پارخا پس از آنکه سالها قلم موها، رنگها، و تخته شستی ولاسکوئز را حاضر کرده و روحیه و کار او را در نظر گرفته بود، پنهانی از آن اشیا استفاده میکرد، و سرانجام به اندازه‌های خوب توانست نقاشی کند که فیلیپ چهارم یکی از تابلوهای او را اثر ولاسکوئز پنداشت و او را آزاد کرد. با وجود این، خوان به عنوان مردی دانشمند و در عین حال مستخدم در خانواده ولاسکوئز تا پایان عمر خود باقی ماند.

داشت چنین باشد، یعنی فرمانروایی که بر کشوری شامل ایتالیاییهای سرکش حکومت میکرد، و پاپی که کلیسایی شامل عیسویان غیرعیسوی از رم تا فیلیپین و از رم تا پاراگه را زیر نظر داشت. وی میبایستی آهن در خون، پولاد در چشم، و صلابت در چهره داشته باشد، و لاسکوئز آنها را دید و بر تابلو نشان داد. پاپ پس از دیدن آن، مطلبی طنزآمیز بدین گونه گفت: "خیلی واقعی است." هنرمندان رم از مشاهده ترکیب به هم فشرده، هماهنگی جالب سرخ و سفید و طلایی، نگاه مشکوک پژوهنده پاپ از گوشه چشمان آبی و خاکستری، و حتی دستها که حاکی از شخصیت او بودند در شگفت افتادند. و لاسکوئز پس از خروج از ایتالیا (ژوئن ۱۶۵۱)، دیگر شاگردی نبود که در جستجوی استادان گذشته باشد، بلکه خود او استاد مسلم عصر خویش به شمار میرفت، زیرا روبنس در این زمان مرده بود، و هیچ کس فکر نمیکرد که مرد هلندی گمنامی که با فقر و فاقه دست به گریبان بود و پس از چندی در محله کلیمهای آمستردام مقیم شد، روزی پس از قرنهای گور برخیزد و تفوق او را به خطر اندازد.

ولاسکوئز پس از مراجعت به مادرید مرتکب مهمترین اشتباه خود شد، و آن این بود که تقاضا کرد به عنوان مدیر قصر سلطنتی منصوب شود، و بدین مقام نیز رسید. شاید او از نقاشی خسته شده بود، یا احساس میکرد که تا حد امکان در این رشته پیش رفته است. این مقام شغل راحت و پردرآمدی نبود، زیرا شامل نظارت شخصی بر اثاث، تزئینات، گرم کردن، و امور بهداشتی قصر بود. گذشته از این، وی مجبور بود وسایل بازی، رقص، و شمشیرزنی سواره را فراهم آورد، و در سفرهای پادشاه استراحتگاههایی برای او تعیین کند. همچنین بایستی در همه مسافرتهاى عمده پادشاه، خواه جهت تفریح یا سیاست یا جنگ، همراه او برود، برای کسی که تصویر اینوکتیوس دهم را کشیده بود، آیا چیزی نامعقولتر از این کار میتوانست وجود داشته باشد در وجود و لاسکوئز حب جاه بر وقوفی که از نبوغ خویش داشت غلبه کرده بود.

ولاسکوئز، ظرف نه سالی که از عمرش باقی مانده بود، فقط ساعاتی را مصروف نقاشی میکرد که در آنها از وظایف رسمی فارغ بود. وی در این اوقات به کشیدن تصاویر افراد خانواده سلطنتی، درباریان متشخص، و خود پادشاه سرگرم بود، و سه تصویر زیبا از شاهزاده خانم مارگارت کشید، و دوباره تصویری از او به عنوان مرکز شاهکارهایش تهیه کرد، و آن عبارت بود از تابلو ندیمه ها که در آن مستخدمان و کوتوله ها و سگی در پیرامون این شاهزاده خانم گرد آمدهاند. و خود و لاسکوئز در زمینه تابلو دیده میشود. و لاسکوئز دوباره تصویری از او با دامن بزرگ و آبی او کشید، و از آن به بعد ساق پاهای او به صورت راز مقدس و پوشیده‌های درآمدند. اندکی پیش از مرگ خود، او را به عنوان معجزه معصومیت در جامه توری نشان داد. در سال ۱۶۵۷ از انجام دادن امور دربار کناره گرفت و به کشیدن تابلویی تحت عنوان فرشینهبافها پراخت، و آن عبارت از شکلهایی عالی است که ضمن اضطراب و

****تصویر

متن زیر تصویر: و لاسکوئز: ندیمه ها. موزه پرادو، مادرید

****تصویر

متن زیر تصویر: و لاسکوئز: خودنگاره، جزئی از تابلو ندیمه ها. پرادو، مادرید

عظمت کار کشیده شده‌اند. در همان سال، با ساختن تابلویی، دستگاه تفتیش افکار را به مبارزه طلبید و باعث وحشت و در عین حال شادی اسپانیاییها شد، زیرا پشت خوش ترکیب ونوس و سرین او را نشان داده بود. این تابلو ونوس روکی نام دارد، زیرا مدتی در خانواده‌های انگلیسی به همان نام، که آن را به مبلغ ۵۰۰ لیره خرید و به گالری ملی (لندن) به ۴۵,۰۰۰ لیره فروخت، باقی مانده بود. یکی از زنانی که خواهان دادن حق انتخاب به زنان بود و در نتیجه چنین کشف مربوط به اسرار تجارت خشمگین شده بود، آن پشت گلگون را در شش جا پاره کرد، ولی آن را دوباره به طرزی فریبنده بخیه کردند.

در تابلو ندیمه‌ها و لاسکوئز را طوری میبینیم که خود در این سالهای آخر عمر میدید، یعنی با موی بسیار، سیل غرورآمیز، و چشمانی اندکی فرو رفته، و دهان او شهبانی به نظر میآید؛ با وجود این، درباره او هیچ مطلبی مربوط به آن انحرافات جنسی و اختلافات شخصی که باعث گرفتاری بسیاری از هنرمندان میشود نشنیده‌ایم. وی در دربار به سبب رفتار خوب و خوش خلقی و زندگی مهذب خویش مقامی عالی داشت، و لاسکوئز تصویرهایی از زنش خوانا و دخترش فرانسیسکا برجای نهاده است. شاید همان فرانسیسکا باشد که در تابلو خانمی با بادبزن دیده میشود، شوهرش خوان باوتیستا دل ماثو تابلویی تحت عنوان خانواده هنرمند کشید که در آن و لاسکوئز را در کارگاهی در زمینه تابلو نشان میدهد. همچنین وی تصویر پنج کودک را که باعث وحدت خانواده بودند کشیده است.

مرگ او ناشی از مقامش بود. در بهار سال ۱۶۶۰، و لاسکوئز مشغول تنظیم تشریفات و جشنهای مفصلی شد که قرار بود در جزیره‌های در کنار رودخانه سرحدی بیداسوا به مناسبت امضای عهدنامه پیرنه و نامزدی شاهزاده خانم [ماریا ترسا، دختر فیلیپ چهارم اسپانیا] با لویی چهاردهم صورت گیرد. و لاسکوئز میبایستی وسایل حرکت درباریان را تا سان سباستیان فراهم آورد و همچنین چهار هزار راس استر جهت حمل اثاث، تابلوها، پرده‌ها، و سایر تزئینات تهیه کند هنرمند ما، که در این هنگام در گیرودار امور اداری گرفتار آمده بود، به پایتخت بازگشت و، همچنانکه خود او به یکی از دوستان نوشته بود، "از مسافرت در شب، و کارکردن در روز خسته و فرسوده" شده بود. در سیزدهم ژوئیه، در حالی که از تب سه یک مینالید، به بستر رفت. در ششم اوت، یا به قول نخستین کسی که شرح زندگی او را نوشته است، "در عید تبدیل، و لاسکوئز جان به جان آفرینی سپرد که او را به صورت یکی از عجایب دنیا درآورده بود". هشت روز بعد، زنش را نیز در کنار او دفن کردند.

آن عده از ما که با فن نقاشی آشنا نیستند فقط میتوانند از مشاهده آثار و لاسکوئز لذت ببرند، نه اینکه کیفیت آن را در نظر بگیرند، بلکه میتوانند قصر و دربار و پادشاهی "بیکار"

(۱) تبی که هر سه روز یک بار عارض شود "فرهنگ معین". م.

و روحی مغرور ولی آرام را مشاهده کنند. با وجود این، میتوانیم صراحت، سادگی، وقار، و حقیقت کلاسیک این تصویرها را دریابیم، همچنین میتوانیم زحمت و مهارتی را که در پس موفقیت‌های آنها بود، و نیز طرح‌های آزمایشی، توزیع تجربی شکلها، استعمال و عمق و شفافیت رنگها، و تاثیر قالب دهنده نور و سایه را، درک کنیم.

منتقدان، که از ستایشهای مبتذل خسته شده‌اند، به بعضی از نقایص این استاد اسپانیایی اشاره کرده‌اند؛ نظیر خطاهایی جزئی مانند آرایش احمقانه موی شاهزاده خانمها، شکمهای بشکهای اسبها، چهره ونوس روکبی که به طور نامتناسبی در آینه منعکس شده است، یا خطاهایی بزرگ مانند فقدان هیجان، تصور، معنویت، یا احساسات، توجه تقریباً زنانه او به شخصیتها به جای اندیشه‌ها، و غفلت واضح او از آنچه چشم قادر به دیدن آن نیست. حتی در زمان خود ولاسکوئز یکی از رقیبانش به نام وینچنتسو کاردوتچی او را متهم کرد به اینکه زیاد تابع طبیعت است و، در کمال وقوف، حقیقت خارجی را به منزله عالیترین وظیفه هنر نقاشی نشان میدهد.

چه کسی به جای ولاسکوئز (که هرگز پاسخ نداد) خواهد گفت که او مسئول آن آرایش سرها و آن شکمهای اسبان نیست؛ که هیجان پنهانی بهتر از هیجان آشکار است، که تصویرهای کارلوس، شاهزاده خانمها، و تابلو تسلیم بردا حاکی از احساسی لطیف است؛ که ازوپ و منیوس به منزله مطالعاتی در فلسفه است؛ که تصویرهای گونگورا، اولیوارس؛ و اینوکنتیوس دهم تقلیدی از وضع ظاهر نیستند، بلکه برای نمایاندن روحها هستند در آثار ولاسکوئز توجهی ظاهری به تعقیب زیبایی دیده نمیشود، بلکه پیدا است که او در جستجوی نمونه‌های فاش کننده است. در تابلوهای او زنانی دیده نمیشوند که از زیبایی برخوردار باشند، اما عده زیادی مرد دیده میشوند که دارای شخصیت و روحند.

شهرت ولاسکوئز، که همیشه در اسپانیا به عنوان بزرگترین هنرمند معروف بوده است، از شمال پیرنه فراتر نرفت شاید علت این امر آن است که قسمت عمده آثار او در موزه پرادو (مادرید) مضبوط بود. حال بدین منوال بود که رافائل منگز در سال ۱۷۶۱ آلمانیها را از وجود او آگاه ساخت، و جنگهای ناپلئون در اسپانیا باعث شهرت ولاسکوئز در انگلستان و فرانسه شد. مانه و امپرسیونیستها او را پیشرو خود در مطالعه و نمایاندن نور و هوا دانستند، و تا پنجاه سال ولاسکوئز در زمره بزرگترین نقاشان به شمار میرفت. ویسلر او را "نقاش نقاشان" یعنی استاد همه آنها دانست، و راسکین آمرانه گفت: "هر کاری که ولاسکوئز کرده کاملاً درست بوده است." سپس مایر گریفه در جستجوی آثار ولاسکوئز در پرادو به اسپانیا رفت، آثار ال گرکو را در تولدو دید، و اظهار داشت که ولاسکوئز "در جایی ایستاد که ال گرکو از آنجا شروع کرد" و "همیشه در اطاق کفشکنی هنر باقی ماند". ناگهان نیمی از جهانیان

(۱) جیمز مک نیل ویسلر، نقاش امریکایی. م.

معتقد شدند به اینکه ولاسکوئز از لحاظ اهمیت در درجه دوم قرار دارد.

شهرت هم تابع روشهای روزگار است. ما از نوشتن مدح و تمجیدهای قدیمی خسته میشویم، و طرد بتهای فرسوده را از حجره خاطر، سرنگون کردن مردگان عظیم، و ستایش از خدایان جدید را که در نتیجه ابتکار ما بالا رفتهاند، یا بر اثر شهرت جدیدی از خاک به در آمدهاند، جزو کارهای نشاطانگیز میدانیم. وقتی سلیقه ها دوباره عوض شوند، معلوم نیست ولاسکوئز چه اندازه بزرگ به نظر خواهد آمد.

۷- موریلیو: ۱۶۱۷-۱۶۸۲

در عهد جوانی ما، که روزگار ایمان و خوش باوری بود، تابلو آبستنی معصومانه حضرت مریم، اثر موریلیو، به اندازه سیستین مادونا اثر رافائل شهرت داشت. ولی حالا به اندازه‌های از ارزش افتاده است که کسی به آن احترام نمیگذارد. کاهش یافتن ایمان مسیحیان در اروپا و امریکا باعث شده است که نیمی از زیبایی تصویرهایی که در نظر ما ذاتا زیبا بودند کاسته شود. موریلیو یکی از قربانیان این "پردهدری" است.

اما اول سلامی به آلونسو کانو برسانیم. این شخص مرد عجیبی بود، زیرا در عین حال کشیش، دوئل کننده، نقاش، مجسمه‌ساز، و مهندس بود. کانو در گراناادا تولد یافت و بعدا به سویل (اشبیلیه) رفت و (غیر از ولاسکوئز) نزد پاچکو نقاشی، و نزد مونتانس مجسمه‌سازی آموخت، سپس او جدار تزینی پشت محراب کالج سان آلبرتو و کلیسای سانتو پائولا را طرح کرد و تراشید و نقاشی کرد، و در آنجا در کمال موفقیت با ثورباران به رقابت پرداخت. وی همچنین برای کلیسای لیبریا مجسمه هایی از چوب ساخت که دانشجویان خارجی را به خود جلب کرده و بسیار کس از آن تحسین و تقلید کرده‌اند وی در دوئلی شرکت جست، دشمن خود را بسختی مجروح کرد، به مادرید گریخت، و در نتیجه وساطت ولاسکوئز از حمایت اولیواریس برخوردار شد. نقاشیهای او در پایتخت و اطراف آن باعث شدند که وی بتواند شغلی در دربار به دست آورد. در سال ۱۶۴۴ زنش را در رختخواب کشته یافتند، و اگر چه وی مستخدم را مسئول آن قتل دانست، خودش به ارتکاب این جنایت متهم شد. از این رو دوباره از نیل به موفقیت محروم ماند و در صومعه‌های دور دست پنهان شد. ولی او را یافتند، دستگیر کردند، و شکنجه دادند، کانو همه این رنجها را بدون اعتراف به جرم تحمل کرد، آنگاه آزاد شد و کار خود را از سر گرفت. در سال ۱۶۵۱ در پنجاهسالگی به گراناادا بازگشت، در کلیسا به کار پرداخت، و مجسمه ها، تابلوها، میزی برای قرائت کتاب دعا، و دری چنان بزرگ ساخت که نفاست آن موجب شد که گستاخی او بخشیده شود. وی پس از آنکه توسط یکی از ماموران پادشاه، که کارش ممیزی حساب در گراناادا بود، مامور شد که مجسمه‌های از قدیس آنتونیوس پادوایی

بسازد، آن را مطابق میل آن مامور تهیه کرد. ولی بر سر قیمت آن با یکدیگر اختلاف پیدا کردند، زیرا کانو ۱۰۰ دابلون، در حدود ۳۲۰۰ دلار امروزی مطالبه میکرد. مامور پادشاه از وی پرسید: "چند روزی صرف این کار کرده‌ای" کانو پاسخ داد: "بیست و پنج روز" مامور گفت: "در این صورت دستمزد خود را ۴ دابلون در روز میدانید" کانو جواب داد: "شما ممیز بدی هستید، چون پنجاه سال است که زحمت میکشم تا بتوانم چنین مجسمه‌های را ظرف بیست و پنج روز بسازم". مامور گفت: "ولی من جوانی و میراث پدری را صرف تحصیلات دانشگاهی کرده‌ام و حالا که مامور ممیزی حساب در گرانا‌دا شده‌ام و کارم به مراتب محترمانه‌تر از کار شماست، به زحمت روزی ۱ دابلون به دست می‌آورم". در این هنگام کانو فریاد کنان پرسید: "شما کار خود را محترمانه‌تر از کار من میدانید این را بدانید که پادشاه میتواند از گرد و غبار زمین ممیزهای بهتر از شما بسازد، ولی فقط خداوند است که میتواند آلونسو کانو را بیافریند". این بگفت و مجسمه را با خشم بر زمین زد و خرد کرد. تا مدتی چنین تصور میرفت که دستگاه تفتیش افکار او را به زندان خواهد افکند، ولی فیلیپ چهارم از او حمایت کرد و کانو همچنان به کشیدن تصویرها و ساختن مجسمه‌هایی از چوب پرداخت که تقریباً همگی مذهبی بودند. این آثار باعث شدند که دوستداران نبوغ چند جانبه او وی را "میکلائو اسپانیا" بنامند. کانو درآمد خود را به همان سرعت که به دست می‌آورد، معمولاً در راه صدقه خرج میکرد، و در پیری چنان فقیر شد که انجمن کلیسایی مجبور شد مبلغی جهت کمک به او تهیه کند. کانو در بستر مرگ از پذیرفتن صلیبی که به او داده بودند خودداری کرد و گفت که آن را بد تراشیده‌اند.

بارتولومه استبان موریلو کاملاً مرد دیگری بود، زیرا محبوب، مهربان، پرهیزکار، معبود شاگردان، محبوب هموطنان، و منبع خیر و صدقه بود. وی در سویل، که در آن هنگام مرکز هنر در اسپانیا به شمار میرفت، در میان خانواده‌های دیده به جهان گشود که سیزده بچه در آن تولد یافته بودند. (۱۶۱۷) وی نقاشی را نزد خوان د کاستیلو فرا گرفت، ولی چون پدر و مادرش زمانی در گذشتند که او چهاردهساله بود، وی مجبور شد نان خود را از طریق کشیدن تابلوهای بچگانه و سرسری برای بازار مکارهای که هر هفته تشکیل مییافت به دست آورد و چون شنید که فیلیپ چهارم با هنرمندان مهربانی میکند، به مادرید () رفت. در آنجا، بر طبق روایت غیر موثقی، ولاسکوئز با او آشنا شد، او را در خانه خود جای داد، زمینه ورودش را به گالریهای سلطنتی فراهم آورد، و او را تشویق به مطالعه در آثار ریرا، ون دایک، و ولاسکوئز کرد.

اما میبینیم که موریلو در ۱۶۴۵...G...Θ باز در سویل اقامت داشت. علت آن بود که صومعه‌های متعلق به فرانسیسیان در این شهر مبلغ ناچیزی جهت ساختن هفت تابلو بزرگ به وی پیشنهاد کرده بود؛ هنرمندان مشهور این مبلغ را ...РѲΘль کرده بودند، ولی موریلو آن را

پذیرفت و نخستین شاهکار خود را تحت عنوان مطبخ فرشتگان به وجود آورد، و در آن نشان داد که فرشتگان از آسمان فرود می‌آیند، با خود غذا می‌آورند، آن را میزنند، سفره می‌گسترند، و به پرهیزگاران در سال قحطی غذا می‌دهند. موریلیو اگر چه کوشیده بود که سبک مردانه روبرا و ثورباران را تقلید کند، این قصه را با نظریه‌های که خود درباره احساسات لطیف داشت روی تابلو آورد. این تابلو و همچنین مرگ سانتاکالارا باعث شهرت او شدند، و نیمی از مردم باسواد سویل به دیدن آنها آمدند و سفارشهای زیادی به او دادند. از آنجا که این سفارشها همگی مذهبی بودند، موریلیو تابلوهای فراوانی از حضرت مریم و خاندان مقدس و قدیسان کشید، و در افسانه‌های مسیحی آن اندازه زنان زیبا، مردان خوش ان...^۱...^۲ کودکان دلفریب، رنگهای سرخ، و محیط عرفانی نشان داد که کاتولیکهای اروپا او را محبوبترین نمایش دهنده محبوبترین مذهبها دانستند.

موریلیو، که بدین ترتیب صاحب آب و نانی شده بود، در سی سالگی دل به دریا زد، زن گرفت، و خانه خود را پر از سر و صدا و دعوا و نشاط نه کودک خود کرد، و تا پایان عمر با رضایت خاطر برای آنها زحمت کشید. انجمن کلیسا مبلغ ۱۰,۰۰۰ رئال (در حدود ۵,۰۰۰ دلار کنونی) جهت تصویر قدیس آنتونیوس به او پرداخت. میگویند که پرنده‌گان به داخل کلیسا می‌پریدند و میکوشیدند که روی سوسنهای تابلو وی بنشینند، و به میوه‌ها نوک میزدند. این قصه ما را به یاد افسانه‌های میاندازد که درباره زئوکسیس^۱ گفته شده و یازده سال پیش از مرگ موریلیو به چاپ رسیده بود.

تابلوهایش را، اگر چه تقریباً همگی مذهبی بودند، به طرزی انسانی نه کلیسایی، میساخت. اگر کاتولیکهای اروپا از نسخه‌های متعدد او از آبستنی معصومانه حضرت مریم لذت بردند، فقط به آن علت نبود که آنها به موضوعی که در نظر اسپانیاییها و مردم آن عصر محترم بود دلبستگی داشتند، بلکه از آن جهت بود که این موضوع باعث میشد که زن بودن دارای معنویت و تقدس بشود. زنان زیبا و پرحرارت ولی محبوب اندلس بودند که او را به کشیدن تابلوهایی مانند حضرت مریم در باغ گل و مریم کولیه و تابلو تیره و زیبای خاندان مقدس با پرنده واداشتند.

گذشته از اینها، چه کسی توانسته است تصویر کودکان را بهتر از او بکشد تابلو عید بشارت موریلیو در موزه پرادو (مادرید) دختر سیزده یا چهاردهسالهای را به ما نشان میدهد که کمر و ظریف است، و شاهکار خلقت به شمار میرود. اما در مورد شکل‌های بسیاری که موریلیو از کودکی مسیح میکشید، مدلها را در میان اطفال زیبایی که در خانه یا کوچه او بودند جست و جو میکرد. شاید اینها بودند که به جای موضوع معینی توجه او را جلب می

(۱) نقاش یونانی قرن پنجم ق م. گویند آپلودوروس (نقاش یونانی همین قرن، که نخستین بار در نقاشی سایه روشن به کار برد و به سایه‌ساز معروف بود) به او در تکمیل فن سایه روشن یاری کرد. م.

کردند، و او تصویر آنها را مثل تصویر کودکان آثار دیگر هنرمندان دوره رنسانس در ایتالیا میکشید. مورلیو هر گاه نمیتوانست کودکان را در آثار مذهبی خود نشان دهد، تصویر آنها را جداگانه میکشید. "خانه هنر" در مونیخ تابلوهای زیادی از آنان دارد: کودکانی که مشغول انداختن طاسند؛ کودکانی که هندوانه خوردن را وسیله قابل تحملی برای شستن صورت خود میدانند؛ یا کودکی که مشغول جویدن نان است و مادرش در همان حال شپش سر او را میجوید.

از تابلو کودکی که به پنجره تکیه داده است معلوم میشود که پول و خوشبختی با یکدیگر جنگیده و از هم جدا شده‌اند. بگذارید که این کودک طفلی با سگ باشد و دنیا به کام او بگردد. از تابلو بچه گدا (لوور) پیداست که این نقاش ایدئالیست از موضوعات خارق‌العاده چشم پوشیده بود و در روی زمین به زندگی مینگریست، و آن را حتی در جامه های ژنده دوست داشتنی مییافت. مورلیو در واقعگرایی خود هنوز ایدئالیست بود.

مورلیو بیآنکه با حادثه ناگواری روبرو شود، زندگی کرد و تابلو کشید. ولی در پایان ورق برگشت، هنگامی که برای تکمیل تابلویی در یکی از کلیساهای کادیث از چوب بست بالا میرفت، ناگهان پایش لغزید و بر زمین افتاد و چنان به سختی به فتق دچار گشت که خونس مسموم شد، و پس از چندی این فرزند محبوب اسپانیا در گذشت (۱۶۸۲)، در حالی که فرصت تکمیل وصیتنامه خود را نیافته بود. طبق دستور او، تصویر استخوان مردهای را روی سنگ گورش نقر کردند و اسمش را به انضمام این عبارت بر روی آن نوشتند، "چنان زندگی کن که گویی نزدیک است بمیری".

آثار مورلیو مدت دو قرن مورد توجه کسانی بود که به مفهومهای تابلوهای او بیش از نحوه ابراز آن مفهومها علاقه داشتند. سرداران ناپلئون شهرت مورلیو را با دزدیدن آثار او و فروختن آنها، به عنوان غنایم مشروع، بالا بردند.

اشخاص بیکفایتی از تابلوهای او تقلید کردند و نقادان را بر آن داشتند که هنر او را ناچیز بدانند. مورلیو اگر چه در فن خود مهارت داشت، استادیش، در نتیجه محبوبیت او در نزد امنای کلیسا، محدود شد. او به سهولت به خود اجازه گرایش به جنبه های زنانه و احساساتی زندگی را میداد، و از این رو آنچه در آغاز زیبا بود، بر اثر تکرار، به صورت چیزی قشنگ ولی غیر موثر درآمد. قدیسانی که در آثار او برآمده‌اند به اندازه‌های نظر بر آسمان داشتند که هنگامی که اروپاییان از موضوعات مذهبی چشم پوشیدند، مورلیو را نیز نادیده گرفتند. به همان علت، اروپاییان نقاشی اسپانیایی را پس از ۱۶۸۰ از نظر انداختند، در اثناهی که اروپاییان مشغول بحث درباره مسیحیت بودند، اسپانیا به میراث قرون وسطایی خویش چسبیده بود و هنر آن کشور تا زمان گویا جهان را تکان نداد.

طی زندگی مورلیو، ده ها عامل مهم به "عصر طلایی" خاتمه دادند. خود طلا و جستجوی آن در خارج از آن عوامل بود: جوانی و قدرت اسپانیا از زندان آن شبه جزیره به منظور

****تصویر

متن زیر تصویر: مورلیو: بچه گدا، موزه لوور، پاریس

کشف و استعمار امریکا گریخت؛ طلایی که به اسپانیا فرستاده شد زندگی اسپانیاییها را فاسد کرد. باعث تشویق تنبلیها شد، و قیمتها را بالا برد، یا به جیب مردم هلند و جنووا که تجارت اسپانیا را در دست داشتند، ریخته شد.

دولت فلزهای گرانبها را انباشت، ارزش پول را پایین آورد، موریسکوها را که قومی فعال بودند از کشور بیرون راند، مناصب و مقامات را زیاد کرد و آنها را به اشخاص فروخت. بر هر کالایی آن قدر مالیات بست که اقتصاد دچار وقفه شد، و ثروت خود را در لشکرکشیهای دریایی و اسراف و تبذیرهای درباریان بر باد داد. در این ضمن، صنعت رو به انحطاط نهاد، بیکاری بالا گرفت، تجارت از رونق افتاد، جمعیت کم شد، و شهرها به صورت ویرانه درآمدند. ارکان دولت، که خود را بزور جزو اشراف میشمردند، شان و وقار خود را از دست دادند؛ جعبه‌هایی جهت گردآوری صدقه در کوچه‌ها گذاشتند؛ و برای مقابله با بیکفایتی خود در داخل، و شکستهای نظامی در خارج، از هر خانهای تقاضای پول کردند. لشکرهای اسپانیا، که از سیسیل، ناپل، و میلان حفاظت میکردند، با رنج بسیار از جنگلها و بیابانهای امریکا میگذشتند، در جنگهای سی ساله نابود میشدند، در مبارزه علیه سرسختی باور نکردنی هلندیها شکست میخوردند، و منابع انسانی و مادی کشوری کوچک و نیمه خشک و کوهستانی را که در مرزهای خود گرفتار دریایی پر از رقیبان تجاری و دشمنان بحری بود بر باد میدادند. تنها صومعه‌ها و کلیساها باقی ماندند، و آنها نیز به دارایی عظیم و غیرمنقول خود، که مشمول مالیات نمیشد، چسبیده بودند و به شماره راهبان، که تنبلی آنها مستلزم مخارج گزاف بود، میافزودند، در اثنایی که مذهب با وعده بهشت از دشواری فقر میکاست و فکرها را خفه میکرد و اسپانیاییها را بر آن میداشت که طبق گذشته خود زندگی کنند، فرانسه و انگلستان صنعت را تشویق میکردند، امور تجاری را به دست میگرفتند، و وارد مرحله نوینی میشدند. هماهنگی با محیط متغیر به منزله جوهر حیات و ارزش آن به شمار میرود.

I- رقیبان

بشر تا زمانی که از ناامنی میترسد یا آن را به خاطر دارد، حیوان رقابت‌کننده‌های بیش نیست. گروه‌ها، طبقه‌ها، ملت‌ها، و نژادها نیز اگر احساس خطر کنند، مانند افرادی که آنها را تشکیل می‌دهند، حریصانه به رقابت می‌پردازند، و اگر کمتر با قانون آشنا و از حمایت کمتری بهره‌مند باشند، شدیدتر رقابت می‌کنند؛ طبیعت همه موجودات زنده را وارد این غوغا می‌کند. در آشوبی که در اروپا از زمان اصلاح دینی (۱۵۱۷) تا صلح وستفالی (۱۶۴۸) برپا بود، نوعی رقابت گروهی در گرفت که در آن از مذهب به عنوان لفافه و سلاحی جهت مقاصد اقتصادی و سیاسی استفاده شد. هنگامی که مبارزان، پس از یک قرن کشمکش، اسلحه خود را به زمین نهادند، در میان خرابه‌ها از آیین مسیح بندرت اثری دیده می‌شد.

فرانسه قبل از سایر کشورها صدمه دید و قبل از همه بهبود یافت؛ "جنگ‌های مذهبی" فرانسه، که از سال ۱۵۶۲ تا ۱۵۹۴ به طول انجامید، برای این کشور مانند جنگ‌های سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) برای آلمان و جنگ داخلی (۱۶۴۲-۱۶۴۸) برای انگلستان بود. هنگامی که هانری دوم در نیهبازی سواره درگذشت (۱۵۵۹) و فرزند پانزدهساله‌اش با نام فرانسوای دوم بر تخت نشست، ملت فرانسه، در نتیجه مبارزه طولانی میان پادشاهان هابسبورگ و والوا، به ورشکستگی گرفتار آمده بود، در آن زمان همه عواید سالانه دولت ۱۲,۰۰۰,۰۰۰ لیور، و قروض عمومی ۴۳,۰۰۰,۰۰۰ لیور بود. چهار سال بود که قضاات حقوقی دریافت نداشته بودند. دیگر امکان نداشت که مردم فرانسه را به پرداخت مالیات ترغیب کنند. در سال ۱۵۵۹ لیون، در نتیجه اوضاع خراب مالی، دچار بحران اقتصادی شد. ورود طلا و نقره امریکا از طریق اسپانیا و پرتغال به فرانسه باعث بیارزش شدن پول و بالا رفتن قیمت‌ها و رقابت شدید میان دستمزدها و قیمت‌ها شد، و از این وضع کسانی جز سرمایه‌داران مطلع، که در امور بازرگانی قمار می‌کردند، استفاده نبردند. در سالهای ۱۵۶۷ و ۱۵۷۷ دولت کوشید که با صدور فرمانی حداکثر قیمت‌ها و دستمزدها را تعیین کند، ولی هرج و مرج اقتصادی مانع

از اجرای قوانین شد. تورم پولی ادامه یافت. و شاید هم این خود طریقه‌های غیرمذهبی برای ادامه جنگ‌های مذهبی بود. تنها دستگاه پیشرفت کننده در فرانسه همانا کلیسای کاتولیک بود که چهل و نه هزار کشیش، هشتاد هزار راهبه، هفتاد هزار راهب، دوهزار و پانصد یسوعی، کلیساهای جامع، مراکز اسقفی مجلل، و اراضی وسیع و آباد داشت. یک سوم و به قولی دو سوم ثروت فرانسه متعلق به کلیسا بود. در پشت جنگ‌های مذهبی، علاقه به حفظ یا کسب این ثروت کلیسایی قرار داشت.

از خوشبختی کلیسا، شارل دو گیز، که در سی و پنج سالگی کاردینال لورن شده بود، وزیر اعظم فرانسوی دوم بود. خانواده دوکی گیز نام خود را از قصری گرفته بود که در حوالی لان قرار داشت، ولی مرکز عمده آن در لورن واقع بود که چندی قبل به تصرف فرانسه درآمده بود. کاردینال مردی خوش اندام، تیزهوش و محبوب، و مدیری لایق بود و به لاتینی، فرانسوی، و ایتالیایی سخن میگفت، ولی علاقه او به ثروت و قدرت، ریاکاری مودبانهاش، آمادگی او در قلع و قمع بدعتگذاران و انتقام گرفتن از مخالفان و تقلیل دلیرانه مخارج دولت باعث ایجاد دشمنانی برای او در میان طبقات گوناگون شد. برادر ارشد او فرانسوا دو گیز در عملیات سوقالجیشی و جنگ شهری کسب کرده بود، و در این هنگام وزارت جنگ را به عهده داشت، ولی چون بر اثر ورشکستگی ملی مجبور به اتخاذ روشی صلحجویانه بود، ناچار مجبور بود که حس جاهطلبی خود را با بطالت ناراحتکنندهای سیراب کند. فرانسوا عاشق شهرت، لباسهای فاخر، و سوارکاری بود، ولی اخلاق و ادب و وقار و رفتارش باعث محبوبیت شدید او نزد کاتولیکهای فرانسه شد. وی بدعت را تحمل نمیکرد، و معتقد بود که باید آن را با زور از میان برد. این شخص با برادرش همعقیده بود که، اگر فرانسه مانند آلمان و انگلستان به آیین پروتستان بگردد، کلیسا از بین خواهد رفت و فرانسه آن شوق و ذوق مذهبی را که موجبات نظم اجتماعی و وحدت ملی را فراهم آورده بود از دست خواهد داد. از این رو اعضای خانواده گیز برای دفاع از مذهب و قدرت خود با خطرهای فراوانی مواجه شدند. عده‌ای از آنها نیز به مرگی نابهنگام در گذشتند و مسئول پریشانی فرانسه شناخته شدند.

هواگنوها دیگر به عنوان اقلیت بیچاره و ضعیفی از پروتستانهای فرانسه که تحت رهبری و الهام کالون بودند به شمار نمی‌آمدند، بلکه کسانی بودند که به علل مذهبی و اجتماعی علیه کلیسا سر به شورش برداشته بودند. در سال ۱۵۵۹ کالون عده آنها را یک دهم جمعیت فرانسه تخمین زد. میشله اظهار داشت که تا سال ۱۵۷۲ تعداد آنها دو برابر شده است. این عده در هر ایالتی از دوفینه تا برتانی مراکزی داشتند، مخصوصاً در جنوب باختری فرانسه، که سه قرن پیش از آن بدعتگذاران آلبیگایی در آنجا ظاهراً قلع و قمع شده بودند. هواگنوها، با وجود قوانینی که توسط فرانسوی اول و هانری دوم علیه آنها وضع شده بود، مجالس

دعا و نیایش خود را تشکیل میدادند، از موعظه های هیبت آمیزی که در مورد تقدیر ایراد میشد لذت میبردند، جزوه هایی علیه نقایص کلیسا و ظلم و ستم خانواده گیز منتشر میکردند، و سرانجام در ۲۶ مه ۱۵۵۹ مجلسی عمومی در پاریس، و آن هم بدون وحشت از پادشاه، تشکیل دادند. این عده اگر چه وفاداری خود را به مقام سلطنت ابراز داشتند، اداره مناطقی را که در آنجا پروتستانها در اکثریت بودند، بر طبق اصول جمهوری اعلام کردند. گذشته از این، مانند هر اقلیت مظلومی، برنامهای موقتی در مورد آزادی تنظیم کردند، ولی با کاتولیکها در این موضوع هم عقیده بودند که دولت باید "مذهب راستین" را در سرتاسر فرانسه رایج کند فرضیه اخلاقی آنها از اصول اخلاقی دشمنانشان، که بر اثر گذشت روزگار متزلزل شده بود، سختتر بود، زیرا آنها از رقص و لباسهای تفتنی و تئاتر اجتناب میکردند، و رفتار کسانی را که به دربار میرفتند یعنی به جایی که ژان د'آلبره ۱ درباره آن به پسر خود گفته بود در این محل "مردان از زنان دعوت نمیکند، بلکه زنانند که مردان را به نزد خود فرا میخوانند" به باد انتقاد میگرفتند.

ملکه مادر، کاترین دو مدیسی (مدیچی)، چنین میپنداشت که در هر دو فرقه "مذهب به مثابه سرپوشی است که برای اخفای سونیت به کار میرود" و با وجود این، چیزی جز مذهب در دل آنان نیست. شاید در این گفته مبالغهای وجود داشته باشد، ولی بدون تردید در ماورای کشمکش مذهبی، عوامل اجتماعی و اقتصادی قرار داشت. کشاورزان نسبت به آیین کاتولیک وفادار ماندند، زیرا در این کشمکش هیچگونه نفع مادی نداشتند و در عقاید فرقه پروتستان، که اعتقاد به تقدیری خشن جزو اصول آن بود، هیچ گونه عاملی نمیدیدند که جای اساطیر تسلیبخش و جشنهای نشاطانگیز مذهب قدیم (کاتولیک) را بگیرد. طبقه کارگر، که از حیث تعداد مهم نبود، برای شورش آمادگی نداشت، از کارفرمایان انتقاد میکرد، و موافق اصلاح دینی بود، زیرا آن را باعث تغییراتی میدانست. همچنانکه در انگلستان در زمان لالردها و پیرایشگران، و در آلمان ضمن "جنگ کشاورزان" دیده شد، انجیل به صورت کتابی برای انقلاب در آمد. طبقات متوسط هم به مواعظ کشیشان دلیری که در ژنو تربیت میشدند و به فرانسه اعزام میگشتند مشتاقانه گوش فرا میدادند. پیشهوران هم که در نمایشگاه های بزرگ صنعتی با آلمانیها، انگلیسیها، و سویسیهای مرفعی ملاقات میکردند، به اتحاد موفقیت آمیز این بازرگانان با فرمانروایان پروتستان آنها پی میبردند. به علاوه، از دست اسقفها و بارونهایی که تجارت را خوار میشمردند و به روشهای قرون وسطایی دلبستگی داشتند، اهانتها دیده بودند و هنگامی که شنیدند کالون نسبت به کار و پیشه و امور مالی نظر مساعد دارد و اشخاص غیر کلیسایی را در اداره امور کلیسا و نظارت بر اخلاق مردم شریک و سهیم میکند، بسیار شاد شدند. اصولا پیشهوران از مشاهده ثروت کلیسا، پرداخت عشریه امور کلیسایی،

(۱) ملکه ناوار، مادر هانری چهارم پادشاه فرانسه، پروتستانی وفادار و سرسخت بود. م.

جهت و همچنین پرداخت باج و خراج قرون وسطایی خشمگین بودند. گذشته از این، چون پادشاهان نواحی مستقل را، که قرن‌ها تحت سیادت پیشه‌وران بود، مطیع حکومت مرکزی کرده بودند، پیشه‌وران نسبت به آنها کینه‌ای در دل داشتند. حتی بانکداران با هوگنوها موافق بودند، زیرا پروتستانها با تنزیل پول مخالف نبودند، در صورتی که کلیسا از روزگار قدیم با تنزیل پول مخالفت کرده و فقط در این اواخر تا اندازه‌های دست از مخالفت خود برداشته بود.

بسیاری از اشراف بتدریج طرفدار شورشیان شدند، زیرا آنها نیز از وجود قدرت در دست دولتی متحد ناراضی بودند. شاید آنان از کار شاهزادگان مستقلی که به اتفاق پروتستانها در برابر امپراطور و پاپها قدم علم کرده و اموال کلیسا را به دست آورده بودند آگاهی داشتند، و بیمیل نبودند تا از این هوگنوهای دلیر برای تادیب و مطیع ساختن پادشاه استفاده کنند. اشراف دشته‌ها، محصولات، و کشاورزان فرانسه را زیر نظر داشتند، ارتش این کشور را آنها تشکیل میدادند، مالک قلعه‌های آنان بودند، و ایالات آن را اداره میکردند. بنابر این، اگر اشراف نیز طرفدار اصلاح دینی میشدند، این نهضت از پشتیبانی ملت برخوردار میشد. در سال ۱۵۵۳ کاردینال دولورن به هانری دوم اخطار کرده بود که اشراف به هوگنوها میپیوندند. در سال ۱۵۵۹ در نورماندی، برتانی، پواتو، آنژو، من، و سنتونژ، علنا رهبری شورش هوگنوها را به عهده گرفتند.

خانواده‌های مغرور بوربون با سلسله والوا، که در فرانسه سلطنت میکردند، سر خصومت و عناد داشتند، زیرا اعضای این سلسله شارل دوک بوربون را مجبور به خیانت کرده و موجبات مرگ زودرس او را فراهم آورده بودند. (۱۵۲۷) گذشته از این، خشمگین بودند که بر اثر اقدامات اعضای خانواده گیز، که نسبت به قبیله خود تعصب داشتند، از شرکت در امور دولتی محروم شده بودند، آن هم قبیله‌ای که به نظر آنها خارجی می‌آمد، زیرا از ایالت لورن بودند و پیوستگی آنها با آلمان به مراتب بیش از فرانسه بود. لویی اول از خانواده بوربون و ملقب به پرنس دو کنده، از اعقاب لویی نهم، دارای خون پادشاهی بود و به مراتب بر خانواده گیز برتری داشت. این شخص به هوگنوها پیوست و ضمن آنکه میخواست با کمک آنها به قدرت برسد، درگذشت. برادرش آنتوان دوبوربون، که در ناوار رسماً سلطنت میکرد، ولی در واقع بر ایالت بشارن (در جنوب باختری فرانسه) تسلط داشت، تا مدتی بر اثر نفوذ زنش ژان د'آلبره از هوگنوها طرفداری میکرد. ژان دختر جسور مارگریت دوناوار بود که طبعی آرام داشت و، به احترام برادر خود فرانسوای اول، ظاهراً نسبت به آیین کاتولیک وفادار مانده بود. ولی پنهانی از عده زیادی از بدعتگذاران و هوگنوها طرفداری کرده بود. مادر ژان، با توجه به امور غیرمذهبی و شعر، نماینده رنسانس بود، در صورتی که خود او نمونه وظیفه و اخلاق زنان فرانسوی در دوره اصلاح دینی به شمار میرفت. زنهای مذکور در امور مذهبی

تا حد تعصب شور و هیجان داشتند، و فرزندان خود را طوری تربیت میکردند که جنگ مقدس را تا مرحله پیروزی یا مرگ ادامه دهند. ژان فرزند معروف خود، یعنی هانری چهارم، را بر طبق اصول اسپارتیها و پیرایشگران تربیت کرد، و پیش از آنکه توجه او را به عیش و نوش دوره رنسانس ببیند، درگذشت. احتمال دارد که ژان شیفته گاسپاردو کولینی بوده باشد، زیرا این شخص دارای صفاتی بود که او در نظر داشت، یعنی مرد شریفی که دارای عنوان و شخصیت بود، رهبر با احتیاط و باوفای هوگنوها به شمار میرفت، هم سیاستمدار و هم سربازی خشن بود، و اخلاق مهدبی داشت که باعث خجالت درباریان آراسته و بیدین میشد.

کالون به پیروان خود، که از فرقه هوگنو بودند، توصیه کرده بود که در برابر دولت مقاومت شدید نکنند. ولی کاسه صبر آنها در نتیجه زجری که میدیدند، لبریز شد. هانری دوم به تمام قضات دستور داده بود که حکم قتل پروتستانهای متعصب را صادر کنند، (ژوئن ۱۵۵۹) فرانسوای دوم، در نتیجه اصرار خانواده گیز، این فرمان را تجدید کرد و دستور داد که محل تجمع پروتستانها را خراب کنند، و هر کس که بدعتگذار محکومی را، ولو از خویشان باشد، در خانه خود پناه دهد یا قضات را از این امر آگاه نسازد، اعدام شود. در پنج ماه آخر سال ۱۵۵۹ هجده نفر به جرم بدعت تعصبا میز یا امتناع از حضور در مراسم قداس یا پذیرفتن تشریفات مخصوص کاتولیکها محکوم به مرگ شدند. صدها نفر از هوگنوهای فرانسه به ژنو گریختند، و در آنجا کالون از آنها حمایت کرد. کسانی که در فرانسه ماندند خود را برای جنگ داخلی آماده کردند.

در ۲۳ دسامبر ۱۵۵۹ آن دو بور را، به مجازات آنکه در پارلمان پاریس علیه تعقیب مخالفان مذهبی سخن گفته بود، در آتش انداختند. پس از چندی، گاسپارد دو هو را در قصر ونسن به امر خانواده گیز خفه کردند. برادرش گودفروا دو باری، ملقب به سنور دو لارنودی، با اشراف و جمعی دیگر توطئهای چیدند، و قرار شد که اعضای خانواده گیز را در آمبواز دستگیر کنند و از کار براندازند. کاردینال دو لورن از این توطئه آگاهی یافت و قوایی گردآورد و بر توطئهکنندگان غالب آمد؛ جمعی را به دار آویخت، گروهی را گردن زد، و عدهای را در گونی نهاد و به رودخانه لوار انداخت. یکی از تاریخنویسان معاصر این واقعه میگوید: "تا یک ماه تمام جز دار زدن یا در آب انداختن کاری صورت نمیگرفت، ولواری پر از جسد شد"، کنده به دربار احضار شد تا اتهاماتی را که در مورد توطئه به او زده بودند جواب گوید. او نیز به دربار شتافت و آن اتهامات را رد کرد و، برای نشان دادن حق از باطل، تهمت زندگان را به مبارزه طلبید.

از آنجا که مدرکی علیه او نشان داده نشد، او را آزاد کردند.

کاترین دومدیسسی، که از نتیجه "توطئه آمبواز" مقام عالی توطئهکنندگان، شدت زجر و تعقیب و علاقه شدید هوگنوها و اشراف به انتقام کشیدن ناراحت شده بود، پادشاه ضعیف

النفس و افراد ناراضی خانواده گیز را بر آن داشت تا مدتی راه اعتدال در پیش گیرند. سپس میشل دو لوپیتال را به صدارت عظمای گماشت (۱۵۶۰) و به او دستور داد که صلح را در فرانسه برقرار کند. میشل در ایتالیا تحصیل کرده بود و، به جای آنکه شخص متعصبی بشود، به اومانیسم گرویده بود و هنگامی هم که در فرانسه قاضی بود، نسبت به کاتولیکها و پروتستانها، هردو، با لطف و ملاحظه رفتار کرده بود. در این وقت همان مطالبی را که باعث سوخته شدن دو بور شده بود، در پارلمان عنوان کرد و گفت: "هر کس برای خود مذهبی انتخاب کرده است. بعضی از مردم مایلند که مذهب آنها مورد قبول واقع شود و سایر مذاهب از میان برود. ما باید با یکدیگر بعدالت رفتار کنیم و طریقه‌های برای زندگی با هم بیابیم." کاترین در تعقیب این منظور شورایی از اعیان کاتولیک و پروتستان فراخواند و این شورا در ۲۱ اوت ۱۵۶۰ در فونتنبلو تشکیل شد. کولینی در این شورا عریضه‌های از طرف هوگنوها به پادشاه تقدیم داشت که در آن این فرقه وفاداری خود را نسبت به پادشاه اظهار داشته و خواسته بودند که بتوانند مراسم مذهبی خود را در کمال آزادی انجام دهند. بعضی از اسقفها از هر دو طرف خواستند که راه اعتدال در پیش گیرند، و به روحانیان توصیه کردند که در اخلاق خود تجدید نظر کنند.

شورا به این نتیجه رسید که مسائل مربوطه مستلزم آن است که نمایندگان از تمام قسمتها و طبقات فرانسه به دور هم گرد آیند. پادشاه نیز فرمان داد که چنین مجلسی (اتانژنرو) در دهم دسامبر تشکیل شود، و در این ضمن امر کرد تا زمانی که مجلس جدید به مسائل مورد بحث فرانسویها نپرداخته است، هیچ گونه محاکمهای به سبب بدعت صورت نگیرد.

بوربونهای پروتستان، از بیم دستگیر شدن، از شرکت در شورای اعیان امتناع کرده بودند، پرنس دو کنده و آنتوان دو بوربون، که امیدی به آشتی نداشتند، مشغول توطئه شدند تا لشکری فراهم آورند، دولت مستقلی تشکیل دهند، و لیون را به پایتختی برگزینند. اما یکی از قاصدان کنده به دست عمال دولت افتاد، و نامه‌هایی که او همراه داشت نشان دادند که توطئه‌های در کار است. از این رو، کنده را دستگیر و محاکمه کردند و قرار گذاشتند که او را در دهم دسامبر اعدام کنند. خانواده گیز قدرت استبدادی سابق را از سر گرفت.

ناگهان بر اثر مرگ فرانسوای دوم (پنجم دسامبر) در سن شانزدهسالگی وضع تازه‌ای پیش آمد. برادرش شارل نهم جانشین او شد، ولی چون ده سال بیشتر نداشت، حاضر شد مادرش نیابت سلطنت را به عهده بگیرد. این زن نیز به الیزابت ملکه انگلستان و فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا پیوست تا هرج و مرج اروپا را به صورت دو اردوگاه رقیب در آورد.

با آنکه مدت چهار قرن است که درباره این زن عقاید متفاوتی ابراز میشود، هنوز او به صورت معمایی باقی مانده است. کاترین از اخلاف لورنتسو کبیر از نوادگان برادر پاپ لئو دهم، و نمونه خانواده مدیچی بود که برای فرمانروایی آفریده شده و در فطرتش زیر کی نهفته بود. وی در سال ۱۵۱۹ در فلورانس به دنیا آمد، ولی پدر و مادرش پیش از آنکه او یکماهه شود، بر اثر سیفیلیس درگذشتند و کاترین در میدان نبرد سیاسی خویشانش به صورت مهرهای ناچیز و قابل انتقال باقی ماند، تا اینکه عمش پاپ کلمنس هفتم او را در چهاردهسالگی به عقد ازدواج هانری دوم، که بعدا پادشاه فرانسه شد، درآورد. وی مدت ده سال کودکی نژاد، و در این ضمن شوهر غمگینش خود را وقف دیان دو پواتیه کرد. اما پس از این مدت کاترین تا ده سال و تقریبا هر سال کودکی زاید، آرزومند بود که بتواند بر تخت سلطنت بنشاند، و برای این منظور نقشه هایی نیز کشید. سه تن از این کودکان در طفولیت درگذشتند؛ سه تن دیگر به سلطنت فرانسه رسیدند، و دو نفر آخر ملکه شدند. تقریبا همه آنها با واقعه های غمانگیز مواجه شدند، و خود او بیش از همه آنها مصیبت دید، زیرا مرگ شوهر و سه تن از فرزندان خود را که به سلطنت رسیده بودند مشاهده کرد. کاترین در ایامی که ملکه یا ملکه مادر بود، تحولات چهار سلطنت را تحمل کرد، و در نتیجه احتیاط و خودداری و همچنین ریاکاری بیشر فانه جان سلامت به در برد.

یکی از معاصرانش گفته است که این زن "وقتی نقابی بر چهره داشت، زیباتر بود" یعنی اندام زیبایی داشت، و برانتموم تاکید کرده است که کاترین "سینه های سفید و برجسته" و "رانهای زیبا" و انگشتانی ظریف داشته است. ولی سیمای او نامتناسب، چشمانش بیش از اندازه درشت، لبانش از حد معمول کلفتتر، و دهانش نیز بیش از اندازه گشاد بود. کاترین هرگاه میخواست مردی را شیفته خود کند، این کار را به وسیله دیگری انجام میداد. شایعاتی موجود بود مبنی بر آنکه او "سوارانی پرنده" از زنان زیبا داشت که میتوانند مردان را رام او کنند، ولی این موضوع ظاهرا افسانه های بیش نیست. کاترین، که در نتیجه تفوق دیان در سیاست و عشق جریحه دار شده بود، پس از مرگ هانری، با اعمال نفوذ در پشت پرده ظرف مدت سی سال از دیان انتقام گرفت.

زیرکی او جبران بیکفایتی فرزندانش را میکرد، و اگر چه آنها از دخالت های مادر عصبانی بودند. چون در امر سلطنت کاری از پیش نمیدردند، به مداخلات او رضا میدادند. کاترین، که در گردابی از انقلاب مذهبی افکنده شده و به وسیله اشراف متجاوز و متعصبان مذهبی محاط شده بود، ناچار با تنها سلاحهایی که در اختیار داشت یعنی با پول خانواده مدیچی، فطانت ایتالیایی، و سیاست

****تصویر

متن زیر تصویر: کاترین دو مدیچی، مکتب کلوئه. موزه لوور، پاریس

خاص ماکیاولی می‌جنگید. ماکیاولی کتاب شاهزاده را به پدرش اهدا کرده بود و کاترین به دستورهای او زیاد احتیاج نداشت، زیرا اصول آن را عملاً همه جا در ایتالیا و فرانسه دیده بود. او نیز مانند الیزابت ملکه انگلستان سر تمام سیاستمداران اطراف خود کلاه گذاشت، در دروغ‌گویی بر آنها پیشی گرفت، و به قولی "تیرنگهایی موثرتر از تمام اعضای شورای سلطنتی داشت". کاترین در اداره امور رنج بسیار کشید و آنها را خوب انجام داد. یکی از ناظران ایتالیایی گفته است که "هیچ کاری بدون او انجام نمی‌گیرد و او بندرت فرصت پیدا میکند که غذا بخورد" و حال آنکه به طریقی فربه شد. اخلاق شخصی او بهتر از اخلاق دیگران بود، زیرا ظاهراً نسبت به شوهر بیوفای خود و همچنین نسبت به خاطره او وفادار ماند و تا پایان عمر جامه سوگواری را از تن بیرون نیاورد. بزرگترین جانشین او، یعنی هانری چهارم، در باره او به مدارا داوری کرده است و گفته است:

میخواهم از شما بپرسم زنی که بر اثر مرگ شوهرش با پنج فرزند خردسال به جا مانده و گرفتار دو خانواده در فرانسه شده بود که هدفی جز تصرف تاج و تخت نداشتند یعنی خانواده ما (بوربون) و خانواده گیز چه کاری میتوانست بکند آیا مجبور نبود که کارهای عجیب و غریبی انجام دهد، و اول یکی و بعد دیگری را اغفال کند تا بتواند پسرانش را، که به ترتیب بر اثر اقدامات آن زن زیرک سلطنت کردند، از خطر برکنار دارد تعجب میکنم که چرا کارهایی بدتر از اینها نکرد.

میتوان گفت که این ارزیابی منصفانه از رفتار کاترین برای دوره پیش از سال ۱۵۷۰ قابل قبول است. این زن، که گرفتار خانواده‌ها و نیروهای رقیب شده بود، آنها را علیه یکدیگر برمی‌انگیخت، و در این مورد نوشته است: "اگر خدا بخواهد، نمیگذارم هیچ فرقه‌ای بر من مستولی شود، زیرا به خوبی درک کرده‌ام که آنها خدا، پادشاه، و مرا کمتر از منافع خود دوست دارند، و ارضای حس جاهطلبی خود را مقدم می‌شمرند". کاترین از آنجا که بیش از اندازه پایبند اصول رنسانس ایتالیایی بود، علاقهای به مسئله تقدیر و سختگیریهای هوگنوها نداشت، و گذشته از این میخواست از کلیسا مبلغی برای جلوگیری از ورشکستگی قرض کند. با وجود این، حاضر بود که به خاطر فرانسه دختر خود مارگریت را به عقد ازدواج هانری دو نوار، که از هوگنوها بود درآورد و الیزابت را، که از طرف پاپ تکفیر شده بود، برای فرزندش هانری بگیرد. کاترین اوضاع را از جنبه سیاسی و سلسله‌های مورد توجه قرار میداد و علاقهای به قضایای مذهبی و اقتصادی نداشت. وی مجبور بود که کشور تقسیم شده خود را از خطر اسپانیا و اتریش، که قرار بود تحت رهبری خانواده هابسبورگ متحد شوند، حفظ کند. عهدنامه کاتو کامبرزی باعث شده بود که قدرت اسپانیا در فلاندر باقی بماند و آن دولت به طور خطرناکی در شمال خاوری فرانسه به اراضی این کشور تجاوز کند. در هر لحظه ممکن بود آتش جنگ میان دو خانواده والوا و هابسبورگ شعله‌ور

شود، و در این صورت فرانسه به سرباز و سلاح هوگنوها و همچنین کاتولیکها نیازمند بود، رفع خطر خارجی مستلزم صلح داخلی بود.

در این حال بود که کاترین و صدراعظمش لوپیتال حاضر شدند با نمایندگان اتاژنرو (طبقات سه گانه) در اورلئان ملاقات کنند. مقصود از این طبقات طبقه اشراف، طبقه روحانیان، و "طبقه سوم" یعنی بقیه ملت فرانسه بود که به طور کلی از بورژوازی یا طبقات متوسط شهرها تشکیل شده بود. ولی تا اندازه‌های نیز نمایندگان از طرف کشاورزان و طبقه کارگر (که به تازگی حایز اهمیت شده بود) در آن دیده میشدند. نمایندگان "اتاژنرو" که توسط اشراف محلی و سایر طبقات انتخاب شده بودند و از طرف تمام مردم نمایندگان نداشتند، در واقع نمیتوانستند قانون وضع کنند، بلکه حق داشتند به پادشاه توصیه‌هایی بکنند. با وجود این، احتیاج پادشاه به پول باعث شد که توصیه‌های آنها بدون اثر نماند.

لوپیتال در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۰ مجلس اتاژنرو را افتتاح کرد، و از نمایندگان تقاضایی غیرعملی کرد؛ به این معنی که از آنان خواست نسبت به یکدیگر طریق اغماض در پیش گیرند. همچنین اظهار داشت که وظیفه دولت حفظ صلح، نظم، و عدالت به نحوی بیطرفانه در میان تمام آحاد ملت بدون توجه به عقاید مذهبی آنهاست؛ و لازم است که تمام فرانسویها دارای یک مذهب باشند، زیرا این وضع مایه وحدت و قدرت خواهد شد، اما اگر چنین موافقتی به طور مسالمت‌آمیز صورت نپذیرد، صلاح در اغماض است. لوپیتال سپس پرسید: "چه کسی میداند که بدعت چیست و حقیقت کدام است شما میگویید که مذهب شما بهتر است، من میگویم که مذهب من بهتر است. آیا عقلانی است که شما مذهب مرا بپذیرید و من مذهب شما را قبول کنم ... بیاید این اسامی شیطانی، این برجسبهای حاکی از طرفداری از مذاهب مختلف و این فتنه‌ها و فرقه‌ها، یعنی طرفداران لوتر و هوگنوها و کاتولیکها را ترک کنیم؛ بیاید نام خود را به مسیحیان تبدیل کنیم."

عکسالعمل نمایندگان صمیمانه نبود. یکی از فقهای سوربون که در آن هنگام دانشگاه الهیات دانشکده پاریس بود تقاضا کرد که بدعتگذاران را اعدام کنند؛ و فرستاده پاپ به کاترین توصیه کرد که نخست تمام نمایندگان هوگنوها و سپس تمام هوگنوهای اورلئان را در آتش اندازد. نمایندگان هوگنوها چند اصلاح به ملکه مادر توصیه کردند: اول آنکه هر عده‌ای بتواند تمام کشیشان خود را انتخاب کند؛ دوم آنکه اسقفها به وسیله کشیشان و اشراف یک اسقفنشین انتخاب شوند؛ سوم آنکه یک سوم عواید کلیسا برای کمک به نیازمندان اختصاص یابد، و یک سوم دیگر صرف ساختن کلیسا و بیمارستان و مدرسه شود؛ چهارم آنکه اصول و تعلیمات کلیسا منحصر به کتاب مقدس باشد.

کاترین که به پول کلیسا شدیداً احتیاج داشت، این پیشنهادها را نپسندید، ولی برای ارضای هوگنوها کنده را از زندان بیرون آورد و از پاپ پیوس چهارم خواست تا دستور دهد که تصویرها و تمثالهای مذهبی را از کلیسا بیرون ببرند و از

به کار بردن نان و شراب در کلیساها خودداری کنند. کاترین در ۲۸ ژانویه ۱۵۶۱ همه اشخاصی را که به "جرمهای" مذهبی دستگیر شده بودند آزاد کرد و دستور داد که تا اطلاع ثانوی هر گونه تعقیبی به سبب مذهب موقوف شود. در ۳۱ ژانویه مجلس طبقات سه گانه را تعطیل کرد و به آن فرمان داد که در ماه مه برای تهیه پول جهت او تشکیل جلسه دهد.

تعداد هوگنوها در نتیجه این وضع مساعد افزایش یافت. این فرقه در دوم مارس دومین مجمع ملی خود را در پواتیه تشکیل داد. کشیشان پروتستان در خانه کنده و کولینی در فونتبلو، که محل اقامت پادشاه بود، آزادانه موعظه میکردند، در کاستر، در جنوب فرانسه، پروتستانها در انتخابات شهرداری همه مقامات و مناصب را به دست آوردند.

پس از چندی به تمام فرانسویها دستور دادند که در مراسم دعای مخصوص پروتستانها شرکت کنند. مراسم عبادت طبق روش کاتولیکها را ممنوع کردند، و تصویرهای مذهبی را رسماً در خور نابودی دانستند. در آژن و مونتوبان، هوگنوها کلیساهای غیر مستعمل کاتولیکها را جهت مراسم خود اختصاص دادند. آن دو مومنورانسی با دوک دوگیز و مارشال سنت آندره "اتحادی سه گانه" به منظور حفظ منافع کاتولیکها تشکیل داد (۶ آوریل ۱۵۶۱). در پاریس، روان، بووه، و سایر نقاط آتش فتنه بالا گرفت. در این هنگام ملکه فرمانی موسوم به "فرمان ژوئیه" (۱۵۶۱) صادر کرد، و به موجب آن هوگنوها را از اجرای علنی مراسم مذهبی برحذر داشت و هر گونه شورش را ممنوع ساخت. هوگنوها این فرمان را نادیده گرفتند و در بسیاری از شهرها به دسته های کاتولیکها حمله بردند، وارد کلیساهای آنها شدند، اشیای مقدس را سوزاندند، و تصویرها را پاره کردند. در مونپلیه، در پاییز سال ۱۵۶۱، به شصت کلیسا و نیز به صومعه ها حمله بردند و عده زیادی از کشیشان را کشتند. در مونتوبان صومعه های را طعمه حریق کردند و راهبه های آن را پراکنده ساختند و به آنها توصیه کردند که شوهر کنند. در کارکاسون، کاتولیکها هر پروتستانی را که یافتند به قتل رساندند. در نیم، هوگنوها همه کشیشان را طرد کردند. همه کلیساها را یا ضبط یا خراب کردند، کلیسای جامع آن را آتش زدند، و نان مقدس را زیر پا انداختند. (فوریه ۱۵۶۲) به طور کلی در لانگدوک و گوین، هوگنوها، پس از آنکه زمام امور را به دست گرفتند، کلیساها و اموال کاتولیکها را به تصرف درآوردند و روحانیون کاتولیک را تبعید کردند. کشیشان هوگنوها، اگر چه از لحاظ اخلاقی بهتر از کشیشان کاتولیک بودند، در تعصب چیزی از آنان کم نداشتند و هوگنوهایی را که ازدواج آنها توسط کشیشان صورت گرفته بود یا با کاتولیکها ازدواج کرده بودند تکفیر میکردند. هر دو طرف تساهل و رواداری مذهبی را بیمعنی میدانستند.

مجلس طبقات سه گانه کار خود را در اول اوت ۱۵۶۱ از سر گرفت، و این بار در پونتواز تشکیل جلسه داد و حاضر شد مبالغی در اختیار دولت بگذارد، به شرط آنکه از این تاریخ به بعد، قبل از وضع مالیاتهای جدید یا هر گونه اعلام جنگی، دولت موافقت مجلس را به دست

آورد. نمایندگان طبقه سوم، که در این هنگام تهیه کنندگان عمده پول بودند، تقاضای گستاخانهای به آن پیشنهاد افزودند، بدین مضمون که اولاً- همه دارایی کلیسای کاتولیک در فرانسه ملی شود؛ ثانیاً کشیشان از دولت حقوق بگیرند؛ و ثالثاً از مقدار ۷۲,۰۰۰,۰۰۰ لیور اضافی که بدین ترتیب به دست می‌آمد، مبلغ ۴۲,۰۰۰,۰۰۰ لیور صرف پرداخت قروض ملی شود. روحانیان کاتولیک، که دچار وحشت شده بودند، با عجله با کاترین صلح کردند و حاضر شدند مبلغ ۱۶,۶۰۰,۰۰۰ لیور را طی ده قسط سالانه از روی احتیاط بپردازند. وی این ترتیب را پذیرفت و اثاثر او به کار خود پایان داد.

در این ضمن، لوپیتال، با موافقت کاترین و با وجود اعتراض پاپ، روحانیان کاتولیک و پروتستان را دعوت کرده بود که به دور هم گرد آیند و راهی برای مصالحه بیابند. شش کاردینال، چهل اسقف، و دوازده مجتهد کلیسا از سوربون، دوازده نفر عالم قانون کلیسایی و ده کشیش پروتستان از فرانسه، یکی از انگلستان، تئودور دو بز از ژنو، و بیست نفر غیرروحانی در پواسی در هیجده کیلومتری پاریس برای تشکیل مجلس مذاکره معروف پواسی گرد آمدند. (۹ سپتامبر ۱۵۶۱) پادشاه، ملکه مادر، افراد خانواده سلطنتی، و شورای دولتی با تمام جلال و شکوه خود در این مجلس شرکت کردند، بز، که از طرف کالون سالخورده نمایندگی داشت، تقریباً با مراسمی شاهانه پذیرفته شد. این شخص مجلس دعایی طبق اصول پروتستانها تشکیل داد و در قصر کاترین موعظه کرد. وی نخست با آرامش سخن گفت و همگی را با فرانسه بینقص خود مسحور کرد، ولی هنگامی که گفت در آیین قربانی مقدس "بدن مسیح همان اندازه از نان مقدس دور است که آسمان از زمین فاصله دارد"، از نمایندگان کاتولیک فریاد اعتراضی برخاست و کشمکش در گرفت. اسقفها اصرار داشتند که همه کشیشانی که در قضیه حضور واقعی مسیح تردید نشان میدهند طرد شوند؛ و مجلس مذاکره پواسی، در حالی که اختلاف بر سر اصول مذهبی تشدید شده بود، پایان پذیرفت.

عادت مسخره‌آمیز هوگنوها چنین بود که در میدانی عمومی در مقابل یک کلیسای کاتولیک جمع شوند و مراسم قداس را با خواندن سرودهای باروچ به هم بزنند؛ کاتولیکها نیز برای آنکه صدای آنها را خفه کنند، ناقوس مینواختند. روزی در پاریس مجمع گروهی از پروتستانها که در برابر کلیسای سن مدار گرد آمده بودند، در نتیجه آهنگی قوی که از برج کلیسا بر میخاست، آشفته شد. در این وقت یکی از پروتستانها به عنوان اعتراض وارد کلیسا شد، ولی به قتل رسید، پروتستانها، که خشمگین شده بودند، آن کلیسا را غارت کردند و صلیب و مجسمه‌ها را به خاک افکندند. در نزاعی که پس از آن روی داد، هشتاد تن از عبادت کنندگان زخمی شدند. (۲۷ دسامبر ۱۵۶۱) کاترین درصدد برآمد که کاتولیکها را با صدور "فرمان ژانویه" (۱۵۶۲) آرام کند. طبق این فرمان، قرار شد که هوگنوها همه ساختمانهای کلیسایی را به صاحبان سابق آنها باز گردانند،

و مجالس خود را فقط در خارج از دیوارهای شهر تشکیل دهند. رهبران کاتولیک با بز همعقیده بودند در اینکه فرمان مذکور در حقیقت فرمان آزادی مراسم مذهبی است، زیرا آیین پروتستان را به عنوان مذهبی قانونی در فرانسه می‌شناخت. اما رهبران پارلمان در مقابل او گفتند که حاضرند کشته شوند، ولی آن فرمان را نپذیرند. هنگامی که مومنورانسی و سنت آندره سیاست کاترین را تقبیح کردند، او آنها را از دربار بیرون راند، و چون کاردینال دو تورنون به عمل او اعتراض کرد، کاترین او را به محل کار خود به تبعید فرستاد کشیشان کاتولیک او را ایزابل نامیدند یعنی به او همان لقبی را دادند که در آن وقت جان ناکس به ملکه کاتولیک انگلستان داده بود.

در روز یکشنبه اول مارس ۱۵۶۲، فرانسوا دوک دو گیز، که با دویت تن مرد مسلح از دهکده واسی، در حدود شصت و پنج کیلومتری شمال باختری دیژون، می‌گذشت، در کلیسایی جهت شرکت در عشای ربانی توقف کرد. ولی چون سرودخوانی جمعی از هوگنوها در انبار مجاور آن کلیسا باعث به هم خوردن مراسم قداس میشد، دوک کسی را نزد آنها فرستاد و از ایشان خواهش کرد که سرودخوانی خود را مدت پانزده دقیقه به تعویق اندازد تا مراسم قداس به آخر برسد. ولی آنها این خواهش را نابجا دانستند. ضمن آنکه گیز سرگرم عبادت بود، میان چند تن از ملازمان او و گروهی از هوگنوها مشاجره‌های بر سر قضایای فرقه‌های در گرفت. ملازمان دوک شمشیر برکشیدند، و هوگنوها شروع به سنگ انداختن کردند و گیز را که در این وقت از کلیسا بیرون می‌آمد مجروح ساختند.

اطرافیان او به میان هوگنوها، که مرکب از پانصد زن و مرد و کودک بودند، دویدند و بیست و سه تن از آنها را کشتند، و در حدود صد تن را زخمی کردند. کشتار واسی باعث هیجان پروتستانهای فرانسه شد، اما کاتولیکها مخصوصا در پاریس آن را تادیب مناسبی برای اقلیتی مزاحم دانستند. کاترین به گیز دستور داد که به حضور او در فونتنبلو بشتابد؛ ولی او نپذیرفت و به پاریس رفت. در این ضمن مومنورانسی و سنت آندره نیز به او پیوستند؛ کنده به سربازان پروتستان خود دستور داد که در موگرد آیند، آن سه نفر کاتولیک به اتفاق یکدیگر به فونتنبلو رفتند و ملکه مادر و خانواده سلطنتی را دستگیر کردند و آنها را به ملون در چهل و سه کیلومتری پاریس فرستادند. سپس شورای سلطنتی جدیدی مخصوصا از طرفداران گیز تشکیل دادند و لوپیتال را از کار برانداختند. کنده نیز هزار و ششصد تن از جنگجویان خود را به اورلئان فرا خواند، و از همه فرقه‌های پروتستان دعوت کرد قوایی به کمک او بفرستد. بدین ترتیب نخستین جنگ از "جنگهای مذهبی" آغاز شد. (آوریل ۱۵۶۲)

هر دو طرف از خارجیان استمداد کردند: کاتولیکها از اسپانیا، و پروتستانها از انگلستان و آلمان کمک دریافت داشتند.

از آنجا که پروتستانها به الیزابت قول داده بودند که کاله را به او بدهند، ملکه شش هزار سرباز به کمک آنها فرستاد.

دو هزار تن از آنها روان را متصرف شدند، ولی گیز آن شهر را گرفت و غارت کرد (۲۶ اکتبر ۱۵۶۲) و سربازان او، که تشنه غنایم بودند، بدون توجه به کاتولیک یا پروتستان بودن اهالی، اموال آنها را غارت کردند، در این جریانات آنتوان دو بوربون، که به مذهب و قوای کاتولیکها گرویده بود، به سختی زخمی شد. هوگنوها بر بیشتر شهرهای جنوبی فرانسه مسلط شدند و کلیساها را به باد غارت دادند و تصویرها را از روی دینداری در هم شکستند. قوای عمده آنها مرکب از هفده هزار سرباز به رهبری کنده و کولینی به سوی نورماندی شتافتند تا به قوای امدادی انگلستان پیوندند. در درو لشکری از کاتولیکها مرکب از هفده هزار سرباز، و به رهبری سه سردار کاتولیک، جلو آنها را گرفت. در ۱۹ دسامبر جنگی سخت میان آنها در گرفت و در نتیجه شش هزار تن به قتل رسیدند. سنت آندره کشته شد، مونمورانسی زخمی گشت و به دست هوگنوها افتاد، کنده نیز زخم برداشت و به دست کاتولیکها گرفتار آمد. تا مدتی ادب فرانسوی بر قضایا حاکم بود. با مونمورانسی به عنوان قهرمانی رفتار شد که اگر چه فرمانده عمده لشکرهای پادشاه بود، همیشه در صفوف سربازان به جنگ پرداخته و در هفت میدان نبرد زخمی شده بود. دوک دو گیز به کنده احترام فراوان گذاشت، او را میهمانی معزز شمرد، با او شام خورد، و با وی در تنها بستری که در اردوگاه موجود بود خفت. پیروزی غیرقاطعی نصیب کاتولیکها شد، ولی پاریسیها و همه افراد خانواده سلطنتی تا مدتی چنین میپنداشت که هوگنوها پیروز شدهاند کاترین اخبار مربوط به این نبرد را با خونسردی تلقی کرد و گفت: "بسیار خوب، در این صورت به زبان فرانسه خدای را سجده خواهیم کرد".

خود دوک دو گیز پس از پیروزی به قتل رسید. روزی که مشغول گسترش قوای خود به منظور محاصره اورلئان بود، به ضرب گلوله جوانی نوزدهساله به نام ژان پولترو دومره از فرقه هوگنو، که در گوشهای کمین کرده بود، از پای درآمد و پس از شش روز رنج و عذاب، درگذشت. پولترو، پس از آنکه به خدمت کاترین آورده شد، اظهار داشت که کولینی مبلغ گزافی جهت کشتن گیز به او داده است، و بز به او گفته است که در صورت موفقیت در این کار، به بهشت خواهد رفت. کاترین نیز نامهای به کولینی نوشت و از او خواست که به این اتهام پاسخ دهد. کولینی در جواب نوشت که در این قتل هیچ گونه شرکتی نداشته و همیشه به دوک اخطار کرده است که از قاتلان برحذر باشد، اما اعتراف کرد که از قصد پولترو آگاه

بوده و کاری برای جلوگیری از او انجام نداده است، و اگر چه مبلغی به پولترو داده، ولی این عمل به سبب مقاصدی دیگر بوده است. با وجود اینها، اظهار داشت که از عملی شدن توطئه متاسف نیست، و گفت: "بخت و اقبال نمیتوانست کاری بهتر از این برای ملکوت و کلیسای خداوند و مخصوصا برای منافع من و خانواده من انجام دهد". پولترو را در هشتم مارس به چند اسب بستند و اعضای او را از هم گسیختند. وی در حال احتضار تهمتی را که به کولینی زده بود تکرار کرد. هانری، که در این هنگام لقب سومین دوک دوگیز را یافته بود، سوگند خورد که انتقام خون پدر را بگیرد.

کاترین از مساعی خود جهت استقرار صلح دست برنداشت، زیرا کاملا واضح بود که هر یک از دو فرقه، در صورت پیروزی قطعی، او را کنار خواهند گذاشت و احتمالا فرزند او را از سلطنت خلع خواهند کرد. از این رو لوپیتال را به شورای سلطنتی فرا خواند، و سایل ملاقات مونمورانسی و کنده را فراهم ساخت، و آنها را بر آن داشت که "فرمان آمبواز" را امضا کنند و به نخستین جنگ مذهبی پایان دهند (۱۹ مارس ۱۵۶۳). مواد این فرمان به منزله پیروزی اشراف هوگنو بود، و بر طبق آنها قرار شد افراد در انتخاب مذهب آزاد باشند، بارونها، اشراف، قضات عالی رتبه، خانواده ها و افراد وابسته به آنها، و اشرافی که تیول بیرعیت داشته باشند و بر روی اراضی پادشاه زندگی کنند، بتوانند مذهبی را که "اصلاح شده" نام دارد انتخاب کنند. همچنین قرار شد شهرهایی که پیش از هشتم مارس ۱۵۶۳ دارای آیین هوگنوها بودند همین آیین را حفظ کنند، در غیر این صورت، این آیین میبایستی به حومه یک شهر در هر منطقهای محدود میشد. ولی این مذهب در پاریس ممنوع اعلام شد. کولینی در این هنگام کنده را متهم کرد که افراد عادی هوگنوها را جهت حفظ منافع طبقه خود قربانی کرده است.

در ۱۵ سپتامبر، شارل نهم که در این وقت چهارده سال بیش نداشت، دارای سن قانونی اعلام شد. کاترین اگر چه از مقام نیابت سلطنت استعفا کرد، از رهبری دست برداشت، و در مارس ۱۵۶۴ پادشاه و درباریان او را وادار به مسافرت در سراسر فرانسه کردند تا هم پادشاه جدید را به ملت نشان دهد، و هم پایه های متزلزل صلح را محکم کند. وی در روسیون فرمانی به منظور آزادی نسبی مذهب صادر کرد و همه فرقه ها را به رعایت آزادی دیگران تشویق نمود. شاه و درباریان، پس از چهارده ماه گردش، در سوم ژوئن ۱۵۶۵ به بایون رسیدند و در اینجا کاترین دختر خود الیزابت را، که در این وقت دارای عنوان ملکه اسپانیا بود، با شادی و شرف پذیرفت و با دوک آلوا مذاکراتی پنهانی به عمل آورد که باعث وحشت و نگرانی هوگنوها شد. اعضای این فرقه حق داشتند بدگمان باشند، زیرا آلوا توصیه کرده بود که اقدامات شدیدی علیه آنها صورت گیرد، ولی از نامه هایی که او برای فیلیپ فرستاده و اکنون در دست است چنین برمیآید که کاترین پیشنهادهای وی را رد کرد، حاضر به طرد

لوپیتال نشد، و سیاست خود را در مورد استقرار صلح همچنان ادامه داد. کاترین، پس از بازگشت به پاریس، تمام نفوذ خود را برای آشتی دادن کولینی، مومورانسی، کنده، و افراد خانواده گیز به کار برد.

در ۱۵۶۴، یسوعیها وارد فرانسه شدند و با موعظه های خود حس غیرت کاتولیکها را برانگیختند و، مخصوصا در پاریس، عدهای از هوگنوها را به آیین سابق باز گرداندند. در ایالات، در نتیجه عکسالعمل شدید کاتولیکها، موفقیتهایی که نصیب پروتستان شده بود خنثی گشت، فرمان آزادی مذهب پیاپی نقض شد و وحشیگریهایی از هر دو فرقه سر زد.

عجب نبود که قاضیهای کاتولیک شارمندان را به سبب پیروی از آیین پروتستان به دار آویزند. در نیم، پروتستانها هشتاد تن از کاتولیکها را کشتند (۱۵۶۷). بین سالهای ۱۵۶۱ و ۱۵۷۲ پروتستانها هیجده بار و کاتولیکها پنج بار قتل عام شدند، و بیش از سی قتل صورت گرفت. کاترین مزدورانی را از سویس وارد کرد و هنگامی که کنده از او پرسید که مقصود از این عمل چیست، وی جواب قانع کنندهای نداد. در سپتامبر ۱۵۶۷ کنده، کولینی، و ملازمان مسلح آنها، که جان خود را در خطر میدیدند، در صدد برآمدند که پادشاه و ملکه را در مو دستگیر کنند (سپتامبر ۱۵۶۷). ولی مومورانسی این نقشه را نقش بر آب کرد. از این تاریخ به بعد، کاترین به همان اندازه که سابقا از خانواده گیز میترسید، از کولینی هم بیم داشت.

کولینی و کنده احساس میکردند که حتی برای تجدید حقوق محدود هوگنوها جنگ دومی لازم است؛ آنها نیز به نوبه خود مزدورانی از آلمان برای تقویت قوای فرسوده خود وارد کردند، اورلئان و لاروشل را گرفتند، و به سوی پاریس به حرکت درآمدند. کاترین از آلوا کمک خواست و او نیز بیدرنگ قوایی اعزام داشت. در سن دنی در خارج از پایتخت، مومورانسی رهبری شانزده هزار سرباز را علیه قوای کنده در یکی از خونینترین و بینتیجهترین نبردهای این جنگها به عهده گرفت، ولی بر اثر زخمهایش در گذشت. فرانسه از این مذهب که باعث آن همه کشتار میشد، در شگفت بود؛ لوپیتال از این موفقیت برای انعقاد صلح در لوئژومبو استفاده کرد (۲۳ مارس ۱۵۶۸)، و در نتیجه آزادی مذهبی مختصری که به وسیله "فرمان آمواز" اعطا شده بود دوباره برقرار گشت.

کاتولیکها این عهدنامه را نپذیرفتند و حاضر به اجرای مواد آن نشدند. کولینی به کاترین اعتراض کرد، ولی او اظهار داشت که کاری از دستش ساخته نیست. در ماه مارس ۱۵۶۸ سفیر کبیر اسپانیا خوان د ثونیکا از رم گزارش داد که او از پاپ پیوس پنجم شنیده است که دولت فرانسه در نظر دارد کولینی و کنده را به قتل برساند. این دو رهبر هوگنوها ممکن است اطلاعات مشابهی دریافت داشته باشند، زیرا به لاروشل گریختند. و در اینجا ژان د/آلبره و فرزندش، که در این وقت پانزدهساله و حاضر به کار بود، به آنها پیوستند. سپس لشکر تازهای از هوگنوها تشکیل دادند، کشتیهای گرد آوردند، و دیوارها را مستحکم کردند. اینان

همه کوششهای قوای دولتی را جهت دخول در شهر عقیم گذاردند. کشتیهای خصوصی انگلیسی دستور کننده را اطاعت کردند، پرچم او را برافراشتند، و هر کالایی را که متعلق به کاتولیکها بود غارت کردند. کنده در این زمان در جنوب لوآر واقعا به استقلال حکومت میگرد.

کاترین این سومین جنگ مذهبی را انقلاب مینامید و آن را به منزله اقدامی برای تقسیم فرانسه به دو ملت کاتولیک و پروتستان میدانست. وی لوپیتال را به سبب شکست سیاست استمالت آمیزش ملامت میکرد، و از این رو لوپیتال استعفا کرد و کاترین مقام صدارت را به یکی از طرفداران آشتیناپذیر خانواده گیز سپرد. در ۲۸ سپتامبر ۱۵۶۸، دولت فرمانهای آزادی مذاهب را لغو کرد و مذهب "اصلاح شده" یعنی پروتستان را در فرانسه غیرقانونی اعلام کرد.

در سراسر آن زمستان، دو اردوگاه رقیب خود را برای نبرد قاطع آماده کردند. در ۳ ماری ۱۵۶۹، دو لشکر در ژارناک در حوالی آنگولم با یکدیگر رو به رو شدند. هوگنوها شکست خوردند؛ کنده، که بر اثر زخم از پا درآمده بود، تسلیم شد. ولی از پشت سر مورد حمله قرار گرفت و به قتل رسید. کولینی فرماندهی را به عهده گرفت و قوای خود را برای عقبنشینی منظمی گرد آورد. در مونکوتور، هوگنوها دوباره شکست خوردند، ولی کولینی آنچه را در نتیجه شکست در جنگ از دست داده بود، با عملیات سوقالجیشی خود جبران کرد و هوگنوهای سرسخت، بدون نیل به پیروزی و تقریبا بدون آذوقه، تا نزدیکیهای پاریس پیش رفتند. (۱۵۷۰) دولت فرانسه، با وجود دریافت کمک مالی از رم و اسپانیا، نمیتوانست مخارج لشکریان خود را پردازد، و قادر نبود که اشراف کاتولیک را بیش از یکی دو ماه در میدان نبرد نگاه دارد. در این ضمن، دسته های مزدور کشور را چپاول کردند، بدون تشخیص کاتولیک و پروتستان اموال افراد را به غارت بردند، و هر که را یارای مقاومت بود به قتل رساندند.

در این هنگام کاترین به کولینی اطلاع داد که حاضر است عهدنامه لونژومبو را تجدید کند. ولی کولینی آن را کافی ندانست و به پیشروی خود ادامه داد. حال بدین منوال بود که شارل نهم جوان ناگهان زمام امور را به دست گرفت، و در ۸ اوت ۱۵۷۰ در سن ژرمن عهدنامه های امضا کرد و به هوگنوها، که غالبا شکست خورده بودند، علاوه بر امتیازاتی که قبلا به دست آورده بودند، مزایایی بدین مضمون داد: آزادی اجرای مراسم مذهبی جز در پاریس یا نزدیک دربار، و حق کامل انتخاب شدن به مقامات عمومی؛ و برای آنکه ضمانتی به آنها بدهد که این شرط عملا رعایت خواهد شد، موافقت کرد که هوگنوها در چهار شهر تا دو سال به استقلال حکومت کنند. کاتولیکها خشمگین شدند از اینکه چرا شاه پس از آن همه پیروزی تسلیم شده است، و پاپ و فیلیپ به آن عهدنامه اعتراض کردند. کاترین به آنها قول

****تصویر

متن زیر تصویر: کلوئه: در یاسالار کولینی. کتابخانه ملی، پاریس

داد که فقط منتظر فرصت است، و با این حرف آنها را راضی کرد.

با وجود این، کاترین در صدد تحکیم اساس صلح جدید برآمد، و برای این منظور به فکر افتاد که دختر خود مارگریت والوا را به عقد هانری پادشاه ناوار، که پس از مرگ کنده رهبری واقعی هوگنوها را به عهده گرفته بود، در آورد. این عمل به منزله آخرین اقدام جسورانه کاترین به شمار می‌آید. البته در نظر او مهم نبود که او و ژان د/آلبره از دشمنان سرسخت یکدیگر بودند، یا اینکه هانری به سهم خود عده‌های از کاتولیکها را در جنگ به قتل رسانده بود. هانری جوان و انعطاف‌پذیر بود، و احتمال داشت که جادوی شاهزاده خانمی زیبا و زنده دل او را از عقاید بدعت آمیزش منصرف کند. در این صورت، در پاریس مراسم عروسی پرشکوهی برپا میشد، و زنان و مردان هر دو فرقه در آن شرکت می‌جستند، بدین ترتیب، رنسانس نشاط‌انگیز در میان نهضت تلخ اصلاح دینی احیا میشد و وقفهای در جنگ، کشتار، و الهیات بوجود می‌آمد.

IV- کشتار سن بار تلمی

ولی آیا امکان داشت که مادر هانری حاضر به این کار شود ژان د/آلبره روحا و جسما هوگنو بود. در سال ۱۵۶۱ که وی به دربار آمده بود، اظهار داشته بود "که در مراسم قداس شرکت نخواهد کرد، ولو آنکه او را بکشند، و حاضر است خود و کشورش را به دریا بیندازد و تسلیم نشود." در عوض، به کشیش مخصوص خود که از هوگنوها بود دستور داد که تمام درها را باز بگذارد و برای او موعظه کند، و در کمال جسارت اعتراضات عوام پاریس را نادیده گرفت. هنگامی که شوهرش به آیین کاتولیک درآمد، ژان او را ترک گفت (۱۵۶۲)، به بئارن بازگشت، و مشغول تهیه پول و سرباز برای کنده شد. وی پس از مرگ شوهر، آیین پروتستان را در بئارن (که شامل شهرهای پو، نراک، تارب، اورته، و لورد بود) اجباری کرد، اموال کشیشان کاتولیک را به زور گرفت، و به جای آنها کشیشان پروتستان گمارد. از این تاریخ تا پنجاه سال بعد، مراسم قداس دیگر در بئارن برپا نشد. پاپ پیوس چهارم او را تکفیر کرد و در صدد خلعش برآمد، ولی کاترین او را از این کار منصرف ساخت. هنگامی که ژان پذیرفت که دو خانواده والوا و بوربون در نتیجه ازدواج با یکدیگر متحد شوند، احتمالا از اقدام کاترین و همچنین مساعی او در راه استقرار صلح خبر داشته است. گذشته از این، فرزندان کاترین علیل بودند، و شاید ژان امیدوار بود که آنها همگی بمیرند و تاج و تخت فرانسه را

برای هانری دو ناوار باقی بگذارند. مگر نه این بود که غیگویی به نام نوستراداموس پیشینی کرده بود که سلسله والوا بزودی منقرض خواهد شد علیترین فرزند کاترین، به نام شارل نهم، جوانی دوست داشتنی بود؛ فقط گاهگاهی قساوتها و عصبانیت‌هایی از او دیده میشد که به صورت هیجانی شبیه جنون درمیآمد. وی در فواصل بین این طوفانها به منزله نی باریکی در مقابل باد بود و از خود اراده‌ای نداشت. شاید هم بر اثر افراط در عیش و نوش ضعیف شده بود. زنش الیزابت دختر امپراطور ماکسیمیلیان دوم بود، ولی خود او عشق شدید و نامشروعی به معشوقه پروتستانش موسوم به ماری توشه داشت.

شارل نهم شیفته هنر و شعر و موسیقی بود، غزلیات رونسار را از بر میخواند، و در ستایش او اشعاری به زیبایی شعرهای رونسار میسرود، نظیر این قطعه:

ما هر دو تاجر بر سر داریم، ولی من به عنوان پادشاه تاج خود را دریافت داشتم، تو تاج خود را خود ساختی، چنگ تو، که آدمی را با آهنگهای شیرین مسحور میکند، روحها را به اطاعت تو وا میدارد، و حال آنکه من بر جسمها مسلطم، چنگ تو دلها را نرم و زیباییان را مطیع میکند! من افراد را میتوانم بکشم، تو به آنها عمر جاودان میبخشی.

هنگامی که کولینی به دربار، که در آن زمان در بلوا بود، رفت (سپتامبر ۱۵۷۱)، شارل، همچنانکه ضعیف طالب قوت است، فریفته او شد. کولینی مردی بود که با همه اشخاصی که در پیرامون تخت سلطنت میچرخیدند فرق بسیار داشت، یعنی مردی محترم و شریف ولی آرام و موقر بود و نیمی از فرانسه را زیر فرمان داشت.

پادشاه جوان، که این فرمانده سالخورده را "پدر" مینامید، او را به فرماندهی ناوگان گماشت، و از خزانه سلطنتی مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ لیور برای جبران خسارتی که در جنگ دیده بود به او پرداخت. کولینی به شورای سلطنتی پیوست و در غیاب پادشاه ریاست آن را به عهده گرفت. شارل همیشه نسبت به فیلیپ دوم حسادت میورزید، از او وحشت داشت، و از تسلط اسپانیا بر فرانسه کاتولیک خشمگین بود، کولینی به او اظهار داشت که جنگی با اسپانیا باعث تحکیم فرانسه خواهد شد و اشکال مرز شمال باختری را، که اسپانیا به آنجا تجاوز میکرد، رفع خواهد کرد. همچنین به وی گفت که فرصت خوبی فراهم شده است، زیرا ویلیام آو آرنج (گیوم د/اورانژ) شورشیان هلند را علیه فرمانروایان اسپانیایی آنها رهبری میکند، و اگر حمله قاطعی صورت گیرد، فلاندر به تصرف فرانسه درخواهد آمد. وی در ۲۷ آوریل به کنت لویی آو ناسو که شورش پروتستانها را در هلند رهبری میکرد، چنین نوشت که "قصد دارد قوایی را که خداوند در اختیار او نهاده است برای نجات هلندیها، که از ظلم و ستم مینالند، به کار برد". لویی و برادرش ویلیام آو آرنج حاضر شدند فلاندر و آرتوارا، در صورت دریافت کمک قاطعی

****تصویر

متن زیر تصویر: ۳۰ شارل نهم، مکتب پس از کلوئه. کتابخانه ملی، پاریس

علیه اسپانیا، به فرانسه بدهند. در پاییز همان سال، شارل با امیر برگزیننده ساکس به نام آو گوستوس، مذاکراتی جهت انعقاد عهدنامه‌های تدافعی میان آلمان پروتستان و فرانسه به عمل آورد.

کاترین پیشنهادهای کولینی را عجیب و غیرعملی میدانست. اکنون که این زن به صلح مورد نیاز فرانسه دست یافته بود، شروع به جنگ کاری احمقانه به نظر می‌آمد. اسپانیا مانند فرانسه کشوری ورشکسته بود، ولی هنوز نیرومندترین دولت مسیحی محسوب میشد. گذشته از این، در نتیجه شکست دادن ترکان عثمانی در نبرد لپانتو، افتخارات بسیاری کسب کرده بود و در صورتی که فرانسه با پروتستانها متحد میشد، اسپانیا میتوانست از کمک همه کشورهای کاتولیک اروپا حتی از مساعدت اکثر کاتولیکهای فرانسه بهره‌مند شود. در چنین جنگی، کولینی فرمانده قوا شده و، بر اثر تفوق خود بر روحیه شارل ضعیف‌النفس، عملاً پادشاه میشد و کاترین به شنونسو تبعید میگردید (و این در صورتی بود که به رم تبعید نشود). هانری دو گیز و هانری د/آنژو (برادر پادشاه) هنگامی که شنیدند شارل به کولینی اجازه داده است که قوایی از هوگنوها به کمک لویی آو ناسو بفرستد، نخست دچار وحشت شدند. آلو، که به وسیله دوستان خود در دربار از این موضوع آگاه شده بود، آن قوا را در هم شکست (۱۰ ژوئیه ۱۵۷۲). کولینی در حضور همه اعضای شورای سلطنتی از پیشنهادهای خود در مورد جنگ با اسپانیا دفاع کرد (۶۹ اوت ۱۵۷۲)، ولی کسی با او همداستان نشد. کولینی در عقیده خود اصرار ورزید و گفت: "من به سهم خود به امیر اورانژ وعده کمک داده‌ام. اگر به وسیله دوستان و یا خودم به این وعده وفا کنم، امیدوارم پادشاه آن را به طور بدی تلقی نفرمایند." سپس به ملکه مادر گفت: "بانوی من، اعلیحضرت اکنون از جنگی احتراز میفرمایند که برای ایشان متضمن منافع فراوان است. خدا کند جنگی روی ندهد که ایشان نتوانند از آن احتراز کنند." شورای سلطنتی در حال عصبانیت به هم خورد، زیرا اعضای آن چنین میپنداشتند که جنگ داخلی دیگری در خواهد گرفت. مارشال دو تاوان در این وقت اظهار داشت: "ملکه مادر باید از مشورتها، قصه‌ها، و گفته‌های پسر خود آگاه باشد، زیرا اگر غفلت کند، هوگنوها کار او را خواهند ساخت."

کاترین پادشاه را به کناری برد و او را ملامت کرد که تابع نظریات کولینی شده است، و گفت اگر کولینی در قصد خود مبنی بر جنگ با اسپانیا پافشاری کند، از او اجازه خواهد گرفت که با فرزندش به فلورانس برود. شارل از او پوزش خواست و قول اطاعت داد، ولی باز نسبت به کولینی وفادار ماند.

در این هنگام بود که ژان د/آلبره به بلوا آمد تا وسایل ازدواجی را که باعث وحدت کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه میشد فراهم کند. اما وی اصرار داشت که کاردینال دو بوربون تشریفات لازم را نه به عنوان کشیش، بلکه به عنوان یکی از شاهزادگان و آن هم در خارج از کلیسا انجام دهد، و هانری برای شرکت در مراسم قداس به کلیسا نرود. کاترین با

این پیشنهادها موافقت کرد، و حال آنکه این عمل باعث اختلاف او با پاپ میشد که به مارگریت اجازه نداده بود با فرزند پروتستان شخص تکفیر شده ازدواج کند. روزی که ژان برای خرید به پاریس رفته بود، به ذاتالجنب مبتلا شد و درگذشت (۹ ژوئن ۱۵۷۲). هوگنوها ظنین شدند که مبادا او را مسموم کرده باشند، ولی این فرضیه دیگر مورد قبول نیست. هانری دوناوار، با وجود بدگمانی و اندوه خویش، در ماه اوت همراه کولینبی و هشتصد هوگنو از بلوا به پاریس آمد. چهارصد هوگنو مسلح نیز به دنبال آنها به پایتخت روی نهادند. تا هم در جشنها شرکت جویند و هم از پادشاه جوان خود حمایت کنند. مردم کاتولیک پاریس، با دیدن تازه واردان و شنیدن موعظه های هیجان انگیز، آن ازدواج را به منزله تسلیم شدن دولت به قوای پروتستان دانستند. با وجود این، تشریفات عروسی بدون اجازه پاپ صورت گرفت، و کاترین کاری کرد که قاصد حامل حکم تحریم پاپ به پاریس نرسد. هانری زن خود را تا در کلیسای نوتردام همراهی کرد، ولی با او وارد کلیسا نشد. پاریس هنوز به مراسم قداس نمیآرزید. سپس هانری به طور موقت با مارگریت در لوور اقامت گزید.

پاریس به ندرت چنان شور و هیجانی به خود دیده بود. میگفتند که کولینبی هنوز خواهان ارسال کمک به شورشیان هلند است، و خود را آماده میکند به جبهه جنگ برود. بعضی از کاتولیکها به کاترین هشدار دادند که هوگنوها در صددند بار دیگر پادشاه و او را برابیند. صدای سندانها در سراسر پایتخت حاکی از آن بود که به سرعت اسلحه ساخته میشود. در این اثنا کاترین طبق گفته فرزندش هانری با قتل کولینبی موافقت کرد.

در بیست و دوم اوت در حالی که کولینبی از لوور به خانه میرفت، دو گلوله از پنجره های به او اصابت کرد و انگشت اول دست چپ او را قطع و بازوی او را تا آرنج شکافت. همراهانش به سوی آن خانه شتافتند، ولی جز تفنگی که هنوز دود از آن برمیخاست چیزی نیافتند، زیرا ضارب از در عقب گریخته بود. سپس کولینبی را به منزلش برند. پادشاه، پس از اطلاع از این واقعه، فریاد کنان گفت: "آیا نباید هیچ وقت راحت باشم" آنگاه پزشک مخصوص خود آمبرواز پاره را، که از پروتستانها بود، برای معالجه زخمهای کولینبی فرستاد و چند تن از نگهبانان سلطنتی را به حفاظت خانه او گماشت و به کاتولیکها فرمان داد که ساختمانهای مجاور خانه او را تخلیه کنند، و به هوگنوها اجازه داد که در آنجا مقیم شوند. ملکه و پادشاه و برادرش هانری برای تسلی دادن مجروح نزد او آمدند، و شارل "سوگندهای موکد" خورد که از حمله کنندگان انتقام بگیرد. کولینبی دوباره به شارل توصیه کرد که به منظور فتح فلاندر وارد جنگ بشود. سپس او را به کناری برد و مطلبی در گوش او نجوا کرد.

پس از بازگشت خانواده سلطنتی به لوور، کاترین از شاه مصرا خواست که آن راز را فاش کند. شارل در جواب گفت: "بسیار خوب، حالا- که میخواهی بدانی، این حرفی است که کولینبی به من زد: (اولا- اینکه قدرت از دستم بیرون رفته است، و ثانيا نتایج بدی از آن

عایدم خواهد شد). آنگاه پادشاه در کمال خشم در بر روی خویش بست، و کاترین با رنجشی آمیخته به ترس در اندیشه فرو رفت.

هانری در ناوار نزد کولینی آمد و با او مذاکراتی درباره دفاع مشترک به عمل آورد. چند تن از ملازمان دریا سالار ۱ حاضر بودند که رهبران گیز را بیدرنگ به قتل برسانند، ولی او آنها را از این کار بازداشت. هوگنوها میگفتند که "اگر انتقام کافی گرفته نشود، خودشان اقدام خواهند کرد." در تمام آن روز هوگنوها در اطراف لوور قدم زدند و به ملکه گفتند که اگر عدالت رعایت نشود، خودشان امور قضایی را به دست خواهند گرفت. دسته های مسلحی از هوگنوها چندین بار از برابر هتل دولورن، که محل اقامت خانواده گیز بود، گذشتند و فریاد کنان آنها را به قتل تهدید کردند.

افراد خانواده گیز از پادشاه کمک خواستند و خانه های خود را به صورت سنگر درآوردند. شارل، که تصور میکرد آنها ضارب را اجیر کرده اند، چند تن از خدمتکارانشان را به زندان انداخت، و دوک دو گیز را تهدید کرد. هانری و برادرش دوک اومال اجازه خواستند که از پاریس بیرون بروند؛ با این تقاضا موافقت شد. این دو نفر تا پورت سنت آنتوان رفتند و سپس بازگشتند و پنهانی به هتل دولورن رفتند.

در ۲۳ اوت، شورای سلطنتی برای تحقیق در این جنایت جلسهای تشکیل داد و به این نتیجه رسید که خانهای که از آنجا گلوله انداخته شده است به دوشس دو گیز، که زنی بیوه بود، تعلق دارد، ولی خود او در آنجا مقیم نبوده است. این زن سوگند خورده بود که انتقام خون شوهرش فرانسوا را بگیرد. همچنین شورا دریافت که ضارب با اسبی که از اصطبل خانواده گیز گرفته شده بود گریخته است، و سلاح او به یکی از نگهبانان دوک د/آنژو تعلق دارد. ضارب هرگز دستگیر نشد. براساس اظهارات بعدی آنژو، هانری دو گیز و او تصمیم گرفته بودند که کولینی و چند تن از هوگنوها را به قتل برسانند. هنگامی که کاترین و جمعی از اعضای شورا در قصر توپلری گرد آمده بودند، بوشاوان، نماینده آنژو، سراسیمه وارد شد و گفت که هوگنوهای مقیم منزل کولینی در صددند احتمالاً غروب روز بعد شورش کنند. کاترین، که از دریا سالار تنفر داشت و از این که کولینی پادشاه را از زیر اطاعت او خارج کرده است ناراضی بود و معتقد بود که جنگ با اسپانیا باعث خرابی فرانسه و انقراض سلسله او خواهد شد. در این هنگام دریافت که جانس نیز در خطر است و بزودی قدرت به دست کولینی و یاران او خواهد افتاد. از این رو به قتل رهبران هوگنوها رضا داد.

اما جلب رضایت پادشاه، اگر چه لازم به نظر نمیرسید، مطلوب بود و او هنوز میخواست که حملهکنندگان به کولینی تعقیب شوند. در ساعت ده شب ۲۳ اوت، ملکه مادر کاردینال دو رتس را نزد شارل فرستاد تا او را از شورشی که حقیقت نداشت آگاه کند. پس از

(۱) کولینی دریا سالار بود. - م.

مدت کوتاهی، کاترین و مشاوران او در پیرامون پادشاه جوان، که بر اثر پریشانی به سرحد جنون رسیده بود، گرد آمدند. کاترین به او اطمینان داد که سی هزار هوگنو در صددند که صبح روز بعد او را دستگیر و در یکی از قلعه های خود زندانی کنند، و در اینجا کاری از او ساخته نخواهد شد. همچنین از او پرسید که آیا دوبار پیش از این به چنین حملهای مبادرت نکردهاند اگر پیروز شوند او را به جرم صدور دستور قتل در یاسالار خواهند کشت.

سپس به پادشاه، که بیست و سه سال بیشتر نداشت، گفته شد که یا زندگی مادر یا زندگی شش تن از هوگنوها را در اختیار کند و تذکر دادند که اگر نقشه آنان را نپذیرد و مردم کاتولیک پاریس شورش را سرکوب کنند، او را به عنوان جوانی جبان و نادان خلع خواهند کرد. شارل در برابر این دلایل مقاومت کرد و پرسید چرا رهبران هوگنوها را دستگیر و آنها را قانوناً محاکمه نکنند. مشاوران او در پاسخ گفتند که جلوگیری از شورش با این عمل دیر شده است. کاترین نیز تهدید کرد که به ایتالیا خواهد رفت و او را به سرنوشت خود رها خواهد کرد. سرانجام، نزدیک نیمه شب، شارل با حالتی فرسوده و عصبانی فریاد زنان گفت: "قسم به خدا چون شما همه میخواهید در یاسالار را بکشید، من رضا میدهم! ولی در این صورت باید تمام هوگنهای فرانسه را بکشید تا کسی باقی نماند که مرا ملامت کند. همیشان را بکشید!" سپس کفرگویان از کنار مشاوران دور شد و به اطاق خود رفت و در را بست.

توطئهکنندگان، که در صدد قتل عده معدودی برآمده بودند، در این هنگام از دستور جنونآمیز پادشاه استفاده کردند و بر آن شدند که از هوگنوها تا حد امکان به قتل برسانند. کاترین اصرار داشت که هانری دو نوار را نکشند. از سر خون پرنس دوکنده (هانری اول) و مومنورانسی نیز، به عنوان آنکه بیش از اندازه شریفند، در گذشتند. آمبرواز پاره جراح هم به شفاعت پادشاه نجات یافت. اما به روسای بخشهای پاریس دستور داده شد سربازان خود را مسلح کنند، و در ساعت سه صبح ۲۴ اوت، روز سن بارتلمی، به مجرد شنیدن صدای ناقوس آماده شوند. به اعضای خانواده گیز آزادی کامل داده شد که انتقامی را که مدتها خواهان آن بودند از کولینی بگیرند. هانری دو گیز به افسران قوای بومی دستور داد که، به محض شنیدن صدای ناقوس، هر هوگنویی را که ببینند به قتل برسانند. آنگاه دروازه های شهر را بستند تا از فرار آنها جلوگیری کنند.

هنگامی که هنوز سپیده ندمیده بود، گیز به اتفاق سیصد سرباز به ساختمانی که کولینی در آن خفته بود رفت.

در کنار او پاره پزشک او، مرلن منشیاش، و نیکولا مستخدمش خوابیده بودند. این عده در نتیجه سر و صدای سربازانی که پیش میآمدند از خواب پریدند. دوستی به میان اتاق آنها دوید و فریاد زد: "کار ما ساخته شد!" در یاسالار پاسخ داد: "من مدتهاست که خودم را برای مرگ آماده کردهام. شما فرار کنید، من نمیخواهم کسانی که شما در نظرشان عزیزید مرا مسئول مرگ شما بدانند. من خودم را به دست خدا میسپارم." آنها هم جان

سلامت به در بردند. سربازان گیز با زور وار اطاق شدند و دیدند که کولینی زانو زده و مشغول دعاست. یکی از آنها شمشر خود را در بدن او فرو برد و صورتش را چاک داد، و دیگران با خنجر به او حمله کردند. سپس او را، که هنوز رمقی داشت، از پنجره به پیاده‌رو پایین و در برابر گیز انداختند. دوک، پس از آنکه از مرگ کولینی اطمینان یافت، به سربازان خود دستور داد که در پاریس بگردند و بگویند: "بر طبق فرمان پادشاه بکشید! بکشید!" آنگاه سر دریا سالار را از تن جدا کردند و به لوور (و به قول بعضیها به رم) فرستادند. بدنش را هم به جمعیت دادند، و آنها آن را وحشیانه از هم دریدند، دستها و آلات تناسلی او را برای فروش بریدند، و بقیه جسد را واژگون آویختند.

در این ضمن، ملکه، که در خود احساس پشیمانی یا وحشت میکرد، به خانواده گیز فرمان داد که دست از قتل عام بردارند، ولی آنها گفتند که دیر شده است و چون کولینی به قتل رسیده است، اگر هوگنوها کشته نشوند، سر به شورش خواهند داشت. کاترین متقاعد شد و دستور داد که ناقوس را به صدا در آورند. پس از آن چنان کشتاری صورت گرفت که شهرها حتی در اوج جنگ به ندرت به خود دیده بودند. توده مردم از اینکه میتوانند امیال سرکوفته خود را در مورد زدن و آزار کردن و کشتن ارضا کنند لذت میبردند؛ آنها در حدود دو تا پنج هزار هوگنو و جمعی دیگر را از محل اخفایشان بیرون کشیدند و به قتل رساندند. قتلهایی که سابقا با نقشه قبلی صورت میگرفت، در این هنگام بدون شرم و آزر روی میداد. زنان یا شوهران ناراحت یا جاهطلب از این موقعیت استفاده میکردند و خود را از دست همسران نامطلوب نجات میدادند. بازرگانان به دست رقیبان خود به قتل میرسیدند. خویشانی که عمرشان به درازا کشیده بود توسط وارثان امیدوار به عنوان هوگنو معرفی میشدند. راموس فیلسوف به تقاضای استادی حسود کشته شد. هر خانهای که گمان میرفت در آن از هوگنوها پنهان شده‌اند مورد حمله و جستجو قرار میگرفت. هوگنوها و کودکان آنها را به میان کوچه‌ها میکشیدند و میکشیدند. جنینها را از شکم مادران مرده بیرون میآوردند و بر زمین میزدند. پس از چندی، پیاده‌روها از اجساد پوشیده شدند و اطفال ولگرد با آنها به بازی پرداختند. نگهبانان سویسی پادشاه نیز وارد معرکه شدند و بدون تشخیص افراد، و فقط برای لذت بردن از کشتن، شروع به قتل عام کردند. دوک دو لا-روشفو کو، که روز قبل با پادشاه تنیس بازی کرده بود، توسط افرادی نقابدار که وی تصور میکرد آمده‌اند تا او را به مجلس عیش و نوش پادشاه ببرند کشته شد. اشراف و افسران هوگنو، که در لوور به عنوان ملازمان پادشاه ناوار اقامت کرده بودند، به میان حیاط دعوت شدند و یکایک ضمن ورود به قتل رسیدند. خود هانری، که سپیدهدم از خواب برخاسته بود، به قصد بازی تنیس بیرون رفت. شارل کسی را به سراغ او و کنده فرستاد و آنها را مخیر کرد که یا مراسم قداس یا مرگ را بپذیرند. کنده مرگ را انتخاب کرد، ولی توسط ملکه نجات یافت. ناوار قول داد که مطابق دلخواه شارل رفتار کند

و جان به سلامت برد. عروسی مارگریت، که آزرده خاطر به خواب رفته بود، بر اثر سر و صدای هوکنویی زخمی که شتابان وارد اطاق و بستر او شد، از خواب جست و از تعقیب کنندگان او خواهش کرد که جانش را ببخشند. سفیر کبیر اسپانیا چنین گزارش داده است: «اکنون که مشغول نوشتن این سطورم، همه آنان را میکشند و لباس از تنشان بیرون میآورند. ... و حتی به کودکان رحم نمیکنند، خدا را شکر!»^۱ در این هنگام که خود قانون نیز متمرده شده بود، کار تاراج بالا گرفت و به پادشاه اطلاع داده شد که اعضای خانواده سلطنتی هم به غارت کردن شهر پرداختهاند. نزدیک ظهر چند تن از پارسیهای وحشترده از او استدعا کردند که دستور توقف کشتار را صادر کند، و جمعی از پاسبانان شهر حاضر شدند که نظم و آرامش را برقرار کنند. شارل نیز فرمان داد که دست از کشتار بردارند، و پلیس را مامور کرد که پروتستانها را به خاطر حفاظت خود آنها به زندان اندازد. به دستور او جمعی از آنها را آزاد کردند و گروهی دیگر را در رودخانه سن انداختند. تا مدتی کشتار تخفیف یافت. ولی در روز دوشنبه بیست و پنجم بوته خفجهای ۲ در «گورستان بیگناهان»، در وقتی که فصل آن نبود، شکوفه کرد و روحانیان این واقعه را معجزهای دانستند و زنگهای کلیسای پاریس را برای اعلام آن به صدا درآوردند. عوام نیز این آهنگ را دعوت تازهای برای قتل عام دانستند و کشتار از نو آغاز شد.

در روز بیست و ششم، پادشاه با جلال و شکوه تمام به اتفاق درباریان از کوچه هایی که پوشیده از اجساد بودند گذشت و به دادگستری رفت و با کمال غرور در پارلمان پاریس اعلام کرد که قتل عام به دستور او صورت گرفته است. رئیس مجلس در خطابهای طولانی به وی تبریک گفت. سپس پارلمان رای داد که وارثان کولینی به عنوان متمرده قلمداد شوند، خانه او را در شاتیون خراب کنند، بقیه اموال او را به دوک آنژو بدهند. در روز بیست و هشتم، ملکه مادر و درباریان به چند کلیسا رفتند تا در مراسم مذهبی شکرگزاری به مناسبت رهایی فرانسه از بدعت و نجات خانواده سلطنتی شرکت جویند.

ایالات هم فقط برای لذت از پاریس پیروی کردند. لیون، دیژون، اورلئان، بلوا، تور، تروا، مو، بورژ، آنژه، روان، و تولوز قتل عامهای شورانگیزی ترتیب دادند (از ۲۴ تا ۲۶ اوت). ژاک دو تو حساب کرد که در لیون هشتصد نفر، و در اورلئان هزار نفر به قتل رسیدند. پادشاه در آغاز مردم را به این گونه کشتارها تشویق میکرد، ولی بعد آنها را از این عمل بازداشت. در بیست و ششم اوت، پیغامی شفاهی جهت استانداران فرستاد و آنها را به کشتن همه رهبران هوگنوها مامور کرد؛ در بیست و هفتم، فرمانهایی کتبی جهت آنان فرستاد و از آنان خواست که از پروتستانهای صلحجو و مطیع حمایت کنند. در همان حال به نماینده خود در

(۱) خود سفیر از دشمنان هوگنوها بود. م.

(۲) گیاهی است پر خار که میوههای گرد و سرخ رنگ دارد. م.

بروکسل دستور داد که دوک آلو را به همکاری دعوت کند و به او چنین گوشزد کرد:

دوک عده زیادی از اتباع شورشی مرا زندانی کرده است، و میتواند مونس را بگیرد و کسانی را که در آن محاصره شده‌اند تنبیه کند. اگر او به شما بگوید که مفهوم ضمنی این دستور این است که باید آن زندانیها را به قتل برساند و ساکنان مونس را قلع و قمع کند، میتوانی به او بگویی که باید این کار را انجام دهد.

آلو این پیشنهاد را نپذیرفت و، هنگامی که مونس را به تصرف درآورد، به پادگان فرانسوی آن اجازه داد که بدون آنکه چشم زخمی ببیند، آنجا را ترک گویند. وی اگر چه در خلوت کشتار سن بارتلمی را نوعی جنگیدن ناجوانمردانه دانست، از راه تظاهر دستور داد که جشن بگیرند و آن قتل عام را به منزله پیروزی مسیحیت راستین بدانند.

بعضی از استانداران نگذاشتند که عوام به کشتار پردازند. در شامپانی، پیکاردی، و برتانی کسی به قتل نرسید، و فقط چند تنی در اوورنی، لانگدوک، بورگونی، و دوفینه کشته شدند. در لیون بسیاری از کاتولیکها از این قتل عام انتقاد کردند، و سربازان حاضر نشدند که در آن شرکت جویند. اسقف وین پروتستانها را تحت حمایت خود گرفت و خانواده های کاتولیک آن عده از هوگنوها را که جانشان به خطر افتاده بود نزد خویش جای دادند.

ولی در تروا و اورلئان اسقفها کشتار را تشویق کردند. در بوردو یکی از یسوعیها اعلام داشت که میکائیل فرشته مقرب دستور کشتار را صادر کرده است، و گفت که مسامحه قضات در صدور دستور اعدام قابل مذمت است. احتمالاً پنج هزار نفر در ایالات و در حدود دو هزار نفر در پاریس به قتل رسیدند، ولی مجموع کشته شدگان به پنج هزار تا سی هزار نفر تخمین زده میشود.

به طور کلی کاتولیکها نسبت به این کشتار اغماض کردند و آن را نتیجه غضب و حس انتقام کاتولیکهایی شمردند که سالها مورد زجر و آزار هوگنوها قرار گرفته بودند. فیلیپ دوم، که پادشاهی عبوس بود، پس از شنیدن اخبار آن واقعه، بر خلاف عادت خود شروع به خندیدن کرد، زیرا پی برد که خطر مداخله فرانسه در امور هلند از بین رفته است. فرستاده پاپ در پاریس چنین به رم گزارش داد: "من از صمیم قلب به آن مقدس تهنیت میگویم که در ابتدای فرمانروایی خود امور این کشور (فرانسه) را به اندازهای ماهرانه و شرافتمندانه اداره کرده، و پادشاه و ملکه مادر را چنان به خوبی حمایت میفرموده‌اند که آنها توانستند این ریشه فساد انگیز را در کمال احتیاط و در موقع مناسبی که شورشیان به دام افتاده بودند، قطع کنند." هنگامی که این خبرهای خوش به رم رسید، کاردینال دولورن، که نمیتوانست بر شوق و شعف خود مسلط شود، به حامل آن اخبار ۱،۰۰۰ کرون (معادل ۵۰۰،۱۲ دلار امروزی) عطا کرد. پس از چندی، رم را آذین بستند؛ از قصر سانت آنجلو چندین توپ شلیک کردند، و زنگها را به صدا درآوردند. گرگوریوس سیزدهم و کاردینالهای او در مراسم قداس با شکوهی به

منظور شکرگزاری شرکت جستند و خدا را سپاس گفتند که "چنین مرحمتی در حق عیسویان فرموده است" و فرانسه و مقام پاپ را از خطر مصون داشته است. سپس پاپ دستور داد که مدال مخصوصی جهت یادآوری شکست یا کشتار هوگنوها بسازند. و وزاری را مامور کرد که در سالارچیا در واتیکان تصویر آن کشتار را بکشند و زیر آن بنویسد: "پاپ کشتن کولینی را تصویب میکند". پروتستانهای اروپا این کشتار را وحشیگری ناجوانمردانه دانستند. ویلیام آو آرنج (گیوم د/اورانژ) به فرستاده فرانسه چنین گفت که شارل نهم هرگز نخواهد توانست که دست خود را از خون پروتستانها بشوید. در انگلستان عدهای به دور الیزابت گرد آمدند و از او خواستند که انتقام پروتستانها را بگیرد و اسقفها به او توصیه کردند که تنها راه آرام کردن خشم مردم کشتن کاتولیکهایی خواهد بود که به سبب عدم اطاعت از ملکه به زندان افکنده شدهاند، و لااقل ملکه اسکاتلند را میتوانند بیدرنگ به قتل برسانند. الیزابت خونسردی خود را از دست نداد، ولی هنگامی که میخواست سفیر کبیر فرانسه را به حضور بپذیرد، جامه سوگواری بر تن کرد و چون سفیر گفت که آن کشتار در نتیجه توطئه قریبالوقوع هوگنوها ضروری شده بود، ظاهرا گفته او را نپذیرفت. اما همچنان فرانسه را علیه اسپانیا برانگیخت و در جواب خواستگاری دوک د/آلانسون طفره زد، و در ماه نوامبر حاضر شد که مادر تعمیدی دختر شارل نهم بشود.

کاترین خرم و تازهروی از کشتارگاه درآمد. در این هنگام پادشاه دوباره سر به اطاعت او نهاده بود و چنین مینداشت که مسئله هوگنوها حل شده است، ولی اشتباه میکرد. اگر چه بسیاری از پروتستانهای فرانسه جهت نجات از مرگ مذهب خود را تغییر داده بودند، این جریان موقت بود و ظرف دو ماه پس از این کشتار، هوگنوها چهارمین جنگ مذهبی را آغاز کردند و لاروشل و چند شهر دیگر دروازه های خود را بر روی سپاهیان پادشاه بستند و در کمال موفقیت در برابر محاصره کنندگان مقاومت کردند. در ۶ ژوئیه ۱۵۷۳ شارل پیمان صلح لاروشل را امضا کرد و هوگنوها را در اجرای مراسم مذهبی خود آزاد گذاشت. آن کشتار از لحاظ سیاسی نتیجهای نبخشیده بود.

در این وقت هوشمندان هوگنو، که تا این زمان نسبت به پادشاه وفادار مانده بودند، با وحشت از شارل نهم کناره گرفتند، و نه تنها حقالاهی پادشاهان را به سلطنت مورد تردید قرار دادند، بلکه نسبت به مقام سلطنت بدگمان شدند. فرانسوا اوتمان، که یکی از حقوقدانان هوگنو

بود، پس از کشتار به سویس گریخت. سال بعد کتابی علیه شارل انتشار داد و در آن نخست به او حمله کرد و اظهار داشت که جنایات پادشاه باعث شده است که مردم از زیر بار سوگند وفاداری خود نسبت به او رها شوند.

همچنین گفت که شارل مردی تبهکار است و باید از سلطنت خلع شود. اوتمان در اواخر همان سال کتاب خود موسوم به فرانکو گالیا را که نخستین کوشش بر ضد سلطنت در دوران جدید است از ژنو بیرون فرستاد. وی در این کتاب نوشته است که سلطنت گل و فرانسه انتخابی بوده است و پادشاه تا زمان لویی یازدهم از مجلسی ملی، که به طرق مختلف تشکیل میشد، اطاعت میکرده است و "پارلمانهای" بیارزش و اتاژنرو (که مدتهاست تشکیل نشده) به منزله بقایای ضعیفی از آن قوه انتخابی به شمار میروند. و مردم را به دست این دستگاه ها سپردهاند. همچنین نوشته بود: "تنها مردمند که حق دارند پادشاه را انتخاب و خلع کنند." سپس خواستار شده بود که اتاژنرو گاه گاه تشکیل شود و تنها این مجلس حق داشته باشد که به وضع قانون بپردازد، اعلان جنگ و صلح بدهد، افراد را به مناصب عالی بگمارد، مسئله جانشینی را حل کند، و پادشاهان بیکفایت و ظالم را از کار براندازد. مقدمه انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) از هم اکنون فراهم میشد.

اما روزگار بود که شارل نهم را از سلطنت برانداخت. در وجود او خیر و شر به اندازه‌های با یکدیگر کشمکش کرده بودند که بنیه او، که از زمان تولدش ضعیف بود، در نتیجه ناراحتی به کلی در هم شکست. وی گاهی از جسارت خود در ارتکاب آن جنایت عظیم لذت میبرد، و گاهی از اینکه به اجرای آن کشتار رضا داده بود خود را ملامت میکرد و از صداهای هوگوهای مقتول که در گوشش فریاد میزدند از خواب میجست. این بود که شروع به انتقاد از مادر خود کرد و به او گفت: "چه کسی جز تو مسبب این کارهاست به خدا قسم که تو باعث تمام آنها شده‌ای!" ولی کاترین شکایت کنان میگفت که پسرش دیوانه است. شارل مالیخولیایی و افسرده و لاغر و رنگ پریده شد. وی همیشه برای ابتلای به سل آمادگی داشت، ولی در این هنگام بود که مقاومت او در برابر این بیماری در هم شکسته شد و در سال ۱۵۷۴ در اخلاط سینه او خون پدید آمد. در بهار، خونریزی او شدیدتر شد و او دوباره قربانیهای خود را در خواب میدید. روزی رو به پرستار خود کرد و گریهکنان گفت: "چه خونها که ریخته شد! چه قتلها که اتفاق افتاد! چه نصیحتهای بدی را پیروی کردم! خدایا بر من بنگر، و اگر مشیت تو اقتضا میکند، مرا ببخش!" در روز ۳۰ مه ۱۵۷۴، کمی پیش از مرگ، هانری دوناوار را به حضور خواند و او را به مهربانی در آغوش گرفت و به او گفت: "برادر، تو دوست خوبی را از دست میدهی. اگر آنچه را که درباره تو گفته بودند باور میکردم، تو حالا زنده نبودى. ولی من همیشه تو را دوست داشتم. ... من فقط به تو اعتماد دارم و زن و دخترم را به دست تو میسپارم. از خدا برای من طلب عفو کن. خدا حافظ" شارل چند ساعت دیگر در گذشت، و حال آنکه هنوز بیست و چهار سال تمام نداشت.

I- عشق و ازدواج

مادربزرگ هانری، که مارگریت د/آنگولم، دو والوا، و دو ناوار نام داشت، خواهر دوستداشتنی، حساس، و پرهیزگار فرانسوای اول، پادشاه عاشق پیشه و زنوناز و بیروا، بود. مادرش ژان د/آلبره زنی گردنکش، شرور، و بدعت گذار به شمار میرفت. پدرش آنتوان دو بوربون، که از اخلاف سن لویی بود، مردی خوش اندام، دلیر، خوشخو، و خودپسند بود؛ و گاهی از آیینی به آیینی دیگر می‌گروید. هانری پس از آنکه در ۱۴ دسامبر ۱۵۵۳ در پودر بئارن به دنیا آمد، گویا همه این خصایص نیاکان را به استثنای پرهیزگاری با خود داشت. پدر بزرگ شادمان او ژان را بر آن داشت که ضمن زایمان سرودی در تمجید از حضرت مریم بخواند، زیر این کار را به فال نیک می‌گرفت. در مراسم غسل تعمید کودک، به لبهای او سیر مالید و در دهان او شراب ریخت. این قهرمان از پستان هشت دایه شیر خورد و همه را خشکانید.

هانری تعلیم و تربیت را دوست نداشت. از نوشتن متنفر بود، از دستور زبان می‌گریخت، و با وجود این در نوشتن سبکی زیبا به هم رسانید. وی آثار پلوتارک را به عنوان کتاب مقدس قهرمانی می‌خواند. تربیت او تقریباً به تمامی در هوای آزاد صورت گرفت، و او در دویدن، بازیهای پر سر و صدا، کشتی گرفتن، سواری، و مشتری تخلص یافت. جز نان سیاه و پنیر و پیاز چیزی نمی‌خورد، و از زمستان و تابستان چنان لذت میبرد که به بدبینی می‌خندید. اگر چه با آیین هوگنو به بار آمد، هرگز نگذاشت که مذهب در زندگی او دشواریهایی ایجاد کند. پس از آنکه در سن نه سالگی دعوت شد که به دربار بیاید و آداب و عادات آن را بیاموزد، به سهولت آیین کاتولیک را پذیرفت، و بعد از بازگشت به بئارن، دوباره آیین هوگنو را در پیش گرفت: مثل این بود که لباسهای خود را براساس چگونگی هوا بر تن میکند. با آسانی بیشتری از عشقی به عشق دیگر می‌پرداخت. محبوبه های او عبارت بود از: لاپتیت تینیوویل، مادموازل دومونتاگو، آرنودین، لاگارس (روسپی)، کاترین دو لوک، و آن دو کانبفور. هانری،

بدون آنکه ناراحتی وجدان داشته باشد یا هدف خود را تغییر دهد، به آسانی دست از عقاید و معشوقه های خود برمیداشت.

هدف او آن بود که بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند، در نوزده سالگی، پس از وفات پدر، پادشاه ناوار شد، ولی این امر فقط جنبه ناراحت کننده های از سلطنت بود و هنگامی که به پاریس رفت تا با مارگریت دو والوا ازدواج کند، او را فقط پس از دوک د/آنژو و دوک د/آلانسون شایسته سلطنت دانستند. پس از ازدواج او کشتار سن بارتلمی روی داد و هانری در موقع مناسب با انصراف از آیین پروتستان از مرگ نجات یافت.

عروسش "مارگو" زیباترین و سازگارترین زنان فرانسه بود. در زیبایی او هیچ کس تردید نداشت. رونسار آن را میستود، و برانتم از پوست لطیف و زیبا، گیسوان مجعد، کلاهگیسهای مختلف، چشمانی که شوخی و خشم و شیطنت از آنها میباید، همچنین از بدن او که به تناسب اندام روسپیها و به شکوه قامت ملکه بود، از پاهای چابک او که مجالس رقص دربار را افتتاح میکرد، و از روح پرنشاط و سرزندگی او در عهدی که پر از کشمکش و افسردگی بود، با شور و وجد سخن به میان میآورد. همه این جاذبه ها ده دوازده نفر از عشا او را به خانهاش کشاند، و شایعاتی در افواه افکند مبنی بر آنکه او ماهرانه با آنان رابطه برقرار کرده و حتی مرتکب زنای با محارم شده است. هانری حق نداشت او را ملامت کند، زیرا خ...S... او چشمانی "ولگرد" داشت. اما چون مارگو، که بر خلاف میل خود با او ازدواج کرده بود، بلهوسیهای خویش را از سر گرفت، دیگر ندانست که پدر فرزندانش کیست. هانری معشوقهای اختیار کرد؛ و بیمار شد. مارگو به ملاحظت از او پرستاری کرد، ولی بیماری او را نتیج... "زیاده روی در زنبارگی" دانست. پس از چندی، بدگمانی آن دو نسبت به یکدیگر چنان باعث جدایی آنها شد که مارگو به دوستی نوشت: "ما دیگر با هم نمیخواهیم و با هم حرف نمیزنیم".

هانری سه سال با نارضایتی در دربار باقی ماند. شبی ضمن شکار از مرزها فرار کرد و با جامه مبدل از این سو تا آن سوی فرانسه گریخت و با وجود خطرهای بسیار به نراک رفت و در بئارن و گوین به عدالت و زیرکی حکومت کرد. سپس دست از آیین کاتولیک برداشت و پروتستانها را در بئارن به قدرت رسانید و از آنان در گوین حمایت کرد. سه س...G... بعد مارگو بدو پیوست، و پادشاه جوان، در زمانی که مشغول شکار یا در صدد تعقیب کاتولیکها نبود، به او کمک میکرد تا شادی و نشاط آن دربار کوچک خاطره بیوفاییهای آنها را از میان ببرد. به سال ۱۵۸۲، مارگو، که از مراقبت در زایمان معشوقه های هانری خسته شده بود، به پاریس بازگشت. ولی در آنجا بلهوسیهای او چنان آشکارا بود که برادرش هانری سوم به وی دستور داد به سوی شوهرش باز گردد. وی پس از دو سال اقامت در بئارن، به

(۱) مخفف مارگریت. م.

آژن رفت. دو پادشاه یعنی دو هانری موافقت کردند که او را در قصر اوسون زندانی کنند و مبلغی مقرر نیز برای او تعیین کردند (۱۵۸۷-۱۶۰۵). ولی او زندان را به صورت سالی درآورد و شاعران، هنرمندان، و عاشقان را به حضور پذیرفت و خطرات بیاساس خود را به رشته تحریر درآورد. ریشلیو از سبک او تعریف کرد، مونتینی مقالاتی به وی اهدا نمود، و کشیشان خیرات و صدقه های او را ستودند. پس از مدتی مارگو را تشویق کردند که به طلاق رضا دهد، او اجازه یافت که به پاریس و دربار باز گردد (۱۶۰۵). در آنجا عشقبازیهای خود را از سر گرفت، سالن را دوباره افتتاح کرد، فربه و توبه کار شد، و نسان دو پل را به عنوان پیشنهاد استخدام کرد، صومعه های تشکیل داد، و در حال آرامش و پرهیزکاری در شصت و دو سالگی درگذشت (۱۶۱۵). یکی از معاصران او گفته است: "بدین ترتیب، مارگریت، تنها باقیمانده سلسله والوا و شاهزاده خانمی خوشنیت که به هیچ کس جز خودش بدی نکرد، دار فانی را وداع گفت."

II - هانری سوم: ۱۵۷۴-۱۵۸۹

دوک د/آنژو، پس از مدت کوتاهی سلطنت در لهستان، بازگشت و در بیست و چهار سالگی با لقب هانری سوم بر تخت سلطنت فرانسه نشست. این پادشاه آخرین فرد از سلسله والوا بود. تک چهرهای که نقاش آن معلوم نیست و در موزه لوور مضبوط است، او را با قامتی بلند و باریک و چهرهای رنگ پریده و افسرده نشان میدهد که نیت خوب داشت، ولی بر اثر خصایص بدی که به او ارث رسیده بود، گیج و مبهوت شده بود. هانری سوم از لحاظ جسمانی ضعیف و از لحاظ احساسات متغیر بود و زود خسته میشد. مجبور بود از سواری و شکار چشم پوشد، و بر اثر چند لحظه عشقبازی، چندین روز بستری میشد. پوستش به طرزی علاجناپذیر میخارید، سر و شکمش درد میکرد، و از گوشش چرک بیرون میآمد. پیش از آنکه به سی و شش سالگی برسد، موی سرش سفید شده و دندانهایش فرو ریخته بودند. گستاخی او ناشی از کمرویی، و ظلم و ستم او نتیجه وحشت بود، اما عادات طبیعی آرام و محتاط داشت. بدبختانه به لباسهای زنانه سخت علاقهمند بود. شبی در مجلس رقص با جامهای یقه باز و گردنبندی مروارید ظاهر شد. گذشته از این، گوشواره میآویخت و دستبند میبست. وی جمعی از جوانان را به دور خود گرد آورده بود که موی خود را مجعد میکردند، بر گونه ها سرخاب میمالیدند، لباسهای عجیب بر تن میکردند، و عطرهایی به خود میزدند که محل عبور آنها را معطر میساخت. با این اشخاص مشکوک، گاهی شبها در جامه زنانه از کوچه ها میگذشت و مردها را گول میزد و آنها را مسخره میکرد. در کشوری که نزدیک به ورشکستگی و هرج و مرج بود، خزانه را صرف محبوبان مذکر خود کرد، و ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ فرانک خرج

عروسی یکی از آنها را پرداخت، و بهای منصب قضاوت را در یک مورد دو برابر کرد تا برای دیگری هدیه عروسی بخرد. اما مقداری از پول مردم را نیز به مصارف خوب رسانید. مانند ساختن پون نوف، تعمیر لوور، و آباد کردن قسمتی از پاریس، هانری سوم ادبیات و نمایشنامه‌نویسی را تشویق میکرد. همچنین در اصلاح امور اداری سعی بلیغ داشت. ضمناً برای تسویه حساب خود پیاده به زیارت شارتر و کلری میرفت. در پاریس، در حالی که تسیحی درشت در دست داشت، از کلیسایی به کلیسای دیگر سر میزد و با شوق و ذوق دعا و ورد میخواند. همچنین در حرکت دسته جمعی "توبه کاران آبی پوش" شرکت میجست و کیسهای را که فقط برای چشمها و دستها سوراخهایی در آن تعبیه شده بود بر تن میکرد. ولی صاحب فرزندی نشد. مادرش، که تخم فساد را از پدران بیمارش به او انتقال داده بود، با تأثر به زوال و انقراض قریبالوقوع دودمان خود مینگریست.

اوضاع سیاسی بیش از حد تصور هانری آشفته بود. وی برای جنگ ساخته نشده بود، و کاترین که سالخورده میشد، تمایل به صلح داشت. اما هوگنوها با آنکه مایوس بودند، هنوز مطیع نشده بودند و سر تمرد داشتند.

برادرش دوک د'آلانسون با الیزابت پروتستان در انگلستان، شورشیان پروتستان در هلند، و هانری دو ناوار در بئارن روابط دوستانه داشت. اقلیتی از رهبران کاتولیک که توسط منتقدانشان به "سیاستمداران" موسوم شده بودند، دنبال فکر لوپیتال را (که در سال ۱۵۷۳ در نهایت تاسف در گذشته بود) گرفتند و پیشنهاد کردند که میان فرقه های مخالف صلح برقرار شود، و از این فکر (که میان دو فرقه مورد تفر بود) دفاع کردند که ملت میتواند بدون وحدت مذهبی پایدار بماند. گذشته از این، آنها میگفتند که اگر پاپ چنین مسامحهای را نپذیرد، فرانسه باید روابط مذهبی خود را با رم قطع کند.

در نتیجه همکاری "سیاستمداران" و هوگنوها و تاخت و تازهای سربازان آلمانی، که به منظور کمک کردن به پروتستانها میآمدند، هانری دچار وحشت شد، با امضای "صلح موسیو" در بولیو به پنجمین جنگ مذهبی خاتمه داد. فرمانی جهت برقراری آرامش صادر کرد، و به هوگنوها اجازه داد که در همه نقاط فرانسه طبق آداب خود به عبادت بپردازند؛ آنان را شایسته انتخاب شدن به همه مناصب دانست، و حاضر شد شهر را در اختیارشان بگذارد و تفوقشان را در امور سیاسی و نظامی به رسمیت بشناسد.

اکثر کاتولیکهای فرانسه، و مخصوصاً عوام متعصب پاریس، از اعطای این امتیازات به فرقه‌های که ظاهراً شکست خورده بود خشمگین شدند. در سال ۱۵۶۲ کاردینال دو لورن پیشنهاد کرده بود که یک "اتحادیه مقدس" تشکیل شود و اعضای آن سوگند بخورند که از کلیسا، با هر وسیله‌ای که در اختیار دارند و به هر قیمتی که باشد، دفاع کنند. هانری دو گیز به سال ۱۵۶۸ چنین اتحادیه‌ای در شامپانی به وجود آورده بود. در این هنگام اتحادیه‌های مشابهی در ایالات تشکیل شدند. در ۱۵۷۶، دوک مذکور علناً "اتحادیه مقدس" را اعلام داشت و به قصد درهم

شکستن همیشگی هوگنوها وارد نبرد شد.

در اینجا نباید مسیر جنگهای مذهبی ششم، هفتم، و هشتم را تعقیب کنیم، مگر اینکه جنگهای مزبور در جریان عقاید یا در صفت اختصاصی تاثیر کرده باشند. در این هنگام فلسفه دوباره وارد معرکه شد. در سال ۱۵۷۹ نویسنده گمنامی که شاید فیلیپ دوپلسی مورنه بود و از مشاوران ناوار به شمار میرفت، اعلامیه شورانگیزی تحت عنوان دفاع (از حقوق مردم) علیه ظالمان در شهر بال (سویس) انتشار داد. این اثر به زبان لاتینی نوشته شده بود، ولی بزودی به زبانهای مختلف ترجمه شد. تاثیر آن تا یک قرن ادامه یافت. هوگنوها از آن در فرانسه استفاده کردند، هلندیها آن را بر ضد فیلیپ، و پیرایشگران بر ضد چارلز اول به کار بردند، و حزب ویگ از آن در مورد خلع جیمز دوم استفاده کرد. فرضیه قدیمی وجود یک "قرارداد اجتماعی" میان ملت و فرمانروای آن در اینجا کاملاً تکوین یافت. ما همین موضوع را در آثار هابز، لاک، و روسو میابیم. فرضیه مذکور از این قرار است که میان خداوند و مردم و پادشاه پیمانی برای حمایت از "مذهب راستین" در این مورد یعنی آیین پروتستان بسته شده است. هر پادشاهی که در اجرای این فرمان غفلت ورزد، باید خلع شود. ثانیاً حکومت عبارت از پیمانی میان پادشاه و ملت است. یکی باید به عدالت فرمانروایی کند، و دیگری باید در کمال آرامش فرمانهای او را بپذیرد. پادشاه و ملت هر دو تابع قانون طبیعی هستند، یعنی قانون خرد و عدالت طبیعی بر طبق اصول اخلاقی یزدانی و مافوق همه قوانین بشری. وظیفه پادشاه حفظ قوانین بشری و طبیعی و الهی است. او وسیله اجرای این قوانین است نه آمر مطلق آنها. اتباعی که ملتی را تشکیل میدهند باید فرمانروایان و مالکان مطلق کشور باشند. اما چه کسانی باید تشخیص دهند که پادشاه ظالم است عوامالناس" (آن هیولای عجیبی که دارای سرهای بیشمار است") نه! باید رهبران قوم یا عدهای مانند اتاژنرو در فرانسه تکلیف را معین کنند. درست نیست که هر فردی تابع ضمیر خود باشد، زیرا امیال خود را به عنوان ضمیر خود میشناسد، و در نتیجه هرج و مرج بروز میکند. اما اگر رهبران قوم از او دعوت کنند که سلاح بگیرد و سر به شورش بردارد، باید حرف آنها را بپذیرد. ولی اگر جبار غاصب است، هر کسی حق دارد او را بکشد.

کشمکش قوا و عقاید هنگامی تشدید شد که دوک د/آلانسون در گذشت (۱۵۸۴) و هانری سوم، هانری دو ناوار را به عنوان وارث تخت و تاج تعیین کرد. ناگهان هوگنوها از سخن گفتن درباره ظلم و خلع پادشاه دم فرو بستند.

از طرفداران سرسخت حقانیت شدند، و اظهار امیدواری کردند که پادشاه رنجور والوا بزودی در گذرد و فرانسه را به دست سلسله پروتستان بوربون بسپارد. کتاب دفاع (از حقوق مردم) علیه ظالمان، که چندی پیش از این به منزله بیانیه هوگنوها به شمار میرفت. در این وقت دیگر مورد قبول نبود، و خود اوتمان اعلام داشت که مقاومت در برابر هانری دوناوار نوعی گناه خواهد بود. اما بیشتر مردم

فرانسه از فکر داشتن پادشاهی، پروتستان به خود لرزیدند. چگونه ممکن بود که کلیسای رنس مردی پروتستان را تدهین کند و آیا کسی می‌توانست بدون چنین عملی پادشاه واقعی فرانسه شود روحانیان اصیل آیین، به رهبری یسوعیهای پرشور، از مسئله جاننشینی انتقاد کردند و همه کاتولیکها را به پیوستن به اتحادیه مقدس فراخواندند. هانری سوم، که سخت تحت تاثیر این عکسالعملها قرار گرفته بود، به آن اتحادیه پیوست و به همه هوگنوها دستور داد که یا آیین کاتولیک را بپذیرند یا از خاک فرانسه بیرون بروند. هانری دو ناوار از کشورهای اروپایی استمداد کرد و از آنها خواست که حقانیت دعوی او را به رسمیت بشناسند، ولی پاپ سیکستوس پنجم او را تکفیر کرد و اعلام داشت که، چون در بدعتگذاری پافشاری کرده است، نمیتواند وارث تخت و تاج شود. در این زمان، شارل (کاردینال دو بوربون) خود را ولیعهد معرفی کرد. کاترین دوباره در صدد استقرار صلح برآمد و حاضر شد، در صورت روگرداندن هانری دوناوار از آیین پروتستان، از وی حمایت کند. ولی هانری حاضر به این کار نشد، با قوایی که نیمی از آن کاتولیک بود به جنگ پرداخت، ظرف شش ماه شش شهر را به تصرف درآورد، و در کوترا لشکری از اتحادیه مقدس را، که تعداد آن به دو برابر لشکریان خود او میرسید، شکست داد.

هوگنوها، که تعدادشان به یک دوازدهم جمعیت میرسید، در این هنگام نیمی از شهرهای معتبر فرانسه را در دست داشتند. ولی پاریس مرکز فرانسه بود و از اتحادیه مقدس سخت طرفداری میکرد. اتحادیه مزبور، که از طرفداری خونسردانه هانری سوم ناراضی بود، در پاریس حکومتی انقلابی مرکب از نمایندگان شانزده ناحیه تشکیل داد. این نواحی، به منظور حمله به انگلستان و فرانسه، با حکومت اسپانیا شروع به مذاکره کردند و در صدد برآمدند که شخص پادشاه را دستگیر کنند. هانری نگاهبانان سویسی را به کمک طلبید، و آن شانزده ناحیه از دوک دو گیز خواستند که پاریس را تحت نظارت خود بگیرد. پادشاه وی را از این عمل بازداشت، ولی دوک به آن شهر رفت و از طرف عوام به عنوان رهبر نهضت کاتولیک خوانده شد، هانری سوم، که سرافکنده شده و در صدد انتقام برآمده بود، به شارتر گریخت. وی سپس دوباره اراده خود را از دست داد، هانری دو ناوار را از خود دور کرد، هانری دو گیز را به عنوان فرمانده کل قوای سلطنتی به کار گماشت، و از اتاژنرو خواست که در بلوا تشکیل جلسه دهد.

پس از آنکه نمایندگان حضور یافتند، پادشاه با خشم و غضب ملاحظه کرد که آنان به احترامی در خور پادشاهان میگذارند. روزی تصمیمی خشمآلود گرفت و به جمعی از یارانش دستور داد که دوک را بکشند. برای این منظور او را به مذاکراتی خصوصی دعوت کرد؛ هنگامی که آن اشرافزاده جوان به اطاق پادشاه نزدیک میشد، نه نفر بدو حمله بردند و او را با دشنهای از پای درآوردند. پادشاه پس از آنکه در را گشود، با رضایتی آمیخته به هیجان، به تحقق آرزوی خود نگریست (۲۴ دسامبر ۱۵۸۸). سپس دستور داد که رهبران اتحادیه مقدس را به زندان اندازند و کاردینال دو گیز برادر دوک را بکشند. آنگاه با غرور و وحشت

گزارش این اقدامات را، که توسط دیگران انجام گرفته بود، جهت مادر خود فرستاد. ولی این زن دستها را از روی یاس و نومیدی به هم مالیده و گفت: "تو مملکت را خراب کردی." دوازده روز بعد، کاترین، در شصت و نه سالگی، در نتیجه خستگی ناشی از مسئولیتها و نگرانیها و توطئه ها و شاید پشیمانی، درگذشت. در مرگ او کسی اشک نریخت. سپس او را در گورستان عمومی در بلوا به خاک سپردند، زیرا هنگامی که پیشنهاد شد که جسد او را در آرامگاهی که وی برای خود در سن دنی ساخته بود دفن کنند، شانزده ناحیه اعلام داشتند که اگر جنازه او را به پاریس بیاورند، آن را به رودخانه سن خواهند انداخت. نیمی از مردم فرانسه هانری سوم را به عنوان قاتل شناختند. دانشجویان در کوچه ها به راه افتادند و خلع او را از سلطنت مطالبه کردند؛ استادان علوم الهی در سوربون با حمایت پاپ، مردم را از اطاعت فرمان پادشاه بازداشتند و کشیشان اهالی همه نقاط را دعوت کردند که علیه او سلاح بگیرند. طرفداران پادشاه دستگیر شدند؛ زنان و مردان از ترس آنکه به عنوان سلطنتطلب توقیف شوند، به کلیساها پناه بردند. رساله‌نویسان اتحادیه مقدس از عقاید سیاسی هوگنوها اقتباس کردند و گفتند که مردم فرمانروای مطلقند، و حق دارند که، به وسیله پارلمان یا رهبران قوم، پادشاه ظالم را از کار براندازند، و همه پادشاهان آینده باید تابع محدودیتهای قانون اساسی باشند و وظیفه عمده آنها اجرای مذهب راستین در این مورد یعنی آیین کاتولیک باشد.

هانری سوم، که در این زمان در تور با جمعی از اشراف و سربازان به سر میبرد، خود را میان دو بلا گرفتار دید.

قوای اتحادیه مقدس به رهبری دوک ماین از طرف شمال به سوی او پیش میآمد؛ و لشکریان ناوار، پس از آنکه شهرها را یکی بعد از دیگری متصرف میشدند، از جنوب پیش میآمدند؛ و سرانجام یکی از این دو قوا حتماً او را دستگیر میکرد. هانری هوگنو از موقعیت استفاده کرد و دوپلسی مورنه را نزد پادشاه فرستاد و آمادگی خود را جهت بستن عهدنامه‌های با پادشاه و حمایت از او اعلام داشت. در پلسی له تور دو هانری با یکدیگر ملاقات کردند و با خود عهد بستند که نسبت به هم وفادار بمانند (۳۰ آوریل، ۱۵۸۹). قوای مشترک آنان ماین را شکست داد و به سوی پاریس پیش رفت.

در این پایتخت پرشور، یکی از راهبان فرقه دومینیکیان به نام ژاک کلمان، با علاقهای وافر، به مطالبی که در خصوص قاتل بودن هانری سوم گفته میشد گوش فرامیداد. وی اطمینان داشت که اقدامی بزرگ در راه خداوند باعث تطهیر همه گناهان او خواهد شد. گذشته از این، اندوه و زیبایی کاترین، دوشس دو مونپانسیه، خواهر برادران مقتول گیز، او را به این کار، وا میداشت. آنگاه دشمنهای خرید، به اردوگاه سلطنتی راه یافت، دشمنه را در شکم پادشاه فرو برد، و خود به دست نگاهبانان به قتل رسید؛ ضمن جان سپردن، اطمینان داشت که به بهشت خواهد رفت.

هانری دو والوا صبح روز بعد در بستر مرگ به اتباع خود توصیه کرد که از هانری دو ناوار اطاعت نکنند. در میان محاصره کنندگان هرج و مرج برپا شد، قسمت اعظم آنان

راه خود را در پیش گرفتند، و حمله به پاریس به تعویق افتاد. در داخل شهر نشاط طرفداران اتحادیه مقدس به اوج خود رسید. بعضی از کلیساها تصویر آن راهب را در محراب قرار دادند. پارسایان از این قتل به عنوان عالیت‌ترین اقدام خداوند از زمان تولد مسیح به بعد سخن گفتند. مادر کلمان را از ایالت آوردند، و او در کلیساها موعظه کرد و با این آهنگ مقدس مورد پذیرایی قرار گرفت: “زهدانی که تو را حمل کرد و پستانهایی که تو را شیر دادند مبارک باد.”

III - به سوی پاریس: ۱۵۸۹-۱۵۹۴

هانری دوناوار در لحظه بحرانی زندگی خود بود، زیرا ناگهان از طریق سنت و قانون به عنوان پادشاه فرانسه شناخته شد. ولی سربازانش به همان سرعت از اطراف او پراکنده شدند. اشرافی که به هانری سوم پیوسته بودند به املاک خود بازگشتند، و قسمت اعظم کاتولیک‌های لشکر او ناپدید شدند. دو سوم فرانسه با داشتن پادشاهی پروتستان بشدت مخالفت می‌ورزید. “سیاستمداران” تا مدتی در نتیجه دو قتل ساکت شده بودند، پارلمان پاریس کاردینال دو بوربون را به سلطنت برداشت. فیلیپ، پادشاه اسپانیا، به اتحادیه مقدس قول داد که برای نگاه داشتن فرانسه در زمره کشورهای کاتولیک سیل طلای امریکا را به سوی آن سرازیر کند. در این ضمن، خرابی محصول و تجارت فرانسه این کشور را چنان پریشان کرده بود که جز سرمستی ناشی از تنفر چیزی بر جای نمانده بود، و آن هم قوای فرانسه را تحلیل میبرد. فیلیپ از این وضع چندان ناراضی نبود.

در این حال معنی نداشت که هانری دوناوار با قوایی که به آن صورت نامنظم شده و تقلیل یافته بود، به شهری مانند پاریس، که اکثریت عظیم مردم آن با وی مخالف بودند، حمله کند. وی از روی احتیاط، و با مهارتی که داشت، قوای خود را به طرف شمال برد تا از انگلستان کمک دریافت دارد. در این مورد عشق‌بازیهای او بیش از اقدامات دشمنانش مانع پیشرفت سریع او میشدند. دشمنش، ماین، تا آنجا که تنومندی او اجازه میداد، وی را تعقیب کرد. در آرک، در جنوب دیپ، دو لشکر به هم رسیدند (۲۱ سپتامبر ۱۵۸۹). هانری هفت هزار، و ماین بیست و سه هزار سرباز داشت. نتیجه این نبرد را از پیغامی که هانری برای همقطار خود کریون فرستاده است میتوان دریافت: “کریون دلیر، خودت را دار بزن. ما در آرک جنگیدیم، و تو آنجا نبودی.” این پیروزی باعث تشجیع طرفداران هانری در همه نقاط شد. چندین شهر دروازه‌های خود را با شوق و شعف به روی او گشودند.

جمهوری ونیز او را پادشاه شناخت. الیزابت، که مانند ونیز مایل بود اسپانیا را از تسلط بر فرانسه باز دارد، چهار هزار سرباز ۲۲,۰۰۰ لیره طلا، هفتاد هزار پوند باروت، و مقدار زیادی کفش، غذا،

شراب، و آبجو برای او فرستاد. فیلیپ، برای تلافی آن، قوایی از فلاندر جهت کمک به ماین اعزام داشت. این دو قوا در ایوری، در ساحل اورو، در چهاردهم مارس ۱۵۹۰ به یکدیگر رسیدند. هانری پر سفیدی روی کلاه خود خویش چسباند و به سربازان گفت: "اگر بر اثر خستگی ناشی از جنگ تا مدتی متفرق شدید، در زیر آن درختان گلابی که در آن سوی در دست راست من است جمع شوید، و اگر پرچمهای خود را از دست دادید، چشم از پر سفید من برندارید، شما آن را همیشه در راه شرافت خواهید یافت، و امیدوارم آن را در راه پیروزی هم ببینید." وی، چون همیشه، در صف مقدم میجنگید. در نتیجه ضرباتی که وارد آورده بود، بازوی راستش متورم و شمشیرش کج شده بود. شهرت او در مورد رحم و شفقت به نفع وی تمام شد، زیرا هزاران تن از سویسهای بیمواجبی که در خدمت ماین بودند تسلیم شدند. پیروزی هانری باعث شد که اتحادیه مقدس بیلشکر بماند و هانری تقریباً بدون مانع توانست محاصره پاریس را از سر بگیرد.

از مه تا سپتامبر ۱۵۹۰، سربازان گرسنه و و بیمواجبش پیرامون پایتخت اردو زدند، و مشتاق بودند به شهر حمله کنند و اموال مردم را به یغما ببرند، ولی، در نتیجه امتناع هانری در تصویب کشتاری که ممکن بود بدتر از کشتار سن بارتلمی شود، کاری از پیش نبردند. اهالی پاریس پس از آنکه یک ماه در محاصره افتادند، شروع به خوردن سگ، گربه، اسب، و علف کردند. هانری از کار خود پشیمان شد و دستور داد که به شهر آذوقه بفرستند.

دوک دوپارما، حاکم فیلیپ در هلند، با لشکر مجهزی از اسپانیاییهای جنگدیده به کمک پاریس شتافت. هانری، که در وضع بدی قرار داشت، به روان عقبنشینی کرد. دوک دو پارما به دنبال او رفت، و میان آن دو از حیث عملیات سواقالجیسی رقابتی آغاز شد. دوک بر اثر بیماری کاری از پیش نبرد، و لشکر هانری بار دیگر پایتخت را در محاصره گرفت.

وی در این هنگام با مسئله دشواری روبرو شد، و آن این بود که آیا میتواند به عنوان مردی پروتستان صاحب تخت و تاج و کشوری شود که نود درصد مردم آن کاتولیک بودند، و آیا میتواند آن تخت و تاج را نگاه دارد حتی قسمت اعظم سربازان او کاتولیک بودند. بدون تردید، این قضیه، که وی بیول میشد و دیگر نمیتوانست مواجب سربازان خود را پردازد، در روحیه او بیتاثیر نبود، ناچار همکاران خود را به حضور خواند و اعتراف کرد که در فکر است به آیین کاتولیک درآید. بعضی از آنان این نقشه را تنها راه صلح دانستند. بعضی دیگر آن را به منزله ترک ظالمانه و افتضاحآمیز پروتستانهایی شمردند که خون و پول خود را برای داشتن پادشاهی پروتستان تلف کرده بودند. هانری به این اشخاص گفت: "اگر قرار باشد توصیه شما را بپذیرم، بزودی در فرانسه پادشاه و سلطنتی وجود نخواهد داشت.

قصد من این است که میان اتباع خود صلح برقرار کنم و به روح آرامش ببخشم. در مورد آنچه برای منیت خود لازم دارید، با یکدیگر مشورت کنید. من همیشه حاضر خواهم بود که موجبات

رضای شما را فراهم کنم." همچنین گفت: "شاید اختلاف بین این دو مذهب فقط در نتیجه دشمنی کسانی که آنها را تبلیغ میکنند شدید میشود. روزی با قدرت خودم به همه این اختلافات خاتمه خواهم داد."

سپس مذهب اساسی خود را به این عبارت تعریف کرد: "کسانی که پیوسته تابع وجدان خود هستند مذهب مرا دارند، و من مذهب همه کسانی را دارم که خوب و دلیرند." دوپلسی مورنه، آگریا د/اوبینه، و بسیاری از رهبران پروتستانها پادشاه را ترک گفتند، ولی دوک دو سولی، که محرمترین مشاور هانری بود، با آنکه خود از طرفداران سرسخت آیین پروتستان به شمار میرفت، با تصمیم پادشاه موافقت کرد و گفت: "پاریس به یک قداس ۱ میارزد."

در ۱۸ مه ۱۵۹۳ هانری برای پاپ و زعمای روحانی پاریس پیغام فرستاد که حاضر است تعلیماتی در مورد آیین کاتولیک ببیند. گرگوریوس چهاردهم دوباره هانری را تکفیر کرده بود، ولی زعمای روحانی فرانسه، که هرگز از پاپ تملق نمیگفتند، درصدد برآمدند که این شخص توبهکار جدید را به صورت پادشاهی پرهیزگار درآورند. هانری از کسانی نبود که زیر بار زور برود. وی حاضر نشد علیه بدعتگذاران ۲ به جنگ پردازد، و نخواست "باطیلی را که مطمئن بود اکثریت باور نداشتند" امضا یا باور کند، و از راه لطف با آموزه اعراف موافقت کرد و گفت: "این بهترین قسمت از عایدات شماس است." ۳ در بیست و پنج ژوئیه به معشوقه خود چنین نوشت: "میخواهم به پرش خطرناکی دست بزنم." سپس به صومعه سن دنی رفت، به گناهان خود اعتراف کرد، مورد عفو قرار گرفت، و در اجرای مراسم قداس شرکت کرد.

در هر دو فرقه، هزاران نفر او را ریاکار دانستند. یسوعیها تغییر مذهب او را نپذیرفتند و رهبران اتحادیه مقدس شروع به مقاومت کردند. ولی مرگ دوک دوپارما و کاردینال دو بوربون باعث تضعیف آن اتحادیه شده بود، و "انجمن شانزده نفره ۴ اعتبار خود را نزد میهنپرستان فرانسوی از دست داده بود، زیرا از نقشه فیلیپ، که قصد داشت دخترش را ملکه فرانسه کند، طرفداری کرده بود. بسیاری از اشراف به هانری متمایل شدند، زیرا هانری را سرداری میدانستند که میتواند جلو فیلیپ را بگیرد، و او را فرمانروایی مهربان میشمردند که قادر بود کشوری در حال تجزیه را به صورت اول بازگرداند. مجلهای فکاهی به نام ساتیر منیه عقاید "سیاستمداران" و طبقه بورژوازی را انتشار داد و، با لطیفه

(۱) مراسم قداس جزو مذهب کاتولیک است. م.

(۲) یعنی پروتستانها. م.

(۳) پاپها و زیردستان آنان به مردم "توبه نامه" میفروختند و گناهانشان را آمرزیده اعلام میکردند. م.

(۴) پس از کشته شدن دوک دوگیز، که ریاست اتحادیه مقدس را داشت، که ریاست انجمن به اتحادیه پاریس رسید که از نمایندگان ۱۶ محله شهر تشکیل مییافت، و به همین مناسبت آن را "انجمن شانزده نفره" میگفتند. م.

گویی و استهزا، از یسوعیها و اتحادیه مقدس انتقاد کرد و اعلام داشت: "هیچ صلح نادرستی نیست که از درستترین جنگها ارزش کمتری داشته باشد" حتی مردم متعصب پاریس خواهان صلح بودند. خصومت‌های جزئی تا هشت ماه دیگر ادامه یافت، ولی در ۲۲ مارس ۱۵۹۴ هانری به پاریس رفت و هیچ کس مزاحم او نشد. به اندازه‌های جمعیت پیرامون او گرد آمد که وقتی خواست وارد کلیسای نوتردام شود، او را از روی سر مردم رد کردند. پس از آنکه در همان قصر لووری که بیست و دو سال پیش در آن زندانی شده و تا سرحد مرگ رسیده بود به سلطنت برداشته شد، اظهار مسرت فراوان کرد و با شیوه پرشور معمول خویش عفو عمومی را اعلان کرد و حتی خانواده گیز و "انجمن شانزده نفره" را بخشید. بعضی از دشمنان را با عفو و بخشندگی و از روی ادب پهلوانی طرفدار خود کرد، و به بعضی دیگر با پولی که به قرض گرفته بود رشوه داد.

اما همه مخالفان او کنار نیامدند. در لیون شخصی به نام پیر باریر کاردی خرید و آن را تیز کرد و در حالی که قصد خود را مبنی بر کشتن پادشاه اعلام میداشت، به سوی پاریس به حرکت درآمد. ولی او را در ملون دستگیر و بدون محاکمه خفه کردند. در این وقت، هانری گفت: "افسوس! اگر مطلع شده بودم، او را عفو میکردم". پاپ کلمنس هشتم پادشاه را عفو کرد، ولی یسوعیها همچنان از او انتقاد میکردند. در ۲۷ دسامبر ژان شاتل، که جوانی نوزده ساله بود، با دشنه به پادشاه حمله برد، ولی فقط لب بالایی او را شکاف داد و یکی از دندانهایش را شکست. دوباره هانری در صدد برآمد که این شخص متعصب را نیز عفو کند، ولی اولیای امور، شاتل را به همه شکنجه‌هایی که طبق قانون در مورد قاتلان پادشاهان اعمال میشد گرفتار کردند. وی با کمال سربلندی علاقه خود را به کشتن پادشاه به عنوان بدعتگذاری خطرناک اعلام داشت، و آمادگی خود را برای کوشش دیگری به منظور نجات دادن روح خود به اطلاع رسانید. آنگاه اعتراف کرد که از شاگردان یسوعیهاست، ولی حاضر نشد بیش از این آنها را در قصد خود شریک بداند. از قول یکی از یسوعیهای اسپانیا به نام خوان د ماریانا (که بعداً درباره او مطالبی خواهیم گفت) نقل کرده‌اند که وی کشتن پادشاه بد و مخصوصاً هانری چهارم را تصویب میکرد است؛ از ژان گینیار، یسوعی فرانسوی، مدرکی به دست آوردند که در آن نوشته بود هانری چهارم میبایستی در کشتار سن بارتلمی کشته شده باشد و اکنون باید "به هر قیمتی و به هر طریقی که ممکن باشد" به قتل برسد. در اوائل سال ۱۵۹۵، پارلمان پاریس، براساس درخواست کشیشان آزاد ۱۱ سوروبون دستور داد که یسوعیها خاک فرانسه را ترک گویند.

(۱) مقصود کشیشانی است که به هیچ فرقهای وابسته نبودند. م.

هانری به این نتیجه رسیده بود که کار تجدید بنا دشوارتر از نیل به قدرت است. سی و دو سال جنگ "مذهبی" باعث شده بود که فرانسه، تقریباً مانند دوره پس از جنگ صد ساله، به صورت کشوری ویران و پر آشوب درآید.

کشتیهای تجاری فرانسه از دریاها تقریباً محو شده بودند. سیصد هزار خانه به صورت ویرانه باقیمانده بودند. تنفر باعث شده بود که اخلاق فاسد شود و مردم فرانسه تشنه انتقام شوند. سربازانی که خلع سلاح شده بودند در راه ها و دهکده ها به قتل و غارت اشتغال داشتند. اشراف توطئه میچیدند تا به عنوان پادشاه جهت وفاداری خود امتیازات ملوکالطوایفی گذشته را به دست آورند. ایالات، که مدتی دراز از عواید خود بهره‌مند شده بودند، فرانسه را به صورت مجموعه‌های از کشورهای خودمختار درآورده بودند. هوگنوها نیز خواهان استقلال سیاسی و آزادی مذهبی بودند.

اتحادیه مقدس هنوز لشکری مخالف در جبهه داشت. هانری با پرداخت رشوه به ماین، آن اتحادیه را به قبول متارکه جنگ و بستن عهدنامه ترغیب کرد (ژانویه ۱۵۹۶). پس از آنکه عهدنامه به امضا رسید، هانری آن دوک فربه را چندان به راه رفتن واداشت که تقریباً از نفس افتاد، و بعد به او اطمینان داد که این عمل تنها انتقامی است که از وی خواهد گرفت. هنگامی که یکی از سرداران خود او موسوم به شارل دو گونتو، دوک دو بیرون، وارد توطئهای بر ضد او شد، هانری موافقت کرد که، در صورت اعتراف، جانش را ببخشد. ولی دوک حاضر به این کار نشد، و هانری او را به دادگاه کشاند، محکوم شد، و گردنش را زدند (۱۶۰۲). در این هنگام فرانسه دریافت که هانری پادشاه است. مردم فرانسه، که از هرج و مرج خسته شده بودند، به او اجازه دادند (و پیشهوران از وی استعفا کردند) که سلطنت جدید سلسله بوربون را به صورت استبداد درآورد. استبداد پادشاه، که موجب جنگ داخلی در انگلستان شد، در فرانسه معلول جنگ داخلی بود.

از آنجا که نخستین احتیاج هر دولتی پول است، هانری مشغول گردآوری مالیات شد. شورای امور مالی موجود بیش از حد معمول آلوده به فساد بود؛ هانری، سولی را، که مردی بیساک بود، ناظر امور مالی کرد و به او اختیار داد که میان مالیاتهای پرداخت شده و مبالغی که به حساب دولت ریخته میشوند تعادل برقرار کند. دوک دوسولی مدت یک ربع قرن بود که از دوستان باوفای هانری به شمار میرفت، و چهارده سال بود که در کنار او جنگیده بود. وی، در آن هنگام که بیش از سی و هفت سال نداشت (۱۵۹۷)، به اختلاس کنندگان و نالیقان با چنان شدتی حمله کرد که به عنوان با ارزشترین و منفورترین اعضای شورای سلطنتی معروف شد تک چهره او توسط دو مونتیه کشیده شده و در موزه لوور آویخته است، و از آن چنین

****تصویر

متن زیر تصویر: صورتک مرده هانری چهارم

پیدا است که وی سری بزرگ، ابروانی پرپشت، و چشمانی نافذ و ظنین داشته است. اینجا نابغهای واقعی لازم بود که بتواند جلو روح خیال پرست پادشاهی را بگیرد که اگر مانند کازانوا بیش از اندازه مشغله نمیداشت، کاملاً به شارلمانی شباهت پیدا میکرد. سولی کاملاً مراقب ادارات بود. وی به عنوان ناظر شاهراه‌ها، ارتباطات، ساختمانهای عمومی، استحکامات توپخانه، و امور مالی و نیز به عنوان رئیس زندان باستیل و ممیز کل پاریس، در همه جا حضور مییافت، همه چیز را بازرسی میکرد، و در مورد لیاقت افراد، صرفهجویی، و درستکاری اصرار میورزید. سولی در همه ساعاتی که بیدار بود کار میکرد و در اطاق ساده‌های که فقط تصاویر لوتر و کالون در آن آویخته بودند، مثل ریاضتکشان میزیست. وی از منافع همکیشان پروتستان خود حمایت میکرد. همو بود که ارزش پول را تثبیت کرد، امور اداری را تحت نظم و انضباط تازه‌ای درآورد، و کارمندان مختلس و رشوهگیر را به پرداخت آنچه که گرفته بودند مجبور کرد.

گذشته از این، همه اموال و عوایدی را که طی جنگها به تصرف افراد درآمده بودند از آنها پس گرفت و به حساب دولت منظور داشت. سپس به چهل هزار نفر از کسانی که از پرداخت مالیات استنکاف کرده بودند دستور داد که بدهیهای خود را بپردازند. سولی در آغاز کار دریافته بود که دولت ۲۹۶,۰۰۰,۰۰۰ لیور بدهکار است. وی این مبلغ را پرداخت، بودجه را متعادل کرد، و ۱۳,۰۰۰,۰۰۰ لیور اضافی نیز به خزانه دولت ریخت. سولی همه مراحل حیات اقتصادی را حمایت و تشویق کرد، به ساختن راه و پل پرداخت، نقشه ترعه‌های بزرگی را که قرار بود اقیانوس اطلس را به دریای مدیترانه و سن را به لوار به پیوندند ترتیب داد، دستور داد که همه رودخانه‌های قابل کشتیرانی جزو املاک سلطنتی شوند، از ایجاد هر گونه مانعی در آنها جلوگیری به عمل آورد، و جریان کالا را در سراسر کشور دوباره تسریع کرد.

هانری، با کمک چنان وزیرانی که از روی تدبیر برگزیده شده بودند، شروع به تجدید بنای فرانسه کرد. وظایف و قدرت قانونی دادگاه‌ها و "پارلمانها" را به صورت اول درآورد. وی اگر در برابر دریافت پول به کارمندان اجازه داد که مقامات خود را به فرزندانشان واگذارند، منظورش فقط گردآوری پول نبود، بلکه میخواست امور اداری ثابت بماند و طبقات متوسط مخصوصاً صنف قضات (نجای ردا) ترقی کنند تا در برابر اشرافیت مخالف به منزله سدی باشند. این پادشاه، که معمولاً در نتیجه توجه به کار و زندگی فرصت کتاب خواندن را نداشت، یکی از نوشته‌های اولیویه دو سر را، به نام صحنه‌های کشاورزی، به دقت مورد مطالعه قرار داد، و از آنجا که این نویسنده روشهای علمی بیشتری در کشاورزی توصیه کرده بود، هانری عقاید او را در اراضی سلطنتی، برای نشان دادن نمونه‌ها و تشویقهایی جهت سبزیکاران به کار برد. آرزوی او این بود که یکشنبه‌ها "در هر دیگی مرغی ببیند." هانری به اشراف دستور داد که، ضمن شکار، از بوستانها یا مزارع گندم حرکت

****تصویر

متن زیر تصویر: صورتک مرده هانری چهارم

نکنند و از غارت کشاورزان توسط سربازان جلوگیری کرد. همچنین از گرفتن ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور مالیات عقب افتاده کشاورزان منصرف شد (شاید به این علت که خود را قادر به گردآوری آن نمیدانست). و مالیات سرانه را از ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ به ۱۴,۰۰۰,۰۰۰ لیور تقلیل داد. این پادشاه بیشتر از کولبر از صنایع موجود با وضع حقوق گمرکی حمایت کرد و صنایع جدیدی مانند ساختن ظروف سفالی شیشه، و همچنین تهیه ابریشم به وجود آورد. در باغهای توپلری و فونتبلو درختان توت کاشت، و دستور داد که در هر اسقفنشینی ده هزار درخت توت غرس شود؛ گذشته از این، کارگاه های فرشینهبافی گوبلن را توسعه داد و، برای از بین بردن سیاست محدود کننده استادکاران در اصناف، صنایع فرانسه را بر اساس شرکت استوار کرد، یعنی کارگران و کارفرمایان را در هر صنعت با یکدیگر متحد ساخت و آنان را تحت نظارت دولت درآورد. فقر و فاقه همچنان ادامه یافت، و این وضع تا اندازه های بر اثر جنگ، طاعون، مالیات، و تا اندازه های در نتیجه آن بود که عدم تساوی طبیعی استعدادها، در میان تساوی حرص و طمع، باعث میشود که در هر نسلی اکثریت کالاها توسط اقلیت افراد جذب شود. خود پادشاه در کمال صرفهجویی میزیست و فقط در مورد معشوقه هایش اسراف و تبذیر میکرد، و برای آنکه کار جهت بیکاران تهیه کند و اطراف شهرها را از سربازان قدیمی تنبل و طماع خالی سازد، دستور داد ساختمانهای عمومی بسیار برپا کنند؛ بدین ترتیب کوچه ها را تعریض و سنگفرش کردند، ترعه ها کردند، و در کنار شاهراه ها درخت نشانند. باغهای بزرگ و میدانهای بسیار، مانند، میدان سلطنتی (که اکنون موسوم به پلاس دوژ است) و میدان دوفینه، ساخته شد تا پاریس فضایی جهت تنفس داشته باشد. سپس برای مستمندان ناقص عضو بیمارستان شاریته (صدقه) را تاسیس کرد. اگر چه همه این اصلاحات تا پیش از مرگ ناگهانی او به ثمر نرسیدند، در اواخر سلطنت او مملکت به اندازه های آباد شد که نظیر آن از زمان فرانسوای اول تا آن وقت دیده نشده بود.

مهمتر از همه آنکه هانری به جنگهای مذهبی خاتمه داد و کاتولیکها و پروتستانها را به زیستن در صلح و صفا ترغیب کرد. البته هیچ یک از این دو فرقه حاضر نبودند با یکدیگر روابط دوستانه داشته باشند، زیرا کاتولیکهای کامل عیار حق حیات برای هیچ پروتستانی قابل نبودند و هوگوهای متعصب مراسم عبادت کاتولیکها را چیزی جز بتپرستی نمیدانستند. هانری جان بر کف دست نهاد، در ۱۳ آوریل ۱۵۹۸ فرمان تاریخی نانت را صادر کرد، و اجرای کامل مذهب و آزادی مطبوعات پروتستان را در هشتصد شهر فرانسه، به استثنای هفده شهر که در آنها (مانند پاریس) اکثریت عظیم با کاتولیکها بود، اعلام داشت. حق انتصاب هوگوها به مقامات اداری تایید شد. دو تن از آنان در شورای دولتی بودند، و قرار شد که تورن پروتستان به مقام مارشالی نایل شود.

دولت میبایستی موجب کشیشان پروتستان و روسای مدارس پروتستان را پردازد. کودکان پروتستان میبایستی مانند کودکان کاتولیک در همه دبستانها،

دبیرستانها، دانشگاه ها، و بیمارستانها، پذیرفته شوند، شهرهایی مانند لاروشل، مونپلیه، و مونتوبان، که سابقاً تحت تسلط هوگنوها بودند، میبایستی به همان حال باقی بمانند و پادگانها و استحکامات آنها به خرج دولت نگاهداری شوند. آزادی مذهبی اعطا شده بدین ترتیب هنوز کامل نبود، زیرا فقط در مورد کاتولیکها و پروتستانها اجرا میشد، ولی به منزله پیشرفتهترین رواداری مذهبی در اروپا به شمار میآید. این فرمان مردی را که خود ایمان درستی نداشت از "مسیحیتین اعلیحضرت" به یک مسیحی تبدیل کرد.

کاتولیکها در سراسر فرانسه این فرمان را به منزله نقض قول هانری دانستند، که وعده داده بود از مذهب آنها حمایت کند. پاپ کلمنس هشتم آن را به مثابه "مشئومترین فرمان ممکن اعلام کرد، که بر طبق آن آزادی مذهبی به همه افراد اعطا شده است، و این خود بدترین چیز در جهان است." نویسندگان کاتولیک دوباره اعلام داشتند که پادشاه بدعتگذار را میتوان به حق کشت یا از سلطنت خلع کرد، و نویسندگان پروتستان مانند اوتمان، که در زمان هانری سوم از استقلال ملت دفاع کرده بودند، در این وقت از محاسن استبداد و آن هم استبداد پادشاهی پروتستان سخن گفتند. پارلمان پاریس تا مدتی حاضر نشد آن فرمان را رسماً تسجیل کند، و حال آنکه، طبق سنت، هیچ فرمان شاهی بدون آن به صورت قانون مورد قبول درنمیآید. هانری اعضای پارلمان را به حضور طلبید و به آنان گفت که اقدام او جهت صلح و تجدید بنای فرانسه ضرور بوده است. پارلمان تسلیم شد و شش نماینده هوگنوها را به عضویت خود پذیرفت.

شاید برای تخفیف مخالفت کاتولیکها و آرام کردن پاپ بود که هانری به یسوعیها اجازه داد به فرانسه بازگردند (۱۶۰۳). سولی با این اقدام بشدت مخالفت کرد و به او گفت: "یسوعیها افرادی نابغه هستند، ولی مظهر نیرنگ و حیلهاوند؛ و چون از خانواده های سلطنتی هابسبورگ اتریش و اسپانیا طرفداری کردهاند، بنابر این دشمن فرانسه بشمار میروند؛ آنها سوگند خوردهاند تا از پاپ، که از اراضی او توسط متصرفات هابسبورگ محاط شده است و از لحاظ مالی تابع آنهاست، بدون چون و چرا اطاعت کنند، و دیر یا زود سیاست هانری را تعیین خواهند کرد؛ یا اگر در این کار توفیق نیابند، شخص متعصبی را تحریض خواهند کرد که با خوراندن زهر یا وسایل دیگر شما را بکشد." هانری در پاسخ گفت که همکاری یسوعیها به او کمک خواهد کرد که فرانسه را به صورت کشوری متحد درآورد، و تبعید و مخالفت دایم آنان بیش از ورود مجددشان به فرانسه برای جان و سیاست او خطر خواهد داشت. ۱. هانری، پیرکوتون یسوعی را به عنوان کشیش مخصوص خود تعیین کرد، او را دوستداشتنی و با وفا یافت، سپس خود را وقف اداره فرانسه و شور و هیجان عشق کرد.

(۱) سولی، "خاطرات"، بخش سوم، صفحات ۱۰۱۱. تحقیق در مورد صحت گزارش این گفتگوی خصوصی امکان ندارد.

در موزه کنده، در شانتی، تصویر زیبایی اثر فانس پوربوس کهین موجود است که هانری را در کمال قدرت و غرور نشان می‌دهد. وی در این تصویر اندامی چابک دارد، نیم شلواری باد کرده و کت و جورابی سیاه پوشیده است، دست چپ را بر کمر نهاده و زیر ریش خاکستری خود یقه‌های پرچین نهاده است. بینی او بزرگ، دهانش حاکی از اراده، و چشمانش نافذ و ظنین و با شفقت است. هانری، بر اثر سالها مبارزه، رفتار، اخلاق، و قیافه سربازان را پیدا کرده بود: یعنی قوی، فعال، و خستگی‌ناپذیر شده بود و بر اثر اشتغال به کار حوصله نظافت یا تغییر جامه خود را نداشت و، به قول یکی از دوستانش، "مثل جسد، متعفن بود". پس از یک روز حرکت یا جنگ، ناگهان نزدیکان خود را با رفتن به شکار دچار وحشت میکرد. وی نمونه شجاعت بود، ولی وقتی روز نبرد نزدیک میشد، اسهال میگرفت. و در هفت سال آخر عمر از اسهال خونی، حبس بول، و نقرس رنج میبرد. فکر او به اندازه جسمش با حرارت و انعطاف‌پذیر بود. هانری دغلبازان را به آسانی تشخیص میداد، و بیدرنک به کنه مطالب پی میبرد؛ نامه‌هایی نوشته است که هنوز با روحند و فرانسه و تاریخ را با حس بذله‌گویی خود روشن کرده‌اند. هنگامی که لایوویل را به مقامی گماشت و این شخص از راه سپاسگزاری به سبک کتاب مقدس گفت: "خداوندگارا من شایسته آن نیستم"، هانری در پاسخ گفت: "من این موضوع را خوب میدانم، ولی برادرزاده‌ام بود که اصرار کرد تو را به این مقام بگمارم". یک شب، که برای شام خوردن میرفت، عرضحال دهندهای او را متوقف کرد و با آب و تاب به او گفت، "اعلیحضرتا، آگسیلائوس، پادشاه لاکدایمون" هانری ناله کنان گفت: "آدم لعنتی! اسمش را شنیده‌ام، ولی او شام خورده بود و من هنوز نخورده‌ام". به قول یکی از تاریخ‌نویسان فرانسوی، هانری "باهوشترین پادشاه فرانسه بود".

هانری محبوبترین پادشاه نیز بود. اما همه او را دوست نداشتند؛ نیمی از ملت فرانسه سلطنت او را به اکراه می‌پذیرفت. ولی کسانی که او را به خوبی میشناختند، حاضر بودند جان خود را در راه او و حتی برای هر چیزی فدا کنند. مردم به این پادشاه بیش از سایر پادشاهان میتوانستند نزدیک شوند. گذشته از این، وی بدون ادعا، طبیعی، خوشمشرّب، و دیر رنج بود و مقصران را زود میبخشید. درباریان او از اینکه وی حاضر نمیشد شکوه و عظمت شاهان را داشته باشد ناراضی بودند. حتی به شاعران و نمایشنامهنویسان اجازه داده بود که با او شوخی کنند؛ هر چند که وقتی مالرب او را ربالنوع پارسایی و زیبایی نامید، بیشتر خشنود شد. گاهی نیز به دیدن نمایشهای خنده‌آوری میرفت که در هجو خودش نوشته شده بود و از شدت مطالب نیشدار با خنده‌های خود میکاست. از کسانی که با گفتار و رفتار خود به

مخالفت با او برخاسته بودند انتقام نمیگرفت. روزی گفت: "اگر قرار باشد همه کسانی را که علیه من حرف زده و چیز نوشته‌اند به دار بزنم، همه جنگلهای مملکت من هم برای ساختن چوبه دار کفایت نخواهد کرد." مثل شاعران حساس بود، و شدت فقر مردم و زیبایی زنان را درک میکرد، ولی خونسرد نبود و نمیتوانست بر احساسات خود غلبه کند. نقایص بسیاری نیز داشت. گاهی، بدون آنکه متوجه باشد، خشن میشد، و گاهی به طرز زنده‌های اظهار مسرت میکرد. در وجود او رابلهای نهفته بود از حکایات ناشایسته لذت میبرد، و به شیوه‌های غیرقابل مقایسه آنها را نقل میکرد. ورقبازی را بسیار دوست میداشت، زیاد میباخت و گاهی تقلب میکرد، ولی همیشه چیزی را که به درستی نبرده بود پس میداد. از تعقیب دشمنی که عقبنشینی میکرد چشم میپوشید، و به تعقیب زنی که فرار میکرد میرداخت.

در اینجا نباید از همه معشوقه‌های او نام ببریم. در زمان ارتقای او به سلطنت سه زن مخصوصا حایز اهمیت بودند.

یکی از آنان به "کوریزاند زیبا" مشهور بود و هانری نامه‌های عاشقانه سوزانی جهت او مینگاشت. در یکی از این نامه‌ها نوشته بود: "من دستهای تو را میخورم. ... و پاهایت را هزاران هزار بار میبوسم. ... جایی که از مصاحبت یکدیگر لذت نبریم مکان ویرانی بیش نخواهد بود." در سال ۱۵۸۹ دیگر از مصاحبت او لذت نمیبرد، و در این وقت بود که استرایمردوبوالامبر را پیدا کرد. سال بعد در سی و هفت سالگی، و بدون آنکه از سوزاک هراسی داشته باشد. به گابریل د/ستره دل باخت، که در آن زمان شاعری او را به داشتن "گیسوان طلایی، چشمان درخشان، گلوی سفید، انگشتان مروارید رنگ، و پستانهای مرمرین" توصیف کرده بود. عاشق او، به نام بلگارد، بیباکانه در حضور پادشاه از زیبایی او سخن به میان آورده بود. هانری برای دیدن او مسافت نوزده کیلومتر را، که در سرزمین دشمن واقع بود، با جامه مبدل به سرعت پیمود. گابریل بینی بزرگ او را مسخره کرد، ولی او در پایش افتاد و بلگارد خود را کنار کشید.

گابریل تسلیم پول و سلطنت شد، و برای هانری سه فرزند آورد. پادشاه او را به دربار فرا میخواند، در شکارها همراه خود میرد، و در برابر چشم همه نوازش میکرد و به فکر افتاد که در صورت جدایی از مارگو با او ازدواج کند.

کشیشان هوگو و کاتولیک متفقا او را زناکار دانستند و سولی، که مردی بیباک بود، او را به سبب ریختن پول دولت در پای روسپیها ملامت کرد. هانری پوزش خواست و عذر آورد که چون در امور جنگی و دولتی رنج بسیار کشیده و در ازدواج شکست خورده است، بنابر این حق دارد مثل یک سرباز واقعی قدری تفریح کند. مدت هشت سال گابریل را، تا حدی که متناسب با آن روحیه ناپایدار و متلون بود، دوست میداشت. ولی این زن فربه و سودجو شده بود، بر ضد سولی توطئه میچید، و روزی او را "نوکر" نامید. هانری در خشم شد و بدو گفت که چنین وزیری به ده، معشوقه نظیر او میارزد. اما از این حرف پشیمان شد و دوباره به فکر ازدواج با وی افتاد. ولی گابریل در دهم آوریل ۱۵۹۹، هنگام زادن کودکی که در

زهدان مرده بود، در گذشت. هانری در مرگ او سوگواری بسیار کرد و نوشت: “در وجود من گل عشق پژمرده است.”

اما دو ماه بعد گل عشق او با دیدن هانریت د/آنتراگ، دختر همان ماری توشه که در خدمت شارل نهم بود، دوباره شکفته شد. مادر، پدر، و برادر ناتنی هانریت به او توصیه کردند که بدون دریافت حلقه ازدواج در برابر هانری تسلیم نشود. هانری در نامه‌های به او وعده داد که اگر پسری بزاید، او را به عقد ازدواج خود در خواهد آورد. سولی این نامه را جلو چشم پادشاه در هم درید. ولی هانری نامه دیگری به معشوقه نوشت و معادل ۲۰,۰۰۰ دلار به آن ضمیمه کرد. هانریت، پس از آنکه از این بابت راحت شد، به خواهش پادشاه تن در داد. چند تن از سیاستمداران پادشاه می‌گفتند که هنگام آن رسیده است که وی خانواده‌های تشکیل دهد. این بود که مارگو را بر آن داشتند که با طلاق موافقت کند، به شرط آنکه هانری با معشوقه خود ازدواج نکند. پاپ کلمنس هشتم حاضر شد که بر اساس همان شرایط با طلاق مارگو موافقت کند و ماریا د مدیچی، دختر مهبندوک توسکان، را به عنوان عروس تعیین کرد. بانکداران فلورانس حاضر شدند، در صورتی که هانری ماریا را به عقد ازدواج خود در آورد، از مطالبه قروض هنگفتی که فرانسه به آنها بدهکار بود صرف نظر کنند. در پنجم اکتبر ۱۶۰۰ مراسم ازدواج در فلورانس به وسیله هانری برپا شد.

هانری دست از جنگی که مشغول آن بود برداشت و برای استقبال از زن خود تا لیون پیش آمد. ولی او را فربه، بلند، و متکبر یافت، با وجود این تا حد امکان بدو احترام گذاشت. پس از آنکه ماری کودکی آورد که به لویی سیزدهم معروف شد، هانری به آغوش مادموازل د/آنتراگ بازگشت. اما گاهگاهی وظایف زناشویی خود را انجام میداد. ماری، که فرانسویها او را ماری دومدوسی (مدیچی) مینامیدند، ظرف ده سال هفت کودک برای او زایید. هانری آنان را با اولاد گابریل و هانریت در سن ژرمن آن له در یک جا تربیت کرد.

هانریت به خدمت ملکه رسید و در قصری در نزدیکی لوور مقیم شد، ولی چون پسری زایید، اصرار داشت که خود به جای ماری ملکه حقیقی فرانسه شود. پدر و برادر ناتنی او در صدد برآمدند که او و فرزندش را نهانی به اسپانیا ببرند و فیلیپ سوم را بر آن دارند که آن پسر را ولیعهد واقعی فرانسه بشناسد (۱۶۰۴). ولی این توطئه کشف شد، برادر هانریت به زندان افتاد، و پدر به شرط موافقت یا انصراف هانری در مورد ازدواج با هانریت، آزاد شد. هانری همچنان مانند دیومردی قحطی زده در تعقیب هانریت بود، اما این زن در عوض نوازشهای او اظهار اشمئزاز و تنفر میکرد و برای جاسوسی به خاطر اسپانیا، از فیلیپ سوم رشوه میگرفت.

در میان این همه مسخرگیهای باورنکردنی، پادشاه توطئه میچید تا حلقهای را که خانواده هاپسبورگ به دور فرانسه کشیده بود پاره کند. این حلقه آهنین عبارت بود از متصرفات اسپانیا در هلند، لوکزامبورگ، لورن، فرانک کنته، اتریش، گردنه های والتلین، ساووا، ایتالیا، اسپانیا. سولی ضمن تحریر خاطرات خود مدعی است که "نقشهای عالی" به هانری و جیمز اول پادشاه انگلستان پیشنهاد کرده است، بدین مضمون که فرانسه، انگلستان، اسکاتلند، دانمارک، سوئد، ایالات متحده هلند، قسمت پروتستان نشین آلمان، سوئیس، و ونیز باید بر ضد خانواده هاپسبورگ متحد شوند. امریکا را از جنگ اسپانیا بیرون آورند. آلمان را از دست امپراتور نجات بخشند، و اسپانیاییها را از هلند برانند. سپس دول فاتح باید سراسر اروپا را به استثنای روسیه، ترکیه عثمانی، ایتالیا و اسپانیا به صورت یک "جمهوری مسیحی" متحد مرکب از پانزده کشور خودمختار در آورند، که بتوانند بدون وضع حقوق گمرکی با یکدیگر روابط بازرگانی داشته باشند، و سیاست خارجی خود را به شورای متحدی که مجهز به قوای نظامی نیرومند باشد بسپارند. ظاهرا هانری شخصا هرگز چنین نقشه عظیمی را در سر نپرورانده بود؛ شاید بتوان گفت که منتهای آرزوی او این بود که فرانسه را به "مرزهای طبیعی" آن در حوالی رودخانه راین، کوه های آلپ، پیرنه، و دریا برساند و آن کشور را از وحشت اسپانیا و اتریش برهاند. در تعقیب این منظور، به هر وسیله موجودی دست زد؛ در صدد بستن عهدنامه هایی با کشورهای پروتستان برآمد؛ به هلندیها در شورش بر ضد اسپانیا کمک کرد؛ به حمایت از شورش موریسکوها در والانس برخاست، و ترکان عثمانی را به جنگ با اتریش برانگیخت.

اختلافات ناچیزی باعث شد که دشمنی دو خانواده بوربون و هاپسبورگ به صورت جنگی اروپایی درآید. در ۲۵ مارس ۱۶۰۹ یوهان ویلهلم، دوک ایالت سه بخشی یولیش کلیوز برگ، نزدیک کولونی، درگذشت و فرزندى از خود به جای نگذاشت. رودولف امپراتور به عنوان فرمانروای آن ادعا کرد که حق دارد شخصی کاتولیک را برای تصرف تاج و تخت کوچک آن بگمارد. هانری اعتراض کرد و گفت که اگر آن دو کنشین بیش از آن تابع خانواده هاپسبورگ شود، مرز خاوری فرانسه به خطر خواهد افتاد. وی، به منظور تعیین جانشینی پروتستان، به براندنبورگ، پالاتینا، و ایالات متحده هلند ملحق شد، و هنگامی که لئوپولد، مهندس اتریش، یولیک را با قوای امپراطوری به تصرف درآورد، هانری آماده جنگ شد.

آخرین سرگذشت عاشقانه او به طرز زیبایی با این نبرد نهایی قاطع هماهنگ بود. وی اگر چه در این زمان (سال ۱۶۰۹) پنجاه و شش ساله بود و به نظر پیرتر میآمد، سخت

شیفته و فریفته دختری شانزده ساله به نام شارلوت دو مومورانسی شد. شارلوت پیشنهادهای او را نپذیرفت، ولی طبق دستور او حاضر شد با پرنس دوکنده جدید ازدواج کند. میگویند که معشوقه‌اش هانریت اینگونه او را سرزنش کرد: "آیا تو آدم بسیار تبهکاری نیستی که میخواهی با زن پسرت همبستر شوی زیرا تو خوب میدانی که به من گفتی که او (شاهزاده) پسر توست". کنده با عروس خود به بروکسل گریخت و هانری مشتاق بود که او را تعقیب کند، و مالرب اشتیاق پادشاه را به شعر درآورد. ویلروا، وزیر امور خارجه هانری، از آلبرت، آرشیدوک هلند، بر اثر تشویق فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا، این تقاضا را نپذیرفت. ویلروا تهدید کرد که جنگی بر پا خواهد شد "که ممکن است چهار رکن مسیحیت را در آتش بکشاند". به نظر میرسید که از لحاظ هانری، این موضوع که بروکسل در سر راه یولیش قرار داشت، بسیار بجا بود، زیرا هانری هم آن دختر و هم متصرفات اسپانیا را به عنوان مقدمه تخریب امپراطوری و خوار کردن اسپانیا به دست میآورد. هانری گروهی از سربازان مزدور سویسی را گردآورد و در صدد برآمد که لشکری مرکب از سی هزار سرباز تشکیل دهد. جیمز، پادشاه انگلستان، نیز قول داد که چهار هزار سرباز به یاری او بفرستد.

کاتولیکهای فرانسه به وحشت افتادند. این شایعه را که زیبایی آن شاهزاده خانم باعث جنگ شده است پذیرفتند، و با نگرانی بسیار دیدند که اکثر متفکین و سرداران پادشاه پروتستانند، و نمیدانستند که سرنوشت آیین کاتولیک و مقام پاپ، در اروپایی که نواحی جنوبی و کاتولیک آن توسط نواحی شمالی پروتستان و پادشاه هوگنو سابق فتح شود، چه خواهد بود. مالیاتهایی که برای به راه انداختن دستگاه این جنگ مخوف گردآوری شد، محبوبیت متزلزل هانری را تقلیل داد، حتی درباریان از او روی برگرداندند و او را مرد احمقی دانستند که نمیتواند درک کند که در عین حال نمیتوان هم عاشق پیشه بود و هم اسکندر کبیر. پیشگوییهای، که شاید جهت تحریک افراد تلقینپذیر صورت میگرفت، بدین مضمون در افواه شایع شد که وی بزودی کشته خواهد شد.

شخصی به نام فرانسوا راویاک، اهل آنگولم، این پیشگوییها را شنید. وی، که به تهمت ارتکاب جنایت به زندان افتاده بود، همیشه در فکر فرو میرفت، خوابهایی میدید، به تحصیل الهیات میپرداخت، و رسالاتی را که در دفاع از جبارکشی نوشته شده بودند میخواند. فرانسوا، که مردی قوی دست و ضعیف عقل بود، به این فکر افتاد که خداوند او را برای انجام دادن آن پیشگویی و نجات فرانسه از بلای پروتستان انتخاب کرده است. وی پس از رهایی از زندان به پاریس رفت (۱۶۰۹). در منزل مادام د/اسکومان از دوستان هانریت د/آنتراگ اقامت گزید، و اعتراف کرد که به فکر کشتن پادشاه افتاده است. هانری را از این خطر آگاه کردند. ولی او به اندازه‌های از این قبیل اخطارها شنیده بود که توجهی به آن نکرد. روزی که هانری از کوچهای میگذشت، راویاک کوشید به او نزدیک شود، ولی سربازان او را از این

عمل بازداشتند. وی گفت که می‌خواهد از پادشاه بپرسد آیا حقیقت دارد که او در صدد جنگ با پاپ است، و آیا هوگوها در این فکرند که همه کاتولیکها را بکشند، پس از آن راوایاک خواست وارد صومعه‌های شود و به یسوعیها پیوندد، ولی در این کار توفیق نیافت و به آنگولم بازگشت تا مراسم مربوط به عید قیام مسیح را به جای آرد. آیینهای مقدس را به جا آورد، و از راهبی کیسه کوچکی دریافت داشت که میگفتند حاوی قطعه‌های از صلیب عیسی است.

سپس کاردی خرید و به پاریس بازگشت. در این وقت مادام د/اسکومان اختطاری برای سولی فرستاد که او نیز آن را به اطلاع پادشاه رسانید.

هانری در صدد بود که به لشکریان خود در شالون پیوندند. در سیزدهم مه ۱۶۱۰ ملکه را به نیابت سلطنت در غیبت خود تعیین کرد. در روز چهاردهم، دوک دو واندوم، فرزند نامشروع او، از وی تقاضا کرد که در منزل بماند، زیرا پیشگویی شده بود که در آن روز واقعه مهلکی روی خواهد داد. هانری بعد از ظهر تصمیم گرفت که سوار کالسکه شود و از سولی، که بیمار بود، عیادت کند و "هوایی بخورد". ضمناً برای آنکه از وجود او باخبر نشوند، نگاهبانان را مرخص کرد، ولی هفت تن از اعضای دربار همراه او حرکت کردند. راوایاک، که قصر لوور را زیر نظر گرفته بود، در دنبال کالسکه به راه افتاد. در نقطه‌های در کوچه آهنفروشان، کالسکه بر اثر شدت عبور و مرور توقف کرد.

راوایاک روی رکاب پرید و ضربهای چنان کاری بر پادشاه وارد آورد که تیغه کارد در دل او فرو نشست. هانری تقریباً در همان لحظه جان سپرد.

راوایاک پس از شکنجه شدن مسئولیت عمل خود را کاملاً به گردن گرفت، وجود هر گونه شریک جرمی را انکار کرد، و بر شدت عمل خود تاسف خورد؛ ولی اظهار امیدواری کرد که خداوند آن را به عنوان خدمتی در راهی مقدس ببخشد. اعضای او را با چهار اسب از یکدیگر جدا کردند، و بدنش را در میدانی عمومی سوزاندند. عده زیادی، یسوعیها را به تحریک قاتل متهم کردند و گفتند که کتاب درباره پادشاه در مورد جبارکشی علناً در دکانهای پاریس فروخته شده است. یسوعیها در پاسخ اظهار داشتند که این کتاب در شورایی از یسوعیها که در پاریس به سال ۱۶۰۶ تشکیل یافت مورد انتقاد قرار گرفت. سوربون یسوعیها را به داشتن اصول خطرناک متهم کرد و کتاب ماریانا را رسماً در آتش انداخت. ماری دومدیسسی، که نیابت سلطنت را به عهده داشت، یسوعیها را از حمله دشمنان محافظت کرد، و رهبری آنان را در امور مذهبی و سیاسی به عهده گرفت.

فرانسه در نتیجه آخرین اقدام هانری و مرگ ناگهانی او متشنج و تقسیم شده بود. عده کمی قتل او را به عنوان عملی خدایی در دفاع از کلیسا میدانستند. اما اکثریت عظیم ملت، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، بر مرگ پادشاهی که زحمات او در راه مردم به مراتب بیش از اشتباهات، حماقتها، و گناهانش بود اشک ریختند. فرانسویها فقر و پریشانی، کشمکش مذهبی، فساد، و بیکفایتی کارمندان را، که هانری با تخت سلطنت به ارث برده بود، فراموش نکرده

بودند، و در این هنگام ملتی را میدیدند که درست و منظم شده بود، باوجود مالیات سنگین ترقی میکرد، و به اندازه کافی قوی شده بود که با تسلط طولانی اسپانیا به مبارزه برخیزد. همچنین در کمال دلسوزی از سادگی پوشاک و گفتار و کردار هانری، بذلهگویی و خوش طبعی او، شجاعت آمیخته به شادیش در جنگ، و مهارتش در دوستی و سیاست یاد میکردند؛ و در نتیجه اهمال خود در اصول اخلاقی، هوسهای عاشقانه او را، که مطابق سلیقه خودشان بود، میبخشیدند. هانری حق داشت خود را “پادشاهی وظیفهشناس و با وفا و راستگو” بنامد. وی همچنین انسانترین و مهربانترین پادشاه فرانسه به شمار میرود، نجات دهنده فرانسه بود. نقشه او جهت رساندن فرانسه به مرزهای طبیعی آن شاید غیرعملی به نظر میآمد، ولی ریشیلو بیست سال بعد آن را تعقیب کرد، و لویی چهاردهم آن را جامه عمل پوشانید. پس از مرگ او، مردم اروپا متفالققول او را “هانری کبیر” خواندند. در انقلاب کبیر فرانسه همه پادشاهانی که پس از او روی کار آمده بودند محکوم شدند، ولی هانری چهارم همچنان در دل مردم جای داشت.

مرگ ناگهانی هانری چهارم فرانسه را دوباره گفتار هرج و مرجی کرد که علل متعدد آن را در کشمکش اشراف با پادشاه، طبقات متوسط با اشراف، کاتولیکها با هوگنوها، روحانیان با دولت، لویی سیزدهم جوان با مادرش، و فرانسه با اتریش و اسپانیا باید جستجو کرد. نابغه مسحور کننده و شیطان صفتی که این هرج و مرج را به صورت نظم درآورد، عکسالعمل اشراف را نقش بر آب کرد، هوگنوها را به جای خود نشانید، کلیسا را تابع دولت ساخت، آلمان پروتستان را از اضمحلال نجات بخشید، قدرت خانواده محاصره کننده هابسبورگ را درهم شکست، و تسلط پادشاهان فرانسه را در امور داخلی و سیاست اروپایی برقرار کرد. کشیشی کاتولیک بود که بزرگترین، زیرکترین و ظالمترین سیاستمدار در تاریخ فرانسه به شمار میرود.

یکی از نتایج سرگذشت غمانگیز هانری این بود که در زمان مرگش جانشین او لویی سیزدهم کودک هشت ساله ناتوانی بود، و بیوهای که نیابت سلطنت را به عهده گرفت زنی بود که شجاعتش بیش از هشیارش بود و میخواست امور دولتی را به دست عدهای ایتالیایی، که مورد توجه او بودند، بسپارد، به شرط آنکه از همه لذایذ حیات بهرمند شود. این زن از نقشه هانری مبتنی بر مبارزه شدید با خانواده هابسبورگ دست برداشت و، برعکس، در نتیجه تهیه وسایل ازدواج فرزندان خود با فرزندان فیلیپ سوم، فرانسه را با اسپانیا متحد کرد. بدین ترتیب بود که پسرش لویی با آن دتریش، و دخترش با شخصی که در آینده به فیلیپ چهارم موسوم شد، ازدواج کرد. ولی اراده ریشلیو نیرومندتر از این خون مخلوط بود.

هانری و سولی مبلغ ۴۱,۳۴۵,۰۰۰ لیور در خزانه باقی نهاده بودند. کونچینو کونچینی، زنش الئونورا گالیگایی، دوک د/ایرنون، و سایر درباریان طماع در اطراف این گنجینه گرد آمدند و خود را برای استفاده از آن آماده کردند.

سولی، اگر چه لب به اعتراض گشود، کاری از پیش نبرد، و ناچار با تنفر استعفا کرد، به املاک خود رفت، و به نوشتن خاطرات خود درباره پادشاه محبوب خویش پرداخت.

اشراف با دیدن بی‌کفایتی و فساد حکومت مرکزی فرصت را غنیمت شمردند تا امتیازات ملوک‌الطوایفی پیشین را به دست آورند. از این رو خواستار تشکیل اتاژنرو شدند، زیرا تصور میکردند که این مجلس مانند گذشته صدا و سلاح آنها بر ضد سلطنت خواهد بود. ولی هنگامی که اتاژنرو در ماه اکتبر ۱۶۱۴ در پاریس تشکیل یافت، اشراف از قدرت و پیشنهادهای طبقه سوم مبهوت شدند. این طبقه عبارت بود از توده غیر روحانی و بدون لقبی که در آن وقت، مانند امروز، نمایندگان از میان قضات انتخاب میشدند و نشان دهنده قدرت و امیال طبقه متوسط بودند. و روحانیان، که به نسب و تدهین بیش از ثروت و قانون اهمیت میدادند، از به ارث رسیدن مناصب قضایی که باعث ایجاد طبقه‌های اشرافی و رقیب از قضات میشد در خشم بودند. طبقه سومی تلافی به مثل کرد و از دولت خواست که در باره هدایا و مستمریهای گزافی که اشراف دریافت میداشتند تحقیقاتی به عمل آورد؛ همچنین خواست که معایب و نقایص موجود در کلیسا رفع شود؛ اجرای فرمانهای شدید شورای ترانت در فرانسه موقوف شود؛ روحانیان نیز مانند سایر مردم تابع یک قانون باشند؛ کلیسا که خود مالیات نمیداد و نمیتواند مستغلاتی بدست آورد؛ و روحانیان بدون دریافت پول مردم را غسل تعمید بدهند و عقد ازدواج ببندند و مردگان را دفن کنند. گذشته از این، از قدرت مطلق و حق الاهی پادشاهان به سلطنت دفاع کردند و گفتند که اشراف حق ندارند آنان را تابع اراده خود کنند، و پاپها نمیتوانند آنان را از سلطنت براندازند. این خود انقلابی نابهنگام بود. این نمایندگان مزاحم با قول و وعده آرام شدند و انجمن منحل شد (مارس ۱۶۱۵). بیشتر این قولها و وعده‌ها به دست فراموشی سپرده شد، هرج و مرج اداری ادامه یافت، و تا روزی که پادشاه و اعیان و روحانیان همگی در انقلاب ۱۷۸۹ از میان رفتند، مجلس دیگری تشکیل نشد.

با وجود این، روحانیان کاتولیک فرانسه خود را به طرزی موثر و واقعی اصلاح کردند و افتخاری برای خود به دست آوردند این عده همیشه مسئول معایبی نبودند، که باعث خرابی کلیسا میشدند، زیرا بسیاری از این معایب ناشی از انتصاب اسقفها و راهبان بزرگ توسط پادشاه و اشرافی بود که نیمه مشرک بودند و گاهی نیز اعتقاد مذهبی کاملی نداشتند. هانری چهارم به سولی پروتستان چهار صومعه به منظور تامین مخارج شخصی او داد و کوریزاند، معشوقه خود را در راس دیر زنان تارک دنیا در شاتیون سور سن گذاشت. اشراف، مقامات اسقفی و ریاست صومعه‌ها و جایگاه‌های زنان تارک دنیا را به فرزندان جوان، کودکان نامشروع، سربازان دلیر، و زنان محبوب خود میدادند. از آنجا که فرمانهای شورای ترانت در مورد اصلاحات دینی هنوز در فرانسه مورد قبول واقع نشده بودند، مدارس کمی جهت تعلیم کشیشان وجود داشتند. هر جوان سر تراشیده‌ای که قادر به خواندن کتاب نماز به زبان لاتینی و

(۱) کشیشان و راهبان سر میتراشیدند. م.

فراگرفتن مبادی لیپورژی بود، میتوانست کشیش شود^۲ و بسیاری از اسقفها، که پیش از نیل به مقام خود مردان جهاننیده‌های بودند، اشخاص کم سواد و کم اعتقاد را جامه کشیشی میپوشاندند. یکی از کشیشان گفته است: "نام کشیش مترادف با جهل و فسق شده است." سن ونسان دوپل گفته است:

"بدترین دشمنان کلیسا همانا کشیشان بیکفایت آنند." کشیشی به نام بوردواز به جنبه اخلاقی مسئله با تاسیس "جامعه کشیشان" توجه کرد، که برطبق آن همه کشیشان یک ناحیه میبایستی به سادگی زندگی کنند و نسبت به تعهدات خود وفادار باشند، در سال ۱۶۱۱ کشیشی دیگر به نام برول "جماعت نمازخانه کوچک" را، بر اساس تشکیلات مشابهی که توسط قدیس فیلیپ نری در ایتالیا برپا شده بود، به وجود آورد که به صورت مدرسهای جهت کشیشان جوانی درآمد که خواهان تعلیم و سرسپردگی بیشتری بودند. در سال ۱۶۴۱ کشیشی به نام ژان اولیه فرقه سولپی سین را تشکیل داد تا مردان را جهت کشیش شدن تربیت کند^۳ و در سال ۱۶۴۶ مدرسه و کلیسای سن سولپیس را در پاریس تاسیس کرد. در سال ۱۶۴۳ کشیش دیگری به نام ژان اود "جماعت مسیح و مریم" را به وجود آورد تا افراد را برای کشیش شدن و تبلیغ آماده سازد. بدین ترتیب بود که اشخاصی مانند بوسوئه، بوردالو، و مالبرانث در نسلهای بعد به وجود آمدند و قدرت عظمت کلیسا در زمان لویی چهاردهم به منصفه ظهور رسید.

فرقه های جدید مذهبی باعث ظهور و احیای تقوای مردم شدند. زنان تارک دنیا از فرقه اورسوین در حدود سال ۱۶۰۰ وارد فرانسه شدند، به تربیت دختران پرداختند، و ظرف یک قرن دارای هزار منزل و سیصد و پنجاه جماعت شدند. فرقه "برادران رحمت"، که در سال ۱۵۴۰ در اسپانیا توسط خوان دیوس تشکیل شده بود، از سوی ماری دو مدیسی در فرانسه مورد استقبال قرار گرفت، و پس از مدت کوتاهی ۳۰ بیمارستان برپا کرد در سال ۱۶۱۰ ژان فرمیو بارون دو شانتال، با کمک قدیس فرانسوای سالی، "جماعت بازرسان بانوی ما" را برای توجه به بیماران و مستمندان تشکیل داد، در سال ۱۶۴۰ این فرقه در حدود صد صومعه، داشت^۴ در ۱۷۰۰ یکی از شعبه های آن به تنهایی دارای چهارصد سازمان برای زنان تارک دنیا شد. روی هم رفته در فرانسه سال ۱۶۰۰ در حدود هشتاد هزار راهبه وجود داشت.

در احیای آیین کاتولیک در قرن هفدهم دو نفر دارای اهمیت بسیارند. یکی از آنان، موسوم به قدیس فرانسوای سالی، نام خود را از محل تولد خود در مجاورت آنسی در ساووا گرفت. وی در پادوا به تحصیل حقوق پرداخت و در زمره ماموران سنای ساووا درآمد. ولی مذهب در خون او بود، پس کشیش شد و در صدد برآمد که کار دشوار کاتولیک کردن ناحیه شابله در جنوب دریاچه ژنورا، که از سال ۱۵۳۵ به آیین کالون گرویده بود، به عهده بگیرد.

ظرف پنج سال این تعهد را انجام داد و جمعی را که حاضر به تغییر مذهب خود نمیشدند تبعید کرد^۷ ولی بیشتر آنان را، با تقوا و پرهیزگاری و صبر و تدبیر موثر خویش، به آیین کاتولیک درآورد. فرانسوای سالی پس از آنکه به مقام اسقفی رسید، خود را وقف تربیت کودکان و اشخاص بالغ کرد. هنگامی که به پاریس رفت، زنان اشراف از شدت احترامی که نسبت به او داشتند، شیفته و فریفته او شدند، و تا مدتی تقوا و پرهیزگاری مرسوم شد.

خدمات قدیس و نسان دو پل مسیرهایی داشت که کمتر عادی بودند. وی در آغاز به کار خوک چرانی اشتغال داشت^۸ به طریقی وارد مدرسه‌های متعلق به فرانسیسیان در گاسکونی شد. پدرش، که مانند هر فرد کاتولیک دیگری مایل بود با وقف یکی از کودکان خود به کلیسا خانواده خود را به بهشت برساند، دو راس از گاوهای خود را فروخت تا پسر را برای تحصیل الهیات به دانشگاه تولوز بفرستد، در اینجا بود که و نسان جامه کشیشان در بر کرد (۱۶۰۰). در سفری که در مدیترانه میکرد، به دست دریازنان گرفتار آمد و در تونس به عنوان برده فروخته شد. اما از آنجا گریخت، به پاریس رفت، و به عنوان پیشنماز مخصوص مارگو، زن مطلقه هانری پادشاه فرانسه، و سپس به عنوان راهنمای روحانی مادام دو گوندی، به کار پرداخت. با پولهایی که این زن در اختیار او گذاشت، هیئتهایی برای تبلیغ به میان کشاورزان فرستاد و، تقریباً پس از هر تبلیغی، یک "انجمن رحمت" برای یاری به مستمندان محلی تشکیل داد^۹ و برای آنکه این گونه انجمنها ادامه یابند، "جماعت کشیشان مبلغ" را به وجود آورد که غالباً به نام لازاریستها موسومند. این اسم از صومعه سن لازاروس، که اکثر اوقات مرکز فعالیتهای آنان در پاریس بود، گرفته شده است. اما از آنجا که آقای گوندی فرمانده کشتیهای شراعی فرانسه بود، و نسان در صدد برآمد که در میان محکومانی که در آن کشتیها کار میکردند به تبلیغ پردازد^{۱۰} و چون از دیدن سختیها و بیماریهای آنها به وحشت افتاده بود، چند بیمارستان برای آنها در پاریس و ماریسی تشکیل داد و وجدان فرانسویها را برای رفتار بهتری با زندانیان به رقت درآورد. همچنین زنان متمول را بر آن داشت که در بیمارستانها مراسم مذهبی برپا دارند. گذشته از این، مبلغ هنگفتی برای تقسیم میان نیازمندان تهیه کرد و، برای نظارت در آن و یاری به "خانمهای نیکوکار"، جمعیت "خواهران نیکوکار" را تشکیل داد. و نسان مایل بود که این خواهران "دختران نیکوکار" نامیده شوند^{۱۱} آنان اکنون به نوع بشر و کلیسای خود در بسیاری از نقاط جهان خدمت میکنند.

"آقای و نسان"، که قیافهای غیر جالب و جامهای فقیرانه داشت و شبیه ربنی پرچین و چروک و ریشدار بود، در نتیجه زحمات خود برای مستمندان و بیماران و جانیان، تقریباً همه کسانی را که با او آشنا بودند شیفته خود ساخت.

وی مبالغ زیادی تهیه کرد^{۱۲} بیمارستانها، نوانخانه‌ها، و مدرسه‌هایی به وجود آورد^{۱۳} خانه‌هایی برای پیرمردان و پیرزنان ساخت^{۱۴} و پناهگاه‌هایی برای کشیشان و اشخاص غیرروحانی ترتیب داد. در ذکر نیکوکاریهای او

کتابهای فراوانی نوشته شده‌اند. در جریان فروند، به سالهای ۱۶۴۸-۱۶۵۳ و محاصره پاریس، ونسان در کار تغذیه پانزده هزار فقیر نظارت کرد. اما در اینجا اصول مذهبی بر صدقه و نیکوکاری غالب آمد، زیرا وی اعلام داشت که شرط دریافت غذا اظهار ایمان به مذهب کاتولیک است. ونسان در مبارزه بر ضد پور روایال شرکت کرد، ولی کوشید که زجر و تعقیب راهبه‌های آن را تخفیف دهد. پس از درگذشت او، نیمی از اهالی پاریس بر مرگش گریستند و، هنگامی که کلیسا او را جزو قدسین شمرد، همگی اظهار خشنودی کردند.

بر اثر زحمات او و فرانسوای سالی، اقدامات خستگیناپذیر یسوعیها، و خدمات پرشور عده بیشماری از زنان، مذهب کاتولیک در فرانسه زمان لویی سیزدهم قدرت خود را بازیافت، و جمعی در راه آن فداکاری کردند، فرقه‌های تارک دنیا به انضباط سابق خود بازگشتند، دیرهای زنان تارک دنیا اصلاح شدند، پور روایال و قدیسان یانسنی آن به کار پرداختند. رازوری طرفداران تازه‌ای یافت، و گروهی مجذوب مشاهده مستقیم خدا شدند. پادشاه جوان، که همعصر با این شور و هیجان بود، فرانسه را رسماً تحت حمایت مریم عذرا نهاد، و در اعلامیه‌های چنین نوشت که میل و علاقه او به این است که "همه اتباع با وفای او (پادشاه) وارد بهشت شوند." "شحنه‌های شبگرد، مانند همکاران خود در قرون وسطی، هر بامداد پاریسیها را از خواب بیدار میکردند و آنان را وا میداشتند که برای مردگان دعا کنند و بگویند:

ای مردمی که خفتهاید، بیدار شوید و به خاطر مردگان به درگاه خداوند دعا کنید.

اما اختلاف مذاهب همچنان به سختی ادامه یافت. ماری دو مدیسی (مدیچی)، برخلاف دینداری خود، در کمال وفاداری از فرمان نانت طرفداری میکرد، ولی نه کاتولیکها و نه هوگنوها حاضر به قبول عقاید یکدیگر نبودند. پاپ، فرستاده او، و روحانیان کاتولیک از دولت به سبب آزاد گذاشتن بدعتگذاران انتقاد میکردند. کاتولیکها، هر جا اکثریت داشتند، از اجرای مراسم مذهبی پروتستانها جلوگیری میکردند، کلیساها و خانه‌های آنان را ویران میکردند، و حتی آنها را میکشتمند. کودکان را بزور از پدران و مادران پروتستان به این بهانه میگرفتند که والدینشان آنان را، علیرغم میل فرزندانشان، از کاتولیک شدن باز میدارند. پروتستانها نیز در هر جا که اکثریت داشتند، تلافی به مثل میکردند.

آنها اجرای مراسم قداس را در دویست و پنجاه شهر تحت نفوذ خویش موقوف ساختند. همچنین از دولت خواستند که مانع دسته راه انداختن کاتولیکها در اراضی پروتستانها شود؛ آنان این دسته‌ها را مسخره میکردند، به هم میزدند، و گاهی بدانه‌ها حمله میبردند؛ پروتستانها را از شرکت در مراسم غسل تعمید یا ازدواج یا تدفین باز میداشتند، و کشیشان آنها اعلام میکردند که از اجرای مراسم مذهبی درباره پدران و مادرانی که فرزندانشان با کاتولیکها ازدواج کنند، خودداری خواهند کرد. شخص مشهوری،

که از قیود مذهبی رسته بود، گفته است: “اگر چه کاتولیکها به ظاهر متعصبتر از پروتستانها بودند، پروتستانها متعصبتر از کاتولیکها شدند”. کشیشان پروتستان در جلوگیری از مخالفان و انتقادات با کشیشان کاتولیک رقابت میکردند، ژرمی فریه را، که اجتماعات کلیسایی را به سخره گرفته بود، “به شیطان سپردند” ولی او را نسوزاندند، و در نوشته های خود چنان به آیین کاتولیک تاختند که “کتابهای آنان از لحاظ شدت انتقاد کمتر نظیر داشته است، و مسلما تندتر از آنها به وجود نخواهد آمد.” هوگنوها، که از الغای احتمالی فرمان نانت بیم داشتند و از اتحاد فرانسه با اسپانیا خشمگین بودند، در صدد برآمدن آن قسمت از فرانسه را که تحت تسلط خود داشتند از لحاظ سیاسی مستقل کنند، از لحاظ نظامی محفوظ دارند، و از خود لشکر و قوانینی داشته باشند.

وقتی که لویی سیزدهم از شهر پو دیدن کرد (۱۶۲۰)، از اینکه موفق به یافتن کلیسای کاتولیکی نشد که در آن مراسم عبادت را به جای آورد دچار وحشت گشت. این پادشاه جوان با خشمی آمیخته به وحشت به مذهبی مینگریست که ممکن بود نه تنها باعث اختلاف افراد، بلکه موجب تقسیم فرانسه شود. وی با نگرانی در جستجوی کسی در میان درباریان خود برآمد که اراده آهنینی داشته باشد و بتواند هرج و مرج خطرناکی را که از عقاید و قوای مختلف به وجود آمده بود به صورت ملتی مقتدر و متحد در آورد.

II - لویی سیزدهم

این پادشاه خود میدانست که سلامت جسمانی و قوت عقلانی لازم را برای مقابله با این دشواریها ندارد. وی از پدری به وجود آمد که شاید بر اثر افراط در شهوترانی ضعیف شده بود، و از این رو از بیماری سل، تورم روده ها، و نقصی در سخن گفتن رنج میبرد. لویی مدتی بود که، به علت ضعف، از ورزش محروم شده بود و از این رو آهنگ میساخت و مینواخت، نخود برای فروش پرورش میداد، کمپوت میساخت، و به آشپزها کمک میکرد. توارث و بیماری چهره و اندامی زیبا برای او باقی نگذاشت، زود لاغر شده بود، بینی و سری بیش از حد بزرگ داشت، و لب زیرینش که آویزان بود باعث میشد که دهانش باز بماند و صورت دراز و چهره سربی رنگ او با لباسهای بیجلوهاش، که آنها را مخصوصا انتخاب میکرد، تناسب داشت. وی از دست پزشکانش کمتر از دست طبیعت رنج نکشید، زیرا آنان ظرف یک سال چهل و هفت بار او را حجامت و دویست و پانزده بار تنقیه کردند و دویست و دوازده گونه دوا به حلق او ریختند. لویی هر وقت میتوانست، به ورزش و شکار میپرداخت، به لشگریان خود میپوست، در هوای آزاد میخفت، از غذای ساده سربازان میخورد، و بدین ترتیب توانست زنده بماند.

از آنجا که در کودکی از دست آموزگاران خود کتکها خورده بود، از تحصیل تنفر داشت و ظاهراً هرگز هیچ کتابی جز دعا نمیخواند. لویی هر روز در ساعات شرعی به عبادت میپرداخت و اصول مذهبی را، که در آغاز جوانی فرا گرفته بود، بدون چون و چرا قبول داشت، و همیشه همراه جماعتی که نان مقدس را حمل میکردند تا آخر حرکت میکرد. گاهگاهی نیز اخلاق او، که اساساً خوب بود، بر اثر تمایلی عصبی به قساوت، خراب میشد. خجول و رازپوش و عبوس بود، و به دنیایی که او را دوست نداشته بود چندان علاقهای نداشت. مادرش او را ناقص عقل میدانست، به او توجه نمیکرد، و علناً از برادر جوانترش گاستون حمایت میکرد. او نیز عکسالعمل نشان داد، از مادر متنفر بود. خاطره پدر را گرامی میداشت. لویی سیزدهم از زنان متنفر بود و، پس از چندی که به زیبایی مادموازل دوواتفور محجوبانه نگریست، عشق خود را متوجه مردان جوان کرد. وی، که از لحاظ سیاسی با آن دتریش ازدواج کرده بود، با اکراه به بستر او میرفت، و هنگامی که این زن سقط جنین کرد، تا سیزده سال دیگر به او دست نزد. درباریان به او توصیه میکردند که معشوقهای اختیار کند، ولی او سلیقه های دیگری داشت. سپس در سی و هفت سالگی به تقاضای فرانسویها در مورد داشتن یک ولیعهد تن در داد و دوباره کوشش کرد، و آن دتریش حق شناس لویی چهاردهم را به جهانیان عرضه داشت. (۱۶۳۸) دو سال بعد نیز فیلیپ اول د/اورلئان را آورد که مانند پدر به زیبایی مردان توجه داشت.

لویی سیزدهم تا حدی دارای صفات پادشاهی بود. در زمانی که شانزده سال بیش نداشت، ناگهان از گستاخی و اختلاسهای کونچینی خسته شد، و نهانی دستور داد که او را به قتل برسانند (۱۶۱۷)، و هنگامی که ملکه مادر علیه قتل محبوب خود اعتراض کرد، او را به بلوا تبعید نمود و شخصی به نام شارل د/آلبر را، که آن سیاست را توصیه کرده بود، صدراعظم خود ساخت و به او لقب دوک دو لوین داد. این پادشاه، بر اثر اصرار این دوک و پاپ پاولوس پنجم، دستور داد که هوگنوها همه اموالی را که از کلیسا گرفته بودند پس بدهند. هنگامی که اهالی بئارن این دستور را نادیده گرفتند، وی به آن ایالت رفت، مردم را به اطاعت خود واداشت، و بئارن و ناوار را، که روزگاری قلمرو شخصی پدرش بود، تحت فرمان خود درآورد. هوگنوها مقاومت آنی نکردند و وی در سال ۱۶۲۰ مجمع عمومی هوگنوها، که در محکمترین شهر آنها یعنی لاروشل تشکیل جلسه داده بود، در صدد برآمد که اموال مسترد شده را پس بگیرد، و اظهار داشت که اموال مذکور به مردم تعلق دارد نه به کلیسا. گذشته از این، فرانسه را به هشت "دایره" تقسیم کرد، و برای هر یک از آنها مدیر عمده و شورایی گماشت تا به گردآوری مالیات و سرباز پردازند. در این وقت لویی اظهار داشت که فرانسه نمیتواند وجود کشور دیگری را در کشور خود تحمل کند. در آوریل ۱۶۲۱ خود وی به فرماندهی یک لشکر و سردارانش به فرماندهی سه لشکر دیگر بر ضد قلعه های پروتستان وارد عمل شدند. چند قلعه

پروتستانها تسلیم شدند، ولی مونتوبان، تحت رهبری هانری دوک دو رو آن، با موفقیت مقاومت کرد. بر اثر بیکفایتی سرداران، جنگ مدت یک سال و نیم ادامه یافت. عهدنامه صلح، که در ۹ اکتبر ۱۶۲۲ منعقد شد، تشکیل انجمنهای پروتستانها را ممنوع ساخت، ولی مونتوبان و لاروشل را در اختیار هوگنوها گذاشت. طی این جنگها بود که لوین در گذشت (۱۶۲۱) و ریشلیو زمام امور را به دست گرفت.

III- کاردینال و هوگنوها

انسان چگونه میتواند به اوج ترقی برسد در آن روزها جزو طبقه اشراف بودن به این هدف کمک میکرد. مادر آرمان ژان دو پلسی دو ریشلیو دختر و کیلی در پارلمان پاریس بود، و پدرش سینیور دو ریشلیو رئیس کل خلوت هانری چهارم بود. خانواده قدیمی پواتو این حق را به دست آورده بود که انتصاب شخصی را جهت اسقفی لوسون به پادشاه توصیه کند. آرمان در بیست و یک سالگی بدین ترتیب توسط هانری انتخاب شد (۱۶۰۶). ریشلیو، که برای نیل به مقام اسقفی دو سال از حد معمول جوانتر بود، به رم شتافت، در مورد سن خود دروغ گفت، و در برابر پاپ پاولوس پنجم چنان نطق فصیح و غرایبی به زبان لاتینی ایراد کرد که پاپ آن مقام را به او تفویض نمود. ریشلیو، پس از انجام این کار دشوار، به دروغ خود اعتراف کرد، و از پاپ خواست که گنااهش را بیامرزد. پاپ نیز تقاضای او را پذیرفت و گفت: "این جوان متقلب بزرگی خواهد شد." اسقف جوان محل خدمت خود را "فقیرترین و کثیفترین" محل‌های فرانسه میدانست، ولی چون در خانواده او پولی یافت میشد، وی پس از مدت کوتاهی توانست ظروف نقره و یک کالسکه تهیه کند. ریشلیو کار خود را سرسری نگرفت، بلکه در کمال جدیت مشغول انجام دادن وظایف خود شد، ضمناً وقت آن را یافت که از اشخاص متنفذ تملق بگوید و از هر فرصتی استفاده کند. هنگامی که روحانیان پواتو در صدد برآمدند نماینده‌های به اتاژنرو بفرستند (۱۶۱۴)، ریشلیو را انتخاب کردند. در آن شورا قیافه موقر، اندام بلند و ظریف، و استعداد نسبی قضایی او در درک صریح قضایا و تقدیم آن به وجهی موثر، همگان، مخصوصاً ماری دومدیسسی، را تحت تاثیر قرار داد. به وسیله این زن و کونچینی بود که ریشلیو به وزارت کشور انتخاب شد (۱۶۱۶). سال بعد، کونچینی کشته شد و ریشلیو مقام خود را از دست داد، و پس از مدت کوتاهی در خدمت ملکه مادر که به بلوا تبعید شده بود، به لوسون بازگشت. چون ماری مشغول توطئه جهت فرار بود، ریشلیو به جرم شرکت در آن به آوینیون تبعید شد (۱۶۱۸). در اینجا چنین به نظر میرسید که پیشه سیاسی او به پایان رسیده است. اما حتی دشمنانش استعداد او را تصدیق میکردند و وقتی که ماری دومدیسسی در دل شب از پنجره قصر خود در بلوا بیرون آمد

****تصویر

متن زیر تصویر: فیلیپ دو شامپنی: کاردینال ریشلیو. موزه لوور، پاریس

و به گروهی از اشراف شورشی پیوست، دوک در لوین آن اسقف جوان را به حضور خواند و او را مامور کرد که ملکه را به پیش گرفتن راهی عاقلانه و بازگشتن به نزد پادشاه وا دارد. وی در این کار توفیق یافت، لویی کلاه کاردینالی را برای او تهیه کرد، و او را به عضویت شورای دولتی درآورد. پس از مدت کوتاهی برتری فکر و اراده ریشلیو آشکار شد، و در ماه اوت ۱۶۲۴ در سی و نه سالگی به نخستوزیری رسید.

پادشاه او را دارای هوش واقعی و هدف روشن میدید و میدانست که وی در تعقیب هدفها مصر است، برای رسیدن به آنها وسایل مختلف به کار میبرد، و حال آنکه خود فاقد این صفات بود، ولی هوش آن را داشت که راهنمایی کاردینال را در امر سه گانه مطیع ساختن هوگنوها، اشراف، و اسپانیا بپذیرد. ریشلیو در خاطرات خود مطلبی بدین مضمون از راه قدردانی گفته است: "قبول اینکه به دیگران اجازه اظهار نظر بدهند، جزو کوچکترین صفات پادشاهان بزرگ محسوب نمیشود." لویی همیشه با وزیر خود موافق نبود، گاهی او را سرزنش میکرد، همیشه به وی حسد میبرد، و گاهگاهی نیز به فکر معزول کردن او میافتاد. ولی چگونه میتوانست مردی را عزل کند که قدرت او را در فرانسه و اروپا برقرار میساخت و بیش از سولی مالیات گردآوری میکرد روحیه کاردینال ضمن معامله او با مذاهب آشکار شد. وی اصول کلیسا را بی چون و چرا پذیرفت و خرافاتی را که از چنان فکر نیرومندی بعید بود بدانها افزود. ولی توجهی به طرفداران پاپ که میگفتند پاپها برتر از پادشاهانند نمیکرد. گذشته از این، آزادیهای کلیسای فرانسه را در قبال رم حفظ کرد، در امور غیرروحانی کلیسا را با همان جدیت انگلیسیها به اطاعت دولت درآورد، و شخصی به نام پدر کوسن را، که به عنوان کشیش مخصوص پادشاه در سیاست دخالت کرده بود، از فرانسه بیرون راند. عقیده داشت که هیچ مذهبی نباید مانع اجرای امور دولتی شود؛ عهدنامه هایی که به خاطر فرانسه منعقد ساخت بدون توجه به پروتستان یا کاتولیک بودن کشورها بود.

ریشلیو اصول خود را در مورد هوگنوهایی که در امور سیاسی دخالت میکردند به دقت به کار برد. این فرقه، با وجود صلح سال ۱۶۲۲، لاروشل را به صورت شهری کاملاً مستقل تحت نظارت بازرگانان، وزیران، و سرداران درآورده بودند. بازرگانان از طریق این بندر سواقالجیشی با دنیا روابط تجاری داشتند، و دریازنان از آنجا جهت کسب غنیمت یا ضبط کشتیها، حتی کشتیهای فرانسوی، حرکت میکردند. از طریق این بندر بود که هر دشمن فرانسه در صورت موافقت هوگنوها میتوانست وارد کشور شود. لویی سیزدهم نیز عهدنامه را نقض کرده بود. وی قول داده بود که قلعه لویی را، که همیشه لاروشل را تهدید میکرد، ویران سازد. ولی در عوض آن را مستحکم کرده و ناوگانی در بندرگاه مجاور موسوم به لو بلاوه گرد آورده بود. بنژامین دورو آن (برادر هانری)، سینیور دو سوییز، با فرماندهی

یک دسته از کشتیهای هوگنوها، ناوگان سلطنتی را تصرف کرد و آنان را با فتح و پیروزی به لاروشل کشاند (۱۶۲۵)، ریشلیو کشتیهای دیگری ساخت، لشکری فراهم آورد، و همراه پادشاه به محاصره شهر مستحکم هوگنوها شتافت.

سوبیز، دیوک آو باکینگم را راضی کرده بود که ناوگانی مرکب از صد و بیست کشتی جهت حفاظت آن شهر بفرستد. کشتیهای مزبور حرکت کردند، ولی از شلیک توپهای واقع در قلعه های شاهی در جزیره ره چنان آسیب دیدند که در کمال شرمساری به انگلستان بازگشتند (۱۶۲۷). در این ضمن، ریشلیو، که به جای پادشاه بیمار خود رهبری لشکر را به عهده گرفته بود، تمام راه های خشکی را که به لاروشل منتهی میشدند، تصرف کرده بود و فقط میبایستی آن را از راه دریا محاصره کند. از این رو به مهندسان و سربازان خود دستور داد که لنگرگاهی مصنوعی از سنگ و آجر به طول هزار و پانصد و پنجاه متر در سراسر مدخل بندر بسازند و فقط دهانه های برای حرکت موجها بگذارند. این امواج، که به ارتفاع دوازده پا برمیخاستند و میافتادند، به اندازه های نیرومند بودند که آن تعهد به نظر غیرقابل اجرا میآمد، و هر روز نیمی از سنگهایی که کار گذاشته بودند به دریا میریخت. پادشاه از این مبارزه، که بدون خونریزی ادامه مییافت، خسته شد و به پاریس رفت. بسیاری از درباریان انتظار داشتند که وی ریشلیو را، به سبب ناتوانیش در حمله برای گشودن شهر، معزول کند، ولی سرانجام آن لنگرگاه مصنوعی ساخته شد و کار خود را طبق برنامه آغاز کرد. نیمی از جمعیت لاروشل از گرسنگی مردند. فقط توانگران بودند که میتوانستند کمی گوشت بخرند. آنان ۴۵ لیور برای خرید یک گربه و ۲۰۰۰ لیور برای خرید یک گاو میپرداختند. ژان گیتون، شهردار لاروشل، تهدید کرد که هر کس سخن از تسلیم شدن به میان آورد، به زخم دشمنه او کشته خواهد شد. با وجود این، شهر، پس از سیزده ماه تحمل بیماری و قحطی، از راه یاس تسلیم شد (۳۰ اکتبر ۱۶۲۸). ریشلیو سوار بر اسب به شهر درآمد و سربازانش به عنوان خیرات نان توزیع کردند.

نیمی از فرانسویها جدا خواستار نابودی کامل هوگنوها بودند و چون فرسوده شده بودند، کاری جز دعا کردن نمیتوانستند انجام دهند. ریشلیو آنان را با شرایط صلحی که در نظر کاتولیکها به طور توهین آمیزی ملایم بود دچار شگفتی ساخت. لاروشل استقلال خود و همچنین قلعه ها و دیوارهای خود را از دست داد، ولی جان و مال اهالی آن محفوظ ماند، و به سربازان هوگنویی که زنده مانده بودند اجازه داده شد که با اسلحه خود عزیمت کنند، و اجرای آزادانه مراسم جهت پروتستانها و کاتولیکها تضمین شد. سایر شهرهای هوگنوها پس از آنکه تسلیم شدند، امتیازات مشابهی دریافت داشتند. قرار شد اموالی که پروتستانها از

(۱) هر لیور در حدود ۵,۱۲ دلار امروزی. م.

کاتولیکها بزور گرفته بودند به صاحبان اصلی مسترد شوند، ولی کشیشان هوگو، که به طور موقت آواره شده بودند، مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ لیور از دولت کمک دریافت داشتند، و مانند روحانیان کاتولیک از پرداخت مالیات سرانه معاف شدند. همه کسانی که در شورش شرکت کرده بودند بخشیده شدند. طبق "فرمان رحمت"، که از طرف ریشلیو صادر شد (۲۸ ژوئن ۱۶۲۹)، جزئیات فرمان نانت هانری چهارم تایید گشت، مناصب نظامی اعم از بحری و بری، و همچنین مقامات اداری، بدون توجه به مذهب، در اختیار همگی قرار گرفت. اروپاییان از اینکه میدیدند کاتولیکهای فرانسه به دنبال سرداران پروتستانی مانند تورن، شومبرگ، و هانری دورو آن میافتند و به آنان احترام میگذارند سخت تعجب کردند. ریشلیو گفته است: "از آن وقت به بعد اختلافات مذهبی هرگز مانع از آن نشد که به هوگوها همه گونه خدمت بکنم." این کاردینال بزرگ، با هوش و فراستی که متاسفانه لویی چهاردهم فاقد آن بود، مانند کولبر اهمیت اقتصادی عظیمی را که هوگوها برای فرانسه داشتند تصدیق کرد. این فرقه دست از شورش برداشتند و مساعی خود را در صلح و صفا وقف تجارت و صنعت کردند و بیش از پیش به ترقیاتی نایل آمدند.

IV- کاردینال و اشراف

ریشلیو با تصمیم مشابه و ملایمت کمتری علیه اشراف، که مانع از وحدت فرانسه بودند، قیام کرد.

ملوکالطوائفی به هیچ وجه پایان نیافته بود. اشراف برای نظارت در حکومت مرکزی در جنگهای مذهبی شرکت کرده بودند. اشراف بزرگ هنوز قلعه های مستحکم، نیروهای مسلح، دربارهای خصوصی، و قضات خود را حفظ کرده بودند، و با یکدیگر نیز به جنگ میپرداختند. همچنین کشاورزان را در اختیار خود داشتند و از بازرگانانی که از طریق قلمرو آنها کالاهای خود را حمل میکردند باجهایی میگرفتند که مانع از تجارت میشد. فرانسه، که به سبب وجود ملوکالطوائفی و اختلاف مذهبی تجزیه شده بود، هنوز دارای ملتی نبود، زیرا در این کشور اجتماع ناپایدار و آشفتهای مرکب از بارونهای نیمه مستقل وجود داشت که قادر بودند در هر لحظه اوضاع اقتصادی و صلح کشور را دچار هرج و مرج کنند. بسیاری از ایالات تحت تسلط دوکها و بارونهایی بودند که حکومت را مادامالعمر از آن خود میدانستند، و آنان را به فرزندان خود انتقال میدادند.

ریشلیو چنین مینداشت که تنها "درمان عملی این هرج و مرج ضعیف کننده متمرکز کردن اختیار و قدرت در دست پادشاه است. میتوان تصور کرد که وی قادر بود، برای استقرار این وضع، تا حدی به شهرداریها خودمختاری دهد، ولی نمیتوانست کمونهای قرون وسطایی را که متکی بر اصناف و اقتصاد محلی حمایت شده بودند احیا کند. تغییر بازار از صورت

شهری به صورت ملی باعث خرابی اصناف و کمونها شده بود، و این خود، به جای قوانین محلی، احتیاج به قوانین مرکزی داشت. ۱. برای کسانی که فقط انتظار وضع امروزی را داشتند، استبداد پادشاه، مطابق میل ریشلیو، استبدادی ارتجاعی بود. در نظر تاریخ و در نظر اکثر فرانسویها در قرن هفدهم، استبداد پادشاه به منزله تحول آزادک..... بود که ظلم و ستم اشراف را از میان میبرد، و حکمرو..... را به صورتی واحد درمیآورد. فرانسه برای دموکراسی آماده نبود، زیرا بیشتر مردم آن از لحاظ خوراک و پوشاک در مضیقه بودند، سواد نداشتند، در میان جهل و خرافات دست و پا میزدند، و بر اثر داشتن اعتقادات جزمی حاضر به ارتکاب جنایت بودند. شهرها در دست پیشه‌ورانی بودند که قضایا را از لحاظ سود یا زیان خود میسنجیدند. این عده، که در هر قدم با امتیازات اشراف مواجه میشدند، ح □ □... نبودند که با اشراف کوچکتر، چنانکه در انگلستان دیده شد، متحد شوند تا پارلمانی به وجود بیاورند که جلو قدرت پادشاه را بگیرد. "پارلمانهای" فرانسه نماینده مردم نبودند و به وضع قوانین نمیپرداختند، بلکه دادگاه‌هایی عالی بودند که بر اثر گذشت زمان به وجود آمده و "متحجر" شده بودند؛ آنها توسط مردم انتخاب نمیشدند، و به صورت سنگرگاه‌های محافظه‌کاری درآمدند. طبقات متوسط صنعتگران و کشاورزان از آن لحاظ با استبداد پادشاه موافق بودند که آن را تنها مانع استبداد اشراف میدانستند.

د... سال ۱۶۲۶، ریشلیو به نام پادشاه فرمانی صادر کرد که تیشه به ریشه ملوک‌الطوایفی زد، بدین مضمون که فرمان داد همه قلعه‌ها را جز در مرزها ویران کنند، و در آینده منازل شخصی را مستحکم نسازند. در همان سال دوئل را به عنوان جنایتی بزرگ اعلام کرد (برادر ارشدش در دوئل کشته شده بود) و هنگامی که علیرغم این فرمان مومورانسی بوتویل و کنت د شایل با یکدیگر دوئل کردند، وی هر دو را به قتل رساند. ریشلیو اعتراف میکرد که از این جریان "روحا ناراحت" است، ولی به پادشاه چنین میگفت که "موضوع بر سر منسوخ کردن دوئل یا نقض فرمانهای اعلیحضرت است." اشراف در صدد انتقام برآمدند و به فکر افتادند که وزیر را از کار براندازند.

آنان ملکه مادر را با عقیده خود موافق یافتند؛ وی، که سابقا حامی ریشلیو بود، هنگامی که او را مانع سیاستهای خویش دید، از او متنفر شد. در ایامی که لویی به سختی بیمار بود (ژوئیه ۱۶۳۰)، این زن به اتفاق ملکه تا اندازه‌های موجبات تندرستی او را فراهم آورد و از وی خواست که به عنوان پادشاه سر کار دینال را به او بدهد.

ماری دومدیسسی (مدیچی) در قصر شخصی خود در لوکزامبورگ، به تصور آنکه ریشلیو در آن حوالی نیست، این تقاضا را با اصرار پرشوری تکرار کرد، و میشل دوماریاک، مهرداد سلطنتی، را که حاضر به

(۱) تکاملی مشابه با این باعث تضعیف "حقوق ایالات" در کشورهای متحد امریکا در قرن بیستم شد.

جانیشینی ریشلیو بود معرفی نمود. ریشلیو، که از راهرویی پنهانی آمده بود، سرزده وارد اطاق شد و ملکه مادر را در برابر خود یافت. این زن اعتراف کرد که به پادشاه گفته است یا او (ملکه مادر) یا ریشلیو باید برود. پادشاه سراسیمه دور شد و به شکارگاه خود در ورسای رفت. درباریان به دور ماری حلقه زدند و از موفقیتی که نصیبش شده بود و انتظار آن را داشته بودند شادیه‌ها کردند. اما لویی کسی را به سراغ ریشلیو فرستاد، او را در مقام نخستوزیری ابقا کرد، نسبت به حمایت خود امیدوارش ساخت، و حکم دستگیری ماریاک را امضا کرد. اشراف توطئه‌گر در نتیجه آن "روز ساده لوحها" (۱۰ نوامبر ۱۶۳۰) خشمگین و پریشان شدند. اگر چه ماریاک از مرگ نجات یافت، برادر کوچکش را که مقام مارشالی داشت بعداً متهم به اختلاس کردند و بیدرنگ به قتل رساندند (۱۶۳۲). سپس لویی به مادر خود امر کرد که به قصر خود در مولن برود و از سیاست کناره بگیرد. ولی او به فلاندر گریخت (۱۶۳۱)، در بروکسل درباری از تبعیدیها تشکیل داد، همچنان در فکر عزل ریشلیو بود، و تا پایان عمر دیگر پادشاه را ندید.

پسر دیگرش گاستون، معروف به "موسیو" و ملقب به دوک د/اورلئان، لشکری در لورن فراهم آورد و علناً علیه برادر سر به شورش برداشت (۱۶۳۲). چند تن از اعیان، از جمله هانری (دوک دو مونمورانسی، حاکم لانگدوک) که مقتدرتر از دیگران بود، به او پیوستند. هزاران تن از طبقه اشراف نیز به شورشیان ملحق شدند. در حوالی کاستلنوداری، مونمورانسی سی و هفت ساله با قوایی که ریشلیو علیه او فرستاده بود مواجه شد (اول سپتامبر). وی آنقدر جنگید که بر اثر هفده زخم از پا درافتاد. سربازان او و لشکریان گاستون، که از لحاظ عنوان غنی و از لحاظ انضباط فقیر بودند، بر اثر حمله دشمن پراکنده شدند و مونمورانسی گرفتار آمد. گاستون تسلیم شد و، در برابر عفوی که دریافت داشت، شریکان جرم خود را نام برد. لویی به پارلمان تولوز دستور داد که مونمورانسی را به اتهام خیانت محاکمه کند و پارلمان مذکور هم حکم اعدام او را صادر کرد. این شخص، که آخرین فرد از دوکهای مونمورانسی بود، بدون ترس یا اظهار شکایت به استقبال مرگ شتافت و گفت: "من این فرمان عدل پادشاه را فرمان لطف خداوند میدانم." بیشتر مردم فرانسه از ریشلیو و پادشاه به سبب این سختگیری بیرحمانه انتقاد کردند، ولی لویی در پاسخ گفت: "من اگر احساسات اشخاص عادی را داشتم، پادشاه نبودم." ریشلیو از این اعدام دفاع کرد و گفت این عمل به عنوان اخطار لازمی به اشراف است تا بدانند که آنها نیز تابع قانونند، و "هیچ چیز به اندازه تنبیه کسانی که جنایت آنها به بزرگی مقام آنهاست، قانون را حفظ نمیکند." در راه تفوق ریشلیو دو مانع دیگر وجود داشت: یکی حکام و دیگری "پارلمانها". وی، که از فقدان عواید ایالتی ناشی از فساد و بی‌کفایتی حکام عالی قدر و قضات کوچک و بورژوا خشمگین بود، "ناظرانی" به هر ناحیه فرستاد تا در امور مالی و قضایی و اجرای قوانین

نظارت کنند. این ماموران شاهی بر کارمندان معمولی در هر مقامی تفوق داشتند. از این رو خودمختاری محلی رو به ضعف نهاد و کار مالیاتگیری بالا گرفت و نتایج مفیدی به دست آمد. روش انتصاب ناظران، که تا حدی در زمان هانری چهارم آغاز شده بود، به وسیله اشراف در دوره فروند از میان رفت، به دست لویی چهاردهم تحکیم شد، توسط ناپلئون تغییراتی یافت، و به صورت یکی از جنبه های عمده اداری که تحت نظارت مرکز بود درآمد و از آن تاریخ به بعد بر قوانین فرانسه حاکم شد.

پارلمان پاریس، در زمان سلطنت پادشاهان ضعیف فرصت را غنیمت شمرده بود تا از حدود تسجیل و تفسیر قوانین فراتر برود و خود را به صورت هیئت مشورتی پادشاه درآورد. ریشلیو حاضر نشد که رقیبی در مقابل شورای دولتی ببیند و شاید بر اثر تحریک و بیانات صریح او بود که لویی رهبران پارلمان را به حضور خواند و به آنان گفت: «شما از آن لحاظ مجلسی تشکیل دادهاید که میان استاد پطرس و استاد یوحنا داوری کنید. اگر به همین وضع ادامه دهید، ناخنهاي شما را چنان خواهم چید که به کار خودتان تاسف بخورید.» پارلمان پاریس سر به اطاعت او نهاد، و «پارلمانهای ایالتی نیز از آن پیروی کردند. حتی در وظایف دیرینه آنها وقفه حاصل شد، زیرا ریشلیو «کمیسیونهای فوقالعاده» تشکیل داد تا به قضایای مخصوص رسیدگی کنند. فرانسه به صورت دولتی پلیسی درآمد.

جاسوسان کاردینال همه جا حتی در سالنها یافت میشدند، و «نامه های سر به مهر» مکرر از طرف دولت صادر میشدند. در این وقت ریشلیو در واقع پادشاه فرانسه بود.

۷- ریشلیو در اوج قدرت

ریشلیو با قدرتی که در دستش متمرکز شده بود خدمات مهمی برای فرانسه انجام داد، ولی کاری برای مردم نکرد، وی فرانسه را تنها یک دولت میدانست نه مجموعی از افراد زنده و مردم عادی را موجودات کاملی نمیدانست، و شاید مناسب میدید که چنین مردمی به خاطر کشور خود بمیرند، او حاضر بود که آنها را برای جلوگیری از محاصره فرانسه توسط خاندان هابسبورگ قربانی کند. ریشلیو تا دل شب به امور دولتی میپرداخت و ولی تقریباً همیشه فکرش معطوف به سیاست خارجی بود. وی فرصت آن را نداشت که وضع اقتصادی را سر و صورتی بخشد، جز اینکه کسانی را که از پرداخت مالیات طفره میزدند پیدا میکرد، عایدات و «اطلاعات» را به پاریس میرسانید، و میکوشید چیزی از آنها ضمن راه کم نشود. در سال ۱۶۲۷ اداره پست عمومی را به وجود آورد.

مالیات هنوز توسط تحصیلدارانی جمعآوری میشد که آن را «مقاطعه» کرده بودند. این اشخاص گاهی دو برابر و گاهی سه برابر مبلغی را که به دولت میدادند، از مردم

میگرفتند. اشراف و روحانیان از پرداخت مالیات عمده معاف بودند؛ پیشه‌وران زیرک، وعده بسیاری از کارمندان، از تحصیلداران اجتناب میکردند یا دلشان را به دست می‌آوردند. شهرها مبلغ مختصری میپرداختند تا از مالیات سرانه معاف شوند. قسمت عمده مالیات بر دوش کشاورزان تحمیل میشد. ریشلیو برای آنکه فرانسه را به صورت مقتدرترین کشور مسیحی درآورد، آن قدر از کشاورزان مالیات گرفت که آنها را دچار فقر و فاقه کرد. وی مانند هانری چهارم ترجیح میداد که دشمنان را با پول و نه با خون مغلوب کند.

بسیاری از عهدنامه‌هایی که وی به کمک آنان می‌جنگید شامل کمکهای مالی به متفقین و رشوه به دشمنان احتمالی بودند. گاهگاهی که از لحاظ پول در مضیقه میافتاد، با ثروت خود به خزانه مساعده میداد. روزی کیمیاگری را استخدام کرد تا طلا بسازد. مالیات و بیگاری دولتی در راه‌ها به انضمام خشکسالی، قحطی، طاعون، و دستبردهای سربازان باعث شده بود که طبقه کشاورزی تقریباً از بین برود؛ عده‌ای از آنان افراد خانواده خود و سپس خود را کشتند؛ مادران قحطی زده کودکان خود را به قتل می‌رساندند و میخوردند (۱۶۳۹). در سال ۱۶۳۴، طبق گزارشی که احتمالاً -اغراقاً- می‌رساند، یک چهارم اهالی پاریس به گدایی اشتغال داشتند. فقیران گاهگاه و به طور پراکنده شورش میکردند، ولی با بیرحمی سرکوب میشدند.

ریشلیو مالیات را صرف تهیه قوای بری و بحری میکرد. حق جز با صدای توپ به گوش نمیرسید. پس از آنکه منصب دریاسالاری کل را خریداری کرد، امور آن را با کمال جدیت انجام داد. نخست لنگرگاه‌ها را تعمیر و مستحکم کرد، در بندرها قورخانه و مخازن آذوقه ساخت، هشتاد و پنج کشتی به آب انداخت، مدارسی جهت تربیت ناخدایان تاسیس کرد، و هنگهایی برای خدمت در نیروی دریایی به وجود آورد. سپس صد هنگ پیاده و سیصد دسته سواره تربیت کرد و انضباط را در ارتش برقرار ساخت؛ فقط نتوانست روسپیها را از آنجا بیرون راند. وی با ارتش تجدید حیات یافته خویش در صدد مقابله با اوضاع آشفته خارجی ناشی از دوران نیابت سلطنت ماری دو مدیسی برآمد، به سیاست هانری چهارم بازگشت، و همه قوای خود را صرف یک هدف یعنی آزاد ساختن فرانسه از حلقه محاصره خاندان هابسبورگ در هلند، اتریش، ایتالیا، و اسپانیا کرد.

ماری دو مدیسی فرانسه را با اسپانیا متفق کرده بود؛ در نظر ریشلیو این زن تسلیم دشمن شده بود؛ گذشته از این، انگلیسیها، هلندیها، و همچنین پروتستانهای آلمان را، که توسط هانری چهارم جزو دوستان فرانسه شده بودند، از خود رنجانده بود. ریشلیو، با بصیرت سرداری که قادر به تشخیص موقعیت سواقالجیسی است، دریافته بود که گردنه‌های والتلین، که اتریش را به متصرفات اسپانیا در ایتالیا مربوط می‌ساختند کلید قدرت اسپانیا و امپراطوریند، زیرا هر دو آنان میتوانند از طریق آنها مهمات و سرباز مبادله کنند. مدت دوازده سال رنج کشید تا این گردنه‌ها را به دست آورد. اگر چه جنگهای او علیه هوگنوها و اشراف باعث انصراف

و شکست او شدند، بر اثر دیپلماسی خود، توانست بیش از آنچه در جنگ از دست داده بود باز یابد. ریشلیو شخصی به نام فرانسوا لوکلر دو ترامبله را، که پس از درآمدن به فرقه کاپوسنها به نام ژوزف مشهور شده بود، به خدمت خود گماشت و او را به ماموریت‌های دشوار سیاسی فرستاد، و او هم وظایف خود را با مهارت انجام داد. فرانسویها این راهب خاکستری قبا را در مقابل ریشلیو سرخ قبا که به "عالیجناب قرمز" معروف شده بود، "عالیجناب خاکستری" نامیدند.

بر اثر مساعدت او بود که کاردینال قول داد "به جهانیان ثابت کند که عصر اسپانیا گذشته و عصر فرانسه آغاز شده است." در سال ۱۶۲۹ به نظر میرسید کشمکش مهمی که در آلمان جریان داشت به تسلط کامل امپراتور کاتولیک و هابسبورگ بر امیران پروتستان خاتمه یابد. ریشلیو این وضع را با پول تغییر داد. در نتیجه قراردادی که با گوستاووس آدولفوس بست (۱۶۳۱)، قرار شد پادشاه نیرومند سوئد سالانه با دریافت ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور از طرف فرانسه به آلمان حمله کند و ایالات پروتستان را نجات بخشد. طرفداران پاپ در فرانسه ریشلیو را خائن به مذهب نامیدند، ولی او در پاسخ گفت که بیطرفی به منزله خیانت به فرانسه است. هنگامی که گوستاووس آدولفوس در نبرد پرافتخار لوتسن کشته شد (۱۶۳۲) و بیشتر امیران آلمانی سر به اطاعت امپراتور نهادند، ریشلیو عملاً وارد جنگ شد. وی تعداد سربازان فرانسه را از دوازده هزار نفر در سال ۱۶۲۱ به صد و پنجاه هزار نفر در سال ۱۶۳۸ افزایش داد. به مردم کاتولونیا، که علیه اسپانیا سر به شورش برداشته بودند، کمک کرد. سیاست او باعث شد که فرانسه بر تبریر، کوبلنتس مانه ایم، و بال مسلط شود. بر قوای لورن چیره آید. و از طریق ساووا به میلان که مرکز قدرت اسپانیا در شمال ایتالیا بود، دست یابد.

سپس عقربه اقبال برگشت و همه این پیروزیها بیمعنی شدند. در ژوئیه و اوت ۱۶۳۶ قوای نیرومندی مرکب از سربازان اسپانیایی و امپراتوری از هلند وارد فرانسه شد، اکسلا شاپل (آخن) و کوربی را گرفت، به سوی آمین پیش رفت، و نواحی واقع در دره های سرسبز و خرم سوم و اواز را ویران کرد. لشکرهای ریشلیو در نقطهای دور دست بودند. راه پاریس برای دشمن باز و بدون معارض ماند. ملکه مادر در بروکسل، ملکه در سن ژرمن، و حزب موافق اسپانیایی او در فرانسه شاد شدند و، در انتظار روز سقوط ریشلیو، که به آن امیدوار بودند، روزشماری کردند. در پاریس عوام در کوچه ها به حرکت درآمدند و خواستار اعدام او شدند. ولی وقتی که ریشلیو سوار بر اسبی باشکوه و با قیافهای ظاهراً آرام به میان آنان رفت، هیچ کس جرات نکرد به او دستی بزند، و بسیاری از آنان از خدا خواستند به او یاری کند تا فرانسه را نجات دهد. سپس نه تنها شجاعت او بلکه دوراندیشی و جدیتش آشکار شد: وی مدتی دراز مردم پاریس را به صورت افراد ذخیره جنگجو در آورده و مهمات و موادی جهت آنان ذخیره کرده بود. در این هنگام چنان شور تازهای در مردم به وجود آورد

که همگی دعوت او را اجابت کردند. پارلمان پاریس، اصناف، و اتحادیه ها پولهایی را در اختیارش نهادند. ظرف چند روز لشکر تازه‌های به راه افتاد و کوربی را در محاصره گرفت. گاستون د/اورلئان، که فرماندهی قوا را به عهده داشت، طفره میرفت. ولی ریشلیو سررسید، زمام امور را به دست گرفت، و فرمان حمله را صادر کرد. در ۱۴ نوامبر کوربی فتح شد و قوای هابسبورگ به سوی هلند عقب نشست.

در ۱۶۳۸ برنهارد ساکس وایماری، در راس لشکری که مخارج آن توسط ریشلیو تامین شده بود، الزاس را گرفت. سال بعد در حال احتضار این شهر را به فرانسه وا گذاشت. الزاس ولوترینگن به صورت آلزاس لورن درآمدند و فرانسوی شدند. در سال ۱۶۴۰ آراس فتح شد. دو سال بعد قوایی، تحت فرمان پادشاه و کاردینال، پرینیان را گرفت و ایالت مجاور روسیون از اسپانیا جدا شد. در این وقت به نظر میرسید که ریشلیو همه جا موجد فتح و پیروزی است.

اشراف آشتیناپذیر، طرفداران اسپانیا در دربار، و خانمهای اعیان، که خواهان دسیسه و توطئه بودند، برای آخرین بار کوشیدند وزیر را از کار براندازند. در سال ۱۶۳۲ مارکی افیا، که مدتی دراز در جنگ و سیاست به کاردینال خدمت کرده بود، درگذشت و زنی بیوه و کودک دوازده ساله‌ای به نام هانری دو کونفیه، مارکی دوسن مار، به جای نهاد. ریشلیو آن کودک را تحت حمایت خود گرفت و او را به پادشاه معرفی کرد؛ شاید هم میخواست که پادشاه را با این بازیچه از فکر مادموازل دو اتفور، که جزو توطئهکنندگان بود، منصرف کند.

همینطور هم شد. پادشاه چنان از زیبایی، هوش، و گستاخی کودک مشعوف شد که او را به ریاست اصطبل شاهی گماشت، و از او خواهش کرد که در بستر سلطنتی با او بخوابد. ولی سن مار پس از آنکه به بیست و یک سالگی رسید، به روسپی زیبایی به نام ماریون دلورم دل باخت؛ و از ماری دو گونزاگ، ملکه آینده لهستان که در این وقت زیباترین دشمن کاردینال بود، تمجید کرد. جوان، که بر اثر عقبنشینیهای سواقالجیشی او به هیجان آمده بود، شاید بر اثر تلقین او بود که از لویی مصرع درخواست کرد که جزو شورای سلطنتی شود و مقامی در ارتش به دست آورد. هنگامی که ریشلیو با این پیشنهادها مخالفت کرد، سن مار از پادشاه خواست که آن وزیر را معزول کند. ولی چون پادشاه تقاضای او را نپذیرفت، وی به گاستون د/اورلئان و دوک دوبویون و دیگران پیوست تا سدان را به قوای اسپانیا تسلیم کنند. توطئهکنندگان با یکدیگر قرار گذاشتند که با حمایت این قوا وارد پاریس شوند و پادشاه را بگیرند؛ و گاستون تعهد کرد که زمینه قتل کاردینال را ضمن حرکت به پرینیان فراهم کند. ژاک اوگوست دوتو، دوست سن مار، از ملکه تقاضا کرد که با آنان همکاری کند. ولی آن دتریش، که منتظر مرگ نابهنگام لویی بود و میخواست با نیابت سلطنت زمام امور را به دست گیرد، ریشلیو را از آن توطئه آگاه ساخت. کاردینال چنین وانمود کرد که نسخهای از موافقتنامه با اسپانیا

را در دست دارد. گاستون آن را باور کرد و طبق معمول نام شرکای خود را بر زبان آورد. سن مار، دوتو، و بویون دستگیر شدند، بویون، به پاداش بخشوده شدن، اعتراف گاستون را تایید کرد. آن دو جوان دیگر به وسیله دادگاهی در لیون محاکمه و به اتفاق آرا محکوم شدند و با مرگ صبورانه به خیانت خویش شکوهی بخشیدند.

سپس پادشاه برای حفظ قدرت خود به پاریس شتافت. ریشلیو را، که سخت بیمار بود، در تخت روانی نهادند و از سرتاسر فرانسه گذرانند، و او در حالی که بر اثر پیروزیهای خود جان میداد، فریادکنان خواستار صلح بود.

VI- مرگ کاردینال

این کاردینالی که نمیتوان بروی به سهولت نام مسیحی نهاد، و این مرد بزرگ که احساس میکرد نمیتواند خوب باشد، چه نوع آدمی بود فیلیپ دوشامپنی در یکی از مشهورترین تابلوهای خود، که در موزه لوور مضبوط است، او را جاویدان ساخته است: قامت بلندش با لباسی که بر تن دارد از ابتدال رهایی جسته، و قبا و کلاه سرخ او به وی نوعی قدرت ارزانی داشته است؛ هیبت او به طرزی است که گویی در دادگاه از خود دفاع میکند، اشرافی بودن خود را با سیمایی مشخص و دستهایی ظریف اعلام میدارد، و با چشمان نافذ خود دشمنان را به مبارزه میطلبد؛ ولی بر اثر سالها زحمت رنگ پریده، و در نتیجه آگاهی بر گذشت روزگار بیرحم، افسرده است. در اینجا دنیوی بودن قدرت را آمیخته با اخلاص در راه خدمت مبینیم.

ریشلیو برای آنکه نگذارد معایب جلو مقاصدش را بگیرند، مجبور بود نیرومند باشد. وی حرفه سیاسی خود را در دربار با فروتنی آغاز کرد تا مورد توجه قرار گیرد، و بعد برای تلافی آن چنان مغرور شد که تنها یک نفر را بالاتر از خود میدانست. روزی که ملکه به دیدن او رفت، وی از جای خود برنخاست، و این عمل نوعی بیادبی بود که فقط به پادشاه اختصاص داشت. ریشلیو، مانند اکثر ما به ظاهر خود میباید، به عنوان و لقب علاقهمند بود، از انتقاد ناراحت میشد، و به محبوبیت توجه داشت. از آنجا که به کورنی حسادت میورزید، مایل بود که هم به عنوان درامنویس و هم شاعر مشهور شود و، همان گونه که از خاطراتش پیداست، نثری عالی مینوشت. مانند وولزی، پیروی از مسیح را با توجه احتیاطآمیزی به گردآوری ثروت توأم میکرد. اگر چه رشوه نمیزدیرفت و حقوق نمیگرفت، عواید بسیاری از کلیساها را به خود اختصاص میداد، و اظهار میداشت که آنها را برای پیشرفت سیاستهای خود لازم دارد. باز مانند وولزی، قصری چنان مجلل و باشکوه ساخت که پیش از مرگ صلاح دید آن را به ولیعهد تقدیم کند. از این رو بود که قصر کاردینال به صورت قصر روایال (سلطنتی) درآمد. میتوان حدس زد که آن قصر بیشتر برای جادادن

کارمندان و نمایش سیاستمداران ساخته شد تا برای ولخرجی خصوصی، ریشلیو خسیس نبود، به نزدیکان خود پول بسیار میداد، و گاهی از خزانه دولت میبخشید. وی نیمی از ثروت خود را برای پادشاه به ارث نهاد و به او توصیه کرد که آن را "در مواردی خرج کند که به سبب تشریفات مالی درنگ در آنها جایز نباشد." آنچه به منزله بیرحمی و قساوت او محسوب میشود، در نظر او برای حکمفرمایی لازم بود: این موضوع را بدیهی میدانست که افراد و مسلمانان کشورها را نمیتواند با مهربانی اداره کند، و مجبور بود که آنها را با خشونت بترساند. فرانسه را دوست میداشت، ولی به فرانسویها توجهی نمیکرد. مانند کوزیمو د مدیچی معتقد بود به اینکه کشور را با دعا نمیتوان اداره کرد، و مانند ماکیاولی چنین مینداشت که اصول اخلاقی مسیح را ضمن حکومت بر ملت و نگاهداری آن نمیتوان به درستی رعایت کرد. ریشلیو نوشته است: "فرد مسیحی نمیتواند خیلی زود اهانتی را ببخشد، همچنین هنگامی که جنایتی علیه کشور روی میدهد، حکمفرمایان نمیتوانند آن را خیلی زود ببخشند. ..."

بدون این سیاست [سختگیری]، که به صورت ترحم درمیآید (زیرا تنبیه یک مقصر مانع میشود که هزاران نفر آن را فراموش کنند)، دولتها نمیتوانند پایدار بمانند. "ریشلیو بود که میگفت "اصول اخلاقی در برابر سیاست دولت ارزشی ندارد." وی ظاهراً یکی بودن سیاستهای خود را با نیازمندیهای فرانسه هرگز مورد تردید قرار نداد؛ از این رو بود که دشمنان خود را، مثل دشمنان پادشاه، تنبیه میکرد.

ریشلیو در درون قصر و در جبهه دیپلماتیک خود انسانی واقعی بود، به دوستی اشتیاق داشت، و خود را در آن مقام عالی تنها میدانست. در قصه های بیاساس تالمان چنین آمده است که ریشلیو میکوشید ماری دومدیسسی را به صورت معشوقه خود درآورد. ولی این موضوع بسیار بعید به نظر میرسد. افسانه های دیگری درباره عشقبازیهای پنهانی، و حتی در باره روابط ریشلیو با نینون دو لانکلو شایع است؛ در هر حال، اگر این سیاستمدار ناراحتی خود را بر اثر معاشرت با زنان تسکین میداد، کاری برخلاف رسوم آن زمان نبود. تنها چیزی که به صراحت درباره احساسات او میدانیم این است که به یکی از خویشان خود به نام ماری مادلن دو کومباله سخت علاقه داشت. این زن، که مدت کوتاهی پس از ازدواج بیوه شده بود، میخواست وارد دیر زنان تارک دنیا شود، ولی ریشلیو پاپ را بر آن داشت که او را از این کار منع کند. سپس او را جهت اداره خانه خود نگاه داشت و در او اخلاصی یافت که نظیر آن را در هیچ عشقی ندیده بود. ماری مادلن جامه راهبه ها را بر تن میکرد و موی سر خود را پوشیده میداشت. ریشلیو با او در کمال ادب رفتار میکرد، ولی ملکه و ملکه مادر حاضر نشدند که در مورد روابط او با این زن تردیدی به خود راه دهند، و آتش شایعات را دامن زدند، و این قضیه کاردینال را ناراحتتر کرد. ریشلیو "نه مرد و نه زن را" دوست نمیداشت، و هر دو از او انتقام گرفتند.

آنچه ریشلیو بیش از صفات دیگر داشت اراده بود، در سراسر تاریخ کمتر دیده شده که اشخاصی مانند او تا آن اندازه دارای یک هدف و تا آن اندازه در تعقیب آن ثابت قدم بوده باشند. قوانین حرکت هم تا آن اندازه ثابت نبودند.

توجه شدیدی نسبت به انجام دادن وظایف خویش داشت، زحمات توان فرسایی که طی سالها کشید، و شبهایی که در بیخوابی گذرانید، موجب تمجید و ستایش ما هستند. ریشلیو آن زحمات را وقف کسانی کرد که میتوانستند تحت توجهات دایمی وی آسوده و بیدغدغه بخوابند. در وجود او شجاعتی بیش از حد معمول وجود داشت، زیرا میتوانست در برابر اشراف نیرومند و زنان توطئهگر پایداری کند و جلوی آنها را بگیرد، و در میان دسیسه های مکرری که علیه او صورت میگرفت، بدون هیچ واهمهای، شر آنها را از سر خود کم کند. وی بارها جان خود را بر سر سیاستهایش به خطر انداخت.

ریشلیو به ندرت سالم بود، و از آنجا که بر اثر وجود مردابهای پواتو مبتلا به تب شده بود، بیشتر اوقات از سردردی که روزها طول میکشید رنج میبرد. شاید دستگاه عصبی او به طور موروثی ضعیف یا ذاتا معیوب بود. یکی از خواهرانش ناقص عقل، و یکی از برادرانش مدتی دیوانه بود، و در دربار شایعهای بدین معنی وجود داشت که خود کاردینال دچار حملات صرع و خیالات جنونآمیز میشود. از بواسیر، جوش، و نوعی بیماری کیسه صفرا رنج میبرد و، همچنان که در مورد ناپلئون پیش آمد، گاه گاه بر اثر بند آمدن ادرارش بحرانهای سیاسی زندگی او تشدید میشد. بیماریهایش چند بار وی را به خیال بازنشستگی انداخت، ولی چون بنده اراده خود بود، دوباره پایداری کرد و به مبارزه ادامه داد.

تا زمانی که کاملاً به اخلاق وی پی نبرده ایم و با جنبه هایی که ضمن مطالعه پدید میآید آشنا نشده ایم، نمیتوانیم درباره او منصفانه داوری کنیم. وی پیشرو مذهبی بود، و معلوماتی وسیع و دقیق داشت: در موسیقی خبره بود، اشیای هنری را در کمال بصیرت گرد میآورد، درام و شعر را شدیداً دوست داشت، و به ادبا کمک میکرد. همچنین آکادمی فرانسه را بنیان نهاد. اما در تاریخ، به طرزی شایسته، به عنوان مردی شناخته میشود که فرانسه را از تسلط اسپانیا نجات داد. این تسلط از جنگهای مذهبی ناشی شده بود، و اسپانیا، با کمک اتحادیه مقدس، فرانسه را به صورت مزدور و تقریباً تابع خود درآورده بود. ریشلیو آنچه را که فرانسوی اول و هانری چهارم در فکر آن بودند، و موفق به انجام دانش نشدند، به مرحله عمل درآورد بدین معنی که حلقه محاصره خانواده های هاپسبورگ در پیرامون فرانسه را در هم شکست. در صفحات بعد به تفصیل از سیاست سوقالجیشی و مالاندیشی او که سرنوشت جنگ سی ساله را معین کرد، آلمان پروتستان را به عنوان متفق فرانسه کاتولیک نجات داد، و مازارن را موفق به بستن عهدنامه مفید و ستفالی کرد سخن به میان خواهیم آورد. اما فرانسه را به بهای ایجاد دیکتاتوری و مستبد ساختن پادشاهان آن، که بعداً باعث انقلاب کبیر

فرانسه شد، متحد و نیرومند ساخت. اگر بگوییم که نخستین وظیفه یک سیاستمدار آن است که مردم را شاد و آزاد کند، ریشلیو در این زمینه تقریباً کاری انجام نداد. کاردینال دورتس، که داوری زیرک ولی غیرمنصف بود، او را محکوم ساخت که "مفتضحترین و خطرناکترین استبدادی را که شاید در برده کردن هیچ کشوری سابقه نداشته به وجود آورده است." ریشلیو میتوانست در پاسخ او بگوید که سیاستمدار باید سعادت و آزادی نسلهای آینده و نسل معاصر خود را نیز در نظر بگیرد، و باید کشور خود را به اندازه‌های نیرومند کند که آن را از حمله یا تسلط بیگانگان محفوظ بدارد، و برای این مقصود به خوبی میتواند نسل حاضر را به خاطر نسلهای آینده فدا کند. اولیواریس، رقیب اسپانیایی ریشلیو، در این مورد او را "نیرومندترین وزیری" میدانست که "طی هزار سال اخیر وجود داشته است" و چستر فیلد او را "قابلترین سیاستمدار عصر خود و شاید هر عصر دیگری" مینامید.

بازگشت او از پیروزی نهایی خود در روسیون به منزله تشییع جنازه مردی بود که هنوز حیات داشت. از تاراسکون تا لیون با قایق بر روی رودخانه رن حرکت کرد. در لیون مدتی باقی ماند تا سن مار و دوتو محاکمه و اعدام شدند. سپس در حالی که از بواسیر رنج میبرد، بر تخت روانی نشست که توسط بیست و چهار تن از نگاهبانانش حمل میشد و به اندازه‌های وسیع بود که بستری برای آن مرد محتضر و صندلی و میزی در آن جا میگرفت؛ گذشته از این، یک نفر منشی نیز برای نوشتن دستورها و جهت لشکریان یا تحریر پیغامهای سیاسی در آن تخت روان مینشست. مدت شش هفته آن سفر غمانگیز ادامه داشت، و مردم در طول راه جمع شده بودند تا مردی را که دوست نداشتند، ولی از او میترسیدند و احترامش میگذاشتند و به منزله تجسم کلیسا و دولت و جانشین خدا و پادشاهش میدانستند ببینند.

ریشلیو پس از آنکه به پاریس رسید، بدون آنکه از جای خود پایین بیاید، یکسره به قصر رفت و سپس استعفانامه خود را به حضور پادشاه فرستاد، و ولی مورد قبول واقع نشد. لویی کنار بستر او آمد، از او پرستاری کرد، بدو غذا داد، و در شگفت بود که اگر این سلطنت مجسم پایان یافت، چه بکند. کشیش مخصوص کاردینال، که آخرین مراسم مذهبی را درباره او به جای میآورد، از وی پرسید که آیا دشمنان خود را بخشیده است یا نه؛ ریشلیو در پاسخ گفت که هیچ دشمنی جز دشمن فرانسه نداشته است. ریشلیو پس از آنکه یک روز در اغما گذراند، در چهارم دسامبر ۱۶۴۲ در پنجاه و هفت سالگی درگذشت. پادشاه فرمان داد که سوگواری رسمی او یک هفته ادامه یابد، و مدت یک روز و نیم عده زیادی تماشاگر از کنار جسد صدراعظم گذشتند. اما در بسیاری از ایالات مردم، به شکرانه آنکه کاردینال آهین در گذشته بود، آتشیایی روشن کردند.

ریشلیو باز تا مدتی در فرانسه حکومت راند! وی مازارینی ۱ را به عنوان جانشین خود

(۱) اسم ایتالیایی مازارن. م.

تعیین کرده و پادشاه نیز این پیشنهاد را پذیرفته بود. ریشلیو، در ده جلد خاطراتی که از خود به جای نهاده است، از امور کشوری چنان سخن گفته است که گویی همگی را پادشاه انجام داده است. او در سالهای آخر عمر "وصیت نامه‌های سیاسی" به لویی تقدیم کرده و در آن نوشته بود که این وصیت نامه پس از مرگش جهت اداره مملکت مفید خواهد بود. در میان مطالب بیمزه آن، قواعد دقیق و پرمغزی نیز، که به سبک نثر آن زمان نوشته شده و درباره اصول حکومت است، دیده میشود. ریشلیو به پادشاه توصیه میکند که چون اعلیحضرت طبیعتاً برای جنگ ساخته نشده است، باید از آن اجتناب ورزد. به عقیده او آشتی با ده دوازده دشمن مفیدتر و افتخارآمیزتر از شکست دادن یک دشمن است. گذشته از این، محرمانه چنین میگوید که فرانسویها برای جنگیدن ساخته نشدهاند، در آغاز سراپا شور و دلاوری هستند، ولی شکیبایی و خونسردی لازم را ندارند که منظر موقع مناسب باشند؛ با گذشت روزگار "علاقه خود را از دست میدهند و به اندازه‌های نرم میشوند که از زنان کمتر میشوند." پادشاهان باید مانند سرداران شجاعتی مردانه داشته باشند و بتوانند در برابر احساسات خود پایداری کنند و هیچ زنی را اجازه دخالت در امر حکومت ندهند، زیرا زنان، به جای پیروی از عقل خود، از حالات و احساساتشان فرمانبرداری میکنند.

گذشته از این، ریشلیو عقل و هوش را زیننده زنان نمیداند و میگوید: "هرگز زنی عالم را ندیده‌ام که از علم خود آسیب ندیده باشد." و معتقد است که زنان قادر به حفظ اسرار نیستند و "رازداری روح سیاستمداری است" و "سیاستمدار محتاط کسی است که کم سخن میگوید و زیاد گوش میدهد" و مواظب است که مبادا با سخن سرسری کسی را بیازارد، هرگز از کسی بد نمیگوید، مگر آنکه منافع دولت ایجاب کند. پادشاه باید "اطلاعی کلی درباره تاریخ و قانون اساسی همه کشورها مخصوصاً کشور خود به دست آورد." سپس خواهش میکند که درباره وزارت و اخلاق او مطالعهای به عمل آورند، و میگوید: "مردان بزرگی که به اداره کشورها منصوب میشوند مانند کسانی هستند که به شکنجه محکوم شده‌اند، فقط با این اختلاف که این اشخاص مجازات جرایم خود را میبینند، و آن عده پاداش شایستگی خود را به دست می‌آورند." پادشاه فقط پنج ماه بعد از او زنده ماند. مردم از این دوره کوتاه سلطنت لویی با نیکی یاد میکردند، زیرا او زندانیان سیاسی را رها ساخت، و به تبعید شدگان اجازه بازگشت داد، و به فرانسه مهلت بخشید که نفسی به راحتی بکشد. وی شکایت میکرد که بر اثر مخالفت کاردینال نتوانسته است طبق میل خود رفتار کند. مادرش چند ماهی پیش از مرگ ریشلیو در گذشته بود. لویی بقایای جسد او را از کولونی باز آورد، با شکوه و جلال مخصوصی به خاک سپرد، و در آخرین دقایق عمر خود چندین بار آرزو کرد که خدا و مردم خشونت او را نسبت به مادرش ببخشند.

لویی، اگر چه مرگ خود را نزدیک میدید، از مشاهده قوت و زیبایی کودک چهار ساله خود شاد میشد. روزی از راه شوخی از او پرسید: "اسم تو چیست" کودک جواب داد: "لویی چهاردهم". پادشاه لبخندی زد و گفت: "هنوز نه، پسرم، هنوز نه." آنگاه به درباریان دستور داد نیابت سلطنت ملکه را تا زمان بلوغ فرزندش بپذیرند. هنگامی که به او گفتند که مرگش نزدیک است، وی پاسخ داد: "در این صورت، خدای من، با کمال میل حاضرم." لویی سیزدهم در چهاردهم مه ۱۶۴۳ در چهل و یک سالگی درگذشت. تالمان نوشته است که "مردم در تشییع جنازه او چنان شکر کردند که گویی به عروسی رفتی، و در حضور ملکه چنان ظاهر شدند که گویی به تماشای شمشیربازی سواره آمده‌اند." آن کاردینال وحشتانگیز همه چیز را جهت پادشاه بزرگ و "قرن بزرگ" آماده کرده بود.

I- اخلاق

مذهبی که فرقه های آن معاذیر ظاهرا موجهی برای آنهمه جنگ میآوردند، بر اثر استفاده های سیاسی از آن، به تدریج ضعیف شد. تعداد روزافزونی از مردم در جنبه الوهیت مذهبی که پیروان آنها با خونریزی بحث میکردند تردید نشان دادند، و در طبقات عالی جامعه شک و تردیدی که در مورد اصول اخلاقی مسیحیت دیده شد، با شک و تردیدی که درباره خود این مذهب پدید آمد درآمیخت. از مشخصات این دوره آن که کشیش نیکوکاری موسوم به پیر شارون شرافت نیروی جنسی و دستگاه بیمعنی آن را بیان کرد.

کشاورزان به آیین دیرین خود وفادار ماندند، و حتی هنگامی که اصول اخلاقی آن را نقض میکردند، بدان احترام میگذاشتند؛ ممکن بود آنها با شوق و ذوق بسیار یکدیگر را به قتل برسانند، و امکان داشت که، در صورت پیش آمدن فرصت و غفلت مراقبان، از اصل تک گانی انحراف جویند، ولی غیر از این زندگی نسبتا مذهبی داشتند، در مراسم قداس به طور مرتب شرکت میجستند، و لااقل سالی یک بار خون و بدن عیسی را صرف میکردند. طبقات متوسط خواه کاتولیک خواه هوگنو بهترین نمونه اخلاق مسیحیت بودند: ساده لباس میپوشیدند، تنها یک بار ازدواج میکردند، به کار و فرزندان خود میپرداختند، به کلیسا میرفتند، و کشیش و پزشک و وکیل دعاوی و دادرس به دستگاه دولتی تحویل میدادند و باعث ثبات آن میشدند. حتی در میان طبقه اشراف زنانی وجود داشتند که میتوانستند نمونه باشند. شارل نهم زن خود الیزابت د تریش را پاکدامنترین زن در جهان میدانست. ولی به طور کلی، در طبقات مرفه پایتخت، و میان پیشهوران شهری، روابط عاشقانه بی بند و بار شده بود. عصری بود که در آن شهوترانی به طور علنی پیش میرفت. چیزی شبیه عشق افلاطونی که باعث سرگرمی بمبو و کاستیلیونه در ایتالیا، و تفریح مارگریت دوناوار در فرانسه شده بود، در محفل مادام دورامبویه (که خود ایتالیایی بود) باقی ماند، ولی این خود "نیرنگی" زنانه بود که به منزله مقاومت شدیدی برای باشکوه جلوه دادن قلعه به شمار

تا آنجا که میدانیم، کاترین دو مدیسی (مدیچی) زنی با وفا و مادری فداکار بود، ولی شایعاتی وجود داشت مبنی بر آنکه او زنان زیبا را تربیت میکرد تا با آنان دشمنانش را به اطاعت وا دارد. و ژان د'آلبره (که تقریباً زنی عفت فروش بود) دربار کاترین را "فاسدترین و بدترین اجتماعی که وجود داشته" مینامید. برانتم مردی مفتری بود، ولی شهادت او را باید ذکر کنیم:

اما در باره زنان زیبای فرانسه ما ... اینان ظرف پنجاه سال گذشته به اندازه‌های لطافت و ظرافت آموختهند و به اندازه‌های در لباس، جمال دلفریب، و روشهای شهوتانگیز خود ... رعایت لطف و زیبایی را میکنند که کسی یافت نمیشود که برتری آنان را از هر جهت انکار کند. ... گذشته از این، زبان هرزه عشق در فرانسه هرزه‌تر، مهیج‌تر و خوشاهنگتر از هر زبان دیگری است. مهمتر از همه آنکه این آزادی پر نعمتی که در فرانسه داریم زنان ما را خواستنیتر، فریباتر، رامتر، و سهلالوصولتر از سایر زنان میکند؛ به علاوه، زنا به طور کلی مانند سایر نقاط تنبیه نمیشود. خلاصه آنکه عشقبازی در فرانسه خوب است.

خود پادشاهان نمونه‌هایی به دست میدادند. فرانسوای اول در نتیجه افراط در گناه در گذشت. شارل نهم شیفته ماری توشه بود. هانری سوم توجه خود را از "زنان زیبا" به "جوانان زیبا" معطوف کرد. هانری چهارم کاملاً به جنس دیگر علاقه داشت. هنگامی که خواستند تصویر معشوقه او را، که گابریل د'استره نام داشت، عریان تا کمر بکشند، هیچ یک از آن دو اعتراضی نکردند. پیش از آنکه دخترش هانریتا ماریا در هفده سالگی با چارلز اول ازدواج کند، به اندازه‌های ماجرای عاشقانه دیده بود که کشیش مخصوص او به او توصیه کرد از مریم مجدلیه سرمشق بگیرد و رفتن به انگلستان را به عنوان عذاب جسمانی برای بخشیده شدن گناهانش تلقی کند.

حتی در این وضع، حاضر خدمتی زنان کفاف اشتیاق مردان را نمیداد، و روسپیها مساعی خود را در راه مقابله با تقاضاهای روزافزون به کار میبردند. در پاریس سه نوع روسپی وجود داشتند که هر کدام دارای اسمی بودند: "ماده بز آراسته مو" برای درباریان، "مرغ و راج" برای طبقه بورژوازی، و "سنگی" که در خدمت فقرا بودند و در زیرزمینهای سنگی زندگی میکردند. برای اشراف نیز روسپیهای تربیت شده‌ای، مانند ماریون دلورم، وجود داشتند که در بستر مرگ ده بار اعتراف کرد، زیرا پس از هر اعترافی، به یاد گناهانی نگفتنی میافتاد شارل نهم و هانری سوم فرمانهایی در مورد بستن اماکن فساد صادر کردند، و لویی سیزدهم در سال ۱۶۳۵ دستور داد که روسپیانی را که توقیف میشوند تازیانه بزنند، سرشان را بتراشند، تبعیدشان کنند، و همه مردانی را که در امر فحشا دست دارند تا پایان عمر مجبور به کار کردن در کشتیهای پارویی یا شرعی کنند. چند نفر، از جمله مونتینی و یکی از کشیشان

هوگنو، علیه این اقدامات اعتراض کردند و به دفاع از قانونی کردن روسپی خانه ها به نفع اخلاق عمومی برخاستند.

این قوانین تا اواخر قرن هیجدهم در کتب قانون باقی ماندند، ولی به ندرت اجرا شدند. فرمانهای دیگری، بی آنکه اثری داشته باشند، بر ضد انحرافات و بلهوسیهای طبیعی صادر شدند. مونتینی از دختری نام میبرد که در بیست و دو سالگی مرد شد^{۱۷} مطالب وقیح به آسانی در بازار به فروش میرفتند، و در ویتزینهای چاپخانه ها عکسهای عاشقانه، بی آنکه با آنها مخالفتی بشود، گذاشته میشدند.

اخلاق مردم در امور اجتماعی و سیاسی، در نتیجه جنگ، رو به فساد نهاد. فروش مقامات به اندازهای معمول شد که تقریباً همه مقامها در ازای پول واگذار میشدند. وضع ادارات دارایی قبل از اصلاحاتی که به دست سولی در آنها انجام گرفت، فاسد شده و تا حد هرج و مرج رسیده بود. جنگ، به صورتی که چندی بعد در زمان لویی چهاردهم روی داد، هنوز مخرب و بدون تبعیض نبود. با وجود این، میشنویم که لشکریان هوگنو و کاتولیک، به منظور یافتن طلائی مخفی، مردم را قتل عام میکردند، اموالشان را به تاراج میبردند، و افراد را با شست میآویختند یا زیر پایشان آتش میافروختند. در قرن شانزدهم دوئل شیوع بیشتری یافت و این امر شاید بدان لحاظ بود که شمشیر جزو معمول لباس مردان شده بود. در زمان شارل نهم، طبق توصیه میشل دو لوپیتال، دوئل ممنوع شد، ولی در زمان هانری سوم تقریباً به صورت بیماری واگیرداری درآمد. از رئیس و مرئوس انتظار میرفت که بجنگند. به قول مونتینی، دوئل قیافه نبرد را به خود گرفته بود. فرمان ریشلیو علیه دوئل با فرمانهایی که پیش از او صادر شدند این فرق را داشت که شدیداً و بیطرفانه به مورد اجرا گذاشته شد پس از مرگ او این رسم دوباره رونق یافت.

جنایت رویدادی عادی بود. در قسمت عمده پاریس شبها چراغی روشن نمیشد، دزدی و قتل شیوع داشت، نزاعه ای شدید در کوچه ها غوغا به راه میانداخت، و سفر به اطراف شهر باعث مرگ یا نقض عضو میشد.

مجازاتها به صورتی وحشیانه بودند، اطمینان نداریم که اینگونه تنبیهات مردم را به طور موثری مرعوب کرده باشند، ولی بدون آنها شاید جنایات بیشتری روی میداد. حبس اعیان به صورتی آبرومند بود. اشرافی که در باستیل زندانی میشدند میتوانستند با پرداخت مبلغی جای مناسب برای خود تهیه کنند و اثاث و زندهای خود را هم به آنجا ببرند. جنایتکاران معمولی را به سیاهچالهای خفه کننده میفرستادند، یا به مستعمرات تبعید میکردند، یا به درون کشتیهای پارویی و شرعی میفرستادند. نشانهای این مجازات آخری را در سال ۱۵۳۲ میبایم، ولی تا آنجا که میدانیم در سال ۱۵۶۱ به مورد اجرا گذاشته شد. کسانی که در این گونه کشتیها محکوم به ده سال کار میشدند، گالرین نام داشتند، و حروف GAL با آهن داغ بر پشت آنها نقش میشد. محکومان زمستان را در روی

(۱) از کلمه galere، به معنی کشتی پارویی یا شرعی. - م.

کشتیهای خود، که در بارانداز میماندند، میگذراندند، یا به زندانهایی که در تولون و مارسه وجود داشت افکنده میشدند. طی جنگهای مذهبی، بسیاری از اسیران هوگنو به کار کردن در آنگونه کشتیها محکوم شدند و در آنجا به اندازه‌های سختی و مشقت کشیدند که مرگ در نظرشان سعادت میآمد. در آن سالهای تلخ، خودکشی مانند بیماری واگیرداری، مخصوصا در میان زنان لیون و مارسه، شیوع یافت.

II- آداب

ضمن آنکه اخلاق راه انحطاط میبمود، آداب ترقی میکرد. کاترین دو مدیسی (مدیچی) ادب ایتالیایی، درک زیبایی، علاقه به ظرافت و آراستگی در اثاث و لباس را به ارمغان آورد. براننوم عقیده داشت که دربار او زیباترین درباری بود که تا آن زمان وجود داشته بود و "یک بهشت زمینی واقعی" بود که با "قریب سیصد زن و دختر" که به طرزی زیبا لباس پوشیده بودند، میدرخشید. در این هنگام تشریفات درباری فرانسه، که توسط فرانسوای اول آغاز شده بود، در اروپا به عنوان سرمشق جانشین تشریفات ایتالیایی شد. هانری سوم اداره "رئیس کل تشریفات فرانسه" را به وجود آورد، و فرمانی صادر کرد که به موجب آن تشریفات و مراسم دربار تعیین شدند و نوع اشخاصی که میبایستی به حضور پادشاه برسند، طرز سخن گفتن آنان با او، خدمت کردن آنها در برخاستن و لباس پوشیدن و غذا خوردن و خفتن او، و همچنین نوع کسانی که ممکن بود هنگام گردش و شکار همراه وی باشند یا در رقصهای دربار شرکت کنند تصریح گشت. هانری سوم، که پادشاهی خجول و مشکلیسند بود، در اجرای این قواعد اصرار داشت؛ هانری چهارم آن را آزادانه نقض میکرد؛ لویی سیزدهم توجهی به آنها نداشت؛ لویی چهاردهم آنها را گسترش داد و به صورت مراسم باشکوه قداس در آورد.

لباس درباری به تدریج گران و مجلل شد. مارشال دو باسومپیرکتی زربفت میپوشید که دانه های مروارید به وزن تقریبی دو کیلو به ارزش ۱۴,۰۰۰ اکو به آن دوخته شده بودند. ماری دو مدیسی در مراسم غسل تعمید فرزند خود جامهای بر تن داشت که با سه هزار دانه الماس و سی و دو هزار سنگ گرانبهای دیگر پوشیده شده بود. یک فرد درباری، اگر بیست و پنج دست لباس به سبک مختلف نداشت، خود را فقیر میدانست.

قوانین تحدید هزینه های شخصی به حد وفور وجود داشتند، ولی رعایت نمیشدند. یکی از آنان، که توسط هانری چهارم صادر شده بود، بدین مضمون بود که اهالی فرانسه حق ندارند طلا یا نقره روی لباس خود بدوزند، "مگر آنکه دزد یا روسپی باشند." ولی حتی این مضمون زیرکانه موثر واقع نشد. کشیشان میگفتند که زنان فقط قسمتهایی از پیچ و خمهای بدن خود را میپوشانند، و شکایت میکردند که آنان عمدا خود را به مخاطره میاندازند. مونتینی، که معمولا چیزی آرزو

نمیکرد، گفته است: "زنان ما (اگر چه زیبا هستند) بارها دیده شده است که سینه هایشان تا ناف باز بوده است." در قرن هفدهم، زنها، برای آنکه پوست سفید و گونه های سرخ خود را بهتر نشان دهند، آنها را با خال یا لکه هایی میآراستند که نزد عوام به مگس معروف شد. همچنین شکمبند خود را با استخوان نهنگ محکم میکردند، دامنهای خویش را با سیم میگستردند، موی سر خود را به شیوه هایی فریبنده بالا میزدند؛ زلف مردها دراز و موجدار، و کلاهشان زیبا و با پر آراسته شده بود. لویی سیزدهم، که خیلی زود موی سر خود را از دست داد، کلاهگیس را رایج ساخت. زن و مرد در بلهوسی با یکدیگر رقابت میکردند.

آداب ظریف مانع از آن نمیشدند که آنها با دست غذا بخورند. حتی در میان اشراف چنگال پیش از سال ۱۶۰۰ جانشین انگشتهای نشد، و در سایر طبقات به ندرت قبل از ۱۷۰۰ مرسوم شد. رستوران زیبایی به نام برج سیمین، که هانری سوم پس از بازگشت از شکار در آنجا ناهار میخورد، با تهیه چنگال شهرتی کسب کرد. از اوایل قرن هفدهم، فرانسویان قورباغه و حلزون میخوردند، و شراب نوشابه معمولی آنان بود. قهوه کم کم متداول شد ولی هنوز ضروری نبود. شکلات از طریق مکزیکی و اسپانیا وارد شد؛ عدهای از پزشکان آن را مسهلی نامناسب دانستند، جمعی دیگر آن را برای امراض مقاربتی مفید تشخیص دادند. مادام دو سونیه از زن آبستنی نام میرد که چندان قهوه نوشید که سیاه زنگی کوچک زیبایی به دنیا آورد "طفل کوچک سیاهی، مثل شیطان." اصلاح آداب در حمل و نقل و تفریحات منعکس شد. کالسکه های عمومی در اروپای باختری متداول بودند؛ در فرانسه، طبقه متمول با کالسکه های مجللی که پرده و شیشه داشت حرکت میکردند. تنیس مورد توجه شدید بود، و رقص در میان همه طبقات عمومیت داشت. رقص معروف "پاوان" از اسپانیا به فرانسه سرایت کرد. این نام از کلمه اسپانیایی پاوو "طاووس" گرفته شده بود؛ پیچ و خمهای زیبا و غرورآمیز این رقص جنبهای اشرافی بدان میبخشید، و بوسه های که ملازم آن بود در تسریع گردش خون اثر داشت. در دوره کاترین دومدیسسی، باله به صورت بهترین قسمت تفریحات درآمد، زیرا موسیقی و رقص را برای نقل حکایتی به شعر یا پانتومیم درهم آمیخت. لباسها و صحنه ها را هنرمندانه میساختند، و زیباترین ندیمه های او در آن شرکت میکردند. یکی از این گونه باله ها یک روز بعد از کشتار سن بارتلمی در قصر توپلری برپا شد.

رامشگران به صورت قهرمانان ساعات زود گذر درآمدند. این عده چنان فرانسویها را مسحور میکردند که یکی از درباریان در مجلس عیشی در سال ۱۵۸۱ به روی شمشیر خود زد و سوگند خورد که باید با نخستین مردی که با او روبرو شود جنگ کند. اما رهبر رامشگران بیدرننگ آنان را به نواختن آهنگ ملایمی واداشت که باعث آرامش آن سینه پرشور شد. عود هنوز آلت موسیقی مورد توجهی بود، ولی در سال ۱۵۵۵ بالتازار دو بوژواپو، نخستین

ویولون نواز مشهور تاریخ، عدهای ویولون نواز به دربار کاترین آورد و مردم را با ویولون آشنا کرد. در سال ۱۶۰۰ اوتاویو رینوتیچینی به دنبال ماری دومدیسی (مدیچی) به فرانسه رفت و فکر اپرا را شایع ساخت. آواز خوانی هنوز مردم پسند بود و کشیش مرسن حق داشت بگوید که هیچ صدایی در طبیعت نمیتواند از لحاظ زیبایی به پایه آواز زن برسد.

موسیقی، ادبیات، آداب پسندیده، و مکالمات مهذب در این هنگام به صورت تشکیل "سالن"، یعنی مهمترین خدمت فرانسه به تمدن، درآمد. ایتالیا، که به منزله مکتب هنرهای جدید به شمار میرود، با ایجاد اجتماعات فرهیختهای مانند آنچه به اوریتو در کتاب موسوم به درباری اثر کاستیلیونه نسبت داده میشود، راه را نشان داد. از ایتالیا بود که روش تشکیل سالن به فرانسه وارد شد، همچنان که ویولون، قصرسازی، باله، اپرا، و سیفیلیس نیز به این کشور سرایت کرد. موسس سالن در فرانسه در رم تولد یافت (۱۵۸۸). پدرش ژان دو ویوون سفیر کبیر فرانسه در دربار پاپ، و مادرش جولیا ساولی وارثی از خانواده اورسینی بود. کاترین دو ویوون تربیتی یافت که برای دختران در قرن شانزدهم استثنایی بود. وی در دوازده سالگی به عقد ازدواج شارل د/آژن درآمد، که به عنوان مارکی دو رامبویه در زمان هانری چهارم و لویی سیزدهم دارای منصبی شامخ بود. مارکیز جوان شکایت میکرد از اینکه زبان و آداب فرانسوی از لحاظ دقت و ادب به پایه ایتالیایی نمیرسد، و از جدایی میان طبقات تحصیلکرده، یعنی شاعران و استادان و دانشمندان از یک طرف و طبقه اشراف از طرف دیگر، اظهار نارضایی میکرد. در سال ۱۶۱۸ این زن برای خانواده خود طرح هتل دو رامبویه را در کوچه سن توما دو لوور در پاریس ریخت. روی دیوار یکی از اتاقها قطعات مخمل آبی، که در حاشیه آنها طلا و نقره کوبیده شده بود، چسبانده بودند. در این "سالن آبی" وسیع بود که مارکیز از مهمانان خود پذیرایی میکرد، و آن سالن به صورت مشهورترین سالن در تاریخ درآمد. وی دقت میکرد که زنان و مردانی هم مشرب ولی دارای علائق مختلف را به دور یکدیگر گرد آورد: اشرافی مانند کنده بزرگ و لاروشفوکو، روحانیانی مانند ریشلیو و اوئه، سردارانی مانند مونتوزیه و باسومپیر، خانمهای اشراف زادهای مانند پرنسس دو کونتی و دوشس دو لونگیل و دوشس دو روان، زنان تحصیلکردهای مانند خانم دولافایت و خانم سوینییه و مادمازل دو سکودری، شاعرانی مانند مالرب و شاپلن و گه دو بالزاک، دانشمندانی مانند کونراووزلا، و بذله گویانی مانند وواتور و اسکارون. در اینجا بود که بوسوئه در دوازده سالگی موعظهای کرد، و کورنی نمایشنامه های خود را خواند. در اینجا بود که اشراف با زبان، علم، دانشوری، شعر، موسیقی، و هنر آشنا شدند؛ مردان زیباییهای ادب را از زنان آموختند؛ نویسندگان غرور خود را پنهان کردند؛ دانشمندان به علم خود جنبه انسانی دادند؛ ظرفا با اشراف در کنار هم نشستند؛ فن درست سخن گفتن مورد بحث قرار گرفت و پذیرفته شد؛ و مکالمه به صورت هنر درآمد.

مارکیز این شیران و پلنگان را با چنان تدبیری رام کرد که توانست چنگالهای آنان را بدون زحمت بچیند. وی با آنکه هفت فرزند آورد، زیبایی خود را به اندازه‌های حفظ کرد که احساسات وواتور و مالرب را بر میانگیخت؛ آنها چون شاعر بودند، بر اثر هر لبخند او مشتعل میشدند. با وجود این شعله‌ها، همگی به سبب وفاداری او نسبت به شوهر ابلهش به وی احترام می‌گذاشتند. با آنکه بیمار بود، نمونه خوبی از خوش مشربی، هوش، و سرزندگی بانشاط خود به مهمانان عرضه میداشت. مارکیز اگر چه دو پسر از دست داده بود و سه دخترش تارک دنیا شده بودند، تا زمانی که کتیبه روی گور خود را نوشت، توانست جلو افسردگی خود را بگیرد. در عهدی که روابط جنسی آزاد بود و مردم بی‌پرده سخن میگفتند، این زن همگی را به ادب و حیا عادت میداد. خوش سلیقگی به منزله جواز ورود به سالن او بود. مارشالها و شاعران شمشیر و قلم خود را در راهرو می‌گذاشتند، ادب تفاوتها را از بین برده بود، مباحثه رونق یافت، مجادله منسوخ شد.

سرانجام، آراستگی به حد افراط کشانده شد. مارکیز قوانینی در مورد گفتار و رفتار خوب وضع کرد؛ کسانی که آنها را به دقت رعایت میکردند به "متصنعان" معروف شدند؛ در سال ۱۶۵۹، هنگامی که مارکیز گوشه‌نشین شده و تنها مانده بود، مولیر به بقایای تفننی هنر او تاخت و با تمسخر کارشان را ساخت. ولی آن افراط هم بدون نتیجه نبود؛ "زنان متصنع" معانی و مفاهیم کلمات و عبارات را روشن کردند و زبان را از فضل فروشی، اصطلاحات ایالتی، و اشتباهات دستوری پیراستند. در اینجا بود که نطفه آکادمی فرانسه بسته شد. در هتل دو رامبوریه مالرب، کونرار، و وژلا آن اصول سلیقه ادبی را که باعث ظهور بوالو و عصر کلاسیک شد توسعه دادند. "زنان متصنع" بودند که احساسات را چنان تحلیل کردند که باعث تطویل داستانهای عاشقانه و تطمیع دکارت و اسپینوزا شد؛ آنان بودند که باشیوه عقبنشینی سادگی روابط بین دو جنس را از بین بردند و در نتیجه دستیابی به آن گنجینه فرار کمال مطلوب شد و زمینه را برای عشق رمانتیک فراهم کرد. در تاریخ فرانسه، به سبب این سالن و سالنهای بعدی، زنان نیز حایز اهمیت شدند، ارزش آنان بالا رفت، و تاثیرشان در ادبیات، زبان، سیاست، و هنر افزایش یافت. احترام به دانش و معرفت فزونی گرفت، و احساس زیبایی شایع شد.

آیا سالنها و آکادمی فرانسه میتوانند از ظهور رابله جلوگیری کنند آیا میتوانند ذهن فرانسویها را از درک فیزیولوژی پرنشاط، اصول اخلاقی ملایم، و فضل فروشی نامحدود مونتینی باز دارند یا اینکه میتوانند این نوابغ را در هنر به جایی ظریفتر و عالیتر برسانند ولی بیش از اندازه جلو رفتیم. هنگامی که مادام دو رامبوریه سالن خود را افتتاح کرد، بیست و شش سال بود که مونتینی مرده بود. در اینجا باید به عقب برگردیم و ساعتی به سخنان بزرگترین نویسنده و متفکر فرانسه در این عصر گوش فرا دهیم.

۱- تربیت

ژوزف سکالیئر نوشته است که پدر مونتنی فروشنده شاه ماهی بود. این دانشمند بزرگ یک نسل را به حساب نیاورده است، زیرا پدر بزرگ مونتنی، به نام گریمون اکم، بود که ماهی خشک و شراب از بوردو وارد میکرد.

گریمون این شغل را از نیای بزرگ میشل، به نام رامون اکم، به ارث برد که بدین ترتیب ثروتی به هم زد و قصر و ملکی به نام مونتنی را، که بر فراز تپه‌ای در خارج از شهر قرار داشت، خریداری کرد (۱۴۴۷). گریمون ثروت خانوادگی را با ازدواجی عاقلانه افزایش داد. پسرش، پیر اکم، جنگ را به شاه ماهی ترجیح داد و به ارتش فرانسه پیوست؛ به اتفاق فرانسوای اول در ایتالیا جنگید، با چند جای زخم و علاقه‌های به رنسانس بازگشت، و به اندازه‌های ترقی کرد که شهردار بوردو شد. وی در سال ۱۵۲۸ آنتوانت را، که دختر بازرگان ممولی از تولوز بود، به زنی گرفت. این شخص، که اصلاً یهودی بود، با غسل تعمید مسیحی شده و با فرهنگ اسپانیایی آشنایی یافته بود. میشل اکم، که به آقای مونتنی مشهور شد، بر اثر ازدواج پیر و آنتوانت، و با خون گاسکونی و کلیمی، تولد یافت. پدرش کاتولیکی پرهیزگار، مادرش احتمالاً پروتستان، و خواهر و برادرش پیرو کالون بودند و این امر در باز شدن فکر او تاثیر داشت.

پیر عقاید مخصوصی در باره تربیت داشت. میشل میگوید: "آن پدر خوب حتی در زمانی که من در گاهواره بودم، مرا به دهکده فقیری که داشت فرستاد تا تربیت شوم، و مرا در آنجا تا مدتی که شیر میخوردم، و حتی مدتی بیشتر، نگاه داشت و با روشی فقیرانه و بسیار معمولی تربیت کرد" ضمن آنکه کودک هنوز شیر میخورد، پدرش خدمتکاری آلمانی را به مراقبت او گماشت که فقط با او به زبان لاتینی سخن میگفت. میشل میگوید: "تا شش سالگی فرانسه را بیش از عربی نمیفهمیدم." هنگامی که او به مدرسه گوین رفت، معلمانش (به استثنای جرج بیوکنن) حاضر نبودند با او به لاتینی حرف بزنند، زیرا او به این زبان به آسانی سخن میگفت. تبخری که او "بدون کتاب، قاعده، دستور، کتک خوردن، و نالیدن" به هم زد چنین بود.

شاید پدرش عقاید رابله را در مورد تربیت خوانده بود. وی فرزند خود را در کارها آزاد گذاشت، و محبت را جانشین اجبار کرد. مونتنی از این روش مشعوف شد و، در نامه مفصلی که طبق گفته خود او جهت خانم دیان دو فوا نوشت، این روش را توصیه کرد. ولی در مقالهای که بعداً نوشت عقیده خود را پس گرفت و ترکه را به عنوان متمم قاطع عقل دانست. گذشته از این، برخلاف پدرش، لاتینی و ادبیات کلاسیک را برتر نشمرد. اگرچه

****تصویر

متن زیر تصویر: میشل دو منتنی. موزه کنده، شانتییی

در ذهنش عبارات و شواهد کلاسیک میجوشید، خود او تنها به تربیت کلاسیک توجهی نداشت، و فراگرفتن از راه کتاب و همچنین کتابخوانها را تحقیر میکرد، و بر عکس به تربیت بدن جهت تندرستی و نیرو، و به پرورش اخلاق جهت عادت به دوران‌دیشی و پرهیزگاری اهمیت میداد و میگفت: "برای داشتن فکر درست، زیاد به معلومات احتیاج نداریم،" و یک دست بازی تنیس از خطابه‌های بر ضد کاتیلینا ۱ آموزنده‌تر است. کودک را باید طوری تربیت کرد که نیرومند و دلیر باشد، بتواند گرما و سرما را بدون شکایت تحمل کند، و مخاطرات اجتناب‌ناپذیر زندگی را دوست داشته باشد. مونتینی اگر چه از نویسندگان آتن مطالبی نقل میکرد، روشهای اسپارته‌ها را ترجیح میداد. کمال مطلوب او در فضیلت مردانگی، و آن هم تقریباً به مفهوم رومیها بود. مونتینی کمال مطلوب یونانیها را نیز بدان افزود که در هیچ چیز افراط نباید کرد؛ اعتدال در همه چیز و حتی در خود اعتدال. مرد باید به اعتدال بنوشد، ولی باید قادر باشد که در صورت ضرورت بدون گنج شدن به افراط بنوشد.

اگر پیشداوریهای خود را به جای بگذاریم، مسافرت قسمت عمده تربیت را تشکیل خواهد داد. "به سقراط گفتند که مردی بر اثر مسافرت به هیچ وجه بهتر نشده است، وی در جواب گفت من این حرف را کاملاً باور میکنم، زیرا او خود را با خود حمل کرد." اگر چشم و گوش خود را خوب باز کنیم، دنیا به منزله بهترین کتاب درسی ما خواهد بود، زیرا "این همه اخلاق عجیب، فرقه‌های متنوع، افکار گوناگون، قوانین مختلف، و رسوم شگفتانگیز به ما می‌آموزند که درباره خود چگونه داوری کنیم." پس از مسافرت، بهترین تربیتها با مطالعه تاریخ صورت میگیرد که به منزله مسافرت به گذشته است. دانشجو باید "با کمک تاریخ از وجود افراد شایسته‌ای که در بهترین عصرها میزیسته‌اند آگاهی یابد. انسان از مطالعه حیات مردان نامی اثر پلوتارک چه منفعی که نخواهد برد" سرانجام دانشجو باید تا حدی با فلسفه آشنا شود نه خرده‌گیریهای نیشدار، بلکه فلسفهای که "به ما بیاموزد چگونه زندگی کنیم، چه چیزی را بدانیم و چه چیزی را ندانیم، شجاعت و اعتدال و عدالت کدام است، میان جاهطلبی و طمع و بردگی و آزادی چه فرقی وجود دارد، مرد با چه علایمی میتواند رضای حقیقی و کامل را تشخیص دهد، و تا چه اندازه باید از مرگ و رنج و بدنامی بترسد. طفلی که از گاهواره برخاسته باشد به درک این درسها بیشتر از خواندن و نوشتن قادر خواهد بود." مونتینی پس از هفت سال تحصیل دانش در مدرسه گوئین، به دانشگاه رفت و به فرا گرفتن حقوق پرداخت. برای فکر استدلالی و بیان رسای او هیچ موضوعی بهتر از این وجود نداشت، وی هرگز از ستایش عرف و بدگویی از قانون خسته نمیشد. هنگامی که شنید فردیناند دوم پادشاه اسپانیا هیچ وکیل دادگستری به امریکای لاتین نفرستاده است تا مبادا اختلافات میان

(۱) خطابه مشهور سیسرون علیه کاتیلینا، رجل سیاسی رومی قرن اول ق م. م.

سرخپوستان تشدید شود، بسیار خشنود شد و آرزو کرد که ای کاش پزشکان هم نمیتوانستند به آنجا راه یابند تا مبادا بر اثر معالجات خود بیماریهای تازه‌ای در آن نقاط تولید کنند. به عقیده او وضع کشورهای که قوانین بیشتری داشتند بدتر بود، و حساب میکرد که فرانسه بیش از سایر کشورهای جهان قانون وضع کرده است. در انسانیت قانون پیشرفتی نمیدید، و تردید داشت در اینکه نظیر آن وحشیگری که قضات سفید جبه و روحانیان سر تراشیده در اتاقهای شکنجه کشورهای اروپایی انجام میدادند، در میان وحشیان یافت شود. مونتینی به خود میبالید و میگفت: "تا امروز (۱۵۸۸) در هیچ اقامه دعوایی شرکت نکرده‌ام."

۲- دوستی و زناشویی

با وجود این، میبینیم که مونتینی در سال ۱۵۵۷ مشاور اداره مالیات در پریگو شد، و در سال ۱۵۶۱ به عضویت پارلمان بوردو درآمد. در اینجا بود که با شخصی به نام اتین دو لابوئسی ملاقات کرد و شیفته او شد. در جای دیگر دیدیم که چگونه این اشراف زاده جوان در حدود هیجده سالگی مطلبی تحت عنوان بحث در باب بندگی ارادی نگاشت، ولی آن را منتشر نکرد. این رساله به کنتران یعنی بر ضد فرمانروایی فردی مشهور شد. وی، با فصاحتی نظیر فصاحت دانتون، مردم را به قیام بر ضد استبداد برمیانگیخت. شاید مونتینی هم در جوانی تا اندازه‌های شور و هیجان جمهوریت را احساس کرده باشد. در هر صورت به طرف آن شورشی اشرافی که سه سال از او (مونتینی) مسنتر بود و به منزله نمونه هوش و راستی بود، کشانده شد. مونتینی در این باره مینویسد:

پیش از آنکه یکدیگر را دیده باشیم، بر اثر اخباری که درباره یکدیگر شنیده بودیم، یکدیگر را میجستیم. ...

تصور میکنم که به وسیله فرمانی مکتوم و آسمانی، ما یکدیگر را با نامهای خود بوسیدیم. در نخستین ملاقات، که تصادفا در جشنی بزرگ و اجتماعی پرشکوه از همه مردم صورت گرفت، چنان تعجب کردیم و چنان خود را آشنا و پیوسته به یکدیگر یافتیم که از آن به بعد هیچ چیز میان ما حایل نبود.

این پیوستگی عمیق چگونه روی داد مونتینی در پاسخ این سوال گفته است: "از آن رو که او، او بود و من، من بودم." یعنی از آن رو که به اندازه‌های با یکدیگر اختلاف داشتند که مکمل یکدیگر بودند. زیرا لابوئسی سر تا پا معنویت و اخلاص گرم و محبت بود؛ مونتینی، که بیش از اندازه روشنفکر و دوراندیش و بیغرض بود، نمیتوانست تا آن حد خود را وقف عموم کند؛ همین دوست بود که او را "هم به معایب و هم به محاسن برجسته به یک اندازه متمایل یافت." شاید بتوان گفت که عمیقترین تجربه مونتینی مشاهده مرگ این دوست بود. در سال ۱۵۶۳، بر اثر شیوع طاعونی در بوردو، لابوئسی ناگهان به تب و اسهال خونی مبتلا شد. وی مرگ تدریجی خود را با استقامتی صبورانه و شکیبایی مسیحی تحمل کرد؛ و دوستش، که

در پایان حیات او در کنار بسترش ایستاده بود، هرگز آن منظره را فراموش نکرد. مونتنی دست نوشته آن رساله خطرناک را به ارث برد و مدت سیزده سال آن را پنهان کرد، و چون در سال ۱۵۷۶ نسخه مغلوطی از آن بدون اجازه او چاپ شد، مونتنی نسخه اصل را منتشر کرد، و اظهار داشت که آن رساله تمرین معانی بیان کودکانه شانزده ساله است.

آن رفاقت باعث شد که دوستی مونتنی با سایر افراد به صورتی ملالآور درآید. وی بارها نوشت که با مرگ لابوئسی نیمی از خود او نیز مرده است. در این باره نوشته است: “به اندازه‌های عادت کرده بودم که همیشه دو نفر باشم، و به اندازه‌های معتاد شده بودم که هرگز منفرد نباشم، که اکنون فکر میکنم نیمی از خود هستم.” از پرتو آن خاطره بود که در روابط پدر و فرزند، پسر و دختر، و زن و شوهر دوستی را مهمتر از عشق میدانست. به نظر میرسد که خود او عاشق زنی نشده باشد. مینویسد: “در جوانی با هر گونه فکر عشق، که احساس میکردم وجودم را غصب خواهد کرد، مخالف بودم و میکوشیدم که از لذت آن بکاهم تا مبادا مرا با لطف خود گرفتار کند.” البته نمیتوان گفت که مونتنی روابط عاشقانه نداشت، برعکس، وی اعتراف کرده است که پیش از ازدواج روابط عاشقانه بسیار و غرورآمیز داشته است. “مونتنی روابط جنسی را “لذت غلغلک دهنده‌های دانسته است که از تخلیه کیسه منی به انسان دست میدهد، چنانکه طبیعت به ما لذت تخلیه قسمتهای دیگر را ارزانی داشته است.” و این موضوع را بیمعنی میدانست که طبیعت “لذایذ و مدفوعات را در یکجا قرار داده است.” وی با بیشتر فیلسوفان در این موضوع همعقیده بود که میل به دفع شهوت نباید دلیل ازدواج باشد، و میگفت: “ازدواج اگر به خاطر زیبایی و یا علائق عشقی صورت گیرد، با شکست مواجه خواهد شد یا آشفته خواهد گشت.” به عقیده او، ازدواج باید “به وسیله شخص ثالثی” ترتیب داده شود، قید و شرط روابط جنسی را نپذیرد و بکوشد که “از روابط دوستانه تقلید کند.” ازدواج برای آنکه پایدار بماند، باید به صورت رفاقت درآید. مونتنی با متفکران یونانی نیز همعقیده بود که مرد نباید پیش از سی سالگی زن بگیرد، و خود او تا توانست از ازدواج احتراز جست. در بیست و هشت سالگی، زمانی که هنوز مجرد بود، سفری به پاریس کرد و فریفته آن شهر شد. تا مدتی از زندگی در دربار لذت برد، عده‌های سرخ پوست امریکایی را در روان دید، میان زیباییهای متضاد تمدن و توحش تردید کرد، به بوردو بازگشت، و با فرانسواز دو شانس ازدواج کرد (۱۵۶۵).

مونتنی ظاهراً به دلایل کاملاً عقلی ازدواج کرد تا خانه و خانوادهاى داشته باشد و بتواند املاک و نام خود را انتقال دهد، در میان هزار و پانصد صفحه‌های که نوشته است تقریباً سخنی از زنش به میان نمی‌آورد، ولی شاید این امر جزو آداب آن زمان باشد. وی ادعا میکند که نسبت به زن خود وفادار بوده است، و میگوید: “مردم اگر چه مرا شهوتپرست میدانند، در حقیقت اصول ازدواج را بیش از آنچه قول دادم یا امیدوار بودم رعایت کرده‌ام.”

این زن اشتغال خاطر نواغ را قبول داشت و خود به امور خانه و زمین و حتی حسابها میپرداخت، زیرا مونتنی علاقهای به کار و پیشه نداشت. مونتنی به سهم خود به او کاملاً احترام میگذاشت، گاهی کلمهای محبتآمیز به او میگفت، یا دلیلی که حاکی از علاقه بود به او نشان میداد، چنانکه وقتی از اسب به زیر افتاد و زنش بیدرنگ به او کمک کرد، وی با اظهار تشکر عکسالعمل نشان داد؛ یا اینکه روزی ترجمه نامه تسلیم اثر پلوتارک را، که توسط لایبویسی انجام گرفته بود، پس از چاپ به او اهدا کرد. این زنشویی با موفقیت روبرو شد، و ما نباید طعنه‌هایی را که مونتنی در مقالات خود به زنان میزند جدی تلقی کنیم، زیرا فیلسوفان را رسم بر این بود. فرانسواز شش دختر زایید که همگی، جز یکی که مونتنی از او با محبت سخن میگوید، در کودکی درگذشتند. مونتنی در پنجاه و چهار سالگی دختری بیست ساله موسوم به ماری دوگورنه را به فرزندپذیری پذیرفت. وی درباره این دختر نوشته است: «او را بیش از یک پدر دوست دارم، و به منزله بهترین قسمت وجود خود و شریک خانه و تنهایی خود میدانم.» احساسات مونتنی بالاتر از احساسات عادی بشر نبود.

۳- مقالات

در سال ۱۵۶۸ پدرش درگذشت، و مونتنی، به عنوان پسر ارشد، ملک پدر را به ارث برد. سه یا چهار سال بعد، از مقام خود در پارلمان بوردو استعفا کرد و از هیاهوی شهر به ملایت حومه آن پناه برد. حتی در اینجا آرامش او به هم میخورد، زیرا جنگ مذهبی باعث اختلاف شهرها و خانواده‌های فرانسه شده بود. سربازان به دهکده‌ها حمله میبردند، وارد خانه‌ها میشدند، اموال را غارت میکردند، مرتکب هتک ناموس میشدند، و مردم را به قتل میرساندند، مونتنی مینویسد: «هزار بار به بستر رفتم و با خود اندیشیدم که در همان شب میبایست قربانی خیانت شوم و به قتل برسم.» ضمناً برای آنکه غارتگران را منصرف کند، درها را باز نگاه داشت و دستور داد که اگر کسانی برای تاراج آمدند، بدون مقاومت پذیرفته شوند. اتفاقاً این عده حملهای نکردند، و مونتنی توانست در میان چکاکچک سلاحها و تضاد عقاید فیلسوف وار در گوشهای بنشیند. در لحظاتی که مردم پاریس و بعضی از ایالات در کشتار سن بارتلمی به کشتن پروتستانها مشغول بودند، مونتنی بهترین نمونه نثر فرانسوی را مینوشت. پناهگاه مطلوب او کتابخانه‌های بود که در طبقه سوم برجی واقع در سردر قلعه قرار داشت. (این قلعه بر اثر حریق به سال ۱۸۸۵ ویران شد، ولی آن برج باقی ماند.) مونتنی کتابخانه خود را مثل جان شیرین دوست میداشت، و آن را بدل خویش مینداشت.

شکل آن مدور است، و قسمت مسطحی جز آنچه به درد میز و صندلی من بخورد ندارد؛ بدین ترتیب، با یک نگاه میتوانم همه کتابهایم را بینم. مسند من، تخت من، آنجاست. میکوشم که حکومت را در آنجا به صورت استبداد درآورم و آن گوشه را از جماعت زن و فرزندان و آشنایان جدا کنم.

به ندرت دیده شده است که مردی از گوشه‌نشینی و عزلت، که به نظر ما مخوفترین کارهاست، تا آن اندازه لذت برده باشد. به قول او:

مرد باید خود را از خود جدا کند و به خود بیاید. ... باید مخزنی به خود اختصاص دهیم. ... که کاملاً از آن ما باشد. ... و بتوانیم آزادی خود را در آنجا ذخیره و برقرار کنیم. بزرگترین کار مرد آن است که بداند چگونه از آن خود باشد.

مونتنی در آن کتابخانه در حدود هزار کتاب، که جلد بیشتر آنها منقش و مذهب بود، نگاه داشته بود، و آنها را "لذایذ من" مینامید، مصاحب خود را از میان آنها برمیزگزید، و با داناترین و بهترین افراد میزیست. تنها در اثر پلوتارک، که "به فرانسه سخن میگفت" (منظور ترجمه اثر پلوتارک توسط ژاک آمیو است)، میتوانست با صد مرد بزرگ سخن بگوید، و در رسایل سنکا میتوانست از مسلک رواقی دلپذیری که به سبک شیرینی شرح داده شده است لذت ببرد. این دو نفر نویسندگان محبوب او بودند. در این باره مینویسد: "از (منبع) آنها مانند دانائدها آب میکشم، به همان سرعت که پر میکنم، خال کنم ... به سبب آشنایی با آنها، و کمکی که در پیری به من میکنند، و اینکه داربست کتابهایم از غنایمی که از آنها گرفتم ساخته شده است، موظفم به آنها احترام بگذارم." مونتنی هرگز از کتاب مقدس مطلبی نقل نمیکند (شاید مطالب آن را بیش از اندازه مشهور میدانند)، ولی از آثار قدیس آوگوستینوس بارها سخن به میان میآورد. بیشتر اوقات قدما را بر معاصران، و فیلسوفان مشرک را بر آباء مسیحی ترجیح میدهد. از آنجا که وی ادبیات و تاریخ یونان و روم قدیم را دوست میداشت، میتوان او را اومانیست نامید، ولی آثار و نوشته های کلاسیک را بدون تبعیض نمیپرستید؛ ارسطو را سطحی و سیسرون را سخنرانی پرگو میدانست. با نوشته های یونانیها کاملاً آشنا نبود. از شاعران لاتینی و حتی از یکی از هجوهای محرمانه مارتیال [مارکوس والرئوس ماتیالیس] با تبحری فراوان نقل میکرد. ویرژیل را دوست میداشت، ولی لوکرتیوس را ترجیح میداد. ضربالمثلهای اراسموس را با شوق و ولع میخواند. در نخستین مقالاتی که مینگاشت، فضل فروشی میکرد و به نوشته های خود زر و زیورهای کلاسیک میآویخت. اقتباس از چنین موادی جزو آداب آن زمان بود. خوانندگان قادر به مطالعه متنهای اصلی نبودند، از این نمونه ها لذت میبردند، و آنها را به منزله پنجره های کوچکی میدانستند که مناظری از قدیم را در برابر چشم آنها مینهاد، و حتی بعضی از اهل فضل شکایت میکردند که این نقل قولها کافی نیستند. مونتنی با آنکه از گفته های دیگران اقتباس کرده، به طرز بیمانندی ماهیت خود را نگاه داشته است. به فضل

(۱) در افسانه های یونانی، نام پنجاه دختر دانائوس، که همگی، به استثنای یکی از آنها، شوهران خود را در شب عروسی کشتند و محکوم شدند که تا ابد از هاوس با الک آب بکشند. م.

فروشی خندیده و گفتار و پندار خود را شخصا پرورش داده است. نوشته های او، اگر چه معجونی از مطالب دیگرانند، به منزله خوراکی بهشتی هستند.

بدین ترتیب، پس از سال ۱۵۷۰، مونتنی صفحه به صفحه و روز به روز مقالات خود را با فراغت خاطر نگاشت.

به نظر میرسد که این اصطلاح و تقریبا این نوع نوشته را او اختراع کرده باشد. زیرا اگر چه "گفتارهایی" وجود داشتند، به طرز کاملاً رسمی بودند و شباهتی به مکالمات غیر رسمی و پریچ و خم مونتنی نداشتند؛ و این سبک ساده و بییند و بار پس از مرگش علامت مشخص سبک جدید شده است. مونتنی میگوید: "با کاغذ همان طور حرف میزنم که با نخستین شخصی که ملاقات میکنم." سبک طبیعی، خصوصی، و محرمانه او نماینده اوست. هنگامی که میبینیم چنین استاد متفکری با ما به طور خصوصی سخن میگوید، در خود احساس آرامش میکنیم. کتاب او را در هر صفحه که باز کنید، بی آنکه خود بدانید یا توجه داشته باشید که به کجا میروید، به خواندن ادامه میدهد. مونتنی درباره آنچه به خاطرش میرسید یا با ذوقش موافق بود به تدریج مطالبی مینوشت و ضمن نگارش از موضوع اصلی دور میافتاد. بدین ترتیب، در مقالهای که راجع به "کالسکه" نوشته است از روم قدیم و امریکای جدید نیز سخن به میان آورده است. سه جلد اثر او پر از مطالب خارج از موضوعند. مونتنی مردی تنبل بود، اما هیچ چیز هم به اندازه ایجاد و ابقای نظم در عقاید و افراد دشوار نیست. خود او اعتراف میکرد که "دو دل و متغیر" است. نسبت به ثبات تعصب نشان نمیداد، و افکار خود را با گذشت روزگار عوض میکرد، اما تصویر نهایی که بدین ترتیب به دست میآید از خود مونتنی است.

در میان افکار آشفته او، سبکش در نهایت روشنی است. ولی استعارات شگفتانگیزی نیز مانند استعارات شکسپیر بکار میرد و قصه های عبرتانگیزی نقل میکند که بیدرنگ انتزاعی را به صورت واقعی درمیآورند.

کنجکاوی شدید او در همه جا از این گونه شواهد مییابد و به هیچ مانع اخلاقی توجه نمیکند. وی حرف یکی از زنان تولوز را با دقت نقل میکند که پس از آنکه چند سرباز به او تجاوز کردند، خدا را سپاس میگفت که "در عمرم یک بار بدون آنکه خود مرتکب گناهی شده باشم، کام دلی گرفتم."

۴- فیلسوف

مونتنی ادعا میکند که فقط درباره یک موضوع یعنی شخص خودش نوشته است و میگوید: "به درون خود مینگریم، کاری جز با خود ندارم، همیشه خود را ملاحظه میکنم و میآزمایم." وی پیشنهاد میکند که طبیعت بشر را باید از راه انگیزه ها، عادتها، علاقه ها، تنفرها، بیماریها، ترسها، پیشداوریها، احساسات، و عقاید او شناخت. مونتنی شرح حال خود را نمینویسد و در مقالات خود تقریبا هیچ نکتهای در مورد کار خود به عنوان مشاور و شهردار،

ص: ۴۷۹

سفرها، یا رفتن خود به دربار ذکر نمیکنند. مذهب و سیاست خود را آشکارا نمیگویند. اما اطلاعات گرانباتری در اختیار ما میگذارد، یعنی روح و جسم و اخلاق خود را به طرز صریح و نافذی تجزیه و تحلیل میکنند. در این مورد، نقایص و معایب خود را با لذت به تفصیل شرح میدهد. برای انجام دادن این مقصود، از خواننده اجازه میخواهد که با او آزادانه سخن بگوید. خوش سلیقگی را رعایت نمیکند، تا بتواند مردی را از لحاظ روحی و جسمی به طور عریان نشان دهد. درباره وظایف طبیعی خود با صراحتی تمام سخن میگوید، مطالبی از قدیس آگوستینوس و ویوس درباره نفخ شکم نقل میکند، و در خصوص روابط جنسی چنین میگوید:

مردم نمیخواهند کودکی را در حال تولد ببینند، ولی وقتی که کسی میخواهد بمیرد، همه به دیدنش میشتابند. برای آنکه کسی را بکشیم، خواهان دشتی وسیع و نوری فراوان هستیم، ولی برای آنکه آدمی بسازیم خود را در گوشه تاریکی پنهان میکنیم و به دقت مشغول کار میشویم.

با وجود این، ادعا میکند که گاهی در سخنگویی احتیاط کرده است و میگوید: "من راست میگویم. البته همیشه دل خود را خالی نمیکنم، ولی تا اندازه‌های که جرات میکنم، حقایق را میگویم." در مورد جسم خود مطالب زیادی مینویسد و صفحه به صفحه مواظب تندرستی خویش است. تندرستی کمال خوبی است. مینویسد: "سوگند به خدا، شهرت یا افتخار برای کسی چون من به قیمت گزافی تهیه میشود." تغییرات شکم خود را با لحنی محبت‌آمیز شرح میدهد. او، که دنبال حجر الفلاسفه^۱ بود، آن را در مثانه خود یافت، و اگر چه امیدوار بود که ریگهای خود را ضمن جذبه‌های عاشقانه دفع کند، دریافت که آنها او را "به طور عجیبی از شهوترانی" باز میدارند. و نابهنگام مانع کارش میشوند. از اینکه میتواند پیشاب خود را ده ساعت تمام نگاه دارد. و ساعت‌های متمادی بدون خسته شدن سوار بر اسب باشد، به خود میبالد. مونتینی خوش بنیه و نیرومند بود، و چنان آزمندانه غذا میخورد که تقریباً انگشتان خود را گاز میگرفت. وی وجود خود را به حد افراط دوست میداشت.

مونتینی نسبنامه و نشانیهای خانوادگی، لباس زیبا، و انتصاب خود را به عنوان شهسوار سن میشل باعث افتخار خود میدانست، و مقالهای نیز درباره غرور نگاشت. وی مدعی است که اکثر معایب را دارد، و به ما اطمینان میدهد که اگر هم فضیلتی در او باشد، دزدانه وارد وجودش شده است. با وجود این، صفات بسیاری نیز از قبیل شرافت، خوشخویی، بذلهگویی، آرامش، ترحم، اعتدال، و اغماض داشت. اگر چه گاهی عقاید تازه‌های نیز ابراز

(۱) سنگ با مادهای خیالی که قدما برای آن قدرت تبدیل کردن فلزات پست به طلا قایل بودند. م.

میکرد، پیش از آنکه شهرت یابد، جلو اشاعه آنها را میگرفت. در عصری که کشتار به سبب وجود اصول مختلف رایج بود، مونتنی از مردم خواست که معتقدات خود را تعدیل کنند و تا حد کشتار جلو نروند، وی نخستین نمونه های فکری غیر متعصب را به دنیای جدید ارزانی داشت. ما عیوب او را از آن رو میبخشیم که خود در آن شریکیم و تجزیه و تحلیلی که از خود میکند در نظر ما بسیار جالب است، زیرا میدانیم قصه های که میگوید درباره خود ماست.

مونتنی برای آنکه خود را بهتر بفهمد به مطالعه آثار فیلسوفان پرداخت. وی آنها را، علیرغم ادعاهای بیاساسشان در مورد تجزیه و تحلیل جهان و تعیین سرنوشت بشر پس از مرگ، دوست میداشت؛ از قول سیسرون میگفت: "هیچ موضوع بیهوده های نیست که یکی از فیلسوفان آن را نگفته باشد." از سقراط تمجید میکرد، زیرا به عقیده او این فیلسوف "معرفت بشری را، که مدتی در آسمان مفقود شده بود، پایین آورده و دوباره به بشر باز گردانید." و مانند وی میگفت که باید علوم طبیعی را کمتر و طبیعت بشری را بیشتر مطالعه کرد. مونتنی از خود "روشی" نداشت. افکار او چنان پیوسته در تحول بودند که بر افکار فیلسوفانهاش نامی نمیتوان اطلاق کرد.

مونتنی در آغاز تفکرات عالی خود به مسلک رواقی گروید. از آنجا که مسیحیان به صورت فرقه های برادرکش درآمده و دستهای خود را با جنگ و قتل عام خون آلود کرده بودند، و مسیحیت ظاهرا نتوانسته بود اصول اخلاقی جدیدی به منظور نظارت بر غرایز بشر بیاورد، مونتنی جهت یافتن اصول اخلاقی طبیعی به فلسفه پرداخت اصولی که تابع جزر و مدهای عقاید مذهبی نباشد. مسلک رواقی ظاهرا به این هدف مطلوب نزدیک شده بود، لاقلاً طرز فکر چند تن از بهترین متفکران باستانی را تغییر داده بود. مونتنی تا مدتی کمال مطلوب خود را در آن جست. در صدد برآمد که با تربیت اراده خویش بر خود مسلط شود؛ از همه احساساتی که ممکن بود شایستگی رفتار یا آرامش فکر او را مختل کنند احتراز میکرد، جمیع تغییرات را با حالتی آرام میپذیرفت، و حتی مرگ را به عنوان عملی طبیعی و قابل بخشش تلقی میکرد.

مونتنی اگر چه تا پایان عمر دست از مسلک رواقی برنداشت، روحیه پرشور او فلسفه دیگری برای توجیه رفتار خود یافت. وی با جنبه های از مسلک رواقی، که خواهان پیروی از طبیعت بود و با وجود این میکوشید که طبیعت را در نهاد بشر خاموش کند، مخالفت میورزید. مونتنی قانون آفرینش را بر اساس طبیعت خود تفسیر کرد و در صدد برآمد که از امیال طبیعی خود، تا آنجا که ضرری نداشته باشد، پیروی کند. او از اینکه دریافت اپیکور مرد شهوتپرست خشنی نیست، بلکه مدافع عاقل لذایذ عاقلانه است، مشعوف شد؛ و چون آنهمه حکمت و عظمت را در لوکرتیوس یافت، در شگفت شد. در این هنگام بود که با شوق و ذوقی تمام مشروع بودن لذت را اعلام داشت. تنها گناهی که میشناخت افراط بود، و میگفت: "افراط ناخوشی

مهلکی است که لذت را میکشد، اعتدال نابود کننده لذت نیست، بلکه چاشنی آن است. "مونتنی، بر اثر تغییر عقاید خویش و انحطاط مسیحیت در فرانسه آن عصر، به مسلک شکاکان گروید، و این مسلک از آن به بعد در فلسفه او اثر گذاشت. پدرش تحت تاثیر رساله الهیات طبیعی، تالیف دانشمندی از تولوز موسوم به ریموندو سابوندی (وفات ۱۴۳۷)، قرار گرفته بود. این دانشمند کار پراج مدرسها را در مورد معقول بودن مسیحیت ادامه داده بود. پدر از فرزند خواهش کرد که آن رساله را ترجمه کند، مونتنی پذیرفت و ترجمه خود را در سال ۱۵۶۹ انتشار داد. فرانسویهای کاتولیک از این کتاب نکته ها آموختند، ولی بعضی از منتقدان به استدلال ریموندو اعتراض کردند. در سال ۱۵۸۰ مونتنی در "کتاب دوم مقالات خود، دویست صفحه تحت عنوان "در دفاع از ریموندو سابوندی" نگاشت و کوشید که به آن اعتراضات پاسخ دهد. ولی این کار را با طرد عقیده آن نویسنده انجام داد، زیرا اظهار داشت که خرد وسیلهای محدود و غیرقابل اعتماد است، و بهتر است که مذهب را بر پایه ایمان به کتب مقدس و کلیسای کاتولیک استوار کنیم. در حقیقت مونتنی ضمن آنکه قصد داشت از ریموندو دفاع کند، اساس نظریه او را در هم ریخت. بعضیها مانند سنت بوو این "دفاع" را دلیل بیهودهای برای کفر دانستند. در هر صورت این دفاع از مخربترین نوشته های مونتنی و شاید کاملترین تشریح شکاکیت در ادبیات جدید به شمار میرود.

مونتنی مدتها پیش از جان لاک تاکید میکند که "همه معلومات از طریق حواس به ما میرسند"، که خرد متکی بر حواس است، ولی حواس در گزارشهای خود ما را میفریبند و دارای میدان بسیار محدودی هستند. بنابر این، خرد قابل اعتماد نیست و "قسمتهای داخلی و خارجی بشر پر از دروغ و نقص است." (در اینجا درست در ابتدای عصر خرد، یک نسل پیش از بیکن و دکارت، مونتنی سوالی میکند که آنان همیشه از خود خواهند پرسید، پاسکال هشتاد سال بعد به آن پاسخ خواهد داد، و فیلسوفان بعدی تا زمان هیوم و کانت به آن جواب نخواهند داد. آن سوال این است: (چرا باید به خرد اعتماد داشته باشیم) حتی گزینه بهتر از خرد ما را راهنمایی میکند. ببینید که جانوران چگونه با گزینه پیش میروند و گاهی هم عاقلانهتر از بشر کار میکنند. "میان افراد اختلاف بزرگتری وجود دارد تا میان افراد و جانوران." همانگونه که زمین مرکز جهان نیست، بشر را نیز نمیتوان مرکز حیات دانست. گستاخانه است اگر بگوییم خدا به ما شباهت دارد، یا امور بشری مرکز توجه خداست، یا جهان به خاطر خدمت به ما وجود دارد. مسخره است اگر فرض کنیم که فکر بشر قادر به درک ماهیت خداست. "ای بشر بیشعوری که نمیتوانی کرمی بیافرینی، با وجود این، یک دوجین خدا میسازی!" مونتنی از راه دیگری به شکاکیت میرسد، و آن از طریق مشاهده تنوع اعتقاداتی است که مردم به قوانین، اخلاق، علم، فلسفه، و مذهب دارند. کدام یک از این حقایق حقیقت است

وی هیئت کوپرنیکی را بر هیئت بطلمیوسی ترجیح می‌دهد، ولی می‌گوید: “چه کسی میدانند که هزار سال دیگر بعد از این عقیده سومی پیدا شود که این دو عقیده را واژگون کند” و “آیا محتملتر نیست که این جسم عظیم، که جهان‌ش مینامیم، با آنچه ما قضاوت میکنیم فرق داشته باشد” علم جز فرضیات غرورآمیز افراد گستاخ نیست. بهترین فلسفه‌ها فلسفه پورهون است که می‌گفت: “ما چیزی نمیدانیم.” به عقیده مونتنی، “مهمترین قسمت آنچه میدانیم کوچکترین قسمت چیزی است که نمیدانیم.” “آنچه کمتر از همه چیز معلوم است، بیشتر مورد اعتقاد است”، و “امری را با عقیده راسخ مسلم پنداشتن گواه بر حماقت است.” “خلاصه آنکه موجودی ثابت نه وجود ما و نه اشیا وجود ندارد، و ما با داوری خود، نظیر همه چیزهای فانی، پیوسته می‌چرخیم، می‌گردیم، و نابود میشویم. بدین ترتیب، هیچ چیزی را نمیتوان با کمال اطمینان ثابت کرد. با هستی ارتباطی نداریم.” سپس مونتنی برای التیام همه زخمها ایمان خود را به مسیحیت اظهار میدارد، و سرودی در تمجید خدای ناشناختنی، که همه چیز مظهر وجود اوست، می‌سراید.

از آن به بعد در همه چیز شک می‌کرد، ولی سر از اطاعت کلیسا نمی‌چید. عبارت “چه میدانم” که آن را روی مهر و در سقف کتابخانه خود نقش کرده بود، به صورت شعار او درآمد. شعارهای دیگری نیز بر تیرهای سقف کتابخانه خود کنده بود، بدین مضمون: “له و علیه هر دو امکانپذیرند” “ممکن است باشد و ممکن است نباشد” “چیزی را تعیین نمیکنم، قادر به درک اشیا نیستم، قضاوت را متوقف می‌سازم، امتحان میکنم.” عقیده‌های نظیر این را از سقراط گرفت که می‌گفت: “چیزی نمیدانم.” همچنین از عقاید پوهون و کورنلیوس آگریا تا حدی، و از عقاید سیکستوس امپیریکوس به مقدار زیاد، اقتباس کرد. از این به بعد می‌گفت: “من خود را به آنچه میبینم و میگیرم میندم و از ساحل فراتر نمیروم.” وی در این هنگام در همه جا نسبت میدید و در هیچ جا مطلق نمییافت. این موضوع در همه معیارهای زیبایی صدق می‌کرد، و فیلسوف سرزنده ما هنگامی که میبندد در میان اقوام مختلف عقاید مختلفی در مورد راز زیبایی پستانهای زنان وجود دارد، خوشحال میشود. مونتنی معتقد است که بسیاری از جانوران از لحاظ زیبایی برتر از ما هستند، و می‌گویند اینکه خود را میپوشانیم کار عاقلانهای میکنیم. وی میبندد که مذهب بشر و عقاید اخلاقی او معمولاً تحت تاثیر محیط او قرار میگیرند. “نظریه راجع به خوب یا بدی چیزها به طور کلی منوط به عقیده‌های است که از آنها داریم” “چنانکه شکسپیر نیز چنین می‌گفت” و “مردم در نتیجه عقایدی که درباره چیزها دارند و نه به سبب خود آن چیزها در عذابند.” قوانین وجدان از خدا نیستند، بلکه از رسم و عادت ناشی میشوند. وجدان عبارت از ناراحتی است که بعد از نقض رسوم قومی ما دست میدهد.

مونتنی هوشیارتر از آن بود که تصور کند اخلاق، به سبب نسبی بودن، ممکن است نادیده

گرفته شود. برعکس، خود او کمتر از همه کس حاضر به چشمپوشی از آن بود. وی گستاخانه از روابط جنسی سخن به میان میآورد، و مدافع آزادی بسیار آن هم برای مردان است، اما وقتی آثار او را به دقت مطالعه میکنیم، میبینیم که او دارای عقاید تازه‌ای نیست. به عقیده مونتنی نیرویی که در روابط جنسی صرف میشود از انبار عمومی قوت بدن میآید، و از این رو به جوانان توصیه میکند که عقیف و پاکدامن باشند، و میگوید قهرمانانی که برای مسابقات المپیک آماده میشدند "از هر گونه عمل جنسی و دست زدن به زنان" خودداری میکردند."

از حالا- مونتنی یکی آن بود که در مورد تمدن نیز شک و تردید نشان داده و پیش از روسو و شاتوبریان مطالبی اظهار داشته است. وی از مشاهده عده‌های از هندیشمردگان در روان به فکر افتاد که گزارشهای جهانگردان را بخواند، و از مطالعه این گزارشها بود که مقاله "درباره آدمخوران" را نگاشت. به عقیده او خوردن گوشت مردگان از شکنجه دادن آدمهای زنده وحشیانه‌تر نیست. "در میان آن ملت (هندیشمردگان امریکا) چیزی نمیبینم که وحشیانه یا سبعانه باشد، مگر آنکه افراد بشر آنچه را که در میان خودشان مرسوم نیست توحش بخوانند." مونتنی میگفت که این بومیها به ندرت بیمار میشوند، تقریباً همیشه خوشحالند، و بدون داشتن قانون با یکدیگر در صلح و صفا زندگی میکنند. وی از هنر آرتکها و راه‌های اینکاها تعریف میکرد. از قول هندیشمردگانی که در روان دیده بود، مطالبی بر ضد ثروت و فقر اروپا نقل کرده است، بدین مضمون که "این اشخاص در میان ما افرادی را دیدند که از همه گونه کالا به وفور دارند، در صورتی که جمعی دیگر از گرسنگی میمیرند، و تعجب میکردند که مستمندان این ظلم و اجحاف را تحمل میکنند و گلوی دیگران را نمیفشارند." مونتنی اخلاق هندیشمردگان را با اخلاق فاتحان آنها مقایسه میکند، و مدعی است که "مسیحیان ظاهری بیماری واگیردار شرارت و فسق را برای افراد معصومی که علاقه به آموختن داشتند و طبعاً خوب بودند به ارمغان بردند." مونتنی لحظهای خوشمشربی خود را از یاد میبرد و شرافتمندانه اظهار خشم و غضب میکند:

چه شهرهای زیبایی که غارت شدند و با خاک یکسان گشتند؛ چه ملت‌های بسیاری که نابود یا پراکنده شدند؛ چه گروه‌های بیشمار و بیآزاری از مرد و زن، درهمه حال و سنی، که به قتل رسیدند و اموالشان به غارت رفت؛ و ثروتمندترین، زیباترین و بهترین قسمت جهان به خاطر تجارت مروارید و ادویه واژگون و ویران و ضایع شد! ای پیروزیهای صنعتی! ای پیروزی بیارزش!

آیا اطاعت او از مذهب صادقانه بود ظاهراً مطالعات وی در آثار کلاسیک مدتی او را از اصول کلیسا دور کرده بودند. مونتنی عقیده‌های غیر صریح درباره خدایی داشت که به نظر گاهی به صورت طبیعت و گاهی به صورت روحی جهانی با عقل غیرقابل درک دنیا جلوه

میکرد. گاهگاهی نیز پیش از لیر شکسپیر میگفت: "ما در دست خدایان همچون تویم، و آنها ما را بالا و پایین میاندازند." اما کفر را به عنوان چیزی "غیر طبیعی و مهیب" مسخره میکند، و خدانشناسی را تعصب دیگری میداند چگونه میدانیم که هرگز نخواهیم دانست مونتنی هر کوششی را که به منظور تعریف روح و شرح نسبت آن با بدن به عمل میآید باطل و ادعای صرف میداند. وی حاضر است که خلود روح را بر پایه ایمان بپذیرد، اما، از لحاظ تجربی یا عقلی، دلیلی برای اثبات آن نمیآید. و از فکر حیات جاودان احساس تنفر میکند. میگوید: "اگر به خاطر ایمان نبود، من به معجزات اعتقاد نداشتم." و پیش از هیوم نکتههای مشهور بدین مضمون میگوید: "در نظر من بیشتر طبیعی و محتمل است که دو نفر دروغ بگویند، تا اینکه مردی ظرف دوازده ساعت به وسیله بادها از شرق به غرب برده شود." (مونتنی میتواند امروزه مثل دیگری بزند). همچنین پیش از ولتر قصه‌های درباره زایری نقل میکند که میگفت مسیحیت باید آسمانی باشد، زیرا توانسته است، با وجود فساد اداره کنندگان آن، تا این اندازه پایدار بماند. مونتنی عقیده دارد که به سبب حادثه‌های جغرافیایی مسیحی شده است، و گر نه "جزو کسانی بودم که خورشید را میپرستیدند." تا آنجا که خواننده‌های به یاد دارد، مونتنی تنها یک بار از عیسی نام میبرد.

داستان قهرمانی و زیبای حضرت مریم فقط تا اندازه‌های در روح غیر احساساتی او تاثیر کرد، باوجود این، از سر تا سر ایتالیا عبور کرد تا چهار پیکر نذری را در زیارتگاه او در لورتو بگذارد. وی آن خصایص روحیه مذهبی را که عبارت از تواضع، احساس گناه، پشیمانی و توبه، اشتیاق به بخشش یزدانی، و لطف آمرزنده خداوند است ندارد. مونتنی کسی بود که دارای فکر باز بود و به مذهب کاری نداشت و شهید شدن را نمیپسندید.

مونتنی پس از آنکه دست از مسیحیت برداشت، مدتها کاتولیک ماند! او، که مشرکترین مسیحیان بود، مانند بعضی از مسیحیان حساس نخستین که مدت کوتاهی در برابر یکی از خدایان مشرکین سر فرود میآوردند، گاهگاهی از نویسندگان یونانی و رومی مورد علاقه خویش روی برمیگردانید تا به صلیب مسیح احترام بگذارد و حتی پای پاپ را ببوسد. اما مانند پاسکال از شکاکیت به ایمان نگرانید، بلکه از شکاکیت به رعایت اصول متمایل شد و این کار را تنها از طریق احتیاط نکرد. وی احتمالاً درک میکرد که فلسفه خود او، که بر اثر تردیدها و تناقضها و شکها عقیم شده است، نمیتواند چیز تجملی روحی باشد که تحت تاثیر تمدن (یا مذهب) قرار گرفته است، و فرانسه حتی در زمانی که گگ.....Xخونریزی فرقه های مختلف بود، آنها را با فلسفهای پر پیچ و خم، که در آن مرگ تنها امر مسلم خواهد بود، معاوضه نمیکرد. به عقیده او فلسفهای عاقلانه است که با مذهب صلح کند:

افراد ساده لوحی که کمتر کنجکاوند و کمتر تربیت یافته‌اند به صورت مسیحیان خوبی در خواهند آمد و، بر اثر احترام و اطاعت میتوانند پایبند ایمان ساده خود باشند و به

قوانین وفادار بمانند. افرادی که نیرو و ظرفیت متوسطی دارند گرفتار عقاید نادرست میشوند. ... بهترین، ثابتترین و روشنترین افراد به صورت نوع دیگری از مومنان درمیآیند، یعنی کسانی که در نتیجه تحقیقات طولانی و مذهبی میتوانند به عمق بیشتر، و تاریکتر کتب مقدس دست یابند و اسرار مبهم و آسمانی جامعه کلیسایی ما را درک کنند.

کشاورزان ساده لوح افراد شرافتمندی هستند. فیلسوفان هم به آنها شباهت دارند.

بدین ترتیب، پس از آنکه مونتنی نیشهایی به مسیحیت میزند، و از آنجا که همه ادیان مانند یکدیگر به منزله لفافهای برای پوشاندن جهل آمیخته با ترس به کار میروند، به ما توصیه میکند که مذهب زمان و مکان خود را بپذیریم. خود او، که نسبت به موقعیت جغرافیایی خود وفادار مانده بود، به آیین پدر بازگشت. مونتنی به مذهبی حساس، معطر، و تشریفاتی علاقه داشت، و از این رو آیین کاتولیک را به مذهب پروتستان ترجیح میداد. از اهمیتی که کالون به اصل تقدیر میداد تنفر داشت. و چون از دودمان اراسموس بود، کاردینالهای خوش مشرب و دنیادوست را بیشتر از ایگناتیوس یا شیر ویتنبرگ دوست میداشت. وی از این موضوع متاسف بود که چرا فرقه های جدید از تعصب فرقه های قدیم پیروی میکنند، و اگر چه بدعتگذاران را احمقهایی میدانست که بر سر اساطیر با یکدیگر رقابت میکنند، دلیلی برای سوزاندن این افراد ناسازگار نمیدید. "در هر صورت، این امر باعث بالا رفتن ارزش عقاید ما میشود که مردی را به سبب آنها زنده بسوزانیم" یا بگذاریم که مردم ما را بسوزانند.

مونتنی در سیاست نیز به صورت فرد محافظه کار و راحتطلبی درآمد، و میگفت که احتیاجی به تغییر نوع حکومت نیست؛ حکومت جدید مانند سابق بد است، زیرا به دست افراد اداره میشود. جامعه "چارچوبی عظیم" است، و به صورت دستگامی پیچیده از غریزه، عادت، افسانه، و قانون به شمار میرود که بتدریج بر اثر رویه آزمایش و خطای روزگار به وجود آمده است. و هیچ فرد باهوشی، هر قدر هم نیرومند و با استعداد باشد، نمیتواند قسمتهای آن را، بدون ایجاد هرج و مرج و عذاب نامحدود، از یکدیگر جدا کند و دوباره بر سر جای خود بگذارد. بهتر است به فرمان حکمروایان امروزی، هر قدر هم بد باشند، گردن نهیم، مگر آنکه بکوشند که فکر را نیز در زنجیر بگذارند. در این صورت است که شاید مونتنی خود را برای شورش آماده کند. در این مورد میگوید علت آن است که "خرد من برای خم شدن یا تعظیم کردن ساخته نشده است، ولی زانوهایم این طور خلق شدهاند." عاقل کسی است که ضمن احترام به مناصب رسمی از آنها احتراز کند. "بهترین پیشه ها آن است که مملکت را نجات دهیم و به عده زیادی سود برسانیم"، اما "تا آنجا که مربوط به خود

من است از، این کار عدول میکنم." با وجود این، مونتنی خدمت خود را انجام داد.

وی متاسف بود از اینکه نیمی از عمر او ضمن تخریب فرانسه و "در عصری تا این اندازه فاسد، و در روزگاری تا این حد جاهلپرور، تلف شده بود." مونتنی میگفت: "همه داستانهای باستانی را که هرگز تا این اندازه غمانگیز نیستند بخوانید. ببینید در آن میانه یکی هست که به آنهایی که هر روزه میبینیم شباهت داشته باشد" وی در مبارزهای که به خاطر فرانسه صورت میگرفت بیطرف نبود، اما میگفت: "علاقه من باعث نشده است که صفات قابل تمجید دشمنان خود را، یا عیوب قابل انتقاد کسانی را که از آنها طرفداری کرده‌ام، فراموش کنم." مونتنی اگر چه حاضر نبود تفنگ بر دوش بگیرد، ولی قلم او در خدمت "سیاستمداران" یعنی آن عده از کاتولیکهای صلح دوست به کار میرفت که حاضر بودند تا حدی با هوگنوها سازش کنند. وی از میشل دو لوپیتال به سبب اعتدال انسان دوستانه و احتیاطاً میزش تمجید میکرد، و هنگامی که شنید که دوستش هانری در ناوار بر اثر سیاستهای لوپیتال به طرف پیروزی پیش میرود، شاد شد. مونتنی متمدن ترین فرد فرانسوی در آن عصر توحش بود.

۵- سنگهای غلطان

سنگهای مثانه مونتنی بیش از جنگهای فرانسه آزارش میدادند. وی در ماه ژوئن ۱۵۸۰ اندکی پس از نخستین انتشار مقالات خویش، عازم سفری طولانی در اروپای باختری شد تا هم دنیا را ببیند و هم به منظور تسکین درد "قولنج" (طبق گفته خود او)، که او را بارها در مانده میکرد، سری به چشمه های آب معدنی بزند. وی اگر چه زن خود را جهت سرپرستی ملک به جای نهاد، برادر جوان و برادر زن خود، به نام بارون د/استیساک و یک منشی را، که قسمتی از خاطرات سفر خود را برای او املا میکرد، همراه خویش برد؛ عدهای نوکر و قاطرچی هم به این عده افزود، و عجیبی نیست اگر میبینیم که این خاطرات از لحاظ عقلانی ارزشی ندارند. این نوشته ها جهت یادگار بودند و به درد انتشار نمیخوردند، و مونتنی پس از بازگشت آنها را در صندوقی نهاد که صد و هفتاد و هشت سال پس از مرگش کشف شد.

آن عده نخست به پاریس رفتند. و در اینجا آن نویسنده مغرور نسخهای از مقالات را به هانری سوم تقدیم کرد.

سپس به آهستگی تا پلومبیر رفتند، در اینجا مونتنی هر روز تقریباً دو لیتر آب معدنی میخورد، و با زحمت زیاد موفق شد سنگهای کوچکی بیندازد. سپس از طریق لورن به سویس رفت و طبق خاطرات روزانه او، که از قول سوم شخص نقل شده است، "وی از مشاهده آزادی و حکومت خوب این ملت بینهایت مشعوف گشت." در دادن بادن مقداری آب معدنی نوشید و سپس به آلمان رفت. در این کشور در مراسم مذهبی کالون،

لوتر، و همچنین در کلیساهای کاتولیک حضور یافت و با کشیشان پروتستان در مورد مسائل الهیات به مباحثه پرداخت.

از قول کشیشی که پیرو لوتر بود چنین نقل میکند که میگفت حاضر است هزار بار در مراسم قداس شرکت کند، ولی در یکی از مراسم پیروان کالون حاضر نشود. زیرا پیروان کالون وجود جسمانی عیسی را در تناول قداس انکار میکنند. مونتینی پس از حرکت به سوی تیرول عظمت کوه های آلپ را مدتها پیش از روسو درک کرد. آن عده از اینسبروک سوار بر اسب شدند و بر گردنه برنر رفتند، و مونتینی ضمن راه "سنگی متوسط" انداخت سپس از طریق ترانت به ورونا، ویچنتسا، پادوا، و نیز رفتند در شهر اخیر مونتینی "دو سنگ بزرگ" به کانال بزرگ انداخت. به عقیده او، بر خلاف آنچه تصور کرده بود، شهر عالی و روسپیهای آن زیبا نبودند. سپس به فرارا رفتند، و در اینجا (طبق مقالات، نه خاطرات سفر) مونتینی با تاسو، شاعر دیوانه، ملاقات کرد، و بعد عازم بولونیا و فلورانس شدند در شهر اخیر، رودخانه آرنو "دو سنگ و مقداری شن" دریافت داشت. آنگاه از طریق سینا به رم رفتند، و در آنجا مونتینی "سنگی به اندازه تخم کاج انداخت." روی هم رفته سنگهایی که شرح افزایش و دفع آنها ضبط شده است ممکن بود هر می به وجود بیاورند.

در رم به یک از کنیسه های یهودیان رفت، مراسم ختنه را دید، و با ریبها درباره تشریفات مذهبی آنان به گفتگو پرداخت.

سپس با روسپیهای رم مطالبی رد و بدل کرد. بر خلاف گفته ستندال، مونتینی در رم نسبت به هنر بیاعتنا نبود.

وی روزها در میان خرابه های قدیمی گردش کرد، و هرگز از تمجید عظمت آنها غافل نبود. اما قضیه مهم، ملاقات او با گرگوریوس سیزدهم بود. مونتینی، مانند هر فرزند دیگر کلیسا، خم شد تا پای او را ببوسد، و پاپ هم پای خود را اندکی بالا برد تا کار او را تسهیل کند. در این ضمن ماموران گمرک نسخهای از مقالات را یافته و آن را به دستگاه تفتیش افکار داده بودند. مونتینی را به "اداره مقدس" خواندند و او را، به سبب بعضی عباراتی که بوی بدعت از آن به مشام میخورد، به آرامی سرزنش کردند و از او خواستند که آنها را در چاپهای بعد تغییر دهد یا حذف کند. مونتینی نیز قول داد چنین کند، و نوشته است: "آنها را از خود بسیار راضی کردم." در حقیقت از او دعوت کردند که بیاید و در رم زندگی کند. (وی توجهی به قول خود نکرد، و در سال ۱۶۷۶ کتابش را جزو "کتب ممنوعه" گذاشتند). شاید برای مطمئن ساختن آنها و خودش بود که به ایتالیا سفر کرد و به زیارتگاه حضرت مریم در لورتو رفت و لوحهای نذر او کرد. سپس دوباره از کوه های آپنین گذشت و برای نوشیدن آبهای معدنی به لوکا رفت.

در اینجا بود که پیغامی رسید (۷ سپتامبر ۱۵۸۱) که او به عنوان شهردار بوردو انتخاب شده است. وی اگر چه تقاضا کرد که او را معاف دارند، هانری سوم به او دستور داد که بپذیرد و سنتی را که عبارت از تصدی مشاغل عمومی بود و از طرف پدر به او ارث رسیده بود نادیده نگیرد. مونتینی در بازگشت به فرانسه عجله نشان نداد و تازه در سیام نوامبر،

هفده روز پس از آغاز مسافرت، بود که دوباره چشمش به قصرش افتاد. وظایف شهردار آسان بودند، موجب او عبارت از افتخاراتی بدون حقوق، مونتنی به اندازه کافی خوب کار کرد، زیرا دوباره در ماه اوت ۱۵۸۳ برای مدت دو سال انتخاب شد. در دسامبر ۱۵۸۴، هانری دوناوار با چهل تن ملازم رکاب و یک معشوقه به دیدار او رفت. ناوار، که بعدا پادشاه فرانسه شد در بستر این فیلسوف خفت. در اواخر دوره دوم تصدی او، بیماری طاعون به بوردو سرایت کرد، و مونتنی مانند بسیاری از کارمندان از شهر بیرون رفت و به کنج خلوتی در روستاها شتافت. در سیام ژوئیه ۱۵۸۵ مقام خود را به جانشین خویش تفویض کرد و در خانه خود به استراحت پرداخت.

مونتنی اگر چه پنجاه و دو سال بیش نداشت، سنگهای مئانهاش گاه گاه او را از کار باز میداشتند و گاهی باعث میشدند که چندین روز نتواند پیشاب خود را دفع کند. وی در آغاز سال ۱۵۸۸ بنیه آن را داشت که برای بار سوم سفری به پاریس کند. هنگامی که در این شهر بود، اتحادیه مقدس، که در آن زمان بر پایتخت تسلط داشت، او را به عنوان یکی از طرفداران هانری سوم دستگیر کرد و به زندان باستیل انداخت (۱۰ ژوئیه ۱۵۸۸).

ولی او در عصر همان روز، بر اثر وساطت کاترین دومدیسسی (مدیچی) آزاد شد. در اکتبر، در مجلس اتاژنرو در بلوا شرکت کرد، ولی به بوردو بازگشت، آن هم درست در موقعی که توانست پس از قتل دوک دو گیز از شرکت در کارهای مربوطه به هانری سوم اجتناب کند.

مونتنی در آخرین و زیباترین مقاله خود که "درباره تجربه" است، شرحی نیز راجع به فساد جسمانی خود مینگارد. مثلا مینویسد که "دندانهایش به مرحله آخر دوام خود" رسیده‌اند. وی "رفتن خود را از این جهان" بدون تلخی تحمل کرد. مونتنی همان گونه که نقشه کشیده بود زندگی کرد و توانست با غرور بنویسد: "همه دوره باستانی را از نظر بگذرانید؛ مشکل بتوانید دوازده نفر مرد پیدا کنید که زندگی خود را در مسیری معین و مشخص که شیرینترین سیر حکمت است انداخته باشند." هنگامی که به او گفتند که پایان عمرش نزدیک شده است، وی اهل خانه و وارث خود را پیرامون خویش گرد آورد و شخصا مبالغ و اشیایی را که در وصیتنامه خود جهت آنها اختصاص داده بود به آنها بخشید. آنگاه آخرین مراسم مذهبی را در کمال خلوص نیت، و مثل اینکه کلمهای تردیدآمیز نوشته باشد، به جای آورد و در ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۲ در پنجاه و نه سالگی در گذشت.

نفوذ او در مدت سه قرن و در چهار قاره برقرار بود. ریشلیو آخرین چاپ مقالات را، که توسط مادموازل دو گورنی به او تقدیم شده بود، با کمال مسرت پذیرفت. شارون، دوست و شاگرد او، در سال ۱۶۰۳ آن مقالات را به صورت فلسفهای رسمی و منظم درآورد. فلوریو آنها را به انگلیسی ترجمه کرد و جزو آثار کلاسیک آن زبان درآورد (۱۶۰۳)، ولی از سادگی و ایجاز آنها با اطناب عالمانه خویش کاست. شاید شکسپیر آن ترجمه را دیده و در

نوشتن بزرگترین نمایشنامه های غمانگیز خود تحت تاثیر آنها قرار گرفته باشد و شکاکیتی که در این نمایشنامه ها دیده میشود از مطالعه همان مقالات باشد. ما سابقا از دیون مخصوص او ذکری به میان آوردیم. شاید بن جانسن هنگامی که نویسندگان انگلیسی را متهم به سرقت از آثار مونتنی کرد، شکسپیر را در نظر داشت.

بیکن تحت تاثیر آن نفوذ قرار گرفت، و شاید انگیزه دکارت، هنگامی که در آغاز در همه چیز تردید میکرد، همین مقالات بود. پاسکال در ایامی که میکوشید ایمان خود را از چنگ شک و تردیدهای مونتنی برهاند، تقریبا گرفتار حالتی جنونآمیز شد. بل، وونارگ، روسو، دیدرو، ولتر نیز از آثار او بهره گرفتند: روسو از اعترافات مونتنی و مقالات او "درباره تربیت" و "درباره آدمخواران"، ولتر از بقیه آثار او. مونتنی پدر بزرگ، و بل پدر عصر روشنگری بود. مادام دو دفان، زنی که در این عصر درخشان کمتر از دیگران فریب خورد، مایل بود که "همه مجلدات عظیم فیلسوفان جز مونتنی را، که پدر همه آنهاست، در آتش بیندازد." به وسیله مونتنی بود که تجزیه و تحلیل روح و شخصیت، که مربوط به روانشناسی است، وارد ادبیات فرانسه شد، و آثار کورنی، مولیر، لاروشفوکو، ولا برویر در نوشته های آناتول فرانس رسوخ کردند. ثورو از این منبع استفاده بسیار برد و امرسن پیش از تحریر مقالات خویش، مقالات مونتنی را خواند. در باره مونتنی میتوان گفت که امروزه آثار او را چنان میخوانند که گویی آنها را دیروز نوشته است، و این موضوع فقط درباره چند تن از نویسندگان پیش از قرن هیجدهم صدق میکند.

مدتی است که جهانیان عیوب او را تصدیق کرده و بخشیدهاند. مونتنی به اندازهای به عیوب خود معترف بود که تقریبا ترکش منتقدان خود را خالی کرده است. وی به خوبی میدانست که پرگو و خودپسند است. گاهی هم از مطالبی که از نویسندگان یونان و روم نقل میکند خسته میشویم، و یک لحظه مانند مالبرانش درباره مقالات او غیرمنصفانه قضاوت میکنیم و آنها را "صرفا بافتهای میدانیم از حکایتهای تاریخی، قصه های کوچک، ملاحظات زیرکانه، و کلمات قصاری که هیچ مطلبی را ثابت نمیکند." بدون تردید مونتنی کالاهای خود را با تنبلی و به طرزی نامنظم میچیند و بدین ترتیب از تاثیر و لطف آنها میکاهد. در ده ها موضوع گفته های خود را را نقض میکند، ولی حتما حق دارد، زیرا هر چیز و ضد آن را مینویسد. هر گاه در همه چیز تردید کنیم، فلج میشویم؛ این عمل اگر چه ما را از کشتن کسی به سبب اختلاف نظر در الهیات باز میدارد، شوق و ذوق و شجاعت را از ما میگیرد. ما بر اثر کوشش نومیدانه پاسکال به منظور نجات دادن ایمانش از دست مونتنی بیشتر متاثر میشویم تا بر اثر علاقه مونتنی به بیدینی.

اما از اینگونه انتقاد خشنود نمیشویم، زیرا لحظهای چند مانع میشود که از "علم مطایبت آمیز" و فکر تند این شخص پر حرف خاموش نشدنی لذت ببریم. در کجا میتوانیم چنین مجموعه با روحی از عقل و طنز بیابیم تشابهی دقیق میان این دو صفت وجود دارد،

زیرا هر دو ممکن است از مشاهده اشیا از دور ناشی شوند. مونتنی از این دو ساخته شده است. تاثیر بد پرگویی او در نتیجه غرابت و وضوح سخنانش تقلیل مییابد. در سخنان او عبارات مستعمل و حرفهای بیمعنی مطمئن دیده نمیشود. از زبانی که برای اخفای فکر یا بر اثر فقدان فکر به کار میرود چنان خسته شدهایم که میتوانیم خودبینی را در این افشای رازهای درونی نادیده بگیریم. از اینکه دوستدار سخنگویی میتوانند دل ما را به این خوبی بشناسد، به شگفتی میافزاییم، و خشنود میشویم از اینکه چنین مرد عاقلی نیز از معایب برکنار نیست، و بزودی مورد عفو قرار میگیریم. هنگامی که میبینیم او نیز تردید نشان میدهد و اظهار بیاطلاعی میکند، خاطر ما آسوده میشود؛ و چون به ما میگوید که جهل ما در صورت وقوف ما بر آن به شکل فلسفه درمیآید، خشنود میشویم؛ هنگامی که پس از کشتار سن بارتلمی به مردی بر میخوریم که در کشتن تردید نشان میدهد، نفسی راحت میکشیم! در پایان باید گفت، علیرغم حمله او به خرد، میبینیم که عصر خرد در فرانسه توسط مونتنی و در انگلستان توسط بیکن آغاز میشود. مونتنی، منتقد خرد، اگر خرد محض نبود، چیز دیگری نبود. وی با وجود احترامی که به کلیسا میگذاشت، پیرو اصالت عقل بود. تنها در یک مورد پذیرفت که از کلیسای کاتولیک اطاعت کند که بذر خرد را در ذهن فرانسویها پراکنده باشد. اگر مانند بیکن میکوشید که این عمل را بدون متزلزل کردن ایمان تسلا بخش مستمندان انجام دهد، نباید از احتیاط یا دلسوزی او انتقاد کنیم. مونتنی برای سوختن آفریده نشده بود، و میدانست که او نیز ممکن است اشتباه کند. پیرو اعتدال و خرد بود؛ به سبب نجابتی که داشت، حاضر نمیشد که خانه همسایه را پیش از آنکه پناهگاه دیگری برای او بسازد طعمه حریق کند. نظریات او از ولتر عمیقتر بود، زیرا دلش به آنچه توسط او خراب شده بود میسوخت. گین معتقد بود که "در آن دوران تعصبآمیز، تنها دو مرد نظر بلند وجود داشتند: هانری چهارم و مونتنی. "سنت بو، پس از آنکه مانند پاسکال مطالبی بر ضد مونتنی اظهار میدارد، سرانجام با شوق و ذوقی ناگهانی میگوید: "او عاقلترین مرد فرانسوی بوده است."

IV- جاودانها یکروزه

پس از مونتنی در ادبیات فرانسه تا یک نسل بعد وقفهای پدید آمد. وی تقریباً موفق شده بود که در جنگهای مذهبی جان سلامت به در برد و تا پایان جنگ خود را در خود پنهان کند. در سایر نقاط این کشور، آتش جنگ و مناقشات مذهبی باعث عقبماندگی ادبیات شد، و از زمان مونتنی تا کورنی، فرانسه از لحاظ ادبیات از انگلستان و اسپانیا عقب ماند، چنانکه انگلستان نیز پس از جنگهای داخلی از آن کشور عقب ماند. تعدادی از ستارگان

دنبالهدار و ناپایدار از آسمان گذشتند، ولی ستاره ثابتی به جای نگذاشتند. ریشلیو کوشید که نبوغها را با اعطای مستمری پیروانند! ولی در نتیجه ایرادگیری خود و مجبور کردن نوابغ به تمجید از خویش، جلو پیشرفت آنها را گرفت. پس از مرگ او، لویی سیزدهم آن مستمریها را با یک حرکت قلم منسوخ کرد و گفت: "دیگر به خودمان با این کار زحمت نمیدهیم." شبنشینیهای ادبی در هتل دو رامبویه و تاسیس فرهنگستان فرانسه توسط ریشلیو در پیشرفت ادبیات فرانسه موثر بودند.

فرهنگستان در آغاز به صورت هیئتی از دانشمندان و مولفان بود که در خانهای شخصی، یعنی در خانه والانتن کونرار، منشی پادشاه، تشکیل جلسه میداد (۱۶۲۷). ریشلیو، که هم مراقب جنگ و هم مراقب ادبیات بود و به فرهنگستانهای ایتالیا و ادبیات اسپانیا حسد میبرد، حاضر شد آن هیئت را به صورت موسسه‌های که توسط پادشاه نیز شناخته شود درآورد. عدهای از اعضای آن اعتراض کردند و گفتند که این طرح به منزله رشوهای است که جهت حفظ وضع موجود پرداخته میشود، ولی شاپلن شاعر (که از دست کاردینال مستمری دریافت میداشت) به آنان خاطرنشان کرد که "سر و کارشان با مردی است که هرچه را میخواهد، از روی بیمیلی نمیخواهد." اخطار شاپلن موثر افتاد، و آن عده به اتفاق آرا تصمیم گرفتند که "طبق میل جناب اشرف رفتار کنند." بنابر این، به صورت اعضای فرهنگستان فرانسه درآمدند (۱۶۳۵). قوانین آن چنین مقرر میداشت:

به نظر میرسد که از سعادت این کشور چیزی جز این کم نبود که زبانی را که بدان سخن میگوییم از زمره زبانهای غیر مهذب بیرون آوریم. ... اگر بیش از پیش دقت کنیم، این زبان، که کاملتر از السنه دیگر است، ممکن است سرانجام به خوبی جانشین لاتینی شود. چنانکه لاتینی جانشین یونانی شد. اعضای فرهنگستان موظفند که زبان را از آلودگیهایی که خواه از دهان مردم، خواه از دهان شرکتکنندگان در دادگاهها، یا بر اثر عادات بد درباریان نادان در آن راه یافته پاک کنند.

کلود و ژلا، یکی از سی عضو نخستین آن، مامور شد که فرهنگی تالیف کنند. اما پنجاه و شش سال گذشت تا این فرهنگ انتشار یافت (۱۶۹۴). در این ضمن، فرهنگستان به طور قابل توجهی ارزش ادیبان را بالا برد. درآمدن در زمره جاودانان چهلگانه به منزله تصدی مقام شامخی در حکومت بود؛ هیچ ملتی مانند فرانسه ادیبان را تا این اندازه گرامی نداشته است. بیشتر اوقات، فرهنگستان، که اغلب از سالخوردگان تشکیل یافته بود، به سبب محافظهکاری خود جلو تکامل ادبی یا رشد زبان را میگرفت، و گاهگاهی نیز درهای خود را به روی نوابغ (مانند مولیر و روسو) میبست، ولی خود را از احزاب برکنار میداشت و به اعضای خود میآموخت که عقاید مختلف را مودبانه بپذیرند، و ضمن آنکه بسیاری از چیزها دستخوش تغییر شد، ملت فرانسه پاداش فرهنگستان را بدین صورت داد که آن را ثابت نگاه داشت.

ریشلیو پس از آنکه شاعران و دانشمندان را به دور هم گرد آورد، متوجه روزنامه‌نویسان شد. در ماه مه ۱۶۳۱ تئو فرست رنودو به کمک ریشلیو نخستین روزنامه فرانسوی را، که بعداً به "گازت دو فرانس" معروف شد، انتشار داد. این روزنامه هر هفته، به شکل ورق‌های که به صورت هشت صفحه تا شده بود، اخباری را چاپ میکرد که کاردینال اجازه آنها را میداد، یا خود او فراهم میساخت، و چند صفحه‌های را صرف اخبار معمولی میکرد. لویی سیزدهم غالباً در آن روزنامه مطالبی مینوشت و پاسخ منتقدان حکومت را میداد و از اینکه مادر خود را تبعید کرده بود از خود دفاع میکرد. گاهی هم شخصاً نوشته‌هایش را به چاپخانه میرد تا مراحل چاپ شدن آنها را ببیند، حتی پادشاه هم از اینکه نام خود را در روزنامه یا کتاب ببیند لذت میبرد. مطبوعات فرانسه از همان آغاز عامل تبلیغات بودند. و در این مورد به عنوان وسیله‌های به شمار میرفتند که اقلیت با سواد را از سیاست دولت آگاه میکردند. پس از چندی مردم نسبت به گازت دو فرانس بدگمان شدند و به جای آن روزنامه‌های هتاکی را که توسط مزدوران دشمنان کاردینال فروخته میشد میخریدند.

بیش از همه چیز داستان عاشقانه خوانده میشد. داستانهای عاشقانه شهسواری از رونق افتادند، ولی نه فقط از آن رو که سروانتس و دیگران آن را مسخره میکردند، بلکه از آن لحاظ که ملوکالطوایفی که در این هنگام تابع سلطنت شده بود، به تدریج امتیازات و اهمیت خود را از دست میداد. به جای قصه‌های مربوط به دوره رونق ملوکالطوایفی، داستانهای عاشقانه سوزناکی که حاکی از میل سرکوفته بود شیوع یافت. هر فرد ادب دوست و لذتطلبی در دوره لویی سیزدهم، "آستره" اثر اونوره د'اورفه را میخواند. نبوغ نویسنده این کتاب از زخمی که وی در عشق برداشت رشد کرد. زن او که به مناسبت خوبی به "دیانا" موسوم شده بود، شکار را بر لذت جنسی در ازدواج ترجیح میداد، سگها را کنار میز غذای خود میآورد، و با آنها در یک بستر میخفت. هر سال سقط جنین میکرد. اونوره گوشه‌ عزلتی در ملک خود اختیار کرد و سرگذشت غمانگیز خود را به صورت داستان عاشقانه شبانی درآورد. وی، که اظهار این درد را به منزله داروی رضایتبخشی میدانست، آن داستان را در پنج مجلد و پنج هزار و پانصد صفحه، که هر یک به تدریج انتشار یافت، شرح داد. در سرگذشت عشق سلاهدون چوپان به آستره، که دخترک چوپانی است، انعکاس پایانناپذیر داستان "دیانا عاشق" اثر مونتمایور، و سرگذشت "آرکادیا" اثر ساناتسارو و سیدنی را میشنومیم؛ اما این انعکاسی خوشاهنگ بود، چوپانها و دخترکان چوپان همه لطف و همچنین همه لباسهای توری دربار فرانسه را داشتند، زبانی که به کار میرفت مطابق دستور هتل دو رامبویه بود، تنوع تجارب عاشقانه نظیر تجارب هانری بود، و پرستیدن زنان باعث خشنودی الهه‌های سالنها میشد، که کتاب مذکور را به صورت مجموعه قوانین حسن سلوک جهت عشق افلاطونی درآورده بودند. این کتاب به منزله چشمه زایندهای بود که از آن قصه‌های احساساتی مادموازل سکودری، آبه پروو، سمیوئل ریچاردسن، و ژان ژاک روسو به وجود آمدند. روسو اعتراف میکرد که آن کتاب را طی قسمت اعظم عمر خود یک بار در هر سال خوانده است. ظرف تقریباً یک قرن، اشراف و خانمها در دربارهای فرانسه، آلمان و لهستان نامهایی را که در آن کتاب به کار رفته بود بر خود مینهادند، قسمتهایی از آن را روی صحنه بازی میکردند، و نیمی از نثری که در فرانسه نوشته میشد داستانهای عاشقانه را پرورش میداد (۱۶۲۴).

نیم دیگر شامل نثرهای فراموش نشدنی است. "نامه ها"، اثر لویی گه دوبالزاک، در حقیقت به منزله مقالاتی به شمار می‌رفتند که جهت تحت تاثیر قرار دادن زنان متصنع نوشته شده باشند. و هدف نویسنده آنها مانند وژلا و مالرب این بود که زبان را تطهیر کند و شکل و منطق دوره کلاسیک را به زبان فرانسه بدهد. پیردو بوردی دو برانتوم پس از عمری خوشگذرانی در دربار و ارتش، به هنگام مرگ (۱۶۱۴) مثنی خاطر در کنار بستر خود بر جای نهاد که عشقهای زنان فرانسوی، خصایل کاترین دومدیسسی، زیبایی ماری استوارت، و هوش و بذلهگویی مارگریت دو والوارا در آنها با هیجان شرح داده بود. باعث تاسف است که قسمت اعظم داستانهای سحرانگیز او قابل تایید نیست. به عقیده او، "خوب نیست که انسان در یک سوراخ پیر شود، و هیچ آدم عاقلی نیست که این کار را کرده باشد. انسان باید در هر زمینه ماجراهایی داشته باشد، هم در عشق و هم در جنگ." وی در لحظهای که عاقلانهتر میاندیشید، اعتراف میکرد که: "بزرگترین سعادت که خداوند در ازدواج به ما ارزانی میدارد، داشتن فرزندان خوب است، نه زندگی بدون عقد رسمی با زنان." ژاک اوگوست دوتو، که در زمان دوست خود هانری چهارم قاضی و مشاور دولت بود، در تدوین و انعقاد فرمان نانت سهمی به عهده داشت و نیمی از عمر خود را مصروف نوشتن کتاب "تاریخ زمان خود" کرد. اهمیت این کتاب در عالمانه بودن و بیطرفی آن، و همچنین بدین سبب است که کشتار سن بارتلمی را بدین ترتیب وصف کرده است: "طغیان خشمی که در تاریخ هیچ ملتی سابقه نداشته است." دوک سولی در پایان عمر و با کمک منشیان خود کتاب مشهوری تحت عنوان "تاریخچه اقتصاد عاقلانه و سلطنتی هانری کبیر در امور خانوادگی، سیاسی، و نظامی" نوشت و آن را "به فرانسه، به همه سربازان، و به همه مردم فرانسه" اهدا کرد. در سال آخر سلطنت لویی سیزدهم، گروهی از یسوعیان فلاندر، تحت رهبری ژان دو بولان، کتابی تحت عنوان "قانون مقدس" انتشار دادند، و در آن به طرزی احتیاطاً میز از زندگی قدسین، به ترتیبی که توسط کلیسای کاتولیک از آنها یاد میشد، انتقاد کردند. این کار، با وجود گرفتاریهایی که برای فرقه یسوعی پیش آمد، با ذوق و شوق دنبال شد، تا اینکه در سال ۱۹۱۰ به شصت و پنج جلد رسید. عدهای از اساطیر دوستان اعتراض کردند، ولی آن اثر حاکی از علم فرقه‌های است که از سایر فرقه‌های مذهبی عالمتر بود. در اینجا باز باید نامی از ریشلیو، که در همه جا حضور داشت و مردی باور نکردنی بود، به میان آوریم. وی در هر رشته از ادب چیز مینوشت، و خاطراتی از خود به جای گذاشته است که اگر چه تا اندازه‌های به سود خود اوست، در کتابهای خاطرات جالبی که در هیچ زبان دیگری نظیر آنها یافت نمیشود، مقامی ارجمند دارد.

در هیچ عصری شاعران کوچک تا این اندازه زیاد یافت نمیشدند. آثار تئوفیل دو ویو، و نسان وواتور، اونوره، دوبوئی (مارکی دوراکان) را فرانسویهای باوفا هنوز، ولو در مدرسه، میخوانند. عشقهای هرزه تئوفیل و تردیدهای افتضاحاً میز او باعث شد که وی به صورت ویون عصر خود درآید، به اعدام محکوم شود، و سپس جان سالم به در برد. لطیفه‌های سرزنده و زیبایش او را "بذلهگوی عمده" (میخواستیم جرات کرده بگوییم "دلکک عمده") هتل دو رامبویه ساخت. هنگامی که بوسوئه در دوازده سالگی در آن سالن در نیمه شب موعظه کرد، وواتو اظهار داشت که هرگز چنین موعظهای به این زودی ۱ و به این دیری ۲ نشنیده است.

(۲) اشاره به دیر بودن وقت، یعنی نیمه شب. م.

ص: ۴۹۴

دو شاعر عمده باعث افتخار این دوره ها بودند. فرانسوا دو مالرب این اصل را ثابت کرد که مردم هر عصری برای لذت بردن باید چشم از گذشته ببوشند، رونسار بزرگ هنوز در دوران جوانی مالرب نغمه‌سرایی میکرد، او و اعضای گروه پلئید شعر فرانسوی را با پذیرفتن سبکها و موضوعات کلاسیک تهذیب کرده بودند، اما در این هنگام اعقاب آنان با عبارات کهنه، جملات تفنی، بذله‌گوییهای ایتالیایی، کلمات مقلوب، اشارات نامانوس، و افسانه‌های مجهول، فرانسه و زیارویان آن را خراب میکردند. ولی مالرب اظهار داشت که باید به این وضع خاتمه داد. وی در سال ۱۵۵۵ در کان تولد یافت، در بال و هایدلبرگ تحصیل کرد، سالها در سفر گذرانید، و هنگامی که به دربار فرانسه رسید، پنجاهساله شده بود. مالرب با وجود بیشرمیها و شرارتهایش توانست پیش برود و شاعر محبوب هانری دو گیز بشود. ولی هانری بیش از آنچه به وی پول میداد، از او تعریف میکرد. مالرب اشعار خود را به کسی میداد که از او بیشتر پول میگرفت، و با انتقاد از گذشتگان زمینه پیشرفت خود را فراهم میساخت. او نیز مانند "زنان متصنع" سالن رامبویه با کلماتی که حاکی از زمختی روستایی یا عملیات غیرشاعرانه درون بشر بود مخالفت میورزید. جمله‌های مقلوب، ابهامها، اصطلاحات محاورهای، عبارتهای محلی، اصلاحات مخصوص گاسکونی (که در نظر پادشاه ناخوشایند بودند)، اطناب، تنافر کلمات، غلطهای دستوری، واژه‌های بیگانه، عبارات و کلمات لاتینی، اصلاحات فنی، آزادی شاعر در شعر، و قافیه‌های ناقص را طرد کرد. به عقیده او میبایستی علو عقاید، سادگی و وضوح عبارات، هماهنگی قافیه‌ها، تناسب استعارات، نظم در شرح، و منطق در عبارت جای آن را بگیرد.

خوب نویسی آن است که جمله‌ها بدون قید و بار باشند و گوش را آزار ندهند. فاصله دادن بین دو حرف مصوت ناخوشایند است و به منزله نوعی بیماری ریوی به شمار می‌آید. مالرب اشعار خود را با گوش نوکر خود می‌آموزد.

در اینجا باید یکی از اشعار او تحت عنوان "تسلیت" را ذکر کنیم که خطاب به دوستی که دختر خود را از دست داده بود سروده شده است.

آن دختر از جهانی بود که زیباترین چیزهایش بدترین سرنوشتها را دارند.

او، که خود گلی بود، مانند گلها زیست یعنی طی یک ساعت بامدادی ...

نظیر سختگیریهای مرگ در هیچ جا یافت نمیشود.

ما بیهوده از او خواهش میکنیم، زیرا این ستمگر گوشهای خود را میندود و میگذارد که زاری کنیم پیرمرد در کلبه خویش پیرو قانون است.

و نگهبانان دروازه‌های لوور نمیتوانند مانع رفتن او به حضور پادشاه شوند.

مالرب در عمل اصول خود را به کار نبرد. اشعار او در نتیجه قواعدش بیروح شدند. و گه دوبالزاک، که در این هنگام سرگرم اصلاح نثر بود، نثر خود را فقط در شعر مالرب مییافت. اما هتل دورامبویه او را با آغوش باز پذیرفت.

فرهنگستان اصول او را اتخاذ کرد. و بوالو آن را، که اساس سبک کلاسیک بود، به ارث برد. اصول مذکور مدت دو قرن مورد توجه شدید شاعران غزلسرای فرانسه بودند. مالرب در پیری مقامی ارجمند در شعر یافت و به صورت داوری در قضایای مربوط به زبان و سبک درآمد. بعضی از دوستدارانش او را "فصیحترین مرد روزگار" دانستند و خود او عقیده داشت که هرچه مینویسد، همیشه باقی خواهد ماند. میگویند که در بستر مرگ (۱۶۲۸) خود را از رخوت نهایی برانگیخت تا از پرستارش، که غلطی دستوری به کار برده بود، انتقاد کند.

ماتورن رنیه اشعار او را خسته کننده میدانست، به قواعدش توجهی نداشت، و مانند ویون شعر را از دهان عوام میگفت. وی اگر چه سر تراشید و خود را آماده کرد که کشیش شود، ولی چنان خود را در شهر عشق گم کرد که در جوانی پیر شد و مویش به سپیدی گرایید. در سی و یک سالگی بر اثر نفرس و سیفیلیس علیل شد. با وجود این، میگفت که "هر زنی باب دندان من است." ولی آنها بیش از او خوب را از بد تمیز میدادند. وی محکمترین و از لحاظ جنسی بیروواترین و همچنین طنزآمیزترین اشعار فرانسوی را سرود که از حیث صورت با اشعار هوراس و از حیث تندی با آثار یونالیس برابر است. گذشته از این، در شعرهای او نام اشخاص و مکانهایی را که دیده است میتوان یافت. رنیه به "زنان متصنع" که خواهان استعمال واژه های درست و اجتناب از تعبیرات غیرمصطلح بودند، و همچنین به اصول و سختگیریهای مالرب میخندید. به نظر او در شعر التهاب و بیصبری عاشقانه مهمتر از اصول دستور، معانی بیان، و عروض است. در اینجا در ابتدای عصر کلاسیک، رمانتیسیم به حرکت درآمد. حتی علم و فلسفه به خاطر گرافهگویی از انتقاد او برکنار نماندند: ای فیلسوفان خوابآلود، با گستاخی بحث کنید، بیآنکه از زمین بجنید، به آسمان بروید؛ کاری کنید که آسمان به آهنگ شما برقصد، و حتی بحثهای خود را با ترازوی آن بسنجید. ...

فانوسی به زوایای تاریک طبیعت بپردازد.

بینید که این رنگ زیبا را چه کسی به گلها میدهد. ...

اسرار طبیعت و آسمانها را نشان دهید: عقلمان مانند چشمهایتان شما را فریب میدهد.

در سال ۱۶۰۹ رنیه شاعر دربار هانری چهارم شد. چهار سال بعد، در سی و نه سالگی در حالی که بر اثر شهوترانی فرسوده شده بود، در گذشت. کتیبه روی گور خود را بدین گونه ساخته بود: من بی هیچ گونه فکری زیستم، و بنابر قانون خوب طبیعت به سر بردم.

و نمیدانم مرگ چرا باید به من اعتنا کند در صورتی که من اعتنایی به او نکردم.

پیر کورنی ستاره ادب بود، زیرا درام فرانسوی توسط او به صورت ادبیات درآمد، و ادبیات فرانسه تا یک قرن به طور برجستهای به صورت درام باقی ماند.

وقایع بسیاری روی داد که زمینه کار او را فراهم ساخت. اتین ژودل نخستین تراژدی فرانسوی را در سال ۱۵۵۲ به روی صحنه آورد. سپس به تقلید از سنکا نمایشنامه های دیگری نوشت که همگی قصه های زورگویی، مطالعات روانی، ظهور ناگهانی فصاحت و بلاغت، و برخلاف سنت کلاسیک بدون دسته های همسرایان بودند، ولی طبق وحدتهای سه گانه ارسطو یعنی وحدت زمان، مکان، و عمل نوشته شده بودند. ارسطو (چنانکه ضمن بحث درباره درام عصر الیزابت دیدیم) خواستار وحدت عمل یا موضوع اصلی نمایش بود، ولی وحدت مکان را لازم ندانسته و در مورد وحدت زمان اصرار نکرده بود. اما ژول سزار سکالیزر همه درام نویسسان را موظف میدانست که روشهای یونانی و رومی را در نظر بگیرند. ژان شاپلن این نکته را در سال ۱۶۳۰ تکرار کرده بود. دلایلی که در انگلستان توسط نابغه بی ملاحظه های که مختصری لاتینی و یونانی میدانست بیارزش شده بود، در فرانسه که وارث زبان و فرهنگ لاتینی بود، کاملاً مورد توجه قرار گرفت. و پس از سال ۱۶۴۰ وحدتهای سه گانه مذکور طبق نظریه سنکا توسط کورنی و راسین در تراژدیهای فرانسه رعایت شدند. این وضع تا زمان ولتر و قرن هیجدهم، انقلاب کبیر، امپراطوری ناپلئون، و بازگشت خاندان بوربون باقی بود، تا اینکه درام رمانتیک با نمایشنامه ارنانی (۱۸۳۰)، اثر ویکتور هوگو، پیروزی تاریخی و دیرآمدهای به دست آورد.

در قرن شانزدهم درام فرانسه جای معینی نداشت، و نمایشنامه ها در مدرسه ها، دربارها، و تالارها روی صحنه میآمدند. در سال ۱۵۹۸ نخستین تماشاخانه دایم فرانسه در هتل دوبورگونی در کوچه موکنسی، و در سال ۱۶۰۰ تماشاخانه ده ماره در محل فعلی کوچه وییی دو تامپل افتتاح شد. در هر دو تماشاخانه، قطعه زمین مرکزی و درازی بود که طبقات متوسط در آنجا میایستادند، میخوردند، مینوشیدند، قمار و دعوا میکردند، به تماشای نمایش میپرداختند، و ضمناً مواظب جیبهای خود نیز بودند. در امتداد دیوارها دو ردیف جای ویژه (لژ) قرار داشت، که طبقه متمول در آنها مینشست. پیش از حکومت ریشلیو، تنها عده معدودی از زنان معمولی در تماشاخانه ها حضور مییافتند. صحنه، که در یک قسمت از زمین مستطیل شکل قرار داشت، از تماشاگران به اندازه های دور بود که نمایش فکر یا احساس به وسیله حالات صورت تقریباً برای بازیگران بیفایده بود، و اگر بازیگری میتوانست بلندتر حرف بزند، انعامی دریافت میداشت. نمایشها بعد از ظهر و معمولاً از ساعت پنج تا هفت اجرا میشدند و، طبق

قانون میبایستی پیش از غروب به پایان برسند، زیرا دو تماشاخانه مذکور در محلات خطرناک شهر واقع بودند.

پیش از مولیر، بازیگران را معمولاً از ایتالیا و اسپانیا وارد میکردند. نقشهای زنانه را زنان به عهده میگرفتند، و در کمدها، به طرزی جسارتآمیز، به مسائل جنسی بیشتر اهمیت میدادند تا عده بیشتری تماشاگر جلب کنند و منافع بیشتری ببرند. کلیسا و پارلمان بیهوده کوشیدند که کمدها را تطهیر کنند، یا جلو آنها را بگیرند، ریشلیو سطح اخلاقی درام فرانسه را بالا برد، بدین معنی که بعضی از درامنویسان را تحت حمایت و نظارت خود قرار داد، شخصا در تماشاخانه ها حضور یافت، و در نوشتن نمایشنامه ها با روترو، سکارون، و دیگران همکاری کرد.

بتدریج تحت نظارت کامل او اسلاف کورنی، یعنی گارنیه، آردی، و روترو، زمینه را برای موفقیت شگرف لو سید فراهم آوردند.

کورنی گرفتار وقایعی شد که معمولاً در راه استادی روی میدهد، وی در سال ۱۶۰۶ در روان تولد یافت، و با این اشکال مواجه بود که در مرکز یکی از ایالاتی که دور از تشریفات ادبی و امکانات پاریس قرار داشت بزرگ میشد، اما پدرش که قاضی برجستهای بود، توانست فرزند را با سپردن به مدرسه محلی یسوعیان به بهترین طرز ممکن تربیت کند. این مریدان غیور از درام به عنوان وسیله تعلیم استفاده میکردند و به دانشجویان یاد میدادند که نمایشنامه های کلاسیک و غیر آنها را به لاتینی نمایش دهند، و این اقدام یسوعیان در موضوع، فن، و سبک درام فرانسه تاثیر کرد، بدیهی است کسی قصد نداشت که پیر را درامنویس بار آورد، زیرا او برای وکالت دادگستری تربیت شده بود و خود او مدتی بدین شغل روزگار گذراند، و فصاحت دیوانی شاید در جنبه سخنوری تراژدیهای او بیتاثیر نبوده باشد.

کورنی در بیست و یک سالگی در یک زمان عاشق و شاعر شد: محبوبش بدو اعتنا نکرد، و او به شعر پناه برد، و چون مغموم و مرعوب شده بود، درامهایی را که تجلی روح خود او بودند روی کاغذ میآورد. یازده سال گذشت تا اینکه همسری انتخاب کرد. (۱۶۴۰) و آن هم بر اثر کمک ریشلیو بود. در این میان دوازده نمایشنامه تراژدی و کمدهای در باره وقایع عاشقانه یا قهرمانانه نوشت. در سال ۱۶۲۹ نخستین نمایشنامه خود یعنی ملیت را به پاریس برد. این نمایشنامه در هتل دو بورگونی روی صحنه آمد، و اگر چه مجموعه نامعقولی از عشق و دسیسه بود، مکالمات جاندارش باعث موفقیت آن و شهرت کورنی شد. ریشلیو او و چهار نفر دیگر را مامور کرد تا نمایشنامه هایی مطابق دستورهایش بنویسد. کورنی در طرحی که به او سپرده شده بود بیش از اندازه دست برد، به طوریکه ریشلیو ناراحت شد. کورنی با خشم به روان بازگشت، ولی از دست او همچنان سالانه معادل ۶،۰۰۰ دلار مستمری دریافت میداشت.

کورنی، که در نتیجه موفقیت تراژدی سوفونیسبه، اثر مره به هیجان آمده و ناراحت شده بود، دست از کمدهای برداشت و به مطالعه آثار سنکا پرداخت، و در سال ۱۶۳۵ تراژدی مده

را به پاریس برد. در اینجا بود که صفات اصلی یعنی قدرت فکر و علو سخن او به ظهور رسیدند. از این تاریخ به بعد، اکثر اوقات وی در نمایشنامه های خود از مردان و زنان بلند مرتبه سخن به میان میآورد، به آنها احساسات عالی میبخشید، و این احساسات را با زبانی شایسته و منطقی قوی بیان میکرد. والر، شاعر انگلیسی معاصر او، پس از تماشای مده گفت که استاد جدیدی ظهور کرده است. به قول او: "دیگران شعر میگویند، ولی کورنی تنها کسی است که میتواند فکر کند." عالیتین هنرها آن است که آمیخته به فلسفه باشد. کورنی از درام قهرمانی یونان و روم، از آموزگاران یسوعی، از تفکرات دلتنگکننده خود در گوشه عزلت، و از الکساندرهای باشکوهی که در رویاهای خود میدید، چیزهایی آموخت و به مرحلهای از فکر و سبک رسید که تا آن وقت در درام فرانسوی سابقه نداشت، و از آن تاریخ تا کنون نیز بندرت دیده شده است.

ادبیات دراماتیک دیگری توجه او را به خود جلب کرد و او را پرورش داد. کورنی از نمایشنامه های عصر الیزابت استفادهای نبرد، زیرا اصول کلاسیک در آن رعایت نمیشدند، و بنابر این مورد استفاده او قرار نمیگرفتند. اما در اسپانیا در این زمان تناثر مورد توجه شدید مردم بود. و لویه دوگا، تیر سود مولینا، و کالدرون به منزله وارثان حقیقی سوفوکل، اورپید، ترنتیوس و سنکا به شمار میآمدند. کورنی در درام اسپانیایی طبعاً موضوعی دراماتیک یافت، یعنی مجموعه اصول شرافتی که پاداش اهانت یا گمراهسازی را مرگ میدانست. وی اسپانیایی آموخت، کتاب لاس موسداس دل سید (۱۵۹۹) اثر گیلین د کاسترو را خواند، طرح داستان را بدون معذرت خواهی مانند شکسپیر اقتباس کرد، و مشهورترین، نمایشنامه را در ادبیات فرانسه نگاشت. ۲ سید در سال ۱۶۳۶ بر صحنه آمد. تماشاگران احساس میکردند که تا آن وقت نمایشنامه های به آن نیرومندی در تماشاخانه های فرانسه دیده نشده است. یکی از معاصران میگفت که "این نمایشنامه به اندازه های زیباست که حتی حس عاشقی سردترین زنان را برانگیخته است، به طوری که شور و هیجان آنها گاهی در تماشاخانه های عمومی نیز دیده شده است. کسانی در لژ دیده شده بودند که بندرت تالارهای طلایی و نیمکتهای پوشیده از نقش سوسن خود را ترک میکردند." خیلی از اشخاص میدانستند که کورنی موضوع نمایشنامه را از دیگری اقتباس کرده است، و حال آنکه خود او صریحاً به این نکته اعتراف میکرد. همگی از لطافت پیچیده آن در عجب مانده بودند. نمایشنامه از این قرار است: شیمن و رودریگو، دو اشرافزاده، سخت شیفته و عاشق یکدیگرند.

ولی دون گومس، پدر شیمن، با دون دیگو، پدر پیر و بیمار

(۱) ادبیات دوازده سیلابی فرانسوی. م.

(۲) "ال سید" لقبی بود که اعراب شمال باختری افریقا به رودریگو دیاث داده بودند. این شخص مردی نیمه افسانه ای بود که در حدود سال ۱۰۸۵ میلادی اسپانیا را در زمره کشورهای مسیحی درآورده بود.

روذریگو، نزاع میکند و به او ناسزا میگوید. روذریگو خود را موظف میداند که انتقام پدر را بگیرد. از این رو گومس را به مبارزه میطلبد و او را میکشد. شیمن، که هنوز روذریگو را دوست دارد، نیز خود را موظف میشمرد که از فردیناند، پادشاه اسپانیا، بخواهد که یا او را به قتل برساند یا تبعید کند. مبارزهای که در وجود او میان "حس شرافت" و عشق در گرفته است به این نمایشنامه و احساسات متضادی که در آن دیده میشوند نیرو و شدتی شگفتانگیز میبخشد.

روذریگو شمشیر خود را به شیمن میدهد و از او میخواهد که وی را بکشد، ولی شیمن نمیتواند تصمیم بگیرد.

روذریگو مامور مبارزه با مسلمانان شمال باختری آفریقا میشود و پس از بازگشت به سویل، پادشاهان اسیر شده را با خود میآورد و افتخارات زیادی کسب میکند. همه مردم سویل لب به تمجید و تحسین او میکشایند، اما خود شیمن هنوز خواهان قتل اوست. از آنجا که فردیناند به این کار حاضر نمیشود، شیمن تعهد میکند که اگر کسی محبوب او را به مبارزه بطلبد و او را بکشد، با وی ازدواج خواهد کرد. سانچو این کار را به عهده میگیرد. روذریگو حاضر میشود که سانچو او را به قتل برساند. شیمن از کینهجویی خود پشیمان میشود و از او میخواهد که از خود دفاع کند. روذریگو سانچو را مغلوب میکند، ولی جانش را میبخشد. سرانجام، "حس شرافت" ارضا میشود، شیمن عاشق خود را میپذیرد، و داستان به خوشی به پایان میرسد.

طی نصف یک فصل، مردم پاریس از زیبایی شیمن سخن میگفتند و درباره سلامت عقل او بحث میکردند. نکته هایی سیاسی نیز به گوش میخورد. ریشلیو دوئل را منع کرده بود، ولی در این نمایشنامه دوئل به صورت قسمتی از قوانین عالی درآمده بود. نجبا، که از ریشلیو تنفر داشتند، افتخار میکردند که میتوانند مظهر اشرافی باشند که قوانین را هنوز در دست دارند. گذشته از این، کاردینال از موفقیت کسی که دستورهای ادبی او را به کار نبرده بود زیاد اظهار خشنودی نمیکرد. از این رو، از فرهنگستان جدیدالتاسیس خود خواهش کرد که از آن نمایشنامه منصفانه انتقاد کند، و ضمناً اظهار امیدواری کرد که نظر مخالفی ابراز دارد. فرهنگستان مباحثات خود را به اندازه های ادامه داد که از آتش احساسات مردم کاسته شد، و سرانجام پس از پنج ماه نظریه خود را منتشر کرد. رای فرهنگستان به طور کلی معتدل و عادلانه بود.

اعضای آن تمجید ظاهری از عشق رومانیک را مورد انتقاد قرار داده، و اظهار عقیده کرده بودند که پایان داستان مقرون به حقیقت نیست، و کلمات آخر شیمن خطاب به روذریگو در ابتدای مبارزه او با سانچو نامحجوب و خودپسندانه است، آنجا که میگوید: "از نبردی که شیمن جایزه آن است پیروز بیرون بیا." بر اثر نتیجه های که فرهنگستان میگیرد، این انتقاد به طرز شایسته های تخفیف مییابد، زیرا در پایان مینویسد:

حتی عالمان باید بیقاعدگی های این اثر را با چشم اغماض بنگرند، زیرا اگر دارای زیبایی های غیرعادی نبود، امکان نداشت تا این اندازه مورد پسند عوام قرار گیرد. ... و باید تصدیق کنند که طبیعی بودن و شدت احساسات آن، قدرت و ظرافت بعضی از افکار،

و زیبایی وصف ناشدنیش که آمیخته به همه نقایص آن است در میان اشعار مشابه فرانسوی مقامی شامخ برای آن به وجود آورده است.

فرهنگستان از این تاریخ به بعد دیگر به عنوان قاضی ادبی ادای وظیفه نکرد. کورنی برای آرام کردن اوضاع سید را، که انتشار یافته بود، به دختری از خویشان کاردینال و شاهکار بعدی خود، یعنی هوراس را به خود کاردینال تقدیم کرد (۱۶۴۰). لیوی این افسانه را در تاریخ خود نوشته است. داستان از این قرار است: در دو شهر جداگانه، در یک روز، دو خواهر هر یک سه کودک میزایند. هوراسیوس پدر دسته اول در رم، و کوریاتوس پدر دسته دوم در آلبالونگا زندگی میکند. یک نسل بعد هر دو خانواده بر اثر ازدواج سایننا دختر کوریاتوس با هوراس فرزند هوراسیوس، و بر اثر عشق کامیلا دختر هوراسیوس نسبت به یکی از فرزندان کوریاتوس به هم نزدیکتر میشوند. اما در این هنگام آن دو شهر با هم به جنگ میپردازند و قوای آنها با یکدیگر مقابل میشوند، سایننا و کامیلا در اردوگاه رومیها به خود می‌لرزند، و سایننا جنبه زنانه داستان را بدین گونه بیان میکند:

افسوس که رمیم! زیرا هوراس رمی است؛ من بر اثر ازدواج با او این لقب را به دست آورده‌ام؛ ولی اگر این پیوند مانع شود که بینم در کجا به دنیا آمده‌ام، در آن صورت کنیزی پای در زنجیر بیش نیستم.

آلبا، جایی که برای نخستین بار نفس کشیدم، آلبا، ای موطن عزیز و نخستین عشق من، هنگامی که میبینم میان تو و ما جنگ برپا شده است، از پیروزی خود به همان اندازه میترسم که از شکست.

ای روم، اگر شکایت میکنی که این کار خیانتی به توست، دشمنانی پیدا کن که بتوانم از آنها تنفر داشته باشم.

هنگامی که از دیوارهای تو لشکرهای خود و آنها را میبینی و سه برادرم در یک سو و شوهرم در سوی دیگر جای دارند، چگونه میتوانم نذر کنم و بی آنکه گناهی مرتکب شوم خوشبختی ترا از خدا بخواهم

بدین ترتیب، کورنی در آثار خود تنها مبارزه افراد لشکرها را نشان نمیدهد، بلکه کشمکش وفاداری پرشور و تراژدی مبارزه حق را با ناحق آشکار میکند؛ و چون قلمش بدین ترتیب الهام میگیرد، جمله‌های محکم و ابیاتی مینویسد که نظیر راه رفتن نظامیان هستند و از آنها هماهنگی میبارد.

فرمانده لشکر آلبا به رمیها تذکر میدهد که آنها و اهالی آلبا از یک خون و از یک سرزمینند. (آیا کورنی کاتولیکها و هوگنوها را در نظر داشت) تجزیه کردن ایتالیا (فرانسه) بر اثر جنگ داخلی خیانت است، و پیشنهاد میکند که جنگ را با نبرد سه تن از لشکر آلبا و

سه رمی خاتمه دهند. این پیشنهاد پذیرفته میشود، و زنان ساعتی در خشنودی آمیخته به وحشت میگذرانند.

اما فرمانده لشکر آلبا سه پسر کوریاتوس را انتخاب میکند و رهبر رمیها فرزندان هوراسیوس را بر میگزیند. زنان اشک میریزند، و دل قهرمانان لحظهای چند بر اثر زاری آنها نرم میشود. ولی هوراسیوس، با تذکر وظیفهای که مردان دارند، آنان را سرزنش میکند و میگوید هنگامی که شرافت اقتضا میکند، نباید وقت خود را با زنان تلف کنند:

وظیفه خود را انجام دهید و باقی کار را به دست خدایان بسپارید.

خدایان کاری انجام نمیدهند و سه فرزند کوریاتوس به قتل میرسند، از میان فرزندان هوراسیون فقط هوراس زنده میماند. خواهرش کامیلا او را به سبب کشتن نامزدش ملامت میکند، و از رم و اصول شرافت و جنگ آن بد میگوید. هوراس، که هنوز از باده جنگ سرگران است، او را به عنوان زنی که شایستگی رمی بودن را ندارد به قتل میرساند. زنش سایننا از بیرحمی او انتقاد میکند، از اینکه برادران خود را از دست داده است اشک میریزد، و از هوراس میخواهد که او را نیز بکشد، هوراس میکوشد او را متقاعد کند که میهن پرستی مهمتر از عشق است.

البته موضوع داستان را نمیتوان باور کرد، ولی آثار شکسپیر هم از این مقوله است. درام، طبق تعریف، استثنایی است؛ اگر قرار بود که درامها فقط مربوط به حقایق باشند، دیگر لطفی نداشتند. درام وقتی به صورت هنر در میآید که با عدم توجه به قضایای خارج از موضوع و انتخاب نکات مهم، نظریه ما را درباره زندگی عمیقتر کند. کورنی ذوق و شوقی را که عدهای در دوره رنسانس نسبت به رم قدیم داشتند به ارث برد و از این عقیده پرهیزگاران که وظیفه بالاتر از اهمال کاریهای عشق است دفاع کرد (این موضوع بتازگی در تئاترهای فرانسوی پیش از کورنی دیده میشد). قهرمانان او اصولاً عاشق نبودند، بلکه میهن پرست یا مقدس محسوب میشدند.

کورنی شخص مقدسی را از سالنامه کاتولیکها انتخاب کرد تا بر نمایشنامه‌های که نیرومندتر بود تسلط داشته باشد. سنت بوو میگوید: "همه کس متن تراژدی پولیوکت را از بر میداند." در اینجا ساختمان نمایشنامه کاملاً کلاسیک است، و وحدتهای سه گانه در آن رعایت شده‌اند، اما تراژدی پیچیده و موثری در میان آن دیده میشود. در مطالعه فقط فصاحت و بلاغت آن به گوش میخورد؛ باید از دهان بازیگران فرانسوی، که با جامه‌های فاخر در روی صحنه یا در در پر تو ستارگان در حیاط انوالید یا لوور میخرامند، آن را بشنویم. حتی در این صورت باید زبان و روح فرانسوی و ایمان عهد جوانی را داشته باشیم. موضوع اصلی داستان بر محور تصمیم پولیوکت میگردد: این شخص، که رومی مغرور و تربیت شده‌ای است و تازه به آیین مسیح گرویده است، در نظر دارد محراب خدایان مشرکان را بشکند. در این زمان

دکیوس، امپراطور روم، دستور داده بود که مسیحیان را قلع و قمع کنند (۲۴۹-۲۵۱). محل وقوع نمایش در ملطیه پاسگاه رومیها در ارمنستان است؛ سراسر درام در قصر فلیکس، فرماندار رومی، صورت میگیرد. به همه مسیحیان دستور داده شده است که مانند سایر اقوام امپراطوری از خدایان سابق با قربانی و دعا بخواهند که لشکریان رومی را بر وحشیان مهاجم و محاصره کننده پیروز کند. پولیوکت، مانند افرادی که تازه به دینی گرویده‌اند، با شور و هیجان میخواهد که به وسیله عملی برجسته مسیحیان را تشویق کند که در برابر دستور امپراطور مقاومت کنند. عشق زنش پولین، دختر فرماندار، مانع او است، اما مانند یکی از قهرمانان واقعی کورنی، عشق را فدای وظیفه میکند، در حضور شخص فلیکس، به اتفاق دوستی، مراسم مشرکان را به هم میزند؛ از آنان میخواهد که از پرستش یوپیتر زناکار به عبادت خدای مسیحیان، که خدایی جز او نیست و «فرمانروای مطلق زمین و آسمان است»، بپردازند و برای نشان دادن «هیولای عاجز»، یعنی خدایان رومی، بر روی محراب بروند و همه ظروف مخصوص عبادت ژوپیتر و همچنین مجسمه او را بر زمین اندازند. فلیکس متجاوزان را دستگیر میکند. پولین از پولیوکت به زاری میخواهد که از توهین به مقدسات ابراز پشیمانی کند، ولی او در عوض از زن خود میخواهد که به آیین جدید بگردد. پولین از پدر خود میخواهد که او را ببخشد، اما او نمیپذیرد، و از این رو پولین اعلام میکند که به آیین شوهر در آمده است و حاضر است تا هنگام مرگ همراه او برود. فلیکس چنان تحت تاثیر قرار میگیرد که چشم از منصب خود میپوشد و مسیحی میشود. ناگهان زجر و تعقیب مسیحیان به پایان میرسد، فلیکس دوباره به شغل سابق منصوب میشود، ولی در این ضمن پولیوکت شربت شهادت نوشیده است.

همه موضوعها، به استثنای شهادت و بیحرمتی به محراب، از تزیینات کورنی است. او نیز بیروایی آن شخص مقدس و همان شدت عمل را نشان میدهد. هنگامی که نویسنده در هتل دورامبویه اثر خود را خواند، بعضی از شنوندگان، که اسقفی نیز در میانشان بود، پولیوکت را اثری بیهوده، خشن و افراطی شمردند. کورنی تا مدتی در این فکر بود که آن نمایشنامه را از بین ببرد. موفقیت آن در روی صحنه تئاتر باعث شهرت عظیم او شد (۱۶۴۳). در این زمان چهل و یک سال دیگر به پایان عمر او مانده بود، و او، چنانکه خواهیم دید، آن را صرف رقابت با راسین کرد؛ ولی نمیدانست که تا آن وقت سه نمایشنامه از بزرگترین نمایشنامه های خود را، که به عقیده بعضی کسان بهترین نمایشنامه در ادبیات فرانسه‌اند، به رشته تحریر در آورده است. آنها به اندازه‌های با درام رمانتیک انگلستان در عصر الیزابت یا فرانسه در قرن نوزدهم فرق دارند که برای فهم تاثیرشان باید نیروی تخیل را به کمک تاریخ طلبید در آثار کورنی نیز احساسات رمانتیک دیده میشود (چنانکه نظیر آنها را در آثار شکسپیر میتوان یافت). در آنها شور و هیجان با همان دقت و ظرافت دکارت مورد مطالعه

قرار گرفته است، اما شور و هیجان، بنابر اصول کلاسیک عصر، اگر چه با شدت و حدت بیان شده است، در ضمن تابع “خرد” یا استدلال است. افراط در استدلال باعث سنگینی این نمایشنامه هاست، به طوری که آنها بندرت به پایه بلند پروازیهای آثار راسین میرسند. عمل از صحنه طرد شده است، و هر چه هست حکایت و نصیحت و فصاحت است.

در نوشته های کورنی هر یک از اشخاص نمایشنامه به صورت فرد استدلال کننده کاملی در میآید. در نظر فرانسویها این نقایص، با ملاحظه عظمت سبک و موضوع، ناچیزند. اگر در هر اثر هنری خواهان اصالت باشیم و فکر یا احساسی را جستجو کنیم که ما را از خود و زمان بالاتر ببرد، آن را مکرر در آثار کورنی خواهیم یافت. گویی او برای سیاستمداران و فیلسوفان مینوشت، ادبیات خود را به طرزی میسرود که گویی آهنگ میسازد، و عباراتی میساخت که هنوز در خاطره فرانسویان است. در این هنگام روحیه کلاسیک و اشرافی، یعنی جلوگیری از شور و هیجان با خرد و برتری شکل بر ماده، با خودداری صبورانه، شرافت اسپانیایی، و ذکاوت فرانسوی در آمیخت و تناثری به وجود آورد که بکلی با تناثر عصر الیزابت فرق دارد و با وجود این، انضمام آثار راستین و مولیر، به صورت میراث گرانبها و درخشان بشریت در آمد.

VI- معماری

آیا پیروزی سبک کلاسیک در هنر نیز مانند ادبیات ظاهر شد این موضوع در هر یک از سیماهای این دوره به چشم میخورد. بعضی از کلیساهای گوتیک مانند کلیسای جامع اورلئان به سبک گوتیک شدند. اما بیشتر اوقات به کلیساهای قدیمی مانند کلیساهای سنت ژروز و سنت اتین دو مون نماهایی به سبک رنسانس دادند.

کلیساهای جدید ممکن بود به سبک جدید ایتالیایی ساخته شوند، چنانکه ژاک لومرسیه کلیساهای سوربون را به سبک سان پیترو، یعنی مرکب از ستون، سنتوری، و گنبد، ساخت. در معماری، نظیر اخلاق و ادبیات و فلسفه، احیای اصول مشرکان جنبه گستاخانه تازهای به مسیحیت بخشید.

حتی یسوعیان از این جریان بر کنار نماندند، به ویژه آنکه فرقههای بودند که با قرون وسطی پیوندهای ثابتی نداشتند.

نخستین نسلهای آنان به رهبری ایگناتیوس لویولایی ولنت مبلغان بیباک و مدافعان پر شور پاپ و آیین کاتولیک بودند، اما در شورای ترانت تا اندازههای اصول اومانسیم را حفظ کردند، و همچنانکه آثار کلاسیک را جز اصلی برنامه مدارس خود ساختند، در معماری نیز نمای نیمه کلاسیک را برای معبدهای برجسته خویش برگزیدند. از جزو، کلیسای عالی خود در رم، سبک آرایشی مجلل خود را از فراز آلپ و پیرنه به سایر کشورها انتقال دادند. همه آنان طرفدار تزینات فراوان نبودند، چنانکه مشهورترین معمارشان کسی

که نمای بال کوچک کلیسای اورلئان را ساخت کلیساها و مدرسه هایی در کمال سادگی و متناسب با شخصیت و پولش به وجود آورد. اما آن فرقه پس از آنکه ترقی کرد، عماراتی پر نقش و نگار ساخت. در سال ۱۶۲۷ شروع به ساختن کلیسای زیبایی کرد که مردم پاریس آن را لژوئیت (یسوعیان) مینامند. نمای آن رومی و داخل آن پر از سرستون و قوس است، و طاقیهایی که همسرایان در زیر آنها آواز میخوانند، به طرز موزونی به هم پیوستهاند و گنبد درخشانی را نگاه میدارند.

جان اولین، که در سال ۱۶۴۴ در پاریس گردش میکرد، این کلیسا را "یکی از کاملترین آثار مهندسی در اروپا" نامید. ۱۴۹ در این کلیسا از ناخوشایندیهای باروک خبری نبود. و در آن هیچ چیز نامناسب و غیر عادی دیده نمیشد. در فرانسه سبک باروک بر اثر سلیقه اشراف تعدیل شد، چنانکه رونسار و مالرب وقاحت‌های را بله را تهنید کردند.

طی جنگهای مذهبی، معماری مذهبی عقب افتاد، و ضمن صلح و آرامش، معماری غیر مذهبی پیش رفت. در لاروشل، لیون، تروا، و رنس عمارت شهرداری ساخته شد. در پاریس کاترین دو مدیسی، که مایل بود لوور را به شارل نهم و ملکه‌اش بدهد، فیلیپ د لورم را مامور کرد که قصر توپلری را برای او و آجودانهایش بسازد. این نام از کارگاه های کاشی که در آن حدود بودند گرفته شد. قصر جدید، که دارای نمای رنسانسی و ستونهای کورنتی بود، در غرب لوور در میدان فعلی کاروزل ساخته شد و تا ۲۴۶ متر به موازات رودخانه سن ادامه داشت. اما در سال ۱۸۷۱، بر اثر درگیریهای دوران کمون پاریس، ۱ طعمه حریق شد، و از آن جز باغهای زیبای توپلری باقی نماند.

در زمان هانری چهارم، معماری غیر مذهبی به سرعت مقام دیرین را بازیافت. "پون نوف"، که در سال ۱۶۰۴ افتتاح شد، به صورت یکی از مشهورترین پلهایی در آمد که بر روی سن ساختند هتل دو ویل، که ساختمان آن در سال آخر حیات هانری به پایان رسید، تا سال ۱۸۷۱ در آنچه مایه افتخار مردم بود به عنوان رقیب نوتردام و لوور باقی ماند.

هانری نیز مانند فرانسوای اول و لویی چهاردهم هنرمندان را به دور خود گرد آورد، سخنان آنان را فهمید، و کارهایشان را تنظیم کرد. آنان نیز لوور را با ساختن "پاویون دو فلور" وسیعتر کردند و به وسیله گراند گالری آن را به توپلری پیوستند. در فونتنبلو، نمازخانه کوچک، گالری د سر، حیاط و سالن بیضوی، پورت دوفین، و گالری دو دیان را ساختند.

در عهد هانری بزرگ فونتنبلو به منزله کمال رنسانس فرانسه به شمار میآمد. ماری دو مدیسی، بیوه وی، پیش از آنکه با ریشلیو در افتد، سالومون دو بروس را مامور،

(۱) حکومت انقلابی که در پاریس در سال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از پروس تشکیل شد. سپاهیان دولتی از ورسای به پاریس هجوم بردند، جنگ داخلی آغاز شد، و طی آن، مدافعین پاریس بسیاری از بناهان آن شهر (از جمله توپلری، کاخ شهرداری، کاخ دادگستری، و پاله رویال) را آتش زدند. م.

کرد که قصری به نام لوکزامبورگ در خیابان وژیرار، در جنوب سن، برای او بسازد (۱۶۱۳-۱۶۲۰). لویی سیزدهم وریشلیو هنگامی که خود را از زیر نفوذ این زن رها ساختند، لومرسیه را مامور کردند که دوباره لوور را به عنوان مرکز حکومت وسیعتر کند. در این زمان "پایون دو لورلوژ" تکمیل شد، جناحهای بزرگ توسعه یافتند، و آن ساختمان باشکوه به صورت کنونی در آمد. ریشلیو از روی نقشه های لومرسیه قصر مجلل کاردینال را در پاریس بر پا کرد، و مجموعه های مجسمه و تابلو و سایر آثار هنری را در آنجا گرد آورد. جزو آنها آثار مانتینیا، لئوناردو داوینچی، ورونزه، و همچنین تابلو بردگان اثر میکلائو دیده میشدند. قسمت اعظم این گنجینه توسط لویی سیزدهم و لویی چهاردهم به موزه لوور انتقال یافتند و از آنجا به ما رسیدند.

در معماری خانگی، فرانسوا مانسار افق پاریس را با ساختن بامهای معروف به مانسار تغییر داد، و آن عبارت از بامی بود که دو شیب داشت؛ شیب پایین تندتر از شیب دیگر بود و برف و باران را به سهولت فرو میریخت و در بام فوقانی فضای بیشتری به وجود میآورد. بسیاری از دانشجویان و هنرمندان پاریسی در "مانسارد"، یعنی اطاق زیر شیروانی، زیستهاند. مانسار چندین کلیسا در پاریس و قصرهای بسیاری در فرانسه بر پا کرد. مهمتر از همه آنهايي هستند که امروزه در مزون لافیت در حومه پاریس دیده میشوند. در سال ۱۶۳۵، "موسیو" گاستون د/اورلئان او را مامور کرد که در بلوا قصری خانوادگی برای او بسازد. مانسار فقط جناح شمال باختری را ساخت. نمای آن، که به سبک رنسانس است، و همچنین پله مجلل آن، به عنوان شاهکار "ماهرترین معماری که فرانسه در دامان خود پرورده است" به شمار میآیند.

VII- هنرهای دیگر

هنرمندان به همان سنت کلاسیک، که در نتیجه ظرافت و احساس فرانسوی ملایم شده بود، کلیساها، عمارتهای عظیم، باغها، و آرامگاه های بزرگان را ساختند. ژرمن پیلون زیبایی رنسانس را از چلینی، پریماتیچو، و ژان گوژون به ارث برد، ولی آمیختگی لطف و نیرو را، که خاص سبک گوتیک بود، فراموش نکرد. شاهکارهای او عبارتند از سه آرامگاه؛ یکی از آنها در کلیسای سن دنی کاترین دو مدیسی و هانری دوم را، که گاهگاه شوهر او بود، در جهان دیگر به هم پیوست و به ملکه چنان زیبایی شاعرانهی بخشید که دل تنهای او را گرم ساخت. شاهکار دیگر او، که اکنون در لوور است، مایه مباهات رنه دو بیراگ صدر اعظم فرانسوی دوم و شارل نهم است، و آن مظهر غرور است که به صورت پرهیزگاری و تقوا در آمده و نمونه شگفت انگیزی از نمایش پیچ و خم جامه است که به صورت مفرغ ریخته شده باشد. در کنار آن، آرامگاه والانتین بالیانی همسر رنه قرار داد: در قسمت فوقانی، این زن، که در عنفوان جوانی نشان داده شده، جامهای منقش در بر دارد؛ در قسمت تحتانی، همان زن زیبا با کمال بیرحمی به صورت جسدی با چهره و دست و پای

استخوانی و سینه‌های چین خورده و پستانهایی فرورفته و خالی مجسم شده است. این خود به منزله اعتراضی شدید علیه بیرحمی مسخره آمیز روزگار در مورد زیبایی است. این آرامگاه‌ها بتنهایی کافی بودند که در آن عهد پیلون را از هر مجسمه‌ساز فرانسوی مشهورتر کنند، ولی او تعداد زیادی مجسمه به آنها افزود که همگی ارزش فراوانی دارند و اکنون بیشتر در گنجینه پایان ناپذیر فرانسه، یعنی لوور مضبوطند.

در آنجا نیز، در چند قدمی، آثار جانشینان پیلون را میتوان دید، که عبارتند از: یک مجسمه سر زنده از هانری چهارم، اثر بارتلمی ترامبله، با تبسمی اسرارآمیز نظیر لبخند مونالیزا، آرامگاه آن دو مومورانسی، اثر بارتلمی پریور^۲ و یک مجسمه اثر پیر بریار، که زن عریانی است با گونه‌های باد کرده و در هوا مینویسد و گویی شعر کیتس را اصلاح میکند و میگوید: “در اینجا کسی خفته است که نامش در باد نوشته شده است.” در نمازخانه کوچکی در شانتی اثری تاریخی به یادگار کاردینال دوبرول، کار ژاک سارازن، دیده میشود. بعضی از این مجسمه‌سازان در رم تحصیل کردند و از برنینی طرز آرایش افراطی، حرکت و احساس هیجان آمیز را آموختند، اما این زیاده‌رویها تحت نظر ریشلیو سختگیر، و سلیقه کلاسیک لویی چهاردهم، بزودی متروک شدند. در مدالهای بزرگ اثر ژان وارن ظرافت و کمال “قرن بزرگ” دیده میشود. این شخص از لیژ به فرانسه رفت، در آنجا اقامت گزید، و در تصویرهای کوچکی که از ریشلیو، مازان، و آن دتریش کشید چنان مهارتی از خود نشان داد که هیچ مدالساز بعدی به آن پایه نرسید.

اگر هنرمندان فرانسه هیچ مجسمه، ساختمان، یا تابلویی از خود به جایی ننهادند، هنوز این کشور حس احترام ما را به سبب آثار هنری کوچکترش بر میانگیخت. حتی در دوره آشفته میان سلطنت فرانسوی اول و لویی چهاردهم، طرحها، کندهکاریها، میناکاریها، طلاکاریها، خاتمکاریها، آهنکاریها، چوبکاریها، بافتنیها، فرشینه‌ها، و طراحی باغهایی که هنرمندان فرانسوی میساختند، با آثار مشابه معاصران آنان در فلاندر و ایتالیا رقابت میکردند و، به عقیده جمعی، از آنها نیز بهتر بودند. تصویرهایی که ژاک کالو از کولیها، گداها، و افراد خانه به دوش کشیده است کاملاً زنده به نظر میرسند، و مجموعه سیاه قلمهای او، تحت عنوان “مصایب جنگ” دو قرن پیش از گویا (نقاش) شهرت یافتند. از مشاهده روزنه مشبکی که به گالری آپولون در لوور منتهی میشود، میتوان به استادی هنرمندان در آهنکاری پی برد. بافتن فرشینه مانند مجسمه سازی یا نقاشی اهمیت بسیار داشت. ژان گوبلن در قرن پانزدهم کارگاه‌های رنگرزی را در پاریس افتتاح کرده بود، و در قرن شانزدهم کارگاه فرشینه بافی به آن افزوده شد.

فرانسوی اول کارگاه دیگری در فونتنبلو تاسیس کرد، هانری دوم کارگاه سومی در پایتخت به وجود آورد. کاترین دو مدیسی هنگامی که به دیدن سفیران اسپانیا در بایون رفت، بیست و دو فرشینه را، که برای فرانسوی اول بافته شده بودند، با خود برد تا ثروت و هنر فرانسه را نشان دهد. این صنعت هنری در عهد هانری دوم رو به انحطاط نهاد، اما هانری چهارم، با آوردن نسل جدیدی از طراحان، رنگرزان، و بافندگان فلاندری به پاریس، آن را به حال اول باز گردانید. پنج نمونه برجسته آنها، که از عصر او باقی مانده‌اند یعنی “شکار دیانا”، زینت بخش کتابخانه مورگن نیویورک هستند.

تزیینات داخلی تحت تاثیر سبک باروک، که از ایتالیا انتشار مییافت، قرار گرفت. صندلیها، میزها، صندوقها، قفسه‌ها، جعبه‌های کشودار، میزهای آرایش، و تختخوابها را به طرز مجللی می

ساختند و تا حد افراط عاج، لاجورد، یشم، و عقیق در آنها به کار میبردند یا آنها را با مجسمه های کوچک میآراستند.

در دوره لویی سیزدهم بسیاری از صندلیها را با مخمل یا سوزنکاری یا فرشینه میپوشاندند روی دیوارها و روی سر ستونها یا سقفها اشکال فراوانی از گیاه و جانور میساختند یا میکشیدند. در بخاریهای دیواری، دیگر آن ناهمواری قرون وسطایی را به کار نمیبردند، و گاهی آنها را با خطوط پیچ در پیچ ظریف و رنگارنگ میآراستند.

در کوزهگری، دو مرد کهنسال به اوج ترقی رسیدند. یکی لئونار لیموزن که تا سال ۱۵۷۴ به ساختن میناکاریهایی ادامه داد که باعث شهرت او در زمان فرانسوای اول شده بودند، و دیگری برنار پالیسی که در سال ۱۵۱۰ تولد یافت و تا ۱۵۸۹ جان سالم به در برد. پالیسی شیفته و فریفته کوزهگری بود و کنجکاوی شورانگیزی داشت که او را به کشاورزی، شیمی، مذهب، و همه موضوعات از تشکیل سنگها گرفته تا ذات خداوند راغب میساخت. وی خواص شیمیایی خاکهای مختلف را برای تهیه بهترین ماده جهت کوره خود آزمایش کرد، و سالها زحمت کشید تا مینای سفیدی تهیه کند که رنگهای ظریف را بپذیرد و آنها را ثابت نگاه دارد. پالیسی نیمی از دارایی خود را صرف کوره سفالسازی کرد، و قصه خود را به طرزی بر زبان آورد که گویی میخواهد چلینی را به مبارزه بطلبد. چون به علت فقر نمیتوانست کسی را استخدام کند، همه کارها را خود انجام میداد، و دستهای خود را اغلب طوری میبرد که میگفت: "مجبور بودم آتش خود را با دستهایم، که آنها را در تکه های پارچه بسته بودم، بخورم." و "پس از آنکه ده سال بدین ترتیب کار کردم، به اندازه های لاغر شدم که هیچ ماهیچه های روی بازوها یا ساق پاهایم دیده نمیشد. ساق پاهایم به اندازه های لاغر شدند که قادر به نگاهداری بند جورابهایم نبودند. وقتی که راه میرفتم، جورابهایم روی کفشهایم میافتاد." همسایگانش او را به جادوگری و عدم توجه به خانوادهاش متهم میکردند. سرانجام، در حدود سال ۱۵۵۰، مخلوطی را یافت که در جستجوی آن بود، و مینایی از لعاب قوس قزحی ساخت و آن را برای متداول کردن ظرفها و مجسمه هایی به کار برد که به طرز درخشانی با ماهیها، سوسمارها، مارها، سنگها، و حشرات، و پرندگان، یعنی همه مظاهر طبیعت، آراسته میشدند. کاترین دو مدیسی (مدیچی) از گذاشتن این فسیلهای مصنوعی در باغ و گلزار خود مشعوف شد و به کوزهگر سالخورده کارگاهی در توپلری عطا کرد، و او در این محیط تازه حوریهایی نیز به تزئینات خود افزود. وی اگرچه هوگنویی متعصب بود، در کشتار سن بارتلمی جان سالم به در برد، زیرا کاترین و درباریانش شیفته گلدانها، ظرفها، فنجانها، شمعدانها، و عقاید عجیب او بودند. اما در سال ۱۵۸۸ اتحادیه کاتولیکها دستور تازه های برای تعقیب پروتستانها صادر کرد، و پالیسی در زندان باستیل محبوس شد. شخصی در دفتر خاطرات

(۱) نمونه های زیبای آن را در مجموعه والاس در لندن و مجموعه فریک در نیویورک ملاحظه کنید.

خود در سال ۱۵۹۰ چنین نوشت:

در این سال [در واقع ۱۵۸۹] استاد برنار پالیسی در هشتاد سالگی در زندان باستیل، به سبب مذهبی که داشت، درگذشت. وی قربانی بدبختی، بدرفتاری، و فقر شد. ... زندانبان به عمه این نیکمرد، که برای احوالپرسی به زندان رفته بود. ... گفت که اگر میخواست او را ببیند، جسدش را با سگان در کنار باروها خواهد یافت، محلی که او را در آنجا مثل سگان انداخته است.

VII- پوسن و نقاشان

فرانسه از لحاظ نقاشی هنوز تابع فلاندر و ایتالیا بود. فرشینه بافهای فلاندر هنر خود را در پاریس برتر از سایر هنرها نشان داده بودند، و نقاشان آن ناحیه در پاریس، لیون، تولوز، مونپلیه، و بوردو پیشرفت کردند. بهترین تابلوهای فرانسوی در این زمان توسط هنرمندان فلاندر، که در فرانسه مقیم بودند، تهیه شدند، مانند تابلو زیبای الیزابت اتریشی (مضبوط در لوور) توسط فرانسوا کلوئه، تابلو هانری چهارم مغرور (در شانتیی) توسط فرانس پوربوس کهین، و بهتر از همه ریشلیو کار فیلیپ دو شامپنی.

اما در این دوره نفوذ ایتالیا در نقاشی فرانسوی بیش از نفوذ سایر کشورها بود. دانشجویان هنردوست به رم میرفتند (گاهی هم به خرج دولت فرانسه) و پس از بازگشت، میان ایدآلیسم استادان فلورانسی قرن شانزدهم و رئالیسم بدبینانه استادان بولونی و ناپلی قرن هفدهم مردد بودند. سیمون ووئه از چهارده سالگی (۱۶۰۴) چنان شهرتی به عنوان نقاش به دست آورد که سه کشور برای استخدام او با یکدیگر رقابت میکردند. چارلز اول کوشید که او را در لندن نگاه دارد، ولی بارون دوسانسی او را به عنوان سفیر به قسطنطنیه فرستاد؛ در آنجا سیمون به خدمت سلطان احمد اول رسید و، پس از یک ساعت مشاهده دقیق سیمای وی، شبیه بسیار قابل توجهی از او کشید. ووئه، پس از مراجعت به ایتالیا، عاشق ونیز، ورونزه، و سپس شیفته کار اوداجو در رم شد.

دوکها و کاردینالهای رم به اندازه‌های به او مهربانی کردند که وی پانزده سال در ایتالیا ماند. در سال ۱۶۲۷ لویی سیزدهم، که هر سال مبلغ ۴،۰۰۰ لیور به عنوان مستمری به وی پرداخته بود، او را به فرانسه فراخواند، به عنوان نقاش دربار به کار گماشت، و آپارتمانی در لوور در اختیار او گذاشت. پس از مدت کوتاهی، همه در فرانسه خواهان او شدند. ووئه نمازخانه کوچک قصر ریشلیو را تزیین کرد، تصویرهایی پیرامون محراب کلیسای سنت اوستاش، طرحهایی برای فرشینه‌های قصر، و تابلوهایی برای درباریان کشید. از آنجا که سفارشهای زیادی دریافت داشته بود، همکاران خود را در مکتبی گرد آورد که به صورت فرهنگستان سلطنتی نقاشی و مجسمه سازی درآمد. در اینجا بود که وی لوسوئور، مینیار، لونوتر، بوردون و لوبرن را استخدام و تربیت کرد. کارهایی که از او باقی مانده‌اند

به دشواری شهرت او را تایید میکنند. ولی او در تاریخ فرانسه این مقام مهم را داراست که نقاشان عصری عالی را تربیت کرده است.

سه برادر به نامهای آنتوان، لویی، و ماتیولون با دلسوزی متاثر کننده‌های طرحهایی از زندگی کشاورزان کشیدند، و بدین ترتیب در تابلوهای عصر تغییراتی به وجود آوردند. این سه نفر در زندگی کشاورزان مذکور فقر خاموش و نیروی ترسناک فرانسه قرن هفدهم را میدیدند. ژرژ دولاتور (که اخیراً در نتیجه تقریظ نقادان شهرت یافته است) مانند آنها قلم موی خود را در خدمت بینوایان به کار برد. تابلوهای متناسب او تحت عنوان مرد دهقان و زن دهقان تقریباً در قله نقاشیهای این دوره میایستند. با توجه به اینکه موزه هنری متروپلیتن در نیویورک تابلو فالگیر او را در سال ۱۹۶۰ به مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ دلار فروخت، میتوان به شهرت کنونی او پی برد. همچنین نهضت مخصوصی در نقاشی فرانسه در این عصر پیدا شد که عطف توجه هنرمندان از دربار به کلبه پیوستگی داشت، و آن عبارت از تکامل فن منظره سازی به عنوان عاملی اصلی در هنر تصویری بود.

پدر نیکولا پوسن سربازی در ارتش هانری چهارم بود. و هنگامی که پس از نبرد ایوری در خانه نیکولا د لزمان مستقر شد، دختر او را، که زنی کشاورز بود و حتی نمیتوانست اسم خود را بنویسد، به زنی گرفت و شروع به کشت و زرع در مزرعه‌های نزدیک لزاندرلی در نورماندی کرد. پسرشان شیفته دشتها و بیشه‌ها شد و توانست لحظاتی از آنها را با مداد یا قلم تصویر کند. کانتن وارن برای تزئین کلیسایی به لزاندرلی آمد، نیکوکاری جوان کار او را مشتاقانه تماشا کرد، و با خواهش و تمنا از او درسهایی در ترسیم و نقاشی گرفت. پس از حرکت وارن، نیکولا- در هیجده سالگی (۱۶۱۲) برای فراگرفتن هنر به پاریس گریخت. در آنجا چند ماهی را در گرسنگی گذرانید، اما این وضع نتیجه بسیار مطلوبی بخشید، زیرا وی به گراورهای برخوردار که رموندی از روی آثار رافائل میساخت. نیکولا از این گراورها دو الهام گرفت: یکی آنکه خط وسیله هنر است نه رنگ، و دیگر اینکه رم پایتخت هنر است. مدت هشت سال کوشید که به آن شهر برسد.

زمانی تا حدود فلورانس پیش رفت، ولی تهیدست و مایوس و بیمار به پاریس بازگشت. بار دیگر همان عمل را از سر گرفت، ولی طلبکاری او را در لیون گرفتار کرد. ناچار بازگشت تا برای پرداخت قرضها و تهیه غذای خود در قصر لوکزامبورگ به نقاشیهای جزئی بپردازد. در سال ۱۶۲۲ جوانی باتیستا مارینی، که به پاریس آمده بود، او را برای مصور کردن شعر آدونه به خدمت خود درآورد. ترسیمهای پوسن باعث تمجید مارینی و سفارشهای دیگری شدند.

نیکولا تصویرهایی از روی بیمیلی کشید، در پول خود صرفه جویی کرد، و در سال ۱۶۲۴ سرانجام به دیدار رم نایل آمد.

مارینی نزد کاردینال فرانچسکو باربرینی از او تعریف کرد و گفت: "در اینجا جوانی را خواهید دید که شوری شیطنت آمیز دارد" جوانی که "دیوانه نقاشی" است (در این مورد

تجزیه و تحلیلی را که هیروشیگه^۱ از خود کرده است تغییر داده‌ایم). پوسن دیوانه ایتالیا نیز بود، ولی نه به سبب نقاشیهای استادان دوره رنسانس، بلکه به سبب کمال قسمتهای بازمانده از فوروم در رم^۲ و نه به سبب فرسکوهایی که از دوران باستان مانده بود، بلکه به خاطر خود رم، یعنی دورنماها، دشتهای، درختها، و حتی خاک آن. شاید او نیز مانند شیفتگان بعدی در شگفت بود از اینکه چرا خداوند نگذاشته است که وی در ایتالیا متولد شود.

کاردینال باربرینی برای آزمایش به او دستور داد که تابلو مرگ گرمانیکوس را بسازد^۳ نتیجه این کار رضایت بخش بود، و پوسن پس از مدت کوتاهی همه سفارشها را به انجام رساند. حامیان او، خواه کلیسایی خواه غیر کلیسایی، مشتاق تصویر زنان عریان بودند، و او تا چندی با کشیدن تابلوهایی از زنان، مانند پیروزی فلورا^۴ برای کاردینال اومودئو، و منظرهای از باده گساری برای ریشلیو، همگی را ارضا کرد. سرانجام در رم مقیم شد و در سی و شش سالگی با دختری هفدهساله ازدواج کرد و با او و آثار خود ده سال به خوشی زیست. آنگاه (۱۶۴۰) ریشلیو و لویی سیزدهم او را به پاریس فراخواندند، و پوسن گفت: "مثل کسی خواهم رفت که او را محکوم کرده باشند با اره به دو نیم شود." در پاریس به او احترام فراوانی گذاشتند و مبلغ ۱۰۰۰ کرون برایش مستمری معین کردند، ولی او از رقابت نفرت آمیز هنرمندان پاریسی در رنج بود. از این رو، چشم از منافع آینده خویش پوشید و شتابان به ایتالیا بازگشت (۱۶۳۳). سپس خانهای بر فراز تپه پینچیان در مجاورت منزل کلود لورن خرید، و در آنجا تا پایان عمر، دلبسته به خانه خویش و آرام قانع و مشغول، زیست.

زندگی او مانند تابلوهایش ترکیبی کلاسیک داشت و نمونه نظم، اندازه، و خویشنداری وی بود. جز ابزارهای خود، نشانهای از هنرمندی نداشت^۵ مثل رافائل عاشقی شوریده نبود^۶ مثل تیسین به امور دنیوی نمیرداخت^۷ و مثل میکلائژ (بر خلاف گفته مارینی) دارای نبوغی شیظنت آمیز نبود. بیشتر به یکی از افراد طبقه متوسط شباهت داشت: از خانواده خود مواظبت میکرد و قروض خود را میپرداخت. میگویند کاردینال ماسیمو، پس از مشاهده کارگاه ساده‌اش، به او گفت: "دلم به حالت میسوزد که نوکر نداری!" پوسن در پاسخ گفت: "من هم دلم به حال شما میسوزد چون نوکران زیادی دارید!" هر روز صبح روی تپه قدم میزد، سپس تمام روز تابلو میکشید، و بیشتر به کار خود تکیه میکرد تا به الهام گرفتن. هنگامی که چندی بعد شخصی از او پرسید که چگونه به استادی رسیده است، وی جواب داد: "از هیچ چیز غفلت نکردم" با در نظر گرفتن روشهای طاقت فرسا و یک تنه او، محصول کارش بسیار بود. احتمال

(۱) نقاش ژاپنی (۱۷۹۷-۱۸۵۸). م.

(۲) تابلوهایی از پوسن که در اینجا نام میبریم در موزه لوور مضبوطند، مگر آنکه غیر از این تصریح شده باشد.

میرود که چهار صد تابلو کشیده باشد، زیرا میدانیم که بعضی از آنها گم شده و ۳۴۲ تابلو باقی مانده‌اند. به این مقدار باید هزار و سیصد نقشه بیفزاییم، که صد عدد آن را قصر وینزر به سبب دقیق و صاف بودن خطهای آنها نگاه داشته است. استادی او در تنوع نبود. تصویرهای لخت او به صورت مجسمه‌های بیجان است؛ مایل بودیم که بیشتر شهوانی باشند. پوسن به منزله مجسمه‌سازی بود که قلم مو در دست داشت و زنان را مجسمه میدانست اگر چه گاه گاه آنان را نمونه‌های آسمانی هنر می‌شمرد و میگفت "دختران زیبایی که در کوچه‌های نیم میسینیم کمتر از ستونهای زیبا مزون کاره ۱ باعث شادی روح و جسم ما نمیشوند، زیرا اینها نسخه‌هایی از آنانند." در مورد نمایش دادن موضوعات مربوط به کتب مقدس مهارت نداشت. بعضی از این موضوعات را خوب نشان داد، مانند مرد فلسطینی که در کنار دروازه‌ها از پا درآمده است، مردان نابینای اریحا، والیعاذر و ربکا که بسیار زیبا و در عین حال مجلل است.

تخصص او در نشان دادن اساطیر کلاسیک، در میان خرابه‌های کلاسیک، و در برابر زمینهای آرامش کلاسیک بود.

نمونه‌های خود را از میان مردم انتخاب نمی‌کرد، بلکه آنها را، با قوه تخیلی آمیخته به عشق و توهم، از دوران قدیمی برمیکزید که در آن همه مردان نیرومند، و همه زنان زیبا بودند. زیبایی اندام زنی را در تابلو چوپان آرکادی ملاحظه کنید که پوسن در پی دستور کولبر برای لویی چهاردهم کشید. همین طور جمله‌های را که روی گور چوپان نوشته شده و بدین مضمون است: "من نیز وقتی در آرکادیا بودم." آیا این حرف پوسن است که خواب میدید که او نیز در یونان با اورفئوس و خدایان زندگی کرده است تشییع جنازه فوسیون ۲ بهترین اثر کلاسیک پوسن است، ولی اورفئوس و ثورودیکه ۳ مهیجترین کار اوست، و این شاید از آن لحاظ است که ما نغمه‌های نومید کننده گلوک را به یاد می‌آوریم. شخص احساساتی از اینکه آن داستان در دورنما محو شده است ناراحت میشود، زیرا در حقیقت پوسن نه تنها مرد بلکه زن را دوست نداشت و به وسعت حیرت انگیز دشتهای، بیشه‌ها و آسمان دل بسته بود، یعنی به همه آن دورنمای فراگیری که تغییر در آن به آرامی صورت می‌گیرد، از ثبات خجل است، و مصائب بشری در چشم انداز فضا و زمان محو میشوند. از این رو بزرگترین تصویرهای او عبارتند از چشم اندازهایی که در آنها بشر، چنانکه در نقاشیهای چینی با زیست شناسی جدید معمول است، موضوع جالبی نیست.

این چشم اندازها عالی ولی یکنواختند. اگر پوسن قیافه‌های مشخص کننده‌های نکشیده یا عنوانی سرسری ننوشته بود، بندرت ممکن بود یکی از آن تابلوها را از آثار دیگر او تمیز

پوسن: چوپان آرکادیا. موزه لوور، پاریس

(۱) بنایی قدیمی در شهر نیم فرانسه، که احتمالاً کاملترین معبدی است که از دوره رومیان باقی مانده است؛ گفته میشود که از آثار قرن دوم میلادی است. م.

(۲) سیاستمدار و سردار یونانی. م.

متن زیر تصویر: ۳. زن اورفئوس. م.

ص: ۵۱۲

دهیم. پوسن خط را عاقلانه ولی به افراط دوست میداشت. از رنگهای مختلف غافل میماند و بیشتر با قهوه‌های کار میکرد. از این رو عجب نبود اگر هنرمندان بعدی علیه "چاشنی قهوه‌های" که از درختانش میچکید اعتراض کردند. مع الوصف آن دورنمایی که دارای روشنایی و رنگ ملایمی هستند و باعث خشنودی مردی چون را سکین نمیشدند (که مسحور روشنایی زننده آثار ترنر شده بود) در روزگار ما، که عقاید مختلفی درباره نقاشی پدید آمده است، آرامشی به ما میبخشند. در اینجا عقیده کلاسیک را درباره زیبایی میتوان دریافت، و آن عبارت از هماهنگی اجزا در کل است، نه اینکه هنر، طبق عقیده جوانان، باید "تعبیر" باشد، چنانکه ممکن است نقاشی بد یک کودک از این قبیل به شمار آید. در میان اصلی که از یک طرف مبنی بر اعتیاد به سبکی مخصوص، و از طرف دیگر بر پایه سبک باروک بود، و علی رغم نیرو و تمایل نقاشی ایتالیایی در قرن هفدهم، پوسن این اصل کلاسیک را همیشه در نظر داشت که در هیچ کاری افراط نباید کرد: هیچ رنگ تند، هیچ اشک، هیچ غرابت، هیچ تضاد مصنوعی سایه روشن نباید وجود داشته باشد. هنر او هنری مردانه است، بیشتر به آثار کورنی شباهت دارد تا به آثار راسین، و بیشتر به آثار باخ میماند تا بتهوون.

در تصویری که در سال ۱۶۵۰ از خود کشیده است میتوان دید که چشمانش، در نتیجه نقاشی یا مطالعه در روشنایی کم، اندکی خسته شده‌اند. زیاد مطالعه میکرد و میکوشید که جزئیات زندگی یونان و روم قدیم را به دقت فراگیرد. از زمان لئوناردو داوینچی به بعد، هنرمندی چنان دانشمند دیده نشده بود. در اواخر عمر چشمانش ضعیف شده بودند و دستش میریزید. مرگ زنش در پنجاه و یک سالگی (۱۶۶۴) به علاقه پایداری که میان آن دو وجود داشت خاتمه داد. خود او نیز یک سال بعد درگذشت. در این وقت یکی از دوستانش نوشت: "آپلس ۱ درگذشت." در مجاورت آرامگاه او در کلیسای بخش سان لورنتسو، شاتوبریان (۱۸۲۹)، به عنوان شخصیتی جاودان، بنایی یادگاری از مرمر، برای شخص جاودان دیگری، برپا کرد و روی آن نوشت:

از طرف دو شاتوبریان به نیکولا پوسن برای عظمت هنرها و سربلندی فرانسه

در مورد کشیدن تابلو از چشم اندازه‌ها، سرسختترین رقیب او، همسایه و در عین حال دوستش، کلود ژله بود که به سبب تولدش در لورن به کلود لورن موسوم شده بود. او نیز مشتاق ایتالیا بود، و هر شغلی، ولو پستترین کارها، را نیز برای رسیدن به آن کشور و زندگی

(۱) نقاشی یونانی (قرن چهارم ق م)، که نقاش دربار فیلیپ و پسرش اسکندر مقدونی بود. م.

در آنجا را میپذیرفت کشوری که هر جا چشم کار میکرد یادگاری از هنر مسیحیان یا اثر الهام دهندهای از دوره باستان دیده میشد. در رم شاگرد آگوستینوتاسی شد، رنگها را برای او در هم آمیخت. برای او آشنایی کرد، و از وی هنر آموخت. هزاران طرح آزمایشی و همچنین سیاه قلمهایی کشید که اکنون خبرگان با نظر تحسین به آنها مینگرند. کارها را آهسته و دقیق انجام میداد، و گاهی دو هفته را صرف یک نکته جزئی میکرد. سرانجام او نیز نقاش شد و سفارشهای فراوانی از کاردینالها و پادشاهان، که کار او را میستودند، دریافت داشت. پس از مدت کوتاهی، خانهای بر فراز تپه پینچیان خرید و به اتفاق پوسن جهت بر آوردن تقاضاهای جدید مردم در مورد تابلوهای مناظر طبیعی مشغول کار شد.

وی به این کار رغبت نشان داد، زیرا زمین و آسمان رم را به اندازههای دوست میداشت که اغلب پیش از طلوع خورشید برمیخاست تا خلقت روزانه نور را تماشا کند، و تغییرات نامحسوس سایه روشن را، که بر اثر بالا آمدن تدریجی خورشید روی میداد، به روی تابلو بیاورد. در نظر کلود، نور عامل محض در تصویر نبود، بلکه موضوع عمده او به شمار میرفت و اگر چه علاقه نداشت که مانند ترنر به چهره خورشید خیره شود، نخستین کسی بود که توانست نور را به عنوان پوششی گسترده مورد مطالعه قرار دهد و این موضوع را بفهماند. وی بازی نامحسوس هوا را بر روی دشتها و برگها و ابرها و آبها درک میکرد، هر لحظه آسمان را تازه و بدیع میدانست، و ظاهرا میکوشید که لحظه فرار را با هنر خود پابرجا کند. لرزش بادبانها را هنگام تلاقی با باد، و عظمت کشتیها را ضمن حرکت آنها در دریا دوست داشت. همچنین فریبندگی نقاط دور، منطق و سحر چشم اندازهها، و شور مشاهده بی پایانی فضا در آن سوی نامرئی را احساس میکرد.

تنها علاقه او به دورنما بود. طبق توصیه پوسن، ساختمانهای کلاسیکی مانند پرستشگاه ها، خرابه ها، پایه ستونها، و مجسمه ها را در تابلوهای خود آورد، و شاید مقصودش این بود که وقار دوران قدیم را به منظرهای زودگذر ببخشد و اگر چه حاضر شد که تعدادی شکل آدمی نیز به چشم انداز طبیعت بیفزاید، دل او به این چیزهای زاید راغب نبود. آن شکلها را "بدون جهت وارد میکرد" و "تابلوهای دورنمای خود را میفروخت و آن شکلها را میبخشید." عنوانها و داستانهای این تابلوها جهت اعطای امتیاز به اشخاصی بودند که نمیتوانستند معجزه نور و راز فضا را، بدون لطف افسانههای مسیحی یا بر حسب قصه های کلاسیک، درک کنند. اما در حقیقت برای کلود تنها یک موضوع وجود داشت جهان با مداد و نیمروز و شامگاه. وی برای گالریهای اروپا تابلوهای مختلفی به ارث گذاشت که نامهای آنها مفهومی ندارند، اما اصل اعتقاد به وحدت وجودی که در آنها احساس میشود آمیزهای استعاری از شعر و فلسفه است.

ممکن است حرف راسکین را بپذیریم که کلود و پوسن جنبه های آرام طبیعت را به

طور فریب دهندهای نشان دادند، عظمت آن را نفهمیدند، و میل شدید آن را به ویرانگری بیرحمانه در نظر نگرفتند، اما بر اثر کارهای آنان، سنت بزرگ دورنما سازی به وجود آمد. از این تاریخ به بعد، بتدریج این سنت با شکل و شمایل سازی و قصه های مربوط به کتاب مقدس و اساطیر شروع به رقابت کرد، و راه برای نمایش طبیعت توسط دو نفر از خانواده رويسدالها و کورو هموار شد.

ریشلیو و وحدت ملی، کورنی و فرهنگستان، مونتنی و مالرب، دوبروس و مانسار، پوسن و لورن این برای سرزمینی که در حال جنگ بود محصول مختصری نبود. لویی چهاردهم از این میراث عظیم برخوردار شد و در بزرگترین دوره تاریخی فرانسه سلطنت کرد.

ص: ۵۱۵

I- صحنه گردانی

در ۲۵ اکتبر ۱۵۵۵ امپراتور شارل پنجم متصرفات هلندی خود را به پسرش فیلیپ دوم واگذار کرد. روز بعد، فیلیپ در برابر اتاژنرو در بروکسل سوگند وفاداری اعیان را استماع کرد و قول داد که حقوق و امتیازات آن هفده ایالت را طبق سنت و عهدنامه و قانون محفوظ بدارد. این تعهدات متقابل صحنه را برای یکی از بزرگترین درامها در تاریخ آزادی فراهم کردند.

صحنهای در هم پیچیده بود. هلند در آن هنگام شامل بلژیک و هلند کنونی بود. هلندی نه تنها زبان هفت ایالت شمالی (هولاند، زیلانده، اوترشت، فریسلاند، گرونینگن، اوورایسل، و گلدولاند)، بلکه زبان چهار ایالت دیگر (فلاندر، برابان، مالین، و لیمبورگ) در شمال بلژیک بود. ضمنا والون، از لهجه های فرانسوی، در شش ایالت جنوبی (آرتوا، والون فلاندر، کامبره، تورنه، انو، و نامور) تکلم میشد. همه این ایالات، به انضمام دو کنشین مجاور لوکزامبورگ، تحت تسلط خانواده هابسبورگ بودند.

در سال ۱۵۵۵ اکثر مردم کاتولیک بودند، ولی مذهب آنها از نوع اومانیسیم تهذیب کنندهای بود که توسط اراسموس در نیم قرن پیش از آن تبلیغ شده بود. و معمولا- در رم در دوره رنسانس رواج داشت، نه نوع دلتنگ کننده و ناسازگاری که در اسپانیا در نتیجه چندین قرن جنگ علیه "کافران" تکامل یافته بود. پس از سال ۱۵۲۰، آیین لوتر و مخالفت با غسل تعمید از آلمان به آن نواحی رخنه کرد، و سپس عده بسیاری از پیروان کالون از آلمان، سویس و فرانسه به آنجا رفتند. شارل پنجم کوشید که جلو این هجومها را بگیرد، و برای این منظور نوع پاپی یا اسقفی دستگاه تفتیش افکار را در هلند برقرار ساخت و به وسیله "آگهی" اعلام کرد که اگر کسی از اصول کاتولیک منحرف شود، به وحشت انگیزترین مجازاتها گرفتار خواهد آمد. اما پس از تضعیف قدرت او بر اثر عهدنامه پاسو ۱۵۵۲، این مجازاتها بندرت به مورد اجرا گذاشته شدند. در سال ۱۵۵۸ جمعی در روتردام چند تن از مخالفان غسل تعمید را از اعدام نجات دادند. فیلیپ، که بر اثر پیشرفت بدعتها به وحشت افتاده بود، آگهیها و

مجازات‌ها را از سر گرفت. مردم بیمناک شدند که مبادا وی بخواهد نوع اسپانیایی تفتیش افکار را با همه خشونتش در هلند برقرار سازد.

آیین کالون به مذاق بازرگانان سازگار می‌آمد. دو بندر آنورس و آمستردام مرکز تجارت اروپای شمالی بودند، و واردات و صادرات، معاملات قماری، و همه گونه فعالیت مالی در آنها دیده می‌شد. بیمه به تنهایی باعث ثروت ششصد نمایندگی شده بود. در رودخانه‌ها (راین، ماس، آیسل، وال، سکلت، و لیس) و صدها ترعه، انواع حمل و نقل با سکوت انجام می‌گرفتند. امور تجاری باعث رونق صنایع و کارخانه‌ها در بسیاری از شهرها (بروکسل، گان، ایپر، تورنه، والانسین، نامور، مالین، لیدن، اوترخت، و هارلم) شده بودند. پیشه‌ورانی که بر این شهرها تسلط داشتند آیین کاتولیک را ب...منزله ستون محکم ثبات سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی میدانست... اما علاقهای به روحانیان باشکوه نداشتند، و ا...سهمی که به طبقه تحصیلکرده و غیر مذهبی جهت اداره امور پیروان کالون و اج...[سیاست او داده بودند اظهار خشنودی می‌کردند. بیش از همه چیز، از مالیاتی که توسط دولت اسپانیا بر امور اقتصادی هلند بسته شده بود شکایت داشتند.

طبقه کشاورز بیش از دیگران از شورش صدمه میدید و کمتر از همه سود میبرد. قسمت اعظم زمین در تصرف بزرگانی بود که به اشراف آلمان و فرانسه در دوره ملوک الطوائفی شباهت داشتند، و همین اشخاص بودند که زمینه استقلال را فراهم آوردند. فیلیپ دو مونمورانسی (کنت هورن) در ایالات جنوبی اراضی وسیعی داشت. لامورال (کنت د/اگمون) نیز در فلاندر و لوکزامبورگ دارای املاک وسیعی بود و توانست با دوشسی از باواریا ازدواج کند. وی در چند نبرد به اندازه‌های دلیرانه جنگید که مورد توجه شارل و فیلیپ قرار گرفت. همین شخص بود که لشکر فیلیپ را در سن کانتن به سوی پیروزی رهبری کرد ۱۵۵۷. وی در قصر شاهانه خود چنان جوانمرد...ولی به افراط مهمانداری کرد که به طرز ناراحت کننده‌های گرفتار قرض شد. چنین اشخاصی، به انضمام اشراف کوچکتر بسیاری، با نظری حریصانه به ثروت کلیسا مینگریستند و به سرگذشت بارونهای آلمانی که خود را با تصرف اموال کلیسا ثروتمند کرده بودند گوش میدادند. "به عقیده آنان، صلاح در آن بود که پادشاه از اراضی دیرها تعدادی مرکز فرماندهی نظامی بسازد" و بدین ترتیب "سواره نظام با شکوهی به جای گروهی شکم پرست و تنبل و سبجه گردان به وجود آورد." ثروتمندترین و با کفایتترین مالکان ویلیام آرنج (گیوم د/اورانژ) بود. خانواده او در ایالت آلمانی هسن ناسو و در ناحیه اطراف ویسبادن و همچنین در هلند املاک فراوانی داشت. ولی او لقب خود را از شاهزاده نشین کوچک اورانژ در جنوب فرانسه گرفته بود. ویلیام، که در شهر آلمانی دیلنبورگ متولد شده بود (۱۵۳۳)، تا یازده سالگی با آیین لوتر پرورش یافت. ولی برای آنکه بتواند املاک عمش رنه را قانوناً به ارث ببرد، به بروکسل

رفت و به مذهب کاتولیک درآمد. شارل پنجم به او علاقه مند شد و دختری به نام آن اهل آگمون را، که وارث کنت بورن بود، به عقد ازدواج او درآورد و در مراسم استعفای معروف خویش در سال ۱۵۵۵ او را به عنوان ملازم عمده خویش برگزید. سپس فیلیپ او را، که بیست و دو سال بیش نداشت، ولی به زبانهای فلاندری، آلمانی، اسپانیایی، فرانسوی و ایتالیایی مسلط بود، به عنوان یکی از وزرای مختار خود برای بستن عهدنامه به کاتو کامبرزی فرستاد. در آنجا ویلیام در کارها چنان به خوبی داوری کرد و چنان مواظب گفتار خود بود که فرانسویها او را "خاموش" نام نهادند. فیلیپ به او عنوان مشاور دولت و شهسوار "پشم زرین" داد، و به عنوان ستادها و در ۱ در چند ایالت (هولاند، زیلانده، و اوترشت) منصوبش کرد. اما ویلیام روشی خودسرانه در پیش گرفت و فیلیپ هرگز او را نبخشید.

این شاهزاده جوان اندامی زیبا و دستی گشاده داشت. بلند و زورمند بود، و همگی، جز دشمنان، را شیفته فصاحت و ادب خود میکرد. به عنوان رهبر نظامی، همیشه با ناکامی مواجه شد، اما به عنوان سیاستمداری ماهر، ایستادگی انعطاف پذیر و شجاعت صبورانه اش باعث شد که نقایص او، علی رغم مخالفت نیرومندترین قوای سیاسی و نظامی اروپا، کشور جدیدی، به وجود آورد. توفیق او در معامله با افراد بیشتر بود تا با ارتشها، و سرانجام این استعداد به سود او تمام شد. دشمنانش او را متهم میکردند به اینکه مذهبش را برای رفع نیازمندیهای شخصی یا سیاسی تغییر میدهد. شاید هم حق داشتند، ولی همه رهبران کشورها در آن قرن مذهب را به صورت وسیلهای سیاسی درآورده بودند. ۲ عدهای هم از ازدواجهای او مذمت میکردند. ویلیام پس از مرگ زن اول خود، در صدد ازدواج با "آن" برآمد، که دختر ثروتمند شاهزاده پروتستان، به نام موریس امیر برگزیننده ساکس، بود. طبق مراسم آیین لوتر با او عروسی کرد، ولی تا سال ۱۵۷۳ از گرویدن به فرقه پروتستان خودداری ورزید. "آن" در سال ۱۵۶۷ تقریباً مشاعر خود را از دست داد و تحت سرپرستی دوستان گذاشته شد. ضمن آنکه این زن هنوز حیات داشت، ویلیام از پنج کشیش پروتستان فتوا گرفت که با شارلوت دو بوربون از خانواده سلطنتی فرانسه ازدواج کند. این دختر از دیر زنان تارک دنیا آغاز کرده و به آیین پروتستان درآمد. وی به سال ۱۵۸۲ درگذشت.

میرولت: ویلیام خاموش. ریکس موزئوم، آمستردام

(۱) عنوانی که در هلند به حکام ایالات، که فرمانده کل قوا نیز بودند، داده میشد. این عنوان در سال ۱۵۸۰، که ایالات زیلانده و هولاند بر ضد اسپانیا قیام کرده و متحداً ویلیام خاموش را به عنوان ستادها و در خود پذیرفتند، اهمیت یافت. م.

(۲) "پادشاهانی که مذاهب را برقرار ساخته، یا از آنها حمایت کرده، یا آنها را تغییر داده‌اند، خودشان بندرت دارای مذهبی بوده‌اند." ولتر.

(۳) برگزینندگان، در تاریخ امپراطوری مقدس روم، امرایی بودند که حق انتخاب پادشاه را داشتند. در زمان امپراطور شارل پنجم، این حق به ۷ تن از امرا اسقفهای اعظم ماینتس، تریروکولونی، شاه بوهم، کنت کاخنشین راین، دوک ساکس، و مارکگراف براندنبورگ اعطا شد. م.

***تصوير

متن زیر تصوير:

ص: ۵۱۸

ویلیام پس از آنکه یک سال در مرگ او سوگواری کرد، زن چهارمی به نام لوئیز دوکولینی گرفت که دختر دریاسالاری بود که در کشتار سن بارتلمی کشته شده بود. علی رغم و شاید به سبب همین ازدواجها بود که ویلیام صاحب املاک فراوانی شد و پولی در کیسه نداشت. در سال ۱۵۶۰، در حدود ۱,۰۰۰,۰۰۰ فلورن مقروض بود. روزی که سراسیمه تصمیم به صرفه جویی گرفت، بیست و هشت تن از آشپزهای خود را بیرون کرد.

فیلیپ در معامله با بزرگان هلند به طرز خانمان براندازی مرتکب اشتباه شد. پدرش، که در بروکسل تربیت یافته بود، این اشخاص را میشناخت، به زبان آنان سخن میگفت، و با آنان عاقلانه رفتار میکرد. اما فیلیپ، که در اسپانیا بزرگ شده بود، فرانسوی و هلندی نمیدانست و قادر نبود با بزرگان به لطف و مدارا رفتار کند و به عادات آنان احترام بگذارد. همچنین از اسراف و تبذیر، میگساری، و رفتار غیر جدی آنان با زنان در خشم بود، بالاتر از همه اینکه ادعاهای آنان را در مورد تجدید قدرت سلطنت نمیفهمید. آنان نیز به نوبه خود از غرور شدید او، میل او به تفتیش افکار، انتصاب اسپانیاییها به مناصب پرمنفعت در هلند، و جا دادن سربازان اسپانیایی در آن کشور خشمگین بودند.

هنگامی که از اشراف و پیشه ورانی که اتاژنرو را تشکیل میدادند پول خواست، آنان به شکایت او مبنی بر آنکه پدرش و جنگهای اخیر کسری زیادی در خزانه به بار آورده است گوش ندادند. گذشته از این، بر اثر تقاضای او برای دریافت ۱,۳۰۰,۰۰۰ فلورن و اخذ یک درصد مالیات از مستغلات و دو درصد از اموال منقول، به وحشت افتادند و حاضر به تصویب این مالیاتها نشدند، ولی فقط مبالغی را تصویب کردند که به نظر آنها برای نیازمندیهای جاری کافی بودند. سه سال بعد او دوباره به آنان دستور داد که ۳,۰۰۰,۰۰۰ گیلدر فراهم آورند. آنان نیز پذیرفتند، به شرط آنکه همه سربازان اسپانیایی از خاک هلند فراخوانده شوند. فیلیپ این امتیاز را به آنان داد، ولی با گرفتن اجازه از پاپ برای تاسیس یازده اسقف نشین جدید در هلند، و انتصاب مردانی به این مقامات جهت اجرای فرمانهای پدرش علیه بدعت، از تاثیر استمالت آمیز آن امتیاز کاست. هنگامی که در ۲۶ اوت ۱۵۵۹ با کشتی به سوی اسپانیا حرکت کرد (و دیگر هلند را ندید)، زمینه اقتصادی و مذهبی آن کشمکش عظیم فراهم شد.

II- مارگریت پارما: ۱۵۵۹-۱۵۶۷

فیلیپ، مارگریت دوشس پارما را، که دختر نامشروع شارل پنجم از زنی فلاندری بود، به نیابت سلطنت گماشت. مارگریت در هلند پرورش یافته بود و با وجود اقامت طولانی در ایتالیا، اگر چه قادر به فهمیدن زبان هلندی نبود، زبان فلاندری را میفهمید. این زن متعصب نبود و عقاید دیگران را تحمل میکرد، ولی کاتولیک دینداری بود که هر سال در هفته مقدس

پاهای دوازده دوشیزه را میشست و به آنان جهیز فراوانی میداد. وی زن باکفایت و مهربانی بود که به طور ناراحت کننده‌ای در گرداب انقلاب گرفتار آمد.

قدرت او، بر اثر مشاورانی که فیلیپ تعیین کرده بود، محدود شد. آگمون و اوراثر عضو شورای دولتی بودند، اما چون آرای خود را با وجود سه عضو دیگر بی‌اثر میدیدند، دیگر در آن شرکت نکردند. در حکومت سه گانه‌ای که به وجود آمد، شخصیتی که بر دیگران تسلط داشت آنتوان پرنو اسقف آراس بود که در تاریخ به کاردینال دو گرانول شهرت یافت. این شخص نسبت به توانایی و استعداد خویش مردی نیکوکار بود. او نیز مانند مارگریت متمایل به وسایل مسالمت آمیز در رفتار با بدعتگذاران بود، ولی چنان سرسپرده آیین کاتولیک و مقام سلطنت بود که تمرد و نافرمانی را درک نمی‌کرد. اقدامات نایب السلطنه و او بر اثر اصرار فیلیپ، مبنی بر آنکه هیچ قدم مهمی بدون تصویب پادشاه نباید برداشته شود، عقیم میماندند، زیرا هفته‌ها طول میکشید که فرمان او از مادرید به بروکسل برسد. کاردینال با اطاعت از اوامر پادشاه محبوبیت خود را از دست داد، و اگر چه در نهان با افزایش حوزه‌های اسقفی مخالف بود، چون فیلیپ اصرار داشت که چهار اسقفیه برای هفده ایالت کافی نیست، او نیز تسلیم شد. اقلیت پروتستان با خشم و غضب میدید که اسقفهای جدید باعث ترویج دستگاه تفتیش افکار طبق رویه پاپ هستند. در ماه مارس ۱۵۶۳، اوراثر، آگمون، و هورن که خود کاتولیک بودند نامه‌ای به فیلیپ نوشتند و گرانول را به نقض حقوق ایالات، که پادشاه موظف به حفظ آنها بود، متهم کردند. آنها کاردینال را مسئول اسقفهای جدید دانستند و خواهان برکناری او شدند. خود مارگریت از به قدرت رسیدن او ناخشنود بود و آرزو داشت با اشراف ناراضی، که در نظر وی جهت صیانت نظم اجتماعی حایز اهمیت بودند، کنار بیاید. سرانجام (سپتامبر ۱۵۶۳) او نیز توصیه کرد که گرانول به مقام دیگری گماشته شود. فیلیپ، پس از مدتها مقاومت، تسلیم شد و آن وزیر مغرور را دعوت کرد که از مرخصی استفاده کند. گرانول در ۱۳ مارس ۱۵۶۴ از بروکسل بیرون رفت، ولی همچنان جزو مشاوران معتمد پادشاه باقی میماند. در این هنگام اشراف به شورای دولتی بازگشتند.

بعضی از گماشتگان آنان آرای قضایی، مقامات، و عفو نامه‌ها را می‌فروختند، و ظاهرا نایب السلطنه از غنایم بهره مند میشد. کار تفتیش افکار بالا- گرفت. فیلیپ از اسپانیا مراقب آن بود و آن را تشویق میکرد و نام بدعتگذاران مشکوک را برای مارگریت میفرستاد. تقریبا روزی بدون اعدام نمیگذشت. در سال ۱۵۶۱ ژلن دومولر را در اودنارد به آتش سوختند؛ تامس کالبرگ را در تورنه زنده زنده در آتش افکندند؛ یکی از مخالفان غسل تعمید را با هفت ضربه شمشیری زنگزده در برابر چشمان زنش قطعه قطعه کردند، و آن زن از وحشت مشاهده آن منظره درگذشت. برتران لوبلا، که از این وحشیگریها به خشم آمده بود، طی مراسم عشای ربانی در عید میلاد مسیح به کلیسای تورنه حمله برد، به سوی محراب شتافت، نان مقدس را از دست کشیش ربود، آن را

زیر پا انداخت، و فریاد کنان به حاضران گفت: "ای مردم گمراه، آیا این چیز را به جای عیسی مسیح خداوند و نجات دهنده خود میدانید" ماموران او را شکنجه دادند، دست و پای راست او را تا پیدا شدن استخوانهایش سوزاندند، زبانش را از بن قطع کردند، و او را واژگون روی آتش نگاه داشتند و بتدریج کشتند. در لیل، روبر اوژیّه و زن و فرزندش از آن لحاظ در آتش افکنده شدند که پرستش نان مقدس را بت پرستی کفر آمیزی میدانستند.

تور کماذای ۱ هلند شخصی بود به نام پتریتلمان، که شیوه هایش چندان مستبدانه و بیرحمانه بودند که شورای شهرداری بروژ، که همه اعضای آن کاتولیک بودند، او را نزد نایب السلطنه به عنوان مردی وحشی معرفی کردند و گفتند که مردم را از خانه هایشان بیرون میکشد، بدون هیچ گونه مانع قانونی محاکمه میکند، آنچه را که دلش میخواید بر زبان آنان میگذارد، و سپس همگی را به مرگ محکوم میکند. دادرسان فلاندر در نامه‌های بسیار جدی خطاب به فیلیپ از او استدعا کردند که به این بیدادگریها پایان دهد. مارگریت از رئیس دستگاه تفتیش افکار محجوبانه خواهش کرد که "با احتیاط و فروتنی" رفتار کرد، ولی اعدامها همچنان ادامه یافتند. فیلیپ از تیتلمان حمایت کرد، و به نایب السلطنه فرمان داد که دستورهای شورای ترانت (۱۵۶۴) را بدون رحم یا وقفه به مورد اجرا بگذارد. شورای دولتی اعتراض کرد و گفت که بعضی از این دستورها با امتیازات مسلم ایالات مغایرند، و از این رو از انتشار آنها جلوگیری کرد.

ویلیام، فرمانروای اورانژ، که مایل بود وحدت هلند را با حفظ آزادیهای سیاسی دیرین آن نگاه دارد، پیشنهاد کرد که کسی متعرض مذاهب مختلف نشود، و این سیاست برای آن عصر کاملاً تازه بود. در تایید این سیاست، به شورای دولتی چنین گفت: "اگر پادشاه تصور میکند که مردم هلند برای مدت نامحدودی تن به فرمانهای بیرحمانه‌اش خواهند داد، در اشتباه است. من هر اندازه سخت پایبند مذهب کاتولیک باشم، باز قبول نمیکنم که پادشاهان بخواهند بر وجدان اتباع خود حکومت کنند و آزادی مذهبی را از آنها بگیرند." کاتولیکها به پروتستانها پیوستند و فرمانهای مذکور را ظالمانه دانستند. اگمون به مادرید فرستاده شد تا آن فرمانها را تعدیل کند. و مارگریت به طور خصوصی از این تقاضا پشتیبانی کرد. اگمون اگرچه در اسپانیا به اعزاز تمام پذیرفته شد، با دست تھی بازگشت. اسقفهای ایپر، نامور، گان، و سنتومر در ماه ژوئن ۱۵۶۵ عریضهای به حضور فیلیپ تقدیم داشتند و استدعا کردند که در آن فرمانها تغییری بدهد و "مردم را به آرامی و با محبتی پدرانانه نصیحت کند، نه با خشونت قضایی." فیلیپ در مقابل همه این اعتراضها پاسخ داد که حاضر است صد هزار نفر را قربانی کند، ولی دست از سیاست خود بر ندارد، و در اکتبر ۱۵۶۵ این دستور ساده را برای

(۱) رهبر دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا که نمونه تعصب و بیرحمی شناخته میشد (۱۴۲۰-۱۴۹۸). م.

در مورد تفتیش افکار مایلم که این کار مانند سابق و به مقتضای همه قوانین، خواه انسانی خواه آسمانی، انجام گیرد. من از صمیم قلب طرفدار آنم، و از شما می‌خواهم که دستورهای مرا اجرا کنید. همه زندانیان محکوم را بکشید، و نگذارید که بر اثر غفلت و ضعف و سونیت قضات فرار کنند. اگر عده‌های میترسند آن فرمانها را به مورد اجرا بگذارند، به جای آنان مردانی خواهم گماشت که دل و غیرت بیشتری داشته باشند.

مارگریت فرمان فیلیپ را گردن نهاد، و دستور اجرای کامل فرمانها را صادر کرد (۴ نوامبر ۱۵۶۵). اورانژ و اگمون دوباره از شورای دولتی کناره گرفتند، و اورانژ، سایر اشراف، و گروه زیادی از قضات حاضر به اجرای فرمانها نشدند. پروتستانها جزوه‌ها و اوراقی انتشار دادند و از زجر و تعقیب انتقاد کردند. بازرگانان خارجی که احساس می‌کردند انقلابی در شرف تکوین است، از هلند بیرون رفتند. دکانها بسته شدند، تجارت از رونق افتاد، و آنورس به صورت شهر مرده‌ای درآمد. بسیاری از پروتستانهای هلند به انگلستان یا آلمان گریختند و در انگلستان باعث تکامل آن صنایع نساجی شدند که در قرن هفدهم با هلند شروع به رقابت کرد، و در قرن هیجدهم منجر به انقلاب صنعتی شد.

بسیاری از اشراف کوچکتر پنهانی به فرقه پروتستان پیوستند. در دسامبر ۱۵۶۵ بعضی از آنها لویی، کنت ناسو (برادر دلیر و کوچک ویلیام)؛ فیلیپ فان مارنیکس، لرد سنت الد گوند؛ برادر کوچکش، یان فان مارنیکس، لرد تولوز؛ هندریک، کنت آو بردرود؛ و دیگران در قصر کنت کولمبورخ در بروکسل گرد آمدند و "مصلحه نامهای" تنظیم کردند، از تاسیس دستگاه تفتیش افکار لب به انتقاد گشودند، و اتحادیه‌ای به منظور منحل کردن آن تشکیل دادند. در ۵ آوریل ۱۵۶۶، در حدود چهارصد نفر از این اشراف کوچک به قصر نایب السلطنه رفتند و "درخواستی" به او تقدیم داشتند و تقاضا کردند از پادشاه بخواهد که به تفتیش افکار و فرمانهای سابق در هلند خاتمه دهد، و از وی خواستند که اجرای فرمانها را تا دریافت پاسخ فیلیپ موقوف سازد. مارگریت جواب داد که عریضه آنها را به حضور پادشاه خواهد فرستاد، اما خود اجازه ندارد که اجرای فرمانها را به تعویق بیندازد، با وجود این، همه مساعی خود را به کار خواهد برد که فرمانها را تعدیل کند. یکی از مشاوران نایب السلطنه چون دریافت که وی بر اثر تعداد و تصمیم شاکیان مرعوب شده است، به او قوت قلب داد و پرسید: "چطور، خانم، سرکار از این گداها میترسید" همپیمانان با اکراه این نام را پذیرفتند؛ بسیاری از آنان جامه خاکستری زیر و خورجین و کاسه‌را، که از مشخصات گدایان بود. برگزیدند؛ "زنده باد گدایان" به منزله شعار انقلاب درآمد، و تا یک سال همین اشراف جوان بودند که شورش را رهبری کردند و پرورش دادند.

مارگریت، فیلیپ را از آن "درخواست" و از محبوبیت آن در میان اکثر مردم آگاه کرد

و مساعی خود را برای متقاعد ساختن او به منظور تعدیل فرمانها از سر گرفت. پادشاه با لحنی ظاهرا استمالت آمیز پاسخ داد (۶ مه ۱۵۶۶) که امیدوار است بدعت بدون خونریزی بیشتر قلع و قمع شود، و قول داد که ظرف مدت کوتاهی از هلند دیدن کند. از طرف دیگر، شورای دولتی نیز فلوران دو مومورانسی (بارون دومونتینی) و مارکی دو برگون را به حضور او فرستاد تا تقاضای نایب السلطنه را تایید کنند. فیلیپ آنان را به مهربانی پذیرفت، نامه‌های به مارگریت فرستاد، و موافقت خود را برای الغای تفتیش افکار در هلند اعلام داشت، و حاضر شد هر کسی را که نایب السلطنه توصیه کند مورد عفو قرار دهد.

پیروان کالون، لوتر، و همچنین آنها باتیستها از وقفهای که در طوفان پدید آمد استفاده کردند و علنا به اجرای مراسم خود پرداختند. تعداد زیادی از فراریان پروتستان از انگلستان، آلمان، و سویس بازگشتند و واعظان مختلف از راهبان پیشین، دانشمندان الهیات، کلاسه‌سازان، چرمسازان و دباغان موعظه‌هایی برای مردان و زنان پرشور، که بسیاری از آنان مسلح بودند و همگی فریاد میزدند "زنده باد گدایان"، ایراد کردند. آمبرواز ویل، که با کالون درس خوانده بود، نزدیک شهر تورنه، برای شش هزار نفر موعظه کرد (۲۸ ژوئن ۱۵۶۶). دو روز بعد، در همان محل، کشیش دیگری برای ده هزار نفر، و هفته بعد برای بیست هزار نفر موعظه کرد. به نظر می‌رسید که نیمی از مردم فلاندر به آیین پروتستان گرویده‌اند. روزهای یکشنبه ضمن آنکه مردم در اجتماعات پروتستان حضور می‌یافتند، کلیساها و شهرها تقریبا خالی می‌شدند. هنگامی که در ایالت هولاند شایع شد که پتر گابریل شیرین سخن قرار است در اوورین نزدیک هارلم موعظه کند، هزاران تن از پروتستانها به آنجا شتافتند و با خواندن سرودهای روحانی دشتها را به لرزه درآوردند. نزدیک آنورس، تعداد شرکت کنندگان در مجامع پروتستان به پانزده هزار به قولی سی هزار نفر، که تقریبا همگی مسلح بودند، می‌رسید. نایب السلطنه به اولیای امور آنورس دستور داد که از این اجتماعات، به عنوان خطری که کشور را تهدید می‌کرد، جلوگیری کنند و ولی آنان در پاسخ گفتند که نیروی نظامی آنها غیر کافی و غیر قابل اعتماد است. خود مارگریت از زمان عزیمت پادگان اسپانیایی قوایی در اختیار نداشت. در آنورس چنان آشوبی برپا بود که امور اقتصادی متوقف شده بودند. نایب السلطنه از ویلیام (گیوم د/اورانژ) تقاضا کرد که به آنجا برود و میان کاتولیکها و پروتستانها صلح برقرار کند. او نیز واعظان را ترغیب کرد که اجتماعات خود را به حومه شهر محدود کنند، اسلحه را از دست مردم بگیرند، و بدین وسیله آتش فتنه را فروشانند.

در همین ماه (ژوئیه ۱۵۶۶) دو هزار "گدا" به رهبری لویی، کنت ناسو، در سن ترون، در اسقف نشین لیژگرد آمدند و، ضمن فریادهای سرورآمیز، نقشه‌هایی برای پیشرفت مقاصد خود طرح کردند، بدین معنی که تصمیم گرفتند با پروتستانهای آلمان رابطه برقرار کنند و از آنها لشکری به وجود آورند که، در صورت حمله دشمنان به پروتستانهای هلند، به کمک اینان

بشتابند. در ۲۶ ژوئیه لویی و دوازده نفر دیگر، که به جامه گدایان درآمده بودند، از نایب السلطنه تقاضا کردند که اتاژنرو را تشکیل دهد و توصیه های اوراثر، اگمون، و هورن را بپذیرد. از آنجا که جواب او صریح نبود، آنان تلویحا گفتند که شاید مجبور شوند از خارج استمداد کنند. لویی، با اغماض برادر محتاطش ویلیام، بیدرنگ شروع به گردآوری چهار هزار سوار و چهل گروهان در آلمان کرد. در ۹ اوت، فیلیپ سندی رسمی بدین مضمون امضا کرد که پیشنهاد عفو را از او بزور گرفته اند و خود دیگر موظف به اجرای آن نیست، و در ۱۲ اوت به رم اطلاع داد که موقوف ساختن تفتیش افکار مربوط به تصویب پاپ است. در ۱۴ اوت، گروهی از پروتستانها، که به تحریک واعظان تمثالهای مذهبی را بت میدانستند، به ترتیب وارد کلیساهای سنتومر شدند، تمثالها و محرابها را درهم شکستند، و هر گونه تزئینی را از میان بردند، در همان هفته گروه های مشابهی در ایر، کورتره، اودنارد، و والانسین به همان اقدامات دست زدند. در آنورس، در روز شانزدهم و هفدهم، عوام وارد کلیسای جامع شدند و محرابها را در هم ریختند؛ شیشه بندهای منقوش و صلیبها و سایر تمثالها، همچنین ارگها و گلدوزیها و پیاله ها و ظرفهای مخصوص عشای ربانی را شکستند؛ گورها را شکافتند و زیور آلات اجساد را برداشتند؛ سپس شراب مخصوص عشای ربانی را نوشیدند، کتاب دعاهای گرانها را سوزاندند، و شاهکارهای هنری را زیر پا انداختند. آنگاه نردبان و طناب آوردند و مجسمه ها را از طاقچه ها بیرون کشیدند و آنها را با پتک شکستند. پس از این جریانها، فریاد کنان از کوچه های آنورس گذشتند، تمثالها و زیورهای سی کلیسا و صومعه را خراب کردند، کتابخانه صومعه ها را سوزاندند، و راهبان و راهبه ها را از دیرها بیرون راندند. هنگامی که خبر این "غضب کالونی" به تورنه رسید، شور تمثال شکنی در آنجا نیز در گرفت، و دارایی کلیساها به تاراج رفت. تنها در فلاندر چهارصد کلیسا از تمثال خالی شد. در کولمبورخ، کنت خوش مشرب در جریان خرابکاری شرکت جست و به طوطیهای خود نان مقدس خوراند. در سایر نقاط، بعضی از کشیشان سابق قرصهای نازکی از فطیر را که در عشای ربانی خورده میشد روی چنگال برشته کردند. این شور و هیجان از فلاندر به ایالات شمالی، آمستردام، لیدن، دلفت، اوترشت، و سرانجام به گرونینگن و فریسلاند سرایت کرد. اکثر رهبران پروتستان از این خرابیها انتقاد کردند، ولی بعضی از آنان، با ملاحظه اینکه خطر زیادی متوجه کسی نشده بود، تخریب مجسمه ها و تصویرها را جنایت آمیزتر از زنده زنده سوزاندن "بدعتگذاران" ندانستند.

مارگریت پارما از برابر این طوفان گریخت و در نامه های خطاب به فیلیپ نوشت: "در این کشور همه چیز آزاد است، جز مذهب کاتولیک." فیلیپ منتظر وقتی شد که بتواند انتقام بگیرد. ولی نایب السلطنه در برابر عوام مسلح و رهبران بیباک مجبور شد که به آنان امتیازاتی بدهد. در ۲۳ اوت "موافقتنامه های" با نمایندگان "گدایان" امضا کرد، بدین مضمون که مذهب

کالون، در نقاطی که تا آن وقت رایج بود، مجاز باشد، به شرط آنکه کسی مزاحم مراسم کاتولیکها نشود، و پروتستانها نیز اسلحه خود را در خانه بگذارند. سخنگویان همیمانان حاضر شدند که در صورت اجرای این موافقتنامه از طرف دولت، پراکنده شوند. بدین ترتیب زجر و تعقیب متوقف، و تا مدتی صلح و آرامش برقرار شد.

نه ویلیام (دوک اورانژ) و نه پادشاه اسپانیا هیچ یک نمیخواستند که قضایا به همینجا خاتمه یابد. ویلیام در پیشرفت آیین پرشور پروتستان عاملی برای کسب استقلال هلند میدید. خود او اگر چه اسما کاتولیک بود، از همه مقامات دولتی چشم پوشید، از خود دستگاهی جاسوسی به وجود آورد، و برای گردآوری پول و سرباز به آلمان رفت (۲۲ آوریل ۱۵۶۷). پنج روز بعد، دوک آلوا، به دنبال دستور فیلیپ، از اسپانیا خارج شد تا برای انتقام گیری از شورشیان کالونی قوایی فراهم کند، و بدون تمکین از کسی، هر گونه بدعت، شورش، و آزادی را از هلند براندازد.

III - آلوا در هلند: ۱۵۶۷-۱۵۷۳

فرناندو آلوارث د تولدو، معروف به دوک آلوا، که در این هنگام پنجاه و نه سال داشت، گویی تصویری بود که ال گرکو کشیده است: راست، بلند، لاغر، با چشمان سیاه، پوست زرد، و ریش سفید. در بیست سالگی لقب مشهور و املاک وسیع خود را به ارث برده بود. در آغاز جوانی وارد خدمت ارتش شد و در نتیجه شجاعت، کیاست، و خشونت خویش شهرت یافت. فیلیپ پس از آنکه او را جزو محارم خود کرد، همیشه با خوشرویی به توصیه های او گوش میداد. در این رویداد ناگهانی ۱ عقیده او نظیر عقیده سربازی بود که با انضباط و دینداری اسپانیایی پرورش یافته باشد، یعنی معتقد بود به اینکه شورشیان باید بدون ترحم قلع و قمع شوند، زیرا هر امتیازی که داده شود باعث تشدید مخالفت خواهد شد. فیلیپ به او اختیار تام داد و او را "به امان حق سپرد". آلوا به ایتالیا رفت و در آنجا، مخصوصا از میان پادگان اسپانیایی در میلان و ناپل، لشکری برگزیده مرکب از ده هزار سرباز گرد آورد. سپس آنان را به جامه فاخر ملبس کرد، آخرین سلاحها و جوشنها را در اختیارشان گذاشت، و آنان را با دوهزار روسپی، که به طرز شایسته های ثبت نام کرده و به کار گماشته شده بودند، خوشنود ساخت. از آنجا، از طریق آلپ، بورگونی، لورن، و لوکزامبورگ، به سوی هلند رفت و در ۲۲ اوت ۱۵۶۷ وارد بروکسل شد. اگمون با کمال خضوع و با دو اسب کمیاب به استقبال او شتافت. اما مارگریت با تاسف

****تصویر

متن زیر تصویر: دوک د آلوا، منتسب به ویلم کی. ریکس موزئوم، آمستردام

(۱) یعنی شورش هلندیها. م.

ص: ۵۲۵

از او دیدار کرد، زیرا چنین مینداشت که برادرش او را کنار گذاشته و در خواست او را نپذیرفته است، آن هم وقتی که نایب‌السلطنه نظم و ترتیبی انسانی برقرار ساخته است. هنگامی که آلوآ سربازان اسپانیایی را در شهرهای بزرگ هلند مقیم کرد، مارگریت لب به اعتراض گشود، ولی دوک با خونسردی به او گفت: "حاضرم که همه ننگ را تقبل کنم." از این رو مارگریت از فیلیپ اجازه خواست که استعفا کند. پادشاه نیز با اعطای مستمری تسلابخشی خواهش او را پذیرفت، و نایب‌السلطنه در ماه دسامبر بروکسل را ترک و به سوی پارما عزیمت کرد. کاتولیکها، که به او احترام می‌گذاشتند، از رفتنش متأسف شدند و پروتستانها نیز، که میدیدند شدیدترین سختگیری او در مقایسه با بیرحمی عمدی آلوآ ملایم به نظر خواهد آمد، بر عزیمتش تأسف خوردند. نایب‌السلطنه و فرمانروای جدید در قلعه‌های در آنورس مقیم شد و خود را برای تطهیر هلند از بدعت آماده ساخت.

نخست اگمون و هورن را به شام دعوت کرد از آنان به خوبی پذیرایی نمود، سپس دستور داد که آنان را دستگیر و تحت نظر قوای فراوانی در قلعه‌های در گان زندانی کنند (۷ سپتامبر). آنگاه هیئتی به نام "شورای آشوبها"، که توسط پروتستانهای وحشترده به "شورای خون" موسوم شد، تشکیل داد. هفت نفر از اعضای آن هلندی و دو تن اسپانیایی بودند، ولی تنها این دو نفر حق رای داشتند، و آلوآ در هر قضیه‌ای که مخصوصا مورد توجه او بود، تصمیم نهایی را به خود اختصاص میداد. طبق دستور او شورا میبایستی همه افرادی را که متهم به مخالفت با کلیسای کاتولیک یا حکومت اسپانیا بودند بیابد، دستگیر کند، در دادگاهی خصوصی به محاکمه بکشد، و محکومان را بدون ترحم یا وقفه به مجازات برساند. شورا عاملانی را برای جاسوسی فرستاد و خبرچینان را ترغیب کرد که علیه خویشان و دوستان خود گزارش دهند. خروج از کشور ممنوع شد، و نیز مقرر شد که صاحبان کشتی در صورت کمک رساندن به مهاجران، به دار آویخته شوند. هر شهری که در جلوگیری از آشوب و تنبیه شورشیان موفق نشود، مجرم شناخته شود و کارمندان را زندانی یا جریمه کنند. هزاران تن دستگیر شدند. تنها در یک صبح حدود ۱۵۰۰ نفر را در بسترشان دستگیر کردند و به زندان فرستادند. محاکمات به اختصار برگزار میشد، گاهی دسته‌های سی، چهل، یا پنجاه نفری در یک زمان محکوم به اعدام میشدند. در یک ماه (ژانویه ۱۵۶۸)، هشتاد و چهار تن از اهالی والانسین اعدام شدند.

پس از چندی، خانوادها در فلاندر یافت نمیشد که در غم یکی از اعضای خود، که به فرمان شورای آشوبها دستگیر یا کشته شده بود، اشک نریزد. بندرت کسی در هلند جرات اعتراض داشت. کوچکترین انتقاد مترادف با توقیف شدن بود. آلوآ احساس میکرد که چون توانسته است ویلیام (دوک اورانژ) را به دام اندازد، موفقیتش لکه‌دار شده است.

شورای آشوبها ادعاهای علیه آن امیر، برادرش لویی، شوهر خواهرش کنت فان دن برگ، بارون دو مونتینی، و سایر رهبران صادر و آنان را متهم به تشویق

بدعت و شورش کرد. مونتینی هنوز در اسپانیا به سر میبرد، زیرا فیلیپ او را به زندان انداخته بود. پسر ویلیام به نام فیلیپ ویلیام (کنت بورن) در دانشگاه لوون تحصیل میکرد. او را دستگیر کردند و به اسپانیا فرستادند. او در آنجا به صورت کاتولیک پرشوری تربیت شد و اصول پدر را انکار کرد. ویلیام به عنوان مردی شورش‌آمیز اعلام شد و هر کسی می‌توانست او را با معافیت قضایی به قتل برساند. ویلیام در صدد تشکیل لشکری برآمد، و به برادر خود لویی نیز دستور داد که چنین کند. سپس از امیران لوتری استمداد کرد، ولی عکسالعمل آنان ضعیف بود. از الیزابت نیز کمک خواست، اما او هم راه احتیاط را در پیش گرفت.

از آنورس، آمستردام، لیدن، هارلم، و فلاشینگ مبالغی پول برای او رسید. کنتهای فان دن برگ، کولمبورخ، و هوگشترتن هر یک ۳۰،۰۰۰ فلورن فرستادند. خود او جواهر، ظروف، فرشینه‌ها، و اثاث گرانبهای خویش را فروخت و ۵۰،۰۰۰ فلورن تهیه کرد. سرباز فراوان یافت میشد، زیرا سربازان مزدور، در نتیجه وقفه در جنگهای مذهبی فرانسه، تهیدست به آلمان بازگشته بودند. رواداری مذهبی برای ویلیام سیاست لازمی بود، زیرا او میبایستی پیروان لوتر و کالون را به زیر پرچم خود گرد آورد و به کاتولیکهای هلند اطمینان دهد که مذهب آنها در نتیجه جدایی هلند از اسپانیا دچار اشکال نخواهد شد. نقشه او این بود که سه لشکر در یک زمان به حمله پردازند؛ قرار بود که هوگنوهای فرانسه به آرتوا در جنوب باختری حمله کنند، هوگشترتن سربازان خود را علیه ماستریخت در جنوب رهبری کند، و لویی کنت ناساو از آلمان وارد فریسلاند در شمال خاوری شود. حمله هوگنوها و سربازان هوگشترتن دفع شد، ولی لویی در هایلینگرله بر سربازان اسپانیایی فایز آمد (۲۳ مه ۱۵۶۸). آلوآ فرمان اعدام اگمون و هورن را صادر کرد تا از سههزار سربازی که از آن دو نفر به انضمام گان حفاظت میکردند برای جنگ استفاده کند. سپس با این نیروی امدادی به سوی فریسلاند پیش رفت، قوای تضعیف شده لویی را در یمینگن شکست داد (۲۱ ژوئیه)، و هفت هزار تن از سربازان او را به خاک هلاک افکند.

لویی از یکی از مصبهای رودخانه امس شنا کنان فرار کرد. در ماه اکتبر، ویلیام با بیستونج هزار سرباز به برابان رفت تا با آلوآ نبردی قاطع کند. آلوآ، که لشکری کوچکتر ولی منظمتر در اختیار داشت، زرنگی کرد و حاضر به مبارزه نشد و فقط به حملات خرابکارانه‌ای در پشت سر دشمن مبادرت ورزید. سربازان ویلیام، که مواجهی دریافت نداشته بودند، از جنگیدن خودداری کردند، و او ناچار آنان را به جای امنی در فرانسه برد و آنان را پراکنده کرد. سپس در جامه دهقانی از فرانسه به آلمان رفت و در آن کشور، برای گریز از دست قاتلان، پیوسته محل اقامت خود را تغییر داد. با این نبردهای مصیبت‌آمیز "جنگ هشتادساله" شروع شد، که از سوی هلندیها تا پیروزی نهایی آنان (۱۶۴۸) با شدت بی سابقهای ادامه یافت.

آلوا تا مدتی یکپهتاز مغرور صحنه نبرد بود، اما او نیز پولی نداشت. فیلیپ با بانکداران جنوایی قرار گذاشته بود که ۴۵،۰۰۰ دوکاتو از طریق دریا برای آلوا بفرستند. ولی ناوگان مسلح انگلیسی کشتیهای آنان را مجبور کردند که در بندر پلیموت لنگر بیندازند، و الیزابت، که بیمیل نبود در مقابل چنین پولی به ویلیام کمک کند، آن را با معذرت بسیار ضبط کرد. آلوا مجلس اشراف و نمایندگان شهرها را به بروکسل فراخواند و به آنان گفت که باید بیدرنگ یک درصد از تمام اموال، و پنج درصد به طور دایم از هر گونه انتقال مستغل، و ده درصد به طور دایم از هر فروشی مالیات اخذ شود.

نمایندگان اعتراض کردند و گفتند که چون بسیاری از چیزها ظرف یک سال چند بار دست به دست میشوند، چنین مالیاتی به منزله ضبط آنها خواهد بود. سپس پیشنهادهای آلوا را به شوراها ایالتی ارجاع کردند؛ در آنجا مخالفت به اندازه‌های شدید بود که آلوا مجبور شد مالیات ده درصد را تا سال ۱۵۷۲ به تعویق اندازد؛ و در این ضمن به مالیات یک درصد و اعانه‌های به مبلغ ۲،۰۰۰،۰۰۰ فلورن سالانه برای مدت دو سال قناعت کند. حتی گردآوری مالیات یک درصد نیز دشوار و پر خرج بود. از آنجا که اوترشت از پرداخت آن استنکاف کرد، آلوا یک تیپ سرباز در میان منازل آن شهر مقیم ساخت، و چون باز مقاومت ادامه یافت، وی مردم آن ناحیه را خیانتکار شمرد، امتیازات آنان را از میان برد، و همه دارایی اهالی را به نفع پادشاه ضبط کرد. همین مالیاتبندی و نحوه اخذ آن بود که آلوا شکست ناپذیر را شکست داد. در این هنگام تقریباً همه مردم، خواه کاتولیک، خواه پروتستان، به مخالفت او برخاستند؛ و چون تحمیلات او مانع از فعالیت بازرگانی که پیشرفت هلند وابسته به آن بود میشد، خشم آنان پیوسته افزایش مییافت. آلوا، که در امور جنگی بیش از امور اقتصادی تبحر داشت، در مقابل تصرف پولهای بانکداران جنوایی به وسیله الیزابت، معامله به مثل کرد و اموال انگلیسیها را در هلند ضبط و تجارت با انگلستان را ممنوع کرد. الیزابت، بیدرنگ در انگلستان کالاهای هلندی را متصرف شد و تجارت انگلستان را معطوف به بندر هامبورگ کرد. پس از مدت کوتاهی، هلندیها انحطاط تجارت را احساس کردند. دکانها بسته شدند، بیکاری بالا گرفت، و طبقه نیرومند پیشه‌وران، که اعدام پروتستانها و غارت کلیساها را با شکیبایی تحمل کرده بودند، پنهانی به فکر شورش افتادند و سرانجام آتش فتنه را با پرداخت پول دامن زدند. حتی کشیشان کاتولیک، که از اضمحلال اقتصاد ملی بیم داشتند، مخالف آلوا شدند و به فیلیپ اخطار کردند که دوک آن کشور را به ویرانی میکشاند، پاپ پیوس پنجم، که از پیروزیهای آلوا شاد شده بود، با کاردینال دوگرانول در انتقاد از سختگیری آلوا همداستان شد و توصیه کرد که همه شورشیان و بدعتگذاران در صورت استغفار مورد عفو قرار گیرند. فیلیپ پذیرفت و این خبر را به اطلاع آلوا رسانید (فوریه ۱۵۶۹)، اما دوک تقاضا کرد این عمل به تاخیر افتد، و عفو عمومی تا ۱۶ ژوئیه ۱۵۷۰ اعلام نشد. در آن سال پاپ کلاه و

شمشیر متبرک را به آلو و گل طلایی را به زن او اعطا کرد^۲ و فیلیپ، پادشاه اسپانیا، مونتینی را، که به زندان افکنده بود، از میان برداشت (۱۶ اکتبر ۱۵۷۰). در این ضمن نیروی تازه‌های وارد صحنه شده بود. در مارس ۱۵۶۸ گروهی مردان دست از جان شسته معروف به “گدایان وحشی” با شور و هیجان به غارت کلیساها و صومعه‌ها پرداختند و بینی و گوش‌های کشیشان و راهبان را بریدند^۳ گویی با این اعمال میخواستند با وحشیگریهای شورای خون رقابت کنند. در ۱۵۶۹-۱۵۷۲ گروه دیگری، که خود را “گدایان دریا” نام نهاده بود، هیجده فروند کشتی را به تصرف در آورد^۴ با دریافت ماموریت از طرف ویلیام، دوک اورانژ، به ساحل هلند حمله برد^۵ کلیساها و صومعه‌ها را غارت کرد^۶ به امور کشتیرانی اسپانیا آسیب رساند^۷ و در بندرهای مساعد انگلستان، و حتی در شهر دور دست لاروشل که در آن هنگام زیر تسلط هوگوها بود، آذوقه به‌دست آورد. هرگاه یکی از شهرهای ساحلی بدون پادگان اسپانیایی میماند، “گدایان دریا” به آن حمله میبردند، مواضع سوق‌الجیشی را به تصرف در می‌آوردند، و به وسیله باز کردن سدها جلو پیشرفت قوای اسپانیایی را می‌گرفتند. آلو دیگر قادر نبود از طریق دریا آذوقه دریافت دارد. شهرهای عمده ایالات هولاند، زیلانند، گدلرلاند، و فریسلاند. که بدین ترتیب محفوظ مانده بودند، با ویلیام دوک اورانژ پیمان وفاداری بستند و حاضر شدند ملزومات جنگی او را فراهم کنند (ژوئیه ۱۵۷۲). ویلیام مرکز فرماندهی خود را به دلفت انتقال داد و به خود عنوان “سرطاس” و “کالونی” داد، و این موضوع درباره سرش بیش از ایمانش صدق میکرد. در این وقت بود که فیلیپ وان مارنیکس آواز “ویلیام تاساوی” را ساخت، که از آن زمان تا کنون سرود ملی هلند بوده است. ویلیام، که بدین ترتیب تشویق شده بود، لشکر دیگری به وجود آورد و به برابان حمله برد. در همان زمان لویی، کنت ناسو، به کمک کولینی قوایی در فرانسه فراهم کرد، وارد انوشد، و والانسین و مونس را به تصرف درآورد (۲۳ مه ۱۵۷۲). آلو برای تصرف مجدد مونس عزیمت کرد، و امیدوار بود که بدان وسیله از کمک مجدد فرانسه به لویی جلوگیری کند. ویلیام برای کمک به برادر خود به طرف جنوب شتافت و، اگر چه پیروزیهای مختصری به دست آورد، پس از مدتی سرمایه خود را بر باد داد. سربازانش با غارت کلیساها مواجب خود را تهیه میکردند و با کشتن کشیشان خود را سرگرم میداشتند. مخالفت کاتولیکها بالا گرفت، و هنگامی که قوای ویلیام به حدود بروکسل رسید، دروازه‌ها را بسته و مردم را آماده مقاومت یافت. پس از حرکت مجدد، در یک فرسنگی مونس بود که ششصد سرباز اسپانیایی او را در بستر خواب غافلگیر کردند. هشتصد تن از سربازان ویلیام، پیش از آنکه آماده دفاع شوند، به قتل رسیدند. خود ویلیام به دشواری جان به سلامت برد و با بقیه قوای خو به مالین در برابان شتافت. در این ضمن، کشته شدن کولینی و کشتار سن-بارتلمی امید

هر گونه کمک را از طرف فرانسه قطع کرد در ۱۷ سپتامبر مونس تسلیم آلوا شد، و او به لویی و بقایای سربازانش اجازه داد که، بی آنکه آسیبی بینند، حرکت کنند. اما فیلیپ دو نوآرم، سردار آلوا، به میل خود صدها نفر از مردم را به دار آویخت، و اموال آنان را توقیف کرد و به بهای ارزان خرید. ناکامی ویلیام در امور سواالجیشی، زیاده رویهای سربازان بیاضباط او، و وحشیگریهای "گدایان" نقشه او را مبنی بر متحد ساختن کاتولیکها و کالونیها و لوتریها برای مقابله با بیدادگری آلوا نقش بر آب کرد. گدایان، که تقریباً همگی کالونی بودند، علیه کاتولیکها همان سبعتی را نشان دادند که دستگاه تفتیش افکار و شورای خون علیه شورشیان و بدعتگذاران نشان داده بود. در بعضی موارد، اسیران کاتولیک را مخیر کردند که میان آیین کالون یا مرگ یکی را برگزینند، و کسانی را که از مذهب پیشین دست برنمیداشتند بدون درنگ و گاهی با شکنجه های باور نکردنی میکشتند. هر دو طرف در این مبارزه بسیاری از اسیران جنگی را به قتل رساندند. یکی از تاریخویسان پروتستان نوشته است:

بسیار دیده شد که مردانی برادران خود را، که در صفوف دشمن اسیر کرده بودند، به دار میآویختند.

جزیره‌نشینان از این اعمال ظالمانه لذت بسیار میبردند. در نظر آنان اسپانیاییها دیگر انسان نبودند. یک بار جراحی در در قلب یک اسیر اسپانیایی را بیرون آورد و آن را با میخ به دماغه کشتی کوفت و مردم را دعوت کرد که آن را گاز بگیرند. آنان نیز این کار را با خشنودی و وحشیانه‌ای انجام دادند.

همین گدایان بیرحم بودند که آلوا را شکست دادند. این سردار، که دست از جنگ برداشته بود و استراحت میکرد، باز گرفتن و تنبیه شهرهایی را که از ویلیام طرفداری کرده یا تسلیم او شده بودند به فرزند خود دون فدریگو آلوارث د تولدو وا گذاشت. آلوارث نخست به مالین پرداخت، که فقط با مختصری مقاومت تسلیم شد. کشیشان و اهالی به صورت صفی از توبهکاران پیش آمدند تا تقاضا کنند شهرشان را ببخشد. اما آلوا دستور داده بود که به طرزی عبرت آمیز از آنان انتقام گرفته شود. سربازان دون فدریگو سه روز خانه ها، صومعه ها و کلیساها را به باد غارت دادند؛ جواهرات و جامه های گرانبهای مجسمه های مذهبی را دزدیدند؛ قرصهای نانی را که در عشای ربانی خورده میشد به زیر پا انداختند؛ و بدون تشخیص کاتولیک از پروتستان، مردان را کشتند و از زنان هتک عصمت کردند. سپس قوای او به سوی گلدرلاند شتافت، دفاع ضعیف زوتفن را در هم شکست، تقریباً همه مردان را از دم تیغ گذرانید، عدهای را با پا به دار آویخت، و پانصد نفر را جفت جفت و پشت به پشت به یکدیگر بست و آنان را در رودخانه آیسل افکند. شهر کوچک ناردن پس از مقاومت کوتاهی تسلیم شد و از اسپانیاییهای فاتح با تهیه میزهای پوشیده از خوردنی پذیرایی کرد. سربازان خوردند و نوشیدند، سپس همه اهالی را به قتل رساندند. از آنجا به هارلم رفتند،

که مرکز کالونیها محسوب میشد و ذوق و شوق مخصوصی برای شورش نشان داده بود. پادگانی مرکب از چهار هزار سرباز چنان دلیرانه از شهر دفاع کرد که دون فذریگو در صدد عقبنشینی بر آمد. ولی آلوآ تهدید کرد که اگر وی از محاصره دست بردارد، دیگر فرزند او نخواهد بود. وحشیگری بالا گرفت، هر دو طرف اسیران را در مقابل یکدیگر به دار آویختند، و مدافعان بر فراز برج و باروها محاصره کنندگان را با تقلید از مراسم کاتولیکها به خشم آوردند. ویلیام سه هزار سرباز برای حمله به لشکر دون فذریگو فرستاد، ولی همه آنها تارومار شدند و هر گونه کوشش برای نجات هارلم به نتیجه نرسید. آن شهر پس از آنکه هفت ماه در محاصره مانده و مردم آن مجبور به خوردن چرم و گیاه شده بودند، در ۱۱ ژوئیه ۱۵۷۳ تسلیم شد. از پادگان تنها هزار و ششصد تن زنده مانده بودند. بیشتر این عده را به قتل رساندند، و چهار صدتن از بزرگان را اعدام کردند. بقیه را بخشیدند، به شرط آنکه ۲۵۰,۰۰۰ گیلدر جریمه بپردازند. این جریان آخرین و پرخرجترین پیروزی حکومت آلوآ بود. بیش از دوازده هزار تن از محاصره کنندگان بر اثر زخم یا بیمار تلف شدند، و عواید مالیات منفور به مصرف جنگ رسید. فیلیپ، که به پول بیش از سرباز اهمیت میداد، دریافت که آلوآ نه تنها منفور بلکه پرهزینه است و رفتار این سردار باعث اتحاد هلند علیه اسپانیا خواهد شد.

آلوآ تغییر سیاست را احساس کرد و از پادشاه خواست که استعفای او را بپذیرد. طبق ادعای او، هیجده هزار نفر به فرمانش اعدام شده بودند. اما تعداد بدعتگذاران به اندازه زمان ورود او بود. به علاوه آن اشخاص بر بندرها و دریا تسلط داشتند، و ایالات زیلاند و هولاند کاملاً از تحت فرمان پادشاه خارج شدند. اسقف نامور تخمین میزد که آلوآ، ظرف هفت سال، بیش از لوتر و مرام کالون در یک نسل، به آیین کاتولیک آسیب رسانده است. استعفای آلوآ پذیرفته شد، و از هلند بیرون رفت (۱۸ دسامبر ۱۵۷۳) و مورد استقبال فیلیپ قرار گرفت. در هفتاد و دو سالگی رهبری ارتش اسپانیا را به عهده گرفت و پرتغال را فتح کرد (۱۵۸۰). پس از مراجعت از جنگ، مدت‌ها به تب مبتلا بود، و تنها با نوشیدن شیر از پستان زنی زنده ماند. سرانجام، در ۱۲ دسامبر ۱۵۸۲، در حالی که یک سال با شیر و نیم قرن با خون تغذیه کرده بود، چشم از جهان فرو بست.

IV- رکونسس و دون خوان: ۱۵۷۳-۱۵۷۸

فیلیپ شخصی به نام دون لوئیس د رکونسس را که چندی پیش نایب‌السلطنه میلان بود به جای آلوآ فرستاد.

فرماندار جدید با ملاحظه تعداد و روحیه شورشیان در شکفت افتاد و در نامه‌های خطاب به فیلیپ نوشت: «توانستم بفهمم که چگونه آنهمه ناوگان وسیع را نگاه

میدارند، در صورتی که اعلیحضرت قادر به کمک رسانیدن به یک فروند هم نیست. اما ظاهراً مردانی که برای حفظ جان، کاشانه، مذهب غلط، و روی هم رفته هدف خود می‌جنگند حاضرند که تنها آذوقه دریافت دارند و مواجب نگیرند " سپس از فیلیپ استدعا کرد که به او اجازه دهد همه غیر از بدعتگذاران متعصب را ببخشد، و به این عده هم اجازه مهاجرت بدهد، و اخذ ده درصد مالیات فروش را ملغا کند. ویلیام، دوک اورانژ، این پیشنهادها را به منزله نیرنگی برای وقت گذرانی و روش تازه‌ای برای قلع و قمع آیین پروتستان در هلند دانست. وی تنها صلحی را می‌پذیرفت که مبتنی بر آزادی کامل مذهبی، برقراری مجدد امتیازات ایالات و بر کناری همه اسپانیاییها از مناصب کشوری و نظامی باشد. از این رو جنگ ادامه یافت. در نبرد موک (۱۳ آوریل ۱۵۷۴) لویی و هانری، برادران ویلیام، که به ترتیب سیوشش و بیست و چهار سال داشتند، جان خود را از دست دادند. در این مرحله دو واقعه به شورش کمک کرد: فیلیپ ورشکست شد (۱۵۷۵)، و رکونسنس ضمن محاصره زیریکزه درگذشت (۵ مارس ۱۵۷۶). پادشاه برادر ناتنی خود دون خوان اتریشی را به آن منصب پر دردر گماشت، ولی او تا ماه نوامبر به لوکزامبورگ نرسید. در این ضمن نمایندگان دو ایالت زیلانده و هولانده پیمان آشتی را در دلفت امضا کردند (۲۵ آوریل). بنابراین پیمان، فرماندهی قوای دریایی و زمینی، اختیار گماشتن افراد به مناصب سیاسی، و حتی حق سپردن تحت‌الحماگی آن دو ایالت به پادشاهی خارجی به ویلیام داده شد. او نیز، بر اثر قدرت جدید خویش، از سایر ایالات خواست که در طرد اسپانیاییها از هلند با او همکاری کنند، و به کاتولیکها و پروتستانها و عده داد که مذاهب آنها محترم شمرده خواهند شد. در این هنگام، سربازان اسپانیایی، که از غارت زیریکزه محروم شده بودند، سر به شورش برداشتند (ژوئیه) و چنان بدون تبعیض به تاراج و زورگویی پرداختند که فلاندر و برابان به وحشت افتادند. اگر این واقعه روی نداده بود، استمداد ویلیام از ایالات هلند بدون نتیجه میماند. شورای دولتی در بروکسل اقدام شورشیان اسپانیایی را تقبیح کرد، ولی آنان توجهی نکردند. شورا اگرچه آنان را یاغی دانست، قوایی برای سرکوبی شورشیان در اختیار نداشت. ویلیام حاضر شد قوایی به کمک شورا بفرستد، و دوباره قول داد که آزادی مذهبی را محترم بشمارد. از آنجا که شورا در قبول پیشنهاد او تردید نشان داد، مردم بروکسل آن را بر انداختند و شورای دیگری تحت ریاست فیلیپ دو کروا تشکیل دادند که باب مذاکره با ویلیام را باز کرد. در ۲۶ سپتامبر، گان قوایی را که ویلیام برای حفاظت این شهر علیه شورشیان اسپانیایی فرستاده بود به خوبی پذیرفت. در ۱۹ اکتبر، نمایندگان برابان، فلاندر، و انو در گان گرد آمدند، اما مایل به اتحاد حکومتهای خود با امیر یاغی نبودند. در بیستم همان ماه، ماستریش به دست شورشیان غارت شد. در بیست و هشتم، متحدین، برای

برخوردار شدن از حمایت قوای ویلیام، "پیمان صلحگان" را امضا کردند؛ بنابر آن، وی را فرمانروای زیلانند و هولاند شناختند؛ از هر گونه زجر و تعقیب بدعت گذران چشم پوشیدند، و حاضر شدند که برای طرد همه سربازان اسپانیایی از ایالات خود با او همراهی کنند. اتاژنروهای ایالات جنوبی در بروکسل گرد آمدند و از امضای پیمان مذکور سر باز زدند، زیرا آن را به منزله اعلان جنگ علیه پادشاه میدانستند. بار دیگر یاغیگری سربازان باعث تقویت جبهه ویلیام شد. آنها در ۴ نوامبر ۱۵۷۶ آنورس را به تصرف در آوردند و طوری آن را غارت کردند که در تاریخ هلند بیسابقه بود. مردم مقاومت ورزیدند، ولی مغلوب شدند. هفت هزار تن از آنان به قتل رسیدند، در حدود هزار خانه سوختند، که بعضی از آنها شاهکار معماری بودند. مردان، زنان، و کودکان به دست سربازان خونخواری که فریاد میزدند "سانتیاگو! اسپانیا! خون بریزید، بکشید، آتش بزنید، غارت کنید" به قتل میرسیدند. در سراسر آن شب، سربازان آن شهر ثروتمند را غارت کردند، و تقریباً هر خانهای مورد دستبرد واقع شد.

برای آنکه مردم را به افشای ذخایر پنهانی، واقعی یا خیالی، وادارند، پدران و مادران را در برابر چشم کودکانشان شکنجه دادند، اطفال شیرخوار را در آغوش مادرانشان کشتند، و زنان را در مقابل شوهرانشان شلاق زدند. این "غضب اسپانیایی" تا دو روز دیگر ادامه یافت، تا اینکه سربازان از طلا، جواهر، و لباسهای فاخر سیر شدند و در کوچه هایی که هنوز پر از اجساد مردگان بود شروع به قمار بازی کردند، در ۲۸ نوامبر اتاژنرو پیمان صلح گان را امضا کرد. این خود به منزله پیروزی مناسبی برای ویلیام بود. هنگامی که دون خوان از لوکزامبورگ پیغام فرستاد که در صدد است وارد بروکسل شود، اتاژنرو پاسخ داد که او را به عنوان حاکم نخواهد پذیرفت، مگر آنکه پیمان صلح گان را قبول کند، امتیازات ایالات را به آنها باز گرداند، و همه سپاهیان اسپانیایی را از هلند بیرون راند. دون خوان، که در جنگ دلیر و در دیپلماسی عاجز بود، در این هنگام که پول و سرباز در اختیار نداشت، زمستان را با ناراحتی در لوکزامبورگ به سر برد. سپس "فرمان جاویدان" را، که او را متعهد به قبول پیمان آشتی و آزادیهای ایالات ساخت، امضا کرد (۱۲ فوریه ۱۵۷۷). در اول مارس، دون خوان طبق تشریفات وارد بروکسل شد، و مردم شهر از داشتن چنان حاکم خوشاندام ولی بیقدرتی خشنود شدند. سربازان اسپانیایی از هلند بیرون رفتند، و تا مدت کوتاهی صلح و آرامش در این کشور ویران برقرار گشت. آرزوهای دون خوان متناسب با پول او نبودند. این شاهزاده بیچاره پس از رشادتهایی که از خود در لپانتو و تونس نشان داده بود، مجبور شد آتش احساسات خود را فرو بنشانند. در آن نزدیکی در انگلستان ماری استوارت زیبا زندانی آن الیزابت دیوسیرت بود. دون خوان به این فکر افتاد که لشکر و ناوگانی فراهم آورد، از دریا عبور کند، یکی از آن دو ملکه

را از کار براندازد، دیگری را به زنی بگیرد، بر تخت سلطنت انگلستان و اسپانیا بنشیند، و آن دو کشور گمراه را به آغوش کلیسای کاتولیک باز گرداند. فیلیپ، که از عدم تناسب میان پول و رویا بیم داشت، برادر خود را دیوانه دانست. دون خوان، با خروج ناگهانی از بروکسل (۱۱ ژوئن)، تصدی سرکردگی تیبی از کاتولیکهای والون، و چشم پوشی از پیمان صلح گان، جنون خود را ثابت کرد. اتاژنرو پس از مذکرات بیهودهای با دون خوان، ویلیام را به پایتخت فرا خواند.

ویلیام، به مجرد ورود، مورد استقبال عده زیادی از کاتولیکها، که او را تنها نجات دهنده هلند میدانستند، قرار گرفت.

در ۱۸ اکتبر، اتاژنرو به حاکم اطلاع داد که دیگر او را بدین مقام نمیشناسد، ولی حاضر است که به جای او یکی از شاهزادگان را بپذیرد. در ۱۰ دسامبر ۱۵۷۷ همه ایالات، به استثنای نامور، جزو "اتحادیه بروکسل" شدند. اعضای کاتولیک اتاژنرو، که از کالونی بودن ویلیام بیم داشتند، از ماتیاس، مهندس و کاتریش، تقاضا کردند که زمام حکومت هلند را در دست بگیرد. این جوان بیست ساله پذیرفت و به آن مقام رسید (۱۸ ژانویه ۱۵۷۸)، ولی طرفداران ویلیام، حاکم جدید را بر آن داشتند که او را معاون و در واقع ناظر بر امور اداری و سیاسی کند. تنها رواداری متقابل مذهبی میتوانست این اتحادیه را پایدار نگاه دارد، در صورتی که تعصب باعث انحلال آن میشد. کالونیهای هلند مانند کاتولیکهای اسپانیا عقیده داشتند که فقط بیدینان میتوانند سایر مذاهب را تحمل کنند.

بسیاری از آنها آشکارا ویلیام را کافر میدانستند. پترداتنوس، واعظ کالونی، او را متهم ساخت که دولت را به صورت خدای خود در آورده و مذهب خود را مثل لباس عوض کرده است. کالونیها تنها یک دهم جمعیت ایالت هولاند را تشکیل میدادند (و این وضع تا سال ۱۵۸۷ باقی بود)، ولی مردمی پرکار و جاهطلب بودند و سلاح در اختیار داشتند. این عده بر مجامع سیاسی مسلط شدند و به جای کارمندان کاتولیک، افراد پروتستان را به کار گماشتند. در سال ۱۵۷۳ شورای ایالتی اجرای مراسم کاتولیک در هلند را ممنوع اعلام داشت، به این بهانه که هر فرد کاتولیک بالقوه خدمتگزار اسپانیاست. تا سال ۱۵۷۸ آیین کالون تقریباً مذهب عموم مردم زیلاند بود و پیروان آن از لحاظ سیاسی نه از لحاظ تعداد در فریسلاند تفوق داشتند. نهضت تمثال شکنی در سال ۱۵۷۲ به هولاند و زیلاند، پس از سال ۱۵۷۶ به سایر ایالات و حتی برابان و فلاندر سرایت کرد. هر گونه پیوستگی مذهب با هنر به عنوان امری بتپرستانه یا کفر آمیز اعلام گشت. تصویرها، مجسمه ها، صلیبها، و تزئینات را از کلیساها برداشتند، ظرفهای طلا و نقره را ذوب کردند، و چیزی جز دیوارها بر جای نماند. "گدایان" کشیشان کاتولیک را شکنجه دادند و بعضی از آنان را کشتند. ویلیام این اقدامات را تقبیح کرد. ولی غضب قدرت سیاسی به وسیله اقلیتهای مسلح کالونی در بروکسل، ایپر، بروژ، و سراسر نواحی شمالی فلاندر را نادیده گرفت. در گان،

کالونیهای پیروزمند مشاوران را به زندان افکندند، کلیساها و صومعه ها را غارت کردند و به آتش کشیدند، اموال کلیسا را ضبط کردند، جلو مراسم کاتولیکها را گرفتند، راهبان را در میدان عمومی سوزاندند، و یک جمهوری انقلابی به وجود آوردند (۱۵۷۷). در آمستردام (۲۴ مه ۱۵۷۸) کالونیهای مسلح وارد عمارت شهرداری شدند، کارکنان آن را بیرون راندند، به جای آنها افراد کالونی گماشتند، و کلیساهای بیزینت را برای اجرای مراسم پروتستانها اختصاص دادند. روز دیگر نهضت مشابهی هارلم را به صورت دیگر در آورد. در آنورس، که در این هنگام مرکز فرماندهی ویلیام شده بود، پروتستانها، کشیشان، و راهبان را از شهر طرد کردند (۲۸ مه). ویلیام از اجحاف طرفداران خود مذمت کرد، و آنان را بر آن داشت که بگذارند کاتولیکها مراسم خود را به جای آورند. اما در سال ۱۵۸۱ اجرای مذهب کاتولیک در آنورس و اوترخت ممنوع شد. کالونیا مدعی بودند که کشیشان مردم را با اشیای متبرکه دروغین فریب میدهند و "معجزه" به وجود میآورند، یعنی قطعاتی از "صلیب واقعی" را نشان میدهند. استخوانهای کهنه را به جای استخوانهای قدیسان جهت پرستش پیش میآوردند، و در سر مجسمه ها روغن پنهان میکنند تا در موقع مناسب عرق کردن آنها را نشان دهند. ویلیام متاسف بود که چندین سال زحمت او در راه وحدت کشور منجر به تفرقه و هرج و مرج و نفرت شده است.

حکومت دموکراتیک کالونی، که در چندین شهر مستقر شده بود، گرفتار چنان وضع آشفتهای گشت که افراد متمول، خواه پروتستان خواه کاتولیک، در شگفت بودند که آیا وضع جدید بدتر از سابق، با آن اوراق و آگهیها و مانند آن، نیست ویلیام برای برآوردن این تقاضا، به منظور استقرار نظم، با فرانسوا دوک آنژ و وارد مذاکره شد تا حکومت را از ماتیاس، که مردی بیکیفایت و ناچیز بود، بگیرد. اما آنژ و بیارزش از کار در آمد. از بخت بد ویلیام، یک لشکر تازه اسپانیایی، مرکب از بیست هزار مرد کارآموده، تحت فرمان یکی از قابلترین سرداران آن زمان، به سوی شمال پیش میآمد. در دسامبر ۱۵۷۷، آلساندروفارنزه، دوک پارما لشکر خود را به خدمت دون خوان در لوکزامبورگ برد. این دو در ۱۳ ژانویه ۱۵۷۸ قوای بیانضباط اتاژنو را در ژامبلو شکست دادند. اتاژنو هلند از بروکسل به آنورس گریخت.

دون خوان در این هنگام، که احساس میکرد به افتخار جدیدی نایل خواهد آمد، گرفتار تب خطرناکی شد و در نامور، در اول اکتبر ۱۵۷۸، در سیسه سالگی درگذشت. فیلیپ فارنزه از طرف فیلیپ به حکومت هلند منصوب، و فصل تازه‌ای آغاز شد.

آلساندرو فارنزه، که در این وقت سیوسه سال داشت، فرزند مارگریت پارما، نایب‌السلطنه پیشین، بود وی پس از آنکه در اسپانیا پرورش یافت، نسبت به فیلیپ سوگند وفاداری یاد کرد، در لپانتو از خود دلیرها نشان داد، و چهارده سال آخر عمر خود را در راه نگاهداری نواحی جنوبی هلند برای فیلیپ صرف کرد. در سال ۱۵۸۶ قرار بود که دوک نشین پارما و لقب آن را به ارث ببرد، ولی هرگز به آن منصب نایل نشد. چشمان نافذ، سیمای سبزه، زلف سیاه، بینی عقاب‌ی، و ریش انبوه او فقط حاکی از قسمتی از کفایت، شجاعت، و زیرکی وی بودند. تمامی نبوغ نظامی آلوآ و کمی از بیرحمی او در این شخص وجود داشت، اما در مذاکره و حسن معاشرت به مراتب پیشتر از آلوآ بود. در این هنگام مبارزه برای حفظ هلند به صورت دوئلی میان دیپلماسی و سلاح دوک پارما و پشتکار قهرمانانه فرمانروای اورانژ در آمد: اولی از کمک و سرمایه کاتولیکها برخوردار بود، و دومی از بازرگانان هلندی کمک دریافت میداشت و از تعصب دوستانش، که گاهی مانع کار او نیز میشدند، استفاده میکرد. در ۵ ژانویه ۱۵۷۹ گروهی از اشراف کاتولیک در انو، دوئه، آرتوا، و لیل، تحت تاثیر تلقینات اسقف آراس، اتحادیه آراس را برای حفاظت مذهب و اموال خود تشکیل دادند. در ۲۹ ژانویه ایالات زیلانده، هولانده، گرونینگن، اوترشت، و گلدرلانده اتحادیه اوترشت را برای دفاع از مذهب و آزادیهای خود به وجود آوردند. پس از چندی فریسلانده و اوو رایسل به آنها پیوستند. این هفت "ایالت متحد" بعداً به صورت هلند کنونی در آمدند. باقی ایالات به "هلند اسپانیا"، و بعد در قرن نوزدهم به بلژیک موسوم شدند. تقسیم هفده ایالت به صورت دو کشور بر اثر دو عامل صورت گرفت: یکی تا حدی در نتیجه اکثریت کاتولیکها در جنوب و پروتستانها در شمال بود، و دیگری بر اثر انفصال جغرافیایی پست بومان به وسیله خلیجهای کوچک و رودخانه وسیعی که، به سبب وجود سدهای قابل نظارت و عرضشان، به صورت بندرها و سدهایی در مقابل ناوگان و نیروی نظامی اسپانیا در آمده بودند. در ۱۹ مه اتحادیه آراس موافقتنامه‌های با پارما امضا کرد و به موجب آن متعهد شد که هیچ مذهبی جز کاتولیک را تحمل نکند، و تسلط حکومت اسپانیا را به شرطی پذیرفت که امتیازات ایالتها و بخشها دوباره برقرار شوند. دوک با ترغیب، رشوه، و زور بزودی همه ایالات جنوبی را به اطاعت از اسپانیا واداشت. رهبران کالونی در بروکسل، گان، و ایپر چشم از پیروزیهای خود پوشیدند و به نواحی شمالی گریختند. در ۱۲ مارس ۱۵۷۹ پارما با لشکری عظیم عازم ماستریش شد. این شهر از لحاظ سواقالجیشی در کنار رودخانه‌های به همین نام ساخته شده بود. از هر دو طرف نمونه‌های عجیب قهرمانی و وحشیگری دیده شد.

مهاجمان برای مینگذاری و حمله به شهر راهرویی به طول چندین کیلومتر در زمین کردند. مدافعان نیز از زن و مرد راهروهایی برای مقابله با آنان حفر کردند و نبردهایی تا دم مرگ در اعماق زمین به وقوع پیوست. مردم شهر آب جوشان در میان تونلها ریختند، و برای آنکه آنها را پر از دود کنند آتشفهای زیادی بر افروختند. بدین ترتیب صدها تن از مهاجمان در آب جوش سوختند یا بر اثر دود خفه شدند. یکی از مینهای لشکر پارما نابهنگام منفجر شد و پانصد تن از سربازان او را کشت. سربازانش هرگاه میخواستند از دیوارها بالا بروند با نیمسوز مواجه میشدند، و حلقه های سوزان قیراندود به دور گردن آنان میپیچید. پس از چهار ماه کوشش و خشم، مهاجمان سوراخی در دیوار کردند. شبانه آرام از میان آن گذاشتند، به مدافعان فرسوده که در خواب بودند حمله بردند، و شش هزار زن و مرد و کودک را از دم شمشیر گذراندند. از سیهزار جمعیت شهر تنها چهارصد نفر زنده ماندند. پارما کاتولیکهای والون را در آنجا ساکن کرد. این واقعه مصیبت بزرگی برای فرقه پروتستان بود. ویلیام، که به عبث کوشیده بود به آن شهر کمک کند، متهم به بیکفایتی و طفره زدن شد، و تا حدی هم این موضوع صحت داشت. همان اشخاص افراط کاری که در نتیجه تعصب و زورگویی خویش سیاستهای وحدت بخش او را عقیم ساخته بودند، در این هنگام به سبب مذاکراتش با دوک کاتولیک آنژو او را متهم به خیانت کردند، و اظهار داشتند که وی طی سال گذشته در هیچ مراسم مذهبی شرکت نجسته است.

فیلیپ از این فرصت استفاده کرد و ویلیام را به عنوان یاغی معرفی نمود، و پس از آنکه جزئیات ناسپاسی بیوفایی، ازدواجها، و خیانتهای او را بیان داشت، متذکر شد: بنابراین ... به سبب کارهای شیطانیش به عنوان برهم زننده عمده آرامش عمومی، و به عنوان بلای همگانی، او را تا ابد از حقوقش محروم میکنیم، و به همه اتباع خود دستور میدهم که از معاشرت و مکاتبه علنی و مخفی با او یا از رساندن خوراک، آشامیدنی، آتش، و سایر نیازمندیها به او خودداری کنند. ما او را دشمن نوع بشر میشماریم و دارایی او را به کسانی میدهم که آن را ضبط کرده باشند. به منظور آنکه هر چه زودتر مردم را از دست استبداد و بیدادگری او برهانیم، به منزله پادشاه و خدمتگزار خداوند قول میدهم که اگر یکی از اتباع ما آن چنان بلند نظر باشد که بخواهد این فرمان را اجرا کند و خواه با تسلیم او به صورت زنده یا مرده، و خواه با کشتن فوری او ما را از این بلا نجات دهد، به وارث او به دلخواهش ملک یا مزدی به مبلغ ۲۵،۰۰۰ کرون طلا عطا کنیم. اگر به نحوی از انجا جنایتی مرتکب شده باشد، او را میبخشیم. اگر از اشراف نباشد، او را جزو این طبقه در خواهیم آورد.

حکومت‌های محلی در پاسخ این عمل ویلیام را به عنوان فرمانده زیلانده و هولاند انتخاب کردند (۲۴ ژوئیه ۱۵۸۱) و دو روز بعد نمایندگان زیلانده، هولاند، گلدولاند، اوترشت، فلاندر، و برابان در لاهه "سند انکار" را امضا کردند و بدان وسیله رسماً از اطاعت پادشاه اسپانیا سر باز زدند. سپس، در مدرکی که در تاریخ هلند همان اهمیتی را دارد که اعلامیه

حقوق پارلمنت در تاریخ انگلستان، اعلام داشتند فرمانروایی که اتباع خود را برده خویش میداند و آزادیهای آنان را از میان میبرد، نباید به عنوان پادشاه واقعی آنان محسوب شود، بلکه ممکن است مطابق قانون از سلطنت برکنار شود. عکس العمل ویلیام نسبت به دستور فیلیپ به صورت "مدافعهای" در آمد که کشیش او برایش نوشته و به اتاژنرو و هر دربار اروپایی فرستاده شده بود. در نظر ویلیام محرومیت از حقوق به منزله تشخیصی بود. وی فیلیپ را متهم به زنا با محارم، زنا با محصنه، و قتل زن و فرزند خود میکرد، و میگفت حاضر است در راه خدمت به کشور چشم از همه مناصب خود بپوشد و از هلند بیرون برود و حتی جان خود را فدا کند. آنگاه آن مدرک را با ذکر شعار خود یعنی "مقاومت خواهم کرد" امضا کرد.

پس از چندی (۱۸ مارس ۱۵۸۲)، فیلیپ از نخستین ثمرات دستور خود بهره‌مند شد. ژان ژورگی، که در نتیجه پاداش موعود تهییج شده بود، تپانجهای به دست آورد، از خدا کمک خواست و قول داد که قسمتی از جایزه خود را در راه مریم صرف کند، و به قصد کشتن ویلیام به آنورس رفت و گلوله‌های به سر او زد. گلوله از زیر گوش راست وارد شد، از سقف دهان گذشت، و از گونه چپ بیرون آمد. ملازمان ویلیام بیدرنگ قاتل را گرفتند و کشتند، ولی ظاهراً ماموریت او پایان پذیرفته بود. ویلیام تا چندین هفته در حال احتضار بود. فارنزه از ایالات شورشی دعوت کرد که پس از مرگ رهبر سرسخت خود با پادشاه بخشنده خویش صلح کنند. اما ویلیام بر اثر مواظبت فداکارانه زن خود شارلوت، که به سبب خستگی و ابتلای به تب در پنجم ماه مه در گذشت، اندک اندک بهبود یافت. در ماه ژوئیه دو توطئه گر ناشناس نقشهای به منظور مسموم ساختن ویلیام و دوک آنژو طرح کردند، ولی نقشه آنان کشف شد و خود آن جنایتکاران دستگیر شدند. یکی از آنان در زندان خودکشی کرد. دیگری را به پاریس فرستادند، در آنجا او را محاکمه کردند، مجرم شناختند، و اعضای او را به وسیله چهار اسب از یکدیگر جدا کردند.

طی سال ۱۵۸۲، آنژو عدهای سرباز فرانسوی در آنورس به دور خود گرد آورد. وی چون از لقب دوک ناراضی بود، میخواست به سلطنت برسد. ناگهان در ۱۷ ژانویه ۱۵۸۳ طرفدارانش در حالی که فریاد میزدند "زنده باد قداس" در صدد تسخیر شهر برآمدند. مردم مقاومت کردند، و در این "خشم فرانسوی" در حدود دو هزار نفر جان خود را از دست دادند. این بلوا به جایی نرسید، آنژو رو به گریز نهاد، و ویلیام به سبب آنکه مدت‌ها از او طرفداری کرده بود، محبوبیت خود را بیش از پیش از دست داد. در ماه مارس کوشش دیگری به منظور کشتن او به عمل آمد، و او چون احساس خطر میکرد، مرکز فرماندهی خود را به دلفت انتقال داد. در این هنگام ایالات گرونینگن و گلدرلاند با پارما صلح کردند. فقط دو ایالت از ایالات "متحد" هنوز طرفدار ویلیام بودند، و این دو، یعنی زیلانند و هولاند، وفاداری

خود را با موروثی کردن منصب ستاد هاو در در خانواده ویلیام نشان دادند (دسامبر ۱۵۸۳). بدین ترتیب سلسله اورانژ، که در سال ۱۶۸۸ نیمی از انگلستان را فتح کرد و نیمی دیگر را به ارث برد، تاسیس شد.

قاتلان هنوز پافشاری میکردند. در آوریل ۱۵۸۴ هانس هانتسون از اهالی فلاشینگ کوشید که اقامتگاه ویلیام را منفجر کند، ولی در این راه توفیق نیافت و به قتل رسید. بالتازار ژرار، اهل بورگونی، که مرد متعصبی بود و خیال دریافت ۲۵،۰۰۰ کرون را در سر میپرورد، به خدمت دوک پارما رفت و آمادگی خود را برای کشتن دوک اورانژ اعلام داشت.

پارما آن جوان بیستساله را در خور این اقدام تهور آمیز ندانست، از پرداخت مبلغ مختصری که او میخواست سرباز زد، ولی به او قول داد که اگر در این کار موفق شود، پاداش کامل آن را دریافت خواهد داشت. ژرار به دلفت رفت، خود را به صورت کالونی فقیر و عابدی در آورد، ۱۲ کرون صدقه از دست ویلیام دریافت داشت، و سه گلوله به او زد (ژوئیه ۱۵۸۴). ویلیام فریاد کشید: "خدایا، به من رحم کن... به این مردم بیچاره رحم کن." سپس ظرف چند دقیقه جان به جان آفرین تسلیم کرد. ژرار دستگیر و در حضور قضات شهر محاکمه شد، از پیروزی خود اظهار خشنودی کرد، و با تحمل شکنجه شدید به قتل رسید. ویلیام با احترام فراوان و به عنوان "پدر کشور خود" در دلفت به خاک سپرده شد. از آنجا که وی تقریباً همه دارایی خود را در راه شورش صرف کرده بود، دوازده فرزندش تهیدست ماندند، و این خود به منزله گواهی خاموشی بود که نشان میداد ویلیام به کمال شرافت رسیده است.

پدر و مادر ژرار همه پاداش را دریافت داشتند. کاتولیکهای هلند شاد شدند و، با توجه به بیحرمتی به کلیساها و قتل کشیشان، آن جنایت را انتقام خداوند دانستند. سپس سر قاتل را به عنوان یادگار گرانبهایی به کولونی فرستادند و تا نیم قرن کوشیدند که او را در شمار قدیسیں در آورند.

VI- پیروزی: ۱۵۸۴-۱۶۴۸

مرگ ویلیام باعث دلسردی کسانی شد که در فلاندر و برابان از او طرفداری میکردند. پارما شهرهای بروژ، گان، بروکسل، مالین، و آنورس، را به تصرف در آورد. تا اواخر سال ۱۵۸۵ همه نواحی هلند واقع در جنوب رودخانه ماس جزو اسپانیا شد. اما "گدایان" هنوز بر دریا و بندرها مسلط بودند.

(۱) این نکته که ژرار توسط فردی یسوعی تحریک شده بود مورد تایید رانکه "تاریخ پاپها"، جلد ۱، صفحه ۴۷۲) و موتلی "بر آمدن جمهوری هلند" است ولی پاستور "تاریخ پاپها"، جلد بیستم، صفحه ۱۹۲۵) آن را رد میکند.

ایالات شمالی بارها از الیزابت استمداد کرده بودند؛ در این هنگام وی حاضر شد به آنان کمک کند. ملکه میدانست که شورش هلند مانع از آن شده است که اسپانیا به انگلستان اعلان جنگ دهد، و از این رو مایل نبود که آن وضع مساعد پایان یابد. گذشته از این، هلندیها بازار پشم انگلستان را در دست داشتند. وی در دسامبر ۱۵۸۵ لشکر نیرومندی تحت فرمان لستر و سر فیلیپ سیدنی به هولاند فرستاد. لستر به عنوان حاکم ایالات شورشی تقریباً قدرتی شاهانه به دست آورد، و چون دید که ایالات جنوبی نیازمندیهای خود را از نواحی شمالی تامین میکنند، هر گونه رابطه تجاری را با متصرفات اسپانیا ممنوع کرد. اما بازرگانان هلندی بدون آن تجارت نمیتوانستند زندگی کنند، زیرا حتی ضمن جنگ با اسپانیا کالاهای خود را به این کشور میفرستادند. از این رو از اطاعت دستور لستر سر باز زدند. این سردار چون در زوتفن شکست یافت (۲۲ سپتامبر ۱۵۸۶)، از نظر ملکه افتاد، و با رسوایی و تنفر هولاند را ترک گفت. تا یک سال نواحی شمالی گرفتار هرج و مرج بودند. اما آن جمهوری کوچک در نتیجه عوامل زیر از خطر نجات یافت: سرگرم بودن پارما به نقشه فیلیپ جهت حمله به انگلستان، مبارزات پارما علیه هانری دو نوار در فرانسه، تسلط هلندیها بر دریا و رودخانه ها، ثروت و پافشاری بازرگانان هلند، و نبوغ سیاسی یان وان اولدنبارنولت، و نبوغ نظامی موریس ناسویی، فرزند ویلیام دوک اورانژ.

موریس چندی پس از مرگ پدرش به حکومت زیلاند و هولاند انتخاب شد. وی در سال ۱۵۸۸، در بیست و یک سالگی، به دریا سالاری و فرماندهی کل قوای ایالات متحده هلند نیز برگزیده شد. در سال ۱۵۹۰ اوترشت، اوورایسل، و گلدولاند او را سردار خود شناختند. موریس، با استفاده از خطابه های سیمون ستونوس درباره ریاضیات، آخرین اطلاعات علمی را در مورد بالیستیک، مهندسی، و محاصره به کار بست. سپس ارتش هلند را با نظم و انضباط جدید تربیت کرد و در یک سلسله نبرد (۱۵۹۰-۱۵۹۴)، که از لحاظ حرکت سریع و استراتژی شگفتانگیز بسیار جالب بود، زوتفن، دونتر، نیمگن، و گرونینگن را دوباره به تصرف در آورد. پارما، پس از آنکه استعداد و پول خود را در راه حملات بیهوده فیلیپ به انگلستان و هانری چهارم به هدر داد، بر اثر فرسودگی و جراحات جنگی در سپاه در گذشت (۲۰ فوریه ۱۵۹۲).

پس از او مهیندوک ارنست اتریشی از طرف فیلیپ به حکومت هلند منصوب شد، ولی او نیز مدتی بعد در گذشت. جانشین او کاردینال مهیندوک آلبرت بود که از مناصب مذهبی خود چشم پوشید و با ایزابل کلارا اوژنیا، دختر پادشاه، ازدواج کرد. فیلیپ اندکی پیش از مرگ (۱۵۹۸) حق سلطنت در هلند را به آلبرت و ایزابل تفویض کرد، با این شرط که اگر بدون فرزند در گذشتند، سلطنت هلند به اسپانیا باز گردد. آن دو با کفایت و ملاحظت حکمروایی کردند، و اگر چه نتوانستند ایالات شمالی را مطیع و منقاد خویش سازند، ولی موفق شدند که

در جنوب حکومتی به وجود آوردند که تحت آن هنرهای مذهبی همزمان با کشیدن تصویرهای زنان عریان به وسیله روبنس رونق یافت.

در سال ۱۶۰۳ شخصیت تازه‌ای ظهور کرد. آلبرت شهر اوستاند را مدت دو سال بدون نتیجه در محاصره گرفته بود.

یکی از بانکداران ایتالیایی به نام آمبروجیو د سپینولا ثروت خود را در اختیار دولت اسپانیا گذاشت، قوایی مرکب از هشت هزار سرباز فراهم و مجهز ساخت و اوستاند را محاصره و تصرف کرد. ولی حتی دارایی عظیم او قدرت مقابله با ثروت بازرگانان هلندی را نداشت. این عده مانند گذشته کشتیهایی میساختند که به ناوگان اسپانیایی آسیب میرسانید و مانع ارسال طلا از آمریکا به اسپانیا میشد. آلبرت و ایزابل، که از محاصره و کشتار خسته شده بودند، جهت مذاکره با هلندیها اصرار میورزیدند، و فیلیپ دوم، که از ورشکستگی به جان آمده بود، پذیرفت. اولدنبار نولت، علی رغم اعتراضات موریس، هلندیها را به صلح واداشت. در سال ۱۶۰۹ عهدنامه متارکه جنگ به امضا رسید و هلند مدت دوازده سال از صلح برخوردار شد.

هماهنگی در داخل و صلح در خارج کشور با یکدیگر نسبت معکوس داشت. موریس از تسلط اولدنبار نولت بر امور جمهوری خشمگین بود. اصولاً حقوق بگیر عمده ایالت هولاند تنها در همانجا قدرت داشت، اما چون این ایالت به اندازه مجموع سایر ایالات دارای ثروت بود و همان اندازه هم مالیات به اتاژنو میپرداخت، آن شخص در اتحادیه از قدرتی متناسب با آن ثروت و همچنین متناسب با شخصیت خویش بهره‌مند بود. گذشته از این، مالکانی که بر ایالات تسلط داشتند، و بازرگانان ثروتمندی که در نواحی مختلف کارها را اداره میکردند، از اولدنبار نولت که مانند آنها از دموکراسی تنفر داشت طرفداری میکردند. وی میگفت: "ترجیح میدهم که زیر دست باشم، ولی از عوام اطاعت نکنم." موریس، که از مردم کمک میخواست، دریافت که اگر کشیشان کالونی را با خود موافق سازد، به مقصود خواهد رسید.

در این هنگام اختلاف مذهبی، که کشور را به آتش کشید، سه جنبه به خود گرفت: کشمکش روزافزون میان کلیسا و دولت، دشمنی میان کاتولیکها و پروتستانها، اختلاف بر سر اصول مذهب در داخل فرقه پروتستان.

مجامع کالونی میکوشیدند که خط مشی سیاسی را تعیین کنند و دولت را به صورت عامل اجرای عقاید خود در آورند. اتاژنو مجامع کالونی را نمونه‌های خطرناک دموکراسی میدانست، و اولدنبار نولت، که از روحانیون میخواست زمام حکومت را به دست کارمندان کشوری بدهند، عده زیادی را با خود دشمن کرد. عجب آنکه حتی در ایالات شمالی بیشتر مردم در سال ۱۶۰۹ هنوز کاتولیک بودند. قانون مذهب کاتولیک را ممنوع کرده بود، ولی این قانون اجرا نمیشد، و دوستان و دوستان و دو کشیش به اجرای مراسم

****تصویر

متن زیر تصویر: آمبروجیو د سپینولا. مکتب روبنس. مجموعه فریک، نیویورک

پیروان کاتولیک مشغول بودند. شورای ایالتی اوترشت به کشیشان دستور داد که با زنانی که خانه آنان را اداره میکردند ازدواج کنند، ولی عده کمی این دستور را گردن نهادند.

در داخل جوامع پروتستان، میان کالونیها و اقلیت "عنان گسیختگان" اختلاف وجود داشت. عده اخیر از آن لحاظ به این نام معروف نشدند که واقعا عنان گسیخته بودند، بلکه میخواستند که همه فرقه ها، حتی کاتولیکها، از آزادی برخوردار باشند و اصول فرقه پروتستان آزادانه و به شیوه‌های تهذیب کننده مورد تفسیر واقع شود. این وارثان نظریات اراسموس (که ویلیام دوک اورانژ نیز جزو آنان بود) از طرف کالونیهای متعصب "پاپ پرست" نامیده شدند. خود گروه اخیر معتقد به اصل تقدیر بودند و میخواستند که مذهب آنان در سراسر ایالات متحده هلند اجباری شود. درک کورنهرت، منشی سابق دوک اورانژ، در نوشته های خود، که زبان ادبی هلند را به وجود آورد، از آزادی مذهبی طرفداری میکرد. یاکوبوس آرمینیوس، از کشیشان آمستردام، مامور شد که عقاید کورنهرت را رد کند، اما ضمن آنکه آنها را جهت پاسخ دادن به او مطالعه میکرد، خود طرفدار آنها شد و هنگامی که به مقام استادی الهیات در لیدن رسید، کالونیهای متعصب را با مطالب خود دچار وحشت کرد، زیرا اصل تقدیر را مورد تردید قرارداد و، برخلاف گفته های لوتر و کالون، اظهار داشت که بشر هم به وسیله اعمال خوب و هم به وسیله ایمان رستگار میشود. همچنین گفت که کافران پرهیزگار نیز از عذاب جهنم خواهند رست، و سرانجام همه افراد نجات خواهند یافت. در این وقت فرانسیسکوس گوماروس، که همکار او بود، او را بدعت گذاری فتنه انگیز شمرد. آرمینیوس در سال ۱۶۰۹ درگذشت. وی تا آن وقت عده زیادی را از جمله اولدنبار نولت و هوخو گروتیوس را (که از روتردام حقوق میگرفت)، طرفدار خود کرده بود. از سال ۱۶۱۰ این اشخاص "عنان گسیخته" مطالبی علیه اصول تقدیر، برگزیدگی، و محرومیت از نجات یافتن نوشتند و پیشنهاد کردند که مجمعی از روحانیان برای تعریف مذهب اصلاح شده تشکیل شود. کالونیهای متعصب مطالبی علیه آن نوشتند و اصول مذهب کالون را بدین ترتیب دوباره تایید کردند:

پس از هبوط آدم، خداوند عده‌های از افراد بشر را از نابودی محفوظ داشت و مقرر فرمود که توسط مسیح رستگار شوند. ... خداوند در این انتخاب اعتقاد یا تغییر مذهب را در نظر نمیگیرد، بلکه تنها به میل خود اعمال بشر را ملحوظ میدارد. خداوند فرزند خود عیسی را تنها برای رستگاری برگزیدگان فرستاد.

طرفداران گوماروس اصرار داشتند که اینگونه موضوعات تنها به وسیله روحانیون مورد بحث قرار گیرند، و معترضین را چنان ماهرانه موحد، پاپپرست، پیرو فرقه پلاگیوسیان، یا طرفدار اونیتاریانیسم طرفدار پلاگیوس نامیدند که اکثر پروتستانها به گروه کالونیهای متعصب پیوستند. موریس ناسویی اگر چه از مباحثات مربوط به الهیات احساس انزجار میکرد، در صدد بر آمد

از راه آزمایش با این فرقه متعصب همکاری کند تا شاید بتواند با کمک مردم رهبری ملت را دوباره به دست آورد. در اینجا نبردی به وسیله موعظه و رساله در گرفت که از جنگ شدیدتر بود. آشوبهای سخت باعث قطع متارکه جنگ شدند. در لاهه خانه های "عنان گسیختگان" به غارت رفتند. در روتردام واعظان کالونی متعصب از شهر رانده شدند. ایالت هولاند لشکری برای دفاع از مذهب خود فراهم آورد، و سایر ایالات از آن پیروی کردند؛ به نظر میرسید که جنگ داخلی بزودی آن جمهوری را، که تازه تشکیل یافته بود، از میان خواهد برد. در ۴ اوت ۱۶۱۷ اولدنبارنولت "لایحه تصمیم شدید" را از شورای هلند گذراند که به عقیده موریس واقعا شدید بود. براساس این لایحه، برتری دولت در مسائل مذهبی اعلام گشت و به شهرهای ایالات دستور داده شد که برای حفاظت خود علیه زورگویی کالونیها مسلح شوند. سپس به اوترشت پرداخت و شورای ایالتی را بر آن داشت که قوایی جهت کمک به هولاند گرد آرد. در ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸ موریس ناساو به عنوان فرمانده قانونی ارتش در راس نیرویی مسلح وارد اوترشت شد و تیپهای تازه آن را مجبور به انحلال کرد. در ۲۹ اوت اتاژنروهای ایالات متحده هلند دستور توقیف اولدنبارنولت، گروتیوس، و سایر رهبران "عنان گسیخته" را صادر کردند. در ۱۳ نوامبر انجمنی از اعضای کلیسای اصلاح شده در دور درخت (دورت) تشکیل یافت، روحانیون عنان گسیخته را به محاکمه کشاند، آنان را به عنوان بدعتگذار محکوم کرد، و مقرر داشت که همه کشیشان عنان گسیخته باید از مناصب کلیسایی یا تعلیماتی برکنار شوند. پیروان آرمینیوس مانند کاتولیکها از حقوق خود محروم شدند و حق تشکیل انجمنهای عمومی یا اجرای مراسم را از دست دادند. بسیاری از آنان به انگلستان گریختند، در آنجا به خوبی از طرف کلیسای رسمی پذیرفته شدند، و انگلیکانهای طرفدار رواداری مذهبی را سخت تحت نفوذ خود قرار دادند. اولدنبارنولت به وسیله دادگاه مخصوصی محاکمه شد که هیچ کمکی به او نکرد. اتهام علیه او این بود که به طرز خیانتآمیزی اتحادیه هلند را تجزیه کرده، آن را به خطر انداخته، و بدان وسیله کوشیده است که کشوری در داخل کشور دیگر به وجود آورد. در خارج از دادگاه مقدار زیادی جزوه میان مردم پخش شد تا عیوب زندگی خصوصی او معلوم شوند. ولی او با چنان فصاحت و قدرتی از خود دفاع کرد که فرزندان او در برابر زندان او ستون رقصی ۱ برپا کردند و، به تصور آنکه بزودی آزاد خواهد شد، در کمال اطمینان جشن گرفتند. در ۱۲ مه ۱۶۱۹ دادگاه او را مجرم دانست، و روز بعد حکم اعدامش به مورد اجرا گذاشته شد. گروتیوس به حبس ابد محکوم شد، ولی، بر اثر حیل‌های که زنش به کار برد، از زندان

(۱) ستونی که آن را با رنگها و گل‌های گوناگون می‌آرایند و در پیرامون آن میرقصند. م.

گریخت و کتابی فراموش نشدنی نگاشت. علی رغم پیروزی متعصبان، آزادی مذهبی در ایالات بیشتر شد. کاتولیکها را به سبب تعداد زیادشان نمیتوانستند از بین ببرند، و احکام مذهبی سینود دورث قابل اجرا نبودند. در همین سال (۱۶۱۹) پیروان منونیتها در رینسبورگ فرقه کولجیان را، که شبیه فرقه کویکرز بود، آزادانه تاسیس کردند، و اسپینوزا بعدا به آنان پناه برد. در سال ۱۶۲۹ دکارت از آزادی فکری که در آمستردام برقرار بود ستایش کرد، و در اواخر قرن هولاند به صورت پناهگاه بدعتگذاران کشورهای مختلف در آمد. در ۹ اوت ۱۶۲۱ جنگ با هلند از سر گرفته شد. پس از آنکه مهیندوک آلبرت بدون فرزند درگذشت، ایالات جنوبی هلند از اسپانیا اطاعت کردند. اسپینولا به شهرهای مجاور هلند حمله برد. موریس به مقابله آنها شتافت، اما چون در نتیجه سالها کشمکش فرسوده شده بود، ناگهان در پنجاهوهفت سالگی درگذشت (۱۶۲۵). اسپینولا، بردا را گرفت و بدین ترتیب راه آمستردام را باز کرد و زمینه را جهت تهیه موضوعی برای تابلو ولاسکوئر فراهم آورد. هلندیها اوضاع خود را با سر سختی بهبود بخشیدند. فردریک هانری، که به عنوان ستاد هاوودر جانشین برادر خود شد، به دشمنان حمله برد و دوستان را با استعداد نهانی خویش به عنوان سیاستمدار و سردار به شگفت انداخت. بر اثر دیپلماسی، فرانسیس آیرسنس موفق شد سالانه ۱،۰۰۰،۰۰۰ لیره کمک هزینه از ریشلیو بگیرد، و با آن مبلغ لشکر جدیدی فراهم آرد و، پس از محاصره های طولانی، سرتوخبوس، ماستریشت، و بردا را به تصرف در آورد.

خوشبختانه اسپینولا- به لومباردی فرا خوانده شد. در این ضمن، بازرگانان هلندی پولهای خود را به مصرف تهیه کشتی رساندند، زیرا هر پیروزی دریایی آنان باعث توسعه تجارت میشد. در سال ۱۶۲۸ یک ناوگان کوچک هلندی به رهبری پیت هاین تعدادی از کشتیهای اسپانیایی را که حامل طلای مکزیکی بودند به تصرف در آوردند. یک ناوگان دیگر هلندی به سیزده کشتی اسپانیایی در رودخانه سلاک حمله بردند، آنها را خراب کردند، و پنجهزار تن را به اسیری گرفتند (۱۶۳۱). درخشانترین پیروزی دریایی آنان در داونز به دست آمد. دریا سالار آنان مارتن هارپرتسون ترومپ نام داشت.

اسپانیاییها، که مصمم بودند بندرهای هلند را از دست مردم این کشور بگیرند، ناوگان تازه ای مرکب از هفتادوهفت کشتی، که بیستوچهار هزار نفر جاشو در آنها کار میکردند، فراهم آوردند. ترومپ پس از مشاهده این ناوگان در دریای مانش، تعدادی کشتی خواست و با هفتادوپنج کشتی به مقابله دشمن شتافت و همه سفاین اسپانیایی را، به استثنای هفت فروند کشتی، یا غرق یا خراب کرد یا به تصرف در آورد. در این نبرد پانزدههزار و دویست تن از جاشویان اسپانیایی کشته یا غرق شدند. نبرد داونز در تاریخ هلند به اندازه نابودی جهازات شکستناپذیر در تاریخ انگلستان اهمیت دارد، زیرا به ادعای اسپانیاییها در مورد تسلط بر دریاها

پایان داد، خط حیاتی میان اسپانیا و مستعمرات آن را قطع کرد، و نظیر پیروزی فرانسویها بر اسپانیاییها در نبرد روکروا (۱۶۴۳) تفوق اسپانیاییها را در اروپا از میان برد. اسپانیا، که سخت گرفتار جنگ سیساله شده بود، تصمیم گرفت همه چیز را به هلندیها بدهد تا بتواند آزادانه با فرانسویها بجنگد. در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۸ در مونستر، نمایندگان اسپانیا عهدنامه وستفالی را امضا کردند و به "جنگ هشتاد ساله" در هلند خاتمه دادند. بنا بر این عهدنامه، جدایی کامل ایالات متحده هلند از اسپانیا اعلام شد، متصرفات آنها مورد قبول قرار گرفت، به کشتیهای بازرگانی هلندی در هند و هند غربی حق آزادی تجارت داده شد.

همچنین مقرر گشت کشتیهای تجاری که از طریق رودخانه راین با دریای شمال رابطه دارند فقط در بندرهای هلند لنگر بیندازند. بدین ترتیب، طولانیترین و دلیرانهترین و بیرحمانهترین کشمکشها در راه کسب آزادی خاتمه یافت.

I- مردم فلاندر

باعث شگفتی است که در قسمت کوچکی از اروپا مانند هلند دو فرهنگ مختلف نظیر فلاندری و هلندی، دو مذهب متضاد نظیر آیین کاتولیک و کالون، دو هنرمند متفاوت از حیث اخلاق و روش مانند روبنس و رامبران یا ون دایک و هالس وجود داشته باشد. این اختلاف را نمیتوان معلول زبان دانست، زیرا نیمی از مردم فلاندر مانند همه اهالی ایالات متحده هلند به زبان هلندی سخن میگفتند. قسمتی از اختلاف مذکور ممکن است از نزدیکی هولاند به آلمان پروتستان، و نزدیکی فلاندر به فرانسه کاتولیک ناشی شده باشد. قسمتی از آن نیز به اتحاد بیشتر اسپانیای کاتولیک و سلطنتطلب و اشرافی با بروکسل و آنورس مربوط میشود، فلاندر مذهب، هنر، و سنتهای قرون وسطی را به ارث برد، در صورتی که هولاند هنوز از خود دارای فرهنگی نبود. شاید هم آفتاب بیشتری که در نواحی جنوبی وجود داشت مردم را به زندگی شهوانی، به عدم سختگیری در امور اخلاقی، و به یک مذهب کاتولیک سهلگیر متمایل میساخت؛ حال آنکه مه و دشواریهای شمال ممکن است مردم را به داشتن ایمان محکمتر و صبورانهتری ترغیب کرده باشد. آیا میتوان گفت که لشکریان اسپانیا، که در جنوب فاتح شدند، بر اثر وجود رودخانه های مزاحم و ثروت هلندیها بود که در شمال شکست خوردند هنگامی که ساختن کلیسای جامع بزرگ آنورس با همه تزیینات، نما، و مناره های نوکتیزش به پایان رسید و با همه سرزندگی و مغلظتکاری تجارت، در مجاورت آن رونق یافت، و کشتیهای ممالک مختلف در آبهای آن حرکت میکردند، آن شهر زیبایی و شکوهی داشت. اما جنگ فرا رسید: خشم آلوا و دستگاه تفتیش افکار باعث فرار هنرمندان و بازرگانان پروتستان به هولاند، آلمان، و انگلستان شد؛ خشم کالونیها کلیساها را خراب کرد؛ خشم اسپانیاییها موجب ویرانی خانه ها و سوختن قصرها شد؛ خشم فرانسویها خون عده کثیری را بر زمین ریخت؛ و محاصره چهارده ماهه توسط فارنزه باعث مرگ کاتولیکها و پروتستانها در نتیجه

قحطی شد. بالاخره، در نتیجه مهاجرت دستهجمعی کاتولیکها و پروتستانها، تجارب آنورس به آمستردام، روتردام، هارلم، هامبورگ، لندن، و روان انتقال یافت.

اما درنده خویی بشر گاهگاه، و بازگشت او به حالت اول همیشگی است. بهبود یافتن بعضی از ملتها و شهرها پس از جنگ و ویرانی موجب تسلائی خاطر است. این نکته در مورد فلاندر پس از سال ۱۵۷۹ صدق میکرد. صنعت بافندگی احیا شد، پارچه های توری فلاندري هنوز مورد تقاضا بودند. باران هنوز آن سرزمین را پرورش میداد، و زحمات مردم موجب عظمت دربار میشد. آنورس و بروکسل تحت فرمانروایی مهیندوکها، که خوشگذران ولی با مروت بودند، به طرز شگفتانگیزی احیا شدند. مردم فلاندر به جشنهای مذهبی و کلیساها و عیدهای خود پرداختند. شاید روبنس در تابلویی تحت عنوان جشن، که در موزه لوور است، مبالغه کرده باشد، ولی باید گزارشی را که کاردینال اینفانت فردیناند در سال ۱۶۳۹ برای فیلیپ چهارم فرستاد مورد مطالعه قرار دهیم. وی در این گزارش نوشته است: "دیروز مردم به اجرای جشن بزرگ خود پرداختند. جمع کثیری با ارابه های مربوط به جشن به اطراف شهر رفتند. پس از رژه همه به خوردن و نوشیدن پرداختند، و سرانجام همگی مست شدند، زیرا جشن را بدون این عمل کامل نمیدانند." خود کاردینال هنگامی که از اسپانیا به بروکسل آمد (۱۶۳۵)، چند روز در میان تزییناتی که به وسیله روبنس طراحی شده بود، مورد استقبال مردم قرار گرفت. یکی از ایتالیاییها نوشته است که در شهرهای فلاندري پیش از شورش همیشه مجامع، عروسیها، و رقصهای نشاط انگیز بر پا میشدند، و در این ضمن موسیقی، آواز، و آهنگهای با روح در هر کوچهای به گوش میخوردند. همه آن روحیه بر اثر جنگ از میان نرفته بود. بازیهایی که تصویر آنها به وسیله بروگل کشیده شده است، هنوز در کوچه ها دیده میشدند، و در کلیساها آهنگهایی که روزگاری باعث شهرت خوانندگان فلاندري بود، هنوز طنین میانداختند. فلاندر وارد درخشانترین عصر خود میشد.

II- هنر فلاندري

دربار و کلیسا، اعیان و شهرنشینان، برای احیای هنر فلاندري مبالغی پرداختند. آلبرت و ایزابل، علاوه بر روبنس، از بسیاری از هنرمندان حمایت کردند. تا مدتی آنورس به صورت مرکز هنری اروپا در آمد. فرشینه های بروکسل بر اثر طرحهای قهرمانی روبنس برتری سابق را باز یافتند. شیشه سازان ونیزی هنر خود را در سال ۱۵۴۱ در هلند اشاعه دادند، و هنرمندان آن کشور معجزات "شکنندهای" به وجود آوردند که بعضی از آنها به سبب مرغوب بودن قرنهای باقی ماندهاند. فلز کاران اشیای شگفت انگیزی ساختند، مانند جعبه های اشیای متبرک که هنوز در کلیساهای کاتولیک بلژیک دیده میشوند. اشراف تجارت پیشه دستور میدادند که اشیایی

جهت آنان ساخته شود، در برابر هنرمندان برای تهیه تصویر خود مینشستند، و قصرها و عمارات شاهانه میساختند، مانند عمارتی که کورنلیس دو ورینت به افتخار آنورس برپا کرد (۱۵۶۱-۱۵۶۵). هنگامی که آثار هنری کلیساها از میان رفتند، آن اشخاص حامیان پرشور کارگاه ها شدند و از هنرمندان خواستند که با مجسمه و تصویر ایمان را برای مردم مجسم کنند.

مجسمه سازی در اینجا رونقی نداشت و فرانسوا دوکنوا، اهل بروکسل، بیشتر کارهای خود را در رم انجام داد، و در آنجا مجسمه عظیم سنت اندرو در داخل کلیسای سان پیترو ساخت. تنها عده کمی از جهانگردانی که حتما اصرار دارند "قدیمترین شارمند بروکسل" را ببینند، میدانند که این اثر به دست دو کنوا تهیه شده است؛ اثر مذکور، که به فواره مانکن پیس معروف است، مجسمه کودکی از مفرغ را نشان میدهد که در آب شهر ادارار میکند.

اما شماره تابلوهای فلاندري نامحدود است. ظاهرا هر خانهای در هلند میبایستی چند تصویر اصلی داشته باشد. نزدیک به هزار هنرمند در صدها کارگاه مشغول ساختن تابلوهایی از اشخاص، دورنماها، جانوران، مواد، خوراکی، اساطیر، خاندانهای مقدس، و مناظر مصلوب شدن مسیح بودند و، به عنوان ادای دین مهم خود نسبت به تاریخ هنر، تصویرهایی دسته جمعی از کارمندان شهرداری، و تابلوهایی از زندگی خانوادگی یا روستایی تهیه میکردند. در آغاز، این نقاشان تحت تاثیر هنر ایتالیایی قرار داشتند. کشتیهای ایتالیایی هر روز وارد آنورس میشدند، پیشهوران ایتالیایی دکانهایی در آنجا میگشودند، هنرمندان ایتالیایی برای ریشخند کردن میآمدند و برای کشیدن تصویر در آنجا میماندند. بسیاری از نقاشان فلاندري برای تحصیل هنر به ایتالیا میرفتند، و بعضی از آنان در این کشور مقیم میشدند. بدین ترتیب بود که یوستوس سوستر مانس، اهل آنورس، در نظر دوکهای بزرگ توسکان مقامی ارجمند یافت؛ بعضی از بهترین تصویرهای قصر پیتی کار این استاد چیره دست است. فرانس فلوریس، پس از آنکه مدتی در رم نزد میکلائو شاکردی کرد، در مراجعت خود را علنا عضو کلیسای رم معرفی نمود، از تشریح لذت برد، و رنگ را تابع خط کرد. تا یک نسل (۱۵۴۷-۱۵۷۰) کارگاه او در آنورس به صورت مرکز و نقطه اعتلای نقاشی فلاندري در آمد. تحمل مسافرت به کان تقریبا به O.....میارزد که در موزه آن به تماشای تصویر عظیم همسر مرد قوشباز پردازیم. فرانس از ثروت برخوردار بود، قصری برای خود ساخت، آزادانه پول خرج کرد، شراب نوشید، و در فقر و فاقه جان سپرد. در میان خانواده بزرگی از نقاشان، کورنلیس دو وس مرد توانایی بود. هنگامی که عده زیادی از اشراف از روبنس خواستند که تصویرشان را بکشد، وی جمعی از آنان را نزد وس فرستاد و به آنان اطمینان داد که وی به خوبی از عهده سفارشهایشان بر خواهد آمد. هنوز تصویر کورنلیس و زن و دو دختر زیبایش را در موزه ...كسل میتوانیم ببینیم. در اواخر قرن شانزدهم علاقه به ایتالیا کمتر شد، و هنرمندان فلاندري بر طبق راه و روش ملی به کار پرداختند. داوید تنیه (مهین) با آنکه در رم کار کرد، در بازگشت به آنورس تابلویی

به نام آشپزخانه هلندی و تابلو دیگری به نام جشن روستایی کشید، و هنر خود را طوری به فرزند خود آموخت که پسر از پدر استادتر شد. اخلاف پیتر برو گل سلسله‌های از نقاشان را تشکیل دادند که کارشان کشیدن دورنماهای محلی و مناظر روستایی بود، مانند پسر اوپی... برو گل دوزخی، پسر دیگرش یان "مخملین" برو گل، نوه هایش یان دوم و آمبروز، نیره‌هاش ابراهام، و بعد فرزند ابراهام به نام یان باتیست برو گل. این عده مدت دو قرن ۱۷۱۹-۱۵۲۵ بر سر کار بودند، اما اجازه بدهید که از آنان سخنی به میان نیاوریم. این هنرمندان از جد با استعداد خود علاقه به مناظر و جشنهای روستایی را به ارث بردند، و بعضی از آنان زمینه دورنماهای تابلوهای روبنس پر کار را میکشیدند.

هنرمندان هلندی هنر را از حدود کلیسا و صومعه خارج کردند و به کشیدن مناظر خانه‌ها، دشته‌ها، بیشه‌ها پرداختند. دانیل سگرس جزئیات گلها و میوه‌ها را به طرز زیبایی نشان داد، تصویرهای حلقه‌های گل را به حضرت مریم هدیه کرد، و سرانجام به یسوعیان پیوست. فرانس سنایدرس با تابلوهای مهیج و گاهی خونالودی که از مناظر شکار کشیده، چند موزه را زینت بخشیده است. گذشته از این، تابلوهای زیادی از ظروف میوه و گوشت آهو کشیده است. همچنان روبنس اظهار داشت وی بزرگترین نقاشی است که توانسته است تابلوهایی از جانوران تهیه کند. تا کنون هیچ کس نتوانسته است مانند او بازی نور را بر روی پوست چهار پایان یا پر و بال پرندگان مجسم کند.

آدریان براوئر، مانند برو گل، به روستاییان پرداخت و از غذا خوردن، بادهنوشی، آواز خوانی، رقص، ورق بازی، طاسبازی، دعوا، جشن و خفتن آنان تصویرهایی تهیه کرد. زندگی خود آدریان در سی و دو سالگی نمونه زندگی بسیاری از کسان بود: وی مدتی در هارلم نزد هالس شاگردی کرده، و سپس در بیست و یک سالگی به عنوان استاد در صنف نقاشان آنورس شرکت جسته بود. اما چون بیش از عایدات خود خرج میکرد، پس از مدت کوتاهی گرفتار قرض شد. میگویند اسپانیاییها، به علتی که اکنون معلوم نیست، او را حبس کرده بودند، و او در زندان در کمال عیش و نوش گذرانیده بود. پس از رهایی از زندان، قروض خود را با فروش تصویرهایی پرداخت که چنان با روح، و از لحاظ دقت در نمایاندن بازی نور به اندازه‌های عالی بودند که روبنس هفده تابلو و رامبران هشت تابلو او را خریدند. به نظر میرسد که کشاورزان مورد نظر او هرگز احساس خوشبختی نمیکردند، مگر آنکه تحت تاثیر توتون شدید و مشروب ارزان قرار گرفته باشند. اما براوئر کشاورزی را که پیاله دردست آواز میخواند بر ریاکارحریر پوشی که از پادشاهی تملق میگفت ترجیح میداد. در سال ۱۶۳۸ در سی و دو سالگی او را در خارج میخانه‌های مرده یافتند.

یاکوب یوردانس مرد عاقلتری بود که برای تنبیه و عبرت خویش زیر یکی از تصویرهایش نوشته بود: "هیچ چیز بیش از یک نفر مست به آدمی شباهت ندارد." وی میخواست تصویر

مردانی را بکشد که بتوانند، بدون مست شدن، شراب بنوشند و زنانی که بتوانند جامه ابریشمی خود را با شکوه و جلال به خش خش در آورند. وی در سال ۱۵۹۳ تولد یافت و تا سن معقول هشتادوپنج سالگی زیست.

تصویر او و خانوادهاش را در تابلویی تحت عنوان هنرمند و خانوادهاش میتوانیم ببینیم: در اینجا با مردی رو به رو میشویم که بلند بالا، دارای اعتماد به نفس، زیبا و کامیاب است، و عودی در دست دارد و زنی که با وجود یقه چیندار و آهاری تنگ راحت به نظر میرسد، دختری که نزدیک است مانند فلاندریها شکفته شود و دختر کوچک خوشحالی که در خانهای آرام زندگی میکند و مذهبی تسلی بخش دارد به صلیبی که او به گردن آویخته است توجه کنید. یوردانس در شصت و دو سالگی به آیین پروتستان در آمد. وی چند تابلو مذهبی کشید، ولی خود او نوع افراد و اساطیر را میپسندید تا بتواند سرهای درشت مردان و سینه های درخشان زنانی را که در خانه های آنورس دیده بود مجسم کند، چنانکه این موضوع بخوبی از تابلو مشروبات پادشاه یا به طور بهتری در رمزاروری پیداست. در اینجا در میان میوه (که توسط سنایدرس دوست یا کوب کشیده شده است) و دیو مردان از مشاهده زن عریان زیبایی که فقط از دور پیداست، ولی از همه لطافت جوانی برخوردار است تعجب میکنیم. در فلاندر دوره روبنس، یوردانس این نمونه ظریف را از کجا پیدا کرد

III - روبنس: ۱۵۷۷-۱۶۴۰

بزرگترین مرد فلاندری در سال ۱۵۷۷، در خانوادهای که از دیر باز پیشهور بود، دیده به جهان گشود و حرفه نیاکان را در پیش گرفت. پدرش یان روبنس در پادوا به تحصیل حقوق پرداخت، با دختری به نام ماریا پپلینکس ازدواج کرد، و در سی و یک سالگی به عنوان عضو انجمن شهرداری آنورس انتخاب شد. پس از آنکه به پیروی از آیین پروتستان متهم و صریحا از عفو عمومی سال ۱۵۷۴ محروم شد، با زن و چهار کودک خویش به کولونی گریخت. بعدا از طرف آن آو ساکس (مطلقه ویلیام، دوک اورانژ) به عنوان مشاور قضایی انتخاب شد، و با او زنا کرد و به فرمان ویلیام در دیلنبورگ به زندان افتاد. ماریا شوهر خود را بخشید، نامه های محبت آمیز و سوزناکی برای او نوشت، ۱ در استخلاص او

(۱) مانند این نامه: "شوهر عزیز و محبوبم ... نامه تو باعث خوشحالی من شد، زیرا بدان وسیله دریافتم که تو خوشحالی از اینکه من تو را بخشیدهام. ... هرگز فکر نکردم که تو ممکن است تصور کنی از طرف من اشکالی تولید خواهد شد، زیرا در حقیقت چنین کاری از من سر نزده است. وقتی که من حاضرم جان خود را برای رهایی تو از دست بدهم، چگونه میتوانم در چنین خطری از دست تو عصبانی باشم ... چگونه این همه تنفر به این سرعت توانسته است جانشین محبت طولانی ما بشود و نگذارد که تخطی کوچکی علیه خود را ببخشم و حال آنکه باید از خدا بخواهم گناهان بزرگی را که هر روز علیه او مرتکب میشوم عفو کند."

سعی بسیار کرد، و پس از دو سال مشقت در این کار موفق شد و آن هم به شرط آنکه یان در زیگن در وستفالی تحت نظر بماند. زنش در سال ۱۵۷۳ به او پیوست و احتمالاً در آنجا بود که پتر پول متولد شد. وی مطابق مراسم لوتریها غسل تعمید یافت، اما هنگامی که هنوز کودک بود خانواده‌اش به آیین کاتولیک گروید. سال ۱۵۷۸ یان با خانواده خود به کولونی رفت، در آنجا به وکالت دادگستری پرداخت و کارش بالا گرفت. پس از مرگ او (۱۵۸۷) ماریا و کودکش به آنورس رفتند.

روبنس تازه در پانزده سالگی تعلیمات رسمی خود را آغاز کرد، اما مطالعه و تجربه زیاد را به آن افزود. مدت دو سال (۱۵۹۰-۱۵۹۱) به عنوان پیشخدمت کنتس لالین در اودنارد گذرانید، و احتمالاً در آنجا بود که زبان فرانسه و آداب خوبی را که وجه تمایز او و سایر هنرمندان عصرش شد فرا گرفت. مادرش، که علاقه او را به ترسیم مشاهده کرد، او را نزد توبیاس فرهنگت، سپس نزد آدام فان نورت، و بعد نزد اوتو وانیوس که مردی فرهنگی و دارای بیانی متین بود فرستاد. روبنس، پس از هشت سال شاگردی نزد این استاد ارجمند، در بیست و سه سالگی به ایتالیا رفت تا به بررسی شاهکارهایی پردازد که شهرت آنها دل هر هنرمندی را به تپش و میداشت. در ونیز یکی از آثار خود را به مردی که در خدمت وینچنتسو گونتساگا (دوک مانتوا) بود نشان داد، و پس از مدت کوتاهی در قصر دوک در مانتوا به عنوان نقاش دربار به کار پرداخت. دو تابلویی که در آنجا کشید در آن هنگام نیز استادی او را نشان میدادند. یکی از آنها تحت عنوان یوستوس لیسیوس و شاگردانش بود که جزو شاگردان دانشمند معروف، فیلیپ و برادرش پیر، دیده میشدند؛ دیگری خودنگارهای بود که روبنس را در بیست سالگی با سری کم مو، صورتی ریشدار، و قیافهای جسور و هوشیار نشان میدهد. از آنجا سفری به رم کرد تا برای دوک تصویرهایی از روی تابلوها بسازد، و سپس به فلورانس رفت. در این شهر بود که ازدواج ماریا دمیدیچی (مدیسی) را با هانری چهارم، که حضور نداشت، به چشم خود دید و بعد تابلویی خیالی از آن کشید. در سال ۱۶۰۳ دوک او را به ماموریتی دیپلماتیک فرستاد و هدایایی جهت تقدیم به دوک لرها به او سپرد. دوک تابلوهایی را که روبنس از روی آثار دیگران کشیده بود به عنوان تابلوهای اصلی پذیرفت و این هنرمند به عنوان دیپلمات موفق به مانتوا بازگشت. روبنس در سفر دوم به رم با برادر خود، که کتابدار کاردینالی بود، برای همیشه در رم اقامت گزید و به کشیدن تابلوهای فراوانی از قدیسان پرداخت. یکی از آنها، که قدیس گرگوریوس در حال پرستش مریم نام دارد، به عقیده خود او نخستین تابلو خوب او بود. در سال ۱۶۰۸، پس از آنکه شنید که مادرش بیمار است، شتابان به آنورس بازگشت و از اینکه مادر خود را مرده یافت، بینهایت متالم شد. عشق عاقلانه و صبورانه این زن حالت پر نشاطی به روبنس داده بود که باعث پیشرفت کار او شده بود. همچنین در ایتالیا نکات بسیاری آموخته بود.

رنگ پرمايه هنرمندان و نيز، فرسكوه‌هاى دلپذير جوليورومانو درماتوا، تصويرهاى اندامهاى زيباى زنان اثر كوردجود در پارما، هنر كافرانه روم مشرك و مسيحي، آشتى كردن، مسيحيت با شراب و زن و آواز همه اينها وارد خون و هنر روبنس شدند. هنگامى كه مهيندوك آلبرت او را در آنورس به عنوان نقاشى دربارى به كار گماشت (۱۶۰۹)، بقاياى هنر گوتيك از نقاشى فلاندرى از ميان رفت و پيوستگى هنر فلاندرى با هنر ايتاليائى تكميل شد.

اينكه روبنس طى هشت سال جنگ از هلند دور بوده و در نخستين سال متار كه به خدمت گماشته شده بود، معلول قسمتى از عقل ناخود آگاه بود. درست طى دوازده سال بعد بود كه آنورس و بروكسل وضع فرهنگى خود را به حال نخست باز گرداندند. روبنس در اين احياى فرهنگى سهم كوچكى نداشت. نويسنده شرح حال او ۱۳۰۴ تابلو و ۳۸۰ طرح اثر او را ذكر مي‌كند، و احتمالاً- آثار ديگرى از او مفقود شده است. اين پر كارى در تاريخ هنر بينظير است، و تنوع موضوعات و سرعت عمل او هر دو قابل توجهند. روبنس نوشته است: "استعداد من طورى است كه هيچ سفارشى، هر قدر هم عظيم يا از لحاظ موضوع متنوع باشد، هرگز باعث نگرانى من نميشود." "وى ظرف بيست و پنج روز سه تابلو پايين آوردن مسيح از صليب را براى كليساى آنورس كشيد. و ظرف سيزده روز نقاشى تابلو عظيم پرستش پادشاهان را، كه اكنون در موزه لوور است، به انجام رسانيد. گذشته از حقوق دربارى او، كه بالغ بر ۵۰۰ فلورن در سال ميشد، براى هر اثرى نيز دستمزدى دريافت مي‌داشت و پول زيادى ميگرفت، مثلاً ۳۸۰۰ فلورن (۴۷,۰۰۰ دلار) براى دو شاهكارى كه ذكر كرديم، يعنى ۱۰۰ فلورن (۱۲۵۰ دلار) در هر روز. البته قسمتى از اين مبلغ به دستياران بيشمارش پرداخت ميشد، و چندين نفر از آنها به عنوان استاد در صنف هنرمندان نامنويسى كرده بودند. يان مخلمين گلهاى تابلوهاى روبنس را ميكشيد؛ پول دو وس كانبها و ميوه ها را؛ و يان ويلدنس به كشيدن دور نماها و موضوعات فرعى ميپرداخت. در تابلو موسوم به ديانا هنگام بازگشت از شكار سگى ديده ميشود كه سر زيباى آن را فرانس سنایدرس كشيده است؛ در مناظر شكارى كه در گالريهاى در سدن، مونيخ، و موزه متروپلتن در نيويورك وجود دارند، نميدانيم سنایدرس و روبنس هر يك چه اندازه كار كرده‌اند. در بعضى موارد روبنس شكلها را ميكشيد و دستياران خود را به رنگ كردن آنها ميگماشت. اما به مشتريهاى خود دقيقاً ميگفت كه تابلوهايى كه به آنان فروخته است تا چه اندازه كار خود او بوده است. وى تنها به اين وسيله بود كه ميتوانست از عهده سفارشها بر آيد.

كارگاه او به صورت كارخانه‌هاى در آمد كه حاكى از روشهاى حرفه‌اى در اقتصاد هلند بود. پر كارى و سرعت او گاهى ارزش آثار او را پايين ميآورد، اما كارش تقريباً به اندازه‌هاى به كمال رسيد كه او به منزله خدای هنر فلاندرى به شمار آمد.

در اين هنگام روبنس در خود چندان احساس اطمینان كرد كه به فكر ازدواج افتاد

(۱۶۰۹). ایزابلا برانت دختر مردی از آنورس بود که به وکالت دادگستری اشتغال داشت و جزو اعضای شهرداری بود.

و بنابراین شایستگی همسری پسر شخصی را داشت که وکیل دادگستری و عضو شهرداری بود. روبنس مدتی در منزل پدر زندگی کرد تا آنکه ساختمان خانه قصر ماندش در کنار ترعه واپنز به پایان رسید. در یکی از تابلوهای زیبای او پترو ایزابلا را میتوان دید که در اوج خوشبختی اوایل ازدواجند: زنش جامهای بلند و گشاد، و نیمتهای تنگ و پر گل در بر دارد. دست خود را با اعتماد روی دست او گذاشته و گویی او را دارایی خود میدانند؛ چهره مغرورش از میان یقه پرچین و آبی او بیرون آمده است؛ و بر سرش کلاه شهبواری دیده میشود؛ خود روبنس در کمال مردی و موفقیت است؛ ساق پاهایی نیرومند، ریشی طلایی، و سیمایی زیبا دارد و کلاهی لبه دار بر سر گذاشته است. ایزابلا فقط هفده سال دیگر پس از این تاریخ زندگی کرد، اما کودکانی برای او آورد که روبنس آنها را پرورش داد و تصویرشان را با محبت کشید؛ کودک مومجعد را در موزه کایزر فردریک ببینید. در اینجا این کودک فربه و شاد با کبوتری بازی میکند. بار دیگر او را در تابلو، فرزندان مرد هنرمند میبینیم که به هفتاد سالگی رسیده و متین است؛ تنها یک مرد خوب میتواند این تصویرها را بکشد.

در همان زمان روبنس اساساً مشرک بود و، بیآنکه خجالت بکشد، بدن بشر، خواه بدن مرد ورزشکار خواه انحنای آرام بدن زنان، را دوست میداشت. از مشخصات فلاندر این بود که تصاویر کلاسیک و کفر آمیز، یعنی تصاویر بدنهای عریان را میپسندید؛ و در این ضمن روحانیان از تعبیرهای موضوعات مذهبی او لذت میبردند.

روبنس نمیتوانست میان مریم و ونوس یکی را به طور قطعی انتخاب کند؛ شاید هم میان آنان تناقضی نمی دید، زیرا هر دو برای او پول تهیه میکردند. در ستایش ونوس، از موضوع کلاسیک بهخوبی استفاده کرده است، یعنی دستهای از زنان را در حال میگساری نشان میدهد که محبوبانه آرنج یا زانوی خود را میپوشانند و در آغوش خدایان جنگلی بزماندی هستند؛ و در این ضمن چند کودک پیرامون مجسمه رب النوع عشق میرقصند. اگرچه این موضوعات کلاسیک انعکاسی از اقامت او در ایتالیا به شمار میروند، ونوسهای او فاقد خطوط کلاسیکند، و نمیتوانند در شمال مانند جنوب با خورشید، هوا، و شراب زندگی کنند؛ باید بخورند و بیاشامند تا خود را از باران و مه و سرما محفوظ دارند. گوشت بدن نژاد شمالی مانند ویسکی انگلستان (خواه انگلیسی خواه اسکاتلندی) به منزله دفاعی در مقابل آب و هواست. یکی از تصویرهای روبنس که سه زن عریان را با شکمهای برآمده نشان میدهد چنین نام دارد: ونوس بدون شراب و نان، سرد است. ولی چون روبنس آدم مودبی بود، نخواست بگوید: "بدون گوشت آجیو". بدین ترتیب در تابلو موسوم به چوپان در حال عشقبازی چیزی نامتناسب ندید، زیرا چوپانی را نشان میدهد که میخواهد زنی بسیار فربه را فریب دهد: چیزی بد یا خوب، زشت یا زیبا

****تصویر

متن زیر تصویر: روبنس: روبنس و ایزابلا برانت. مجموعه آلتیه پیناکوتک، مونیخ

وجود ندارد، فقط محیط آن را به یکی از این صورتها در میآورد. در تابلو هتکناموس ساینها دو رومی نیرومند را میبینیم که یکی از اسیران زیبای خود را روی اسب میگذارند. حتی در تابلو نتایج جنگ کوششی به منظور لاغر نشان دادن افراد به عمل نیامده است. در تابلو دیانا هنگام بازگشت از شکار زنی یونانی و پاکیزه و عقیف را نمیبینیم، بلکه زن خانهدار فلاندری را با شانهای پهن، اندامی قوی و چهرهای موقر میاییم. در همه آن تصویر عظیم فقط سگی لاغر اندام میتوان دید. در بیشه هایی که روبنس کشیده است عده زیادی دیو مرد فریه میبینیم، مانند تابلو "ایکسیون و هرا" و چهار گوشه جهان، و همان گونه که انتظار داریم اصل کهکشان فریضهای مربوط به ستارگان ابر مانند نیست، بلکه خانم فریهی را نشان میدهد که از سینه برجسته خود شیر میدوشت. اما در تابلو الاهگان رحمت سه زن میبینیم که نسبتا باریک و خوشاندامند، و در داوری پاریس دو نفر از خانمها طبق آخرین مد لباس پوشیدهاند؛ یکی از آنان به عنوان زیباترین شکل زن در هنر به شمار میرود. معمولا در این تصویرهای کلاسیک چیزی بمراتب بیش از گوشت وجود دارد. روبنس در تابلوهای خود از قوه تخیل نیرومند خویش استفاده میکرد، و هزاران چیز فرعی به آنها می افزود که با توجهی بیروا ترسیم شده بودند، و رنگ و گرمی و زندگی آنها نظر را جلب میکرد. در این تصویرها هیچ اثری از افکار شهوانی نیست، فقط سرزندگی حیوانی وجود دارد. گذشته از این، هیچ یک از این تابلوها برای تحریک شهوت ساخته نشدهاند. خود روبنس، که طبعا نسبت به رنگ و شکل حساسیت داشت، به طوری غیر عادی رفتار کرده است. مردم او را شوهری خوب و "مرد متین و خانواده دوستی" میدانستند که هیچ رسوایی، زبازی، یا عشقبازی نهانی نداشته است. روحانیان فلاندر، ایتالیا، و اسپانیا معصومیت نفسپرستی او را تصدیق میکردند و بدون تردید از او میخواستند که دوباره تصویرهایی از مریم، مسیح، و قدیسان بکشد. او نیز خواهش آنان را میپذیرفت، ولی سبک غیرمبتدل خود را به کار میبرد. کدام یک از اسلاف بیشمار او توانستند موضوع قدیمی پرستش پادشاهان را با قوه تخیل بیشتر یا مهارت ظریفانه زیادهتری مجسم کنند چه کسی جرات میکرد که اساس موضوع را بر روی شکم فریه مرد حبشی قهوهای رنگ و متمایل به قرمزی بگذارد که با تحقیر به مردان رنگ پریده اطراف خود مینگرد چه کسی باور میکرد که این هنرمند مشرک، که با چشم و قلم مو خیره به زوایا و شکافهای بدن زن مینگریست، بتواند یسوعیان را دوست داشته باشد، به اجتماعاتی که آنان به احترام مریم تشکیل میدادند پیوندد، و تمرینهایی را که ایگناتیوس لویولایی جهت تهذیب روح با ارائه مناظر جهنم توصیه میکرد انجام دهد در مارس ۱۶۲۰ قراردادی با یسوعیان امضا کرد که تا پایان آن سال سیونه تصویر بر سقف کلیسایی مجلل به سبک باروک، که ساختمان آن

(۱) این تابلو در حراجی در لندن در سال ۱۹۵۹ به مبلغ ۰۰۰/۷۷۰ دلار به فروش رفت.

در سال ۱۶۱۴ شروع شده بود، بکشد. روبنس طرحها را کشید و وندایک و دیگران آنها را رنگ زدند و ولی تقریباً همه آنها در حریق سال ۱۷۱۸ خراب شدند. خود روبنس برای محراب بلند آن دو تابلو عمده ساخت: ایگناتیوس مشغول معالجه دیوانه و معجزات قدیس فرانسیس. این هر دو اثر اکنون در موزه هنر تاریخی در وین دیده میشوند. با وجود این، روبنس فقط به معیار رنسانس از مذهب کاتولیک پیروی میکرد، و فقط بر اثر موقعیتی که داشت مسیحی بود. شرک او با وجود پارسایی وی برقرار ماند. روبنس تصاویر مریم و قدیسان را چنان که باید و شاید نمیکشید: تصویرهایی که از حضرت مریم کشیده است زنان نیرومندی هستند که مردان را بهتر اداره میکنند تا اینکه خدایی بزنند. در تابلو مریم در حلقهای از گل زنی میبینیم که خدایی را در بر نگرفته، بلکه کودک زیبایی را در آغوش دارد و آلت او را به جهانیان نشان میدهد؛ در تابلو بازگشت از مصر میبینیم که عیسی کودک مجعدمویی است، و مریم نظیر کدبانویی فلاندری است که کلاه تازه خود را ضمن گردش یکشنبه در پارک بر سر گذاشته است.

حتی در برافراشتن صلیب (در کلیسای جامع آنورس) علاقه روبنس به تشریح بدن بر موضوع مذهبی غالب آمده است، چنان که عیسی به صورت ورزشکاری نیرومند است نه خدایی محتضر. در ضربه نیزه هر موضوعی حاکی از تشریح است: عیسی و دزدان به صورت افرادی قوی هیکنند، و هر عضو منقبض آنان به چشم میخورد؛ زنانی که در پای صلیب هستند گویی به حالت مخصوصی در برابر هنرمند ایستادهاند، حال آنکه باید از شدت تآثر در حال ضعف باشند. روبنس موقعیت آن منظره را درک نکرده است. روبنس لااقل پنج بار با کشیدن صعود مریم به آسمان به جنگ تیسین رفت. در مشهورترین این تابلوها مریم به نظر بیجان میآید، و افرادی که زنده هستند عبارتند از مریم مجدلیه و حواریون وحشترده در برابر گور خالی مسیح.

بهتر از این، سه تصویری است که به دستور مهیندوشس ایزابل برای انجمن اخوت سان ایلدفونسو در بروکسل کشیده است. در تصویر مرکزی، مریم در حالی که از آسمان فرود میآید، جامه مخصوص مراسم قداس را، که مستقیماً از بهشت رسیده است، به اسقف اعظم تولدو اهدا میکند. این شخص، که تقدیس شده، سراپا خضوع و خشوع است و "از شدت عبادت دم بر نمیآورد"؛ اما در دو تصویر کناری ایزابل و آلبرت تاجهای خود را به کنار مینهند و مشغول دعا میشوند؛ در اینجا تا مدتی روبنس به تقوا و پرهیزگاری جان بخشیده است. در تابلو قدیس آمبروسیوس و امپراطور تئودوسیوس روبنس توانست قدرت و توانایی کلیسا را به بیننده بفهماند: اسقف اعظم میلان، اگر چه جز کشیشان و یک خدمتکار کلیسا سلاحی ندارد، با جلال تمام، امپراطور را، که همراه نگهبانان وحشتانگیز است ولی زیر بار گناهان اعتراف نشده خمیده است، از کلیسا بیرون میراند. روبنس عموماً از عهده کشیدن تصویر پیرمردان برمیآمد، زیرا مخصوصاً چهره آنان به منزله

شرح حالشان محسوب میشود، و هنرمند تیز بین میتواند اخلاق آنان را با مشاهده آن چهره ها دریابد. در این مورد به چهره رئیس خانواده در تابلو لوط و خانوادهاش ضمن حرکت از سدوم نگاه کنید، که یکی از زیباترین تابلوهای روبنس در امریکا است. هنگامی که ماری دو مدیسی پیشنهادی به روبنس کرد که به منزله پرسودترین قرارداد عمر او بود، وی با شوق و ذوق فراوان به موضوعات غیر مذهبی و آمیخته به اساطیر بازگشت. در ۱۶ فوریه ۱۶۲۲ روبنس قراردادی منعقد کرد که ظرف چهار سال بیستویک تابلو بزرگ و سه تصویر برای یادبود وقایع زندگی ماری و شوهرش هانری چهارم بکشد. ملکه از او دعوت کرد که در دربار فرانسه زندگی کند، ولی روبنس بر اثر عقل سلیم ترجیح داد در خانه خود بماند. در ماه مه ۱۶۲۳ نه تابلو اول را به پاریس برد. ماری آنها را پسندید و ریشلیو از آنها تمجید کرد. روبنس بقیه تابلوها را در سال ۱۶۲۴ به پایان رسانید، آنها را به پاریس برد، ملکه دستور داد که آنها را در قصر لوکزامبورگ بیاویزند. در سال ۱۸۰۲ آن تابلوها را به لوور انتقال دادند و هنوز نوزده تابلو در آنجا اطاقی مخصوص به خود دارند. کسانی که آنها را دیده و بررسی کرده‌اند به بیست هزار کرونی (۲۵۰,۰۰۰ دلار) که به روبنس جهت کارش پرداختند (و بدون تردید دستیارانش نیز از آن بهره‌مند شدند) حسد نخواهند برد. روی هم رفته، این تابلوها عالیت‌ترین اثر او به شمار می‌آیند. اگر عجله او را در نظر بگیریم و آن داستان باور نکردنی را چنانچه در آثار اووید، شکسپیر، و وردی وجود دارد باور کنیم، خواهیم دید که همه آنها، به استثنای تقوا و پرهیزگاری اتفاقی روبنس، کار این استادند. روبنس عظمت مراسم درباری و شکوه قدرت سلطنتی را دوست داشت و هرگز از دیدن زنان فربه، جامه های گرانبها، و پارچه های عالی خسته نمیشد. وی نیمی از عمر خود را با خدایان و ربالنوعهای کلاسیک گذرانده بود، و در این هنگام همه این عوامل را در نشان دادن حکایتی دلپذیر، با حوادث ضمنی بسیار، رنگهای فراوان، و تسلطی کامل بر ترکیب و طرح جمع کرد، به طوری که آن مجموعه تصویر به صورت اپرا و داستانی قهرمانی در تاریخ نقاشی در آمد. برای تکمیل جلال و عظمت روبنس دو عامل دیگر لازم بود: یکی آنکه به مقامی دیپلماتیک دست پیدا کند، دیگر آنکه عنوانی اشرافی به دست آورد. در سال ۱۶۲۳ مهندوشس ایزابل او را مامور کرد که با هولاندیها جهت تجدید متارکه جنگ مذاکراتی به عمل آورد. روبنس هم شخصا مایل بود که صلح برقرار شود، زیرا زنش میخواست که از عم هلندی خود ثروتی به ارث ببرد. اگرچه کوششهای او به ثمر نرسید، اما ایزابل فیلیپ چهارم را بر آن داشت که به او لقبی اشرافی بدهد (۱۶۲۴)، و عنوان "نجیبزاده اهل خانه سرکار علیه" را به او عطا کند (مقصود از سرکار علیه خود ایزابل است). بعدا پادشاه به او اعتراض کرد که چرا چنین "فرد پست نسبی" را مامور پذیرایی از سفیران خارجی و برای بحث درباره "قضایای بسیار

مهم "اعزام میدارد. با وجود این، ایزابل روبنس را سال بعد به مادرید فرستاد (۱۶۲۸) تا زمینه صلح میان فیلیپ چهارم و چارلز اول را فراهم سازد. روبنس تعدادی از تابلوهای خود را با خود برد، پادشاه عقیده خود را در مورد نسب او تغییر داد و، برای آنکه روبنس تصویر او را بکشد، پنج بار در برابر او نشست؛ گویی ولاسکوئز به اندازه کافی تصویر او را نمیکشید! این دو هنرمند با هم دوست شدند. ولاسکوئز، که در آن وقت بیستونه ساله بود، به روبنس، که پنجاهویک سال داشت، از روی تواضع احترام میگذاشت. سرانجام فیلیپ روبنس "پست نسب" را به عنوان سفیر به انگلستان فرستاد. این هنرمند، علیرغم سفیران و رشوه های ریشلیو، عهدنامه صلحی در لندن منعقد کرد. سپس چند تصویر کشید، مانند تصویر دوک و دوشس باکینگم و تصویر تامس هاوارد، ارل آو آرونلدل با صورت و ریش و سلاح عالی او. بعد از آنکه راه را برای وندایک هموار کرد، با درجهای از آکسفورد و لقبی از چارلز به آنورس بازگشت (مارس ۱۶۳۰). در این ضمن اولین زنش وفات یافت (۱۶۲۶)، و بنابر عادت فلاندریها، آیین تدفین با ضیافت پرخرجی برگزار گشت که برای آن هنرمند دیپلمات به مبلغ ۲۰۴ فلورن (۲۸۰۰ دلار) تمام شد. این پول به مصرف "خوراک و مشروب و کرایه ظروف رسید" در جامعه فلاندری مرگ تقریباً چیز تجملی پرهزینه‌ای بود. روبنس از شدت تنهایی به دیپلماسی پرداخت. در سال ۱۶۳۰ در پنجاهوسه سالگی با دختری شانزده ساله به نام هلن فورمان ازدواج کرد. روبنس به وجود زیبایی در پیرامون خویش نیازمند بود و آن زن گرمی تسلابخشی داشت که در هنر و رویاهای او به وفور موجود بود.

این هنرمند تصویرهایی از او در هر جامه و حتی بدون جامه کشید: مانند تصویر او در لباس عروسی، که این زن در آنجا دستکشی به دست گرفته است و با خوشحالی کلاه زیبایی بر سر دارد، و فقط لبانش را در نیمتنهای از خز پنهان کرده است. بهتر از همه تصویری است که او را با روبنس در حال گردش در باغشان نشان میدهد. این تابلو اوج نقاشی فلاندری را می‌رساند. سپس روبنس او را با نخستین طفل، و بعد با دو کودکشان نشان داد و این خود مقدمهای بر کار رنوار به شمار می‌آید. در اینجا نمیخواهیم از تصویرهایی سخن به میان آوریم که این زن در آنها مانند ونوس به طرزی شهوت انگیز یا مانند مریم محجوبانه جلوه میکنند. وی تصویر آلبرت و ایزابل، فرمانروایان محجوب، را کاملاً طبیعی کشید؛ تابلو آن دو را در گالریهای وین و پتی، چنانکه احتمالاً بدان صورت بودند، میتوان دید. این دو نفر بر آن سرزمین آشفته با همه، حسن نیتی که متناسب با کمال مطلوب اسپانیاییها بود حکومت میکردند. روبنس در فلاندرتپهای خوبی از مردانگی و زنانگی یافت، و این موضوع را در تصویر ژان شارل دو کورد و زن زیبای عبوسش و همچنین در تک چهره میخائل اوفوویوس، اسقف سرتوخبوس، نشان داد و تصویر پر هیبتی از سپینولای شکستناپذیر برای ما به جای

گذاشت. اما قدرت روبنس در چهره‌نگاری نبود، زیرا مانند تیسین اطلاعات دقیقی در اختیار ما نمی‌گذاشت، و مانند رامبران اعماق را آشکار نمی‌ساخت. بزرگترین تک‌چهره او تصویری است که در سال ۱۶۲۴ برای چارلز اول، پادشاه آینده، ساخت. در اینجا او را می‌بینیم که کلاه بزرگی با منگوله‌های طلایی بر سر نهاده است که فقط پیشانی بزرگ و سر طاس او را نشان می‌دهد؛ چشمانش نافذ و دارای نگاهی طنز آمیز است، بینی او نوک تیز و دراز است و ظاهراً با نبوغش تناسب دارد؛ سیلش سیخ سیخ و ریشش قرمز و زیباست: این تصویر مردی است که به‌خوبی میدانند در اوج هنر خویش است. اما چیزی از آن نیروی حیاتی، از آن لذت جسمانی، و رضای آرامی که در تصویر خود او با ایزابلا برانت دیده می‌شد باقی نیست، گویی با گذشت روزگار از بین رفته است.

فقط شکست است که سریعتر از موفقیت باعث فرسودگی بشر می‌شود. روبنس ثروتمند بود و به سبک بزرگان می‌زیست. منزل با ارزش او در آنورس یکی از مناظر دیدنی شهر به شمار می‌آمد. در سال ۱۶۳۵ یک ملک وسیع و قصر قرون وسطایی در ناحیه ستین، در بیست و نه کیلومتری شهر، به مبلغ ۹۳,۰۰۰ فلورن خریداری کرد و به لقب لرد ستین ملقب شد. وی تابستانها را در این محل می‌گذرانید، به کشیدن دورنماها میپرداخت، و با دست هنرمند خود به کشیدن نقاشی‌هایی از نوع ژانر میپرداخت. در میان تجملاتش، و با داشتن سه کلفت، دو مهتر، سه اسب، همچنان سخت کار می‌کرد و سعادت خود را در آغوش خانواده و در کار خود میدانست. زنان، فرزندان، حامیان و دستیارانش او را به خاطر دلسوزی شدید، آرامش روح، و بخشندگیش دوست میداشتند. آنان که بیش از ما صلاحیت دارند باید خصوصیات فنی هنر او را تجزیه و تحلیل کنند، ولی ما نمیتوانیم آثار او را با اطمینان خاطر نمونه هنر تصویری به سبک باروک به شمار آوریم. وی در به کار بردن رنگهای گرم، و در نشان دادن حرکت زیاد استاد بود؛ همچنین تخیلی قوی داشت و در تابلوهای خود تزئینات فراوان به کار میبرد، و این خود بر خلاف آرامش کلاسیک و جلوگیری از فکر و خط بود. اما منتقدان به ما میگویند که در میان این آشوب زیبایی، طراحی عالی نیز میتوان یافت، طراحی‌های روبنس باعث رونق مکتب مشهوری از کندهکاری شدند که نقاشی‌های استاد را در اروپای مسیحی مشهور ساخت، چنانکه رموندی این کار را با طرحهای رافائل کرده بود. از زیر دست روبنس یا از کارگاه او تصویرهای مضحکی بیرون آمدند که فرشینه بافان پاریس و بروکسل از آنها استفاده کردند. این عده هدایای شاهانه با تزئیناتی برای لویی سیزدهم، چارلز اول، و مهیندوشس ایزابل تهیه کردند. ده سال آخر عمر او پیروزی عظیمی بود که در نتیجه ضعف جسمانی وی از درخشندگی آن کاسته شد. تنها برنینی بود که در عالم هنر از لحاظ شهرت به پای او میرسید. هیچ کس جرئت نمی‌کرد که تفوق او را در نقاشی مورد تردید قرار دهد. شاگردان از اطراف و اکناف

به سوی او روی می‌آوردند. از پنج شش دربار، حتی از دربار ستاد هاو در فردریک هانری، از آن سوی خطوط جبهه جنگ، سفارشهایی میرسید. در ۱۶۳۶ فیلیپ چهارم از او خواست که مناظری از کتاب مسخ اثر اووید برای شکارگاه او در پرادو بسازد. کارگاه روبنس پنجاه تصویر جهت یک مجموعه ساخت که سیویک تصویر آن در پرادوست. یکی از آنها به نام داوری پاریس در نظر کاردینال اینفانته فردیناند به منزله بهترین تصویری که روبنس کشیده به شمار آمد.

شاید منظره جشنی را که در سال ۱۶۳۶ کشید بیشتر بپسندیم، چه نظیر تابلو شلوغی اثر بروگل است که در آن هیچ زن پیر یا فربه‌ی وجود ندارد که مردی او را نرباید. خودنگارهای که روبنس در سن شصت سالگی کشیده است به منزله وجه دیگر این سالهای پایانی محسوب میشود: در این تابلو مردی را میبینیم که هنوز به خود میبالد، دست خود را روی شمشیرش که علامت اشرافیت است گذاشته، ولی صورتش لاغر و پوستش سست شده، و زیر چشمانش چین افتاده است تصویر دلیرانه و شرافتمندانهای است. در سال ۱۶۳۵ وی، در نتیجه ابتلا به نقرس، مدت یک ماه بستری شد. در سال ۱۶۳۷ این بیماری مدتی دست او را از کار باز داشت، و دو سال بعد مانع از آن شد که وی بتواند نام خود را امضا کند. در حدود سال ۱۶۴۰ هر دو دستش از کار افتادند. در ۳۰ مه ۱۶۴۰ در شصتوسه سالگی، بر اثر ورم مفاصل و تصلب شریان، در گذشت. دوره زندگانی او شگفتانگیز بود. وی همچون کمال مطلوب رنسانس "مردی جامع" نبود؛ با وجود این، توانست با انجام دادن کاری هم در کشور و هم در کارگاه حس جاهطلبی خود را اقناع کند. روبنس مانند لئوناردو داوینچی و میکلائو مردی جامع نبود، زیرا از خود مجسمهای باقی نگذاشت و ساختمانی جز خانه خود بر پا نکرد. اما در نقاشی در هر زمینه‌ای به کمال رسید. تصویرهای مذهبی، میگساری مشرکانه، خدایان، الاهی‌ها، زنان عریان و جامه‌ها، پادشاهان و ملکه‌ها، کودکان و پیرمردان، منظره‌های جنگی، و دورنماها همه با قلم موی او روی تابلو ظاهر شدند. گویی این همه از منبع رنگ و شکل پدید آمده‌اند. روبنس نقاشی فلاندی را از قید اطاعت نقاشی ایتالیایی رها ساخت، اما نه با شورش، بلکه با جذب و اتحاد. روبنس عمیق‌تر از رامبران نبود، ولی از او جامع‌تر بود. وی از اعماق تاریکی، که در آثار رامبران ظاهر شده بود، احتراز میجست و خورشید، هوای آزاد، رقص، نور، و رنگ شور زندگی را ترجیح میداد و با لبخند زدن به جهان دین خود را به بخت بلند خویش ادا میکرد. هنر او صدای تندرستی است، چنانکه امروزه صدای ما گاهی حاکی از بیماری در روح افراد یا ملت است. هنگامی که نیروی زیست ما کاهش مییابد، هر قسمت از کتاب روبنس را که بکشاییم، روحمان تازه خواهد شد.

روبنس، طبق عادت خود، استعداد زودرس آدونیس جوانی را که در حدود سال ۱۶۱۷ به کارگاه او پیوست اعلام داشت و او را تشویق کرد. آنتونی ون دایک در هشت سالگی به شاگردی هندریک فان بالن، استاد سنایدرس، پذیرفته شد. در شانزده سالگی از خود شاگردانی داشت، در نوزده سالگی استادی مسلم شد، و آن هم نه به عنوان شاگرد روبنس، بلکه به عنوان دستیاری بسیار مفید. روبنس یکی از آثار نخستین ون دایک را همپایه تابلو دانیال خود (که در آن سال کشیده بود) دانست، و تابلو گذاشتن تاجی از خار بر سر عیسی را، که ون دایک ساخته بود، برای مجموعه شخصی خود نگاه داشت و بعد با اکراه تمام آن را به فیلیپ چهارم، جهت نصب در اسکوریا، داد. در تصویرهای مذهبی، ون دایک تحت نفوذ دوستانه روبنس قرار گرفت، ولی چون استعداد استاد پیر را در رنگ آمیزی و نشان دادن حرکت نداشت، در همه چیز، به استثنای کشیدن تصویر، از او عقب ماند، در خود نگارهای که در سال ۱۶۱۵ () کشیده، خصایصی را نشان داده است که نماینده و محدود کننده نبوغ او بودند: وقار، ظرافت، و نوعی زیبایی ملایمی که تقریباً شایسته یک مرد نبود. همکاران هنرمندش خوشحال بودند که مقابل او بنشینند و او تصویر آنان را برای جلوگیری بیشتر از فراموش شدن بکشد، ون دایک تصویرهای شگفتانگیزی از سنایدرس، دوکنا، یان ویلدنس، یان دول، گاسپار دوکرایر، و مارتن پپین کشید. از صفات دوست داشتنی ون دایک یکی آن بود که رقیبان خود را دوست داشت. این تصویرها در کارگاه روبنس حاکی از روحیه مطبوع رفاقت بودند، که همیشه در قلمرو هنر دیده نمیشود. در سال ۱۶۲۰ ارل آروندل نامهای بدین مضمون از آنورس دریافت داشت: "ون دایک با روبنس زندگی میکند و آثارش به اندازه کارهای استادش مهم شمرده میشوند." از این رو ارل آن هنرمند جوان را به انگلستان دعوت کرد. ون دایک به آن کشور رفت. مستمری ناچیزی به مبلغ ۱۰۰ لیره از جیمز اول دریافت داشت، چند تابلو کشید، و از اینکه پادشاه او را به کشیدن تصویرهایی از روی سایر تابلوها مجبور میکرد به خشم آمد، و از او هشت ماه مرخصی گرفت و آن را تا دوازده سال ادامه داد. در آنورس وسایل زندگی معشوقه و کودک خود را فراهم ساخت، و سپس شتابان به ایتالیا رفت (۱۶۲۱). در آنجا بود که کمال استعداد خود را نشان داد، و تقریباً در هر توفقی تصویر زیبایی به جای نهاد. با دقت به آثار هنرمندان بزرگ و نیز خیره شد، ولی این عمل به سبب آن نبود که مانند روبنس به بررسی رنگآمیزی و حدود استادی آنان پردازد، بلکه میخواست اسرار چهرهنگاری شاعرانه جورجونه، تیسین، و ورونزه را دریابد. از آنجا به بولونیا، فلورانس،

****تصویر

متن زیر تصویر: آنتونی ون دایک: خودنگاره، موزه مترپلین، نیویورک

رم، و حتی سیسیل رفت. در رم در منزل کاردینال گویدو بنتیوولیو اقامت گزید و در عوض تک چهرهای از او کشید. رفتار مودبانه او باعث خشم هنرمندان فلاندی شد که در ایتالیا گرسنگی میکشیدند، از این رو او را "شهسوار نقاش" نامیدند، و چنان روزگار را بر او تلخ کردند که وی با کمال خوشوقتی همراه خانم آرونل به تورن رفت. اما در جنوا مقدم او را گرمی داشتند، زیرا مردم آن شهر روبنس را از یاد نبرده و شنیده بودند که ون دایک قادر است اشراف را شریف نشان دهد، در تصویر هر کسی او را به صورت شاهزادهای در آورد. در موزه مترپلتن نیویورک نمونه‌های از این گونه اشراف جنوا دیده میشود، مانند تابلو مارکزا دوراتسو که چهرهای حساس و (همچنانکه همیشه در آثار ون دایک میتوان دید) دستهایی ظریف دارد. در گالری ملی در واشنگتن، تابلو مارکزا بالبی و مارکزا گریمالدی که مغرور و آبستن است دیده میشوند؛ در برلین و لندن نمونه‌های دیگری میتوان دید. جنوا موفق شد که در قصر روسو تابلو مارکزه و مارکزا برینیول سال را نگاه دارد. ون دایک در حالی که متمول شده بود و جامهای زیبا در برداشت، به آنورس بازگشت (۱۶۲۸). زادگاهش او را از کشیدن تصویر بزرگان به کشیدن تصویر قدیسین واداشت. ون دایک برای آنکه خود را جهت این عمل آماده کند، از بینظمی خویش توبه کرد، ثروت خود را با وصیت به دو خواهر راهبه بخشید، به "انجمن اخوت یسوعیان ازدواج ناکرده" پیوست، و به نشان دادن موضوعات مذهبی پرداخت. وی در این زمینه نمیتوانست با روبنس رقابت کند، ولی از زیاده‌رویهای فراوان و از کشیدن تصویرهای درخشان، که مطابق روش آن استاد بود، احتراز کرد و به تابلوهای خود قدری از آن ظرافتی را که در ایتالیا آموخته بود بخشید. رنلدز چنین میپنداشت که تابلو مصلوب شدن مسیح اثر ون دایک محفوظ در کلیسای مالین از بزرگترین نقاشیهای جهان به شمار میرود، اما ممکن است که رنلدز خواسته باشد بدین وسیله دین خود را به ون دایک ادا کند. ون دایک تعدادی تصویر کلاسیک کشید، و اگر چه زنان بسیاری را تعقیب کرده بود، در نشان دادن بدنهای عریان مهارت نداشت. قدرت او همیشه در چهره‌نگاری بود و، طی این چهار سال اقامت در آنورس، بارون فیلیپ لوروا، سگی باوفا، ژنرال فرنسیسکو دو مونکادا و اسب او، همچنین کنت رودوکاناکیس (شیه سوینبورن)، وژان دو مونفور (شیهفالسٹاف) را تا اندازه‌های از فراموش شدن نجات داد. این نکته در مورد زیباترین اثر ون دایک، یعنی تصویر روپرت جوان (شاهزاده زیبای پالاتینا)، که به خاطر چارلز در انگلستان جنگید، نیز صدق میکند، همچنین تک چهره ماریا لویزا دو تاسیس، که در میان لباسهای پف کرده اطلسی سیاه و ابریشمی سفید خود ناپدید شده، فریندهاند. تصویر سیاه‌قلمی که ون دایک از پیر بروگل کهن (دوزخی) کشیده نیز مانند سایر آثار او زیباست. در اینجا بروگل را میبینیم که مردی سالخورده است، ولی مانند سایر افراد خاندان شگفتانگیز خود نیرویی بیپایان دارد.

هنگامی که چارلز اول از ون دایک دعوت کرد که بخت خود را دوباره در انگلستان بیازماید، وی تعدادی از این تابلوها را با خود به آنجا برد. چارلز، بر خلاف پدر خود، هنر شناس بود، و از این رو حدس زد که این فلاندری خوش اندام ممکن است برای او کاری را انجام دهد که ولاسکوئز برای فیلیپ چهارم انجام میداد. ون دایک به انگلستان رفت و تصویر پادشاه، ملکه هانریتا ماریا، و فرزندان آنان را برای آیندگان به یادگار گذاشت. در این تصویرها ظرافت ون دایک به طرزى محو ناشدنی به چشم میخورد. از پنج تابلویی که وی از پادشاه کشید، یکی از همه مشهورتر و در موزه لوور مضبوط است. در اینجا آن پادشاه بیکفایت را میبینیم که جامه سواری بر تن کرده، یک دست خود را بر کمر نهاده است، و شمشیری بلند، کلاهی حاکی از غرور، و ریشی به سبک ون دایک دارد. اما اسبش را که در میان دو شکار با بیصبری انتظار میکشد بیشتر میپسندیم. در درسدن و تورن تصویرهای مشابه آن را، که ون دایک از کودکان چارلز کشیده است، میتوان دید. در این تابلوها آن کودکان هنوز بیزبان و معصومند. چارلز بیش از آنچه ادعا میکرد انساندوست بود. علاقه او به ون دایک نشان میداد که وی میتواند دارای احساسات صمیمانه باشد، زیرا به او لقب داد، خانه های گرانیگیمی در لندن و اطراف آن به او بخشید، سالانه مبلغ ۲۰۰ لیره در حق او مقرر کرد، برای هر تابلویی اجرت بیشتری به او داد، و مقدمش را در بار گرامی داشت.

آن هنرمند خوشبخت نیز مطابق با عایدات خود زندگی میکرد، به پوشیدن لباسهای زیبا علاقه نشان میداد، کالسکهای چهار اسبه داشت، دارای اسبان اصیل و معشوقه های بسیار بود، و خانه های خود را با موسیقی و هنر پر میکرد. اما کارها را بهتر از روبنس به دیگران میسپرد، بدین معنی که کشیدن تصویر لباسها را به دستیاران خود واگذار میکرد، از روی طرحی که ظرف یک ساعت در یک جلسه کشیده بود تصویری میساخت، و ضمن آنکه خورشید از پشت ابر نمایان یا در آن پنهان میشد، از روی منظره ها تابلو تهیه میکرد. میگویند روزی چارلز، که از خست پارلمان در عذاب بود، از آن هنرمند معروف پرسید که آیا معنی بیبولی را درک کرده است ون دایک در پاسخ گفت: "بلی، اعلیحضرتا! وقتی که انسان برای دوستان خود سفرهای گسترده و برای معشوقه های خود کیسهای گشوده دارد، پس از مدت کوتاهی به ته صندوق پول خود میرسد." ون دایک اگر گاهی مقروض شد، به سبب نداشتن حامی نبود. نیمی از اشراف انگلستان پشت سرهم منتظر بودند که او تصویرشان را بکشد، مانند جیمز استوارت لنکس، که مثل سگش زیبا بود، رابرت ریچ، ارل آو واریک، لرد داری و خانواده اش، و تامس و نتورث، ارل آوستر فرد که تقدیر را به مبارزه میطلبد. شاعران نیز، مانند کرو، کیلیگریو، و ساکلینگ بینصیب نماندند. گذشته از اینها، تصویر پار سالخورده را میتوان دید که ادعا میکرد صدوپنجاه سال دارد، و این طور هم به نظر میرسید. ون دایک در انگلستان سیصد

تابلو ساخت که تقریباً همه آنها دارای لطف و وقاری هستند که در چهره لردها میدید، ولو آنکه این دو صفت در صاحبان این تصویرها وجود نداشتند.

مارگارت لمون، معشوقه خرج تراش او، برای استفاده از خدماتش با اشراف رقابت میکرد. پادشاه عقیده داشت که ازدواج ارزانتر خواهد بود، و به ون دایک کمک کرد تا با خانم ماری روئون، که از خانواده های مشهور اسکاتلند بود، ازدواج کند. این هنرمند تصویر زیبایی از عروس خود کشید، اما تصویر مذکور با چهرهای دوست داشتنی که از خود کشید، و همه کس آن را میشناسد، قابل مقایسه نیست. در این تابلو وی دارای مویی مجعد، چشمانی نافذ، سیمایی ظریف، و ریشی قیچی شده است، و زنجیر طلایش نشان میدهد که از شهسواران است. آیا ون دایک خود را بهتر از آنچه بود کشیده است اگر چنین باشد، فایدهای نداشته است، زیرا تندرستی او در نتیجه افراط کاری مختل شده بوده است. وی از آنجا که نمیخواست او را به سبب چهرهنگاریهایش به یاد بیاورند، از چارلز تقاضا کرد به او اجازه دهد که بر دیوارهای تالار پذیرایی در وایتال مناظری تاریخی بکشد، اما چارلز با کیسه تهی زندگی میکرد. ون دایک به امید دریافت سفارشی برای کشیدن تصویرهایی در گراند گالری لوور به پاریس رفت (۱۶۴۰). لویی سیزدهم پوسن را برای آن کار برگزیده بود، و هنگامی که پوسن از انجام دادن این سفارش دست برداشت، دیگر فرصتی برای ون دایک باقی نمانده بود، زیرا بیمار شد، و برای دیدن زن آبستن خود به لندن شتافت. ون دایک یازده روز پس از آنکه زنش دختری زایید، در گذشت (۱۶۴۱)، و در این وقت هنوز چهل و دو سال بیش نداشت.

ون دایک مکتبی تاسیس نکرد و در هنر قاره اروپا تاثیری به جای نگذاشت، اما تاثیر او در انگلستان بسیار بود.

نقاشان محلی، مانند ویلیام دابسن، رابرت واکر، و سمیوئل کوپر، کوشیدند که از سبک تملق آمیز و پرسود او تقلید کنند، و هنگامی که رنلدز و گینز بره تعداد زیادی تابلو کشیدند، میراث ون دایک بود که آن مکتب و آن انگیزه را به وجود آورد. چهره نگاریهای ون دایک عمیق نبودند. وی به سبب عجله نمیتوانست در اعماق روحها رسوخ کند، و گاهی از حد چهرهنگاری فراتر نمیرفت. کولیرهایی که پیرامون چارلز اول بودند به داشتن آداب مذهب مشهور بودند، اما احتمال اینکه همه آنان به شاعران شباهت داشتهاند کم است، و مقداری از شرحهای اغراق آمیزی که درباره طرفداری دلیرانه آنان از پادشاه وجود دارد ممکن است بر اثر قلم ون دایک باشد. منصفانه نیست که از چنین جوان ظریف و خوشبختی همان زیست روبنس، یا عمق رامبران را انتظار داشته باشیم، اما همچنان این تصویرهای جنوایی، فلاندری، و انگلیسی را در میراث خود به منزله اشیای کوچک و گرانبهایی میدانیم.

میان آن لردهای عطرزده انگلیسی و شهرنشینان تنومند و پر طاقت هارلم، لاهه، و آمستردام چه تفاوتی وجود دارد! هلند به منزله دنیای بیماندی است در پشت سدها، و بیشتر جهانی از آب است تا از خشکی؛ زندگی در آنجا، به جای آنکه صرف سلحشوری و کارهای درباری شود، مصروف کشتیرانی و امور تهوور آمیز بازرگانی میگردد. در تاریخ اقتصادی بهندرت موضوعی را میتوان یافت که از ارتقای هلندیها شکفت انگیزتر باشد. همچنین در تاریخ فرهنگی موضوعی وجود ندارد که تا این اندازه تسلی بخش باشد که این ثروت ظرف مدت کوتاهی مصروف هنر شود.

ایالات متحده هلند در سال ۱۶۰۰ در حدود سه میلیون نفر جمعیت داشتند، که فقط نیمی از این عده به کشاورزی مشغول بودند. تا سال ۱۶۲۳ نیمی از آنها در شهرها میزیستند، و قسمت اعظم زمینها در دست مالکان شهرنشینی بود که منافع تجاری را مصروف امور کشاورزی میکردند و امیدوار بودند که بدان وسیله آن منافع را مشروع سازند.

هلندیها، در نتیجه فعالیت و مهارت خویش، حتی در کشاورزی از سایر اروپاییان پیش افتادند: سدهایی میساختند که قسمتهایی از اراضی را از دریا پس میگرفتند، ترعه هایی تعبیه میکردند که باعث رونق کشتزارها و تجارت میشدند، در گلکاری حداکثر استفاده را میکردند، و اراضی وسیعی را صرف پرورش دام میکردند، به طوری که گلکاری متمم دامپروری به شمار میآمد. گذشته از اینها، مهندسان هلندی در اواخر قرن شانزدهم آسیای بادی را تکمیل کردند، همچنانکه نقاشان هلندی آن را وارد هنر ساختند. هنوز نیمی از صنایع دستی بودند، اما در استخراج معادن و استعمال فلزات، پارچه بافی، تصفیه شکر، آبجو سازی، صنعت هلند به حد وسیعتر، پرسودتر، ولی پرزحمتتری رسید. هر سال ۱۵۰۰ کشتی ماهیگیری دو دکلی از بندرهای هلند عازم صید شاهماهی میشدند. کشتی سازی صنعت عمدهای به شمار میرفت. هلندیها ضمن متارکه جنگ با اسپانیا (۱۶۰۹-۱۶۲۱) شانزده هزار فروند کشتی، که هر فروند تقریباً پنجاه و هفت تن ظرفیت، و مجموعاً صد و شصت هزار جاشو داشت، به خارج فرستادند، و این خود به مراتب بیش از کشتیهایی بود که انگلستان و اسپانیا و فرانسه روی هم رفته به خارج فرستاده بودند.

ناخدایان هلندی، که مشتاق یافتن بازارهای تجاری و مواد خام بودند، در دریاهایی که هنوز نقشه آنها در دست نبود به دریانوردی میپرداختند. در سال ۱۵۸۴، بازرگانان هلندی در آرخانگلسک مستقر شدند، با وجود یخ قطب شمال، بیهوده کوشیدند که "گذرگاه شمال شرق" به چین را کشف کنند، و بدان وسیله جایزهای به مبلغ ۲۵,۰۰۰ فلورن را، که حکومت

هلند پیشنهاد کرد بود، به دست آورند. در نقشه های جدید مجمع الجزایر سیتزبرگ، نامهای هلندی ما را به یاد مسافرت‌هایی میاندازند که در آنها ویلم بارنتس در یکی از ماه های زمستان جان خود را روی یخهای نووایا زملیا از دست داد (۱۶۹۷). در سال ۱۵۹۳ هلندیهای متهور در رودخانه های ساحل طلای گینه در آفریقا کشتی راندند، با بومیان دوستی ریختند، و روابط تجاری برقرار کردند.

تا سال ۱۵۸۱ بازرگانان هلندی محصولات شرقی را در باراندازهای لیسبون میخریدند تا آنها را در شمال اروپا بفروشند. اما در آن سال فیلیپ دوم، پس از تصرف پرتغال، تجارت با هلندیها را ممنوع کرد، و آنان نیز تصمیم گرفتند که خود به هندوستان و خاور دور سفر کنند. کلیمانی که از اسپانیا و پرتغال گریخته بودند، یا اخلاف آنان، اطلاعات فراوانی درباره مراکز تجاری پرتغالیها در مشرق داشتند، و هلندیها از این اطلاعات استفاده کردند. در سال ۱۵۹۰، بازرگانان هلندی، حتی ضمن جنگ با اسپانیا، از تنگه جبل طارق گذشتند، پس از مدت کوتاهی با ایتالیاییها و سپس با عربها به دادوستد پرداختند، و اختلافات مذهبی را نادیده گرفتند. آنگاه به قسطنطنیه راه یافتند، عهدنامه‌های با سلطان بستند، کالاهای خود را به ترکان عثمانی و به ایرانیان، که دشمن این ملت بودند، فروختند، و از آنجا به هندوستان رو نهادند. در سال ۱۵۹۵ کورنلیس دهوتمن، در راس قوایی از دماغه امید نیک و ماداگاسکار گذشت و به جزایر هند شرقی رفت. تا سال ۱۶۰۲، شصت و پنج کشتی به هند رفتند و بازگشتند. در ۱۶۰۱ کمپانی هند شرقی با سرمایه ۶,۶۰۰,۰۰۰ فلورن تشکیل یافت و این مبلغ چهل و چهار بار بیش از سرمایه کمپانی هند شرقی انگلیسی بود که سه سال پیش از آن تشکیل شده بود. بازرگانان هلندی در سال ۱۶۱۰ با ژاپن، و در سال ۱۶۱۳ با سیام روابط تجاری برقرار کردند. در سال ۱۶۱۵ بر جزایر ادویه در سال ۱۶۲۳ بر فرمز مسلط شدند. در یک نسل توانستند امپراطوری بزرگی مرکب از جزیره ها تشکیل دهند و آن را از جاکارتا، که باتاوایا میخواندند و پایتخت جاوه بود، اداره میکردند.

شرکت در آن عهد به طور متوسط سالانه بیست و دو درصد نفع به سهامداران میدادند. فلفل را از جزایر ادویه حمل میکرد و در اروپا، به مبلغی که ده برابر خرید آن از بومیان بود، میفروخت.

هلندیها، که جهان را به منزله یکی از ایالات خود میدانستند، کشتیهای برای یافتن راهی به چین از گذرگاه شمال غرب اعزام داشتند. در سال ۱۶۰۹ ناخدایی انگلیسی به نام هنری هودسن را برای کشف رودخانه‌های که بعدها به اسم او نامیده شد استخدام کردند. دوازده سال بعد، کمپانی هند غربی هلندی را تشکیل دادند. در ۱۶۲۶ مستعمره هلند جدید، شامل ایالات کنونی کونکتیکت، نیویورک، نیوجرسی، پنسیلوانیا، و دلاور، را تشکیل دادند. در ۱۶۲۶ آمستردام جدید (مانهاتن) را برابر اشیای کم بهایی به مبلغ ۲۴ دلار از سرخپوستان خریدند. هنگامی که این سرزمینها را به سرعت پاک میکردند و توسعه میدادند، متصرفات آنان در شمال

امریکا، بر اثر جنگ، به دست انگلیسیها افتاد (۱۶۶۴). مستملکات دیگر هلند در امریکای جنوبی به تصرف اسپانیاییها و پرتغالیها در آمدند. تنها سورینام تحت عنوان گویان در دست هلندیها باقی ماند.

امپراطوری هلند، با وجود این زینها، در تجارت هلندیها در اروپا سهم بود و به بازرگانان آن کشور پایهای مالی جهت قدرت سیاسی، خانه های مجلل و توجه به هنر را به آن ارزانی داشت. در طی نیمه اول قرن هفدهم، رهبری تجاری اروپا با ایالات متحده هلند، و عایدی سرانه اهالی آنها بیش از عایدی سرانه اتباع سایر کشورها بود. سر والتر رالی از برتری هلندیها بر انگلیسیها از لحاظ فعالیت تجاری و آسایش به وحشت افتاد. یکی از سفیران ونیز (۱۶۱۸) عقیده داشت که همه اهالی هلند در رفاه زندگی میکنند، اما شاید از وضع طبقات پایین، که رامبران از فقر و فاقه آنان به خوبی آگاهی داشت، زیاد مطلع نبود. در هلند اشخاص میلیونر به وفور یافت میشدند؛ بعضی از آنان با فروش کالاهای پست به نیروی زمینی و دریایی هلند ثروتها اندوختند. و چنین افرادی در کمال جدیت میکوشیدند که از استقرار صلح جلوگیری کنند. بیشتر ثروت هلند از ایالت هولاند به دست میآمد که تجارت آن از راه دریا به مراتب با رونقتر از سایر ایالات شمالی بود. در هولاند چند شهر مانند روتردام، لاهه، هارلم، ووترشت دارای طبقات شهرنشین و مرفه بودند، ولی هیچ یک از آنها نمیتوانستند با آمستردام رقابت کنند. افزایش جمعیت آن به خوبی این موضوع را میرساند: هفتاد و پنج هزار نفر در سال ۱۵۹۰، و سیصد هزار نفر در سال ۱۶۲۰. بازرگانان و پیشهوران و بانکداران از آنورس، که بر اثر جنگ ویران شده بود، به آنجا شتافته بودند. پس از سال ۱۵۷۶، کلیمهای آنورس فعالیت مالی، تجارت، و صنعت جواهرسازی خود را در آمستردام ادامه دادند الماس تراشان آمستردام هنوز در جهان پیشقدمند. فرمانروایان تجارت پیشه آن شهر آزادی مذهبی را تا حد زیادی برقرار کردند، زیرا تنها بدین وسیله بود که تجارت با پیروان مذاهب مختلف تشویق میشد. در این عصر، بانک آمستردام، که در ۱۶۰۹ تاسیس یافت، مهمترین سازمان مالی در اروپا به شمار میآمد. پول هلندی همه جا مطلوب و مورد اطمینان بود.

VI - زندگی و ادبیات در هلند

رقبای هلندیها آنان را به داشتن روحیه بازاری ناشایست، علاقه شدید به پول در آوردن و رفتار خشنی که گاهگاه مربوط به اشتغال آنان به امور اقتصادی بود متهم میکردند. تاریخنویسان هلندی این اظهارات را با خوشرویی تصدیق کردهاند. با وجود این، آیا

میتوانیم آن فرهنگی را که شیفته پاکیزگی، موسیقی، هنر، و لاله ۱ بود بازاری بنامیم زیرا در هر دهکده‌های دبستانی بر پا کرد، بیسوادی را از میان برداشت، محیطی معنوی و پر از مباحثه و عقیده به وجود آورد، و آنهمه آزادی فکر، بیان، و مطبوعات را مجاز دانست، به طوری که هلند به صورت پناهگاه بین المللی روحهای عاصی و سرکش در آمد. دکارت میگفت: "در جهان کشوری یافت نمیشود که آزادی آن کاملتر، امنیت آن بیشتر، جنایات آن کمتر، و سادگی آداب کهن در آنجا بیش از اینجا باشد." در سال ۱۶۶۰ فرانسوی دیگری چنین نوشت:

در جهان امروز کشوری نمیتوان یافت که به اندازه هلند از آزادی برخوردار باشد. ... به محض آنکه فرمانروایی بردگان خود را به این کشور میآورد، همه آنان آزاد میشوند. هر کس میتواند هر زمان که بخواهد از آنجا بیرون برود و هر اندازه پول که مایل است با خود بر دارد. راه ها روز و شب، حتی برای کسی که تنها سفر میکند، امن است. هیچ اربابی حق ندارد مستخدمی را بر خلاف میل او نگاه دارد. هیچ کس به سبب مذهب خود در زحمت نمیافتد. هر کس آزاد است که هر چه دلش میخواهد بگوید، ولو علیه قضات باشد.

اساس این آزادی نظم و ترتیب بود، و روشنی فکر در پاکیزگی خانه ها منعکس میشد. از مشخصات مردان، شجاعت، کوشش، و سر سختی، و از مشخصات زنان، تسلط بر منزل و خانه داری بود. در هر دو جنس ملایمت طبع و مطایبه گویی پیرده دیده میشد. بسیاری از هلندیها پس از تحصیل ثروت مناسبی، دست از کار میکشیدند و خود را وقف سیاست، ادب، بازی گلف ۲، موسیقی، و سعادت خانوادگی میکردند. لودویکو گویتچار دینی نوشته است: "هلندیها از زنا تنفر دارند. زنانشان بینهایت محتاطند، و در نتیجه از آزادی بسیار برخوردارند؛ میتوانند به دیدن دوستان بروند و حتی سفر کنند، بیآنکه شایعه بدی درباره آنان به وجود آید. ... همچنین خانهداران خوبی هستند و خانه خود را دوست میدارند." زنان فرهیخته بسیاری یافت میشدند، مانند ماریا شورمان (مینروهلند)، که یازده زبان را میخواند و به هفت زبان تکلم میکرد و مینوشت، در نقاشی و مجسمه سازی دست داشت، و در ریاضیات و فلسفه ماهر بود. اشعار ماریا تسلشاده به اندازه خود او زیبا بودند. این زن کتاب رهایی اورشلیم اثر تاسو را آن چنان ترجمه کرد که مورد تمجید جهانیان قرار گرفت. همچنین در نقاشی و مجسمه سازی و سیاه قلم کار میکرد، و چنان به خوبی چنگ مینواخت و آواز میخواند که چند تن از اشراف، از جمله کنستانتین هویگنس، یوست فان دن فوندل، و گبراند بردرو، به او پیشنهاد ازدواج کردند، ولی او همسر ناخدایی شد و به خانهداری و بچه داری پرداخت.

(۱) خوانندگان محترم توجه دارند که هلند همیشه در پرورش لاله پیشقدم بوده است. م.

(۲) احتمالاً اصل این بازی هلندی بوده که در قرن ۱۵ به اسکاتلند رفته است.

مردم هلند هنوز هوش و فضایل و نجابت او را از یاد نبرده‌اند. عشق به موسیقی حتی بیش از علاقه به هنر عمومیت داشت. یان پیترسون سویلینگ، اهل آمستردام، که بزرگترین ارگنواز هلند بود، این فن را به هاینریش شایدمان، و او به یوهان آدام راینکن، و او به یوهان سباستیان باخ آموخت. با وجود این برتری، تا اندازه‌های فساد امور تجاری، میگساری بسیار و روسپیخانه های فراوان، علاقه به انواع قمار، و حتی سفته‌بازی در مورد قیمت‌های آینده لاله در هلند وجود داشت. هارلم مرکز پرورش لاله بود. پیازهای آن را در اواخر قرن پانزدهم از ایتالیا و جنوب آلمان به هلند برده بودند. در پاریس نیز گل به صورت مد و تشخیصی در آمده بود. در سال ۱۶۲۳ یکی از دوستان گل حاضر نشد در قبال ده پیاز لاله مبلغ ۱۲,۰۰۰ فرانک (سی هزار دلار) دریافت دارد. در سال ۱۶۳۶ تقریباً همه مردم هلند شروع به سفته بازی در تجارت لاله کردند. بورسهای مخصوصی وجود داشتند که انسان می‌توانست در آنها محصولات لاله را قبلاً بخرد یا بفروشد. لاله‌ها نیز دارای بحران مالی مخصوص به خود بودند (۱۶۳۷). در آن سال، بر اثر حراج صدویست پیاز لاله به نفع یک پرورشگاه یتیمان، مبلغ ۹۰,۰۰۰ فلورن به دست آمد هر که می‌خواهد، باور کند.

پناهندگان فلاندری، فرانسوی، پرتغالی، اسپانیایی و بازرگانان خارجی از نیمی از کشورهای جهان انواع اقسام روشهای غیر بومی و محرک را وارد این محیط مساعد کردند. دانشگاه های لیدن، فرانکر، هاردرویک، اوترشت، و گرونینگن از دانشمندانی که شهرت جهانی داشتند دعوت کردند و خود نیز دانشمندانی پروردند. یوستوس لیسیوس، ژوزف سکالیژر، دانیل هاینسیوس، ووسیوس همگی در نیمه، اول قرن فعالیت دانشگاه لیدن (۱۵۷۵-۱۶۲۵) در آنجا تدریس میکردند. در سال ۱۶۴۰ لیدن به عنوان مشهورترین مرکز علمی اروپا شناخته شده بود. در میان جمعیت ایالات متحده هلند درجه سواد احتمالاً بیش از سایر نقاط جهان بود. مطبوعات هلندی نخستین مطبوعات آزاد به شمار میرفتند. مجله هفتگی نیوز چاپ لیدن و گازت آمستردام در سراسر اروپا خواننده داشتند، زیرا همگی میدانستند که مطالب آنها در کمال آزادی چاپ میشوند، در صورتی که مطبوعات در سایر نقاط در این زمان تحت نظارت دولت بودند. هنگامی که یکی از پادشاهان فرانسه تقاضا کرد که جلو یکی از ناشران هلندی را بگیرند، با کمال تعجب دریافت که این عمل امکان پذیر نیست.

تعداد ادیبان هلند بسیار بود، ولی بدبختی آنان در این بود که یا به لاتینی که منسوخ میشد، یا به هلندی که باعث محدود شدن خوانندگان آثارشان میگشت، چیز مینوشتند. هلندیها نمیتوانستند زبانشان را مانند نیروی دریایی خود به صورت عاملی مشترک در آورند. درک کور نهرت و هندریک شپیگل زبان بومی با روح خود را به صورت محملی ادبی در آوردند، و کوشیدند که آن را از مضافات ناسازگار برهانند. کورنهرت، که خود هنرمند،

نویسنده، سیاستمدار، و فیلسوف بود، نخستین و مهمترین شخصیت در شکفتگی آن فرهنگی به شمار میرفت که باعث احترام شورش سیاسی هلند شد. وی در سال ۱۵۶۶ به عنوان منشی شهر هارلم بیانیهای برای ویلیام دوک اورانژ نوشت، در لاهه به زندان افتاد، به کلو گریخت، معاش خود را با گراوورسازی به دست آورد، اودیسه و عهد جدید و آثار بوکاتچو و سیسرون را ترجمه کرد. در بازگشت به هلند در راه آزادی مذهب رنج بسیار برد، و چون دریافت که مذهب در نتیجه مباحثات خونین به صورت ناقصی درآمده است، چشم از آن پوشید، و بدین ترتیب مظهر تاریخ فرهنگی قرن بعد (هفدهم) شد. کورنهرت به این نتیجه رسید که نمیتواند خدا را بشناسد، و اعتراف کرد که بشر هرگز قادر به درک حقیقت نخواهد بود. وی در کتاب عمده خود تحت عنوان هنر خوب زیستن پیشنهاد کرد که آیینی بدون الهیات، و نظامی اخلاقی فارغ از عقاید مذهبی برقرار شود. کورنهرت اتفاقاً بر اثر غفلت دشمنان به مرگ طبیعی در گذشت (۱۵۹۰).

از مشخصات هلند آنکه پیشهوران غالباً ادبیات را با امور مادی خود میآمیختند. رومر فیشر از بازرگانان توانگر آمستردام به هنرمندان جوان کمک کرد، آنها را گرمی داشت، خانه خود را به صورت سالی نظیر سالنهای فرانسه درآورد، و شخصاً اشعاری سرود که او را به عنوان مارتیالیس هلندی مشهور ساخت. پیتر هوفت قصر خود را در مویدن در کنار دریاچه زوئیدرزه به صورت پناهگاهی برای دوستداران رنسانس هلند درآورد، و در محفل مویدن شاعران، دانشمندان، پزشکان، دیپلماتها، و ژنرالها را پذیرفت. خود او در بیست سال آخر عمر تاریخ هلند را به رشته تحریر درآورد، و سرگذشت شورش هلند را با نثری چنان محکم و زیبا نوشت که هلندیها او را به عنوان تاسیت خود دانستند.

در میان صد شاعر هلندی سه تن بودند که زبان بومی خود را به ذروه ادبی آن رسانیدند. یکی از آنان به نام یاکوب کاتس، که مدت بیست سال از هولاند مستمری دریافت میداشت، امثال و حکم مشهور را به صورت اشعاری مردمپسند درآورد که با قصه های بامزه توأم بودند. آثار "باباکاتس" مدت چندین قرن در هر خانواده باسوادی یافت میشدند. یوست فان دن فوندل بر مصایب و دشمنان خود فایق شد، و در ادب هلند به مقامی ارجمند رسید. پدرش، که به کلاهدوزی اشتغال داشت، به سبب عقاید مخالف غسل تعمید، از آنورس تبعید شد، و یوست در کولونی دیده به جهان گشود. در سال ۱۵۹۷ خانواده او در آمستردام اقامت گزید، و در آنجا پدر، که در بسیاری از کارها راه افراط میپیمود، سرانجام دکان جوراب فروشی باز کرد. یوست آن پیشه را از او به ارث برد، اما اداره دکان را به زن و فرزند خود سپرد، و با آموختن لاتینی، یونانی، ایتالیایی، فرانسوی، و آلمانی به جبران تحصیلات رسمی پرداخت. هجو نامه های او علیه مسئله تقدیر و مباحثات فرقه های پروتستان بودند. وی تحت تاثیر مراسم جالب مذهب کاتولیک قرار گرفت، و شیفته ماریا تسلساده شد که هم کاتولیک و هم زیبا بود.

پس

از آنکه شوهر این زن در گذشت (۱۶۳۴) و زن فوندل نیز مرد (۱۶۳۵)، هر دو شاعر با یکدیگر صمیمانه دوست شدند.

در سال ۱۶۴۰ او را در زمره کاتولیکها پذیرفتند. وی همچنان از دشمنی مذهبی، نیرنگبازی اقتصادی، و فساد سیاسی انتقاد کرد، و با تمجید شجاعت و عزت هلند مورد توجه شدید هلندیها قرار گرفت. در سال ۱۶۵۷ دکان جوراب فروشی او، بر اثر سو اداره فرزندش، ورشکست شد. پسرش به هند شرقی گریخت، و شاعر برای ارضای طلبکاران دارایی محقر خود را فروخت، و مدت ده سال با منشیگری در یک بنگاه رهنی امرار معاش کرد. سرانجام دولت او را بازنشسته کرد، و او از نود و دو سال عمر خویش سیزده سال آخر را در آرامش گذراند.

در این زمان جالبترین فرد در ادب هلند کنستانتین هویگنس بود که مانند مردان دوره رنسانس ایتالیا در بسیاری از هنرها تبحر داشت. پدرش کریستیان هویگنس منشی شورای دولتی در لاهه بود و فرزندش نیز، به نام کریستیان هویگنس، بعدها بزرگترین دانشمند اروپا در عهد نیوتن شد. در میان این دو، کنستانتین استعداد قابل ملاحظه‌های را که در آن خانواده وجود داشت به خوبی حفظ کرد. وی در لاهه در سال ۱۵۹۶ تولد یافت و تحصیلات عمیق خود را در این شهر و در لیدن، آکسفرده، و کیمبریج به پایان رسانید. کنستانتین به لاتینی و هلندی شعر گفت، در ورزشهای قهرمانی بر رقیبان فایق آمد، و موسیقیدان و هنرمند برجستهای شد. در بیست و دو سالگی همراه هیئتی دیپلماتیک به انگلستان رفت، در برابر جیمز اول عود نواخت، و شیفته جان دان شد و اشعار او را بعدها به زبان هلندی ترجمه کرد. در بیست و سه سالگی به ماموریتی سیاسی به ونیز رفت، و در مراجعت با صعود از بلندترین میله روی کلیسای ستراسبورگ نزدیک بود جان خود را از دست بدهد. در سال ۱۶۲۵ به ترتیب منشی چند ستاد هاوور شد؛ و در سال ۱۶۳۰ به عضویت هیئت مشاوران دولتی درآمد. در این ضمن چندین جلد شعر انتشار داد که در زیبایی سبک و لطافت احساسات ممتاز بودند؛ مرگ او در نود سالگی (۱۶۸۷) به منزله پایان درخشانترین دوره تاریخی هلند محسوب میشود.

VII- هنر هلند

پروتستانهای هلندی احساس میکردند که معماری و تزیینات قرون وسطایی کلیسا وسایل تلقین هستند و به منظور جاویدان ساختن افسانه و جلوگیری از فکر به وجود آمدهاند؛ و به این نتیجه رسیدند که خدا را با دعا و موعظه و نه با هنر بپرستند، و در مراسم مذهبی خود فقط آواز را باقی گذاشتند. از این رو، مهندسان در ساختن کلیساها تنها به سادگی محض توجه کردند. حتی کاتولیکها کلیسای قابل تذکاری در ایالات متحده هلند بر جای نگذاشتند. در قرن شانزدهم بازرگانان ماورای بحار نقشه گنبدهای پیازی شکل را احتمالاً از سوریه و مصر با خود آوردند.

این سبک از هلند و روسیه به آلمان سرایت کرد و از جنبه های باروک هنر اروپای مرکزی شد. بر معماری هلند پیشه‌وران تسلط داشتند، نه روحانیان. آنان قبل از همه چیز ساختمانهای ستبری میساختند که تقریباً همگی مشابه بودند و باعث حسادت نمیشدند، و مانند قصرهای فلورانس تولید رعب و وحشت نمیکردند.

تجمل و هنر همه در داخل بود و در باغهای گل. در ساختمانهای غیر مذهبی آنان زینت و تفاخر بیشتری وجود داشت.

لیون د کای در ساختمان عمارت شهرداری لیدن سبکهای فرانسوی، آلمانی، و رنسانس را به صورت متناسب و جالبی به کار برد. عمارت صنف قصابان در هارلم، که توسط این شخص ساخته شده است، مانند کلیساهای گوتیک، مغرورانه سر به آسمان افراشته است. عمارت شهرداری در لاهه نشان میدهد که سبک کلاسیک در هلند کاملاً بومی شده است.

در این عصر، میکلائز هلند در معماری و مجسمه‌سازی هندریک دکایزر بود که در بیست و نه سالگی مهندس شهر آمستردام شد (۱۵۴۹). وی در آنجا طرح و ستر کرک، ساختمان بورس، و عمارات هند شرقی را به سبک رنسانس ایتالیایی و هلندی کشید. در دلفت عمارت شهرداری و بنایی به یادبود ویلیام اول برپا کرد، و در سال ۱۶۲۷ در روتردام شاهکار خود یعنی مجسمه باشکوه اراسموس را از مفرغ ساخت. این مجسمه در میان خرابه های ناشی از جنگ جهانی دوم مدت چند سال سالم و آرام نشست. تعدادی از زیباترین ساختمانهای هلند و متعلق به این دوره در آن فاجعه از میان رفتند.

در میان هنرهای کوچک، کوزهگری رونقی داشت. در روتردام و دلفت، سفالسازی صنعتی بود که در نتیجه خوش سلیقگی به صورت هنر درآمد. دلفت موفق شد که اشیای بدل چینی خود را در هر خانهای معمول سازد.

در حدود سال ۱۶۱۰، مدت کوتاهی پس از آغاز روابط تجاری هلند با مشرق، کوزه گران دلفت شروع به تقلید از آلات چینی کردند و نوعی چینی آبی به نام چینی هلندی ساختند.

تنها هنر عمده در هلند نقاشی بود. در هیچ دوره‌های از تاریخ، حتی در دوره رنسانس ایتالیا، هنری تا این اندازه قبول عام نیافته است، زیرا در کاتالوگ هنری مربوط به سالهای ۱۵۸۰-۱۷۰۰ پانزده هزار تابلو هلندی ذکر شده است. سبک ایتالیایی بر هنر فلاندری غلبه داشت، اما در ایالات شمالی مقاومت موفقیت آمیز مردم در برابر قدرت اسپانیا روحیه و غروری ملی به وجود آورد که برای تولید "انفجاری فرهنگی" فقط نیازمند ثروت ناشی از تجارت ماورای بحار بود. از آنجا که روحانیان و اشراف دیگر تقریباً کمکی به هنرمندان نمیکردند، هنر وارد مراحل تازه‌ای شد، یعنی وقف واقعه‌گرایی و امور خانوادگی شد. حامیان جدید عبارت بودند از بازرگانان، شهرداران، و کلای دادگستری، اتحادیه‌ها، صنفها، بخشها، بیمارستانها، و حتی نوانخانه‌ها. از این رو عکسها و تصویرهای دسته جمعی و تابلوهای مربوط به زندگی روزانه به وجود آمدند. تقریباً هر شهر هلند مکتبی از هنرمندان مخصوص

به خود داشت که تحت حمایت افراد محلی بودند، مانند شهرهای هارلم، لیدن، اوترشت، آمستردام، دوردرخت، دلفت، و لاهه. افراد ساده‌ای که اگر در سایر کشورها بودند آثار هنری را تنها در کلیسا میدیدند، در اینجا خانه های خود را با تابلوهایی که گاهی به بهایی گزاف خریداری میشدند می‌آراستند، چنانکه ناوایی با خرید یک تابلو اثر فرمر به مبلغ ۶۰۰ فلورن (۷۵۰۰ دلار) ذوق و سلیقه خود را نشان داد. جدایی نقاشی از امور مذهبی تقریباً به حد کمال رسید: کشیدن تصویرهای قدیسان منسوخ شد، و جای آنان را بازرگانان گرفتند، و خانه و دشت بر کلیسا فایق آمد. واقعگرایی پیشرفت کرد. بورژوازی که در برابر نقاش مینشست از او میخواست که به تصویر او و زنش قدری جنبه خیالی بدهد، اما سدها و توده های شن ساحلی، آسیاهای بادی و کلبه ها، کشتیهای بادی و باراندازهای پرهممه به طرز مطبوعی بر روی دیوارها خاطره اشپای واقعی و معمولی را زنده نگاه میداشتند. در خانه هایی که یک قرن قبل ممکن بود تابلوهایی از شهیدان مقدس و قهرمانان تاریخی یا خدایان مشرکان دیده شود، تصویر میگساران بشاش، باده نوشان، میخانه ها، حتی زنان روسپی باعث مسرت میشد. تصویر زنان عریان از رواج افتاده بود. در آن آب و هوای مرطوب و با آن اندامهای ستبر، عریانی لذت نمیبخشید. آیین زیبادوستی و ظرافت و وقار ایتالیایی در این محیط جدید، که از هنر چیزی جز نشان دادن زندگی روزانه و مناظر عادی توقع نداشت، بيمورد بود.

ملتی که تا آن اندازه شیفته و فریفته نقاشی بود یک جنبه غم انگیز داشت، بدین معنی که هنرمندانش بیشتر در فقر و فاقه میزیستند و مورد احترام نبودند. در فلاندر شخص مهندس و ک، خاوندها، واسقفها به هنرمندان برگزیده خویش دستمزد کافی میدادند. اما در هولاند نقاشان با یکدیگر رقابت میکردند و تابلوهای خود را برای فروش در بازار مشترک میساختند. آثار آنان بیشتر توسط دلالانی به دست مشتری میرسیدند که میدانستند چگونه ارزان بخرند و گران بفروشند. هنرمندان هلندی به ندرت قیمتهای بالایی برای تابلوهایشان به دست می‌آوردند: رامبران در اوج شهرت خود تنها ۱۶۰۰ گیلدر برای تابلو پاسدار شبانه دریافت داشت، و یان وان گوین فقط ۶۰۰ گیلدر برای منظره لاهه و مبالغی کمتر برای بقیه آثار خود به دست آورد. یان ستین سه تابلو در قبال ۲۷ گیلدر کشید، و ایساک فان اوستاده سیزده تابلو خود را به مبلغ مشابهی فروخت. بسیاری از هنرمندان هلندی مجبور بودند که برای تامین معاش خود کار دیگری پیشه کنند: گوین لاله میفروخت، هوبما به مالیاتگیری مشغول بود، و ستین مسافرخانه داشت. تعداد هنرمندان به اندازه‌های زیاد بود که آثارشان بازار را اشباع میکرد. فهرستی از مشاهیر آنان صفحات بسیاری را پر میکند، و فهرستی از کارهای نفیس آنان کتابی را شامل میشود.

اجدادش مدت دو قرن در هارلم زیسته بودند. پدرش در آنجا رئیس دادگاه بخش بود اما، به عللی که معلوم نیست، فرانس در آنورس به دنیا آمد و تا نوزدهسالگی به هارلم نرفت. تا سال ۱۶۱۱ دیگر خبری از او نداریم، و در این سال است که در بایگانی کلیسایی در هارلم، غسل تعمید هرمان، فرزند فرانس هالس و زنش آنکه، ثبت شده است. مدرک دیگر از یک دادگاه پلیس (۱۶۱۶) حاکی از آن است که فرانس هالس به سبب آنکه زنش را بدون جهت کتک زده بود دستگیر شده، سخت مورد سرزنش قرار گرفته و به این شرط آزاد شده است که مهربانتر باشد و از دوستان مست خود احتراز کند. هفت ماه بعد زنش آنکه در گذشت و پنج ماه پس از آن، فرانس با لیزبت رنیرز ازدواج کرد. نه روز بعد این زن اولین کودک از ده بچه‌های را که برای او زایید به دنیا آورد. فرانس تصویر قابل تمجیدی از خود و این زن برای ما به یادگار نهاده است. زنش طی چهل و هفت سال باقی عمر فرانس با او زیست و همه تهیدستی و میگساری او را تحمل کرد. وی خصوصیت جالبی نداشت جز اینکه نقاشی بزرگ و مردی خوش مشرب بود.

هنگامی که سی و شش ساله بود به پیروزی بزرگی نایل آمد، زیرا تابلو میهمانی افسران صنف تیراندازی سن یوریس را کشید. و این تابلو نخستین تصویر از تابلوهای "دولن" بود که باعث شهرت هالس شد. دولن مرکز داوطلبانی بود که تمرین تیراندازی میکردند، مسابقات و انجمنهایی تشکیل میدادند، و به عنوان سربازان غیرنظامی بخش به شمار میآمدند. گاهگاهی افسران چنین اصنافی به هنرمندی پول میدادند که تصویر دسته جمعی آنان را بکشد، و هر کدام از آنان اصرار میورزید که جایش در تابلو متناسب با پولی که پرداخته است و همچنین متناسب با درجه آنان تعیین شود. بدین ترتیب این افسران را میبینیم که بهترین جامه خود را در بر کرده و در جشنی گرد آمده‌اند، و یکی از آنان پرچم رنگارنگ گروهان را به دست گرفته است. هالس کارمزد خود را به دست آورد، زیرا هر یک از این سرها تصویری جداگانه و مهم به شمار میآید و هر کدام از آنها متفاوت است و یک شرح حال و یک شاهکار شناخته میشود.

دیگر تا یازده سال بعد از چنین سفارشی سخنی نمیشنویم، اما وی در این ضمن تصویرهایی کشید که از اشیای هنری گرانبهای هلند به شمار میروند، مانند: ماهی فروش که در آنجا نیز سرگذشتی را از چهرهای میخوانیم، سه تن سرخوش، یونکر رامپ و معشوقش (این هر دو تابلو در نیویورک هستند) و سوارکار متبسم، که تجسم اعتماد به نفس است و همه ثروت او در کت توردار و یقه پرچین اوست، و تبسمی دارد که مثل لبخند مونا لیزا زیرکانه است.

****تصویر

متن زیر تصویر: فرانس هالس: سوارکار متبسم

فرانس در این دوره "۱۶۲۴" خودنگارهاش را کشید. وی در این تابلو چهرهای نیرومند و زیبا دارد و از چشمانش پیداست که لباسهای فاخر و جاه و جلال را خوار می‌شمرد. فرانس با حالتی فرسوده از یک سو آرزومند کمال و از سوی دیگر تشنه باده بود.

در سال ۱۶۲۷ تابلو دیگری متعلق به گروه دولن کشید، و آن تابلو افسران صنف سن یوریس است که مانند تصویر اول واضح و درخشان نیست. هالس مدتی بعد از به کار بردن رنگهای تند دست کشید و رنگهای دیگری را، که استعمال آنها دشوار بود، به کاربرد، مانند نیمه ته رنگ، سایه های خاکستری، و طرحهای ملایمتر.

وی تصویر دیگری متعلق به همان گروه تابلوها در همان سال و تحت عنوان صنف تیراندازان سنت آدرین کشید که تهرانگهای ملایم در آن به کار برده شده است. تیراندازان میبایستی خشنود شده باشند، زیرا هالس را مامور کردند که دوباره تصویرشان را بکشد (۱۶۳۳). در این هنگام هنرمند ما رنگهای سابق را به کار برد و نبوغ خود را در جالب ساختن و منحصر به فرد نشان دادن هر چهرهای آشکار ساخت. در سال ۱۶۳۹ تابلو دیگری به همان نام، افسران صنف سن یوریس، کشید، اما در اینجا فرد در میان گروه گم شده است. روی هم رفته تابلوهای دولن از بهترین تصویرهای دسته جمعی به شمار میروند، و حاکی از اهمیت یافتن طبقه متوسط در تاریخ و هنر هلند هستند. هالس در دوره دوم (۱۶۲۶-۱۶۵۰) چهره نگاریهای قابل تذکری کشید، مانند میگسار سرخوش، که کلاهش به اندازه‌های بزرگ است که تعداد زیادی از پیاله ها را میپوشاند؛ کسی که روی شن میدود، و مویی آشفته، جامهای پریشان، و قیافهای جالب دارد؛ کولی، که تبسم میکند و شکمی برآمده دارد و در موزه لوور مضبوط است؛ دلکک، که در آمستردام است؛ و تصویر ترفنی بالتازار کویمانز، که در واشنگتن است. گذشته از اینها، هالس در کمال بلوغ تصویری عالی تحت عنوان هیئت رئیسه بیمارستان سنت الیزابت کشید که به تابلو روسای صنف پارچه فروشان اثر رامبران بسیار شبیه است، و با وجود این، با آن فرق دارد. رامبران این تابلو را بیست و یک سال بعد کشید.

میگساریهای بسیار فرانس اگر چه ظاهرا به هنرش زبانی نرسانده است، وضع او را حتی در کشوری که بادهنوشی را به منزله ستایشی از شادی میدانست متزلزل ساخت. وی همچنان تصویرهایی میکشید که باعث شهرت هر هنرمند دیگری میشدند، مانند هیل باب، معروف به جادوگر هارلم؛ تصویر دکارت، با ابروانی کشیده، بینی عظیم، و چشمانی که از آنها شک و تردید میبارد؛ تصویر مرد جوان با کلاهی که لبه آن فرو افتاده است، که در سن هشتاد سالگی کشیده است. اما در این ضمن مصیبتهای بسیاری به او روی آوردند.

در سال ۱۶۳۹ فرزندش، پیترو، دچار اختلال مشاعر شد و به خرج شهرداری به تیمارستانی فرستاده شد. در سال ۱۶۴۱ دختر بزرگ خودش او بنا به تقاضای مادرش به کارگاهی سپرده شد.

در سال ۱۶۵۰ فرانس تهیدست شده بود. در سال ۱۶۵۴ نانوی محل، که از او ۲۰۰ گولدن میخواست، از دستش شکایت کرد و اثاث آن هنرمند را توقیف نمود. در سال ۱۶۶۲ هالس، که مرد فرسوده و شکسته‌ای شده بود، تقاضا کرد که به او صدقه بدهند، و با این تقاضا موافقت شد. دو سال بعد شورای شهر هارلم مستمری سالانه‌ای برایش مقرر کرد و دستور داد که بیدرنک سه بار تورب برای گرم کردن منزلش به او بدهند.

شاید هم به عنوان صدقه اضافی بود که در سال ۱۶۶۴ از او خواستند دو تابلو با نامهای هیئت رئیسه گداخانه و هیئت رئیسه زنان گداخانه بسازد. در تابلو اول پیداست که دست هنرمند هشتاد و چهار ساله میلرزیده است.

بسیاری از قیافه‌ها مبهم و به طور بدی نقاشی شده‌اند. اما در تابلو دوم مهارت دیرین به طرز شگفتانگیزی دوباره ظاهر شده است: در اینجا پنج نفر را میتوان دید که روحیه مطیع قانون آنها از چهره‌شان آشکار است.

یعنی پنج پیرزن که در نتیجه وظایف غیرعادی خود فرسوده شده‌اند، به خاطر داشتن اصول پیرایشگران موقر و خشن به نظر می‌آیند، و پیداست که شادیها و نشاطهای جوانی را از یاد برده‌اند. اما از خلال آن سیماهای عبوس تا اندازه‌های محبتی حجاب‌آمیز و نوعی دلسوزی ملال‌آور میتوان دید. این تابلوهای نهایی، که به منزله آخرین شعله‌های آتش هنرمند به شمار می‌آیند، به انضمام تابلوهای معروف دولن اکنون در موزه فرانس هالس در هارلم، که در محل همان گداخانه بنا شده است، مضبوط است. هالس در سال ۱۶۶۴ در فقر و فاقه درگذشت، اما نزدیک محراب کلیسای سن بافن در کمال احترام به خاک سپرده شد در شهری که شهرت آن متکی بر مقاومتی طولانی در برابر دشمن بود و همگی آن را به سبب کارهای بزرگترین فرزندش میشناختند. از این تاریخ تا دو قرن بعد نام وی تقریباً فراموش شد، و تابلوهایش به مبلغی ناچیز، در حراجها، به فروش می‌رفتند یا اصلاً فروخته نمیشدند. اگر هنر شناسان نام او را ذکر کرده‌اند به سبب محدودیت نوع کار او بوده است، چنانکه هیچ تابلو مذهبی، هیچ موضوع افسانه‌ای، هیچ نکته تاریخی، هیچ منظره و هیچ تصویر زن عریانی را نکشیده است؛ همچنین از روش ظاهرا سرسری و عجولانه او یاد کرده‌اند، زیرا هیچ طرح مقدماتی تهیه نکرده، فقط به طرز بد و سریعی رنگهایی به کار برده است که بیننده باید به کمک نظریه و حافظه خود جزئیات آن را تکمیل کند. امروزه تمجید و تحسین از آثار او، که شاید هم اغراق‌آمیز باشد، جبران آن فراموشی طولانی را میکند، و منتقدی جوانمرد عقیده دارد که هالس "درخشانترین چهره نگاری است که جهان به خود دیده است." جایی که روزگار، یعنی آن قاضی قابل اطمینان، تا این اندازه در داوری خود تردید نشان میدهد، ما جز تمجید و تحسین نباید کاری داشته باشیم.

****تصویر

متن زیر تصویر: فرانس هالس: هیئت رئیسه زنان گداخانه. موزه فرانس هالس، هارلم

رامبران در لیدن به دنیا آمد. پدرش گریت هارمنس آسیابدار مرفهی بود که لقب فان رین را به نام خود افزود، و شاید این عمل بدان علت بود که خانهاش مشرف بر رودخانه راین (رین به هلندی) بود. هنرمند ما حتما پدرش را بسیار دوست میداشت، زیرا بیش از یازده بار تصویر او را کشید، مانند تصویری از او با کلاه اشرافی و زنجیر، و دیگری به صورت صراف و سومی به عنوان بزرگزاده اسلاو با چهرهای نیرومند و متناسب که حاکی از شخصیت است؛ و در سال ۱۶۲۹ تصویر او را، در حالی که از پیری افسرده شده است، میبینیم. تصویر مادرش را نیز دوازده بار کشیده، و بهترین تصویر او، پیرزن، در گالری وین است که وی را به صورتی خسته و فرسوده نشان میدهد؛ در ریکس موزئوم در آمستردام او را میبینیم که مشغول مطالعه کتاب مقدس است. اگر طبق عقیده بعضیها او را از فرقه منونیتها بدانیم، در آن صورت بهتر میتوانیم به تمایل رامبران به کتاب عهد قدیم و به نزدیکی او با کلیمیان پی ببریم.

رامبران در چهاردهسالگی وارد دانشگاه لیدن شد. اما با چیز دیگری غیر از فکر و کلمه میاندیشید. پس از یک سال از تحصیل چشم پوشید و پدر خود را بر آن داشت که به او اجازه دهد به آموختن هنر پردازد. وی در این کار چنان بخوبی پیش رفت که در سال ۱۶۲۳ او را به عنوان شاگرد نزد پیتراستمان، که در آن هنگام به منزله آپلس عصر به شمار میآمد، به آمستردام فرستادند. لاستمان از رم به هولاند بازگشته بود و مانند هنرمندان کلاسیک به کشیدن طرح درست بسیار اهمیت میداد؛ شاید رامبران از او آموخت که طراحی عالی شود. اما آن جوان بقرار پس از یک سال بهشتاب از آمستردام به لیدن بازگشت و در صدد برآمد که بر اساس روش خود به نقاشی پردازد. وی تقریباً طرح و تصویر هر چه را که میدید و حتی موضوعات بیمعنی و خندهدار یا مناظر زننده و ننگآور را میکشید. رامبران تصویر خود را میساخت و این کار را بارها با علاقهای خاص انجام میداد، و بدین ترتیب هنر خود را پیش میبرد.

آینه به صورت مدل نقاشی او درآمد. تعداد تصویرهایی که وی از روی قیافه خود کشیده است بیش از مجموع آثار هر نقاش بزرگی است، و شماره آنها به شصت و دو تابلو میرسد. در میان آنها تابلو زیبایی از سر خود اوست که در لاهه وجود دارد. در اینجا رامبران بیست و سه ساله و طبعاً زیباست (زیرا تمام آینه ها ما را زیبا نشان میدهند) و موی سرش با بیدقتی و با همان بیاعتنایی جوانان به آداب و قواعد بر روی شانهاش افشان شده، چشمانش نافذ است، و در آن میتوان اعتماد به نفس او را نسبت به استعداد مسلمش دریافت.

****تصویر

متن زیر تصویر: رامبران: پدر نقاش. خانه موریتس، لاهه

****تصویر

متن زیر تصویر: رامبران: مادر نقاش. موزه تاریخ هنر، وین

****تصویر

متن زیر تصویر: رامبران: خودنگاره. موزه تاریخ هنر، وین

ص: ۵۷۶

در حقیقت رامبران تسلط خود را برقرار ساخته بود. در سال ۱۶۲۹ خبرهای مبلغ ۱۰۰ فلورن در برابر یکی از تابلوها به او پرداخت، و این خود دستمزد مناسبی برای حریفی جوان در سرزمینی بود که شماره نقاشان آن به اندازه نانوایانش زیاد بودند، ولی مانند آنان از نعمتهای زندگی برخوردار نبودند. نخستین موضوعاتش، بنا به عقیده خود او و والدینش، از کتاب مقدس اقتباس شدند، مانند تابلو ارمیا مشغول ندبه بر ویرانی اورشلیم، که دارای هاله مرموزی است که تابلوهای مذهبی رامبران را ممتاز می‌کند، و شمعون در هیکل که کاملاً حاکی از آمادگی برای خدمت به عیسی است. از آمستردام به اندازه‌های سفارش رسید که رامبران در سال ۱۶۳۱ به آنجا بازگشت و تا پایان عمر در آن شهر زیست.

رامبران ظرف اولین سال ورود خود یکی از شاهکارهای جهان، یعنی تابلو درس کالبدشناسی، را به وجود آورد. در نقاشی هلندی تا آن زمان تصویر تعدادی تشریح کشیده شده بود. نیکولاس تولپ، آن جراح برجسته که چهار بار شهردار آمستردام شده بود، رامبران را مامور کرد که او را در حال تدریس تشریح در تالار صنف جراحان نشان دهد، و در این مورد هیچ سستی نشکسته و هیچ گونه بیحیایی نشده بود. آن جراح بدین وسیله میخواست آن تابلو را به عنوان نمونه استادی خویش به صنف جراحان تقدیم کند. شاید دکتر تولپ بود که آن هفت "شاگرد" را انتخاب کرد که با او در آن تصویر باشند. این هفت نفر احتمالاً شاگرد نبودند، بلکه اشخاصی بودند که در پزشکی یا رشته‌های دیگر به کمال و شهرت رسیده بودند. رامبران از این موفقیت برای نشان دادن چهره‌هایی که بر اثر شخصیت و فراست میدرخشیدند استفاده کرد. جسدی که در تصویر است به طرز نامناسبی باد کرده است، و دو تن از تماشاگران برای آیندگان قیافه گرفته‌اند. خود دکتر تولپ موضوع را کاملاً آرامی و مانند شخص با تجربه و مطمئنی تلقی می‌کند، اما آن دو نفر، که از روی سر جسد سرکشیده‌اند، به منزله تجسم کنجکاوی و دقت به شمار می‌آیند، و بازی نور بر روی گوشت و یقه‌های چندار آن اشخاص تخصص رامبران را اعلام می‌دارد.

در این هنگام سفارشهای بسیاری به او رسید (ظرف دو سال چهل سفارش) و هنرمند ما، که پول در جیب و شور در دل داشت، برای ازدواج آماده شد (۱۶۳۴). ساسکیا وان اوپلنبرگ چهرهای زیبا، چشمانی بشاش، مویی ابریشمین و زرین، و اندام و ثروتی متناسب داشت. چه چیز دیگری زیباتر از ساسکیا در کاسل میتوانست باشد وی دختر یتیم و کیل دادگستری ثروتمند و رئیس دادگاه بخش بود. شاید عمش، که خود فروشنده آثار هنری بود، او را ترغیب کرده باشد که برای تهیه چهره نگارهای در برابر رامبران بنشیند. دو جلسه برای یک پیشنهاد ازدواج کافی بود. ساسکیا جهیزی معادل ۴۰,۰۰۰ گیلدر با خود آورد، به طوری که آن شخص ورشکسته بعداً به صورت یکی از توانگرترین هنرمندان تاریخ در آمد. وی علی‌رغم پولش همسر خوبی شد، زیرا جاذبه نبوغ شوهر خود را تحمل کرد و بارها

****تصویر

متن زیر تصویر: رامبران: درس کالبدشناسی استاد نیکولاس تولپ. خانه موریتس، لاهه

به او اجازه داد که تصویرش را بکشد، اگر چه این عمل تن فربه او را آشکار میساخت. همچنین به او اجازه داد که تصویر او را لباسهای عجیب بکشد، چنانکه از مشاهده تابلو گلگون فلورا در لندن یا تابلو فلورای آرزومند، که در نیویورک است، این موضوع به چشم میخورد. با دیدن تابلویی از رامبران در درسدن میتوان به خوشبختی او پی برد، زیرا وی زن خود را روی زانو گذاشته و تابلو را با لبخند خود روشن کرده است و لیوان بلندی را به شادی نشاطی ناشی از وضع جسمانی و مالی خود بلند کرده است.

رامبران در این سالهای خوش (۱۶۳۴-۱۶۴۲) شاهکارهای بسیار به وجود آورد. وی همچنان تصویرهایی از خود میکشید. مانند خودنگارهایش (۱۶۳۴) که در لوور مضبوط است، و در آن او را به صورت مرد زیبا و سرخوشی میبینیم؛ در کلاهش جواهر و روی سینهای زنجیری طلایی است. تصویر دیگری از او تحت عنوان افسر وجود دارد که در آن کلاهی عالی حاکی از تسخیر جهان بر سر گذاشته است، و در سال ۱۶۳۵ تصویر دیگری از او در دست داریم که در آن پرهایی کلاه عظیمش سر به آسمان کشیدهاند. وی از آنجا که به شخصیت بیشتر اهمیت میداد تا به زیبایی، در سال ۱۶۳۴ تابلو پیرزن را کشید که بالای دیوارهای گالری ملی در لندن با چشم حقارت به ما مینگرد، و چهره او در آن بر اثر گذشت روزگار چین خورده است. سال بعد تصویر پیرزنی روی صندلی دستهدار را کشید که در نیویورک مضبوط است. در میان سالخوردهگان آمستردام مردی هشتاد ساله را یافت و تصویر او را با عمامه و جامه گشاد در تابلویی ساخت که به نام مردی شرقی معروف است.

رامبران به گردآوری لباس، جواهر، شمشیر، کلاه ها، و کفشهای تفنی علاقه مند بود، و ما میتوانیم آنها را (به استثنای شمشیر) در تابلو مارتین دایی ببینیم. در اینجا دستکشهای این شخص توردار، شلوارش ریشهدار، و کفشهایش پوشش دارند. رامبران در این زمان نیز موضوعات مذهبی قدیم را با خلوص نیت جدیدی مصور ساخت، و نمونه های کار خود را میان مردان و زنان سالخوردهای برگزید که در کوچه ها دیده میشدند. این تصویرها از لحاظ فنی به اندازه های برجسته، از لحاظ به کار رفتن نور به اندازه های جالب، و از لحاظ شدت احساسات به اندازه های هیجان انگیزند که هر کدام از آنها را میتوان بهترین اثر آن هنرمند دانست. قربانی ابراهیم و رفائیل فرشته در حال ترک طویاس نمونه های خوبی در این مورد به شمار میروند. در این سالهای پربرکت تابلوهای مشهوری به قلم رامبران ساخته شدند، مانند خانمی با بادبزن و مردی با دستکش که قلم از شرح و توصیف آنها عاجز است.

آخرین اثر این دوره، و شاید بزرگترین تصویری که رامبران در عمر خود ساخت، تابلو عظیمی بود (۶۵/۳ متر در ۲۵/۴ متر) که به پاسدار شبانه معروف است، ولی به طور مناسبی آن را گروهان شمشخالداران سروان کوک نامیدهاند (۱۶۴۲). در آن تابلو عظیم هیچ نکته جزئی ناتمام نمانده، هیچ سایه و هیچ نوری بیحساب گذاشته نشده، و از هیچ تضاد رنگی غفلت

نشده است. در وسط، سروان مغرور با جامه قهوه‌ای و سفید ایستاده است. در سمت چپش، ستوانی با چکمه و کت و کلاه زرد طلایی دیده میشود؛ شمشیرها میدرخشند، نیزه‌ها برق میزنند، و پرچمهای دراز تکان میخورند. در سمت راست، گروه نوازندگان فلوت و طبل زنان قرار دارند. گروهان از مرکز فرماندهی خود بیرون می‌آید و ظاهراً قصد دارد در جشنی رژه برود. رامبران با هر یک از آن شانزده نفر قراردادی بسته و حاضر شده بود که تصویرشان را بکشد و از هر یک ۱۰۰ فلورن دریافت دارد، بسیاری از آنان احساس میکردند که، در مقابل پول مساوی، امتیاز مساوی در آن تابلو به آنان داده نشده است. بعضی از آنان شکایت میکردند که تصویرشان را سایه‌های بسیار فرا گرفته، و استاد توجهی نداشته است تا تصویرشان را در برابر دوستانشان قابل تشخیص نشان دهد. از آن به بعد کمتر سفارشی برای ساختن تصویر دسته‌جمعی به کارگاه او رسید و اقبالش به انحطاط گرایید. اما در سال ۱۶۳۹ شاید بخت به او روی آورده باشد، زیرا در آن سال خانه وسیعی در کوچه یودنبردشترایت، که اقامتگاه کلیمیان ثروتمند بود، خریداری کرد. وی این خانه را به ۱۳،۰۰۰ فلورن، که مبلغ گزافی بود، خرید و هرگز موفق به پرداخت همه بهای آن نشد. شاید هم قصد داشت که نه تنها خانواده، بلکه شاگردان کارگاه و مجموعه روزافزون اشیای عتیقه و کمیاب هنری خود را به آنجا منتقل کند. رامبران پس از آنکه نیمی از بهای آن خانه را در سال اول اقامت خود پرداخت. بقیه را به صورت قرض باقی گذاشت و چون ربح آن را نمیداد، سرانجام آن مبلغ به اندازه‌های زیاد شد ک... او را دچار ورشکستگی کرد. در این ضمن ساسکیای محبوب او به تدریج ضعیف میشد. این زن سه کودک برای او زاییده بود، ولی هر یک از آنان در کودکی درگذشتند، و تولد پر درد و عاقبت غمانگیزشان علاقه او را به زندگانی تقلیل داده بود. در سال ۱۶۴۱ پسری آورد که نام او را تیتوس نهادند. این کودک زنده ماند، ولی مادرش در سال ۱۶۴۲ درگذشت. مطابق وصیتنامه او، همه اموالش به رامبران تعلق گرفت، ب... شرط آنکه پس از ازدواج مجدد او باقیمانده میراثش به فرزندش انتقال یابد. یک سال پس از وفات ساسکیان، رامبران تصویر او را از حفظ کشید. آن ضایعه او را پریشان کرد و از آن به بعد چنین به نظر میرسید که از فکر مرگ در عذاب است. رامبران اگر چه خانواده خود را بسیار دوست میداشت، همیشه خلوت را بر مصاحبت ترجیح میداد؛ و در این هنگام گوشه عزلت اختیار کرد. در اوقاتی که مشغول نقاشی بود، کسانی را که پیش از تمام شدن تصویرها به دیدن آنها می‌آمدند از خود میراند و میگفت: "بوی رنگ برای تندرستی خوب نیست..." وی مانند روبنس مرد مذهب و دنیادوستی نبود. کم مطالعه میکرد و تقریباً چیزی جز کتاب مقدس نمیخواند. در سرزمین خاموش رنگ و سایه و روشنایی، که مانند جهان ادب متنوع بود ولی با آن تفاوت داشت و منحصر به فرد بود، میزیست. هنگامی که گروهی نزد

او می‌آمدند تا تصویرشان را بکشند، وی مجامله نمی‌کرد و برای آنکه سرشان را گرم کند حرفهای بیمعنی نمیزد. مردم چون دریافتند که رامبران بر خلاف هنرمندان پیشین طرحی از آنان در یک یا دو جلسه نمیکشد تا آن را بعد رنگ کند، بلکه ترجیح می‌دهد که تصویرشان را مستقیماً روی تابلو بکشد، و این خود مستلزم چند جلسه است، از این رو کمتر به سراغ او می‌آمدند. گذشته از این، رامبران مانند امپرسیونیستها آنچه را که فکر یا احساس میکرد به روی تابلو می‌آورد، و تنها به آنچه به آنچه میدید قناعت نمی‌کرد، از این لحاظ نتیجه کار او همیشه رضایتبخش نبود. واقع بودن منزلش در محله کلیمیان کمکی به او نکرد. وی مدتی بود که با بسیاری از کلیمیان طرح دوستی ریخته، و در سال ۱۶۳۶ گراووری از منسی بن اسرائیل تهیه کرده بود، و در این هنگام (۱۶۴۷) تصویر چهره سبزه افرایم بونوس، پزشک کلیمی، را روی چوب نقاشی کرد. رامبران به سبب آنکه تقریباً به وسیله کلیمیان محاط شده و ظاهراً مورد توجه آنان قرار گرفته بود، موضوعات خود را به طرز روزافزون در میان کلیمیان اسپانیایی و پرتغالی ساکن آمستردام می‌یافت. شاید هم باروخ اسپینوزا را، که از سال ۱۶۳۲ تا ۱۶۶۰ در آن شهر میزیست، میشناخت. بعضیها خود رامبران را کلیمی پنداشتند. این حدس بعید است، زیرا به آیین پروتستانها غسل تعمید یافته، با این آیین بزرگ شده، و سیمایش کاملاً هلندی بود؛ اما هیچ تعصب آشکاری در مورد مذهب یا نژاد خود نداشت، در تصویرهایی که از کلیمیان کشیده، پیداست که به طرز شفقت‌آمیزی از وضع آنان کاملاً آگاهی داشته است. رامبران از مشاهده پیرمردان کلیمی، که عقلشان از ریششان پیدا بود و در چشمانشان اندوه دیده میشد، مشعوف میگشت. نیمی از رنج و عذاب کلیمیان را در چهره مردی که در تابلو یهودی پیراست (موزه ارمیتاژ)، و همچنین در تصویر یک ربی (لندن) میتوان دید؛ این ربی همان شخصی است که پس از ورشکستگی رامبران او را دلداری داد و کمک مالی کرد. در سال ۱۶۴۹، رامبران به کشیدن تابلو هندریکیه ستوفلس در بستر پرداخت، و چنانکه میبینیم معشوقهای اختیار کرد. این زن سابقاً خدمتکار ساسکیا بود و پس از مرگ او نزد رامبران ماند، در کمال وفاداری از او پرستاری کرد، و پس از چندی او را با گرمای بدن خویش تسلی داد. رامبران او را به زنی نگرفت، زیرا نمیخواست میراث ساسکیا را به دست تیتوس، که هشت سال پیش نداشت، بسپارد. در ایامی که تصویر هندریکیه را میکشید (۱۶۵۲)، این زن نسبتاً زیبا و دارای چشمانی آرزومند بود. شاید همو بود که در سال ۱۶۵۴ مدل دو تابلو بت شبع در گرمابه و زنی که به آب میزند قرار گرفت. این هر دو تابلو شاهکار رنگ و رسایی هستند. در ماه ژوئیه آن سال روسای کلیسای محلی آن زن را احضار و او را به جرم زنا سخت ملامت کردند و از شرکت در مراسم آیینهای مقدس محروم ساختند. در ماه اکتبر هندریکیه کودکی زایید، رامبران آن کودک را از آن خود

دانست و موفق شد که او را بدون خطر غسل تعمید بدهد. هنرمند ما معشوقه خود را به اندازه زن خود دوست میداشت. دلیل این ادعا آنکه تصویر او را در سال ۱۶۵۸ با جامه سرخی کشید که با گیسوانش تناسب داشت و در چهره‌اش آثار محبت و شفقت را آشکار ساخت. هندریکیه برای تیتوس، که به صورت جوان زیبایی درمیآمد، نامادری خوبی بود. در موزه مترپلین نیویورک او را در چهارده سالگی میبینیم که مانند دختری زیبا با چشمان شگفتانگیز دوره جوانی است که زندگی را درک نکرده است و تحت توجه پدرش کاملاً در امان نیست. همچنین او را در پانزدهسالگی در مجموعه والاس میبینیم. به خوبی نمیتوانیم حدس بزنیم که این پسر تا چه اندازه رامبران را، که در این سال گرفتار خرابی وضع اقتصادی بود، تسلی می‌داده است.

رامبران میکوشید که در حدود در آمد خود خرج کند. بعضی از تابلوهای بزرگ مذهبی او مربوط به این دوره زناکاری و مقروض بودن است (۱۶۴۹-۱۶۵۶): مانند برکت دادن یعقوب پسران یوسف را، مسیح در کنار چشمه، مسیح و زن سامری، و فرود آوردن از صلیب، اما در هلند پروتستان موضوعات کلیسایی مورد تقاضا نبود. رامبران ناچار شروع به کشیدن تابلوهای کلاسیک کرد، ولی تنها در جایی توفیق مییافت که بر تن شکلها لباس میپوشاند، مانند دانائو که زیاد جالب نیست، آتنه، و مارس که در نوع خود بینظیرند. وی همچنان تصویرهای بسیار جالبی از انسان میکشید. چهره نگاره نیکولائوس بروینینگ گویی لحظهای است که از زندگی و فکر ربوده شده است، و یان سیکس شهردار هلندی است که در کمال قدرت و به بهترین صورت است.

مقارن همین اوقات رامبران تصویرهای بیاسمی کشید که بسیار دقیقند، مانند مرد کلاهخود طلایی، سوار لهستانی، و کنتوریون کورنلیوس. گذشته از اینها، بسیاری از تصویرها دارای درخشندگی سطحی هستند. رامبران پنجاهساله بود که گرفتار مصیبت شد. وی به ندرت بدهیها و طلبکاران خود را در نظر آورده و بیابانه خانه، آثار هنری، و حتی سهامی در کمپانی هلندی هند شرقی خریده بود. در این هنگام، که از حمایت هنر دوستان محروم مانده بود و در نتیجه نمیتوانست معاش خود را تامین کند، اجباراً خود را گرفتار قرض کرد. در سال ۱۶۵۶ اطاق یتیمان در آمستردام، به منظور حمایت از تیتوس، خانه و زمینهای رامبران را به فرزندش منتقل ساخت، و به خود او تا مدتی اجازه داد که در آنجا ساکن باشد. در ژوئیه رامبران را ورشکسته اعلام کردند؛ اثاث، تابلوها، طرحها، و مجموعه های او را با عجله به بهای خوب فروختند (۱۶۵۷-۱۶۵۸)، ولی درآمد آنها به مراتب کمتر از بدهیش بود. در ۴ دسامبر ۱۶۵۷ او را از خانهاش راندند، و او از خانهای به خانهای دیگر میرفت، تا اینکه سرانجام در روز نگراخت در محله یهودیها اقامت کرد. در حدود ۷,۰۰۰ فلورن از دارایی رامبران عاید تیتوس شد. او نیز به اتفاق هندریکیه برای حمایت از رامبران تصمیم گرفت که بقیه آثار پدر را، بدون آنکه به

دست طلبکارانش بیفتد، بفروش برساند. ظاهراً آنان از آن هنرمند سالخورده با دلسوزی پرستاری کردند. رامبران در میان این همه رنج و عذاب همچنان شاهکار میساخت، مانند مردی بر پشت اسب که اخیراً به گالری ملی در لندن به مبلغ ۴۰۰,۰۰۰ دلار فروخته شد، یا تصویر شگفتانگیز سر مردی سالخورده که گویی کارل مارکس است و در هشتادسالگی از توهومات خود رها شده است، یا تصویر زنی در حال ناخنگیری که تابلویی فوقالعاده با حال و طبعی است و شاید حاکی از مراسمی مذهبی است که بر طبق آن هر کس میبایستی بدن خود را قبل از سبت پاکیزه کند. وی در این هنگام نیز چند تابلو از خود کشید که بسیار جالب توجهند، مانند رامبران با دفترچه طراحی (۱۶۵۷) در درسدن؛ یا تصویر مشهورتری از او با قیافه خشن و بدن فربه (۱۶۵۸). این تابلو در مجموعه فریک در نیویورک مضبوط است؛ یا تصویر تمام قد او (۱۶۵۹) در وین، یا تصویر دیگری از او، چهره نگران، که در واشنگتن است (۱۶۵۹). رامبران در ده سال آخر عمر (۱۶۶۰-۱۶۶۹) بر اثر توجه معشوقه و فرزند خود زنده ماند، اما خانه او آشفته و کارگاهش کمزور بود، و دستش در نتیجه سالخوردگی و میگساری، ظاهراً قدرت خود را از دست داده بود. تابلو قدیس متی مبشر انجیل ترکیبی خشن دارد، اما فرشتهای که در گوشش نجوا میکند کسی جز تیتوس نیست که در این زمان بیست سال داشت و مثل عروسی زیبا بود. در همان سال (۱۶۶۱) تابلو روسای صنف پارچه فروشان را کشید که به منزله آخرین شاهکار آن استاد به شمار میرود. بازرسان و ناظران پارچهفروشی آن هنرمند سالخورده را مامور کردند که تابلویی دسته جمعی از آنها بسازد تا آن را در تالار صنف خود بیاویزند. تردید در ترکیب اجزا، اندکی خامی جزئیات و قدری بیدقتی در نشان دادن نور، همه اینها را میتوان نادیده گرفت، ولی منتقدان نمیتوانند از آن انتقاد کنند. زمینه و قسمت جلو تابلو ملایم است و باعث میشود که هر پنج شکل عمده ظاهر شوند. هر یک از آنها "شخصی منفرد و جداگانه"، اما همگی در لحظه تفکر مشترک خود دیده میشوند. اشخاص مطلع در نقاشیهای سالهای پیری او نشانه های انحطاط نیرو و فن او را میبینند، که عبارتند از سادگی رنگها، عدم توجه به جزئیات، و به کار بردن سریع و سرسری قلم. با وجود این، تابلوهای جالبی مانند بازگشت مسرف کشید که تصویری فراموش نشدنی از گذشت محبتآمیز است، یا تابلو عروس یهودی که خود به منزله میوه شگفتانگیزی از درختی در حال خشک شدن است. اما سخنی درباره منظره ها، طرحها، و سیاهقلمهایی که کشیده است نگفتهایم. تنها چندتا از منظره های او برجستهاند، اما طرحهایش در نوع خود بینظیرند. منظره آمستردام که بامداد و مرکب ساخته است (وین)، و تصویر پیرزنی نشسته (برلین) از کارهای مشهور او به شمارند.

سیاهقلمهای رامبران در تاریخ آن هنر پر زحمت به اندازه هر اثر دیگری ارزش دارند. یکی از آنها به نام شفافادن مسیح بیماری را به "قطعه صد گیلدری" مشهور شده است، زیرا به آن مبلغ بیسابقه خریداری شد (۱۲۵۰ دلار). اما در سال ۱۸۶۸ یک نسخه از آن به ۲۵,۰۰۰ فرانک (۲۰,۰۰۰ دلار) فروش رفت. سیصد سیاهقلم، دو هزار طرح، ششصد و پنجاه نقاشی این همه آثار به جا مانده از رامبران هستند که تقریباً به شناخته شدگی و تنوع و ابتکار و عمق "نمایشنامه های شکسپیر"ند. تقریباً همه آنها کار خود اوست، زیرا اگر چه دستیارانی داشت، هیچ یک از آنان از رازی که او جهت افشای چیزهای نامرئی داشت آگاه نبود. بعضی از کارهای او سرسری و بعضی دیگر مانند گاو نر پوست کنده (لوور) زنده‌اند. گاهی شیفته فن کار میشد، و گاهی به خاطر منظره از آن چشم میپوشید. مانند طبیعت، میان زیبایی و زشتی بیطرف بود، زیرا در نظر او حقیقت به منزله کمال زیبایی به شمار میرفت و به عقیده او تابلویی برآستی زیبا بود که زیبایی را نشان میداد. در نقاشیهایی که موضوعاتش را از کتاب مقدس میگرفت از دادن جنبه های خیالی به شکلها خودداری میکرد، و چنین مینداشت که آن کلیمیان عهد قدیم خیلی به کلیمیان آمستردام شباهت دارند. از این رو تصویر آنان را به همین شکل میکشید، در نتیجه، آن کلیمیان عهد قدیم جنبه اساطیری و تاریخی خود را از دست میدهند و زنده میشوند. رامبران هرچه بیشتر پیر میشد، مردم ساده اطراف خود را بیشتر دوست میداشت و به مردانی که جنبه انسانی خود را بر اثر تعقیب منفعت از دست داده بودند کمتر توجه میکرد. جایی که هنرمندانی نظیر روبنس موضوعات خود را طوری انتخاب میکردند که مربوط به زیبایی و خوشبختی و قدرت باشند، رامبران هنر محبتاً میز خود را صرف بیکسان، بیماران، مستمندان، و حتی اشخاص ناقص عضو میکرد. اگر چه تظاهر به مذهب نمیکرد، چنین به نظر میآمد که ندانسته نظریه مسیح و ویتن را در مورد کسانی که با شکست مواجه شده یا حاضر نشده بودند در جنگ علیه مردم شرکت کنند، مجسم میساخت. در خودنگاره هایی که در پیری از خود کشیده است، میتوانیم برای آخرین بار نظری به او بیفکنیم. در اینجا از غرور و خودپسندی اثری نیست؛ برعکس، آن تصویرها به منزله مطالبی به شمار میروند که وی درباره شکست خود نوشته باشد. هنگامی که تصویر خود را در سال ۱۶۶۰ میکشد، هنوز به زندگی با آمیزهای از شجاعت و توکل مینگریست. آن چهره باد کرده نتراشیده هنوز استهزاآمیز بود، ولی غمگین نمینمود. رامبران هنوز پیش میرفت. اما در چهرهنگاره دیگری در همان سال میبینیم که نگاه مضطرب او تیرهتر میشود، و در چهره‌اش، در اطراف آن بینی سرخ، چین و شکن میافتد. در سال ۱۶۶۱ خود را همچنان محروم میبیند، ولی غمهای خود را فیلسوفانه از یاد میبرد. در آخرین سال عمر تصویر خود را به طرزی کشید که گویی آرامش خود را در پذیرفتن حدود زندگی و طبیعت فاسد آن

میداند. هندریکه در سال ۱۶۶۲ درگذشت، ولی تیتوس هنوز با منظره جوانی خویش او را شاد میساخت. در سال ۱۶۶۸ آن هنرمند سالخورده از ازدواج پسر خود خشنود شد. هنگامی که در همان سال فرزندش نیز درگذشت، رامبران دل از دنیا برکند. در هشتم اکتبر ۱۶۶۹ در دفتر اموات و ستروک چین نوشته شد: "رامبران و ان راین، نقاش ... دو کودک از خود باقی گذاشته است." معاصرانش بهندرت متوجه مرگ او شدند. هیچ یک از آنان حاضر نبود او را با روبنس یا حتی با ون دایک برابر بدانند.

یوآخیم فون ساندرارت، از معاصرانش، درباره او چنین نوشت: "از نقایص عمده وی یکی بیاطلاعی او از ایتالیا و سایر کشورهای بود که به ما فرصت میدهند آثار قدیم و فرضیه هنر را بررسی کنیم (به نظر ما راز عظمت او همین بود). اگر رامبران امور خود را محتاطتر اداره کرده و در جامعه خوشرویی بیشتری نشان داده بود، احتمال داشت که ثروت بیشتری به دست آورد. ... هنر او در نتیجه تمایلش به دنیای عوام آسیب دید." راسکین با این مرد آلمانی، که تاریخ هنر را نوشته است، موافق بود و میگفت: "ابتدال، ملال، یا بیدینی همیشه در هنر به رنگهای قهوه‌ای و خاکستری، مانند آثار رامبران، ظاهر میشوند. ... هدف بهترین نقاشان آن است که عالیترین اشیایی را که میبینند در آفتاب بکشند. هدف رامبران آن بود که کثیفترین اشیایی را که میدید در روشنایی چراغ کم نور نشان دهد. اما اوژن دلا-کروا بر اثر تکامل دموکراسی در فرانسه میگفت: "شاید روزی دریابیم که رامبران از رافائل بزرگتر است. من این مطلب کفر آمیز را بدون آنکه از کسی طرفداری کنم مینویسم و میدانم که موی اعضای فرهنگستان بر نشان راست خواهد شد." امروزه در میان منتقدان آثار هنری چنین تمایلی وجود دارد که رامبران را بالاتر از رافائل و ولاسکوئز بدانند، و تنها ال گرکو را با او برابر بشناسد. چنانکه میبینیم، "حقیقت" تاریخ زمان است. از روبنس تا رامبران چه اختلاف و چه شکافی! میان نور نشاط آمیز و سایه غم انگیز میان دربار و دوزخ میان نفس پرستی لذتبخش اعیان آنورس، که محرم قصرها و پادشاهان بودند تا آن ورشکسته آمستردامی که از بدبختیها آگاه و با اندوه ها آشنا بود، فرق بسیار وجود داشت. با مشاهده این دو نفر که عناصر هماهنگ نغمهای عظیم بودند، میتوانیم به عظمت ملت کوچکی که با امپراطوری بزرگی جنگید پی ببریم، و ترکیب تمدنی را که از یک سو قادر به ایجاد فرهنگی کاتولیک، و از سوی دیگر فرهنگی پروتستان بود درک کنیم: یکی از این دو مذهب معتقدات مسلم خود را با اساطیر تزئین کرد و زیارتگاههای محبوب خود را با هنر آراست، و دیگری بزرگترین هنرمند و بزرگترین فیلسوف عصر را در دامان خود پرورد.

I- اعتلای دانمارک

اجازه بدهید به نقشه نگاه کنیم، زیرا نقشه‌ها مانند چهره‌ها به منزله امضاها تاریخند. هنگامی که فردریک دوم در سال ۱۵۵۹ بر تخت سلطنت دانمارک نشست، این کشور یکی از مقتدرترین و وسیعترین ممالک اروپا به شمار میرفت، و هنوز در نیافته بود که کوچک بودن از زیرکی است. دانمارک در مبارزه طولانی با سوئد بر سر نظارت بر تجارت میان دریای شمال و بالتیک، در آغاز با پیروزی رو به رو شد و حتی تسلط خود را از طریق سکاژراک بر سراسر دانمارک، و از طریق کاتگات بر آنچه امروزه جنوب سوئد را تشکیل می‌دهد برقرار ساخت.

دانمارک شهرهای سواقالجیسی کپنهاک و هلسینگور را در غرب اورسوند (یا سوند)، و مالمو و هلسینگبورگ را در شرق آن در دست داشت. اورسوند گردابی است که عرض آن در یک محل فقط ۵٫۶۳ کیلومتر است و امروزه دانمارک را از سوئد جدا می‌کند. اندکی دورتر در شرق، طی قسمت اعظم این دوره، دانمارک جزیره‌های بورنهولم، گوتلاند، و اوزل را در تصرف داشت و بدین وسیله بر دریای بالتیک مسلط بود در جنوب، بر دو دوکنشین شلسویگ و هولشتاین حکومت میراند و، در ناحیه دوردستی در شمال باختری خود، ایسلند و گروئنلند را اداره می‌کرد. دانمارک از کالاهایی که از تنگه‌های واقع میان دریاها می‌گذشتند باج میگرفت، و این خود منبع عمده در آمد آن کشور و موجب تقویت بنیه نظامی آن بود. قدرت سیاسی در دست هشتصد تن از بزرگان بود که نیمی از اراضی را در اختیار داشتند، کشاورزان را برده خود میدانستند، پادشاه را انتخاب می‌کردند، و توسط ریگسدا (مجلس ملی) و ریگسراد (شورای دولتی) کشور را اداره می‌کردند. این عده از اصلاح دینی استفاده کرده و قسمت اعظم املاکی را که سابقاً به کلیسای کاتولیک تعلق داشت به تصرف در آورده بودند، و، میبایستی در ازای معافیت از پرداخت مالیات، بنا به فراخوان پادشاه، کشاورزان را مجهز و به صحنه نبرد رهبری کنند، ولی بیشتر اوقات از این کار سر باز میزدند. روحانیان پروتستان، که دارای ثروتی نبودند، موقعیت اجتماعی و نفوذ سیاسی ناچیزی داشتند،

اما بر تعلیم و تربیت نظارت و در آثار ادبی اعمال نظر میکردند. از این رو ادبیات سرانجام معطوف به مسائل و سرودهای مذهبی شد. مردم عادی، که تعدادشان به یک میلیون نفر میرسید، از پرخوری و میگساری لذت میبردند؛ یکی از سلمانیه‌ها، که ضمناً جراح هم بود، به مشتریان خود چنین توصیه میکرد: "به حال مردم نافع است که ماهی یک بار مست کنند، زیرا مستی نیروی آنان را به کار میاندازد، خواب سالم را زیاد میکند، باعث سهولت دفع ادرار میشود، مقدار تنفس را بالا میبرد، و انسان را حال می‌آورد." در این دوره، دو دانمارکی در تاریخ اهمیت ویژه‌ای دارند. تیکو براهه، عالم بزرگ هیئت عصر خود، و کریستیان چهارم، که نه تنها مدت شصت سال (۱۵۸۸-۱۶۴۸) پادشاه دانمارک بود، بلکه بدون انتساب به خانواده سلطنتی نیز میتوانست رهبر مردم باشد. از شرح حال پدرش فردریک دوم صرف نظر میکنیم و فقط میگوییم که آنتونیس فان او برگر، معمار فلاندری، قلعه محکم کرونبورگ را در هلسینگور، که همان السینور هملت است، برای او بر پا کرد (۱۵۷۴-۱۵۸۵).

هنگامی که فردریک در گذشت (۱۵۸۸)، کریستیان کودکی یازدهساله بود. چهار تن از اشراف مدت هشت سال نیابت سلطنت را به دست گرفتند، و پس از آن کریستیان بر تخت نشست؛ ظرف نیم قرن بعد عمر طولانی خود را به چنان فعالیت شدیدی در هر زمینه گذرانید که باعث شگفتی همه اروپاییان شد. وی نصیحت آن سلمانی جراح را بیش از اندازه به کار میبست، زیرا پس از هر میگساری شبانه زیر بازوی او را میگرفتند و به خانهاش میبردند. بیحرمتی او به مقدسات سر مشقی به وجود آورد که تنها تعداد کمی از اتباعش در این راه از او پیش افتادند. شماره فرزندان نامشروع وی به اندازه‌های زیاد بود که معمایی در حسابداری ایجاد کرد. اتباعش این گناهان معمولی را به چیزی نمیگرفتند و او را دوست میداشتند، زیرا او در جشنهای عروسی آنان میرقصید، در زحماتشان شریک میشد، و جان خود را مکرر در خدمتشان به خطر میانداخت. با اینهمه، در لاتینی و علوم دست داشت، آثار هنری را خوب میشناخت، زیاد پایبند نیکنامی نبود، و شوخی و تفریح را بد نمیدانست. در اوقات آسایش به مردم کمک کرد که شهر کپنهاک (بندرگاه بازرگانان) را به صورت یکی از زیباترین پایتختهای اروپا در آورند. برنامه ساختمانی او باعث دو برابر شدن محیط شهر شد. در زمان او قلعه روزنبورگ ساخته شد؛ پس از چندی اداره بورس نمای عظیم آن را گسترش داد، و برج پیچیده آن را بالاتر برد. کریستیان حکومت دانمارک را اصلاح کرد، صنایع را توسعه داد، و پایتخت آن را از نو ساخت، به طوری که این شهر تا سه قرن به نام کریستیانیا خوانده میشد (در سال ۱۹۲۵ اسم آن را اوسلو گذاشتند)، همچنین امور اداری را اصلاح کرد، صنایع دستی را پیش برد، شرکتهای تجاری به وجود آورد، مدرسه‌ها و شهرهایی تاسیس کرد، و وضع کشاورزان املاک سلطنتی را بهبود بخشید.

حس جاه طلبی او را واژگون کرد، زیرا وی در آن اندیشه بود که همه کشورهای اسکاندیناوی را تحت تسلط یک نفر، یعنی خود، در آورد. اشراف اعتراض کردند و گفتند که سوئد غیر قابل تسخیر است و حاضر نشدند به او کمک کنند. کریستیان به طور کلی با مساعدت مزدوران بیگانه علیه سوئد وارد جنگ شد (جنگ کالمار ۱۶۱۱-۱۶۱۳). هنگامی که جنگ سی ساله به وقوع پیوست، کریستیان مجبور شد که جهت دفاع از آیین پروتستان با سوئد متحد شود، و پس از خاتمه آن خطر، جنگ با سوئد را از سر گرفت (۱۶۴۳)، حال آنکه در این زمان بیش از شصت و هفت سال داشت. در نبرد دریایی کولبرگ (۱۶۴۴) با آنکه بیست زخم برداشت و یک چشمش کور شد، در سراسر روز جنگ کرد و به طور موقت پیروز شد. سرانجام بسوئد غلبه کرد و، طبق عهدنامه صلح برومسیرو (۱۶۴۵)، از پرداخت عوارض گمرکی در سوئد معاف شد و گوتلاند و اوزل و سه ایالت دیگر در شبه جزیره اسکاندیناوی را به تصرف در آورد. هنگامی که کریستیان چهارم در گذشت، کشور او پس از پنجاه سال کار سوئد و جنگ مخرب کوچکتر از زمانی شد که وی بر تخت سلطنت نشست، و دوره تفوق دانمارک به پایان رسید.

II- سوئد: ۱۵۶۰-۱۶۵۴

۱- ایمانهای رقیب: ۱۵۶۰-۱۶۱۱

میان گوستاوس و اسا بنیانگذار سوئد جدید، و گوستاوس آدولفوس نجات دهنده آیین پروتستان، تاریخ سوئد، در نتیجه کشمکش عقاید مذهبی مختلف بر سر کسب قدرت سیاسی، تیره و تار است. نخستین فرد خاندان و اسا سوئد را از تسلط دانمارک رهایی بخشیده و کشور خود را با تاسیس سلطنت موروثی مقتدری متحد کرده بود، و حال آنکه حکومت اشراف متنفذ در دانمارک و لهستان باعث تضعیف و تفرقه این دو کشور شده بود. کشاورزان سوئد آزاد بودند و مانند اشراف، روحانیان، و شهرها نمایندگان در ریکسداگ (مجلس ملی) داشتند و همان کلمه بونده که در دانمارک مترادف با برده بود، در سوئد لقب افتخار آمیز فرد آزادی بود که شخصاً زمین خود را شخم میزد. اما در آمد آن کشور بر اثر آب و هوا، جمعیت کم، و تسلط دانمارک بر سوئد و سه ایالت شبه جزیره اسکاندیناوی بسیار محدود بود.

اشراف ناراحت بودند از اینکه میبایستی از پادشاه اطاعت کنند و کلیسای کاتولیک، که ثروت خود را در سوئد از دست داده بود، با خونسردی توطئه میچید تا ثروت خود و امور کشور را دوباره به دست گیرد و مردم را مانند گذشته تحت نفوذ خود در آورد. اریک چهاردهم، فرزند و اسا، قادر به مقابله با این دشواریها نبود. وی اگر چه شجاعت و لیاقت داشت، اخلاق تندش دیپلماسی او را عقیم ساخت و به سوی قتل و جنون سوقش

داد. گذشته از این، اشراف را با کشتن پنج تن از رهبرانشان، و حتی قتل یکی از آنان با دست خود، خشمگین ساخت. اریک چهاردهم علیه دانمارک در "جنگ هفتساله شمالی" (۱۵۶۳-۱۵۷۰) شرکت کرد و با تصرف لیونیا زمینه جنگهای آینده را فراهم ساخت. وی در نتیجه ممانعت از ازدواجی که برادرش ژان را ولیعهد لهستان میکرد، او را از خود رنجاند؛ هنگامی که ژان، با وجود این، شاهزاده خانم کاترین یا گیلو را به زنی گرفت، اریک او را در قلعه گریپشولم زندانی ساخت. کاترین برای شرکت در سختیهای حبس ژان نزد او رفت و او را به آیین کاتولیک متمایل کرد. در سال ۱۵۶۸ برادران اریک وی را مجبور به استعفا کردند، و او پس از شش سال زندانی بودن، به دستور ریکسداگ و پادشاه جدید، به قتل رسید.

ژان سوم با دانمارک و اشراف آن صلح کرد و دوباره کشمکش مذهبی را به وجود آورد. زنش شبها بیش از روزها از وی خواهش میکرد که به آیین کاتولیک درآید. بر اثر اجازه این پادشاه، یسوعیان به صورت ناشناس وارد سوئد شدند، و آنتونیو پوسوینو، که با کفایتترین آنان بود، در صدد تغییر مذهب پادشاه برآمد. ژان از اینکه به قتل برادرش رضا داده بود وجدانا ناراحت بود، زیرا در مقابل این برادر کشتی سوختن جهنم مجازاتی اجتناب ناپذیر به شمار میرفت. به عقیده پوسوینو، پادشاه تنها با اعتراف و توبه در مذهبی که همگی به تاسیس آن توسط مسیح ایمان داشتند میتوانست نجات یابد. ژان پیشنهاد او را پذیرفت، مراسم آیینهای مقدس را طبق تشریفات کلیسای رم انجام داد، و حاضر شد که آیین کاتولیک را به صورت مذهب رسمی درآورد، به شرط آنکه پاپ اجازه دهد که کشیشان سوئد ازدواج کنند، مراسم قداس به زبان بومی صورت گیرد، و خوردن نان و شراب به یاد جسم و خون عیسی معمول شود. پوسوینو به رم رفت و، چون پاپ پیشنهادیهای او را نپذیرفت، مایوس بازگشت. ژان به یسوعیان دستور داد که آیینهای مقدس را با خوردن نان و شراب برپا کنند و به زبان سوئدی دعا بخوانند، اما آن عده نپذیرفتند و از سوئد بیرون رفتند. در سال ۱۵۸۴ کاترین کاتولیک درگذشت، و سال بعد ژان بانویی پروتستان را به زنی گرفت که روزها بیش از شبها زحمت کشید تا اینکه او را به آیین لوتر بازگردانید.

در ماه اوت ۱۵۸۷ فرزند کاتولیکش با لقب سیگیسموند سوم به عنوان پادشاه لهستان انتخاب شد. طبق قانون کالمار، پدر و پسر موافقت کردند که پس از مرگ ژان، سیگیسموند هم بر لهستان و هم بر سوئد فرمانروایی کند، اما سیگیسموند تعهد کرد که استقلال سیاسی سوئد و آیین پروتستان را محترم بشمارد. هنگامی که ژان درگذشت (۱۵۹۲)، مجلس ریکسداگ به رهبری برادرش دوک کارل با شرکت سیصد نفر غیر مذهبی، یعنی نجبا، شهرداران، بزرگان، کارگران معادن، و کشاورزان، در اوپسالا تشکیل یافت (۲۵ فوریه ۱۵۹۳) و اصول اعترافنامه (یا اعتقادنامه) آوگسبورگ را، که در سال ۱۵۳۰ مطابق آیین لوتر تنظیم شده بود، به عنوان مذهب رسمی کلیسا و دولت سوئد پذیرفت. سینود تاریخی اوپسالا اعلام داشت که هیچ آیینی

جز آیین لوتر پذیرفته نخواهد شد، و هیچ فرقه‌های جز پیروان لوتر نباید به مناصب کلیسایی یا سیاسی برسند، و سیگیسموند فقط وقتی میتواند در سوئد تاجگذاری کند که این اصول را تصدیق کرده باشد. در این ضمن، دوک کارل در غیاب پادشاه به عنوان نایب السلطنه انتخاب شد. سیگیسموند، که توسط یسوعیان تربیت شده بود، در نظر داشت که سوئد و روسیه را تابع کلیسای کاتولیک کند.

وی هنگامی که در استکهلم پیاده شد (سپتامبر ۱۵۹۳)، دریافت که رهبران سوئدی بر سر اینکه او میبایستی اظهارات سینود اوپسالا را رسماً رعایت کند تقریباً با یکدیگر همداستانند. مدت پنج ماه کوشید تا شاید طریقه مصلحت آمیزی را بیابد، ولی رهبران سوئد در تصمیم خود پافشاری کردند و دوک کارل لشکری فراهم آورد. سرانجام سیگیسموند قول لازم را داد و اسقفی از پیروان لوتر تاج شاهی را در اوپسالا- بر سر او نهاد (فوریه ۱۵۹۴). اما وی چندی بعد بیانیهای صادر کرد و اعلام داشت که بزور از او قول گرفته‌اند. سپس شش تن از بزرگان را جهت نیابت سلطنت برگزید تا بقیه کاتولیکهای سوئد را حمایت کنند، و خود در ماه اوت به لهستان بازگشت.

دوک کارل و آنگرمانس، اسقف اعظم اوپسالا، درصدد برآمدند که فرمانهای سینود را بزور اجرا کنند. دیت سودر کوپینگ از ملت خواست که به مراسم آیین کاتولیک خاتمه دهند و "اعضای فرقه‌های را که مخالف مذهب انجیلی هستند" طرد کنند. اسقف مذکور اعلام داشت که هر کس از حضور در مراسم آیین لوتر خودداری کند، با عصا مضروب خواهد شد، و در بازدیدهایی که از کلیساها کرد شخصاً در چنان تنبیهاتی حضور یافت. تمام صومعه‌های بر جای مانده بسته شدند، و تمام زیارتگاه‌های کاتولیکی نابود گشتند.

مشاوران سیگیسموند از وی درخواست میکردند که با لشکری گران به سوئد حمله کند. به عقیده او پنج هزار سرباز برای این امر کافی بودند، و با همین عده نیز در سال ۱۵۹۸ در سوئد پیاده شد. ستگبورگ کارل با او مصاف داد و شکست خورد؛ در نبرد دیگری در ستنگبرو، کارل پیروز شد؛ سیگیسموند دوباره به فرمانهای مجلس اوپسالا گردن نهاد و به لهستان بازگشت. در ماه ژوئن ۱۵۹۹ مجلس سوئد او را از سلطنت برکنار کرد، و دوک کارل، که هنوز نایب السلطنه بود، فرمانروای واقعی کشور شد. در سال ۱۶۰۴ مجلس لایحهای در مورد وراثت تصویب کرد و سلطنت را متعلق به آن عده از مردان و زنان خانواده واسا دانست که مذهب لوتری را بپذیرند، و مقرر داشت که هیچ یک از مخالفان آن مذهب حق ندارد که در سوئد مقیم شود یا در آنجا ملکی داشته باشد. همچنین اعلام کرد: "هر پادشاهی که از اعترافنامه آوگسبورگ سرپیچی کند، سلطنت را خود به خود از دست خواهد داد." بدین ترتیب، زمینه پادشاهی گوستاووس آدولفوس، فرزند کارل، و استعفای نوه‌اش کریستینا فراهم شد. در سال ۱۶۰۷ کارل نهم به سلطنت رسید.

وی اوضاع آشفته حکومت را اصلاح کرد؛ فرهنگ، تجارت، و صنعت را کاملاً رونق

بخشید؛ و شهرهای کارلستاد، فلیپستاد، ماریستاد، گوتبورگ را بنا کرد؛ شهر اخیر باعث دسترسی سوئد به دریای شمال شد، و تسلط دانمارک را بر تنگه ها عقیم نهاد. کریستیان چهارم به وی اعلان جنگ داد (آوریل ۱۶۱۱) و به سوئد حمله برد. کارل با آنکه شصت و یکساله بود، کریستیان را به نبرد تن به تن دعوت کرد؛ ولی کریستیان نپذیرفت. در بحبوحه این کشمکش کارل درگذشت (اکتبر ۱۶۱۱)، اما پیش از مرگ دست خود را بر روی سر فرزندش گذاشت و گفت: "او این کار را به پایان خواهد رساند." و همین طور هم شد.

۲- گوستاوس آدولفوس: ۱۶۱۱-۱۶۳۰

افسانه‌ایترین شخص در تاریخ سوئد در این هنگام شانزدهساله بود. مادرش آلمانی و دختر آدولف هولشتاین گوتورپ بود. پدر و مادرش زبانهای سوئدی و آلمانی را به او آموختند و طبق اصول آیین پروتستان تربیتش کردند. پیش از دوازدهسالگی لاتینی، ایتالیایی، و هلندی را فراگرفت، و بعد انگلیسی، اسپانیایی، و حتی مختصری لهستانی و روسی آموخت. به این معلومات مقدار زیادی دانستنیهای کلاسیک، از قبیل ممارست در ورزش، امور عمومی و هنرهای جنگی، افزوده شد. در نهسالگی شروع به شرکت در جلسات ریکسداگ کرد، در سیزدهسالگی سفیران را به حضور پذیرفت، در پانزدهسالگی در ایالتی به حکومت پرداخت، و در شانزدهسالگی وارد صحنه جنگ شد. گوستاوس آدولفوس بلند بالا، زیبا، مودب، بخشنده، رحیم، و باهوش بود. تاریخ چه چیزی غیر از اینها مطالبه میکند محبوبیت او در سوئد به اندازه‌های زیاد بود که حتی اشرافی که پدرانشان به دستور کارل نهم و به جرم خیانت اعدام شده بودند با رغبت فرمان او را گردن نهادند.

گوستاوس آدولفوس مانند سایر اعضای خانواده و اسامی تمایلی به استبداد و زورگویی نداشت، ولی این خصیصه در علاقه او نسبت به جنگ ظاهر شد. وی مانند پدر خود جنگ کالمار را علیه سوئد ادامه داد و اگرچه با شور در این مبارزه شرکت جست، احساس کرد که در جهت غلط سیر میکند، و بنابراین در سال ۱۶۱۳ مبلغ ۱,۰۰۰,۰۰۰ تالر (۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار) به دانمارک داد، و در عوض عهدنامه صلحی با آن کشور امضا کرد و حق عبور کشتیهای سوئدی را از طریق تنگه ها و اورسوند به دست آورد. وی در این مرحله از زندگی بیشتر مایل بود که روسیه را از دسترسی به دریای بالتیک باز دارد، و به مادر خود چنین نوشت: "اگر روسیه به قدرت خود واقف شود، نه تنها خواهد توانست از دو سو به فنلاند حمله کند، بلکه میتواند ناوگانی در دریای بالتیک فراهم آورد و کشور ما را به خطر بیندازد." گوستاوس آدولفوس قهارترین سردار خود به نام یاکوب دلاگاردی را برای فتح اینگریا فرستاد و خود در سال ۱۶۱۵ پسکوف را محاصره کرد. مقاومت روسیه باعث

****تصویر

متن زیر تصویر: گوستاوس آدولفوس. بر اساس پیش طرح ون دایک. مجموعه آلتیه پیناکوتک، مونیخ

(۱) فنلاند در آن زمان جزو سوئد بود. م.

مزاحمت شد. اما گوستاووس آدولفوس تهدید کرد که با لهستان متحد خواهد شد، و بدان وسیله تزار میخائیل رومانوف را بر آن داشت که عهدنامه صلحی با او ببندد (۱۶۱۷) و تسلط سوئد را بر لیونیا، استونی، و شمال باختری اینگریا شامل لنینگراد کنونی بپذیرد. از این رو روسیه به طور موقت از دست یافتن به دریای بالتیک محروم ماند. گوستاووس آدولفوس ادعا میکرد که روسیه بدون اجازه سوئد قادر نخواهد بود که یک قایق هم در آن دریا نگاه دارد.

وی در این هنگام توجه خود را به سوی لهستان معطوف داشت، زیرا سیگیسموند سوم، پادشاه این کشور، هنوز مدعی تاج و تخت سوئد بود. کلیسای کاتولیک تا این تاریخ در لهستان موفق شده و در جستجوی فرصتی بود که سوئد را نیز تحت تسلط خود قرار دهد. گذشته از این، لهستان با داشتن بندرهای دانتزیگ، ممل، لپایا، و ریگا، در آن زمان بیش از روسیه برای نظارت بر دریای بالتیک میکوشید. در سال ۱۶۲۱ گوستاووس با ۱۵۸ کشتی و ۱۹,۰۰۰ سرباز در صدد فتح ریگا، که یک سوم کالاهای لهستان از آنجا صادر میشد، برآمد. اکثر جمعیت آنجا پروتستان بودند و احتمال داشت که از تسلط پادشاهی لوتری ناراضی نباشند. هنگامی که ریگا تسلیم شد، گوستاووس با مردم آن بخوبی رفتار کرد تا آنان را طرفدار خود کند. وی طی دوره صلح سه سالهای با لهستان روحیه و انضباط لشکریان خود را تقویت کرد و، مانند کرامول معاصر خود، تقوا و پرهیزگاری را به صورت وسیلهای نظامی درآورد. سپس فنون نظامی را از موریس ناسویی آموخت، روش پیروزی ناشی از حرکت سریع و سوق الجیشی احتیاط آمیز را فرا گرفت، و متخصصانی از هلند آورد تا فن محاصره و استفاده از توپخانه را به سربازان او بیاموزند. در سال ۱۶۲۵ دوباره از دریای بالتیک گذشت، دورپات را تصرف کرد، تسلط سوئد، را بر لیونیا به طور قطع برقرار ساخت، و لیتوانی را کاملاً از دریای بالتیک جدا کرد. سال بعد قوای او پروس خاوری و باختری را، که از تیولهای پادشاه لهستان بود، به تصرف درآورد؛ فقط دانتزیگ مقاومت کرد. نواحی فتح شده جزو سوئد شدند، یسوعیان اخراج گشتند، و آیین لوتری رسمیت یافت. همه کشورهای پروتستان اروپا در این هنگام گوستاووس را در جنگ بزرگی که آلمان را به خاک و خون میکشید به عنوان نجات دهنده دانستند.

در ایامی که صلح برقرار بود، وی با مشکلات داخلی رو به رو شد، ولی نتوانست با همان نبوغی که در جنگ از خود نشان میداد آنها را حل کند. هنگامی که در میدان نبرد بود، اداره حکومت را به دست اشراف سپرد، و برای آنکه وفاداری آنان را تضمین کند، به آنان اجازه داد که مناصب و مقامات دولتی را در انحصار خود درآورند و املاک سلطنتی را با بهای کم خریداری کنند. اما فرصت یافت که امور مالی را تثبیت کند، دادگاه ها و بیمارستانها و کارهای مربوط به پست را سر و صورتی بخشد، و تشکیلات کمک به مستمندان

را منظم سازد. و همچنین مدرسه های مجانی بوجود آورد، دانشگاه دوریات را بنا نهاد، و مجدداً املاک فراوانی را وقف دانشگاه اوپسالا کرد. گذشته از این، استخراج و ذوب فلزات را تشویق کرد؛ سوئد چون مواد لازم و کارگران ماهر داشت، توانست اسلحه بسازد و به پیروزیهایی نایل آید. این پادشاه با اعطای انحصارات و دادن امتیاز به شرکت سوئدی دریای جنوب تجارت خارجی را تشویق کرد. وزیرش به نام اوکستیرنا، که به سبب خونسردی در بحرانها شهرت داشت، با دیدن کوشش او به وحشت افتاد و گفت: "پادشاه امور تجاری، صنعتی، و کارهای مربوط به معادن و گمرک را رهبری میکند، و مانند ناخدایی است که کشتی خود را به پیش میراند" از این رو از گوستاووس خواهش کرد که کمتر فعالیت کند. پادشاه در پاسخ گفت: "اگر ما مثل شما خونسرد بودیم، منجمد میشدیم." وزیر بیدرنگ جواب داد: "ما هم اگر مثل اعلیحضرت داغ بودیم، میسوختیم." در این هنگام، گوستاووس علاقه شدیدی ابراز میکرد تا در جنگ سی ساله شرکت کند و میگفت: "همه جنگهای اروپایی به یکدیگر مربوطند." وی پیروزیهای والنشتاین، پیشرفت ارتش خانواده هابسبورگ به سوی شمال آلمان، در هم شکسته شدن مقاومت دانمارک، و اتحاد لهستان کاتولیک و اتریش کاتولیک را با نگرانی بسیار تلقی میکرد؛ میدید که پس از چندی خانواده هابسبورگ خواهد کوشید تا تسلط خود را بر دریای بالتیک مستقر سازد؛ و در آن صورت تجارت، مذهب، و حمایت سوئد ممکن است در اختیار امپراتور و پاپ قرار گیرند. در بیستم مه ۱۶۲۹ گوستاووس به مجلس ملی سوئد اخطار کرد که والنشتاین قصد دارد بالتیک را جزو متصرفات هابسبورگ درآورد. از این لحاظ حمله را بهترین دفاع دانست، و از ملت خواست که وسایل شرکت او را در جنگ نهایی و بزرگی که به عقیده او سرنوشت مذاهب را تعیین خواهد کرد، فراهم سازد. اگر چه امور مالی سوئد در نتیجه جنگهای او مختل بود، مجلس ملی و مردم دعوت او را اجابت کردند. گوستاووس با کمک ریشلیو لهستان را بر آن داشت که عهدنامه صلحی برای مدت شش سال با سوئد منعقد کند (سپتامبر ۱۶۲۹) و سپس نه ماه صرف گردآوری کشتی، آذوقه، سرباز، و یافتن متحد کرد. در ۳۰ مه ۱۶۳۰ نطق فصیح و هیجانانگیزی به عنوان تودیع در مجلس ایراد کرد؛ گویی حدس میزد که دیگر بار سوئد را نخواهد دید. بین روزهای ۲۶ و ۲۸ ژوئن قوای او در جزیرهای نزدیک ساحل پومرانی پیاده شد، و گوستاووس برای نیل به افتخار و در آغوش گرفتن مرگ به حرکت درآمد.

۳-ملکه کریستینا: ۱۶۳۲-۱۶۵۴

از آنجا که دختر گوستاووس، وارث تخت و تاج او، چهارساله بود، وی یکی از باکفایت ترین سیاستمداران آن عصر پر نابغه، یعنی کنت آکسل اوکستیرنا، را به نیابت سلطنت برگزید. کریستینا بعداً درباره او چنین گفت: "این شخص در جوانی تحصیلات بسیار کرده و در بحبوحه

****تصویر

متن زیر تصویر: ملکه کریستینای سوئد

ص: ۵۹۲

اشتغال خود نیز آن را ادامه داده بود. اطلاع او بر امور و علایق جهان بسیار بود و از نقاط ضعف و قوت هر کشور اروپایی آگاهی داشت و، با وجود جاه طلبی، فساد ناپذیر و باوفا و ضمنی کمی کند کار و خونسرد بود. "این وزیر به سبب خاموشی شهرت داشت، اما سکوت، مخصوصاً هنگام صحبت نیمی از دیپلماسی است. در ایامی که گوستاووس در سرزمینهای بیگانه میجنگید، وزیرش امور سوئد را به خوبی اداره میکرد. سپس به عنوان نایب‌السلطنه کریستینا هم امور لشکر سوئد در آلمان و هم کارهای کشور را زیر نظر داشت، و در آن دوازده سال هیچ کشور اروپایی به آن خوبی اداره نشد. در سال ۱۶۳۴ قانونی در مورد حکومت وضع کرد و در آن ترکیب اختیارات و وظایف هر وزارتخانه‌های را تصریح نمود. این قانون نخستین نمونه قانون اساسی بدون به شمار میرود.

در سال ۱۶۴۴، کریستینا، که در این هنگام هجدهساله شده بود، زمام امور را به دست گرفت. وی احساس میکرد که شایستگی اداره این ملت فعال را که جمعیت آن به یک و نیم میلیون نفر رسیده بود دارد، و در حقیقت این دختر از همه خصایص پسری زودرس بهره‌مند بود. کریستینا درباره خود چنین گفته است: "هنگامی که به دنیا آمدم، کاملاً مودار بودم و صدایی قوی و خشن داشتم، و این امور باعث شدند که زنان تصور کنند من پسر، و از شادی چنان سروصدایی راه انداختند که در ابتدا پادشاه به اشتباه افتاد." گوستاووس از کشف جنسیت او خم بر ابرو نیاورد، و بعدها او را چنان دوست میداشت که معلوم بود از ولایتعهدی او خوشنود است، اما ماریا الثانورا اهل براندنبورگ، که مادر کریستینا بود، از دختر بودن او همیشه اظهار نارضایی میکرد. شاید همین ناخشنودی مادر بود که باعث شد کریستینا تا آنجا که بدنش اجازه میداد، خود را به صورت مرد در آورد. وی خود آگاهانه، توجهی به وجود خود نمیکرد، علاقه‌های به زر و ریور نداشت، مثل مردان سوگند میخورد، لباس مردانه میپوشید، به ورزشهای مردانه میپرداخت، به سرعت اسب میراند، وحشیانه شکار میکرد، و شکار خود را با نخستین گلوله بر زمین میانداخت. با وجود این، میگفت: "هرگز حیوانی را بدون احساس تاثیر نکشتم." با اینهمه کریستینا از زیباییهای زنانه بیبهره نبود. پیر اوئه، که بعداً اسقف آورانن شد، چنین گزارش داده است (۱۶۵۳): "چهره او ظریف و زیبا، مویش طلائی، و چشمانش برقدار است. ... در صورت او حجب و حیایی وجود دارد که در برابر هر حرف قبیحی با سرخ شدن او به چشم میخورد." کشیشی یسوعی که در خدمت سفیر کبیر اسپانیا بود نوشته است: "این زن حتی از فکر ازدواج ناراحت میشود، زیرا آزاد به دنیا آمده و آزاد از دنیا خواهد رفت." وی ظاهراً چنین احساس میکرد که اگر زن روابط جنسی داشته باشد، تحت تسلط مرد قرار خواهد گرفت، بدون تردید او نیز مانند الیزابت ملکه انگلستان میدانست که اگر ازدواج کند، شوهرش خود را پادشاه خواهد شناخت. کریستینا از نقایص خود بخوبی آگاه

بود، و بدون واهمه آنها را تصدیق میکرد و میگفت: "من غیر قابل اعتماد، بدگمان، بسیار جاه طلب، تندمزاج، مغرور، بیقرار، بیاعتنا، و بددهان بودم. به کسی امان نمیدادم، زودباور نبودم، و حس فداکاری نداشتم." اما این زن بیاندازه بخشنده، و در انجام دادن وظایف خود بسیار دقیق بود. همان کشیش یسوعی میگوید: "کریستینا تنها سه یا چهار ساعت میخوابد، و وقتی بیدار است، پنج ساعت را به مطالعه میگذراند. ... هرگز چیزی جز آب نمینوشد. هر قدر غذایش خوب یا بد پخته شده باشد، هرگز چیزی نمیگوید. ... در جلسات شورای سلطنتی به طور مرتب شرکت میکند. ... در دوره‌های با آنکه بیست و هشت روز تب داشت، یک لحظه از وظایف کشوری خود غفلت نکرد. ... سفیران تنها با او مذاکره میکنند، و ملکه هرگز کارشان را به منشی یا وزیر ارجاع نمیکند." کریستینا مایل بود که نه تنها با جوانان در ورزش و با درباریان در سیاست رقابت کند، بلکه میخواست در علم به پایه دانشمندان برسد، و آن هم نه در زبانهای مختلف و ادبیات، بلکه در علم و فلسفه از آن جلو بیفتد. تا چهاردهسالگی آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، و اسپانیایی، را فراگرفت؛ در هجدهسالگی لاتینی می‌دانست؛ پس از آن به آموختن یونانی، عبری، و عربی پرداخت. اشعار فرانسوی و ایتالیایی را با لذت بسیار میخواند و به درخشندگی و سرزندگی ادبیات فرانسه حسد میبرد. با دانشمندان، عالمان، و فیلسوفان چندین کشور مکاتبه میکرد، کتابخانه عظیمی شامل نسخه‌های خطی کهنه فراهم ساخت که دانشجویان از نقاط مختلف برای مطالعه آنها می‌آمدند. در کنار بستر مرگش متخصصان از سلیقه خوبی که وی در خریدن تصویرها، مجسمه‌ها، میناکاریها، گراورها، و اشیای عتیقه نشان داده بود تعجب کردند. وی همچنانکه آثار هنری را جمع میکرد، دانشمندان را نیز به دور خود گرد می‌آورد و با متفکران معاشرت داشت. از این رو کلاودیوس سالماسیوس، اساک و سیوسی، هوخو گروتیوس، و نیکولاس هاینسیوس را به دربار خود فراخواند و به آنان عطایای فراوان داد. دانشورانی مانند سکارون، که دو بالزاک، و خانم سکودری، که نمیتوانستند به دربار او بیانند، کتب و مدایح خود را به حضور او میفرستادند؛ و میلتن، که مردی موقر بود، ضمن انتقاد شدید از سالماسیوس، اظهار میداشت که کریستینا "شایستگی اداره کردن نه تنها اروپا، بلکه جهان را دارد." پاسکال ماشین محاسبه خود را با نامه بسیار جالبی نزد او فرستاد و به او تبریک گفت که هم ملکه قلمرو فکر است و هم ملکه کشور.

علاقه "ماقبل آخر" کریستینا به فلسفه بود. وی با گاسندی مکاتبه داشت، و این دانشمند مانند صدها نفر نظیر خود به او تبریک میگفت که به رویای افلاطون در مورد پادشاهان فیلسوف تحقق بخشیده است. رنه دکارت، فیلسوف برجسته این عصر، به حضور او آمد و چون دید که این ملکه عقاید مورد پسند او را از گفته‌های افلاطون استنتاج میکند، در شگفت شد. هنگامی که دکارت کوشید او را متقاعد کند همه جانوران به منزله دستگاه ماشینی هستند، کریستینا

اظهار داشت که هرگز ندیده است که ساعتش ساعتهای کوچک بزیاید. در این باره بعدا مطالب دیگری خواهیم گفت.

این ملکه از استعدادهای بومی غافل نبود. در آن هنگام دانشمندی واقعی به نام گئورگ ستیر نهم در سوئد میزیست که زبانشناس، قانوندان، ریاضیدان، تاریخنویس، و فیلسوف بود و پدر شعر سوئد و مظهر زندگی عقلانی این عصر به شمار میرفت. گوستاووس آدولفوس به اندازه‌های برای او احترام قایل بود که او را جزو اشراف در آورد. کریستینا او را شاعر دربار خود کرد، ولی او به دشمنانش پیوست.

کریستینا چون شیفته فرضیات تربیتی کومنیوس شده بود، او را به استکهلم آورد تا در مدارس سوئد اصلاحاتی انجام دهد. ملکه نیز مانند الیزابت، که به آکسفورد و کیمبریج میرفت، از او پسالا دیدن میکرد تا استادان و شاگردان را با حضور خود در دانشگاه آن تشویق کند، و در آنجا به سخنان ستیر نهم و دیگران درباره متن عبری کتاب عهد قدیم گوش فرا میداد. در دورپات مدرسهای بنا نهاد و کتابخانهای به آن افزود. شش مدرسه دیگر نیز تاسیس کرد؛ او مدرسهای را که پدرش درابو (تورکو) در فنلاند بنا نهاده بود به صورت دانشگاهی در آورد. دانشجویانی را نیز برای تحصیل به خارج فرستاد، و بعضی از آنان را برای آموختن روش دانشمندان شرقی به عربستان اعزام داشت. تعدادی از مدیران چاپخانه های هلند را به سوئد آورد تا بنگاهی مطبوعاتی در استکهلم تاسیس کنند. از عالمان سوئدی تقاضا میکرد که مطالب خود را به زبان بومی بنویسند تا علم در میان اتباعش اشاعه یابد. کریستینا بدون تردید از روشنفکرترین فرمانروایان جهان به شمار میآید.

آیا این ملکه شخصا کیاست و تدبیر داشت یا اینکه معلومات زمان را بدون تشخیص میپذیرفت عدهای معتقدند که وی در امور دولتی شخصا میاندیشید، شخصا تصمیم میگرفت، و هم حکمفرمایی و هم سلطنت میکرد. در یکی از فصلهای بعد خواهیم دید که چگونه جلو سیاست جنگجویانه او کستیرنا را گرفت، به خاطر صلح کوشید، و در پایان دادن به جنگ سی ساله زحمت کشید، خاطرات پراکنده او جذاب و مربوط به زندگیند. اصولی که در دستنویسهای خود نوشته است مطلب مبتدلی ندارند:

وجود انسان به همان نسبت است که میتواند دوست داشته باشد.

از نادانان بیش از متقلبان باید ترسید.

کسی را از اشتباه بیرون آوردن به منزله رنجاندن اوست.

شایستگی فوق العاده، جنایتی نابخشودنی است.

ستارهای وجود دارد که ارواح بزرگان را به هم میپیوندد: ولو قرنهای مسافتهای بسیار آنها را از هم جدا کند.

برای ازدواج بیش از جنگ شجاعت لازم است.

انسان اگر هیچ چیز را محترم نشمارد و از هیچ چیز نترسد، بیش از همه ترقی میکند.

آن که از دست روزگار به خشم می‌آید هر چه آموخته بیهوده بوده است.

ص: ۵۹۵

فلسفه نه انسان را تغییر میدهد و نه او را اصلاح میکند.

در پایان، پس از آنکه تعدادی از فلسفه‌ها را آزمود، و شاید پس از آنکه از مسیحیت دست برداشت، به آیین کاتولیک درآمد. کریستینا را متهم به فراگرفتن الحاد از بوردلو کرده‌اند که پزشک مخصوص او بود. ولتر، مانند یکی از تاریخ‌نویسان سوئدی، تغییر مذهب او را نمایشی مضحک میدانست که خود نیز از آن آگاه بود. بر اساس این فرضیه، کریستینا به این نتیجه رسیده بود که انسان، چون نمیتواند حقیقت را بشناسد، بهتر است به مذهبی متوسل شود که بیش از همه با دل و با حس زیبایی‌شناسی سازگاری دارد و بیش از همه باعث تسلی مردم است. اما غالباً درآمدن به آیین کاتولیک عکس‌العمل صادقانه‌ای پس از شکایت مفرط است؛ رازوری ممکن است به اعمال شک و تردید راه یابد. در وجود کریستینا عناصر رازورانه یافت میشدند؛ خاطرات او خطاب صمیمانه به خداوند است. ایمان به منزله سلاحی محافظ است، فقدان کامل آن نوعی عریانی عقلی بر جای میگذارد که مستلزم پوشش و حرارت است، و چه جامهای گرمتر از آیین کاتولیک پرنقش و نگار و مسرتبخش فرانسویها و ایتالیاییها وجود داشت کریستینا میپرسید: "انسان چگونه میتواند بدون کاتولیک بودن مسیحی باشد" وی مدتها درباره این مسئله و مشکلات ناشی از تغییر مذهب فکر کرد، زیرا اگر از آیین لوتری دست برمیداشت، بنابر قوانین کشور و توصیه‌های پدر محبوبش، میبایستی نه تنها از تاج و تخت چشم‌پوشد، بلکه از سوئد بیرون برود. چنین تغییر مذهبی کاملاً مغایر دفاع قهرمانانه پدرش از کشورهای پروتستان اروپا بود. اما او از وظایف رسمی، از نطقهای کشیشان و مشاوران، از سخنان بیهوده و فضل‌فروشانه دانشوران، عتیقه‌فروشان و تاریخ‌نویسان خسته شده بود. شاید هم سوئدیها از او خسته شده بودند. انتقال دادن املاک سلطنتی، و اعطای هدایای گرانبها از طرف او به اشخاص مورد نظرش، باعث تقلیل و اتلاف درآمد وی شد. بیشتر اشراف با سیاستهای او مخالف بودند. در سال ۱۶۵۱ شورش ناگهانی به وقوع پیوست؛ رهبران آن بسرعت اعدام شدند، اما خشم و غضب بر ضد وی از میان نرفت. سرانجام کریستینا بیمار شد، شاید هم در نتیجه کثرت کار و مطالعه به تندرستی خود آسیب رسانده بود. بیشتر اوقات به تبهای خطرناک، که نشانه‌های تورم ریه‌ها در آن مشاهده میشدند، مبتلا میگشت.

گاهگاهی از حال میرفت و مدت یک ساعت بیهوش میماند. خود او میگوید که در سال ۱۶۴۸، طی بیماری خطرناکی، نذر کرد که اگر زنده بماند، دست از همه چیز برمیدارد و کاتولیک میشود. گویی زنی از منطقه مدیترانه بود که در منطقه سردسیر شمالی میلرزید. وی در فکر آلمان، ایتالیا، و سالنهای فرانسه بود، و آرزو میکرد که بتواند به زنان فرهیختهای پیوندد که وظیفه منحصر به فرد خود یعنی پرورش روشنفکران فرانسه را آغاز میکردند. همچنین آرزو داشت که بتواند پول زیادی با خود به آنجا ببرد.

در سال ۱۶۵۲ یکی از وابسته های سفارت پرتغال را نهانی به رم فرستاد تا از یسوعیان دعوت کند که به سوئد بروند و درباره مسائل مربوط به الهیات کاتولیکی با او بحث کنند. آنان نیز با جامه مبدل به آنجا رفتند. اما در نتیجه سوالات او دلسرد شدند. سوالات از این قرار بودند: آیا واقعا مشیت خداوندی وجود دارد آیا روح پس از مرگ آدمی باقی میماند آیا میان حق و باطل فرقی واقعی جز از طریق سودمندی وجود دارد روزی که یسوعیان نزدیک بود از او مایوس شوند، کریستینا آنان را دلداری داد و گفت: "اگر من بیش از آنچه شما تصور میکنید به کاتولیک شدن نزدیک باشم چه خواهید کرد" بعدا یکی از آنان اظهار داشت: "وقتی که این حرف را شنیدیم، احساس کردیم که مثل مردگان از گور برخاستیم." در آمدن به آیین کاتولیک پیش از استعفا قانونا محال بود. اما وی پیش از استعفا میخواست که جنبه موروثی سلطنت را در سوئد حفظ کند، و برای این منظور از مجلس ملی خواست که کارل گوستاووس را، که عم او بود، به جانشینی وی بشناسد. در نتیجه مذاکرات طولانی، استعفای او تا ۶ ژوئن ۱۶۵۴ به تاخیر افتاد. تشریفات نهایی تقریبا به اندازه مراسم استعفای شارل پنجم در نود و نه سال قبل هیجان انگیز بود. کریستینا تاج از سر بر گرفت، هر گونه علامت سلطنت را کنار نهاد، جامه سلطنتی را از تن درآورد، با لباسی از ابریشم سفید ساده مقابل مجلس ملی ایستاد، و با کشور و ملت خود چنان تودیع کرد که اشراف کهنسال کم سخن و شهرنشینان خونسرد را به گریه انداخت. شورای سلطنتی وسایل درآمد آینده او را تضمین کرد و به وی اجازه داد که با ملترمان خود مانند ملکه رفتار کند.

کریستینا پنج روز پس از استعفا شب هنگام از استکهلم بیرون آمد، در نیکوینگ برای آخرین دیدار از مادر خود توقف کرد، دو روز تمام بدون خواب به مسافرت ادامه داد، به ذات الجنب مبتلا شد، بهبود یافت و به سوی هالمشتاد پیش رفت. در آنجا نامه های به گاسندی نوشت، مبلغی مستمری برای او مقرر ساخت، و زنجیری طلائی به وی هدیه داد. در آخرین لحظه پیشنهادی درباره ازدواج از طرف کارل دهم، که بتازگی بر تخت نشسته بود، دریافت داشت، ولی مودبانه آن را رد کرد. سپس با جامه مردان و با نام کنت دوهنا به کشتی نشست و عازم دانمارک شد. در آن حال میدانست که طی سی و پنج سال بقیه عمر خود باز سهمی در تاریخ خواهد داشت.

لهستان نیز در این عصر با کلیسای کاتولیک صلح کرد، و قابل توجه است که آیین کاتولیک تقریباً هر چه را که در آن کشور طی اصلاح دینی از دست داده بود، بازیافت. اما اجازه بدهید که با همان شتاب معمولی خود زمینه سیاسی تکامل فرهنگی آن را بررسی کنیم.

۱- حکومت

این دوره با یکی از شاهکارهای سیاستمداری آغاز میشود. در جنوب خاوری لهستان مهیندوک نشین لیتوانی قرار داشت که به وسیله دوکهای خود آن اداره میشد و حدود آن از بالتیک از طریق کیف و اوکراین تا اودسا و دریای سیاه ادامه داشت. افزایش قدرت روسیه خود مختاری لیتوانی را تهدید میکرد. لیتوانی، اگر چه مانند روسیه دارای مذهب ارتدوکس بود، با اکراه به این نتیجه رسید که اتحاد با لهستان کاتولیک بیش از نزدیکی با روسیه خود مختاریش را حفظ میکند. سیگیسموند دوم با امضای عهدنامه تاریخی لوبلین جلوه‌های به سلطنت خود بخشید (۱ ژوئیه ۱۵۶۹). لیتوانی پادشاه لهستان را به عنوان دوک بزرگ خود پذیرفت، نمایندگانی به مجلس ملی در ورشو فرستاد، و اداره امور خارجی خود را به آن سپرد؛ ولی نظارت خود را بر مذهب، قوانین، و امور داخلی حفظ کرد. لهستان، که بدین ترتیب توسعه یافته بود، در این هنگام دارای یازده میلیون نفر جمعیت شد، و از دانتزیک تا اودسا و از دریایی تا دریای دیگر را در دست داشت. لهستان بدون تردید یکی از کشورهای معظم به شمار میرفت. مرگ سیگیسموند دوم که در سال ۱۵۷۲، و نبودن وارثی که جای او را بگیرد، باعث انقراض سلسه یا گیلو شد. این سلسه، که در سال ۱۳۸۶ تاسیس شده بود، پادشاهان مبتکری به وجود آورده و تمدنی به لهستان ارزانی داشته بود که آزادی مذهبی و فرهنگی بشر دوستانه از مختصات آن بود. اشراف، که همیشه سلطنت موروثی را به منزله نقض حقوق و آزادیهای ملوک الطوائفی خود محسوب داشته بودند، در این هنگام در صدد بر آمدند که با انتخابی کردن سلطنت قدرت را به دست گیرند. برای این منظور حکومتی جمهوری مرکب از اشراف به وجود آوردند و پادشاهان آینده لهستان را مطیع و فرمانبر مجلس ملی کردند. از آنجا که این مجلس نه تنها شامل اشراف بزرگ بلکه اشراف کوچک نیز بود، چنین به نظر میرسید که رویای ارسطو در مورد ایجاد حکومتی از عناصر سلطنتی، اشرافی، و دموکراتیک، که قدرت یکدیگر را متقابلاً محدود

کنند، به تحقق خواهد پیوست. اما، با توجه به اوضاع آن عصر، قانون اساسی جدید نوعی عکس العمل ملوک الطوائفی و تجزیه قدرت و اختیار و رهبری بود، در صورتی که رقبای لهستان در کنار دریای بالتیک، یعنی سوئد و روسیه، توسط سلطنتهای موروثی، که نسلها دوام مییافتند، به صورت کشورهای واحد و نظامی در میآمدند. در این هنگام انتخاب پادشاه نوعی حراج شد، و هر کس از میان داوطلبان رقیب بیشتر پول میداد اشراف او را به سلطنت بر میداشتند. داوطلبان مذکور معمولاً از دولتهای خارجی پول میگرفتند، چنانکه عمال فرانسه، در نتیجه توزیع پول زیاد، توانستند سلطنت لهستان را برای هانری دو والوا، که مرد فاسدی بود، خریداری کنند (۱۵۷۳)، ولی یک سال بعد او را فرا خواندند تا با لقب هانری سوم در فرانسه سلطنت کند.

دیت انتخابی پس از یک دوره فترت پر هرج و مرج، با انتخاب استفان باتوری به سلطنت، گذشته را جبران کرد (۱۵۷۵). این شخص، به عنوان فرمانروای ترانسیلوانی، در سیاست و جنگ نامی برای خود کسب کرده بود. عمال او در ورشو قول داده بودند که وی در صورت انتخاب شدن به سلطنت قرض ملی را خواهد پرداخت، مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ فلورن به خزانه خواهد ریخت، همه سرزمینهایی را که روسیه از لهستان منتزع کرده است پس خواهد گرفت، و در صورت ضرورت جان خود را در صحنه نبرد برای حفظ شرافت و افتخار فدا خواهد کرد. چه کسی میتواند در برابر این پیشنهادها مقاومت کند در حالی که تنی چند از اشراف متمول با انتخاب ماکسیمیلیان دوم اتریشی موافق بودند، هفتهزار نفر عضو دیت برگزیننده به طرفداری از باتوری برخاستند. او نیز با دو هزار و پانصد سرباز به حرکت درآمد، دل بسیاری از مردم را با ازدواج با آنایا گیلو به دست آورد، رهبری لشکری را علیه دانتریگ (که از اطاعت او سر باز زده بود) به عهده گرفت و آن بندر سر بلند را مجبور کرد که ۲۰۰,۰۰۰ گولدن به خزانه ملی بپردازد.

با وجود این، اشراف پادشاه جدید را، که دارای چشمانی نافذ، ذهنی واقعگرا، سیلی وحشت انگیز، و ریشی رعب انگیز بود، دوست نداشتند. خود او شکوه و جلال و تشریفات را خوار میشمرد، ساده لباس میپوشید، جامه وصلهدار بر تن میکرد، و کلم و گوشت گاو را بر سایر غذاها ترجیح میداد. هنگامی که پول مطالبه کرد تا با روسها به جنگ بپردازد، اشراف با اکراه تمام ملزوماتی تهیه کردند که کافی نبود. سپس با کمک مالی ترانسیلوانی قوای مختصری فراهم آورد و به محاصره پسکوف، که در آن وقت سومین شهر مهم روسیه به شمار میرفت، پرداخت. ایوان چهارم با آنکه در نظر اتباعش "مخوف" بود، به سبب پیری، خود را قادر به مقابله با چنان دشمن نیرومندی ندید، ناچار خواهان صلح شد، لیونیا را به لهستان داد، و حاضر شد که تماس روسیه با بالتیک قطع شود (۱۵۸۲). پس از مرگ ایوان، باتوری به سیکستوس پنجم پیشنهاد کرد که حاضر است همه روسیه را متصرف شود، آن را به لهستان ملحق سازد، ترکان عثمانی را از اروپا بیرون راند، تمامی اروپای خاوری را تحت فرمان پاپ

****تصویر

متن زیر تصویر: یان ماتکو: استفان باتوری، شاه لهستان

در آورد. پاپ اعتراضی نکرد، اما در خلال تدارکات پر زحمتی که برای این مبارزه در راه دین صورت میگرفت، باتوری در گذشت (۱۵۹۶). لهستانیها پس از آنکه از دستش خلاص شدند، او را یکی از بزرگترین پادشاهان خود دانستند.

دیت پس از یک سال مباحثه، تاج پادشاهی را بر سر سیگیسموند سوم نهاد، و امیدوار بود که وی، به عنوان وارث تاج و تخت سوئد، هر دو کشور را برای نظارت بر دریای بالتیک و جلوگیری از توسعه روسیه متحد کند. این پادشاه نیمی از دوران سلطنت خود را، چنانکه دیدیم، بعبث صرف تحکیم قدرت خود و استقرار آیین کاتولیک در سوئد کرد. مرگ ناگهانی باریس گادونوف (۱۶۰۵) و تولید هرج و مرج در روسیه فرصت دیگری به دست سیگیسموند داد. وی بدون مشورت با "سنیم" (مجلس ملی) داوطلبی خود را برای تاج و تخت مسکو اعلام داشت و با سپاهی به سوی روسیه شتافت. ضمن دو سالی که سرگرم محاصره سمولنسک بود، سردارش ستانیسلاس زولکیوسکی روسها را در کلوشینو شکست داد، به طرف مسکو حرکت کرد، و اشراف روسیه را بر آن داشت که فرزند سیگیسموند به نام لادیسلاوس را به پادشاهی بردارند (۱۶۱۰). سیگیسموند، که میخواست خود تزار روسیه شود، این قرار را نپذیرفت و، پس از آنکه سرانجام به این شهر نرسید، زیرا کند حرکت کرد و زمستان فرا رسید. سربازانش، که مواجب خود را دریافت نداشته بودند، شورش کردند، و در ماه دسامبر ۱۶۱۲، دو قرن پیش از ناپلئون، لشکر پراکنده و رنج دیده او از روسیه به لهستان بازگشت. آنچه از آن مبارزات پر هزینه بر جای ماند تصرف سمولنسک و سورسکی و تاثیر شدید فرهنگ لهستانی در زندگی روسها بود.

باقی سلطنت سیگیسموند در نبردهایی مصیبت آمیز سپری شد. اتحاد او با خانواده هابسبورگ باعث شد که وی، همچنانکه امپراطور میخواست، وارد مبارزه پر هزینه‌های علیه ترکان عثمانی شود. در این گیرودار لهستان، تنها بر اثر مهارت سرداران و شجاعت سربازانش، نجات یافت. گوستاووس آدولفوس از گرفتاری لهستان در جنوب استفاده کرد و به لیونیا حمله برد و در نتیجه عهدنامه آلتمارک (۱۶۲۹) سوئد بر لیونیا و دریای بالتیک مسلط شد.

سیگیسموند با دلی شکسته در گذشت (۱۶۳۲). دیت سلطنت را به فرزندش تفویض کرد، زیرا در این هنگام سی و هفت ساله بود و به عنوان سردار از خود لیاقت بسیار نشان داده و بر اثر اخلاق خوب و صراحت خویش دوستان بسیاری به دست آورده بود. اما در نتیجه آزاد گذاشتن آیین پروتستان در لهستان و مذهب ارتدوکس در لیتوانی خشم پاپ را برانگیخت. وی در تورون به روحانیان کاتولیک، لوتری، و کالونی اجازه داد که به طور مسالمت آمیزی به مباحثه پردازند (۱۶۴۵). این پادشاه هنر و موسیقی را تشویق کرد، تابلوهای روبنس و فرشینه های گوبلن را خرید، نخستین تماشاخانه دائمی لهستان را تاسیس کرد، و اپراهای ایتالیایی را روی صحنه آورد. همچنین با گالیه، که در زندان بود، مکاتبه کرد، و گروتیوس دانشمند پروتستان

را به دربار خود فرا خواند. وی در ایامی که شورش عظیمی از قزاقها موجودیت لهستان را تهدید میکرد در گذشت (۱۶۴۸).

۲- تمدن لهستان

اوضاع اقتصادی لهستان هنوز به صورت قرون وسطایی بود، تجارت داخلی به وسیله دوره گردان صورت میگرفت؛ تجارت خارجی بیشتر محدود به دانتزیگ و ریگا بود. طبقه بازرگان ثروت زیادی نداشت و بندرت بهدیت راه مییافت. اشراف بر دیت، پادشاه، و امور اقتصادی تسلط داشتند. املاک وسیع به وسیله کشاورزانی اداره میشدند که تابع مقررات دیرین بودند، و در بعضی موارد زندگی آنان دشوارتر از زندگی کشاورزان در فرانسه قرون وسطی میگذاشت. خود مالک این مقررات را وضع میکرد و آنها را به وسیله سربازان خود به مورد اجرا میگذاشت. به مستاجران خود اجازه نمیداد که بدون موافقتش از قلمرو او بیرون بروند، آنان را از محلی دیگر انتقال میداد، زمینهایشان را به میل خود کم یا زیاد میکرد، از آنان میخواست که هر سال چند روز بیگار کنند و اشیاء را فقط از او بخرند و به او بفروشند؛ آنان را مجبور میکرد که هر سال مقداری آجیو نامرغوب از او بخرند؛ گذشته از این، قادر بود که فرزندانشان را برای خدمت خود در جنگ و صلح به کار بگمارد. کشاورزان از لحاظ قانون آزاد بودند و میتوانستند از خود ثروتی داشته باشند و آن را به ارث بگذارند، اما سکارگو، کشیش یسوعی، آنان برده را میدانست.

زندگی بیشتر روستایی بود. اشراف در ورشو گرد میآمدند تا رای دسته جمعی خود را به صندوق بریزند، اما در املاک خود میزیستند و اوقات خود را به شکار، مبارزه، عشق، و جن میگذراندند، از میهمانان صادقانه پذیرایی میکردند، و خود را برای جنگ آماده میساختند. ازدواجها به وسیله پدران و مادران ترتیب مییافت؛ نظر دختران بندرت خواسته میشد، و آنان بندرت مقاومت میکردند؛ چنین فرض میشد که عشق ناشی از ازدواج و تشکیل خانواده، بیش از ازدواج ناشی از عشق پایدار خواهد ماند. زنان محجوب و فعال بودند. در روابط جنسی، اخلاق کاملاً حکمفرما بود؛ هرگز نشنیده‌ایم که قبل از قرن هجدهم روابط جنسی خارج از حدود ازدواج وجود داشته باشد.

آداب به وسیله مردان، نه زنان، معمول میشد، جز اینکه سسیلیا رناتا، که در سال ۱۶۳۷ با لادیسلاوس چهارم ازدواج کرد، آداب ایتالیایی را، که سابقاً به وسیله هنرمندان و روحانیان در لهستان شیوع یافته بود، دوباره رواج داد؛ و لوئیز ماری دو گونزاک، که در سال ۱۶۴۸ با او ازدواج کرد، آداب و سخنوری فرانسوی

(۱) در پارلمان فرانسه و بیشتر کشورهای اروپایی قبل از انقلاب ۱۷۸۹ چنین مرسوم بود که اشراف، روحانیان، و طبقه سوم هر کدام یک رای میدادند و توجهی به تعداد نمایندگان نمیشد. به عبارت دیگر، هر طبقه یک رای میداد. م.

را با خود آورد، و این وضع تا قرن بیستم ادامه یافت. رقصهای لهستانی دارای چنان شکوه آمیخته باوقاری بودند که در سال ۱۶۴۷ مردی فرانسوی را بر آن داشت که درباره پولونزا با اعجاب سخن بگوید. هنر لهستانی با سنتی که فایت شتوس ۲ در کراکو در سال ۱۴۷۷ بنیان نهاد همگام نبود. فرشینه های عالی دوره سیگیسموند دوم در فلاندر بافته میشدند. معماران و مجسمه سازان ایتالیایی، با ساختن کلیسای جامع کراکو و کلیساهایی برای یسوعیان به سبک باروک در کراکو، نیسویتس، و ستون معروف ورشو، به یادبود سیگیسموند سوم، با توری، و آنا یا گیلو را زنده نگاه داشتند. بر اثر حمله پروتستانها به تصویرهای مذهبی، نقاشی رو به زوال نهاد، ولی مارتین کوپر چهره نگاره جالبی از باتوری کشید. تعلیم و تربیت نیز مانند هنر گرافیک از آشوب مذهبی آسیب دید. دانشگاه کراکو دوران انحطاط خود را میگذراند، اما باتوری دانشگاه ویلنا (۱۵۷۸) را تاسیس کرد؛ یسوعیان در کراکو، ویلنا، پوزنان، ریگا، و سایر نقاط چنان مدارس ممتازی بنیان نهادند که بسیاری از پروتستانها، به سبب تربیت روحی و اخلاقی خوبی که پسرانشان در آنها میدیدند، طرفدار آنها شدند. بهتر از همه، مدرسه پیروان اونیتریانیسم در راکوف بود که هزاران دانشجو با مذاهب مختلف را به سوی خود جذب کرد. یان زامویسکی، صدر اعظم باتوری، که دوستدار فرهنگ یونان و روم باستان بود، دانشگاه تازه‌ای در زاموشچ بنیان نهاد که برنامه آن بیشتر کلاسیک بود. آثار ادبی به حد وفور یافت میشدند. اشخاص در مناقشات مذهبی نسبتهای بد به یکدیگر میدادند، ولی مطالب آنان از حیث شکل پرداخته و صیقلی بودند، چنانکه ستانیسلاس اورزخووسکی، که از آیین کاتولیک دفاع میکرد، با تعصبی شدید به دشمنان میتاخت، اما "با زبان لهستانی شگفتانگیزی که در تاریخ ما بهترین نوع بود." همچنین اثر دیگری به نام درباری لهستانی، که اقتباس از درباری تالیف کاستیلیونه به شمار میرفت از لحاظ سبک ممتاز بود. این اثر به دست لوکاش گورنیکی به وجود آمد. پیوتر سکارگو، کشیش یسوعی، در نظم، نثر، تربیت، و سیاست دست داشت. وی نخست رئیس دانشگاه ویلنا بود، سپس به عنوان واعظ ممتاز دربار مدت بیستوچهار سال مانند بوسوئه به وعظ پرداخت و از فساد محیط بیباکانه لب به انتقاد گشود. همچنین پیشگویی کرد که کشور به دست بیگانگان خواهد افتاد، مگر آنکه حکومت ثابت و پا بر جایی در لهستان به وجود آید. وی خواهان سلطنت مشروطهای بود که توسط قانون محدود شود. اشعار یان کوخانوفسکی از حیث موضوع و زبان

(۱) نوعی رقص لهستانی. م.

(۲) مجسمه ساز آلمانی، که معروفترین چوبتراش آلمان است. بعضی از کارهای مشهورش عبارتند از یمرگ مریم عذراه، یصعود مریم عذراه (هر دو در کراکو)، یتبشیر مریم عذراه (در نورنبرگ) که مشهورترین مجسمه های چوبی به شمار میروند.

۰۴

ص: ۶۰۲

تا قرن نوزدهم بینظیر بودند و امروزه نیز محبوبیت دارند. این شاعر در مرثیه‌های که در سوگ دختر خود اورسولا سرود به دوره الهام خود رسید. این دختر در کمال زیبایی کودکی مرده بود. همه فرهنگ لهستان در این عصر در نتیجه کشمکش اعتقادات مذهبی آشفته بود. در نیمه اول قرن شانزدهم چنین به نظر می‌رسید که آیین پروتستان هم در لهستان و هم در آلمان و سوئد رواج خواهد یافت. بسیاری از اشراف به این آیین پیوستند، زیرا آن را شورشی علیه قدرت پادشاه و فساد کشیشان، و وسیله‌ای برای ضبط اموال کلیسا میدانستند سیگیسموند دوم آزادی مذهبی را تا حد زیادی برقرار کرد. یک سال پس از مرگ او، هیئتی از نمایندگان دیت اتحادیه‌های تحت عنوان "کنفدراسیون ورشو" به وجود آوردند (۲۸ ژانویه ۱۵۷۳) و بر طبق آن آزادی مذهبی را به همه مخالفان خود ارزانی داشتند. هنگامی که این پیشنهاد جهت رای مطرح شد، عده‌ای از اسقفان عضو دیت با آن به مخالفت برخاستند، اما نود و هشت تن از اعضای غیر مذهبی، شامل چهلویک نفر کاتولیک، آن را تصویب کردند. این پیشنهاد در تاریخ آزادی مذهبی به منزله واقعه مهمی به شمار می‌آید، زیرا قبلاً هیچ گونه اعلامیه رسمی نظیر آن صادر نشده بود. بر اثر این قانون آزادیبخش، تعداد زیادی فرقه‌های گوناگون مانند لوتری، کالونی، آناباتیستها، مخالفان تثلیث، یا فرقه‌های دیگری مانند برادران بوهمی و طرفداران تسوینگلی ۱ توسعه یافتند. در سال ۱۵۷۹ فاستوس سوکینوس به لهستان آمد و شروع به ایجاد کلیسای طبق اصول طرفداران تثلیث کرد. اما عوام کراکو او را از خانهاش بیرون کشیدند، کتابخانهاش را خراب کردند، و اگر رئیس کاتولیک دانشگاه به کمکش نشتافته بود، به قتل می‌رسید (۱۵۹۸). کالونیها به اتفاق لوتریها در صدد طرد پیروان سوکینوس برآمدند. در سال ۱۶۳۸، دیت دستور بسته شدن مدرسه‌های پیروان اونیتاریانیسم را صادر کرد و در ۱۶۵۸ آن فرقه را از کشور بیرون راند. این عده به ترانسیلوانی، مجارستان، آلمان، هلند، انگلستان، و سرانجام به امریکا گریختند، و امرسن، که از نوابع بود، به آنان پیوست. تعصب مردم، تعلیم و تربیت یسوعیان، انضباط کاتولیکها، و سیاست پادشاهان، به انضمام تعصب پروتستانها، باعث نابودی آیین پروتستان در لهستان شد. فرقه‌های جدید با همان شدتی که به مذهب دیرین تاخته بودند به یکدیگر حمله بردند. کشاورزان از آن لحاظ به آیین دیرین وفادار ماندند که قدیمی بود و، به سبب عرف و عادت، تسلیبخش محسوب میشد. هنگامی که پادشاهان (با توری و سیگیسموند سوم) بدان پیوستند، بسیاری از پروتستانهایی که بتازگی ایمان آورده بودند، یا فرزندانشان، لازم دانستند که با کلیسا صلح کنند. از آنجا که بسیاری از آلمانیهای لهستان پروتستان بودند، آیین کاتولیک از حمایت مالی برخوردار شد.

(۱) مصلح پروتستان سویسی. معتقد بود که دین باید مستقیماً از "کتاب مقدس" استخراج بشود. با استفاده از شمایل در کلیسا، با منع ازدواج کشیشها، و با دستگاہ پاپی و رهبانیت مخالف بود و میگفت که هر کس مسئول اعمال خویش است. با لوتر اختلاف عقیده داشت. - م.

کلیسا نیز با این عوامل خارجی همکاری میکرد تا لهستان را تحت تسلط پاپ در آورد، و از این رو چند تن از زیرکترین دیپلماتها و عده‌های از جسورترین یسوعیان را برای تغییر مذهب پادشاهان، زنان، کودکان، و حتی خود اعیان پروتستان اعزام داشت سیاستمداران کلیسا مانند ستانیسلاس هوزیوس واسقف جووانی کومندونه به پادشاهان اخطار کردند که هیچ نظم ثابت اجتماعی، اخلاقی، یا سیاسی نمیتواند بر اساس تعلیمات فرقه‌های متغیر و متضاد پروتستان استوار باشد. یسوعیان بخوبی توانستند از اصول باور نکردنی مذهب قدیم در قبال مذهب جدید دفاع کنند. در این ضمن روحانیان کاتولیک، به پیروی از دستورهای شورای ترانت، اصلاحات شدید و قابل توجهی در امور خود به عمل آوردند. کاتولیکها نیز معمایی داشتند. اتحاد لیتوانی با لهستان باعث شد که کلیسای ارتدوکس یونانی با کلیسای رم در افتد. در اصول این دو کلیسا اختلافی جزئی وجود داشت، اما در مراسم مذهب ارتدوکس تشریفات سلاوونیک به کار میرفت، و کشیشان فرقه ارتدوکس میتوانند ازدواج کنند. در سال ۱۵۹۶ یان زامویسکی، در نتیجه الحاق بژستسی (برست لیتوفسک)، فرقه میانهای از روحانیان و اشخاص غیر مذهبی به نام اونیات تشکیل داد که موافق ازدواج کشیشان و تشریفات سلاوونیک بود، اما آیین کاتولیک و تفوق پاپ را هم قبول داشت. رهبران کلیسای کاتولیک رم امیدوار بودند که این مصالحه بتدریج باعث اطاعت فرقه‌های یونانی و روسی از پاپ بشود.

اما کلیسای جدید اونیات با مقاومت سخت روبه‌رو شد، واسقف آن در پولوک به دست عوام، که دارای مذهب ارتدوکس بودند، به قتل رسید. پادشاهان لهستان در قرن شانزدهم آن سیاست آزادی مذهبی را که پیشرفته‌تر از سیاست سایر کشورهای مسیحی بود، همچنان ادامه دادند. اما عوام کاتولیک بیشتر اوقات به سیاست خصومت‌آمیز دیرین باز میگشتند. این عده به یکی از کلیساهای پروتستان در کراکو حمله بردند، اجساد پروتستانها را از خاک بیرون آوردند، و آنها را پراکنده کردند (۱۶۰۶-۱۶۰۷). همچنین یک کلیسای پروتستان را در ویلنا ویران کردند، چند تن از کشیشان را زدند و به قولی کشتند (۱۶۱۱). در پوزنان، یک کلیسای لوتری را به آتش کشیدند و انجمنی متعلق به "برادران بوهمی" را خراب کردند روحانیان کاتولیک در این تظاهرات مذهبی عوام پسند شرکت نمی‌جستند، ولی از آنها استفاده میکردند. همه شرایط به نفع کلیسای قدیم بود و تا سال ۱۶۴۸ پیروزی آن کامل شد.

IV- روسیه مقدس: ۱۵۸۴-۱۶۴۵

۱- مردم

نادیزدین در سال ۱۸۳۱ چنین نوشت: "کافی است نظری به نقشه اروپا بیفکنید تا در برابر سرنوشت روسیه دچار اعجاب شوید" این کشور تا سال ۱۶۳۸ از طریق سبیریه به

ص: ۶۰۴

اقیانوس کبیر، و از طریق ولگا به دریای خزر راه یافت. ولی هنوز به دریای سیاه نرسیده بود، و از اینجاست که به علت جنگهای آینده آن پی می بریم. در سال ۱۵۷۱ جمعیت روسیه تنها ده میلیون نفر بود. خاک آن کشور برای تهیه غذا جهت این عده مناسب بود، اما کشت و زرع مفرط باعث عدم حاصلخیزی مزارع میشد و کشاورزان از دشتی به دشت دیگر کوچ میکردند. این میل به مهاجرت ظاهرا در ایجاد بردگی موثر بود. بیشتر مستاجران از مالکان بزرگ مساعده دریافت میداشتند تا کشتزارهای آنان را پاک و آماده کنند و در آنها به زراعت بپردازند؛ ضمنا برای چنین وامهایی تا بیست درصد ربح میپرداختند؛ بسیاری از آنان قادر به پرداخت قروض خود نبودند، بنابراین به صورت برده در میآمدند، زیرا، طبق قانون ۱۴۹۷، اگر کسی قادر به پرداخت قرض خود نبود، تا زمان ادای آن به صورت برده طلبکار در میآمد. عدهای از کشاورزان برای فرار از چنین بردگی به کشتزارهای قزاقان در جنوب میگریختند؛ عدهای نیز حاضر میشدند که سرزمینهای تازه و لم یزرعی را آباد کنند، و بدان وسیله آزادی خود را باز مییافتند سبب بدین ترتیب آباد شد؛ گروهی نیز به شهرها مهاجرت کردند تا به صنعتگران بپیوندند؛ یا در معادن، صنایع فلز کاری، و اسلحه سازی کار کنند؛ یا به خدمت بازرگانان در آیند؛ و یا در کوچها دورگردی کنند. مالکان شکایت میکردند که ترک مزرعه ها به وسیله مستاجران، که معمولا قروض خود را نمیدادند، باعث وقفه در تولید محصولات کشاورزی خواهد شد، و از این رو مالکان از عهده پرداخت مالیات روز افزون بر نخواهند آمد. در سال ۱۵۸۲، ایوان مخوف، برای آنکه ادامه امور کشاورزان را تضمین کند، به مستاجران طبقه اداری "اوپریچنیک" خود دستور داد که بدون رضای مالک مزارع خود را ترک نکنند. اگر چه آن طبقه موجودیت ممتاز خود را در این هنگام از دست داده بود، روش بردگی، که بدین ترتیب برقرار شد، بر روی املاک آن طبقه باقی ماند، و پس از چندی اشراف و روحانیان، که قسمت اعظم زمینهای روسیه را در دست داشتند، مستاجران خود را موظف به رعایت آن دستور کردند. تا ۱۶۴۸ بیشتر کشاورزان روسی در حقیقت و عملا، و نه قانونا، به صورت سرفهای وابسته به زمین در آمدند.

مردم روسیه هنوز در مرحلهای نزدیک به توحش میزیستند. آداب خشن بود، نظافت نوعی تجمل نادر به شمار میرفت، باسوادی جزو امتیازات طبقاتی محسوب میشد، تعلیم و ترتیب ابتدایی بود، و ادبیات به صورت نوشته های روزانه راهبان و وعظهای کشیشان یا متنهایی مربوط به لیتورژی بود. پانصد کتابی که در روسیه بین سالهای ۱۶۷۳ و ۱۶۸۲ انتشار یافت تقریبا همه مذهبی بودند. موسیقی تاثیر عظیمی در مذهب و خانه داشت، و هنر در خدمت مذهب ارتدوکس بود. کلیساهای پر پیچ و خم دارای نمازخانه و محراب و قبه های پیازی شکل، مانند کلیسای مریم عذرای دون، در مسکو ساخته میشدند. کلیساهای و صومعه ها با فرسکوهای تزیین میشدند که امروزه بیشتر روی آنها را پوشاندهاند، یا تمثالهایی روی

تخته‌ها می‌ساختند که اهمیت آنها بیشتر از لحاظ ابتکار در تصویرسازی بود نه در مهارت هنری، چنانکه از کلیسای معجزه قدیس میخائیل در کراکو پیداست. در حدود سال ۱۶۰۰، کشیدن تمثال جنبه هنری خود را از دست داد، به صورت صنعت در آمد، و قطعات مشابهی به مقدار زیاد برای استفاده زاهدان کشور ساخته شدند. محصول هنری برجسته این زمان برجی به ارتفاع صد متر بود که زنگ کلیسای ایوان ولیکی را در بر میگرفت. این کلیسا به وسیله یکی از معماران آلمانی در میدان کرملین بر پا شد (حد ۱۶۰۰)، و ایجاد آن جزو برنامه عمارت سازی عام‌المنفعه باریس گادونوف برای رفع بیکاری مردم بود.

در کلیساهای زیبایی که بر اثر تزینات گرانبها میدرخشیدند و بعمد آنها را باریک ساخته بودند، به طوری که آوازاها و دعاهای طنین انداز و تشریفات پر هیبت آنها تاثیری خواب آور داشت، کشیشان ارتدوکس مردم را به زهد، اطاعت، و داشتن آرزوهای خاضعانه تشویق میکردند. بندرت دیده شده است که کلیسایی تا این اندازه با دولت همکاری نزدیک داشته باشد. خود تزار اصول مذهبی را صادقانه رعایت میکرد و اموالی را به کلیسا میبخشید؛ کلیسا، در عوض، هالهای از تقدیس در پیرامون او ایجاد میکرد، تخت سلطنت او را به منزله محرابی مقدس میدانست، و به مردم تلقین میکرد که اطاعت از او وظیفهای است که همه کس میبایستی به عنوان قرضی که از خداوند گرفته است ادا کند. باریس گادونوف بطرک، مسکو را از تحت تسلط قسطنطنیه بیرون آورد (۱۵۹۸)، و تقریباً تا یک قرن مطران مذکور از لحاظ مقام با تزار رقابت میکرد و گاهی قدرت او را به خطر میانداخت. هنگامی که سفیری از طرف پاپ کلمنس هشتم به مسکو آمد تا پیشنهاد کند که کلیساهای ارتدوکس و کاتولیک تحت توجه پاپ متحد شوند، باریس این نقشه را با تحقیر رد کرد و گفت: "مسکو امروزه رم واقعی و ارتدوکس است"، و دستور داد که دعاهایی در حق او به عنوان "تنها فرمانروای عیسوی روی زمین" خوانده شود.

۲- باریس گادونوف: ۱۵۸۴-۱۶۰۵

تا این هنگام تنها او فرمانروای واقعی بود. تزار فیودور ایوانوویچ فرزند بیکفایت ایوان چهارم (مخوف) و آخرین فرد از اخلاف روریچ بود. فیودور مرگ برادر بزرگ خود را در زیر ضربات دیوانهوار پدر خویش دیده و تحت نفوذ دیگران قرار گرفته بود. وی به منظور رهایی از خطرهای قصر به مذهب توسل جست، و اتباعش، اگر چه او را شخص مقدسی میدانستند تصدیق میکردند که اراده لازم را برای اداره مردم ندارد. ایوان چهارم شورایی را برای هدایت این جوان به کار گماشته بود. یکی از اعضای آن، یعنی شوهر خواهر فیودور، که همان باریس گادونوف بود، زمام امور را به دست گرفت و فرمانروای کشور شد.

ص: ۶۰۶

ایوان چهارم از زن هفتم خود پسری به نام دمیتری ایوانوویچ به جا گذاشته بود که در این وقت (۱۵۸۴) سه ساله بود. شورای مذکور، برای حفظ آن کودک از توطئه‌هایی غیر از توطئه‌های خود او را به او گلیچ، در صد و نود کیلومتری شمال مسکو، فرستاد. اما او در سال ۱۵۹۱، به عللی که تا کنون معلوم نشده‌اند، در آنجا در گذشت. هیئتی که به ریاست شاهزاده و اسیلی شویسکی (از اعضای شورا) جهت تحقیق در این قضیه به او گلیچ رفت گزارش داد که آن کودک گلوی خود را ضمن یک حمله صرعی بریده است. اما مادر دمیتری مدعی بود که او به فرمان گادونوف به قتل رسیده است. جرم باریس هرگز محرز نشد، و بعضی از تاریخ‌نویسان آن را مورد تردید قرار می‌دهند. آنگاه مادر دمیتری را به گوشه‌گیری در صومعه‌های مجبور کردند و خویشان این زن را از مسکو بیرون راندند. دمیتری به گروه قدیسان ارتدوکس افزوده شد و نام او به طور موقت از خاطره‌ها محو گشت.

باریس مانند ریچارد سوم، پادشاه انگلستان به هنگام نایب السلطنگی بهتر فرمانروایی کرد تا بعداً وقتی بر تخت سلطنت نشست. وی اگر چه تربیتی رسمی نیافته و شاید هم بیسواد بود، لیاقت و کفایتی زیرکانه داشت، و به نظر می‌رسد که برای حل مشکلات روسها جدا کوشیده باشد. باریس ادارات داخلی را اصلاح کرد، جلوی پول پرستی قضات را گرفت، به حمایت از طبقات متوسط و پایین برخاست، به منظور ایجاد اشتغال برای فقیران شهری عماراتی ساخت، و از آلام و بدیهی‌های بردگان کاست؛ به قول یکی از تاریخ‌نویسان آن زمان، "همه او را دوست داشتند".

گذشته از این، دولتهای خارجی به او احترام می‌گذاشتند و به قولش اعتماد داشتند. هنگامی که تزار فیودور اول در گذشت (۱۵۹۸)، زمسکی سوپور (مجلس ملی) به اتفاق آرا از گادونوف تقاضا کرد که تاج شاهی را بر سر بگذارد. وی اعتراض کرد و محجوبانه خود را شایسته سلطنت ندانست، ولی سرانجام پذیرفت. اما تا اندازه‌های گمان می‌رود که عاملانش نمایندگان را برای قبول پادشاهی او آماده کرده باشند. تنی چند از اشراف، که به سبب دفاع او از عوام خشمگین بودند، حق او را به سلطنت نپذیرفتند و جهت خلع او به توطئه‌چینی پرداختند. باریس جمعی را به زندان افکند، گروهی را تبعید کرد، و فیودور رومانوف (پدر نخستین تزار سلسه رومانوف) را مجبور کرد که جامه راهبان بر تن کند. چند تن از دشمنان شکست خورده او به شکلی چنان مناسب و موافق با وضع باریس مردند که او متهم به قتل آنان شد. باریس، که در این هنگام در بد گمانی و بیم میزیست، جاسوسانی به نقاط مختلف فرستاد، افراد مظنون را بیرون راند، دارایی آنان را ضبط کرد، و زنان و مردان را از دم شمشیر گذرانید محبوبیت. نخستین او کاهش یافت و محصولات بد سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۶۰۴ باعث شدند که عوام گرسنه نتوانند در برابر دسیسه‌های مصرانه اشراف، کاری به نفع او انجام دهند.

یکی از این دسیسه‌ها در تاریخ، ادبیات، و موسیقی شهرت یافت. در سال ۱۶۰۳ جوانی

در لهستان ظاهر شد و ادعا کرد همان دمتری است که مردهاش میپنداشتند، و وارث قانونی تاج و تخت فیودور ایوانوویچ است. باریس به دلایل متقنی او را گریشکا او ترییف دانست که جامه راهبی را از تن بیرون آورده و به خدمت خانواده رومانوف در آمده بود. لهستانیها، که از توسعه روسیه بیم داشتند، چون شخصی را در میان خود دیدند که به حال آنان مفید بود و تاج و تخت مسکو را از آن خود میدانست، شاد شدند و هنگامی که “دمتری” دختری لهستانی را به زنی گرفت و به کلیسای کاتولیک پیوست، بیشتر اظهار نشاط کردند. سیگیسموند سوم، پادشاه لهستان که بتازگی عهدنامه صلحی با روسیه به مدت بیست سال بسته بود (۱۶۰۲)، مانع از آن نشد که دمتری عدهای داوطلب لهستانی به دور خود گرد آورد. یسوعیان با شوق و ذوق بسیار به طرفداری از آن مدعی برخاستند. در اکتبر ۱۶۰۴ دمتری با چهار هزار سرباز شامل تبعید شدگان روسی، مزدوران آلمانی، و سلحشوران لهستانی از رود دنپیر گذشت. اشراف روسیه، که بیطرفی خود را اعلام کرده بودند، در نهران به او کمک رساندند: کشاورزان فراری به قوایی که پیش میآمد پیوستند، مردم گرسنه، که آماده فریب خوردن بودند، سخنان دمتری را باور کردند و پرچم او را به عنوان دفاع از حقانیت سلطنت او و آرزوهای یاس آمیز خود بر دوش گرفتند. در ایامی که عوام فریاد کنان و دعا خوانان از غرب به سوی مسکو پیش میرفتند، قزاقها، که همیشه آماده نزاع بودند، از جنوب به حمله پرداختند. این نهضت به صورت انقلابی در آمد.

باریس، که این واقعه را حمله‌های از طرف لهستانیها میپنداشت، قوای خود را به غرب فرستاد. لشکریان او قسمتی از قشون دمتری را شکست دادند، اما در مورد بقیه کاری از پیش نبردند. گادونوف در میان اطاقهای کرملین خبری جز ازدیاد نفرات و پیشرفت عوام و اشاعه نارضایی نمیشنید. حتی اشراف مسکو جامهای باده خود را به سلامتی دمتری می نوشیدند و به مردم میگفتند که او همان شاهزاده مقدسی است که توسط خداوند برای سلطنت برگزیده شده است. در این میان، باریس، پس از تردیها و اندوه‌هایی که پوشکین و موسورگسکی بیش از تاریخ‌نویسان از آنها آگاهی دارند، ۱ در گذشت (۱۳ آوریل ۱۶۰۵). وی فرزند خود فیودور را به اشراف و باسمانوف بطرک سپرده بود. اما باسمانوف و اشراف به حمایت از مدعی سلطنت برخاستند. زن و فرزند گادونوف به قتل رسیدند، و “دمتری دروغین” در میان شوق و ذوق عمومی به عنوان تزار سراسر روسیه بر تخت نشست.

۳- “دروان آشوب”: ۱۶۰۵-۱۶۱۳

تزار جدید فرمانروای بدی نبود، و اگر چه قامتی زیبا و چهرهای گیرا نداشت، در به

(۱) اشاره به درامی است که پوشکین، شاعر روسی در ۱۸۳۱ نوشته و موسورگسکی از آن اپرایی ساخته است. م.

کار بردن شمشیر و سوار شدن اسب مانند اشرافزاده‌های ماهر بود. گذشته از این، هوشی سرشار، بیانی فصیح، رفتاری خوشایند، و نوعی سادگی طبیعی داشت که با تشریفات دربار سازگار نبود. وی کارمندان را با دقت در امور اداری و لشکریان را با نظارت شخصی به شگفتی می‌انداخت. اما تفوق او بر محیط بیش از اندازه به چشم می‌خورد. از خشونت و بیسوادی اشراف علنا انتقاد میکرد، و در نظر داشت که فرزندان‌شان را برای تحصیل به کشورهای غربی بفرستد؛ همچنین در صدد بود که آموزگاران خارجی را برای تاسیس دبیرستانهایی به مسکو دعوت کند. گذشته از این، به آداب روسها می‌خندید، از اجرای مراسم آیین ارتدوکس خودداری میکرد، حاضر به احترام در برابر تصاویر قدیسین نمیشد، بیآنکه آب مقدس به روی میز پاشد نهار میخورد، و گوشت گوساله را، که شرعا حرام محسوب میشد، مصرف میکرد. وی اگر چه نمیگفت که به مذهب کاتولیک گرویده است (و شاید هم آن را هرگز جدی تلقی نکرده بود)، زن لهستانی و کاتولیک خود را همراه نماینده پاپ و گروهی از راهبان فرقه فرانسیسیان به مسکو آورد؛ خود او جمعی از لهستانیها و یسوعیان را در خدمت خویش نگاه داشته بود. با اینهمه در آمد خزانه را آزادانه خرج کرد، موجب افسران را بالا برد، و املاکی را که از خانواده گادونوف گرفته بود میان دوستان خود تقسیم کرد؛ و از آنجا که بیقرار و جنگجو بود، در صدد مبارزه با خان کریمه بر آمد و، با ارسال قبایی از پوست خوک جهت آن فرمانروای مسلمان، عملا به او اعلان جنگ داد.

هنگامی که مسکو را در نتیجه اعزام قوا به جنوب تقریبا تخلیه کرد، اشراف را بیم فرا گرفت که مبادا تزار راه را برای حمله لهستانیها به پایتخت باز کند.

چند هفته پس از جلوس دمیتری، دستهای از اشراف به رهبری شويسکی توطئهای به منظور خلع او چیدند.

شويسکی اعتراف میکرد که فرمان آن مدعی را تنها برای رهایی از دست گادونوف گردن نهاده است و اکنون باید او را از کار برانداخت و اشرافزاده‌های حقیقی را بر تخت نشاند. دمیتری از توطئه آگاهی یافت و رهبران آن را دستگیر کرد. اما به جای آنکه طبق معمول آن عده را به قتل برساند، دستور داد که زمسکی سوپور آنان را محاکمه کند.

در این هنگام این مجلس برای نخستین بار از همه طبقات انتخاب شد و شويسکی و دیگران را به مرگ محکوم ساخت، اما بعدها تزار آنان را تبعید کرد و پنج ماه بعد به آنان اجازه داد که باز گردند. بسیاری از مردم که او را فرزند ایوان مخوف پنداشته بودند احساس میکردند که چنین ترحم غیر معمول باعث خواهد شد که اصل و نسب سلطنتی وی مورد تردید قرار گیرد. توطئه کنندگان عفو شده دسیسه‌های خود را از سر گرفتند و خانواده رومانوف، که دمیتری اعضای آن را مورد لطف بسیار قرار داده بود، به آنان پیوستند. در ۱۷ مه ۱۶۰۶ شويسکی و پیروانش با ملتزمان مسلح خود به کرملین حمله بردند. دمیتری بخوبی از خود دفاع کرد و چندتن از مهاجمان را با دست خود کشت، اما مغلوب شد و به قتل رسید. جسدش را

به میدان اعدام بردند، نقاب مضحکی بر چهره‌هاش نهادند، و فلوتی در دهانش گذاشتند. سپس جسدش را سوزاندند و خاکسترش را با توپ به اطراف پراکندند تا دیگر کسی خود را به جای شخص مردهای جا نزنند.

اشراف پیروزمند شویسکی را با لقب واسیلی چهارم انتخاب کردند. تزار جدید تعهد کرد که بدون تصویب مجلس دوما (مجمع اشراف) کسی را به قتل نرساند، هیچ ملکی را ضبط نکند، و در کلیسای اوسپنسکی به طور رسمی سوگند خورد که "بدون تصویب شورا (یعنی زمسکی سوبور یا مجمع همه طبقات) به کسی آسیب نرساند." این تعهدات اگرچه غالباً نقض شدند، در تکامل حکومت روسیه مرحله‌های تاریخی به شمار می‌آیند.

اما بیشتر آنانی که از خلع دمیتری متاسف بودند از شنیدن این قول و قرارها آرام نشدند. در شمال شورشی به وقوع پیوست، و در جنوب دمیتری دروغین دیگری به رهبری برگزیده شد و سیگیسموند سوم پادشاه لهستان به طور غیر رسمی به او کمک رسانید. شویسکی از کارل نهم پادشاه سوئد، که دشمن سیگیسموند سوم بود، مدد خواست. کارل قوایی به روسیه فرستاد. سیگیسموند به روسیه اعلان جنگ داد، سردارش به نام زولکیوسکی مسکو را گرفت. شویسکی را خلع کردند (۱۶۱۰)، به ورشو بردند، و او را مجبور کردند که جامه راهبان بر تن کند. دستهای از اشراف روسیه حاضر شدند که فرزند چهاردهساله سیگیسموند به نام لادیسلاوس را به عنوان تزار بشناسند، به شرط آنکه استقلال کلیسای ارتدوکس حفظ شود و ارتش لهستان برای سرکوبی شورشی اجتماعی که حکومت اشرافی روسیه را تهدید میکرد به اعیان این کشور کمک کند.

علت عمده این شورش، که جنبه‌های مذهبی و میهن پرستانه داشت، به رسمیت نشناختن تزار لهستانی بود.

بطرک ارتدوکس مسکو مردم را از اطاعت فرمانروای کاتولیک رومی نهی کرد. لهستانیها او را دستگیر کردند، و اگر چه او در زندان در گذشت، اعلامیه او سلطنت لادیسلاوس را غیر ممکن ساخت. رهبران مذهبی از مردم در خواست کردند لهستانیها را، که بدعتگذاران کاتولیک رومی بودند، از کشور بیرون رانند. چنین به نظر میرسید که دولت از میان خواهد رفت و روسیه گرفتار هرج و مرج خواهد شد. لشکری سوئدی نو و گورود را به تصرف در آورد و شاهزاده‌های سوئدی را برای سلطنت در روسیه پیشنهاد کرد. کشاورزان در شمال و جنوب، و قزاقان در جنوب از اطاعت لادیسلاوس سر باز زدند و حکومتهایی از خود در ایالات به وجود آوردند. اوضاع کشاورزی مختل شد، محصولات غذایی کاهش یافتند، حمل و نقل دچار نا امنی گشت، قحط و غلا بالا گرفت، و در بعضی از نواحی مردم به خوردن گوشت انسان پرداختند. جمعی از عوام که شورش کرده بودند وارد مسکو شدند، و در آشوبی که بر پا گشت قسمت اعظم شهر در آتش سوزید (۹ مارس ۱۶۱۱)؛ پادگان سوئدی در کرملین تحصن جست و منتظر آمدن و کمک رساندن Θ شد.

در نیژنی نو و گورود قصابی به نام کوسمامینین از شورشیان که بر اثر آیین ارتدوکس به هیجان در آمده بودند لشکر دیگری فراهم ساخت و از هر خانواده‌ای درخواست کرد که یک سوم دارایی خود را برای تهیه وسایل... حرکت به سوی پایتخت در اختیار او بگذارد؛ با این درخواست موافقت شد. اما مردم حاضر نبودند زیر بار کسی جز رهبری صاحب عنوان بروند. مینین از شاهزاده دمیتری پوژارسکی تقاضا کرد که سردار آنان شود. او نیز پذیرفت، و لشکریان جدید، در حالی که روزه گرفته بودند و دعا میخواندند، به سوی مسکو پیش رفتند و، بعد از ورود به این شهر، پادگان لهستانی کرملین را در محاصره گرفتند. این عده تا هنگامی که مجبور به خوردن موش صحرائی، آدم، و جوشاندن دستنوشته‌های یونانی جهت ساختن آبگوشت شدند مقاومت کردند؛ سپس در ۲۲ اکتبر ۱۶۱۲ دست از مقاومت برداشتند و رو به گریز نهادند. مدت‌ها آن سال در تاریخ روسیه به عنوان سال نجات به شمار می‌آید، و هنگامی که دو قرن بعد فرانسویها از مسکو رانده شدند، روسهای پیروزمند در پایتخت خود، که باز دچار حریق شده بود، بنایی به یادبود مینین و پوژارسکی، یعنی قصاب و شاهزاده‌ای که در سال ۱۶۱۲ نمونه قهرمانانهای برای آنان به جای نهاده بودند، بر پا ساختند.

پوژارسکی و شاهزاده دمیتری تروبتسکوی نمایندگان مذهبی و غیر نظامی همه نواحی امپراطوری را دعوت کردند تا در شورایی برای انتخاب فرمانروای جدید شرکت کنند. خانواده‌های مختلف اشراف تدبیرهای مختلفی به کار بردند، و سرانجام خانواده رومانوف پیروز شد. شورا میخائیل رومانوف را، که در آن وقت پانزده سال بیش نداشت، برگزید و عوام مسکو، که بسرعت دور هم گرد می‌آمدند و بسرعت تعلیم می‌گرفتند، او را فرمانروای خود دانستند (۱۲ فوریه ۱۶۱۳). مردم پس از آنکه کشور را نجات دادند. با فروتنی دوباره آن را به اشراف سپردند.

دولت جدید هرج و مرج اجتماعی و شورش را از میان برد، بردگی را تایید و تمدید کرد، با دادن اینگریا به سوئد این کشور را آرام ساخت، و عهدنامه صلحی به مدت چهارده سال با لهستان بست. این عهدنامه باعث شد که فیودور رومانوف، پدر میخائیل که به دستور باریس جامه راهبی پوشیده و نام فیلارت بر خود نهاده بود، از اسارت طولانی رها شود. میخائیل او را به عنوان اسقف بزرگ مسکو و مشاور خود برگزید، و این شخص به اندازه‌های مقتدر شد که مردم او را "تزار دوم" دانستند. روسیه تحت رهبری مشترک این پدر و فرزند، با وجود شورشها و جنگهای دیگر، و پس از یک نسل آشوب، به دوره آرامش متزلزل و ناپایداری رسید. دوره هرج و مرج که با مرگ باریس آغاز شده بود، با جلوس میخائیل بر تخت سلطنت پایان یافت، و این خود آغاز سلسله رومانوف بود که تا سال ۱۹۱۷ در روسیه فرمانروایی کرد.

I- ترکان عثمانی

ضمن کشمکشهای سیاسی و مذهبی کشورهای مسیحی، جمعی از متفکران از مشاهده بیطرفی ظاهری خداوند در مبارزه میان مسیحیان و مسلمانان ناراحت بودند. اگر چه مسلمانان از اسپانیا طرد شده بودند، دارالاسلام هنوز عظیم بود و شامل اندونزی و شمال هندوستان نیز میشد؛ در حقیقت، این زمان عصر درخشان سلطنت سلسله مسلمان مغول در دهلی بود (۱۵۲۶-۱۷۰۷). کشورهای اسلامی شامل افغانستان، قسمت اعظم آسیای مرکزی، و سراسر ایران بود، یعنی کشوری که در این دوره هنر آن به کمال خود رسید. در غرب ایران، امپراطوری عثمانی قرار داشت که از حیث وسعت فقط اسپانیا با آن رقابت میکرد. ترکان عثمانی همه سواحل دریای سیاه را در اختیار داشتند؛ بردهانه های دانوب، دنیپر، و دنیستر مسلط بودند، و به خانهای تاتار، از متفکین خودشان، کمک میکردند که کریمه و دهانه رود دون را تحت نظارت خود داشته باشند.

همچنین ارمنستان، آسیای صغیر، سوریه، عربستان، و همه خاورمیانه جزو امپراطوری عثمانی بود. در اینجا مشهورترین شهرهای قدیم و قرون وسطی قرار داشتند، مانند بابل، نینوا، بغداد، دمشق، انطاکیه، طرسوس، از میر، نیقیه، مکه، و اورشلیم، جایی که مسیحیان با اجازه مسلمانان در آرامگاه مسیح به عبادت میپرداختند. در مدیترانه خاوری جزیره های بزرگ قبرس، رودس، و کرت جزو متصرفات عثمانی بودند. قسمت اعظم جمعیت شمال افریقا از دریای سرخ تا اقیانوس اطلس را مسلمانان تشکیل میدادند: مصر به وسیله پاشاهایی که از طرف سلاطین عثمانی منصوب میگشتند اداره میشد. طرابلس، تونس، الجزایر، و مراکش تحت تسلط سلسله های محلی مسلمانان بودند که درجه اطاعت آنان از ترکان عثمانی با دوری و نزدیکی آنان از قسطنطنیه تناسب معکوس داشت. این دوره عصر فرمانروایی سلسله سعیدیون (۱۵۵۰-۱۶۶۸) در مراکش بود، و مراکش پایتخت آن، مرکز تجارت و هنر به شمار می رفت. در اروپا متصرفات عثمانی مشتمل بود بر نواحی میان بوسفور و یونان (معمولا آتن و اسپارت)، بالکان، مجارستان تا صد و شصت کیلومتری وین، از طریق دالماسی تا دروازه های

و نیز از بوسنی و آلبانی تا نزدیکی آدریاتیک و قلمرو پاپ. در آنجا، در وین محصور، اختلاف عمده میان پروتستانها و کاتولیکها نبود، بلکه میان مسیحیان و مسلمانان بود. در درون آن خط محاصره مسلمانان، فرقه های مختلف مسیحی میزیستند.

اسلام هر اندازه هم به طرف غرب گسترش مییافت، باز شرقی بود. قسطنطنیه به منزله دریچه های به سوی اروپا به شمار می آمد، اما ریشه های امپراطوری عثمانی به اندازه های با آسیا پیوستگی داشتند که ترکان مغرور حاضر به تقلید از غرب نبودند. در بعضی از کشورهای اسلامی گرمای بیابان یا مناطق حاره باعث بیحالی افراد می شد. سرزمینهای غیر مسکون مردم را از امور بازرگانی بر کنار میداشتند، و افراد نمیتوانستند مانند ساکنان اروپای باختری حریصانه به کار و کوشش پردازند. مسلمانان بیشتر به سکون رغبت داشتند و به سهولت قانع میشدند. کارهای دستی تغییر ناپذیر مسلمانان ظریف و زیبا، ولی مستلزم وقت و سلیقه بودند، و مردم نمیتوانستند به مقدار زیاد از آنها تهیه کنند. کاروانها آرام طی طریق میکردند، اما نمیتوانستند با کشتیهای پرتغالی، اسپانیایی، انگلیسی، و هلندی، که از راه های تمام آبی به هندوستان میرفتند، رقابت کنند. با وجود این، بعضی از بندرهای مدیترانه، مانند از میر، در نتیجه تبادل کالا میان کشتی و کاروان ترقی کردند. اسلام مردم را در جنگ به شجاعتی آمیخته به امید تحریض میکرد، ولی در روزگار صلح آنان را به اعتقاد به جبر و میداشت. مردم با سماع درویشان و رویاهای صوفیانه آرام میشدند، و اگر چه اسلام در آغاز علم را تشویق کرده بود، در این هنگام فیلسوفان را مرعوب میساخت و آنان را به مباحثات فضل فرو شانه بیهوده قرون وسطایی ترغیب میکرد. علما کودکان را به آیین تسنن تربیت میکردند و مواظب بودند که اثری از عصر خرد در اسلام ظاهر نشود. در اینجا بود که، در کشمکش میان مذهب و فلسفه، مذهب به طور قاطعی پیروز شد. گذشته از اینها، در سرزمینهایی که ترکان عثمانی از مسیحیان گرفتند، اسلام به سهولت پیش رفت. در قسطنطنیه، انطاکیه، اورشلیم، و اسکندریه کلیسای مسیحی شرقی هنوز از خود دارای بطرک بود، اما تعداد مسیحیان بسرعت کاهش مییافت. در آسیای صغیر ارمنیها، و در مصر قبطیها، به آیین عیسوی باقی ماندند، اما به طور کلی در آسیا، افریقا، و شبه جزیره بالکان، توده های مردم به اسلام گرویده بودند. احتمالاً این تغییر مذهب دارای انگیزه های عملی بود: اگر مردم همچنان مسیحی میماندند، از مناصب رسمی محروم میشدند، در ازای خدمت نظام وظیفه مالیات عمده های میپرداختند، و از هر ده کودک یکی را میبایستی به دولت بسپارند تا به عنوان ینیچری برای خدمت در ارتش یا ادارات تربیت شود. از طرف دیگر، مسیحیان مقیم کشورهای اسلامی از آزادی مذهبی برخوردار بودند که هیچ فرمانروای مسیحی حاضر نمیشد آن را به مسلمانان مقیم کشورهای مسیحی اعطا کند. مثلاً در از میر مسلمانان پانزده مسجد، مسیحیان هفت کلیسا، و یهودیان هفت کنیسه داشتند؛ در ترکیه و

بالکان کلیسای ارتدوکس یونانی از طرف نمایندگان دولت عثمانی حمایت میشد. به عقیده پیپس، قسمت اعظم مجارستان از آن لحاظ تسلیم ترکان شد که تحت تسلط عثمانی از آزادی مذهبی بیشتری برخوردار بود تا امپراتوران کاتولیک. این موضوع مسلماً درباره فرقه های مختلف مسیحی صدق میکرد. سر تامس آرنلد مینویسد: "کالونیهای مجارستان و ترانسیلوانی و پیروان اونیتاریانیسم کشور اخیر ترجیح میدادند که از ترکان اطاعت کنند، ولی به دست خانواده متعصب هابسبورگ نیفتند." و "پروتستانهای سیلزی مشتاقانه به ترکیه عثمانی مینگریستند و با طیب خاطر حاضر بودند که آزادی مذهبی را به بهای اطاعت از مسلمانان خریداری کنند." داوری استاد مسلم مسیحی درباره تاریخ یونان جدید بیشتر قابل توجه است:

بسیاری از یونانیهای با استعداد و دارای اصول اخلاقی به اندازه‌های به برتری مسلمانان واقف بودند که هرگاه به عنوان فرزندان ملل خراجگزار به خدمت سلطان درنمیآمدند باز آیین اسلام را به میل و رغبت میپذیرفتند. در این گونه تغییر مذهبها برتری اخلاقی جامعه عثمانی به اندازه حس جاهطلبی افراد تاثیر داشته است.

ارزیابی این "برتری اخلاقی" ترکان عثمانی قرن هفدهم دشوار است. تاورنیه، که بین سالهای ۱۶۳۱-۱۶۳۳ و ۱۶۳۸-۱۶۴۳ در کشورهای اسلامی مسافرت و تجارت کرد، مینویسد: "ترکیه پر از دزدانی است که دسته دسته به دور هم گرد میآیند و در راه ها در کمین بازرگانان مینشینند." ترکان عثمانی به نیکوکاری و آرامش مشهور بودند؛ اما همان مذهبی که جلو انگیزه های غیر اجتماعی آنان را در زمان صلح میگرفت، احساساتشان را در جنگ علیه کفار بشدت برمیانگیخت. ترکان عثمانی اسیران مسیحی را به صورت برده در میآوردند، و به مسیحیانی که در مجاورت مرزهای ترکیه میزیستند حمله میکردند و آنان را به اسارت میبردند. با وجود این، ترکان بمراتب کمتر از مسیحیانی که جهت گرفتن برده به شمال آفریقا حمله میکردند به دادوستد برده میپرداختند و ظلم و شقاوت کمتری مرتکب میشدند. در کشورهای اسلامی آزادی جنسی بمراتب بیشتر از کشورهای مسیحی رواج داشت، و تاثیرات آن مضرت‌تر بود، حال آنکه معمولاً از حد معمول تعدد زوجات فراتر نمیرفت. جامعه ترکیه تقریباً بتمامی مردانه بود، و از آنجا که معاشرت زن و مرد خارج از خانه مجاز نبود، مسلمانان به روابط همجنسی افلاطونی یا جسمانی میپرداختند. روابطی جنسی زنان با یکدیگر (لسبانیسم) در گرما به های زنانه رواج داشت. در میان اقلیتی نسبتاً زیاد، فعالیت فرهنگی، و لو محدود، دیده میشد. تعداد باسوادان در متصرفات اروپایی ترکیه در قرن هفدهم شاید بیش از کشورهای مسیحی بود. با ملاحظه فهرست کتبی که حاجی خلیفه از بیستوپنج هزار کتاب به زبانهای عربی، ترکی، و فارسی تهیه کرد (۱۶۴۷) میتوان به وفور ادبیات پیبرد. در الهیات، فقه، علم پزشکی، معانی و

بیان، تراجم احوال، و تاریخ صدها کتاب وجود داشتند. در میان تاریخ‌نویسان احمد بن محمد مهمتر از همه است. ما او را بیشتر به نام المقرئ می‌شناسیم، و این اسم ماخوذ از دهکده‌های در الجزایر است که زادگاه او بوده است. کتاب او در مورد سلسله های اسلامی اسپانیا غالباً مورد استفاده ما قرار گرفته است. قسمت اعظم کتاب او عبارت است از استنساخ یا خلاصه‌های از روایات قبلی؛ با وجود این، اثر قابل توجهی در این عصر است، و نه تنها سیاستها و جنگها را شرح میدهد، بلکه از اخلاق، قانون، زن، موسیقی، ادب، و پزشکی سخن می‌گوید و با جزئیات جالب و قصه‌هایی که بدانها جنبه انسانی میدهد به صورت اثری زنده در می‌آید. تقریباً هر ترک باسوادی شعر میگفت، و (همچنانکه در ژاپن مرسوم است) فرمانروایان در مسابقات با شوق و ذوق شرکت میکردند. محمد ابن سلیمان، که بیشتر به "فضولی" معروف است، شعرهای غنایی زیبایی سروده است. اگر چه ترجمه انگلیسی بدی از اشعار او به عمل آمده و آنها را نامربوط نشان میدهد، اما میتوانیم به معانی آنها پی ببریم، چنانکه می‌گوید زنان بغداد تا زمانی که شوهر نکرده‌اند نرم و گرم و محجوبند. محمود عبدالباقی (فت' ۱۶۰۰) بزرگترین شاعر غنایی عثمانی پس از آنکه مدتی خواننده محبوب دربار سلیمان قانونی بود، پس از مرگ او، سی و چهار سال به آوازخوانی اشتغال داشت. نفی ارزرومی (فت' ۱۶۳۵) هجو نامه‌هایی نوشت که یکی از آنها ممکن است به گوش خداوند رسیده باشد، زیرا هنگامی که سلطان مراد چهارم آن را میخواند، صاعقه‌های به پای او خورد. از اینرو دیوان او را درهم درید و خود او را از قسطنطنیه بیرون کرد. پس از چندی دوباره به دربار احضار شد، اما بیرام پاشای وزیر، که از یکی از هجو نامه‌های او رنجیده بود، فرمان داد سرش را از تن قطع کنند. هنرمندان عثمانی هنوز شاهکارهایی به وجود می‌آوردند. مسجد سلطان احمد اول در سال ۱۶۱۰ با شش مناره، گنبدهای بسیار، ستونهای عظیم رگهدار، طاقهای موزائیکی، نوشته‌های استادانه، و تزیینات درخشان ساخته شد. پنج سال بعد، احمد مسجد جامع زیبای ینیولیده را وقف زن محبوب خود کرد. در این دوره دو مسجد عالی در دمشق ساخته شدند، و سنان، معمار بینظیری که طرح مسجد سلیمان را ریخته بود، مسجدی در ادرنه برای سلطان سلیم دوم ساخت که به عقیده جمعی بهترین مسجد قسطنطنیه است. در ساختن کاشیهای هنرمندانه هیچ تمدنی از تمدن اسلامی فراتر نرفته است، مانند کاشیهای مسجد سلطان احمد اول یا کاشیهای زیباتری که زینتبخش آرامگاه سلطان سلیم دوم نزدیک مسجد ایاصوفیه است، دسته گل‌های سفید و آبی در زمینهای سبز و آبی با شاخ و برگهای سرخ دیده میشوند؛ گل‌های واقعی زیباتر از آنها نیستند و ممکن است به برتری آنها حسد ببرند در این از نیک (نیقیه) به سبب کاشیهای پر جلای خود شهرت داشت - در همین شهر بود که قسطنطنین در سیزده قرن پیش بر مجمعی تاریخی که مسیحیت را تثبیت کرد ریاست داشت - از این کاشیها نمونه‌های بارزی در موزه مترپلیتن نیویورک میتوان دید.

****تصویر

متن زیر تصویر: مسجد سلطان احمد. استانبول

هنر مینیاتور در ترکیه تقلیدی از آثار ایرانی بود که بزودی آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد. خوشنویسی به اندازه‌های رواج داشت که قبل از سال ۱۷۲۸ هیچ کتابی در ترکیه چاپ نشد (میگویند که یک سطر خط میرعماد در دوره حیات او به یک سکه طلا به فروش میرفت). در بافندگی نیز ترکان از ایرانیان پیروی میکردند، اما از هیچ قوم دیگر عقب نبودند. قالیچه‌های ترکیه بافت ظریف، طراحی پیچیده، و رنگامیزی قالیچه‌های ایرانی را نداشتند، اما در تاریخ هنر مقامی ارجمند دارند. حتی در قرن پانزدهم قالیچه‌های ترکیه در غرب شهرت یافته بودند، زیرا آنها را در نقاشیهای مانتینیا و بعدها در آثار پینتوریکو، پاریس بوردونه، و هولباین میتوان دید. بسیاری از قصرهای سلسله تودور با قالیچه‌های ترکیه فروش شده بودند، حتی کرامول دلیر بیست و دو تخته از آنها داشت و بازار آنها را در فرشینه‌های گوبلن، که زندگی لویی چهاردهم را مجسم میکند، میتوانیم ببینیم. غرب آگاه میشد که شرق هم هنر و هم اسلحه دارد.

II- لپانتو

اما فرمانروایان غرب بایستی مواظب اسلحه ترکان میبودند، زیرا سلاطین عثمانی اعلام کرده بودند که قصد دارند همه اروپا را زیر سلطه مسلمانان در آورند. افراد و ثروت قلمرو وسیع آنان بزرگترین و مجهزترین ارتش را در اروپا در اختیار آنان میگذاشت. تعداد ینیچریها بنهایی بیش از پنجاه هزار نفر بود. شاید هم نجات غرب و مسیحیت در وسعت امپراطوری عثمانی بود، زیرا مسافتهای بعید مانع از آن میشدند که منابع پراکنده آن دولت در یک جا گرد آیند. سلاطین عثمانی اگر چه بیش از هر سلسله مسیحی بر سر کار ماندند (۱۲۸۸-۱۹۲۲) بتدریج فاسد شدند، زیرا اوقات خود را در حرمسرا میگذراندند و زمام امور را به دست وزیران زودگذری رها میکردند که مقام ناپایدارشان آنان را بدین فکر میانداخت که برای دوره برکناری خویش ثروتی بیندوزند. سلطان سلیم دوم، که در سال ۱۵۶۶ پس از سلطان سلیمان قانونی بر تخت نشست، مردی بیکفایت بود و تنها کار مفیدی که انجام داد این بود که امور اداری و سیاسی را به دست محمد صوقللی وزیر توانای خود سپرد. حملات ترکان به امپراطوری مقدس روم متوقف شد. امپراطور ماکسیمیلیان دوم، با پرداخت سالیانه ۳۰,۰۰۰ دوکات، صلح را خریداری کرد، و صوقللی توجه خود را به شکار نزدیکتری معطوف داشت. عربستان، که استقلال مذهبی خود را حفظ کرده بود، در این هنگام (۱۵۷۰) به تصرف بابعالی درآمد. از آنجا که متصرفات ونیز در دریای اژه هنوز مانع تجارت و کشتیهای عثمانی بودند، لالا مصطفی با شصت هزار سرباز عازم تصرف قبرس شد. و نیز از دولتهای مسیحی استمداد کرد. اما تنها پاپ و اسپانیا

به آن شهر کمک کردند. پاپ پیوس پنجم فراموش نکرده بود که در سال ۱۵۶۶ چند فروند از کشتیهای ترکان، آنکونا (بندر و قلعه متعلق به پاپ و واقع در ساحل آدریاتیک) را تهدید کرده بودند. فیلیپ دوم میدانست که مسلمانان اسپانیا، که از ظلم و ستم او به جان آمده بودند، از سلطان عثمانی استمداد کرده‌اند (۱۵۶۹) و نماینده آنان بخوبی پذیرفته شده است. اوضاع دیپلماتیک روشن بود. امپراطور حاضر به جنگ علیه ترکیه نبود، زیرا عهدنامه صلحی با سلطان بسته بود و نمیتوانست آن را شرافتمندانه و با اطمینان خاطر نقض کند. فرانسه با هر نقشه‌های که قدرت و اعتبار اسپانیا را بالا میبرد مخالف بود و خود را دوستدار ترکان معرفی میکرد تا از کمک آنان علیه امپراطور استفاده کند.

انگلستان بیم داشت که مبادا اتحاد با فیلیپ آن کشور را، در صورت پیروزی، تحت تسلط اسپانیای کاتولیک در آورد. و نیز نگران بود که مبادا اسپانیا، در نتیجه فتح، بر آدریاتیک مسلط شود و به قدرت انحصاری و نیز در آن دریا خاتمه دهد.

پاپ پیوس مدت یک سال زحمت کشید تا این تردیدها را از میان برداشت. وی مجبور بود قبول کند که عواید کلیسا مورد استفاده و نیز و اسپانیا قرار گیرد. سرانجام (۲۰ مه ۱۵۷۱) هر سه دولت اتحادیه مقدسی تشکیل دادند و آماده جنگ شدند. طی این مذاکرات، حمله ترکان به قبرس با تلفات سنگینی برای هر دو طرف ادامه پیدا کرده بود. نیکوزیا، پس از یک محاصره چهل و پنج روزه، سقوط کرد و بیست هزار تن از اهالی آن به قتل رسیدند. فاماگوستا تقریباً یک سال مقاومت کرد؛ هنگامی که تسلیم شد (۶ اوت ۱۵۷۱)، ترکان مدافع قهرمان آن، براگادینو، را زنده‌زنده پوست کنند و پوستش را با کاه انباشتند و آن را به عنوان غنیمت جنگ مارکانتونیو به قسطنطنیه فرستادند. اتحادیه مقدس، که بدین گونه تحریک شده بود، قوای خود را گرد آورد. ساووا، فلورانس، پارما، لوکا، فرارا، اوربینو، و جنووا (دشمن دیرین و نیز) کشتی و سرباز فرستادند. در ناپل، دون خوان اتریشی پرچم دریا سالاری را با تشریفات موقری از دست کاردینال دو گرانول دریافت داشت. در ۱۶ سپتامبر، پس از آنکه یسوعیان و کاپوسنهایی که به آن قوم پیوسته بودند مراسم آیین قربانی مقدس را برای ملوانان و سربازان به جا آوردند، ناوگان از مسینا حرکت کرد، از جنوب ایتالیا و تنگه اوترانتو گذشت، و به سوی جزیره کورفو پیش رفت. در اینجا بود که خبر قتل عامها و شقاوتهایی که ترکان پس از سقوط قبرس مرتکب شده بودند رسید. عطش انتقام ملوانان را برانگیخت، همچنانکه دون خوان فرمان پیشرفت داد، فریاد "فتح! فتح! زنده باد عیسی مسیح!" از ملوانان برخاست. در ۱۷ اکتبر ۱۵۷۱، ناوگان از طریق خلیج پاتراس به سوی خلیج کورنت حرکت کرد. در آنجا، در سواحل بندر لپانتو، نیروی دریایی ترک با ۲۲۲ کشتی شراعی، ۶۰ کشتی کوچکتر، ۵۷۰ توپ ۳۴,۰۰۰ سرباز، ۱۳,۰۰۰ ملوان، و ۴۱,۰۰۰ پاروزن انتظار میکشید. مسیحیان ۲۰۷ کشتی شراعی، ۶ کشتی شراعی بزرگتر و نیزی با توپهای سنگین، ۳۰ کشتی کوچکتر، ۱۸۰۰

توپ، ۳۰,۰۰۰ سرباز، ۱۲,۹۰۰ ملوان، و ۴۳,۰۰۰ پاروزن در اختیار داشتند. ناوگان مسیحیان پرچمی داشت که تصویر مسیح مصلوب بر آن نقش شده بود. ترکان پرچم سلطان را، که کلمه "الله" بر روی آن گلدوزی شده بود، در دست داشتند. جناح راست مسیحیان در برابر حمله ترکان منهزم شد، اما جناح چپ تحت فرمان ونیزیها مقاومت شدید را به صورت حمله با انضباطی در آورد، و توپخانه کشتیهای بزرگ ونیزی هزاران تن از ترکان را هلاک کرد. دون خوان به کشتی پرچمدار دستور داد که یگراست به کشتی علیپاشا، دریاسالار عثمانی، حمله برد. هنگامی که این دو به هم رسیدند، سیصد تن از سربازان کار آزموده دون خوان وارد کشتی ترک شدند. یک راهب کاپوسن، در حالی که صلیبی را در دست گرفته بود، آنان را به حمله واداشت. سرنوشت جنگ هنگامی تعیین شد که کشتی ترک به تصرف در آمد و سر بریده علی را بر روی چوب پرچم خود او گذاشتند. روحیه ترکان خراب شد، و چهل فروند از کشتیهای آنان رو به گریز نهادند؛ ۱۱۷ فروند به تصرف مسیحیان در آمدند، و پنجاه کشتی دیگر غرق یا طعمه حریق شدند. بیش از ۸۰۰۰ تن از ترکان در جنگ هلاک شدند، ۱۰,۰۰۰ نفر به اسارت افتادند، و اکثر آنان به عنوان برده بین فاتحان تقسیم شدند. در حدود ۱۲,۰۰۰ برده مسیحی که در کشتیهای ترکان پارو میزدند رهایی یافتند. مسیحیان ۱۲ کشتی و ۷۵۰۰ نفر شامل اعضای قدیمیترین و برجستهترین خانواده های ایتالیا را از دست دادند. بدون تردید این جنگ بزرگترین نبرد دریایی دوران جدید بود. سروانتس، که در میان ۷۵۰۰ تن زخمی مسیحی دیده میشد، گفت که آن جنگ "مهمترین واقعه اعصار گذشته و حال است و شاید در آینده نظیر آن دیده نشود." اگر فرسودگی پاروزنان، خرابی کشتیهای فاتحان، و به وجود آمدن طوفانی سهمگین مانع از تعقیب ترکان نشده بود، آن جنگ را میتوانستیم قاطعترین نبرد در تاریخ جدید بدانیم. میان مسیحیان بر سر توزیع غنائم و انتساب افتخارات جنگی اختلاف افتاد. از آنجا که اسپانیا نیمی از کشتیها را فراهم کرده و نیمی از هزینه را پرداخته بود، و ونیز یکسوم و پاپ یک ششم را، غنائم جنگی به همین نسبت تقسیم شدند. اسیران ترک نیز به همین ترتیب میان فاتحان بخش گردیدند. فیلیپ دوم ۳۶۰۰ اسیر پای در زنجیر دریافت داشت، و از سهم پاپ ۱۷۴ اسیر به عنوان پاداش به دون خوان داده شدند. بعضی از رهبران مسیحی مایل بودند که اسیران مسیحی را که از کشتیهای ترکان آزاده کرده بودند به عنوان برده برای خود نگاه دارند، اما پاپ پیوس پنجم مانع این کار شد. هنگامی که خبر این پیروزی انتشار یافت، همه کشورهای کاتولیک شاد شدند. مردم ونیز

(۱) تقریباً در صد و شصت کیلومتری شمال باختری این ناحیه، نزدیک آکتیون در خلیج کنونی آرتا، اوکتاویانوس با چهارصد کشتی جنگی آنتونیوس و کلئوپاترا را با پانصد کشتی آنان شکست داد و بر منطقه مدیترانه مسلط شد (۲ سپتامبر ۳۱ ق م).

شهر را با تاج گل و هنرمندی خود آراستند. وقتی که مردم در کوچه ها به هم میرسیدند، یکدیگر را در آغوش میگرفتند. تیسین، تینتورتو، و ورونزه تصویرهای عظیمی از آن نبرد کشیدند، و سباستیانو ونیرو، سردار ونیزیها، چندین روز و شب مورد احترام و تجلیل قرار گرفت و سرانجام به عنوان دوج برگزیده شد. روحانیان و اشخاص غیر مذهبی رم، که از هنگام حرکت ناوگان از مسینا اوقات خود را در اضطراب و دعا خوانی گذرانده بودند، فریاد شادی بر آوردند و خدا را سپاس گفتند؛ پاپ پیوس پنجم، موجد پیروزی، با ادای این جمله انجیل تقریبا حالت تقدیس به دون خوان داد: "شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی ۱ بود" (۱.۶). مراسم قداس برپا داشتند، آتشبازی کردند، و توپ انداختند. پاپ از فاتحان خواست که ناوگان دیگری فراهم آورند. وی از فرمانروایان اروپا تقاضا کرد که از این فرصت استفاده کنند و در جنگ مقدس به منظور طرد ترکان از اروپا و فلسطین شرکت جویند. همچنین از شاه ایران ۲ و شیخ فرمانروای عربستان سعید خواست که در حمله به ترکان با مسیحیان همکاری کنند. اما فرانسه که به اسپانیا حسد میبرد، چندی پس از نبرد لپانتو، به سلطان پیشنهاد کرد که علیه فیلیپ دوم با آن کشور متحد شود. ۳ خیر این پیشنهاد، به انضمام عوامل دیگر، باعث شد که فیلیپ دوم از تعقیب هر اقدام دیگری علیه ترکیه عثمانی منصرف شود. وی گرفتار مناقشات با انگلستان و اوضاع آشفتهای بود که آلوآ در هلند به وجود میآورد. گذشته از این، خشمگین بود از اینکه ونیز میخواهد انحصار تجارت در دریای آدریاتیک را در دست داشته باشد، و بیم داشت که مبادا پیروزی دیگری بر ترکان باعث تجدید قدرت ونیز شود و آن را به صورت رقیب اسپانیا در آورد. پاپ پیوس پنجم، که از پیروزی و شکست فرسوده شده بود، در اول مه ۱۵۷۲ درگذشت، و اتحادیه مقدس با مرگ او مضمحل شد.

III- انحطاط سلاطین عثمانی

در این ضمن، ترکان، با جدیتی که باعث وحشت غرب شد، ناوگان دیگری به عظمت ناوگان سابق که تقریبا نابود شده بود فراهم آوردند. ظرف هشت ماه بعد از نبرد لپانتو، یک

(۱) به تشابه میان یحیی (John) و خوان (Juan) توجه کنید. م.

(۲) شاه طهماسب اول صفوی. م.

(۳) در سال ۱۵۳۶ فرانسه نخستین یکاپیتولاسیونهای را به دست آورد، و این امتیازات در ۱۵۶۹ تجدید شدند. این یکاپیتولاسیونها نه به معنای تسلیم بلکه عهدنامه بودند، و اسم آنها از عنوانهای سرفصلها اقتباس شده بود (یکاپیتولاه یعنی سرفصله). به طور کلی مقرر شد که اتباع فرانسه در اراضی ترکیه طبق قوانین فرانسه محاکمه شوند (یحق برون مرزیه). ترکیه عهدنامه های مشابهی با انگلستان در ۱۵۸۰، و با ایالات متحده هلند در ۱۶۱۳ منعقد کرد.

ناوگان عثمانی مرکب از ۱۵۰ کشتی در دریاها منتظر کشتیهای مسیحیان بود که به سبب وضع آشفته خود جرئت نداشتند از لنگرگاهها بیرون بروند. ونیز، که از طرف همه دولتها تشویق به ادامه جنگ میشد، چون از هیچ یک کمکی دریافت نمیداشت، با بابعالی صلح کرد (۷ مارس ۱۵۷۳) و نه تنها قبرس را به آن دولت داد، بلکه غرامتی به سلطان پرداخت که معادل بهای فتح آن جزیره بود. صوقلی در سال ۱۵۷۳ با کمال اطمینان به ونیز پیشنهاد کرد که اگر با ترکیه در جنگی علیه اسپانیا متفق شود، دولت عثمانی به ونیز کمک خواهد کرد که ناپل را به تصرف در آورد و از دست رفتن قبرس را به نحو اکمل جبران کند. (از اینجا است که میتوانیم دریابیم دولت عثمانی به هیچ وجه ضعیف نشده بود.) ونیز این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت که قبول آن باعث تسلط ترکان بر ایتالیا و کشورهای مسیحی خواهد شد. در اکتبر، دون خوان، با تصرف تونس، برای اسپانیا افتخار جدیدی کسب کرد. اما ظرف یک سال ترکان عثمانی با ۲۵۰ کشتی آن شهر را دوباره متصرف شدند و اسپانیاییهایی را که بتازگی در آنجا اقامت گزیده بودند از دم شمشیر گذراندند. سپس برای تکمیل پیروزی به سواحل سیسیل حمله بردند. سلطان سلیم دوم در ۱۵۷۴ درگذشت، ولی صوقلی همچنان کارها را اداره کرد و جنگ را ادامه داد. تاریخویسان آغاز انحطاط قدرت عثمانی را در دوره سلطنت مراد سوم (۱۵۷۴-۱۵۹۵) میدانند که فیلسوفان را دوست میداشت، و این برای فیلسوفان مسئلهای است. اما این سلطان زنان را نیز دوست میداشت، و صدوسه فرزند از زنانی نه به این زیادی به وجود آورد بافو، زن محبوبش، که کنیزی ونیزی بود و او را مسحور زیباییهای خود ساخته بود، در امور کشور مداخله میکرد و برای اعمال نفوذ خود رشوه میگرفت. از این رو قدرت صوقلی رو به ضعف نهاد، و هنگامی که پیشنهاد کرد رصدخانههای در استانبول ساخته شود، حس تعقیب عوام تحریک شد، و او در سال ۱۵۷۹، احتمالاً به اشاره مراد، به قتل رسید. هرجومرج ادامه یافت، ارزش پول پایین آمد، نینچریها که پول بیارزش دریافت داشته بودند شورش کردند، رشوه خواری باعث فساد ادارات شد، و حتی یکی از پاشاها ادعا کرد که به سلطان نیز رشوه داده است. مراد به عیش و نوش پرداخت و در اثر فسق و فجور درگذشت. بافو بر روحیه فرزندش محمد سوم تقریباً به همان اندازه مسلط بود که سلطان سابق را دستنشانده خود کرده بود. محمد سوم سلطنت خود را، طبق سنت، با کشتن نوزده تن از برادرانش آغاز کرد تا مردم را به آرامش وا دارد. اما کثرت فرزندان مراد این مسئله را دشوار میساخت. زیرا بسیاری از پسرانش به طور خطرناکی هنوز زنده بودند. فساد و هرجومرج اشاعه یافت. جنگ با اتریش و ایران پیروزیهای ترکیه را خنثا کرد. سلطان احمد اول، که با قدرت شاه عباس اول صفوی [شاه عباس بزرگ] در ایران مواجه شده بود، تصمیم گرفت که نیروی عثمانی را در جبهه شرق گرد آورد.

از این رو برای آزاد کردن آن در غرب به عمل

خود دستور داد که در سیتواتوروک عهدنامه صلحی با اتریش منعقد سازند (۱۶۰۶)، و این خود نخستین عهدنامه‌های بود که ترکان مغرور حاضر شدند در خارج از قسطنطنیه ببندند. اتریش مبلغ ۲۰۰,۰۰۰ دوکات به سلطان داد، اما از پرداخت خراج معاف شد. در این هنگام ترانسیلوانی به میل خود فرمان سلطان را گردن نهاد.

ایران نیز با ترکیه صلح کرد (۱۶۱۱) و حاضر شد مقدار یک میلیون پوند ابریشم به عنوان غرامت جنگ بپردازد. روی هم رفته این دوره ملازم با موفقیت و میانهروی بود، جز اینکه ینی چریها پیوسته شورش میکردند. احمد مردی پرهیزکار و با حسن نیت بود. وی با آنکه کوشید از برادرکشی سلاطین جلوگیری کند، در این راه توفیق نیافت.

عثمان دوم در صد بر آمد که ینی چریها را تحت انضباط در آورد و آنان را اصلاح کند، اما این عده اعتراض کردند، او را به قتل رساندند، و برادرش مصطفی را، که مردی احمق بود، بر تخت نشاندند. ولی مصطفی به اندازه کافی عقل داشت و استعفا کرد و سلطنت را به برادرزاده دوازدهساله خود مراد چهارم سپرد. ینی چریها وزیران اعظم را انتخاب میکردند و هر گاه میخواستند که تغییری به وجود آورند، آنان را میکشیدند. این عده به قصر سلطنتی حمله بردند و زن سلطان را مجبور کردند که برای ارضای آنان سردابهای گنجینه را بگشاید. در سال ۱۶۳۱، دوباره ظاهر شدند، سلطان جوان را تا اندرون تعقیب کردند، و خواستار اعدام هفده تن از اعضای دولت شدند. یکی از آنها به نام حافظ حاضر شد که خود را قربانی کند، آنان نیز او را قطعه قطعه کردند. سلطان مراد، که هنوز کاری نمیتوانست انجام دهد، به طرز بیهودهای آنان را تهدید کرد و گفت: "انشالله شما مردان خون آشام، که از خدا نمیترسید و از پیغمبر خجالت نمیکشید، به عذاب وحشتناکی دچار خواهید شد." اما چون منتظر فرصت بود، عده‌های از سربازان وفادار را به دور خود گرد آورد و رهبران شورشی را یکی پس از دیگری از میان برداشت. از کوششهایی که بعداً به منظور شورش به عمل آمد با خشونت و وحشیانه‌های جلوگیری شد، و خود سلطان گاه گاه مانند پطرکبیر در اجرای حکم اعدام شرکت میجست. وی همه برادران خود را، به استثنای یکی که به عقیده او بی‌آزار و احمق بود کشت و چون از اعمال قدرت سلطنتی لذت میبرد، دستور داد هر کس را که تنباکو و تریاک استعمال کند یا قهوه و شراب بنوشد به قتل برسانند. میگویند روی هم رفته صد هزار نفر در دوره سلطنت او کشته شدند، و این عده غیر از کسانی هستند که در جنگ جان سپردند. تا مدت کوتاهی نظم اجتماعی برقرار شد، و ارتشا از ادارات رخت بر بست.

مراد، که در این هنگام خود را حقا مصون میدانست علیه ایرانیان وارد جنگ شد. پیشنهاد یکی از جنگجویان ایرانی را جهت نبرد تن به تن پذیرفت، او را کشت، بغداد را به تصرف در آورد (۱۶۳۸)، و پیروزمندانه عهدنامه‌های منعقد کرد.

هنگامی که به قسطنطنیه بازگشت، مردم از او با شادی فراوان استقبال کردند. سال بعد، در نتیجه بیماری نقرس که از میگساری بسیار ناشی شده بود، در گذشت. وی در این

هنگام بیست و هشت سال پیش نداشت.

پس از او، انحطاط ترکیه عثمانی بار دیگر ادامه یافت. جانشین او، ابراهیم اول، بر اثر تظاهر به حماقت، از تیغ بیداد برادر جان سلامت به در برده بود. در دوره سلطنت او کار هرج و مرج و فساد دوباره بالا گرفت. وی با ونیز به جنگ پرداخت و لشکری علیه کرت فرستاد. ونیزیها داردانل را مسدود کردند. اهالی قسطنطنیه گرفتار قحط و غلا شدند. رهبران ارتش سر به شورش برداشتند و سلطان را خفه کردند. ممالک مسیحی غرب، با توجه به سرگذشت ماجرای پاسداران امپراطور در روم قدیم، به این نتیجه رسیدند که از قدرت ترکان نباید بیمی داشته باشند. ظرف سی و پنج سال بعد، ترکان دوباره خود را به دروازه های وین رساندند.

IV- شاه عباس بزرگ: ۱۵۸۸-۱۶۲۹

۱۰۳۸-۹۹۶ ه. ق.

از خوشبختی کشورهای مسیحی غرب آن که از سال ۱۵۷۷ تا ۱۶۳۸ [۹۸۵۱۰۴۸ ه. ق.] هنگامی که نخست فرانسه و سپس آلمان گرفتار جنگهای مذهبی بودند، ترکان عثمانی که میتوانند مرزهای غربی خود را به وین برسانند، توجه خود را به جنگ با ایران معطوف کردند. در اینجا نیز از مذاهب برای ارضای حس قدرت طلبی استفاده شد. ترکان عثمانی، که پیرو آیین تسنن بودند، ایرانیان را، که از مذهب تشیع تبعیت میکردند، بدعتگذار میدانستند و همه خلفا را از علی [ع] به بعد غاصب میشمردند. علت واقعی جنگ البته بیشتر دنیوی بود تا مذهبی، یعنی علاقه اقلیت به حکمفرمایی به منظور کسب زمین، منابع، و مالیات. ترکان بر اثر یک سلسله جنگ مداوم تا حدود فرات، قفقاز، و دریای خزر پیش رفتند، و تبریز پایتخت جدید ایران و پایتخت قدیم خلفا را به تصرف در آوردند. پدرو تیشیرا مینویسد که بغداد در حدود سال ۱۶۱۵ [۱۰۲۴ ه. ق.] شهر معتبری بود که اعراب، ترکان، و کلیمیان در بیست هزار خانه آجری آن، و در میان رفت و آمد زیاد گاوان، شتران، اسبان، خران، و قاطران باری، میزیستند. مردان لباس پاکیزه در برداشتند، و بر طبق گفته همان شخص "بسیاری از زنان زیبا بودند، و تقریباً همه آنان چشمان گیرا داشتند و از میان نقابهایشان خیره خیره مینگریستند." یکی از ماموران رسمی مختص حفاظت از خارجیان بود.

در شرق بغداد و فرات نواحی غیر متحد ایران قرار داشت که حدود آنها در شمال باختری به قفقاز و دریای خزر، در شمال خاوری به ترکستان، در شرق به افغانستان، در جنوب به اقیانوس اطلس، و از جنوب خاوری به خلیج فارس میرسید. این نواحی پراکنده به شخصی نیازمند بودند که آنها را تحت لوای واحدی در آورد.

شاه عباس بزرگ پنجمین پادشاه از سلسله صفوی بود که شاه اسماعیل اول آن را

****تصویر

متن زیر تصویر: شاه عباس بزرگ

در تبریز در سال ۱۵۰۲ [۹۰۵ ه. ق.] تاسیس کرد. طی سلطنت طولانی شاه طهماسب اول، دومین پادشاه این سلسله، کشور جدید ایران از حملات ترکان آسیب بسیار دید. پس از مرگ او، این قوم به ایران حمله برد و ایالات عراق، لرستان، و خوزستان را به تصرف در آورد. در این ضمن، ازبکان از ماورای جیحون فرود آمدند و هرات، مشهد، و نیشابور را تصرف کردند و ایالات خاوری ایران را به باد غارت دادند. عباس هنگامی که در سن سی سالگی بر تختی نشست که پایتخت نداشت. (۱۵۸۷ م، ۹۹۶ ه. ق.)، با ترکان صلح کرد، و برای مقابله با دشمن ضعیفتر به سوی خاور شتافت. پس از چند سال جنگ، هرات را تسخیر کرد و ازبکان را از ایران بیرون راند. وی در این هنگام مایل بود که به دفع ترکان بپردازد، اما ارتش او بر اثر تلفات تقلیل یافته، و در نتیجه حسادتهای طایفه ها گرفتار هرج و مرج شده بود و به آخرین وسیله های جنگی مجهز نبود.

مقارن این احوال (۱۵۹۸ م، ۱۰۰۷ ه. ق.)، دو انگلیسی ماجراجو، یکی به نام سر آنتونی شرلی و دیگری برادر کوچکترش به نام رابرت، جهت ماموریتی تجاری وارد ایران شدند. این دو نفر هدیه های گرانبها، تجربه های نظامی، و یک ریختهگر ماهر توپ را با خود آورده بودند. شاه عباس با کمک آنان به ارتش خود سر و صورتی بخشید، آن را با تفنگ و شمشیر مجهز ساخت، و ظرف مدت کوتاهی پانصد عراده توپ تهیه کرد. وی این نیروی جدید را علیه ترکان به کار برد، آنان را از تبریز بیرون راند (۱۶۰۳ م، ۱۰۱۲ ه. ق.) و ایروان، شروان، و قارص را دوباره به دست آورد. ترکان لشکر نیرومندی مرکب از صد هزار سرباز به جنگ او فرستادند، ولی شاه عباس با شصت هزار نفر آنان را شکست داد (۱۶۰۵ م، ۱۰۱۴ ه. ق.). آذربایجان، کردستان، موصل، و بغداد دوباره جزو متصرفات ایران شدند، و تسلط شاه عباس از فرات تا سند برقرار گشت.

حتی پیش از این نبردهای طاقت فرسا، شاه عباس شروع به ساختن پایتختی کرده بود تا، به سبب دوری، کمتر از تبریز در معرض حمله مهاجمان واقع شود، و بر اثر خاطرات بیگانگان و قدوم اهل سنت کمتر مورد اهانت قرار گرفته باشد. اصفهان دو هزار سال قدمت داشت (البته نه تحت همین اسم) و دارای هشتاد هزار نفر جمعیت بود. در حدود ۵٫۱ کیلومتری این شهر قدیمی، شاهعباس و مهندسانش میدانی راست گوشه به نام "میدان شاه" به طول ۵۱۰ و عرض ۱۶۵ متر ایجاد کردند و در اطراف آن درخت کاشتند. وی در هر دو سو گردشگاه هایی ساخت که از باران و آفتاب در امان بودند. در قسمت جنوبی، مسجد شاه، و در مشرق، مسجد شیخ لطف الله و یک قصر سلطنتی بر پا کرد. بقیه محیط میدان به دکان، کاروانسرا، و مدرسه اختصاص یافت. در غرب "میدان" خیابانی به عرض دویست پا به نام چهار باغ ساخت، در اطراف آن باغهایی به وجود آورد، و حوضها و چشمه هایی بر آن افزود. در هر دوسوی این خیابان قصرهای وزیران قرار داشتند. زاینده رود، که دارای سه پل بود، از میان شهر

میگذشت. یکی از پلها به نام الله وردی خان ساختمان زیبایی به طول ۳۵۵ متر بود که راه سنگفرش شده وسیعی داشت و در هر دو سوی آن طاقهایی برای پیاده روها ساخته شده بودند. شهر جدید با جویها، مخزنها، فواره ها، و آبشارها آبیاری و خنک میشد. همه این طرح نمونه‌های عالی از شهرسازی در آن عصر بود که با هر طرح دیگری در سایر کشورها برابری میکرد. شاردن هنگامی که در سال ۱۶۷۳ [۱۸۰۳ و ۱۸۰۴ ه.ق.] به اصفهان رفت، از دیدن آن شهر بزرگ و مرکز اداری، تجاری، صنعت، و هنر که هزار و پانصد دهکده در پیرامون آن بودند و جمعیتی در حدود سیصد هزار نفر داشت به شگفتی افتاد. شهر و حومه آن دارای ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه، ۲۷۳ گرمابه، و ۱۸۰۰ کاروانسرا بود. تاورنیه، که در سال ۱۶۶۴ [۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ ه.ق.] از اصفهان دیدار کرد، آن را به اندازه پاریس وسیع دانست. اما جمعیت آن را یک دهم آن شهر تخمین زد، زیرا هر خانواده‌ای از خود خانه و باغی داشت، و به اندازه‌های درخت در آنجا دیده میشد که شهر به صورت جنگل در آمده بود. البته این تصویر دلپذیری است، اما تاورنیه مینویسد: "در برابر هر دری، تغاری است که خانواده‌ها نجاست و آشغال خود را در آن میریزند، و کشاورزان هر روز می‌آیند و آنها را جهت کود دادن به مزارع خود می‌برند. ... همچنین سوراخهای کوچکی در دیوارهای خانه‌ها در کوچه‌ها می‌بینند که ایرانیان خجالت نمیکشند از اینکه جلو چشم همه در برابر آنها چمباتمه بزنند و در آنها ادرار کنند." شاه عباس که میدانست کشورهای اروپایی از او سپاسگزارند که ترکان را در مشرق سرگرم ساخته است، سر آنتونی شرلی و دیگران را به سفارت فرستاد تا با کشورهای مسیحی روابط سیاسی برقرار سازد و راهی برای صدور ابریشم ایران، بدون واسطه ترکان، باز کند. هنگامی که سفیران اروپایی به اصفهان آمدند، وی آنان را در قصرها جا داد و به آنان آزادی مذهبی کامل عطا کرد. شاه عباس پنج هزار نفر ارمنی را که در نبردهای با ترکان به اسارت گرفته بود به صورت برده در نیاورد، بلکه به آنان اجازه داد که در نزدیکی اصفهان مرکزی برای خود بسازند، و بدین ترتیب از فعالیت تجاری و زرنگی آنان استفاده کرد. آرامنه در آنجا کلیسای خود را بر پا کردند و آن را با آمیزهای از تمثالهای مسیحی و تزئینات اسلامی آراستند. گاهی شاه عباس به این فکر می‌افتاد که همه مذاهب را به صورت واحدی در آورد و "صلح را در آسمان و زمین برقرار سازد." گذشته از این در حالتی واقع گرایانه‌تر از تعصب شیعیان برای تقویت روحیه ملی استفاده میکرد. وی ملت خود را تشویق میکرد که مشهد را به منزله مکه خود بدانند و به زیارت آن بروند و خود او مسافت ۱۲۸۰ کیلومتری میان اصفهان و مشهد را پیاده پیمود تا اخلاص و هدایای خود را عرضه کند.

از این رو ساختمانهایی که اصفهان را با آنها آراست بیشتر جنبه مذهبی داشتند. او نیز،

مانند اولیای کلیسا در مغرب، پیشیزهای مستمندان را به صورت مساجدی در میآورد که عظمت و زیبایی و صفای آنها به منزله افتخار همه و متعلق به همه بود. جالبترین ساختمان پایتخت جدید "مسجد شاه" بود که شاه عباس آن را بین سالهای ۱۶۱۱-۱۶۲۹ [۱۰۲۰-۱۰۳۸ ه. ق.] بنا نهاد. میدان شاه به منزله باشکوه آن است. چنین به نظر میرسد که همه آن میدان به مدخل وسیع آن منتهی میشود. توجه شخص نخست به مناره های پهلو و کنگره های پیش آمده آنها معطوف میشود، و از این مناره هاست که موذن وحدت خداوند را اعلام میکند.

سپس توجه ما با دیدن کاشیهای درخشانی که مدخل را مزین میکنند، و همچنین با خطوطی که در اطراف آنها نوشته شده و حاکی از تقدیم این مکان مقدس از طرف شاه عباس به خداوندند، جلب میشود. در ایران حتی الفبانیوسی هنری به شمار میرود. در داخل، طاق مقرنسی دیده میشود که با گلهای سفید مزین شده است.

سپس به محوطه داخلی که در فضای باز است و بعد به طاقهای دیگری در داخل مسجد و زیر گنبد بزرگ میرسیم. باید دوباره بیرون برویم تا به مشاهده گنبد و خط کوفی با شکوه و شکل برجسته و زیبایی آن پردازیم که رویش را با کاشیهای لعابدار آبی و سبز به نقشهای آرابسک (عربانه) روی زمینه نیلگون پوشاندهاند. با وجود گذشت روزگار، این مسجد "حتی امروزه یکی از زیباترین ساختمانهای جهان است." مسجد شیخ لطف الله که آن را شاه عباس به افتخار پدر زن موقر خود ساخت. (۱۶۰۳-۱۶۱۸ م، ۱۰۱۲-۱۰۲۷ ه. ق.) دارای هیئت کمتر و ظرافت بیشتری است. مدخل آن زیبا و محرابش از کاشی ظریف است، اما بیش از همه داخل آن دارای زیبایی شگفتانگیزی است و شامل نقوش آرابسک، اشکال هندسی، و چنبره هایی با طرح کامل و یک شکل است. در اینجا هنر انتزاعی را میبینیم، ولی با منطق و سبک و ساختی که هرج و مرج مبهوت کنندهای به عقل عرضه نمیکند، بلکه نظم قابل فهم و آرامشی عقلائی را میسراند.

در قسمت شرقی میدان، شاه عباس تخت رو بازی زیر طاق بزرگی، یعنی عالیقاپو، ساخت. در اینجا بود که بزرگان را به حضور میپذیرفت، یا مسابقات اسبدوانی یا چوگان بازی را تماشا میکرد. ۱ در پشت این دروازه باغهای سلطنتی قرار داشتند و شامل قصرهایی بودند که شاه از آنها جهت مقاصد مختلف استفاده میکرد. یکی از آنها به نام چهلستون، که از گذشت روزگار آسیب بسیار دید، هنوز پابرجاست، و آن عبارت است از اطاق بارعام و محل جلوس بر تخت که دارای بیست ستون از جنس چنار است که روی آنها را آیینکاری کردهاند، و تالار درازی نیز دارد که مزین به تصویرهایی از وقایع زندگی شاه است. درهای قصر از چوب جلا یافته ساخته شده بودند و روی آنها را با مناظری از باغها و چنبره های گل آراسته بودند. دو لنگه از این درها به موزه متریلین نیویورک برده شدهاند. گچبریهای

****تصویر

متن زیر تصویر: مسجد شاه، اصفهان

(۱) آثار دروازه های مرمرین هنوز در میدان دیده میشوند. چوگان بازی از ایران به اروپا رفت.

طلایی و رنگی سقف اطاق بارعام هنوز باقیند. در اینجا نیز هنر انتزاعی از لحاظ منطق و طرح به کمال رسیده است.

شاه عباس از قصرهای بسیار و از لشکرگاه خود امور قلمرو وسیع خویش را اداره میکرد. او نیز مانند اکثر فرمانروایان بزرگ به هر مرحله از زندگی اتباعش علاقمند بود، این پادشاه راه‌ها و پلهایی ساخت، و فرسنگ‌ها راه را با سنگ مفرش کرد. همچنین صنایع دستی، تجارت خارجی، و استخراج معادن را تشویق نمود. گذشته از این، شهرهای آسیب دیده مانند مشهد، قزوین، تبریز و همدان را تعمیر کرد، سدهایی ساخت، آبیاری را تسهیل کرد، و آب آشامیدنی به شهرها آورد. تاورنیه مینویسد: «این پادشاه غالباً جامه مبدل میپوشید؛ مانند افراد عادی، به بهانه خرید و فروش، در اطراف اصفهان میگشت، و مواظب بود که کدامیک از بازرگانان گرانفروشی میکند. روزی دو نفر گرانفروش یافت و دستور داد که آنها را زنده به گور کنند.» به سبب وجود نقص در نظارت و پلیس، مقصود از شدت مجازات جلوگیری از تمرد طبیعی افراد بود، و این راه طریقه‌های شرقی برای استقرار قانونی به شمار میرفت.

شاید چون شاه عباس مدتها در جنگ گذرانده بود این بیرحمی در وجودش تشدید یافته بود، و برای ترساندن افراد یا انتقام گرفتن از آنها از آن طریقه استفاده میکرد؛ وی حتی یکی از فرزندان را کشت، و دستور داد چشم دیگری را بیرون آرند. با وجود این، همین پادشاه شعر میگفت، جهت امور خیریه پول میپرداخت، و صنایع مختلف را تشویق میکرد. مرگ او به دوره عظمت هنر و فرمانروایی سلسله صفوی پایان داد، اما نظم و ترتیبی که بر اثر کوششهای هماهنگ او به وجود آمده بود تقریباً یک قرن دیگر دوام یافت. سلسله صفوی، با وجود داشتن عدهای پادشاه بیکفایت، توانست تا دوره انقراض خود و تسلط افغانه در ۱۷۲۲-۱۷۳۰ [۱۱۳۵-۱۱۴۳ ه. ق.] پایدار بماند. هنر دوره صفوی حتی در آن دوره انحطاط سیاسی جزو محصولات مذهب ذوق و مهارت بشر به شمار میرفت.

۷- ایران در دوره صفوی: ۱۵۷۶-۱۷۲۲

۱۱۳۵-۹۸۴ ه. ق.

اجازه بدهید دوره سلسله صفوی را از مرگ شاه طهماسب اول تا پایان آن یکجا مورد مطالعه قرار دهیم، زیرا این تکامل فرهنگی است که با تاریخ اروپا تناسب ندارد. چند تن از جهانگردان غربی شرحهای جالبی درباره ایران این دوره نوشته‌اند: پدرو تیشیرا که در سال ۱۶۰۰ در این کشور بود؛ کشیش کیوسینسکی که بین سالهای ۱۷۰۲ [۱۱۱۴ ه. ق.] و ۱۷۲۲ [۱۱۳۵ ه. ق.] در اصفهان میزیست و کتابی تحت عنوان تاریخ انقلاب ایران نگاشت که شامل همه دوره صفوی بود؛ ژان تاورنیه که مسافرت‌های خود را (۱۶۳۱-۱۶۶۸ م، ۱۱۴۴-۱۱۸۲

ص: ۶۲۶

ه. ق) به ترکیه، ایران، هندوستان، و خاور دور شرح داد؛ ژان شاردن که سرگذشت اقامت خود را در ایران از سال ۱۶۶۴ تا ۱۶۷۷ [۱۱۷۸-۱۱۹۱ ه. ق] در ده جلد نوشت. وی اگر چه نزدیک خلیج فارس گرفتار باد سام شد، به ایران دل باخت. او اصفهان را در تابستان بهتر از پاریس یافت و چنان "زیبایی دلانگیزی در هوای ایران" دید که چنین نوشت: "خودم نه میتوانم آن را از یاد ببرم، نه از تعریف آن برای دیگران خودداری کنم." به عقیده او، آسمان روشن ایران در هنر این کشور تاثیر کرده و جلا- و رنگ درخشانی به آن بخشیده و خوشبختانه در روح و جسم ایرانیان اثر داشته است. وی معتقد بود که ایرانیان از اختلاط خود با مردم گرجستان و قفقاز سود برده‌اند، و میگفت که گرجیها و قفقازیها، دلیرترین و زیباترین افراد جهانند، اما به زیبایی اسبان ایرانی نیستند. این بهشت حاصلخیز و اقامتگاه خلفای جواهرنشان و شعرای شیرین سخن، بر اثر حملات مغولان، تجزیه قدرت دولت، و خراب شدن راه‌های آبی که به منزله شریانهای حیاتی هستند، و همچنین بر اثر تغییر راه‌های تجاری، رو به ویرانی نهاده بود؛ و کشف راه تماما آبی از اروپای باختری به هندوستان و چین، ایران را از لحاظ اقتصادی از فعالیت باز داشته بود، اما بعضی امور تجاری از طریق رودخانه‌ها تا خلیج فارس انجام میگرفتند. در سال ۱۵۱۵ [۹۲۱ ه. ق] پرتغالیها هرمز، بندر عمده خلیج، را به تصرف درآوردند و مدت یک قرن آن را در دست داشتند. اما در سال ۱۶۲۲ [۱۰۳۱ ه. ق] ارتش شاه عباس کبیر، به کمک کشتیهای کمپانی انگلیسی هند شرقی، پرتغالیها را از هرمز بیرون راند.

سپس شاه عباس بندر دیگری در آن حوالی به نام بندرعباس ۲ ساخت، و دادوستدی که در آنجا انجام میگرفت باعث رونق هنر و تجمل دوره سلطنت او شد. کاروانها هنوز از طریق ایران از غرب به شرق میرفتند و ضمن راه ثروتی نیز در شهرها باقی میگذاشتند. تیشیرا عقیده داشت که حلب ۴۶,۰۰۰ خانه دارد، بسیاری از آنها از سنگ تراشیده ساخته شده بودند، و بعضی از آنها در خور امیران بودند. بنا به گفته او، در این شهر، مسلمانان، و کلیمیان میزیستند و در آن گرمابه‌های عمومی پاکیزه و زیبا وجود داشت.

بیشتر صنایع کشور هنوز در مرحله کارهای دستی، یعنی قرون وسطایی، طاقت فرسا، هنرمندانه، و کند، بودند. اما حلب یک کارگاه ابریشم داشت، و تنباکو در سراسر کشور کاشته میشد. بنابر گفته شاردن، ایرانیان روش مخصوصی برای تصفیه دود داشتند، به این ترتیب که دود را از میان آب میگذراندند و بدین وسیله آن را "از تمام مواد روغنی و ناخالص تنباکو

(۱) این موضوع را با گفته سیسرون (رساله "سرنوشت" درباره "هوای روشن آتن") مقایسه کنید. وی میگوید که این هوا در تیزهوشی مردم آتیک تاثیر داشته است.

(۲) باید متذکر شد که بندرعباس قبل از شاه عباس به نام گمرو نامیده میشد؛ انگلیسیها آن را گامبرون نامیدند؛ و شاه عباس آن را به نام خود، بندرعباس خواند. م.

تصفیه میکردند. "کشیدن قلیان به صورت یکی از نیازمندیهای ایرانیان در آمد و "آنها حاضر بودند غذا نخورند، ولی قلیان بکشند." شاه عباس یک نمونه استثنایی بود وی این عادت را دوست نداشت، و روزی کوشید درباریان را با نیرنگی از این کار باز دارد. بدین معنی که مقداری سرگین به جای تنباکو در سر قلیان آنان ریخت و اظهار داشت که آن ماده محصول گرانبهایی است که والی همدان به وی تقدیم کرده است، درباریان آن را کشیدند و در خوبی آن داد سخن دادند، حتی یکی از آنان گفت: "رایحه آن مثل بوی هزار گل است." شاه عباس فریاد زد: "لعنت به آن دوايي که از سرگین تمیز داده نمیشود." هر کس که دارای لیاقت و ادب بود میتواند در دربار شاه ترقی کند، زیرا اشرافیت موروثی نبود. لباس زن و مرد و همه طبقات اصولاً یکسان و عبارت از جامه بلندی بود که تا زانو میرسید، آستینهای تنگی داشت، کمربندی "معمولاً از پارچه ابریشمی گلدار" به دور آن میبستند، پیراهنی پنبهای زیر آن میپوشیدند، شلوارهای خود را نزدیک قوزک پا بالا میزدند، و عمامهای بر سر میگذاشتند. براساس نوشته تاورنیه، زنان "جامه گرانبهایی که قدری با جامه مردان فرق داشت بر تن میکردند و مثل مردان شلوار میپوشیدند." زنان در اندرون میزیستند و بندرت از خانه بیرون میآمدند، و ندرتاً پیاده میرفتند. ایرانیان از لحاظ جنسیت بر سه نوع بودند. قسمت اعظم اشعار عاشقانه از طرف مردان به پسران خطاب میشد. تامس هربرت، از انگلیسیهای مقیم دربار شاه عباس، پسرهای زیبایی میدید که جامه زربفت در بر، عمامه پولکدار بر سر، و نعلین زیبا به پا دارند موی مجعدشان روی شانه هایشان ریخته است، چشمانشان رقصان، و گونه هایشان گلگون است. شاردن در این زمان نقصانی در جمعیت ایران میدید و میگفت این وضع دو علت دارد:

اولاً، به سبب تمایل ناشایسته ایرانیان است که آن گناه نفرت انگیز و مخالف طبیعت را در مورد زن و مرد مرتکب میشوند.

ثانیاً، به سبب آزادی مفرط [جنسی] مردم است. زنان در آنجا پیش از موقع آبستن میشوند، فقط مدت کوتاهی بارور هستند، و به محض آنکه سنشان از سی سال گذشت پیر و فرسوده شمرده میشوند. مردان نیز خیلی زود با زنان نزدیکی میکنند، در این کار راه افراط میبینند، و اگر چه از چندین زن بهره میگیرند، به همان نسبت بچه دار نمیشوند. همچنین تعداد زیادی از زنان هستند که خود را عقیم میکنند و داروهایی علیه آبستنی به کار میبرند، زیرا (هنگامی که) سه یا چهار ماهه حاملهاند، شوهرانشان به زنان دیگر میپردازند و شایسته نمیدانند با زنانی همبستر شوند که کودکي چندماهه در شکم دارند.

با وجود تعدد زوجات، زنان روسپی بسیار نیز دیده میشدند. اگر چه مذهب اسلام شرابخواری را نهی کرده است، عده زیادی میگساری میکردند. قهوهخانه های بسیاری نیز وجود داشتند. نام اروپایی این گیاه از کلمه عربی "قهوه" گرفته شده است. به پاکیزگی بدن بیش از پاکیزگی گفتار اهمیت میدادند. گرما به های فراوانی دیده میشدند که گاهی آنها را

هنرمندان آراسته بودند، اما بیحرمتی به مقدسات و وقاحت بسیار نیز به چشم میخورد. تاورنیه مینویسد که ایرانیان “ریاکاران و چاپلوسان بزرگی هستند”. و شاردن عقیده دارد که این قوم بیش از اندازه متقلبنند، اما میگوید که “مهربانترین مردم روی زمینند، غیرمتعصب و مهمان نوازند، جالبترین آداب و مودبترین اخلاق و چربترین زبانها را دارند ... و روی هم رفته متمدنترین ملت مشرقند”. ایرانیان به موسیقی علاقه داشتند، و شاعرانشان معمولاً اشعار خود را با آواز میخواندند.

با توجه به محبوبیت شاعران ایرانی در دربار امپراطوران مغول میتوان به برتری آنان پی برد، اما کسی نظیر فیتزجرالد پیدا نشد که اشعارشان را به یکی از زبانهای اروپایی ترجمه کند. شنیدهایم که عرفی شیرازی بزرگترین شاعر ایرانی در قرن شانزدهم بوده است^۲ او خود را برتر از سعدی میدانست. اما کدام یک از ما هرگز سخنی درباره او شنیده است اشعارش را بیش از خود او دوست داشتند، و این موضوع از قول “دوستانی” که برای لذت بردن از بیماری مهلک او به دیدنش رفته بودند استنباط میشود:

تن او فتاده در این حال و دوستان فصیح به دور بالش و بستر ستاده چون منبر یکی به ریش کشد دست و کج کند گردن که
“روزگار وفا با که کرد جان پدر به جاه و مال فرومایه دل نباید بست کجاست دولت جمشید و نام اسکندر” یکی بنرمی آواز
و گفتگوی حزین کند شروع و کشد آستین به دیده تر که “جان من همه را این ره است و باید رفت تمام راهروانیم و دهر
راکب بر” یکی به چرب زبانی سخن طراز شود که “ای وفات تو تاریخ انقلاب خبر فراهم آی و پریشان مدار دل زنهار که نظم
و نثر تو من جمع میکنم یکسر پس از نوشتن و تصحیح میکنم انشا به مدعای تو دیباچهای چو درج گهر چنانچه هستی فهرست
دانش و فرهنگ چنانچه هستی مجموعه صفات و هنر به نظم و نثر در آویزم و فرو ریزم اگر چه حصر کمال تو نیست حد بشر”
خدای عزوجل صحتم دهد بینی که این منافقکان را چه آورم بر سر

رقیب عرفی در شعر صائب اصفهانی [تبریزی] بود. او نیز بنا بر رسم زمان خود به دهلی

رفت، چنانکه هنرمندان فرانسوی و فلاندري در آن عصر به رم ميرفتند. اما پس از دو سال به اصفهان بازگشت و ملك الشعراى دربار شاه عباس دوم صفوى شد. صائب تا اندازه‌هاى فيلسوف بود و اشعار حكيمانه بسيار سروده است، مانند اين ابيات:

گفتگوى كفر و دين آخر به يك جا ميكشد خواب يك خواب است اما مختلف تعبيرها چاره ناخوشى وضع جهان بيخبرى است اوست بيدار كه در خواب گران است اينجا موج از حقيقت گهر بحر غافل است حادث چگونه درك نمايد قديم را مرا به روز قيامت غمى كه هست اين است كه روى مردم عالم دوباره بايد ديد

اگر نتوانيم موسيقى شعر فارسى را درك كنيم، لااقل ميتوانيم از هنر دوره صفوى لذت ببريم، زيرا هنر به منزله زبانى است كه همه كس آن را ميفهمد. مهارت و باريك بينى و سليقه‌هاى كه در ايران طى دو هزار سال به وجود آمده بود در اين هنگام در معمارى، سفالگرى، تذهيب، خوشنويسى، كنده كارى روى چوب، فلزكارى، پارچه بافى، پرده بافى و قاليبافى كه نمونه هاى از آنها امروزه زينت بخش موزه هاى جهانند جلوهرگر شد. چنانكه گفتيم، بهترين سبك معمارى در دوره شاه عباس اول در اصفهان بوجود آمد. در اين شهر بود كه شاه عباس دوم تالار اشرف ۱ را ساخت (۱۶۴۲ م ۱۰۵۲ ه ق) و در اينجا بود كه شاه سلطان حسين، در روزگار زوال سلسله صفوى، مدرسه مادر شاه را بنيان نهاد كه به قول لرد كرزن "يكى از خرابه هاى مجلل ايران است". اما در شهرهاى ديگر نيز شاهكارهاى معمارى به وجود آمدند، مانند "مدرسه خان" در شيراز، بقعه خواجه ربيع در مشهد، محل مقدس "قدمگاه" در نيشابور كه اكنون ويران ولى دوستداشتنى است، و مسجد كبود ايروان.

شاه عباس در اصفهان مدرسه‌هاى براى پيشرفت نقاشى تاسيس كرد و در آنجا شاگردان، طبق برنامه، از روى مينياتورهاى مشهورى كه زيبايى طرح و ظرافت رسم آنها بر موضوعات و شكلهايشان برترى داشت تصويرهاى ميكشيدند. در اين هنگام، ظاهرا تحت نفوذ اروپاييان، نقاشانى كه كارشان كشيدن تصويرهاى غيرمذهبي بود از سنت اسلامى منحرف شدند؛ بدين ترتيب

(۱) اين كاخ مجلل داراى سقف مقرنس گچى، نقاشى و تذهيب كمنظير است. شاه سليمان اول صفوى در آن تاجگذارى كرد. م.

ص: ۶۳۰

که مینیاتورهایی ساختند که در آنها شکل بشری به عنوان موضوع اصلی به شمار می‌آمد. در اینجا نتیجه کار برخلاف نتیجه‌های بود که در ایتالیا دیده شد: در نقاشیهای دوره رنسانس منظره نخست مورد توجه نبود، سپس به طور ضمنی در زمینه تابلو کشیده شد، بعد (شاید بر اثر انحطاط استقلال فرد در اصلاحات کاتولیکی) مقدم بر شکلها به شمار آمد، اما در نقاشیهای اسلامی شکل آدمی نخست مطرح نبود، سپس به طور ضمنی ظاهر شد، و تنها در مراحل آخر (شاید به همان نسبت که استقلال فرد با افزایش ثروت زیاد میشد) حائز اهمیت شد. چنانکه در قوشباز یکی از اشراف سبز جامه را میبینیم که پرندهای روی میچ خود گرفته است. زمینه کوچک این تصویر عبارت از گل‌هایی طلایی است، و در شاعری نشسته در باغ هر یک از جزئیات تصویر حاکی از ظرافت ایرانی است. بدعت دیگر در نقاشی دیواری بود که نمونه‌های از آن را در چهلستون دیدیم. اما استادان بزرگ هنوز کوشش خود را بیشتر وقف تزئین قرآن یا کشیدن تصویر در آثار ادبی مانند شاهنامه فردوسی، و گلستان سعدی میکردند، و مولانا حسن بغدادی نسخهای از آنها را با آب طلا مصور کرده است.

در نقاشی این دوره دوم عصر صفوی، رضا عباسی، که نام شاه را جهت سپاسگذاری از حمایت شاهانه به نام خود افزود، بالاتر از همه بود. شهرت او تا یک نسل پیش از شهرت بهزاد بود. پس از او هنر راه انحطاط پیمود. حساسیت هنرمند و پاکیزگی و ظرافت طرح او به افراطی زنانه گرایید. در این ضمن، سبک ایرانی، که تحت نفوذ سبک هندی قرار گرفته بود، در نقاشی مینیاتور در دربار مغول و حتی در معماری آن تاثیر کرد. به عقیده گروسه، تاج محل "فصل تازهای در هنر اصفهانی بیش نبود." خوشنویسی هنوز هنری عمده در ایران به شمار می‌آید. شاه عباس میرعماد را به سبب نسخه نویسیهای دقیق او از کتابهای قدیمی به همان اندازه دوست میداشت که به رضا عباسی به سبب مینیاتورهایش احترام میگذاشت. کتابها هم از لحاظ شکل و هم از لحاظ محتوا مورد توجه بودند، کتابی که خوب صحافی شده بود، مانند یک ظرف زیبا، به چشم و حس لامسه لذت میبخشید. هنرمندان پشت جلد را نظیر تابلوهای خود با کمال افتخار امضا میکردند، چنانکه جلد چرمی طلاکوبی متعلق به اوایل قرن هفدهم دارای این مضمون است: "اثر محمد صالح تبریزی"، و جلدی کاغذی، که با لاک نقاشی شده است، دارای امضای "علی رضا" و مورخ ۱۷۱۳ [۱۱۲۵ ه. ق.] است. هر دو جلد بسیار زیبایند.

در شهرهای ایران، کاشیهای نقاشی شده‌ای که روی گنبدها هم هستند بعد از گنبدها نظر انسان را به خود جلب میکنند، و دوام آنها انسان را به یاد آن هنر سرامیک سازی میاندازد که این دوام را به این درخشندگی افزوده است.

تثبیت رنگ به وسیله لعاب دادن با آتش، هنری قدیمی در ایران بود. کاشیهای لعابدار شوش متعلق به دوره هخامنشی (۴۰۰ ق.م) در آن زمان در نوع خود کامل بودند. از عیارهای طلا، نقره، مس و سایر فلزها برای ساختن رنگهای درخشانتر، مثلا سرخ یا قوتی و آبی فیروزهای، استفاده میکردند. سپس کاشیها را دوباره در کوره میگذاشتند

****تصویر

متن زیر تصویر: شاعری نشسته در باغ. موزه هنرهای زیبا، بستن

****تصویر

متن زیر تصویر: کاشیکاری دوران صفوی، احتمالاً از کاخ چهلستون اصفهان. اکنون در موزه متریلین. نیویورک

ص: ۶۳۱

تا گل و لعاب آنها محکمتر شوند و قرن‌ها باقی بمانند. احتمال دارد که آرامنه برای ساختن کاشیهای کلیساهای خود در جلغا از سفالگران ایرانی استفاده کرده باشند. طرح آنها مانند طرح مینیاتورها ظریف است. کاشیهای نقاشی شده در مجموعه کورکیان، که منسوب به اصفهان و نیمه دوم قرن هفدهم، از آنها زیاترند.

سفالگران اصفهان و کاشان و سایر شهرها ظروف لعابی مانند کاسه، گلدان، بشقاب، بطری، تنگ دستهدار، و فنجان که به رنگهای متنوع روی زمینه های مختلف لعاب خورده بود میساختند. از کاشی برای پوشاندن دیوارهای مسجد و قصرها استفاده میکردند. شاه عباس ظروف چینی را از چین وارد کرد، و سفالگران کوشیدند که از آنها تقلید کنند، اما خاک درست و مهارت دقیق نداشتند. همچنین بر اثر تشویق این پادشاه بود که صنعتگران اصفهان و شیراز سعی کردند از شیشه ونیزی تقلید کنند. فلزکاران در حکاکی و منبتکاری روی برنج مهارت داشتند. یک نمونه خوب آن که در سال ۱۵۷۹ [۹۸۷ ه. ق.] ساخته شده عبارت از یک شمعدان ایرانی است که در موزه مترپلین نیویورک مضبوط است. در موزه آرمیتاژ لنینگراد غلاف شمشیری از طلا وجود دارد که مرصع به قطعات زمرد خوش تراش و درشت است.

پارچه بافی صنعت و هنر عمدهای بود. طراحان، بافندگان، رنگرزان قسمت عمدهای از شهر اصفهان را به خود اختصاص داده بودند و شماره آنان به هزاران نفر میرسید. محصولات آنان قسمت اعظم صادرات ایران را تشکیل میدادند و شهرت ایران در بافتن اطلس، مخمل، تافته، و پارچه های گلدوزی شده در اطراف و اکناف جهان بیشتر میشد. شاه عباس هنگامی که میخواست هدیه مخصوصی به کسی بدهد، معمولاً یکی از شاهکارهای بافندگان ایران را انتخاب میکرد. شاردن مینویسد: "تعداد جامه هایی که وی بدین ترتیب میبخشد بیشمار است." در موارد رسمی، شاه و درباریان جامه هایی ابریشمی و زری بر تن میکردند، و در نظر شاردن هیچ درباری از این حیث به پایه دربار ایران نمیرسد. همچنین مینویسد: "هنر رنگرزی در ایران ظاهراً بیش از اروپا پیشرفت کرده است، و رنگهای ایرانی به مراتب یکدستتر و روشنتر و ثابتترند." نظیر مخملهای کاشان در هیچجا بافته نمیشد. قطعاتی از آنها جزو اشیای پربهای موزه های بستن، نیویورک، سان فرانسیسکو و واشینگتن هستند. در میان غنایمی که پس از طرد ترکان عثمانی از وین به دست مسیحیان افتاد (۱۶۸۳ م، ۱۰۶۸ ه. ق.) یک تخته قالی از مخمل ابریشمی زری بود که ظاهراً در اصفهان و در دوره شاه عباس بافته شده بود.

منسوجات ایرانی در زمینه طرح و بافت در پهنه قالی و قالیچه به حد اعلای خود رسیدند، و در عصر شاه عباس این هنر در ایران به آخرین مرحله پرافتخار خود نایل شد. در نظر ایرانی قالی به اندازه لباس او حایز اهمیت بود. تامس هربرت در قرن هفدهم چنین نوشت: "ایرانیان در خانه خود اثاث زیادی جز قالی و مقداری اسباب مسی ندارند... آنان روی زمین غذا میخورند و مثل خیاطان چهار زانو مینشینند. هیچ فرد معمولی نیست که قالی خوب یا بدی نداشته باشد، و سرتاسر خانه یا اطاق پوشیده از قالی است." در این زمان رنگ قالیها سرخ شدید یا سرخ شرابی بود، اما طرح قالیها، برای حفظ تعادل با این افراط کاری،

****تصویر

متن زیر تصویر: قالی ایرانی، از مسجد اردبیل: موزه مترپلین، نیویورک

آرامش بخش بود، شاید تنها از آن لحاظ که نقشی اساسی را با منطقی اقتناع کننده نشان میدادند. این نقش ممکن بود هندسی باشد، و تغییراتی که باعث زیبایی هندسه اقلیدسی میشدند بیپایان بودند. بیشتر اوقات طرح قالیها مربوط به گلها بودند و محصولات مورد پسند باغهای ایرانی را به طرزی غنی ولی منظم در نظر ما مجسم میکردند، مانند گلهایی که در گلدان قرار داشتند یا همین طور ریخته شده بودند، یا گلهایی که فقط در عالم خیال وجود داشتند، و دنباله آنها دارای نقوش آرابسکک زیبا و دنباله‌دار بود. گاهی نیز از روی خود باغ طرحهایی میکشیدند. درختها، بوته‌ها، باغچه‌ها، و آبهای جاری همه را به صورت هندسی نشان میدادند. یا طرح قالی در اطراف ترنج بزرگی بود که در هر گوشه آن آویزی به چشم میخورد، یا ممکن بود جانورانی را نشان دهد که در شکار یا مشغول جست و خیز باشند.

پس از آن، زحمت و شکیبایی بیپایانی لازم بود: نخها را به صورت تارهای عمودی روی دستگاه بافندگی میکشیدند، نخهای افقی پود را از میان آنها میگذراندند، و گره‌های کوچکی از پشم یا ابریشم رنگی در میان تارها میزدند و بدین ترتیب “خواب” و طرح قالی را به وجود می‌آوردند. در یک اینچ مربع [۶.۲۵ سانتیمتر مربع] ممکن بود ۱,۲۰۰ گره، یا در قالیچه‌های به مساحت هشت متر مربع، نود میلیون گره باشد. به نظر میرسد که بردگی را در میان این هنر بافته باشند، اما کارگر از دقت و ظرافت کار به خود میباید، زیرا هرج و مرج مواد را به صورت هماهنگی و نظم، و اجزا را به صورت کل درمی‌آورد. چنین قالیهایی را در چندین شهر در ایران، افغانستان، و قفقاز میبافتند و قصرها، مساجد، و خانه‌ها را با آنها می‌آراستند، یا آنها را به عنوان هدایای گرانبها به پادشاهان مقتدر یا دوستان میدادند.

قالیها و تذهیب‌های ایرانی در قرون شانزدهم و هفدهم به طرز مشابهی تکامل یافتند. از لحاظ “ابر” و سایر طرحها تحت نفوذ چین قرار گرفتند، و سپس به نوبه خود در آثار هنری ترکی و هندی تاثیر کردند، و در دوره صفوی به کمال رسیدند. تا سال ۱۷۹۰ [۱۲۰۴ و ۱۲۰۵ ه.ق] محصول قالی ایران براساس کمیت بود، و قالیها را با کیفیتی نازلتر و کمیتی بیشتر برای عرضه به بازار، مخصوصا بازارهای اروپایی، میبافتند. با این وجود، در میان آنها نیز قالیهایی استثنایی دیده میشدند که از لحاظ بافت، رنگ، و طرح در هیچ یک از نقاط جهان نظیر نداشتند.

وضع ایران و اسلام در آخرین دوره اعتلای قدرت و هنر آنها چنین بود تمدنی کاملا- متفاوت با تمدن غرب و گاهگاه به طرزی موهن مخالف آن. مسلمانان ما را کافر و مادی میدانستند، از اینکه تحت تسلط زنان بودیم و بیش از یک زن نمیگرفتیم به ما میخندیدند، و گاهی سیل آسا برای خراب کردن دروازه‌های ما به حرکت درمی‌آمدند. در ایامی که

اختلافی بزرگ میان مسلمانان و مسیحیان بود، نمیایستی از ما انتظار داشته باشند که تمدن اسلامی را درک یا از هنر آن تمجید کنیم. تمدنها هنوز با یکدیگر رقابت میکنند، اما به طور کلی باعث خونریزی نمیشوند، و اکنون میتوانند متقابلاً یکدیگر را تحت نفوذ قرار دهند. شرق صنایع و اسلحه ما را اقتباس میکند و به صورت غرب در میآید، غرب از ثروت و جنگ خسته میشود و طالب آرامش درون است. شاید بتوانیم به شرق کمک کنیم تا بر فقر و خرافات فایق آید، و شرق بتواند ما را به فروتنی در فلسفه و به ظرافت در هنر برساند. شرق غرب، و غرب شرق است، و این دو با یکدیگر تلاقی خواهند کرد.

ص: ۶۳۴

I- امپراتوران

در سال ۱۵۶۴ امپراطوری مقدس روم، با آنکه به قول ولتر نه مقدس بود و نه رومی، ترکیبی هیبت‌آور از کشورهای نیمه مستقل بود، مانند آلمان، لوکزامبورگ، فرانچ کنته، لورن، سویس، اتریش، بوهم، موراوی، و قسمتی از مجارستان. همه این سرزمینها از امپراطور ماکسیمیلیان دوم از خانواده قدیمی هابسبورگ اطاعت میکردند.

این خانواده که در سال ۱۴۳۸ بر امپراطوری مسلط شده بود، تا سال ۱۸۰۸ بر سر کار باقی ماند. پس از استعفای شارل پنجم، خانواده هابسبورگ نیمی از اروپا را میان دو شعبه خود تقسیم کرد: هابسبورگهای اتریش همچنان بر امپراطوری حکمفرمایی کردند، و هابسبورگهای اسپانیا امور اسپانیا و متصرفات آن را زیر نظر گرفتند. در تاریخ بندرت دیده شده است که خانوادها تا این مدت طولانی در این همه کشور حکومت کرده باشد.

سلطنت هابسبورگها در امپراطوری بیش از اسپانیا آزادیخواهانه بود، زیرا کشورهای تشکیل دهنده از لحاظ حکومت، اقتصاد، زبان، مذهب، و خصایص نژادی به اندازه‌های با یکدیگر تفاوت داشتند که حتی قدرت و اعتبار هابسبورگ هم نمیتوانست مانع شود که این قوای گریز از مرکز آن امپراطوری را به صورت اتحادیه سستی از کشورهای مغرور خودمختار در نیاورد. دیت امپراطوری، که گاه گاه تشکیل جلسه میداد، محدود کردن قدرت امپراطور را آسانتر از به تصویب رساندن قوانینی دانست که مورد قبول همه کشورها باشد؛ و هفت امیر برگزیننده امپراطور با قولهایی که در ازای انتصاب او به این مقام از وی گرفته بودند در کارهای او نظارت میکردند. این امیران برگزیننده عبارت بودند از پادشاه بوهم، فرمانروایان ساکس، براندنبورگ، و پالاتینا و "انتخاب کنندگان روحانی" یعنی اسقفهای اعظم کولونی، تریر، و ماینس. امپراطور به طور مستقیم تنها بر اتریش، ستیریا، کارینتیا، کارنیولا، و تیrol، گاهی بر بوهم، موراوی، سیلزی، و قسمت باختری مجارستان فرمان میراند. درآمد مستقل از این سرزمینها بود، اگر پول دیگری میخواست، میبایستی آن را از دیت امپراطوری

که اختیار پول را در دست داشت تقاضا کند.

هنگامی که فردیناند اول (برادر شارل پنجم) در سال ۱۵۶۴ درگذشت، امیران برگزیننده تخت و تاج امپراطوری را به پسرش ماکسیمیلیان دوم که پادشاه بوهیم و مجارستان نیز بود سپردند، وی چون اخلاق خوبی داشت، برای فرمانروایی مناسب نبود. همه از پرتو آفتاب طبیعت و خلق خوش او، محبت و ادبش نسبت به تمام طبقات، و فکر روشن و قلب صافش استفاده میکردند، و اگر هوش و عدم تعصبش را در نظر بیاوریم و تشویقی را که او از علم و موسیقی و هنر میکرد به این صفات بیفزاییم، تصویر مرد نجیبی را به دست میآوریم که به طرزی باور نکردنی به سلطنت رسیده بود.

این پادشاه بیشتر در آیینهای مقدس به شراب و نان هر دو اهمیت داده، و عاظ لوتری را بر کاتولیک ترجیح داده، و از این لحاظ موقعیت خود را به خطر انداخته بود؛ و هنگامی که مجبور شد یا دوباره آیین کاتولیک را بپذیرد یا دست از سلطنت بردارد، از حیث ظاهر آیین کاتولیک را پذیرفت. ضمناً پروتستانها را از تعرض دشمنان بر کنار داشت. وی کشتار سن بارتلمی را کشتار توده مردم دانسته، و به ویلیام آو آرنج (گیوم د/ اورانژ) اجازه داده بود که قوایی در آلمان برای مبارزه با آلوا در هلند فراهم آورد. در عصری که دوره تعصب و جنگ بود، به کشورها و فرقه های امپراطوری نمونه جالبی از رواداری اعم از مذهبی و صلح بدون جبن نشان داد. در بستر مرگ (۱۵۷۶)، حاضر نشد که آخرین مراسم را طبق نظر کلیسای رم انجام دهد، ولی همه کشورهای امپراطوری بر روان او رحمت فرستادند.

ماکسیمیلیان دوم امیران برگزیننده را متقاعد کرده بود که فرزندش رودولف را برگزینند، و حال آنکه در او خصایص اخلاقی یا نتایج تربیتی میدید که مخالف توافق مذهبی بودند. رودولف دوم ذاتاً بدگمان و عبوس بود. وی به عنوان وارث فیلیپ دوم برای تحصیل به اسپانیا فرستاده شده بود، و یسوعیان این کشور نگذاشته بودند که او موافق رواداری مذهبی شود. این امپراطور پس از جلوس بر تخت، آزادی پروتستانها را بسختی محدود کرد، جلو اجرای مراسم آنان را گرفت، و تا اندازه های بحق، اعلام داشت که شدت مناقشات مذهبی و اختلاف فرقه های پروتستانها با یکدیگر باعث تخریب صلح و ثبات امپراطوری خواهد شد. اما از صفاتی که پدرش را محبوب ساخته بود کاملاً بی بهره نبود. بسادگی میزیست، و هیچ گونه پیرایه امپراطوری بر خود نمیست. هنگامی که یکی از برادرانش از رفتار خوب او با طبقات پایین انتقاد کرد، وی در پاسخ گفت: "ما اگر چه بر اثر مقام و نسب خود برتر از دیگرانیم، نباید فراموش کنیم که به سبب نقاط ضعف و نقایص خود با بقیه افراد بشر یکسانیم."

رودولف دوم در حقیقت ترجیح میداد که دانشمند باشد. وی چندین زبان آموخت. تقریباً هر علم و هنری را فرا گرفت، مجموعه های گرانبهایی از تابلوها، مجسمه ها، اقسام فراوانی

از گیاهان، و نمونه های زیادی از جانوران فراهم آورد. گذشته از این، شاعران و تاریخنویسان را گرمی داشت، و مدرسه های بسیاری بنا کرد. این امپراطور نه تنها در ریاضیات، فیزیک، شیمی، هیئت، و پزشکی بلکه در کیمیاگری و علم احکام نجوم نیز تبحر یافت. همچنین به تحقیقات نجومی تیکوبراهه و کپلر کمک مالی کرد.

آنان زیجهای نجومی زیجهای رودولفی را به او اهدا کردند. وی چون در پراگ (که آن را پایتخت خود قرار داد) سرگرم علوم بود، وقتی برای ازدواج یا حکمروایی نداشت. از سال ۱۵۹۴ به بعد دیگر در جلسات دیت شرکت نجست، پس از ۱۵۹۸ از امضای اوراق رسمی خودداری کرد، و اختیارات خود را به دست پرورده های بیکفایت خویش سپرد. با گذشت روزگار فکرش خراب شد، و اگر چه کارش به دیوانگی نکشید، در کمال افسردگی گوشه عزلت اختیار کرد وحشت داشت از اینکه مبادا به قتل برسد. این امپراطور در خواب دیده بود یا تیکو براهه در طالع او خوانده بود که راهبی او را خواهد کشت. از این رو نسبت به همه روحانیان کاتولیک، مخصوصا یسوعیان، بدگمان شده بود. تحت فشارهای داخلی و خارجی، اداره اتریش، مجارستان، و موراوی را در سال ۱۶۰۸ به برادر جوانتر خود ماتیاس سپرد و در سال ۱۶۱۱ تخت و تاج بوهیم و بقیه اختیارات خود را به او تفویض کرد. مرگ او در سال ۱۶۱۲ اتفاق افتاد. ماتیاس در این هنگام پنجاه و پنج سال داشت و به سبب خستگی ناشی از جنگ نمیتوانست زمام امور را محکم به دست بگیرد. از این لحاظ کارهای اداری و سیاسی را به دست ملکیور کلسل، اسقف قابل و با وجدان وین، سپرد. کلسل، با اعطای امتیازاتی به پروتستانها، کاتولیکها را از خود رنجاند، ولی چون امتیازات مذکور کافی نبودند، پروتستانها از او روی برگرداندند. فردیناند، عم ماتیاس، و مهندوک ستیریا، کلسل را به زندان افکند (۱۶۱۸) و پس از مرگ ماتیاس موفق شد که انتخاب خود را به مقام امپراطوری مسجل کند (۱۶۱۹). تا آن هنگام نبرد قاطع آغاز شده بود.

II- امپراطوری

سویس تنها رسماً قسمتی از امپراطوری بود. پیروزیهای سرمست کننده علیه امپراطوران و مهندوکها به کانتونها فرصت داده بود که با یکدیگر به مبارزه پردازند. ساووا و اسپانیا تحت رهبری ایالت لوسرن به کانتونهای کاتولیک پیوستند تا با مساعی دیپلماتیک و نظامی خود کانتونهای پروتستان را تحت تسلط کلیسای رم درآورند.

یسوعیان از مدرسه خود در لوسرن مبارزه شدیدی را از راه تعلیم و تربیت، موعظه، و دسیسه آغاز نهادند (۱۵۷۷).

نمایندگان پاپ در سویس تندرویهای روحانیان کاتولیک را تعدیل کردند؛ کشیشان کاتولیک را از معاشرت با زنان باز داشتند؛ و از نفوذ پروتستانها، که از زوریخ، ژنو، و برن اشاعه

ژنو بتدریج از تحت تاثیرات کالون رهایی میافت. تئودور دوز در سال ۱۵۶۴ به عنوان رئیس شرکت محترم (کشیشان و اشخاص غیرروحانی) به جانشینی کالون برگزیده شده بود و با کمک آنها امور کلیسای اصلاح شده را تا آنجا که مخالف با اصول الهیات نبود، با کاردانی و ادب اداره میکرد، وی جهت شرکت در شوراها کالونی به فرانسه رفت و، چنانکه دیدیم، در مجلس پواسی از آیین پروتستان به دفاع پرداخت. در ژنو کوشید که اصول اخلاقی سختی را که کالون بر مردم تحمیل کرده بود نگاه دارد، اما در این راه زیاد توفیق نیافت. به همان نسبت که بازرگانان عمده بتدریج از آن اصول منحرف میشدند، بزکشیشان را بر آن میداشت که از رباخواری، انحصار، و سودجویی انتقاد کنند.

هنگامی که شوراها شهر ژنو پیشنهاد کردند که کشیشان مساعی خود را صرف امور مذهبی کنند، بز اظهار داشت که هیچ امر انسانی نیست که بدون نظارت مذهب انجام پذیرد. از میان رهبران بزرگ اصلاح دینی، او تنها کسی بود که تا قرن هفدهم زنده ماند، و در سال ۱۶۰۸، در سن هشتاد و نه سالگی درگذشت.

در این امپراطوری اهمیت اتریش بیش از سایر کشورها بود. اتریش معمولاً اقامتگاه امپراتوران بود، به منزله قلعه تمدن غرب علیه ترکان جاه طلب به شمار میآمد، و حصار اصلاحات کاتولیکی و مرکز قدرت کاتولیک در جنگهای سی ساله محسوب میشد. معالوصف، این کشور تا مدتی در انتخاب بین آیین کاتولیک و پروتستان، حتی مسیحیت و بیایمانی، مردد بود. طی سلطنت فردیناند اول کاتیشم لوتری در بیشتر نواحی اتریش تعلیم داده میشد. آیین لوتری در دانشگاه وین تفوق داشت. دیت اتریش اجرای مراسم تناول عشای ربانی را با شراب و نان، و همچنین ازدواج کشیشان را مجاز میدانست. "علامت روشنفکری این بود که از تدفین مردگان بر طبق اصول مسیحیت انتقاد کنند، و بخواهند که بدون حضور کشیش و بدون صلیب به خاک سپرده شوند." در سال ۱۵۶۷ کشیشی گفت که "هزاران و ده ها هزار نفر از اهالی شهرها، حتی دهکده ها، دیگر به خداوند ایمان ندارند." امپراطور فردیناند، که بیم داشت کمک مذهب به دولت اتریش قطع شود، پتر کانسیوس و سایر یسوعیان را به دانشگاه وین فراخواند. آیین کاتولیک تحت رهبری آنان مقام سابق خود را بتدریج بازیافت، زیرا این مردان کارآزموده زیرکی و ظرافت را با سادگی موثری در زندگی درآمیخته بودند. در حدود سال ۱۵۹۸ کلیسای رم دوباره در امپراطوری حائز اهمیت شد.

در مجارستان مسیحی نیز چنین تغییری به وقوع پیوست، دو سوم این کشور از سال ۱۵۲۶ به بعد تحت تسلط ترکان عثمانی باقی مانده بود. مرز ترکیه کمتر از صد و شصت کیلومتر

با وین فاصله داشت، و صلح با ترکیه تنها در نتیجه خراج سالانه‌ای که تا ۱۶۰۶ توسط امپراتوران به سلاطین پرداخت میشد پابرجا ماند. ترانسیلوانی، که در شمال باختری متصرفات ترکیه در مجارستان قرار داشت، خراج مشابهی میپرداخت، اما در سال ۱۶۰۶ امیر آن به نام ایشوان یوچکای که فرزندی نداشت وصیت کرد که آن ایالت به خانواده هابسبورگ سپرده شود.

دیت مجارستان که به اتریش تعلق داشت و تحت نفوذ اعیانی بود که میخواستند اموال کلیسای کاتولیک را به تصرف درآورند، از سال ۱۵۲۶ به بعد با نهضت اصلاح دینی موافق شده بود. بر اثر آزادی مذهبی که به وسیله اعیان مذکور به وجود آمده بود، آیین پروتستان در میان طبقات باسواد شیوع یافت. پروتستانها پس از چندی به فرقه های موحدان لوتری و کالونی تقسیم شدند، و پیروان اونیتاریانیسم نیز بر سر این موضوع که آیا میتوان از مسیح با دعا تقاضا کرد با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. اعیان، که مطمئن بودند متصرفات خود را نگاه خواهند داشت، در این هنگام دلیلی برای وجود آیین پروتستان نمیدیدند. از این رو، پتر پازمانی و سایر یسوعیان را نزد خود پذیرفتند و قبول کردند که با تغییر دین خود نمونه‌های به دست دهند. کشیشان پروتستان را از شهرها بیرون راندند و به جای آنان کشیشان کاتولیک را گماشتند. در سال ۱۶۱۸ فردیناند، اسقف اعظم ستیریا، که به پادشاهی مجارستان برداشته شد، در راه پیشرفت اصلاحات کاتولیکی کوشید. در دیت سال ۱۶۲۵ کاتولیکها اکثریت را به دست آوردند. پازمانی، که فرزند مردی کالونی بود، به مقام کاردینالی رسید و یکی از نویسندگان برجسته عصر شد.

قسمت اعظم بوهم و توابع آن، یعنی مورای، سیلزی، و لوزاس، در سال ۱۵۶۰ پیرو آیین پروتستان بودند. این چهار قسمت همگی فرمانروای بوهم را پادشاه خود میدانستند، اما هر یک از آنها مجلس ملی، قوانین و پایتخت جداگانه‌ای به نامهای پراگ، برنو (برون)، برسلاو، و باوتسن داشتند. پراگ در آن موقع به صورت یکی از مترقیترین و زیباترین شهرهای اروپا درآمده بود. در دیت بوهم تنها ۱۴۰۰ تن از مالکان اراضی میتوانستند رای بدهند. اما نمایندگان شهرنشینان و کشاورزان نیز در آن عضویت داشتند و، به سبب تسلط در امور اقتصادی، دارای نفوذ بسیاری بودند. بسیاری از شهرنشینان پیرو لوتر یا کالون بودند، و بسیاری از کشاورزان از آیین کاتولیک پیروی میکردند؛ اما گروهی از آنان اوترکیان در سال ۱۵۸۷ از اطاعت قوانین یانهوس چشم پوشیدند و اصرار ورزیدند که مراسم آیینهای مقدس با شراب و نان انجام گیرد، و سرانجام با کلیسای کاتولیک صلح کردند (۱۵۹۳).

صادقانهترین فرقه ها برادران بوهمی (یا مورای) بودند که به موعظه عیسی در روی کوه اهمیت بسیار میدادند، از هر گونه کوششی جز کشاورزی اجتناب میکردند، و مانند تولستوی در سادگی

آرامبخشی به سر میبردند. در سال ۱۵۵۵ فردیناند اول یسوعیان را به بوهم آورد. این فرقه مدرسهای در پراگ بنیان نهاد. جمعی از کاتولیکهای متعصب را به آنجا دعوت کرد، و بسیاری از اشراف را که دارای زنان کاتولیک بودند طرفدار خود ساخت. رودولف دوم فرمانهایی صادر کرد و نخست برادران بوهمی و سپس کالونیها را بیرون راند، اما وسایل اجرای این فرمانها را در اختیار نداشت. در سال ۱۶۰۹ پروتستانها او را بر آن داشتند که فرمانی امضا کند و به موجب آن آزادی مذهبی را به پروتستانهای بوهم ارزانی دارد. دو سال بعد، رودولف تخت و تاج را به ماتیاس وا گذاشت، و او وین را پایتخت امپراطوری قرار داد و موجب رنجش و شورش اهالی پراگ را فراهم آورد. در ۱۶۱۷، دیت بوهم، که کاتولیکها بتدریج در آن راه میافتند، با آنکه اکثریت مردم تابع آیین پروتستان بودند، فردیناند مهندسین و ستیریا را به پادشاهی برداشت. این شخص، که توسط یسوعیان تربیت شده بود، تصمیم گرفته بود که هر جا فرمانروایی کند، آیین پروتستان را از میان بردارد. از اینرو پروتستانهای بوهم خود را آماده نبرد کردند. آلمان از ترکیب چند ایالت تشکیل یافته بود: از ملیت جز نامی نداشت، و عبارت از تعدادی امیر نشین بود که از حیث زبان و اقتصاد به یکدیگر شباهت داشتند، ولی در امور گمرکی، دولتی، مذهبی، و پولی با هم رقابت میورزیدند. ۱ هر کدام از این واحدها از کسی جز امپراطور اطاعت نمیکرد، ولی طی قسمت اعظم سال او را نادیده میگرفت. بعضی از خارجیان از این عدم وحدت آلمان خشنود بودند. سر تامس اووربری در سال ۱۶۰۹ چنین نگاشت: "اگر آلمان کاملاً مطیع یک پادشاه میبود، باعث وحشت همه اروپا میشد" حتی در بسیاری از موارد این وضع به سود آلمان بود.

درست است که این وضع آلمان را از لحاظ سیاسی و نظامی در برابر کشورهای متحد ضعیف میکرد، اما به آن کشور یک آزادی محلی و یک تنوع مذهبی و فرهنگی ارزانی میداشت که خود آلمانها آن را به حکومتهای متمرکز و مستبدی مانند حکومت فیلیپ دوم در اسپانیا و لویی چهاردهم در فرانسه ترجیح میدادند. در آلمان شهر بیرحم و پرمهمهای مانند پاریس وجود نداشت که خون کشوری را بمکد، بلکه

(۱) در قرن شانزدهم آلمان به ۷ منطقه اداری تقسیم شده بود:

۱ فرانکونیا، مشتمل بر وورتسبورگ، بامبرگ، و بایرویت.

۲ باواریا، مشتمل بر مونیخ، رگنسبورگ (راتیسبون) و سالزبورگ.

۳ سوایا، مشتمل بر بادن، اشتوتگارت، آوگسبورگ، و دوکنشین و ورتمبرگ.

۴ راین علیا، مشتمل بر فرانکفورت آم ماین، کاسل، دارمشتات، ویسبادن، کنت نشین ناسو، لاندگراف نشین هسن، دوکنشین لورن، و قسمتی از آلزاس.

۵ راین سفلا، مشتمل بر وستفالی، یولیش و کلیوز، پالاتینا، و اسقف اعظم نشینهای کولونی، تریر، و ماینس.

۶ ساکس سفلا، مشتمل بر مکلنبورگ، برمن، ماگدبورگ، و دو کنشینه‌های برونسویک لونبورگ و هولشتاین.

۷ ساکس علیا، مشتمل بر لایپزیگ، برلین، و دو کنشین پومرانی باختری و برگزینده نشینه‌های ساکس و براندنبورگ.

ص: ۶۴۰

در آنجا مجموعه‌های از شهرهای مشهور دیده میشدند که هر یک خصوصیت و فعالیت خود را حفظ کرده بودند.

با وجود منظره جالبی که از شهرهای بزرگ و دربارهای کوچک آلمان در دست داریم، آلمان از آن تفوق اقتصادی که پیش از لوتر داشت دیگر بهره‌مند نبود. کشف یک راه تمام آبی از اروپای باختری تا هند، و باز شدن اقیانوس اطلس به روی تجارت نخست به سود پرتغال و اسپانیا، و سپس به نفع انگلستان و هلند تمام شده بود. این وضع به ایتالیا، که سابقاً تجارت با شرق را در دست داشت، زیان رسانده بود و رودخانه‌ها و شهرهای آلمان که کالاها را از ایتالیا به شمال می‌رساندند از انحطاطی که دامنگیر ایتالیا شد بینصیب نماندند. در دریای شمال، بندرهای هلند، و در دریای بالتیک بندرهای دانمارک و لهستان قسمت اعظم کالاها را در دست داشتند و بیش از همه سود می‌بردند. اتحادیه‌ها نسایی پس از این واقعه مدتها تفوق خود را از دست داد. لوبک بر اثر جنگ متمادی با سوئد (۱۵۶۳-۱۵۷۰) خراب شد. تنها فرانکفورت ام مابین همچنان پیش رفت. نمایشگاه سالانه آن بیش از سایر نمایشگاه‌های اروپا توجه مردم را به خود جلب میکرد، و باعث میشد که آن شهر به صورت مرکز تجارت داخلی آلمان و امور مالی بین‌الملل در آید.

پول مثل همیشه مطلوب بود. فرمانهایی که نرخ مباحه بیش از پنج درصد را ممنوع میکردند همه جا نادیده گرفته میشدند. کشیشی در سال ۱۵۸۵ میگفت: "مسیحیان بیش از یهودیان سابق و با شدت بیشتری مرتکب این گناه شریانه میشوند." کشیش دیگری در سال ۱۵۸۱ شکایت کنان میگفت: "علاقهای مخالف اصول مسیحیت در هر فرد و طبقاتی جهت اکتساب ثروت به وجود آمده است. هر کس که میخواهد پولی به جریان بیندازد، به جای آنکه شرافتمندانه و ساعیانه کاری در پیش بگیرد، به این فکر میافتد که با هر گونه سفته بازی، صرافی، و قراردادهای رباخوارانه ممکن ثروتمند شود." صدها نفر از کارگران پس انداز خود را به خاندانهای فوگر، ولسر، هوشتر سپردند، و در ورشکستگیهای مکرر از میان رفتند. در سال ۱۵۷۲، بانک برادران لویتس پس از آنکه مبالغ گزافی از سرمایه‌گذاران ساده لوح گرفت، ورشکست شد، و آنان بعد از این واقعه نه تنها پس انداز بلکه خانه خود را نیز از دست دادند. امور خانواده فوگر بر اثر ورشکستگیهای فیلیپ دوم و آلوا، که از آنان پول قرض کرده بودند، مختل شد. خانواده ولسر در سال ۱۶۱۴ با ۵۶۶,۰۰۰ گولدن بدهی ورشکست شد. شاید مردم بر اثر بیم از تورم پول به آن نوع سرمایه‌گذاری پرداخته بودند، زیرا تقریباً هر امیر آلمانی، با تقلیل ارزش پول، از دارایی مردم دزدیده بود، و جاعلان پول به وفور یافت میشدند. در سال ۱۶۰۰ وضع پول آلمان به صورت شرم‌آوری در آمده بود.

ضمن آنکه محصول کمتری به دست می‌آمد، جمعیت افزایش می‌یافت و فقر و فاقه به انقلاب نزدیک میشد.

در همه ایالات، به استثنای ساکس و باویر، کشاورزان به صورت سرف

در آمدند. در پومرانی، براندنبورگ، شلسویگ، هولشتاین، و مکلنبورگ رسم سرفداری در سال ۱۶۱۶ یا چندی پس از آن، به وسیله قانون برقرار شد. در سال ۱۵۹۸ نویسندگانی پرسید: "در چه قسمت از سرزمین آلمان کشاورز هنوز از حقوق دیرین خود بهره‌مند است، در کجا می‌تواند از دشتهای چمنزارها، و جنگلهای عمومی استفاده کند در کجا حدی برای خدمات یا عوارض قرون وسطایی وجود دارد در کجا کشاورز دادگاهی مخصوص دارد خدا به حالش رحم کند!" بسیاری از کشاورزان در اعماق زمین مشغول به کار شدند، اما منافع و دستمزدهای حقیقی استخراج معدن رو به تنزل نهاد، زیرا نقره امریکایی وارد آلمان شد و ارزش این فلز را، که بزحمت از رگه‌های معادن فرسوده به دست می‌آمد، پایین آورد. در شهرها، رفاقت صنفی دیرین جای خود را به استثمار کارگران روز مزد توسط استادان داد. در بعضی از صنایع، اوقات کار از ساعت چهار بامداد آغاز میشد و تا هفت بعد از ظهر ادامه مییافت، و کارگران تنها لحظاتی چند برای نوشیدن آبجو آزاد بودند.

صنفاى کة ابزارهاى برنجین میساخت کارگران را مجبور میکرد که نود و دو ساعت در هفته کار کنند (۱۵۷۳). حتی شنیده شده است که در سال ۱۵۷۹ اعتصاباتى علیه ماشینی شدن صنعت بافندگی به وقوع پیوست. تنها جنگ لازم بود که این فقر و فاقه را به صورت بینظیری در آورد.

III- اخلاق و آداب

اگر گفته آموزگاران اخلاق را در این دوره پنجاهساله پیش از جنگ باور کنیم، دور نمای اخلاقی مانند دور نمای اخلاقی مانند دور نمای اقتصادی تیره و تار بود. آموزگاران شکایت میکردند که کودکانی که نزد آنان فرستاده میشوند وحشیانی بیش نیستند. در سال ۱۵۵۷ ماتیاس برد نباح چنین نوشت: "مردم کودکان خود را به اندازهای بد به بار میآورند که معلمان بیچاره مدارس بخوبی میفهمند که سرو کارشان با جانورانی وحشی است." شخص دیگری در سال ۱۵۶۱ نوشت: "دانشجویان بینهایت سرکش و گستاخند." در بیشتر شهرهای دانشگاهی، مردم تردید داشتند که شب از خانه بیرون بروند، زیرا دانشجویان در بعضی موارد با چاقو به آنان حمله می کردند. ناتان کیتنسن در سال ۱۵۷۸ چنین گفت: "یکی از علل عمده فساد دانشجویان مسلما در عدم تربیت خانوادگی است. ...

اکنون که یوغ قوانین و مقررات کهنه را از گردن خود برداشته‌ایم، عجیبی نیست که در میان بیشتر جوانان خود چنین هرزگی عنان گسیخته، چنین جهل روستایی، چنین گستاخی غیر قابل نظارت، و چنین شرارت وحشت انگیزی ببینیم. "دیگران عقیده داشتند که "از علل اخلاقی و هرزگی جوانان باید شرکت در کمدها و نمایشها را ذکر کنیم." اما در مورد اشخاص بالغ، کشیشان آنان را ریاکار، پرخور، میگسار، زناکار، و جنگجو

می دانستند. کشیشی به نام یوهان کونو در سال ۱۵۷۹ شکایت میکرد که “در این ایام گناهان مختلف به اندازه‌های شایعند که همه کس بدون شرم و خجالت مرتکب گناه میشود، حتی مردم مانند لوطیان از گناهکاری به خود میبالند. زشتترین و وقیحترین گناهان به صورت محسنات در آمده‌اند. کیست که معاشرت با زنان هرزه را گناه بشمرد.” در سال ۱۵۸۵، کشیش بار تولومئوس رینگوالد چنین میگفت: “این ایام بدترین روزگاری است که جهان به خود دیده است.” بیحرمی به مقدسات در میان همه افراد، قطع نظر از مذہبهای آنان، شیوع داشت. بهتان زدن رایج بود. کنت اولدنبورگ در ۱۵۹۴ چنین نوشت: “مباشراً من از دست دکتر پزل، که در برمن است، شکایت میکرد و میگفت که این شخص در یکی از کتابهای خود به او بد گفته و تهمت زده و نوشته است که او اوقات خود را صرف پرخوری، میگساری، و فسق و فجور میکند؛ گرگی است که گوسفندان را میدرد؛ مار، بز، و طفل سقط شده است. ... و باید شر او را با دار زدن و غرق کردن، یا به حبس انداختن، یا به وسیله ارباب و شمشیر از سر خود کند.” واعظ دربار ساکس میگفت: “تقریباً... در سراسر آلمان به دروغ شایع شده است که من در مسابقات میگساری جامهای طلایی بزرگی به دست میآورم ... و به اندازه‌های شراب میخورم که میبایستی زیر بغلم را بگیرند و سوار گاری کنند و مثل گوساله یا خوک ماده مستی به نقطه دور بفرستند.” خوردن و آشامیدن از کارهای عمده به شمار میرفت. آلمانیهای متمول نیمی از روز را صرف خوردن غذا و قضای حاجت میکردند. شهرنشینان از اشتهایی که داشتند به خود میبالیدند، و این اشتها، مانند جامه زنان، معرف ثروت آنان بود. یکی از بازیکنان سیرک با خوردن یک پوند پنیر، سی عدد تخم مرغ، و یک قطعه بزرگ نان شهرت فراوانی به دست آورد اما پس از این واقعه جان به جان آفرین تسلیم کرد. ناهارهایی که هفت ساعت طول میکشیدند و ضمن آنها حضار هفدهبار به سلامتی یکدیگر شراب مینوشیدند غیر عادی نبودند. در بسیاری از موارد، جشنهای عروسی به صورت شورش پرخوران و مستان در میآمد. شاهزاده خوش مشربی در زیر نامه های خود مینوشت: “ندردست باشید و مست کنید.” کریستیان دوم، امیر برگزیننده ساکس، در سن بیست و هفت سالگی آن قدر شراب نوشید که مرد. انجمنی که برای توصیه کردن اعتدال در میگساری تشکیل شده بود اقداماتی علیه باده نوشی به عمل آورد، اما نخستین رئیس آن بر اثر افراط در میسگاری در گذشت. گفته میشود که پرخوری از طول عمر میکاهد. اراسموس وینتر در سال ۱۵۵۹ چنین نوشت: “به سبب خوردن و میگساری مفرط، امروزه افراد پیر کم یافت میشوند، و مرد سی یا چهل سالهای را نمیتوان دید که نوعی بیماری از قبیل نقرس، سرفه، سل، ابتلا به سنگ یا مانند آنها را نداشته باشد.” البته این شکایات آن عصر را نباید زیاد جدی تلقی کنیم. احتمال میرود که بیشتر مردم ساعی، رنجبر، و در حقیقت خداترس بوده‌اند، اما در تاریخ، نظیر روزنامه‌نویسی، صفات خوب

خبرساز نیستند و این نکته نشان می‌دهد که خوبی امری عادی است. زنان شهرنشین در خلوت خانگی محجوبانهای میزیستند و چنان به وظایف متعدد سرگرم بودند که دیگر فرصتی برای گناهی جز پرگویی نداشتند^۲ و بسیاری از زنان طبقات بالا، مانند آنادانمارکی، زن آوگوستوس اول، امیر برگزیننده ساکس، نمونه‌هایی از اخلاص و وظیفه‌شناسی به شمار می‌رفتند. در آن آلمان پر آشوب چند جنبه دلپذیر نیز وجود داشت، مانند عشق به خانه و کودکان، مهماندوستی، جوانمردی، رقصهای نشاطانگیز و موسیقی خوب، و بازیها و جشنهای پر سرور. نخستین درخت کریسمس در تاریخ جزئی از مراسم جشن در آلمان در سال ۱۶۰۵ بودند، و آلمانیها بودند که جشن عید میلاد مسیح را با یادگارهای زیبایی که بقایای گذشته شرک‌آمیزشان بود برپا داشتند.

آوازهای محلی و رقصها باعث ایجاد موسیقی سازی شدند، و سرودهای مذهبی به صورت آوازهای همسرایی درآمدند. ارگها را طوری می‌ساختند که شاهکارهای معماری محسوب می‌شدند. هاپسیکوردها، عودها، و سایر آلات موسیقی محصول عشق به هنر بودند. کتابهای دعا، مخصوصا در بوهم، گاهی به طرز مجللی آراسته می‌شدند. سرودهای مذهبی پروتستان غالبا ترییتی یا جدلی بودند و لطافت آوازهای مقدس قرون وسطی را نداشتند، اما آوازهای همسرایی پروتستان حاکی از آن بودند که شخصی مانند یوهان سباستیان باخ ظهور خواهد کرد. تعلیم موسیقی در مدارس همه فرقه‌ها اجباری بود. معلم موسیقی، از لحاظ اهمیت، فقط از رئیس دانشکده یا مدیر مدرسه پایینتر بود. نوازندگان ارگ در آن زمان به اندازه پیانیستهای امروزی شهرت داشتند. یا کوب هندل در پراگ دارای مقامی ارجمند بود، و برادران هاسلر، یعنی هانس، کاسپار، و یاکوب، حاضران را با تصنیفات خود در درسدن، نورنبرگ، و پراگ به هیجان می‌آوردند. استعداد موسیقی در خانواده‌ها وجود داشت، ولی نه از طریق یک توارث مرموز، بلکه به سبب محیط خانه^۲ چنانکه عده بیشتری از اعضای خانواده شوتس نام پر توریوس را اختیار کردند. میکائیل پر توریوس نه تنها چندین جلد موسیقی تصنیف کرد، بلکه اثری که دایره المعارف کامل و استادانهای درباره تاریخ، آلات، و شکل‌های موسیقی بود به وجود آورد (۱۶۱۵-۱۶۲۰).

در این عصر و زمینه، هاینریش شوتس شهرت بسیار داشت و به اتفاق آرا به عنوان پدر موسیقی جدید آلمان شناخته شده بود. وی که در خانواده‌های اهل ساکس در سال ۱۵۸۵، درست یک قرن پیش از باخ و هندل، تولد یافته بود، حال و فرم موسیقی را، که این دو نفر به کمال رساندند، معین کرد. هاینریش در بیست و چهار سالگی به و نیز رفت و در آنجا نزد جووانی گابریلی به کار پرداخت. پس از بازگشت به آلمان، در انتخاب موسیقی و حقوق مردد بود، اما سرانجام به عنوان رهبر موسیقی در دربار امیر برگزیننده ساکس برگزیده شد. از سال ۱۶۱۸ به بعد آهنگهایی برای آوازهای همسرایی ساخت که از لحاظ ترتیب و تضاد آوازها،

تکخوانی، و سازها راه را برای اشخاصی مانند باخ کاملاً باز کردند. در این هنگام، برای نخستین بار، آواز سنگین کنترپوان همسرایی با آهنگهای خوشتری به سبک "کنسرت"، که عبارت از ترکیبی از آوازه‌ها، و سازها بود، به هم در آمیخت. شوتس، برای جشن ازدواج (۱۶۲۷) دختر امیر برگزیننده ساکس نخستین اپرای آلمان به نام دافنه را ساخت، که متکی بر اپرای پری به همان نام بود؛ اثر پری سی و سه سال پیش در فلورانس روی صحنه آمده بود. شوتس، در نتیجه مسافرت دیگری به ایتالیا، تصمیم گرفت که در سمفونی خود به نام سمفونی مقدس (۱۶۲۹) اهمیت بیشتری به تکخوانیها و سازها بدهد، و برای قسمتی از منتهای لاتینی مزامیر داوود و غزل غزلهای سلیمان آهنگ بسازد. در سال ۱۶۳۱ ساکس صحنه نبرد شدیدی شد، و شوتس از درباری به دربار دیگر و حتی به دانمارک رفت و به جستجوی آوازخوان و نان پرداخت. تنها در سال ۱۶۴۵ بود که دوباره در درسدن مقیم شد. در آن سال با تصنیف یک اوراتوریو به نام هفت کلمه از روی صلیب سبک تازه‌ای برای موسیقی نمایشهای آلام در آلمان به وجود آورد. در این اثر از تکخوانان تقاضا میکرد که هر یک بتنهایی از طرف یکی از اشخاص داستان آواز بخوانند؛ همچنین پس از هر صدایی همان آهنگ با آلات موسیقی نواخته میشد.

باخ از این روش در نمایش آلام قدیس متی استفاده کرد. شوتس راه‌های جدیدی گشود و در سال ۱۶۵۷ کنسرت‌های آلمانی را به وجود آورد که عبارت از یک سری کانتات بودند؛ در نتیجه، او و کاریسمی به عنوان موسسان اوراتوریو دراماتیک معرفی شدند. یکی از آثار او به نام اوراتوریو عید میلاد مسیح (۱۶۶۴) نمونه دیگری به دست باخ داد. سال بعد، با ساختن آلام و مرگ سرور و ناجی ما عیسی مسیح به کمال شهرت رسید. این اثر تنها برای خواندن نوشته شده و بدون آهنگ است. پس از مدت کوتاهی، شوتس قوه شنوایی خود را از دست داد و ناچار در خانه خود گوشه عزلت اختیار کرد. بعد از آنکه برای قسمتی از مزمور صدو نوزدهم آهنگ ساخت، در سن هشتاد و هفت سالگی در گذشت.

آن مزمور از این قرار است: "فرائض تو سرودهای من گردید، در خانه غربت من." ۱

IV- ادبیات و هنر

آثار ادبی برجسته امپراطوری در این عصر عبارت بودند از ترجمه کتاب مقدس توسط برادران بوهمی (۱۵۸۸)، و شعر حماسی مجاری تحت عنوان زرنیاستس توسط میکلوش زرنینی (۱۶۴۴). در این هنگام، آلمان و مخصوصاً فرانکفورت آم ماین، جای ایتالیا را در انتشار کتابهای فراوان گرفت. نمایشگاه کتاب در فرانکفورت در سال ۱۵۹۸ شروع به چاپ فهرستی

(۱) آیه ۵۴ - م.

ص: ۶۴۵

از کتابهای منتشر شده کرد. انجمنهای ادبی شعر و درام را تشویق میکردند، اما ادبیات، در نتیجه سختگیری دولت و کلیسا، دچار اختناق شده بود. رهبران لوتری، کالونی، و کاتولیک در این عقیده با یکدیگر موافق بودند که از انتشار آثار مخالف دولت، مذهب رسمی، یا اخلاق عمومی باید جلوگیری کنند؛ و عجب آنکه مجموع کتابهایی که به دستور اولیای پروتستان ممنوع اعلام شده بودند از مجموع کتابهایی که توسط کلیسای رم نهی شده بودند بیشتر بود. به همان نسبت که مناقشه باعث تحریف حقیقت میشد، دانشوری رو به انحطاط مینهاد، ماتیاس فلاسیوس ایلیریکوس و همکارانش تاریخ کلیسا را در سیزده جلد بزرگ تدوین کردند (۱۵۵۹-۱۵۷۴). اما این اثر، که به نام قرون ماگدبورگ موسوم شد، مانند کتابهای تاریخ که به دست کاتولیکها انتشار مییافتند، یک طرفه بود، آن هم در زمانی که هر کتاب به منزله سلاحی به شمار میرفت. از اینرو گرگوریوس هفتم در نظر این نویسندگان، که تاریخ کلیسا را به قرنهایی تقسیم کرده بودند، "شریرترین شریرها" به شمار میرفت، یعنی کسی که پیش از نشستن بر "کرسی طاعون"، چندین پاپ را به دیار نیستی فرستاده بود. بهترین کتاب تاریخی این زمان اثر یوهان سلایدانوس درباره اصلاح دینی بود، که به اندازه‌های بیطرفانه نوشته شده بود که حتی ملانشتون نمیتوانست او را ببخشد. معمولترین فرم ادبی، پس از طعن و حمله، درام بود. هم پروتستانها و هم کاتولیکها از صحنه تماشخانه برای تبلیغ استفاده میکردند. نمایشنامه‌های پروتستان در هجو پاپ نوشته میشدند، و معمولاً با اعزام او به جهنم خاتمه مییافتند. آموزگاران موسیقی کاتولیک در سویس، از ۱۵۴۹ به بعد، نمایشنامه‌هایی مربوط به آلام، عید قیام مسیح، و واپسین داوری، میساختند؛ در یک مورد ۲۹۰ بازیگر در یکی از آنها شرکت جستند. در ۱۶۳۴، نمایشنامه آلامی در او بر امر گاو، به منظور ایفای نذری که در شیوع طاعون ۱۶۳۳ کرده بودند، برپا شد، و این نمایش که برای نخستین بار در آن سال اجرا شد، هر ده سال یک بار برپا میگشت و از ساعت هشتونیم صبح تا شش بعدازظهر با دو ساعت وقفه در ظهر ادامه مییافت. بازیگران ایتالیایی در ۱۵۶۸ وارد آلمان شدند، و پس از آنان بازیگران هلندی، فرانسوی، و انگلیسی به این کشور رونهادند، این عده، پس از مدت کوتاهی، به جای کسانی که به طور خصوصی نمایش میدادند، شروع به کار کردند و در نتیجه وقاحت سودآور خود باعث شکایات بسیار شدند. حتی ساتیر [هجاء] نویس پرکار و ماهر آلمانی به نام یوهان فیشارت بیشتر محبوب بود. این شخص، موافق روحیه زمان خود، یک سلسله ساتیر علیه کاتولیکها نگاشت، و نوشته‌های او به اندازه‌های کاری بودند که پس از مدت کوتاهی مورد پسند آلمانیها قرار گرفتند. وی در یکی از آثار خود که در ۱۵۷۹ نوشته است با شدت به تاریخ، اصول، تشریفات، و روحانیان کلیسا حمله برد، و چنین گفت که همه صومعه‌های کاتولیکها مراکز فسق و سقط جنینند، و کلیسا

دستور داده است که کشیشان "به آزادی از زنان مردم استفاده کنند" شش هزار کله بچه در استخری مجاور اقامتگاه راهبه ها یافت شده است^۲ و مطالبی مانند اینها. همچنین در اثر دیگری از کلاه چهار گوشه یسوعیان و اعمال و افکار آنان انتقاد کرد. در سال ۱۵۷۵، ترجمه‌های دروغین را با یک عنوان هشت سطره مضحک، که در واقع تقلید و تکثیر گارگانتوا اثر رابله بود، انتشار داد و در آن همه جنبه‌های زندگی مردم آلمان را به باد انتقاد گرفت، مانند: ظلم و ستم بر مستمندان، بدرفتاری با شاگردان، پرخوری، مستی، روسپیزی، و زناکاری مردم و آن هم با مخلوطی از سبک و لهجه آلمانی که چاشنی آن وقاحت و بذله‌گویی بود. فیشارت در سن چهلوسهسالگی، در حالی که از همه لغات خود استفاده کرده بود، درگذشت.

نیکودموس فریشلین، که مانند او سرزنده بود و در همان سال (۱۵۹۰) و در همان سن درگذشت، طی عمر خود چندین نوع زندگی کرد. در بیست سالگی استاد تاریخ و ادبیات در توینگن شد و مقداری شعر به لاتینی، با ظرافتی نظیر هوراس، سرود و تفسیرهای استادانهای بر آثار ویرژیل نگاشت. ولی درسی و پنج سالگی، به سبب مسخره کردن اشراف از کار برکنار شد. از آن به بعد با بیروایی پرنشاطی زندگی کرد، به میگساری پرداخت، و معتقد بود که شراب برای نبوغ لازم است و اشعار مخالفان شراب، به طور بیارزشی، "آبکی" است. فریشلین را متهم کردند به اینکه دختری را فریب داده و دیگری را زهر خورانده است، و نزدیک بود او را به اتهام عمل منافی عفت تعقیب کنند.

از این لحاظ مجبور شد از شهری به شهر دیگر بگریزد. آنگاه یکی از سخنرانهای منتشر شده خود را به یازده شخص متمول، که در نقاط مختلف میزیستند، تقدیم کرد تا هر کجا میسر شود، پناهگاهی بیابد. اما هنگامی که هنوز عقاید خود را علیه دشمنان منتشر نکرده بود، بر اثر سقوط از بلندی، جان خود را از دست داد. طبق رسم زمان، او را "شاعری متعفن، گر، دروغگو، و سقط پست فطرت شیطان" نامیدند، اما او بهترین شاعری بود که آلمان میتوانست در آن عصر نامیمون در دامان خود پروراند. بر اثر تنفر پروتستانها از تصویر و تمثال، انحطاط کلیسا به عنوان حامی هنر، فاسد شدن سبکهای بومی در نتیجه نفوذ نامساعد ایتالیایی، بد شدن سلیقه بر اثر اخلاق خشن و مناقشه شدید، و بعدها آتش مخرب جنگ، هنر آسیب دید. عجب آنکه علیرغم این موانع، صنعتگران آلمانی، ظرف دوره شصت ساله پیش از جنگ، چندین قصر مجلل، عمارت شهرداری باشکوه، و آثار هنری گرانبهای کوچکتری ساختند. در میان این اشخاص یک نقاش ماهر نیز دیده میشود. مجموعه‌های هنری امپراتور رودولف دوم و آلبرت پنجم، دوک باویر، هسته مرکزی آلتا پیناکوتک مشهور مونیخ را تشکیل داد. آلبرت، که خود یک مدیچی آلمانی بود، دربارش را به صورت پناهگاه هنرمندان در آورد، پایتخت را با آثار معماری

زینت بخشید، و مجسمه های فراوانی خریداری کرد و آنها را در آنتیکوارיום ۱ مجلی قرار داد؛ و این خود نخستین موزه مجسمه های قدیمی در شمال آلم بود. بین سالهای ۱۶۱۱-۱۶۱۹، یک معمار هلندی برای دوک ماکسیمیلیان اول در مونیخ عمارت رزیدنس ۲ را ساخت؛ که قرنهای محل اقامت دوکها، امیران برگزیننده امپراطور، و پادشاهان بود. گوستاوس آدولفوس شکایت میکرد از اینکه نمیتوانست این نمونه رنسانس اخیر آلمان را با خود به استکهلم برد. یسوعیان، که سبک باروک و پرزرق و برق را میپسندیدند، کلیساهای زیبایی در کوبلنتس و دیلینگن، و کلیسای قدیس میکائیل یا هوفکیرشه را در مونیخ ساختند.

چند سال پیش از آغاز جنگ سی ساله، سانتینوسولاری کلیسای بزرگ سالزبورگ را با طرح ساده و مجلتری ساخت.

از آنجا که شاهزادگان آلمانی قسمت اعظم ثروت کلیسا را ضبط کرده بودند. معماری در این کشور از زیر نفوذ کلیسا خارج، و ساختمانهایی بهطور معمول و حتی قصرهایی برپا شدند. قصرها و کاخهای عظیمی به وجود آمدند، مانند قصر هایدلبرگ در بادن، که به سبب سقفی از چوب تراشیده زیزفون در یکی از تالارهای آن به نام ریتززال (تالار شهسواران) شهرت یافته است؛ یا کاخ آشانبورگ در کنار رودخانه ماین؛ یا قصر هایدلبرگ که هنوز جاهای دیدنی آلمان است. برای شهرداری شهرهای لوبک، برمن، روتنبورگ، پادربورن، آوگسبورگ، نورنبرگ و گراتس عمارات باشکوهی ساخته شدند. پارچهفروشان آوگسبورگ، الیاس هول، سرمعمار شهر، را بر آن داشتند که عمارتی به نام تسویگهاوس (تالار پارچه) برای آنان بسازد. در برمن جایی به نام کورنهاوس (تالار غله)، و در فرانکوفورت عمارتی به نام سالتهاوس (تالار نمک) برای بازرگانان این دو کالا ساخته شد؛ اما چه کسی انتظار داشت که سرکه هم به طرز با مزهای جایی به نام اسیگهاوس (تالار سرکه) در برمن داشته باشد در این دوره، و در صدوپنجاه سال بعدی، قصرهایی در آلمان به سبک باروک و پر از پیچ و خم برای شاهزادگان پیروزمند ساخته شدند. مارکگراف آنسباخ با پرویت مبلغ ۲۳۷,۰۰۰ فلورن (۳۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار امروزی) صرف قصر خود در پلاسنبورگ کرد که یکی از امیرنشینهای فقیر امپراطوری بود. قصری که در مایننتس برای اسقفهای برگزیننده امپراطور ساخته شد دارای زیبایی بیشتری بود. سبک معماری بومی این دوره به طرز شگفتانگیزی پر از تصویر و یادگاری است، اما در سال ۱۶۱۰ پزشک خشمگینی عمارات آلمان را اطاقهای تاریک، بویناک، و کثیفی دانست، و گفت که هوای تازه بندرت وارد این محلها میشود. با وجود این، منزل شهرنشینان آلمانی به صورت موزه های هنرهای کوچک آلمانی

۲۰۱. و این ساختمانها در جنگ جهانی دوم ویران شدند یا بسختی آسیب دیدند.

در آمد خانه ها پر از تزیناتی بودند که به دست صنعتگران ماهر ساخته شده بودند مانند تخته های کنده کاری شده در روی دیوارها یا سقفها، میز و صندلیهای کنده کاری و منبتکاری شده، نرده های آهنی تزئینی، قفلها و میله های عالی، مجسمه های کوچک از عاج، و گیلساهای پایهدار از طلا یا نقره. شهرنشینان آلمانی هرگز به تزیناتی که داشتند قناعت نمی کردند.

گراوورسازی، بویژه در روی مس، حتی ضمن جنگها، در آلمان پیشرفت کرد. در حدود سال ۱۶۰۰، لوکاس کیلیان و برادرش و لفگانگ به اصطلاح سلسلهای از گراوورسازان را تاسیس کردند که طی قرن هفدهم به وسیله فیلیپ و بارتولومسئوس، فرزندان و لفگانگ و نبیره های فیلیپ تا سال ۱۷۸۱ ادامه یافت. اما مجسمهسازی بر اثر مساعی هنرمندان برای تقلید از شکلهای کلاسیک، که مغایر با روحیه آلمانی بود، آسیب دید. هنگامی که کندهکاران محلی مطابق ذوق خود به کار پرداختند، آثار درجه اولی به وجود آوردند، مانند محرابهای مرکزی و جناحی که به وسیله هانس دگلر برای کلیسای اولریشس کیرشه در آوگسبورگ از چوب ساخته شد، یا هفتاد شکلی که به دست میکائیل هونل برای کلیسای گورک در اتریش کندهکاری شدند یکی از مشخصات این عصر آبنماهای شگفت انگیزی بودند که به تقلید از آبنماهای ایتالیا ساخته شدند، مانند آبنمای ویتلسباخر در مقابل رزیدنس در مونیخ، و توگنبرونن یا آبنمای فضیلت، در برابر لورنتس کیرشه در نورنبرگ.

روبنس هنگامی که شنید آدام السهائمر در سن سی و دو سالگی در گذشت (۱۶۱۰)، گفت: "چنین ضایعهای باید همه کار و پیشه ما را غرق سوگواری کند. پیدا کردن جانشینی برای او آسان نخواهد بود، و به عقیده من کسی دیگر نخواهد توانست با او در کشیدن تصویرها، منظره ها، و بسیاری چیزهای دیگر رقابت کند." آدام، که در فرانکفورت تولد یافته بود، در بیست سالگی به ایتالیا رفت و پس از توقف کوتاهی در ونیز، بقیه عمر خود را در رم گذراند. روبنس از خدا میخواست که "گناه تنبلی آدام السهائمر را ببخشد،" اما نمیدانیم آیا تنبلی بود که باعث شد السهائمر کوشش خود را صرف نقاشیهای کوچک روی لوحه های مسی کند یا نه. به دشواری میتوان گفت تنبلی بود که باعث شد وی چنان منظره های زیبایی مانند فرار به مصر بسازد و تاثیر نور و هوا را آن گونه نشان دهد و آن هم به مقیاس کوچکتري که او را به صورت شخصی مانند رامبران پیش از ظهور رامبران معرفی کند. به نظر میرسد که پاداش زحمات او را خوب داده باشند، ولی نه به اندازه های که متناسب با نیازمندیها و سلیقه های او باشد. السهائمر ورشکست شد، به سبب قرض به زندان افتاد، و اندکی پس از رهایی از زندان، در گذشت.

نقاشی روی شیشه در این عصر، نخست در زوریخ و بال، سپس در مونیخ، آوگسبورگ، و نورنبرگ، متداول شد.

پنجره های صومعه ها و خانه ها مانند کلیساهای قرون وسطی رنگارنگ

شدند. شیشه تراشی برای بار اول در قرن هفدهم در نورنبرگ و پراگ معمول شد. خانواده هیرشفوگل در نورنبرگ به سبب شیشه سازی و کوزهگری هنرمندانه خود مشهور بود. هنرمندان کولونی و زیگبورگ دل‌های آلمانیها را با کوزه‌ها و آبخوریهای سنگی که با دقت و ظرافت ساخته میشدند شاد میکردند، و بخاریها را بیشتر در ظروف سفالی رنگین قرار میدادند. در چوبکاری، عاجکاری، آهنکاری، جواهر تراشی، و فلزهای گرانبها آلمانها بدون رقیب بودند. قفسه سازان به اندازه‌های مورد احترام بودند که وقتی قرار شد یکی از آنها به جرم دزدی به دار آویخته شود، او را به سبب آنکه “تجار هنرمندی” بود بخشیدند. نرده‌های آهنین پیرامون قبر امپراطور ماکسیمیلیان اول در اینسبروک عالیند. آنتون آیزنهوت در سال ۱۵۸۸ ظروفی مخصوص مراسم تناول عشای ربانی را از نقره ساخت که به سبب ظرافت طرح هنوز در نوع خود بینظیرند. زرگران آلمانی همه جا مورد نیاز بودند، و محصولات آنان بسرعت در اروپا به فروش میرفت. گیل‌سهای پایه دار، فنجانها، و کوزه‌های نقره‌ای را به صد طریقه مضحک میساختند. آلمانها میتوانستند با جامه‌هایی که شکل آسیای بادی، فانوس، سیب، الاغ، اسب، خوک، راهب، و راهبه بودند خود را مست کنند. آنها حتی در جامه‌های خود اختلافات مذهبی را جلوهرگر میساختند.

۷- کیشهای خصم

دیت آوگسبورگ (۱۵۵۵) کشمکش مذهبی را بر پایه‌های جغرافیایی، یعنی اساس اینکه “هر ناحیه‌ای را مذهبی” باشد، حل کرد، بدین معنی که مقرر داشت مردم باید از مذهب فرمانروای خود پیروی کنند و مخالفان بیرون بروند. این موافقت به منزله ذرهای پیشرفت به شمار می‌آید، زیرا مهاجرت را جانشین اعدام کرد، اما موافقت منحصر به لوتریها و و کاتولیکها بود، و جابه‌جا شدن دردناک بسیاری از خانواده‌ها به هرج و مرج و مرارت در آلمان افزود. هنگامی که فرمانروایی جانشین فرمانروای دیگری میشد، مردم مجبور بودند که مذهب خود را نیز تغییر دهند. مذهب وسیله و قربانی سیاست و جنگ شد.

آلمان، که پیش از جنگ سیساله از لحاظ مذهبی تجزیه شده بود، فرقه‌های بسیار داشت. نواحی شمالی بیشتر پروتستان، و نواحی جنوبی و را ینلاند کاتولیک بودند؛ اما، از آنجا که پیمان آوگسبورگ بتمامی یا بسرعت قابل اجرا نبود، عده زیادی پروتستان در نواحی کاتولیک، و جمع کثیری کاتولیک در نواحی پروتستان باقی ماندند.

کاتولیکها این امتیاز را داشتند که از لحاظ سنت و وحدت به یکدیگر مربوط بودند؛ پرتستانها آزادی مذهبی بیشتری داشتند و به فرقه‌های گوناگون، مانند لوتریها، کالونیها، پیروان اونیتاریانیسم و آناباتیستها، تقسیم شده بودند. حتی در میان لوتریها اختلافی بین طرفداران و مخالفان

ملانشتون، که مردی آزاد فکر بود، وجود داشت. در سال ۱۵۷۷ لوتریها اصول دین خود را در کتاب توافق مدون کردند، و از آن به بعد کالونیها از ایالات لوتری طرد شدند. در پالاتینا، فردریک سوم، امیر بر گزیننده، طرفدار آیین کالون شد، و دانشگاه هایدلبرگ را مرکز تعلیم جوانان کالونی کرد. در آنجا بود که عالمان دین کالون کاتشیسم هایدلبرگ را تنظیم کردند، که چون منکر حضور واقعی عیسی در نان و شراب مراسم عشای ربانی بود، باعث وحشت کاتولیکها و لوتریها شد. اگر کاتولیکها مراسم عبادت خود را محدود به خانه های خود میکردند، کسی با آنها کاری نداشت، اما از مذهب پیروان اونیتاریانیسم بزور جلوگیری میشد. در سال ۱۵۷۰ دو نفر که الوهیت مسیح را مورد تردید قرار میدادند یا آن را محدود میدانستند، بنا به اصرار استادان کالونی دانشگاه هایدلبرگ اعدام شدند. فرزند فردریک به نام لویس که امیر بر گزیننده بود، آیین لوتر را پسندیده و مردم را به پیروی از آن واداشت. جان کاسیمیر، برادر لویس، به عنوان نایب السلطنه پیرو آیین کالون شد و آن را بزور اشاعه داد. فردریک چهارم، امیر بر گزیننده، آن سیاست را تایید کرد. فرزندش فردریک پنجم الیزابت استوارت، دختر جیمز اول پادشاه انگلستان، را به زنی گرفت، مدعی تاج و تخت بوهم شد، و وقوع جنگ سیساله را تسریع کرد. کشمکش میان لوتریها و کالونیها به اندازه کشمکش میان پروتستانها و کاتولیکها شدید بود و مانع همکاری پروتستانها در آن جنگها شد، زیرا تسلط هر ظالمی بغض و عداوت بسیار بر جای مینهاد. در سال ۱۵۸۵ ولفگانگ، کنت ایزنبرگ رونبورگ همه کارمندان لوتری را از کار بر کنار کرد و کالونیها را به جای آنان گماشت. در سال ۱۵۹۸ برادر و جانشین او به نام کنت هانری به کشیشان کالونی اطلاع داد که، علی رغم زمستان، باید ظرف چند هفته از قلمرو او بیرون بروند. در ۱۶۰۱ کنت ولفگانگ ارنست به حکومت رسید، کشیشان لوتری را بیرون راند، و آیین کالون را دوباره برقرار ساخت. به جای لوتریها کالونیها نیز در آنهالت (۱۵۹۷)، هانو (۱۵۹۶)، و لپه (۱۶۰۰) روی کار آمدند. در پروس شرقی، یوهان فونک را، که متهم به داشتن تمایلات کالونی شده بود، در میدان کونیگسبرگ در میان شادی و شمع مردم اعدام کردند (۱۵۶۶). نیکولاس کرل، صدر اعظم درسدن، به سبب تغییر دادن مراسم عبادت در جهت آیین کالون، و کمک به هو گنوهای فرانسوی، اعدام شد. در سال ۱۶۰۴ موریس، لاندگراف هسن کاسل، به آیین کالون در آمد. در سال ۱۶۰۵ آن را در این محل و در هسن علیا اشاعه داد. قوای او جمعی از لوتریهای مخالف را به عقب راند، و تصویرهای مذهبی را در کلیساها در هم درید. کشیشانی که حاضر نبودند از آیین لوتری دست بردارند و به آیین کالونی در آیند طرد شدند. در براندنبورگ، لوتریها و کالونیها بسختی با یکدیگر در این موضوع بحث میکردند که آیا نان مقدس در واقع گوشت عیسی است یا نه. سرانجام دولت اعلام کرد که آیین کالون مذهب حقیقی است.

در میان این تغییر و تبدیلیهای مذهبی، آنچه که در نظر ملانشتون "هاری دینی" می‌آمد، با شدتی که قبل یا بعد در تاریخ سابقه نداشت، در جریان بود. نیواندر، کشیش لوتری (۱۵۸۲)، چهل صفت مشخص گرگها را ذکر کرد، و نشان داد که این صفات نشانه های اختصاصی کالونیهاست. وی مرگ وحشت انگیز مخالفان لوتریها را شرح داد و گفت که تسوینگلی، پس از آنکه در صحنه نبرد از پا در افتاد، "به دست دشمنان قطعه قطعه شد" و چون مرد فربه‌ی بود، سربازان از چربی بدن او برای روغن زدن به چکمه ها و کفشهای خود استفاده کردند. "در یکی از جزوه های لوتری چنین آمده بود: "اگر کسی بخواهد که به طور خلاصه به او بگویند که بر سر چه اصولی با کالونیهای شیطان صفت و افعیزاده می جنگیم، جواب این است که بر سر یکایک آن اصول ... زیرا کالونیها مسیحی نیستند، بلکه کلیمیان و مسلمانان تبعید شده‌اند." ستانیسلاوس رسیوس (۱۵۹۲) در نمایشگاه صنعتی فرانکفورت چنین نوشت: "طی سالهای اخیر ملاحظه کرده‌ایم که کتابهایی که به وسیله پروتستانها علیه پروتستانها نوشته شده‌اند سه برابر بیشتر از آنهایی هستند که پروتستانها علیه کاتولیکها انتشار داده‌اند." نویسندگانی پروتستان در سال ۱۶۱۰ چنین شکایت میکرد: "این عالمان دین، کشمکش مصیبت آمیزی را که میان مخالفان پاپ در گرفته است به اندازه‌های تشدید کرده‌اند که انتظار نمی رود این فریاد کشیدن، تهمت زدن، دشنام دادن، لعنت فرستادن، والخر، تا پیش از روز قیامت به پایان برسد." برای درک این "هاری دینی" لازم است توجه کنیم که همه فرقه های مخالف قبول داشتند که کتاب مقدس کلام مسلم خداوند است، و حیات پس از مرگ باید موضوع مورد علاقه افراد باشد. همچنین باید گفت که در ماورای این هذیانها بر سر مسائل مذهبی، تقوایی حقیقی نیز وجود داشت که باعث فروتنی و وجد بسیاری از لوتریها، کالونیها، و کاتولیکها، میشد. پرهیزگاران از مناقشات مذهبی میگریختند و در خلوت تا اندازه‌های از حضور اطمینان بخش خداوند بهره‌مند میشدند. کتاب باغ کوچک بهشت، اثر یوهان آرنه، هنوز در آلمان پروتستان به عنوان کتابچه‌ای که حاکی از تفکری پارسامنشانه است خوانده میشود. یا کوب بومه این موضوع را به صورت وحدت عرفانی روح انسان با خدایی دانست که "سر چشمهای جهانی" و "اساس" همه چیز است، با همه گونه تناقض، چه بد و چه خوب. بومه ادعا میکرد که "خداوند، دوزخ، و همچنین اصل تثلیث مقدس را دیده است." کسی که به عرفان نظر خوبی نداشته باشد در کتاب بومه تحت عنوان درباره رقم اشیا چیزی جز مطالب بی سروته نمیبیند. ولی باعث خشنودی است که بدانیم عارف دیگری به نام جان وزلی کتاب او را "مزخرفی عالی" دانسته است. سرودهای مذهبی ساده و پر حرارت فریدریش فون شپی، یسوعی متورع، از آثار فوق بهتر است.

چنانکه در سراسر اروپا معمول بود، در آلمان نیز یسوعیان بودند که کاتولیکها را تحریض کردند به اینکه اعتبار از دست رفته را بازیابند، و نخست در صدد اصلاح کشیشان کاتولیک

بر آمدند. در سال ۱۵۴۰ کشیش یسوعی پتر فابر اهل ورمس چنین نوشت: "خدا را شکر که در این شهر حتی دو یا سه کشیش زندگی میکنند که روابط نامشروع نداشتند و گناه شناخته شده دیگری را مرتکب نمیشوند." اما اقدام مهم گردآوری جوانان بود. از این رو یسوعیان مدرسه‌هایی در کولونی، تریر، کولنتس، ماینتس، شپایر، دیلینگن، مونستر، وورتسبورگ اینگولشتات، پادربورن، و فرایبورگ بنیان نهادند. پترکانیسوس، که این مبارزه یسوعیان را رهبری میکرد، تقریباً سراسر آلمان را پیاده پیمود، مدرسه‌های بسیاری تاسیس کرد، مباحثات یسوعیان را در مجرای صحیحی انداخت، و منافع مذهب دیرین را برای فرمانروایان آلمانی توضیح داد. وی به دوک آلبرت پنجم توصیه کرد که ریشه آیین پروتستان را از باویر با زور براندازد. در نتیجه مساعی یسوعیان و کاپوسنها، اصلاح کشیشان، شوق و ذوق اسقفها، و دیپلوماسی پاپها و سفیران آنان، نیمی از امتیازاتی که پروتستانهای آلمان در نیمه اول قرن شانزدهم کسب کرده بودند در نیمه دوم همان قرن به دست کلیسا افتاد. اگر چه در بعضی نقاط تا اندازه‌های هم به اعمال زور متشبث شدند، آن نهضت به طور کلی روانی و سیاسی بود: توده‌های مردم از شک و تردید، مباحثه، و مسئله تقدیر خسته شده بودند؛ فرمانروایانشان آیین متحد و دیرین کاتولیک را به منزله تکیه‌گاه محکم حکومت و اجتماع میدانستند، در صورتی که آیین پروتستان، که دچار تفرقه بود و به سبب تازگی خود ثباتی نداشت، دارای همان خصایص نبود.

پروتستانها چون سرانجام دریافتند که اختلافات داخلی باعث نابودی آنان خواهد شد، از قلم و منبر علیه دشمنان خود استفاده کردند. جنگ قلمی زمینه را برای جنگ واقعی آماده کرد، و ناسزاگویی متقابل تقریباً به صورت وجدی برای آدمکشی در آمد. کلماتی مانند کود، آشغال، الاغ، خوک، روسپی، و قاتل وارد مسائل مذهبی شدند. یوهان ناس نویسنده کاتولیک، در سال ۱۵۶۵ لوتریها را متهم به "قتل، دزدی، دروغ، فریب، پرخوری، میگساری، زنا با محارم، و شرارت بدون ترس و بیم" کرد و گفت که "به عقیده آنان، ایمان همه کارها را موجه میکند"؛ همچنین اظهار داشت که به ظن همه زنان لوتری روسپی هستند. کاتولیکها لعنت فرستادن به پروتستانها را از اصول بدیهی مذهب میدانستند؛ اما آندرناس لانگ در سال ۱۵۷۶ با اطمینان مشابهی چنین نوشت: "پیروان پاپ، مانند ترکان، کلیمیان، و کافران، خارج از حد لطف خدا و بخشایش گناهان و نجات قرار دارند؛ آنان محکومند به اینکه تا ابد در آتش سوزان جهنم زوزه بکشند، بنالند، و دندانهایشان را به هم بسایند." نویسندگان هر دو فرقه قصه‌های تهمت آمیزی درباره یکدیگر میگفتند، چنانکه ما امروزه در اختلافات سیاسی خود از این سلاح استفاده میکنیم. افسانه جوانا، زنی که به مقام پاپی رسید، در ادبیات پروتستانها مشهور بود. در سال ۱۵۸۹ کشیشی چنین نوشت: "مردم میتوانستند ببینند و دریابند که یسوعیان تا چه اندازه پست و شریر و وحشتناک بودند که مصرانکار میکردند که اگنس، روسپی انگلیسی،

در رم به مقام پایی رسیده و طی یک حرکت دسته جمعی بجهای زاییده است. "واعظی گفته بود (۱۵۸۹) که پاپها همیشه و هنوز بدون استثنا امر دواز و جادوگرند، با عالم ارواح رابطه دارند، و از دهان بسیاری از آنان آتش جهنم بیرون جهیده است. همچنین اظهار داشته بود: "شیطان به طور واضح بر پاپها ظاهر شده، با آنان در لعنت فرستادن به صلیب مسیح و زیر پا کوفتن آن همکاری کرده، و عریان روی آن رقصیده است، و آنها این عمل را مراسمی آسمانی دانسته‌اند. "مردم به این گونه مطالب شورانگیز با ذوق و شوق گوش میدادند. در ۱۵۸۴ کشیشی پروتستان میگفت: "بچه های کوچی یاد گرفته‌اند که چگونه دجال رومی و همکاران ملعون او را لعنت کنند و آنان را نشان دهند." یسوعیان هدفهای مردمپسندی بودند و در صدها کاریکاتور، جزوه، کتاب، و شعر به ارتکاب امردبازی، زنا و سبعت محکوم میشدند. در یکی از منتکاریهای آلمانی مورخ ۱۵۶۹ (که هنوز در موزه گوته دروایمار محفوظ است) پاپ به صورت خوکی ماده نشان داده شده است که خوکیهای کوچکی به صورت یسوعیان میزاید. در سال ۱۵۹۳، یکی از عالمان لوتری به نام پولیکارپ لایزر کتابی به زبان لاتین تحت عنوان تاریخ فرقه یسوعی نگاشت و در آن یسوعیان را متهم به ارتکاب وقیحترین گناهان بر اساس مجوز و بخشایش کامل پاپ کرد. در کتابی دیگر به نام یک روزنامه تازه حقیقی، که در سال ۱۶۱۴ انتشار یافت، نوشته شده بود که بلارمینو، کاردینال یسوعی، ۲۲۳۶ بار با ۱۶۴۲ زن زنا کرده است. سپس مرگ دردناک آن کاردینال را، که هفت سال بعد درگذشت، شرح داده بود.

یسوعیان در آغاز با احتیاط پاسخ دادند. کانسیوس به همکاران خود توصیه کرد که راه اعتدال را در پیش گیرند؛ کشیشی پروتستان به نام یوهان ماتسیوس نیز چنین کرد. اما مردم دشنام و ناسزاگویی را بر اعتدال ترجیح دادند.

عدهای از پروتستانهای مناقشهجو یسوعیان را محکوم به پذیرفتن نظریه ماریانای یسوعی در مورد کشتن ستمگران کردند. یکی از یسوعیان آلمانی در پاسخ گفت که باید این نظریه مخصوصا درباره امیرانی که آیین پروتستان را بزور به اتباع خود تحمیل کرده‌اند عملی شود. اما سایر یسوعیان به فرمانروایان پروتستان اطمینان دادند که آنان امیرانی قانونی هستند و به مویی از آنان آسیب نخواهد رسید. کونراد فتر یسوعی ده رساله منتشر کرد (۱۵۹۴-۱۵۹۹)، در آنها وقیحترین دشنامها را به مخالفان خود داد، و پوزش خواست و گفت که از علمای لوتری پیروی کرده است. این رساله ها به محض خروج از چاپ به فروش میرسیدند. یسوعیان کولونی میگفتند "بدعتگذاران سرسخت که تخم نفاق را در سرزمین کاتولیک میپراکنند

باید مانند دزدان، راهزنان، و قاتلان به مجازات برسند؛ در حقیقت باید بیش از جانیان مجازات شوند، زیرا جانیان تنها به بدن آسیب می‌رسانند، در صورتی که آن اشخاص روح را به فنای ابدی دچار میکنند. اگر لوتر سی سال پیش اعدام شده یا در آتش سوخته بود، یا اگر بعضی اشخاص به قتل رسیده بودند، ما گرفتار چنین اختلافات

نفرت انگیز یا آن فرقه های متعدد که جهان را به هم زدند نمیشدیم.

داوید پارس، استاد الهیات در هایدلبرگ، که کالونی بود، همه امیران پروتستان را به جنگ علیه پاپ برمیانگیخت و میگفت که در راه این اقدام "از هیچ نوع خشونت یا مجازاتی نباید روگردان باشند." تنها در سال ۱۶۱۸، نخستین سال جنگ، تعداد نشریات به ۱۸۰۰ جزوه رسید.

پس از آنکه قدرت و خشم کاتولیکها بالا گرفت، جمعی از امیران پروتستان اتحادیه‌های به نام اتحادیه پروتستان جهت حفاظت یکدیگر تشکیل دادند (۱۶۰۸). برگزیننده ساکس خود را کنار گرفت، ولی هانری چهارم، پادشاه فرانسه، حاضر بود که در هر جنگی علیه امپراتور هابسبورگ شرکت کند. در سال ۱۶۰۹، چند تن از فرمانروایان کاتولیک به رهبری ماکسیمیلیان اول، دوک باویر، اتحادیه کاتولیک را تشکیل دادند؛ تا ماه اوت ۱۶۱۰ تقریباً همه ایالات کاتولیک امپراتوری به آن پیوستند، و اسپانیا حاضر شد از لحاظ نظامی به آن کمک کند. اتحادیه پروتستان موافقت کرد که به هانری چهارم در تصرف دوکشین یولیش کلیوز کمک کند، ولی کشته شدن پادشاه فرانسه (۱۴ مه ۱۶۱۰) پروتستانتها را از داشتن متفق نیرومندی محروم کرد. در آلمان پروتستان ترس و وحشت بالا گرفت، اما اتحادیه کاتولیک آماده نبرد نبود. در ژانویه ۱۶۱۵، موریس، لاندگراف هسن کاسل به اتحادیه پروتستان اطلاع داد که اتحادیه کاتولیک "با موافقت پاپ، پادشاه اسپانیا، دربار بروکسل، و امپراتور ... دستور تهیه مواد جنگی را ... به منظور قلع و قمع مذهب پروتستان صادر کرده است." کاسپاریسیوپوس به هیجان عمومی افزود، زیرا به کاتولیکها و لوتریها اخطار کرد (۱۶۱۶) که کالونیها قصد دارند صلح مذهبی و عمومی، و امپراتوری مقدس روم را به هم بزنند، اعترافنامه آوگسبورگ را پاره کنند و آیین کاتولیک را از امپراتوری براندازند "شاید این گفته کوششی بود که به منظور ایجاد تفرقه بیشتری در میان پروتستانها صورت گرفت. کشمکش بر سر مسائل ارضی میان اتریش و باویر باعث تضعیف اتحادیه کاتولیک در سال ۱۶۱۶ شد، و مردم دوباره به فکر استقرار صلح افتادند.

اما در پراگ، کنت هاینریش فون تورن از رهبران پروتستان مصراً خواهش کرد که نگذارند مهیندوک فردیناند کاتولیک تخت و تاج بوهم را تصاحب کند. امپراتور ماتیاس، در طی غیبت خود، پنج معاون برای اداره کشور به جای نهاده بود. در مباحثاتی که بر سر ساختمان کلیسا در کلسترگراب در گرفت، اینان پیشنهاد پروتستانها را رد کردند و معترضان را به زندان فرستادند. در ۲۳ مه ۱۶۱۸، تورن با جمعی از پروتستانهای خشمگین به سوی قصر هرادشین حرکت کرد. به اطاقی که دو تن از معاونین در آنجا نشسته بودند رفت و آنان را، به انضمام یک نفر منشی که استغاثه میکرد، از پنجره بیرون انداخت. هر سه نفر از ارتفاع

۱۵،۵ متری به زمین افتادند، اما روی کومهای از کثافت فرود آمدند و بیش از صدمه دیدن آلوده شدند. این واقعه معروف، که “از پنجره بیرون افکندن پراگ” نامیده شده است، برای امپراطور، مهیندوک، و اتحادیه کاتولیک نوعی مبارزطلبی مهیج بود. تورن اسقف و یسوعیان را بیرون کرد و یک هیئت مدیره انقلابی تشکیل داد. وی شاید خوب درک نکرده بود که بدین وسیله آتش جنگ را روشن خواهد کرد.

VI- جنگ سی ساله

۱- مرحله بوهمی: ۱۶۱۸-۱۶۲۳

ماتياس پیشنهادی در مورد عفو عمومی و مذاکره نزد هیئت مدیره فرستاد، اما پذیرفته نشد. مهیندوک فردیناند، بدون توجه به امپراطور، دو لشکر برای تصرف بوهم اعزام داشت. فردریک پنجم، برگزیننده پالاتینا، شارل امانوئل، دوک ساووا و مخالف خانواده هابسبورگ را ترغیب کرد که قوایی تحت فرماندهی پتر ارنست فون مانسفلد، که کوندو تیره ۱ قابلی بود، به کمک بوهم بفرستد. مانسفلد، پیلسن را، که قلعه‌های محکم از آن کاتولیکها در بوهم بود، به تصرف درآورد، و قوای فردیناند عقبنشینی کرد. کریستیان برونسویکی، صدر اعظم فردریک، به هیئت مدیره پیشنهاد کرد که قوای خود را تقویت کند و در صورت تفویض تاج و تخت به فردریک، فردیناند را از سلطنت محروم سازند. در ۲۰ مارس ۱۶۱۹ ماتياس درگذشت و فردیناند را به عنوان پادشاه قانونی بوهم و ولیعهد امپراطوری به جای گذاشت. در ۱۹ اوت، دیت بوهم فردیناند را از سلطنت خلع کرد و در بیست و هفتم همان ماه فردریک، امیر پالاتینا، را بر تخت بوهم نشانند. روز بعد، برگزینندگان فرمانروای ستیریا را با لقب فردیناند دوم به امپراطوری برگزیدند.

فردریک در انتخاب منصب جدید خویش تردید نشان داد. وی میدانست که به عنوان رهبر کالونیها از همکاری لوتریها بهره مند نخواهد شد، در صورتی که میبایستی با امپراطور، پاپ، و اسپانیا به نبرد پردازد. از این رو از جیمز اول، پادشاه انگلستان که پدر زن او بود، استمداد کرد، ولی این پادشاه زیرک در عوض به او نصیحت کرد که تخت و تاج بوهم را نپذیرد. الیزابت، زن با نشاط فردریک، او را به قبول آن تخت و تاج تحریض نکرد، اما قول داد که در هر واقعه‌ای که پیش آید شریک او باشد، و بر سر این قول هم ایستاد. کریستیان برونسویکی به او توصیه کرد که سلطنت بوهم را بپذیرد. سرانجام، در ۳۱ اکتبر ۱۶۱۹، پادشاه و ملکه جدید به پراگ رفتند و از طرف دیت و مردم با شوق و شغف بسیار پذیرفته شدند.

فردریک خوان بیست ساله خوش اخلاق و جوانمردی بود، ولی تجربه لازم را برای

(۱) در اروپا، از قرن چهارم تا شانزدهم به سردهسته سربازان مزدور اطلاق میشد. م.

سیاستمداری نداشت. یکی از نخستین کارهای او پس از جلوس بر تخت بوهم این بود که فرمان داد همه محرابها و تصویرها را از کلیسای سن ویتوس، که به منزله تحصنگاه ملی بود، بردارند، و پس از چندی اطرافیانش نیز همین عمل را در مورد سایر مکانهای مقدس بوهم انجام دادند. اقلیت کاتولیک از این کار انتقاد کرد، لوتریهای بوهم آن را ناپسند دانستند، و لوتریهای آلمان اقدام این کالونی متعصب را با خونسردی تلقی کردند. در ۳۰ آوریل ۱۶۲۰ فردیناند فردریک را غاصب اعلام کرد و به او فرمان داد که تا پیش از اول ژوئن از امپراطوری بیرون برود؛ ضمنا گفت که اگر از این کار امتناع کند، یاغی محسوب و اموالش ضبط خواهد شد. امپراطور حاضر شد که ایالات آلمان را از خطر حمله مصون دارد، به شرط آنکه قول مشابهی به ایالات کاتولیک بدهند. در عهدنامه اولم (۳ ژوئن ۱۶۲۰) این پیشنهاد پذیرفته شد. امیران پروتستان عقیده داشتند که فردریک، بر اثر مخالفت با فردیناند، آزادیهای آنان را به خطر انداخته است. برگزیننده ساکس کشور لوتری خود را با امپراطور کاتولیک متحد ساخت.

در ماه اوت، یک لشکر امپراطوری مرکب از بیست و پنج هزار نفر از اتریش وارد بوهم شد. رهبری این لشکر با سردار ماکسیمیلیان، امیر باویر به نام یوهان تسر کلاس، معروف به کنت دوتی بود، که تقوای خود را از یسوعیان و هنر جنگ را از دوک پارما آموخته بود. نزدیک کوه سفید، در غرب پراگ، این لشکر با قوای بوهم مقابل شد و آن را شکست داد (۸ نوامبر). فردریک، الیزابت، و اطرافیانشان به سیلزی گریختند. شاه و ملکه چون نتوانستند قوایی در آنجا فراهم آرند، ناچار به ایالت کالونی براندنبورگ پناه بردند. یک روز بعد از جنگ، ماکسیمیلیان، امیر باویر، پراگ را به تصرف درآورد. پس از مدت کوتاهی، آیین کاتولیک دوباره رسمی شد، تصویرها مجدداً به کلیساها عودت داده شدند، یسوعیان بازگشتند، تعلیم و تربیت تحت نظارت کاتولیکها قرار گرفت، و مقرر شد هیچ مذهبی جز آیین کاتولیک و یهود مجاز نباشد. تناول عشای ربانی با نان و شراب منسوخ شد؛ سالگرد یان هوس، که سابقاً به منزله جشن ملی به شمار میآمد، روز عزاداری اعلام شد، و مقرر گشت که همه کلیساها در آن روز درهای خود را ببندند. سی تن از رهبران عمده شورشیان دستگیر و بیست و هفت نفر از آنان اعدام شدند. مدت ده سال، دوازده سربریده از روی پل شارل، که بر فراز مولد او ساخته بودند، نیشخند میزدند. به شورشیان دستور داده شد که از مهاجرت خودداری کنند. اموال آنان به تصرف شاه فردیناند درآمد و او نیز آنها را به بهای اندک به کاتولیکها فروخت؛ یک طبقه جدید از اشراف مرکب از کاتولیکها و بر اساس سرفداری کشاورزی به وجود آمد. طبقات متوسط و تجارت پیشه تقریباً از میان رفتند.

در ایامی که ماکسیمیلیان باویر بدین ترتیب آیین کالونی را از بوهم برمیانداخت، سپینولا، طی متارکه جنگی که در هلند پیش آمد، قوای عظیمی از فلاندر به منظور تصرف

پالاتینا به حرکت در آورد. جمعی از امیران کم قدرت پروتستان در صدد مقابله با او برآمدند، و فردریک زن خود را در پراگ نهاد و به اردوگاه آنان پیوست. هنگامی که سپینولا، در نتیجه تجدید جنگ هلندیها با اسپانیاییها، به هلند فرا خوانده شد، تیی جای او را گرفت، پروتستانها را شکست داد (۱۶۲۲)، و هایدلبرگ را تصرف و غارت کرد. کتب کتابخانه بزرگ دانشگاه آن شهر در پنجاه ارابه گذاشته شدند و، به عنوان هدیه‌های از طرف ماکسیمیلیان باویر به گرگوریوس پانزدهم، به رم حمل شدند. ماکسیمیلیان پس از بازگشت پیروزمندانه خود از بوهم، ایالت پالاتینا و امتیاز برگزینندگی را در ازای خدمات خود به امپراطور، دریافت داشت. در این وقت، ایالات کاتولیک در دیت انتخاباتی دارای اکثریت شدند. حدود و تمامیت پیروزی کاتولیکها باعث نگرانی پادشاهان پروتستان و کاتولیک شد. اعتبار و قدرت افزاینده فردیناند دوم "آزادیهای" امیران آلمانی را تهدید میکرد. ماکسیمیلیان از درک این نکته نگران شد که میبایستی پالاتینا و باویر را تنها به عنوان ایالات تابع امپراطور نگاه دارد. پاپ اوربانوس هشتم با نظریه فرانسویها دایر بر اینکه خانواده هابسبورگ به اندازه‌های قوی شده که منافع فرانسه و آزادی دستگاه پاپ را به خطر انداخته است موافق بود. و چون ریشلیو برای کمک به پروتستانهای آلمان، و بعدا برای کمک به یکی از پادشاهان سوئد در جنگ با امپراطور کاتولیک، بر کاتولیکهای فرانسه مالیات بست، پاپ این عمل را به دیده اغماض نگریست. در سال ۱۶۲۴، کاردینال ریشلیو ناگهان صحنه سیاسی را با یک سلسله اقدامات دیپلماتیک تغییر داد. در دهم ژوئن عهدنامه‌های با هلند پروتستان و در نهم ژوئیه با سوئد و دانمارک علیه فلاندر و اسپانیای کاتولیک امضا کرد. در پانزدهم ژوئن انگلستان پروتستان را نیز به امضای آن عهدنامه واداشت. در ۱۱ ژوئیه ساووا و ونیز را ترغیب کرد که، به منظور قطع خطوط ارتباطی اسپانیا و اتریش، از طریق گردنه های والتلین در کوه های آلپ ایتالیا و سویس، به فرانسه ملحق شوند. در ۱۶۲۵ کریستیان چهارم، پادشاه دانمارک، بیست هزار سرباز مانسفلد در ساکس سفلا آورد. ماکسیمیلیان با حالتی پریشان از امپراطور تقاضا کرد قوایی به کمک تیی بفرستد، زیرا هجده هزار سرباز او بر اثر بدی آب و هوا و گرسنگی و بیماری به ده هزار نفر تقلیل یافته بودند. فردیناند با احضار والنشتاین از بوهم، تقاضای او را پذیرفت.

۲- والنشتاین: ۱۶۲۳-۱۶۳۰

نام واقعی او آلبرشت فون والدشتاین بود او نام خود را به همین صورت مینوشت. خانواده او یکی از قدیمیترین خانواده های اشرافی بوهم بود. وی در سال ۱۵۸۳ دیده به جهان گشود و نخست توسط برادران بوهمی، و سپس به دست یسوعیان پرورش یافت. با بیوه زن متمولی ازدواج کرد که پس از مدت کوتاهی در گذشت و ارث فراوانی برای او به جا

****تصویر

متن زیر تصویر: آنتونی ون دایک: والنشتاین، مجموعه آلتی پیناکوتک، مونیخ

ص: ۶۵۸

گذاشت. آنگاه شصتوهشت پارچه از املاکی را که توسط فردیناند ضبط شده بود به بهایی که بر اثر بیارزش شدن پول بوهم ناچیز بود خریداری کرد و به ثروت خود افزود. وی مالکی باهوش و ترقیخواه بود، روشها و محصولات کشاورزی را اصلاح کرد، صنعت را رونق بخشید، مدرسه‌هایی بنیان نهاد، زمینه خدمات پزشکی و کمک به مستمندان را فراهم آورد، و برای تغذیه مردم در روزگار قحطی مواد غذایی ذخیره کرد. گذشته از این، معاصران خود را نه تنها بر اثر نبوغ نظامی، بلکه با اندام بلند و لاغر، چهره رنگ پریده و خشن، بی آرامی، غرور و گستاخی، و طبع خشن آمرانه خویش به شگفتی انداخت. "عفاف تغییر ناپذیرش" او را به صورت مردی برتر از هموعانش در آورد. اعتماد او به علم احکام نجوم بیش از ایمان او به مسیح بود. وی به فردیناند، از زمانی که عنوان مهندسیندوک داشت تا زمانی که به امپراطوری رسید، کمک کرده بود و از سال ۱۶۱۹ به بعد نیز مبالغه‌گرافی در اختیار او نهاد، به طوری که میگفت پایه امپراطوری را با پول خود مستحکم ساخته است، چنانکه ۲۰۰,۰۰۰ گولدن در سال ۱۶۲۱، و ۵۰,۰۰۰ گولدن در سال ۱۶۲۳ به او قرض داد. والنشتاین در قبال این وامها وثیقه‌های نمیخواست، همین قدر کافی بود که یک چهارم بوهم را زیر فرمان داشته باشد، بتواند قوایی به میل خود فراهم کند، و قادر باشد رهبری آن را با مهارت فوقالعاده‌های به عهده بگیرد. هنگامی که در سال ۱۶۲۴ گردنه‌های والتلین به تصرف فرانسویها و نیزیها در آمد، و دیگر قوای اسپانیایی نمیتوانست از ایتالیا به اتریش برود، والنشتاین حاضر شد پنجاه هزار نفر را تجهیز کند و در اختیار امپراطور بگذارد. فردیناند چون بر جاهطلبی والنشتاین واقف بود، در قبول پیشنهاد او تردید نشان داد اما تیی در سال ۱۶۲۵ از وی استمداد کرد. فردیناند ناچار به والنشتاین دستور داد که بیست هزار سرباز فراهم آورد. این لشکر جدید بخوبی مجهز شد، دارای انضباط کامل بود، و فرمانده خود را دوست داشت و با سرعتی شگفتانگیز به سوی ساکس سفلا شتافت و ضمن راه آذوقه خود را از دهکده‌ها تامین کرد. والنشتاین حمله مانسفلد را در دساو دفع کرد، و تیی قوای کریستیان چهارم را در لوتر درهم شکست (۱۶۲۶).

مانسفلد در گذشت، و کریستیان دریافت که قوای تحلیل رفته او بیچاره شده و حاضر به شورش است. اتحادیه بزرگی که ریشلیو به وجود آورده بود، بر اثر حسادت گوستاووس آدولفوس بر کریستیان چهارم، و اعلان جنگ انگلستان به فرانسه، و لشکرکشی باکینگم به منظور کمک به هوگنوها، از میان رفته بود. ریشلیو مجبور شد قوای خود را از والتلین فراخواند، و در نتیجه این گردنه‌ها دوباره به روی اتریش و اسپانیا باز شدند.

والنشتاین، که قوای او هر روز افزایش مییافت، به براندنبورگ رفت و گئورگه ویلیام برگزیننده را بر آن داشت که به حمایت از امپراطور قیام کند. سپس به دوکنشین هولشتاین

که از متصرفات کریستیان بود، رفت و بسهولت هر مقاومتی را در هم شکست. پیش از پایان سال ۱۶۲۷ سراسر دانمارک به تصرف او در آمد. هوای بالتیک باعث بسط نقشه های والنشتاین شد. در این هنگام که تقریباً سراسر سواحل شمالی آلمان و قسمت اعظم دانمارک تحت تسلط امپراتور در آمده بود، والنشتاین در صدد بر آمد که ناوگانی برای او به وجود آورد، اتحادیه هانسایی را احیا کند و، به اتفاق لهستان کاتولیک، تسلط امپراتور را بر بالتیک و دریا های شمالی برقرار سازد. در این صورت هلندیها و انگلیسیها دیگر نمیتوانستند از بالتیک و از طریق سوئد چوب حمل کنند، کشتیهایی برای نظارت بر دریای شمال و تجارت آن بسازند، و دریای مانس را به روی اسپانیا ببندند. تصرف پالاتینا به دست امپراتور باعث تسلط او بر رودخانه راین شد. بدین ترتیب هلندیها از طریق رودخانه و دریا به محاصره افتادند و امکان داشت که قدرت، ثروت، و انقلاب لجوجانه آنان از بین برود و گوستاووس آدولفوس نیز در شبهجزیره اسکاندیناوی محصور شود. والنشتاین حتی در این وقت (۱۶۲۷) به خود لقب دریا سالار اقیانوسیه و دریای بالتیک داد. امیران آلمانی از پیروزیهای او زیاد خشنود نبودند، زیرا میدیدند که ارتش اتحادیه کاتولیک به رهبری ماکسیمیلیان باویر و کنت دو تیی به بیست هزار نفر تقلیل یافته است، در صورتی که والنشتاین رهبری صد و چهل هزار سرباز را به عهده دارد و خود را تنها در برابر امپراتور مسئول میداند. امپراتور تا زمانی که متکی به این قوا بود، نمیتوانست به "آزادیهای" امیران آلمانی خاتمه دهد. در واقع، امکان داشت که والنشتاین در این فکر بوده باشد که استقلال امیران را از میان ببرد و سراسر آلمان را به صورت کشور واحد و نیرومندی در آورد، چنانکه ریشلیو مشغول انجام دادن این کار در فرانسه بود، و بیسمارک نیز دو بیست و چهل سال بعد همین نقشه را به مرحله اجرا در آورد. در زمستان ۱۶۲۷-۱۶۲۸، برگزینندگان امپراتور در مولهاوزن گرد آمدند تا درباره بیم و امیدهای خود به مذاکره بپردازند. امیران کاتولیک میخواستند که از والنشتاین طرفداری کنند، و امیدوار بودند که وی آیین پروتستان را از مرکز پیدایش آن بر اندازد. اما هنگامی که فردیناند، دوک پروتستان مکلنبورگ را خلع کرد و آن دوکشین را به والنشتاین سپرد (۱۱ مارس ۱۶۲۸)، حتی امیران کاتولیک از قدرتی که امپراتور در عزل و نصب دوکها به دست آورده بود به وحشت افتادند. برگزینندگان تنها یک کار نمیتوانستند علیه فردیناند انجام دهند. وی در صدد بود که از آنان بخواهد فرزندش را به پادشاهی رم برگزینند، یعنی رسیدن فرزندش را به تخت و تاج امپراطوری تضمین کنند. ولی آنان در ۲۸ مارس به امپراتور اطلاع دادند که تا زمانی که قوای او تحت فرمان والنشتاین است، فرزندش را نامزد مقام امپراطوری نخواهند کرد. و ماکسیمیلیان باویر به او تذکر داد که اگر قوا و قدرت والنشتاین تقلیل نیابد، سیاست امپراطوری تحت نفوذ این شخص قرار خواهد گرفت.

گویی والنشتاین برای عطف توجه به این تذکر بود که ظاهراً به دلخواه خود مذاکراتی پنهانی با کریستیان چهارم انجام داد و عهدنامه لوبک را امضا کرد (۲۲ مه ۱۶۲۹). اما بر خلاف تصور کشورهای اروپایی، ژولند و شلسویگ و قسمتی از هولشتاین را به پادشاه دانمارک داد، غرامت جنگی مطالبه نکرد، ولی فقط از وی خواست که دریا‌های آلمانی و اقتدارات خود را در اختیار او بگذارد. این جوانمردی چه انگیزه‌هایی داشت یکی آنکه وی می‌ترسید کشورهای اروپای باختری علیه نظارت امپراتور بر دریای بالتیک و تنگه‌های آن با یکدیگر متحد شوند؛ دیگر آنکه عقیده داشت که گوستاوس آدولفوس در صدد حمله به آلمان است. والنشتاین پیشینی می‌کرد که سرانجام مبارزهای میان خود او و گوستاوس آدولفوس نه کریستیان در خواهد گرفت. ممکن است که فردیناند در نتیجه قدرت دیپلماتیک سردارش نگران شده باشد، ولی مجبور بود که حسادت و بدگمانی‌های روز افزون خود را ظاهر نکند، زیرا در این هنگام در صدد اجرای جسورانه‌ترین اقدام خود بود و در هر مرحله این بازی خطرناک به کمک سپاهیان والنشتاین احتیاج داشت. مشاوران یسوعی او مدتها از وی تقاضا کرده بودند که از قدرت جدید خود استفاده کند و، با فرمانی امپراطوری، هر قدر از ملاک و عواید کلیسا را که از آغاز اصلاح دینی لااقل از سال ۱۵۵۲ به بعد از آن منتزع شده بود به روحانیان بازگرداند. فردیناند، که خود کاتولیک متعصبی بود، این تقاضا را تا اندازه‌های موجه دانست، اما از اشکالات عملی آن بخوبی آگاه نبود. از سال ۱۵۵۲ به بعد بسیاری از املاکی که سابقاً به کلیسا تعلق داشتند به وسیله مالکان بعدی آنها خرید و فروش شده بودند. برای انجام دادن آن مقصود، میبایستی املاک مذکور را احتمالاً بزور از مالکان بگیرند، و هر جومرج ناشی از آن آلمان را به انقلاب میکشانید. و ماکسیمیلیان باویر، که روزگاری از این نظریه طرفداری میکرد، در این هنگام از حدود و اشکالات آن به وحشت افتاد و از امپراتور تقاضا کرد تا زمانی که مجلس آن را مورد مطالعه دقیق قرار نداده است، از این فکر منصرف شود. فردیناند بیم داشت که چنین مجلسی آن را رد کند، و در ششم مارس ۱۶۲۹ فرمان اعاده را صادر کرد. در این فرمان نوشته بود: "ما کاری دیگر جز حمایت از خسارت دیدگان نداریم، و باید ماموران خود را بفرستیم تا سرزمینهایی را که در تصرف حوزه‌های اسقف اعظم نشین، حوزه‌های اسقفی، حوزه‌های نخست کشیشی، و صومعه‌ها بوده و همچنین دارایی کلیسا را که از انعقاد عهدنامه پاسو به بعد ضبط شده است بازستانند" (۱۵۵۲). این عمل اصلاحات کاتولیکی منضم به انتقامگیری بود. همچنین به منزله تصریح اختیار امپراتور به شمار میرفت، در صورتی که شارل پنجم ممکن بود در اتخاذ چنین اختیاری تردید نشان دهد. فرمان مذکور اگر چه با اعتراضات عمومی و شدید مواجه گشت، به مورد اجرا گذاشته شد. هر جا که مقاومتی صورت میگرفت، سربازان والنشتاین فراخوانده میشدند، و در همه

نقاط، به استثنای ماگدبورگ که در برابر سپاهیان والنشتاین بخوبی مقاومت کرد، مخالفتها درهم شکسته شدند.

شهرهایی مانند آوگسبورگ، روتنبورگ، دورتموند، و سی شهر دیگر، همچنین پنج اسقف نشین و در حدود صد صومعه، به دست کاتولیکها افتادند. صدها ناحیه که سابقاً تحت نظارت کاتولیکها اداره میشدند دوباره به تصرف آنان در آمدند. به همان نسبت که اصل "قلمرو از آن هر که، مذهب از آن او" به مورد اجرا گذاشته شد و مردم مذهب فرمانروای خود را پذیرفتند، هزاران تن از پروتستانها مجبور به ارتداد یا مهاجرت شدند؛ تنها از آوگسبورگ هشت هزار نفر جلای وطن اختیار کردند؛ در میان آنها الیاس هول، که تالار مجلی در آن شهر ساخته بود، نیز به چشم میخورد.

کشیشان پروتستان که تبعید شده بودند در اطراف کشور به گدایی میپرداختند، و کشیشان کاتولیک که جای آنان را گرفته بودند از دولت خواستند به آنان کمک کند. تنها ظهور گوستاوس آدولفوس بود که مانع از اجرای نهایی آن فرمان و اصلاح مذهب کاتولیک در آلمان شد. فردیناند پس از آنکه از قوای والنشتاین برای اجرای فرمان خود استفاده کرد، و دید که لشکری از پروتستانها در صحنه نبرد نیست، دیگر در ابقای او اصرار نورزید. از این رو در ماه مه ۱۶۳۰ از این سردار خواست که سی هزار تن از سربازانش را برای خدمت در ایتالیا مرخص کند. والنشتاین هرچه اعتراض کرد و گفت که پادشاه سوئد در صدد حمله به امپراطوری است، سخن او مسموع نیفتاد و سیهزار سرباز از او گرفته شد. در ماه ژوئیه، برگزینندگان دوباره خواستند که والنشتاین از این کار برکنار شود. امپراطور پذیرفت، و در سیزدهم سپتامبر به افسران ارتش اطلاع داد که ماکسیمیلیان باویر به فرماندهی کل انتخاب شده است. والنشتاین با خاطری آسوده به املاک خود در بوهم رفت، زیرا میدانست که گوستاوس آدولفوس وارد خاک آلمان شده است و امپراطور دوباره به سرداری احتیاج خواهد داشت.

۳- ساگای گوستاوس آدولف: ۱۶۳۰-۱۶۳۲

نباید تصور کرد که این پادشاه بزرگ، مانند مردی خیالپرست، در صدد نجات مذهب حقیقی از تعرض بت پرستان بر آمده باشد. وظیفه او این بود که استقلال سیاسی و تکامل اقتصادی سوئد را محفوظ دارد، و در تعقیب همین مقاصد بود که با لهستان کاتولیک، روسیه ارتدوکس، و دانمارک پروتستان به جنگ پرداخت؛ و اگر از این هنگام قوای مختصر خود را آماده مبارزه علیه قوای متحد امپراطور، پاپ، و اسپانیا کرد از آن لحاظ نبود که آنها از آیین کاتولیک پیروی میکردند، بلکه به این سبب بود که در صدد بودند کشور او را تابع پادشاهان بیگانه و مخالف سوئد کنند. به عقیده او بهترین دفاع در برابر چنین خطری عبارت از ایجاد اتحادیه‌های در اروپا بود. از آنجا که ساکس پروتستان تردید نشان میداد، گوستاوس با فرانسه کاتولیک متحد شد، زیرا هر دو میدانستند که اختلاف بر سر موضوعی مذهبی نیست،

بلکه بر سر کشمکشی به خاطر امنیت از طریق اعمال قدرت است. با وجود این مذهب اگر چه انگیزه ضعیفی در میان رهبران بود، محرک نیرومندی در میان مردم به شمار میرفت، و این عامل میبایستی به میهن پرستی افزوده شود تا عوام به جنگ و خونریزی تحریض شوند. از این رو گوستاووس آدولفوس پس از آنکه با سیزدههزار سرباز وارد پومرانی شد، خود را به ایالات شمالی آلمان به عنوان مدافع آیین پروتستان، و به فرانسه به عنوان شمشیری علیه قدرت روز افزون خانواده ها پاسبورگ معرفی کرد. وی منتظر ورود قوای امدادی از سوئد، اسکاتلند، براندنبورگ، و لهستان شد، تا اینکه در حدود چهل هزار سرباز با انضباط در اختیارش قرار گرفت. این عده به تفنگ چخماقی (نه تفنگ فتلهای قدیم) مجهز بودند و با توپخانه سبک خود میتوانند سرعت حرکت کنند. فرمانده این قوا هنوز جوان بود و سیوشش سال بیش نداشت، اما، باوجود جنگهای بسیار، تنومند شده و برای اسبان و همچنین دشمنانش به صورت مسئلهای در آمده بود. معالوصف، بیشتر اوقات در صفوف مقدم جبهه میجنگید و با کمال اطمینان، به دنبال ریش طلائی خود، به سوی پیروزی پیش میرفت. سربازانش او را از آن لحاظ دوست نداشتند که طبعی ملایم داشت، بلکه به سبب آنکه پادشاهی دادگستر بود. در آن زمان که در دنبال لشکرهای آلمانی دسته هایی از زنان روسپی به راه میافتادند و دولت مجبور بود برای حفظ نظام آنان افسران مخصوصی بگمارد، گوستاووس هیچ زن روسپی را به اردوگاه خود راه نمیداد و حال آنکه زنان معمولی اجازه داشتند که شوهران خود را در ارتش ببینند.

صبح و عصر، هر تپیی در مراسم دعا خواندن شرکت میجست و هر یکشنبه به موعظه گوش فرا میداد؛ در اینجا نظم و انضباط سربازان کرامول ده سال پیش از جنگهای کرامول یافت میشد. گوستاووس، مانند کرامول، از تغییر مذهب اجباری جلوگیری میکرد و هر جا که میرفت با مذهب مردم کاری نداشت. گوستاووس آدولفوس بقیه سال ۱۶۳۰ را صرف بسط نفوذ خود در پومرانی و به دست آوردن متفق کرد. وی اگر میتوانست همه دشمنان خانواده هاپسبورگ را با یکدیگر متحد کند، امکان داشت که لشکری مرکب از صد هزار نفر برای مقابله باوالنشتاین به وجود آورد. در ۱۳ ژانویه ۱۶۳۱، فرانسه و سوئد پیمانی بستند که به موجب آن قرار شد پادشاه افراد را تهیه کند، و کاردینال سالانه در حدود ۴۰۰,۰۰۰ تالر (۴,۰۰۰,۰۰۰ دلار) برای نبردی پنجساله پردازد. همچنین مقرر شد که هیچ یک از آن دو کشور بدون موافقت دیگری صلح نکند، و گوستاووس تعهد کرد که با اجرای مراسم کاتولیک مخالفت نرزد. ریشلیو ماکسیمیلیان را دعوت کرد که به این پیمان پیوندد؛ در عوض ماکسیمیلیان تپیی را برای جلوگیری از پیشرفت قوای سوئد اعزام داشت. تپیی نویراندنبورگ را به تصرف در آورد (۱۹ مارس ۱۶۳۱) و پادگانی مرکب از سه هزار نفر را از دم شمشیر گذراند. گوستاووس فرانکفورت آن در اودر را گرفت (۱۳ آوریل) و پادگان آنجا را، که شامل دوهزار سرباز بود،

قتلعام کرد. در ایامی که این پادشاه میکوشید یان گئورگه، امیر ساکس، را به اتحادیه خود بیوندد، تیی و کنت تسوپانهایم ماگدبورگ را، که هنوز سر از پذیرفتن فرمان استرداد باز میزد، محاصره کردند. در ۲۰مه، این شهر پس از یک مقاومت ششماهه سقوط کرد. قوای فاتح ضمن چهار روز غارت هر چه خواست انجام دادند در کشتارگاه جنگ بیست هزار نفر به قتل رسیدند، و این عده نه فقط شامل سه هزار سرباز پادگان، بلکه شامل هفده هزار تن از سیوشش هزار نفر جمعیت شهر بود و سراسر شهر، به استثنای کلیسای جامع آن، با خاک یکسان شد. یکی از نویسندگان معاصر مینویسد:

در این هنگام جز زدن، سوزاندن، غارت، شکنجه، و قتل دیده نمیشد. مخصوصا هر یک از سربازان دشمن اصرار داشت که حتماً امکان غنیمت بیشتری به دست آرد. ... مردم بیچاره بر اثر مصیبت و همچنین خطر تیر باران شدن، خنجر خوردن، و اعدام با چوبهدار به اندازهای ترسیده بودند که هر چه را ولو در هزار قلعه پنهان کرده بودند، نشان میدادند. در این غضب جنون آمیز، آن شهر بزرگ و عالی که مانند شاهزاده خانمی بر پا بود طعمه آتش شد، و هزاران تن از مردان و زنان و کودکان بیگناه در میان فریادهای وحشتانگیز و دلخراش، به طرزی بیرحمانه و ننگآور و به وضعی که قلم از شرح آن عاجز است، شکنجه دیدند و به قتل رسیدند.

تیی، که در این هنگام پیرمردی هفتادویک ساله بود، تا آنجا که توانست، برای جلوگیری از قتلعام کوشید. وی بدرستی پیش بینی کرد که ایالات پروتستان، در نتیجه ویرانی یکی از زیباترین شهرهای خود، "به سبب تنفیری که از این عمل دارند، بدون تردید بیشتر به یکدیگر نزدیک خواهند شد." در ۲۲ ژوئیه ۱۶۳۱، امیر براندنبورگ همه قوای خود را در اختیار گوستاوس آدولفوس گذاشت؛ در ۳۰ آوریل، یان گئورگه ایالت ساکس را با سوئد متحد کرد؛ و در ۱۷ سپتامبر، قوای متحد سوئد و ساکس لشکر تیی را، که تعداد سربازانش بیش از سربازان آنها بود، در برایتنفلد نزدیک لایپزیگ شکست داد. این واقعه، که نخستین پیروزی مهم پروتستانها در جنگ بود، روحیه آنان را تقویت کرد؛ پادشاه سوئد بدون زره در بحبوحه آن نبرد جنگید و با وجود آنکه غرق عرق و پوشیده از گردوغبار بود، سربازان خود را بیباکانه رهبری کرد، و از این رو، به منزله نشان تشجیع کنندهای در نظر مردمی بود که چندی پیش از آن بیدفاع و گرفتار تفرقه بودند و از بیم سپاهیان والنشتاین بر خود میلرزیدند. مکلنبورگ دوباره تصرف شد، و دوک مخلوق مقام سابق خود را باز یافت. ایالتهای آلمان یکی پس از دیگری به اتحاد سوئد پیوستند، و پس از مدتی گوستاوس بر خطی که از سراسر آلمان از اودر تا راین امتداد یافت مسلط شد. وی مرکز فرماندهی خود را در ماینتس، یعنی در قلب منطقهای که معمولاً محل اقامت کاتولیکها بود، قرار داد. در نوامبر، یان گئورگه با قوای خود از ساکس حرکت کرد، بدون

برخورد با مقاومت به سوی پراگ رفت، و بین راه عمداً از حمله به املاک والنشتاین خودداری کرد. فردیناند، که متحدی جز اسپانیای فقیر و سرداری جز تیبی سالخورده نداشت، در کمال فروتنی از والنشتاین استمداد کرد (دسامبر ۱۶۳۱) و از او خواست که قوایی برای نجات بوهم و حمایت اتریش فراهم آورد. آن سردار خودخواه به چند شرط فوقالعاده با این پیشنهاد موافقت کرد؛ یکی آنکه میبایستی به فرماندهی کل قوای امپراطوری منصوب شود؛ دوم آنکه میبایستی اختیار عقد و امضای عهدنامه‌ها را جز با گوستاووس آدولفوس داشته باشد؛ سوم آنکه در سرزمینهایی که به تصرف او در آمده است میبایستی حق داشته باشد که اموال مردم را ضبط یا آنان را عفو کند. در آوریل ۱۶۳۲ همه این شرطها پذیرفته شدند. والنشتاین لشکری فراهم آورد، با یان گئورگه به طور جداگانه صلح کرد، و پراگ را بدون جنگ متصرف شد. قوای ساکس به ایالت خود بازگشت. در این ضمن گوستاووس وارد کارزار شد و تیبی را در رین شکست داد (۱۵ آوریل)؛ چندی بعد، تیبی بر اثر جراحات خود درگذشت. و گوستاووس مونیخ را تصرف کرد. والنشتاین از بوهم بیرون آمد و به قوای ماکسیمیلیان پیوست. در این هنگام، شماره سربازان دشمن از سربازان گوستاووس بمراتب بیشتر بود، و متفقین این پادشاه، که او را به داشتن مقاصد امپراطوری متهم میکردند، بیتاب و غیرقابل اعتماد بودند. لشکریان او، که از گرسنگی رنج میبردند، به غارت مردم پرداختند و پروتستانها را نیز مانند کاتولیکها با خود دشمن کردند. یان گئورگه در هنگام مستی علاقه خود را به رهایی از دست پادشاه سوئد اظهار داشت. گوستاووس، که در صدد برآمده بود وین را به تصرف درآورد، در این هنگام چون از اتحاد یان گئورگه با والنشتاین بیم داشت، به طرف شمال رفت. در نورنبرگ، به سبب آنکه احساس میکرد که جریان بر خلاف مصالح اوست، به او کستیرنا دستور داد که جنگ و امور دولت سوئد را ادامه دهد. در ارفورت بازن خود وداع کرد. در شانزدهم نوامبر ۱۶۳۲ در لوتسن، نزدیک لایپزیگ، دو نفر، که بزرگترین سرداران عصر خود بودند، سرانجام با یکدیگر روبه‌رو شدند: گوستاووس با بیستوپنج هزار سرباز و والنشتاین با چهل هزار سرباز؛ دو لشکر در تمام روز جنگیدند و خون ریختند، متزلزل شدند و صفوف خود را دوباره منظم کردند والنشتاین مجبور شد عقبنشینی کند، اما پانهایم آن شکست را جبران کرد، تا اینکه از ناحیه ریه زخمی شد و بر اثر خونریزی درگذشت. گوستاووس، که میدید قلب لشکرش رو به هزیمت مینهد، رهبری یک هنگ سوار را به عهده گرفت و به دشمن حمله برد. گلوله‌های به دست چپ او و گلوله دیگر به اسبش خورد، و چون به زمین افتاد، گلوله‌های دیگر به پشتش اصابت کرد. سواران زرهپوش امپراطور به گرد او حلقه زدند و از او پرسیدند چه کسی است. وی در پاسخ گفت: "من پادشاه سوئدم، و مذهب و آزادی ملت آلمان را با خون خودم تضمین میکنم."

سواران زرهپوش شمشیرهای خود را چندین بار به تن او فرو بردند و خبر مرگ او را با صدای بلند اعلام داشتند.

بر نهارد، دوک دو ساکس و ایمار، فرماندهی را به عهده گرفت^۱ و سوئدیها، که بر اثر مرگ پادشاه خود خشمگین شده بودند، مانند سیل پیش رفتند و پیروزی را به بهای گزافی خریدند و جسد گوستاوس را، که با گلوله و شمشیر سوراخ شده بود، پس گرفتند. شب آن روز، شکست خوردگان شادی کردند و فاتحان اشک ریختند، زیرا "شیر شمال" ^۱ مرده بود.

۴- تدنی: ۱۶۳۳-۱۶۴۸

از آن پس عظمت از جنگ رخت برست. ریشلیو رهبری پروتستانهای آلمان را به عهده گرفت، او کستیرنا اراده پادشاه سابق خود را با دیپلوماسی عاقلانه‌ای اجرا کرد، بر نهارد، دوک دوساکسویمار، فرانسویها، و ژنرال یوهان بانر و تورستنسون سوئدیها را به پیروزیهای جدیدی رهنمون شدند^۲ اما افتخار از میان رفته و تنها وحشت به جای مانده بود.

امیران پروتستان، پس از مرگ گوستاوس، خود را کاملاً رها شده نمیدانستند و از اینکه برای نجات خود از دست فردیناند بهای سنگینی به پادشاه سابق سوئد پرداخته بودند اظهار نارضایی میکردند. ضمن مبارزه نیز کشتزارهایشان به دست لشکرهای رقیب ویران، و شهرهایشان خراب شده بود^۳ و پادشاهی بیگانه آلمانها را علیه آلمانها رهبری کرده و در حدود صد هزار تن از آنان را به خاک هلاک افکنده بود.

چنین به نظر میرسید که والنشتاین، که برای نخستین بار طعم شکست را چشیده بود، خونسردی خود را از دست میدهد. وی پس از نبرد لوتسن، به بوهم رفت و آرام مشغول تهیه لشکر دیگری شد. اما او نیز، که در این هنگام پنجاه سال داشت، از جنگ خسته شده بود و آرزو میکرد فرصتی به دست آورد تا به معالجه نقرس خود بپردازد. از این رو، به طور مستقل با رهبران پروتستان و حتی با ریشلیو به مذاکره پرداخت. فردیناند حتماً میدانست که تبعید شدگان بوهمی، با صوا بدید او کستیرنا، مشغول توطئه‌اند تا والنشتاین را بر تخت سلطنت بوهم بنشانند. هنگامی که بر نهارد، دوک دوساکسویمار، با سپاهی به سوی باویر به حرکت در آمد، ماکسیمیلیان و فردیناند از والنشتاین تقاضا کردند که به کمک آنان بشتابد. والنشتاین جواب داد که نمیتواند قوایی برای این منظور فراهم آرد، و سپس لشکریان بیکاره خود را در املاک امپراتور در بوهم جا داد^۴ و چون امپراتور از او خواست که مالیاتهایی را که بر این املاک بسته است تقلیل دهد، نپذیرفت.

در ۳۱ دسامبر ۱۶۳۳ فردیناند و مشاورانش تصمیم گرفتند که بزرگترین سردار خود را از کار

(۱) لقب گوستاوس آدولفوس. م.

ص: ۶۶۶

براندازند. در میان سربازان والنشتاین شایع شد که وی قصد دارد خود را پادشاه بوهم، ولویی سیزدهم را پادشاه رومیها کند. در ۱۸ فوریه فرمان امپراطور درباره برکناری او از فرماندهی اعلام شد. چهار روز بعد، والنشتاین به اتفاق هزار سرباز از پیلس گریخت. در اگر، در بیست و پنجم فوریه تنی چند از سربازان، به امید پاداش، وارد اطاق او شدند و چون او را تنها و بدون اسلحه دیدند، با شمشیر به او حمله کردند. بنا بر گفته یکی از معاصران، "آنها پای او را گرفتند و در حالی که سرش به پله ها میخورد، او را بیرون انداختند." آنگاه قاتلان به وین شتافتند و در آنجا مقام و پول و زمین به دست آوردند. امپراطور، که روزها و شبها در بیم و دعا خواندن گذارانده بود، خدا را به مناسبت "همکاری" او سپاس گفت.

جنگ چهارده سال دیگر ادامه یافت. فرزند بیست و شش ساله فردیناند وهمنام او به عنوان فرمانده کل قوای امپراطوری منصوب شد. وی جوانی دوستداشتنی، مودب، مهربان، و بخشنده بود؛ فلسفه را دوست داشت، آهنگ میساخت، و عاج تراشی میکرد، ولی از هنر جنگ نیز بی بهره نبود. بر اثر مساعدت سرداران سالخورده، توانست برنهارد را در نوردلینگن در قاطعترین نبرد امپراطوری در این جنگ شکست دهد. قوای پروتستانها به اضمحلال نزدیک شد. او کستیرنا، با امضای عهدنامه کومپینی، که ریشلیو را به شرکت بیشتری در آن مبارزه وامیداشت، از وخامت اوضاع کاست (۲۸ آوریل ۱۶۳۵). اما امیران پروتستان آلمان از اینکه یک کاردینال فرانسوی سرنوشت آنان را تعیین میکردد خشنود نبودند. از این لحاظ، یکی پس از دیگری، به پیروی از یان گنورگه، امیر ساکس، با امپراطور صلح کردند، و امپراطور نیز آنان را با آغوش باز پذیرفت، زیرا خود را مواجه با ارتش و پول فرانسه میدید. بنابر عهدنامه پراگ (۳۰ مه ۱۶۳۵)، امپراطور موافقت کرد که اجرای فرمان اعاده را تا چهل سال متوقف کند، در عوض، اکثر امیران پروتستان قول دادند به او و متفقین او کمک کنند تا همه سرزمینهایی را که از زمان ظهور آدولفوس به بعد به تصرف این پادشاه در آمده بود بازستانند. از آنجا که این سرزمینها شامل لورن نیز بودند، عهدنامه مذکور در حقیقت علیه فرانسه و سوئد تنظیم شده بود، و این خود به منزله اعلام وحدت آلمان علیه مهاجمان آن بود. مسئله مذهب از جنگ جدا شد. در اواخر ۱۶۳۵، قوای ساکس پروتستان با سوئدیهای پروتستان در شمال آلمان میجنگید، جایی که بانر و تورستنسون، بانوخی نظامی که در خور گوستاوس بود، کوشیدند که قسمتی از اراضی اروپا را برای حفظ امنیت سوئد نگاه دارند.

در غرب، برنهارد دلیرانه در برابر قوای روز افزون امپراطور مقاومت کرد. در سال ۱۶۳۸، فرانسه مبالغی پول جهت او فرستاد، و از همه بهتر آنکه دو هزار سرباز تحت فرماندهی تورن، که شهرتش بالا گرفته بود، برای کمک به او اعزام داشت. برنهارد، که بدین ترتیب تقویت شده بود، شروع به مبارزهای کرد که در تاریخ نظامی، از لحاظ عالی بودن عملیات سوق الجیشی و نشان دادن سر سختی، قابل تذکار است. وی قوای امپراطور را در ویتنوایر

شکست داد و قلعه مستحکم برایزخ را مجبور به تسلیم کرد. سپس، در چهل و چهارسالگی، بر اثر خستگی و فرسودگی در گذشت (۱۶۳۹)، وقوا و متصرفاتش، به انضمام آلاس، به دست فرانسه افتادند.

امپراطور سالخورده در سال ۱۶۳۷ چشم از جهان فرو بست، و فردیناند سوم، که امپراطوری فقیری به ارث برده بود، دریافت که تهیه پول برای تامین هزینه لشکر تقریباً میسر نیست، در صورتی که ریشلیو میتواند بر فرانسویان تهیدست مالیات ببندد. در سال ۱۶۴۲، تورستنسون لشکریان سوئدی را تا حدود چهل کیلومتری وین رهبری کرد، در نبرد دوم برایتنفلد پیروزی مهمی به دست آورد، و ده هزار تن از سربازان امپراطور را به خاک هلاک افکند. مهنندوک لئوپولد ویلیام شکست خورده، برادر امپراطور جوان، افسران خود را به جرم جبن محاکمه کرد، افراد عالیرتبه را گردن زد، زیردستان آنان را به دار آویخت، و از صفوف سربازان باقیمانده از هر ده نفر یک نفر را تیرباران کرد. به نظر میرسید که هر سال مصیبت تازه‌ای عارض امپراطور جدید خواهد شد. در سال ۱۶۴۳ متفق او، اسپانیا، در نتیجه پیروزی دوک د/ آنگن در روکروا شکست خورد؛ در سال ۱۶۴۴ آنگن و تورن سرزمین راینلاند را تا حدود ماینتس تصرف کردند؛ در سال ۱۶۴۵ تورستنسون دوباره تقریباً تا دروازه‌های وین پیش رفت، فرانسویها در نبرد خونینی در آلرهایم پیروز شدند، و یک لشکر سوئدی تحت رهبری کنت هانس کریستوف فون کونینگسمارک ساکس را تصرف کرد، لایپزیگ را گرفت، و یان گئورگه را مجبور به ترک جنگ کرد. ارتش باویر در سال ۱۶۳۴ از پالاتینا بیرون رانده شده بود؛ در سال ۱۶۴۶ تورن به خود باویر حمله برد و آن را ویران کرد؛ ماکسیمیلیان، که روزگاری مغرور بود، خواهان صلح شد، و از امپراطور خواست که با فرانسه کنار بیاید. فردیناند سوم، که برخلاف پدر خود افسرده حال و انعطاف ناپذیر نبود و فریاد رعایای پریشان را میشنید، تنی چند از اطرفیان با کفایت خود را به وستفالی فرستاد تا میان مذهبها و سلسه‌ها نوعی سازگاری به وجود آورند.

شاید او به سبب آنکه خیلی جوان بود، نمیتوانست درک کند که نظیر آن قتل و خرابی در هیچ سرزمینی در یک نسل روی نداده است. در میدان نبرد نه دو لشکر، بلکه شش لشکر آلمانی، دانمارکی، سوئدی، بوهمی، اسپانیایی، و فرانسوی دیده میشدند؛ لشکریایی که بیشتر افراد آنها از مزدوران بیگانگانی تشکیل یافته بودند که با مردم و خاک و تاریخ آلمانی هیچ پیوستگی نداشتند، و تحت رهبری ماجراجویانی بودند که به خاطر پول برای هر مذهبی میجنگیدند؛ لشکریایی که غله و میوه و چارپای دهکده‌ها را ضبط میکردند، در خانه‌های مردم مقیم میشدند، و پاداش خود را در لذت غارت، قتل، و هتک ناموس میدانستند؛ اگر پادگانی از تسلیم شدن خودداری میکرد، پس از شکست، از دم شمشیر میگذشت، و این وضع به عنوان اصلی مورد قبول همه جنگجویان در آمده بود. سربازان احساس میکردند

که مردم به مثابه شکار حلالند؛ از این رو پاهای آنان را هدف تیر قرار میدادند، آنان را به عنوان مستخدم به کار میگماشتند، کودکانشان را به امید دریافت پول میرویدند، برای تفریح خود در کومه های علف خشک آنان آتش میانداختند، و کلیساییشان را میسوزاندند. روزی دست و پای کشیش پروتستانی را که در برابر حمله آنان به کلیسا مقاومت نشان داده بود قطع کردند. کشیشان را به ارباب میبستند و آنان را مجبور میکردند که آن قدر روی دست و پا راه بروند که بیهوش شوند. هتک عصمت از حقوق مسلم سربازان بود. میگویند پدری شکایت کرد که سربازی با دختر او بزور عمل منافی عفت انجام داده و او را کشته است. افسر فرمانده در پاسخ گفت که اگر آن دختر تا آن اندازه به حفظ بکارت خود علاقه نشان نداده بود، هنوز زنده بود. علی رغم آمیزشی جنسی بی بندوبار، جمعیت آلمان در طی جنگ با سرعت تقلیل یافت. در مورد این کاهش جمعیت، که موقتی بود، مطالب اغراق آمیزی گفته شده است، ولی در هر صورت نتایج مصیبتباری به وجود آورد.

تخمین زده میشود که جمعیت آلمان و اتریش به طور متوسط از بیست میلیون به سیزده میلیون و پانصد هزار نفر کاهش یافت. کنت فون لوتسو حساب کرد که از سه میلیون نفر جمعیت بوهم تنها هشتصد هزار نفر باقی ماند، از سی و پنج هزار دهکده های که در سال ۱۶۱۸ در بوهم وجود داشتند، در حدود بیست و نه هزار دهکده در طی جنگ تخلیه شدند. در سراسر امپراطوری صدها دهکده بدون سکنه ماندند. در بعضی نواحی ممکن بود در مسافت صد کیلومتر حتی یک دهکده یا خانه یافت نشود. از هزار و هفتصد و هفده خانهای که در نوزده دهکده تورینگن در سال ۱۶۱۸ وجود داشت، تنها ششصد و بیست و هفت دهکده در سال ۱۶۴۹ باقی ماندند، که بسیاری از آنها نیز بدون سکنه بودند. هزاران متر مربع از زمینهای حاصلخیز، به سبب نبود کارگر، حیوان بارکش، یا بذر، یا به سبب آنکه کشاورزان مطمئن نبودند که آنچه را که میکارند خواهند دروید، به صورت بایر باقی ماندند. محصول به مصرف تغذیه سربازان میرسید، و آنچه هم به جای میماند برای جلوگیری از تغذیه لشکر دشمن سوزانده میشد. در بسیاری از نقاط، کشاورزان مواد غذایی مخفی شده یا سگ، گربه، موش صحرایی، بلوط، و علف میخوردند.

اجساد بعضی از آنان، در حالی که علف در دهان داشتند، در گوشه و کنار دیده میشدند. مرد و زن در خوردن گوشت اسبان مرده با کلاغ و سگ رقابت میکردند. در آلتزاس، مجرمان اعدام شده را از دار پایین میآوردند و با لذت میخوردند؛ در سرزمین راین، اجساد را از خاک بیرون میکشیدند و به عنوان مواد غذایی میفروختند؛ در تسوایبرو کن زنی اعتراف کرد که کودک خود را خورده است. وضع حمل و نقل به اندازه های مختل شده بود که هیچ ناحیهای نمیتوانست مازاد محصول خود را برای سرزمین قحطی زده دور دستی بفرستد؛ راه ها بر اثر جنگ، خراب و به سبب راهزنان، خطرناک و پر از سربازان فراری و پناهندگان شده بودند.

شهرها کمتر از دهکده‌ها آسیب ندیدند. جمعیت بسیاری از آنها به نصف جمعیت سابق رسید. شهرهای بزرگ مانند ماگدبورگ، هایدلبرگ، وورتسبورگ، نویشتات، و بایرویت ویران شدند. صنعت به سبب فقدان سازندگان و خریداران پیشه، تنزل کرد. تجارت دچار وقفه شد؛ بازرگانان متمول سابق به گدایی و دزدی پرداختند. جامعه‌ها اعلام ورشکستگی کردند و از پرداخت قرضهای خود سرباز زدند. سرمایه‌داران از قرض دادن امتناع کردند، زیرا میترسیدند که قرض به عنوان هدیه محسوب شود. اخذ مالیات باعث تهیدستی همه افراد، به استثنای سرداران، ماموران مالیات، اسقفها، و پادشاهان شد. بر اثر کثافت و آشغال و اجساد جانواران مرده در کوچه‌ها، هوا متعفن گشت.

بیماریهای واگیردار تیفوس، تیفوید، اسهال خونی، واسقربوط در میان مردم وحشترده شیوع یافتند و از شهری به شهر دیگر سرایت کردند؛ سربازان اسپانیایی که از مونیخ گذشتند طاعونی به جای گذاشتند که در چهار ماه ده هزار نفر را به دیار نیستی فرستاد. درخت هنر و ادبیاتی که باعث رونق شهرها شده بود بر اثر شعله جنگ پژمرده شد.

اخلاق و روحیه مردم نیز خراب شد. یاس و نومیدی باعث بدگمانی نسبت به درستی و نیکوکاری بشر و موجب سبعت شد. کمالات مطلوب مذهب و میهن پرستی پس از یک نسل زورگویی نابود شدند. در این هنگام مردان ساده لوح به خاطر خوراک یا نوشیدنی یا تنفر می‌جنگیدند، در صورتی که رهبرانشان مساعی خود را صرف تهیه اراضی قابل مالیات گیری و قدرت سیاسی میکردند. در بعضی موارد جنبه‌هایی انسانی به چشم می‌خورد، چنانکه یسوعیان کودکان آواره را جمع میکردند و به آنها غذا میدادند؛ کشیشان از دولتها میخواستند که دست از خونریزی و خرابی بردارند. یکی از کشاورزان در دفترچه خود چنین نوشته بود: "خدا کند که این کار عاقبتی داشته باشد. خدا کند که صلح برقرار شود. ای خدایی که در آسمانی، صلح را برای ما بفرست."

VII- عهدنامه و ستفالی

از سال ۱۶۳۵ به بعد فرمانروایان و سیاستمداران در فکر صلح بودند. در آن سال پاپ اوربانوس هشتم پیشنهاد کرد کنگرهای برای بحث در شرایط توافق تشکیل شود. نمایندگان در کولونی گرد آمدند، ولی به نتیجه‌های نرسیدند. در سال ۱۶۴۱ نمایندگان فرانسه، سوئد و امپراطور موافقتنامه‌های مقدماتی برای تشکیل دو کنفرانس در وستفالی در سال ۱۶۴۲ امضا کردند و قرار گذاشتند که نمایندگان فرانسه و امپراطور با وساطت پاپ و ونیز در مونستر ملاقات کنند و سفیران فرانسه و امپراطور، با وساطت کریستیان چهارم، پادشاه دانمارک، با نمایندگان سوئد در اوسنابروک، در چهل و هشت کیلومتری مونستر، به مذاکره پردازند. این

جدایی از آن لحاظ ضرور بود که نمایندگان سوئد حاضر نبودند تحت ریاست نماینده پاپ مذاکره کنند، و نماینده پاپ نیز نمیخواست با بدعتگذاران در یک مجلس بنشیند.

بر اثر مسائل مربوط به خط امان و مقابله نامه، تاخیراتی در کار روی داد. پیروزی تورستنسون در برایتنفلد امپراتور را بر آن داشت که قول دهد نمایندگان خود را پیش از یازدهم ژوئیه ۱۶۴۳ اعزام دارد. سپس، ضمن آنکه فرانسه عهدنامه‌های با ایالات متحده هلند علیه اسپانیا میبست، نمایندگان فرانسه وقت را به مسائل بیهوده تلف کردند. کنگره وستفالی رسماً در چهارم دسامبر ۱۶۴۴ با حضور صدوسی و پنج نماینده به انضمام عده‌ای از عالمان الهی و فیلسوفان گشایش یافت. حتی در آن شرایط نیز شش ماه صرف بحث درباره حق تقدم نمایندگان ضمن ورود به مجلس و ترتیب جلوس آنان شد. سفیر کبیر فرانسه حاضر نبود مذاکرات را آغاز کند، مگر آنکه او را «عالیجناب» بخوانند. سفیر کبیر اسپانیا توجهی به سفیر کبیر فرانسه نمی‌کرد، زیرا هیچ یک از آن دو دیگری را بر خود مقدم نمیدانست، و به وسیله شخص ثالثی با یکدیگر مذاکره می‌کردند. فرانسه حاضر نبود فیلیپ چهارم را پادشاه پرتغال و امیر کاتالونیا بدانند؛ اسپانیا نمیخواست لویی چهاردهم را به عنوان پادشاه ناوار بشناسد. نمایندگان سوئد مشاجره می‌کنند و وقت را بیهوده می‌گذرانند، تا آنکه کریستینا، که ملکه‌های جوان و مصمم بود، به طور جدی به آنان دستور داد که با خود و با دشمن صلح کنند. در این ضمن، سربازان در جنگ کشته میشدند.

به همان نسبت که دولتها پیروز میشدند یا شکست می‌خوردند، نمایندگانشان در مذاکرات تاخیر یا تعجیل می‌کردند. قاضیان سرگرم ایجاد اشکالات یا کشف طرق مصالحه بودند و با سرانگشت تدبیر گره‌ها را یا میبستند یا میگشودند. از آنجا که سرداران فرانسوی به موفقیت‌هایی نایل میشدند، دولت فرانسه اصرار داشت که همه امیران آلمانی نمایندگانانی به کنفرانس بفرستند؛ و حال آنکه بیشتر آنان مدتها پیش از امپراتور صلح کرده بودند. مدتی لازم بود تا همه بر گزینندگان، امیران، و امپراتوران نمایندگان خود را بفرستند. اسپانیا، برای تضعیف فرانسه، عهدنامه جداگانهای با ایالات متحده هلند که به فرانسه قول داده بود عهدنامه جداگانهای ببندند منعقد ساخت. اما هلندیها نمیتوانستند از این فرصت استفاده نکنند، زیرا با چند گردش قلم میتوانستند آنچه را که به خاطر آن هشتاد سال جنگیده بودند به دست آورند. فرانسه معامله به مثل کرد و حاضر نشد با اسپانیا صلح کند مبارزه این دو کشور تا زمان انعقاد عهدنامه پیرنه (۱۶۵۹) ادامه یافت.

اگر تخریب باویر به دست تورن، حمله سوئدیها به پراگ، و شکست اسپانیاییها در لنس باعث نشده بود که امپراتور عهدنامه را امضا کند، کنگره ممکن بود که بدون نتیجه به وقت دیگر موکول شود. در این ضمن، شیوع جنگ داخلی فرانسه (فروند) مازارن را مجبور کرد که امتیازاتی به دشمن بدهد، تا بتواند به حل مشکلات کشور بپردازد. بدین ترتیب،

سرانجام عهدنامه وستفالی هم در مونستر و هم در اوسنابروک در بیست و چهارم اکتبر ۱۶۴۸ به امضا رسید. ضمن آنکه این خبر به جبهه های جنگ میرسید، خونریزی نه روز دیگر ادامه یافت. سپس فریاد شکرگزاریهای خاضعانه و پر مسرت از هزاران شهر و دهکده برخاست.

باید تصدیق کرد که نمایندگان با اشکالات پیچیده‌های مواجه بودند؛ این اشکالات، که مربوط به تسویه دعاوی بود، در هیچ کنفرانس صلحی پیش از قرن بیستم دیده نشده است. گذشته از این، نمایندگان دعاوی متضاد را تا آنجا که عداوتها، غرورها، و قدرتهای موجود اجازه میدادند عاقلانه حل کردند. مواد این عهدنامه که نقشه اروپا را تغییر داد باید خلاصه شوند، زیرا خلاصه‌های از تاریخ است و حوادث بسیاری ایجاد کرد.

۱- سویس و ایالات متحده هلند رسماً استقلال یافتند.

۲- باویر قسمت علیا (یا جنوبی) پالاتینا را با حق رای بر گزینندگی به دست آورد.

۳- قسمت سفلا (یا شمالی) پالاتینا، به عنوان حوزه فرمانروایی هشتمین برگزیننده، به شارل لویی فرزند فردریک، داده شد.

۴- براندنبورگ قسمت خاوری پومرانی، اسقفنشینهای میندن، هالبرشتات، و کامین، و حق تصرف اسقفنشین ماگدبورگ را به دست آورد. فرانسه با خانواده هوهانزولرن، که قدرتش رو به افزایش بود، کمک کرد تا این سرزمینها را به دست آورد، و بدین وسیله میخواست دولت دیگری مانند خانواده هابسبورگ ایجاد کند. انتظار نمیرفت که فرانسه بتواند پیشینی کند که براندنبورگ، پس از آنکه به پروس تبدیل شد، تحت رهبری فردریک کبیر، با فرانسه به معارضه برخیزد و در زمان بیسمارک آن کشور را شکست دهد.

۵- سوئد، به طور کلی در نتیجه پیروزیهای خود، و تا اندازه‌های بر اثر کمک فرانسه در کنگره، اسقفنشینهای برمن و وردن، شهرهای ویسمار و شتتین و قسمتی از اراضی مصب اودر را متصرف شد. از آنجا که این قسمتها تیولهای امپراطوری بودند، سوئد در این هنگام یک کرسی در دیت امپراطوری به دست آورد؛ و از آنجا که این کشور لیونیا، استونی، اینگریا، کارلیا، و فنلاند را در تصرف داشت، در این هنگام به صورت یکی از دولتهای مقتدر در آمد و تا زمان ظهور پطر کبیر بر بالتیک مسلط شد.

۶- ایالات آلمانی آزادیهای پیش از جنگ خود را در مقابل امپراطوران حفظ کردند.

۷- امپراطور مجبور شد که فقط به شناسایی حقوق خود در بوهم و مجارستان اکتفا کند. از اینرو امپراطوری اتریش-هنگری به صورت واقعیتهای در میان امپراطوری مقدس روم در آمد. اساس اقتصادی امپراطوری تا حدی بر اثر تقلیل جمعیت، خرابی صنعت، و تجارت ناشی از جنگ درهم ریخت. گذشته از این، مصب رودخانه های بزرگ در اختیار دولتهای خارجی قرار گرفت، چنانکه مصبهای اودر و الب به سوئد و مصب راین به ایالات متحده هلند داده شد.

۸- فرانسه، که با پول خود موجبات پیروزی سوئدیها را فراهم آورده و با سردارانش صلح را بر دشمنان تحمیل کرده بود، بیش از سایر کشورها سود برد. در حقیقت آلزاس با اسقف نشینهای مس، وردن، تول، و قلعه برایزاخ واقع در قسمت آلمانی رود راین به فرانسه داده شد. بدین ترتیب، لویی چهاردهم در موقعیتی بود که میتوانست فرانش کنته و لورن را به آسانی تصرف کند. هدف ریشلیو، که پیش از این وفات یافته بود، به تحقق پیوست، و آن عبارت بود از درهم شکستن قدرت هابسبورگ، بسط دادن مرزهای فرانسه، تحکیم وحدت و دفاع این کشور، حفظ تعداد بیشمار ایالت مستقل در داخل امپراطوری، ادامه کشمکش میان امیران و امپراطور، افزایش مخالفت میان کشورهای پروتستان شمالی و ممالک کاتولیک جنوبی به منظور حفظ فرانسه از خطر یک آلمان متحد. فرانسه جای اسپانیا، و خانواده بوربون جای هابسبورگها را در اروپا گرفتند. چندی پس از این جریان، لویی چهاردهم را با خورشید برابر دانستند.^۱

قربانی نامرئی جنگ، مسیحیت بود. کلیسای روم مجبور شد از "فرمان اعاده" منصرف شود، وضع مالکیت را به قبل از سال ۱۶۲۴ باز گرداند، و قبول کند که امیران دوباره مذهب اتباع خود را معین کنند. ولی این وضع باعث شد که کلیسا آیین پروتستان را از بوهم، که سرزمین اصلاح دینی یان هوس بود، براندازد. اصلاحات کاتولیکی متوقف شدند؛ مثلا دیگر امکان نداشت که لهستان آیین کاتولیک را در سوئد پروتستان، که نیرومندتر از سابق شده بود، برقرار سازد.

نماینده پاپ در مونستر حاضر به امضای عهدنامه نشد؛ پاپ اینوکتیوس دهم آن را "باطل، لعنت شده، و بدون هیچ نتیجهای در گذشته، حال، و آینده" دانست (بیستم نوامبر ۱۶۴۸). کشورهای اروپا توجهی به این اعتراض نکردند، و از آن تاریخ به بعد دستگاه پاپ نفوذ خود را از دست داد، و مذهب در اروپا از اهمیت افتاد. بعضی از پروتستانها، مخصوصا کسانی که خانه خود را در بوهم و اتریش از دست داده بودند، نیز اعتراض کردند. اما روی هم رفته این عهدنامه، که ناشی از زحمات یک کار دینال مرده و یک کاردینال زنده ۲ بود، به منزله پیروزی پروتستانها به شمار میآمد. آیین کالون بر طبق این عهدنامه به رسمیت شناخته شد. حدود اختلافات مذهبی، که در سال ۱۶۴۸ برقرار شد، اساسا بدون تغییر ماند، تا اینکه، در قرن بیستم، ازدیاد نوزادان کاتولیک بتدریج و به طرزی آرام باعث افزایش پیروان این مذهب شد. اصلاح دین اگرچه نجات یافته بود، مانند آیین کاتولیک، از شکاکیتی که بر اثر خشونت مباحثات مذهبی، سببیت جنگ، و بیرحمیهای فرقه ها بوجود آمده بود آسیب دید. در طی این جنگ هزاران "زن جادوگر" در آتش افکنده شدند. مردم در قبول تعلیمات عیسی تردید

(۱) اشاره به اینکه لویی چهاردهم به پادشاه آفتابه ملقب شد. م.

(۲) اشاره به کاردینال ریشلیو و کاردینال مازارن. م.

نشان دادند و برادر کشی را رایج کردند و چون انگیزه های سیاسی و اقتصادی را که تحت لفافه مذهبی بود کشف کردند، به این نتیجه رسیدند که فرمانروایان ایمانی جز شهوت قدرت ندارند و حال آنکه فردیناند دوم بارها قدرت خود را به خاطر به خطر انداخته بود. حتی در این دوره، که تیرهترین ادوار تاریخ جدید است، عده روز افزونی به علم و فلسف... روی آوردند تا جوابهایی به دست آوردند که از آنچه فرقه ها خواسته بودند بزور اجرا کنند کمتر تلقین شده باشد: گالیه انقلابی را که کوپرنیک برپا کرده بود به صورتی مهیج در آوردند دکارت همه سنتها و منابع موثق را مورد تردید قرار داد و برونو، ضمن آنکه در آتش میسخت، مردم اروپا را متوجه فریادهای خود کرد. عهدنامه وستفالی به تسلط مذهب بر افکار اروپاییان خاتمه داد، و اگر چه راه را برای آزمایشهای خود نگشود، آن را هموار ساخت.

- صفحه سفید -

ص: ۶۷۵

آزمایشهای خرد -

۱۵۵۸-۱۶۴۸

ص: ۶۷۶

- صفحه سفید -

ص: ۶۷۷

I - خرافات

مذہبها ممکن است به وجود آیند و از بین بروند، ولی خرافات جاودانیند. تنها خوشبختها میتوانند بدون اساطیر زندگی کنند. بیشتر ما از لحاظ روحی و جسمی بیماریم، و موثرترین داروی مسکن طبیعت مقداری چیز فوق طبیعی است. حتی کپلر و نیوتن علم خود را با اساطیر میآمیختند: کپلر معتقد به جادوگری بود، و نیوتن درباره علم کمتر از مکاشفه نوشت.

خرافات مردمپسند از شمار بیرون بود: وقتی که درباره ما سخن میگویند، گوشمان زنگ میزند؛ ازدواجهایی که در ماه مه صورت میگیرند عاقبت خوشی ندارند؛ زخمها را میتوان با تدهین سلاحی که آنها را به وجود آورد معالجه کرد؛ جسد در حضور قاتل شروع به خونریزی میکند؛ پری، جن، غول، روح، جادوگر، و دیو همه جا در کمینند؛ بعضی از طلسمها (مانند آنهایی که نزد کاترین دو مدیسی پس از مرگ او یافت شدند) خوشبختی را تضمین میکنند تعویذها باعث رفع چروک، ناتوانی جنسی مردان، و دفع چشم زخم و طاعون میشوند؛ تماس پادشاه خنازیر را معالجه میکند؛ عددها، کانیها، گیاهان، و جانوران دارای خاصیت و قوه سحرآمیزند؛ هر واقعه‌ای علامت خشنودی یا غضب خداوند، یا نشان عمل شیطان است؛ حوادث را میتوان با مشاهده شکل سر یا خطوط دست پیش بینی کرد؛ تندرستی، نیرو، و توانایی جنسی با بزرگ و کوچک شدن ماه تغییر میکند؛ ماهتاب باعث جنون میشود و زگیل را بهبود میبخشد؛ ظهور ستاره‌های دنباله‌دار مصیبت است؛ دنیا (همان طور که بارها گفته‌اند) به آخر میرسد.

علم احکام نجوم، با آنکه به طور روزافزون به وسیله باسوادان رد شده بود، هنوز عمومیت داشت. در سال ۱۵۷۲ تعلیم آن در دانشگاه بولونیا متوقف شد؛ در سال ۱۵۸۲ دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا از آن انتقاد کرد؛ در سال ۱۵۸۶ پاپ سیکستوس

پنجم

ص: ۶۷۸

کاتولیکها را از آن بر حذر داشت؛ اما در دانشگاه سالامانکا تعلیم آن احیانا تا سال ۱۷۷۰ ادامه یافت. اکثریت عظیم مردم، و گروه زیادی در طبقات بالا، از تنظیم کنندگان زایچه میخواستند که آینده آنان را با مشاهده وضع ستارگان پیشگویی کنند. زایچه هر کودکی که دارای اهمیتی بود به مجرد تولد او معین میشد. نزدیک اطاق آن دتریش در موقع تولد لویی چهاردهم یک نفر عالم احکام نجوم مخفی شده بود. هنگامی که گوستاووس آدولفوس به دنیا آمد، پدرش شارل نهم از تیکوبراهه خواست که زایچه او را تنظیم کند، و این منجم در کمال احتیاط پیش بینی کرد که آن کودک به سلطنت خواهد رسید. کیلر نسبت به علم احکام نجوم بدگمان بود، اما برای آنکه نانی برای خود تهیه کند، گفت: "از آنجا که طبیعت به هر جانوری وسیلهای برای به دست آوردن روزی داده است، به منجم هم علم احکام نجوم را ارزانی داشته است تا او را قادر به کسب معاش کند." والنشتاین در سال ۱۶۰۹ مبلغی صرف زایجهای مساعد کرد، و همیشه نیز منجمی با خود میبرد؛ و شاید غرض او از این کار تشویق سپاهیانش بود. کاترین دو مدیسی و درباریانش پیوسته با منجمان مشورت میکردند. جان دی در علم احکام نجوم شهرت داشت، و قضا را روزی دریافت که موقعیت کواکب اقتضا میکند یکی از شاگردانش زن خود را با زن او عوض کند.

اعتقاد به جادوگری بتدریج کمتر میشد، اما یک استثنای خونین وجود داشت: این دوره اوج اعدامات قضایی به سبب جادوگری بود. زجردهنده و زجربیننده هر دو معتقد بودند به اینکه میتوانند با افسون، جادو، و نیرنگهای مشابه از کمکی فوق طبیعی بهرهمند شوند. مردم از خود میپرسیدند اگر شفاعت شخص مقدسی با دعا امکان پذیر است، چرا با عطف توجه به شیطان از او استمداد نکنند در کتابی که در سال ۱۵۸۵ تحت عنوان عقاید مسیحیان درباره جادو در هایدلبرگ انتشار یافت، به طوری بدیهی نوشته شده بود: "سراسر جهان، چه داخل چه خارج از آن، آب و هوا، همه پر از شیطان و ارواح خبیث و نامرئی است." همگی را عقیده بر آن بود که شیطان میتواند به بدن افراد بشر حلول کند. در سال ۱۵۹۳ "هالی شهر کوچک فریدبرگ را وحشتی ناگهانی فراگرفت، زیرا گفته میشد که شیطان به بدن بیش از شصت نفر حلول کرده و آنان را به طرزی مخوف زجر داده است. ... حتی خود کشیش ... ضمن وعظ گرفتار شیطان شده است." در ماجرای دیوانه های سرزمین جدریان (انجیل متی ۸. ۲۸-۳۴) ذکر شده است که عیسی چگونه دیوها را از بدن دیوانگان بیرون رانده است؛ مگر نه این است که وی به پیروان خود قدرت داده است که دیوها را به نام او برانند (انجیل مرقس، ۱۵. ۱۷)؟ مردم از کشیشان میخواستند که انواع افسونها را، مثلا- برای طرد آفتها از دشت، آرام کردن طوفان، بیرون راندن ارواح خبیث از ساختمانها، و تطهیر کلیساهای مقدس، بخوانند. در سال ۱۶۰۵ پاپ پاولوس پنجم کتابچههای برای استفاده کشیشان در آن موارد انتشار داد. نویسندگان پروتستان افسون خواندن کشیشان را نوعی جادوگری میدانستند، ولی

کلیسای انگلستان افسون خواندن را جزو تشریفات شفا دهنده محسوب میداشت. در اینجا، مانند تشریفات بسیار دیگر، تاثیر روانی آن عمل خوب بود.

همان طور که مردم در طلب ورد و افسون پیشقدم میشدند، به همان نسبت خواهان تعقیب "جادوگران" بودند.

بیم از قدرت جادوگران همگانی بود. در رساله‌های مورخ ۱۵۶۳ چنین نوشته شده بود: "رابطه یافتن با شیطان، دسترسی به او به وسیله انگشتری یا بلور، احضار او با افسون، متحد شدن با او، و اجرای صدها جادوگری به کمک او امروزه در میان وضع و شریف، و عالم و جاهل، بیش از همه وقت شیوع یافته است." "کتابهای جن یابی"، مربوط به نحوه دسترسی به دیوهای مفید، عمومیت داشتند. در سال ۱۵۶۸ مردی هزار و دویست و بیست نسخه از آن را در دو نمایشگاه صنعتی فروخت. در بعضی موارد، کارمندان دستگاه تفتیش افکار رم به کشیشان کلیساهای بخش توصیه میکردند که "مردم را از بیهودگی جادوگری آگاه کنند" و از اعتقاد به "سبت جادوگران" باز دارند؛ گذشته از این، تذکر میدادند که اگر کشیشی اتهامات مربوط به جادوگری را باور کند، باید از کار بر کنار شود.

پاپ گرگوریوس پانزدهم (۱۶۲۳) اشخاصی را که در نتیجه جادوگری خود باعث مرگ افراد میشدند محکوم به اعدام میکرد. اما اوربانوس هشتم (۱۶۳۷) از کارمندان کاتولیک دستگاه تفتیش افکار "به سبب تعقیب مستبدانه و ظالمانه جادوگران، گرفتن اعترافات بیهوده، و تسلیم آنان به دست محاکم غیر مذهبی بدون دلیل موجه" انتقاد کرد. امپراتور ماکسیمیلیان دوم فرمان داد (۱۵۶۸) که اگر کسی محکوم به جادوگری شود، باید بنا بر اعترافات خود در ملا-عام به جادوگری بپردازد؛ شدیدترین مجازات، پس از سه بار محکومیت، تبعید بود. اما عوام وحشترده خواهان سختگیری در بازجویی و شتاب در اعداد بودند.

مراجع کشوری یا کلیسایی که خود از جادوگری بیم داشتند، یا میخواستند از وحشت و نگرانی ناشی از آن بکاهند، متهمان را به انجام دادن آزمایشهای بسیار دشوار و میداشتند و غالباً، برای گرفتن اعتراف، به شکنجه متوسل میشدند. در نوردلینگن، انجمن شهر یک دسته آلات شکنجه داشت که به جوامع مجاور قرض میداد و میگفت: "خداوند با این وسایل، مخصوصاً به وسیله اشکلک، ۱ غالباً اراده فرموده است که حقیقت را، اگر نه در مرحله اول، در هر صورت در مرحله آخر، آشکار سازد." شکنجه با جلوگیری از خواب از روشهای معتدل به شمار میرفت. معمولاً اعترافات مورد نظر به وسیله شکنجه گرفته میشد، و قضات فقط گاهی به بیاساسی این گونه اعترافات توجه میکردند.

در اسپانیا زجر و تعقیب از همه جا کمتر بود. در ایالت لوگرونو دستگاه تفتیش افکار پنجاه و سه نفر را به جرم جادوگری محکوم به اعدام کرد (۱۶۱۰)؛ در غیر این مورد،

(۱) چوبی که لای انگشتان متهمان میگذاشتند و فشار میدادند تا به جرم خود اقرار کنند. م.

اتهامات معمولاً- واهی یا ناشی از انتقامگیری به شمار می‌آمدند، و اعدام به علت جادوگری نادر بود. در سال ۱۶۱۴ رهبر دستگاه مذکور به کارمندان خود دستور داد که اعترافات مربوط به جادوگری را توهمات عصبی بدانند و در مجازات‌ها سختگیری نکنند.

در سال ۱۶۰۹ بیم از جادوگری جنوب خاوری فرانسه را فراگرفت. صدها نفر خود را تحت اختیار شیطان میدانستند؛ بعضی می‌پنداشتند که به صورت سگ درآمده‌اند، و از این رو پارس می‌کردند. هیئت از پارلمان بردو، که مامور محاکمه مظنونان شدند، برای کشف محلهایی که شیطان از آنجا وارد بدن میشد روشی ابداع کردند، بدین معنی که چشمان متهم را میبستند و سوزن به بدنش فرو میکردند، اگر در نقطه‌های احساس درد نمی‌کرد، آن محل را جای ورود شیطان میدانستند. مظنونان، به امید بخشیده شدن، به یکدیگر تهمت میزدند. هشت نفر محکوم شدند، پنج نفر فرار کردند، سه نفر دیگر در آتش افکنده شدند. تماشاگران بعدها سوگند خوردند که عده‌های شیطان را به صورت قورباغه دیدند که از سر قربانیان بیرون می‌جهید. در لورن هشتصد نفر ظرف شانزده سال، و در ستراسبورگ صد و سی و چهار نفر در چهار روز (اکتبر ۱۵۸۲) به جرم جادوگری در آتش افکنده شدند. در شهر لوسرن کاتولیک، شصت و دو نفر بین سالهای ۱۵۶۲ و ۱۵۷۲ اعدام شدند؛ در شهر برن کاتولیک، سیصد نفر در دهه آخر قرن شانزدهم، و دویست و چهل نفر در دهه اول قرن هفدهم از بین رفتند.

در آلمان، کاتولیکها و پروتستانها در سوزاندن جادوگران با یکدیگر رقابت میکردند. به طرزی باورنکردنی از منبعی موثق نقل شده است که اسقف تریر صدویست نفر را در پنالتس در سال ۱۵۹۰، به بهانه آنکه باعث افزایش روزهای سرد شده‌اند، در آتش افکند. یک آفت گله در ناحیه شونگاو به جادوگران نسبت داده شد؛ شورای دولتی باویر در مونیخ به بازرسان چنین نوشت: "در اقدامات خود جدیت و خشونت بیشتری نشان دهید"؛ در نتیجه شصت و سه نفر از جادوگران را سوزاندند و خویشان قربانیان را مجبور کردند که مخارج دادرسی را پردازند. در هاینبورگ، در اتریش، هشتاد نفر را به جرم جادوگری ظرف دو سال اعدام کردند (۱۶۱۷-۱۶۱۸). میگویند که بین سالهای (۱۶۲۷-۱۶۲۹) اسقف وورتسبورگ نهصد جادوگر را در آتش انداخت. در سال ۱۵۸۲، ناشران پروتستان، با تصویب خود، کتاب چکش جادوگران را دوباره منتشر کردند.

یاکوب شپرنگر، مامور دستگاه تفتیش افکار و عضو فرقه دومینیکیان، این کتاب را در سال ۱۴۸۷ به منظور کشف و تعقیب جادوگران منتشر کرده بود. آوگوستوس، برگزیننده ساکس، فرمان داد (۱۵۷۲) که جادوگران را بسوزانند، ولو آنکه آنها به کسی آسیب نرسانده باشند. در الینگن هزار و پانصد جادوگر در سال ۱۵۹۰، و در الوانگن صد و شصت و هفت نفر در ۱۶۱۲، در وسترشتتن سیصد نفر ظرف دو سال طعمه آتش شدند. در اوسنابروک ۱۵۸۸، در نوردلینگن در ۱۵۹۰، و در وورتمبرگ

موارد مشابهی دیده شدند. اما آمار اخیر از روزنامه های معاصر که به عدم دقت مشهور بودند اقتباس شده است.

محققان آلمانی تخمین میزنند که در حدود صد هزار نفر در آلمان در قرن هفدهم به جرم جادوگری اعدام شدند.

تنها عده معدودی بودند که مردم را به پیروی از خرد دعوت میکردند. در جای دیگر از اعتراضات یوهان ویر و رجینالدسکات سخن به میان آوردیم، و دیدیم که مونتنی چگونه با طنز و شکاکیت خود به آن وضع جنونآمیز، ضمن مقاله "لنگ یا فالج"، حمله برد و گفت: "در نظر من چقدر طبیعیت و محتملتر است که بینم دو نفر دروغ میگویند، تا اینکه مردی در دوازده ساعت از شرق به غرب برده شود، ... [یا] اینکه یکی از ما سوار بر جاروبی از میان دود کشی بیرون برود." کسی که به این موضوعات معتقد است احتیاج به دارو دارد، نه مرگ.

"هنگامی که همه کارها انجام گرفته است، اگر مردی را زنده زنده بسوزانند، نشانه آن است که به حدس و گمانهای خود ارزش بیشتری میدهند." کورنلیوس لوس، استادی کاتولیک در ماینتس، در کتاب خود تحت عنوان درباره جادوگری حقیقی و تقلبی به عمل جادوگریابی حمله کرد (۱۵۹۲)، اما پیش از آنکه آن کتاب را منتشر کند، زندانی و مجبور به انکار عقاید خود شد. فریدریش فون شیپی، یسوعی متورع، پس از آنکه به عنوان کشیش نزد دویست نفر از متهمان به جادوگری بود، کتابی دلیرانه تحت عنوان کوتیو کریمینالیس علیه زجر و تعقیب جادوگران نوشت (۱۶۳۱). وی منکر وجود جادوگران نبود، ولی از توقیفهای بیاساس، نامنصفانه بودن محاکمات، و شکنجه های بیرحمانهای که "علما و اسقفهای کلیسا" را مجبور به اعتراف به همه چیز میکرد تاسف میخورد.

در برابر هر مخالفی مانند او، ده دوازده نفر مدافع بیداد گرفتار میشدند. عالمان پروتستان مانند توماس اراستوس در سال ۱۵۷۲، و عالمان کاتولیک مانند اسقف پترینسفلد در سال ۱۵۸۹ در این مطلب همدستان بودند که جادوگری وجود دارد و جادوگران باید در آتش افکنده شوند. اسقف مذکور موافق شکنجه بود، ولی توصیه میکرد که جادوگران پشیمان شده را باید قبل از سوزاندن خفه کنند. ژان بودن، وکیل و فیلسوف کاتولیک، از کشتن جادوگران در کتاب جنون جن دفاع کرد (۱۵۸۰). سال بعد، یوهان فیشارت، شاعر پروتستان، این کتاب را با شوق و ذوق ترجمه و تفسیر کرد و با ژان بودن در این عقیده موافق شد که باید سختگیری بیرحمانهای صورت گیرد.

با وجود این، جنون جادوگر کشی کمتر شد. پس از ۱۶۳۲، هنگامی که جنگ سی ساله علنا جنبه سیاسی به خود گرفت، مذهب دیگر در دل پرخشم مردم جایی نداشت. صنعت چاپ رونق گرفت، کتاب زیاد شد، و مدرسه اهمیت دیرین خود را باز یافت. دانشگاه های جدیدی به وجود آمدند. هر سال، زحمتکشان شکلیا سنگی به هرم روز افزون علم افزودند، و درصدها شهر، افراد فرضیه را با تجربه آزمودند. بتدریج حیطه عقاید فوق طبیعی محدودتر شد، و دامنه

مطالب طبیعی و غیر مذهبی گسترش یافت. این خود تاریخ ملال آور و غیر شخصی و جزئی و در عین حال بزرگترین درام دوران جدید است.

II- انتقال علم

نخستین قهرمانان مدیران چاپخانه ها بودند، که کتاب منتشر میکردند و وسایلی فراهم میساختند که علم از شخصی به شخص دیگر و از نسلی به نسل دیگر انتقال یابد. بنگاه طبع و نشر استین در ژنو به وسیله هانری استین دوم، و در پاریس به وسیله روبر استین سوم به کار خود ادامه داد. در لیدن "سلسله" مشابه دیگری در حدود ۱۵۸۰ به وسیله لویی الزویر تشکیل شد. پنج پسر، نوه ها، و نیره های اوکار را دنبال کردند و نام خود را به نوعی حروف چاپی دادند. در زوریخ، کریستوفر فروشاور، در نتیجه طبع دقیق "کتاب مقدس"، جایی در تاریخ چاپ و استادی برای خود باز کرد.

کتابخانه ها محل های جدیدی برای گنجینه های قدیم بودند. از کتابخانه بودلیان در آکسفرد، کتابخانه اسکوریال، و کتابخانه زیبای آمبروزیان در میلان (۱۶۰۶) نامی به میان آورده ایم. کاترین دو مدیسی نسخه های خطی و کتابهای بسیاری به آنچه که امروزه کتابخانه ملی (در پاریس) نامیده میشود افزود. در نظر اول، کتابخانه جدید سیکستوس پنجم در واتیکان (۱۵۸۸) "عالیترین، مجلترین، و زیباترین کتابخانه جهان" بود.

روزنامه ها بتدریج جوانه میزدند. حتی در سال ۱۵۰۷ روزنامه های تک صفحه های گاه گاه در آلمان انتشار می یافتند. تا سال ۱۵۹۹، هشتصد و هفتاد و هفت نوع از این گونه انتشارات، که همگی نامنظم بودند، وجود داشتند. قدیمترین نشریه منظمی که میشناسیم عبارت است از مجله هفتگی "آویزا رلاسیون اودر تسایتونگ" که در آوگسبورگ در ۱۶۰۹ به وجود آمد، و حاوی گزارشهای نمایندگانی بود که در سراسر اروپا از طرف بازرگانان و متخصصان امور مالی معین شده بودند. مجله "فرانکفورت اوبریست آتسایتونگ" از ۱۶۱۶ تا ۱۸۶۶ همچنان انتشار می یافت. مجلات منظم مشابهی در وین در سالهای ۱۶۱۰ و ۱۶۱۱ منتشر شدند. پس از مدتی، فیشارت شروع به انتقاد از مردمی کرد که به مطالب روزنامه اعتقاد داشتند و آن را با حرص و ولع و زودباوری میخواندند. انتقال ناقص و مغرضانه اخبار، و انتشار پرمفعت مطالب بیمعنی، مردم را به طور کلی از شرکت عاقلانه یا دسته جمعی در سیاست بازداشت و دموکراسی را غیر ممکن ساخت.

ممیزی انتشارات در جهان مسیحی، خواه کاتولیک و پروتستان، خواه امور کلیسایی و غیرمذهبی، معمول و رایج بود. در سال ۱۵۷۱ کلیسا هیئتی را مامور کرد که مومنان را از مطالعه کتابهای مخالف آیین کاتولیک بر حذر دارد. پروتستانها به شدت کاتولیکها مطبوعات را ممیزی نمیکردند، ولی به همان اندازه مراقب بودند. این وضع در انگلستان، اسکاتلند، اسکاندیناوی، هلند، آلمان، و سوئیس وجود داشت. تعداد فرقه ها در کشورهای مختلف باعث شد که بدعتگذاران تا اندازه های از ممیزی انتشارات جلوگیری کنند، بدین ترتیب که کتابهای خود را در خارج به چاپ میرساندند و نسخه هایی از آنها را مخفیانه وارد میکردند. قسمتی از طنز و ظرافت ادبیات جدید مرهون آن ممیزی است.

“کتاب مقدس”، که به زبانهای مختلف ترجمه شده ولی همیشه کلام خداوند به شمار آمده بود، به منزله محبوبترین کتابها و با نفوذترین اثرها از لحاظ اصول، زبان، و حتی رفتار محسوب میشد، زیرا در توجیه بیرحمانهترین اقدامات آن عصر، یعنی جنگها و زجر و تعقیبها، از “کتاب مقدس” نقل میکردند. به همان نسبت که رنسانس اومانیست از اصلاح دینی عقب ماند، پرستش آثار کلاسیک جای خود را به پرستش “کتاب مقدس” داد.

هنگامی که دانشمندان دریافتند که “انجیل” به زبان یونانی کلاسیک نیست، بلکه به زبان کوینه ۱ عوام نوشته شده است، آشوبی به پا شد. اما عالمان دین گفتند که روحالقدس از لهجه معمولی برای فهم عوام استفاده کرده است.

دردسر دیگر این بود که لویی کاپل پروتستان، استاد زبان عبری و علوم الهی در سومور، به این نتیجه رسیده بود که حرکات و نقطه های حرف مصوت در متن عبری “عهد قدیم”، که مورد قبول کلیساست، عبارت از ملحقاتی است که به وسیله کلیمیان ماسورایی ناحیه طبریه در قرن پنجم ق م یا پس از آن افزوده شده است، و اینکه حروف مربع در متن مورد قبول عبارت از حروف آرامی است که به جای حرف عبری گذاشتهاند. یوهان بوکستورف کهین، که بزرگترین عبریشناس زمان خود بود، از کاپل تقاضا کرد که این نظریات را از مردم پنهان دارد، زیرا آنان معتقد بودند به اینکه “کتاب مقدس” لفظالهام شده است، و حال آنکه گفته های او به این اعتقاد آسیب میرساند. با وجود این، کاپل نظریات خود را انتشار داد (۱۶۲۴). یوهان بوکستورف کهین کوشید که گفته های او را رد کند، و دلیل آورد که حرکات و نقطه ها از طرف خداوند الهام شدهاند. این مباحثه در سراسر قرن ادامه داشت؛ کلیسا عاقبت آن نظریات را پذیرفت و قدم کوتاهی در این راه برداشته شد که “کتاب مقدس”، به منزله بیان یک قوم، اثری عالی است.

بعضی از مشهورترین تاریخویسان در این دوره میزیستند، یوستوس لیسیون، که بین انتخاب لوون و لیدن، و آیین پروتستان و کاتولیک، مردد بود، در نتیجه تصحیح آثار تاسیت، پلاوتوس، و سنکا در اروپا شهرت یافت، و با نوشتن کتابی (۱۶۳۵) همه دستور زبانها را که سابقا نوشته بود تحت الشعاع خود قرار داد. وی بر زوال قریبالوقوع تمدن اروپایی افسوس میخورد، و خود را در پرتو “خورشید امپراطوری تازه های در غرب [امریکا]” گرم میکرد. ژوزف ژوست سکالیژر، “شاید متبحرترین استاد معلومات عمومی در جهان”، از پدر خود ژول سزار سکالیژر تخت و تاج استادی را به ارث برد. وی در آژن، در جنوب فرانسه، منشی پدر خود بود و دقایقهای از کسب معلومات غافل نیمماند. ظرف سه هفته موفق به خواندن آثار هومر شد و نوشته های شاعران، تاریخویسان، و سخنرانان معروف یونانی را مطالعه کرد. همچنین عبری، عربی، و هشت زبان دیگر را آموخت و به فراگرفتن ریاضیات، نجوم و “فلسفه” (که شامل فیزیک و شیمی و زمین شناسی و زیست شناسی بود) پرداخت و مدت سه سال به تحصیل حقوق سرگرم شد. کارآموزی قضایی ممکن است حس انتقاد او را تیزتر کرده باشد، زیرا هنگامی که آثار کاتولوس، تیولوس، پروپرتیوس، و سایر نویسندگان کلاسیک را تصحیح میکرد، نقد متون را، که با حدس

(۱) koine در یونانی به معنی یلهجه است، و آن عبارت بود از زبانی که از سوریه تا گل پس از تسلط اسکندر مقدونی و در دوره رومیها به آن تکلم میکردند. م.

و گمانهای بیاساس انجام میگرفت، به صورت آیین دادرسی و تفسیر قانون در آورد. برای فهم تاریخ، اهمیت عاقلانهای به سالمه میداد. وی در بزرگترین اثر خود تحت عنوان "درباره تصحیح تاریخها" برای نخستین بار سالمه هایی را که به وسیله تاریخنویسان یونانی و رومی نوشته شده بودند با آنچه که در تاریخ، سالنامه، ادبیات، و نجوم یونان، بابل، یهود، ایران، و مکزیک ذکر شده بود تطبیق کرد (۱۵۸۳). در کتاب دیگری (۱۶۰۶) هر فقره زمانی را در ادبیات کلاسیک جمع کرد و آنها را منظم ساخت؛ و نخستین اثر را در مورد یافتن سالمه تاریخ قدیم به وجود آورد. همین دانشمند بود که گفت عیسی چهار سال پیش از آنچه شهرت داشت متولد شد. هنگامی که یوستوس لیسیوس در سال ۱۵۹۰ از لیدن حرکت کرد، دانشگاه این شهر کرسی استادی کلاسیک را به سکالیژر داد. وی پس از سه سال تردید، این منصب را پذیرفت؛ و از آن به بعد، تا زمان مرگ او در ۱۶۰۹، لیدن مرکز تجمع دانشمندان بود.

سکالیژر مانند پدر خود از انتساب فرضی خانواده خویش به شاهزادگان دلاسلکالای ورونا به خود میباید و از دانشمندان همکار خود بسختی انتقاد میکرد، اما در لحظهای غفلت ایزاک کازوبون را "عالمترین مردان" دانست.

کازوبون از منافع بدبختی ۲ بهره‌مند شد. از آنجا که پدر و مادر هوگنو او از فرانسه به ژنو گریخته بودند، در این شهر تولد یافت. هنگامی که سه ساله بود، پدر و مادرش به فرانسه بازگشتند، و مدت شانزده سال در وحشت ناشی از زجر و تعقیب دشمنان زندگی کرد. پدرش مدتها در لشکرهای هوگنوها مشغول خدمت بود؛ خانوادهاش بیشتر اوقات، از ترس دسته‌های مسلح کاتولیک، در دشتها میزیست، و او نخستین درسهای یونانی خود را در غاری در کوه‌های دوفینه فرا گرفت. در نوزده سالگی وارد فرهنگستان ژنو شد، در بیست و دو سالگی به استادی زبان یونانی رسید و آن مقام را پانزده سال، ضمن فقر و محاصره، به عهده داشت. وی بسختی میتواند با حقوق خود زندگی کند، اما برای خرید کتاب از غذا چشم میپوشید و تنهایی خود را با نامه‌های محبت آمیزی که از سکالیژر بزرگ دریافت میداشت جبران میکرد. کتابهایی که از آثار ارسطو، پلینی کهن، و تئوفراستوس انتشار داد دانشمندان را نه تنها با تصحیحات متون، بلکه با توضیحات عالمانه خود درباره عقاید و روشهای قدیم مشعوف کرد. در سال ۱۵۹۶، هنگامی که هانری چهارم به کشمکشهای مذهبی خاتمه داد، کازوبون به مقام استادی مونپلیه رسید. سه سال بعد به پاریس دعوت شد، اما دانشگاه این شهر درهای خود را به روی غیر کاتولیکها بسته بود، و هانری مجبور شد او را با ۱۲۰۰ لیور در سال، که حقوق مناسبی بود، به ریاست کتابخانه سلطنتی بگمارد. سولی، که وزیری مقتدر بود، روزی به این دانشمند چنین گفت: "آقا، شما برای پادشاه به قیمت گزافی تمام میشوید؛ حقوق شما دو برابر حقوق دو سروان لایق است، و خدمتی هم به مملکت خودتان نمیکند." پس از مرگ هانری کبیر، ایساک به فکر افتاد که دعوتی از انگلستان را بپذیرد. جیمز اول، مقدم او را به عنوان استاد همکار خود گرامی داشت و سالانه ۳۰۰ لیره مستمری برای او تعیین کرد. اما نایب السلطنه فرانسه نگذاشت که کتابهایش را برایش بفرستند، پادشاه انگلستان با نوشته‌های خود او را معذب کرد، و ظریفان لندن از اینکه وی قادر به تکلم انگلیسی نبود او را نبخشیدند. کازوبون پس از چهار سال اقامت

(۱) Thesaurus Temporum.

(۲) این عبارت از نمایشنامه «هر طور که بخواهید» (پرده دوم، صحنه اول)، اثر شکسپیر اقتباس شده است. - م.

در انگلستان، در پنجاه و پنج سالگی ترک همه چیز گفت (۱۶۱۴)، و در کلیسای وستمنستر به خاک سپرده شد.

در آن زمان دانشمند بیش از شاعر یا تاریخ‌نویس اهمیت داشت، زیرا دانشمند کسی بود که با دانش و شکیبایی خویش زیبایی و حکمتی را که در ادبیات و فلسفه کلاسیک نهفته بود حفظ و روشن میکرد. سکالیزر پس از ورود به لیدن، به منزله امیر فاتحی مورد استقبال قرار گرفت. بسیاری از ملتها خواهان کلود دو سومز بودند، که در جهان علم به سالماسیوس معروف شده بود. وی پس از مرگ کازوبون به اتفاق عموم "عالمترین مرد موجود" و به طور کلی "معجزه دنیا" شناخته شد. اهمیت او در چه بود پس از تولد در بورگونی و تحصیل در هایدلبرگ، در این شهر به آیین کالون درآمد و در بیست سالگی با تصحیح آثار دو نویسنده قرن که درباره مسئله مورد بحثی تفوق پاپها اظهار عقیده کرده بودند شهرت بسیار یافت. سال بعد "خلاصه" اثر فلوروس را انتشار داد. روی هم رفته چهل اثر که هر کدام نشانه دانشمندیش بود به دست او منتشر شدند. وی با نوشتن کتابی ۱ که شامل نهصد برگ دوستونی بود، به ذروه شهرت خود رسید (۱۶۲۹). سولینوس، عالم دستور زبان، در قرن سوم، تاریخ، جغرافیا، نژاد شناسی، اقتصاد، جانوران، و گیاهان همه کشورهای عمده اروپا را در کتابی دایره المعارف گونه گرد آورده بود که توسط ناشر دیگری "پولی هیستور" نامیده شد. سالماسیوس در حواشی این متن یادداشتهای فراوان و استادانه ای درباره امپراطوری روم نوشته بود. سپس، از میان دعوت‌های بسیاری که دریافت داشته بود، استادی دانشگاه لیدن را پذیرفت و در آنجا بیدرنگک به ریاست دانشکده معروفی انتخاب شد. اوضاع به دلخواه او بود، تا اینکه چارلز دوم، پادشاه انگلستان، که در آن زمان در هلند در تبعید به سر میبرد، او را بر آن داشت که کرامول را به سبب اعدام چارلز اول محکوم کند. کتاب "دفاع از شاه چارلز اول" فقط ده ماه پس از آن اعدام انتشار یافت (نوامبر ۱۶۴۹). کرامول از این اثر رنجید و بزرگترین شاعر انگلیسی را وادار کرد که به او پاسخ بدهد. سالماسیوس جوابی به میلتن نوشت، اما پیش از اتمام آن درگذشت (۱۶۵۳)، و اعتبار کشتن او نصیب میلتن شد.

با وجود اینهمه معلومات این چندتن، شاید هشتاد درصد از جمعیت اروپای باختری هنوز بیسواد بودند، کومنیوس سی سال صرف اصلاح روشهای آموزشی اروپا کرد. وی که در سال ۱۵۹۲ در مورای تولد یافته بعدها اسقف فرقه برادران مورای شده بود، همیشه مذهب را اساس و هدف تربیت میدانست. به عقیده او، حکمتی بدون ترس از خدا وجود ندارد؛ و با آنکه زندگی او، در نتیجه اختلافات شدید مذهبی، قرین عذاب شده بود، همچنان نسبت به فلسفه فرقه برادران مورای، که افرادی غیر متعصب بودند، وفادار ماند. در این مورد مینویسد: ما همگی اتباع یک جهان و همگی از یک خونیم. تنفر از کسی به سبب آنکه در کشور دیگری تولد یافته، یا به زبان دیگری سخن میگوید، یا درباره موضوعی عقیده ای متفاوت دارد، نادانی عظیمی است. من از شما استدعا میکنم که روش خود را تغییر دهید، زیرا همه ما بدون تفاوت انسانیم. ... بیایید تنها یک هدف، یعنی سعادت بشر، را در نظر داشته باشیم؛ بیایید هر گونه خودخواهی را به سبب زبان، ملیت یا مذهب

(۱) Exercitationes in ... Solini Polyhistora

وی پس از آنکه در حدود صد کتاب تربیتی نوشت، اصول آن را در کتابی ۱ که در تاریخ تربیت یکی از آثار مهم محسوب میشود خلاصه کرد (۱۶۳۲). نخست آنکه تعلیم و تربیت باید، قطع نظر از جنس یا ثروت، برای همه یکسان باشد: باید هر دهکدهای مدرسهای، هر شهری دانشکدهای، هر ایالتی دانشگاهی داشته باشد. دسترسی به تحصیلات عالی باید برای همه کسانی که از خود استعداد نشان میدهند میسر باشد. دولت باید با پول خود هر گونه استعدادی را در افراد کشف و تربیت کند و آن را مورد استفاده قرار دهد. دوم آنکه تربیت باید واقعینانه باشد: در هر مرحلهای عقاید با عمل توأم باشند و واژه های زبان مادری یا خارجی باید به وسیله مشاهده یا لمس یا استعمال اشیا یی که آنها را نمایش میدهند آموخته شوند و تعلیم دستور زبان باید بعدا انجام گیرد. سوم آنکه تربیت باید گذشته از فکری و اخلاقی بودن، جنبه جسمانی داشته باشد و تندرستی و نیروی کودکان را باید با ورزش و زندگی در هوای آزاد تامین کرد. چهارم آنکه تربیت باید عملی باشد: تربیت را نباید در زندان فکر نگاه داشت، بلکه باید آن را با عمل و تمرین توأم کرد و جوانان را برای پیشه زیستن آماده ساخت. پنجم آنکه همزمان با رشد کودک باید مطالب عملی بیشتری به او آموخت و باید در هر شهر یا ایالتی مدرسه هایی جهت تعلیمات علمی تاسیس شوند. ششم آنکه هدف هر گونه تربیت و دانش باید اصلاح اخلاق و ایجاد تقوا در فرد و نظم و سعادت در کشور باشد.

تا اندازه های پیشرفت صورت گرفت. امیران آلمانی کوشیدند که در هر دهکدهای دبستانی تاسیس کنند. اصل تعلیمات همگانی، به وسیله دوک ساکس وایمار در سال ۱۶۱۹، برای همه پسران و دختران از شش ساله تا دوازدهساله، اجباری اعلام شد، و مقرر گردید که در فصل خرمین یک ماه تعطیل باشد و تا سال ۱۷۱۹ این روش در سراسر آلمان تعمیم یافته بود. هنوز درهای دبیرستان بر روی دختران بسته بودند، اما تعداد دبیرستانها افزایش یافتند و نوع آنها بهتر شدند، در این دوره بیست و دو دانشگاه جدید به وجود آمد. ۲ چنان که کازوبون در سال ۱۶۱۳ گفته بود.

آکسفرد در حال ترقی بود. حقوق و موقعیت اجتماعی استادان این دانشگاه در مقایسه با سایر دانشگاه های اروپا در نظر او خیلی زیاد آمد. در آلمان حقوق استادان به اندازه های کم بود که آنان مجبور میشدند برای معاش مختصری شراب و آبجو بفروشند (۱۶۰۰). درینا، دانشجویان در میخانه هایی که به وسیله استادان اداره میشدند به میگساری میپرداختند. دانشگاه های اسپانیا پس از فیلیپ دوم دچار انحطاط شدند و بر اثر اقدامات دستگاه تفتیش افکار از رونق افتادند، اما در این ضمن چندین دانشگاه در متصرفات اسپانیا در آمریکا تاسیس شدند: در لیما در ۱۵۵۱، در شهر مکزیک در ۱۵۵۳، یعنی مدتها پیش از تاسیس کالج هاروارد در

Didactica magna (۱)

(۲) ینا (۱۵۵۸)، ژنو (۱۵۵۹)، لیل (۱۵۶۲)، ستراسبورگ (۱۵۶۷)، لیدن (۱۵۷۵)، هلمشستد (۱۵۷۵)، ویلنا (۱۷۷۸)، وورتسبورگ (۱۵۸۲)، ادنسبورگ (۱۵۸۳)، فرانکر (۱۵۸۵)، گراتس (۱۵۹۶)، دوبلن (۱۵۹۱)، لوبلین (۱۵۹۶)، هاردرویک (۱۶۰۰)، گیسن (۱۶۰۷)، گسرونینگن (۱۶۱۴)، آمستردام (۱۶۳۳)، دورپات (۱۶۳۵)، بوداپست (۱۶۳۵)، اوترشت (۱۶۳۶)، تورکو (۱۶۴۰)، و

يامبرگ (۱۶۴۸).

ص: ۶۸۷

سال ۱۶۳۶. هلندیها، که در این عصر کارشان بالا گرفته بود، شش دانشگاه تاسیس کردند. پس از آنکه لیدن با موفقیت در برابر اسپانیاییها مقاومت کرد (۱۵۷۴)، اتاژنروی ایالات متحده هلند از اهالی آن شهر درخواست کرد که پاداش خود را بخواهند. آنان سخن از ایجاد دانشگاهی به میان آوردند، و با این تقاضا موافقت شد. در کشورهای کاتولیک و کالونی، تعلیم و تربیت در دست روحانیان بود؛ در انگلستان و کشورهای لوتری در دست کشیشانی بود که تحت نظارت دولت قرار داشتند. تقریباً در همه دانشگاهها، جز پادوا، استادان و دانشجویان مجبور بودند که مذهب رسمی را بپذیرند، و آزادی دانشگاهها هم به وسیله دولت و هم به وسیله کلیسا محدود میشد. اختلافات مذهبی به جنبه بین المللی دانشگاهها خاتمه داد؛ دانشجویان اسپانیایی از کشور خود بیرون نمیرفتند، دانشجویان انگلیسی وارد دانشگاه پاریس نمیشدند، و آکسفورد تا سال ۱۸۷۱ از هر داوطلبی میخواست که سی و نه ماده کلیسای رسمی را بپذیرد. ابتکار از دانشگاهها رخت بریست و به فرهنگستانهای خصوصی و مطالعات غیردانشگاهی محدود شدند.

بدین ترتیب، در این خصوص، فرهنگستانهای خصوصی، که از حیث مطالعه و تحقیق مخصوصاً در علم آزاد بودند، به وجود آمدند. در رم، در سال ۱۶۰۳، فدریکو چسی، مارکسی دومونتبلو، "فرهنگستان تیزبین" را تاسیس کرد، و گالیه در سال ۱۶۱۱ به آن پیوست. هدف این فرهنگستان در اساسنامه آن چنین ذکر شده بود: فرهنگستان تیزبین مایل است فیلسوفانی را به عضویت بپذیرد که خواهان دانش واقعی باشند، و خود را وقف مطالعه طبیعت، بویژه ریاضیات، کنند؛ در عین حال از تزینات زبانشناسی و ادبیات، که بدن علم را مانند لعل میآراید، غافل نیست. ... در برنامه این فرهنگستان سخنی از تفریح به وسیله گزارش یا مباحثه به میان نیامده است. ... اعضای فرهنگستان باید از هر گونه مناقشه سیاسی و هر نوع مباحثه طولانی یا دعوا پرهیزند.

این فرهنگستان در سال ۱۶۳۰ منحل شد، اما آکادمیا دل چیمنتو (فرهنگستان آزمایش و دلیل) مقاصد آن را تعقیب کرد. پس از چندی، انجمنهای مشابهی در انگلستان، فرانسه و آلمان تاسیس شدند، و همکاری علمی بین المللی الهامبخش و شالوده عقلانی و فنی جهان نو شد.

III- ابزارها و روشهای علمی

نخست میبایستی ابزارهای علمی وجود داشته باشند. چشم آدمی قادر نبود که اشیا را از دور یا بوضوح مشاهده کند یا آنها را دقیقاً ببیند. بدن قادر نبود که فشار، گرما، و وزن اشیا را با دقت لازم احساس کند؛ فکر قادر نبود که فضا، زمان، کمیت، کیفیت، و جرم مخصوص را دقیقاً دریابد. میکروسکوپ، تلسکوپ، دماسنج، هواسنج، آبسنج، ساعتیهای بهتر، و ترازوهای دقیقتر مورد احتیاج بود.

جامباتیستا دلپورتا در کتاب خود (۱۵۸۹) چنین مینویسد: "اشیا با یک عدسی مقعر کوچکتر ولی واضحتر به نظر میآیند؛ با یک عدسی محدب آنها را بزرگتر میتوان دید، ولی واضحتر نیستند. اما اگر بتوانید هر دو نوع را با یکدیگر به کار برید، میتوانید دور و نزدیک را واضح و درشت ببینید." این خود اصل میکروسکوپ، دوربین صحرائی، دوربین اپرا، دوربین نجومی، و تعدادی اختراع است، و بافت شناسی از همین جا رونق گرفته است. میکروسکوپ معمولی، یعنی یک عدسی محدب، مدتها شناخته شده بود. اختراعی که زیست شناسی را زیر و رو کرد عبارت از میکروسکوپ مرکب یعنی ترکیبی از چندین عدسی همگرا بود. صنعت تراش و صیقل عدسی مخصوصا در هلند تکامل یافته بود اسپینوزا عمر خود را بر سر این کار گذاشته بود. در حدود سال ۱۵۹۰ شخصی به نام زاخاریاس یانسن، که در میدلبورگ پیشه عینک سازی داشت، یک عدسی محدب الطرفین و یک عدسی مقعر الطرفین را با هم به کار برد و ظاهرا نخستین میکروسکوپ مرکب را ساخت. زیست شناسی و پزشکی جدید از همین اختراع ناشی شدهاند.

استعمال دیگر این اصول باعث تغییراتی در نجوم شد. در دوم اکتبر ۱۶۰۸، عینک ساز دیگری به نام هانس لیپرشای در میدلبورگ نامهای به نام اتازنرو هلند (که هنوز با اسپانیا در جنگ بود) نوشت و ابزاری را برای دیدن اشیای دور شرح داد. لیپرشای یک عدسی محدب الطرفین (نقش گیر) را در یک سرلوحه و یک عدسی مقعر الطرفین (دیدگر) را در سر نزدیکتر آن گذاشته بود. قانونگذاران ارزش نظامی این اختراع را دریافتند و مبلغ ۹۰۰ فلورن به لیپرشای انعام دادند. در هفدهم اکتبر، هلندی دیگری به نام پاکوبوس متیوس اظهار داشت که مستقلا ابزار مشابهی ساخته است.

گاليله پس از شنیدن این اخبار شخصا چند دوربین نجومی در پادوا، در سال ۱۶۰۹، ساخت که تا سه بعد را بزرگ نشان میداد اینها ابزارهایی بودند که باعث شناخت جهان شدند. در سال ۱۶۱۱ کپلر اظهار داشت که با عوض کردن جای عدسیهای گاليله، یعنی با گذاشتن عدسی محدب به جای "دیدگر" و عدسی مقعر به جای "نقش گیر"، نتیجه بهتری میتوان به دست آورد؛ و بین سالهای ۱۶۱۳-۱۶۱۷، کریستوف شاینر، کشیش یسوعی، دوربین نجومی بهتری بر طبق این طرح ساخت.

در این ضمن، بر اساس اصولی که هرون اسکندرانی در قرن سوم ق م، یا قبل از این تاریخ، با آنها آشنا بود، گاليله دماسنجی اختراع کرد (حد ۱۶۰۳). وی سر باز یک لوله شیشه‌ای را، که در سر دیگر آن یک حباب شیشه‌ای خالی بود، در ظرف آبی گذاشت و آن را با دست خود گرم کرد هنگامی که دست خود را برداشت، حباب خنک شد و آب در لوله بالا آمد. جوانی ساگردو، دوست گاليله، این لوله را به صد درجه تقسیم کرد (۱۶۱۳).

(۱) magin Naturalis.

یکی از شاگردان گالیله به نام اوانجلیستا توریچلی سر یک لوله در از شیشه‌های را بست، آن را با جیوه پر کرد، و سر باز آن را در ظرفی پر از جیوه فرو برد. جیوه‌های که در لوله بود به ظرف نریخت طبق فیزیک مدرسی، این وضع مربوط به "تندر طبیعت از خلا" بود. توریچلی آن را مربوط به فشار هوای اطراف بر جیوه داخل ظرف دانست. وی اظهار داشت که این فشار خارجی می‌تواند جیوه داخل ظرف را در یک لوله خالی که بدون هوا باشد بالا ببرد. تجربه صحت گفتار او را ثابت کرد، وی نشان داد که به وسیله تغییرات ارتفاع جیوه در لوله می‌توان به تغییرات فشار هوا پی برد. از این رو در سال ۱۶۴۳ نخستین هواسنج را ساخت، که هنوز ابزار اساسی علم آثار جوی یا کاینات جو به شمار می‌رود.

دانشمندان، با این ابزارهای تازه، از ریاضیات برای روشهای بهتری از محاسبه و اندازه‌گیری و عدد نویسی استمداد کردند. پیر و بورگی، چنانکه گفتیم، لگاریتم را ساختند و اوترد خط کشی محاسبه را ساخت. اما با در کار آمدن سیستم اعشاری قدم بزرگی برداشته شد. طبق معمول، پیشنهادهای آزمایشی زمینه را فراهم می‌کردند. غیاث الدین جمشید کاشانی، معروف به سمرقندی (فت' ۱۴۳۶، ۸۳۲ ه. ق.) نسبت محیط دایره را به قطر آن 3.1415926535897932 دانست، که عددی اعشاری است و در آن از فاصله به جای ممیز استفاده شده است. فرانچسکو پلوس، اهل نیس، از ممیز استفاده کرد. سیمون ستوینوس روش جدید را در رساله‌های بسیار مهم به نام اعشار شرح داد (۱۵۸۵) و در آن نوشت که می‌تواند "ثابت کند که چگونه ممکن است هر گونه محاسبه‌های را با اعداد صحیح و بدون کسر انجام داد." در سیستم متریک در اروپا (غیر از انگلستان) از عقاید او درباره طول، حجم، و پول استفاده شده است. اما در دایره و ساعت، که تقسیمات آنها بر مبنای شمار ستینی (شصت تایی) است، از عقاید ریاضی بابلیها مدد گرفتیم.

ژرار دزارگ در سال ۱۶۳۹ رساله‌های کلاسیک درباره قطوع مخروطی انتشار داد. فرانسوا ویت پاریسی، با استعمال حروف به جای معلوم و مجهول، جبر را احیا کرد و پیش از دکارت جبر را در هندسه به کار برد. دکارت در یک لحظه الهامبخش اظهار داشت که اعداد و معادلات را می‌توان با اشکال هندسی و بالعکس نشان داد (بدین ترتیب، بیارزش شدن تدریجی پول را در طی زمان می‌توان به عنوان یک نمودار آماری ثابت کرد)، و بدین وسیله هندسه تحلیلی را بنیاد نهاد. همچنین اظهار داشت که از یک معادله جبری، معرف یک شکل هندسی، نتایجی جبری می‌توان گرفت که از لحاظ هندسی درست باشند. از این رو، از جبر می‌توان برای حل مسائل هندسی استفاده کرد. دکارت از کشفیات خود چنان مشعوف شد که پنداشت اهمیت هندسه او نسبت به هندسه پیشینیان مانند فصاحت سیسرون نسبت به الفبای کودکان است. هندسه تحلیلی او، تقریر "اصل قسمت ناپذیرها" توسط کاوالیری (۱۶۲۹)، "تربیع دایره" به طور تقریب توسط کپلر، و "تربیع چرخزاد" توسط روبروال، توریچلی،

و خودش زمینه را برای کشف حساب دیفرانسیل و انتگرال به وسیله نیوتن و لایبنیتز فراهم ساخت.

در این هنگام، ریاضیات هدف و ابزار لازم دانشمندان به شمار میرفت. کپلر عقیده داشت که فکر هرگاه قلمرو کمیت را ترک کند، گرفتار تاریکی و تردید میشود. به گفته گالیله، «فلسفه، به معنی فلسفه طبیعی یا علم».

در این کتاب بزرگ، که پیوسته در برابر ما باز است، نوشته شده است. اما آن را نمیتوان فهمید، مگر آنکه نخست زبان را بیاموزیم و کلمات آن را بخوانیم. این کتاب به زبان ریاضیات نوشته شده است.

دکارت و اسپینوزا مایل بودند که ما بعدالطبیعه را به صورت ریاضی در آورند.

در این هنگام علم خود را از جفت مادرش، یعنی فلسفه نجات داد. از قید ارسطو رهایی یافت، از ما بعدالطبیعه به طبیعت پرداخت، روشهای متمایزی از خود به وجود آورد، و به مصرف اصلاح زندگی بشر در روی زمین رسید. این نهضت با مرکز عصر خرد پیوستگی داشت، ولی به «خرد محض»، یعنی به خرد فارغ از تجربه و آزمایش، متکی نبود. غالباً چنین استدلالی با موهومات آمیخته بود. در این زمان، خرد، همچنین سنت و منابع موثق، با مطالعه و ضبط حقایق معمولی، تحت رسیدگی قرار میگرفت؛ و بر خلاف آنچه «منطق» میگفت، عالمان فقط آن قسمت را میپذیرفتند که از لحاظ کمی قابل اندازهگیری، از لحاظ ریاضی قابل بیان، و از لحاظ آزمایش قابل اثبات باشد.

IV- علم و ماده

در طی تاریخ جدید، علوم به طرز منطقی پیش رفت: ریاضیات و فیزیک در قرن هفدهم، شیمی در قرن هجدهم، زیست شناسی در قرن نوزدهم، و روانشناسی در قرن بیستم.

در فیزیک این دوره گالیله مقامی ارجمند دارد، اما دانشمندان دیگری نیز شایسته ذکرند. ستوینوس در تدوین قوانین قرقه واهرم کوشید و مطالعات با ارزشی درباره فشار آب، مرکز ثقل، متوازی الاضلاع نیروها، و سطح مورب انجام داد و در دلفت، در حدود سال ۱۶۹۰، پیش از آزمایش گالیله در پیزا، نشان داد که، برخلاف عقیده دیرین، هنگامی که دوشی «مشابه» با سنگینی متفاوت از ارتفاعی رها میشوند، در یک زمان به زمین میافتند. دکارت اصل جبر را اعلام داشت، و آن اینکه «جسمی که از تاثیر نیروی خارجی برکنار باشد یا ساکن است، یا حرکت متشابه مستقیم الخط دارد.» وی به اتفاق گاسندی نظریه مولکولی حرارت را پیش بینی کرد، گذشته از این، رساله شهابهای او اگر چه متکی بر اصل کیهانشناخت است،

که امروزه مورد قبول نیست، در پیشرفت علم آثار جوی تاثیری بسزا داشته است. توریچلی (۱۶۴۲) از مطالعه درباره فشار جوی به مکانیک بادهای پرداخت^۲ به عقیده او بادهای جریانهای یکنواخت کنندهای هستند که در نتیجه اختلافات محلی در جرم مخصوص هوا به وجود میآیند. گاسندی کشیش، که در همه علمها دست داشت، آزمایشهایی برای اندازه گرفتن سرعت صوت انجام داد و در نتیجه سرعت آن را ۹,۴۴۸ متر در ثانیه دانست. یکی از دوستان او، که راهب بود و مارن مرسن نام داشت، این آزمایش را تکرار کرد و گزارش داد که سرعت صوت ۶,۴۲۰ متر در ثانیه است، که به رقم ۳۳۱ متر نزدیکتر است. مرسن در سال ۱۶۳۶ همه صداهای فرعی را که از یک زه لرزنده به وجود میآیند اندازه گرفت.

تحقیق در نور شناخت بیشتر درباره مسائل مربوط به انعکاس و انکسار نور بود، مخصوصا به طرزی که در رنگین کمان دیده میشود. در حدود سال ۱۵۹۱، مارکو آتونیو دومینیس، اسقف اعظم سپالاتو، رسالهای منتشر کرد (۱۶۱۱) و در آن توضیح داد که تشکیل رنگین کمان اولیه (که عموما تنها رنگین کمان مرئی است) ناشی از دو انکسار و یک انعکاس نور در قطرات آب موجود در ابر، و رنگین کمان ثانوی (کمانی از رنگها، بترتیب معکوس، که گاهی به طور ضعیف در خارج از رنگین کمان دیده میشود) ناشی از دو انکسار و دو انعکاس نور است. در سال ۱۶۱۱ کپلر در کتاب خود تحت عنوان دیوپتریس انکسار نور به وسیله عدسیها را مورد مطالعه قرار داد. ده سال بعد، ویلبرورد سنل، اهل لیدن، قوانین انکسار را با دقتی به دست داد که حساب دقیقتر عمل عدسیها بر روی نور و ایجاد میکروسکوپها و دوربینهای نجومی را ممکن ساخت. دکارت این قوانین را در مورد محاسبه مکانیکی زاویه های تشعشع در رنگین کمان به کار برد. علت ترتیب رنگها تا زمان نیوتون مجهول ماند.

بحث بسیار مهم گیلبرت درباره مغناطیس زمین یک سلسله فرضیه و آزمایش به وجود آورد. فامیانوس سترادا، از فرقه یسوعی، امکان تلگراف را گوشزد کرد، بدین ترتیب که دو نفر میتوانند از دور با یکدیگر مخابره کنند. طرز عمل این است که باید از میل طبیعی دو سوزن مغناطیسی، که همزمان با یکدیگر متوجه یک حرف الفبا میشوند، استفاده کرد.

یسوعی دیگری به نام نیکولو کابئو (۱۶۲۹) برای نخستین بار از دفع الکتریکی سخن به میان آورد (۱۶۲۹). شخص سومی از همان فرقه، به نام آتانازیوس کرشر، در کتاب خود تحت عنوان مغناطیس (۱۶۴۱)، طریقه اندازهگیری مغناطیس را شرح داد، بدین معنی که آهنربایی را از یک کفه ترازو آویزان کرد و در کفه دیگر برای تعادل ترازو وزنه هایی آویخت. دکارت مغناطیس را ناشی از به هم خوردن ذراتی میدانست که به عقیده او از حلقه بزرگی که جهان از آن به وجود آمده است خارج میشوند.

(۱) de radiis Veius el locis et iride.

کیمیاگری، مخصوصاً به عنوان وسیله‌ای که توسط پادشاهان برای بیارزش کردن پول به کار میرفت، ۱ هنوز مورد توجه بود. امپراتور رودولف دوم، امیران برگزیننده ساکس، براندنبورگ، و پالاتینا، دوک برونسویک، و لاندگراف هسن، همگی عده‌ای کیمیاگر برای ساختن طلا و نقره استخدام میکردند. بر اثر این آزمایشها، بر اثر نیازمندیهای فلزکاران و رنگرزان، و بر اثر اهمیت دادن پاراسلسوس به داروهای شیمیایی، علم شیمی تکامل یافت. اندرئاس لیباویوس نماینده این تحول است. کتاب او تحت عنوان دفاع از تبدیل کننده عناصر کیمیا به منزله ادامه تجسس دیرین بود (۱۶۰۴). کتاب دیگرش به نام کیمیا (۱۵۹۷) نخستین رساله اصولی درباره شیمی علمی بود. وی کلرور قلع را کشف کرد، نخستین کسی بود که سولفات آمونیوم را ساخت، و از نخستین کسانی بود که انتقال خون را به منزله درمان مفید دانست. آزمایشگاه او در کوبورگ از عجایب این شهر به شمار میرفت. یان پاتیستافان هلمونت، مرد متمولی که عمر خود را وقف علم و خدمت به بینوایان از لحاظ پزشکی کرد، با تشخیص گاز از هوا و تجزیه ترکیب و انواع آن، از بنیانگذاران شیمی شد. هم او بود که کلمه شیمی را از کلمه یونانی خائوس اقتباس کرد. وی در رشته مخصوص خود اکتشافات بسیاری، از گازهای قابل انفجار باروت گرفته تا امکان اشتعال پذیری باد انسانی، به عمل آورد. همچنین استعمال قلیا را برای معالجه ترشی بیش از اندازه دستگاه گوارش توصیه کرد. یوهان گلاوبر سولفات دوسود بلوری را "دارویی عالی برای استعمال داخلی و خارجی" دانست، و "نمک گلاوبر" هنوز به عنوان مسهل به کار میرود. هم او و هم هلمونت برای سرگرمی خود به کیمیاگری پرداختند.

همه این "علوم طبیعی" در پیش بردن محصولات صنعتی و افزایش کشتگان جنگ سهم بسزایی داشتند.

متخصصان فن اطلاعاتی را که درباره حرکت و فشار به دست آورده بودند در مورد مایعات و گازها، ترکیب نیروها، قوانین آونگ (پاندول)، مسیر پرتابه ها، و تصفیه فلزها به کار بردند. از باروت برای منفجر کردن معدنها استفاده کردند (۱۶۱۳). در سال ۱۶۱۲، سیمون شتور تفت روشی برای تهیه زغال کک کشف کرد، بدین ترتیب که زغال سنگ را حرارت داد تا آن را از عناصر فرار جدا کند. این کک، که در فلز کاری به مصرف میرسید (زیرا اشیای ناخالص زغال در آهن تاثیر دارند)، جای زغال چوب را گرفت از نابودی جنگلها جلوگیری کرد.

ساختن شیشه با بهای کمتری انجام گرفت، و از این رو جامهای پنجره در این زمان متداول شدند. با پیشرفت صنعت، اختراعات مکانیکی افزایش یافتند. این اختراعات کمتر به سبب تحقیقات دانشمندان، و بیشتر مرهون صنعتگرانی بودند که میخواستند در وقت صرفهجویی کنند. از این روست که اول بار خیر ساخت دستگاه خراطی را در سال

(۱) پادشاهان معمولاً مقدار عیار سکه ها را کمتر میکردند تا بتوانند قرضهای خود را زودتر پردازند. م.

۱۵۷۸، دستگاه کشفی در ۱۵۸۹، صحنه گردان در ۱۵۹۷، ماشین خرمکوبی و قلم خودنویس را در ۱۶۳۶ می‌شنویم.

مهندسان کارهای مهمی انجام میدادند که حتی امروزه در خور تمجیدند. دیدیم که چگونه دومینکو فونتانا، با کار گذاشتن مسله (ستون هرمی شکل سنگی) کالیگولا- در میدان سان پیترو، غوغایی در رم برپا کرد. ستونوس، با عنوان مهندس در خدمت موریس ناسویی، نوعی دریچه برای نظارت بر سدها، که محافظ جمهوری هلند بودند، به وجود آورد. با دمه‌های عظیم، معدنها را تهویه میکردند و با پمپهای پیچیده آب را روی برجها بالا- میبردند تا به خانه‌ها و آبنماها در شهرهایی مانند آوگسبورگ، پاریس، و لندن آب برسانند. بر روی چوب بست، پلهایی بر اساس این اصل هندسی می‌ساختند که مثلث، بدون تغییر طول یک ضلع. خراب نخواهد شد.

در سال ۱۶۲۴، یک زیر دریایی مسافت سه کیلومتر را زیر رودخانه تمز پیمود. جرونیمو کاردان، جامباتیستا دلاپورتا، و سالومون دوکوس فرضیه ماشین بخار را به وجود آوردند؛ کوس در سال ۱۶۱۵ ماشینی را برای بالا بردن آب به وسیله نیروی قابل انبساط بخار عرضه داشت.

دانش زمین شناسی هنوز به وجود نیامده بود، حتی سخنی از آن در میان نبود. بررسی زمین معدن شناسی نام داشت، و به خاطر احترام به ماجرای آفرینش، منقول در کتاب مقدس، کسی جرئت نمیکرد در مورد آفرینش گیتی فرضیه‌های بیاورد. برنارپالیسی بدعتگذار شناخته شد، زیرا این نظریه پیشینیان را که سنگواره‌ها بقایای سنگ شده موجودات مرده‌اند دوباره ذکر کرده بود. دکارت بجرئت اظهار داشت که سیارات، شامل زمین، روزگاری مانند خورشید توده‌های مشتعلی بوده‌اند، و بتدریج که زمین خنک شد، جرمی از مایعات و اجسام بر روی آتش مرکزی به وجود آمد و بخارهای حاصل از آن باعث چشمه‌های آب گرم کوه‌های آتشفشان و زمینلرزه‌ها شدند.

به همان نسبت که مبلغان مذهبی، جهانگردان و بازرگانان برای تعمیم مذهب، افزایش دانش، و بالا- بردن مقدار فروش میکوشیدند، جغرافیا تکامل مییافت. دریانوردان اسپانیایی در دریا‌های جنوب به اکتشافات پرداختند و [جزیره] گودالکانال و سایر جزایر سلیمان را کشف کردند. این جزیره‌ها از آن رو به این اسم نامیده شدند که دریانوردان انتظار داشتند گنجینه‌های سلیمان را در آنجا بیابند. پچوپائس، یکی از مبلغان پرتغالی که در سال ۱۵۸۸ در حبشه اسیر شده بود، از نیل ازرق (آبی) دیدن کرد و نشان داد که طغیانهای متناوب رود نیل مربوط به فصل بارانی مرتفعات حبشه‌اند. و بدین ترتیب معمایی دیرینه را حل کرد. ویلم یانسون ظاهرا نخستین فرد اروپایی بود که به استرالیا رسید (۱۶۰۶)، و آبل تاسمان زلند جدید، تاسمانی (۱۶۴۲)، و جزایر، فیجی را کشف کرد (۱۶۴۳). پیشه‌وران هلندی وارد سیام، برمه، و هندوچین شدند. اما اطلاعات درباره این سرزمینها و چین به طور کلی به وسیله مبلغان یسوعی

تهیه شدند. ساموئل شامپلن، به دستور لویی چهاردهم پادشاه فرانسه، در ساحل نووا سکوتیا (اسکاتلند جدید) به اکتشاف پرداخت، از طریق رودخانه سن لوران تا حدود مونتر آل پیش رفت، شهر کبک را بنیان نهاد، و نقشه دریاچه ای را که به نام او مشهور است کشید.

نقشه سازان میکوشیدند که از جهانگردان زیاد عقب نمانند. گِراردوس مرکاتور (گرهارد کومر) در لوون به تحصیل پرداخت و در آنجا دکانی برای نقشه سازی، ابزارهای علمی، و کره های آسمانی باز کرد. وی در سال ۱۵۴۴ به جرم عقاید بدعت آمیز دستگیر شد و آزارها دید، اما از عواقب وخیم آن نجات یافت. با وجود این صلاح در آن دانست که دعوت دانشگاه دوسبورگ را بپذیرد و در آنجا نقشه ساز دوک دو یولیش کلیوز شد (۱۵۵۹). وی ضمن هشتاد و دو سال عمر خود به طرزی خستگی ناپذیر کوشید که نقشه فلاندر، لورن، اروپا، و زمین را بکشد. کتاب مشهور او ۱ "نقشه های مرکاتور" را معمول ساخت که دریانوردی را تسهیل کرد، بدین معنی که همه نصف النهارها را با یکدیگر موازی، و همه مدارات را با خطوط مستقیم، و هر دو دسته خط را عمود به یکدیگر نشان داد. در سال ۱۵۸۵ شروع به انتشار اطلس بزرگ خود کرد (این کلمه به وسیله او معمول شد)، پنجاه نقشه منطقهای را با درستی و دقت بیسابقهای منتشر ساخت، و سراسر زمین را، به صورتی که در آن هنگام شناخته بود، شرح داد. دوست او به نام آبراهام اورتلیوس با انتشار کتاب کاملی ۲ با او به رقابت پرداخت (آنورس ۱۵۷۰). این دو نفر جغرافیا را از انقیاد هزار ساله بطلمیوس رها ساختند و آن را به صورت جدید درآوردند. به سبب خدمات این مردان بود که هلند تقریباً انحصار نقشه سازی را تا یک قرن حفظ کرد.

۷- علم و زندگی

هنوز دو قرن به دوره عظمت زیست شناسی باقی مانده بود. گیاه شناسی، در نتیجه مطالعات پزشکی درباره گیاهان دارویی و ورود گیاهان خارجی به اروپا، بتدریج ترقی کرد. مبلغان یسوعی پوست درخت پرو (گنه گنه)، وانیل، وریوند (ساقه برگ ریواس) را با خود آوردند. در حدود سال ۱۵۶۰، سیب زمینی از پرو به اسپانیا آورده شد و از آنجا به سراسر اروپا راه یافت. پروسپرو آلپینی، استاد گیاهشناسی در پادوا، پنجاه گیاه خارجی را که در اروپا کشت شده بودند شرح داد. وی از مطالعات خود درباره درخت خرما به این نتیجه رسید که گیاهان نیز از راه جنسی تکثیر مییابند؛ این نظریه را تئوفاستوس در قرن سوم ق م شرح داده بود. آلپینی عقیده داشت که "درخت خرما، ماده ثمر نخواهد داد، مگر آنکه شاخه های درختان نر

1) *Novaet acuta terrae descriptio ad usum navigantium accomodata*

2) *Theatrum orbis terrarum*

و ماده را در هم ریزند، یا آنکه طبق معمول گردهای را که در غلاف نر یا گل نر است روی گلهای ماده بپاشند. "لینایوس بعداً گیاهان را بر اساس روش توالد و تناسل آنها رده بندی کرد. اما در این ضمن (۱۵۸۳) آندرنائچزالیپینو، اهل فلورانس، برای نخستین بار هزار و پانصد گیاه را به طور اصولی و بر اساس دانه ها و میوه های آنها رده بندی کرد. گاسپاریوئن، اهل بال، در کتاب عظیم خود (۱۶۲۳) ۱ شش هزار گیاه را پیش از لینایوس از حیث جنس و نوع رده بندی کرد. بوئن مدت چهل سال را به نوشتن کتاب جدول جهان گیاهی گذرانید، و یک سال پیش از انتشار آن درگذشت. این کتاب مدت سه قرن به منزله متن درسی بود.

هرباریوم (مجموعه گیاهان خشک)های خصوصی پزشکان در این هنگام به صورت باغهای گیاهشناسی درآمدند، و دانشگاه ها یا دولتها برای استفاده مردم پرداخت هزینه آنها را تقبل کردند. قدیمترین آنها، که در پیزا در ۱۵۴۳ تاسیس شد، تحت نظارت جزالپینو قرار داشت. در زوریخ در سال ۱۵۶۰، و سپس در بولونیا، کاسل، لایدن، لایپزیگ، برسلاو، بال، هایدلبرگ، و آکسفورد، از این گونه باغها ساخته شد. گی دو لا بروس، پزشک لویی سیزدهم، باغ معروف گیاهان دارویی را در پاریس در سال ۱۶۳۵ به وجود آورد. باغ وحشهای بسیار برای سرگرمی مردم در چین (حد ۱۱۰۰ ق م)، در روم قدیم و در مکزیک در دوره آزتک (حد ۱۴۵۰) ساخته شده بودند. نوع جدید آن در درسدن در سال ۱۵۵۴ و در ورسای در زمان لویی سیزدهم به وجود آمد.

جانورشناسی کمتر از گیاهشناسی مورد توجه بود، زیرا، جز در پزشکی خرافاتی، مصرف علاج بخشی نداشت.

در سال ۱۵۹۹، اولیس آلدروواندی شروع به انتشار سیزده جلد بزرگ درباره تاریخ طبیعی کرد، ولی پس از چاپ شش جلد آن درگذشت. سنای بولونیا هفت جلد باقیمانده را از روی دستنوشته های او و به خرج ملی چاپ کرد. پس از این اثر، تنها تاریخی طبیعی بوفون (۱۷۴۹-۱۸۰۴) انتشار یافت. آتانازیوس کیرشر، علامه یسوعی، بافت شناسی را با کتاب خود (۱۶۴۶) ۲ رایج ساخت. وی در این کتاب "کرمهای" ریزی را شرح داد که آنها را با میکروسکوپ خود در مواد فاسد دیده بود. عقیده به تولید خود به خود موجودات زنده از گوشت گندیده یا حتی از لجن هنوز رایج بود، و هاروی پس از چندی آن را در کتاب خود (۱۶۵۱) ۳ رد کرد. جانورشناسی از آن لحاظ ترقی نکرد که فقه عده معدودی از متفکران جانوران را نیاکان بشر میدانستند. اما در سال ۱۶۳۲ گالیه در نامهای خطاب به مهیندوک توسکان چنین نوشت: "اختلاف میان بشر و سایر جانوران اگرچه بسیار زیاد است، بدرستی میتوان گفت که از اختلاف میان خود افراد بشر بیشتر نیست." فکر مردم در دوره

pinax theatri botanici (۱)

ars magna lucis et umbrae (۲)

De generatione animalium (۳)

جدید بتدریج به مرحله‌های میرسید که دو هزار سال پیش یونانیان به آن رسیده بودند.

تشریح، پس از زحمات و سالیوس در این راه، متوقف مانده بود. عده‌های مانند هوخو گروتیوس هنوز با کالبد شکافی جسد‌ها مخالفت میکردند، ولی "درسهای تشریح" بیشمار، که انعکاس آنها را در هنر هلندیها میبینیم، نشان میدهند که این عمل مورد قبول مردم قرار گرفته بود. در اینجا، همچنان در جراحی، نام بزرگی یعنی جیرولامو فابریسیو د/آکواپندنته به چشم میخورد که شاگرد فالوپوس و استاد هاروی بود. در روزگار استادی او در دانشگاه پادوا، سالن تشریح بزرگی در آنجا ساخته شد که تنها ساختمانی است که هنوز از آن عصر به طور کامل باقی مانده است. کشف دریچه‌های سیاهرگها توسط او، و مطالعاتش درباره تاثیر شریان بندها، باعث شد که هاروی بتواند گردش خون را نشان دهد. اطلاع بر گردش مایعات بدن بوسیله گاسپارو آسلی افزایش یافت. این دانشمند کشف کرد که رگهای لنفی، کیلوس را، که شبیه شیر است از روده کوچک بیرون میبرند. در حقیقت آسلی، علی رغم نام خود "خر کوچک" (۱ جریان خون را شش سال پیش از انتشار فرضیه هاروی شرح داد. آندرنائچز الپینو این فرضیه مهم را در سال ۱۵۷۱، نیم قرن پیش از هاروی، تفسیر کرده بود؛ او هنوز این عقیده قدیمی را داشت که قسمتی از خون از طریق جدار قلب میگذرد، اما بهتر از هاروی بیان کرد که چگونه خون از سرخرگها به سیاهرگها راه مییابد. در صدها جبهه، عالترین لشکرها در بزرگترین نبردها پیش میرفتند.

VI- علم و تندرستی

در آن جنگ که به خاطر فتح دانش برپا میشود، نبرد مهم میان مرگ و زندگی صورت میگیرد، نبردی که در آن مساعی فردی همیشه شکست میخورند و کوشش جمعی به طور معمول پیروز میشود. پزشکان و بیمارستانها، در مبارزه علیه بیماری و رنج، دشمنان انسانی بسیاری داشتهاند: ناپاکی افراد، کثافت اجتماعی، زندانهای زیان آور، پزشکان نیرنگباز با داروهای سحرآمیز، رازوران "دانشمند"، معالجه کنندگان فتق، آب کنندگان سنگهای بدن، معالجه کنندگان آب مروارید، دندانکشان، و ادرار شناسان تفتنی؛ این بیماریهای تازه با درمانهای تازه مسابقه میدادند.

برص از میان رفته بود و اختراعات حفاظی باعث کم شدن سیفیلیس شده بودند. فالوپوس غلافی کتانی برای جلوگیری از این بیماری اختراع کرده بود. این وسیله پس از چندی به عنوان ضد آبتستی استعمال شد و به وسیله سلمانیها و دلاله‌ها به فروش رفت. اما بیماریهای

(۱) ass در انگلیسی به معنی "خر" است، و ضبط اسم این دانشمند Aselli است. م.

واگیردار تیفوس، تیفوئید، مالاریا، اسکوریبت (اسقربوط)، انفولانزا، آبله، و اسهال خونی در چندین کشور اروپایی، مخصوصاً آلمان، در این دوره دیده شدند. رقمهایی که شاید اغراقآمیز باشند نشان میدهند که در شهر بال چهار هزار نفر در نتیجه ابتلا به دمل، بین سالهای ۱۵۶۳-۱۵۶۴، در گذشتند؛ بیست و پنج درصد از اهالی فرایبورگ ایم برایسگاو بر اثر طاعون در سال ۱۵۶۴ تلف شدند؛ در روستوک نه هزار نفر، در فرانکفورت آن در اودر پنج هزار نفر، در سال ۱۵۶۵، در هانوفر چهار هزار نفر، و در برونسویک شش هزار نفر در سال ۱۵۶۶ نیز در نتیجه طاعون از میان رفتند. اهالی وحشزده بعضی از بیماریها را ناشی از مسمومیتهای عمومی میدانستند. در فرانکنشتاین، واقع در سیلزی، هفده نفر به اتهام "سمپاشی" اعدام شدند. در سال ۱۶۰۴، طاعون خیارکی به اندازه‌های در فرانکفورت ام ماین شدید شد که برای دفن مردگان به اندازه کافی آدم به دست نمی‌آمد. اینها اغراقگوییهای محسوسی هستند، اما در منابع موثق آمده است که در یک مورد طاعون خیارکی در ایتالیا، بین سالهای ۱۶۲۹-۱۶۳۱، هشتاد و شش هزار نفر در میلان و "در حدود پانصد هزار نفر در جمهوری و نیز تلف شدند.

... بین سالهای ۱۶۳۰-۱۶۳۱ در حدود یک میلیون نفر در شمال ایتالیا بر اثر ابتلا به طاعون در گذشتند. "باروری زنان بزحمت جلو کاردانی مرگ را می‌گرفت. زایمان، در نتیجه بیهودگی مکرر آن، بیشتر دردآور شد. دو پنجم همه کودکان پیش از رسیدن به دو سالگی می‌مردند. افراد خانواده‌ها زیاد و جمعیتها کم بودند.

بهداشت عمومی بهتر شد و بیمارستانها افزایش یافت. تعلیمات پزشکی به صورت جدیتری درمیآمدند اگر چه هنوز طبابت بدون درجه علمی معمول بود: در پادوا، بال لیدن، مونپلیه، و پاریس دانشکده‌های پزشکی وجود داشتند، و دانشجویان از همه کشورهای اروپایی به سوی آنها روی می‌آوردند. سانکتوریوس مدت سیسال، با تجربه‌های بسیار، کوشید که فرایندهای فیزیولوژیکی را به صورت اندازه‌گیری کمی درآورد، و این خود نمونه مخصوصی از تحقیقات پزشکی صبورانه است. این دانشمند قسمت اعظم تحقیقات خود را در برابر میز بزرگی انجام داد. وی تغییرات وزن خود را که ناشی از دخول و خروج مایعات و مواد در بدنش بود ضبط کرد، و حتی مقدار عرق خود را به دست آورد، و بدین نتیجه رسید که بدن آدمی روزانه چندین پوند عرق خارج میکند، و آن را نوع بسیار لازمی از دفع دانست. وی یک دماسنج پزشکی و یک نبض‌سنج برای تشخیص بیماریها اختراع کرد (۱۶۱۲).

معالجه به وسیله وزغ به صورت معالجه به وسیله زالو درآمد. بعضی از پزشکان مشهور توصیه می‌کردند که برای گرفتن و جذب هوای آلوده، که در مناطق طاعونزده در اطراف شخص یافت میشود، باید تعدادی وزغ را خشک کنند و آنها را در کیسه‌های بدوزند و روی سینه بیاویزند. پس از حجامت و استعمال زالو، مقدار زیادی آب به بیمار میدادند و تصور می‌کردند که قسمتی از این آب به صورت خون تازه سالم درخواهد آمد. برای معالجه بیماران

دو مکتب وجود داشت: یکی ناشی از تعلیمات دکارت بود که میگفت همه مراحل بدنی مکانیکی هستند؛ دیگری مبنی بر عقیده پاراسلسوس بود که هلمونت آن را تکمیل کرده بود و بر این اساس قرار داشت که هر گونه عمل فیزیولوژیکی، شیمیایی است. معالجه با آبهای معدنی معمول بود. در باث (انگلستان)، سپا (هلند)، پلونیر (فرانسه)، و چندین محل دیگر در ایتالیا و در کنار راین، بیماران آب معدنی مینوشیدند. چنانکه دیدیم، مونتنی این آبها را آزموده بود و ضمن سفر سنگ میانداخت. داروهای تازه، مانند سنبل الطیب (حد ۱۵۸۰)، سرمه (حد ۱۶۰۳)، ایپکا (۱۶۲۵) و گنه گنه (۱۶۳۲) به اروپا آورده شدند. در کتاب فارما کوپهای که در ۱۶۱۸ در لندن انتشار یافت، هزار و نهصد و شصت دارو ذکر شده بود. مونتنی از داروهای مخصوصی که چند تن از پزشکان به بیماران صبور تجویز میکردند نام میبرد:

پای چپ سنگ پشت، ادرار مارمولک، مدفوع فیل، جگر موش کور زیرزمینی، خون بال راست کبوتر سفید، و برای ما که سنگ داریم ... مدفوع خشک و ساییده موش صحرائی؛ و سایر چیزهای نادان فریبی که بیشتر شبیه جادوگری و طلسم است تا علم جدی.

چنین چیزهای لذیذی بسیار گران بودند، و مردم در قرن هفدهم از پولی که دارو فروشان مطالبه میکردند بیش از نسخه پزشک شکایت داشتند.

دندانسازی کار سلمانیها بود و تقریباً همیشه به دندانکشی میانجامید. در این زمان "سلمانیهای جراح" شامل پزشکان ماهری بودند مانند آمبروازپاره، فرانسوا روسه که عمل سزارین را احیا کرد، و گاسپارو تاگلیا کوتسی متخصص در جراحی پلاستیک گوش و دهان و بینی. دانشمندان علم اخلاق او را به سبب دخالتش در کار خداوند محکوم کردند. از این رو مردم جسدش را از زمین وقف شدهای بیرون کشیدند و آن را در جای غیر مقدسی به خاک سپردند. ویلهلم فابری، "پدر جراحی آلمانی"، نخستین کسی بود که توصیه کرد عضو بالای محل زخم را قطع کنند، و جوانی کوله اهل پادوا قدیمیترین شرح انتقال خون را به دست داد (۱۶۲۸).

بیماران، چنانکه در هر زمانی مرسوم بوده است، نمیخواستند حق الزحمه پزشکان را پردازند، بازیگران نمایشهای خندهدار جامه بلند، کفش قرمز، و ابهت آنان را در کنار بستر بیمار مسخره میکردند. اگر هجویه های آن زمان را قبول داشته باشیم، موقعیت اجتماعی پزشکان بالاتر از موقعیت آموزگاران نبوده است. اما هنگامی که تابلو درس تشریح اثر رامبران را ملاحظه میکنیم، میبینیم که پزشکان در جامعه مقامی محترم دارند و حتی میتوانند برای شرکت در تصویر بزرگی پول نسبتاً زیادی پردازند. دکارت، بزرگترین فیلسوف آن دوره، که مانند همه ما در فکر آینده بهتری برای بشر بود، این را مربوط به اصلاح اخلاق بشر میدانست، و پزشکی را به احتمال قوی عامل اساسی این انقلاب میشمرد. وی میگوید: "حتی

فکر به اندازه‌های مربوط به طبیعت و وضع اندامهای بدن است که اگر امکان داشته باشد روشهای بیابیم که بدان وسیله بشر به طور کلی عاقلتر و با کفایتتر بشود... به عقیده من باید آن را در علم پزشکی جستجو کنیم.”

VII- از کوپرنیک تا کپلر

نجوم را در مرحله آخر مورد بررسی قرار میدهیم، زیرا قهرمانان آن در پایان این دوره ظاهر میشوند. و قسمت اساسی موضوع بحث ما را تشکیل میدهند.

همان کلیسایی که گالیله را خاموش کرد زمینه را برای اقدام مهمی در نجوم جدید فراهم ساخت، و آن اصلاح تقویم بود. سوسیگنس در اصلاحی که بر طبق دستور قیصر در سال ۴۶ ق م در تقویم به عمل آورده بود، سال را یازده دقیقه و چهارده ثانیه بیشتر حساب کرده بود. بنابراین، در حدود سال ۱۵۷۷، تقویم یولیانی قریب دوازده روز از هر فصلی عقبتر بود، و جشنهای کلیسایی با فصلهایی که مورد نظر بودند دیگر تناسب نداشتند. چندین بار اقداماتی برای اصلاح تقویم صورت گرفت (در دوره های کلمنس ششم، سیکستوس چهارم، و لئودهم)، اما به سبب مخالفت مردم و عدم اطلاعات نجومی لازم، اشکالاتی به میان آمده بود. در سال ۱۵۷۶ تقویمی را که به وسیله لویجی جلیو اصلاح شده بود به گرگوریوس سیزدهم تقدیم کردند. پاپ آن را به هیتی از عالمان دین، حقوقدانان، و دانشمندان، شامل کریستوفر کلاویوس، کشیش یسوعی اهل باویر که در ریاضیات و ستاره شناسی شهرت داشت، سپرد. طرح نهایی ظاهرا کار او بود. برای جلب موافقت امیران و اسقفها، مذاکرات مفصلی صورت گرفت. ولی آنها بدان کار اعتراض کردند، و کلیساهای شرقی آن را نپذیرفتند. در بیست و چهارم فوریه ۱۵۸۲، گرگوریوس سیزدهم فرمانی را امضا کرد و به موجب آن تقویم گرگوری را در کشورهای کاتولیک مرسوم ساخت، به منظور تساوی تقویم قدیم با واقعتهای نجومی، قرار شد که در اکتبر ۱۵۸۲ ده روز حذف شود (یعنی روز بعد از ۴ اکتبر را ۱۵ اکتبر تلقی کنند) و برای محاسبه ریح و سایر روابط بازرگانی، ترتیبات پیچیده‌ای داده شود. همچنین قرار شد، برای جبران اشتباه در تقویم یولیانی، تنها سنواتی دارای بیست و نه روز در فوریه باشند که به عدد چهار صد قابل تقسیم باشند. ۱. ملتهای پروتستان با این تغییر موافق نبودند. مردم در فرانکفورت آم ماین و بریستول، به خیال اینکه پاپ میخواهد ده روز از آنها بدزدد، آشوب به پا کردند. حتی مونتینی، که به دنیا علاقه زیادی داشت، شکایت کنان میگفت: “پنهان شدن یا کم شدن ده روز، که پاپ اخیرا موجب آن بوده است، به اندازه‌های باعث

(۱) مانند سال ۲۰۰۰ که به عدد چهار صد قابل تقسیم است. فوریه این سال بیست و نه روز خواهد داشت. م.

ناراحتی من شده است که به سختی میتوانم به حال اول بازگردم. "اما بتدریج، تقویم جدید، که تا ۳۳۳۳ دیگر احتیاج به اصلاح نداشت، مورد قبول واقع شد: ایالات آلمانی در سال ۱۷۰۰، انگلستان در ۱۷۵۲، سوئد در ۱۷۵۳، و روسیه در ۱۹۱۸ آن را پذیرفتند. ۱. تاخیر مشابهی در قبول اصول نجوم کوپرنیکی روی داد. در ایتالیا امکان داشت که این اصول را به عنوان یک فرضیه و نه حقیقتی مسلم، بررسی کنند و بیاموزند. جوردانو برونو از آن دفاع میکرد، و کامپانلا تعجب کنان میگفت که شاید ساکنان سیارات دیگر، مانند آدمیان، خود را مرکز و هدف همه چیزها بدانند. به طور کلی، عالمان فرقه پروتستان در انکار روش جدید با کاتولیکها هم چشمی میکردند. بیکن و بون نیز آن را نپذیرفتند. عجب آنکه بزرگترین منجم در نیم قرن که پس از مرگ کوپرنیک گذشت آن را رد کرد (۱۵۴۳).

تیکو براهه در سال ۱۵۴۶ در ایالت سکانیا، که در آن هنگام از متصرفات دانمارک بود و اکنون در منتهی الیه جنوبی سوئد قرار دارد، تولد یافت. پدرش از اعضای شورای دولتی دانمارک، و مادرش ندیمه ملکه بود. یورگن، عم متمول او، که از نداشتن بچه ناراحت بود، او را ربود، پدر و مادرش را با این کار موافق کرد، و هر گونه وسیله تربیت را در اختیار آن کودک نهاد. تیکو در سیزده سالگی وارد دانشگاه کپنهاک شد. به گفته گاسندی، تیکو هنگامی به نجوم رغبت یافت که استادی وقوع کسوفی را در آینده پیش بینی کرد. وی کسوف را همچنانکه استاد گفته بود مشاهده کرد و از علمی که قادر به آن گونه پیش بینی بود به شگفتی افتاد. سپس نسخهای از کتاب المجسطی اثر بطلمیوس را خریداری کرد و به اندازه‌های در مطالب آن فرو رفت که سایر درسها را از یاد برد و هرگز از نظریه زمین مرکزی، که در این کتاب در قرن دوم میلادی نوشته شده بود، دست برنداشت.

در شانزده سالگی او را به دانشگاه لایپزیگ انتقال دادند، و او در آنجا روزها حقوق میخواند و شبها به مطالعه ستارگان میپرداخت؛ در این مورد به او اخطار کردند که این روش باعث فرسودگی جسم و اعصاب خواهد شد. اما تیکو نپذیرفت و پولهای زیادی خود را صرف خرید ابزارهای نجومی کرد. در سال ۱۵۶۵ عمش درگذشت و ثروتی بیکران به جای گذاشت. تیکو، پس از تسویه امور تجاری خود، به ویتنبرگ شتافت تا بیشتر به تحصیل ریاضیات و علوم نجوم بپردازد. ولی بر اثر طاعون از این شهر گریخت و به روستوک رفت. در اینجا قسمتی از بینی خود را در نتیجه دوئل از دست داد، و ناچار بینی "درخشان" تازه‌ای از طلا و نقره ساخت و تا پایان عمر آن را به کار برد. براهه اوقات آسایش خود

(۱) بهترین طریق آن است که تقویم سیزده ماه، و هر ماه بیست و هشت روز داشته باشد و یک روز تعطیل بدون تاریخ (یا در سالهای کیسه دو روز) در پایان هر سال باشد. چنین تقویم یک صفحه‌ای، با اسبانی چرخنده برای نشان دادن ماه و سال، در هر ماهی به طور نامحدود قابل استفاده خواهد بود. هر روز هفته در هر سال دارای تاریخ مشابه خواهد بود. سال را میتوان به طور مساوی به ماه‌های مساوی و مدت‌های سه ماهه مساوی تقسیم کرد. اما افسوس که این عمل باعث حیرت و ناراحتی اولیای دین خواهد بود.

را به علم احکام نجوم میگذرانید، و روزی مرگ قریب الوقوع سلیمان قانونی، سلطان عثمانی، را پیش بینی کرد، ولی با کمال تعجب دریافت که وی پیش از آن مرده است. پس از مسافرت‌های فراوان در آلمان، به دانمارک بازگشت و خود را با شیمی سرگرم کرد^۲ و چون ستاره تازه‌ای در صورت فلکی ذات الکرسی مشاهده کرد، دوباره به نجوم پرداخت (۱۵۷۲). مشاهدات او درباره این ستاره زودگذر، و شرحی که در نخستین کتاب خود موسوم به درباب اختری جدید داد، باعث شهرت او در اروپا شد، اما بعضی از بزرگان دانمارک که نویسندگی را نوعی خودنمایی و مخالف اشرافیت میدانستند به وحشت افتادند. ازدواج تیکو با دختری روستایی آنان را بیشتر مبهوت ساخت. ظاهراً وی چنین احساس میکرد که یک کدبانوی ساده بهترین همسر برای یک ستاره شناس مجذوب و بهترین زن برای مردی "بینی طلایی" است.

براهه، که از نقص ابزارهای نجومی در کپنهاگ ناراضی بود، به کاسل رفت. در اینجا لاندگراف ویلیام چهارم نخستین رصدخانه را با سقف گردان ساخته (۱۵۶۱)، و یوست بورگی ساعتی پاندول دار درست کرده بود که با دقت بی سابقه‌ای وقت مشاهده ستارگان و حرکات آنها را به دست میداد. تیکو با شوق و ذوق تازه‌ای به کپنهاگ بازگشت و فردریک دوم را بر آن داشت که رصدخانه‌ای بسازد. پادشاه جزیره ون (ونوس) واقع در سوند را به او داد و مستمری متناسبی برایش معین کرد. تیکو با این وسایل و به هزینه خود قصری با باغ در آنجا ساخت و آن را اورانیورگ (قلعه آسمانها) نامید، و محلهایی برای سکونت، کتابخانه، آزمایشگاه، چندین رصدخانه، و کارگاهی برای تهیه ابزارهای خود ساخت. وی تلسکوپ در اختیار نداشت^۳ بیست و هشت سال به اختراع این وسیله مانده بود^۴ با وجود این، مشاهدات او بودند که باعث شدند کپلر به اکتشافات بسیار مهمی نایل آید.

تیکو و شاگردانش ضمن بیست و یک سال اقامت درون اطلاعاتی به دست آوردند که تا آن تاریخ از لحاظ وسعت و دقت سابقه نداشت. وی چندین سال حرکت ظاهری خورشید را هر روز یادداشت کرده، و از نخستین منجمینی بود که انکسار نور و امکان اشتباه کردن رصدها و ابزارها را تذکر داد، از این رو هر رصدی را بارها تکرار میکرد. گذشته از این، تغییرات حرکت ماه را کشف کرد و آن را به صورت قانون درآورد. همچنین، بر اثر تعقیب دقیق ستاره دنباله‌داری در سال ۱۵۷۷، به نتیجه‌ای رسید که امروزه مورد قبول همگان است، و آن اینکه ستارگان دنباله‌دار، به جای آنکه در فضای زمین به وجود آیند، اجسام آسمانی واقعی هستند که در مسیرهای ثابت و منظمی حرکت میکنند. تیکو هنگامی که فهرستی از هفتصد و هفتاد ستاره انتشار داد و آنها را با دقت بسیار در روی کره‌های آسمانی واقع در کتابخانه خود مشخص کرد، به ثبوت رساند که زندگانش به عبث نگذشته است.

در سال ۱۵۸۸ فردریک دوم درگذشت. پادشاه جدید یازده سال بیش نداشت. اشخاصی که نیابت سلطنت را عهده‌دار بودند، برخلاف فردریک، نمیتوانستند غرور، خلق و خو، و

زیاده‌رویهای براهه را تحمل کنند. پس از چندی، کمکهای مالی تقلیل یافتند و در سال ۱۵۹۷ متوقف شدند. تیکو از دانمارک بیرون آمد و در قصر بناتک، نزدیک پراگ، به عنوان مهمان امپراتور رودولف دوم، که از وی انتظار پیشگویی با علم احکام نجوم را داشت، اقامت گزید. سپس ابزارها و دفترهای خود را از ون به آنجا انتقال داد و به فکر یافتن دستیاری افتاد. یوهان کپلر نزد او آمد (۱۶۰۰) و به طور نامنظم، ولی صادقانه، به استاد سختگیر خود خدمت کرد. در همان اوقات که براهه آرزو داشت اطلاعات فراهم آورده خود را به صورت فرضیه معقولی در مورد آسمانها در آورد، در کنار میز دچار عارضه مثانه شد. وی یازده روز دیگر در رنج و عذاب گذرانید و در هنگام مرگ (۱۶۰۱) افسوس میخورد که کار خود را به پایان نرسانده است. کسی که بر سر جسدش نطقی ایراد کرد چنین اظهار داشت که او "آرزومند چیزی جز وقت نبود"

VIII - کپلر: ۱۵۷۱-۱۶۳۰

رفتن تیکو به پراگ به سود علم تمام شد، زیرا در آنجا بود که کپلر از مشاهدات او بهره برد و از آنها قوانین مربوط به سیارات را، که به فرضیه جاذبه نیوتن انجامید، استنتاج کرد. اساس علم نجوم جدید بر پایه اقدامات براهه، کپلر، نیوتن، و کوپرنیک استوار است.

کپلر در وایل، نزدیک شتوتگارت، دیده به جهان گشود. پدرش افسری بود که بارها به جنگ رفته بود و این عمل را بر خانه ماندن ترجیح میداد. وی، پس از بازگشت، میخانهای باز کرد، و یوهان در آنجا به کار پرداخت. ولی کودک علیل بود، زیرا آبله دستهایش را فلج کرده و به قوه بینایی او آسیب رسانده بود. دوک ووتمبرگ عقیده داشت که او کشیش خوبی خواهد شد، و وسایل تربیتش را فراهم ساخت. در توینگن، میخائل مستلین، که استاد علم نجوم بطلمیوسی بود، کپلر را در نهران به فرضیه کوپرنیک معتقد ساخت، و آن جوان به اندازه‌های به ستارگان علاقه پیدا کرد که از فکر هر گونه خدمت در کلیسا منصرف شد.

کپلر، پس از پایان تحصیل، در مدرسه‌های در گراتس، ستیریا، آموزگار شد و، در ازای ۱۵۰ گولدن در سال و محل اقامت مجانی، به تدریس لاتینی، معانی و بیان، و ریاضیات پرداخت. گذشته از این، قرار شد با انتشار سالانه یک تقویم نجومی ۲۰ گولدن نیز دریافت دارد. در بیست و پنج سالگی با زن بیست و سه ساله‌ای ازدواج کرد که شوهر اول خود را به خاک سپرده و از دومی طلاق گرفته بود. این زن دختر خود را ضمن جهیز با خود آورد و کپلر، با گذشت روزگار، دارای شش فرزند شد. یک سال پس از ازدواج، او را مجبور کردند که، به سبب پیروی از آیین پروتستان، از گراتس خارج شود، زیرا فردیناند، مهندوک جدید ستیریا،

کاتولیک متعصبی بود که به همه روحانیان و آموزگاران پروتستان دستور داد که از ستیریا بیرون بروند. کپلر، با انتشار میستریم کوسمو گرافیکوم (اسرار کیهان نگاری) و تمجید از روش کوپرنیک (۱۵۹۶) باعث رنجش نیز شده بود. وی نسخه هایی از آن را با امید فراوان نزد براهه و گاليله فرستاد. پس از آنکه یک سال در فقر و نومیدی به سر برد، تیکو او را به پراگ دعوت کرد و بدین وسیله وی را از بیچارگی نجات داد. اما معاشرت با تیکو کار آسانی نبود؛ بر سر نان درآوردن و مذهب اشکالاتی بروز کرد؛ زنش دچار صرع شد. پس از مرگ تیکو، کپلر با ۵۰۰ فلورن سالانه به جانشینی او انتخاب شد.

براهه یادداشتهای خود را برای او به جا نهاده بود، نه ابزارهایش را. کپلر، که قادر به خرید بهترین ابزارها نبود، خود را مجبور دید که مشاهدات براهه را مورد مطالعه قرار دهد و از خود چیزی بر آنها نیفزاید. وی مانند نیوتن نمیگفت که "من فرضیه به وجود نمیآورم"؛ بر عکس، فکر او پر از فرضیه بود. در این باره میگفت: "ذخیره فراوانی از توهمات دارم." استعداد مخصوص او در امتحان کردن فرضیات بود؛ و اگر نتایجی که از آنها میگرفت مخالف پدیده های رصد شده بود، آن فرضیات را عاقلانه رد میکرد. ضمن جستجو در تهیه نقشه مدار مریخ، هفتاد فرضیه را در چهار سال مورد رسیدگی قرار داد.

سرانجام (۱۶۰۴) به کشف اساسی و بسیار مهمی نایل آمد، و آن اینکه مدار مریخ به دور خورشید بیضی است، نه دایره چنانکه منجمین از افلاطون گرفته تا کوپرنیک (به انضمام خود این دانشمند) چنین پنداشته بودند؛ تنها یک مدار بیضوی با رصدهای مکرر براهه و دیگران سازگاری داشت. کپلر، که دارای اندیشه های نیرومند بود، بیدرنگ این سوال را از خود پرسید: "آیا میتوان گفت که مدارهای کلیه سیارات بیضی هستند" برای بررسی این موضوع، همه رصدهای ضبط شده را آزمایش کرد و دریافت که سوال مذکور تقریباً به طور کامل با آن مشاهدات هماهنگی دارد. در رساله های به زبان لاتینی، که درباره حرکات مریخ نوشت، ۱- دو قانون از "قوانین کپلر" را انتشار داد: ۱- مدار هر سیاره به گرد خورشید بیضی است که خورشید در یکی از کانونهای آن جای دارد. ۲- شعاع حامل هر سیاره (خط واصل میان خورشید و سیاره)، در زمانهای مساوی، سطوح مساوی میپیمایند. از قانون اخیر چنین مستفاد میشود که شعاع حامل سیاره با سرعت ثابتی [مانند عقربه ساعت] نمیچرخد، بلکه سیاره هر چه به خورشید نزدیکتر باشد، بنابر فرمول لایتگیری، سریعتر حرکت خواهد کرد. کپلر اختلافات سرعت سیارات را چنین توجیه کرد: هر سیاره های ضمن نزدیک شدن به خورشید، بیشتر تحت تاثیر انرژی آن قرار میگیرد. در این مورد، از گیلبرت عقیده های مربوط به جذب مغناطیسی را که بسیار شبیه فرضیه جاذبه نیوتن بود اقتباس کرد.

Astronomia nova de motibus stellae martis^(۱)

ص: ۷۰۴

هنگامی که امپراطور رودولف در گذشت (۱۶۱۲)، کپلر به لیتنس رفت و دوباره با تدریس معاش خود را تامین کرد و از آنجا که زنش مرده بود، دختر یتیم و بینوایی را به زنی گرفت. ضمن آنکه برای خانه تازه خود شراب تهیه میکرد، شیفته اندازه گیری محتویات چلیک، که پهلوهای منحنی دارد شد. مقالهای که درباره این مسئله انتشار داد زمینه را برای کشت حساب بینهایتیک فراهم ساخت.

کپلر پس از آنکه ده سال مشغول مطالعه نسبت میان سرعت سیاره و اندازه مدار آن بود، در کتاب خود تحت عنوان هماهنگی جهان، سومین قانون خود را انتشار داد: نسبت مربعات زمانهای حرکت انتقالی هر دو سیاره به یکدیگر، مساوی است با نسبت مکعبات فواصل متوسط آنها از خورشید. (مثلاً- زمان حرکت انتقالی مریخ به طرزی قابل اثبات ۱,۸۸ بار بیشتر از حرکت انتقالی زمین است؛ مربع آن ۳,۵۳ است؛ جذر مکعب این عدد ۱,۵۲ است؛ یعنی فاصله متوسط مریخ از خورشید ۱,۵۲ بار بیشتر از فاصله متوسط زمین از خورشید است.) کپلر از اینکه توانسته بود حرکات سیارات را تحت نظم و قانون در آورد چنان مشعوف شد که هر سرعت مداری را به نتی در روی گام موسیقی تشبیه کرد، و نتیجه گرفت که حرکات مرکب "هماهنگی کرات" را به وجود میآورند، که فقط "روح خورشید آن را درک میکند. کپلر رازوری را با علم در آمیخت و، مانند گوته، جوانمردانه گفت که عیوب افراد همانا عیوب زمان است، و حال آنکه محسناتشان متعلق به خود آنان است.

این گفته غرور آمیز کپلر را در کتاب هماهنگی جهان میتوانیم ببخشیم:

آنچه در عنوان این کتاب به دوستانم وعده دادم ... آنچه را که شانزده سال پیش به منزله نکتههای قابل تجسس دانستم چیزی که به خاطر آن به تیکو براهه پیوستم ... و بهترین قسمت عمرم را صرف آن کردم همه را سرانجام به اثبات رساندم ... هیجده ماه پیش نیست که خورشید بیحجاب به من جلوه کرد. هیچ چیز جلو مرا نمیگیرد؛ از دیوانگی مقدس خود لذت میبرم ... اگر مرا ببخشید، شادی میکنم، اگر به خشم آمدهاید میتوانم تحمل کنم. کار از کار گذشته است، کتاب نوشته شده است، اگر در این زمان یا در آینده خوانده شود، مهم میدانم؛ شاید هم یک قرن بگذرد تا خوانندهای پیدا شود، چنانکه خداوند شش هزار سال برای کاشفی صبر کرد!

در خلاصهای از نجوم کوپرنیکی، کپلر نشان داد که چگونه قوانینش روش کوپرنیک را تایید، ایضاح، و اصلاح میکنند. وی میگوید: "من آن را در ضمیرم به عنوان واقعیتی شناختم، و زیبایی آن را با لذتی باور نکردنی و فریبنده مشاهده میکنم." این رساله جزو کتابهای ممنوع اعلام شد، زیرا در آن نوشته شده بود که فرضیه کوپرنیک به ثبوت رسیده است. کپلر، که پروتستانی پارسا بود، نگران نشد. تا مدتی از سعادت و شهرت برخوردار بود.

حقوق او به عنوان "منجم امپراطوری" معمولاً پرداخت میشد. جیمز اول از انگلستان دوردست وی را دعوت کرد که درباره انگلستان را به قدم خود مزین کند؛ ولی کپلر نپذیرفت و گفت مایل نیست

کپلر، مانند اکثر مردم، به سحر و جادو عقیده داشت. مادرش را به جادوگری متهم کردند، و گواهان گفتند که گله یا خود آنها به سبب تماس خانم کپلر بیمار شده‌اند. یکی از آنها سوگند خورد که دختر هشت ساله‌اش بر اثر جادوگری خانم کپلر بیمار شده است، و تهدید کرد که این "جادوگر"، اگر دخترش را معالجه نکند، بیدرنگ کشته خواهد شد. مادر کپلر همه این اتهامات را رد کرد، اما او را گرفتند، به زندان فرستادند، و در غل و زنجیر گذاشتند. کپلر در هر مرحله‌ای از این جریانات به خاطر او جنگید. دادستان پیشنهاد کرد که با شکنجه از آن زن اعتراف بگیرند. از این لحاظ او را به اطاق شکنجه بردند و ابزارها را به او نشان دادند، ولی او همچنان خود را بیگناه معرفی می‌کرد. پس از سیزده ماه حبس^۲ سرانجام از زندان بیرون آمد، اما ظرف مدت کوتاهی درگذشت (۱۶۲۲).

این واقعه غمانگیز، و تاثیر جنگی که دامنه آن پیوسته گسترش می‌یافت، سالهای آخر عمر کپلر را تیره کردند. در سال ۱۶۲۰، لیتس به تصرف قوای امپراطوری درآمد، و مردم آن نزدیک بود از گرسنگی تلف شوند. در طی آنهمه هرج و مرج، وی همچنان مشاهدات براهه، دیگران، و خود را به صورت قانون درآورد و زیجهای رودولفی را تنظیم کرد و فهرست و نقشه‌های هزار و پنج ستاره را در آن جا داد. این زیجه مدت یک قرن از مراجع مهم به شمار می‌رفتند. کپلر در سال ۱۶۲۶ به اولم رفت. حقوقی که از امپراطور می‌گرفت به تعویق افتاده بود، و او برای معاش خانواده خود سخت به پول احتیاج داشت. از این رو والنشتاین، خواست که او را به عنوان منجم استخدام کند. والنشتاین این تقاضا را پذیرفت و او چند سال در دنبال! این سردار حرکت کرد، او را از اوضاع کواکب آگاه ساخت، و تقویمهای نجومی انتشار داد. در سال ۱۶۳۰ به رگنسبورگ رفت تا از دیت موجب عقب مانده خود را مطالبه کند. این کوشش آخرین نیروهای جسمی او را تحلیل برد^۲ به تب مبتلا شد و پس از چند روز، در پنجاه و نه سالگی، درگذشت (۱۵ نوامبر ۱۶۳۰).

هرگونه اثر گور او در نتیجه جنگ از میان رفت.

وظیفه او، در تاریخ نجوم، میانجیگری میان کوپرنیک و نیوتون بود. وی با تعیین مدارهای بیضوی به جای مدارهای مدور، با فلکهای خارج از مرکز و اپیسیکلها^۱، و با قرار دادن خورشید در یک کانون بیضی، و نه در مرکز یک دایره، از کوپرنیک فراتر رفت. بر اثر این تغییرات، روش فلکهای تدویر را از اشکالات بسیاری که باعث طرد آن از طرف تیکو براهه شده بودند رها ساخت^۲ همچنین کاری کرد که نظریه مربوط به خورشید مرکزی در این هنگام به سرعت قبول واقع شد. وی آنچه را که حدسی عالی بود به صورت فرضیه‌های با جزئیات

(۱) دایره‌های که مرکزش روی محیط دایره بزرگتر است و در مدار دایره بزرگتری حرکت میکند. م.

جالب ریاضی درآورد. همو بود که قوانین مربوط به سیارات را برای نیوتن به جای گذاشت و باعث فرضیه جاذبه عمومی شد. ضمن آنکه ایمان مذهبی خود را پرشور و کامل نگاه داشت، جهان را به منزله دستگاه قانون و دنیای منظمی دانست که در آن یک سلسله قوانین بر زمین و ستارگان حاکم است. وی گفت: "آرزو دارم خدایی را که در جهان خارج و در درون خود میایم بتوانم مشاهده کنم"

IX- گالیه: ۱۵۶۴۱۶۴۲

۱- فیزیکدان

گالیه در پیزا در روزی که میکلائو درگذشت (۱۸ فوریه)، و در سالی که شکسپیر به دنیا آمد (۱۵۶۴)، دیده به جهان گشود. پدرش فلورانس با فرهنگی بود که یونانی، لاتینی، ریاضیات، و موسیقی را مانند سایر استادان به او آموخت. بیجهت نبود که گالیه تقریباً از هر حیث معاصر مونتوردی بود؛ موسیقی یکی از وسایلی بود که مخصوصاً در روزگار پیری و کوری او همیشه خاطرش را تسلی میدادند. وی ارگ را نسبتاً خوب و عود را با مهارت مینواخت.

رسم و نقاشی را دوست داشت و گاهی افسوس میخورد که چرا نمیتواند معبدی طرح کند، مجسمهای بتراشد، تصویری بکشد، شعری بسراید، آهنگی بسازد، و کشتیای رهبری کند. دلش میخواست که همه این کارها را انجام دهد و ما با مشاهده او احساس میکنیم که وی فقط وقت نداشت. چنین شخصی در شرایط مختلفی میتواند در هر رشته مرد بزرگی بشود. خواه به اتفاق، در کودکی به ساختن ماشینهای مختلف و بازی کردن با آنها پرداخت.

در هفده سالگی او را به دانشگاه پیزا جهت تحصیل پزشکی و فلسفه فرستادند. سال بعد برای نخستین بار کشفی علمی کرد، و آن این بود که نشان داد نوسانات آونگ، قطع نظر از دامنه آنها، دارای زمانهای مساوی هستند. با بلند یا کوتاه کردن بازوی آونگ توانست میزان نوسان را کند یا تند کند، تا آنکه با نبض او همزمان بشود. با این وسیله بود که توانست ضربان قلب خود را دقیقاً اندازه بگیرد.

مقارن این حال بود که پی به وجود اقلیدس برد. روزی شنید که معلم سرخانهای به پیشخدمتهای مهیندوک توسکان هندسه یاد میدهد. منطق ریاضیات در نظر او به مراتب از فلسفه ارسطو و مدرسی، که در مدرسه آموخته بود، عالیتز آمد. از این لحاظ، کتاب اصول هندسه اثر اقلیدس را به دست آورد و پنهانی آنچه را که معلم سرخانه به پیشخدمتها یاد میداد فرا گرفت. آن آموزگار به او علاقه‌مند شد و به طور خصوصی به تعلیم او پرداخت. در سال ۱۵۸۵ گالیه، بیآنکه دانشنامه‌های بگیرد، دانشگاه پیزا را ترک گفت و تحت راهنمایی آن معلم سرخانه با شوق و ذوق بسیار به فراگرفتن ریاضیات و مکانیک پرداخت. سال بعد ترازوی آبی

****تصویر

متن زیر تصویر: سوسترمانس: گالیه، گالری پتی، فلورانس

مبتنی بر اصول ئیدروستاتیک را برای اندازه گیری وزنه‌های نسبی فلزات در آلیاژ اختراع کرد و، با نوشتن مقاله‌های درباره مرکز ثقل اجسام جامد، مورد تقدیر کلاویوس یسوعی قرار گرفت. در این ضمن پدرش تهدست شد، و گالیله خود را مجبور دید که معاش خود را شخصا تهیه کند. از این لحاظ در پیزا، فلورانس، و پادوا در صدد یافتن کاری برآمد، ولی او را به سبب آنکه زیاد جوان بود نپذیرفتند. در سال ۱۵۸۹، هنگامی که به اتفاق دوستی میخواست به قسطنطنیه برود، شنید که کرسی ریاضیات در پیزا خالی مانده است. از این رو نومیدانه تقاضا کرد که این شغل را به او بدهند. گالیله در این زمان بیست و پنج سال بیش نداشت. کاری که به او دادند برای مدت سه سال با سالانه‌های ناچیز بود که برای معاشش کفایت نمیکرد، اما او میتوانست، استعداد خود را نشان دهد.

گالیله مردی نسبتا سرکش بود، زیرا از روی کرسی استادی خود بیدرنگ جنگی را علیه فیزیک ارسطو آغاز کرد.

بنابر گفته این دانشمند یونانی، "حرکت توده‌های از طلا و یا سرب، یا هر جسم وزین دیگری، به طرف پایین، به نسبت حجم آن سریعتر است." لوکرتیوس و لئوناردو داوینچی همان عقیده را داشتند، حتی در روزگار باستان (حد ۱۳۰ ق م)، هیپارخوس عقیده ارسطو را "در مورد اجسامی که بر اثر وزن به طرف پایین کشیده میشوند" مورد تردید قرار داده بود؛ و یوآنس فیلوپونوس (۵۳۳ م)، ضمن تفسیر گفته ارسطو، به این نتیجه رسیده بود که اختلاف زمان سقوط دو جسمی که یکی از آنها دو برابر دیگری وزن دارد "یا هیچ یا غیر محسوس است." در اینجا به قصه‌های مشهور و قابل بحث میرسیم که برای نخستین بار در یک شرح حال گالیله به قلم دوستش و یونانی در سال ۱۶۵۴ (یعنی دوازده سال پس از مرگ گالیله) نوشته شده است و، بنابر ادعای او، متکی بر گفته خود گالیله است:

علی رغم وحشت همه فیلسوفان، بسیاری از نتیجه‌های ارسطو توسط او (گالیله) در نتیجه آزمایشها و برهانهای واقعی رد شدند. ... یکی از آنها این بود که اگر اجسام متحرکی که از یک ماده و دارای وزنه‌های مختلف باشند از یک محیط بگذرند، سرعت خود را نسبت به وزن خود، بنابر گفته ارسطو، نگاه نمیدارند، بلکه همگی با سرعت واحد حرکت میکنند؛ وی این موضوع را با آزمایشهای فراوان، از بالای برج پیزا، در حضور سایر استادان و فیلسوفان و همه دانشجویان بارها به اثبات رسانید. ... وی منصف استادی خود را با چنان شهرتی حفظ کرد که بسیاری از فیلسوفان، یعنی رقیبانش، که به او حسد میبردند، به مخ... ex... با او برخاستند.

در نوشته‌هایی که از گالیله به جای مانده‌اند، خود او سخنی از آزمایش بر فراز برج پیزا به میان نمی‌آورد. دو تن از معاصرانش، که در سالهای ۱۶۱۲ و ۱۶۴۱ با انداختن اشیای مختلف‌الوزن از فراز برج مذکور آزمایشهایی کردند و آنها را گزارش دادند، از آزمایش گالیله سخنی نمی‌گویند. بعضی از دانشمندان آلمانی و امریکایی قصه و یونانی را افسانه

دانسته‌اند. ۱. مطلبی که درباره حسادت استادان همکار او در پیزا گفته شده است نیز مسلم نیست. گاليله آن دانشگاه را در تابستان ۱۵۹۲ ترک گفت، شاید کرسی عالیتری با حقوق بیشتری به او پیشنهاد کرده بودند. در سپتامبر همان سال میبینیم که گاليله در دانشگاه پادوا مشغول تدریس هندسه، مکانیک، و ستاره‌شناسی است؛ خانه خود را به صورت آزمایشگاهی در آورده است، و دانشجویان و دوستانش به دیدن آن میروند. گاليله از ازدواج احتراز کرد، ولی معشوقهای گرفت که برای او سه کودک آورد.

وی در این هنگامپرو آزمایشهایی به عمل آورد و آنها را فقط در اواخر عمر خود در کتابی تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جدید، یعنی دو مبحث سکون و حرکت، نوشت. گاليله فناپذیری ماده را تاکید کرد.

همچنین اصول اهرم و قرقره را به صورت قانون در آورد، و نشان داد که سرعت اجسامی که به طور آزاد سقوط میکنند به میزان یکنواختی افزایش مییابد. با سطحهای مورب آزمایشهای بسیاری کرد، و اظهار داشت که اگر جسمی از روی سطحی به طرف پایین بغلطد، در روی سطح مشابهی، تا ارتفاعی مساوی با اندازه سقوطش بالا خواهد رفت، مگر آنکه مقاومتی بر اثر اصطکاک یا موانع دیگر در میان باشد؛ و قانون جبر را به دست آورد که نخستین قانون حرکت است و به اسم اوست، و آن این است که جسمی که از تاثیر نیروهای خارجی بر کنار باشد ساکن است یا حرکت مستقیم الخط متشابه دارد. سپس نشان داد که اگر جسمی در جهت افقی پرتاب شود، تحت تاثیر سرعت اولیه و وزن خود، بر مسیری سهمی شکل حرکت، و به زمین خواهد افتاد. گذشته از این، تنهای موسیقی را طولهای موج هوا دانست، و نشان داد که کوتاهی و بلندی یک نت مربوط به تعداد ارتعاشات زه مرتعش شده در زمان معینی است. به عقیده او تنها هنگامی همصدا و هماهنگ شنیده خواهند شد که نوسانهای آنها با نظمی موزون به گوش بخورند. تنها خواصی از ماده مربوط به ماده‌ها که مانند امتداد، وضع، حرکت، و جرم مخصوص از لحاظ ریاضی قابل اندازه گیری باشند. همه خواص دیگر، مانند صدا، مزه، بو، و رنگ "فقط با هوشیاری رابطه دارند؛ اگر موجود زنده از میان برود، همه این خواص از میان خواهند رفت." وی امیدوار بود که این "خواص ثانوی" به موقع خود به خواص فیزیکی ابتدایی ماده و حرکت تجزیه شوند و از لحاظ ریاضی قابل اندازه گیری باشند.

(۱) نوشته‌های ارسطو غالباً یادداشتهای مختصری هستند که خود او احتمالاً آنها را ضمن تدریس زیاد کرده یا تغییر داده است. عبارتی که تحت عنوان "درباره سرعت اجسام" آمد، ممکن است چنین معنایی داشته باشد که اشیایی که مانند سکه توده‌های متراکم دارند سریعتر از اشیایی به زمین میافتند که مانند ورقی از کاغذ اندازه‌های بزرگ ولی وزنی کم دارند. البته این موضوع درست است. اما، در خلا، سکه و کاغذ یا یک گلوله سربی و یک پر با سرعتی مساوی به زمین میافتند؛ و کاغذ حتی اگر در هوای آزاد به صورت توده متراکمی مچاله شود، تقریباً با همان سرعت سکه به زمین میافتد. اگر شکل دیگر عقیده ویویانی را بررسی کنیم یعنی اشیایی "که از یک جنسند و در یک محیط میافتند" اختلاف میان فیلسوف یونانی و دانشمند پیزیایی بسیار تقلیل مییابد.

این اکتشافات کمکهای اساسی و ثمربخشی به علم کردند، ولی مانع آنها نقص ابزارها بود؛ مثلا گاليله عامل مقاومت هوا را در سقوط اشیا و پرتابه ها چنان که باید و شاید در نظر نگرفت. اما از زمان ارشمیدس به بعد، هیچ کس تا آن اندازه به فیزیک خدمت نکرده بود.

۲- منجم

گاليله در اواخر اقامت خود در پادوا بیشتر وقت خود را صرف نجوم کرد. در نامه‌های خطاب به کپلر (که هفت سال از او جوانتر بود) از وی به سبب ارسال اسرار جهان نگاری تشکر کرد و به او چنین نوشت:

از اینکه در کاوش خود، برای درک حقیقت، متفق بزرگی چون شما دارم، خوشنودم. من اثر شما را از آن لحاظ با رغبت بیشتری خواهم خواند که خودم سالها طرفدار نظریه کوپرنیک بوده‌ام، و از آن رو که رساله شما علل پدیده های طبیعی بسیاری را برایم فاش میکند که با فرضیه های مورد قبول مردم بکلی غیر قابل فهم خواهند بود؛ برای رد این فرضیه ها؛ دلیلهای فراوانی جمع کرده‌ام، ولی آنها را منتشر نمیکنم، زیرا از سرنوشت استاد خودمان کوپرنیک بیم دارم؛ و اگر چه او و تنی چند شهرتی جاودانی به دست آوردند، عده بیشماری رامسخره و محکومش کردند. (زیرا تعداد نادانان بیشمار است). اگر افرادی مانند شما وجود داشتند، در آن صورت جرئت میکردم که عقاید خود را انتشار دهم.

گاليله در یکی از سخنرانیهای خود در پیزا در سال ۱۶۰۴ ایمان خود را به کوپرنیک اعلام داشت. در سال ۱۶۰۹ نخستین دوربین نجوم خود را ساخت، و در ۲۱ اوت آن را به متصدیان و نیز نشان داد. در این باره مینویسد:

بسیاری از اشراف و سناتورها، اگر چه بسیار مسن بودند، بیش از یک بار برفراز بلندترین کلیسای ونیز [سان مارکو] رفتند تا بادبانها و کشتیهایی را ببینند که به سبب دوری دو ساعت طول میکشید تا، بدون دوربین من، دیده شوند. ...

زیرا تاثیر ابزار من به اندازه‌های است که چیزی را در هشتاد کیلومتری طوری بزرگ نشان میدهد که گویی در هشت کیلومتری قرار دارد. ... سنا چون میدانست که هفده سال به آن در پادوا خدمت کرده‌ام ... دستور داد که مرا مادام العمر به استادی بپذیرند.

گاليله دوربین نجومی خود را به اندازه‌های تکمیل کرد که اشیا را هزار بار بزرگتر نشان میداد. آنگاه به سوی آسمانها روی آورد و از کشف دنیای تازه‌های از ستارگان، که ده برابر آنچه که تصور میرفت بیشتر بود، غرق در حیرت شد. در این هنگام صورتهای فلکیای دیده شدند که شامل تعداد زیادی ستاره بودند و، کسی بدون دوربین نمیتوانست آنها را ببیند. از این رو ثریا مجموعه‌های از سی و شش ستاره در عوض هفت ستاره، جوزا هشتاد ستاره به جای سی و هفت ستاره، و کهکشان نه به منزله توده‌های ابری، بلکه جنگلی از ستارگان بزرگ و کوچک به نظر رسید. ماه دیگر عبارت از سطحی هموار نبود، بلکه شامل کوه ها و

دره های چین خوردهای بود^۷ و معلوم شد که مختصر روشنایی یک نیمه بدون آفتاب آن تا حدی مربوط به نوری است که از زمین به آن میتابد [زمین تاب]. در ژانویه ۱۶۱۰ گالیله چهار قمر از نه قمر مشتری را کشف کرد، و در این باره چنین نوشت: “این کرات تازه در پیرامون ستاره بسیار بزرگ دیگری میچرخند، به همان ترتیب که عطارد، زهره، و شاید سیارات شناخته شده دیگری به دور خورشید میگردند.” در ژوئیه حلقه زحل را کشف کرد و به اشتباه آن را سه ستاره دانست. منتقدان کوپرنیک گفته بودند که اگر زهره در اطراف خورشید میچرخد، باید مانند ماه اهلای داشته باشد، یعنی دارای تغییراتی از لحاظ روشنایی و شکل ظاهری باشد^۷ و ادعا میکردند که نشانی از چنین تغییراتی وجود ندارد. اما دوربین نجومی گالیله در ماه سپتامبر چنین اهلای را آشکار کرد و او به این نتیجه رسید که این تغییرات را تنها با گردش آن سیاره به دور خورشید میتوان بیان کرد.

گالیله در نامه‌های خطاب به کپلر مینویسد که استادان در پادوا حاضر نشدند که اکتشافات او را بپذیرند، حتی نخواستند با دوربین او به آسمان نگاه کنند، و این موضوع به نظر باور نکردنی می‌آید. گالیله، که از پادوا خسته شده و آرزومند محیط عقلانی بهتر فلورانس بود (که از هنر به علم میپرداخت)، اقماری مشتری را به افتخار کوزیمو دوم، مهندس و توسکان، “سیدرامدیچئا” نامید. در مارس ۱۶۱۰ رساله‌های تحت عنوان پیک آسمان به کوزیمو تقدیم کرد، که اکتشافات نجومی خود را در آن به اختصار شرح داده بود. در ماه مه نامه‌های به منشی دوک نوشت که، مانند نامه لئوناردو داوینچی خطاب به دوک میلان در سال ۱۴۸۲، پر حرارت و غرور آمیز بود. وی موضوعاتی را که مطالعه میکرد و کتابهایی را که امیدوار بود نتایج خود را در آنها شرح دهد ذکر کرده، و پرسیده بود که آیا ممکن است از طرف ارباب خود کاری دریافت دارد که مستلزم وقت کمتری برای تدریس باشد و فرصت بیشتری برای تحقیق به دست دهد. در ماه ژوئن، کوزیمو او را “نخستین ریاضیدان دانشگاه پیزا، و نخستین ریاضیدان و فیلسوف در خدمت مهندس دوک” نامید و، بیآنکه او را مجبور به تدریس کند، سالانه ۱۰۰۰ فلورن در حق او مقرر داشت. در سپتامبر، گالیله بدون معشوقه خود به فلورانس رفت.

گالیله اصرار داشت که او را هم فیلسوف و هم ریاضیدان بدانند، زیرا میخواست در فلسفه نیز مانند علم تغییری بدهد. وی نظیر راموس، برونو تلزیو، و دیگران در روزگار گذشته، و بیکن در همان سالها، عقیده داشت که فلسفه (که به نظر او عبارت از بررسی و تغییر طبیعت در همه جنبه‌های آن بود) با ارسطو دفن شده، و هنگام آن فرا رسیده است که از این چهل جلد کتاب یونانی بگریزند، به دنیا با چشم و روح باز بنگرند و خود را از چنگ مقولات [عشر] برهانند. شاید او زیاد به خرد اعتماد داشت، و میگفت: “به منظور اثبات نتایجم برای مخالفانم، مجبور شده‌ام که آزمایشهای متنوعی انجام دهم، در حالی که

برای افساح خودم هرگز لازم ندانستم که آزمایشی صورت گیرد. "گاليله غرور و جنگجویی بدعتگذاران را داشت، و حال آنکه خود بارها با حجبی عاقلانه میگفت: "هرگز مردی ولو بسیار نادان را ندیده‌ام که از وی چیزی نتوانسته باشم بیاموزم" وی جدلی پرشوری بود و میتوانست قلب دشمنی را با جمله‌های سوراخ کند، یا او را از خشم بسوزاند. در حاشیه کتابی اثر آنتونیو روکو، که در دفاع از هیئت بطلمیوسی نوشته شده بود، گاليله چنین نگاشت: "نادان، فیل، احمق، کودن ... خواهی". اما این وضع هنگامی پیش آمد که یسوعیان مانند دیگران او را محکوم کردند. گاليله پیش از آنکه در برابر دستگاه تفتیش افکار حاضر شود، دوستان بسیاری در فرقه یسوعی داشت. کریستوفر کلاویوس رصدهای گاليله را شبیه رصدهای خود دانست؛ یسوعی دیگری او را بزرگترین منجم عصر شمرده؛ هیئت از دانشمندان یسوعی، که توسط کاردینال بلارمینو برای تحقیق در اکتشافات گاليله تعیین شده بود، درباره همه مطالب گزارش موافق داد. هنگامی که در سال ۱۶۱۱ به رم رفت، یسوعیان در کولجوم رومانوم از او پذیرایی کردند. وی در نامه‌های چنین نوشت: "نزد کشیشان یسوعی ماندم؛ آنها وجود واقعی سیارات جدید را تایید، و مدت دو ماه تمام آنها را رصد کرده بودند، و دریافتم که رصدهای آنها دقیقاً با رصدهای من برابرند." بزرگان کلیسای رم به او خیر مقدم گفتند، و پاپ پاولوس پنجم او را از حسن نیت تغییر ناپذیر خود مطمئن ساخت.

در آوریل، نتایج رصدهای خود را به نخست کشیشان و دانشمندان رم عرضه، و ثابت کرد که بر روی خورشید لکه‌هایی [کلف] وجود دارند که به عقیده او لکه‌های ابرند. ظاهراً گاليله نمیدانست که یوهانس فابریکیوس کشف آنها را در کتاب کلفهای خورشید (ویتبرگ، ۱۶۱۱) اعلام داشته و پیش از او گفته است که تناوب کلفها دلیل گردش خورشید است. در ۱۶۱۵ کریستوف شاینر، استاد یسوعی ریاضیات در اینگولشتات، سه نامه خطاب به مارکوس ولسر، قاضی کل آوگسبورگ، نگاشت و در آنها ادعا کرد که کلفها را در آوریل ۱۶۱۱ دیده است. گاليله، پس از مراجعت به فلورانس، نسخه‌های از نوشته‌های شاینر را توسط ولسر دریافت داشت، و در سه نامه درباره کلفهای خورشید، که به وسیله "فرهنگستان تیزبین" در رم منتشر شد (۱۶۱۳)، آن نوشته‌ها را مورد بحث قرار داد. گاليله مدعی بود که کلفها را در سال ۱۶۱۰ کشف کرده و آنها را به دوستان خود در پادوا نشان داده است. در اختلافی که بر سر حق تقدم در کشف کلفها پیش آمد، دوستی میان گاليله و یسوعیان به سردی گرایید.

گاليله، که اطمینان داشت اکتشافاتش تنها بر اساس نظریه کوپرنیکی قابل شرح خواهند بود، چنان سخن میگفت که گویی آن نظریه ثابت شده است. منجمین یسوعی اعتراضی نداشتند به اینکه آن را فرضیه‌های بدانند. شاینر اعتراضات خود را در مورد عقیده کوپرنیک همراه نامه‌های آشتی جویانه نزد گاليله فرستاد. وی در این نامه نوشته بود: "اگر شما دلایل مخالفی

اقامه میکنید، ما به هیچ وجه از این کار نخواهیم رنجید، برعکس، آنها را به امید بررسی خواهیم کرد که در راه ایضاح حقیقت موثر باشند. " بسیاری از عالمان دین احساس میکردند که هیئت کوپرنیکی چنان مباینت آشکاری با کتاب مقدس دارد که، در صورت انتشار، باعث خواهد شد که کتاب مقدس از اعتبار بیفتد و خود مسیحیت آسیب ببیند.

مسیحیان از خود میپرسیدند که بر سر این عقیده اساسی چه خواهد آمد که خداوند زمین را به منزله خانه انسانی خود برگزیده است زمینی که از این به بعد تفوق و شان خود را از دست داد، و همگی آن را کرهای خواهند دانست که در میان کرات بسیار بزرگ دیگر و ستارگان بیشمار سرگردان است

۳- در دادگاه

گاليله به طرزی آشتی ناپذیر این مسئله را مورد بررسی قرار داد، و در نامه‌های خطاب به کشیش کاستلی (۲۱ دسامبر ۱۶۱۳) چنین نوشت: "اگر چه کتاب مقدس مستلزم تفسیری است که با معنای فوری کلمات مباینت دارد (مانند مواردی که سخن از خشم، تنفر، پشیمانی، دستها، و پاهای خداوند به میان می‌آورد)، به نظر من در مباحث ریاضی مرجعیت زیادی ندارد. ... به عقیده من جریان‌ات طبیعی را که خواه با مشاهده دقیق، خواه با برهان متقاعد کننده درک میکنیم با ذکر عبارتی از کتاب مقدس نمیتوان رد کرد." کاردینال بلارمینو از این سخنان به وحشت افتاد، به وسیله دوستان مشترک اخطار کنایهداری برای گاليله فرستاد، و ضمن نامه‌های خطاب به فوسکارینی، شاگرد آن منجم، چنین نوشت: "به نظر من بهتر است شما و گاليله [درباره نجوم جدیدی که به اثبات رسیده] به طور قاطع حرف نزنید، بلکه با حدس و گمان صحبت کنید، چنانکه اطمینان دارم خود کوپرنیک نیز چنین میکرد." در ۲۱ دسامبر ۱۶۱۴، کشیشی از فرقه دومینیکیان به نام توماسو کاتچینی حمله را آغاز کرد و این جناس عالی را به عنوان متن خود برگزید: "ای مردان جلیلی، چرا ایستاده به سوی آسمان نگرانید (کتاب اعمال رسولان، ۱۱۰۱)، و کوشید ثابت کند که فرضیه کوپرنیک با کتاب مقدس اختلاف صریح و بارز دارد. مخالفان بیهامیت دیگری به دستگاه تفتیش افکار شکایت کردند. و در بیستم مارس ۱۶۱۵ کاتچینی نامه‌های رسمی و اتهام آمیز به دستگاه تفتیش افکار نوشت. عالیجناب دینی نامه‌های به گاليله نوشت و به او تذکر داد که اگر چند جمله‌های در انتشارات خود بگنجانند و اعلام کند که نظریه کوپرنیک فرضیه‌های بیش نیست، کسی با او کاری نخواهد داشت. اما گاليله نپذیرفت، زیرا به قول خودش نخواست که حرف کوپرنیک را "تعدیل" کند. در نامه‌های خطاب به همسر مهیندوک توسکان، که در سال ۱۶۱۵ منتشر شد، با وضوحی جسارت آمیز چنین نوشته بود: "درباره ترتیب قسمت‌های جهان، معتقدم که خورشید به طور ثابت در مرکز حرکت انتقالی کرات آسمانی قرار دارد، در صورتی که زمین بر محور خود و دور خورشید میچرخد." سپس بدعت بیشتری نهاد:

طبیعت ... بیرحم و تغییر ناپذیر است؛ هرگز قوانینی را که بر او تحمیل شده است نقض نمیکند، و هیچ گاه اهمیت نمیدهد که مردم دلایل غامض و روشهای او را بفهمند. به این علت ظاهراً نباید هیچ چیز مادیای را که حس و تجربه در برابر دیدگان ما مینهد، یا وجود آن به وسیله برهانهای لازم ثابت میشود، بنا به شهادت عبارتهای "کتاب مقدس" که شاید کلمات آن دارای معنی پوشیده‌های باشند، مورد تردید قرار دهیم یا محکوم کنیم.

با وجود این قول داد که از کلیسا تمکین کند:

بدین وسیله اعلام میکنم (و صداقت من آشکار خواهد شد) که نه تنها قصد دارم آزادانه خود را تسلیم کنم و از هر خطایی که ممکن است بر اثر عدم اطلاع از قضایای مربوط به مذهب در این مورد مرتکب شده باشم دست بردارم، بلکه حاضر نیستم در این قضایا با کسی بحث کنم. ... تنها هدف من این است: اگر در خطاهایی که ضمن این ملاحظات، که با پیشه من مبین است، موضوعی وجود دارد، که میتواند در تصمیم‌گیری کلیسای مقدس درباره اصول کوپرنیک موثر واقع شود، بزرگتران میتوانند به بهترین وجهی که میدانند از آن استفاده کنند. در غیر این صورت، کتابم را پاره کنید و بسوزانید، زیرا نه قصد و نه ادعای آن دارم که ثمری از آن به دست آورم که پرهیزکارانه و کاتولیک نباشد.

اما افزود: "خود را موظف نمیدانم که باور کنم همان خدایی که به ما حس و خرد و هوش ارزانی داشته است از ما خواسته باشد که از استعمال آنها چشم‌پوشیم." در سوم دسامبر ۱۶۱۵، گالیله، دلگرم از نامه‌های دوستانه مهیندوک خطاب به نخست‌کشیشان متنفذ و سفیر کبیر فلورانس در واتیکان، به دلخواه خود به رم رفت و در صدد برآمد که فرد روحانیان را با عقیده خود موافق سازد و در هر مورد از اصول کوپرنیک دفاع کند. طولی نکشید که "هر کس" در رم به بحث درباره ستارگان پرداخت. در بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶، دستگاه تفتیش افکار به کاردینال بلارمینو دستور داد که "گالیله مذکور را نزد خود بخواند و به او اخطار کند که دست از عقاید مذکور بشوید، و در صورت امتناعش ... با حضور سردفتر و گواهان، به او دستور دهد که از تعلیم یا دفاع از عقاید مذکور یا حتی از بحث درباره آنها خودداری کند؛ و اگر نپذیرفت، به زندان افکنده شود." در آن روز گالیله نزد کاردینال بلارمینو حضور یافت و آمادگی خود را برای قبول آن دستور اعلام داشت. در پنجم مارس، دستگاه تفتیش افکار فرمان تاریخی خود را بدین مضمون انتشار داد:

فکر اینکه خورشید به طور بیحرکت در مرکز جهان قرار دارد احمقانه، از لحاظ فلسفی غلط، و کاملاً بدعت‌آمیز است، زیرا مخالف "کتاب مقدس" است. این عقیده که زمین مرکز جهان نیست و حتی دارای حرکت انتقالی روزانه است از لحاظ فلسفی غلط و لااقل فکری نادرست است.

در همان زمان هیئت ناظر بر کتابهای ممنوع از انتشار یا قرائت هر کتابی که درباره اصول رد شده بود جلوگیری کرد. اما از انتشار کتاب درباره انقلابات کره آسمانی، اثر

کوپرنیک، تا “زمان تصحیح” آن، جلوگیری کرد؛ و در سال ۱۶۲۰ به کاتولیکها اجازه داد چپهایی را بخوانند که نه جمله درباره واقعیت فرضیه وی در آنها حذف شده بودند.

گاليله به فلورانس بازگشت و در ویلای خود، بلوس گواردو، در عزلت مشغول کار شد، و تا سال ۱۶۲۲ از بحث احتراز کرد. در ۱۶۱۹ ماریو گویدوتچی مقالهای شامل فرضیه گاليله (که امروزه مورد قبول نیست) انتشار داد مبنی بر اینکه ستارگان دنباله‌دار از جو زمین ناشی میشوند، و بشدت به نظریات گراسی حمله کرد. این کشیش یسوعی، که خشمگین شده بود، انتقادی با نام مستعار علیه گاليله و پیروانش انتشار داد. در سال ۱۶۲۲ گاليله دستنبرشته خود تحت عنوان عیارگیر را، که در جواب گراسی بود و در علم هر ثقه و مرجعی را جز رصد، خرد، و آزمایش رد میکرد، نزد عالیجناب چزارینی در رم فرستاد. “فرهنگستان تیزبین”، با موافقت نویسنده، بعضی از عبارات آن را تعدیل کرد. پاپ اوربانوس هشتم این اثر را، که به او تقدیم شده بود، پذیرفت و موافقت خود را با انتشار آن اعلام داشت (اکتبر ۱۶۲۳). اثر مذکور درخشانترین نوشته گاليله، شاهکار نثر ایتالیایی، و نمونه مهارت در جدل به شمار میرود. میگویند پاپ از خواندن آن لذت برد، و یسوعیان بسیار پریشان شدند.

گاليله، که بدین ترتیب تشویق شده بود، دوباره به سوی رم حرکت کرد (اول آوریل ۱۶۲۴)، و امیدوار بود که بتواند پاپ را با عقاید کوپرنیک موافق سازد. اوربانوس او را صمیمانه پذیرفت، شش ملاقات طولانی با او به عمل آورد، هدایای بسیاری به او بخشید، به دلایل کوپرنیکی گوش داد، اما حاضر نشد که تحریم دستگاه تفتیش افکار را از میان بردارد. گاليله به فلورانس بازگشت، و خشنود بود از اینکه اوربانوس این پیام را برای مهیندوک فرستاده است “مدت مدیدی است این مرد بزرگ را، که شهرتش در آسمان میدرخشد و صیتش بر روی زمین جاری است، مشمول عنایات پدرانه خود ساختهایم.” در سال ۱۶۲۶ گاليله از اینکه بندتو کاستلی، شاگرد او، به عنوان ریاضیدان در خدمت پاپ استخدام شده، و نیکولوریکاردی، شاگرد دیگرش، به عنوان ممیز عمده مطبوعات منصوب شده است دلگرم شد. گاليله در این هنگام در صددرصد بر آمد که اثر عمده خود را، که شرحی درباره اصول کوپرنیک و مخالفان او بود بشتاب تکمیل کند. در ماه مه دستنبرشته خود را به رم برد، آن را به پاپ نشان داد، و از کلیسا اجازه انتشار آن را گرفت، به این شرط که موضوع مذکور به عنوان فرضیه به شمار آید. گاليله، در بازگشت به فلورانس، در کتاب خود تجدید نظر کرد و آن را تحت عنوان مطولی که به گفتگو معروف شده است انتشار داد (فوریه ۱۶۳۲).

عنوان کتاب چنین است: گفتگوی گالیلئو گالیلئی ... در انجمن چهار روزه، که در آن دو نظام عمده جهان بطلمیوسی و کوپرنیکی مورد بحث قرار گرفتند و، ب نتیجه، دلایل فلسفی و طبیعی برله هر یک از این دو نظام عرضه شدند.

اگر به سبب آغاز و انجام آن کتاب نبود، گاليله گرفتاری و شهرت کمتری داشت. در دیباچه آن، خطاب به «خواننده بصیر»، چنین آمده بود:

چند سال پیش، فرمان سودمندی در رم انتشار یافت که، به منظور برطرف ساختن تمایلات خطرناک عصر ما، از شیوع عقیده فیثاغورس به طرزی معقول جلوگیری میکرد. عده‌های بی‌شرمانه گفتند که این فرمان ناشی از تحقیقی عادلانه نیست، بلکه متکی بر خشم و غضب و حاکی از بیاطلاعی است. شکایاتی شنیده شدند مبنی بر آنکه مشاورانی که کاملاً در امر رصدهای نجومی مهارت ندارند نباید با ممنوعیت و تحریمهای عجولانه جلو اشخاص هوشمند و متفکر را بگیرند.

این مطلب در حقیقت برای آن بود که خواننده بداند که شکل گفتگو برای فرار از چنگ دستگاه تفتیش افکار اتخاذ شده است. در این گفتگو دو نفر، یعنی سالویاتی و ساگردو نام دو تن از صمیمیت‌ترین دوستان گاليله از اصول کوپرنیک دفاع میکنند. نفر سومی به نام سیمپلیسیو آن را با سفسطهای ظاهری رد میکند. در پایان کتاب، گاليله مطلبی را تقریباً کلمه به کلمه در دهان سیمپلیسیو میگذارد که اوربانوس هشتم در افزودن آن اصرار ورزیده بود، و آن این بود که «خداوند قادر کل است، بنا بر این بر هر کاری تواناست؛ از این رو نمیتوان گفت که امواج دلیل لازم حرکت دو گانه زمینند، زیرا مخالف دانش بیپایان خداوند است.» سالویاتی در این باره به طرزی طعنه آمیز میگوید: «عجب دلیل قابل تحسین و واقعا آسمانیای!» یسوعیان، که چند تن از آنان در گفتگو مورد حمله قرار گرفته بودند (عقاید شاینر «غرور آمیز و احمقانه» خواننده شده بود)، به پاپ گفتند که حرفهایش در دهان شخصی گذاشته شده که در سراسر کتاب ساده لوح معرفی شده است.

اوربانوس هیئتی را مامور بررسی آن کتاب کرد. هیئت مذکور گزارش داد که گاليله اصول کوپرنیک را نه فرضیه، بلکه حقیقت دانسته و اجازه طبع را با توجیهاتی غیر واقعی به دست آورده است. سپس یسوعیان با دور اندیشی چنین گفتند که اصول کوپرنیک و گاليله از همه بدعتهای لوتر و کالون برای کلیسا خطرناکترند. در اوت ۱۶۳۲، دستگاه تفتیش افکار از ادامه فروش گفتگو جلوگیری به عمل آورد و دستور توقیف همه نسخه‌های باقیمانده را صادر کرد. در بیست و سوم سپتامبر، گاليله را نزد نماینده خود در رم فرا خواند. هر چه دوستانش گفتند که او شصت و هشت ساله و علیل است، سود نداشت. دخترش، که در این هنگام راهبهای شده بود، نامه‌های رقت‌انگیزی به او نوشت و از وی خواست که از کلیسا تمکین کند. مهیندوک به او توصیه کرد که سر از اطاعت کلیسا نیچد، و تخت روان خود را در اختیار او نهاد، و به سفیر کبیر فلورانس دستور داد که او را در ساختمان سفارت جای دهد. گاليله در سیزدهم فوریه ۱۶۳۳ به رم رسید.

دو ماه گذشت تا دستگاه تفتیش افکار او را به کاخ خود فرا خواند (۱۲ آوریل). گالیله را متهم کردند به اینکه قول خود را در مورد اطاعت از فرمان مورخ بیست و ششم فوریه ۱۶۱۶ نقض کرده است، و از او خواستند که به جرم خود اعتراف کند. گالیله پذیرفت و اعتراض کنان گفت که نظریه کوپرنیک را فقط به عنوان فرضیه‌های ذکر کرده است. آنگاه او را تا سیام آوریل در کاخ دستگاه تفتیش افکار زندانی کردند. در اینجا بود که بیمار شد؛ و اگر چه او را شکنجه ندادند، ممکن است با ارائه آلات شکنجه او را مرعوب کرده باشند. در ملاقات دوم با ماموران، وی خاضعانه اعتراف کرد که آنچه درباره کوپرنیک گفته است بیشتر به نفع تا به ضرر این دانشمند بوده است، و حاضر شد که این نکته را در گفتگوی دیگری اصلاح کند. سپس به او اجازه دادند که به خانه سفیر کبیر باز گردد. در دهم مه باز مطالبی از او پرسیدند، و او حاضر شد که توبه کند، و خواهش کرد که سالخورده‌گی و بیماری او را از نظر دور ندارند. در بازجویی چهارم (بیست و یکم ژوئن)، گالیله اظهار داشت که پس از فرمان ۱۶۱۶، "از هر تردیدی رهایی یافتم و معتقد شدم به اینکه عقیده بطلمیوس درباره سکون زمین و حرکت خورشید کاملاً درست و مسلم است." ماموران تفتیش افکار می‌گفتند که گفتگوهای گالیله دلیل قبول نظریه کوپرنیک است؛ گالیله اصرار داشت که بگوید از سال ۱۶۱۶ به بعد با کوپرنیک مخالف شده است. پاپ از بازجوییها آگاهی یافته، ولی شخصاً در آنها شرکت نکرده بود. گالیله امیدوار بود که اوربانوس هشتم به کمک او بیاید، ولی پاپ حاضر به مداخله نشد. در بیست و دوم ژوئن، دستگاه تفتیش افکار او را به بدعتگذاری و نافرمانی متهم کرد، ولی حاضر شد که، در صورت انصراف کامل گالیله از فرضیات خود، او را تبرئه کند.

ضمناً او را تا آنگاه که بعدها دستگاه صلاح بداند به زندان محکوم کرد، و مقرر داشت که گالیله هفت زبور توبه آمیز را هر روز تا سه سال به عنوان مجازات از بر بخواند. سپس او را مجبور کردند که زانو بزند و فرضیه کوپرنیک را انکار کند و بگوید:

با خلوص قلب و ایمانی راسخ سوگند یاد میکنم که از این عقیده غلط، از این کفر و زندقه، و از هر گونه بدعت و پندار ناصوابی که مخالف و مغایر با اصول و تعلیمات کلیسای مقدس رم باشد ابراز انزجار و بیزاری کنم؛ و سوگند میخورم که در آینده نیز، چه کتبا و چه شفاهاً، از بیان و اظهار هر مطلبی که باعث تولید چنین سوظنی در حق من شود خودداری کنم. و ضمناً چنانچه در آینده به زندیقی برخوردیم یا کسی را مظنون به کفر و الحاد بدانم، او را به این دادگاه مقدس یا اعضای والامقام آن ... معرفی نمایم. ... بنابراین، بشود که خداوند مرا یاری و نصرت عطا فرماید، و بکند که "انجیل" مقدسی که اینک آن را با دستان خود لمس میکنم مرا کمک کند.

این حکم به امضای هفت کاردینال رسید، ولی پاپ آن را تصویب نکرد. میگویند گالیله پس از خروج از دادگاه [با پا به زمین اشاره کرد] و گفت: "با این حال، تو میچرخی". اما این افسانه را پیش از سال ۱۷۶۱ در جایی نمیتوان دید. گالیله، پس از گذراندن

سه روز در زندان دستگاه تفتیش افکار، از طرف پاپ اجازه یافت که به ویلای مهندوک در ترینیتادی مونتی در رم برود. هفته بعد، او را به جای راحتی در قصر اسقف اعظم آسکانیویکولومینی، که از شاگردان سابق او بود و در سینا میزیست، بردند. در دسامبر ۱۶۳۳ به او اجازه دادند که به ویلای خود در آرچتری، نزدیک فلورانس، برود. به اصطلاح، هنوز زندانی بود و نمیتوانست به خارج از زمینهای خود برود، اما اجازه داشت که مطالعات خود را دنبال کند، درس بدهد، کتاب بنویسد، و میهمان بپذیرد در اینجا بود که میلتن در سال ۱۶۳۸ از او دیدار کرد. دختر راهبهاش نیز نزد او آمد، در ویلای او اقامت گزید، و جریمه از بر خواندن زبورها را به عهده گرفت.

۴- شیخ دانش

ظاهراً گالیله دلشکسته شده و از کلیسایی که خود را محافظ ایمان و امیدها و اخلاق بشر میدانست شکست خورده و جریحهدار شده بود. وی سوختن برونو را در سی و سه سال پیش از این واقعه به یاد داشت؛ و اگر پس از ماه ها حبس و روزها بازجویی، که روحیه و اراده جنگجوی جوانی او را از میان برد، عقاید خود را انکار کرد، باید مورد اغماض قرار گیرد. در حقیقت او شکست نخورده بود. کتابش به چندین زبان ترجمه شد و در سراسر اروپا انتشار یافت، و این کتاب عقاید او را رد نکرد! در سینا و آرچتری، برای تسلیت خود و تا آنجا که جسما قادر بود، شروع به نگاشتن کتاب عمده دیگری تحت عنوان گفتگو درباره دو علم جدید کرد. از آنجا که در نتیجه محکومیت نمیتوانست کتاب خود را در ایتالیا انتشار دهد، پنهانی با ناشران خارجی مکاتبه کرد، و سرانجام شرکت الزویر آن کتاب را در لیدن در سال ۱۶۳۸ منتشر کرد. دانشمندان از این اثر تمجید کردند و گفتند که علم مکانیک را به پایه بی سابقهای رسانده است. گالیله پس از انتشار این کتاب، گفتگوهای دیگری تهیه کرد و در آنها مکانیک برخورد اشیا را مورد بررسی قرار داد و زمینه قانون دوم نیوتن را فراهم ساخت. نخستین زندگینامه نویس او میگوید: "در آخرین روزهای عمر و در میان رنج و عذاب جسمی، فکرش پیوسته مشغول مسائل مکانیک و ریاضی بود." در سال ۱۶۳۷، اندکی پیش از نقص بینایی خویش، آخرین کشف نجومی خود را که عبارت از رقص محوری ماه بود اعلام داشت؛ مقصود از آن تغییراتی است که در آن قسمت ماه که همیشه به طرف زمین است روی میدهند. گالیله در سال ۱۶۴۱، اندکی پیش از مرگ، نقشهای را برای فرزند خود به منظور ساختن یک ساعت پاندول دار شرح داد.

تصویری که سوسترمانس از او در آرچتری کشید (و اکنون در گالری پیتی مضبوط است) نشانه نبوغ مجسم است: پیشانی بلند، لبهای مبارز طلب، بینی جستجو کننده، و چشمان نافذ؛ این خود یکی از شریفترین چهره های شریف تاریخ است. چشمان او بینایی خود را در سال

۱۶۳۸، و شاید بر اثر خیره نگریستن زیاد، از دست دادند، وی با این مطلب خود را تسلی میداد که از زمان آدم ابوالبشر تا آن عهد کسی آن قدر ندیده بود، و میگفت: "این جهانی که من آن را هزار بار بیش از آنچه که هست بسط دادم ... اکنون منقبض شده و به صورت حدود باریک بدن من درآمده است. از آنجا که خداوند چنین میخواهد، من نیز باید این وضع را دوست داشته باشم." در سال ۱۶۳۹، در حالی که از بیخوابی و صدها ناراحتی دیگر رنج میبرد، از طرف دستگاه تفتیش افکار اجازه یافت که، تحت نظارت دقیق، برای دیدن پزشک و شرکت در مراسم قداس به فلورانس برود. در بازگشت به آرچتری، مطالب خود را برای ویویانی و توریچلی املا کرد؛ تا زمانی که قوه شنواییش تقلیل نیافته بود، به نواختن عود پرداخت و در هشتم ژانویه ۱۶۴۲، تقریباً در هفتاد و هفت سالگی، در میان بازوان شاگردانش، چشم از جهان فرو بست.

گروتیوس او را "بزرگترین متفکر همه اعصار" دانست. البته در اخلاق او عیبهایی مانند غرور، تندخویی، و خودخواهی دیده میشدند که در واقع نقایص یا بهای محاسن او، یعنی مداومت، شجاعت، و ابتکارش بودند.

وی اهمیت محاسبات کپلر را در مورد مدارهای سیارات قبول نداشت، برای عقاید معاصران خود ارزش چندانی قایل نبود، و به دشواری درک میکرد که چه مقدار از اکتشافات او در مکانیک قبل از او انجام گرفته بودند (بعضی از آنها توسط فلورانسی دیگری، یعنی لئوناردو داوینچی، صورت گرفته بودند). نظریاتی که به سبب آنها آزار دید دقیقا شبیه عقایدی نیستند که امروزه منجمان دارند؛ او مانند بیشتر شهیدان از پایمال شدن حق رنج میبرد. اما به درستی احساس میکرد که دینامیک را به صورت علم کاملی درآورده و افق فکر و نظر بشر را، با نشان دادن عظمت وحشت انگیز جهان، به طرز بیسابقه وسیع کرده است. وی مانند کپلر عقاید کوپرنیک را رایج کرد و مانند نیوتن نشان داد که آسمانها عظمت قانون را اعلام میدارند، و مانند یکی از دست پروردگان رنسانس بهترین نثر زمان خود را نوشت.

نفوذ او اروپا را فراگرفت. محکومیت او پایه علم را در کشورهای شمالی اروپا بالا برد، در صورتی که آن را در اسپانیا پایین آورد. تفتیش افکار نتوانست علم را در ایتالیا از بین ببرد: توریچلی، کاسینی، بورلی، ردی، مالپیگی و مورگانی مشعل علم را به دست ولنا، گالوانی، و مارکونی دادند. اما دانشمندان ایتالیایی، با توجه به سرنوشت گالیله، از گرفتاریهای فلسفی علم احتراز کردند. پس از سوختن برونو و مرعوب شدن دکارت بر اثر ناراحتیهای گالیله، فلسفه در اروپا به انحصار پروتستانها درآمد.

در سال ۱۸۳۵، کلیسا آثار گالیله را از فهرست کتابهای ممنوع حذف کرد: آن پیر دلشکسته و شکست خورده بر قویترین دستگاه تاریخ پیروز شده بود.

I- شکاکان

ضمن اختلافاتی که میان کشورهای مستقل، نیروهای اقتصادی، حزبهای سیاسی، و مذهبهای گوناگون روی داد، مسئله مهیجی در تاریخی جدید اروپا به وجود آمد، و آن عبارت از مبارزه حیاتی مذهب بزرگی بود که در معرض حمله و محاصره علم، تفرقه، خوشگذرانی، و فلسفه قرار گرفته بود. گروهی از خود میپرسیدند که آیا مسیحیت از میان میرود آیا مذهبی که اخلاق، شجاعت، و هنر را به اروپای باختری ارزانی داشته است، بر اثر انتشار علم، توسعه افقهای نجومی و جغرافیایی و تاریخی، تحقق یافتن بدی در تاریخ و در روح، کم شدن ایمان به قیامت، و اطمینان به راهنمایی نیکخواهانه دنیا بتدریج منحل میشود در این صورت، واقعه مهمی در تاریخ جدید صورت میگیرد، زیرا مذهب روح تمدن است، و اگر مذهب از میان برود، تمدن نیز مضمحل خواهد شد. در نظر برونو، دکارت، هابز، اسپینوزا، پاسکال، بل، هولباخ، هلوتیوس، ولتر، هیوم، لایبنتز، و کانت، مسئله بر سر اختلاف آیینهای کاتولیک و پروتستان نبود، بلکه بر سر خود مسیحیت و تردیدهایی بود که درباره گرامترین اصول مذهب دیرین پیش آمده بود. متفکران اروپا، یعنی تلایهداران نهضت فکری این قاره، دیگر در خصوص مرجعیت پاپ بحث نمیکردند، بلکه وجود خداوند را مورد تردید قرار میدادند.

عوامل بسیاری زمینه را برای بیایمانی فراهم میکردند. اصل داوری شخصی، که توسط کلیسای کاتولیک به عنوان انگیزهای برای هرج و مرج اخلاقی و اصولی محکوم شده بود، اعلام و برقرار، و سپس توسط همه فرقه های پروتستان نیز رد شده بود. اما اصل مذکور در این ضمن شالوده ایمان را سست کرده بود. فرقه های روزافزون، مانند فرزندان بسیار، به یکدیگر حمله میکردند، نقایص یکدیگر را آشکار میکردند، و ایمان را در برابر حملات اصحاب عقل تنها میگذاشتند. آنها در این باره مبارزه از کتاب مقدس و خرد مدد میخواستند. بررسی کتاب مقدس باعث تردیدهایی درباره معنی و همچنین مصونیت آن از خطا شد، و استمداد از خرد به عصر ایمان خاتمه داد.

اصلاح دینی به وسیله پروتستانها نتایجی بیش از

آنچه مطلوب بود به بار آورد. انتقاد از کتاب مقدس باعث شد که فرقه پروتستان، که بیباکانه انجیل را کلام خداوند دانسته بود، زیان ببیند. اصلاح نظم اجتماعی و امنیت بشری از وحشت و ستمگری کاست، و مردم بر آن شدند که خدا را مهربانتر از آن بدانند که توسط قدیس آوگوستینوس، قدیس ایگناتیوس لویولایی، و کالون توصیف شده بود؛ همچنین جهنم و تقدیر را باور نکردنی دانستند، و اصول اخلاقی جدید باعث بیاعتباری الهیات قدیم شدند. افزایش ثروت و لذت زمینه را برای خوشگذرانی افراد، که در جستجوی فلسفهای برای توجیه آن بودند، فراهم ساخت. در جنگ میان فرقه ها، مذهب آسیب دید. اطلاع روزافزون بر اخلاق و فلسفه های مشرکان، و آگاهی بر مراسم و تشریفات اقوام آسیایی، مردم را بر آن داشت که در مقام مقایسه مسیحیت با آنها برآیند و در نتیجه دچار حیرت شوند. آنان از خود میپرسیدند آیا نشنیده ایم که اراسموس از "سقراط مقدس" استمداد میکرد، و ندیده ایم که مونتینی فرقه های مذهبی را ناشی از تصادفات جغرافیایی و حکمیت جنگ میدانست پیشرفت علم نشان داد که "قانون طبیعی" در بسیاری از موارد، مثلاً عبور ستارگان دنباله دار که مومنان آن را ناشی از اراده خداوند میدانستند، جاری است. افراد تحصیل کرده به دشواری میتوانند معجزه را، حتی هنگامی که بیسوادان به شکوه و جلال آن معتقد بودند، باور کنند؛ و گروهی از خود میپرسیدند این زمین، که در افسانه های مردمپسند پاهای خدا را احساس کرده است، آیا ممکن است، بنا به گمان کوپرنیک و گالیله، حباب و لحظهای باشد در جهان پهناوری که خداوند حسود و انتقام جوی تورات آن را نیز عظیم میداند اکنون که زمین و آسمان دوباره در روز تغییر مکان میدهند، پس بهشت به کجا میرود اعتدالترین شکاکان، پیروان اونیتاریانیسم بودند که در ایتالیا، سوئیس، لهستان، هلند، و انگلستان تردیدهایی درباره الوهیت عیسی اظهار داشتند. عده معدودی خداپرست نیز به خدایی که در نظر آنان تقریباً به طبیعت شباهت داشت معتقد بودند، مقام الوهیت عیسی را رد میکردند و میخواستند که مسیحیت جنبه مذهبی خود را از دست بدهد و به صورت اخلاق درآید این عده هنوز پراکنده و محتاط بودند، اما در میان آنها کسانی مانند ادوارد هربرت اوچربری، پس از سال ۱۶۴۸ جنجال راه انداختند. جسورتر از این گروه "اپیکوریان" آلمان بودند که دیر فرا رسیدن رستاخیز را مسخره میکردند و جهنم را زیاد وحشتناک نمیدانستند، زیرا میگفتند که اشخاص خوشگذران در آنجا گرد آمده اند. در فرانسه این افراد را "قوی الاراده" یا "عنان گسیخته" میدانستند؛ رفتار بیندوبار این عده بود که به کلمهای که معنای آن در آغاز "آزاد فکر" بود معنای مورد استفاده امروز را داد. ۲. در سال ۱۵۸۱، فیلیپ دوپلسی مورنه کتابی در نهصد صفحه تحت عنوان درباره حقیقت مذهب مسیحی علیه خدانشناسان انتشار

(۱) مقصود حضرت عیسی است. م.

(۲) مقصود کلمه **thinkers-free** است، که امروزه در مورد اشخاص بیدین به کار میرود. م.

داد. در سال ۱۶۲۳، فرانسوا گاراس کتابی به قطع خستی در بیش از هزار صفحه منتشر کرد و در آن "قوی الاراده ها" را به باد انتقاد گرفت و گفت که این عده "خدا را فقط از حیث ظاهر و بنا به مصلحت دولت میشناسند" و تنها طبیعت و سرنوشت را قبول دارند. در همان سال، مارن مرسن عده "خدانشناسان" پاریس را به پنجاه هزار نفر تخمین زد، ولی آن کلمه در آن زمان چندان کلی استعمال میشد که ممکن است مقصود او خدایپرستان بوده باشد. در سال ۱۶۲۵ گابریل نوده میگفت که ارسال قوانین از طرف خداوند به نوما پومیلیوس و موسی افسانه‌های است که برای پیشرفت نظم اجتماعی جعل شده است، و راهبان تب (در مصر قدیم) نیز قصه‌هایی درباره مبارزه خود با شیطان نگاشته‌اند تا به شهرت خود بیفزایند و عوام زودباور را بدوشند. فرانسوا دولاموت لووایه، منشی ریشلیو و آموزگار آینده لویی چهاردهم، در سال ۱۶۳۳ کتابی تحت عنوان گفتگوهای اوراسیوس تابرو منتشر ساخت که در آن همه چیز را مورد تردید قرار داده و گفته بود: "علم، جهل، امور مسلم، افسانه، و همه جهان ... نمایش خنده‌دار جاودانه‌های است." او از کسانی بود که ایمانشان در برابر تعدد مذبه‌های خطاناپذیر متزلزل شد، و در این باره میگفت: "در میان این همه فرقه‌های مختلف، کسی نیست که مذهب خود را حقیقی نداند و بقیه را محکوم نکند." وی، با وجود شکاکیت خویش، در هفتاد و هشت سالگی زن گرفت و در هشتاد و چهار سالگی درگذشت. این شخص، مانند شکاک خوبی، با کلیسا آشتی کرده بود.

قسمت عمده این شکاکیت در فرانسه ناشی از بازتاب منفی مونتینی بود، که سرانجام توسط دوست او به نام پیر شارون، کشیش اهل بوردو که آخرین مراسم را برای او به جا آورد و کتابخانه او را به ارث برد، به صورت نیرویی مثبت و مفید درآمد. رساله عقل، اثر شارون (۱۶۰۱)، شامل شرحی درباره عقل و در سه جلد است که به طور نارسایی نوعی تنظیم عقاید مونتینی نامیده شده است. برعکس، باید آن را رساله‌های مستقل دانست که قسمت زیادی از آن مرهون مقالات مونتینی، اما حاکی از رفتار مودبانه و موقر شارون است. وی عقیده دارد که هر گونه علمی ناشی از حواس و بنابراین تابع خطاها و محدودیتهای آنهاست. حقیقت برای ما نیست. نادانان را عقیده بر این است که حقیقت با موافقت همگان ثابت میشود، و صدای مردم صدای خداست. شارون میگوید که صدای مردم صدای جهل است، صدای عقایدی است که در دهان آنها گذاشته شده است، و انسان باید مخصوصا در آنچه مورد قبول همگان است شک و تردید کند. روح عبارت از کوششی اسرارآمیز، بی‌آرام، جوینده، و مربوط به مغز است و ظاهرا با فنای جسم از میان میرود. مذهب از رازهای غیرقابل اثبات و اباطیل بسیار تشکیل یافته است، و قربانیهای وحشیانه و ستمگریهای متعصبانه‌های از آن ناشی شده‌اند. اگر (همچنانکه بعدها ولتر میگفت) همه افراد فیلسوف و دوستدار حکمت بودند و بدان عمل میکردند، نیازی به مذهب نداشتیم و جامعه با پیروی از یک سلسله اصول اخلاقی و فارغ از الهیات میتوانست به حیات خود ادامه دهد. شارون همچنین میگوید: "دلم میخواهد مردی

پرهیزگار بدون بهشت و دوزخ وجود داشته باشد." اما با ملاحظه شرط طبیعی و جهل بشر، مذهب به منزله وسیله‌های لازم برای نیل به اخلاق و نظم است. بنابراین، شارون همه اصول مسیحیت، حتی فرشتگان و معجزات، را قبول دارد و به عقلاان توصیه میکند که همه مراسم مذهبی کلیسایی را که تصادفاً بدان وابسته‌اند انجام دهند شکاک واقعی هرگز بدعتگذار نخواهد بود.

با وجود این نتیجه‌ها، که باب طبع کلیسا، بود یکی از یسوعیان معاصر شارون او را جزو شریرترین و خطرناکترین خدانشناسان دانست. و هنگامی که شارون در شصت و دو سالگی بر اثر حمله صرع در گذشت (۱۶۰۳)، پارسایان آن را نتیجه داوری خداوند درباره عقاید کفرآمیز او دانستند. وی اندکی پیش از مرگ، در صدد چاپ دوم رساله خود برآمد. در آن عبارات بی‌پروای خود را تعدیل کرد، و به روحانیان همکار خویش اطمینان داد که مقصودش از طبیعت، خداوند است. با وجود این، رساله‌های جزو کتابهای ممنوع اعلام شد. نوشته‌های او تا نیم قرن به مراتب از مقالات مونتینی مورد پسندتر بودند. بین سالهای ۱۶۰۱ و ۱۶۷۲، رساله شارون سی و پنج بار به چاپ رسید، و در قرن هیجدهم عقایدش بیش از نظریات استادش رواج داشت. اما همان نظم و ترتیب انشایی که در قرن هفدهم توجه خوانندگان را به خود جلب میکرد در قرن هیجدهم نوعی تعلیم خسته‌کننده منطبق بر شیوه مکتب مدرسی به نظر می‌آمد، و هنگامی که مردم دوباره به درخشندگی و نشاط آثار مونتینی پی بردند، نوشته‌های شارون از نظر افتادند.

II- جوردانو برونو: ۱۵۴۸-۱۶۰۰

کوپرنیک حدود جهان را توسعه داده بود. در این هنگام چه کسی میتواند معمای وجود خدا را حل کند و او را به طرزی متناسب با آن کهکشانهای بیشتر آرام نشان دهد برونو آماده این کار شد.

برونو در نولا، در بیست و شش کیلومتری شرق ناپل، تولد یافت. او اگرچه نام تعمیدی فیلیپو داشت، پس از ورود به صومعه دومینیکیان در ناپل در هفده سالگی، آن را به جوردانو تغییر داد. در آنجا کتابخانه خوبی یافت که نه تنها پر از کتابهای دینی بود، بلکه آثار کلاسیک یونان و روم، نوشته‌های افلاطون و ارسطو، و حتی کتابهای نویسندگان عرب و یهودی را نیز، که به لاتینی ترجمه شده بودند، شامل میشد. طبیعت شاعرانه‌اش باسانی با اساطیر مشرکان خو گرفت، و این علاقه، پس از آنکه وی دست از الهیات مسیحی برداشت، مدتها در وجودش باقی ماند. وی شیفته فرضیه دیمقراطیس (دموکریتوس) بود که جهان را مرکب از ذرات کوچک بیشتر میدانست. فرضیه‌های که اپیکور آن را ادامه داد، و لوکرتیوس آن را استادانه

تفسیر کرد. برونو آثار ابن سینا و ابن رشد، از متفکران اسلام، و همچنین نوشته های ابن جبرون، فیلسوف یهودی، را مطالعه کرد. قسمتی از رازوری عبری در نوشته های او راه یافت و با عقایدی که از دیونوسیوس دروغین و برناردینو تلسیو در مورد اتحاد اضداد در طبیعت و خداوند اقتباس کرده بود آمیخته شد. همچنین تحت تاثیر افکار نیکولای کوزایی قرار گرفت، که گفته بود جهان نامحدود است، مرکز و محیط ندارد، و به وسیله یک روح منفرد در حرکت است. برونو رازوری پزشکی و انقلابی پاراسلسوس، کنایات سرپوشیده و نقشه های هوش افزای رامون لول، و فلسفه پیچیده کورنلیوس آگریا را میستود. همه این عوامل در او تاثیر کردند و او را بر آن داشتند که با ارسطو، مکتب مدرسی، و قدیس توماس آکویناس به مخالفت برخیزد. اما برونو در صومعه های متعلق به دومینیکیان میزیست، و قدیس توماس آکویناس قهرمان عقلانی و معنوی دومینیکیان بود.

راهب جوان طبعا با اعتراضها، تردیدها، و فرضیه های خود موجب نگرانی روسای خود را فراهم ساخت.

گذشته از این، شهوت در خون او میجوشید، و خود او بعدها اعتراف کرد که همه برفهای قفقاز نمیتوانست آتش او را فرو نشاند. میان بیداری شهوانی و بیداری عقلانی رابطهای دقیق نهفته است. برونو در سال ۱۵۷۲ جامه کشیشان بر تن کرد، ولی شک و تردید نهانی او را همچنان آزار میداد و باعث میشد که وی از خود پیرسد: چگونه ممکن است سه شخص در یک خدا وجود داشته باشند چگونه ممکن است کشیشی، به هر وسیله، بتواند نان و شراب را به صورت جسم و خون عیسی در آورد برونو پس از آنکه به جامه کشیشان درآمد، رسماً دوبار مورد توییح روسای خود قرار گرفت، و ناگهان در سال ۱۵۷۶، پس از یازده سال اقامت در صومعه، از این محل گریخت و تا مدتی در رم پنهان شد. آنگاه جامه کشیشی را از تن بیرون آورد، نام تعمیدی سابق را دوباره بر خود نهاد، و با تدریس در دبستان پسرانهای در نولی، نزدیک جنووا، به دامن امن و خلوت پناه برد.

بدین ترتیب، دوره سرگشتگی شانزده ساله او آغاز شد، دوره های که در آن بیتابی بدن با تذبذب فکرش تناسب داشت.

پس از چهار ماه اقامت در نولی، نخست به ساوونا و سپس به تورن، ونیز، و پادوا رفت. در اینجا، برای استفاده از مهمان نوازی صومعه ها، جامه راهبان فرقه دومینیکیان را دوباره بر تن کرد. آنگاه به برشا و برگامو و از آنجا از فراز کوه های آلپ به شامبری رفت و در صومعه های دومینیکی اقامت گزید. سپس به سوی لیون و ژنو رو نهاد. در محل اخیر، که مرکز آیین کالونی بود. دوباره جامه راهبان را پوشید، تا دو ماه با صلح و آرامشی که متناسب با خوی او نبود زندگی کرد، و با تصحیح نسخه ها و غلط گیری متون چاپی نانی به دست آورد. در میان این متون، مطلبی وجود داشت که خود او نوشته و توسط یکی از علمای کالونی در دانشگاه ژنو تدریس شده بود. برونو در این نوشته تجدید نظر کرد، و تذکر داد که در گفته های آن دانشمند کالونی بیست اشتباه راه یافته است.

ناشر این نسخه تصحیح شده را دستگیر و جریمه کردند، و خود برونو را برای محاکمه به حضور روسای کلیسا فرا خواندند. وی پوزش خواست و مورد عفو قرار گرفت. برونو، که میدید از دست مصیبتی گریخته و به مصیبت دیگری گرفتار آمده است، با یاس و نومیدی از ژنو بیرون آمد و به لیون و از آنجا به تولوز رفت. در این شهر، به سبب رقابت میان کاتولیکها و هوگنوها، و ورود کلیمیان تازه عیسوی شده از اسپانیا و پرتغال، تا اندازه‌های آزادی مذهبی برقرار بود. شاید ضمن اقامت برونو بود که فرانسوا سانشز رساله‌های تردید آمیز تحت عنوان درباره این علم شریف و واقعی ... که هیچ چیز معلوم نیست در تولوز انتشار داد. برونو مدت هجده ماه در مورد درباره روح ارسطو سخنرانی کرد. سپس به دلایلی نامعلوم، و شاید به منظور کسب شهرت بیشتر، به پاریس رفت.

برونو نه تنها در فلسفه، بلکه به عنوان کسی که تدابیری برای تقویت حافظه میداند مشهور شده بود. هانری سوم او را نزد خود خواند و از او راز تقویت حافظه را مطالبه کرد. پادشاه فرانسه از نتایج درسهای برونو خشنود شد و او را به استادی کولژ دو فرانس منصوب کرد. برونو تا دو سال دندان روی جگر گذاشت. سپس در سال ۱۵۸۲ نمایشنامه‌های خنده‌آور تحت عنوان مشعلدار انتشار داد که در آن راهبان، استادان، و فضل فروشان را بشدت مسخره کرده بود. در مقدمه آن چنین آمده بود:

در اینجا عده کمی جیببر، فرسنگها متقلب، و اقدامات اراذل را به طور درهم میتوانید مشاهده کنید. همچنین چیزهای تنفر آور لذیذ، شیرینیهای تلخ، تصمیمات احمقانه، ایمان غلط، آرزوهای بر باد رفته، صدقات خسیسانه، ...

زنان مردانه و مردان زنانه ... و همه جا عشق به ثروت را میتوانید ببینید. تبهای چهار روزه، سرطانه‌های روحانی، افکار سبک، حماقتهای متداول ... علم مترقی، اقدام ثمربخش، و کوشش سودمند از اینجا ناشی میشوند. خلاصه، هیچ امنیت وجود ندارد ... و خبری از زیبایی و خوبی در میان نیست.

برونو در زیر آن نمایشنامه چنین نوشت: "برونو، اهل نولا، فارغ التحصیل فرهنگستان، و معروف به مزاحم." در ماه مارس ۱۵۶۳، برونو در صدد برآمد انگلستان را بیازماید. هانری سوم "به جای آنکه از خدماتش بهره‌مند شود، بیشتر مایل بود که او را به دیگران معرفی کند،" و از این رو برایش نامه‌های توصیه آمیزی به میشل دو کاستلنو، سیور دو لاموویسیر، سفیر کبیر فرانسه در لندن نوشت.

از این تاریخ به بعد، پرنشاطترین دوره عمر برونو آغاز میشود. وی دو سال در قصر آن سفیر کبیر اقامت گزید، از حوایج اقتصادی فارغ شد، و مهمترین آثار خود را در آنجا نوشت. همچنین از طوفانهای ناشی از اخلاق خودش به آن قصر پناه میبرد، و ضمن مباحثاتی که داشت، بر اثر سخنان آزادمرد مطلعی که مسائل ما بعدالطبیعه را زیاد جدی تلقی نمیکرد،

تسلی خاطری مییافت. برونو در آن قصر با سر فیلیپ سیدنی، ارل اولستر، جان فلوریو، ادمند اسپنسر، گیریل هاروی، و جمعی دیگر که از دانایان عصر الیزابت بودند آشنا شد. این گفتگوها زمینه را برای کتاب برونو تحت عنوان نخستین شب روزه بزرگ فراهم ساخت. برونو آن ملکه بزرگ را نیز ملاقات کرد و او را با کلماتی ستود که بعدها دستگاه تفتیش افکار از آنها علیه او استفاده کرد.

برونو در سال ۱۵۸۵ از دانشگاه آکسفورد تقاضا کرد که به او این افتخار را بدهد که در تالارهای آن سخنرانی کند، و در توصیف خود مطالبی گفت که باعث شد هیچ کس در آینده او را دارای حجب و حیا نداند. وی پس از دریافت اجازه، درباره بقای روح و اصول کوپرنیک سخن گفت. جمعی به اتفاق رئیس کالج لینکن چندین بار سخن او را قطع کردند. خود برونو، به شیوه‌های که مخصوص اوست، میگوید:

آیا میشنیدید که به دلیل او [برونو] چگونه پاسخ میدادند و او چگونه پانزده بار، به وسیله پانزده قیاس، دکتر بیچاره‌ای را که در آن مجلس رسمی و موقر به عنوان رئیس فرهنگستان معرفی شده بود مانند جوجهای حیران به جای گذاشت می‌خواهید بدانید که آن خوک، رئیس کالج لینکن، با چه بیادبی و بی‌تریبی رفتار کرد، و شکیبایی و انسانیت کسی که ثابت کرد اهل واقعی ناپل است و زیر آسمان بهتری پرورش یافته است چگونه بود آیا خبر دارید که آنها چگونه مجالس سخنرانی عمومی خود را به پایان می‌رسانند

برونو بعدها آکسفورد را “بیوه دانش منطقی”، “مرکز فضل فروشی، جایگاه شدیدترین جهالت و گستاخی آمیخته به بی‌تریبی روستایی، و باعث فرسوده شدن صبر و شکیبایی ایوب” دانست.

فیلسوف ما ایوب نبود. وی مطالب شیوایی درباره ستارگان مینوشت و آدمیان را به طرزی تحمل ناپذیر کودن میدانست. گذشته از این، احساس میکرد که تفسیر او درباره اصول کوپرنیک به سود علم تمام میشود، و از کسانی که مخالف نظریاتش بودند “به سختی انتقاد میکرد”، “گر چه فلوریو او را پس از آرام شدن “خوشخو و با تربیت” میدانست. خودپسندی او باعث عذاب دوستان و ضمنا موجب تقویت او بود. وی به خود لقبهای پرشکوهی میداد، مانند این عنوان: “عالم علم دین پیشرفته‌تر، استاد حکمت بیضرر و خالصتر.” برونو دارای قوه تخیل پرشور و فصاحت هیجان آمیز مردم ناپل بود و هر کجا که میرفت خورشید جنوب خونس را گرم میکرد. همیشه میگفت: “به خاطر حکمت حقیقی و به سبب تعصب در مورد تفکر واقعی، رنج و عذاب میکشم و خود را مصلوب میکنم.” برونو در اواخر سال ۱۵۸۵ با سفیر کبیر فرانسه، که احضار شده بود، به پاریس بازگشت. سپس در سوربون به سخنرانی پرداخت و، طبق معمول، پیروان ارسطو را به دشمنی با خود برانگیخت. مبارزه اتحادیه کاتولیک علیه هانری سوم برونو را بر آن داشت که

دانشگاه های آلمان را بیازماید. در ماه ژوئیه ۱۵۸۶ وارد دانشگاه ماربورگ شد و چون به او اجازه سخنرانی ندادند، از رئیس دانشگاه بدگویی کرد و از آنجا به ویتنبرگ رفت. مدت دو سال در دانشگاه لوتر درس داد و پس از حرکت از این شهر، با این محل حقشناسانه تودیع کرد؛ اما تحت تاثیر افکار مصلحان دینی قرار نگرفت. آنگاه از رودولف دوم در پراگ مدد خواست. امپراطور او را هوسباز نامید، ولی ۳۰۰ تالر به او عطا کرد و اجازه داد که در دانشگاه هلمشتد به تدریس بپردازد. برونو چند ماهی خود را خوشبخت میدانست، اما رئیس کلیسای لوتری او را تکفیر کرد. از نتیجه این عمل چیزی نمیدانیم، ولی برونو از آنجا به فرانکفورت و سپس به زوریخ رفت و دوباره به فرانکفورت بازگشت (۱۵۹۰-۱۵۹۱) و در این شهر مقیم شد تا به انتشار کتابهای لاتینی خود بپردازد.

تا این هنگام، یعنی یک سال پیش از زندانی شدن او توسط دستگاه تفتیش افکار، فلسفه او کامل شده بود، اگر چه هرگز به صورتی واضح و مرتبط در نیامد. با ملاحظه آثار عمده برونو، از عنوانهای آنها تعجب میکنیم. گاهی شاعرانه و مبهماند، و ما را متوجه میکنند که، به جای فلسفهای اصولی یا منطقی، باید انتظار خیالبافی یا وجد و جذب را داشته باشیم. بندرت در جای دیگر، جز در آثار رابله، اینهمه نعمت، معانی و بیان، مثال، رمز، افسانه، بذله گویی، خودبینی، مبالغه، نکته بیهامیت، ستایش، مسخره، و لطیفه را میتوان یافت که بدین گونه در میان مخلوط غیر واضحی از عقاید دینی، اطلاعات، و فرضیات گنجانده شده باشند. برونو مهارت درام نویسان ایتالیایی، نشاط فضیحت آمیز شاعرانی را که کلمات لاتینی فراوانی به کار میبردند، و همچنین هجو گویی شدید برنی و آرتینورا به ارث برد. اگر فلسفه را توقع آرام، خودداری معقول، قدرت مشاهده همه جوانب، تحمل اختلاف، حتی دلسوزی نسبت به ساده لوحان بتوان دانست، در آن صورت برونو فیلسوف نیست، بلکه جنگجویی است که چشمبند بر خود نهاده است تا مبادا خطرهای اطراف او را از هدفش منحرف کنند. این هدف، دو قرن پیش از ولتر، عبارت از محو زجر، تعقیب، و جلوگیری از دشمنی با اصلاحات بود. در هجویه وحشیانه ای علیه مومنان بیفکر، یعنی کسانی که الهیات را کمال مطلوب میدانستند، برونو شدیدتر از ولتر لب به انتقاد گشود و گفت:

به عقیده من، آینههای بهتر از خرد در برابر دیدگان بشر گذاشته نشده است. همچنین نادانی کسی که منتظر رستاخیز است به طور واضحتری آشکار میشود. از سوی دیگر، چیزی موثرتر از تفکرات فلسفی و عقلی، که ناشی از حسهاست و در هوش تکامل یافته بشر مانند میوه میرسد، نمیتواند ما را در مغاک جهنم بیفکند. بنابراین، ای کسانی که بشرید، بکوشید به صورت خر درآید؛ و ای کسانی که خرید، سعی کنید اگر خوبید، بهتر بشوید تا به هدف و مقامی برسید که دستیابی به آن نه با علم و کوشش، هر قدر هم بزرگ باشد، بلکه با ایمان امکان پذیر است. و از دست دادنش نه با جهل و بد کرداری، هر قدر هم بزرگ باشد، که با بیایمانی صورت میگیرد. اگر بر اثر این رفتار نام شما در کتاب زندگی نوشته شود، مورد لطف کلیسای مبارز قرار خواهید گرفت و به

وجود کلیسای پیروز، که خداوند در آن زندگی میکند و در سراسر اعصار حکمفرماست، مباحثات خواهید کرد.

آمین.

عقیده‌های که برونو درباره جهان دارد در مرحله اول شناخت زشت و زیباست، یعنی ستایشی عمیق و شگفتی آمیز از بینهایتی فروزان؛ نیز کوششی است فلسفی به منظور تطبیق فکر بشری با جهانی که در آن سیاره ما قسمت بسیار کوچکی از عظمتی است ناشناخته. زمین و خورشید مرکز جهان نیستند؛ در ماورای دنیایی که میبینیم (در زمان برونو دوربین نجومی وجود نداشت) دنیا‌های دیگری وجود دارند (چنانکه دوربینهای نجومی نشان دادند)، و در ماورای این دنیاها نیز دنیا‌های دیگری هستند (چنانکه دوربینهای نجومی بهتری نشان دادند)، و بدین ترتیب تا بینهایت. آغاز و انجامی را نمیتوانیم در نظر بگیریم؛ و به جای آنکه ستارگان "ثابت"، آن طور که کوپرنیک میاندیشید، ثابت باشند، پیوسته جای خود را تغییر میدهند؛ حتی در آسمانها همه چیز حرکت میکند. فضا، زمان، و حرکت نسبی هستند.

مرکز، محیط، بالا و پایینی وجود ندارد. حرکتها از مکانها و ستاره‌های مختلف به شکل متفاوتی دیده میشوند؛ و وقت، که میزان حرکت است، خود نیز نسبی است. ممکن است موجودات زنده و باهوشی در بسیاری از ستارگان زندگی کنند. آیا عیسی به خاطر آنها نیز جان خود را از دست داد با وجود این، در این عظمت بیپایان، ماده به صورتی تغییر ناپذیر حفظ میشود، و قانون به طرزی جاودانی و نقض ناشدنی ثابت میماند.

از آنجا که جهان بینهایت است، و دو بینهایت نمیتواند وجود داشته باشد، خدای بینهایت و جهان بینهایت یکی بیش نیستند (در اینجا به عقیده اسپینوزا میرسیم که میگفت: "خدا، جوهر، یا طبیعت"). محرک اول، چنانکه ارسطو مینداشت، وجود ندارد؛ در هر جزئی از کل حرکت و انرژی به طرزی ذاتی موجودند. ... به عقیده برونو "خداوند عقل خارجی نیست. بیشتر شایسته اوست که اصل داخلی حرکت باشد که طبیعت و روح خود اوست." منتهای طبیعت فکر خداوندی است. اما این فکر در آسمان نیست، بلکه در هر ذره حقیقت است.

برونو میگوید که عالم ترکیبی است از موناذهای کوچک، که اجزای لایتجزایی از نیرو، زندگی، و فکر رشد نکرده‌اند (در اینجا وی بمثابه پلی میان لوکرتیوس و لاینیتز است). هر ذره‌ای از خود فردیت و فکر دارد، و با وجود این، آزادی آن عبارت از آزادی از قانون نیست، بلکه (بنا بر عقیده اسپینوزا) رفتارش مطابق قانون ذاتی و خاصیت خود آن است. اصل ترقی و تکامل در طبیعت، بدین معنی که هر قسمتی به سوی کمال پیش میرود، وجود دارد "کمال اول" ارسطو).

در طبیعت، تضادها، نیروهای مخالف، و تناقضهایی وجود دارند. اما در رفتار همه عالم، یعنی در "اداره خداوند"، همه تضادها یکنواخت میشوند و از میان میروند. بدین ترتیب،

حرکات مختلف سیارات به صورت هماهنگی کرات درمیآیند. در ماورای تنوع شگفت انگیز و سحر آمیز طبیعت وحدت عجیبتری وجود دارد که در آن همه قسمت‌ها اعضای یک پیکر به نظر می‌آیند. برونو می‌گوید: "وحدت است که مرا شیفته میکند. بر اثر قدرت آن است که من در بردگی آزاد، در غم شاد، در فقر توانگر، و حتی در مرگ زنده‌ام." (اگر چه تابع قانونم، طبیعت خود را ابراز میدارم؛ اگر چه رنج میکشم، از این موضوع تسلی خاطر می‌یابم که "بدی" جز با در نظر گرفتن کل، نامفهوم میشود؛ اگر چه خواهم مرد، مرگ جز به منزله زندگی نیروبخش کل است.) از اینجا است که شناخت وحدت عالی هدف علم و فلسفه و داروی شفا بخش فکر است (طبق عقیده لایبنتز، "عشق عقلانی نسبت به خداوند").

در این خلاصه ناتمام فلسفه برونو، همه شور و هیجان قهرمانانه او حذف شده است، و انسان تصور میکند که در فکرش پیوستگی و ثباتی وجود داشته که با آن کاملاً بیگانه بوده است، زیرا به طور متساوی دارای تناقض و ادعاست و حالات مختلفی را نشان میدهد که تنها با سرمستی مربوط به عالم هستی توافق دارند. منتخب دیگری از عقایدش او را به صورت رازوری جادوگر درمی‌آورد. برونو درباره خصایص فردی چندین سیاره سخن میگفت؛ به عقیده او، کسانی که "تحت تاثیر زهره به دنیا می‌آیند دارای استعداد عشق، شاعری، و آرامشند؛ و افراد تحت تاثیر مریخ به کشمکش و تنفر تمایل دارند. همچنین به خاصیت‌های مرموز اشیا و اعداد اعتقاد داشت و میگفت که بیماریها شاید ناشی از دیوان باشند، و ممکن است در بعضی موارد با تماس دست پادشاه یا آب دهان پسر هفتم شفا یابند.

خطای نهایی او این بود که مینداشت اگر به ایتالیا باز گردد و مورد بازجویی دستگاه تفتیش افکار قرار گیرد، میتواند (و میتواندست) بعضی از عبارات موافق کلیسا را از کتابهای خود نقل کند و آن را نسبت به ارادت خویش متقاعد سازد.

شاید امیدوار بود که ایتالیا خبر کتابی را که در انگلستان انتشار داده بود نشنیده باشد. این کتاب طرد جانور فاتح نام داشت؛ و مقصودش از جانور، آیین کاتولیک، یا مسیحیت، یا اصول مذهب به طور کلی بود. برونو حتماً آرزو مند دیدن ایتالیا بود؛ در غیر این صورت چگونه میتوان شوق و ذوق او را در قبول دعوت جوانی مویچینگو توجیه کرد که به ونیز بیاید و مهمان او باشد و به او درس بدهد مویچینگو از افراد یکی از مشهورترین خاندانهای ونیز بود. وی کاتولیک پارسایی بود، اما به جادوگری اعتقاد داشت، و شنیده بود که برونو در همه رشته های جادوگری دست دارد و از راز تقویت حافظه آگاه است. دستگاه تفتیش افکار مدتها پیش اعلام داشته بود که برونو یاغی است و باید در نخستین فرصت دستگیر شود، اما ونیز در حمایت از چنین یاغیان و نپذیرفتن دستوره‌های بازجویان آن دستگاه شهرت داشت. از این رو، برونو در پاییز ۱۵۹۱ شتابان فرانکفورت را ترک گفت و از طریق آلپ به ایتالیا رفت.

مویچینگو او را نزد خود پذیرفت و درسهایی جهت تقویت حافظه از او گرفت؛ ولی چون

در این راه زیاد پیشرفت نکرد، چنین پنداشت که شاید استاد علم سحرآمیز و مرموزی را از او پنهان میدارد؛ و در این ضمن از بدعت‌های آن فیلسوف پرسخن و بیاحتیاط بر خود میلرزید. موچنیگو از کشیش مخصوص خود پرسید که آیا صلاح است درباره برونو گزارشی به دستگاه تفتیش افکار بدهد یا نه. کشیش به او توصیه کرد اندکی صبر کند تا استادش مطالب دیگری را به طور قطع ابراز دارد. موچنیگو نیز پذیرفت. اما هنگامی که برونو قصد خود را مبنی بر مراجعت به فرانکفورت اعلام داشت، موچنیگو بازجویان را آگاه کرد، و برونو، در بیست و سوم مه ۱۵۹۲، به زندان دستگاه تفتیش افکار در ونیز فرستاده شد. موچنیگو رفتار خود را بدین ترتیب توجیه میکرد که «بر اثر اجبار وجدان و کشیش خود» عمل کرده است. وی به بازجویان گفت که برونو با همه مذاهب مخالف است، اگر چه آیین کاتولیک را بیشتر دوست دارد؛ تثلیث و تجسم خداوند و تبدیل نان و شراب به جسم عیسی را نمیپذیرد؛ مسیح و حواریون را متهم میکند به اینکه مردم را با معجزات دروغین میفریفتند؛ گفته است که همه راهبان خرنند و زمین را با ریاکاری، حرص، و زندگی شرارت آمیز خود آلوده میکنند؛ فلسفه باید جای مذهب را بگیرد؛ بهره‌مند شدن از «لذایذ جسمی» گناه نیست؛ و او، یعنی برونو، تا آنجا که فرصت دست داده است، شهوات خود را ارضا کرده است؛ و به او گفته است که «از زنها خوشش می‌آید، ولو آنکه هنوز تعداد زنها و معشوقه هایش به پای سلیمان نرسیده است.» دستگاه تفتیش افکار آن زندانی را، بدون عجله از مه تا سپتامبر ۱۵۹۲ مورد بازجویی قرار داد. برونو معتقد بود به اینکه به عنوان فیلسوف مطالبی نوشته و مانند پومپوناتسی «دو حقیقت» را از یکدیگر تمیز داده است، یعنی انسان ممکن است به عنوان فیلسوف اصولی را مورد تردید قرار دهد که به عنوان کاتولیک آنها را پذیرفته است.

وی تصدیق کرد که در مسئله تثلیث نیز تردید نشان داده است، و اعتراف کرد که اشتباهات بسیاری مرتکب شده است. از این رو اظهار توبه کرد و به دادگاه گفت: «با توجه به ناتوانی من، مرا به آغوش کلیسای مادر بپذیرید، داروهایی برای خوشبختی من فراهم سازید، و به عالم ترحم کنید.» بازجویان او را دل‌داری ندادند، بلکه وی را به زندانش باز گرداندند. در سپتامبر، دوباره مطالبی از او پرسیدند، به اعتراف و استغاثش گوش دادند، و دوباره او را دو ماه در زندان نگاه داشتند. در سپتامبر، رئیس دستگاه تفتیش افکار رم به بازجویان ونیزی دستور داد که آن زندانی را به رم بفرستند. حکومت ونیز علیه دستور اعتراض کرد، ولی بازجویان گفتند که برونو تابع ناپل است، نه ونیز؛ و سنا با تسلیم او موافقت کرد. در بیست و هفتم فوریه ۱۵۹۳، برونو را به رم انتقال دادند.

از مشخصات رسیدگی قضایی در آن عهد این بود که متهم مدت مدیدی پیش از بازجویی، و ضمن آن و پس از آن، در زندان میماند. تقریباً یک سال گذشت تا برونو را در دسامبر ۱۵۹۳ به حضور دادگاه رم آوردند. در ماه‌های آوریل، مه، سپتامبر، و دسامبر ۱۵۹۴ از او

بازجویی کردند یا به وسیله بازجویی او را شکنجه دادند. در ژانویه ۱۵۹۵، بازجویان دوبار جهت بررسی پرونده او با یکدیگر ملاقات کردند. طبق مدارک دادگاه، در مارس ۱۵۹۵ و آوریل ۱۵۹۶ برونو را "نزد کاردینالهای معظم آوردند." و "آنها او را مورد بازجویی قرار دادند و به سخنانش در مورد احتیاجاتش گوش دادند." در دسامبر ۱۵۹۶ شکایاتش را "در مورد غذا" شنیدند. در مارس ۱۵۹۷ او را به حضور بازجویان آوردند و آنها دوباره "به احتیاجاتش گوش دادند." معلوم نیست که این احتیاجات از چه قبیل بودند، اما استغائه های مکرر او حاکی از سختیهای ناگفتنی بودند، آنها قطع نظر از بیتکلیفی طولانی بود که بدان وسیله میخواستند روح سرکشش را خوار کنند و او را عبرت ناظران سازند. یک سال بدین منوال سپری شد. در دسامبر ۱۵۹۷ دادگاه دیگری تشکیل یافت و دوباره برونو یک سال دیگر در زندان ماند. در دسامبر ۱۵۹۸ به او اجازه دادند که قلم و کاغذ در اختیار داشته باشد. در چهاردهم ژانویه ۱۵۹۹ او را به حضور دادگاه فرا خواندند، هشت موضوع بدعت آمیزی را که از کتابهایش اقتباس کرده بودند برایش خواندند، و از او خواستند که آن حرفها را پس بگیرد. برونو از عقاید خود دفاع کرد، ولی حاضر شد که تصمیم پاپ را در مورد موضوعات نقل شده بپذیرد. در چهارم فوریه، کلمنس هشتم و اعضای دستگاه تفتیش افکار به این نتیجه رسیدند که آن موضوعات برگزیده آشکارا بدعت آمیزند. در مدارک دادگاه ذکری از عقاید کوپرنیکی برونو به میان نیامده است، بدعتهای او مربوط به تجسم و تثلیث خداوندند. آنگاه به او اجازه داده شد که تا چهل روز دیگر به اشتباهات خود اعتراف کند.

در هیجدهم فوریه، و در ماه های آوریل و سپتامبر، و نوامبر، مجدداً از او بازجویی به عمل آمد. در بیست و یکم دسامبر، برونو اعلام داشت که حاضر به ترک عقاید خود نیست. در بیستم ژانویه ۱۶۰۰، یادداشتی برای پاپ فرستاد و تذکر داد که موضوعات مورد اعتراض را به غلط از متون آنها نقل کرده‌اند، و حاضر شد که از آنها در برابر عالمان دین دفاع کند، و دوباره آمادگی خود را برای قبول تصمیم پاپ اظهار داشت. آنگاه، طبق مدارک دادگاه، پاپ کلمنس هشتم مقدس فرمان داد که محاکمه را به پایان برسانند و حکم را صادر کنند و او را تحویل دادگاه غیر مذهبی بدهند. در هشتم فوریه، بازجویان برونو را احضار و اتهامات را تکرار کردند و به او گفتند که هشت سال فرصت دارد که توبه کند، و یادآور شدند که وی گفته است تصمیم پاپ را در مورد بدعت آمیز بودن عقایدش خواهد پذیرفت، و پاپ جواب مثبت داده است، و زندانی هنوز دست از افکار بدعت آمیز خود برنداشته و همچنان "غیر تائب، متمرد، و خودسر" مانده است. از این رو حکم میشود که وی به دست دادگاه غیر مذهبی و حاکم رم سپرده شود تا به مجازاتی که شایسته اوست برسد. "همچنین گفتند: "از صمیم قلب دعا میکنیم که او [حاکم رم] از شدت قانون در مورد تنبیهات جسمی تو بکاهد، تو را خطر مرگ تهدید نکنند، و هیچ یک از اعضایت ناقص نشود." نه تن از کاردینالها، شامل بلارمینو،

آن حکم را امضا کردند. بنا به گفته کاسپار سیویوس، دانشمند آلمانی که بتازگی کاتولیک شده و در رم مقیم بود، هنگامی که حکم خوانده شد، برونو به قضات چنین گفت: "تصور میکنم شماها که مرا محکوم میکنید بیش از من میترسید." "آنگاه او را بیدرنگ به زندانی غیر روحانی انتقال دادند. در نوزدهم فوریه، او را در حالی که هنوز توبه نکرده بود.

جامهای بر تن نداشت. و دهانش را بسته بودند. کنار میلهای آهنین بر روی تودهای هیزم در میدان کامپو د فیوری گذاشتند. و در حضور جمع کثیری که از آن واقعه عبرت گرفته بودند، زنده زنده سوزانند. برونو در این هنگام پنجاه و دو سال داشت. در سال ۱۸۸۹، مجسمه او را، که با گردآوری اعاناتی از اکناف جهان ساخته شده بود، در همان مکان برپا داشتند.

III- وائینی و کامپانلا

نوزده سال بعد، شخص مشابهی به سرعت گرفتار سرنوشت مشابهی شد. این شخص که وائینی نام داشت، در جنوب ایتالیا از ازدواج مردی ایتالیایی با زنی اسپانیایی که در واقع به منزله مجاورت باروت و آتش بود به وجود آمد. وی پس از آنکه مانند برونو مدتی در اروپا گردش کرد و آب و هوا و مذاهب مختلف را آزمود، سرانجام در تولوز رحل اقامت افکند (۱۶۱۷)، و ایضا مانند برونو تا دو سال از صلح و آرامش برخوردار بود. کتابهایی که پیش از ورود به تولوز نوشته بود بندرت به مطالب بیمعنی و سرپوشیده آن زمان شباهت داشتند و گاهگاهی حاکی از بصیرت او بودند، چنانکه گفته بود بشر روی چهار دست و پا راه رفته است. روزی یکی از اشخاصی که در سخنرانیهای او حضور مییافت گزارش داد که وی به مسئله تجسم خداوند خندیده و وجود خداوند را به صورت اقنوم (شخص) مورد تردید قرار داده است. مستمع دیگری به نام فرانکون اعتماد وائینی را به خود جلب کرد، عقاید خصوصی او را، مانند رفتار موجنیگو با برونو، پرسید و مطالب او را با شورای شهر در میان نهاد. در دوم اوت ۱۶۱۸، وائینی نه به امر کلیسا، بلکه به دستور دادستان پادشاه دستگیر شد. سپس، بر اساس سخنرانیهایش، به الحاد و کفر متهم گشت، و این دو جنایت در نظر دولت قابل مجازات بودند. اگرچه وائینی اعتقاد خود را به وجود خدا تاکید کرد، فرانکون اظهار داشت که وی چند بار منکر خدا شده و گفته است که خدا غیر از طبیعت چیزی نیست. قضات این گواهی را پذیرفتند و، علی رغم اعتراضات شدید وائینی و زهد و تقوایی که در زندان از خود نشان داد، او را، که در این هنگام سی و چهار سال بیش نداشت، محکوم کردند و

"به دست دژخیم عدالت سپردند" تا او را در صندوق روبازی بنشانند، جز جامه زیرین چیزی بر تنش نپوشد، افساری بر گردنش بگذارد، و اعلانی با این عبارت روی شانه هایش

قرار دهد: "ملحد و منکر خداوند". سپس او را بدین شکل به کنار مدخل اصلی کلیسای سن استفان برد تا او روی زانو بنشیند ... و از خداوند، پادشاه، و دستگاه عدالت بخواهد که او را به سبب کفر و الحادش ببخشند.

آنگاه او را به میدان سالین برد، بدنش را به چوبهای که در آنجا افراشته‌اند ببندد. نخست زبانش را برد، سپس او را خفه کند، و بعد بدنش را بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

میگویند وائینی، در اثنايي که از زندان بیرون می‌آمد تا آن شکنجه‌ها را ببیند (نهم فوریه ۱۶۱۹)، فریاد زد: "برویم، برویم مثل فیلسوفی با خوشحالی جان بدهیم." تومازو کامپانلا، که در کالابریا به دنیا آمد، مردی پرحرارت بود و تا مدتی در صومعه‌های دومینیکی آتش درون را با آب زهد و عبادت فرو نشاند، به مطالعه آثار تلزیو و امپدوکلس پرداخت، گفته‌های ارسطو را رد کرد. تکفیرنامه‌های را که پاپ نوشته بود مورد مسخره قرار داد، و چند ماهی توسط دستگاه تفتیش افکار در ناپل زندانی شد (۱۵۹۱-۱۵۹۲). پس از خروج از زندان، به دانشگاه پادوا رفت، و به جرم بیعتی محکوم شد. در این شهر بود که نخستین اثر مهم خود را به رشته تحریر درآورد (۱۵۹۴)، و در آن، مانند فرانسیس بیکن در یازده سال بعد، به متفکران توصیه کرد که به جای آثار ارسطو به مطالعه طبیعت پردازند، و طرحی برای برقراری مجدد علم و فلسفه ریخت. پس از مراجعت به ناپل، در توطئه‌های به منظور رها ساختن این شهر از تسلط اسپانیا شرکت کرد. توطئه به جایی نرسید، و کامپانلا مدت بیست و هفت سال را در زندان گذرانید (۱۵۹۹-۱۶۲۶). دوازده بار، و یک بار به مدت چهار ساعت، او را شکنجه دادند.

وی برای تخفیف آلام خود به فلسفه، شعر، و تصوراتی درباره دولتهای کامل و عالی میپرداخت. غزل او تحت عنوان "مردم" حاکی از خشم او علیه عدم موفقیت عوام در طرفداری از شورش اوست:

مردم به مثابه حیوانی بیشعورند و از قدرت خود خبر ندارند و بنابراین زیر بار چوب و سنگ ایستاده‌اند؛ دستهای ضعیف کودک‌کی قادر است آنها را با دهنه و افسار رهبری کند.

برای گسستن زنجیر، لگدی بیش لازم نیست؛ اما این جانور می‌ترسد و کارها را به دلخواه آن کودک انجام می‌دهد.

از وحشت خود نیز خبر ندارند، و بر اثر خودخواهی "لولوها" سراسیمه و مبهوتند.

عجبت آنکه خود را با دستهای خود می‌بندند و دهان خود را میگیرند.

و به خاطر پولی که پادشاهان از اندوخته خود آنها بدیشان می‌پردازند،

(۱) prodromos phiosopiae instauredae.

به جنگ میروند و تن به کشتن میدهند.

هر چه میان زمین و آسمان است به آنها تعلق دارد، اما از آن آگاه نیستند^۱ و اگر کسی قیام کند، برای گفتن این حقیقت، او را نمیبخشند و به دیار عدمش میفرستند.

مشهورترین حاصل این سالهای خسته کننده کتاب شهر آفتاب اوست. کامپانلا چنین پنداشته بود که این شهر بر فراز کوهی در سیلان است، و کارمندان آن توسط یک مجلس ملی منصوب و معزول میشوند، و این مجلس را همه افراد شهر که سنشان از بیست سال بالا تر است انتخاب میکنند. بزرگانی که بدین ترتیب انتخاب میشوند رئیس دولت را، که کشیشی به نام "هو" است، برمیگزینند. آنان مراقب ازدواج زنان و مردانند و مواظبند که "زنان و مردانی با هم ازدواج کنند که بهترین فرزندان را به وجود آورند. مردم به ما میخندند که در تربیت اسب و سگ دقت میکنیم، اما از تربیت افراد بشر غافلیم." از این لحاظ، خلقت ناقص وجود نخواهد داشت. زنان به طور اشتراکی متعلق به همه خواهند بود و تحت انضباط شدید قرار خواهند گرفت. باید به تمرینات شدید پردازند تا "بشرهای روشن داشته باشند... اگر زنی سرخاب بمالد یا کفش پاشنه بلند بپوشد، اعدام خواهد شد." زن و مرد برای جنگ تربیت میشوند. کسانی که از صحنه نبرد میگریزند، پس از گرفتار شدن، به کنام شیر و خرس افکنده میشوند. هر کسی را کاری معین است، اما بیش از چهار ساعت کار نمیکنند. کودکان به طرز اشتراکی تربیت میشوند و طوری بار میآیند که در کالا و ثروت با یکدیگر برابر باشند. مذهب این مردم پرستش خورشید است، که به منزله "تصویر جاندار و چهره خداوند" به شمار میآید. "آنها معتقدند به اینکه همه جهان طبق رسوم آنها زندگی خواهد کرد." این بیانیه کمونیستی، که انعکاس از افکار افلاطون است، در زندان در حدود سال ۱۶۰۲ نوشته شد و در فرانکفورت آم ماین در سال ۱۶۲۲ انتشار یافت. شاید هم حاکی از آرزوهای توطئهگران ناپل بود، و ممکن است در حبس طولانی کامپانلا بی تاثیر نبوده باشد. وی به موقع خود با کلیسا صلح کرد و از زندان بیرون آمد و، با تصریح حق پاپها در عزل و نصب پادشاهان، اوربانوس هشتم را خشنود ساخت. در سال ۱۶۳۴ اوربانوس او را به پاریس فرستاد تا از نتایج شورش دیگری در ناپل نجاتش دهد. ریشلیو او را تحت حمایت خود گرفت، و این یاغی خسته، مانند روزگار جوانی، وارد حجره فرقه دومینیکیان شد، و در آنجا درگذشت (۱۶۳۹). وی گفته بود "من آن زنگم ۱ که سپیده جدید را اعلام میدارم."

(۱) کامپانلا به معنی "زنگ" است.

ص: ۷۳۴

سیمای اصلی سیاست در قرون وسطی عبارت از تفوق وحدت بخش پاپ بر پادشاهان بود؛ جنبه برجسته سیاست در قرون جدید کشمکش دولتهایی بود که از تحت نفوذ پاپ آزاد شده بودند. از این لحاظ، نخستین سوالی که در قرن هفدهم، پس از نهضت اصلاح دینی، باعث آشفتگی فلسفه سیاسی شد تقاضای متفکران کاتولیک در مورد استقرار مجدد برتری پاپ، و تقاضای متفکران پروتستان در مورد محو کامل سلطه پاپ بود. طرفداران پاپ می‌گفتند که پادشاهان مستبد، چون مدعیانند که سلطنت از طرف خداوند به آنها تفویض شده است و منکر قیود مذهبی و اخلاقی و قانونی هستند، اروپا را ویران خواهند کرد؛ مدافعان اصلاح دینی در پاسخ می‌گفتند که هیچ مرجع فوق ملی نمیتواند به فکر خیر و صلاح نوع بشر باشد، بلکه بیشتر به فکر قدرت و منفعت خویش است؛ گذشت از این، اگر کلیسایی بالاتر از دولتها وجود داشته باشد، آزادی فکر و حق زندگی را سلب خواهد کرد.

فیلسوفان مکتب مدرسی در قرون وسطی، به پیروی از حقوقدانان روم قدیم، قدرت پادشاه را ناشی از موافقت مردم (نه خداوند) میدانستند؛ بنابراین، می‌گفتند که حق الهی پادشاهان به سلطنت وجود ندارد، و فرمانروای بد را میتوان خلع کرد. متفکران کالونی، مانند بز، بیوکنن، و نویسنده کتاب دفاع [از حقوق مردم] علیه ظالمان با شوق و ذوق از این عقیده طرفداری میکردند. اما علمای لوتری و پیروان کلیسای انگلیکان از حق الهی پادشاهان به سلطنت دفاع میکردند، و می‌گفتند که این حق برای جلوگیری از طغیان مردم و ادعای پاپ لازم است، و حتی اطاعت از پادشاهان ظالم را توصیه میکردند.

جزو مدافعان حاکمیت ملت، بسیاری از یسوعیان نیز یافت میشدند که تصور میکردند مقصود از این نظریه تضعیف قدرت پادشاه در برابر قدرت پاپ است. کاردینال بلارمینو می‌گفت که اگر قدرت پادشاهان ناشی از ملت و بنابراین تابع آن باشد، پس ظاهراً تابع قدرت پاپ خواهد بود، که آن نیز ناشی از استقرار کلیسا توسط عیسی است، و بنابراین فقط تابع خداوند خواهد بود. مولینا، از یسوعیان اسپانیا، به این نتیجه رسیده بود که مردم، به عنوان منبع قدرت غیر مذهبی، میتوانند بحق اما با نظم و ترتیب پادشاه ظالم را از کار براندازند. فرانسیسکو سوارث، "بهترین عالمی که فرقه یسوعی پرورده است"، این نظریه را با تغییرات احتیاط آمیزی جهت رد ادعاهای مستبدانه جیمز اول اظهار داشت، و از حق مردم در خلع پادشاهان دفاع کرد. طرفداری خوان د ماریانای یسوعی از ظالم کشی غوغایی بینالمللی برانگیخت، زیرا جمعی گفتند که باعث قتل هانری چهارم شده است.

ماریانا(که، به طوری که پیش از این گفتیم، بزرگترین تاریخ نویس عصر خود به شمار می‌آمد) از هر جهت فردی شایسته بود و، به سبب علم، فصاحت، و بیباکی عقلانی خود، شهرت بسیار داشت. وی در سال ۱۵۹۹ رساله‌های تحت عنوان درباره پادشاه و تربیت او نگاشت، آن را به فیلیپ سوم هدیه کرد، و با اجازه ممیز یسوعی محل آن را انتشار داد. وی نیم قرن پیش از هابز سخن از “حالتی طبیعی” قبل از ایجاد جامعه به میان آورد. به گفته او، بشر مانند جانوران وحشی، در جنگل میزیست، از هر قید و اجباری جز رفع حوایج بدنی فارغ بود، با قانون و مالکیت خصوصی آشنایی نداشت، و، در جستجوی همسر و غذا، فقط تابع غریزه خود بود. اما در این آزادی، که ژان ژاک روسو نیز بدان معتقد بود، اشکالاتی وجود داشت، بدین معنی که جانوران خطرناک به وفور دیده می‌شدند. بشر، برای حفظ خود از این خطر، اجتماع را به وجود آورد، که بزرگترین ابزاری است که تاکنون اختراع شده، و به منزله دفاعی لازم علیه آلات تدافعی و تعرضی است که طبیعت به جانوران ارزانی داشته است، اعضای هر گروه، ضمن قراردادی صریح یا ضمنی، موافقت کردند که اختیارات دسته جمعی خود را به سردسته یا پادشاهی تفویض کنند. اما حاکمیت مردم از میان نرفت، و تقریباً در همه موارد، نظیر کورتس در اسپانیا، مجلس ملی بر قدرتی که به دست نمایندگان سپرده شده بود نظارت می‌کرد، مواظب مخارج بود، و هیئتی قانونی تشکیل میداد که قدرت آن بیش از قدرت پادشاه بود.

به عقیده ماریانا، به سبب توزیع نامتساوی استعداد و هوش در میان افراد، حکومت مردم (دموکراسی) امکان ندارد.

تعیین سیاست با مراجعه به آرای عمومی زیانبخش خواهد بود. سلطنت مشروطه بهترین نوع حکومتی است که با طبیعت بشر و بقای کشور تناسب دارد، و باید موروثی باشد، زیرا سلطنت انتخابی به منزله دعوتی است که گاه برای ایجاد هرج و مرج به عمل آید.

قدرت پادشاه باید به وسیله قانون و قیود مذهبی و اخلاقی محدود شود، و اگر پادشاهی به ظلم و ستم پردازد، مردم حق خواهند داشت او را از سلطنت براندازند. او نباید بدون موافقت مردم تغییر در قوانین بدهد یا بر آنان مالیات ببندد. همچنین “نباید تصمیمی درباره مذهب بگیرد”، زیرا کلیسا برتر از دولت است و باید حاکم بر خود باشد، با وجود این، پادشاه باید از مذهب رسمی دفاع کند، زیرا “کشور بدون توجه به مذهب پایدار نمی‌ماند”. دولت باید به مذهب جهت حفظ اخلاق کمک و گاو بازی را به جرم تشویق سبعت، و نمایش را به جرم ایجاد آزادی جنسی ممنوع کند. همچنین باید با ساختن بیمارستان و موسسات خیریه از بیماران و مستمندان دستگیری کند، توانگران نیز باید آنچه را که صرف تجمل و خرج سگان خود میکنند به نیازمندان بدهند. مالیات باید بر اجناس زاید زیاد، و بر اشیای لازم کم باشد. اجناس روی زمین، در صورت توزیع عادلانه، برای همگی کفایت خواهند

کرد. پادشاه خوب کسی است که از تمرکز ثروت جلوگیری کند. مالکیت خصوصی از آن لحاظ جای مرام اشتراکی پیشین را گرفت که "حریصان پرطمع دستهای خود را روی مواهب خداوند گذاشتند و همه چیز را از آن خود دانستند." امروزه اگر چه این وضع برقرار است، مرام اشتراکی دوباره در آسمان روی کار خواهد آمد.

پادشاه ظالم را میتوان خلع کرد، و حتی در بعضی موارد میتوان او را بحق کشت.

چه کسی را حقا میتوان ظالم دانست ... این امر را به تصمیم هر فرد، یا حتی به داوری هر گروهی، موکول نمیکنیم، مگر آنکه همه مردم رای بدهند، و مردان دانشمند و جدی در این مباحثه شرکت جویند. ... [اما] هنگامی که پادشاهی کشور را به خرابی بکشاند، به خزانه دولت و مال مردم تجاوز کند، قوانین ملی و مذهب مقدس را زیر پا بگذارد، گستاخانه و وقاحت آمیز و خدانشناسانه رفتار کند ... [هنگامی که] شارمندان از امکان تجمع به منظور بحث عمومی محروم شدهاند، ولی جدا به آنان گفته میشود به ظلم موجود خاتمه دهند، و با فرض اینکه این ظلم معلوم و غیر قابل تحمل باشد ... اگر در چنین وضعی کسی قدم به جلو بگذارد و بخواهد بنا به میل عموم رفتار کند و حاضر شود چنان ظالمی را بکشد، من به نوبه خود او را شریر و بدکار نخواهم شمرد ... بسیار سودمند است که پادشاهان متقاعد شدهاند که، در صورت بیدادگری، مردم نه تنها آنان را بحق، بلکه با احساس افتخار خواهند کشت.

ماریانا جبار کشیهای تاریخی را به یاد خوانندگان آثار خود میآورد، مانند قتل هیپارخوس، جبار آتن، به دست هارمودیوس و آریستوگیتون، و طرد تارکوینیوس جابر از رم توسط بروتوس. همچنین یادآور شد که آتن و رم، در حقیقت همه افراد با سواد اروپا، خاطره آنان را گرامی میدارند. اما ماریانا عقیده و تعصب خود را با تصویب قتل هانری سوم به دست کلمان نشان داد و گفت:

هانری سوم پادشاه فرانسه، بر اثر ضربهای که راهبی با کاردی زهر آلود به شکمش زد، در گذشت. منظره نفرت انگیزی بود، ژاک کلمان در مدرسه دومینیکی فرقه خود به تحصیل الهیات پرداخت. علمایی که وی با آنان مشورت میکرد به او گفتند که ظالم را شرعا میتوان کشت. به عقیده جمع کثیری، کلمان با کسب افتخار جاودانی برای فرانسه جان سپرد.

گروهی برآند که وی شایسته مقامی جاودانی است، در صورتی که جمعی دیگر که از لحاظ عقل و دانش بر دیگران رجحان دارند عمل او را تقبیح میکنند.

چنانکه میدانیم، هانری سوم با اتحادیه کاتولیک مخالفت ورزیده و به دستیاران خود دستور داده بود که رهبر آن، هانری (دوک دو گیز)، را به قتل برسانند. فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا، از آن اتحادیه حمایت کرده و برای تقویت آن پولی پرداخته بود. وی با کشتن الیزابت اول و ویلیام آوارنج (گیوم داورانژ) موافقت کرده بود، و فیلیپ سوم اعتراضی به این اصل نداشت که قتل دشمن اسپانیا موجه است.

در سال ۱۵۹۹، کلودیو آکوایوا، سردار فرقه یسوعی، دستور داد که کتاب درباره پادشاه ماریانا "تصحیح" شود.

هنگامی که هانری چهارم به دست راویاک به قتل رسید (۱۴ مه ۱۶۱۰)، آکوایوا تعلیمات ماریانا را درباره جبارکشی مورد انتقاد قرار داد (۸ ژوئیه) و از انتشار آن در مدارس یسوعی جلوگیری کرد. در این ضمن ماریانا، نه به سبب تمجید از جبارکشی، بلکه به علت دیگری دستگیر شده بود. توضیح آنکه وی از بیارزش کردن پول توسط فیلیپ سوم انتقاد کرده و در رساله بسیار جالبی، تحت عنوان درباره تغییر پول، او را از عواقب تورم پولی آگاه ساخته بود. ماریانا دوره حبس خود را فیلسوفانه تحمل کرد، پس از آن زنده ماند، تا سال ۱۶۲۴ در قید حیات بود، و در هشتاد و هشت سالگی درگذشت.

۲- ژان بودن: ۱۵۳۰-۱۵۹۶

بودن با آنها فرق بسیار داشت. وی عالم الاهی نبود که سرش به آسمان باشد، و عشق ملال آوری به اتحادیه کاتولیک نداشت، بلکه "سیاستمداری" بود که از لوپیتال طرفداری میکرد، مدافع آزادی مذهب بود، و از مشاوران و ستایش کنندگان هانری چهارم به شمار میرفت. بودن در آئزه، احتمالاً از مادری کلیمی و اسپانیایی، به دنیا آمد، به پاریس رفت (۱۵۶۰)، و کیل دادگستری شد و از آن طرفی نبست، و با شوق و ذوق بسیار به مطالعه فلسفه و تاریخ پرداخت. سپس با ولع بسیار به فراگرفتن عبری، یونانی، آلمانی، ایتالیایی، و مطالعه کتاب عهد قدیم و آثار لیوی، تاسیت، و سیسرون و قوانین اساسی همه کشورهای اروپای باختری پرداخت. وی عقیده داشت که مطالعه تاریخ برای فهم مطالب سیاسی لازم است. نخستین اثر او که به چاپ رسید روش فهم آسان تاریخ نام داشت. در نظر دانشجو، این کتاب خسته کننده، دشوار، و مطول است فکر فلسفی زود تکامل نمیباید. بودن در سی و شش سالگی چنین مینداشت که تاریخ، با ارائه شکست بدان و پیروزی نیکان، ما را به پیروی از تقوا برمیانگیزد. با این وجود، آن کتاب، پس از گفتارهای ماکیاولی، نخستین اثر مهم درباره فلسفه تاریخ است.

در این کتاب، و در کتاب دیگری تحت عنوان شش کتاب جمهوری، یک قرن و نیم پس از ویکو و مونتسکیو، مسائل آب و هوا و نژاد به عنوان عوامل موثر در تاریخ مورد بررسی اصولی قرار گرفته‌اند. بنابر گفته او، تاریخ تابع جغرافیا، یعنی تابع دما، باران، خاک، و کیفیات هر محل است. جغرافیا در اخلاق، و اخلاق در تاریخ تاثیر میکند. اخلاق و رفتار افراد بشر به نسبت اقامت آنها در کوه یا دشت یا در کنار دریا تغییر میابند. در شمال مردم به قدرت بدنی و عضلانی مباحثات میکنند، و در جنوب به حساسیت عصبی و باریک بینی مینازند. در منطقه معتدل، مثلاً در میان فرانسویان و ساکنان اطراف مدیترانه، صفات شمالیها و جنوبیها هر دو دیده میشوند، یعنی مردم از جنوبیها کارآزمودتر و از شمالیها باهوشترند. دموکراسی

ص: ۷۳۸

باید با اخلاق مردم، که تحت تاثیر عوامل جغرافیایی و نژادی قرار میگیرند، متناسب باشد، و این نوع حکومت بندرت با گذشت روزگار تغییر میکند. از این رو، بر اقوام شمالی با زور و بر اقوام جنوبی با مذهب میتوان فرمانروایی کرد.

بودن، در کتاب کم اهمیتتری تحت عنوان پاسخ به پارادوکس آقای مالستروا، تقریباً "اقتصاد سیاسی" را بنیان نهاد. وی عللی را که به موجب آنها قیمتها در اروپا به سرعت ترقی میکردند شرح داد، زیانهای پولهای بیارزش را خاطر نشان ساخت، روابط میان واقعیات اقتصادی و سیاستهای دولتی را تایید کرد. و، در عصری که حمایت از صنایع داخلی مرسوم بود، خواستار آزادی تجارت شد.

اما شاهکار او، که مهمترین کمک به فلسفه سیاسی از زمان ماکیاولی تا هابز به شمار میرود، شش کتاب جمهوری بود (۱۵۷۶). بودن این کلمه را به مفهوم رومی آن به کار برد که به معنای هر دولتی است. وی میان جامعه و دولت فرق گذاشت، و گفت که جامعه متکی بر خانواده است و اساس آن بر روابط زن و مرد و نسلها استوار است؛ در صورتی که دولت متکی بر زور مصنوعی است. خانواده به صورت طبیعی خود، پدر شاهی، بود. یعنی پدر بر زنان و کودکان و اموال خانواده تسلط داشت؛ و شاید تمدن به طور خطرناکی از حقوق پدر شاهی کاسته است. زن باید همیشه تابع مرد باشد، زیرا عقلاً ضعیفتر است؛ و اگر بخواهیم او را به پایه مرد برسانیم، به طور مخربی طبیعت را نادیده گرفتیم. شوهر باید همیشه دارای حق طلاق باشد، چنانکه این موضوع در عهد قدیم آمده است. به عقیده بودن، انحطاط قدرت پدر و کاهش انضباط خانواده اساس طبیعی نظم اجتماعی را بر هم میزند؛ زیرا خانواده واحد و منبع منظم و اخلاق است نه دولت، و هنگامی که وحدت و انضباط خانواده از بین برود، هیچ قانونی نمیتواند جای آن را بگیرد. مالکیت خصوصی برای ترکیب و دوام خانواده لازم است. مرام اشتراکی محال است، زیرا افراد به طور نامساوی به دنیا میآیند.

در مورد اصل دولت، ژان بودن واقعهگرتر از ماریانا و روسو است. در اینجا مطلبی بیمعنی درباره پیمان یا قرارداد اجتماعی وجود ندارد. بودن میگوید جامعه های روستانشین ممکن است از چنین قراردادی ناشی شده باشند، اما اصل دولت تسلط گروهی از خانواده ها بر گروه دیگری بوده، و رهبر فاتحان پادشاه شده است. مجوز قانونی اراده یا "حاکمیت" مردم نبوده، بلکه نیروی متشکل دولت بوده است. در نتیجه، سلطنت استبدادی امری طبیعی است؛ این همان ادامه قدرت پدر در خانواده پدر شاهی است. دولت اگر تابع قانونی غیر از قانون طبیعت و خدا باشد، حاکمیت ندارد. همان گونه که هابز بر اثر فرار از هرج و مرج ناشی از جنگ داخلی انگلستان (۱۶۴۲-۱۶۴۹) به این نتیجه ها رسید، بودن نیز حکومت استبدادی را تنها راه فرار از جنگلهای مذهبی و تجزیه فرانسه میدانست. توجه بفرمای..... که این کتاب تنها چهار سال پس از کشتار سن بارتلمی انتشار X'..... گویی آن را با خونی که در

کوچه های پاریس ریخته شد نوشته است. به نظر ژان بودن چنین میآید که اگر وظیفه دولت حفظ نظم باشد. این عمل را تنها با حاکمیت مطلق و انتقال ناپذیر میتواند انجام دهد.

از اینجاست که میگوید بهترین نوع حکومت عبارت از سلطنت استبدادی و موروثی است: باید استبدادی باشد تا به هر ج و مرج نینجامد، و باید موروثی باشد... از جنگهایی که بر سر جانشینی پادشاه روی میدهد جلوگیری شود. سلطنت، مانند قدرت پدر، در قسمت اعظم کره زمین و در قرون متمادی برقرار بوده و مورد تایید تاریخ واقع شده است. حکومتهای دموکراتیک تنها در دوره های محدودی وجود داشتهاند. دموکراسی، بر اثر تلون مردم و بیکفایتی و پولدوستی اعضایی که از طرف مردم انتخاب شدهاند، به سرعت از میان میرود. "در هر مجلس ملی، آرا را بدون سنجش آنها می‌شمارند" و تعداد احمقان، بدکاران، و نادانان همیشه هزار بار بیش از شماره افراد شایسته است. "نجات دموک... ژدر این خواهد بود که تنها اقلیت کوچکی، با ادعای تساوی، حکمروایی کنند و مغزها بیش از شمارش سرها اهمیت داشته باشند.

بودن تصدیق میکرد که در صورت ظالم شدن پادشاه، باید راهی برای فرار از استبداد او بیابند، و از این رو بود که، شاید هم به طوری غیر منطقی، انقلاب و جبار کشی را تجویز میکرد. وی قبول داشت که حتی سلطنتهای کامل نیز به موقع خود فاسد خواهند شد و، بر اثر تغییری اجتناب ناپذیر، از میان خواهند رفت. بودن پیش از هگل اظهار داشته بود که تاریخ به سه دوره تقسیم میشود: در دوره اول کشورهای شرقی، در دوره دوم ملتهای مدیترانه‌ای، و در دوره سوم ممالک اروپای شمالی تفوق داشتهاند. به عقیده بودن، ایجاد و انحطاط این کشورها تا اندازه‌های دلیل پیشرفت بوده است. عصر طلایی در گذشته‌های افسانه‌آمیز نبوده است، بلکه در آینده‌های خواهد بود که از نتایج مهمترین اختراعات، یعنی چاپ، بهره مند خواهد شد. نیم قرن پیش از بیکن، نوشت: "علوم گنجینه‌های در بردارند که در هیچ عصری تمام نخواهد شد." بودن در امر مذهب سختگیری نمیکرد، ولی به کتاب مقدس احترام میگذاشت. به عبارت درستتر، وی عهد قدیم را بیشتر میپسندید و به عهد جدید تقریباً اعتنایی نمیکرد. گذشته از این، به جادوگری، فرشتگان، دیوان، و علم احکام نجوم اعتقاد داشت، و معتقد بود که باید کشوری بنا بر خصایص رمزی اعداد به وجود آورد. اما خواستار شدیدترین مجازاتها علیه جادوگران بود. به پادشاهان توصیه میکرد که تا حد امکان وحدت مذهب را حفظ کنند، ولی اگر عقیده بدعت آمیزی نضج گرفت و اشاعه یافت، برای جلوگیری از آن نباید به زور متوسل شوند؛ بهتر است بگذارند روزگار بدعتگذاران را به مذهب رسمی باز گرداند.

(۱) یعنی به افکاری که موجد آرا هستند توجه نمیکنند. م.

بودن نمیگوید که این مذهب چگونه باید باشد. ایمان خود او مشکوک بود. وی در کتاب عجیب خود تحت عنوان گفتگوی هفت تن، که آن را از راه احتیاط منتشر نکرد این کتاب برای نخستین بار در سال ۱۸۴۱ به چاپ رسید، نشان میدهد که یک کاتولیک، یک لوتری، یک کالونی، یک کلیمی، یک مسلمان، یک اپیکوری، و یک خداپرست در وینز مشغول مباحثه‌اند. پس از این گفتگو، آیین یهودی تا حدی پیروز میشود؛ عقاید مسیحی درباره گناهکاری ذاتی، تثلیث، و تجسم خداوند مورد انتقاد قرار میگیرد و تنها به عقیده آن خداپرست حمله نمیشود.

منتقدان بودن او را کلیمی، کالونی، و خدانشناس میدانستند و میگفتند که وی بيمذهب و "مانند سگ" مرده است.

اما در شش کتاب جمهوری عقیده به هدایت خداوندی به خوبی ابراز و خدانشناسی به عنوان امری غیرقابل اغماض و باعث بیهودگی جهان اعلام شده است.

بودن، مانند هابز، مرد وحشتردهای است که میخواهد در میان انقلاب و جنگ راه خود را با استدلال بیابد.

بزرگترین کتاب او تحت تاثیر زمان قرار گرفت. این کتاب به منزله فلسفهای بود برای دنیای آشفتهای که به دنبال نظم و آرامش میگشت. البته نمیتوانیم آن را با حکمت مودبانه مقالات مونتینی، که کمتر مورد آزار بود، مقایسه کنیم. با وجود این، شاید از عصر ارسطو تا آن زمان هیچ کس احتمالاً به استثنای ابن خلدون نتوانسته بود که فلسفه سیاسی را تا آن اندازه بسط دهد، یا از عقاید شخصی تا آن اندازه با علم و قدرت دفاع کند. تا زمان انتشار لویاتان ۱ توسط هابز (۱۶۵۱)، چنان کوششی از روی تصمیم برای کشف منطق در امور کشورها به عمل نیامده بود.

۳- هوخوگروتیوس: ۱۵۸۳-۱۶۴۵

بیشتر کسانی که مانند هوخوگروتیوس در رشته حقوق بین الملل کار کرده‌اند از خاطره‌ها رفتها، و اگر نامی از او به میان می‌آید، شاید بیشتر از این لحاظ است که وی هم شاهد وقایعی بوده و هم کتاب نوشته است، و اثر کلاسیک خود را ضمن دیپلماسی فعال و سیاستهای خطرناک به رشته تحریر درآورده است. گروتیوس در دلفت تولد یافت، در لیدن به فراگرفتن ریاضیات، فلسفه، و قانون شناسی پرداخت؛ به سبب سبک نوشتن لاتینی مورد تقدیر سکالیزر قرار گرفت و در بیست و شش سالگی با نوشتن کتابی تحت عنوان آزادی دریاها مورد تمجید

(۱) نام اژدهای هولناکی که در "عهد قدیم" مذکور است (در "صحیفه اشعای نبی"، باب بیست و هفتم، آیه ۱، از لویاتان به فرعون مصر اشاره شده است). منظور هابز هم از این لفظ دولت و حکومت است که باید بسیار مقتدر باشد. م.

(۲) مهمترین آنها عبارتند از فرانسیسکو آویکتوریا، استاد الاهیات در سالامانکا، که کتاب "سخنرانیها"ی او در سال ۱۵۵۷ منتشر شد؛ دیگری آلبریکو جنتیلی، استاد حقوق مدنی در آکسفورد است که کتاب او تحت عنوان "قانون جنگ" پیش از گروتیوس در دفاع از آزادی دریاها نوشته شد؛ و فرانسیسکو سوارث، که کتاب قطور او تحت عنوان "رساله درباره قوانین"

مجمعی بینالمللی را نشان داده که تحت قوانین بینالملل است.

ص: ۷۴۱

هم میهنان خود واقع شد. وی در این کتاب قانون دریانوردی را به اختصار شرح داده و آزادی دریاها را به نفع همه ملتها، مخصوصا هلندیها، دانسته است که تفوق دریایی پرتغالیها را در خاور دور به خطر انداخته بود. پس از آنکه به عنوان وقایعنگار ایالات متحده هلند منصوب شد، تاریخ انقلاب بزرگ کشور خود را تقریبا به سبک لاتینی کلاسیک و به طرز با روح و دقیق نوشت. چنانکه گفتیم، در مبارزه میان اولدنبار نولت و موریس ناسویی، وی مانند آرمینیوس طرفدار آزادی بود. پس از گرفتاری، به خطاهای خود اعتراف کرد، و به حبس ابد محکوم شد. زنش اجازه گرفت که شریک زندان او باشد. پس از سه سال، او را در صندوق کتاب پنهان کرد و از زندان رهایی بخشید. گروتیوس به پاریس گریخت (۱۶۲۱) و موفق به دریافت مستمری مختصری از لویی سیزدهم شد. ضمن آنکه جنگ سی ساله در آلمان بشدت جریان داشت، گروتیوس در فقر و فاقه کتابی تحت عنوان قانون جنگ و صلح نگاشت (۱۶۲۵). وی از این کتاب چنین مینویسد:

میبینیم که همه کشورهای مسیحی چنان در جنگ کردن آزادند که ملتهای وحشی از آن شرم دارند، زیرا به دلایل بیارزش یا بدون هیچ دلیلی، به جنگ متوسل میشوند و هنگامی که سلاح بر میگیرند، اعتنایی به قوانین آسمانی یا بشری نمیکند گویی چنین میپندارند که بشر اجازه دارد، بدون مانع، هر گونه جنایتی که میخواهد مرتکب شود.

ماکیاولی گفته بود که کشورها نمیتوانند پایدار بمانند مگر آنکه مردمانشان از قید اطاعت قوانین اخلاقی آزاد شوند. سیاستمداران باید معمولا به نمایندگی از طرف ملت آماده باشند که به خاطر منافع کشور، و تا جایی که میخواهند، دروغ بگویند، دزدی کنند، و آدم بکشند. زیرا کشورها هنوز در مرحله ای جنگی شبیه مرحله خانواده های پیش از پیدایش کشورها به سر میبرند، و قانونی جز صیانت نفس نمیشناسند. گروتیوس تصدیق میکند که دولتها میتوانند از قید قوانین ساختگی رها شوند، اما آنها را موظف به رعایت قانون طبیعی میکند. به عقیده او، این قانون عبارت است از "ندای عقل سلیم، که فساد اخلاقی، یا لزوم اخلاقی، هر عملی را در نتیجه توافق یا عدم توافق آن با طبیعت معقول نشان میدهد، و بنابراین [ثابت میکند] که چنین عملی به دستور خداوند، یعنی خالق طبیعت، ممنوع یا مستحسن است." از این رو، قانون طبیعی عبارت است از مجموعه حقوق و وظایفی که از طبیعت ذاتی بشر، به عنوان موجودی عاقل در جامعه، ناشی میشود. آنچه برای بقا و شرکت او در جامعه لازم است همین حق طبیعی اوست که مرهون طبیعتش به شمار میآید. دولتها باید این حقوق را محترم بدانند.

گروتیوس میگوید که قانون طبیعی باید تابع حقوق مردم باشد. به عقیده حقوقدانان رومی، مقصود از حقوق مردم حقوقی بود که در تابعیت روم یافت نمیشد. هنگامی که امپراطوری

روم منقرض شد، حقوقدانان قرون وسطی از آن حقوق در مورد روابط دولتها با یکدیگر استفاده کردند. در نظر گروتیوس، حقوق مذکور به صورت مجموعه مبهمی از مقررات و قیودی درآمد که مترقیترین دولتها معمولاً آنها را در روابط مشترک خود به کار میبرند. وی بر روی این دو شالوده، یعنی قانون طبیعی و حقوق مردم، ساختمان فرضی خود را بنیان نهاد که عبارت از نخستین بیانیه درباره حقوق بینالملل مطلوب در دوران جدید بود.

گروتیوس به طور کلی جنگ را به هیچ وجه ممنوع نمیداند. وی از این نکته آگاه است که گروه ها، مانند حیوانات، هنگامی که جان یا گرامترین دارایی خود را در معرض خطر میبینند، با هر وسیله‌ای که باشد از خود دفاع میکنند^۱ و اگر ممکن شود، با بحث یا قانون، و اگر این دو نیز موثر نیفتاد، با هر قدرتی که در اختیار دارند به مبارزه میپردازند.

در نتیجه، دولتی که خود را در چنین وضعی ببیند حق دارد که برای دفاع از جان و مال اتباعش به جنگ متوسل شود.

اما جنگ به خاطر پیروزی یا غارت یا تصرف اراضی ظالمانه است^۲ همچنین اگر به طور واقعی یا تصنعی بخواهند حکومت نیکوکاری^۱ را بر قومی بدون رضای آنها تحمیل کنند عملی نادرست انجام داده‌اند جنگهایی که به منظور جلوگیری از جنگ صورت میگیرند ظالمانه‌اند. گروتیوس میگوید: "بعضی از نویسندگان اصلی را اقامه کرده‌اند که هرگز پذیرفته نخواهد شد، و آن این است که قوانین بین الملل تنها به دولتی اجازه میدهد علیه دولت دیگری به جنگ پردازد که مقتدر شدن تدریجی آن باعث وحشتش بشود. شاید، در صورت مصلحت، چنین تصمیمی بتوان گرفت، اما هرگز اصول عدالت را نمیتوان به نفع آن اقامه کرد." افراد موظفند در جنگهایی که به نظرشان ظالمانه می‌آیند شرکت نکنند.

به فرض اینکه جنگ عادلانه باشد، هر ملتی که وارد جنگ شود حقوقی دارد و میتواند نیرنگ به کار برد، تلافی به مثل کند، غنیمت به دست آورد، و اسیران را به کار بگمارد. اما ملت، علاوه بر حقوق، وظایفی هم دارد. مثلاً باید قبل از شروع جنگ آن را اعلام کند، و هر عهدنامه‌ای را با هر کس که باشد محترم بشمارد^۲ در پیروزیها، جان زنان، کودکان، پیران، و در حقیقت جان همه کسانی که خارج از صحنه نبردند باید بخشیده شود^۳ اسیران را میتوان به صورت برده در آورد، اما آنها را نباید کشت. گروتیوس از واقعه‌های که نشانه ترقی به شمار میرفت خوشنود بود، و آن این بود که مسیحیان و مسلمانان دیگر اسیران هم مذهب خود را به صورت برده در نمی‌آوردند.

این بحث اگر چه عالی و ملایم بود، نقایصی داشت. اگر قانون طبیعی را "ندای عقل سلیم" بدانیم، چه کسی میتواند بگوید کدام حق درست است در کشورها این مسئله به وسیله

(۱) ظاهراً اشاره به تسلط استعمارگران بر اقوام بومی است.

دولتی که مجهز به قوه قهریه است حل و فصل میشود؛ سرانجام، مردم مجبورند بنابر دستور رفتار کنند، زیرا قانونگذار میتواند مردم را به رعایت آن وا دارد؛ زور باعث ایجاد حق نیست، ولی قانون را به وجود میآورد. قانون بین الملل مستلزم وجود یک مقنن بینالملل است که به پشتیبانی یک قوای بین الملل تشکیل شود؛ ضمناً قانون بین الملل باید شامل قیود متوسط و موافقتنامه های قابل نقضی باشد که دولتهای عضو عجلتاً آنها را بپذیرند. اگر "قانون ملل" را رسوم مترقیترین اقوام بدانیم، این خود نیز مستلزم وجود مرجع صلاحیتداری است که مترقیترین آنها را نام ببرد؛ اما چنین مرجعی در کجاست در اروپا در چین در کشورهای اسلامی و آیا دولت میتواند به اتباع خود اجازه دهد که خودشان در مورد عادلانه بودن یا نبودن یک جنگ داوری کنند اگر دستگاه تلقین و تعلیم دولتی قوی باشد، میتواند چنین اجازههای بدهد.

این کتاب اگر چه منطقی نبود، وجود آن ضروری مینمود. هزاران جنگ غیر عادلانه روی داده بودند؛ خوب بود که کسی با تصریح قیودی که برای هر دو طرف قابل قبول باشد آدمکشی قانونی را تعدیل کند؛ خوب بود که جنگ به عنوان وسیله پیروزی یا غارت محکوم شود؛ خوب بود که کسی برای اسیران و اشخاصی که در جبهه نبرد نبودند استرحام کند. جنگ سیساله به این تمایزات و تقاضاها خاتمه داد؛ اما هنگامی که آن جنون تخفیف یافت، کتاب گروتیوس با توجه به اوضاع آلمان بیشتر موجه به نظر آمد.

ریشلیو، که تصمیم داشت وارد جنگ سی ساله شود، مستمری گروتیوس را قطع کرد، و این نویسنده، که زندگیش به خطر افتاده بود، به هامبورگ رفت. در سال ۱۶۳۵ او کسنتیرنا او را به عنوان سفیر کبیر سوئد به پاریس فرستاد. اما گروتیوس، مانند اکثر فیلسوفان، با تفکر بیشتر مانوس بود تا با مردم؛ تنفیری که نخست نسبت به ریشلیو و سپس نسبت به مازارن داشت در دیپلماسی او تاثیر کرد؛ و در سال ۱۶۴۵ دوباره آرامش خود را در میان کتابها یافت. ملکه کریستینا از او دعوت کرد که به دربار بیاید، و مستمری مناسبی نیز در حق او مقرر فرمود؛ اما او از ملکه اجازه گرفت که به آلمان برود. ملکه وسایل عبور او را از لوبک فراهم آورد. طوفانی کشتی او را به ساحل راند، و گروتیوس از تکان و سرما خوردگی آسیب دید و در بیست و نهم اوت ۱۶۴۵، در شصت و دو سالگی، در روستوک درگذشت.

دویست و شصت و هفت سال بعد، هلند آزادیخواهی او را بخشید و مجسمه یادبود او را در محل تولدش نصب کرد (۱۸۸۶). در سال ۱۸۹۹، نمایندگان کشورهای متحد امریکا در کنفرانس بین المللی صلح در لاهه، به پاس اینکه کتابش تا مدتی از استبداد پادشاهان کاسته بود، حلقهای سیمین بر روی گورش نهادند.

پیش از بحث درباره دکارت، برای آخرین بار توقف میکنیم و به ملاحظه راز کشیشی کاتولیک که فلسفه اپیکور را احیا کرد میپردازیم. این خود تا اندازه‌های دلیل تکامل عقلانی اروپا بود که آن فیلسوف یونانی و نماینده لذت پرستی، که نامش قرن‌ها مترادف با کافر و ملحد بود، در این هنگام، ضمن تنفر عمومی از ارسطو، بر اثر افکار مردی پرهیزگار و گیاهخوار که از سختیهای دوران روزه بزرگ درگذشت، مقامی ارجمند یافت.

پیرگاسندی، که فرزند مردی کشاورز بود، در حدود دینی، در پرووانس، به فعالیت پرداخت. در شانزده سالگی چنان هوش و فراستی از خود نشان داد که جهت تعلیم معانی و بیان (ادبیات) منصوب شد و در بیست و پنج سالگی به مقام استادی فلسفه در دانشگاه اکس رسید. سپس کشیش شد و ریاست کلیسای شهر دینی را به عهده گرفت. تا این هنگام کتابی پرشور حاوی "تمرینات پارادوکسی" علیه ارسطو به رشته تحریر درآورده بود. قسمت بیشتر آن را به توصیه دوستان سوزاند، اما قسمتهایی را که در سال ۱۶۲۴ انتشار داد در تایید هیئت کوپرنیکی، اعتقاد لوکرتیوس به اصل قسمت ناپذیرها، و فلسفه اخلاقی اپیکور بودند. گاسندی امکان داشت که شهید شود، ولی چنان جوان خوبی بود، چنان محجوبانه رفتار میکرد، و چنان در اجرای وظایف مذهبی خود مراقبت نشان میداد که به خاطر کسی خطور نمیکرد که او را بسوزانند. وی در سراسر عمر خود اصل "دو حقیقت" را قبول داشت و آن اینکه نتایجی که در ظاهر به وسیله عقل تحمیل شده‌اند، در فلسفه مورد قبولند. حال آنکه در مذهب میتوان هنوز از آیین و تشریفات رسمی مانند فرزند مطیع کلیسا پیروی کرد. گاسندی از یک کار دو نتیجه متناقض میگرفت.

وی بنا به دعوت مرسن، دوست دکارت، اعتراضات شدیدی به فلسفه دکارتی کرد. درباره این موضوع بعداً سخن خواهیم گفت. در سال ۱۶۴۵ گاسندی استاد ریاضیات در کولژروایال پاریس شد، اما پس از مدت کوتاهی، بر اثر بیماری ریوی، به سرزمین آفتابی دینی بازگشت. در اینجا به نوشتن آثار عمده خود، که همگی درباره اپیکور بودند، پرداخت. ۱. گاسندی ضمن آنکه ایمان خود را نسبت به مذهب کاتولیک همچنان ابراز میداشت، ماتریالیسم، اتمیسم، ۲. و مشروع بودن لذت را، که مبنای عقاید اپیکور و لوکرتیوس بود،

De Vita, moribus, et doctrina Epicuri (۱۶۴۷). De Vita, moribus, et placitis Epicuri (۱۶۴۹), (۱)
(and syntagma philosophiae Epicuri) (۱۶۴۹)

در ۱۶۰۰ صفحه دو ستونی

(۲) اعتقاد به اینکه جهان از ذرات ریز تشکیل یافته است. - م.

به زبان لاتینی شرح میداد. به عقیده او، "علت نخستین" همه چیزها خداست. اما پس از این علت محرکه، همه چیز به وسیله قوانین و قوای ذاتی خود پیش میروند. هر گونه علمی از احساسات ناشی میشود و از خود دارای جوهر انفرادی است. "کلیات" یا عقاید عمومی به منزله ابزارهای مفید اندیشهبانند، اما قرینه عینی ندارند.

روح، بدون شک، جاویدان و غیر هادی است، اما ظاهراً متکی بر جسم است، و به نظر میرسد که حافظه عمل مغز است. لذت جنسی، اگر به طرزی احتیاط آمیز معتدل باشد، مخالف اخلاق نیست. اما لذتهایی که کمتر از همه مضرند لذتهای فکری هستند؛ مثلاً ریاضیات باعث نشاط مفرط میشود. البته خود گاسندی فلسفه اپیکور را قبول داشت، اما به لذت جسمانی معتاد نبود برعکس، زندگی فوق العاده پرهیزگارانهای داشت. وی پس از یک دوره طولانی روزه گیری به تب مبتلا شد، و در نتیجه سیزده بار حجامت که به توصیه پزشکان انجام گرفت، کارش ساخته شد (۱۶۵۵).

مولیر و سیراتو دو برژراک جزو شاگردان او در پاریس بودند. فونتئل، سنت اورمون، و نینون دولانکلو فلسفه‌اش را بدون عقاید مذهبی او پذیرفتند. هابز از گفتگو با او استفاده برد. لاک ممکن است بعضی از اصول روانشناسی هیجان انگیز خود را از گفته های دوست خود و شاگرد گاسندی اقتباس کرده باشد که فرانسوا برنیه نام داشت و در سال ۱۶۷۸ کتابی تحت عنوان خلاصه فلسفه گاسندی منتشر کرد. نیوتن عقیده گاسندی را درباره اتم بر عقیده دکارت درباره ذرات ترجیح داد و در آثار آن کشیش پرووانسی اطلاع مختصری مربوط به قوه جاذبه زمین به دست آورد. در قرن هیجدهم، فلسفه های مادی که در آثار گاسندی نهفته بود، و اهمیتی که وی، در مقابل منطق ارسطو و فلسفه دکارت، به علم و تجربه میداد باعث شد که در نظر نویسندگان دایره المعارف ارجمندتر از همه متفکران، غیر از دکارت، جلوه کند. پس چه عاملی سبب شد که دکارت تا یک قرن به صورت سرچشمه رودی عظیم در فلسفه جدید درآید

VI- رنه دکارت: ۱۵۹۶-۱۶۵۰

نخست آنکه دکارت در مکتب یسوعیان تربیت یافت، که محل حرکت و محرک بدعتگزاران فرانسوی از دکارت تا ولتر و رنان و آنا تول فرانس بود. "در [هیكل]، چکشهایی ساخته شدند که بعداً آن را خراب کردند." وی در لاهه، در تورن تولد یافت. مادرش چند روز بعد بر اثر سل درگذشت، و او این بیماری را از وی به ارث برد. در کودکی چنان رنگپریده و ضعیف بود و چنان رقت آور سرفه میکرد که پزشکان در معالجه او فرو ماندند. یکی از پرستاران از او نومید نشد و او را گرم نگاه داشت و شیر داد. وی حیات خود را باز یافت، و شاید به همین سبب بود که رنه

****تصویر

متن زیر تصویر: فرانس هالس: دکارت، موزه لوور پاریس

ص: ۷۴۶

(یا رناتوس، به معنای «دوباره تولد شده») نامیده شد. پدرش وکیل دادگستری و مردی ثروتمند و مشاور پارلمان رن بود، و پس از مرگ، درآمدی معادل ۶۰۰۰ فرانک سالانه برای فرزند به جای گذاشت.

رنه در هشت سالگی وارد مدرسه یسوعی لافلش شد که، به قول آزاد فکری پرشور و ریاضیدانی مشهور، «ظاهراً پایه او را در ریاضی چنان قوی کرد که وی در بیشتر دانشگاه‌ها هم نمیتوانست تا آن اندازه بیاموزد.» آموزگارانش ضعف جسمانی و قوت عقلانی او را تصدیق کردند و به او اجازه دادند که بعد از بیدار شدن مدت بیشتری در بستر بماند، و دیدند که وی کتابها را یکی پس از دیگری مطالعه میکند. دکارت در همه سرگردانیهای فلسفی خود هرگز از تمجید و تحسین یسوعیان باز نایستاد، و آنان نیز به نوبه خود به شک و تردیدهای او با اغماضی پدرانانه نگریستند.

در هفده سالگی برای تفریح به پاریس رفت، ولی دریافت که کاری نمیتواند انجام دهد، زیرا هنوز نسبت به زنان بیعلاقه بود. اما مانند ریاضیدان پرشوری به قمار پرداخت، و تصور میکرد میتواند با معلومات خود بانک کازینو را ورشکست کند. از آنجا به دانشگاه پواتیه رفت و در قانون مدنی و قانون کلیسایی دانشنامه‌هایی گرفت. پس از آنکه سلامت و قوت خود را بازیافت، دوستان را با نام نویسی در لشکر موریس ناسویی غرق تعجب کرد (۱۶۱۸). هنگامی که جنگ سی ساله تشدید شد، دکارت به قوای ماکسیمیلیان، دوک باویر، پیوست. بنا به قول غیر موثقی، وی در نبرد «کوه سفید» شرکت جست.

ضمن این مبارزات، و مخصوصاً طی ماه‌های درازی که فرارسیدن زمستان باعث وقفه در کشتار میشد، دکارت به مطالعات خود، مخصوصاً در ریاضیات، ادامه داد. روزی (دهم نوامبر ۱۶۱۹) در نویبورگ (نزدیک اولم در باویر) از سرما گریخت و در «گرمخانه‌های» (که شاید اطاق مخصوصاً گرمی بود) پنهان شد. خود او میگوید سه بار خواب دید و ضمن آنها برقهایی مشاهده کرد و رعدهایی شنید، و به نظر او چنین آمد که فرشته‌های آسمانی فلسفه جدیدی را به او الهام میکنند. هنگامی که از آن «گرمخانه» بیرون آمد، بنا به قول خودش، هندسه تحلیلی را وضع کرده و راهی برای استعمال روش ریاضی در فلسفه یافته بود.

در سال ۱۶۲۲ به فرانسه بازگشت، امور مالی خود را سروسامانی داد، و دوباره آهنگ سفر کرد. تقریباً یک سال در ایتالیا به سر برد، از ونیز تا لورتو (به قول بعضی پیاده) رفت، دین خود را نسبت به حضرت مریم ادا کرد، و رم را ضمن جشنی در سال ۱۶۲۵ دید. از فلورانس گذشت، ولی به ملاقات گالیله نرفت، و به پاریس بازگشت. در این شهر، در بیلاق، به مطالعات علمی خود ادامه داد. سپس همراه ژرار دزارگ، ریاضیدان و مهندسی نظامی، جهت محاصره لاروشل حرکت کرد (۱۶۲۸). در اواخر آن سال به هلند رفت و، به استثنای مسافرت‌های تجاری کوتاهی به پاریس، تقریباً باقی عمر را در هلند گذراند.

درباره عزیمت او از فرانسه اطلاعی نداریم. شاید "به سبب آنکه دلایلی برای تردید در بسیاری چیزها نشان داده بود،" میترسید که به داشتن عقاید بدعت آمیز متهم شود، و حال آنکه در آنجا دوستان روحانی بسیاری مانند مرسن و برول داشت. شاید هم میخواست از دوست و دشمن احتراز کند، و امیدوار بود که در سرزمینی بیگانه در انزوای اجتماعی (ولی نه عقلانی) زندگی کند تا به فلسفهای که در درونش میجوشید شکلی بدهد. دکارت از ازدحام و اراجیف پاریس تنفر داشت، ولی در آمستردام به رفت و آمد زیاد مردم، که ترعه های شهر از همه آن میکاست، اهمیت نمیداد. خود او میگوید در اینجا "در میان ازدحام قومی بزرگ و فعال" میتوانست "چنان منزوی و تنها زندگی کند که گویی در میان بیابانهای دوردست است." شاید هم برای اختفای بیشتر بود که ظرف بیست سال بعد محل اقامت خود را بیست و چهار بار تغییر داد؛ از فرانکر به آمستردام، از آنجا به دونتر، دوباره به آمستردام، و سپس به اوترخت رفت، اما معمولاً کنار دانشگاه یا کتابخانهای اقامت میکرد. وی با عایداتی که داشت میتوانست به راحتی در قصر کوچکی با چند مستخدم زندگی کند. دکارت از ازدواج خودداری کرد، ولی معشوقهای گرفت که برایش دختری آورد. هنگامی که این کودک در پنج سالگی درگذشت، دکارت به شیوهای انسانی اشک ریخت، و ما از شنیدن این مطلب خشنودیم؛ اگر او را نسبت به امور جهانی خونسرد و بیعلاقه بدانیم، در اشتباهیم. چنانکه بعد خواهیم دید، دکارت بسیاری از احساساتی را که مورد انتقاد آموزگاران اخلاق قرار میگیرد موجه میدانند. خود او از این احساسات عاری نبود، و تابع غرور، خشم، و خودپسندی بود.

معلومات او ناشی از روحیه غرور آمیزش بود. ملاحظه کنید به چه علمی میپرداخت: ریاضیات، فیزیک، نجوم، تشریح، فیزیولوژی، روانشناسی، فلسفه، معرفت شناسی، علم اخلاق، و الهیات. امروزه چه کسی را یارای آن است که این همه علم را بیاموزد برای این منظور، دکارت مایل به گوشه نشینی بود، آزمایش میکرد، معادله و نمودار میساخت، در فکر فرار از دست دستگاه تفتیش افکار یا آرام کردن آن بود، و میکوشید که روش ریاضی را در فلسفه خود، و روش فلسفی را در زندگی خویش، به کار برد.

از کجا میبایستی شروع کند در رساله معروف به گفتار در روش ۱، دکارت نخستین اصلی را اعلام داشت که به تنهایی کافی بود همه طرفداران اصول دیرین را به دشمنی با او برانگیزد؛ خصوصاً آنکه رساله مذکور به زبان ساده فرانسوی نوشته شده بود، و همه کس میتوانست آن را درک کند. گذشته از این، اول شخص مفرد (من) را به کار برده بود و این خود سبکی

(۱) این رساله در سال ۱۶۲۹ نوشته شد و در ۱۶۳۷ در مجلدی انتشار یافت که حاوی رسالاتی درباره هندسه، عبور نور از اجسام شفاف، و شهابها بود. رساله "تفکرات در فلسفه اولی" در سال ۱۶۴۱، "اصول فلسفه" در سال ۱۶۴۴، "در انفعالات نفسانی" در سال ۱۶۵۰، و "درباره انسان" در سال ۱۶۶۲ انتشار یافت.

زنده و مجذوب کننده بود. دکارت در این رساله چنین نوشته است که میخواهد همه اصول را رد کند، همه مراجع، مخصوصا ارسطو، را کنار بگذارد، و همه چیز را مورد تردید قرار دهد. همچنین میگوید: "علت عمده خطاهای ما در پیشداوریهای زمان کودکی ماست.. اصولی که من در جوانی آنها را پذیرفتم، بیآنکه درباره حقیقت آنها تحقیق کرده باشم." اما اگر همه چیز را مورد تردید قرار میداد، از کجا میتوانست شروع کند، از آنجا که دکارت عاشق ریاضیات، و بیش از همه چیز شیفته هندسه بود، و با نبوغ خود تغییراتی در آن وارد میکرد، مایل بود که بدان وسیله، و بنا بر شک و تردید ابتدایی و مطلق خود، اصلی را بیابد که، مانند بدیهیات اقلیدس، به فوریت و به طور کلی قابل قبول باشد، و در این باره مینویسد: "ارشمیدس برای بیرون آوردن کره زمین از محل خود و انتقال آن به جای دیگر، تقاضا کرد که فقط یک نقطه ثابت و غیر قابل حرکت به او بدهند. اگر بتوانم فقط چیزی را بیابم که مسلم و غیر قابل بحث باشد، من نیز حق دارم آرزوهای دور و درازی داشته باشم." دکارت با شوق و شغف بسیار به آنچه که دلش میخواست پی برد: "میاندیشم، پس هستم." که مشهورترین جمله فلسفی است. وی این جمله را نه به عنوان قیاس، بلکه به عنوان تجربهای آنی و غیر قابل انکار، و به مثابه واضحتین و روشنترین تصویری که میتوانیم داشته باشیم، به کار برد.

تصورات ما باید به نسبت نزدیک شدن به این کشف یا شهود نخستین این ادراک مستقیم از لحاظ وضوح و روشنی مورد بررسی قرار گیرند. "روش جدید دکارت در فلسفه، ارغنون جدید، این بود که مفاهیم مرکب را به اجزای تشکیل دهنده آنها تجزیه و تحلیل میکرد تا اینکه عناصر ساده نشدنی به صورت تصوراتی ساده، روشن، و مشخص درمیآمدند، و نشان میداد که چنین تصوراتی اساسی ممکن است از ادراک نخستین موجودی که فکر میکند ناشی شود یا بر آن متکی باشد. از طرف دیگر، باید بکشیم که از این ادراک نخستین همه اصول اساسی فلسفه را استنتاج کنیم.

دکارت انقلاب دیگری در فلسفه به وجود آورد، و آن این بود که چیزهای خارجیی را که ظاهرا معلوم بودند به عنوان مبدا نپذیرفت، بلکه خود ادراک را قبول داشت. نهضت رنسانس باعث کشف مجدد فرد شد؛ دکارت فرد را به منزله محل حرکت فلسفه خود شمرد. وی میگفت: "به وضوح میبینم که چیزی جز فکر خود را نمیتوانم بشناسم." اگر از ماده شروع کنیم و از طریق مراحل زندگی آلی به بشر برسیم، شاید، تحت تاثیر منطق پیوستگی و اتصال، فکر

(۱) قدیس آوگوستینوس نیز، ضمن کاوش برای رد عقاید شکاکان مشرک، که همه چیز را مورد تردید قرار میدادند، از همان مبدا آغاز به کار کرد. ولی از خود میپرسید: "چه کسی تردید دارد در اینکه زندگی و فکر میکند زیرا اگر از خود تردید نشان دهد، زندگی میکند." مونتینی نیز در رسالهای تحت عنوان "در دفاع از ریموند و سابوندی" از همان دلیل علیه طرفداران پورهون استفاده کرده است.

را نیز مادی بدانیم. اما ماده را فقط از راه فکر می‌شناسیم؛ تنها فکر است که به طور مستقیم شناخته می‌شود. در اینجا اصالت تصور به مفهوم جدید آغاز می‌شود، نه اصالت تصور به معنای اخلاقی، بلکه به عنوان فلسفهای شروع آن حقیقت فوری تصورات است، نه چیزهایی که به وسیله تصورات شناخته شده‌اند. دکارت موضوع اصل و ماهیت و حدود معرفت را در فلسفه جدید اروپا به دست می‌دهد و می‌گوید: “تحقیق مفیدتری از آن که هدفش تعیین ماهیت و حدود معرفت بشری است نمیتوان پیشنهاد کرد.” از این تاریخ تا سه قرن بعد، فیلسوفان از خود می‌پرسیدند که آیا “جهان خارجی” ممکن است غیر از صورت یا مثال چیز دیگری باشد همان گونه که پرداختن از جسم به روح با هر فرضیه‌ای که هم منطبق با منبع ظاهرا مادی و عملی احساسات، و هم منطبق با ماهیت ظاهرا غیر مادی تصورات باشد دشوار است، دکارت نیز، پس از آنکه از “خود” شروع کرد، نمیتوانست از فکر به اشیا بپردازد. فکر چگونه میتواند دریابد که احساسی که حاکی از جهانی خارجی است چیزی غیر از حالات خود آن (فکر) است و چگونه میتواند به احساسات، که غالبا ما را فریب می‌دهند، یا به تصورات ذهنی، که در خواب “بیحقیقت” و در بیداری “حقیقی” به نظر می‌آیند، اعتماد کند، در صورتی که در هر دو حال واضح به نظر می‌رسند دکارت، برای گریز از قید این فرضیه “من گرایانه”، از خداوندی استمدادی میکند که مسلما همه دستگاه عصبی ما را جهت اغفال ما نیافریده است. اما در این روش، که وی به وسیله آن همه عقاید دریافت شده را گستاخانه رد می‌کرد، چگونه میتواند نامی از خدا ببرد دکارت نمیتواند وجود خدا را از دلایل قصدهای او در جهان خارج ثابت کند، زیرا هنوز وجود چنین دنیایی را نشان نداده است. از این رو خدا را ناشی از خود آگاه میداند، همچنانکه آنسلم در “دلیل برهان وجودی”^۱ در شش قرن پیش چنین عقیده‌های ابراز داشته بود. دکارت می‌گوید که من تصویری از موجودی کامل، لازم، و جاویدان، که همه چیز را میداند و همه جا حاضر است، دارم. اما چیزی که وجود دارد بیشتر به کمال نزدیک است تا چیزی که وجود ندارد. بنابراین، موجود کامل باید وجود را نیز جزو صفات خود داشته باشد؛ و جز خدا کسی این فکر را در مخیله من ننهاده است. “اگر خدا واقعا وجود نداشت، ممکن نبود فکر خدایی در سر من وجود داشته باشد.” زیرا اگر خدا میخواست ما را فریب دهد، کامل نبود. بنابراین، وقتی که تصورات روشن و واضحی داریم، خدا ما را فریب نمیدهد؛ همچنین وقتی که به احساسات ما اجازه میدهد که به دنیایی خارجی پی ببریم، ما را گول نمیزند.

(۱) یحکمای اروپا این بیان را برهان وجودی گفته‌اند، ولیکن در حقیقت برهان نیست، و حاصل کلام دکارت این میشود که تصور وجود خداوند از ضروریات عقلی بدیهیات است. ه. محمدعلی فروغی، سیر حکمت در اروپا. م.

در این مورد مینویسد: "اگر این تصورات به وسیله عللی غیر از اشیای جسمی تولید میشدند نمیدانم چگونه خدا از تهمت فریب مرا میماند. از اینجاست که باید تصدیق کنیم که اشیای جسمانی وجود دارند." بدین ترتیب، فاصله میان فکر و ماده، و نفس عین به طرز شگفت انگیزی از میان می‌رود، و دکارت، با یاری خداوند، واقعگرا میشود. خود علم، یعنی اعتقاد متقن ما به جهانی منطقی، منظم، تابع قانون، و قابل محاسبه، تنها بدان سبب ممکن میشود که خدا وجود دارد و نمی‌میرد.

به همان نسبت که افکار دکارت را دنبال میکنیم، میبینیم که عصر خرد، که همچون کودکی است، خود را با وحشت از برابر خطرهای اندیشه واپس میکشد، و میکوشد که دوباره وارد زهدان گرم ایمان شود. عنوان رساله تفکرات به طرز اطمینان بخش به این صورت در آمد: تفکرات رنه دکارت در فلسفه اولی، که در آن وجود خداوند و خلود روح ثابت شده است، و این رساله به "رئیس دانشمند و برجسته دانشکده مقدس الهیات پاریس (یعنی سوربون)" تقدیم شده است. رئیس دانشکده این هدیه را پذیرفت، ولی در سال ۱۶۶۲ رساله مذکور جزو کتابهای ممنوع اعلام شد "تا تصحیح شود". مقدمه آن، مانند دیباچه گفتار در روش، جسورانه بود: "امروزه، که آسایش اطمینان بخشی در گوشه عزلت آرامی دارم. سرانجام، آزادانه و به طور جدی، به طرد کلی همه عقاید پیشین خود میپردازم." دکارت آنها را از پنجره بیرون میافکند و سپس آنها را از در وارد میکند. اما نه تنها به خدایی عادل و توانا اعتقاد دارد، بلکه معتقد به اراده آزاد انسانی در میان دستگاه ماشینی جهانی، و همچنین معتقد به روحی جاودانی علی رغم اتکای ظاهری آن به جسمی فانی است. هر اندازه هم تابع منطق زنجیری ناگسستگی از علت و معلول در جهان ماده و جسم باشیم، آزادی اراده ما یکی از آن تصورات ذاتی است که به اندازه‌های روشن، صریح، و آنی است که هیچ کس عملاً منکر آن نیست، ولو آنکه در فرضیات مجرد آن را مورد بحث قرار دهیم. تصویری که از خدا، خود فضا، زمان، حرکت، و بدیهیات ریاضی داریم همه ذاتی هستند، یعنی روح نه با حس یا تجربه، بلکه بر اثر ماهیت و معقولیت خود آنها را درک میکند. (در این مورد شاید لا-ک زبان به اعتراض می‌گشود و کانت از دکارت تمجید میکرد.) اما این تصورات ذاتی ممکن است به صورت ناخود آگاه باقی بمانند، تا زمانی که تجربه آنها را به صورت خود آگاه در آورد. بنابراین، روح محصول تجربه نیست، بلکه شریک فعال و مبتکر آن در تولید فکر است. این "روح معقول"، یعنی قدرت استدلال، به وضوح غیر مادی است. تصورات آن طول، عرض، وضع، وزن، یا هر گونه خاصیت دیگری را که مربوط به ماده است ندارد. "این من، یعنی روحی که بدان وسیله من همانم که هستم، ذاتا متمایز از جسم است، و حتی شناخت آن آسانتر از جسم است." بنابراین، این فکر یا روح غیر مادی محققا میتواند پس از جسم زنده بماند.

آیا این نتایج کلیسا پسند صادقانه بودند به منظور حفاظت وضع شده بودند آیا میتوان گفت که دکارت چون مشتاق بود مطالعات علمی خود را بدون مزاحمت دیگران دنبال کند، از فلسفه برای جلوگیری از حملات دشمنان استفاده میکرد در این باره چیزی نمیتوانیم بگوییم؛ امکان دارد که مردی لاقول در زمینه فیزیک، شیمی، نجوم، و نه در زیست شناسی، عالم خوبی باشد و در عین حال اصول اساسی مسیحیت را بپذیرد. دکارت در جایی میگوید که خرد "مانع از آن نیست که به موضوعاتی ایمان داشته باشیم که از طرف خداوند به ما الهام شدهاند و مسلمتر از قطعترین معلوماتند." مکاتبات او با شاهزاده خانم الیزابت ۱ فصیح و حاکی از عقاید پرهیزگارانه و کلیسا پسند اویند. سالماسیوس، که با او در سال ۱۶۳۷ در لیدن ملاقات کرد، او را از "متعصبترین کاتولیکها" دانست.

با وجود این، دکارت ده سال آخر عمر خود را صرف علم کرد، اطاقهای خود را به صورت آزمایشگاه در آورد، و درباره فیزیک و فیزیولوژی به تحقیق پرداخت. روزی مهمانی از او خواست که کتابخانهاش را به وی نشان دهد، و دکارت به قطعه گوشت سالهای اشاره کرد که آن را تشریح کرده بود. گاه گاه مانند بیکن میگفت که اگر بشر بر اثر علم "بر طبیعت مستولی شود"، نتایج عملی بزرگی از این کار خواهد برد. تاکید ذهنی او و اعتمادش به استنتاج، غالباً او را به اخذ نتایج مشکوک و میداشت؛ اما در چند رشته علمی به طرزی ابتکاری تحقیق کرد. دکارت اصرار میورزید که به جای تجربیات کیفی و مبهم فیزیک قرون وسطایی، توضیحات کمی به صورت ریاضی داده شوند. دیدیم که وی چگونه تحلیلی را تکمیل و حساب دیفرانسیل و انتگرال را طرح ریزی کرد. همچنین حل مسائل مربوط به "تضعیف مکعب" و تثلیث زاویه "را به دست داد، و استعمال نخستین حروف الفبا را جای مقادیر معلوم، و آخرین حروف آن را به جای مقادیر مجهول رایج کرد. ظاهراً قانون انکسار نور را بدون توجه به سنل کشف کرد. وی درباره نیروهایی که از ابزارهای کوچکی چون قرقره، گاو، اهرم، گیره، و چرخ ناشی میشوند مطالعات مفیدی انجام داد و قوانین مربوط به جبر، ضربه، و گشتاور را کشف کرد. شاید او بود که پاسکال را به این فکر انداخت که بگوید فشار جو با افزایش ارتفاع تقلیل مییابد، و حال آنکه اشتباه میکرد که میگفت خلا در هیچ مکانی جز در سر پاسکال وجود ندارد.

دکارت معتقد بود که هر جسمی در محاصره گرد بادهایی از ذراتی است که در لایه های کروی به دور آن میچرخند عقیده های که به فرضیه جدید درباره میدانهای مغناطیسی شباهت نبود. در مورد عبور نور از اجسام مختلف، زاویه انکسار را به درستی حساب کرد. و تغییراتی را که در نور به وسیله عدسی چشم حادث میشوند نشان داد. گذشته از این، مسئله مربوط به اصلاح انحراف کروی در دوربین نجومی را حل کرد و

(۱) این زن از طرف پدر نواده فردریک پنجم، از پادشاهان آلمان و از طرف مادر نواده جیمز اول، پادشاه انگلستان بود. م.

عدسیهایی با انحنای بیضی یا هذلولی ساخت که دارای چنین انحرافات نیستند. دکارت جنین را تشریح کرد و آن را از لحاظ کالبد شکافی شرح داد. خود او میگوید که "سرهای جانوران مختلف را تشریح کردم تا بدانم که حافظه و تصویر و مانند آنها از چه ساخته شده‌اند" در مورد عکس العمل نیز آزمایشهایی کرد و دستگاهی را شرح داد که به کمک آن چشم به محض نزدیک شدن ضربه، بسته میشود. وی فرضیه‌های مربوط به احساسات هیجان آمیز شبیه فرضیه ویلیام جیمز و کارل لانگه به وجود آورد. بدین معنی که علت خارجی احساس هیجان آمیز (مثلا دیدن یک جانور خطرناک)، خود به خود و در همان زمان عکس العمل (فرار) و هیجان مشابهی (ترس) تولید میکند. این هیجان ضمیمه عمل است، نه علت آن. باید ریشه‌های احساسات هیجان آمیز را در فیزیولوژی بجوییم، و آنها را به مثابه عملیات ماشینی مطالعه و بیان کنیم. آنها به خودی خود بد نیستند، بلکه به نفع ما هستند؛ اما هنگامی که با خرد تعدیل نشوند، میتوانند ما را اسیر خود کنند و شخصیت ما را از میان ببرند. همه جهان، جز خداوند و روح معقول، را میتوان به منزله ماشین دانست. دکارت، با توجه به گالیله و دستگاه تفتیش افکار، مواظب است که این نظریه را فرضی قلمداد کند، و میگوید: با فرض اینکه خداوند ماده را آفریده و حرکت را به آن ارزانی داشته است، میتوان گفت که جهان براساس قوانین مکانیک و بدون دخالت عوامل مختلف حرکت میکند. در جهان بدون خلا حرکت طبیعی ذرات مادی حرکتی مستدیر خواهد بود و حالتی شبیه گردش یا گرداب تشکیل میدهد. خورشید، سیارات، و ستارگان ممکن است بر اثر جمع شدن ذرات در مراکز این گردشارها به وجود آمده باشند. همچنانکه هر جسمی در محاصره اتمهای ریز قرار گرفته است نکته‌های که هم چسبی و قوه جاذبه را میرساند هر سیاره‌های نیز در میان گردشاری از ذرات واقف است و اعمار خود را در مدارشان نگاه میدارد. خورشید مرکز گردش عظیمی است که در آن سیارات در پیرامون خورشید به صورت دایره میچرخند. این مطلب فرضیه هوشمندانه‌های بود، ولی وقتی که کپلر ثابت کرد که مدارهای سیارات به صورت بیضی هستند. از حیز اعتبار افتاد.

دکارت عقیده داشت که اگر علم ما کامل بود، میتوانستیم نه تنها نجوم و فیزیک و شیمی، بلکه همه عملیات حیات را، به استثنای خود خرد، به صورت قوانین مکانیکی درآوریم. تنفس، گوارش، و حتی احساس مکانیکی هستند؛ ملاحظه کنید که این اصل چگونه در کشف گردش خون توسط هاروی موثر افتاد. دکارت با کمال اطمینان این اصل مکانیکی را در مورد همه عملیات جانوران به کار برد، زیرا حاضر نمیشد آنها را دارای قدرت استدلال بداند. شاید او از لحاظ مذهبی خود را مجبور میدید که این بیعدالتی را در حق جانوران روا دارد؛ زیرا جاودانگی روح را متکی بر غیر مادی بودن فکر معقول دانسته بود، و اگر جانوران نیز چنین افکاری داشتند، آنها نیز جاویدان میشدند؛ و این مطلب اگر چه باعث ناراحتی

سگ دوستان نمیشد، لااقل عالمان دین را بر سر خشم میآورد.

اما اگر جسم آدمی ماشین مادی باشد، روح غیر مادی چگونه میتواند با نیروی غیر مکانیکی چون اراده آزاد بر روی آن اثر کند یا آن را تحت فرمان خود قرار دهد در اینجا بود که دکارت اعتماد خود را از دست داد و در پاسخ گفت که خداوند عملیات متقابل روح و جسم را به طرق اسرار آمیزی تنظیم میکند که خارج از فهم محدود ماست، و شاید روح به وسیله غده صنوبری که به طور مناسبی در وسط مغز قرار گرفته است بر روی جسم اثر میگذارد.

عجولانهترین عمل دکارت تقاضای او از مرسن بود که نسخه هایی از تفکرات را پیش از انتشار، نزد متفکران بفرستد و از آنان بخواهد که انتقاداتی بر آن بنویسند. گاسندی، در پاسخ، ادعاهای دکارت را با ادب مخصوص فرانسویان رد کرد. این کشیش دلیلی را که دکارت برای اثبات وجود خدا آورده بود کافی نمیدانست. هابز اعتراض کرد که دکارت استقلال فکر را از ماده و مغز به ثبوت نرسانده است. بنا بر گفته هاروی، هابز در خلوت "میگفت که دکارت خود را کاملاً وقف هندسه کرده است. ... و اگر به مسائل فلسفی سرگرم نمیشد، بهترین مهندس در دنیا بود." هویگنس نیز با هابز همعقیده بود و چنین میپنداشت که دکارت از تار و پودهای فلسفی داستان اغراق آمیزی ساخته است.

در این هنگام آسان است که پس از سه قرن بحث، نقایص این نخستین "روش دلیرانه فلسفی را خاطر نشان کنیم. فکر تبدیل فلسفه به صورتی هندسی باعث شد که دکارت به روشی استنتاجی بپردازد، و در آن، علی رغم آزمایشهایش، به طرزی بیروا متکی به استدلال باشد. روشنی، وضوح، و آنی بودن عقیده‌های را دلیل صحت آن دانستن به زیان او تمام میشد، زیرا بر این اساس چه کسی میتواند منکر گردش خورشید به دور زمین شود اگر بگوییم خدا وجود دارد زیرا تصویری روشن و واضح از ذاتی کامل و نامحدود داریم، و سپس دلیل بیاوریم که تصورات روشن و واضح قابل اعتمادند زیرا خداوند ما را فریب نمیدهد، در این صورت از نوعی استدلال دورانی و مشکوک، نظیر فرضیه دکارت درباره مدارهای سیارات، استفاده کرده‌ایم. در این فلسفه عقاید بسیاری وجود دارند که به مکتب مدرسی قرون وسطایی مربوطند و خود دکارت میکوشید آنها را رد کند. شک و تردید مونتئی اساسیتر و بادوامتر از شک و تردید دکارت بود، زیرا مونتئی ابتذالات گذشته را رد کرد تا جایی برای اباطیل خود پیدا کند.

با وجود این، در علم دکارت، شاید نه در فلسفه او. مطالب دیگری وجود داشتند که باعث وحشت او از زجر و تعقیب میشدند. در فرضیه او راجع به دستگاه ماشینی جهان، سخنی از اراده آزاد و معجزه در میان نبود، و این خود خطرهایی در برداشت در صورتی که دکارت عقایدی کلیسا پسند اظهار کرده بود. دکارت پس از شنیدن خبر محکومیت گالیله (ژوئن ۱۶۳۳)،

کتاب عمده خود را، که عالم نام داشت، به کناری نهاد، و حال آنکه تصمیم گرفته بود همه کارها و نتایج علمی خود را در آن بگنجانند. سپس با کمال تأثر به مرسن چنین نوشت:

این عمل [محکومیت گالیله] به اندازه‌های در من تأثیر کرده است که تقریباً تصمیم گرفتم همه دستنوشته‌های خود را بسوزانم، لاقلاً آن را به کسی نشان ندهم. ... اگر آن [حرکت زمین] غلط باشد، همه اصول فلسفی من [درباره دستگاه ماشینی جهان] غلط خواهند بود، زیرا آنها موید یکدیگرند. اما به هیچ وجه مطلبی منتشر نخواهم کرد که کلمه‌های بر خلاف میل کلیسا در آن باشد.

در زمان مرگ او فقط قطعاتی چند از کتاب عالم بر جای مانده بودند.

در حیات او، شروع حمله از طرف کلیسای رم نبود، بلکه از سوی علمای کالونی در دانشگاه‌های او ترشت و لیدن بود. این اشخاص چنین می‌پنداشتند که دفاع او از اراده آزاد عملی بدعت آمیز و مخالف اصل تقدیر است، و کیهان‌زایی مکانیکی او تا کفر و الحاد زیاد فاصله ندارد. گذشته از این، چنین می‌گفتند که اگر جهان فقط با تکان نخستینی که خداوند به آن داده شروع به حرکت کرده باشد، دیری نخواهد گذشت که نیازی به آن حرکت مقدماتی خداوند نیز نخواهد بود. در سال ۱۶۴۱، هنگامی که یکی از استادان دانشگاه او ترشت طرفدار روش دکارت شد، خیسبرت وئتیوس، رئیس دانشگاه، بزرگان شهر را بر آن داشت که از انتشار فلسفه جدید جلوگیری کنند. دکارت به وئتیوس حمله کرد، وئتیوس به او پاسخی تلخ داد، و دکارت به معارضه با او برخاست. بزرگان شهر آن فیلسوف را به حضور خود خواندند، ولی دکارت از آمدن خودداری کرد. حکمی که صادر شد به ضرر او بود، اما دوستانش در لاهه مداخله کردند، و بزرگان شهر ناچار دستور دادند که علناً هیچ‌گونه بحثی له یا علیه افکار دکارت نشود.

دکارت بر اثر دوستی با شاهزاده خانم الیزابت تسلی‌خاطری مییافت. این زن با مادر خود، که او نیز الیزابت نام داشت و سابقاً ملکه بوهم بود، در لاهه میزیست. هنگامی که گفتار در روش انتشار یافت، آن شاهزاده خانم، که نوزده سال بیش نداشت، آن رساله را با لذت بسیار خواند، و تعجب کرد از اینکه فلسفه ممکن است تا آن اندازه قابل فهم باشد و دکارت هنگامی که او را دید، مشعوف شد از اینکه فلسفه ممکن است زیبا باشد. سپس اصول فلسفه را با عباراتی پروجد و مجامله آمیز به او تقدیم کرد (۱۶۸۰).

دکارت، که مانند سابق از اقامت در هلند خشنود نبود، چند بار به فرانسه سفر کرد. حس میهن پرستی او با تفویض مستمری تازه‌های از طرف لویی چهاردهم برانگیخته شد (۱۶۴۶). سپس در صدد یافتن شغلی اداری برآمد، اما نزدیک شدن جنگ داخلی (فروند) باعث شد که وی با وحشت به هلند باز گردد. در فوریه ۱۶۴۹ دعوتی از طرف کریستینا، ملکه سوئد، دریافت داشت مبنی بر آنکه به آن کشور برود و به او فلسفه بیاموزد. دکارت تردید کرد، اما نامه‌های

او، که به زبان فرانسه فصیحی نوشته شده بودند و نشان میدادند که آن زن از طرفداران اوست، وی را تحت تاثیر قرار دادند. ملکه دریاسالاری را نزد او فرستاد تا او را به رفتن به سوئد ترغیب کند، و سپس ناوی جنگی ارسال داشت تا او را به آن کشور ببرد. دکارت به این کار تن در داد و در سپتامبر از آمستردام عازم استکهلم شد.

دکارت را با اعزاز تمام پذیرفتند؛ ولی او چون دید که ملکه میخواهد سه بار در هفته و همیشه در ساعت پنج صبح تعلیم بگیرد، به وحشت افتاد. علت آن بود که دکارت مدتها عادت داشت که دیر از خواب برخیزد. تا دو ماه با برنامه ملکه موافقت کرد و در آن صبحهای زمستان از میان برف گذشت و به کتابخانه او رفت. در اول فوریه ۱۶۵۰ سرما خورد و به ذات الریه مبتلا شد، و در یازدهم آن ماه، پس از شرکت در آخرین مراسم کلیسای کاتولیک، دیده از جهان فرو بست.

شعار دکارت این بود: "کسی خوب زیسته است که خوب پنهان شده است." اما شهرت او چندین سال پیش از مرگش عالمگیر شده بود. اگر چه دانشگاه‌ها فلسفه او را نمیپذیرفتند و روحانیان در زهد و پرهیزگاری او آثار بدعت میدیدند، دانشمندان از ریاضیات و فیزیک او تمجید میکردند، و اشخاص با سلیقه در پاریس کتابهای او را، که با زبان فرانسه روشن و شیوایی نوشته شده بودند، میخواندند. مولیر "زنان دانشمندی" را که در سالنها درباره گردش‌های دکارت سخن میگفتند ولی "نمی‌توانستند خلئی را تحمل کنند" مسخره میکرد. یسوعیان تا این هنگام درباره شاگرد باهوش خود اغماض میکردند و حتی جلو یکی از اعضای خود را که به او حمله کرده بود گرفته بودند. اما پس از سال ۱۶۴۰، چشم از حمایت او پوشیدند و در سال ۱۶۶۳، به اتفاق دیگران، آثارش را جزو کتابهای ممنوع اعلام کردند. بوسوئه و فنلون دلیلهای او را درباره معتقدات اساسی مسیحیان با خشنودی پذیرفتند، ولی گفتند که نباید ایمان را بر خرد متکی کرد. پاسکال اتکا به خرد را به مثابه نبی میدانست که بر اثر باد می‌لرزد.

در واقع همین اعتماد دکارت به خرد بود که اساس فکری اروپا را در هم ریخت. فونتئل قضیه را بدین صورت خلاصه کرد: "دکارت است ... که روش تازه‌ای در استدلال به دست ما داد، روشی که از فلسفه او شکفت انگیزتر است، و قسمت عمده آن، بنا بر قوانینی که خود به ما آموخته است، غلط یا بسیار مشکوک به نظر می‌آید." شک و تردید دکارت برای فرانسه و برای قاره اروپا به طور کلی همان کاری را انجام داد که بیکن برای انگلستان انجام داد، بدین معنی که فلسفه را از چنگال زمان بیرون آورد و آن را دلیرانه بر روی دریای آزاد رها کرد، ولو آنکه خود او بزودی به عقاید اطمینان بخش و عادی دیرین بازگشت. خرد به موفقیتی آنی نایل نیامد. در طی "قرن بزرگ" لویی چهاردهم، یعنی درخشانترین دوره تاریخی فرانسه، سنت و کتاب مقدس هنوز اعتبار داشتند.

این دوره عصر پورروایال، پاسکال، و بوسوئه بود،

نه عصر و وارثان دکارت، اما در هلند، همان دوره عصر اسپینوزا و بل، و در انگلستان روزگار هابز و لاک بود.

اندک اندک بذر جوانه میزد.

آثار دکارت تا حدی در ادبیات و هنر فرانسه تاثیر کردند. سبک او به منزله بدعتی نیروبخش بود. و فلسفه او به زبان عامیانه نوشته شده و به طور خطرناکی در دسترس همگان قرار گرفته بود. بندرت فیلسوفی دیده شده بود که با چنان صمیمیت مجذوب کننده‌های ماجراهای خرد را به وضوح شرح دهد؛ گویی فرواسار بود که واقعه تهور آمیزی را در روزگار شوالیهگری توصیف میکرد. گفتار در روش، که اثری مختصر و قابل فهم است، نه تنها شاهکار نثر فرانسه بود، بلکه، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ عقیده، نمونه‌های برای عصر کلاسیک فرانسه به دست داد. این نمونه باعث نظم، قابل فهم شدن، و اعتدال ادبیات، هنر، آداب، و زبان آن کشور شد. اهمیتی که دکارت به عقاید صریح و روشن میداد موافق فکر فرانسویان بود. در نوشته‌های بوالو، ستایش از خرد به صورت نخستین اصل سبک کلاسیک درآمد.

وی میگوید:

پس خرد را دوست داشته باشید؛ بگذارید که نوشته‌های شما درخشندگی و بهای خود را تنها از آن اقتباس کنند.

تا دو قرن، درام فرانسه به صورت ادبیات خردمندانهای درآمد که با طوفان احساسات شدید درگیر بود. شاید بتوان گفت که شعر فرانسه در نتیجه سخنان دکارت آسیب دید: حالت او، و اهمیتی که به دستگاه‌های ماشینی میداد، جایی برای تصورات یا احساسات باقی نمیگذاشتند. پس از او، هرج و مرج پر جوش و خروش آثار رابله، پرت گویهای نامناسب مونتینی، حتی بینظمیهای شدید جنگهای مذهبی جای خود را به دلایل معقول کورنی، وحدتهای سهگانه جدی راسین، پرهیزگاری منطقی بوسوئه، و نظم و قانون و شکل و آداب سلطنت دربار لویی چهاردهم داد. دکارت، به اتفاق دیگران، ندانسته سبک جدیدی در زندگی و فلسفه فرانسه به وجود آورده بود.

نفوذ او در فلسفه شاید زیادتر از نفوذ هر متفکر جدید دیگری بیش از کانت بوده است. مالبرانش تحت تاثیر افکار او قرار گرفت. اسپینوزا در مدرسه منطق دکارت درس خواند و، ضمن تفسیر و تعبیر آن، به نقایص آن پی برد. وی در کتاب در بهبود فهم شرحی درباره خود به تقلید از رساله گفتار در روش نوشت، و در کتاب علم اخلاق (اتیک) اصول هندسه را در فلسفه به کار برد. شرحی که درباره "بردگی بشری" داده است. متکی بر رساله در انفعالات نفسانی است. سنت مطلوب در فلسفه جدید، که از زمان بار کلی تا عصر فیثسته ادامه یافت، از اهمیتی سرچشمه گرفت که دکارت به اندیشه میداد و آن را به منزله تنها حقیقتی میدانست که به طور مستقیم شناخته میشود، چنانکه سنت تجربی از هابز ناشی شد و تا دوره اسپنسر به طول انجامید. اما دکارت پادزهری برای اصالت تصور یافت، و آن عبارت از مفهوم جهان عینی بود که کاملاً

مکانیکی معرفی می‌شد. کوشش او برای درک عملیات موجودات آلی و غیر آلی با کمک اصطلاحات مکانیکی، تحرکی بیرونی مفید به زیست‌شناسی و فیزیولوژی داد. تجزیه و تحلیل مکانیکی او از احساسات، تصورات، حافظه، و اراده به صورت منبع عمده روانشناسی درآمدند. پس از آنکه در قرن هفدهم در فرانسه اصول عقاید مذهبی به واسطه سخنان دکارت تقویت شدند، در قرن هیجدهم، نهضت روشنگری، در نتیجه شک و تردید اصولی او، اعتمادش به خرد، و تفسیرهایش درباره همه مراحل حیات حیوانی با همان اصطلاحات فیزیکی و شیمیایی، ریشه‌هایی نیرومند یافت. همه غرور تقویت‌کننده این فرانسوی تبعید شده، به سبب تاثیر سودمندی که در فکر فرانسویان داشت، به نظر موجه آمد بحث بزرگ میان خرد و ایمان صورتی خود آگاه به خود گرفت، اما تاریخ جدید آن بتازگی شروع شده بود.

هنگامی که به سالهای بین ۱۵۵۸ و ۱۶۴۸، به دوره بین الیزابت و ریشلیو، و نیز به سالهای بین شکسپیر و دکارت مینگریم، میبینیم که در قلمرو مسیحیت میان فرقه‌های مذهبی رقیبی که کتاب مقدس را کلام خدا را میدانستند، هنوز مسائل مجذوب‌کننده‌ای وجود داشتند. تنها اشخاص متفرقی بودند که میگفتند خود مسیحیت را باید به دادگاه کشاند و فلسفه ممکن است بزودی هر گونه اعتقادی به مذهب را طرد کند. پس از این نخستین مراحل مبارزه، آیین کاتولیک در اسپانیا و پرتغال تفوق خود را حفظ کرد، و دستگاه تفتیش افکار همچنان مشغول تولید رعب و وحشت شد. در ایتالیا آیین دیرین به صورت انسانیت‌تری درآمد، زندگی را با هنر آراست، و مردگان را با امید تدهین کرد. فرانسویان تن به صلح در دادند: مسیحیت به شکلی نیرومند و مفید در میان مردم، خواه کاتولیک خواه هوگنو باقی ماند، در صورتی که طبقات مرفه با شک و تردید به عیش و نوش پرداختند و زهد و تقوا را تا اواخر عمر به تعویق انداختند. ایالات هلند از لحاظ جغرافیایی با یکدیگر سازش کردند: نواحی جنوبی همچنان پیرو آیین کاتولیک ماندند، در صورتی که در شمال آیین کالونی پیروز شد. در آلمان، آیین پروتستان به دست کاردینالی فرانسوی نجات یافت، اما باویر و اتریش در تابعیت سابق خود باقی ماندند، و حال آنکه مجارستان و بوهم دوباره مجبور به اطاعت از پاپ شدند. در کشورهای اسکاندیناوی، آیین پروتستان به صورت قانون درآمد، اما ملکه سوئد تشریفات رم را بیشتر پسندید. در انگلستان، الیزابت پیشنهاد کرد که تشریفات کاتولیکی و آزادی ملی به طرز خوشایندی به یکدیگر ملحق شوند، اما پروتستانهای انگلستان، که به فرقه‌های بیشماری تقسیم شده بودند، قوه حیاتی خود را نشان دادند و زندگی خود را به خطر انداختند.

در میان تصادمات لشکرها و آیینها، دانشمندان کشورهای مختلف میکوشیدند که از خرافات و وحشت بکاهند. مساعی آنها مصروف تکمیل میکروسکوپ، تلسکوپ، دماسنج، و هواسنج،

ابداع لگاریتم و سیستم اعشاری، اصلاح تقویم، و تکمیل هندسه تحلیل شد؛ حتی در آن زمان در فکر بودند که هر گونه واقعیتی را به شکل معادله جبری درآورند. تیکو براهه، با مشاهدات مکرر و صبورانه خود، کیپلر را قادر ساخت که قوانین مربوط به حرکت سیارات را اعلام دارد، و اکتشافات او نیز به نوبه خود باعث شدند که نیوتن به وجود یک قانون جهانی پی ببرد. گالیله به وسیله دوربینهای نجومی و بزرگتر خود جهانهای جدیدتر و عظیمتری را آشکار ساخت و، در تالارهای دستگاه تفتیش افکار، کشمکش میان علم و دین را به صورت مهیجی درآورد. در فلسفه، جوردانو برونو تن به مرگ داد تا از خدا و جهان مفهوم تازه‌ای با عباراتی در خور کوپرنیک به دست دهد. فرانسیس بیکن هوش را به کمک علم طلبید و وظیفه آن را برای قرنهای آینده معین کرد؛ و دکارت، با شک و تردید خود درباره جهان، راه دیگری به سوی عصر خرد نشان داد. اخلاق و آداب تحت تاثیر تحولات ایمان قرار گرفتند. خود ادبیات از نتایج این کشمکش برنماند، و افکار فیلسوفان در اشعار مارلو، شکسپیر، و دان منعکس شدند. پس از چندی، همه جنگها و انقلابهای ممالک رقیب، در مقایسه با کشمکش روزافزون و گسترش یابنده میان ایمان و خرد، که بعدها تحولی در افکار اروپاییان و شاید جهانیان به وجود آورد، به صورتی ناچیز و بیارزش درآمدند.

نمایه (فهرست راهنما): آغاز عصر خرد

آ

آبیدوس Abydos، شهر قدیم یونانی، آسیای صغیر: ۱۸۳.

آپلس Apelles، نقاش یونانی (مط' قرن چهارم ق م): ۵۱۲، ۵۷۵.

آپنن، رشته کوه Apennines، ایتالیا: ۳۰۷، ۴۸۷.

آپولو، کلوب Apollo، لندن: ۱۸۰.

آپولو دوروس Apollodorus، نقاش یونانی (مط' قرن پنجم ق م): ۳۹۰. پا

آپولون Apollo، در اساطیر یونان، پسر زئوس، خدای نور و پیشگویی و حامی موسیقی و تیراندازی و شفا: پا

(۷۷)

آپولون، گالری Apollon'd Galerie، لوور: ۵۰۶.

آپیانوس Appian، تاریخ‌نویس رومی مط' قرن دوم): ۷۹.

آتن Athens، شهر، پایتخت یونان: ۲۶۵، ۳۲۰، ۴۷۳، ۶۱۱، ۷۳۶.

آتنه Athene / پالاس آتنه، در اساطیر یونان، دختر زئوس، الاهی اولمپی حکمت: پا ۸۵.

آتوی، تامس (۱۶۸۵-۱۶۵۲) Otway): درام نویس انگلیسی: ۱۲۸، پا ۳۳۱.

آحاب Ahab، پادشاه اسرائیل (حد ۸۷۵ - ۸۵۰ ق م): پا ۱۳۷

آخن Aachen: اکس - لا - شاپل

آداب: ایتالیایی: ۶۹، ۶۰۰: روسی: ۶۰۴، ۶۰۸: در عصر الیزابت: ۶۸، ۶۹: فرانسوی: ۶۹، ۴۷۱،

۶۰۰، لهستانی، ۶۰۰.

آدریاتیک، دریای Adriatic، شاخهای از دریای مدیترانه، بین ایتالیا و شبه جزیره بالکان، پا ۱۱۴، ۲۶۳، ۲۶۶،

۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۸.

آدریانو Adriano، شخصیت: طوفان

آدریانوپل Adrianople نام اروپایی شهر ادرنه، ترکیه اروپایی، ۶۱۴.

ادلی اند، قصر End Audley، انگلستان، ۷۳.

آدونیس Adonis، در دین یونانی، معشوقه آفرودیت: ۵۵۹.

آدونیس، شخصیت: آدونه.

آذربایجان: ۶۲۲.

آرابسک [= عربانه] Arabesque، شیوه تزئینی در طراحی اسلامی: ۶۲۴.

آراس Arras، شهر، پایتخت تاریخ آ-توا، شمال فرانسه، ۸۹، ۴۵۸، ۵۱۹، ۵۳۵.

آراس، اتحادیه‌های که گروهی از اشراف کاتولیک هلند برای حفاظت جان و اموال خود تشکیل دادند (۱۵۷۹)،

(۵۳۵)

آراگون Aragon، ناحیه، و مملکت قدیم، شمال خاوری اسپانیا، ۳۳۳، ۳۳۴.

ص: ۷۵۹

رامی، زبان ۶۸۳، Aramaic.

آرانخوئث Aranjuez، شهر، اسپانیا: ۳۷۰.

آرایش: در اسپانیا: ۳۲۶: در ایتالیا: ۲۹۶، در عصر الیزابت: ۶۶، ۶۷.

آرتا، خلیج Arta، جنوب قبرس: پا ۶۱۷.

آرتوا Artois، ناحیه و ایالت قدیم، شمال فرانسه: ۴۱۰، ۵۲۶، ۵۳۵.

آرتوسی، جوانی ماریا ۱۶۱۳-۱۵۵۰ (? Artusi)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۹

آرتینو: پیترو ۱۵۵۶-؟ (۱۴۹۲) Aretino، هجونویس ایتالیایی، ۷۲۶

آرچتری Arcetri، دهکده، توسکان، ایتالیای مرکزی: ۷۱۷، ۷۱۸

آرخانگلسک Archangel، شهر، اتحاد جماهیر شوروی، ۵۶۳

آردن، ماری Arden، مادر ویلیام شکسپیر (مط' قرن شانزدهم): ۱۰۳

آردیانه Ardiane، شخصیت: آریانا

آرغه: خوان د ۱۶۰۳-۱۵۳۵) Arfe، هنرمند فلزکار اسپانیایی: ۳۷۲

آرک Arques، دهکده و قلعه، ولایت سن ماریتیم، فرانسه، ۴۲۷

آرکادیا Arcadia، ناحیه، پلوپونز، یونان قدیم: ۳۰۱، ۵۱۱

آرگاماسیلا [د آلبا] Alba de argamasilla، شهر، اسپانیا: ۳۵۲

آرگایل، پنجمین آرل آو Argyll، از اشراف اسکاتلندی (مط' ۱۵۶۶)، ۱۴۳، ۱۴۵

آرگایل، لیدی (مط' ۱۵۶۶): ۱۴۲

آرگونوتها Argonouts، گروه پهلوانانی که همراه یاسون با کشتی آرگو به دنبال یافتن پشم زرین رفتند: ۳۴۵

آرما Armagh، شهر و ایالت، ایرلند شمالی: ۳۴، ۲۲۴

آرمادای شکستناپذیر Invencible Armada / جهازات شکستناپذیر، عنوان ناوگانی که فیلیپ دوم اسپانیا

برای حمله به انگلستان ترتیب داد: ۴۰، ۴۱، ۱۹۷، ۳۲۲، ۳۵۲؛ تاثیرات شکست: ۷، ۴۲، ۴۳، ۳۲۵، ۳۳۶،

۵۴۳، ۵۴۴

آرمسترانگ، اندرو **Armstrong** (مط' ۱۵۶۳): ۱۴۰

آرمیدا **Armida**، شخصیت: رهایی اورشلیم

آرمینیوس، آیین **Arminianism**، طریقه آرمینیوس به عنوان موسس نهضت ضد کالونی در الهیات پروتستان: ۲۲۴،

۲۴۰

آرمینیوس، یاکوبوس (۱۶۰۹-۱۵۶۰) **Arminius**، مصلح دینی هلند، پا ۲۲۴، ۵۴۱، ۷۴۱

آرنت، یوهان (۱۶۲۱-۱۵۵۵) **Arndt**، عالم الهیات و رازور آلمانی، ۶۵۱

آرنم **Arnhem**، شهر، شمال هلند: ۸۷

آرنو، رود **Arno**، شمال

ص: ۷۶۰

آرنودین **Arnaudine**، محبوبه هانری چهارم (مط' قرن شانزدهم): ۴۲۰

آروندل، لیدی، همسر دومین آرل آو آروندل (مط' قرن هفدهم): ۵۶۰

آریاس **Arias**، شخصیت: ستاره سویل

آریستو گیتون: هارمودیوس و آریستو گیتون

آریوپاگوس **Areopagus**، انجمن ادبی در لندن: ۸۱

آریوستو، لودوویکو (۱۵۳۳-۱۴۷۴) **Ariosto**، شاعر حماسی و غنایی ایتالیایی، ۷۹، ۸۹، ۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۰،

۳۲۱، ۳۵۴

آزادی کلیساهای محلی **Congregationalism** نظامی در اداره کلیسا که نزد پروتستانها رایج است: ۲۹

آزتکها **Aztecs**، گروهی از هندی‌شمردگان که بر مکزیک تسلط داشتند: ۴۸۳، ۶۵۹

آزمایش و دلیل، فرهنگستان **Cimento del Accademia**، رم: ۶۸۷

آژن **Agen**، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۲، ۴۲۲، ۶۸۳

آستره **eAstr**، شخصیت: آستره

آستورگا **Astorga**، ناحیه، ایالت لئون، شمال باختری اسپانیا: ۳۷۱

آسلی، گاسپارو (۱۶۲۶-۱۵۸۱) **Aselli**، طیب و کالبدشناس ایتالیایی: ۶۹۶

آسور، جزایر **Azores**، مجموعه‌های از نه جزیره و چندین جزیره کوچک در شمال اقیانوس اطلس، ۴۰، ۴۳،

۴۶، ۴۸، ۱۸۴، ۳۵۲، ۳۶۲

آسونسیون، کلیسای **Asstumption**، والیادولید: ۳۷۰

آسیا **Asia**: ۵۷، ۱۸۸، ۳۰۹، ۳۲۲، ۳۴۳، ۶۱۲

آسیای صغیر **Asia Minor**: ۶۱۱، ۶۱۲

آسیای مرکزی ۶۱۱، ۲۶۶: Asia Central

آسیزی Assisi، شهر، ایتالیای مرکزی، پا ۲۷۸

آشافنبورگ، قصر Aschaffenburg، آشافنبورگ: ۶۴۷

آشر، جیمز (۱۶۵۶-۱۵۸۱) Ussher، کشیش ایرلندی: ۲۲۱

آشور Assyria، مملکت پادشاهی قدیم، بینالنهرین: پا ۲۱۹

آفرودیته Aphrodite، در اساطیر یونان، دختر زئوس و دیونه، الاله اولمپی عشق: ۸۵، ۳۰۳، پا ۵۵۹

آکادمی شاهی هنر Arts of Academy Royal، موسسهای در لندن که به منظور ترویج هنرهای نقاشی،

پیکر تراشی، و معماری تاسیس شد (۱۷۶۸)، ۳۱۴

آکسفرد Oxford، شهر، انگلستان: ۱۲۵، ۲۵۱، ۲۵۲، ۶۵۹

آکسفرد، دانشگاه: ۲۲، ۴۵، ۵۹، ۶۳، ۶۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۲۹، ۲۳۳،

ص: ۷۶۱

۵۵۶، ۵۶۹، ۵۹۴، ۶۸۶،

۶۸۷، پا ۷۴۰، کتابخانه بودلیان : ۷۲، ۷۷، ۱۶۳، ۱۸۱، ۶۸۲: برونو در ۷۵، ۷۲۵

آکسفرده، هفدهمین آرل آو: ویز، ادوارد دو

آکسل Axel، ولایت، جنوب باختری هلند، ۸۶

آکواپائولینا Paolina Acqua، آبنما، رم: ۳۱۶

آکوا فلیچه Felice Acqua، آبنما، رم: ۳۱۶

آکواویوا، کلودیو (۱۶۱۵-۱۵۴۳) Aquaviva، پنجمین سردار یسوعی، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۳۷

آکویلیا Aquileia، شهر، شمال خاوری ایتالیا، ۲۶۶

آگره Agra [آگرا]، اکبر آباد قدیم، شهر، غرب اوتارپرادش، هند: ۱۸۸

آگریپا، کورنلیوس هاینریش (۱۵۳۵-۱۴۸۶) Agrippa، طیب و عالم الاهیات آلمانی، ۴۸۲

آگسیلائوس دوم II Agesilaus (فت': حد ۳۶۰ ق م) شاه اسپارت: ۴۳۵

آلام/آلام مسیح Passion، در مسیحیت، زجر و مرگ مسیح از شب قبل از دستگیری تا تدفین او: ۶۴۵؛

نمایشهای: ۶۴۴

آلانسون، دوک د/ Alencon: آلانسون: فرانسوا

آلانسون، فرانسوا/ دوک د/ آلانسون دوک د/ آنزو (۱۵۵۴-۱۵۸۴): ۱۳، ۲۰، ۳۸، ۸۳، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴،

۵۳۶، ۵۳۷

آلتوتی، جوانی باتیستا (۱۶۳۶-۱۵۴۶) Aleotti، معمار ایتالیایی، ۲۶۵

آلبالونگا Longa Alba، شهر قدیم لاتیوم، ایتالیا، ۵۰۰

آلبانی، ۶۱۰، Albania

آلبرت (۱۶۲۱-۱۵۵۹) Albert، مهیندوک اتریش، و فرمانروای هلند، ۴۳۹، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۵۱؛ تصویر

آلبرت پنجم Albert ۷/دوک باویر (حد ۱۵۵۰-۱۵۷۹) ۶۴۶، ۶۵۲

آلبیگایی Albigasian، عضو فرقه دینی آلبیگاییان که در قرون وسطی در جنوب فرانسه رسماً اهل بدعت در

مسیحیت به شمار می‌آمدند. اما در اصل پیرو آیین ثنویت مانی بودند: ۳۹۴

آلپ، رشته کوه Alps جنوب اروپای مرکزی: ۲۶۴، ۳۲۱، ۴۳۸، ۴۸۷، ۵۰۳، ۵۲۴، ۶۴۷، ۶۵۷، ۷۲۳، ۷۲۸

آلتمارک Altmark، عهدنامه صلح بین سوئد و لهستان (۱۶۲۹): ۵۹۹

آلته پیناکوتک Pinakothek Alte، مجموعه هنری در مونیخ:

آلتیا **Althea** محبوبه ریچارد لاولیس (مط^۱ قرن هفدهم): ۲۳۳

آلدروواندی، اولیس (۱۶۰۵-۱۵۲۲) **Aldrovandi**، طبعیدان ایتالیایی، ۶۵۹

آلدو براندینی **Aldobrandini**، خاندان رمی: ۲۷۸

آلدو براندینی، پیترو (۱۵۷۱-۱۶۲۱)، کاردینال و اسقف اعظم راونا: ۳۰۲، ۳۱۱

آلدو براندینی، ویلا، فراسکاتی، ۲۷۳

آلزاس **Alsace** /الزاس، ناحیه، شمال خاوری

فرانسه: ۴۵۸، پا ۶۳۹، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۲

آلزاس - لورن **Lorraine-Alsace**، ناحیه، شرق فرانسه: ۴۵۸

آلژوبروتا **Aljubarrota**، دهکده، استر مادورا، غرب پرتغال مرکزی: ۳۴۵

آلستر **Ulster**، ایالت تاریخی ایرلند، و نامی که اکنون به ایرلند شمالی اطلاق میشود: ۳۳، ۲۴۸

آلسی، گالاتتسو (۱۵۷۲-۱۵۱۲) **Alessi**: معمار ایتالیایی: ۲۶۴

آلفونسو چهارم **IV Alfonso**، پادشاه پرتغال (۱۳۲۵-۱۳۵۷): ۳۴۵

آلفیری، ویتوریو (۱۸۰۳-۱۷۴۹) **Alfieri**، شاعر تراژدینویس ایتالیایی: پا ۳۳۱

آلکالا [د انارس] **Henares de Alcal**، شهر، اسپانیای مرکزی: ۳۳۱، ۳۵۰

آلکالا، دانشگاه: ۳۳۱، ۳۶۰

آلکساندر ششم **VI Alexander**، پاپ (۱۴۹۲-۱۵۰۳): ۳۹، ۲۸۵

آلکمنه **Alcmene**، در اساطیر یونان، همسر آمفیترئون، مادر هراکلس از زئوس، ۵۹۰

آلکیبیداس **Alcibiades** (حد ۴۵۰-۴۰۴ ق م)، سردار و سیاستمدار آتنی: ۱۱۳

آلگاردی، آلساندرو (۱۶۵۴-۱۵۹۵) **Algardi**، پیکر تراش ایتالیایی: ۳۱۹

آلمان، ماتئو (۱۶۱۰-۱۵۴۷) nAlem)، رماننویس و طیب اسپانیایی: ۳۵۰

آلمان Germany / آلمانیها: ۳۸، ۶۶، ۱۵۹، ۱۸۲، ۲۸۳، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۶۵، ۳۸۷، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۱، ۴۳۸،

۴۸۶، ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۴۵، ۵۶۷، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۸۲، ۴۸۷؛ و الیزابت: ۱۲، ۳۵،

۳۷؛ در جنگهای سیساله: ۳۹۳، ۴۵۷، ۵۹۰-۵۹۲، ۶۲۱، ۶۵۶، ۶۵۸-۶۶۷، ۷۴۱، ۷۴۳؛ و ریشلیو:

۲۴۱، ۳۴۱، ۴۴۲، ۶۵۷، ۶۶۵؛ و شورشیان هلند؛ ۵۲۳، ۵۲۶، ۶۳۵؛ اختلافات مذهبی، ۲۱۵، ۶۴۹-

۶۵۴؛ اصلاحات کاتولیکی در: ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۲؛ اصلاح دینی: ۷۴، ۲۷۸، ۳۹۵، ۶۶۰،

۶۷۲، ۷۱۹،

ص: ۷۶۳

۷۳۴: شکسپیر در : ۱۲۹، ۳۱۳؛ طاعون در ۶۴۵، ۶۶۹، ۶۹۷، ۷۰۰؛ کمک به هوگنوها:

۴۰۵، ۴۰۷؛ نمایشگاه های : ۳۹۵، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۵۱؛ وحدت : ۶۵۹، ۶۶۶، ۶۷۲

آلمانی، زبان German: ۳۴۸، ۵۱۷، ۵۶۸، ۵۸۹

آلوا، دوکه د Alva، ملقب به فرناندو آلوارث ذ تولدو (۱۵۰۸-۱۵۸۲)، سردار اسپانیایی، نایب‌السلطنه هلند: ۲۵، ۳۸

۱۴۹، ۱۵۰، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۷، ۶۴۰: تصویر : ۵۲۴

آلوارث ذ تولدو، فدریگو Alvarez Teledo، پسر آلوا سردار اسپانیایی (مط' ۱۵۷۳): ۵۲۹، ۵۳۰

آلوری، آلساندرو (۱۶۰۷-۱۵۳۵) (Allori)، نقاش فلورانسی: ۲۶۵

آلوری، کریستوفاتو (۱۵۷۷-۱۶۲۱)، نقاش فلورانسی: ۲۶۵

آماتی، آندرئا Amati، ویولن ساز ایتالیایی: ۲۹۷

آمازونها Amazons، در اساطیر یونان، قبیلهای از زنان جنگجو، ۳۱۰

آمالفی، داجس Amalfi، شخصیت: داجس مالفی

آماناتی، بارتولومئو (۱۵۹۲-۱۵۱۱) (Ammanati)، معمار و مجسمه ساز فلورانسی، ۲۶۵

آمبروزیان، قصر Ambrosiana، میلان: ۲۶۴

آمبروزیان، کتابخانه، میلان: ۶۸۲

آمبروسیوس، قدیس (۳۹۷-۳۳۹) (Ambrose St)، اسقف میلان، ۲۸۵؛ تصویر : ۳۷۸

آمبواز Amboise، شهر، فرانسه مرکزی، ۳۹۷

آمبواز، توطئه هوگنوهاى فرانسه برای ربودن فرانسوای دوم از آمبواز، ۳۹۷

آمستردام Amsterdam، پایتخت هلند، ۳۲، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۸۰

۷۴۷

آمستردام، بانک: ۲۶۵، ۲۶۶

آمستردام، دانشگاه: پا ۶۸۶

آمستردام جدید Amsterdam New، مهاجرنشین هلندی، جزیره مانهاتن، نیویورک کنونی: ۵۶۴

آمفیتروئون Amphitryon، در اساطیر یونان، پسر آلکایوس و شوهر آلکمنه: پا ۹۰

آموزش و پرورش: تعلیم و تربیت

آمین Ammiens، شهر، شمال فرانسه، ۴۵۷

آمیو، ژاک (۱۵۱۳-۱۵۹۳) Amyot، اومانیست فرانسوی: ۷۹، ۴۷۷

آن/آن آو ساکس Saxony of Anne، همسر دوم ویلیام آو آرنج (مط' ۱۵۶۱)، ۱۵۷، ۵۴۹

آن [آن اتریشی] Anne (فت' ۱۵۸۰)، ملکه اسپانیا: ۳۳۱

آناباتیستها [= دوباره تعمید دهندگان] Anabaptists، فرقه

ص: ۷۶۴

هایی از مسیحیان پروتستان که تعمیر دوره کودکی را

فاقد ارزش میدانند و اعتقاد به تعمیر دوباره دارند: ۶۲، ۲۱۹، ۲۵۳، ۵۲۲، ۶۴۹

آناتول فرانس **France Anatole**، نام مستعار ژاک آناتول تیو (۱۸۴۴-۱۹۲۴)، نویسنده فرانسوی: ۴۸۹، ۷۴۵

آن اهل اگمون **Egmont of Anne**، همسر اول ویلیام آو آرنج (مط' ۱۵۵۱): ۵۱۷

آنای دانمارکی **Denmark of Anne** (۱۵۳۲-۱۵۸۵)، همسر آو گوستوس اول ساکس: ۶۴۳

آنترآگ، هانریت د/ **Entragues** / کاترین هانریت دو بالزاک (۱۵۷۹-۱۶۳۳)، محبوبه هانری چهارم: ۴۳۷، ۴۳۹

آنتوانت **Antoinette**، مادر میشل اکم دو موتنی (مط' ۱۵۲۸): ۴۷۳

آنتورپ: آنورس

آنتونیا **Antonia**، دختر لویس د وگا (مط' قرن هفدهم): ۳۶۴

آنتونینوس پیوس، تیتوس آورلیوس **Pius Antoninus**، امپراتور روم (۱۳۸-۱۶۱): ۲۰۴، پا ۶۱۷

آنتونیو **Antonio**، شخصیت، داجس مالفی

آنتونیوس، مارکوس **Anthony** / انتونی (۸۳-۳۰ ق م): سیاستمدار و سردار رومی: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸

آنتونیوس پادوایی، قدیس (۱۲۳۱-۱۱۹۵) **St. Padua of Anthony**، روحانی پرتغالی، از فرقه فرانسیسیان:

۳۸۸

آنتیکواریم **Antiquarium**، موزه مجسمه های قدیمی، مونیخ: ۶۴۷

آنتیگوا **Antigua**، شهر، گواتمالا: ۳۷۹

آنتینومیانیسم [= خلاف شریعت] **mianism Antino** عقیده های در مسیحیت مبنی بر بینایی مسیحیان از

پیروی از قوانین اخلاقی به واسطه نجات آنان توسط مسیح: ۲۱۹

آن دتریش **Austria of Anne**، ملکه فرانسه (۱۶۱۵-۱۶۴۳) و نایب السلطنه لویی چهاردهم (۱۶۴۳-۱۶۶۱):

۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۸، ۶۷۸: تصویر: ۵۰۶

آندرئینی، ایزابلا (۱۶۰۴-۱۵۶۲) Andreini)، بازیگر و نویسنده ایتالیایی ۳۰۱

آنژن، شارل د / Angennes / مارکی دو رامبویه، همسر مارکیز دو رامبویه (مط' ۱۶۰۰): ۴۷۰

آنژو Anjou، ناحیه، و دوکنشین سابق، شمال باختری فرانسه: ۳۹۶

آنژو، دوک د: آلانسون، فرانسوا

آنژو، دوک د: هانری سوم

آنژه Angers، شهر، غرب فرانسه: ۴۱۶، ۷۳۷

آنسباخ - بایرویت

ص: ۷۶۵

Bayreuth-Ansbach، مارک گرافنشین سابق، اکنون قسمتی از باواریا، آلمان غربی: ۶۴۷

آنسلم، قدیس Anselm، اسقف اعظم کنتبری (۱۰۹۳-۱۱۰۹): ۷۴۹

آنسی Annecy، شهر، شرق فرانسه، ۴۴۴

آنکونا Ancona، شهر و ایالت، ایتالیای مرکزی: ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۶۱۶

آنکه Anneke، همسر اول فرانس هالس (مط' ۱۶۱۶): ۵۷۲

آنگرمانوس Angermannus، اسقف اعظم اوپسالا (مط' قرن شانزدهم): ۵۸۸

آنگلو ساکسون Saxon-Anglo، نام مردمی ژرمنی زبان که بعد از دوره حکومت رومیان بر بریتانیا مسلط شدند:

۲۱۰

آنگن، دوک د/ Enghien، کنده، لویی دوم دو

آنگولم meAngul، شهر، غرب فرانسه: ۴۰۸، ۴۳۹، ۴۴۰

آنورس / انگل ' آنتورپ Antwrep، شهر/بندر، شمال بلژیک: ۳۱۵، ۵۱۶، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۴، ۵۳۷

۵۳۸، ۵۵۲-۵۴۶، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۷۲

آنوس، کلیسای جامع: ۵۲۳، ۵۴۵، ۵۵۱، ۵۵۴

آنهالت Anhalt، ایالت آلمانی سابق، اکنون جزئی از آلمان شرقی: ۶۵۰

آوراننش Avranches، شهر، شمال باختری فرانسه: ۵۹۲

آورلیوس، مارکوس آنتونینوس Aurellius، فیلسوف رواقی و امپراتور روم (۱۶۱-۱۸۰): ۲۰۴

آوگسبورگ Augsburg، شهر، آلمان جنوبی: ۶۳۹، ۶۴۷-۶۴۹، ۶۶۱، ۶۸۲، ۶۹۳، ۷۱۱

آوگسبورگ، اعترافنامه: آوگسبورگ، اعتقادنامه

آوگسبورگ، اعتقادنامه Confession Augsburg، اعترافنامه رسمی پیروان مذهب لوتر (۱۵۳۰)، ۵۸۷، ۵۸۸

آوگسبورگ، صلح، پیمانی موقت که طبق آن هر یک از امرای امپراطوری مقدس روم میتوانند یکی از

مذاهب لوتری و یا کاتولیک را در داخل قلمرو خود به عنوان مذهب غالب تعیین کنند (۱۵۵۵)، ۶۴۹

آوگوستوس Augustus / کایوس پولیوس کایسار اوکتاویانوس: امپراطور روم (۲۷ ه' ق - ۱۴ م): پا ۶۱۷

آوگوستوس/آوگوستوس اول، امیر برگزیننده ساکس (۱۵۵۳-۱۵۸۶): ۴۱۱

آوگوستینوس، قدیس (۴۳۰-۳۵۴) Augustine .St)، عالم الهیات مسیحی، از آبای کلیسا: ۲۸۸، ۳۵۸، ۴۷۷، ۴۷۹،

۷۲۰، پا ۷۴۸: تصویر:

ص: ۷۶۶

آولاندا Avellaneda: فرناندث د آولاندا

آویلا vila، ایالت، اسپانیای مرکزی، ۳۲۶

آوینیون Avignon، شهر، جنوب خاوری فرانسه، ۴۴۹

آه ها، پل Sighs، ونیز: ۲۶۹

آیاس Ajax / آیاس بزرگتر، در افسانه های یونانی، از مبارزان جنگ تروا: ۱۳۰

آیرتن، هنری (۱۶۵۱-۱۶۱۱) Ireton، سردار انگلیسی طرفدار پارلمنت در انقلاب پیرایشگر: ۲۵۶، ۲۵۹

آیزنهوت، آنتون Eisenhut، فلزکار احتمالا آلمانی (مط' ۱۵۸۸): ۶۴۹

آیسل، رود IJssel، سالای قدیم، شمال راین، هلند: ۵۱۶، ۵۲۹

:

ابراهیم اول I Ibrahim، سلطان عثمانی (۱۶۴۰-۱۶۴۸): ۶۲۱

آبردین Aberdeen، شهر، اسکاتلند: ۱۳۴

آبردین، دانشگاه: ۱۳۴

ابنخلدون/ابوزید عبدالرحمان (۷۳۲-۸۰۸ ه' ق)، تاریخ نویس عرب، و عالم فلسفه تاریخ: ۷۴۰

ابن رشد [لتی' آوروئس]، ابوالولید محمد بن احمد بن محمد (۵۹۵-۵۲۰) sAverro ه' ق، فیلسوف مسلمان اسپانیایی،

۷۲۳

ابن سینا: ابو علی سینا

آبو Abo: تورکو

آبو علی سینا [لتی' آویکنا] ابوعلی حسین بن عبدا بن حسن بن علی بن سینا (۳۷۰-۴۲۸ ه' ق)، دانشمند، فیلسوف، و

پزشک ایرانی: ۷۲۳

اپرنون، دوک د/pernon/ژان لویی دو نوگاره دو لا والت (۱۵۵۴-۱۶۴۲)، سیاستمدار و درباری فرانسوی:

۴۴۲

اپیکتتوس Epictetus، فیلسوف رواقی رومی (مط' ۱۰۰): ۷۹

اپیکور Epicurus (۲۷۰-۳۴۱) ق م، فیلسوف یونانی: ۱۸، ۱۲۰، ۴۸۰، ۷۲۲، ۷۴۴، ۷۴۵

اتاژنرو [=مجلس عمومی طبقاتی] General-States، در تاریخ فرانسه، مجلس ملی مرکب از نمایندگان

طبقات سهگانه: ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۸۸

اتحاد سهگانه Triumvirate، اتحادیه کاتولیکهای فرانسه (۱۵۶۱): ۴۰۲

اتحادیه مقدس Sainte Ligue، در تاریخ فرانسه، سازمان کاتولیکهای فرانسه برای از بین بردن هوگنوها و به

سلطنت رسانیدن خانواده گیز، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۳۱، ۴۶۱، ۴۸۸

اتحادیه مقدس League Holy، در تاریخ اروپا،

ص: ۷۶۷

اتحادیه ونیز، اسپانیا، و پاپ پیوس پنجم بر ضد ترکان عثمانی

(۱۵۷۱-۱۵۷۲): ۶۱۸-۶۱۶

اتریش ۷۵۷، ۶۷۲، ۶۵۸، ۶۵۴، ۶۴۸، ۶۳۸-۶۳۶، ۵۹۱، ۴۴۲، ۲۶۶: Austria: در جنگهای سیساله:

۲۸۴، ۵۹۱، ۶۳۷، ۶۶۴: و ترکیه: ۳۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۳۷: اصلاحات کاتولیکی در، ۶۳۷: خانواده

هابسبورگ در: ۳۴۰، ۴۰۰، ۴۳۴، ۴۳۸، ۴۵۶، ۶۴۳

اتریش - هنگری Hungarian-Austro / پادشاهی دوگانه، امپراطوری اتریش و مجارستان تحت فرمان خاندان

هابسبورگ (۱۸۶۷-۱۹۱۸): ۶۷۱

اتفور، ماری دو (۱۶۹۱-۱۶۱۶) Hautefort)، از زنان اشراف فرانسوی: ۴۴۸، ۴۵۸

اتللو Othello، شخصیت: اتللو

اٲپلتا، گاسپارد Ezpeleta (مط' قرن هفدهم) ۳۵۶

اجرتن، تامس (۱۶۱۷-؟۱۵۴۰) Egerton)، سیاستمدار انگلیسی: ۱۸۴

اجهیل Edgehill، رشته تپه هایی در مرز واریکشر و آکسفردشر، انگلستان، ۲۵۱

اجهیل، اولین نبرد در جنگهای داخلی انگلستان، بین طرفداران شاه و طرفداران پارلمنت: ۲۰۰

احمدآباد Ahmadabad، شهر، شمال باختری بمبئی، هند: ۱۸۸

احمد اول I Ahmad، سلطان عثمانی (۱۰۱۲-۱۰۲۶ ه' ق): ۵۰۸، ۶۱۹، ۶۲۰

احمد اول، مسجد، استانبول: ۶۱۴

اختراعات: ۶۸۸، ۶۸۲، ۶۹۳، ۶۹۷، ۷۰۹

اخلاقیات: ۲۸۷، ۲۸۸؛ در آلمان: ۶۴۰-۶۴۳، ۶۶۹؛ در اسپانیا، ۸۱، ۳۳۵، ۳۳۶؛ در انگلستان:

۶۳-۶۱، ۷۴، ۷۵؛ در ایتالیا: ۶۰، ۶۱، ۸۱ ۲۹۴-۲۹۶؛ در ایران: ۶۲۷، ۶۲۸؛ در ایرلند: ۳۳؛ در

فرانسه: ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۶۵-۴۶۸؛ در هلند: ۵۶۶

اخيلس Achilles، در اساطير يونان، فرزند پلئوس و تتيس، پهلوان يوناني در جنگ تروا: ۱۲۰

ادبيات: آلمان: ۶۴۴-۶۴۶؛ اسپانيا: ۳۴۷-۳۶۸، ۴۹۰، ۴۹۱؛ اسكاتلند: ۱۶۰؛ انگلستان: ۵۲، ۷۵،

۸۰-۷۸، ۹۱، ۱۷۰؛ ايتاليا، ۱۲۲، ۳۰۰؛ پرتغال: ۳۴۴-۳۴۶؛ ترقيه: ۶۱۳، ۶۱۴؛ دانمارك: ۵۸۵؛

روسيه: ۶۰۴؛ روم: ۱۱۴، ۱۹۴، ۴۷۷؛ فرانسه: ۹۱، ۹۲، ۱۲۸، ۴۲۳، ۴۸۹-۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۲،

۶۸۴، ۶۸۵، ۷۵۶؛ لهستان: ۶۰۰؛ هلند: ۵۶۷-۵۶۹؛

ص: ۷۶۸

یونان: ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۵۶، ۱۹۴، ۲۸۶،

۴۷۷

ادرنه **Edirne**: آدریانوپل

ادگار **Edgar**، شخصیت: لیرشاه

ادمند **Edmund**، شخصیت: لیرشاه

ادنبورگ **Edinburgh**، شهر، جنوب خاوری اسکاتلند: ۸، ۲۵، ۵۶، ۱۳۲-۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۴-۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۰،

۱۶۲، ۲۴۳، پا ۶۸۶

ادوارد **Edward**، پسر کاترین آراگونی، [ملکه انگلستان] [مط' قرن شانزدهم]: ۱۱

ادوارد سوم، پادشاه انگلستان (۱۳۲۷-۱۳۷۷): ۵

ادوارد ششم، پادشاه انگلستان و ایرلند (۱۵۴۷-۱۵۵۳): ۴-۶، ۸۳، ۱۳۱

ادوالتن مور ۲۵۲: **Moor Adwalton**

اراستوس، توماس (۱۵۸۳-۱۵۲۴) **Erastus**، طبیب و عالم الهیات سویسی: ۶۸۱

اراسموس، دسیدریوس **Erasmus** (حد ۱۴۶۶-۱۵۲۶)، ادیب، مربی، و کشیش هلندی: ۴۷۷، ۴۸۵، ۵۱۵، ۵۴۱،

۷۲۰؛ مجسمه: ۷۵۰

ارتدوکس شرقی، کلیسای **Chuch Eastern Orthodox**، عنوان جامعه کلیساهای مستقلی که اصلا در اروپای

باختری و جنوب باختری آسیا بوجود آمد، و سلطه پاپ بر جهان مسیحیت را رد میکند: ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۰؛

روسیه: ۶۰۴، ۶۰۵؛ یونان: ۶۰۳، ۶۱۳

ارتش: ۳۲۲، ۶۱۵، ۶۲۲

اررا، خوان د (۱۵۹۷-۱۵۳۰) **Herrera**، معمار اسپانیایی: ۳۲۸، ۳۷۰، ۳۸۰

ارسطو **Aristotle** (۳۸۴-۳۲۲ ق م)، فیلسوف یونانی: ۷۹، ۸۴، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۸۷،

۵۹۷، ۶۸۴، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۴۰ و وحدتهای نمایش: ۹۲، ۱۷۷، ۴۹۶؛ مخالفت با: ۲۱۳،

۴۷۷، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۲، ۷۴۴، ۷۴۸؛ منطق: ۲۰۵، ۲۰۶، ۷۴۵

ارض بافن Land Baffin، جزیره بافن کنونی، بزرگترین و شرقیترین جزیره مجمع‌الجزایر شمالگان: ۱۹۷

ارفورت Erfurt، شهر، آلمان مرکزی: ۶۶۴

ارمنستان Armenia / ارامنه، ناحیه و مملکت قدیم، غرب آسیا، ۵۰۲، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۳

ارمیا Jeremiah از پیامبران بزرگ بنیاسرائیل (مط' ۶۰۰ ق م): ۳۲۶

ارمیتاژ، موزه Hermitage، لنینگراد: ۵۷۹، ۶۳۱

ارناندث، گرگوریو (۱۶۳۶-۱۵۷۶) ndezHern، پیکر تراش اسپانیایی: ۳۷۰

ارنست

ص: ۷۶۹

اتریشی Austria of Ernest، فرمانروای هلند (مط' ۱۵۹۲)، ۵۳۹

اروندل، دومین ارل آو Arundel: هاوارد، تامس

اریک چهاردهم XIV Eric، پادشاه سوئد (۱۵۶۰-۱۵۶۸)، ۵۸۶، ۵۸۷

ازبکان Uzbeks، طوایف ازبک، شعبهای از ایل و طایفه جوجیخان مغول، ۶۲۲

ازدواج: ۶۲، ۲۹۵، ۶۰۰

ازمیر [این 'سمورنه'] Smyrna، شهر، غرب ترکیه: ۳۴۳، ۶۱۱، ۶۱۲

اژه، دریای Sea Aegean، شاخهای از مدیترانه، بین یونان و آسیای صغیر: ۶۱۵

اسپارت Sparta، کشور - شهر، یونان قدیم: ۲۵۴، ۳۹۷، ۴۷۳، ۶۱۱

اسپانیا Spain: ۲۰، ۲۷، ۵۲، ۵۷، ۶۶، ۸۰، ۸۶، ۸۷، ۳۴۲، ۵۱۸-۵۲۰، ۵۲۵-۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۸

۵۴۰، ۵۶۳، ۶۱۹، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۴۰، ۶۵۷-۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۷۰، ۶۹۴، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۳۲؛ و پرتغال:

۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳؛ و ترکان عثمانی: ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۶۱۵-۶۱۹؛ و دستگاه پاپی: ۲۶۸، ۲۸۴، ۳۳۶؛

انگلستان و : ۵، ۱۳، ۲۳، ۲۶، ۳۴، ۳۵، ۳۷-۴۳، ۷۶، ۱۵۳، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۴

۳۳۶، ۳۳۷، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۹؛ تفتیش افکار: ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۲، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۷

۶۷۹، ۶۸۶؛ مستعمرات: ۳۶، ۳۹، ۱۸۷، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۴۴؛ موریسکوهای:

۳۳۶-۳۳۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۹۲، ۵۱۸، ۶۱۱، ۶۱۶

اسپانیایی، زبان Spanish، ۲۳۶، ۳۲۲، ۳۶۲، ۳۶۹، ۵۱۷، ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۵۸

اسپانیایی، گالری Gallery Spanish، موزه لوور، ۳۷۹

اسپینوزا، باروخ (۱۶۳۲-۱۶۷۷) Spinoza، فیلسوف هلندی، ۴۷۱، ۵۴۳، ۵۷۹، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۱۹، ۷۲۷

استرادیواری، آنتونیو (۱۷۳۷-۱۶۴۴) (stradivari)، ویولن ساز ایتالیایی، ۲۹۷

Australia: ۶۹۳ استرالیا

استقلالیان Independents، عنوان فرقه های مسیحی که خود را از اطاعت از مقامات کلیسایی و کشوری آزاد

میدانستند

ص: ۷۷۰

و تا قرن هفدهم به انفصالیون شهرت داشتند: ۲۹، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۷

استکهلم Stockholm، پایتخت سوئد، ۵۸۸، ۵۹۴، ۵۹۶، ۶۴۷، ۷۵۵

استوارت [انگل 'سیتوئرت] Stuart، خاندان پادشاهی اسکاتلند و انگلستان، ۱۲۸، ۱۹۲، ۲۵۳

استوارت، از می (?۱۵۴۲-۱۵۸۳)، از اشراف اسکاتلندی: ۱۵۶

استوارت، الیزابت: الیزابت اهل بوهم

استوارت، جیمز/اولین ارل آو ماری، نایب‌السلطنه اسکاتلند (۱۵۶۷-۱۵۷۰)، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳،

۱۴۹-۱۴۷، ۱۵۶

استوارت، جیمز/چهارمین دیوک آو لنکس (۱۶۱۲-۱۶۵۵)، ۵۶۱

استوارت، چارلز: چارلز اول

استوارت، مارگارت، همسر جان ناکس (مط' ۱۵۶۴)، ۱۴۰

استوارت، ماری: ماری استوارت

استوارت، مئو: لنکس، چهارمین ارل آو

استونی Estonia، جمهوری، شمال خاوری اروپا، جزو اتحاد جماهیر شوروی، ۵۹۰، ۶۷۱

استه، آلفونسو دوم د/Este، دوک فرارا (۱۵۵۹-۱۵۹۷)، ۲۷۱، ۳۰۴-۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱

استه، الئونورا د/همسر کارلو گزوالدو (مط' ۱۵۹۴)، ۲۹۸

استه، ایزابلا د/ (۱۴۷۴-۱۵۳۹)، از اعضای خاندان استه که حامی ادب و هنر بود: ۲۶۵

استه، خاندان اشرافی ایتالیایی که در فرارا و مودنا فرمانروایی میکردند: ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۸۳

استه، فرانچسکو دوم د/، از اشراف ایتالیایی (مط' قرن هفدهم): ۳۸۳

استه، لئونورا د/، خواهر لویجی د/استه (مط' ۱۵۶۵): ۳۰۴

استه، لوکرتیسا د/، خواهر لویجی د/استه (مط' ۱۵۶۵): ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸

استه، لویجی د/ (۱۵۰۹-۱۵۷۲)، کاردینال ایتالیایی: ۳۰۴، ۳۰۸

استیساک، بارون د/Fstissac، برادر همسر میشل اکم دو مونتنی (مط' ۱۵۸۰): ۴۸۶ استین، بنگاه طبع و نشر

Estiennes، پاریس و ژنو، ۶۸۲

استین دوم، هانری (۱۵۲۸-۱۵۹۸)، از فضلا و چاپگران فرانسوی در ژنو، ۶۸۲

استین سوم، روبر (۱۵۰۳-۱۵۵۹)، چاپگر فرانسوی، ۶۸۲

اسرائیل Israel: پا ۱۳۷

اسقفها، جنگ War s'Bishop، نام دو کارزار کوتاه اسکاتلندیها بر ضد چارلز اول (۱۶۳۹-۱۶۴۰)، ۲۴۳

اسکاتلند ۱۴، ۸، ۷: Scotland

ص: ۷۷۱

۳۳، ۳۵، ۴۲، ۵۲، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۱،

۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۵۰، ۲۵۵، ۴۱۸، ۴۳۸، ۵۶۲، ۵۶۶، ۶۸۲؛ اتحاد و انگلستان، ۱۳۶،

۱۶۲؛ اتحاد و فرانسه: ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸؛ پارلمنت: ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۷-۱۶۰؛ در

جنگهای داخلی انگلستان: ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۷؛ در جنگهای سی ساله: ۶۶۲؛ کشمکشهای مذهبی:

۱۴۰-۱۳۲، ۱۶۰-۱۵۷، ۲۴۴-۲۴۲؛ کلیسای: ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۵۶-۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۴۳ اسکاتلند

جدید **Scotland New**: نووا سکوتیا

اسکارون، پل (۱۶۶۰-۱۶۱۰) **Scarron**، شاعر، داستان نویس، و درامنویس فرانسوی، ۴۷۰

اسکاندیناوی **Scandinavia**، ناحیه، شمال اروپا، ۲۷۸، ۵۸۶، ۶۸۲، ۷۵۷

اسکس، اولین ارل آو **Essex**: دورو، والتر

اسکس، دومین ارل آو: دورو، رابرت

اسکس، سومین ارل آو: دورو، رابرت

اسکم، راجر (۱۵۶۸-۱۵۱۵) **Ascham**، از فضلی انگلیسی، معلم ملکه الیزابت: ۴، ۱۸، ۷۵، ۷۸، ۷۹

اسکندر [اسکندر کبیر] **Crear the Alexander**، پادشاه مقدونی (۳۳۶-۳۲۳ ق م): ۱۳، ۴۳۹، ۵۱۲، پا

۶۸۳

اسکندریه، بندر **Alexandria**، شمال مصر: ۱۹۴، ۶۱۲

اسکوبدو، خوان د/ **Escobedo** (فت' ۱۵۷۷)، منشی فیلیپ دوم (پادشاه اسپانیا): ۳۳۳ اسکوریال **Escorial**،

کاخ و صومعههای نزدیک مادرید، اسپانیا، ۴۲، ۷۳، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۳، ۵۵۹

اسکوریال، کتابخانه، میلان: ۶۸۲

اسکومان، مادام د/ **Escoman**، از دوستان هانریت د/ آنتراگ (مط' ۱۶۰۹): ۴۳۹، ۴۴۰

اسکیموها ۱۹۷: **Eskimos**

اسلام: ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۷: اسپانیا علیه: ۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۵، ۶۱۶، ۶۱۷؛ در اروپا: ۳۰۹، ۶۱۱-۶۱۳، ۶۱۵

اسماعیل اول / شاهاسماعیل اول صفوی، موسس و اولین پادشاه صفوی (۹۰۵-۹۳۰ ه' ق): ۶۲۱

اسیگهاوس (= تالار سرکه) **Essighaus**، برمن: ۶۴۷

اشلیگل، آوگوست ویلهلم فون (۱۷۶۷-۱۸۴۵) **Schlegel**، دانشور و منتقد آلمانی: ۱۲۹

اصفهان:

ص: ۷۷۲

اطلس، اقیانوس: اقیانوس اطلس

اعاده، فرمان Restitution of Edict، فرمان امپراطور فردیناند دوم برای بازپس گرفتن املاک و عواید کلیسای

کاتولیک در آلمان (۱۵۵۲): ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۲

اعتراض بزرگ Protestation Creat، اعلامیه تاریخی پارلمنت انگلستان به چارلز اول (۱۶۲۱)، ۱۸۹، ۲۴۹

اعراب Arabs: ۲۱۳، ۳۳۵، ۳۴۴، پا ۴۹۸، ۶۲۱

افغانه Afghans، طوایف مختلف بومی شرق خراسان که امروزه اندکی بیش از نصف ساکنان افغانستان را

تشکیل میدهند: ۶۲۵.

افریقا Africa: ۳۶، ۳۷، ۲۹۶، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۳، ۳۴۴، پا ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۶۳، ۶۱۱-۶۱۳

افسوس Ephesus، شهر یونانی قدیم، غرب آسیای صغیر: ۱۱۴

افغانستان Afghanistan: ۶۱۱، ۶۲۱، ۶۳۲

افلاطون (۳۴۷-۴۲۷) Plato ه' ق)، فیلسوف یونانی، ۹۰، ۱۰۰، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۸۷، ۵۹۳، ۷۰۳، ۷۲۲،

۷۳۳

افیا، مارکی Effiat / آنتوان کوئفیه (۱۵۸۱-۱۶۳۲)، سرباز و دولتمرد فرانسوی: ۴۵۸

اقتصاد: آلمان: ۶۴۰، ۶۶۹: اسپانیا: ۳۲۳، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۹۲: انگلستان: ۵۴-۵۸؛ فرانسه: ۳۹۳،

۴۳۲، ۳۹۴

اقلیدس Fuclid، ریاضیدان یونانی (مط' ۳۰۰ ق م): ۱۹۵، ۷۰۶، ۷۴۸

اقیانوس اطلس Ocean Atlantic، بین اروپا، امریکا و افریقا: ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۲۰۳، ۲۶۳، ۲۶۴، ۴۳۳، ۶۱۱،

۶۴۰، ۶۲۱

اقیانوس کبیر Ocean Pacific، از تنگه برنیگ تا جنوبگان و از سواحل باختری قاره امریکا تا استرالیا و آسیای

شرقی ممتد است، ۲۱۱، ۶۰۴

اقیانوسیه Oceanic، جزایر واقع در اقیانوس کبیر مرکزی و جنوبی: ۶۵۹

اکبر Akbar، پادشاه هند از سلسله تیموریان (۱۵۶۰-۱۶۰۵): ۲۸۹

اکتشافات دریایی: ۵۶۴، ۶۹۳، ۶۹۴

اکتن، لرد Acton، ملقب به نخستین بارون اکتن (۱۸۳۴-۱۹۰۲)، تاریخ‌نویس انگلیسی: پا ۱۴۵، پا ۴۰۹

اکس - لا - شاپل Chapelle-La-Aix / آخن، شهر، غرب آلمان: ۴۵۷

اکم، پیر Eyquem، پدر

ص: ۷۷۳

میشل اکم دو مونتنی (مط' ۱۵۲۸)، ۴۷۲

اکم، رامون، جد بزرگ میشل اکم دو مونتنی (مط' قرن پانزدهم): ۴۷۲

اکم، گریمون، پدر بزرگ میشل اکم دو مونتنی (مط' قرن پانزدهم): ۴۷۲

اکم، میشل: مونتنی

اگر [= شب] Eger، شهر، شمال باختری بوهم، چکوسلواکی: ۶۶۶

اگمون، لامورال Egmont، ملقب به کنت د/اگمون (۱۵۲۲-۱۵۶۸)، سیاستمدار فلاندری: ۳۳۰، ۵۱۶

۵۲۱-۵۱۹، ۵۲۶-۵۲۳

الب، رود Elbe، چکسلواکی و آلمان: ۶۷۱

ال پارادو، قصر Pardo El، آرانخوئث: ۳۷۱

الجزایر ۶۱۴، ۶۱۱، ۳۵۱، ۳۳۳: Algeria

ال دورادو Dorado El، کشور افسانه‌های ثروتمند، احتمالاً شمال امریکای جنوبی، ۴۵

الزاس Elsass: آلزاس

الزویر، لویی اول (۱۶۱۸-۱۵۴۰?) Elzevir، بنیانگذار بنگاه طبع و نشر در لیدن: ۶۸۲

السهایمر، آدام (۱۶۱۰-۱۵۷۸) Elsheimer، نقاش آلمانی: ۶۴۸

ال سید Cid El: سید

القصر الکبیر Kabir-al-Kasr-Al، شهر، غرب مراکش: ۳۴۲

الکساندرین Alexandrines، در ادبیات فرانسه، اشعار دوازده هجایی: ۴۹۸

المقری Maqqari Al / احمد بن محمد (? ۱۵۹۱-۱۶۳۲)، تاریخ‌نویس مسلمان اسپانیا: ۶۱۴

الن، ویلیام (۱۵۹۴-۱۵۳۲) Allen، کاردینال و دانشور انگلیسی: ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۴۰

الوانگن Ellwangen، شهر، آلمان غربی: ۶۸۰

الیت، جان (۱۶۳۲-۱۵۹۲؟) Eliot، سیاستمدار انگلیسی: ۲۳۷-۲۴۰

الیزابت Elizabeth: تالبت، الیزابت

الیزابت اول، ملکه انگلستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳): ۳-۵۲، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۶-۶۸، ۷۴، ۹۳، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۹،

۱۶۳-۱۶۱، ۱۶۷، ۱۸۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۴۱، ۳۰۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۹۸، ۵۳۲، ۵۳۹،

۵۹۴، ۷۳۶، ۷۵۷؛ استبداد: ۸، ۵۲، ۵۴، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۵۹؛ در آکسفورد و کیمبریج: ۶۰،

۵۹۳؛ و آرمادا: ۴۰-۴۳؛ و آلانسون: ۱۳، ۲۰، ۳۷، ۳۸، ۸۳، ۴۱۸، ۴۲۳؛ و ایرلند: ۵، ۳۲-۳۵؛ و

شکسپیر: ۱۰۹، ۱۲۲؛ و شورشیان هلند: ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۳۳۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۹؛ و فیلیپ

ص: ۷۷۴

دوم: ۹، ۱۰،

۱۲، ۴۳-۳۵، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۵۲۶، ۵۲۷؛ و ماری استوارت: ۵، ۱۱، ۱۲، ۵۱، ۱۳۱-۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،

۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۵-۱۴۶، ۳۳۵؛ و هوگنوها: ۱۰، ۲۱، ۴۰۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۸؛ تکفیر: ۵، ۲۳، ۲۵، ۳۵،

۲۷۹، ۴۰۰؛ توطئه علیه: ۷، ۸، ۳۸، ۴۹، ۹۷، ۱۰۸، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۳۰؛ دستیاران: ۶، ۷، ۹، ۱۰، ۴۴، ۵۲،

۶۰

الیزابت د تریش Austria of Elizabeth ملکه فرانسه (مط' ۱۵۷۰): ۴۱۰، ۴۶۵

الیزابت دو فرانس France de Elizabeth / الیزابت والوایی (۱۵۴۵-۱۵۶۸)، ملکه اسپانیا: ۳۲۸، ۳۳۰،

۳۳۱، ۴۰۶ الیزابت اهل بوهم Bohemia of Elizabeth / الیزابت همسر فردریک پادشاه استوارت

(۱۶۶۲-۱۵۹۶)، زمستانی: ۱۸۶، ۲۵۱، ۶۵۰، ۶۵۵-۶۵۷، ۷۵۴

الیزابت اهل بوهم (۱۶۱۸-۱۶۸۰)، دختر فردریک پادشاه زمستانی؛ ۷۵۱، ۷۵۴

الین، ادوارد (۱۶۲۶-۱۵۶۶) (Alleyn)، بازیگر انگلیسی: ۹۶

الینگن: ۶۸۰ Elingen

امانوئل فیلیبر Philibert Emmanuel معروف به تت دو فر، سردار ایتالیایی، و دوک ساووا (۱۵۵۳-۱۵۸۰):

۲۶۳، ۲۶۴، ۳۴۲

امپدوکلس Empedocles (حد ۴۳۵-۴۹۵ ق م)، فیلسوف یونانی: ۷۳۲

امپراطوری مقدس روم Empire Roman Holy، عنوان سازمان سیاسی که قسمت اعظم اروپای مرکزی را به

معنای وسیع از سال ۸۰۰، و به معنای اخص از ۹۶۲ تا ۱۸۰۶ دربر داشت: ۵۱۷، ۶۱۵، ۶۵۴، ۶۷۱، ۶۸۵؛

در جنگهای سیساله: ۶۶۹-۶۵۵؛ و اسپانیا: ۳۲۲؛ و لهستان: ۵۹۹؛ دیت: ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۴۹

امرسن، رلف والدو (Emerson) (۱۸۰۳-۱۸۸۲)، نویسنده و شاعر امریکایی: ۴۸۹، ۶۰۲

امریکا، کشورهای متحد ۴۳۸، ۴۲۷، ۳۳۸، ۲۶۳، ۲۴۹، ۲۲۶، ۲۱۸، ۱۵۸، ۴۶، America: ۴۷۸، ۴۵۳،

۴۸۳، ۵۴۰، ۵۵۵، ۶۰۲، ۶۸۳، ۷۴۳؛ اسپانیاییها در: ۳۶-۳۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۹۱-۲۹۴، ۳۲۲، ۳۴۴، ۳۴۷،

۳۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۶۸۶، ۶۹۴؛ انگلیسیها

ص: ۷۷۵

در: ۱۷، ۳۲، ۴۳، ۵۷، ۱۶۶، ۱۸۸، ۲۲۰، یا ۲۲۲، ۲۴۱؛ پرتغالیها

در: ۳۲۲، ۳۴۳؛ طلا و نقره: ۵۵، ۳۲۲، ۳۳۸، ۳۷۰، ۳۹۳، ۶۴۱؛ کشفیات ۶۷، ۶۸، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۶،

۱۹۷، ۶۹۴؛

مبلغان مذهبی در: ۲۹۱-۲۹۴: هلندیها در: ۵۶۴، ۵۶۵

امریکای شمالی: ۱۱، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۴۷

امریکای جنوبی: ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۷، ۵۶۴، ۵۶۵

امس، رود Ems، شمال باختری آلمان: ۵۲۶

امیدنیک، دماغه Hope Good، ایالت کاپ، جنوب افریقای جنوبی: ۳۷، ۳۴۴، ۵۶۴

ان/ان دانمارکی (۱۶۱۹-۱۵۷۴) Anne، همسر جیمز اول، پادشاه انگلستان: ۷۱

انتریم Antrim، ولایت ساحلی، آلستر، ایرلند شمالی: ۳۳

انجمن رحمت Charit de renceConf انجمن کمک به کشاورزان فقیر که توسط ونسان دو پل تشکیل شد:

۴۴۵

انجمن سلطنتی Society Royal، قدیمیترین انجمن علمی بریتانیا: ۲۱۵

اندلس Andalusia / بایتکای قدیم، ناحیه، جنوب اسپانیا: ۳۲۳، ۳۹۰

اندونزی ۶۱۱: Endonesia

اندیمیون Endymion، در اساطیر یونان، پسر آیتلیوس و کالوکه، بانی الیس: ۳۰۱

انضباط، تماشاخانه Principe del Teatro، مادرید: ۳۶۱

انطاکیه Antioch، شهر، جنوب ترکیه: ۳۶۶، ۶۱۱، ۶۱۲

انفصالیون Separatists: استقلالیان

انقلاب با شکوه Revolution Glorious، در تاریخ انگلستان، عنوان حوادث سالهای ۱۶۸۸-۱۶۸۹ که منتج

به برکناری جیمز دوم شد: ۲۶۰

انقلاب پیرایشگر Revolution Puritan، شهرت زد و خوردهای جیمز اول و چارلز اول با مردم طبقه متوسط

که طرفدار پارلمنت بودند: پا ۲۱۹

انقلاب صنعتی Revolution Industrial، دوره‌های از تاریخ انگلستان که در طی آن کشور از مرحله کشاورزی و

بازرگانی به مرحله صنعتی به معنای نوین درآمد (۱۷۵۰-۱۸۵۰): ۲۰۶، ۵۲۱

انقلاب فرانسه Revolution French، انقلاب سیاسی فرانسه (۱۷۸۹):

ص: ۷۷۶

انگلستان ۳-۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، England:

۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۹-۳۲۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۰۳، ۴۰۳، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۴۵،

۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۰۲، ۴۱۸، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۸،

۷۰۰، ۷۲۰، ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۴۰، ۷۵۵-۷۵۷؛ استبداد در: ۸، ۵۲، ۵۴، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۵، ۲۵۹؛

اصلاح دینی در: ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۷۴، ۷۶، ۱۲۲، ۱۴۹، ۱۶۵-۱۶۷، ۲۲۰، ۲۷۸، ۴۷۲،

۷۱۹، ۷۳۴؛ و ایتالیا: ۱۵، ۱۶، ۳۸، ۴۶، ۴۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۰۹، ۱۷۲، ۳۱۴، ۳۱۵؛ و

شورشیان هلند: ۳۸، ۸۶، ۸۷، ۳۳۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۰۵، ۲۳۹؛ و فرانسه: ۲۳۹، ۴۰۵، ۴۲۷، ۴۵۷، ۴۵۸؛ پارلمنت

: ۶، ۸، ۱۲، ۲۰، ۲۳، ۳۰، ۵۰، ۵۶، ۱۵۳-۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۹-۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۲۹،

۴۵۳، ۴۵۳؛ پیرایشگران در: ۲۷-۳۲، ۴۷، ۶۱، ۷۴، ۱۶۵-۱۶۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۵، ۲۵۴، ۳۱۴؛

طاعون در: ۴۴، ۲۳۸؛ مستعمرات: ۴۳، ۴۵، ۱۸۸؛ نبرد با اسپانیا: ۳۸-۴۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۳۸،

۳۳۷، ۳۴۶

انگلستان، کلیسای رسمی: انگلیکان، کلیسای

انگلستان جدید (انگل 'نیوانگلند) England New، ناحیه‌های مشتمل بر شش ایالت در شمال خاوری کشورهای

متحد امریکا که در قرن هفدهم، به جهت مشابهت آن با سواحل انگلستان، به این نام خوانده شد: ۲۴۱

انگلیسی، زبان ۴، ۱۸، ۷۸، ۷۹، ۱۱۶، ۱۸۵، ۲۸۲، ۵۸۹، English:

انگلیکان Anglican، کلیسای رسمی انگلستان که پروتستان اسقفی است و دو اسقف اعظم در کنتربری

(نخست کشیش) و یورک دارد: ۲۰-۲۲،

ص: ۷۷۷

۱۸۸، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۴۹، ۱۲۱، ۱۰۲، ۷۰، ۳۲، ۲۶-۳۰

۱۹۰، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۹، ۵۴۲، ۶۷۹، ۶۸۷، ۷۳۴؛ آیین : ۱۴۸، ۱۵۱

۱۷۸، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۵۱، ۲۵۲

Hainaul، مملکت قدیم، مطابق با ایالت انو کنونی در بلژیک و قسمتی از شمال فرانسه: ۵۱۵، ۵۲۸

۵۳۱، ۵۳۵

انوالید Invalides: بنا، پاریس، ۵۰۱

اواز Oise، ولایت، شمال فرانسه: ۴۵۷

اوئه، پیر دانیل (۱۶۳۰-۱۷۲۱) Huet، نخست کشیش و دانشور فرانسوی: ۴۷۰، ۵۹۲

اوبرامر گاو Oberammergau، دهکده، باواریا، آلمان غربی: ۶۴۵

اوبرگر، آنتونیس فان Obberger (فت' ۱۶۱۱)، معمار فلاندری: ۵۸۵

اوبری، جان (۱۶۹۷-۱۶۲۴) Aubrey، زندگینامه‌نویس انگلیسی: پا ۱۴، ۸۳، ۸۵، ۱۲۴، ۱۲۵، پا ۱۶۴، ۱۷۱

۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۰، ۲۳۲

اوبینی، تئودور آگریپا د / (۱۶۳۰-۱۵۵۲) Aubign، شاعر فرانسوی، و از سربازان هوگنو: ۴۲۹

اوپسالا Uppsala، شهر، شمال سوئد مرکزی: ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۴

اوپسالا، دانشگاه: ۵۹۱

اوپسالا، سینود تاریخی سوئد که آیین لوتر را در آن کشور به رسمیت شناخت، ۵۸۷، ۵۸۸

اوپورتو Oporto، شهر، شمال باختری پرتغال: ۳۷۹

اوتراکیان Utraquists / کالیکستینها، جبهه اعتدالی هویسان در بوهم، که مرکزشان دانشگاه پراگ بود (مط' قرون

شانزدهم و هفدهم): ۶۳۸

اوترانتو، تنگه Otranto، بین جنوب خاوری و ایتالیا و غرب آلبانی که دریای آدریاتیک و یونیاپی را به هم وصل

میکنند: ۶۱۶

اوترپیف، گریشکا Oterpieff: دمیتری

اوترد، ویلیام (۱۵۷۵-۱۶۶۰) Oughtred، ریاضیدان انگلیسی: ۱۹۴، ۶۸۹

اوترشت Utrecht، شهر، هلند مرکزی: ۵۱۵-۵۱۷، ۵۲۳، ۵۲۷، ۵۳۴-۵۳۶، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۶۵، ۵۷۱، پا

۶۸۶، ۷۴۷

اوترشت، اتحادیه‌های که به موجب آن ایالات هفتگانه هلند شمالی، به منظور دفاع مشترک، به یکدیگر پیوستند

(۱۵۷۷)، ۵۳۵

اوترشت،

ص: ۷۷۸

اوتمان، فرانسوا (۱۵۹۰-۱۵۲۴) Hotman، حقوقدان فرانسوی: ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۳۴

اوتوکار دوم II Ottokar، شاه بوهیم (۱۲۵۳-۱۲۷۸): پا ۱۱۴

اوجیلوی، جان Ogilvie (فت' ۱۶۱۵)، از یسوعیان اسکاتلند: ۱۶۹

اود، ژان (۱۶۸۰-۱۶۰۱) Eudes، کشیش فرانسوی: ۴۴۴

اودانل، خانواده Donnell'O، خاندان قدیمی ایرلندی: ۳۳

اودانل، هیو، لرد آو تیرکانل (?-۱۵۷۱-۱۶۰۲): ۳۴

اودر، رود Oder، اروپای مرکزی: ۶۶۳، ۶۷۱

اودسا Odessa، شهر، جنوب باختری اوکراین: ۵۹۷

اودنارد Audenarde، شهر، فلاندری خاوری، شمال باختری بلژیک: ۵۱۹، ۵۲۳، ۵۵۰

اور، رود Eure، شمال باختری فرانسه: ۴۲۸

اودوسئوس Odysseus، در اساطیر یونان، پادشاه ایتاکا، شوهر پنلوپه، از رهبران یونانی در جنگ تروا: ۱۲۰

اوراتورینها Oratorians، اعضای جامعه های اوراتوری: ۲۸۵

اوراتوریو [= جای عبادت] Oratorio، قطعه موسیقی، همراه با شعری مذهبی که تقریباً همیشه بدون نمایش

صحنهای اجرا میشود: ۲۹۸، ۶۴۴

اوران Oran [وهران]، شهر و ایالت، شمال باختری الجزایر: ۳۲۲

اورانژ Orange، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۳۵

اورانیبورگ، کاخ Uraniburg، جزیره ون: ۷۰۱

اوربانوس هشتم VIII Urban / مافئوباربرینی، پاپ (۱۶۲۳-۱۶۴۴)، ۲۲۰، ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۶۵۷

اورینا، ایزابل د Urbina، همسر اول لویه د وگا (مط' قرن هفدهم): ۳۶۲

اورینو Urbino، شهر، ایتالیای مرکزی، ۲۷۴، پا ۲۷۸، ۲۸۴، ۳۰۳، ۳۰۷، ۶۱۶

اورینو، شخصیت: درباری

اورینو، دوک/فرانچسکو ماریا دلا رووره (۱۵۴۹-۱۶۳۱): ۲۸۱

اورتلیوس، آبراهام (۱۵۲۷-۱۵۹۸) (Ortelius)، جغرافیدان فلاندری آلمانیا لاصل: ۶۹۴

اورته Orthez، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۹

اورزخووسکی، ستانیسلاس (۱۵۶۶-۱۵۱۳) (Orzechowski)، عالم الاهیات لهستانی: ۶۰۱

اورسولا Ursula، دختر یان کوخانوفسکی (مط' قرن شانزدهم): ۶۰۲

اورسولین Ursuline، از فرقه های مسیحی: ۴۴۴

اورسوند، تنگه rseund/سوند، بین سوئد و دانمارک که کاتگات

ص: ۷۷۹

را به دریای بالتیک متصل میکند: ۵۸۴،

۵۸۶، ۵۸۹

اورسینی، خانواده Orsini، خاندانی رمی: ۲۷۸، ۲۸۲، ۴۷۰

اورسینی، پائولو جوردانو (مط' قرن شانزدهم): ۲۹۵

اورشلیم Jerusalem، مملکت لاتینی که یک بار توسط رهبران جنگ اول صلیبی در شام و فلسطین تشکیل شد

(۱۱۸۷-۱۰۹۹) و بار دیگر توسط رهبران جنگ سوم صلیبی در عکای کنونی تشکیل شد (۱۱۹۱-۱۲۹۱): پا

۲۸۵، ۳۰۹، ۳۲۶، ۶۱۱، ۶۱۲

اورفئوس Orpheus، شاعر و خواننده اساطیری یونان، همسر ائورودیکه: ۱۳، ۵۱۱

اورفه، اونوره د/ (۱۶۲۵-۱۵۶۷) Urf، نویسنده فرانسوی: ۴۹۲

اورکنی Orkney، ولایت، شمال خاوری اسکاتلند: ۱۴۶

اورلئان aneOrl، شهر، فرانسه مرکزی: ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۷

اورلئان، فیلیپ اول د/، ملقب به دوک د/ اورلئان (۱۶۴۰-۱۷۰۱)، شاهزاده فرانسوی: ۴۴۸

اورلئان، گاستون، دوک د/ (۱۶۰۸-۱۶۶۰)، معروف به موسیو، شاهزاده فرانسوی: ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹

۵۰۵

اورلئان، کلیسای جامع: ۵۰۳، ۵۰۴

اورلاندو Orlando، شخصیت: هر طور که بخواهید

اورمند، دهمین ارل آو Ormonde، باتلر، تامس

اوروگه، رود Uruguay، امریکای جنوبی: ۲۹۱

اورپید Euripides (۴۰۶-۴۸۰) ق م، نمایشنویس آتنی: ۱۵، ۴۹۸

اورینوکو، رود Orinoco، رودی در جنوب ونزوئلا که قسمتی از آن مرز کولومبیا و ورتولا را تشکیل میدهد و

در شمال آن کشور به اقیانوس اطلس میریزد: ۴۵، ۴۶، ۱۸۷

اوزل، جزیره Osel / ساره، استونی، شرق دریای بالتیک: ۵۸۴، ۵۸۶

اوژیه، روبر Ogier، از پروتستانهای هلند (مط' قرن شانزدهم): ۵۲۰

اوسپنسکی، کلیسای Uspenski، مسکو: ۶۰۹ اوستاده، ایساک فان (۱۶۴۹-۱۶۲۱) Ostade، نقاش هلندی:

۵۷۱

اوستاند Ostend، شهر، فلاندر غربی، شمال بلژیک: ۳۸، ۵۴۰

اوستیا Ostia شهر قدیم، بر مصب رود تیر، ایتالیا: پا ۲۷۸

اوسدا، دوک Ucede، بزرگ وزیر فیلیپ سوم اسپانیا (مط' ۱۶۱۸):

ص: ۷۸۰

اوسلو Oslo / کریستیانای سابق، پایتخت نروژ: ۵۸۵

اوسنابروک ckOsnabr، شهر، ساکس سفلا، شمال باختری آلمان: ۶۶۹، ۶۷۱، ۶۸۰ اوسوریو، ایزابل د /

Osorio، همسر فیلیپ دوم، پادشاه اسپانیا (مط' ۱۵۴۶): ۳۲۷

اوسوریوس، زروم (۱۵۸۰-۱۵۰۶) Osorius، نخست کشیش و تاریخ‌نویس پرتغالی: ۷۷

اوسون، قصر Usson، اوسون فرانسه: ۴۲۲

اوسونا، دوک Osuna / پنرو تلت ای هرون (?-۱۵۷۴-۱۶۲۴)، دولتمرد و سرباز اسپانیایی: ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۶۰

اوفلیا Ophelia، شخصیت: هملت

اوفوویوس، میخائیل Ophovius، اسقف سرتوخنوس (مط' قرن هفدهم): ۵۵۶

اوفیتسی، گالری Uffizi، فلورانس: ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۸

اوکتاویانوس Octavian: آوگوستوس

اوکراین Ukraine، جمهوری، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۹۷

اوکستیریا، آکسل گوستاوسون Oxenstierna، صدراعظم سوئد (۱۶۱۲-۱۶۵۴): ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۶۴-۶۶۶،

۷۴۳

اوگلیچ ۶۰۶: Uglich

اولد کورن Oldcorne، از یسوعیان انگلستان (مط' ۱۶۰۵): ۱۶۹

اولدنبار نولت، یان وان (۱۶۱۹-۱۵۴۷) Oldenbarneveldt، سیاستمدار هلندی: ۵۳۹-۵۴۲، ۷۴۱

اولدنبورگ، کنت Oldenburg، از اشراف آلمانی (مط' ۱۵۹۴): ۶۴۲

اولریشس کیرشه Ulrichskirche، کلیسا، آوگسبورگ: ۶۴۸

اولم Ulm، شهر، آلمان غربی: ۷۰۵، ۷۴۶

اولم، عهدنامه امرای پروتستان امپراطوری مقدس روم با فردیناند دوم: ۶۵۶

اولمپیک، مسابقات Olympic، بازیهای قهرمانی یونان که هر چهار سال یک بار در تابستان به افتخار زئوس در

دشت اولمپیا برگزار میشد: ۴۸۳

اولمپیکو، تماشاخانه Olimpico Teatro، ویجتسا: ۲۵۶، ۲۶۶

اولین، جای (۱۷۰۶-۱۶۲۰) Evelyn، خاطراتنویس انگلیسی: ۱۲۸، ۲۶۴، ۲۷۴، ۲۹۶، ۵۰۴

اولیندو Olindo، شخصیت: رهایی اورشلیم

اولیوارس، کنده د Olivares / گاسپار د گوشمان، بزرگ وزیر فیلیپ چهارم (۱۶۲۱-۱۶۴۳): ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۶۲، تصویر: ۳۸۱، ۳۸۷

اولیه، ژان ژاک (۱۶۵۷-۱۶۰۸) Olier، کشیش فرانسوی: ۴۴۴

اومال، دوک Aumale / کلود دو لورن (۱۵۲۶-۱۵۷۳)، از اشراف فرانسه: ۴۱۳

اومانیزم humanism، نهضتی در

ص: ۷۸۱

قرن چهاردهم که بیشتر جنبه طغیان علیه سلطه اولیای دین و الاهیات و

فلسفه قرون وسطی را داشت و انسان را واجد کمال اهمیت می‌شمرد: ۷۸، ۱۹۴، ۲۲۴، ۴۷۷، ۵۰۳، ۵۱۵

اومودئو Omodeo، کاردینال فرانسوی (مط' قرن هفدهم): ۵۱۰

اومور دوم، روری II More'O (فت' ۱۵۷۸)، از رهبران شورش در ایرلند: ۳۳

اومور سوم، روری (فت' بعد از ۱۶۵۲)، از رهبران شورش در ایرلند: ۲۴۸

اونیات Uniat، فرقه پیرو کلیساهای متحد لهستان متشکل از افراد روحانی و غیرروحانی: ۶۰۳

اونیتاریانیسم unitarianism، عقیده دینی مبنی بر تمرکز خدا در یک شخص: ۱۶۶، ۱۲۴، ۵۴۱، ۶۰۱، ۶۰۲

۶۱۳، ۶۴۹، ۶۵۰، ۷۲۰

او' نیل، شین Neill'O (حد ۱۵۳۰-۱۵۶۷)، از رهبران شورش در ایرلند: ۳۳

او' نیل، فلیم (حد ۱۶۰۴-۱۶۵۳)، از رهبران شورش در ایرلند: ۲۴۸

او' نیل، هیوکادومین ارل آو تیرون (۱۵۴۷-۱۶۱۶)، از رهبران شورش در ایرلند: ۳۵، ۳۶

اوورا vora، شهر، جنوب پرتغال: ۳۴۶

اوورایسل Overijssel، ایالت، شمال خاوری هلند: ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۳۹

اووربری، تامس (۱۶۱۳-۱۵۸۱) Overbury، شاعر و درباری انگلیسی: ۶۳۹

اوورنی Auvergne، ایالت سابق، ناحیه کنونی، فرانسه مرکزی: ۴۱۷

اووید Ovid / پوبلیوس اوویدیوس ناسو (۴۳ ق م - ۱۸ م)، شاعر رومی: ۷۹، ۱۰۶، ۱۱۴، ۳۴۳، ۵۵۵، ۵۵۸

اویش Aviz، سلسله پادشاهی پرتغال (۱۳۸۳-۱۵۸۰): ۳۴۲

اویلنبورگ، ساسکیا وان Ulyenborch، همسر اول رامبران (مط' ۱۶۳۴): ۵۷۶، ۵۷۸

ایاصوفیه، مسجد Sophia Santa، قسطنطنیه: ۶۱۴

ایاگو Iago، شخصیت: اتللو

ایالات پاپی States Papal، سرزمین مستقل سابق که مستقیماً تحت حکومت پاپ، و پایتختش رم بود: ۲۶۳،

۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۹۴؛ شورش در : ۲۸۰

ایالات متحده / ایالات متحده هلند Provinces United، عنوان هفت کشور (ایالت) هولاند، زیلانده،

اوترشت،

ص: ۷۸۲

فریسلاند، گلدزلاند، گرونینگن، اوورایسل، در ناحیه فروبومان: ۴۳۸

ایپر Ypres، شهر، فلاندر غربی، شمال باختری بلژیک: ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۳، ۵۳۳، ۵۳۵

ایتالیا Italy، ۸۳، ۲۳۳، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۱-۳۸۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۴۴، ۴۶۵

۴۷۰، ۵۴۷، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۷، ۵۸۳، ۵۹۵، ۵۹۷، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۴۸، ۶۹۸، ۷۰۰، ۷۱۷

۷۱۸، ۷۲۰، ۷۲۸، ۷۳۱؛ اصلاحات کاتولیکی در: ۳۱۶، ۳۲۱، ۶۳۰؛ اصلاح دینی در: ۲۶۳، ۲۶۷-۲۶۹

۳۱۲، ۶۷۲، ۷۱۹، ۷۳۴؛ تحت تسلط اسپانیا: ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۷۴، ۲۷۶، ۳۲۱، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۵۷، ۴۳۸

۶۵۷، ۶۵۸؛ در برابر ترکان عثمانی: ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۶۱۵-۶۱۹؛ و فرانسه: ۲۶۶، ۲۶۸؛ رنسانس:

۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۲، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۹۱، ۶۳۰؛ شورش در: ۲۷۵، طاعون در: ۶۹۷؛ فرهنگستانهای

: ۴۹۱، ۶۸۷

ایتالیایی، زبان Italian: ۴، ۱۰، ۱۵، ۷۹، ۱۱۴، ۲۳۶، ۳۹۴، ۵۱۷، ۵۶۸، ۵۸۹، ۵۹۳

ایتن، مدرسه Eton، ایتن، انگلستان: ۷۴، ۷۹

ایران / ایرانیان: ۵۷، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۱۹، ۵۶۴، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۸-۶۳۲، ۶۸۴

ایرلند، ۲۶؛ و اسپانیا: ۳۷، ۴۲؛ و انگلستان: ۵، ۱۷، ۳۳-۳۵، ۴۳، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۲۰۱

۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶؛ شورش در: ۳۳-۳۵، ۴۵، ۹۰، ۲۴۸، ۲۴۹

ایروان Erivan، شهر، مرکز جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان: ۶۲۲، ۶۲۹

ایزابیل Jezebel (حد ۸۷۵-۸۵۰ ق م)، ملکه اسرائیل: ۱۳۷

ایزابیل/ایزابیل بوربونی (۱۶۴۴-۱۶۰۲) Bourbon Isabel، ملکه اسپانیا، تصویر: ۳۸۱

ایزابیل، کلارا اوژینا (۱۶۳۳-۱۵۶۶) Isabel، همسر آلبرت (مهبندوک اتریش): ۳۳۱، ۳۷۲، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۶

۵۵۴-۵۵۷؛ تصویر: ۵۵۶

ایزابیل پرتغال Protugal of Isabella، همسر شارل پنجم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (مط' ۱۵۲۵): ۳۲۷

ايسلند، جزيره

ص: ٧٨٣

Iceland، اقیانوس اطلس، جنوب مدار شمالگان: ۵۸۴

ایسوکراتس (۳۳۸-۴۳۶) Isocrates ق م، خطیب یونانی: ۷۹

ایگناتیوس لویولایی، قدیس (۱۵۵۶-۱۴۹۱) Loyola Ignatius .St، موسس اسپانیایی یسوعیان: ۲۸۵، ۳۱۲،

۳۱۶، ۳۱۸، ۴۸۵، ۵۰۳، ۵۵۳، ۷۲۰؛ مجسمه: ۳۷۱

ایل جزو، کلیسای Gesu II، رم: ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۵۰۳

ایلسکاس Ilescas، دهکده، تولدو، اسپانیا: ۳۷۵

ایلی Ely، شهر، انگلستان: ۲۰۳، ۲۴۶

ایلیوم Ilium: تروا

اینرتمپل Temple Inner، از مدارس چهارگانه حقوق در لندن: ۹۲، ۱۷۱

اینسبروک Innsbruck، شهر غرب اتریش: ۳۳۱، ۴۸۷، ۶۴۹

اینکاها Incas، بومیان امپراطوری اینکا در پرو: ۴۸۳

اینگریا Ingria / اینگرمانلند، ناحیه تاریخی، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۱۰، ۶۷۱

اینگولشتات Ingolstadt، شهر، باواریای علیا، آلمان غربی: ۶۵۲، ۷۱۱

اینوکتیوس دهم X Innocent، پاپ (۱۶۴۴-۱۶۵۵): ۲۹۱، ۳۱۹، ۶۷۲؛ تصویر: ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷

ایوان چهارم IV Ivan: ایوان مخوف

ایوان مخوف/ایوان چهارم Terrible the Ivan، اولین تزار روسیه (۱۵۴۷-۱۵۸۴): ۵۹۸، ۶۰۴-۶۰۶

ایوانوویچ، فیودور Ivanovich، تزار روسیه (۱۵۸۴-۱۵۹۸): ۶۰۵، ۶۰۷

ایوب Job از پیامبران: ۷۲۵

ایوری Ivry، دهکده، شمال فرانسه: ۴۲۸

بئاتریس **Beatrice**، شخصیت: هیاهوی بسیار برای هیچ

بنارن **arnB**، ناحیه تاریخی و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۴۸

باب عالی **Porte**، عنوان دیوان وزیر اعظم دولت عثمانی در استانبول که مجازا به معنی سلطنت عثمانی

استعمال شده است: ۶۱۹

بابل **Babylonia**، ناحیه و دولت قدیم، بینالنهرین: ۶۱۱، ۶۸۴

باتاویا **Batavia**: جاکارتا

باتلر، خانواده **Butler**، خاندانی از اشراف انگلیسی که اصلا از ایرلند بودند: ۳۴

باتلر، تامس، ملقب به دهمین ارل آو اورمند (۱۵۳۲-۱۶۱۴)، از اشراف انگلیسی که ملکه الیزابت را در شورش

ایرلند یاری کرد،

ص: ۷۸۴

بایستیها **Baptists**، از فرقه های مسیحی که تعמיד را منحصر به مومنان و تنها راه اجرای این رسم را فرو شدن در

آب میدانند: ۲۱۹، ۲۲۴؛ ی خصوصی: ۲۱۹؛ ی عمومی: ۲۱۹

باث **Bath**، شهر، انگلستان: ۶۵، ۲۵۴، ۶۹۸

باثول، چهارمین ارل آو **Bothwell** / جیمز هپبرن (حد ۱۵۳۶-۱۵۷۸)، از اشراف اسکاتلند: ۱۴۲-۱۴۶

باخ، یوهان سباستیان (۱۷۵۰-۱۶۸۵) **Bach**، موسیقیدان آلمانی: ۲۹۷، ۵۱۲، ۵۶۷، ۶۴۳، ۶۴۴

بادلی، تامس (۱۶۱۳-۱۵۴۵) **Bodley**، سیاستمدار انگلیسی: ۷۷

بادن **Baden**، ایالت قدیم آلمان، اکنون جزو بادن - وورتمبرگ؛ پا ۶۳۹، ۶۴۷

بادن - بادن **Baden-Baden**، شهر، جنوب باختری آلمان: ۴۸۶

باراباس **Barabas**، شخصیت: یهودی مالت

باراتاریا **Barataria**، قلمرو خیالی سانچو پانتا در دون کیشوت: ۳۵۶

باربرینی، خانواده **Barberini**، خاندان اشرافی رم: ۲۷۸

باربرینی، فرانچسکو (۱۵۹۷-۱۶۷۹)، کاردینال ایتالیایی: ۵۰۹، ۵۱۰

باربرینی، قصر، رم: ۳۱۴

باربرینی، مافتو: اوربانوس هشتم

باربرینی، مجموعه، رم: ۳۱۸

بارثالوميو، نمایشگاه **Fair Bartholomew**، نمایشگاه فرآورده های صنعتی که هر سال در لندن تشکیل میشود:

بارثویک، قلعه **Barthwick**، اسکاتلند: ۱۴۶

باردی، جوانی (?-۱۵۳۴) **Bardi**، دانشور ایتالیایی: ۲۹۸

بارسلون Barcelona، بارکینو قدیم، شهر و بندر، شمال خاوری اسپانیا: ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۲، ۳۸۱

بارکلی، جورج (۱۶۸۵-۱۷۵۳) Berkeley، فیلسوف انگلیسی: ۲۱۵، ۷۵۶

بارنتس، ویلم Barents (فت' ۱۵۹۷)، دریانورد و پوینده هلند: ۵۶۴

بارنز، ریچارد Barnes (مط' قرن شانزدهم): ۹۷

بارنفیلد، ریچارد Barnfield، (۱۵۷۴-۱۶۲۷)، شاعر انگلیسی: ۱۲۴

بارنم، آلیس Barnham، همسر فرانسیس بیکن (مط' ۱۶۰۶): ۲۰۱

باروک، سبک ۵۰۶، ۳۱۱-۳۱۳، Baroque: در ادبیات: ۳۱۳، ۳۱۷؛ در مجسمه‌سازی: ۳۱۲، ۳۱۸-۳۲۰؛

در معماری: ۲۶۶، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۸، ۳۷۱، ۵۰۴، ۵۵۳، ۵۷۰، ۶۴۷؛ در نقاشی: ۳۱۲، ۳۱۸، ۵۱۲،

۵۵۷؛ یسوعیان و: ۳۱۷، ۶۴۷

بارونیوس،

ص: ۷۸۵

چزاره ۱۶۰۷-۱۵۳۸) Baronius، تاریخ‌نویس مذهبی ایتالیا: ۳۰۰

باری **Bari**، شهر و بندر، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

باری، گودفروا دو **Barri**: لارنودی، سینیور دو

باریر، پیر **reBarri** (مط' ۱۵۹۴): ۴۳۰

بازرگانی: تجارت

باستیل، زندان **Bastille**، پاریس: ۴۳۲، ۴۶۷، ۴۸۸، ۵۰۷، ۵۰۸

باسمانوف **Basmanov**، بطرک روسی (مط' ۱۶۰۵): ۶۰۷

باسومپیر، مارشال دو **Bassompierre** / فرانسوا دو باسومپیر (۱۶۴۶-۱۵۷۹)، مارشال فرانسه: ۴۶۸، ۴۷۰

باسی، مارتینو **Bassi** (مط' ۱۵۷۰): ۲۶۴

باسیلیوس **Basileus**، شخصیت: زندگی رویایی

بافن، ارض: ارض بافن

بافو **Baffo**، همسر محبوب سلطان مراد سوم عثمانی (مط' قرن شانزدهم): ۶۱۹

باکستن **Buxton**، شهر، شمال انگلستان: ۶۵

باکوس [این' باکخوس] **Bacchus**، در اساطیر روم و یونان، خدای شراب: ۳۴۴، ۳۴۵

باکهرست، بارون **Buckhurst**: سکویل، تامس

باکینگم، اولین دیوک آو **Buckingham**: ویلیرز، جورج

باکینگم شر **Buckinghamshire**، ولایت، جنوب انگلستان مرکزی: ۲۴۲

بال/بازل **Basel**، ایالت، شمال سوئیس: ۴۲۴، ۴۵۷، ۴۹۴، ۶۴۸، ۶۹۷، ۶۹۷

بالادها **ballads**، اشعاری با ریشه های عامیانه که اغلب حکایتی را به طور ساده نقل میکنند: ۹۱

بالارد، جان **Ballard** (فت' ۱۵۸۶)، کشیش یسوعی انگلیسی: ۱۵۲، ۱۵۳

بالبی، قصر Balbi، ونیز: ۲۷۰

بالبیانی، والانتین Balbiani، همسر رنه دو بیراگ (مط' قرن شانزدهم): ۵۰۵

بالتیک، دریای Baltic، شاخهای از اقیانوس اطلس، اروپای شمالی: ۵۸۴، ۵۸۹-۵۹۱، ۵۹۷-۵۹۹، ۶۴۰، ۶۵۹،

۶۶۰، ۶۷۱

بالزاک، اونوره دو (۱۷۹۹-۱۸۵۰) Balzac، نویسنده فرانسوی: ۱۱۸

بالزاک، ژان لویی گه دو (?-۱۵۹۷-۱۶۵۴)، نویسنده فرانسوی: ۴۷۰، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۹۳

بالکان، شبه جزیره Balkans، جنوب خاوری اروپا: ۶۱۱-۶۱۳

بالن، هندریک فان (۱۶۳۲-۱۵۷۵) Balen، نقاش فلاندری: ۵۵۹

باله: ۴۶۹، ۴۷۰

بامبرگ Bamberg، شهر، باواریا، آلمان باختری: ۶۳۹، ۶۸۶

باندلو، ماتتو Bandello (حد ۱۴۸۰-۱۵۶۲)، کشیش و داستاننویس ایتالیایی: ۷۹، ۱۰۸

بانر، یوهان

ص: ۷۸۶

۱۶۴۱-۱۵۹۶) rBan، سردار سوئدی در جنگ سی ساله: ۶۶۵، ۶۶۶

باواریا Bavaria / فانس^۱ باویر، ایالت، جنوب آلمان: ۵۱۶، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۵، ۶۶۷

۶۷۰، ۶۷۱، ۶۸۰، ۶۹۹، ۷۴۶، ۷۵۷

باوتسن Bautzen، شهر، جنوب خاوری آلمان: ۶۳۸

باوتیستا، خوان Bautista: ماثو

باویر: باواریا

بایرن، جورج گوردن نائل (۱۷۸۸-۱۸۲۴) Byron، شاعر رمانتیک انگلیسی: ۲۷۷، ۳۶۵

بایرویت Bayreuth، شهر، شمال خاوری باواریا، آلمان غربی؛ ۶۳۹، ۶۶۹

بایون Bayonne، شهر، جنوب باختری فرانسه، ۴۰۶، ۵۰۶

ببینگتن، انتونی (۱۵۸۶-۱۵۶۱) Babington، کشیش انگلیسی: ۱۵۲، ۱۵۳

بترتن، تامس (۱۶۳۵-۱۷۱۰) Betterton، بازیگر انگلیسی: ۱۲۸

بتھوون، لودویگ وان (۱۷۷۰-۱۸۲۷) Beethoven، آهنگساز آلمانی: ۵۱۲

بخت، تماشاخانه Fortune: انگلستان؛ ۹۴

بخشش، سال Jubilee / سال مقدس، در کلیسای کاتولیک رومی، سالی که در آن پاپ گناهان زایران رم را

میبخشد: ۳۰۶

برابان/برابانت Brabant، دو کنشین سابق، اکنون بین بلژیک و هلند منقسم است: ۵۱۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۱

۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۸

برادران رحمت Mercy of Brothers، از فرقه های مسیحی: ۴۴۴

برادران لویتس، بانک Brothers Loitz، آلمان: ۶۴۰

برادشا، جان (۱۶۵۹-۱۶۰۲) Bradshaw، قاضی انگلیسی: ۲۵۹

براکیانو، دوک Brachiano، شخصیت: شیطان سفید

براگادینو، مارکانتونیو Bragadino (فت ' ۱۵۷۱)، قهرمان قبرسی: ۶۱۶

برانت، ایزابلا Brant (فت ' ۱۶۲۶)، همسر اول پترپول روبنس: ۵۵۷، ۵۵۲

برانتوم، سینیور دو meBrant / پیر دو بوردی (? ۱۵۳۵-۱۶۱۴)، نویسنده، درباری، و سرباز حادثهجوی

فرانسوی: ۱۳۲، ۳۹۹، ۴۲۱، ۴۶۶، ۴۶۸

براندنبورگ Brandenburg، ایالت سابق پروس، شمال خاوری آلمان مرکزی: ۴۳۸، پا ۵۱۷، ۵۹۲، ۶۳۴، پا

۶۳۹، ۶۴۱، ۶۵۰، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۴، ۶۷۱، ۶۹۲

براوئر، آدریان Brouwer (? ۱۶۰۶-۱۶۳۸)، نقاش فلاندری: ۵۴۸

براون، تامس Browne (۱۶۰۵-۱۶۸۲)، نویسنده و طیب انگلیسی: ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۲۹، ۲۳۱

ص: ۷۸۷

راون، رابرت (حد ۱۵۵۰- حد ۱۶۳۳)، روحانی انگلیسی، رهبر گروه براونیستها: ۲۹

براونیستها **Brownians**، گروهی از انفصالیون: ۳۰

برایتنفلد **Breitenfeld**، دهکده، جنوب خاوری آلمان: ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۷۰

برایزخ، قلعه **Breisach**، ویتنوایر: ۶۶۷، ۶۷۲

بریج، جیمز **Burbage** (فت' ۱۵۹۷)، بازیگر انگلیسی: ۹۴

بریج، ریچارد (?۱۵۶۷-۱۶۱۹)، بازیگر انگلیسی: ۹۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۲۴

بریج، کانبرت، پسر جیمز، بازیگر انگلیسی (مط' ۱۵۹۹): ۹۴

برتانی **Brittany**، ناحیه و ایالت سابق، شمال باختری فرانسه: ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۷

برتران لو بلا **Blas Le Bertrand**، از پروتستانهای هلند که به اتهام حمله به کلیسای تورنه کشته شد (مط'

۱۵۶۱): ۵۱۹

برتن، رابرت (۱۵۷۷-۱۶۴۰) **Burton**، کشیش انگلیسی: ۶۹، ۷۷، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۲

برج سیمین، رستوران **Argent'd Tour La**، فرانسه: ۴۶۹

برج لندن [تاوور آو لاندن] **London of Tower**، قلعه و کاخی قدیمی در لندن که قرن‌ها زندان شخصیت‌های

برجسته بود: ۴، ۱۴، ۲۲، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۴۵، ۴۸-۵۰، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۲

برد، کوچه **Bread**، لندن: ۱۲۴

برد، ویلیام (۱۶۲۳-؟۱۵۴۰) **Byrd**، ارگنواز و آهنگساز انگلیسی: ۷۰، ۷۱

بردا **Breda**، بخش و شهر، جنوب باختری هلند: ۵۴۳

بردرو، گربراند (۱۶۱۸-۱۵۸۵) **Bredero**، نمایش‌نویس و شاعر هلندی: ۵۶۶

بردروود، هندریک [کنت آو] **Brederode** (۱۵۶۸-۱۵۳۱)، از اشراف هلندی و از رهبران شورش در هلند: ۵۲۱

بردگی: ۶۰۴، ۶۱۰، ۶۱۳

بررا، قصر Brera، میلان: ۲۶۴

بررا، گالری، میلان: ۲۶۴، ۲۷۳

Brazil: ۳۳۲، ۳۴۶ برزیل

برست لیتوفسک Litovsk Brest / لهستانی بژستس، شهر، جنوب باختری روسیه سفید: ۶۰۳

برسلاو Breslau، شهر، جنوب باختری لهستان، ۶۳۸، ۶۹۵

Brescia، شهر، شمال ایتالیا: ۲۹۷، ۷۲۳ برشا

برگ، فان دن Berg: از رهبران شورش در هلند (مط' ۱۵۶۸): ۵۲۵، ۵۲۶

برگامو

ص: ۷۸۸

Bergamo، شهر، شمال ایتالیا: ۷۲۳، ۳۱۱

برگزینندگان Electors، در تاریخ امپراطوری مقدس روم، امیرانی که حق انتخاب پادشاهان آلمان را داشتند: پا

۵۱۷

برگسون، هانری (۱۸۵۹-۱۹۴۱) (Bergson)، فیلسوف فرانسوی: ۲۰۹

برگون، ماریک دو Bergheon، فرستاده شورای دولتی هلند در اسپانیا (مط' ۱۵۶۶): ۵۲۲

برلی Burghley: سسیل، ویلیام

برلین Berlin، شهر، پایتخت سابق آلمان و پروس، شمال آلمان: ۳۷۸، ۵۶۰، ۵۸۱، پا ۶۳۹

برمودا Bermuda، مستعمره فرمانگزار بریتانیا، جنوب خاوری کارولینای شمالی: ۱۸۸

برمن Bremen، دو کنشین و اسقفنشین قدیم آلمان: پا: ۶۳۹، ۶۴۲، ۶۴۷، ۶۷۱

برمه ۶۹۳: Burma

برنر Bern، ایالت، سویس: ۶۳۶، ۶۸۰

برندلی Brendeley، شهر، انگلستان: ۲۱۷

برتره، گردنه Brenner، گردنهای در آلپهای تیرولی، مرز اتریش و ایتالیا: ۴۸۷

برنهارد ساکس - وایماری (۱۶۳۹-۱۶۰۴) (Weimar-Saxe of Bernhard)، سردار پروتستان آلمانی در جنگ

سی ساله: ۴۵۸، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۸۶

برنو Brno، شهر، چکسلواکی: ۶۳۸

برنی، فرنچسکو (۱۵۳۵-۱۴۹۷?) (Berni)، کشیش و شاعر ایتالیایی: ۷۲۶

برنینی، جووانی لورنتسو (۱۶۸۰-۱۵۹۸) (Bernini)، مجسمهساز و معمار ایتالیایی: ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۱۴

۳۲۰-۳۱۷، ۳۸۰، ۵۰۶، ۵۵۷

برنیه، فرانسوا (۱۶۸۸-۱۶۲۰) (Bernier)، فیلسوف و طبیب فرانسوی: ۷۴۵

برو، هنری Barraw (حد ۱۵۵۰-۱۵۹۳)، مصلح دینی انگلیسی: ۳۰

بروتوس، لوقیوس یونیوس Brutus، موسس نیمه افسانه‌های جمهوری روم (مط' ۵۱۰ ق م): ۷۳۶

بروتوس، مارکوس یونیوس (۸۵-۴۲ ق م)، سیاستمدار رومی و از قاتلان قیصر: ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸

بروژ Brugges / بروگه، شهر، شمال باختری بلژیک: ۵۲۰، ۵۳۳، ۵۳۸

بروس، سالومون دو (۱۶۲۶-۱۵۶۵) Brosse، معمار فرانسوی: ۵۰۴، ۵۱۴

بروکسل [فل' بروسل] Brussels، شهر، پایتخت بلژیک: ۳۲۸، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۵۴، ۴۵۷، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۸

۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۵-۵۳۱، ۵۳۸، ۵۴۵-۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۷

ص: ۷۸۹

بروکسل، اتحادیه، در ابتدا پیمان گروهی از کاتولیکهای هلند که برای رسیدن به حکومتی خودمختار منعقد شد

و بعدها گسترش بیشتری یافت (۱۵۷۷): ۵۳۳

بروکسل، موزه: ۵۴۷

بروگل، آمبروز (۱۶۷۵-۱۶۱۷) (Brueghel)، نقاش فلاندری: ۵۴۸

بروگل، ابراهام (?-۱۶۳۱-۱۶۹۰)، نقاش فلاندری: ۵۴۸

بروگل کهن، پیتیر Younger the Brueghel / بروگل دوزخی (?-۱۵۶۴-۱۶۳۸)، نقاش فلاندری: ۵۴۸، ۵۶۰

بروگل کهن، یان دوم (۱۶۰۱-۱۶۷۸)، نقاش فلاندری: ۵۴۸

بروگل مهین، پیتیر (Elder the Brueghel) (?-۱۵۶۹-۱۵۲۰)، نقاش فلاندری: ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۸

بروگل مهین، یان اول/بروگل مخملین (۱۵۶۸-۱۶۲۵)، نقاش فلاندری: ۵۴۸، ۵۵۱

بروگل، یان باتیست (۱۶۷۰-۱۷۱۹)، نقاش فلاندری: ۵۴۸

برول، پیر دو (۱۶۲۹-۱۵۷۵) (rulleB)، کاردینال فرانسوی: ۴۴۴، ۵۰۶، ۷۴۷

برومسبرو، صلح msebroBr، پیمان صلح بین سوئد و دانمارک (۱۶۴۵): ۵۸۶

برونسویک Brunswick، شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: پا ۶۳۹، ۶۹۲، ۶۹۷

برونللسکی، فیلیپو (Brunelleschi) (۱۴۴۶-۱۳۷۷)، معمار ایتالیایی: ۳۱۷

برونو، جوردانو (Bruno) (۱۶۰۰-۱۵۴۸)، فیلسوف ایتالیایی: ۷۵، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۵، ۷۰۰، ۷۲۲-۷۲۵، ۷۲۹؛

سوزاندن: ۲۸۴، ۶۷۳، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۵۸؛ فلسفه: ۱۹۵، ۲۳۱، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۲۷، ۷۲۸

برهمنها/براهمه Brahmanas، طبقات اعلا در آیین هندو و نظام طبقاتی هند: ۲۸۹

بریتانیا ۲۳۶، ۱۳۳، ۵۷، ۴۲، ۳۶: Britain

بریتانیا، امپراطوری، جامعه یازده کشور مستقل به انضمام کلیه آحاد جغرافیایی و سیاسی تابعه آنها تحت

سلطنت بریتانیا: ۱۸۸، ۱۹۵

بریتانیایی، موزه **Museum British**، لندن: ۲۷۱

بريستول **Bristol**، شهر، انگلستان: ۵۳، ۲۵۲، ۲۵۴، ۶۹۹

بریگز، هنری (۱۶۳۱-۱۵۵۶؟) **Briggs**، ریاضیدان انگلیسی: ۱۹۶

بریل **Brill**، ناحیه، هلند: ۳۸

بریندیزی **Brindisi**، شهر، بندر دریای آدریاتیک، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

بز، تئودور دو (۱۶۰۵-۱۵۱۹) **zeB**، عالم الهیات فرانسوی: ۲۸، ۱۵۸، ۴۰۳، ۴۰۵، ۷۳۴

بزستس س **scBrz**: برست لیتوفسک

بستن، موزه ۶۳۱، ۳۸۰ **Boston**:

ص: ۷۹۰

طلمیوس، کلاودیوس Ptolemy، ستاره‌شناس، ریاضیدان، و جغرافیدان حوزه علمی اسکندریه (مط^۱

۱۵۱-۱۲۷): ۶۹۴، ۷۰۰، ۷۱۶

بطلمیوسی، هیئت Ptolemaic، هیئت زمین مرکزی بطلمیوس که تا زمان کوپرنیک معتبر بود: ۷۱۱، ۷۰۲، ۱۱۵

بعل/بیل Baal، خدایان محلی اقوام سامی: پا ۱۳۷

بغداد ۶۲۲-۶۲۰، ۶۱۴: Baghdad

بفین، ویلیام Baffin (حد ۱۵۸۴-۱۶۲۲)، پوینده انگلیسی نواحی شمالگان: ۱۹۷

بقراط ۳۵۷-۴۶۰ Hippocrates (ق م)، پزشک یونانی: ۱۷۵

بل، پیر ۱۷۰۶-۱۶۴۷ (Bayle)، فیلسوف عقلی مذهب فرانسوی: ۷۱۹، ۴۸۹، ۷۵۶

بلارمینو ۱۶۲۱-۱۵۴۲ (Bellarmine)، کاردینال ایتالیایی: ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۰۱، ۷۱۱-۷۱۳، ۷۳۰

بلریگواردو، ویلا Belriguardo، فلورانس: ۳۰۶، ۳۰۷

بلژیک ۵۳۵، ۵۱۵: Belgium

بلفور، جیمز Balfour (فت ۱۵۸۳)، قاضی اسکاتلندی: ۱۴۳

بلفورست، فرانسوا دو ۱۵۸۳-۱۵۳۰ (Belleforest)، نویسنده فرانسوی، ۱۱۱

بلک، دیوید Black، کشیش اسکاتلندی (مط^۱ ۱۵۹۶)، ۱۵۹

بلکواتر، قلعه Blackwater، شمال ایرلند: ۳۴

بلگارد، روژه دوم ۱۶۴۶-۱۵۶۲ (Bellegarde)، از اشراف فرانسوی: ۴۳۶

بلنت، چارلز Blount / هشتمین بارون ماونتجوری (۱۵۶۳-۱۶۰۶)، سرباز انگلیسی: ۳۴، ۴۹

بلوا Blois، شهر، فرانسه مرکزی: ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۶، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۴۸، ۵۰۵

بلودره Belvedere، بنا، فلورانس: ۳۰۸

بلوس گواردو، ویلا Bellosguardo، فلورانس: ۷۱۴

بلومبرگ، باربارا Blomberg، مادر خوان اتریشی (مط' ۱۵۲۰): ۳۳۲

بلیک Blake، شخصیت: هر طور که بخواهید

بمبو، پیترو (۱۵۴۷-۱۴۷۰) Bembo، عالم الهیات، نویسنده و شاعر ایتالیایی: ۳۴۹، ۴۶۵

بناتک، کاخ Benatek، ترویگ پراگ: ۷۰۲

بنتم، جرمی Bentham (۱۷۴۸-۱۸۳۲)، فیلسوف انگلیسی: ۲۱۵

بنتیولیو، گویدو Bentivoglio (۱۵۷۹-۱۶۴۴)، روحانی، تاریخ‌نویس، و سیاستمدار ایتالیایی: ۳۰۰، ۳۰۲

۵۶۰

بندرعباس: ۶۲۶

بوئیوس، آنیکئوس هانلیوس سورنیوس Boethius (حد ۴۷۵-۵۲۵)، فیلسوف رومی: ۱۵

بوالامبر، استرایمیردو Boislambert، محبوبه هانری چهارم (مط' ۱۵۸۹): ۴۳۶

بوالو/بوالو-دپرتو، نیکولا (۱۶۳۶-۱۷۱۱) auxPr Des-Boileau، شاعر و منتقد ادبی فرانسوی: ۱۲۸،

۴۷۱، ۴۹۱، ۷۵۶

ص: ۷۹۱

وئن، گاسپار (۱۶۲۴-۱۵۶۰) Bauhin، گیاهشناس سویسی: ۶۹۵

بوئن ریترو، قصر Retiro Buen، مادرید: ۳۸۴

بوئونارلی، کونستانسا Buonarelli، همکار جوانی لورنتسو برنینی (مط^۱ قرن هفدهم): ۳۲۰

بوئوناروتی، میکلائونجولو Buonarroti: میکلائنژ

بوئی، اونوره دو Bueil: راکان، مارکی دو بوچکای، ایشنوان Bocskay، از اشراف مجارستان و امیر

ترانسیلوانی (۱۶۰۴-۱۶۰۶): ۶۳۸

بوبادیل، فرانثیسکو دو Bobadill (فت^۱ ۱۵۰۲)، فرمانروای جزایر هند غربی که کریستوف کلمب را در سانتو

دومینگو دستگیر کرد: ۱۷۶

بوداپست Budapest، شهر، پایتخت مجارستان: پا ۶۸۶

بودلر، تامس Bowdler (۱۷۵۴-۱۸۲۵)، ناشر انگلیسی: ۱۲۸

بودلیان، کتابخانه Bodleian: آکسفرد، دانشگاه

بودن، ژان Bodin (۱۵۳۰-۱۵۹۶)، فیلسوف سیاسی و اجتماعی فرانسه: ۶۸۹، ۷۰۰، ۷۳۷-۷۴۰

بوربون Bourbon، خاندان سلطنتی فرانسه (۱۵۸۹-۱۷۹۲): ۹۳، ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۸، ۴۹۶

۶۷۲

بوربون، آنتوان دو (۱۵۱۸-۱۵۶۲)، دوک واندوم و شاه ناوار: ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۲۰

بوربون، ایزابل دو (فت^۱ ۱۶۴۴)، همسر فیلیپ چهارم، پادشاه اسپانیا: ۳۴۱

بوربون، شارل دو، ملقب به دوک دو بوربون (۱۴۹۰-۱۵۲۷)، شهربان فرانسه و حاکم میلان: ۳۹۶

بوربون، شارلوت دو (فت^۱ ۱۵۸۲)، همسر سوم ویلیام آو آرنج: ۵۱۷، ۵۳۷

بوربون، کاردینال دو/شارل دو بوربون (۱۵۲۳-۱۵۹۰)، اسقف اعظم روان، و رهبر کاتولیکهای فرانسه: ۴۱۱

۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹

بورخای ولاسکو، گاسپارد Velasco y Borja، کاردینال اسپانیایی (مط' قرن هفدهم): ۳۸۳

بوردالو، لویی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) Bourdaloue، عالماهیات یسوعی فرانسوی: ۴۴۴

بوردلو، پیرمیشون (۱۶۸۵-۱۶۱۰) Bourdelot، طیب فرانسوی: ۵۹۵

بور دو Bordeaux، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۱۶۰، ۲۳۹، ۴۱۷، ۴۷۲، ۴۷۴-۴۷۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۵۰۸

۶۸۰، ۷۲۷

بوردوز Bourdoise، کشیش فرانسوی (مط' قرن شانزدهم): ۴۴۴

بوردون، سباستین (۱۶۷۱-۱۶۱۶) Bourdon، نقاش فرانسوی: ۵۰۸

بوردونه، پاریسی (۱۵۷۱-۱۵۰۰) Bordone، نقاش ونیزی: ۶۱۵

بورژ Bourges، شهر، فرانسه مرکزی: ۴۱۶

بورس

ص: ۷۹۲

شاهی Exchange Royal، بنا، لندن: ۷۲

بورگزه، خانواده Borghese، خاندان اشرافی رم: ۲۷۸

بورگزه، شیپونه (فت '۱۶۳۳)، کاردینال ایتالیایی: ۲۷۸، ۳۱۹

بورگزه، کازینو، رم: ۲۷۸

بورگزه: کامیلو: پاولوس پنجم

بورگزه، ویلای، کاخ تابستانی در رم، اکنون موزه هنری: ۲۷۸، ۳۱۶، ۳۱۹

بورگونی [انگل 'برگاندی] Burgundy، ناحیه و ایالت سابق، شمال فرانسه: ۱۴، ۴۱۷، ۵۲۴، ۵۳۸، ۶۸۵

بورگونی، هتل دو، پاریس: ۴۹۶، ۴۹۷

بورگی، یوست (۱۶۳۲-۱۵۵۲) (rgiB)، ریاضیدان سویسی: ۱۹۴، ۶۸۹، ۷۰۱

بورلی، جوانی آلفونسو (۱۶۷۹-۱۶۰۸) (Borelli)، فیزیکدان و ستاره‌شناس ایتالیایی: ۷۱۸

بورن، کنت Buren: فیلیپ ویلیام

بورنهورلم، جزیره Bornholm، دانمارک: ۵۸۴

بورومئو، فدریگو (۱۶۳۱-۱۵۶۴) (Borromeo)، اسقف اعظم میلان: ۲۶۴

بورومئو، کارلو (۱۵۳۸-۱۵۸۴)، اسقف اعظم میلان: ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۱۲

بورومینی، فرانچسکو (۱۶۶۷-۱۵۹۹) (Borromini)، معمار ایتالیایی: ۳۱۶، ۳۱۹

بوزنباوم، هرمان (۱۶۶۸-۱۶۰۰) (Busenbaum)، عالم الهیات یسوعی آلمانی: ۲۸۸

بوژوایو، بالتازار دو Beaujoyeux (فت '۱۵۸۷)، آهنگساز و موسیقیدان ایتالیایی، در دربار فرانسه: ۴۶۹

بوستوس Bustos، شخصیت: ستاره سویل

بوسفور، تنگه Bosphorus، بین اروپا و ترکیه آسیایی: ۶۱۱

بوسکومب Boscombe، دهکده، ویلشتر، انگلستان: ۳۱

بوسنی Bosnia، ناحیه، یوگسلاوی مرکزی: ۶۱۲

بوسوئه، ژاک بنینی (۱۶۲۷-۱۷۰۴) Bosuuet، نویسنده، اسقف، و خطیب فرانسوی: ۲۲۲، ۴۴۴، ۴۷۰، ۴۹۳،

۶۰۱، ۷۵۵، ۷۵۶

بوسی Bussy، شخصیت: بوسی د آمبوا

بوشاوان Bouchavannes، نماینده دوک د/آنژو (مط' ۱۵۷۲): ۴۱۳

بوشر، لئونارد Busher (مط' ۱۶۱۴): ۱۶۶، ۱۶۷

بوفون، ژرژ لویی لوکلر Buffon، ملقب به کنت دو بوفون (۱۷۰۷-۱۷۸۸)، طبیعیدان و نویسنده فرانسوی: ۶۹۵

بوکاتچو، جووانی Boccaccia (۱۳۱۳-۱۳۷۵)، شاعر و داستاننویس ایتالیایی: ۱۸، ۷۹، ۸۰، ۵۶۸

بوکستورف کهن، یوهان Younger the Buxtorf (۱۵۹۹-۱۶۶۴)، یهودشناس آلمانی: ۶۸۳

بوکستورف مهین، یوهان Elder the Buxtorf، (۱۵۶۴-۱۶۲۹)، یهودشناس آلمانی: ۶۸۳

بول، جان Bull

ص: ۷۹۳

(۱۶۲۸-۱۵۶۳)، ارگنواز و آهنگساز دربار جیمز اول انگلستان: ۷۰، ۷۱

بولان، ژان دو (۱۶۶۵-۱۵۹۶) Bolland، نویسنده مذهبی فلاندری: ۴۹۳

بولتن، قلعه Bolton، انگلستان: ۱۴۸

بولس [بولس حواری] Paul St. (فت '۶۷)، رسول امتهای عالم و مبلغ مسیحی: ۱۸، ۲۸۸، ۲۹۴

بولونیا Bologna، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۶۴، ۲۷۱-۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۴

۴۸۷، ۵۵۹، ۶۹۵

بولونیا، مکتب (نقاشی): ۲۷۱-۲۷۴، ۵۰۸

بولونیا، دانشگاه: ۳۴۸، ۶۷۷، ۶۹۵

بولونیا، جوانی دا (۱۵۲۴-۱۶۰۸)، پیکر تراش فلاندری: ۲۶۵

بولین، ان (۱۵۳۶-۱۵۰۷?) Bolyen، همسر هنری هشتم، پادشاه انگلستان: ۴

بولیو Beaulieu، بخش کلیسایی، جنوب انگلستان: ۴۲۳

بومانت، فرانسیس (۱۶۱۶-۱۵۸۴) Beaumont، نمایش نویس انگلیسی: ۱۲۴، ۱۷۰، ۱۷۱

بومه، یاکوب (۱۶۲۴-۱۵۷۵) Boehme، رازور آلمانی: ۶۵۱

بووه Beauvais، شهر، شمال فرانسه: ۴۰۲

بوهم Bohemia، مملکت پادشاهی قدیم، اروپای مرکزی، اکنون جزو چکسلواکی: ۸۳، ۱۱۴، ۱۸۹

۶۳۶-۶۳۴، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۸-۶۵۴، ۶۶۱، ۶۶۶-۶۶۴، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۷۲، ۷۵۴، ۷۵۷

بوهمی، برادران Bohemian / برادران مورای، فرقه مذهبی مسیحی که در اواسط قرن پانزدهم در بوهم

تشکیل شد: ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۵۷

بویاردو، ماتئوماریا Boiardo (حد ۱۴۳۴-۱۴۹۴)، شاعر ایتالیایی: ۷۹

بویر، لودویک Bowyer (مط '۱۶۳۳): ۲۳۳

بویل، الیزابت Boyle، همسر ادمند سینسر (مط' ۱۵۹۴): ۸۹

بویون، دوک دو Bouillon / فردریک موریس دولاتور د/اوورنی (حد ۱۶۰۵-۱۶۵۲)، سردار فرانسوی: ۴۵۸

۴۵۹

بهداشت: ۶۴، ۶۵، ۶۰۴، ۶۲۶-۶۲۸، ۶۹۷

بهباد، مینیاتورساز ایرانی (مط' قرن دهم ه' ق): ۴۳۰

بیتن، دیوید Beaton (۱۴۹۴-۱۵۴۶)، نخست کشیش اسکاتلندی: ۱۶۰

بیداسوا، رود Bidassoa، مرزهای شمالی اسپانیا: ۳۸۶

بیراگ، رنه دو Birague (۱۵۰۷-۱۵۸۳)، صدراعظم فرانسه: ۵۰۵

بیرام پاشا Pasha Beyram، وزیر سلطان مراد چهارم عثمانی (مط' قرن هفدهم): ۶۱۴

بیرون، دوک دو

ص: ۷۹۴

Biron / شارل دو گونتو (۱۵۶۲-۱۶۰۲)، مارشال فرانسوی: ۴۳۱

بیسمارک، اوتوفورست فون Bismarck، نخستوزیر پروس (۱۸۶۲-۱۸۹۰)، صدراعظم آلمان

(۱۸۷۱-۱۸۹۰): ۶۷۱، ۶۵۹

بیشاپسبورن Bishopsbourne، شهر، جنوب انگلستان: ۳۱

بیکن، راجر Bacon (حد ۱۲۱۴-؟۱۲۹۴)، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۲۰۴، ۲۱۳

بیکن، فرانسیس / اولین بارون آو ورولام / وایکاونت آو سنت آلبنز (۱۵۶۱-۱۶۲۶)، لرد چانسلر جیمز اول،

فیلسوف انگلیسی، ۷-۱۵، ۴۳، ۴۴، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۶۵، ۱۱۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۸۶،

۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۷۵۸؛ فلسفه: ۱۲۰، ۲۰۵-۲۱۶، ۷۱۰، ۷۳۲، ۷۵۵؛ محبوبیت: ۱۳۷، ۲۰۱، ۲۰۲؛

و اسکس: ۴۶-۴۸؛ و علوم: ۲۰۳-۲۰۸، ۲۱۲-۲۱۶، ۷۰۰، ۷۳۹، ۷۵۱؛ و کوک: ۴۸، ۴۹، ۱۶۴

بیکن، نیکولس (۱۵۰۹-۱۵۷۹)، مهرداد سلطنتی ملکه الیزابت، و پدر فرانسیس بیکن: ۷، ۴۷

بیمارستان: ۴۴۴، ۴۴۵، ۶۹۷

بیمه: ۵۸، ۵۱۶

بیوکنن، جورج (۱۵۸۲-۱۵۰۶) Buchanan، اومانیست اسکاتلندن: ۱۶۰، ۱۶۱، ۴۷۲، ۷۳۴

پ

پائس، پجو Paes، مبلغ مذهبی ایتالیایی (مط' ۱۵۸۸): ۶۹۳

پاپنهایم Pappenheim / کنت گوتفرید هاینریس تسو (۱۵۹۴-۱۶۳۲)، سردار آلمانی در جنگ سیساله: ۶۶۳،

۶۶۴

پاتراس، خلیج Patras، یونان پلوپونز قدیم، خلیج کورنت را به دریای یونانی مرتبط میکند: ۶۱۶

پاچکو، فرانسیسکو (۱۶۵۴-؟۱۵۶۴) Pacheco، نقاش صورتساز اسپانیایی: ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۸

پادربورن Paderborn، شهر، شمال باختری آلمان، ۶۴۷، ۶۵۲

پادوا Padua، شهر، شمال ایتالیا: ۸۳، ۲۶۶، ۲۷۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۸۷، ۵۴۹، ۶۸۸، ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۰۷، ۷۲۳

پادوا، دانشگاه: ۱۹۸، ۲۲۹، ۲۷۱، ۶۸۷، ۶۹۴، ۶۹۸، ۷۰۸-۷۱۱، ۷۳۲

پا - دو - کاله Calais-de-Pas، ولایت، شمال فرانسه: پا ۸۹

پار، تامس Parr، ملقب به پارمہین (فت' ۱۶۳۶)، کهنسالترین مرد انگلیسی در زمان چارلز اول: ۱۹۸، ۵۶۱

پاراسلسوس، فیلیپوس آورثولوس Paracelsus/تتوفراستوس بومباستوس فون هوهنہایم (۱۴۹۳-۱۵۴۱)،

طیب، کیمیاگر، و شیمدان سویسی:

ص: ۷۹۵

پاراگه Paraguay: ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۸۵

پارتنون Parthenon، معبد آتنه، آتن: ۳۱۱

پارچهبافی: ۶۳۱

پارخا، خوان د (۱۶۷۰-۱۶۰۶?) Pareja): نقاش اسپانیایی: ۳۸۴

پارسنز، رابرت (۱۶۱۰-۱۵۴۶) Parsons)، مبلغ یسوعی انگلیسی: ۱۹، ۲۴، ۲۵

پارکر، مئو (۱۵۷۵-۱۵۰۴) Parker)، نخست کشیش انگلیسی، اسقف اعظم کنتربری: ۲۲، ۲۹، ۹۷

پارلمنت دنباله Parliament Rump، عنوان باقیمانده پارلمنت طویل پس از تصفیه پراید: ۲۵۸، ۲۵۹

پارلمنت طویل Parliament Long، در تاریخ انگلستان، پارلمنتی که در دوره جنگ داخلی دایر بود: ۱۸۹،

۲۲۳، ۱۹۳، ۲۲۸، ۲۳۳؛ تصفیه پراید در: ۲۵۸

پارما Parma، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۴۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۲، ۳۷۳، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۷

۵۳۸، ۵۵۱، ۶۱۶

پارما، دانشگاه: ۲۶۵

پارما، دوک دو: فارنزه، آلساندرو

پارناسوس، کوه Parnassus، جنوب باختری فوکیس، یونان: ۷۷

پارنس، داوید Parens، استاد الهیات دانشگاه هایدلبرگ (مط' ۱۶۱۸)، ۶۵۴

پاره، آمبرواز Par (حد ۱۵۱۰-۱۵۹۰)، جراح فرانسوی: ۴۱۲، ۴۱۴، ۶۹۸

پاریس Paris، پایتخت فرانسه: ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۸۲، ۶۸۴، ۶۹۳، ۶۹۵، ۶۹۷

۷۲۴-۷۳۳، ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۳، ۷۴۵-۷۴۷، ۷۵۰، ۷۵۵؛ پارلمان: ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۹

۴۵۵، ۴۵۸؛ محاصره: ۴۲۸، ۴۴۶؛ و اتحادیه مقدس: ۴۲۵، ۴۲۷

پاریس، اپرای، از بناهای معروف پاریس: ۳۱۲

پاریس، اتحادیه/انجمن شانزده نفره، مرکب از نمایندگان شانزده محله پاریس که ریاست اتحادیه مقدس را در

دست داشت: ۴۲۹، ۴۳۰

پاریس، دانشگاه: ۱۵۸، ۴۰۱، ۶۸۷

پاستور، لودویگ فریهرفون (۱۸۵۴-۱۹۲۸) (Pastor)، تاریخ‌نویس آلمانی: پا ۴۱۸، ۵۳۸

پاستورال Pastoral، نمایش توام با موسیقی که تا قبل از قرن شانزدهم در ایتالیا رواج داشت: ۱۷۱

پاسداران امپراطور/محافظان پرایتوری Guard Praetorian، نگهبانان مخصوص امپراطوری روم: ۶۲۱

پاسکال، بلز (۱۶۶۲-۱۶۲۳) (Pascal)، فیلسوف

ص: ۷۹۶

دینی، و عالم فرانسوی: ۲۸۷، ۴۸۱، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۹۳،

۷۱۹، ۷۵۱، ۷۵۵

پاسو Passau، شهر، آلمان غربی: ۵۱۵؛ عهدنامه: ۵۱۵، ۶۶۰

پالاتینا/پالاتینای سفلا/آ پفالتس Palatinate Lower / پالاتینای راین، ناحیه تاریخی در آلمان که از طرف

غرب از رود راین تا فرانسه و سار ممتد است: ۱۸۶، ۱۹۰، ۴۳۸، ۵۶۰، ۶۳۴، ۶۳۹، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۷،

۶۷۱، ۶۹۳، ۶۸۰

پالاتینای علیا Palatinate Upper، ناحیه تاریخی در آلمان: ۶۷۱

پالادیو، آندرئا (۱۵۱۸-۱۵۸۰) (Palladio)، معمار ایتالیایی، ۷۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹؛ سبک: ۷۳، ۷۴، ۳۷۰

پالاوینو، سفورتسا (۱۶۰۷-۱۶۶۷) (Pallavicino)، نخست کشیش و نویسنده ایتالیایی: ۲۶۹

پالسترینا، جووانی پیل لویجی دا Palestrina، معروف به امیر موسیقی (حد ۱۵۲۴-۱۵۹۴)، آهنگساز

ایتالیایی: ۷۰

پالما جووانه (= کهن) Ciovane Palma / یا کوپو پالما (۱۶۲۸-۱۵۴۴)، نقاش ایتالیایی مکتب ونیزی: ۲۷۰

پالما وکیو (= مهین) Vecchio Palma / یا کوپو پالما (۱۶۸۰-۱۵۲۸)، نقاش ایتالیایی مکتب ونیزی: ۲۷۰

پاله روایال Royal Palais، مجموعه‌های از ابنیه در پاریس: پا ۵۰۴

پالیسی، برنار Palissy (حد ۱۵۱۰- حد ۱۵۸۹)، سفالگر فرانسوی: ۵۰۷، ۵۰۸، ۶۹۳

پامفیلی، قصر Pamfili، رم: ۳۱۴، ۳۱۹

پانتالون Pantaloon / ایتا پانتالون، شخصیت کمدی در کمدیا دل/آرته: ۲۹۶

پانتوخا د لا کروز، خوان (۱۶۰۸-۱۵۵۱) (Cruz Ia de Pantoja)، نقاش اسپانیایی: ۳۷۲

پاوان Pavane، نوعی رقص که از اسپانیا وارد فرانسه شد (قرن شانزدهم): ۴۶۹

پاولوس سوم III Paul / آلساندر و فارنزه، پاپ (۱۵۳۴-۱۵۴۹): ۳۱۹، ۲۷۲

پاولوس پنجم/کامیلو بورگزه، پاپ (۱۶۰۵-۱۶۲۱): ۱۶۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۸، ۳۱۶، ۳۷۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۶۷۸،

۷۱۱

پاویون دو فلور Flore de Pavillon، لوور: ۵۰۴

پاویون دو لورلوژ Horloge'L de Pavillon، لوور: ۵۰۵

پپیس، سميونل (۱۶۳۳-۱۷۰۳) Pepys، وقایعنگار انگلیسی: ۶۱۳

پترارک Petrarch (۱۳۰۴-۱۳۷۴)، شاعر

ص: ۷۹۷

ایتالیایی: ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰

پترونی، لوکرتسیا Petroni، همسر دوم فرانچسکو چنچی (مط' ۱۵۹۸): ۲۹۶

پدرو اول I Peter، شاه پرتغال (۱۳۵۷-۱۳۶۷): پا ۳۴۵

پرادو، موزه Prado، مادرید: ۲۷۷، ۳۳۹، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۵۸

پراگ Prague، شهر، پایتخت چکسلواکی: ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۳، ۶۴۹، ۶۵۴-۶۵۷، ۶۶۴، ۶۷۰، ۷۰۲

۷۰۳، ۷۲۶

پراگ، از پنجره بیرون افکندن Defenestration، واقعه‌ای که طی آن اشراف پروتستان چک مشاورین پادشاه و

منشی شورای سلطنتی را از پنجره قلعه هرادشین بیرون افکندند (۱۶۱۸): ۶۵۵

پراگ، عهدنامه، بین امپراطور فردیناند دوم و برگزیننده ساکس که طبق آن لوزاس به برگزیننده ساکس واگذار شد

(۱۶۳۵): ۶۶۶

پراید، تامس Pride، (فت' ۱۶۵۸)، سرباز انگلیسی: ۲۵۸

پرپینیان Perpignan، شهر، جنوب فرانسه: ۴۵۸

پرتتی: فلیچه Peretti: سیکستوس پنجم

پرتغال Portugal: ۱۴، ۳۸، ۲۶۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۹۳، ۵۶۴، ۶۴۰

۶۷۰، ۷۵۷؛ آلاوا در: ۳۴۳، ۵۳۰؛ استقلال: ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶؛ شورش در: ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۶؛

طاعون در: ۳۴۴؛ مستعمرات: ۳۲۲، ۳۴۳-۳۴۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۶۲۶؛ و انگلستان: ۳۸، ۷۷، ۳۴۶

پرتغالی، زبان Portuguese: ۳۴۶

پرتوریوس، میکائیل Practorius / شوش (۱۵۷۱-۱۶۲۱)، آهنگساز آلمانی: ۶۴۳

پرت Perth، شهر، شمال باختری ادنبرگ، اسکاتلند: ۱۳۴، ۱۶۰

پرت، آنتونیو rezP (فت' ۱۶۱۱)، سیاستمدار اسپانیایی: ۳۳۲-۳۳۴

پرث، ماریا، همسر اول فرنسیسکو د ثورباران (مط' ۱۵۹۹): ۳۷۷

پرده، تماشاخانه Curtain، انگلستان: ۹۴

پرسبیتری، فرقه Presbyterian، فرقهای مربوط به نظام پرسبیتری که در آن اداره امور کلیسا به دست هیئتهایی

از روحانیون و مسیحیان عادی انجام میگردد: ۳۰، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷

پرسپرو Prospero،

ص: ۷۹۸

شخصیت: طوفان

پرستن Preston، شهر، لنکشر، انگلستان: ۲۵۸

پرسی، تامس (۱۶۰۵-۱۵۶۰) Percy، توطئه‌گر انگلیسی: ۱۶۷، ۱۶۸

پرو Peru: ۳۹، ۲۱۱، ۳۷۹، ۶۹۴

پروپرتیوس، سکستوس (۱۵-۴۹) Propertius (ق م)، شاعر رومی: ۶۸۳

پروتسی، بالداساره (۱۵۳۶-۱۴۸۱) Peruzzi، معمار ایتالیایی: ۷۳

پروتستان، آیین Protestanism / پروتستانها: ۹، ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۷۰، ۸۰، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۴۶، ۲۳۷، ۲۴۴

۲۴۹-۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۹۴

۴۰۳، ۴۱۱، ۴۲۹، ۴۳۹، ۵۱۷، ۵۴۹، ۶۱۱، ۶۳۵، ۶۵۱-۶۴۹، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۷، ۶۸۲، ۷۲۰-۷۱۸؛ در

آلمان: ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۸۸، ۳۴۱، ۴۱۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۲، ۴۶۶، ۶۴۹-۶۵۴، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۴-۶۶۶، ۶۶۸

۶۸۰، ۷۵۷؛ در اسکاتلند: ۱۳۲-۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۱۶۲؛ در

اسکاندیناوی: ۴۱۸، ۷۵۷؛ در انگلستان: ۴، ۵، ۷، ۱۲، ۱۸، ۲۰-۲۲، ۴۳، ۱۶۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۱۸، ۷۵۷؛

در ایرلند: ۳۳؛ در بوهم: ۱۸۹، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۷، ۶۷۲؛ در دانمارک: ۵۸۶؛ در سوئد: ۵۸۶، ۵۸۷؛

در سویس: ۶۳۶؛ در سیلیزی: ۶۱۳؛ در فرانسه: ۴۵، ۵۲، ۱۵۳، ۲۸۳، ۳۳۵، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۲۲-۴۲۵،

۴۲۷، ۴۲۸، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹؛ در لهستان: ۵۹۰، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۶؛ در مجارستان: ۶۳۸؛ در

هلند: ۴۱۰، ۴۱۸، ۴۵۵، ۵۱۹-۵۲۵، ۵۲۷، ۵۳۱، ۵۳۳-۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۶۹

پروتستان، اتحادیه Union Protestant، اتحادیه امرای پروتستان امپراطوری مقدس روم بر ضد کاتولیکها

(۱۶۰۸): ۶۵۴

پروجا Perugia، شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۷۸

پروجینو Perugino، (حد ۱۴۴۵-۱۵۲۳؟): نقاش ایتالیایی: ۳۱۳

پروس Prussia، کشور سابق آلمان: پا ۵۰۴، ۶۷۱؛ باختری: ۵۹۰؛ خاوری: ۵۹۰، ۶۵۰

پروسپر، فیلیپ Prosper (فت' حد ۱۶۵۴)، پسر فیلیپ چهارم (پادشاه اسپانیا): ۳۴۱

پروکاتچینی Procaccini، خانواده نقاش ایتالیایی: ۲۶۴

پرووانس

ص: ۷۹۹

Provence، ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۷۴۴

پروو د/اگزیل، آنتوان فرانسوا Exilles 'd vostPr، معروف به آبه پروو (۱۶۹۷-۱۷۶۳)، داستانونیس،

روزنامهنگار، و کشیش فرانسوی: ۴۹۲

پری، ویلیام Parry (فت' ۱۵۸۴)، جاسوس انگلیسی: ۱۵۲

پری، یاکوپو (۱۵۶۱) Peri - حد ۱۶۳۳)، آهنگساز و خواننده ایتالیایی: ۲۹۸، ۲۹۹

پریکلس Pericles (حد ۴۹۵-۴۲۹ ق م)، سیاستمدار بزرگ آتنی: ۹۳، ۱۲۹، عصر: ۳۲۰

پریگو rigueuxP، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۷۴

پریماتیتچو، فرانچسکو (۱۵۷۰-۱۵۰۴) Primaticcio، نقاش و معمار ایتالیایی: ۵۰۵

پرین، ویلیام (۱۶۶۹-۱۶۰۰) Prynne، پیرایشگر افراطی انگلیسی: ۹۵، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸

پریور، بارتلمی Prieur (فت' ۱۶۱۱)، پیکرتراش فرانسوی: ۵۰۶

پزارو Pesaro، شهر، ایتالیای مرکزی: ۲۷۴، پا ۲۷۸

پزشکی: ۶۸۸، ۶۹۶-۶۹۹، ۷۵۲

پزل Pezel، طیب آلمانی (مط' قرن شانزدهم): ۶۴۲

پست: ۵۶، ۴۵۵

پسکوف Pskov، شهر، غرب قسمت اروپایی اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۹، ۵۹۸

پطرس/پطرس حواری Peter St. (فت' ۶۷؟)، از شاگردان و حواریون عیسی مسیح: ۱۰۰، ۲۸۲، ۲۸۸، ۲۹۴،

۳۱۸، ۴۵۵

پتر کبیر/پتر اول Great the Peter، امپراطور روسیه (۱۷۲۱-۱۷۲۵)، و تزار روسیه (۱۶۸۲-۱۷۲۵): ۶۲۰،

۶۷۱

پفالتس Pfalz: پالاتینا

پکن Peking، پایتخت چین: ۲۹۰

پگاسوس Pegasus، در اساطیر یونان، اسب بالداری که هنگام بریدن سر گورگون مدوسا از خون او بیرون

جهید: ۹۱

پلاگیوس Pelagius (حد ۳۵۵-حد ۴۲۵)، مانی بدعتی در مسیحیت مبنی بر مخالفت با نظریه گناهکاری ذاتی:

۵۴۱

پلاگیوسیان Pelagians، فرقه بدعتگذار مسیحی، پیرو پلاگیوس: ۵۴۱

پلاوتوس، تیتوس ماکیوس Plautus (حد ۲۵۴-۱۸۴ ق م)، نمایشنویس رومی: ۷۹، ۹۱، ۱۷۶، ۶۸۳

پلسی - له - تور، قصر Tours-Les-Plessis، تورن: ۴۲۶

پلوتارک (۱۲۰-؟-۴۶؟) Plutarch، نویسنده و زندگینامهنویس یونانی: ۵۲، ۷۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷،

۴۲۰، ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۷۷

پلوتون

ص: ۸۰۰

Pluto، در اساطیر روم، خدای جهان زیرزمینی مردگان و باروری: ۱۲۳، ۳۰۹

پلوس، فرانچسکو Pellos (مط' ۱۴۹۲): ۶۸۹

پلومبیر resPlombi، دهکده، شرق فرانسه، ۴۸۶، ۶۹۸

پلیاد/فنس' پلیاد iadePI، نام گروهی از هفت شاعر تراژدی سرای اسکندریه در دوره بطلمیوس دوم، که بعدها

دستهای از شعرای فرانسه این نام را بر خود نهادند: ۷۹، ۱۸۳، ۲۳۳، ۴۹۴

پلیموت Plymouth، شهر، دونشر، انگلستان: ۳۷، ۴۰، ۴۱، ۱۸۸، ۵۲۷

پلینی کهن Younger the Pliny / کایوس پلینیوس کایکیلیوس سکوندوس (۶۱-۱۱۴)، سیاستمدار و خطیب

رومی: ۶۸۴

پمبروک Pembroke، ولایت ساحلی، جنوب باختری ویلز: ۷۷

پمبروک، اولین ارل آو/ویلیام هربرت (?۱۵۰۱-۱۵۷۰)، درباری، سرباز، و سیاستمدار انگلیسی: ۳۶

پمبروک، سومین ارل آو/ویلیام هربرت (۱۵۸۰-۱۶۳۰)، رجل انگلیسی، از حامیان ادب: ۱۷، ۷۷، ۱۰۷، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۷۷

پمبروک، چهارمین ارل آو/فیلیپ هربرت (۱۵۸۴-۱۶۵۰)، درباری انگلیسی: ۷۴، ۷۷، ۱۰۷

پمبروک، کنتس: سیدنی، ماری

پمبروک‌هال، کالج Hall Pembroke، دانشگاه کیمبریج: ۸۷

پنری، جان (۱۵۵۹-۱۵۹۳) Penry، نویسنده پیرایشگر ویلزی: ۳۰

پنسیلوانیا Pennsylvania، ایالت، شمال خاوری کشورهای متحد امریکا: ۵۶۴

پنشرت، قصر Penhurst، انگلستان: ۸۳

پو Pau، ناحیه، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۴۷

پواتو Poitou، ناحیه و ایالت سابق، غرب فرانسه: ۳۹۶، ۴۴۹، ۴۶۱

پواتیه Poitiers، شهر، غرب فرانسه: ۴۰۲

پواتیه، دانشگاه: ۷۴۶

پواسی Poissy، ناحیه، شمال فرانسه: ۴۰۳

پوپ، الگزاندر (۱۶۸۸-۱۷۴۴) (Pope)، شاعر انگلیسی: ۱۲۸، ۱۷۰، ۲۱۲

پوتسو، آندرئا دل (۱۶۴۲-۱۷۰۹) (Pozzo)، نقاش ایتالیایی: ۳۱۶

پوربوس، فرانس/پوربوس کھین (۱۶۲۲-۱۵۷۰) (Younger the Pourbus)، نقاش صورتساز هلندی: ۴۳۵

۵۰۸

پورتا، جاکومو دلا Porta (حد ۱۵۴۰-۱۶۰۲)، معمار ایتالیایی: ۲۶۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹

پورتا، جامباتیستا دلا (?۱۵۳۸-۱۶۱۵)، فیزیکدان ایتالیایی: ۲۶۷، ۶۹۳، ۶۸۸

پورت دو فین Dauphine Porte، فونتنبلو: ۵۰۴

پورتسمث Portsmouth،

ص: ۸۰۱

شهر، همپشر، انگلستان: ۲۴۰

پورتسیا د روسی Rossi 'de Porzia، مادر تورکواتو تاسو (مط' قرن شانزدهم): ۳۰۳

پیلینکس، ماریا Pypelinckx، مادر پترپول روبنس (مط' قرن شانزدهم): ۵۴۹

ور - روایال، دیر Royal-Port، غرب پاریس: ۴۴۶، ۷۵۵

پورشیا Portia، شخصیت: تاجر ونیزی

پورهون Pyrrho (حد ۳۶۰-۲۷۰ ق م)، فیلسوف یونانی: ۴۸۲، پا ۷۴۸

پوژارسکی، رمیتری Pozharski، از اشراف روسیه (مط' ۱۶۱۲): ۶۱۰

پوسن، نیکولا (۱۶۶۵-۱۵۹۴) Poussin، نقاش کلاسیک فرانسوی: ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۱۳، ۵۰۸-۵۱۴، ۵۶۲؛ سبک

: ۵۱۱، ۵۱۲

پوسوینو، آنتونیو Possevino، از مبلغان یسوعی در سوئد (مط' قرن شانزدهم)، ۵۸۷

پوشکین، آلكساندر سرگیویچ (۱۸۳۷-۱۷۹۹) Pushkin، نویسنده و شاعر روسی: ۶۰۷

پول، رجینلد Pole، کشیش انگلیسی، اسقف اعظم کنتربری (۱۵۵۶-۱۵۵۸): ۶

پولت، ایمیس (۱۵۸۸-؟۱۵۳۶) O'Paulet، بخشدار انگلیسی، و زندانبان ماری استوارت: ۱۵۳، ۱۵۴

پولترو، ژان دو مره (۱۵۶۳-۱۵۳۷) Poltrot، از اشراف فرانسوی: ۴۰۵، ۴۰۶

پولچی، لویجی (۱۴۸۴-۱۴۳۲) Pulchi، شاعر ایتالیایی: ۳۵۳

پول کشتی Money Ship، مالیاتی که شهرهای ساحلی انگلستان در عوض حمایت نیروی دریایی از آنها

میباستی به دولت پردازند: ۲۴۲، ۲۴۷

پولونز [فنس] = لهستانی [Polonaise]، از رقصهای ملی لهستان: ۶۰۱

پولوک ۶۰۳: Polock

پولوبیوس (۲۰۵) Polybius - حد ۱۲۵ ق م، تاریخنویس یونانی: ۷۹

پولوكلیتوس Polyclitus، پیکر تراش یونانی (مط' قرن پنجم ق م): ۳۱۱

پولونیوس Polonius: شخصیت: هملت

پولی، راب Poley...j (مط' ۱۵۹۳): ۱۰۱

پولیتسیانو، آنجلو Poliziano: پولیتیان

پولیتیان Politian / آنجلو پولیتسیانو (۱۴۵۴-۱۴۹۴)، شاعر و اومانیسٹ ایتالیایی: ۲۹۸، ۳۲۱

پولین Pouline، شخصیت: پولیوکت

پولیوکت Polyeucte، شخصیت: پولیوکت

پومبال، مارکس د Pombal / سباستیائو (۱۶۹۹-۱۷۸۲)، سیاستمدار پرتغالی: ۲۹۳

پومیوناتسی: پیتر و Pomponazzi (۱۴۶۲-۱۵۲۵)، فیلسوف اومانیسٹ ایتالیایی: ۴، ۳۲۱

پومرانی Pomerania، ناحیه تاریخی، کنار دریای بالتیک: پا ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۶۲، ۶۷۱

پونتسیو،

ص: ۸۰۲

فلامینو (۱۶۱۳-۱۵۶۰) Ponzio)، معمار ایتالیایی: ۳۱۶

پونتواز Pontoise، ناحیه، شمال فرانسه: ۴۰۲

پونته، آنتونیو دا (۱۵۹۷-۱۵۱۲) Ponte)، معمار ایتالیایی: ۲۶۹

پونته دی ریالتو، پل Rialto di Ponti، ونیز: ۲۶۹

پون نوف، پل Neuf Pont، پاریس: ۲۶۵، ۴۲۳، ۵۰۴

پیتی، قصر Pitti، فلورانس: ۲۷۲، ۳۱۴، ۵۴۷، ۵۵۶، ۷۱۷

پیرایشگری، نهضت Puritanism، نهضتی که در دوره سلطنت ملکه الیزابت اول به عنوان نهضتی اصلاحی در

کلیسا شروع شد: ۹، ۱۶، ۲۲، ۲۷-۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۵۰، ۶۹، ۹۳، ۹۴، ۲۰۱، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۲۴

پیرنه، رشته کوه Pyrenees، جنوب باختری اروپا: ۳۷۹، ۳۸۷، ۴۳۸، ۵۰۳

پیرنه، پیمان صلحی که در آن مرزهای فرانسه و اسپانیا در پیرنه تثبیت شدند (۱۶۵۹): ۳۴۱، ۳۸۶، ۶۷۰

پیروکلس Pyrocles، شخصیت: کنتس آرکادیای پمبروک

پیزا Pisa، شهر، ایتالیای مرکزی: ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۹

پیزا، دانشگاه: ۶۹۵، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۰

پیزا، برج مایل: ۶۹۰، ۷۰۷

پیستول Pistol، شخصیت: هنری چهارم

پیکاردی Picardy، ناحیه و ایالت سابق، شمال فرانسه: ۴۱۷

پیکارسک، سبک Picaresco، نوعی داستان هجایی که قهرمان آن شخصی عیار یا ولگرد و شوخ است و در

اصل در اسپانیای قرن شانزدهم رواج داشت: ۳۵۰

پیکولومینی، آسکانیو (۱۵۹۷-۱۵۵۰) Piccolomini)، نخست کشیش ایتالیایی: ۷۱۷

پیکولومینی، آلفونسو (?۱۵۵۰-۱۵۹۱)، کوندو تیره ایتالیایی در خدمت فرانسه: ۲۸۰

پیل، جورج (۱۵۹۶-۱۵۵۶) Peele)، درامنویس و شاعر انگلیسی: ۸۴، ۱۰۲

پیلاتس [پیلاتوس] Pilate، والی یهودا (حد ۲۶-حد ۳۶)، پا ۲۸۵

پیلسن Pilsen، شهر، شمال باختری بوهم، چکوسلواکی: ۶۶۶

پیلسن، قلعه: ۶۵۵

پیلون، ژرمن (۱۵۹۰-۱۵۳۷?) Pilon)، مجسمه‌ساز فرانسوی: ۵۰۵، ۵۰۶

پیم، جان (۱۶۴۳-۱۵۸۳?) Pym)، رهبر انگلیسی پیرایشگران در پارلمنت:

ص: ۸۰۳

پیمانگران **Convenanters**، در تاریخ اسکاتلند، گروه‌هایی که برای دفاع از نظام پرسیتری همقسم شده بودند:

۲۴۳، ۲۴۴

پینتر، ویلیام (۱۵۹۴-۱۵۴۰?) **Painter**، مترجم انگلیسی: ۷۹

پینتوریکو **Pinturicchio** (۱۴۵۴-۱۵۱۳)، نقاش ایتالیایی: ۶۱۵

پینچیان، تپه **Pincian**، رم: ۵۱۰، ۵۱۳

پیوس چهارم **IV Pius**، پاپ (۱۵۵۹-۱۵۶۵)، ۳۳، پا ۲۶۹، ۳۱۶، ۴۰۱، ۴۰۹

پیوس پنجم، قدیس / آنتونیو گیزلیری، پاپ (۱۵۶۶-۱۵۷۲): ۱۵۰، ۲۷۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۲۶، ۴۰۷، ۵۲۷؛ و

اتحادیه مقدس: ۲۷۹، ۶۱۷-۶۱۹؛ و انگلستان: ۲۳، ۳۵، ۱۵۰؛ و شورشیان هلند: ۵۲۳، ۵۳۷

ت

تئاتر: ۱۶، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۷، ۲۸۶، ۳۶۶، ۴۹۸، ۵۰۳

تئاتینها **Theatines**، جماعتی از کشیشان مبتدی که برای اصلاح کلیسای کاتولیک رومی اجتماع کردند

(۱۵۲۴): ۲۶۸

تابی بلچ **Belch Toby**، شخصیت: شب دوازدهم

تاتار **Tatar**، نام بعضی از قبایل آسیای صغیر که شمول آن در طول تاریخ تغییر کرده است: ۶۱۱

تاتبری **Tutbury**، دهکده، ستفردشر، انگلستان: ۱۴۹

تاج محل **Mahal Taj**، مزار شاهجهان و همسرش (اگرا)، هند: ۶۳۰

تادئو [دی بارتولولو] **Bartolo Di Taddeo** (۱۳۶۲-۱۴۲۲)، نقاش ایتالیایی: ۳۱۴

تاراسکون **Tarascon**، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۴۶۲

تاراگونا **Tarragona**، شهر، مرکز ایالت تاراگونا، شمال خاوری اسپانیا: ۳۴۸، ۳۶۶

تارانٹ [ایتا تارانٹو] Taranto، شهر، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

تارب Tarbes، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۹

تارکوینیوس / تارکوینیوس سوپربوس Superbus Tarquinius / تارکوینیوس مغرور، پادشاه رم (۵۳۴-۵۱۰)

ق م: ۷۳۶

تاریخ نویس: ۷۸، ۱۶۱، ۱۸۷، ۳۰۰، ۳۴۷، ۳۴۹، ۶۴۵، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۴۱

تاسمان، آبل یانسون (۱۶۵۹-۱۶۰۳؟) Tasman، دریانورد هلندی: ۶۹۳

تاسمانی، جزیره Tasmania: جنوب استرالیا: ۶۹۳

تاسو، برناردو (۱۵۶۹-۱۴۹۳) Tasso، درباری و شاعر ایتالیایی: ۳۰۳، ۳۰۴

تاسو، تورکواتو (۱۵۴۴-۱۵۹۵)، شاعر حماسی ایتالیایی: ۷۹، ۸۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۹۷

ص: ۸۰۴

۳۰۱-۳۱۱، ۳۲۱، ۳۴۵

۴۸۷، ۵۶۶

تاسونی، آلساندرو (۱۶۳۵-۱۵۶۵) (Tassoni)، نویسنده و شاعر ایتالیایی: ۳۰۱، ۳۰۲

تاسی، آگوستینو (۱۶۴۴-۱۵۶۵) (Tassi)، نقاش ایتالیایی: ۵۱۳

تاسیت Tacitus/کایوس کورنلیوس تاکیتوس (حد ۵۵-حد ۱۱۷)، تاریخ‌نویس رومی: ۷۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۲۰۸،

۵۶۸، ۶۸۳، ۷۳۷

تاگوس، رود Tagus، شبه جزیره ایبری، از اسپانیای مرکزی سرچشمه میگیرد و پس از گذشتن از پرتغال در

لیسبون به اقیانوس اطلس میریزد: ۳۴۳-۳۴۶

تالار اشرف، اصفهان: ۶۲۹

تالار ستاره Chamber Star، عمارتی در کاخ وستمنستر، محل انعقاد مجلس رایزنان شاه: ۶۳، ۶۴، ۲۲۳،

۲۴۱، ۲۴۷

تالار سفیران Ambassadors of Hall، تالاری در قصر ال پارادو: ۳۷۱

تالوار [د لا رینا] Reina La de Talavera، ناحیه، تولدو، اسپانیای مرکزی: ۳۴۹، ۳۷۲

تالبت، الیزابت (۱۶۰۸-۱۵۱۸) (Talbot)، کنتس شروزبری: ۷۳

تالبت، جورج، ششمین ارل آو شروزبری (?-۱۵۲۸-۱۵۹۰): ۵۵

تالمان/تالمان د رثو، زدئون (۱۶۹۲-۱۶۱۹) (Talemant)، نویسنده فرانسوی: ۴۶۰، ۴۶۶

تالیا کوتتسی، گاسپارو (۱۵۹۹-۱۵۴۶) (Tagliacozzi)، جراح ایتالیایی: ۶۹۸

تالیس (۱۵۸۵-۱۵۱۰?) (Tallis)، آهنگساز و ارگنواز انگلیسی: ۷۰

تانکرد Tancred، شخصیت: رهایی اورشلیم

تاوان، مارشال دو Tavannes/گاسپار د سو (۱۵۰۹-۱۵۷۳)، سرباز فرانسوی: ۴۱۱

تاورا، بیمارستان Tavera، تولدو: ۳۷۶

تاورنیه، ژان باتیست (۱۶۸۹-۱۶۰۵) Tavernier، جهانگرد فرانسوی: ۶۱۳، ۶۲۳، ۶۲۵-۶۲۸

تئوفراستوس (۲۸۸-۳۷۲) Theophrastus ق م)، فیلسوف و دانشمند یونانی، موسس علم گیاهشناسی: ۶۸۴

تئوکریتوس Theocritus، شاعر یونانی اسکندرانی (مط' حد ۲۷۰ ق م): ۷۹، ۸۷

تب Thebaid / طیوه، شهر قدیم، مصر: ۷۲۱

تبت Tibet، ایالت خودمختار چین: ۲۸۹

تبدل، عید Lord The of Feast، از اعیاد مسیحیان به یادبود تبدیل هیئت عیسی در نظر پطرس و یعقوب و

برادرش یوحنا: ۳۸۶

تبریز: ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۵

تثلیث Trinity، در مسیحیت، سه گانگی خدا از جهت شخصیت

ص: ۸۰۵

(پدر، پسر، و روحالقدس): ۶۰۲، ۷۲۹

تجارت/بازرگانی: ۵، ۹، ۵۴، ۵۶-۵۸، ۱۸۸، ۳۲۳، ۳۹۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۸۵، ۵۸۸، ۵۹۱، ۶۰۰، ۶۲۵، ۶۲۶

۶۴۰، ۶۶۹؛ برده: ۳۶، ۳۷، ۶۲؛ ۲۶۶، ۲۹۴

تراسوماخوس Thrasymachus، فیلسوف سوفسطایی یونانی (مط' قرن پنجم ق م): ۱۲۰

ترامبله، بارتلمی (۱۵۶۸-۱۶۲۹) Tremblay، پیکر تراش فرانسوی: ۵۰۶

ترانت Trent، شهر، شمال ایتالیا: ۲۶۶، پا ۲۶۹، ۴۸۷

ترانت، نوزدهمین شورای دینی کلیسای کاتولیک رومی که وسیله عمده اصلاحات کاتولیکی بود: ۷۰، پا ۲۶۹

۲۷۸، ۲۸۲، ۳۱۳، ۴۴۳، ۵۰۳، ۵۲۰، ۶۰۳

ترانسیلوانی Transylvania، ایالت قدیم رومی داکیا، اکنون جزو رومانی: ۵۹۸، ۶۰۲، ۶۲۰، ۶۳۸

تراورس، والتر (۱۵۴۸-۱۶۳۵) Travers، پیرایشگر احتمالا انگلیسی؛ ۲۸، ۳۱

ترایانوس، مارکوس اولپیوس نروا Trajan، امپراطور روم (۹۸-۱۱۷): ۲۰۴

ترجمه: ۷۹، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۸۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۶۴۴

ترسا/ترسای آویلائی (۱۵۸۲-۱۵۱۵) Avila de Teresa، راهبه و نویسنده اسپانیایی: ۱۸۳، ۲۳۵، ۳۱۲

۳۱۹، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۵۰

ترکان Turks: عثمانی، امپراطوری

ترکستان Turkestan: ناحیه، آسیای مرکزی: ۶۲۱

ترکی، زبان: ۶۱۳

ترکیه Turkey: ۱۸۳، ۲۶۶، ۴۳۸، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۸، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۳۸؛ شورش در:

۶۲۱-۶۱۹؛ نبرد و ایران: ۶۲۰-۶۲۲

ترنت، رود Trent، انگلستان: ۱۴۹

ترنتیوس Terence /پوبلیوس ترنتیوس آفر (حد ۱۹۵-۱۵۹ ق م)، نمایش‌نویس رومی: ۷۹، ۹۱، ۴۹۸

ترنر، جوزف ملرد ویلیام (۱۷۷۵-۱۸۵۱) Turner، نقاش انگلیسی: ۵۱۲، ۵۱۳

ترنی Terni، شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۲۷۸

تروا Troyes /لتی' ایلوم شهر قدیم، آسیای صغیر، تپه حصار لیق کنونی، ترکیه: ۹۹، ۴۱۷

تروا Troy، شهر قدیم، آسیای صغیر، تپه حصار لیق کنونی، ترکیه: ۹۹، ۴۱۷

تروا Troyes، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۴۱۶، ۵۰۴

تروبتسکوی، دمیتری Troubetskoy، شاهزاده روسی (مط' ۱۶۱۲): ۶۱۰

ترومبون Trombone، از سازهای بادی شبیه به

ترومپت: ۷۱

ترومپ، مارتن هارپر تسون (۱۶۵۳-۱۵۹۷) Tromp)، در یاسالار هلندی: ۵۴۳

ترومپت Trumpet، از سازهای بادی: ۷۱

تریر Trier، شهر، آلمان غربی: ۳۵۷، پا ۵۱۷، ۶۳۴، پا ۶۳۵، ۶۵۲، ۶۸۰

تریست Triest، شهر، شمال ایتالیا: ۲۶۶

تریسینو - بارتون، قصر Barton-Trissino، ورونا: ۲۶۶

ترینیتا دیی مونتی، ویلا Monti dei Trinit، رم: ۷۱۷

ترینیتی، کالج Trinity، دوبلن: ۲۸، ۳۵

تسئوس Theseus، در اساطیر یونان، پادشاه و قهرمان آتنی، کشنده مینوتاوروس: ۱۱۴

تسر کلاس، یوهان Tserclaes، امیر برگزیننده باویر (مط' ۱۶۲۰): ۶۵۶

تسلشاده، ماریا Tesselschade (۱۶۴۹-۱۵۹۴)، بانوی شاعر هلندی: ۵۶۶، ۵۶۸

تسنن، آیین: ۶۱۲، ۶۲۱

تسوایبروکن ckenZweibr [فنس' دو - پون]، شهر، راینلاند - پفالتس، غرب آلمان: ۶۶۸

تسوکارو، فدریکو Zuccaro (حد ۱۵۴۰-۱۶۰۹)، نقاش و هنرمند ایتالیایی: ۷۲، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۷۲

تسویگهاوس (= تالار پارچه) Zeughaus، آوگسبورگ: ۶۴۷

تسوینگلی، اولریش Zwingli (۱۴۸۴-۱۵۳۱)، مصلح دینی سویسی: ۶۰۲

تشیع، مذهب: ۶۲۱

تطهیر عذرا، عید Candlemas، از اعیاد مسیحیان که در روز دوم فوریه به یادبود تطهیر مریم بعد از تولد عیسی

برگزار میشود: ۱۶

تعلیم و تربیت/آموزش و پرورش: ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۹۱، ۵۹۴، ۶۰۱

تفتیش افکار، دستگاه **Inquisition**، عنوان سازمانی در کلیسای کاتولیک رومی که به عنوان برافکندن فساد

عقیده و بدعت در دین مسیح تاسیس شد: ۲۹، ۴۰، ۴۳، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۷۸-۲۹۰، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۱، ۳۷۶،

۴۸۷، ۷۵۷، ۷۵۸؛ در اسپانیا: ۱۶۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۸۶، ۳۸۹، ۵۲۳، ۶۸۶،

۷۳۲؛ و برونو: ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۸-۷۳۰؛ در پرتغال: ۳۴۶؛ و جادوگری: ۶۷۹، ۶۸۰؛ و گالیه:

۷۱۸-۷۱۱، ۷۵۲؛ در هلند: ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹-۵۲۳، ۵۲۹، ۵۴۵

تقویم:

ص: ۸۰۷

اصلاح: ۶۹۹، ۷۰۰؛ چینی: ۲۹۰؛ گرگوری: ۱۹۵، ۲۷۹، ۳۵۷، ۶۹۲، ۶۹۹؛ یولیانی: پا

۶۹۹، ۳۵۷

تکگانی: ۷۱، ۳۴۵، ۴۶۵ Monogamy

تلزیو، برناردینو (۱۵۸۸-۱۵۰۹) Telesio، فیلسوف ایتالیایی: ۲۷۵، ۷۱۰، ۷۳۲

تماشاخانه Theatre The، تماشاخانه‌های در لندن: ۹۴

تماشاخانه: های اسپانیا: ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۱؛ های اسکاتلند: ۱۵۷؛ های انگلستان: ۱۷۰؛ های ایتالیا:

۲۹۴؛ عصر الیزابت: ۹۴، ۹۵، ۱۲۸؛ های فرانسه: ۴۹۶، ۴۹۷؛ های ونیز: ۲۹۹

تمثالشکن Iconoclast، کسی که با استعمال دینی تمثال و مجسمه در مسیحیت ضدیت دارد: ۲۴۰

تمز، رودخانه Thames، انگلستان: ۵۸، ۶۹، ۹۴، ۱۸۲

تناول عشای ربانی، مراسم: قربانی مقدس، آیین

تنیه مهین، داوید (۱۶۴۹-۱۵۸۲) Elder The Teniers، نقاش فلاندری: ۵۴۷

تو، ژاک اوگوست دو (۱۶۱۷-۱۵۵۳) Thou، وکیل و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۴۱۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۹۳

توبه، آیین Confession، از آیینهای مقدس در کلیسای کاتولیک رومی: ۲۵۳

توبهکاران آبیپوش Pentitents Blue، در تاریخ مسیحیت، برخی اعضای جمعیت نیکوکاران ملبس به

رنگهایی ویژه که برای توبه از گناهان خویش تمرینات بخصوصی میکردند: ۴۲۳

توبینگن bingentT، شهر، بادن - وورتمبرگ، آلمان: ۶۴۶، ۷۰۲

تودور، خانواده Tudor، خاندان فرمانروای انگلستان (۱۴۸۵-۱۶۰۳): ۱۱، ۷۲، ۷۴، ۱۴۰

تودور، مارگارت (۱۴۸۹-۱۵۴۱)، ملکه اسکاتلند: ۱۳۱

تور Tours، شهر، شمال باختری فرانسه: ۴۱۶، ۴۲۶

تورستنسون، لنارت (۱۶۵۱-۱۶۰۳) Torstensson، سردار سوئدی در جنگ سی ساله: ۶۶۵-۶۶۷، ۶۷۰

تورکو Turku / سوابو، شهر، جنوب باختری فنلاند: ۵۹۴، پا ۶۸۶

تورن Turin، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۱۳۲، ۲۶۴، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۳۹، ۴۳۳، ۵۶۰، ۵۶۱، ۷۲۳

تورن Touraine، ناحیه و ایالت سابق، غرب فرانسه مرکزی: ۷۴۵

تورن، ویکنت دو Tnrenne / هانری دو لا تور د/اوورنی (۱۶۱۱-۱۶۷۵)، مارشال فرانسوی: ۴۳۳، ۴۵۲،

۶۶۶، ۶۶۷

ص: ۸۰۸

تورن، هاینریش فون (۱۶۴۰-۱۵۶۷) Thurn)، رهبر پروتستانهای بوهم: ۶۵۴، ۶۵۵

تورنر، سیریل (۱۶۲۶-۱۵۷۵?) Tourneur)، نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۷۱

تورنون، کاردینال دو Tournon / فرانسوا دو تورنون (۱۴۸۹-۱۵۶۲)، نخست کشیش فرانسوی: ۴۰۴

تورنه Tournai، شهر، غرب بلژیک: ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۹

تورو Toro، شهر، شمال باختری اسپانیا: ۳۴۱

تورون Torun / آ تورن، شهر، شمال باختری آلمان: ۵۹۹

توری Tory، از احزاب سیاسی انگلستان: ۲۴۸

توریچلی، اوانجلیستا (۱۶۴۷-۱۶۰۸) Torricelli)، فیزیکدان و ریاضیدان ایتالیایی: ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۷۱۸

توریجانو، پیترو (۱۵۲۸-۱۴۷۲) Torrigiano)، پیکر تراش فلورانس: ۳۱۹

تورینگن Thuringia، ایالت سابق، آلمان مرکزی: ۶۶۸

توسکان Tuscany، ناحیه، ایتالیای مرکزی: ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۲۲، ۴۳۷، ۵۴۷

توشه، ماری Touchet، محبوبه شارل نهم (مط^۱ قرن شانزدهم): ۴۱۰، ۴۳۷، ۴۶۶

توطئه باروت Plot Gunpowder، در تاریخ انگلستان، توطئه کاتولیکهای انگلستان برای منفجر کردن پارلمنت

بریتانیا و کشتن جیمز الو (۱۶۰۵): ۲۲۱

توگند برونن، آب‌نمای Tugendbrunnen، نورنبرگ: ۶۴۸

تول Toul، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۶۷۲

تولپ، نیکولاس (۱۶۷۴-؟) Tulp)، کالبدشناس و جراح هلندی: ۵۷۶

تولدو Toledo، شهر، اسپانیا: ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۸۷

تولستوی، لیف نیکولایویچ (۱۸۲۸-۱۹۱۰) Tolstoy)، نویسنده و ادیب روسی: ۶۳۸

تولوز Toulous، شهر، جنوب فرانسه: ۴۱۶، ۴۴۵، ۴۵۴، ۴۷۲، ۴۷۸، ۴۸۱، ۵۰۸، ۷۲۴، ۷۳۱

تولوز، لرد: مارنیکس، یان فان

تولون Toulon، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۴۶۸

توماس آکویناس، قدیس (۱۲۲۵-۱۲۷۴) Aquinas Thomas .St)، فیلسوف مدرسی ایتالیایی: ۲۰، ۳۱، ۷۹،

۷۲۳، ۳۴۹

تونس Tunisia: ۳۳۶، ۳۵۱، ۴۴۵، ۵۳۲، ۶۱۱، ۶۱۹

تونوریو Tonorio (مط' قرن هفدهم): ۳۶۴

تویکنم Twickenham، شهر، کنار رود تمز، انگلستان: ۴۸

تویلری، قصر Tuileries، کاخ سابق در پاریس: ۷۳، ۴۱۳، ۴۳۳،

ص: ۸۰۹

تیبالدی، پلگرینو (۱۵۹۶-۱۵۲۷) Tibaldi)، نقاش ایتالیایی: ۳۲۹

تیریوس Tiberius / تیریوس کلاودیوس نرون کایسار، امپراتور روم (۱۴-۳۷): ۱۷۷

تیبولوس، آلبیوس Tibullus (حد ۵۵-۱۹ ق م)، شاعر رومی: ۶۸۳

تیتلمان، تیر Titelman، رهبر دستگاه تفتیش افکار در اسپانیا (مط^۱ قرن شانزدهم): ۵۲۰

تیتوس Titus (فت^۱ ۱۶۴۱)، پسر رامبردان: ۵۷۸-۵۸۱، ۵۸۳

تیتوس، شخصیت: تیتوس آندرونیکوس

تیرسو د مولینا Molina de Tirso / گابریل تلیث (۱۵۷۱-۱۶۴۸)، نمایش‌نویس اسپانیایی: ۳۶۵، ۴۹۸

تیرول Tirol، ایالت شرق اتریش: ۴۸۷، ۶۳۴

تیرون Tyrone، ولایت، آلستر، ایرلند شمالی: ۳۳، ۳۴

تیرون، دومین ارل آو: اونیل، هیو

تیرهگرایان Tenebrosi، پیروان سبکی در نقاشی، در این سبک زمینه تیره تابلو را با نوری مثل نور شمع روشن

میکنند: ۳۱۵

تیزین، فرهنگستان Lincei dei Accademia، رم: ۶۸۷

تیسین Titian (۱۵۷۶-۱۴۷۷)، نقاش ونیزی: ۱۹۰، ۲۷۰، ۲۷۱، ۳۲۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۸۴، ۵۱۰

۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۱۸

تیسیفرنس Tisiphernes، شخصیت: رهایی اورشلیم

تیشرو، پدرو Teixeira (فت^۱ ۱۶۴۰)، پوینده پرتغالی: ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۶

تیکو براهه Brahe Tycho (۱۶۰۱-۱۵۴۶)، ستاره‌شناس دانمارکی: ۵۸۵، ۶۳۶، ۶۷۸، ۷۰۰-۷۰۵، ۷۵۸

تیلر، جرمی Taylor (۱۶۶۷-۱۶۱۳)، اسقف و نویسنده انگلیسی: ۲۲۲

تیمور لنگ (۷۱۸ یا ۷۳۶-۸۰۷ه^ق)، مؤسس دولت تیموریان در ایران و ماورالنهر: ۷۵، ۹۸

تیمون/تیمون آتنی Athens of Timon، مردمگریز نیمه افسانه‌های آتنی (مط^ا بعد از ۴۵۰ ق م): ۱۱۲، ۱۱۳،

۱۱۸

تین، سرجان Thynne، معمار انگلیسی (مط^ا قرن شانزدهم): ۷۳

تینتورتو Tintoretto /یاکوپو روبوستی (۱۵۱۸-۱۵۹۴)، نقاش ونیزی: ۲۷۱، ۳۲۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۱، ۶۱۸

تیندل، ویلیام Tyndale (فت^ا ۱۵۳۶)، مصلح دینی انگلیسی: ۱۸۱

تیلی، کنت دو (۱۶۳۲-۱۵۵۹) (Tilly)، سردار امپراطوری در جنگ سی ساله: ۶۵۶-۶۵۹، ۶۶۲-۶۶۴

ث

ثراکمارتن، الیزابت Throckmorton، همسر

ص: ۸۱۰

سروالتر رالی (مط' ۱۵۹۳): ۴۵

ثراکمارتن، سرنیکولس (۱۵۷۱-۱۵۱۵)، سفیر انگلستان در فرانسه: ۷

ثراکمارتن، فرانسیس (۱۵۵۴-۱۵۸۴)، برادرزاده سرنیکولس ثراکمارتن، ۱۵۱

ثکری، ویلیام میکپیس (۱۸۱۱-۱۸۶۳) (Thackeray)، داستانونیس انگلیسی: ۳۶۹

ثورباران، فرانثیسکو د (۱۵۹۸-۱۶۶۲) (nZurbar)، نقاش اسپانیایی: ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷-۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۸;

سبک: ۳۹۰

ثورپ، تامس Thorpe (مط' ۱۶۰۹): ۱۰۷

ثورو، هنری دیوید (۱۸۱۷-۱۸۶۲) (Thoreau)، شاعر و نویسنده امریکایی: ۳۶۳، ۴۸۹

ثوریتا، خرونیمود (۱۵۸۰-۱۵۱۲) (Zurita)، تاریخنویس اسپانیایی: ۳۴۹

ثونیکا، خوان د Zuiga، سیاستمدار اسپانیایی (مط' ۱۵۶۸): ۴۰۷

ج

جادوگری: ۶۳، ۱۵۷، ۱۹۲، ۶۷۷-۶۸۱، ۷۰۵

جاکارتا Jakarta /باتاویای قدیم: شهر، پایتخت اندونزی: ۵۶۴

جالینوس [ین' گالنوس] (۱۲۹-۱۹۹) (Galen)، طیب، عالم تشریح، و فیلسوف یونانی: ۱۹۸، ۱۹۹

جانسن، بن (۱۵۷۲-۱۶۳۷) (Jonson)، نمایشنویس، شاعر، منتقد، و بازیگر انگلیسی: ۱۱، ۷۷، ۸۲، ۸۴، ۹۱،

۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۸۰-۱۷۴، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۳۱

جانسن، سمیوئل (۱۷۰۹-۱۷۸۴)، نویسنده و منتقد انگلیسی: ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۸۳، ۴۸۹

جان کاسیمیر Casimir John، نایب‌السلطنه پالاتینا (۱۵۸۳-۱۵۹۲)، ۶۵۰

جانورشناسی: ۶۹۵

جاوه، جزیره Java اندونزی: ۳۷، ۵۶۴

جبرئیل Gabriel، فرشته رابط بین خدا و پیامبران: ۳۰۹

جبل‌الطارق، تنگه Gibraltar، بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس: ۵۶۴

جراحی: ۶۹۸

جرارد، جان Gerard، مبلغ یسوعی انگلیسی (مط' ۱۶۰۵): ۱۶۷، ۱۶۸

جرالدین Geraldine، اعضا یا طرفداران خانواده ایرلندی فیتز جرالد که ارل‌های دزمنده و کیلدر را شامل

میشوند: ۳۳

جزایر ادویه [انگل 'مولاکاز] Moluccas، اندونزی: ۵۶۴

جسیکا Jessica، شخصیت: تاجر ونیزی جغرافیا: ۶۹۴

جفری آو مانمث (?۱۱۵۴-?۱۱۰۰) Monmouth of Geoffrey، نویسنده و اسقف انگلیسی: ۱۱۲

جلفا، محله ارمنی‌نشین، جنوب اصفهان: ۶۳۱

جماعت بازرسان بانوی ما Lady Our of Visitation the of Congregation، از فرقه های مسیحی، برای

رسیدگی

ص: ۸۱۱

به بیماران و مستمندان: ۴۴۴

جمعیت: آلمان: ۶۴۰، ۶۶۸، ۶۶۹؛ اتریش: ۶۶۸؛ اسپانیا: ۳۲۲، ۳۹۲؛ انگلستان: ۵۳؛ بوهم:

۶۶۸؛ رم: ۲۷۸؛ هلند: ۵۶۳

جنتیلیسکی، اوراتسیو (۱۶۴۷-۱۵۶۲) (Gentileschi)، نقاش فلورانس: ۲۳۶

جنتیلی، آلبریکو (۱۶۰۸-۱۵۵۲) (Gentili)، روزنامه‌نویس انگلیسی ایتالیایی‌الاصل: پا ۷۴۰

جنر، ادوارد (۱۸۲۳-۱۷۴۹) (Jenner)، طبیب انگلیسی: ۱۹۷

جنکینسن، انتونی Jenkinson (فت '۱۶۱۱)، تاجر انگلیسی و اولین فرستاده رسمی انگلستان در ایران: ۵۷

جنگ جهانی دوم ۳۷۸، ۲۶۵، ۷۲: War World Second:

جنگ داخلی انگلستان War Civil English، جنگ بین چارلز اول و پارلمنت بر سر قدرت، که به شکست شاه

و تسلیم او منجر شده: ۲۲۲، ۲۳۰، پا ۲۳۷، ۲۵۱-۲۵۹، ۳۹۳، ۴۹۰، ۷۳۸

جنگ سی ساله/جنگهای سی ساله War 'Years Thirty، جنگ عمومی اروپا که در واقع مبارزه امرای آلمان و

دولتهای خارجی بر ضد وحدت امپراطوری مقدس روم و خاندان هابسبورگ بود (۱۶۱۸-۱۶۴۸): ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۳۳،

۲۸۴، ۳۴۱، ۴۶۱، ۵۴۴، ۶۳۷، ۶۴۷، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۸۱، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۶

جنگ صدساله War 'Years Hundred، عنوان جنگهای فرانسه و انگلستان بر سر فرمانروایی اراضی دو

طرف دریای مانش (۱۳۳۷-۱۴۵۳): ۴۳۱

جنگ کشاورزان War 'Peasants، شورش دهقانان و مردم فقیر آلمان در زمینه خواستههای اقتصادی و سیاسی

(۱۵۲۴-۱۵۲۶)، ۳۹۵

جنووا Genoa، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۳۸، ۲۶۳-۲۶۵، ۲۷۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۸۱، ۳۹۲، ۵۶۰، ۶۱۶، ۷۲۳

جوهرسازی: ۵۶۵

جودیت Judith، دختر ویلیام شکسپیر (مط' قرن شانزدهم): ۱۰۴، ۱۲۷

جورجونه Giorgione (حد ۱۴۷۸-۱۵۱۰)، نقاش ونیزی: ۵۵۹

جولیو رومانو Romano Giulio (حد ۱۴۹۲-۱۵۴۶)، نقاش و معمار ایتالیایی: ۵۵۱

جونز، اینیگو Jones (۱۶۵۲-۱۵۷۳)، از معماران اولیه انگلستان: ۷۳، ۷۴، ۱۶۳، ۱۷۶، ۳۰۱

جهازات شکستناپذیر: آرمادای شکستناپذیر

جیحون، رود OXUS، آسیای مرکزی:

ص: ۸۱۲

جیلیو، لویجی (۱۵۷۶-۱۵۱۰) Giglio، ستاره‌شناس ایتالیایی: ۶۹۹

جیمز، ویلیام (۱۸۴۲-۱۹۱۰) James، فیلسوف و روانشناس امریکایی: ۷۵۲

جیمز اول I James، شاه انگلستان (۱۶۰۳-۱۶۲۵)، و شاه اسکاتلند با عنوان جیمز ششم (۱۵۶۷-۱۶۲۵)،

۴۳، ۴۹، ۵۱، ۷۳-۶۷، ۱۱۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۳،

۱۸۵، ۱۹۲، ۳۹۱، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۸۲، ۳۳۷، ۵۵۹، ۵۶۹، ۶۵۰، ۶۵۵، ۶۸۴، ۷۰۴، ۷۵۱؛

استبداد: ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۰، ۷۳۴؛ بیکن و:

۲۱۱-۲۰۱؛ صلحجویی: ۱۸۶، ۱۸۸-۱۹۱؛ کتاب مقدس ۲۴، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۹۱، ۲۲۱، ۲۸۲، ۲۸۷؛ و

اسپانیا: ۱۸۷-۱۹۰، ۲۳۷؛ و پارلمنت: ۱۶۶، ۱۸۹؛ و فرانسه: ۱۹۰، ۴۳۸، ۴۳۹

جیمز دوم، شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۸۵-۱۶۸۸)، ۲۶۰، ۴۲۴

جیمز پنجم، شاه اسکاتلند (۱۵۱۳-۱۵۴۲)، ۱۳۱

جیمز ششم: جیمز اول (انگلستان)

جیوئل، جان Jewel نخست کشیش انگلیسی، اسقف سالزبری (۱۵۶۰-۱۵۷۱): ۳۸



چاپخانه: ۵۹۴، ۶۸۲

چارلز اول I Charles / چارلز استوارت، شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۲۵-۱۶۴۹): ۳۱، ۶۵، ۷۱، ۷۴،

۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۶،

۳۸۰، ۴۲۴، ۴۶۶، ۵۰۸، ۵۶۲-۵۶۰، ۶۸۵؛ استبداد: ۱۶۱، ۲۴۱-۲۴۵؛ در جنگهای داخلی: ۲۵۱-۲۵۸؛

و اسکاتلند: ۲۴۲-۲۴۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۷؛ و ایرلند: ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷-۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۴، و پارلمنت:

۱۸۹، ۲۴۰-۲۳۷، ۲۶۰-۲۴۴؛ و روبنس: ۵۵۶، ۵۵۷؛ و کاتولیکها: ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۴؛ و

کلیسای انگلیکان: ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹

چارلز دوم **II Charles**، شاه انگلستان، اسکاتلند، و ایرلند (۱۶۶۰-۱۶۸۵): ۱۲۸، ۱۷۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۵۴

۲۶۰، ۳۴۶، ۶۸۵

چاسر، جفری **Chaucer** (حد ۱۳۴۰-۱۴۰۰)، شاعر انگلیسی: ۷۶

ص: ۸۱۳

چالگروو فیلد Field Chalgrove، محلی نزدیک رود نیم، جنوب انگلستان مرکزی: ۲۵۲

چپمن، جورج (۱۶۳۴-؟۱۵۵۹) (Chapman)، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۹، ۷۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۸،

۱۸۳، ۱۹۴

چتل، هنری (۱۶۰۷-؟۱۵۶۰) (Chettle)، نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۰۴، ۱۰۵

چزالیپنو، آندرئا Cesalpino / آندرئاس کایسا لپینوس (۱۵۱۹-۱۶۰۳)، گیاهشناس و عالم فیزیولوژی ایتالیایی:

۱۹۹، ۶۹۵، ۶۹۶

چزارینی Cesarini (مط' ۱۶۲۲): ۷۱۴

چسترفیلد، چهارمین ارل آو Chesterfield / فیلیپ دورمر ستنپ (۱۶۹۴-۱۷۷۴)، سیاستمدار و نویسنده

انگلیسی: ۷۷، ۱۲۴، ۴۶۲

چسی، فدریگو Cesi، مارکی دو مونتنبلو (مط' ۱۶۰۳): ۶۸۷

چلینی، بنونو تو Cellini (۱۵۰۰-۱۵۷۱)، مجسمه‌ساز، فلزکار، و نویسنده فلورانس: ۳۱۴، ۵۰۵، ۵۰۷

چنچی، بئاتریچه Cenci (۱۵۷۷-۱۵۹۹)، دختر فرانچسکو چنچی: ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶

چنچی، برناردو، پسر فرانچسکو چنچی (مط' ۱۵۹۸): ۲۹۶

چنچی، جاکومو، پسر فرانچسکو چنچی (مط' ۱۵۹۸): ۲۹۶

چنچی، فرانچسکو (فت' ۱۵۹۸)، از اشراف رم: ۲۹۵

چوگان Polo، از بازیهای با اسب که اصلاً ایرانی بوده و سپس به هندوستان و اروپا راه یافته است: ۶۲۴

چهلستون، قصر، اصفهان: ۶۲۴، ۶۳۰

چیلینگورث، ویلیام Chillingworth (۱۶۰۲-۱۶۴۴)، عالم انگلیسی الهیات مسیحی: ۲۲۱

چمبرلین، کمپانی Chamberlain، انگلستان: ۴۹، ۱۷۷

چین / China / چینها: ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۴۴، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۲۴، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۹۳، ۶۹۵، ۷۴۳

چینتسیو / Cinzio، کاردینال ایتالیایی (مط' ۱۵۹۴)، ۳۱۱

ح

حاجی خلیفه / مصطفی بن عبدا (۱۰۱۷-۱۰۶۷)، تاریخنویس ترک: ۶۱۳

حافظ / شمسالدین محمد شیرازی (فت' ۷۹۱ یا ۷۹۲ ه' ق)، شاعر و غزلسرای بزرگ ایران: ۶۲۰

حبشه / Abyssinia / اتیوپی: ۶۹۳

حلب / Aleppo، شهر شمال باختری سوریه: ۲۶۶، ۶۲۶

حمل و نقل: ۵۶، ۴۶۹، ۵۱۶، ۶۴۸

حواریون / Apostles، رسولان مسیح که تعالیم او را منتشر کردند، ۲۴۷، ۲۷۳، ۷۲۹

حیاط بیضوی / Ovale Cour فونتبلو: ۵۰۴

خ

ص: ۸۱۴

خاتیوا tivaX: شهر، شرق اسپانیا: ۲۷۶

خاروبدیس Charybdis، در افسانه های یونانی، گردابی نزدیک مسکن سکولا، ۲۷۴، پا ۲۷۵

خان، مدرسه، شیراز: ۶۲۹

خاور دور/شرق اقصی East Far، نواحی شرق آسیا، به اصطلاح اروپاییان، که نسبت به شرق نزدیک و

خاورمیانه دورترند: ۵۶۴، ۶۲۵، ۷۴۱

خاورمیانه/شرق وسطی East Middle، ناحیه، جنوب باختری آسیا و شمال خاوری افریقا: ۶۱۱

خزانه، نمازخانه Treasure، ناپل: ۲۷۶

خزر، دریای Sea Caspian: ۶۰۴، ۶۲۱

خلیج فارس Gulf Persian: ۶۲۱، ۶۲۶

خواجه ربیع، بقعه، مشهد: ۶۲۹

خوان Juan /دون خوان، فرزند نامشروع فیلیپ چهارم (مط' ۱۶۴۸): ۲۷۷

خوانا Juana همسر ولاسکوئز (مط' قرن هفدهم): ۳۸۶

خوان اتریشی (۱۵۷۸-۱۵۴۷?) Austria of Juan، دریاسالار و سردار اسپانیایی، پسر نامشروع امپراطور

شارل پنجم: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۵۱، ۵۳۰-۵۳۴، ۶۱۶-۶۱۹

خوانای دیوانه Loca La Juana، ملکه کاستیل و لئون (۱۵۰۴-۱۵۵۵): ۳۲۷

خودکشی: ۴۶۸

خوزستان: ۶۲۲

خوستینا Justina، شخصیت: جادوگر شگفتانگیز

خوشنویسی: ۶۱۵، ۶۳۰

خونی، خوان د (۱۵۷۷-۱۵۰۷) Juni، پیکر تراش فرانسوی مقیم اسپانیا: ۳۷۱

خیام/ابوالفتح غیاثالدین عمر بن ابراهیم نیشابوری (فت' ۵۱۵ یا ۵۱۷ ه' ق)، فیلسوف، ریاضیدان، و شاعر

ایرانی: ۳۶۶

خیرالدا Giralida، برجی در کنار کلیسای جامع شهر سویل، اسپانیا: ۳۷۰



د/آلامبر، ژان لو رون (۱۷۱۷-۱۷۸۳) Alembert'd، ریاضیدان و فیلسوف فرانسوی: ۲۱۵، ۲۹۲

دابسن، ویلیام (۱۶۴۶-۱۶۱۰) Dobson، نقاش انگلیسی: ۲۳۶، ۵۶۲

داتنوس، پتر Dathenus، کالونیست هلندی (مط' ۱۵۷۵)، ۵۳۳

دادگاه هیئت عالی Commission High of Court، هیئت دادرسی در انگلستان که بیشتر اعضای آن از

روحانیون بودند: ۲۱، ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۷

دادلی، امبروز Dudley، ارل آو واریک (?۱۵۲۸-۱۵۹۰)، ۹۵

دادلی، جان/دیوک آو نورثامبرلند (?۱۵۰۲-۱۵۵۳)، سرباز انگلیسی: ۶، ۱۲، ۸۳

دادلی، رابرت/اول آو لستر (?۱۵۳۲-۱۵۸۸)، درباری انگلیسی و محبوب ملکه

ص: ۸۱۵

الیزابت: ۷، ۱۱-۱۴، ۱۶، ۱۷،

۲۶، ۲۸، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۵، ۵۳۹

دادلی، ماری، مادر سرفیلیپ سیدنی (مط' قرن شانزدهم): ۸۳

داربی Derby، از اشراف انگلیسی (مط' قرن هفدهم): ۵۶۱

داردانل، تنگه Dardanelles: هلسپونت، تنگه

دارم Durham، ولایت ساحلی، شمال انگلستان: ۱۴۹

دارمشتات Darmstadt، شهر، غرب آلمان: پا ۶۳۹

دارنلی، لرد Darnely / هنری استوارت (۱۵۴۵-۱۵۶۷)، مدعی سلطنت انگلستان، شوهر دوم ماری استوارت:

۱۴۸-۱۴۱، ۱۵۶

داستایفسکی، فیودور میخایلوویچ (۱۸۸۱-۱۸۲۱) (Dostoyevsky)، داستانونیس رومی: ۱۲۰

داکرز، لئونارد Dacres، رهبر شورشیان کاتولیک انگلستان (مط' ۱۵۷۰): ۱۴۹

داگلس / داگلس آو لاخلیون، ویلیام Douglas (فت' ۱۶۰۶)، درباری و سپاهی اسکاتلندی: ۱۴۷

داگلس، جورج، پسر ویلیام داگلس (مط' ۱۵۶۸): ۱۴۷

داگلس، جیمز: مورتن، چهارمین ارل آو

دالماسی Dalmatia، ناحیه تاریخی یوگوسلاوی، ایالت کرواسی در امتداد دریای آدریاتیک: ۶۱۱

دالیچ، کالج Dulwich، لندن: ۹۶

دان، جان (۱۶۳۱-۱۵۷۳) (Donne)، شاعر انگلیسی: ۷۵، ۸۴، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۵، ۲۱۴، ۵۶۹، ۷۵۸

دانائوس sDana، در اساطیر یونان، پادشاه آرگوس و برادر آیکوپتوس: پا ۴۷۷

دانائیدها desDana، در اساطیر یونان، دختران دانائوس که همگی جز هوپرمسترا شوهران خود را کشتند:

دانبار Dunbar، شهر، ایست اوذین، اسکاتلند: ۱۴۲، ۱۴۶

دانتزیگ Danzig، له 'گدانسک، شهر، شمال لهستان: ۵۹۰، ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰

دانتون، ژرژ ژاک (۱۷۵۹-۱۷۹۴) Danton، رجل سیاسی فرانسوی: ۴۷۴

دانته آلیگیری (۱۲۶۵-۱۳۲۱) Alighieri Dante، شاعر ایتالیایی: ۱۲۳، ۲۹۸، ۳۱۰

داندرنان، دیر Dundrennan، سالوی: ۱۴۷

دانتز سکوٹس، جان (۱۲۶۵-۱۳۰۸) Scotus Duns، عالم الهیات مدرسی اسکاتلندی: ۷۹

دانمارک Denmark: ۱۲، ۱۴۶، ۱۹۲، ۲۳۸، ۴۳۸؛ اصلاح دینی در: ۵۸۴، ۶۷۲، ۷۱۹، ۷۳۴؛ تسلط

بربالتیک: ۵۸۴، ۶۴۰؛ در جنگهای سی ساله: ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱، ۶۵۷-۶۶۰، ۶۶۷؛ و سوئد؛

ص: ۸۱۶

دانوب، رود Danube، اروپای جنوب خاوری و مرکزی: ۶۱۱

دانیل، آنتونی (۱۶۴۸-۱۶۰۰) Daniel، مبلغ یسوعی فرانسوی در کانادا: ۲۹۳

دانیله دا ولترا Volterra da Daniele/ریتیچارلی (۱۵۰۹-۱۵۶۶)، نقاش و پیکر تراش ایتالیایی: ۳۱۳

داونز Downs، لنگرگاه طبیعی، جنوب خاوری انگلستان: ۳۴۱، ۵۴۳

دترفرد Deptford، کوی، جنوب خاوری لندن، انگلستان: ۱۰۱

درام: اسپانیایی: ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۴۹۸؛ ایتالیایی: ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۶۸

۳۶۹؛ تاریخی: ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸؛ عصر الیزابت: ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۹۱-۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۰

۱۲۹-۱۱۳، ۱۷۱، ۱۷۲، ۴۹۶، ۵۰۲؛ فرانسوی: ۴۹۴، ۴۹۷-۵۰۳، ۷۵۶؛ مذهبی: ۳۶۶، ۶۴۵، ۶۴۶؛

یونانی: ۷۶، ۹۲، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۹۸، ۵۶۸

درامند آو هاثورندن، ویلیام (۱۶۴۹-۱۵۸۵) Hawthornden of Drummond، شاعر اسکاتلندی: ۱۱، پا

۱۱۴، ۱۷۶

درایتن، مایکل (۱۶۳۱-۱۵۶۳) Drayton، شاعر انگلیسی: ۹۱، ۱۲۴، ۱۲۷

درایدن، جان (۱۷۰۰-۱۶۳۱) Dryden، شاعر، نمایش‌نویس، و منتقد انگلیسی: ۱۲۸، ۱۷۱

درخواست حق Right of Petition، بیانیه پارلمنت انگلستان در زمان چارلز اول در خصوص اقتدار

پارلمنت: ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۹

درسدن Dresden، شهر، پایتخت کشور سابق ساکس، شرق آلمان: ۲۷۲، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۸۱، ۶۴۴، ۶۵۰، ۶۹۵

درسدن، گالری: ۵۵۰

درو Dreux، شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۴۰۵

دروری، الیزابت Drury (فت' ۱۶۱۱)، دختر سر رابرت دروری: ۱۸۴

دروری، سر رابرت، از حامیان ادب در انگلستان (مط' ۱۶۱۰): ۱۸۴

دروری لین Lane Drury، خیابان لندن: ۱۸۴

دریانوردی: ۳۶، ۳۷، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۵۴، ۵۷، ۶۲، ۷۶، ۱۸۷، ۳۲۱، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۹۳

دریای سرخ See Red، بین آفریقا و عربستان: ۶۱۱

دریای سیاه Sea Black، دریای داخلی، بین بلغارستان، رومانی، اتحاد جماهیر شوروی، و ترکیه:

ص: ۸۱۷

دریال شمال **Sea North**، شاخهای از اقیانوس اطلس، بین براروپا و بریتانیای کبیر: ۵۴۴، ۵۸۴، ۶۴۰، ۶۵۹

دریک، فرانسیس (۱۵۹۶-۱۵۴۰?) **Drake**، دریازن و دریاسالار انگلیسی، اولین انگلیسی که با کشتی دور دنیا

را گشت: ۳۶، ۳۷، ۳۹-۴۴، ۶۸، ۷۴

دزارگ، ژرار (۱۶۶۲-۱۵۹۳) **Desargues**، ریاضیدان و مهندس فرانسوی: ۶۸۹، ۷۴۶

دزدیمونا **Desdemona**، شخصیت: اتللو

دزمند **Desmond**، بخش قدیم ایالت مانستر، ایرلند: ۴۵

دزمند، پانزدهمین ارل آو فیتز جرالد، جرالد

دساو **Dessau**، شهر، پایتخت سابق آنهالت، آلمان مرکزی: ۶۵۸

دستور از خود گذشتگی **Ordinance denying-Self**، قانون پارلمنت انگلستان در مورد جلوگیری اعضای آن

از مقام فرماندهی در ارتش: ۲۵۳

دفو، دنیل **Defoe** (حد ۱۶۶۰-۱۷۳۱)، روزنامه‌نویس و نویسنده انگلیسی: ۳۶۹

دکارت، رنه (۱۶۵۰-۱۵۹۶) **Descartes**، فیلسوف، ریاضیدان، و عالم فرانسوی: ۲۰۶، ۲۰۹، ۴۷۱، ۴۸۱،

۴۸۹، ۵۰۲، ۶۹۳، ۶۹۸، ۷۱۸، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۶، ۷۵۷؛ تحقیقات علمی: ۶۹۰، ۶۹۱، ۷۵۱، ۷۵۲؛ روش

ریاضی در فلسفه: ۷۴۶-۷۵۰، ۷۵۳؛ شکاکیت: ۶۷۳، ۷۱۹؛ هندسه تحلیلی: ۶۸۹، ۷۵۱، ۷۵۸؛ در

هلند: ۵۴۳، ۵۶۶؛ و ملکه کریستینا: ۵۹۳، ۷۵۴، ۷۵۵؛ و مونتینی: ۱۲۰، ۴۸۹

دکر، تامس **Dekker** (حد ۱۵۷۲-حد ۱۶۳۲)، نمایش‌نویس و رساله‌نویس انگلیسی: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۷

د کوینسی، تامس (۱۸۵۹-۱۷۸۵) **Quincey De**، نویسنده انگلیسی: ۱۲۸

دکیوس، کایوس مسیوس کوینتوس ترایانوس **Decius**، امپراتور روم (۲۴۹-۲۵۱): ۵۰۲

دگا، ایلیر ژرمن ادگار (۱۸۳۴-۱۹۱۷) Degas، نقاش امپرسیونیست فرانسوی: ۳۷۷

دگلر، هانس Degler، حکاک آلمانی (مط' قرن هفدهم): ۶۴۸

دلاکروا، فردینان ویکتور اوژن (۱۷۹۸-۱۸۶۳) Delacroix، نقاش فرانسوی: ۳۷۷، ۵۸۳

دلایور Delaware، ایالت، شرق کشورهای متحد امریکا: ۵۶۴

دل تریتونه، آبنمای Tritone del، رم: ۳۱۹

دلزمان، نیکولا Delaisement، پدر بزرگ نیکولا پوسن (مط' قرن

ص: ۸۱۸

دلفت **Delft**، شهر، ایالت زوید هولاند، غرب هلند: ۱۸۸، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۹۰،

۷۴۰

دلورم، فیلیبر **Delorme** (حد ۱۵۱۵-۱۵۷۰)، معمار فرانسوی: ۵۰۴

دمشق **Damascus** پایتخت سوریه: ۶۱۱، ۶۱۴

دموستن **Demosthenes** (?۳۸۴-۳۲۲) ق م)، سیاستمدار و خطیب آتنی: ۷۹

دموکراسی: ۵۴۰، ۵۸۳، ۶۸۲، ۷۳۷، ۷۳۹؛ ضدیت با: ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۴۰؛ مساوات طلبان و: ۲۵۵، ۲۵۶؛

مقدمات در انگلستان: ۱۶۱، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۸۹

دموکریتوس/ذیمقراطیس **Democritus** (حد ۴۶۰-حد ۳۷۰ ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۰۹، ۲۱۵، ۷۲۲

دمیتری **Dmitri** / گریشکا اوتریف، ملقب به دمیتری کاذب، تزار روسیه (۱۶۰۵-۱۶۰۶): ۶۰۷-۶۰۹

دنبی، ویلیام **Danby** (مط' ۱۵۹۳): ۱۰۱

دندانسازی: ۶۹۸

دنپیر، رود **Dnieper**، اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۰۷، ۶۱۱

دنيس، جان **Dennis** (۱۶۵۷-۱۷۳۴)، نمایش‌نویس و منتقد انگلیسی: ۱۰۹

دنستر، رود **Dniester**، جنوب باختری اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۱۱

دنیل، سمیوئل (۱۵۶۲-۱۶۱۹)، شاعر انگلیسی: ۹۱، ۱۰۷، ۱۲۴

دوئل: ۳۳۵، ۳۶۰، ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۹۹

دوئه **Douai**، شهر، شمال فرانسه: ۲۳، ۲۴، ۵۳۵

دوبلن **Dublin**، شهر، مرکز ایرلند: ۳۲، ۳۴، ۴۸، پا ۶۸۶

دوبلن، دانشگاه: ۳۵

دوبور، آن (۱۵۵۹-۱۵۲۱) Bourg Du)، قاضی فرانسوی: ۳۹۷، ۳۹۸

دوپلسی - مورنه، فیلیپ Mornay-Duplessis: مورنه، فیلیپ دو

دودال Dowdall (مط' ۱۶۹۳): ۱۰۵

دودفان، مارکیز Deffand Du / ماری دو ویشی - شامرون (۱۶۹۷-۱۷۸۰)، بانوی ادیب فرانسوی: ۴۸۹

دورپات Dorpat / تارتو، شرق، شرق استونی: ۵۹۰، پا ۶۸۶

دورپات، دانشگاه: ۵۹۱

دورت Dort: دوردرخت

دورتموند Dortmund، شهر، شمال باختری آلمان غربی: ۶۶۱

دوردrecht Dordrecht / دورت، شهر، جنوب باختری هلند: ۵۴۲، ۵۷۱

دورست Dorset، ولایت ساحلی، جنوب انگلستان: ۱۹

دورو، پنلوپه (۱۶۰۷-۱۵۶۲؟) Devereux)، از زنان اشراف انگلستان که منبع الهام سرفیلیپ سیدنی بود: ۸۵

۸۶

ص: ۸۱۹

ورو، رابرت، ملقب به دومین ارل آو اسکس (۱۵۶۷-۱۶۰۱)، از اشراف انگلستان: ۷، ۱۵، ۱۷، ۴۳، ۴۶-۵۰،

۸۸، ۹۰، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۳۳۴

دورو، رابرت، ملقب به سومین ارل آو اسکس (۱۵۹۱-۱۶۴۶)، سردار انگلیسی: ۲۵۱-۲۵۳

دورو، والتر، ملقب به اولین ارل آو اسکس (?۱۵۴۱-۱۵۷۶)، از اشراف انگلستان: ۳۳، ۷۷، ۸۵

دوریا، خانواده Doria، خاندان ایتالیایی که از دولتمردان جنوا بودند: ۳۸۴

دوریا پامفیلی، قصر Pamfili Doria، رم: ۳۸۴

دوریک، سبک Doric، قدیمیترین سبک معماری در یونان باستان: ۷۳، ۳۲۹

دوسبورگ، دانشگاه Duisburg، دوسبورگ: ۶۹۴

دوفینه، Dauphin ناحیه تاریخی، و ایالت سابق، جنوب خاوری فرانسه: ۳۹۴، ۴۱۷، ۶۸۴

دوفینه، میدان، پاریس: ۴۳۳

دوکنوا، فرانسوا (۱۶۴۲-۱۵۹۴?) (Duquesnoy)، مجسمه‌ساز بلژیکی: ۵۴۷، ۵۵۹

دولن Doelen، مجموعه‌های از تابلوهای فرانس هالس: ۵۷۲-۵۷۴

دولند، جان (۱۶۲۶-?) (Dowland)، عودنواز انگلیسی: ۷۱

دومونتی، دانیل (۱۶۴۶-۱۵۷۴) (Dumonstier)، نقاش فرانسوی: ۴۳۱

دومینیکو Domenichino /دومینیکو تسامپیری (۱۶۴۱-۱۵۸۱)، نقاش بولونیایی: ۲۷۳، ۲۷۶

دومینیس، مارکو آنتونیو (۱۶۲۴-۱۵۶۶) (Dominis)، عالم الهیات ایتالیایی: ۶۹۱

دومینیک، قدیس (۱۲۲۱-?) (Dominic .St)، کشیش کاستیلی، موسس فرقه دومینیکیان: ۲۷۹

دومینیکیان Dominican، فرقه کاتولیک رومی که از گروه واعظان جنوب فرانسه تشکیل شد: ۲۷۸، ۲۸۸

۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۴، ۳۷۸، ۴۲۶، ۶۸۰، ۷۱۲، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۳۳

دون، رود Don، جنوب قسمت مرکزی اتحاد جماهیر شوروی اروپایی: ۶۱۱

دوناتو، لئوناردو Donato، دوج ونیز (۱۶۰۶-۱۶۱۲): ۲۶۷، ۲۶۸

دونتر Deventer، شهر، شرق هلند مرکزی: ۵۳۹، ۷۴۷

دونشر Devonshire، ولایت ساحلی، جنوب باختری انگلستان: ۴۵، ۱۷۸، ۲۳۲

دون کیشوت Quixote Don، شخصیت: دون کیشوت

دهلی Delhi، نام دو شهر مجاور (دهلینو و دهلی کهنه)، شمال قسمت مرکزی هند: ۶۱۱، ۶۸۲

ده ماره، تماشاخانه Marais des treTh،

ص: ۸۲۰

دی، جان (۱۶۰۸-۱۵۲۷) Dee)، ریاضیدان و ستاره‌شناس انگلیسی: ۱۹۵، ۶۷۸

دیانا، گالری دو Diane de Galerie، فونتنبلو: ۵۰۴

دیانا Diana، در اساطیر یونان، الاله اولمپی شکار: ۱۳

دیانا، شخصیت: آستره

دیان دو پواتیه (۱۵۶۶-۱۴۹۹) Poitiers de Diane)، محبوبه هانری دوم (پادشاه فرانسه): ۳۹۹

دیپ Dieppe، شهر، شمال فرانسه: ۴۲۷

دیدرو، دنی (۱۷۸۴-۱۷۱۳) Diderot)، فیلسوف و دانشمند فرانسوی: ۲۱۵، ۴۸۹

دیژون Dijon، شهر، شرق فرانسه: ۴۰۴، ۴۱۶

دیکنز، چارلز (۱۸۷۰-۱۸۱۲) Dickens)، داستان نویس انگلیسی: ۳۶۹

دیگی، کنلم (۱۶۶۵-۱۶۰۳) Digby)، نویسنده و حادثه‌جوی انگلیسی: ۱۹۷

دیگز، تامس Digges (فت' ۱۵۹۵)، ریاضیدان انگلیسی: ۱۹۵

دیگز، لئوناردو (فت' ۱۵۷۱)، ریاضیدان انگلیسی: ۱۹۵

دیگو gueDi، شخصیت: لوسید

دیلنبورگ Dillenburg، شهر، آلمان غربی: ۵۱۶، ۵۴۹

دیلینگن Dillingen، شهر، باواریا، آلمان غربی: ۶۴۷، ۶۵۲

دیوس، خوان د Dios، ملقب به جان آو گاد (۱۴۹۵-۱۵۵۰)، مؤسس اسپانیایی فرقه مذهبی برادران رحمت:

دیون کاسیوس Cassius Dio (حد ۱۵۵-۲۳۵؟)، تاریخ‌نویس رومی: ۱۷۷

دیو کلسین، گرمابه Diocletian، رم: ۳۱۶

دیونانت، جان ۱۲۵: Davenport

دیونانت، ویلیام (۱۶۰۶-۱۶۶۸)، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۲۵

دیونوسیوس دروغین Dionysius-Pseudo / دیونوسیوس آریوپاگوسی، از اعضای محکمه آریوپاگوسی و از

شهادت مسیحی: ۷۲۳

دیویسن، ویلیام (۱۶۰۸-۱۵۴۱?) Davison، منشی اسکاتلندی ملکه الیزابت: ۱۵۴

دیودوروس سیسیلی/التی' دیودوروس سیکولوس Siculus Diodorus (فت' بعد از ۲۱ ق م)، تاریخ‌نویس

سیسیلی: ۷۹

دیویز، ریچارد Davies (مط' ۱۶۸۱): ۱۰۴

دیویس، جان Davys (حد ۱۵۵۰-۱۶۰۵)، دریانورد انگلیسی: ۱۹۷

دینگل، بندر Dingle، ولایت کری، جنوب باختری ایرلند: ۳۴

ذ

ذیمقراطیس: دموکریتوس

ر

رنالیسم، سبک (نقاشی) ۳۱۵، ۳۷۸، ۵۰۸ Reslism:

رابسارت، ایمی (۱۵۶۰-۱۵۳۲?) Robsart، همسر رابرت دادلی (ارل آو لستر): ۱۲

رابله، فرانسوا Rabelais (۱۴۹۰-۱۵۵۳)، نویسنده و طبیب فرانسوی: ۹۱

ص: ۸۲۱

۱۱۵، ۱۱۸، ۳۵۳، ۴۳۶، ۴۷۱،

۴۷۲، ۵۰۴، ۶۴۶، ۷۲۶، ۷۵۶

راتسلی، هنری Wriothesley / سومین ارل آو ساوژتمن (۱۵۷۳-۱۶۲۴)، از اشراف ادیپورور انگلیسی: ۴۹،

۷۷، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۸۹

راتیسبون Ratisbon: رگنسبورگ

راتلین، جزیره Rathlin، شمال خاوری ایرلند: ۳۳

رادیکالها Radicals، کسانی که در بریتانیای کبیر برای اصلاح پارلمنت فعالیت می‌کردند: ۲۵۵

رازوری Mysticism: ۳۲۴، ۴۴۶، ۵۹۵، ۶۵۱، ۷۲۳، ۷۲۸

راس Ross، ایالت سابق، اسکاتلند شمالی: ۱۴۸، ۱۵۰

راسکین، جان (۱۸۱۹-۱۹۰۰) Ruskin، نویسنده و منتقد انگلیسی: ۲۷۳، ۳۸۷، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۸۳

راسین، ژان باتیست Racine (۱۶۳۹-۱۶۹۹)، نمایشنویس فرانسوی: ۹۲، ۱۱۸، ۱۲۹، ۳۱۳، ۳۶۹، ۴۹۶،

۵۰۲، ۵۰۳، ۵۱۲، ۷۵۶

رافائل Raphael (۱۴۸۳-۱۵۲۰)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۲۹، ۳۷۶،

۳۸۴، ۳۸۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۵۷، ۵۸۳

راکان، ماکی دو Racan / اونوره دو بوئی (۱۵۸۹-۱۶۷۰)، شاعر فرانسوی: ۴۹۳

راکوف Rakow، دهکده، لهستان: ۶۰۱

راگبی، مدرسه Rugby، انگلستان: ۷۴

رالی، سر والتر Raleigh (حد ۱۵۵۲-۱۶۱۸)، درباری، حادنهجو، ادیب، و شاعر انگلیسی: ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۱۹،

۴۴-۴۶، ۴۹، ۵۰، ۶۷، ۷۷، ۸۸، ۹۷، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۸-۱۸۶، ۵۶۵

امبران Rembrandt / رامبرانت هارمنسون وان راین (۱۶۰۶-۱۶۶۹)، نقاش و حکاک هلندی: ۳۱۳-۳۱۵،

۳۷۶، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۲، ۵۶۵، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۳-۵۷۵، ۶۴۸، ۶۹۸

رامبویه، مادام دو **Rambouillet**: رامبویه، مارکیز دو

رامبویه، مارکی دو: آژن، شارل د/

رامبویه، مارکیز دو/مادام دو رامبویه/کاترین دو ویون (۱۵۸۸-۱۶۶۵)، بانوی فرانسوی که موسس اولین سالون

در فرانسه بود: ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۴

رامبویه، هتل دو، پاریس: ۳۰۲، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۱-۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۲

راموس، پتروس **Ramus**/پیسر دو لا رامه (۱۵۱۵-۱۵۷۲)، فیلسوف اومانیست فرانسوی: ۲۱۳، ۴۱۵، ۷۱۰

رانکه، لئوپولد فون **Rande** (۱۷۹۵-۱۸۸۶)، تاریخ‌نویس آلمانی: ۳۰۰، پا ۵۳۸

ص: ۸۲۲

او، نیکولس (۱۶۷۴-۱۷۱۸) Rowe، شاعر و نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۸

راوایاک، فرانسوا (۱۵۷۸-۱۶۱۰) Ravailac، قاتل هانری چهارم فرانسه، ۴۳۹، ۴۴۰، ۷۳۷

راولی، ویلیام Rawley، کشیش و روزنامه‌نویس انگلیسی (مط' ۱۶۲۴)، ۲۰۳، ۲۰۹

راونا Ravenna، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۶۴، ۲۷۴، پا ۲۷۸

راوندوی دان Down Roundway، تپه، ویلشتر، جنوب باختری انگلستان: ۲۵۲

راوندهدز (= گردسران) Roundheads، پیرایشگران طرفدار پارلمنت در جنگ داخلی انگلستان و بعد از آن:

۲۲۵، پا ۲۳۱، ۲۵۱

رایت، جان Wright (فت' ۱۶۰۵)، توطئه‌گر انگلیسی، ۱۶۷، ۱۶۸

راین، رود Rhine، هارین، اروپای باختری: ۴۳۸، ۵۱۶، پا ۵۱۷، ۵۴۴، ۵۷۵، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۸، ۶۷۱، ۶۹۸؛

سفلا: پا ۶۳۹؛ علیا: پا ۶۳۹

راینکن، یوهان آدام (۱۶۲۳-۱۷۲۲) Reinken، ارگنواز و آهنگساز آلمانی: ۵۶۷

رتس، کاردینال دو Retz/پول دو گوندی (۱۶۱۳-۱۶۷۹)، سیاستمدار و کاردینال فرانسوی: ۴۱۳، ۴۶۲

رتوریکرها Rhetoriders، در ادبیات، کسانی که از یک معنی واحد به راه‌های گوناگون گفتگو میکنند: ۸۰

ردجو امیلیا Emilia Reggio، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۳۷۳

ردجو کالابریا Calabria Reggio /ردجو دی کالابریا، شهر، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

ردی، فرانچسکو (؟-۱۶۹۸-؟۱۶۲۶) Redi، طبیعیدان، شاعر، و طبیب ایتالیایی، ۷۱۸

رزیدنس Residenza، بنا، مونیخ: ۶۴۷، ۶۴۸

رساله نویسی: ۸۱، ۸۲، ۱۶۱

رسیوس، ستانیسلاوس Resicus (مط' ۱۵۹۲)، ۶۵۱

رشوه: ۱۷، ۶۲، ۶۳، ۱۶۳، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۹۲، ۴۳۲، ۶۱۹

رضا عباسی، نقاش ایرانی (مط' قرن دهم و یازدهم): ۶۳۰

رقص: ۱۵۷، ۲۹۶، ۴۶۹، ۶۰۱، ۶۴۳

رکونسنس، لوئیس د nsReques (فت' ۱۵۷۶)، سرباز و سیاستمدار اسپانیایی: ۵۳۰، ۵۳۱

رکورد Recorder/فلوت دلپسند، از سازهای بادی: ۷۱

رگنسبورگ Regensburg، راتیسبول قرون وسطی، شهر، باواریای خاوری: پا ۶۳۹، ۷۰۵

رم Rome، پایتخت ایتالیا: ۴، ۲۴، ۲۶، ۵۲، ۹۲

ص: ۸۲۳

۱۳۷، ۱۵۷، پا ۱۸۶، ۲۲۰، ۲۴۳، ۲۶۶-۲۶۸، ۲۷۸، ۲۸۰،

۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۶۲، ۳۷۳، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۰۸،

۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۰، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۴۷، ۵۶۰،

۵۹۶، ۶۰۵، ۶۱۸، ۶۴۸، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۷۹، ۶۸۷، ۶۹۳، ۷۱۱، ۷۱۳-۷۱۵، ۷۱۷، ۷۲۳، ۷۲۹-۷۳۱،

۷۴۶، ۷۵۷؛ آبرسانی: ۲۸۳؛ تغییرات آثار کلاسیک: ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۵، ۳۱۶؛ نقاشان: ۲۶۴، ۲۷۲،

۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۱۲-۳۱۷، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۵۰۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۹؛ هنرمندان فرانسوی در:

۵۱۲-۵۰۸، ۶۲۹؛ هنرهای: ۳۱۲-۳۲۱

رم، دانشگاه: ۲۸۲، ۳۴۸

رم، کلیسای: ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۷۸، ۵۸۷، ۶۰۳، ۶۳۵-۶۳۷، ۶۴۵، ۶۷۲، ۷۱۱، ۷۱۶، ۷۵۶؛ نهضت اصلاحی:

۲۸۵-۲۷۹

رومانتیک Romantic، اصطلاحی برای نهضتی ادبی و هنری که قیود کلاسیسم را مانع درک طبیعت می‌شمرد و

به فضیلت احساسات و تخیل بر عقل اعتقاد داشت: ۵۲، ۷۹، ۱۲۸، ۱۲۹، ۴۷۱، ۴۹۵، ۴۹۹

رموندی، مار کانتونیو (۱۵۳۴-۱۴۷۵؟) Raimondi، حکاک ایتالیایی: ۵۰۹، ۵۵۷

رن Rennes، شهر، شمال باختری فرانسه: ۷۴۶

رن، کریستوفر (۱۷۲۳-۱۶۳۲) Wren، معمار انگلیسی: ۲۶۶

رناتا، سسیلیا Renata، همسر لادیسلاوس چهارم لهستان (مط^۱ ۱۶۳۷): ۶۰۰

رنان، ارنست Renan (۱۸۹۲-۱۸۲۳)، منتقد و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۷۴۵

رندولف، تامس (۱۵۹۰-۱۵۲۳) Pandolph، درباری انگلیسی و سفیر انگلستان در روسیه، اسکاتلند، و

آلمان: ۷، ۱۴۱، ۱۴۲

رنس Reins، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۲۴، ۱۵۱، ۵۰۴

رنس، کلیسای جامع: ۴۲۵

رنسانس، سبک Renaissance، سبک دوره‌های در تاریخ معماری و هنر که در اوایل قرن پانزدهم، در دوره

رنسانس، در ایتالیا آغاز شد: ۷۲، ۷۳، ۸۱، ۹۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۹۶، ۴۷۲،

ص: ۸۲۴

۰۱، ۵۰۴، ۵۵۴، ۵۵۸، ۷۴۸؛ آلمانی: ۷۴؛ اسپانیایی: ۲۶۳، ۳۲۳؛ انگلیسی: ۱۵، ۷۴، ۸۰، ۱۹۳،

۱۹۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۶۳؛ ایتالیایی: ۶۰، ۲۶۳-۲۶۶، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۱-۳۱۵، ۳۲۱، ۳۹۱،

۵۰۵، ۵۷۰، ۶۳۰؛ اسکاتلندی: ۱۳۸، ۱۵۰؛ هلندی: ۲۶۳، ۵۶۲

رنلدز، جاشوا (۱۷۹۲-۱۷۲۳) Reynolds)، نقاش صورتساز انگلیسی: ۳۱۴، ۳۸۴، ۵۶۰، ۵۶۲

رنوار، پیر اوگوست (۱۸۴۱-۱۹۱۹) Renoir)، نقاش فرانسوی: ۵۵۶

رنودو، تئو فراست (۱۶۵۳-۱۵۸۶) Renaudot)، طیب و روزنامه‌نویس فرانسوی، ۴۹۲

رنه Ren، عموی ویلیام آو آرنج (مط' ۱۵۴۴)، ۵۱۶

رنیرز، لیزبت Reyniers، همسر دوم فرانس هالس (مط' ۱۶۱۷)، ۵۷۲

رنیه، ماتورن (۱۶۱۳-۱۵۷۳) gnierR)، شاعر فرانسوی: ۴۹۵

رو، تامس (۱۶۴۴-؟۱۵۸۱) Roe)، سیاستمدار انگلیسی: ۱۸۸

روآن، بتزامن دو Rohan: سویز، سینیور دو

روآن، هانری/دوک دو رو آن (۱۶۰۳-۱۶۳۸)، رهبر شورش هوگنوها در فرانسه: ۳۴۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۲

روان Rouen، شهر، شمال فرانسه: ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۱۶، ۴۲۸، ۴۷۵، ۴۸۳، ۴۹۷، ۵۴۶

روئیث، خوسه مارتینث (۱۹۶۷-۱۸۷۴) Ruiz)، نویسنده اسپانیایی: ۳۷۴

روبروال، ژیل پرسون (۱۶۷۵-۱۶۰۲) Roberval)، ریاضیدان فرانسوی: ۶۸۹

روبلس، فرانسیسکو د Robles، ۳۵۲

روبنس، پترپول (۱۶۴۰-۱۵۷۷) Rubens)، مهمترین نقاش مکتب فلاندری: ۲۳۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲،

۳۱۳-۳۱۵، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۶۲-۵۴۸، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۹۹، ۶۴۸

روبنس، یان، پدر پترپول روبنس (مط' قرن شانزدهم): ۵۴۹، ۵۵۰

روپرت، پرنس Rupert (۱۶۸۲-۱۶۱۹)، پسر فردریک پادشاه زمستانی و الیزابت ملکه بوهم: ۲۵۱، ۲۵۳،

روتچیلد، مجموعه Rothschild: پاریس: ۳۱۵

روتتردام Rotterdam، شهر و بندر، جنوب هلند: ۵۱۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۶۵، ۵۷۰

روترو، ژان دو (۱۶۰۹-۱۶۵۰) Rotrou، نمایش‌نویس فرانسوی: ۴۹۷

روتنبورگ/روتنبورگ ادب در تاویر Toubert der ob Rothenburg، شهر، آلمان غربی: ۶۴۷، ۶۶۱

روثون، پتریک (۱۵۶۶-؟) Ruthvan، سومین بارون روثون، از اشراف

اسکاتلندی: ۱۴۲

روثون، قلعه، اسکاتلند: ۱۵۶

روثون، ماری، همسر انتونیس ون دایک (مط' ۱۶۳۹)، ۵۶۲

رودجیری، میکله (۱۶۰۷-۱۵۴۲) (Ruggieri)، مبلغ یسوعی ایتالیایی در چین: ۲۹۰

رودس، جزیره Rhodes، دریای اژه، یونان: ۶۱۱

رودولف/رودولف دوم II Rudolf، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۷۶-۱۶۱۲)، ۴۳۸، ۴۳۵، ۴۳۹

۶۴۶، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۲۶

روذریگو Rodrigue، شخصیت: لوسید

روذریگو دیاث/روذریگو دیاث د ویوار Bivar de Diaz Rodrigo: سید

روریک Rurik (فت' ۸۷۹)، بنیانگذار مشهور روسیه: ۶۰۵

روزا، سالواتور (۱۶۷۳-۱۶۱۵) Rosa، نقاش، حکاک، و شاعر ناپلی: ۳۱۵

روزالیند Rosalind، شخصیت: منظومه گاهنامه شبانان

روزالیند، شخصیت: هر طور که بخواهید

روز سادهلوحها Dupes of Day، روز توطئه اشراف فرانسه بر ضد ریشلیو (۱۶۳۰): ۴۵۴

روزنگراخت Rozengracht، محله، آمستردام: ۵۸۰

روزه بزرگ Lent، ایام روزه و توبه مسیحیان به عنوان مقدمه عید فصح: ۵۴

روزینانت Rozinante، نام اسب دون کیشوت: ۳۵۴

روسپیگری: ۲۹۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۶۲۷

روسپیلیوزی Rospigliosi، خاندانی اهل رم، ۲۷۸

روسپیلیوزی، قصر، رم: ۲۷۲

روستوک Rostock، شهر، جمهوری دموکراتیک آلمان: ۶۹۷، ۷۰۰، ۷۴۳

روسو، ژان ژاک (۱۷۱۲-۱۷۷۸) (Rousseau)، نویسنده و فیلسوف فرانسوی، ۱۲۶، ۱۶۱، ۴۲۴، ۴۸۳، ۴۸۷،

۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲، ۷۳۵، ۷۳۸

روسو، قصر Rosso Palazzo، جنوا، ۵۶۰

روسه، فرانسوا Rousset، جراح فرانسوی (مط' ۱۵۸۱)، ۶۹۸

روسی، زبان ۵۸۹، Russian،

روسیون Roussillon، ناحیه و ایالت قدیم، جنوب فرانسه، بر مرز اسپانیا: ۳۲۲، ۳۴۱، ۴۰۶، ۴۵۸، ۴۶۲

روسیه Russia / روسها: ۷، ۵۷، ۴۳۸، ۵۶۰، ۵۵۸-۵۹۰، ۵۹۷-۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰

۶۶۱، ۷۰۰

روشنگری، نهضت Enlightenment، جریان فکری آزادمنشانه و اومانستی رایج در اروپای قرن هجدهم:

۷۵۷

روکروا Rocroi، دهکده، شمال فرانسه: ۳۴۱، ۶۶۷، نبرد: ۵۴۴

روکو، آنتونیو Rocco، ستارهشناس

ص: ۸۲۶

ایتالیایی (مط^۱ ۱۶۱۳)، ۷۱۱

روم **Rome** / رومیها: ۱۹، ۴۰، ۷۶، ۱۹۴، پا ۲۱۴، پا ۲۱۹، ۳۱۴، ۳۵۷، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۹، ۴۹۸،

۵۰۲-۵۰۰، ۵۱۲، ۵۵۱، ۶۰۱، ۶۱۰-۶۰۶، ۶۲۱، ۶۹۵، ۷۲۲، ۷۳۴، ۷۴۱

روما **Roma**، در اساطیر روم، الاهه شهر رم: ۲۸۲

رومانوف **Romanovs**، از خاندانهای اشرافی بزرگ روسیه که سلسله‌های از تزارها و امپراتورها را تشکیل داد

(۱۹۱۷-۱۶۱۳): ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰

رومانوف، فیودور/فیلاتر، پترک مسکو (۱۶۱۹-۱۶۳۳) و پدر میخائیل رومانوف: ۶۰۶، ۶۱۰

رومانوف میخائیل، تزار روسیه (۱۶۱۳-۱۶۴۵): ۵۹۰، ۶۱۰

رومئو **Romeo**، شخصیت: رومئو و ژولپ رون، رود **Rhone** سویس و فرانسه: ۴۶۲

رونسار، پیردو (۱۵۸۵-۱۵۲۴) **(Ronsard)**،

شاعر فرانسوی: ۹۱، ۱۲۸، ۱۳۲، ۲۳۳، ۴۱۰، ۴۲۱، ۴۹۴، ۵۰۴

ره، جزیره **Re**، غرب فرانسه: ۴۵۱

ریاضیات: ۶۸۹، ۶۹۰، ۷۴۸، ۷۵۱

ریالتو، بانک **Rialto**، و نیز: ۲۶۶

ریبالتا، فرانسیسکو د (۱۶۲۸-؟۱۵۵۵) **(Ribalta)**، نقاش اسپانیایی: ۲۷۶، ۳۷۲

ریبرا، خوان د **Ribera**، اسقف اعظم والانس (مط ۱۶۰۲): ۳۳۸

ریبرا، خوسه/ملقب به سپانیولتو (حد ۱۵۹۰ - حد ۱۶۵۲)، نقاش اسپانیایی: ۲۷۵-۲۷۷، ۳۱۵، ۳۸۱، ۳۸۹:

سبک: ۳۷۸، ۳۹۰

ریتسیو، دیوید (۱۵۶۶-۱۵۳۳) **(Rizzio)**، محبوب ماری استوارت: ۱۴۱-۱۴۳

ریتچی، ماتئو (۱۶۱۰-۱۵۵۲) **(Ricci)**، مبلغ یسوعی ایتالیایی در چین: ۲۹۰

ریترزال (= تالار شہسواران) Rittersaal تالاری در قصر ہایلیگنبرگ، بادن: ۶۴۷

ریچ، بارنبی (۱۶۱۷-۱۵۴۰?) Rich)، سرباز و داستان نویس انگلیسی: ۷۷

ریچ، رابرت، اولین ارل آو واریک (مط ۱۶۰۰): ۸۶

ریچ، رابرت، دومین ارل آو واریک (۱۵۸۷-۱۶۵۸)، دریا سالار انگلیسی: ۵۶۱

ریچارد دوم II Richard، شاه انگلستان (۱۳۷۷-۱۳۹۹): ۱۱۸، ۱۲۰، ۳۶۷

ریچارد سوم، شاه انگلستان (۱۴۸۳-۱۴۸۵): ۱۱۸، ۱۲۰، ۶۰۶

ریچارد سن، سمیوئل (۱۷۶۱-۱۶۸۹) Richardson)، داستان نویس انگلیسی: ۴۹۲

ریچمند، قصر Richmond، ریچمند، انگلستان: ۱۶

ریدولفی، روبرتودی (۱۶۱۲-۱۵۳۱) Ridolfi)،

ص: ۸۲۷

ریشلیو Richlieu/آرمان ژان دو پلسی (۱۶۴۲-۱۵۸۵)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی: ۷، ۲۴۱،

۳۴۱، ۴۲۲، ۴۴۱، ۴۶۳-۴۴۹، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۱۰، ۵۱۴، ۵۴۳،

۵۵۵، ۵۵۶، ۵۹۱، ۶۶۷، ۷۲۱، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۵۷ در جنگهای سی ساله: ۲۸۴، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۱، ۵۴۳،

۵۹۱، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۶۶؛ علیه دوئل: ۴۵۳، ۴۶۷، ۴۹۹؛ و آکادمی فرانسه: ۴۹۰، ۴۹۱،

۴۹۹، ۵۰۰؛ و پرتغال: ۳۴۶؛ و خاندان هابسبورگ: ۲۸۴، ۳۴۰، ۴۴۲، ۴۵۵-۴۵۸، ۴۶۱، ۶۷۱، ۶۷۲؛

و کورنی: ۴۵۹، ۵۰۰؛ و وحدت ملی: ۲۱۱، ۲۳۷، ۴۴۲، ۴۵۲-۴۵۵، ۴۵۷-۴۵۹، ۴۹۹، ۵۱۴، ۶۵۹، ۶۷۲؛

و هو گنوها: ۲۳۹، ۴۵۰-۴۵۲، ۴۵۶، ۴۵۷

ریشلیو، سینیور دو، پدر ریشلیو (مط قرن شانزدهم): ۴۴۹

ریکاردی: نیکولو Riccardi، ریاضیدان ایتالیایی (مط ۱۶۲۶): ۷۱۴

ریکسداگ Riksdag، پارلمان ملی سوئد: ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۹

ریکس موزئوم Rijksmuseum، آمستردام، ۵۷۳، ۵۷۵

ریگا Riga، شهر، و از بنادر عمده بالتیک، لتونی: ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۰۱

ریگسداگ Rigsdag، پارلمان ملی دانمارک: ۵۸۴

ریگسراد Rigsdag، شورای دولتی دانمارک: ۵۸۴

ریموندو سابودندی Sabunde of Raymond (فت' ۱۴۳۷؟)، عالم الهیات مسیحی اسپانیایی: ۴۸۱

ریمینی Rimini، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۷۴، ۲۷۸

رین Rain، دهکده، باواریا، آلمان غربی: ۶۶۴

رین، فان Rijn: هارمنس، گریت

رینالدو Rinaldo: شخصیت رهایی اورشلیم

رینزبارو Rairnsborough، سردار انگلیسی (مط ۱۶۴۷): ۲۵۶

رینگوالت، بارتولومئوس Ringwalt، کشیش آلمانی (مط ۱۵۸۵): ۶۴۲

رینوتچینی، اوتاویو (۱۵۶۲-۱۶۲۱) Rinuccini، شاعر ایتالیایی: ۲۹۸، ۲۹۹، ۴۷۰

ریودلاپلاتا Plata la de Rio، کشندان رودهای پارانا و اوروگه بر ساحل جنوب خاوری آمریکای جنوبی:

۲۹۳

ز

زاموشچ، Zamosc، شهر، جنوب خاوری لهستان: ۶۰۱

زامویسکی، یان (۱۵۴۲-۱۶۰۵) Zamojski، ساستمدار، سردار و نویسنده لهستانی: ۶۰۱، ۶۰۳

زئوس Zeus: یوپیتتر

زئوکسیسی

ص: ۸۲۸

Zeuxis، نقاش یونانی (مط قرن پنجم ق م): ۳۹۰

زاینده رود: ۶۲۲

زرهپوش Ironsides، نام هنگی که کرامول در کیمبریج تشکیل داد: ۲۵۳

زرینی، میکلوش (۱۶۶۴-۱۶۲۰) (Zrinyi)، سیاستمدار و نویسنده مجار: ۶۴۴

زلد جدید Zealand New، مملت مستقل، اقیانوس کبیر جنوبی: ۶۹۳

زمسکی سوپور sobor Zemski، مجلس ملی روسیه: ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۰۸

زمینشناسی: ۶۹۳

زنا: ۱۵۷، ۲۸۱، ۲۹۵

زنان متصنع Precieuses/متصنعان، اعضای سالون مارکیز دو رامبویه که در رفتار و کردار خود بیش از حد

در بند ظرافت و خوشنمایی بودند: ۴۹۳، ۴۷۱-۴۹۵

زنده باد گدایان Gueux les Vevent، شعار انقلابیون هلند: ۵۲۱، ۵۲۲

زوئیدر زه Zee Zuider، شاخه سابق دریای شمال، شمال و مرکز هلند: ۵۶۸

زوتفن Zutphen، ولایت، شرق هلند: ۳۹، ۸۶، ۵۲۹، ۵۳۹

زوریخ Zurich، شهر و ایالت، شمال سویس: ۶۳۶، ۶۴۸، ۶۸۲، ۶۹۵، ۷۲۶

زولکیو سکی، ستانیسلاس (۱۶۲۰-۱۵۴۷) (Zolkiewski)، سردار لهستانی: ۵۹۹، ۶۰۹

زیریکره، Zierikzee ناحیه، جنوب باختری هلند: ۵۳۱

زیستشناسی: ۶۸۸، ۶۹۴

زیگبورگ Siegburg، شهر، آلمان غربی: ۶۴۹

زیگن Siegen، شهر، آلمان غربی: ۵۵۰

زیلاند Zeeland، ایالت، جنوب باختری هلند ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۳۰، ۵۲۸-۵۳۳، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۳۹

ژاپن: ۲۱۱، ۲۸۹، ۵۶۴، ۶۱۴ Japan:

ژارناک Jarnac شهر، غرب فرانسه: ۴۰۸

ژاک Jaques شخصیت: هر طور که بخواهید

ژامبلو Gembloux، ناحیه، جنوب بلژیک: ۵۳۴

ژان سوم John III، پادشاه سوئد (۱۵۶۸-۱۵۹۲): ۵۸۷

ژان/ژان چهارم، پادشاه پرتغال (۱۶۴۰-۱۶۵۶) و بانی سلسله براگانزا: ۳۴۶

ژان د'آلبره Albert'd Jeanne، ملکه ناوار (۱۵۵۵-۱۵۷۲): ۳۹۵-۳۹۷، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۲۰، ۴۶۶

ژاندارک (۱۴۳۱-۱۴۱۲?) Arc of Joan)، قهرمان ملی فرانسه، از قدیسه های مسیحی، ۱۱۴

ژان دو بریوف، قدیس (۱۶۴۹-۱۵۹۳) Brebeuf de Jean)، مبلغ یسوعی فرانسوی در کانادا: ۲۹۳

ژان دولاکروا، قدیس (۱۵۹۱-۱۵۴۲) St. John of the cross)،

رازور مسیحی و شاعر اسپانیایی: ۳۲۴

ژرار، بالتازار (فت' ۱۵۸۴)، قاتل ویلیام آو آونج: ۵۳۸

ژنو Geneva، شهر و ایالت، جنوب باختری سویس: ۲۷، ۲۹، ۱۵۸، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۹، ۶۳۶، ۶۳۷،

۶۸۲، ۶۸۴، ۶۸۶، ۷۲۳

ژنو، دانشگاه: ۷۲۳

ژنو، دریاچه بین سویس و فرانسه: ۴۴۴

ژنو، فرهنگستان: ۶۸۴

ژوایوز، فرانسوا دو (۱۶۱۵-۱۵۶۲) Joyeuse، کاردینال فرانسوی: ۲۶۸

ژوتلند، شبه جزیره Jutland، شمال اروپا: ۶۶۰

ژودل، آتین (۱۵۷۳-۱۵۳۲) Jodelle، شاعر فرانسوی: ۴۹۶

ژورگی، ژان Jaureguy، از سو قصد کنندگان به ویلیام آو آرنج (مط ۱۵۸۲): ۵۳۷

ژوزف Joseph/فرانسوا لوکلر دو ترامبله، ملقب به عالیجناب خاکستری (۱۵۷۷-۱۶۳۸)، راهب فرانسوی:

۴۵۷

ژوگ، ایساک (۱۶۴۶-۱۶۰۷) Joyues، مبلغ یسوعی در امریکای شمالی: ۲۹۳

ژولیت، Juliet شخصیت: رومئو و ژولیت

س

ساینا Sabina، شخصیت: هوراس

ساحل طلا Coast Gold، غنای کنونی، غرب افریقا: ۵۶۴

ساختمان بورس Building Exchange، آمستردام: ۵۷۰

سارازن، ژاک (۱۶۶۰-۱۵۸۸) Sarazin، مجسمه ساز فرانسوی: ۵۰۶

سارپی: پائولو (۱۶۲۳-۱۵۵۲) Sarpi)، نخست کشیش، تاریخ‌نویس، و دولتمرد ایتالیایی: ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۸،

۳۰۰

ساردنی، جزیره Sardinia، مدیترانه باختری، ایتالیا: ۳۲۲

ساسکس، سومین ارل آو Sasssex/ سرتامس رد کلیف (?۱۵۲۶-۱۵۸۳)، فرمانروای انگلیسی ایرلند: ۹۵، ۱۴۸،

۱۴۹

سافک، ارل آو Suffolk: هاوارد، تامس

ساگرامنت، نمازخانه Sacramento، رم: ۳۱۸

ساگرامنتو Sacramento، شهر، کالیفرنیا: ۲۹۳

ساکس Saxony، مسکن ساکسونها در ازمنه قدیم و اوایل قرون وسطی، تقریباً مطابق ساکس سفلی کنونی،

آلمان غربی: ۴۱۱، ۵۱۷، ۶۳۴، پا ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲-۶۴۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۹۲؛ علیا: پا

۶۳۹

ساکس سفلا Saxony Lower: ساکس

ساکس - وایمار، دوک Weimar-Saxe: برنهارد ساکس وایماری

ساکسو گراماتیوس [ساکسودانا] Saxo Grammaticus / ساکسولانژه (?۱۱۵۰-?۱۲۲۰)، تاریخ‌نویس

دانماری: ۱۱۱

ساکلینگ، جان (۱۶۴۲-۱۶۰۹) Suckling)، شاعر انگلیسی:

ص: ۸۳۰

ساکی، آندرتا (۱۶۶۱-۱۵۹۹) Sacchi)، نقاش ایتالیایی، ۳۱۴

ساگردو Sagredo، از دوستان گاليله (مط ۱۶۳۲): ۷۱۵

ساگردو، جوانی، فیزیکدان ایتالیایی (مط ۱۶۱۳): ۶۸۸

سالارجیا Regia Sala، تالاری در قصر واتیکان: ۳۱۴، ۴۱۸

سالامانکا Salamanca، شهر، غرب اسپانیا: ۳۴۸، ۳۷۰، ۷۴۰ پا

سالامانکا، دانشگاه: ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۶۵، ۶۷۸

سالامیس، جنگ Salamis، نبرد دریایی یونانیان در نزدیکی سالامیس که به شکست ایرانیان در زمان

خشیارشای اول منتهی شد (۴۸۰ ق م): ۱۸۷

سالتهوس (= تالار نمک) Salzhaus، فرانکفورت: ۶۴۷

سالزبورگ، Salzburg شهر و ایالت، غرب اتریش مرکزی: ۶۳۹ پا

سالزبورگ، کلیسای: ۶۴۷

سالماسیوس، کلاودیوس Salmasius/کلود دو سومز (۱۶۵۳-۱۵۸۸)، اومانیسست فرانسوی: ۵۹۳، ۶۸۵، ۷۵۱

سالن Salon، در زبان فرانسه، به مجامع ادبا و اهل فضل و متفکرین اطلاق میشود که بعضی از آنها در رشد امور

سیاسی تاثیر بسزا داشتهاند: ۴۷۰، ۵۹۵، ۷۵۵

سالن آبی Bleu Salon، سالنی در هتل دو رامبویه که مارکیز دو رامبویه در آن از میهمانان خود پذیرایی میکرد:

۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۴

سالن بیضوی Ovale Salon، فونتنبلو: ۵۰۴

سالو، گاسپارو دا (۱۶۰۹-۱۵۴۰) Salo)، ویولن ساز ایتالیایی: ۲۹۷

سالوستیوس Sallust/کایوس سالوستیوس کریسپوس (۸۶-۳۴ ق م)، تاریخ نویس رومی، ۱۵، ۷۹

سالوی، خلیج **Salway**، شاخابه‌های از دریای ایرلند، که قسمت شمال باختری انگلستان را از جنوب باختری

اسکاتلند جدا میکند: ۱۴۷

سالویاتی **Salviati**، از دوستان گالیه (مط ۱۶۳۲): ۷۱۵

سالویاتی، فرانچسکود (۱۵۱۰-۱۵۶۳)، نقاش ایتالیایی: ۳۱۴

سالین، میدان **Salin**، تولوز: ۷۳۲

سامرست، ارل آو **Samerset**: کار، رابرت سامرست، دیوک آو: سیمور، ادوارد

ساناتسارو، یاکوپو (۱۴۵۸-۱۵۳۰) **Sannazaro**، شاعر و اومانیست ایتالیایی: ۷۹، ۸۵، ۴۹۲

سان اونوفریو، صومعه **Onofrio San**، رم: ۳۱۱

سان ایلدفونسو، انجمن اخوت **St. Idenfonso**، بروکسل: ۵۵۴

سان بوئناونتورا، کلیسای **ventura-Buena San**، مادرید: ۳۷۸

سان پیتر، کلیسای **Peter.St**،

ص: ۸۳۱

رم: ۲۸۲، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۱۶-۳۱۹، ۵۰۳، ۵۴۷

سان پیترو، میدان: ۲۸۲، ۶۹۳

سان پیترو، نمازخانه: ۳۷۸

سانت آنا، تیمارستان Anna 'Sant، فلورانس: ۳۰۸

سانت آنجلو، پل، Angelo t'San رم: ۲۸۱

سانت آنجلو، قصر: ۴۱۷

سانت آنیزه، کلیسای Agnese 'Sant، رم: ۳۱۶

سانتا اورسولا، کلیسای Ursula Santa، کولونی: پا ۲۷۲

سانتا پائولا، کلیسای Paula Santa، سویل: ۳۸۸

سانتا کروز مارکی Cruz Santa/آلوارو ذ باثان (۱۵۲۶-۱۵۸۸)، دریا سالار اسپانیایی: ۳۹، ۴۰

سانتا ماریا دلا سالوته، کلیسای salute della Maria Santa، و نیز: ۲۶۹

سانتا ماریا دلا ویتوریا، کلیسای Vittoria della Maria Santa، رم: ۳۱۹

سانتا ماریا گلوریوزادئی فراری، کلیسای Frari'de Gloriosa Maria Santa، و نیز: ۳۷۴

سانتا ماریا مادجوره، کلیسای Maria santa Maggiore، رم: ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۱۷

سانتو توماس [سانتو توماس د گیانا] Guayana de Tomas Santo، شهر، شرق و نزوئلا: ۱۸۷

سانتو تومه، کلیسای Tome Santo، تولدو: ۳۷۴

ساتو دومینگو Domingo Santo، مستعمره سابق اسپانیا در جزیره هیسپانیولا، غرب دریای کارائیب: ۳۹

سانتو دومینگو ال آنتیگوئه، کلیسای Antiquo el Domingo Santo، تولدو: ۳۷۴

سانتی آپوستولی، کلیسای Apostoli Santi، ناپل: ۳۱۹

سانتیاگو Santiago، فرقه شهبواری نظامی و مذهبی اسپانیایی: ۵۳۲

سانتیسیمآ نونتسیاتا، کلیسای Annunziata Santissima، جنوا، ۲۶۵

سان جنارو، کلیسای جامع Gennaro San، ناپل: ۲۷۵

سان جورجو، کلیسای Giorgio San، ونیز: ۲۶۹

سان جوانی، کلیسای Giovanni San، لاتران، رم: پا ۲۸۵، ۲۹۴، ۳۱۶

سانچت کونلو، آلونسو (۱۵۳۱-۱۵۸۸?) Coello Sanchez، نقاش ایتالیایی: ۳۷۲

سانچو Sancho، شخصیت: لوسید

سانچو، شخصیت: ستاره سویل

سانچو، پانثا Panza Sancho، شخصیت: دون کیشوت

سان خوان د اولوا، جزیره Ulua de Juan San، مکزیک: ۳۷، ۳۸

ساندارت، یوآخیم فون (۱۶۸۸-۱۶۰۶) Sandrart، نقاش و حکاک آلمانی، ۵۸۳

سان سباستیان Sebastian San، شهر و دریا بندر،

ص: ۸۳۲

سانسکریت Sanskrit، زبان کلاسیک هند: ۲۸۹

سانسووینو، یا کوپو (۱۴۸۶-۱۵۷۰) Sansovino، مجسمه ساز و معمار ایتالیایی: ۷۳، ۲۶۹، ۲۷۰

سان فرانچسکو، صومعه Francesco San، فلورانس: ۳۰۷

سانفرانسیسکو Francisco San، شهر، غرب ایالت کالیفرنیا: ۳۷، پا ۲۹۳

سانفرانسیسکو، موزه: ۶۳۱

سانکتوریوس Sanctorius (۱۵۶۱-۱۶۳۶)، فیزیولوژیست ایتالیایی: ۶۹۷

سانگالو، آنتونیو دا (۱۴۸۵-۱۵۴۶) Sangallo، معمار ایتالیایی: ۲۸۲

سان لورنتسو Lorenzo San، شهر، جزیره کرس، فرانسه: ۵۱۲

سان لورنتسو مادجوره، کلیسای Maggiore Lorenzo San، میلان: ۲۶۴

سان لوکا Luke .St، رم: ۳۸۴

سان مارتینو، صومعه Martino San، ایتالیا: ۲۷۷

سان مارتینو، کلیسای، ایتالیا: ۲۷۷

سان مارکو، کلیسای Marco San، ونیز: ۲۶۹، ۲۹۹، ۷۰۹

سان مارکو، میدان ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۹۷

سان مارینو Marino San، جمهوری، جنوب اروپا: ۲۶۳

سانمیکلی، میکله Sanmicheli (حد ۱۴۸۴-۱۵۵۹)، معمار و مهندس ایتالیایی: ۷۳

سان ویتاله، کلیسای Vitale San، راونا: ۲۶۴

ساوتمتن Southampton، شهر و دریا بندر، جنوب انگلستان: ۱۸۸

ساوتمتن، سومین ارل آو: راتسلی، هنری

ساوٿوارڪ Southwark، ڪوي لنڊن بزرگتر، جنوب خاوري انگلستان: ۴۹، ۹۴

ساودرا Saavedra: سروانتس، ميڪل د

ساولي Savelli، خاندان اشرفي رم: ۲۷۸

ساولي، جوليا، مادر مارڪيز دو رامبويه (مط قرن شانزدهم): ۴۷۰

ساووا Savoy، ناحيه تاريخي، جنوب خاوري فرانس، و شمال باختری ایتالیا: ۲۶۳، ۳۲۲، ۴۳۸، ۴۴۴، ۴۵۷،

۶۱۶، ۶۳۶، ۶۵۷

ساوونا Savona، شهر، شمال باختری ایتالیا: ۷۲۳

سباستيان Sebastian، پادشاه پرتغال (۱۵۵۷-۱۵۷۸): ۳۴۲، ۳۴۴

سبته Ceute، شهر، شمال باختری افریقا: ۳۲۲، ۳۴۳

سپا Spa، شهر، شرق بلژیک: ۵۳۹، ۶۹۸

سپاٽيسوود، جان (۱۶۳۹-۱۵۶۵) Spottiswood، ڪشيش و تاريخنويس اسڪاتلندي: ۲۴۲، ۲۴۳

سپالاتو، بندر Spalato، دريای آدریاتیک، جنوب کروآسی، یوگوسلاوی: ۶۹۱

سپنسر، ادمند (۱۵۹۹-۱۵۵۲؟) Spenser، شاعر انگلیسی: ۷، ۳۴، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۸۷-۹۱، ۱۰۰، ۱۲۴،

۱۸۵، ۳۱۰، ۷۲۵، ۷۵۶

سپنسر، گيبريل (فت' ۱۵۹۸)، بازيگر انگلیسی:

ص: ۸۳۳

سپنسر، هربرت (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، فیلسوف انگلیسی: ۲۰۶، ۲۱۵

سپولتو Spoleto، شهر، ایتالیا مرکزی، پا ۲۷۸

سپیتزبرگ، مجمع الجزایر Spitsbergen، اقیانوس شمالگان، ۵۶۳

سپینولا، آمبروجیو (۱۶۳۰-۱۵۶۹) (Spinola)، سردار ایتالیایی در ارتش اسپانیا: ۵۴۰، ۵۴۳، ۶۵۷؛ تصویر:

۵۵۶

ستابز، فیلیپ Stubbs (حد ۱۵۵۵-حد ۱۶۱۰)، رساله نویس و پیرایشگر انگلیسی: ۶۱

ستادها و در Stadholder، عنوانی که در هلند به حکام ایالات که فرمانده کل قوا نیز بودند داده میشد: ۵۱۷،

۵۳۸، ۵۴۳، ۵۶۹

ستال، مادام دو (۱۸۱۷-۱۷۶۶) (Steal)، بانوی ادیب فرانسوی: ۱۲۹

سترادا، فامیانوس ۶۹۱، Strada

ستراسبورگ Strاسبورگ، از شهرهای آزاد قدیم امپراطوری آلمان، اکنون شمال فرانسه: ۶۸۰، پا ۶۸۶

ستراسبورگ، کلیسای: ۵۶۹

سترایپ، جان stryep (مط قرن هفدهم و هجدهم): ۱۸

سترتفرد - آن - ایون / سترتفرد - Avon-on - Stratford، شهر، ولایت و اریک شر، انگلستان: ۶۵، ۱۰۳-۱۰۵،

۱۱۰، ۱۲۵-۱۲۳، ۱۲۷

سترلینگ Stirling، شهر، مرکز ولایت سترلینگ شر، اسکاتلند مرکزیر: ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۵

سترلینگ شر Stirlingshire، ولایت اسکاتلند مرکزی: ۱۶۰

سترلینگ - مکسول، سرویلیام (۱۷۷۸-۱۸۱۸) (Maxwell-Stirling)، تاریخنویس اسکاتلندی: ۳۷۱

سترن، لارنس (۱۷۶۸-۱۷۱۳) (Sterne)، نویسنده انگلیسی: ۳۵۸

ستروتسی، برناردو Strozzi، معروف به ایل کاپوچینو (۱۵۸۱-۱۶۴۴)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۰

ستروود، ویلیام (۱۶۴۵-۱۵۹۹?) Strode، رهبر پارلمانی انگلستان: ۲۵۰

ستره، گابریل د/ (۱۵۷۳-۱۵۹۹) Estrees، محبوبه هانری چهارم: ۴۶۶، ۴۳۷، ۴۳۶

ستفان، قدیس Stephen St، نخستین شهید مسیحی: ۳۷۵

ستفان باتوری Bathory Setphen، پادشاه لهستان (۱۵۷۵-۱۵۸۶)، و امیر ترانسیلوانی (۱۵۷۱-۱۵۷۵): ۵۹۸

۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲

ستگبورگ Stegeborg، ناحیه، سوئد: ۵۸۸

ستلاتابرا Tabera Stella، شخصیت: ستاره سویل

ستمفرد Stamford، شهر، لینکن شر، انگلستان: ۷۳

ستندال Stendhal/ماری هانری بیل (۱۷۸۳-۱۸۴۲)، نویسنده فرانسوی: ۴۸۷

ستنگبرو Stangebro، ناحیه، سوئد: ۵۸۸

ستو، جان (۱۶۰۵-۱۵۲۵?) Stow، وقایعنگار و عتیقه‌شناس انگلیسی: ۷۸

ستوینوس، سیمون (۱۶۲۰-۱۵۴۸) Stevinus، ریاضیدان هلندی: ۵۳۹، ۶۸۹

ص: ۸۳۴

ستیرنهلیم، گئورک (Stjernhjelm) (۱۵۹۸-۱۶۷۲)، فیلسوف سوئدی: ۵۹۴

ستیریا **Styria**، ایالت، اتریش مرکزی و جنوب خاوری: ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۵، ۷۰۲، ۷۰۳

ستین **Steen**، ناحیه، شمال بلژیک، ۵۵۷

ستین، یان (۱۶۲۶-۱۶۷۹)، نقاش هلندی: ۵۷۱

سدان **Sedan**، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۴۵۸

سدلر، رالف (۱۵۸۷-۱۵۰۷) **Sadler**. سیاستمدار انگلیسی: ۱۴۸

سر، اولیویه دو **Serres** اولیویه دو (۱۵۳۹-۱۶۱۹)، متخصص فرانسوی کشاورزی: ۴۳۲

سر: گالری د **Ceress des Galerie**، فونتنبلو: ۵۰۴

سرافیم **Seraphim**، گروهی از فرشتگان که با کروبییم در اطراف عرش خدا جای دارند: ۲۳۵

سرتوخنوبوس **Sherdogenbosch**، شهر، جنوب هلند مرکزی: ۵۴۳، ۵۵۶

سرلیو، سباستیانو (۱۵۵۴-۱۴۷۵) **Serlio**، معمار ایتالیایی: ۷۲

سروانتس (ساودرا)، میگل د **Cervantes** / میگل د ترابانتس (۱۵۴۷-۱۶۱۶)، رمان نویس، نمایش نویس، و

شاعر اسپانیایی: ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۴۷-۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹، ۴۹۲، ۶۱۷

سروتوس، میکائیل (۱۵۵۳-۱۵۱۱) **Servetus**، عالم الهیات و طبیب اسپانیایی: ۱۹۹

سرویت **Servite**، از فرقه های مسیحی: ۲۶۷

سزان، پول (۱۸۳۹-۱۹۰۶) **ZanneC**، نقاش فرانسوی: ۳۷۷

سستوس **Sestos**، شهری باستانی در تراکیا، در نقطه مقابل شهر آبیروس: ۱۸۳

سسیل، رابرت، **Cecil** ملقب به اولین ارل آو سالزبری (۱۵۶۳-۱۶۱۲)، سیاستمدار انگلیسی: ۴۴-۴۶، ۴۹، ۵۱

سسيل، ويليام / اولين بارون برلى (۱۵۲۰-۱۵۹۸)، سياستمدار انگليسي، مشاور عمده ملکه اليزابت: ۶، ۷،

۹-۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۱، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۴۴-۴۸، ۵۵-۵۷، ۶۱، ۶۴، ۷۲، ۷۳، ۷۷-۷۹، ۸۳، ۸۸، ۱۳۳،

۱۴۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳-۱۵۱، ۲۰۵

سعدى/شرف الدين بن مصلح الدين عبدالله (حد ۶۰۰-۶۹۱ يا ۶۹۴ ه' ق)، شاعر و نويسنده ايراني: ۶۲۸، ۶۳۰

سعديون Saadian، سلسله فرمانروايان مراکش (۱۵۵۰-۱۶۶۸): ۶۱۱

سفالگری: ۶۳۱

سفرن والدين Walden Saffron، شهر، شرق انگلستان: ۲۵۵

سقراط Socrates (۳۹۹-۴۶۹)

ص: ۸۳۵

ق م)، فیلسوف یونانی: ۲۰۹، ۴۷۳، ۴۸۰، ۴۸۲، ۷۲۰

سکات، رجینالد (۱۵۳۸-۱۵۹۹) Scot (نویسنده انگلیسی: ۱۹۳، ۶۸۱)

سکارگو، پیوتر پاوسکی (۱۶۱۲-۱۵۳۶) Skargo، خطیب لهستانی: ۶۰۰، ۶۰۱

سکارلاتی، جوزپه دومنیکو (۱۶۸۵-۱۷۵۷) Scarlatti، آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۷

سکارون، پول (۱۶۶۰-۱۶۱۰) Scarron) شاعر و نویسنده فرانسوی: ۴۹۷، ۵۹۳

سکاژراک، تنگه Skagerrak، بین نروژ و دانمارک، که از دریای شمال در جهت شمال خاوری ممتد است: ۵۸۴

سکالا، کان فرانچسکو دلا (۱۳۲۹-۱۲۹۱) Scala، خاوند ورونا: ۶۸۴

سکالا رجیا Regia Scala، پلکانی در قصر واتیکان: ۳۱۸

سکالاسانتا Santa Scala، پلکانی در کلیسای سان جوانی، رم: ۲۸۵

سکالیژر، ژوزف ژوست (۱۶۰۹-۱۵۴۰) Scaliger، ریاضیدان، فیلسوف، زبانشناس، و منتقد ایتالیایی الاصل

مقیم فرانسه: ۴۷۲، ۵۶۷، ۶۸۳، ۶۸۴، ۷۴۰

سکالیژر، ژول سزار (۱۴۸۴-۱۵۵۸)، طبیب و عالم ایتالیایی الاصل مقیم فرانسه: ۴۹۶، ۶۸۳، ۶۸۴

سکاموتسی، وینچنتسو (۱۶۱۶-۱۵۵۲) Scamozzi، مهندس معمار ایتالیایی: ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰

سکانیا Scania، ایالت تاریخی، جنوب سوئد: ۷۰۰

سکرس، نیکولس Skeres (مط ۱۵۹۳): ۱۰۱

سکلت، رود Scheldt، از شمال فرانسه سرچشمه میگیرد در بلژیک به دریای شمال میریزد: ۵۱۶

سکودری، مادموازل دو ryScud/مادلن دو سکودری (۱۶۰۷-۱۷۰۱)، بانوی رمان نویس فرانسوی: ۴۷۰

۴۹۲، ۵۹۳

سکولا Scylla، در اساطیر یونان، از پریان دریا: ۲۷۴، ۲۷۵

سکوویل، سر ریچارد Sackville (فت ۱۵۶۶)، رجل انگلیسی: ۷۹

سگویا Segovia، شهر، اسپانیای مرکزی: ۳۷۰

سگویا، کلیسای: ۳۷۰

سلا دون ladonC، شخصیت: آستره

سلاوونیک/سلاوونیک کلیسای Slavonic Church، زبان ادبی اسلاوهای شرقی و جنوبی که سه صورت

عمده بلغاری، روسی، و صربی داشت: ۶۰۳

سلایدانوس (۱۵۵۶-۱۵۰۶?) Sleidanus، تاریخ نویس و دولتمرد آلمانی: ۶۴۵

سلایگو Sligo، ولایت، شمال ایرلند: ۴۲

سلت Celts، گروهی از مردم که نخستین بار در هزاره دوم ق م در

ص: ۸۳۶

جنوب آلمان و شمال فرانسه زندگی

میکردند: ۳۲

سلدن: جان (۱۶۵۴-۱۵۸۴) Selden، حقوقدان و رجل انگلیسی: ۱۷۸، ۱۸۹، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۵،

۲۴۶

سلطان حسین صفوی/شاه سلطان حسین: پادشاه صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ ه' ق): ۶۲۹

سلطنت پنجم، اصحاب Monarchy Fifth، فرقه مسیحی معتقد به ظهور دوباره مسیح برای تاسیس پنجمین

سلطنت جهانی: ۲۱۹

سلویس Sluys، شهر، جنوب باختری هلند، ۳۸

سلیا Celia، شخصیت: هر طور که بخواهید سلیم دوم، II Selim سلطان عثمانی (۹۷۴-۹۸۲ ه' ق): ۶۱۴،

۶۱۵، ۶۱۹

سلیمان Solomon، شاه عبرانیان قدیم (حد ۹۷۲ - حد ۹۳۲ ق م): ۱۷۸، ۱۹۰، ۲۱۱، ۷۲۹

سلیمان، جزایر، مجمع الجزایر ملانزی، اقیانوس کبیر غربی: ۶۹۳

سلیمان، خانه پارلمنت آرمانشهر بیکن در آتلانتیس نو: ۲۱۲، ۲۱۵

سلیمان، مسجد، استانبول: ۶۱۴

سلیمان اول صفوی / شاه سلیمان، پادشاه صفوی (۱۰۷۷ یا ۱۰۷۸ - ۱۱۰۵ ه' ق): پا ۶۲۹

سلیمان قانونی Magnificent the Suleiman، سلطان عثمانی (۹۲۶-۹۷۴ ه' ق): ۶۱۴، ۶۱۵، ۷۰۱

سمولت، تویاس (۱۷۷۱-۱۷۲۱) Smollett، نویسنده انگلیسی: ۳۵۸، ۳۶۹

سمولنسک Smolensk، امیرنشین قرون وسطایی، روسیه باختری: ۵۹۹

سمیتسن، رایرت (۱۶۱۴-۱۵۳۶?) Smythson، معمار انگلیسی: ۷۳

سمیثفیلد Smithfield، ناحیه، شمال لندن، انگلستان: ۷۳

سن، رود Seine، همچنین نام ولایتی منطبق با پاریس بزرگ، شمال فرانسه، ۴۳۲، ۵۰۴، ۵۰۵

سن آلبرتو، کلیسای Alberto San، مادرید: ۳۷۸

سن استفان، کلیسای Stephen St، تولوز: ۳۳۲

سنان (۹۸۶-۸۹۵) Sinan 'ق)، بزرگترین معمار دولت عثمانی: ۶۱۴

سنایدرس، فرانس (۱۶۵۷-۱۵۷۹) Snyderers)، نقاش فلاندری: ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۱، ۵۵۹

سن - بارتلمی، روز Bartholomew-Saint، روز عید قدیس بارتلمی که در ۲۴ اوت برگزار میشود: ۴۱۴

سن - بارتلمی، کشتار قتل عام پروتستانها در زمان شارل نهم: ۸۳، ۱۵۱، ۱۵۸، ۲۲۱، ۲۷۹،

ص: ۸۳۷

۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۹۰، ۵۰۷، ۵۱۸، ۵۲۸، ۶۳۵، ۷۳۸

سن بافن، کلیسای **Bavon .St**، هارلم: ۵۷۴ سن پابلوال رثال، صومعه **Real el Pablo San**، سویل: ۳۷۸

سن پل، کلیسای **Paul .St**، آنورس: ۳۱۵ سنت - آندره، ژاک د/آلبون ۱۵۶۲-۱۵۰۵ (**Andr-Saint**) مارشال

فرانسوی: ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵

سنت - اتین - دو مون: کلیسای **Mont-du-Etienne-.St**، پاریس: ۵۰۳

سنت اندروز **Andrews .St**، شهر، اسکاتلند: ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۹

سنت اندروز، دانشگاه: ۱۳۴، ۱۵۸

سنت - اورمون، شارل دو ۱۷۰۳-۱۶۱۶ (? **vremond-Saint**)، نویسنده، منتقد، و سرباز فرانسوی: ۷۴۵

سنت - اوستاش، کلیسای **Eustache-.St**، پاریس: ۵۰۸

سنت اوگوستین **Augustine .St**، شهر، شمال خاوری فلوریدا: ۳۹

سنت - بووه، شارل اوگوستین ۱۸۶۹-۱۸۰۴ (**Beuve-Sainte**)، تاریخ‌نویس و منتقد ادبی فرانسه: ۴۸۱، ۴۹۰

۵۰۱

سنت پول، کلیسا جامع **Paul .St**، لندن: ۷۳، ۷۴، ۲۲۳

سنت جایلز، کلیسای **Ciles .St**، ادنبرگ: ۱۵۰، ۲۴۳

ست جورج، نمازخانه، **George .St**، وینزر: ۷۲

سنت جورج، قلعه توسط کمپانی هند شرق بریتانیا در مدرس به عنوان پایگاه انگلیسیها در هندوستان ساخته

شد (۱۶۴۰): ۱۸۸

سنت جیمز، کاخ **James .St** لندن: ۲۰۲

سن - ترون **Trond-.St**، ناحیه، شمال خاوری بلژیک: ۵۲۲

سنت - ژروز: کلیسای Gervaise-St. پاریس: ۵۰۳

سن توما - دو لوور، کوچه Louvre-du-Thomas-St. پاریس: ۴۷۰

سنتومر Omet-St. شهر، شمال فرانسه: ۵۲۰، ۵۲۳

سنتونژ Saintonge، ناحیه و ایالت سابق، غرب فرانسه: ۳۹۶

سنت هلن، جزیره Helena St. اقیانوس اطلس، غرب افریقا: ۳۴۸

سند: رود Indus، آسیای جنوبی: ۶۲۲

سند انکار Abjuration of Act، موافقتنامه ایالات ششگانه هلند که در لاهه به منظور رد حاکمیت اسپانیا امضا

شد (۱۵۸۱): ۵۳۶

سن - دنی Denis-St. شهر، شمال فرانسه مرکزی، از

ص: ۸۳۸

حومه های شمالی پاریس: ۴۰۷، ۴۲۶

سن - دنی، صومعه: ۴۲۹

سن - دنی، کلیسای: ۵۰۵

سن دیگو **Diego San**، شهر، جنوب ایالت کالیفرنیا: ۳۷۹

سن - ژرمن /سن - ژرمن - آن-له **Laye-en-Germain-Saint**، ناحیه، شمال فرانسه: ۴۰۸، ۴۳۷، ۴۵۷

سن - سولپیس کلیسای **Supice-St.**، پاریس: ۴۴۴

سن - سولپیس، مدرسه: ۴۴۴

سنکا، لوکیوس آناپوس (۴ **Seneca** ق م-۶۵م)، نمایش نویس و فیلسوف رواقی رومی: ۷۹، ۹۱، ۱۷۴، ۴۷۷

۴۹۸-۴۹۶، ۶۸۳

سن - کانتن **Quentin-St.**، شهر، شمال فرانسه: ۳۲۸، ۵۱۶

سنگاپور، جزیره ۱۹۷: **Singapore**

سنل، ویلبرود (۱۶۲۶-۱۵۹۱) **Snell**، ریاضیدان هلندی: ۶۹۱

سن لازاروس، صومعه **Lazarus St.**، فرانسه: ۴۴۵

سن لوران، رود **Lawrence St.**، آمریکای شمالی: ۶۹۴

سن لویی **Louis Saint**: لویی نهم

سن - مار، مارکی دو **Mars-Cinq**/هانری دو کوئفیه (۱۶۲۰-۱۶۴۲)، توطئهگر فرانسوی: ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۲

سن - مدار، کلیسای، **Medard-St.**، پاریس: ۴۰۳

سن ویتوس، کلیسای **Vitus St.**، بوهم: ۶۵۶

سوابیا **Swabia**، ناحیه تاریخی، جنوب باختری آلمان: پا ۶۳۹

سوئونیوس ترانکیلوس، گایوس **Tranquillus Suetonius** (حد ۶۹-۱۴۰)، زندگینامه نویس رومی: ۷۹، ۱۷۷

سوئد Sweden: ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۴۰، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۲، ۷۴۳، ۷۵۴

۷۵۷؛ شورش در: ۵۹۵؛ کشمکش مذهبی در: ۵۸۷؛ در جنگهای سی ساله: ۵۹۱، ۶۶۱-۶۶۷؛ و

روسیه: ۵۸۹، ۵۹۰؛ و لهستان: ۵۸۷-۵۹۱

سوئدی زبان Swedish: ۵۸۷، ۵۸۶

سوران پرندۀ volant Escadron، زنان زیبایی که کاترین دو مدیسی برای کسب اطلاعات و مقاصد سیاسی

خود در خدمت داشت: ۳۹۹

سوارث، فرانسیسکو (۱۶۱۷-۱۵۴۸) rezS، عالم یسوعی اسپانیایی: ۷۳۴، پا ۷۴۰

سویز، سینیور دو Soubise/بنزامن دوروآن (۱۵۸۳-۱۶۴۲)، رهبر پروتستانهای فرانسه: ۴۵۰، ۴۵۱

سودر کوپینگک ingderkS، مجلس شور سوئد: ۵۸۸

سوربون، دانشکده Sorbonne، پاریس: ۴۰۱، ۴۰۳

ص: ۸۳۹

۴۲۶، ۴۳۰، ۴۴۰، ۷۲۵، ۷۵۰

سورت [سورات] **Surat**، شهر، ایالت گجرات، غرب هند: ۱۸۸

سورسکی **Severski**، شهر، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۹۹

سورنتو **Sorrento**، شهر جنوب ایتالیا: ۳۰۳، ۳۰۷

سوروس، فلاویوس والرئوس **Severus**، امپراطور روم (۳۰۶-۳۰۷): ۲۸۲

سورینام **Surinam**: گویان هلند

سوریه ۶۱۱، ۵۶۹: **Syria**، پا ۶۸۳

سوزانا **Susanna**، دختر ویلیام شکسپیر (مط ۱۵۸۳): ۱۰۴، ۱۲۵

سوسترمانس **Sustermans**، نقاش فلاندری (مط قرن شانزدهم): ۵۴۷، ۷۱۷

سوسیگنس **Sosigenes**، ستاره شناس و ریاضیدان یونانی (مط قرن اول ق م): ۶۹۹

سوفرونیا **Sophonria**، شخصیت: رهایی اورشلیم

سوفوکل **Sophocles** (حد ۴۹۶ - حد ۴۰۶ ق م)، شاعر تراژدی نویس یونانی: ۱۵، ۱۱۸، ۴۹۸

سوکینوس، فاوستوس (۱۶۰۴-۱۵۳۹) **Socinus**، مصلح دینی ایتالیایی: ۶۰۲

سولاری، سانتینو **Solari** (مط ۱۶۲۲): ۶۴۷

سولپی سین **Sulpician**، فرقهای برای تربیت کشیشان که توسط ژان اولیه در فرانسه تشکیل شد (۱۶۴۱): ۴۴۴

سولت، نیکولا (۱۷۶۹-۱۸۵۱) **Soult**، مارشال فرانسوی: ۳۷۸

سولی، دوک دو **Sully**/ماکسیمیلین دو بتون (۱۵۶۰-۱۶۴۱)، سیاستمدار فرانسوی: ۲۸۴، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴

۴۸۳-۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۶۷، ۴۹۳، ۶۸۴

سولینوس، گایوس یولیوس **Solinus**، دستور دان و نویسنده رومی (مط اوایل قرن سوم): ۶۸۵

سوم **Somme**، ولایت: شمال فرانسه: ۴۵۷

سومز، کلود دو Saumaise: سالماسیوس، کلاودیوس

سومور Sanmur، شهر، غرب فرانسه: ۶۸۳

سوند Sound: اورسولاند، تنگه

سوئیس Switzerland: ۱۹۴، ۳۹۵، ۴۰۷، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۸، ۴۸۶، ۵۱۵، ۵۲۲، ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۴۵

۶۵۷، ۶۷۱، ۶۸۲، ۷۲۰؛ استقلال: ۶۷۱؛ اصلاح دینی در: ۶۳۷

سوئیت، جانش (۱۶۶۷-۱۷۴۵) Swift، نویسنده انگلیسی: ۱۱۸

سویل Seville، شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۳۲۳، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۷۱

۳۹۰-۳۸۸، ۳۸۰-۳۷۷، ۴۹۹

سویل، هنری (۱۵۴۹-۱۶۲۲): از دانشمندان ادبیات کلاسیک و ریاضیدان انگلیسی: ۱۸۱

ص: ۸۴۰

ویل، کلیسای جامع: ۳۷۱

سویلینگک، یان پیترسون (۱۶۲۱-۱۵۶۲) Sweelinck، ارگنواز و آهنگساز هلندی: ۵۶۷

سویینه، مادام دو vignS/مادام دو رابوتن شانتال (۱۶۲۶-۱۶۹۶)، بانوی ادیب فرانسوی: ۴۶۹، ۴۷۰

سیاستمداران Politicians، گروهی از کاتولیکهای میانه رو فرانسوی قرن شانزدهم که در جنگهای مذهبی

سعی در برقراری صلح بین پروتستانها و کاتولیکها داشتند: ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۸۶

سیام Siam، تایلند کنونی، جنوب خاوری آسیا: ۵۶۴، ۶۹۳

سیانوس، لوقیوس آیلوس Sejanus (فت ' ۳۱)، فرمانده پاسداران امپراتور: ۱۷۷

سیبریہ Siberia، قسمت پهناور آسیایی اتحاد جماهیر شوروی که از کوه های اورال تا اقیانوس کبیر ممتد است:

۶۰۳، ۶۰۴

سیتوا - توروک krT-Zsitiva، عهدنامه صلح بین اتریش و ترکان عثمان (۱۶۰۶): ۶۲۰

سید Cid، ال سید/روذریگودیات د ویوار (حد ۱۰۴۰-۱۰۹۰)، معروفترین قهرمان دوره شهبواری در

کاستیل: پا ۴۹۸

سیدنز، سراکمل (۱۷۵۵-۱۸۳۱) Siddons، بانوی بازیگر انگلیسی: ۱۲۸

سیدنی، الجرنن (۱۶۸۳-۱۶۲۲) Sidney، رهبر سیاسی و شهید انگلیسی: ۲۵۸

رهبر سیاسی و شهید انگلیسی: ۳۵۸

سیدنی، داروئی (۱۶۱۷-۱۶۸۴)، از اشراف انگلستان: ۲۳۴

سیدنی، فیلیپ (۱۵۵۴-۱۵۸۶)، نویسنده و درباری انگلیسی: ۱۷، ۳۳، ۴۶، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۳-۸۸، ۹۲، ۱۲۴،

۳۰۱، ۴۹۲، ۵۳۹، ۷۲۵

سیدنی، ماری (۱۵۶۱-۱۶۲۱)، کنتس پمپروک، از حامیان ادبیات در انگلستان: ۶۰، ۸۵، ۸۸

سیدنی، هنری (۱۵۲۹-۱۵۸۶)، نایب‌السلطنه ایرلند: ۳۳، ۸۳

سیدنی ساسکس، کالج **Sussex Sidney**، دانشگاه کیمبریج: ۲۴۵

سیراکوز **Syracuse**، شهر، جنوب خاوری سیسیل، ایتالیا: ۲۷۷، ۳۱۵

سیرک: ۵۶

سیستین، نمازخانه **Sistine**، نمازخانه اختصاصی پاپها در واتیکان: ۲۷۳، ۳۱۶، ۳۸۱

سیسرون [لتی 'کیکرو]، مارکوی تولیوس (۴۳-۱۰۶) **Cicero** ق م)، فیلسوف، سیاستمدار، و خطیب رومی: ۱۸،

۱۷۴، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۶۸، ۶۲۶، ۶۸۹، ۷۳۷

سیسیل، جزیره **Sicily**، ایتالیا: ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۱۵، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۴۹،

ص: ۸۴۱

سیکستوس IV Sixtus، پاپ (۱۴۷۱-۱۴۸۴): ۶۹۲

سیکستوس پنجم/فلیچه پرتی، پاپ (۱۵۸۵-۱۵۹۰): ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۲۹۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱

۵۹۸، ۶۷۷؛ و الیزابت اول: ۱۱، ۲۸۳؛ و حمله به انگلستان: ۳۹، ۴۲، ۲۸۳، ۳۳۵، ۳۳۶؛ و هانری

چهارم: ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۴۲۵

سیکستوس پنجم، کتابخانه، واتیکان: ۶۸۲

سیکستوس امپیریکوس Empiricus Sextus، طیب و فیلسوف یونانی (اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم):

۴۸۲

سیگسموند Sigismund، شخصیت: زندگی رویایی

سیگسموند دوم، شاه لهستان (۱۵۴۸-۱۵۷۲): ۵۹۷، ۶۰۱، ۶۰۲

سیگسموند سوم، شاه لهستان (۱۵۸۷-۱۶۳۲) و شاه سوئد (۱۵۹۲-۱۵۹۹): ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۰۱، ۶۰۷

۶۰۹

سیگسموند سوم، ستون، ورشو: ۶۰۱

سیلان ۷۳۳: Ceylon

سیلزی Silesia، ناحیه، شرق اروپای مرکزی: ۶۳۴، ۶۳۸، ۶۵۶، ۶۹۷

سیلوا، خوان د Silva، پدر و لاسکوئز (مط قرن شانزدهم): ۳۷۹

سیلیویو Silvio، شخصیت: آمیتتا

سیمانکاس Simancas، قلعه‌های در دهکده سیمانکاس، ایالت و الیادولید، که به بایگانی ملی اسپانیا مبدل شده

است، ۳۴۹

سیمپلیسیو Simplicio، شخصیت: گفتگو

سیمور، ادوارد Seymour/دیوک آو سامرست (?۱۵۰۶-۱۵۵۲)، رجل انگلیسی: ۶

سینا Siena، شهر، ایتالیای مرکزی: ۳۱۱، ۴۸۷، ۷۱۷

سینسیناتی Cincinnati، شهر، جنوب باختری اوهایو: ۳۳۹

سیوپوس: کاسپار Scioppius/کاسپار شوب (۱۵۷۶-۱۶۴۹)، دانشور آلمانی: ۶۵۴، ۷۳۱

ش

شا، جورج برنارد Shaw (۱۸۵۶-۱۹۵۰)، نمایش نویس انگلیسی: ۱۱۹

شابله Chablais، ناحیه کوهستانی، جنوب دریاچه ژنو: ۴۴۴

شاپل، کنت د Chapelles، از اشراف فرانسه (مط ۱۶۲۶): ۴۵۳

شاپلن Chapelain (۱۵۹۵-۱۶۷۴)، شاعر فرانسوی: ۴۷۰، ۴۹۱، ۴۹۶

شاتل، ژان telCh (مط ۱۵۹۴): ۴۳۰

شاتوبریان، فرانسوا رنه teaubriandCh (۱۷۶۷-۱۸۴۸)، نویسنده فرانسوی: ۴۸۳، ۵۱۲

شاتیون tillonCh، ناحیه، شمال فرانسه: ۴۱۶

شاتیون - سور - سن Seine-Sur-Chatillon، ناحیه، شرق فرانسه: ۴۴۳

شارتر Chartres، شهر، شمال مرکزی فرانسه: ۴۲۳

ص: ۸۴۲

شاردن، ژان (۱۷۱۳-۱۶۴۳) Chardin، جهانگرد فرانسوی: ۶۲۳، ۶۲۶، ۶۲۸

شارل Charles، مهندوک اتریش (مط قرن شانزدهم): ۱۳، ۱۴۰

شارل، پل، پراگ: ۶۵۶

شارل اول (اسپانیا): شارل پنجم

شارل دوم: کارلوس دوم

شارل پنجم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۱۹-۱۵۵۸)، شاه اسپانیا با عنوان شارل اول (۱۵۱۶-۱۵۵۶):

۳۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۵۱۸-۵۱۵، ۵۹۶، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۶۰؛ تصویر: ۳۷۸

شارل نهم، شاه فرانسه (۱۵۶۰-۱۵۷۴): ۱۲، ۸۳، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۳۵، ۳۹۸، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۶،

۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۷، ۴۶۷-۴۶۵، ۵۰۴، ۵۰۵، ۶۷۸

شارل امانوئل دوم II Emmanuel Charles، دوک ساووا (۱۶۳۸-۱۶۷۵): ۳۰۲، ۳۰۷، ۶۵۵

شارل د/ آلبر Albert 'd Charles: لوین: دوک دو

شارل لویی Louis Charles، امبر برگزیننده پالاتینا (حد ۱۶۴۸-۱۶۸۰): ۶۷۱

شارلمانی Charlemagne، امپراتور امپراطوری مقدس روم با عنوان شارل اول و امپراتور غرب (۸۰۰-۸۱۴)،

و شاه فرانکها (۷۶۸-۸۱۴): ۴۳۲

شارون، پیر (۱۶۰۳-۱۵۴۱) Charron، فیلسوف و عالم الهیات فرانسوی: ۴۶۵، ۴۸۸، ۷۲۱، ۷۲۲

شاریته، بیمارستان Charit، پاریس: ۴۳۳

شاسنی، فرانسواز دو Chassaigne، همسر میشل اکم دومونتنی (مط ۱۵۶۵): ۴۷۵، ۴۷۶

شاعران مابعدالطبیعه Poets Metaphysical، گروهی از شاعران غزلسرای انگلیسی در قرن هفدهم که

اشعارشان بر تصورات ما بعدالطبیعه متمرکز بود: ۱۸۳

شال فون بل، یوهان آدام (۱۶۶۶-۱۵۹۱) Bell von Schall، ستاره شناس و مبلغ یسوعی آلمانی در چین:

۲۹۰

شالون/شالون - سور - مارن - Marne-Sur-lonsCh، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۴۴۰

شامبری، ryChamb شهر، شرق فرانسه: ۷۲۳

شامپانی، Champagne، ناحیه، شمال خاوری فرانسه: ۴۱۷، ۴۲۳

شامپلن، ساموئل دو (۱۶۳۵-۱۵۶۷) Champlain، پوینده فرانسوی و از بنیانگذاران فرانسه جدید: ۶۹۴

شامپنی، فیلیپ دو (۱۶۷۴-۱۶۰۲) Champagne، نقاش بلژیکی: ۴۵۹، ۵۰۸

شانتال، بارونس دو Chantal/ژان فرانسواز فرمیو (۱۵۷۲-۱۶۴۱)،

ص: ۸۴۳

شانتیلی Chantilly، شهر، شمال فرانسه: ۴۳۵، ۵۰۶، ۵۰۸

شایدمان، هاینریش (۱۶۶۳-۱۵۹۶) Scheidemann، ارگنواز و آهنگساز آلمانی: ۵۶۷

شایلاک Shylock، شخصیت: تاجر ونیزی

شاینر، کریستوف (۱۶۵۰-؟۱۵۷۹) Scheiner، ستارهشناس یسوعی آلمانی: ۶۸۸، ۷۱۱، ۷۱۵

شب دوازدهم Night Twelfth، از اعیاد مسیحیان که به مناسبت دوازدهمین شب بعد از عید میلاد مسیح

برگزار میشود: ۱۶

شپایر Speyer، شهر، غرب آلمان: ۶۵۲

شپرنگر، یاکوب (۱۴۹۵-۱۴۳۶) Sprengen، نویسنده دومینکن آلمانی: ۶۸۰

شپی، فریدریش فون (۱۶۳۵-۱۵۹۱) Spee، شاعر یسوعی آلمانی: ۶۵۱، ۶۸۱

شپیگل، هندریک (۱۶۱۲-۱۵۴۹) Spiegel، شاعر هلندی: ۵۶۷

شتتین Stettin، شهر، کرسی ایالت پومرانی، لهستان: ۶۷۱

شتوتگارت Stuttgart، شهر، جنوب باختری آلمان: پا ۶۳۹، ۷۰۲

شتورتفنت، سیمون Sturtevant (مط ۱۶۱۲): ۶۹۲

شتوس، فایت Stoss (حد ۱۴۴۵-۱۵۳۳)، مجسمه ساز آلمانی: ۶۰۱

شربورن Sherborn، شهر، جنوب انگلستان: ۱۹، ۴۵

شرلی، آنتونی (۱۵۶۸) Shirley- حد ۱۶۳۰، سرباز و جهانگرد انگلیسی، سفیر شاه عباس اول صفوی در اروپا:

۶۲۲، ۶۲۳

شرلی، جیمز (۱۵۹۶-۱۶۶۶)، نمایش نویسنده انگلیسی: ۱۸۰

شرلی، رابرت (حد ۱۵۸۱-۱۶۲۶)، سرباز و ماجراجوی انگلیسی، سفیر شاه عباس اول صفوی در اروپا: ۶۲۲

شروان Shirvan، ناحیه و دولت قدیم، اکنون در آذربایجان شوروی: ۶۲۲

شروزبری Shrewsbury، شهر، غرب انگلستان: ۷۳

شروزبری، ششمین ارل آو: تالبت، جورج شروزبری، مدرسه: ۸۳

شعر: ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۲-۱۷۴، ۱۷۶؛ حماسی: ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۰۵، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۵۸؛ در اسپانیا:

۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۶۰-۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۵؛ در ایتالیا: ۳۰۱-۳۱۱؛ در ایران: ۶۲۸؛ در عصر الیزابت:

۱۶، ۱۷، ۴۵، ۷۰، ۹۱-۸۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸-۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱؛ در فرانسه: ۴۹۳-۴۹۵؛ در هلند: ۵۶۸،

۵۶۹؛ غنایی: ۳۰۲، ۳۶۳، ۶۱۴؛ مذهبی: ۱۸۴، ۱۸۵

شکاکیت: ۴، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۸۳، ۴۸۱-۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۰، ۶۷۲،

ص: ۸۴۴

شکسپیر، جان Shakespeare: پدر ویلیام شکسپیر (مط' قرن شانزدهم): ۱۰۳

شکسپیر، ویلیام (۱۵۶۴-۱۶۱۶)، شاعر و نمایش نویس انگلیسی: ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳،

۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۹۹، ۳۱۳، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷، ۴۸۴، ۵۵۵، ۵۸۲، ۶۸۴، ۷۰۶، ۷۵۸؛ بازیگری

: ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۷۵؛ بن جانسن و : ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۷۵؛ بیکن و :

۱۱۴، ۱۲۰، ۲۱۴؛ تراژدیهای : ۱۰۹-۱۱۳؛ حمله گرین به : ۸۲، ۱۰۵؛ درامهای تاریخی : ۱۰۵، ۱۰۶،

۱۱۴-۱۱۰، ۱۱۷، ۱۱۸؛ غزلیات : ۸۵، ۱۰۶-۱۰۸، ۱۱۵؛ فلسفه : ۱۱۸-۱۲۳، ۷۵۷؛ کورنی و : ۴۹۸،

۵۰۱، ۵۰۲؛ محبوبیت : ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۲۹؛ منابع : ۷۹، ۸۰، ۱۰۶-۱۱۳؛ در ادبیات فرانسه: ۵۰۱،

۵۰۲؛ و اسکس : ۴۹، ۱۱۰، ۱۱۱؛ و مارلو: ۱۰۰-۱۰۲؛ و مونتنی: ۷۵، ۴۷۸، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۸۹

شکنجه: ۲۵، ۲۷، ۶۳، ۶۴، ۱۶۹، ۴۶۷

شلسویک Schleswig، ناحیه، شمال آلمان و جنوب دانمار که قسمت جنوبی ژوتلند را اشغال میکند: ۵۸۴،

۶۶۱، ۶۶۰

شلگل، آوگوست و یلهلم فون (۱۸۴۵-۱۷۶۷) (Schlegel)، از رهبران رمانتیسم آلمان: ۳۶۵، ۳۶۶

شلی، پرسی بیش (۱۸۲۲-۱۷۹۲) (Shelley)، شاعر انگلیسی: ۸۹، ۲۹۵، ۳۶۶

شونسو Chenonceau، ناحیه، غرب فرانسه مرکزی: ۴۱۱

شینه، ماری ژوزف (۱۸۱۱-۱۷۶۴) (nierCh)، سیاستمدار و شاعر فرانسوی: ۳۳۱

شوپنهاور، آرتور (۱۸۶۰-۱۷۸۸) (Schopenhauer)، فیلسوف آلمانی: ۳۴۸، ۱۱۹

شوت، جان Shute، نویسنده و معمار انگلیسی (مط ۱۵۶۴): ۷۲

شوتس، هاینریش (۱۶۷۲-۱۵۸۵) (tzSch)، آهنگساز آلمانی: ۶۴۳، ۶۴۴

شورای اعیان Notables of Assenbly، شورایی از اعیان کاتولیک و پروتستان که به فرمان کاترین دو مدیسی

تشکیل شد (۱۵۶۰): ۳۹۸

شورای آشوبها Troubles of Council: شورای خون

Blood of شورای خون

ص: ۸۴۵

شوردیچ Schareditch، ولایت سابق لندن: ۹۴

شورمان/وان شورمان، آنا ماریا (۱۶۷۸-۱۶۰۷) (Schuurman Van)، شاعره هلندی: ۵۶۶

شوش، شهر باستانی، نزدیک ساحل کرخه کنونی و مجاور کارون: ۶۳۰

شومبرگ، فریدریش هرمان فون Schomberg/ملقب به دیوک آو شومبرگ (۱۶۱۵-۱۶۹۰)، سرباز و حادثه

جوی آلمانی: ۳۴۶، ۴۵۲

شونگاو Schongay، ناحیه، آلمان: ۶۸۰

شیخ لطف الله، مسجد، اصفهان: ۶۲۲، ۶۲۴

شیراز: ۶۲۹، ۶۳۱

شیکاگو Chicago: ۲۷۳

شیکاگو، موسسه هنر: ۳۷۴

شیلر، یوهان کریستوف فریدریش فون (۱۷۵۹-۱۸۰۵) (Schiller)، نمایش نویس، شاعر، تاریخنویس، و

فیلسوف آلمانی: پا ۳۳۱

شیمن neChim، شخصیت: لوسید

شیمی: ۶۹۲

ص

صائب اصفهانی/خواجه سید صائن الدین علی بن محمد بن محمد ترکه اصفهانی (فت' ۸۳۰ یا ۸۳۶ ه' ق)، از

فضلائی ایرانی: ۶۲۸، ۶۲۹

صعود، عید Ascension، پنجشنبه چهل روز بعد از عید فصح که در بسیاری از کلیساهای مسیحی به یادبود

بالا رفتن جسمانی عیسی به آسمان جشن میگیرند: ۱۶

صفوی/صفویه، سلسله پادشاهان ایران که از ۹۰۵ تا ۱۱۳۵ به طور مستمر، و از آن به بعد تا ۱۱۴۸ اسما

سلطنت میکردند: ۶۲۱، ۶۲۵، ۶۲۹

صلیب، تماشاخانه Cruz، مادرید: ۳۶۱

صلیب واقعی Cross True، صلیبی که عیسی بر آن مصلوب شد: ۵۳۴

صلیبی، اولین جنگ (۱۰۹۹-۱۰۹۵) Crusade، اولین جنگی که مسیحیان اروپا بین قرون یازدهم و سیزدهم به

منظور گرفتن بیت المقدس با مسلمانان شرق انجام دادند: ۳۰۸

صنایع: ۷، ۵۴، ۵۷، ۳۲۳، ۳۹۲، ۴۳۳، ۵۱۶، ۵۶۳، ۵۸۸، ۶۶۹؛ دستی: ۵۸۵، ۶۲۵، ۶۲۶

صوقللی، محمد پاشا Sokolli، معروف به طویل (فت '۹۸۷ ه' ق)، وزیر اعظم دولت عثمانی: ۶۱۵، ۶۱۹

ط

طبریه Tiberias، شهر،

ص: ۸۴۶

ساحل باختری دریای جلیل: ۶۸۳

طرابلس Tripoli، شهر و دریا بندر، شمال لبنان: ۶۱۱

طرسوس Tarsus، شهر قدیم آسیای صغیر، اکنون در ترکیه آسیایی: ۶۱۱

طرفداران مساوات Levelers، پیرایشگران آزادیخواه انگلیسی: ۲۵۷-۲۵۵

طلاق: ۲۹۵

طهماسب اول صفوی/شاه طهماسب اول، پادشاه صفوی (۹۳۰-۹۸۴ه'ق): ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۲۵

ع

عالیجناب خاکستری Crise Eminence: ژوزف

عالی قاپو، بنا، اصفهان: ۶۲۴

عباس اول صفوی، معروف به شاه عباس بزرگ، پادشاه صفوی (۹۹۶-۱۳۰۸ه'ق): ۶۱۹، ۶۲۴-۶۲۷،

۶۲۹-۶۳۱

عباس دوم صفوی/شاهعباس ثانی، پادشاه صفوی (۱۰۵۲-۱۰۷۷ه'ق): ۶۲۹

عبدالباقی، محمود (فت' ۱۶۰۰)، شاعر غنایی عثمانی: ۶۱۴

عبری، زبان ۶۸۳، ۵۹۳، ۳۶۰، ۱۸۱: Hebrew:

عثمان دوم، سلطان عثمانی (۱۰۲۷-۱۰۳۱ه'ق): ۶۲۰

عثمانی، امپراطوری، مملکت وسیع سابق ترکان که ترکیه کنونی جزئی از آن است: ۳۸، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸،

۲۷۹، ۳۰۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۷۳، ۴۱۱، ۴۳۸، ۵۶۴، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۲۳-۶۱۱، ۶۳۱،

۶۳۷، ۷۰۱

عربستان Arabia: ۳۴۴، ۵۹۴، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۸

عربی، زبان ۶۸۳، ۶۱۳، ۵۹۳، ۴۷۲، ۳۶۰، ۳۳۴: Arabic:

عرفی/عرفی شیرازی/جمال الدین سید بن محمد (۹۶۳-۹۹۹ه'ق)، شاعر ایرانی: ۶۲۸

علا الدین Aladin، شخصیت: رهایی اورشلیم

علی، دریا سالار عثمانی (مط ۱۵۷۱): ۶۱۷ علی (ع)/ابوالحسن بن علی بن ابی طالب بن

عبدالملک بن هاشم، ملقب به امیرالمومنین (فت' ۴۰ه'ق): ۶۲۱

عنان گسیختگان Libertines، اقلیتی از پروتستانهای هلند که خواهان آزادی مذهبی بودند: ۵۴۱، ۵۴۲، ۷۲۰،

۷۲۱

عیس مسیح Christ Jesus: ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۷-۲۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۶، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۷، ۲۷۴، ۲۸۲

۲۸۳، ۳۰۶، ۴۰۳، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۸۷، ۵۴۷، ۶۱۱، ۶۳۸، ۶۵۰، ۶۸۴، ۷۲۰، ۷۲۷، ۷۲۹؛ تصویر:

۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۹۰، ۵۵۳، ۵۵۴؛ مجسمه: ۳۷۱

غ

ص: ۸۴۷

رناطه، سپاگرانادا Cranada، شهر، جنوب اسپانیا: ۳۳۳-۳۳۵، ۳۵۲

غزلیات: ۶۲، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۶-۱۰۸، ۳۰۱؛ پترارک: ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۶، ۳۰۱

غیاث الدین جمشید کاشانی، معروف به سمرقندی (فت' حد ۸۳۲ ه' ق)، ریاضیدان و منجم ایرانی: ۶۸۹

ف

فابر، پتر Faber، کشیش یسوعی آلمانی (مط ۱۵۴۰): ۶۵۲

فابری، ویلهلم (۱۶۳۴-۱۵۶۰) Fabry، جراح آلمانی: ۶۹۸

فابریتیسود/آکواپندنته، جیرولامو (۱۶۱۹-۱۵۳۳) Acquapendente 'd Fabrizio، کالبدشناس ایتالیایی:

۱۹۸، ۱۹۹، ۲۶۷، ۶۹۶

فابریکیوس، یوهانس (۱۶۱۵-۱۵۸۷) Fabricius، ستره شناس آلمانی: ۷۱۱

فاذربی Fotherby، اسقف انگلیسی (مط ۱۶۲۲): ۲۲۰

فاذرینگی، قلعه Fotheringay، فاذرینگی، انگلستان: ۱۵۳، ۱۵۴

فارس Farce، نوعی کمدی سبک: ۹۱

فارسی، زبان: ۶۱۳

فارنزه Farnese، خاندان اشرافی ایتالیایی که بر دو کنشین پارما و پیاجنتسا فرمانروایی داشتند

(۱۷۳۱-۱۵۴۵): ۲۶۳، ۲۷۸

فارنزه، آلساندرو، دوک پارما و پیاجنتسا (۱۵۸۶-۱۵۹۲)، و حاکم هلند اسپانیا (۱۵۷۸ به بعد): ۴۰، ۴۱، ۲۶۵،

۳۷۳، ۴۲۸، ۴۲۹، ۵۳۹-۵۳۴، ۵۴۵

فارنزه، آلساندرو: پاولوس سوم

فارنزه، اودو آردو، کاردینال ایتالیایی (مط قرون شانزدهم و هفدهم): ۳۱۳

فارنزه، تماشاخانه، پارما: ۲۶۵

فارنزه، رانوتچو، دوک پارما و پیاچنتسا (۱۵۹۲-۱۶۲۲): ۲۶۵

فارنزه، قصر، رم: ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۷۳

فارر Faro، شهر و دریابندر، جنوب پرتغال: ۷۷

فاکس، جان (۱۵۸۷-۱۵۱۶) (Foxe)، کشیش انگلیسی: ۱۸

فاکس، گای (۱۶۰۶-۱۵۷۰) (Fawkes)، توطئه‌گر انگلیسی: ۱۶۷، ۱۶۸

فاکنبریج Falconbridge، شخصیت: تاجر ونیزی

فالستاف Falstaff، شخصیت: هنری چهارم

فالکلند، جزایر Falkland، مستعمره، فرمانگزار بریتانیا، جنوب اقیانوس اطلس، شرق تنگه ماژلان: ۱۹۷

فالوپوس (۱۵۶۲-۱۵۲۳) (Fallopio)، کالبدشناس ایتالیایی: ۶۹۶

فاماگوستا Famagusta، شهر، شمال قبرس: ۶۱۶

فاوست Faust/فاوستوس، دکتر فاضل آلمانی که کارهای جادویی به او نسبت میدهند (مط قرن شانزدهم):

۷۵، ۹۸، ۹۹، ۳۶۶

فاوستوس Faustus: فاوست

فتحپور سیکری Sikri Fatehpur، شهر،

ص: ۸۴۸

غرب، اوتارپرداش، هند، ۲۸۹

فتر، کونراد Vetter، رساله نویسی یسوعی (مط ۱۵۹۴-۱۵۹۹): ۶۵۳

فتی، دومینکو Fetti (حد ۱۵۸۹-۱۶۲۴)، نقاش اسپانیایی: ۳۱۴

فرات، رود Euphrates، آسیای باختری: ۶۲۱، ۶۲۲

فرارا Ferrara، شهر، شمال ایتالیای مرکزی: ۲۶۳، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۵-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۸۱

۴۸۷، ۶۱۶

فراری Frari: سانتاماریا گلوریوزا دئی فراری

فراسکاتی Frascati، شهر، ایتالیایی مرکزی: ۲۷۳

فرانسیسکا Francisca، دختر و لاسکوئز (مط قرن هفدهم): ۳۸۶

فرانسیسکوا ویکتوریا (۱۴۸۰-۵۴۶?) Vitoria a Francisco، عالم الهیات اسپانیایی: ۷۴۰

فرانسیسکو گوتم د ساندووال ای روخاس Rojas y Sandoval de Gomez Francisco: لرما، دوک

فرانسوا Francis، همسر دوشس دوگیز (مط قرن شانزدهم): ۴۱۳

فرانسوای اول I Francis، شاه فرانسه (۱۵۱۵-۱۵۴۷): ۳۴۹، ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۲، ۵۰۴

۵۰۶، ۵۰۷

فرانسوای دوم، شاه فرانسه (۱۵۵۹-۱۵۶۰): ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۳، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۵۰۵

فرانسوا بورژیا، قدیس St. Borgia Francis، ملقب به دوک گاندیا (۱۵۱۰-۱۵۷۲)، نایب السطنه کاتولونیا،

مصلح مذهبی اسپانیایی: ۲۸۵

فرانسوا گزایویه، قدیس St. Xavier Francis، معروف به رسول هند (۱۵۰۶-۱۵۵۲)، مبلغ یسوعی اسپانیایی:

۲۸۹، ۳۷۱، مجسمه: ۳۷۱

فرانسوی سالی، قدیس Sales of Francis St. (۱۵۶۷-۱۶۲۲)، خطیب و مجتهد کلیسای کاتولیک رومی:

فرانسه France: ٧٤، ٧٢، ٦٩، ٦٧، ٦٦، ٥٧، ٥٢، ٤٣، ٤٢، ٣٩، ٣٨، ٣٥، ٣٢، ٢٨، ٢٦، ٢٣، ١٥، ١٣، ٧، ٥،

٧٨، ٨٠، ٨٣، ٩١، ٩٢، ١٣٣-١٣١، ١٤٠، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٤-١٥١، ١٥٧، ١٥٨، ١٦٠، ١٧٠، ١٨٢، ٢٩٤،

٢٩٦، ٣٠١، ٣٠٢، ٣١٣، ٣٢١، ٣٢٤، ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣١، ٣٣٦-٣٣٣، ٣٣٨، ٣٤٢-٣٤٠، ٣٤٦، ٣٤٢، ٢٩٦،

٣٧١-٣٦٩، ٣٧٩، ٣٨٧، ٣٩٢، ٣٩٧-٣٩٥، ٣٩٩، ٤١٧، ٤٢٣-٤٢١، ٤٢٩، ٤٤٠، ٤٥٠، ٤٥١، ٤٥٢، ٤٠٣،

٤٤٤، ٤٤٥، ٤٥٥، ٤٦٣، ٤٨٣، ٤٩٥، ٤٩٨، ٥٠٠، ٥١٠، ٥١٦، ٥١٨، ٥٣٧،

ص: ١٤٩

۶۵۸، ۶۶۱، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۸۰

۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۷، ۶۹۸، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۶-۷۲۴، ۷۳۸، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۷-۷۵۴؛ اختلافات مذهبی در :

۴۰۲-۴۰۴، ۴۱۲-۴۱۴، ۴۴۶، ۴۴۷؛ استبداد در : ۴۳۱، ۴۵۳، ۴۶۱، ۴۶۲؛ اصلاحات کاتولیکی در :

۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶؛ اصلاح دینی در : ۳۹۴-۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۸۱؛

انقلاب : ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۱، ۴۶۲؛ پارلمان : ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، پا ۶۰۰؛ تمثالشکنی در

: ۴۰۳-۴۰۱، ۴۰۵؛ جنگهای مذهبی : ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸،

۴۷۶، ۴۹۰، ۵۲۶؛ طاعون در : ۴۳۳، ۴۷۴، ۴۸۸؛ فرهنگستان : ۴۹۱، ۴۹۵، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۱۴، ۵۸۳؛

وحدت : ۶۵۹، ۶۷۳؛ در جنگهای سی ساله : ۶۶۲، ۶۶۵-۶۶۷؛ در محاصره هابسبورگها : ۴۴۲،

۴۵۷-۴۵۵، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۷؛ و آلمان : ۴۴۲، ۴۵۷؛ و اتریش : ۴۳۸، ۴۴۲؛ و

اسپانیا : ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۶-۴۵۸، ۴۶۱؛ و شورشیان هلند، ۴۲۳

فرانسه، آکادمی، از ارکان انستیتو دو فرانس که برای کارهای ادبی، قواعد زبان، رسمالخط، و بلاغت نظارت

میکند : ۳۰۰، ۴۶۱، ۴۷۱، پا ۴۹۰

فرانسه، جنگ داخلی : فروند

فرانسوی، زبان ۵۶۸، ۵۵۰، ۵۱۷، ۵۰۱، ۴۰۵، ۳۹۴، ۳۶۰، ۳۲۲، ۲۳۶، ۱۱۴، ۷۹، ۱۵، ۱۰، French،

۵۶۹، ۵۹۳، ۷۵۵،

فرانسهایس، موزه Hals Frans، هارلم، ۵۷۴ فرانسیس آسیزی (۱۲۲۶-۱۱۸۲) St. Assisi of Francis،

موسس ایتالیایی فرقه فرانسیسیان : پا ۲۹۳، ۳۷۸

فرانسیسیان Francissan فرقه‌های از راهبان کاتولیک رومی : ۲۸۰، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۶۶، ۳۷۸،

۳۸۹، ۴۴۵، ۶۰۸

فرانچ - کنته Comt-Franche / کنت نشین آزاد بورگونی، ناحیه و ایالت سابق، شرق فرانسه : ۳۲۲، ۴۳۸،

،۶۷۲، ۶۳۴

فرانکر Franeker، شهر، شمال هلند، پا ۶۸۶،

ص: ۸۵۰

فرانکر، دانشگاه: ۵۶۷

فرانکفورت Frankfurt، شهر، هسن، آلمان غربی: ۸۳، ۱۹۸، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۴۸، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۲۹،

فرانکفورت - آم - ماین Main-am-Frankfurt، شهر هسن، آلمانی غربی: ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۹۹، ۷۳۲

فرانکفورت - آن - در - اودر Oder-der-am-Frankfurt، شهر، براندنبورگ، آلمان شرقی: ۶۶۲، ۶۹۷

فرانکونیا Franconia، دو کنشین قرون وسطایی که از کرانه خاوری راین به طرف شرق در امتداد سواحل رود

ماین امتداد داشت: پا ۶۳۹

فرایارهای سیاه، تماشاخانه Friars Black، انگلستان: ۹۴، ۱۲۵، ۱۷۷، ۲۲۷

فرایبورگ Fribourg، ایالت، غرب سوئیس: ۶۵۲

فرایبورگ - ایم - برایسگاو Breisgau-im-Freiburg، شهر، غرب آلمان غربی: ۶۹۷

فردریک / کایزر فردریک: کایزر فریدریش، موزه

فردریک دوم II Frederick، شاه دانمارک و نروژ (۱۵۵۹-۱۵۷۶): ۵۸۴، ۵۸۵

فردریک سوم، امیر برگزیننده پالاتینا (۱۵۷۶-۱۵۵۹): ۶۵۰

فردریک چهارم، امیر برگزیننده پالاتینا (۱۵۹۲-۱۶۱۰): ۶۵۰

فردریک پنجم: فردریک پادشاه زمستانی

فردریک پادشاه زمستانی King Winter the Frederick، شاه بوهم (۱۶۱۹-۱۶۲۰)، و با عنوان فردریک

پنجم برگزیننده کاخنشین (۱۶۱۰-۱۶۲۰): ۱۸۶، ۱۹۰، ۶۵۰، ۶۵۵-۶۵۷، ۶۷۱، با ۷۵۱

فردریک کبیر Creat the Frederick، شاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶): ۶۷۱

فردریک هانری Henry Frederick، ستادهاو در جمهوری هلند (۱۹۲۵-۱۹۴۷): ۵۴۳، ۵۵۸

فردوسی / ابولقاسم منصور بن حسن (حد ۳۲۹ - حد ۴۱۱ تا ۴۱۶ ه' ق)، شاعر ایرانی: ۶۳۰

فردیناند Ferdinand، شخصیت: داچس مالفی

فردیناند، شخصیت: طوفان

فردیناند اول، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۵۸-۱۵۶۴)، شاه بوهم و مجارستان (۱۵۲۶-۱۵۶۴): ۳۲۲،

۶۳۵، ۶۳۷، ۶۳۹

فردیناند اول (مهیندوک توسکان): مدیچی، فردینا اول د

فردیناند دوم (مهیندوک توسکان): مدیچی، فردینا دوم د

فردیناند دوم (آراگون و سیسیل): فردیناند پنجم

فردیناند دوم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۶۱۹-۱۶۳۷)، شاه بوهم (۱۶۱۷-۱۶۳۷)، و شاه مجارستان

(۱۶۱۸-۱۶۳۷): ۱۸۶، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۶۱-۶۵۵، ۶۶۶-۶۶۴،

ص: ۸۵۱

فردیناند سوم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۶۳۱-۱۶۵۷)، شاه مجارستان (۱۶۲۶-۱۶۵۷)، و شاه بوهم

(۱۶۲۷-۱۶۵۷): ۶۶۶، ۶۶۷، فردیناند پنجم، معروف به فردیناند کاتولیک، شاه کاستیل و لئون

(۱۴۷۴-۱۵۰۴)، با عنوان فردیناند دوم شاه آراگون (۱۴۷۹-۱۵۱۶) و شاه سیسیل (۱۶۴۸-۱۵۱۶)، و با عنوان

فردیناند سوم شاه ناپل (۱۵۰۴-۱۵۱۶): ۳۲۷، ۴۷۳، ۴۹۹، ۶۵۴

فردیناند کاتولیک Catholic the Ferdinand: فردیناند پنجم

فرسکو: ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۱۴، ۳۲۹، ۵۵۱، ۶۰۴

فرسکوبالیدی، جیرو لامو (۱۶۴۳-۱۵۸۳) Frescobaldi)، ارگنواز و آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۷

فرشینه بافی: ۴۳۳، ۵۰۶، ۶۰۱

فرعون Pharaoh، لقب پادشاهان مصر قدیم در تورات: با ۷۴۰

فرفکس، فردیناندو Fairfax، دومین بارون فرفکس (۱۵۸۴-۱۶۴۸)، رهبر نیروهای پارلمانی در جنگ داخلی

انگلستان: ۲۵۳ فرفکس، سر تامس، سومین بارون فرفکس (۱۶۱۲-۱۶۷۱)، سیاستمدار و افسر انگلیسی: ۲۵۳،

۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹

فرمان استرداد Revocation of Act، فرمان استرداد زمینهای اشراف اسکاتلندی که توسط چارلز اول مقرر

شد (۱۶۲۵): ۲۴۲

فرمان جاویدان، Edict Perpetual پیمان آزادی ایالات متحده هلند که بین دون خوان اتریشی و اتاژنرو

بروکسل منعقد شد (۱۵۷۷): ۵۳۲

فرمان رحمت Grace of Edict، فرمانی مبتنی بر تاکید و تایید فرمان نانت (۱۶۲۹): ۴۵۲

فرمر، یان (۱۶۷۵-۱۶۳۲) Vermeer)، نقاش هلندی: ۵۷۱

فرمز، جزیره Formosa، جنوب خاوری زمینلاد چین: ۵۶۴

فرمیو، ژان miotFr: شانتال، بارونس دو

فرناندث آولاندا، آلونسو Avellaneda de ndezFern، نام مستعمار نویسنده قسمت دوم دون کیشوت (مط

۱۶۱۴): ۳۵۶، ۳۵۹

فرناندث ناوارته، خوان (۱۵۲۶-۱۵۷۹) NavarRete ndezFern، نقاش اسپانیایی: ۳۲۹

فروبومان]=[زمینهای پست] Countries Low ناحیه شمال باختری اروپا شامل هلند، بلژیک، و لوکزامبورگ

کنونی: ۳۷۲

فرویشر، سر مارتین (۱۵۹۴-۱۵۳۵?) Frobisher، دریانورد انگلیسی: ۱۹۷

فرو، جیمز انتونی (۱۸۹۴-۱۸۱۸) Froude، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۹

فروشاور،

ص: ۸۵۲

کریستوفر Froschauer (فت '۱۵۶۴)، چاپگر سویسی: ۶۸۲

فروغی، محمد علی، ملقب به ذکاالملک (۱۲۹۴-۱۳۲۱ه' ش) رجل، سیاستمدار، ادیب، و دانشمندان ایرانی:

با ۷۴۹

فروند [=فلاخن] Fronde، در تاریخ فرانسه، عنوان قیامی که در عهده صغارت لویی چهاردهم بر ضد

حکومت آن دتریش و مازارن روی داد و به دو دوره فروند پارلمان (۱۶۴۸-۱۶۴۹) و فروند امیران

(۱۶۴۹-۱۶۵۳) تقسیم میشود: ۴۴۶، ۴۵۵، ۶۷۰، ۷۵۴،

فروید، زیگموند (۱۸۵۶-۱۹۳۹) Freud، روانشناس اتریشی: ۱۱۹

فرهخت، تویاس (۱۶۳۱-۱۵۶۱) Verhaehct، نقاش فلاندری: ۵۵۰

فریدبرگ Friedeberg، شهر، آلمان غربی: ۶۷۸

فریزر، اینگرم Frizer، قاتل کریستوفر مارلو (مط ۱۵۹۳): ۱۰۱

فریسلاند Friesland، ایالت، شمال هلند: ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۳۳، ۵۳۵،

فریشلین، نیکودموس (۱۵۴۷-۱۵۹۰) Frischlin، زبانشناس و شاعر آلمانی: ۶۴۶ فریک، گالری Frick،

نیویورک ۱۲۸، پا ۵۰۷، ۵۸۱

فریه، ژرمی Ferrier (۱۵۷۶-۱۶۲۶)، رهبر مذهبی فرانسوی: ۴۴۷

فضولی/فضولی بغدادی /محمد بن سلیمان (فت '۱۷۰' ق)، شاعر شیعی: ۶۱۴

فقر: در آلمان: ۴۸۳، ۶۴۰، ۶۴۱؛ در انگلستان: ۵، ۵۵، ۴۸۳، در ایرلند: ۳۲، ۴۸۳؛ در رم: ۲۷۹،

۴۸۳؛ در فرانسه: ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۸۳

فلاد، رابرت (۱۵۷۴-۱۶۳۷) Fludd، طبیب، نویسنده، و فیلسوف را زور انگلیسی: ۱۹۷

فلاژور Flageolet، از سازهای بادی شبیه به رکورد: ۷۱

فلاسیوس ایلیریوس، ماتیاس (۱۵۷۵-۱۵۲۰) Ilyricus Flacius، عالم الهیات آلمان: ۶۴۵

فلاشینگ Flushing، شهر، ایالت زیلانده، هلند: ۳۸، ۸۶، ۵۲۶، ۵۳۸

فلامینو Flamineo، شخصیت: شیطان سفید

فلاندر Flanders، دشتی در شمال باختری اروپا، کنار دریای شمال، اکنون بین بلژیک و فرانسه منقسم است:

۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۰۰، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۲۸، ۴۵۴، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۵

۵۳۱، ۵۳۳، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۷۱، ۶۰۱، ۶۵۶

ص: ۸۵۳

فلاندری، زبان ۵۱۷، ۵۱۸: **Flemish**

فلتن، جان **Felton** (فت '۱۶۲۸)، قاتل دیوک آو با کینگم: ۲۴۰

فلچر، جان (۱۵۷۹-۱۶۲۴) **Fletcher**، نمایش نویسنه انگلیسی: ۱۷۰، ۱۷۱، ۳۰۱

فلسطین **Palestine**، ناحیه‌های در انتهای جنوب خاوری دریای مدیترانه: ۶۱۸

فلسفه: ۴۵، ۴۷، ۱۸۱، ۳۲۱، ۴۲۴، ۶۹۰، ۷۱۹-۷۲۲، ۷۲۴-۷۲۶، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۴۵، ۷۴۶

۷۵۴-۷۴۹، ۷۵۶، ۷۵۷؛ ارسطو: ۱۰۰، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۲۳، ۷۳۷، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۸؛

تاریخی: ۷۳۷، ۷۳۹؛ سیاسی: ۷۳۴-۷۳۶، ۷۳۸-۷۴۲

فلورانس **Florence**، شهر، ایتالیایی مرکزی: ۱۰۰، ۱۵۰، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۷

۳۳۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۹، ۴۱۱، ۴۳۷، ۴۸۷، ۵۰۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۷۰، ۶۱۶، ۶۴۴، ۶۹۵، ۷۰۷، ۷۱۰

۷۱۵-۷۱۳، ۷۱۸، ۷۴۶

فلورانس، موزه ملی: ۳۲۰

فلورانس، دوک، شخصیت: شیطان سفید

فلوروس، لوکیوس آناپوس **Florus**، تاریخ‌نویس رومی (مط قرن اول): ۶۸۵

فلوریدا **Florida**، ایالت، کشورهای متحد امریکا: ۳۹

فلوریس، فرانس (۱۵۷۰-۱۵۱۷?) **Floris**، نقاش فلاندری: ۵۴۷

فلوریو، جان (۱۶۲۵-۱۵۵۳?) **Florio**، فرهنگ‌نامه‌نویس و مترجم انگلیسی: ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۱۱۵، ۴۸۸، ۷۲۵

فلیت، کوچه **Fleet**، لندن: ۱۸۰

فلیچه، آبراهه **Felice**/آبراهه آلساندریا، رم: ۲۸۳

فلیچه، خیابان، رم: ۲۸۳

فلیکس Felix، شخصیت: پولیوکت

فنلاند Finland: ۱۲، ۵۸۹، ۵۹۴، ۶۷۱

فلون، فرانسوا دو سالینیاک دو لاموت (۱۶۵۱-۱۷۱۵) nelonF)، عالماهیات و نویسنده فرانسوی، ۷۵۵

فوا، دیان دو Foix (مط قرن شانزدهم): ۴۷۲

فونته دکانتوس Cantos de Fuente، ناحیه جنوب باختری اسپانیا: ۳۷۷

فودجا Foggia، شهر، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

فورث، خلیج Forth، شاخابه‌ای از دریای شمال، اسکاتلند: ۱۴۷، ۴۲

فورد، جان (۱۵۸۶؟) Ford - بعد از (۱۶۳۸)، نمایش‌نویس انگلیسی: ۲۲۷، ۸۰

فورلی Forli، شهر شمال ایتالیایی مرکزی: ۲۷۴، یا ۲۷۸

فورمان، هلن Fourment، همسر دوم پترپول روبنس (مط

ص: ۸۵۴

فوروم رم **Forum Roman**، مهمترین فوروم رم باستان که بین تپه های پالاتینوس و کاپیتولینوس قرار داشت:

۵۱۰، ۳۸۱، ۳۱۱

فوسکارینی **Foscarini**، از شاگردان گالیله (مط ۱۶۱۳): ۷۱۲

فوکستن **Folkston**، شهر، کنت، انگلستان ۱۹۸

فوک **Fugue**، در موسیقی، ترکیبی که در آن اصل اساسی کنترپوان تقلیدی چند صوت است: ۷۱

فوگر **Fugger**، خاندانی از امرای بازرگانی آلمانی در آوگسبورگ: ۶۴۰

فولر، تامس (۱۶۰۸-۱۶۶۱) **Fuller**، روحانی و نویسنده انگلیسی: ۱۲۴

فولنگو، تئوفیلد (۱۴۹۶-۱۵۴۴) **Folengo**، شاعر ایتالیایی: ۳۵۳

فولینیو **Foligno**، شهر، ایتالیا مرکزی: پا ۲۷۸

فونتانا، جوانی (۱۶۱۴-۱۵۴۰) **Fontana**، معمار ایتالیایی: ۲۸۲

فونتانا، دومینیکو (۱۶۰۷-۱۵۴۳)، معمار ایتالیایی: ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۱۶، ۳۱۷، ۶۹۳

فونتانا دله تارتارو **Tartarughe delle Fontana**، آبنمایی در رم: ۳۱۶

فونتانا دی فیومی **Fiumi dei Fontana**، آبنمایی در رم: ۳۱۹

فونتنبلو **Fontainebleau**، شهر شمال فرانسه، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۴، ۵۰۴

فونتنبلو، کاخ: ۵۰۶

فونتئل، برنار لو بوویه دو (۱۶۵۷-۱۷۵۷) **Fontenelle**، نویسنده فرانسوی: ۷۴۵، ۷۵۵

فوندل، یوست فان دن (۱۶۷۹-۱۵۸۷) **Vondel**، شاعر و نمایش نویس هلندی: ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹

فونک، یوهان **Funck** (فت ۱۵۶۶)، کالونیست آلمانی: ۶۵۰

فویوس [=درخشان] **Phoebus**، لقب آپولون، در دین یونان، از خدایان اولمپی: ۲۷۲

فیتز جرالڈ، ادوارد (۱۸۸۳-۱۸۰۹) (Fitzgerald)، ادیب انگلیسی: ۳۶۶، ۳۶۷، ۶۲۸

فیتز جرالڈ، جرالڈ، ملقب به پانزدهمین ارل آو دزمنڈ (فت' ۱۵۸۳)، از اشراف ایرلند: ۳۴

فیتز جرالڈ، جیمز فیتسموریس (فت' ۱۵۷۹). از اشراف ایرلند: ۳۳

فیتن، مری Fitton، ندیمه ملکه الیزابت (مط ۱۶۰۰): ۱۷، ۱۰۷

پیثاغورس Pythagoras (حد ۵۷۰- حد ۴۹۵ یا ۴۹۶)، فیلسوف یونانی: ۷۱۵

فیجی، جزایر Fiji، مستعمره سابق فرمانگزار بریتانیا، مجمع‌الجزایر ملانزی، اقیانوس کبیر: ۶۹۳

فیچینو، مارسیلیو (۱۴۹۹-۱۴۳۳) (Ficino)، فیلسوف ایتالیایی: ۹۰

فیزیک:

ص: ۸۵۵

فیشارت، یوهان (۱۵۴۵-۱۵۹۰) **Fischart**، شاعر و نویسنده هجاگوی آلمانی: ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۸۱، ۶۸۲

فیشته، یوهان گوتلیب (۱۷۶۲-۱۸۱۴) **Fichte**، فیلسوف بزرگ آلمانی: ۷۵۶

فیشر، رومر **Visscher**، بازرگان هلندی (مط ۱۷۵۰-۱۷۶۰): ۵۶۸

فیگوئروا، فرانسیسکو د (۱۶۲۰-۱۵۳۶?) **Figueroa**، شاعر اسپانیایی: ۳۵۸

فیلارت **Philaret**: رومانوف، فیودور

فیلدینگ، هنری (۱۷۵۴-۱۷۰۷) **Fielding**، نویسنده انگلیسی: ۳۵۸، ۳۶۹

فیلوپونوس، یوآنس **Philoponus**، فیلسوف، عالماهایات، و دانشور یونانی (مط قرن ششم): ۷۰۷

فیلوستراتوس، فلاویوس **Philostratus** (حد ۱۷۰-۲۴۵ یا ۲۵۰)، نویسنده و فیلسوف یونانی: ۱۷۹

فیلوکلئا **Philoclea**، شخصیت: کنتس آرکادیای پمبروک

فیلیپ/فیلیپ دوم **II Philip**، شاه مقدونی (۳۳۶-۳۳۵م) یا ۵۱۲

فیلیپ دوم، شاه اسپانیا، ناپل، سیسیل (۱۵۵۶-۱۵۹۸)، و شاه پرتغال با عنوان فیلیپ اول (۱۵۸۰-۱۵۹۸) ۸۳

۱۴۹، ۱۵۰، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۴-۳۷۲، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۲۴، ۴۲۹، ۵۱۸، ۵۶۴

۶۳۵، ۶۷۲، ۶۸۶؛ و اتحادیه مقدس: ۳۳۵، ۶۱۵-۶۱۸؛ و اسکاتلند؛ ۱۵۷؛ و الیزابت: ۸، ۹، ۱۲

۴۳-۴۳، ۳۳۰، ۳۳۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۹؛ و ایرلند: ۳۲؛ و پرتغال: ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۵۶۴؛

و جنگهای مذهبی فرانسه: ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۷، ۴۲۷، ۴۲۸، ۷۳۶؛ و شورشیان

هلند: ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۴-۳۳۶، ۵۱۵-۵۴۰؛ و ماری استوارت: ۱۳۹، ۱۴۸

فیلیپ سوم، شاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل (۱۶۲۱-۱۵۹۸) و شاه پرتغال (۱۶۲۱-۱۵۹۸) با عنوان فیلیپ دوم:

۲۶۷، ۲۹۱، ۳۳۴، ۳۳۷-۳۳۹، ۳۵۳، ۳۶۵، ۳۷۰، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۲، ۷۳۵، ۷۳۷

فیلیپ چهارم، شاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل (۱۶۶۵-۱۶۲۱)، و شاه پرتغال با عنوان فیلیپ سوم

(١٦٤٠-١٦٢١): ١٨٦، ١٨٩، ١٩٠، ٢٧٧، ٣٣٩-٣٤٢، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٤، ٣٦٦، ٣٧١، ٣٧٢، ٣٨٢-٣٧٩، ٣٨٤

٣٨٨، ٤٤٢، ٥٤٦، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٨، ٥٥٩، ٥٦١، ٦٧٠

فيليس، ادوارد (١٦٩٦?-١٦٣٠) Phillips)، مؤلف و

ص: ٨٥٦

زندگینامه نویسنده انگلیسی: ۷۳

فیلیپ نری، قدیس (۱۵۹۵-۱۵۱۵) Neri Philip .St، معروف به رسول رم، کشیش ایتالیایی: ۲۹۸، ۴۴۴

فیلیپ ویلیام /William Philip/ کنت بورن (فت' ۱۶۱۸)، پسر ویلیام آو آرنج: ۵۲۶، ۶۷۰

فیلیپ هو Philipphaugh، دهکده، جنوب اسکاتلند: ۲۵۴

فیلیپین Philippines: ۳۷، ۳۲۲، ۳۸۵

فین، جان Fain (فت' ۱۵۹۰)، از متهمان به جادوگری: ۱۹۳

ق

قارص Kars، شهر قدیم ارمنستان، اکنون در شمال خاوری ترکیه: ۶۲۲

قالیافی: ۶۳۱، ۶۳۲

قانون: ۳۱، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۵۹۲؛ بین المللی: ۷۴۰-۷۴۳

قانون شاگردی Apprentices of Statute، قانونی که در سال ۱۵۶۳ در انگلستان به منظور جلوگیری از

بیکاری تدوین شده: ۵۴

قانون گدایان Laws Poor، قانونی که در سال ۱۶۰۱ در انگلستان برای کمک به مستمندان و جلوگیری از

ولگردی و سرگردانی آنان وضع شد: ۵۵

قبرس Cyprus: ۲۶۶، ۳۳۵، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۶

قبرسی Cyprian، شخصیت: جادوگر شگفت انگیز

قبطیها Copts، عنوان مسیحیان مصری پیرو مذهب وحدت طبیعت: ۶۱۲

قحطی: ۳۳۸، ۴۵۶، ۶۰۹، ۶۲۱

قداس/آیین قداس Mass، صورتی از اجرای آیین قربانی مقدس، مرسوم در کلیسای کاتولیک رومی: ۲۰-۲۲،

۲۵، ۲۶، ۳۳، ۱۳۴، ۱۴۰-۱۳۶، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۴۸۷، ۵۱۹

قدیس لوقا، آکادمی Luke .St، رم: ۳۱۴

قدیس میکائیل: کلیسای Michael .St/هوفکیرشه، مونیخ: ۶۴۷

قربانی مقدس، آیین Communion/تناول عشای ربانی، مراسم خوردن نان و شراب به نشانه جسم و خون

عیسی: ۱۱، ۲۲، ۲۷۹، ۳۰۶، ۳۷۲، ۴۰۳، ۴۰۴

قرن طلایی Century Golden/عصر طلایی، دوران رونق ادبیات و هنر اسپانیا (اواخر قرن شانزدهم و قرن

هفدهم): ۳۸۳، ۳۹۱

قزاقان Cossacks، در روسیه تزاری، مردم جنگجویی که در ازای خدمات نظامی امتیازاتی داشتند: ۶۰۰،

۶۰۴، ۶۰۷، ۶۰۹

قزوین:

ص: ۸۵۷

قسطنطنیه/کنستانتینوپل Constantinople، شهر، بر محل شهر بیزانس، از ۱۹۳۰ به بعد استانبول خوانده

میشود: ۸، ۱۶۷، ۳۷۳، ۵۰۸، ۵۶۴، ۶۰۵، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۱، ۷۰۷

قسطنطین اول [کبیر] I Constantine /فلاویوس والرئوس کنستانتینوس، امپراطور روم (۳۰۶-۳۳۷): ۱۶۶،

۳۱۸؛ مجسمه، ۳۱۸

قسطنطین، گرمابه های، رم: ۳۱۶

قصر کاردینال Cardinal Palais/قصر ریشلیو، پاریس: ۵۰۵

قصر کنسرواتوار Conservatori 'de Palazzo، رم: ۳۱۶

قطب شمال Pole North، یکی از دو نقطه تقاطع محور زمین با سطح آن: ۱۳۶، ۱۹۶، ۵۶۳

قفقاز Caucasus، ناحیه و رشتهکوه هایی که از کنار دریای سیاه تا ساحل باختری دریای خزر ممتد است: ۶۲۱،

۶۲۶، ۶۳۲، ۷۲۳

قلعه شاهی Louis Fort، فرانسه: ۴۵۰

قوانین لاد Canons s'Laud، قوانین تدوینی توسط اسقفهای اسکاتلند که در تمام امور کلیسای اختیاراتی به

پادشاه میداد: ۲۴۳

قیام مسیح، عید Easter عمده مسیحیان در سالروز قیام عیسی، ۲۹۴، ۴۴۰، ۴۴۵، ۶۴۵

قیصر Caesar/کایوس یولیوس کایسار (۱۰۰-۴۴ق.م)، سردار، دیکتاتور، و رجل رومی: ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴،

۱۱۷، ۲۳۱، ۶۹۹

ی

کابالرو Caballero، لقب شهبازان اسپانیایی: ۳۴۸

کابئو، نیکولو Cabeo (مط ۱۶۲۹): ۶۹۱

کابرا، فرناون آلوارش Cabral، درياسالار پرتغالی (مط ۱۵۵۳): ۳۴۳

کاپل، لویی ۱۶۵۸-۱۵۸۵ (Cappel)، يهود شناس و عالم الهيات فرانسوی: ۶۸۳

کاپلا، پائولینا Paolina Capella، نمازخانه‌های در قصر واتیکان: ۳۱۴

کاپلا گرگورینا Gregoriana Capella، نمازخانه‌های در رم: ۳۱۶

کاپوا Capua، شهر، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

کاپوسنها Capuchins، فرایارهای کهتر کاپوسن که از فرق مستقل فرانسیسیان میباشند: ۲۶۸، ۲۷۰، ۴۵۷،

۶۱۶، ۶۵۲

کاپیتول Capitol، معبد یوپیتر، تپه کاپیتو - لینوس، رم: ۲۸۲، ۲۸۴

کاپیتولین، موزه Capitoline، رم: ۲۷۲، ۳۸۳

کاتالونیا Catalonia، ناحیه، شمال خاوری اسپانیا: ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۱، ۴۵۷، ۶۷۰

ص: ۸۵۸

اتالینا Catalina، همسر میگل د سروانتس (مط ۱۵۸۴): ۳۵۲

کاتچینی، توماسو Caccini، کشیش ایتالیایی: (مط ۱۶۱۴): ۷۱۲

کاتچینی، جولیو (حد ۱۵۴۶-۱۶۱۸)، آهنگساز و خواننده ایتالیایی: ۲۹۹

کاتدرا پتری Petri Cathedra، محوطه‌های در محراب کلیسای سان پیترو، رم: ۳۱۸

کاترین آراگون (۱۴۸۵-۱۵۳۶) Aragon of Catherine، ملکه انگلستان: ۱۱، ۱۲۲

کاترین براگانزا (۱۶۳۸-۱۷۰۵) Braganza of Catherine، ملکه انگلستان: ۳۴۶

کاترین دومدیسسی M de Catherine/ایتا کاترین دمدیچی، ملکه فرانسه (۱۵۶۰-۱۵۶۳): ۱۰، ۱۳، ۶۶

۲۷۹، ۳۲۸، ۳۹۵، ۴۰۰-۳۹۷، ۴۲۶، ۴۶۶، ۴۷۰-۴۶۸، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۷-۵۰۴، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۲؛ صلحجویی

: ۴۱۲-۴۰۱، ۴۲۳، ۴۲۵؛ و کشتار سن بارتلمی: ۴۱۲-۴۱۹

کاتس، یاکوب (۱۵۷۷-۱۶۶۰) Cats، شاعر و دولتمرد هلندی: ۵۶۸

کاتیشم]=[تعلیم شفاهی] Catechism، تعلیم شفاهی در مسائل مذهبی: ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۹، ۲۹۰

کاتگات، تنگه Kattegat، بین سوئد و دانمارک: ۵۸۴

کاتو، مارکوس پورکیوس Cato (فت' ۴۲ ق م)، پسر کاتو کهین: ۱۱۴

کاتو - کامبرزی، پیمان sisCambr-Cateau، پیمان صلح بین اسپانیا، فرانسه، و انگلستان (۱۵۵۹): ۲۶۳

۳۲۸، ۳۳۱، ۴۰۰، ۵۱۷

کاتولوس، کایوس والرئوس (۸۷-۵۴) Catullus (ق م)، شاعر رومی: ۱۸۶، ۲۳۲، ۳۴۳، ۶۸۳

کاتولیک: آیین Catholic/کاتولیکها: ۴، ۶، ۱۲، ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۵۴، ۷۰، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳

۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۷۴-۲۶۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۳۷۱

۵۰۱، ۵۰۳، ۵۱۹، ۶۰۱، ۶۰۸، ۶۱۲، ۶۳۵، ۶۶۲، ۶۷۸، ۷۲۴، ۷۲۹؛ اصلاحات: ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲

۲۸۶-۲۸۴، ۶۳۰، ۶۷۳-۶۷۲؛ کلیسای: ۲۴۵، ۲۶۹، ۳۲۷، ۳۵۹، ۳۷۲، ۳۹۴-۳۹۸، ۴۰۰، ۴۸۷، ۵۲۵

١٦٩-١٦٦، ٢٧-٢٢، ٢١ : مخالفت با : ٧٥٥، ٧١٩، ٦٣٨، ٦٠٥، ٥٩٧، ٥٩٠، ٥٨٨، ٥٨٦، ٥٨٤، ٥٤٦، ٥٣٣

١٨٣، ١٨٩، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٥٣؛

ص: ٨٥٩

در آلمان: ۶۳۶، ۶۴۹-۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۸۰؛ در اتریش:

۳۴۱، ۶۳۷؛ در اسپانیا: ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۷، ۵۳۲، ۵۳۳، ۷۵۷؛ در اسکاتلند: ۱۳۳-۱۴۱؛ در

انگلستان ۵، ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۲۰-۲۷، ۱۲۲، ۱۶۶-۱۶۹، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۷۹؛ در ایرلند: ۳۳؛ در بوهم:

۲۷۸، ۲۷۹، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۵۶، ۶۵۷، ۷۵۷؛ در پرتغال: ۷۵۷؛ در سوئد: ۵۸۸؛ در فرانسه: ۲۱، ۱۳۲،

۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۱-۴۱۶، ۴۲۷-۴۲۹، ۴۴۲، ۴۴۴-۴۴۶، ۴۴۸، ۴۸۸، ۴۴۹، ۵۴۵، ۵۴۶، ۶۵۷؛ در

لهستان: ۵۹۰، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۳۶؛ در هلند: ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰-۵۳۸، ۵۴۰-۵۴۳، ۵۴۵

کاتولیک، اتحادیه، پیمان امرای کاتولیک امپراطوری مقدس روم بر ضد پروتستانها (۱۶۰۹): ۶۵۴، ۷۳۶

کاتیلینا **Catilina** (حد ۱۰۸-۶۲ ق م)، رجل سیاسی رومی: ۴۷۳

کاخ دادگستری **Justice la de Palais**، پاریس: ۵۰۴

کاخ شهرداری **Mairie la de Palais**، پاریس: ۵۰۴

کادیت **dizC**/قادس، شهر، اندلس، جنوب باختری اسپانیا: ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۷۷، ۱۸۴، ۳۹۱

کار، رابرت **Carr**/ارل آو سامرست (حد ۱۵۸۷-۱۶۴۵)، سیاستمدار انگلیسی: ۱۶۳، ۱۷۱

کارائیب، دریای **Sea Caribbean**، شاخهای از اقیانوس اطلس: ۳۶

کاراچچو، جوانی باتیستا (۱۶۳۷-۱۵۷۰) **Caracciolo**، نقاش ایتالیایی: ۲۷۵

کاراچچی **Carracci**، خانواده نقاش ایتالیایی: ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶

کاراچچی، آگوستینو (۱۶۰۲-۱۵۵۷)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۱۳

کاراچچی، آنیباله (۱۶۰۹-۱۵۶۰)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۳۱۳

کاراچچی، لودوویکو (۱۶۱۹-۱۵۵۵)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۱، ۲۷۲

کاراچچی، مکتب (نقاشی): ۲۷۱-۲۷۳، ۲۷۶

کاراکالا، گرمابه **Caracalla**، رم: ۳۱۶

کاراوادجو، میکالانجلو مریگی دا (۱۶۰۹-۱۵۷۳) Caravaggio، نقاش ایتالیایی: ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۱۴، ۳۱۵،

۵۰۸؛ سبک ۳۷۸، ۳۸۱

کارتاخنا Cartagena، شهر، جنوب خاوری اسپانیا: ۳۹

کارتاژ Carthage، کشور - شهر قدیم، شمال افریقا، قرطاجنه کنونی، تونس: ۱۸۷

کارترایت، تامسن (۱۶۰۴-۱۵۳۵؟) Cartwright، روحانی پیرایشگر انگلیسی: ۲۸-۳۱

کارتوزیان،

ص: ۸۶۰

فرقه Carthusians، فرقه‌های از راهبان کاتولیک رومی که بکلی در انزوا زندگی میکنند: ۳۷۸

کاردان، جرونیمو (۱۵۷۶-۱۵۰۱) Cardan، ریاضیدان و طبیب ایتالیایی: ۶۹۳

کاردوتچی، بارتولومئو (۱۶۰۸-۱۵۶۰) Carducci، نقاش ایتالیایی، ۳۲۹، ۳۷۲

کاردوتچی، وینچنتو (۱۵۷۸-۱۶۳۸)، نقاش ایتالیایی: ۳۸۷

کاردینالها Cardinals، در کلیسای کاتولیک رومی، صاحبمنصبان عالیرتبه دینی که بلافاصله بعد از پاپ

هستند، ۲۸۲، ۲۸۴

کارکاسون Carcassonne، شهر، جنوب فرانسه: ۴۰۲

کارل/کارل نهم IX Charles، نایب السلطنه سوئد (۱۵۹۹-۱۶۰۴)، و شاه سوئد (۱۶۰۴-۱۶۱۱): ۵۸۷-۵۸۹،

۶۰۹

کارل دهم/کارل گوستاوس، شاه سوئد (۱۶۵۴-۱۶۶۰): ۵۹۶

کارلایل Carlisle، شهر، شمال انگلستان: ۱۴۷، ۱۴۸

کارلایل، تامس (۱۷۹۵-۱۸۵۱) Carlyle، ادیب انگلیسی، ۱۶۱

کارلستاد Karlstad، شهر، غرب سوئد مرکزی: ۵۸۹

کارل گوستاوس Gustavus Charles: کارل دهم

کارلوس Carlos/دون کارلوس (۱۵۴۵-۱۵۶۸)، شاهزاده اسپانیایی: ۱۳۹، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۲، تصویر: ۳۷۲

کارلوس، بالتاسار (فت^۱ ۱۶۴۶)، پسر فیلیپ چهارم، پادشاه اسپانیا: ۳۴۱، تصویر: ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷

کارلوس دوم/شارل دوم، شاه اسپانیا، ناپل، و سیسیل (۱۶۶۵-۱۷۰۰): ۳۴۱

کارلیا/کارلیایی Karlia، جمهوری خودمختار، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۷۱

کاروزل، میدان Carrousel، پاریس: ۵۰۴

کاریداد، بیمارستان Caiced، ایلسکاس: ۳۷۵

کاریسمی، جاکومو (۱۶۷۴-۱۶۰۵) Carissimi)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۸، ۶۴۴

کارینتیا Carinthia، ایالت، جنوب اتریش: ۶۳۴

کازادل گرکو، موزه Greco del Casa، تولدو: ۳۷۶

کازانوا Casanova/جوانی جاکومو کاسانووا دو سنگال (۱۷۲۵-۱۷۹۸)، ماجراجو و نویسنده ونیزی: ۴۳۲

کازوبون، ایزاک (۱۶۱۴-۱۵۵۹) Casaubon)، عالم الهیات و دانشور فرانسوی: ۲۰۳، ۳۰۰، ۶۸۴-۶۸۶

کاستر Castres، شهر، جنوب فرانسه: ۴۰۲

کاسترو، اینس د Castro (فت '۱۳۵۵)، بانوی زیبای پرتغالی، محبوبه پدر و اول پرتغال: ۳۴۵

کاسترو [ای بلیویس] گیلین د (۱۶۳۱-۱۵۶۹) Bellvis y Castro)، نمایش نویس اسپانیایی: ۳۶۵، ۴۹۸

کاستلنو، میشل دو Castelnau/سیور دو لا موویسیر (?-۱۵۲۰-۱۵۹۲)، دولتمرد فرانسوی:

ص: ۸۶۱

کاستلنوداری **Castelnaudary**، ناحیه، جنوب فرانسه: ۴۵۴

کاستلوترو، لودوویکو **Castelvetro** (حد ۱۵۰۵-۱۵۷۱)، عالم نظری ایتالیایی: ۹۲

کاستلی، بندتو (۱۶۴۳-۱۵۷۷) **Castelli**، کشیش، ریاضیدان، و طیب ایتالیایی: ۷۱۲، ۷۱۴

کاستیل **Castile**، ناحیه و مملکت پادشاهی قدیم، اسپانیای مرکزی و شمالی: ۳۴۱، ۳۶۱، ۳۶۳؛ کورتس:

۳۵۰

کاستیلو، خوان د **Castillo**، نقاش اسپانیایی (مط قرن هفدهم): ۳۸۹

کاستیلی، زبان ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۵۸، ۳۵۰، ۳۴۹: **Castilian**

کاستیلیونه، بالداساره (۱۴۷۸-۱۵۲۹) **Castiglione**، رجل ایتالیایی: ۷۴، ۷۹، ۸۴، ۹۰، ۴۶۵، ۴۷۰، ۶۰۱

کاسل **Cassel**، شهر، شمال فرانسه: ۵۷۶، پا ۶۳۹، ۶۹۵، ۷۰۱

کاسینی، جووانی دومینیکو (۱۶۲۵-۱۷۱۲) **Cassini**، ستاره شناس ایتالیایی الاصل فرانسوی: ۷۱۸

کاسیوس **Cassius**، شخصیت: تراژدی قیصر

کاشان: ۶۳۱

کاشل **Cashel**، صخرهای در شهر کاشل، جنوب ایرلند: ۳۴

کاشیکاری: ۶۱۴، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۳۱

کالابریا **Calabria**، ناحیه، جنوب ایتالیا، بین دریای تیرنه و دریای یونیاپی: ۲۷۵، ۷۳۲

کالبرگ، تامس **Calberg** (فت ' ۱۵۶۱)، بدعتگذار هلندی: ۵۱۹

کالج سلطنتی پزشکان **Physicians of College Royal**، انگلستان: ۲۰۰

کالدرون [د لا بارکا]، پدرو (۱۶۸۱-۱۶۰۰) **Barca la de Calderon**، نمایش نویس اسپانیایی: ۳۲۱، ۳۶۵

کالمار، جنگ Kalmar، جنگ بین دانمارک و سوئد (۱۶۱۱-۱۶۱۳)، ۵۸۶، ۵۸۹

کالو، ژاک (۱۵۹۲-۱۶۳۵) Callot، حکاک و قلمزن فرانسوی: ۵۰۶

کالوتی، اولیمپیکو Calvetti، نگهبان قلعه‌های که خانواده فرانچسکو چنچی در آن محبوس بودند (مط ۱۵۹۸):

۲۹۶

کالورت، جورج Calvert، ملقب به اولین بارون بالتیمور (حد ۱۵۸۰-۱۶۳۲)، استعمارگر انگلیسی: ۲۲۰

کالون، ژان (۱۵۰۹-۱۵۶۴) Calvin، عالم الهیات فرانسوی در دوران اصلاح دینی: ۲۴، ۳۸، ۷۰، ۱۴۰، ۳۰۱، ۳۹۴،

۳۹۷، ۴۳۲، ۴۷۲، ۴۸۶، ۷۱۵، ۷۲۰

کالون، آیین Calvinism/کالونیها: ۱۳۴، ۲۲۴، ۲۴۰، ۲۵۲، ۴۴۴؛ اصل تقدیر در: ۲۱۹، ۲۸۸، ۴۸۵، ۵۴۱،

۵۶۸، ۷۵۴؛

ص: ۸۶۲

دموکراسی در: ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۲۴، ۲۲۶، ۳۹۵، ۵۴۱؛ در آلمان: ۶۴۹-۶۵۴، ۶۷۲؛ در

اسکاتلند: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸؛ در انگلستان: ۲۱، ۲۷، ۲۴۰، ۲۶۰؛ در بوهم: ۶۳۹، ۶۵۵،

۶۵۶؛ در ژنو: ۲۷، ۲۸، ۱۵۸، ۶۳۷؛ در لهستان: ۵۹۹، ۶۰۲؛ در مجارستان: ۶۱۳، ۶۳۸، ۶۷۲؛ در

هلند: ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۲-۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۹-۵۴۲، ۵۴۵

کاله Calais، شهر و دریا بندر، شمال فرانسه: ۴۲، ۱۳۲، ۴۰۵

کالیبان Caliban، شخصیت: طوفان

کالیفرنیا California، ایالت، غرب کشورهای متحد آمریکا: ۳۷۹

کالیکوت Calicut، شهر، جنوب هند: ۳۴۵

کالیگولا Caligula/گایوس کایسار گرمانیکوس، امپراتور روم (۳۷-۴۱): ۲۸۲

کالیگولا، ستون، رم: ۶۹۳

کالین کلوت Clout Colin، شخصیت: منظومه گاهنامه شبانان

کامبرلند، سومین ارل آو Cumberland: کلیفرد، جورج دو

کامبره Cambuai، شهر، شمال فرانسه: ۵۱۵

کامبوج Cambodia: ۳۴۴

کامپانلا، تومازو (۱۶۳۹-۱۵۶۸) Campanella، فیلسوف و شاعر ایتالیایی، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۷۵، ۳۰۱، ۷۰۰،

۷۳۳-۷۳۱

کامپو د فیوری، میدان Fiori'de Campo، رم: ۷۳۱

کاموئش، لویس د (۱۵۸۰-۱۵۲۴?) Camoes، شاعر ملی پرتغال: ۳۴۲-۳۴۶، ۳۵۱

کامیلا Camilla، شخصیت: هوراس

کامیلو Camillo، شخصیت: شیطان سفید

کامین Cammin، شهر، لهستان: ۶۷۱

کان Caen، شهر و دریابندر، جنوب خاوری فرانسه ۵۴۷، ۴۹۴

کانادا ۱۹۷: Canada

کاناری، جزایر Canary، مجموعه هفت جزیره در اقیانوس اطلس، نزدیک ساحل صحرای اسپانیا: ۳۹

کانال بزرگ: کانال گراند

کانال گراند Canal Grand، شاهراه آبی، ونیز، ایتالیا: ۲۶۹، ۲۷۰، ۴۸۷

کانبفور، آن دو Cambefort، محبوبه هانری چهارم (مط قرن شانزدهم): ۴۲۰

کانت، ایمانوئل (۱۷۲۴-۱۸۰۴) Kant، فیلسوف آلمانی: ۴۸۱، ۷۱۹، ۷۵۰، ۷۵۶

کانتون Canton، شهر، جنوب چین: ۲۹۰

کانتونها، ایالات یا کشورهای متحدی که کنفدراسیون سویس را تشکیل میدهند: ۶۳۶

کاندیا Candia، شهر، جزیره

ص: ۸۶۳

کرت، یونان: ۳۷۳

کانستبل، هنری (۱۶۱۳-۱۵۶۲) Constable)، شاعر انگلیسی: ۹۱، ۱۰۷

کانگ شی hsi-ang'K، امپراطور چین از سلسله چینگ (۱۶۶۱-۱۷۲۲): ۲۹۰

کانو، آلونسو Cano، ملقب به میلکلائز اسپانیایی (۱۶۰۱-۱۶۶۷)، نقاش، پیکر تراش، و معمار ایتالیایی: ۳۸۸

۳۸۹

کانوسا Canossa، دهکده، شمال ایتالیای مرکزی: پا ۵۹۷

کانیسیوس، پتر (۱۵۹۷-۱۵۲۱) Canisius)، عالم الهیات آلمانی: ۶۳۷، ۶۵۲، ۶۵۳

کاوالیری، امیلیو د (۱۶۰۲-۱۵۵۰?) Cavalieri)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۸

کاوالیری، فرانچسکو بوناونتورا (۱۵۹۸-۱۶۴۷)، ریاضیدان ایتالیایی: ۶۸۹

کاونتری Caventry، شهر، انگلستان مرکزی: ۱۴۹

کای، لیون د (۱۶۲۷-۱۵۶۰) Key)، معمار هلندی: ۵۷۰

کایزر فریدریش، موزه Friedrich Kaiser، برلین: ۳۷۸، ۵۵۲

کایزر فردریک: کایزر فریدریش، موزه

کایزر، هندریک د (۱۶۲۱-۱۵۶۵) Keyser)، پیکر تراش و معمار هلندی: ۵۷۰

کایوس کالج، دروازه College Caius، دانشگاه کیمبریج: ۷۲

کبک Quebec، شهر و ایالت، شرق کانادا: ۶۹۴

کپلر، یوهان (۱۶۳۰-۱۵۷۱) Kepler)، ستاره شناس آلمانی: ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۳، ۶۳۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۸۸-۶۹۰

۶۹۹، ۷۰۵-۷۰۱، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۸، ۷۵۲، ۷۵۸

کپلر، قوانین، سه قانون در بیان حرکات سیارات بر گرد خورشید که یوهانس کپلر آنها را تقریر کرد: ۷۰۳

کپنهاگ Copenhagen، پایتخت دانمارک: ۵۸۴، ۵۸۵، ۷۰۱

کتابخانه ملی Nationale que Biblioth، پاریس: ۶۸۲

کراشا، ریچارد (۱۶۴۹-۱۶۱۳?) (Crashaw)، از شاعران ما بعد الطبیعه انگلیسی: ۱۸۳

کراکو Cracow، شهر، جنوب لهستان: ۶۰۱-۶۰۳، ۶۰۵

کراکو، دانشگاه: ۶۰۱

کراکو، کلیسای جامع: ۶۰۱

کرامول، آلیور Cramwell، ملقب به لرد پراتکتور (۱۵۹۹-۱۶۵۸)، رجل انگلیسی: ۷۴، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۲

۶۸۵، ۶۶۲، ۶۱۵، ۵۹۰، ۲۵۳-۲۵۹، ۲۴۵-۲۵۰، ۲۳۹

کرامول، تامس، ملقب به ارل آوا اسکس (?۱۴۸۵-۱۵۴۰)، رجل انگلیسی: ۲۴۵ کرامول، رابرت، پدر آلیور

کرامول (مط قرن شانزدهم): ۲۴۵

کرامول، ریچارد/ریچارد ویلیامز، جد بزرگ آلیور کرامول (مط قرن شانزدهم):

کرت، جزیره Crete، جنوب خاوری یونان، ۶۱۱، ۶۲۱

کردستان: ۶۲۲

کرزن، جورج نشیل Curzon، سیاستمدار انگلیسی: ۶۲۹

کرسپی، جوزپه ماریا (۱۷۴۷-۱۶۶۵) Crespi)، نقاش ایتالیایی: ۲۶۴

کرسچیمبنی، جووانی ماریا (۱۷۲۸-۱۶۶۳) Crescimbeni)، شاعر و تاریخ ادبیات نویسنده ایتالیایی: ۳۰۱

کرشر، آتانازیوس (۱۶۸۰-۱۶۰۱) Kircher)، دانشور آلمانی: ۶۹۱

کرک او، فیلد Field'O Kirk، کلیسای قدیمی ادنبرگ: ۱۴۵

کرل، نیکولاس Krell، امیر برگزیننده ساکس (۱۵۸۶-۱۶۰۱): ۶۵۰

کرمیلان Carmelite، فرقه‌های از راهبان فقین که در آغاز بر کوه کرمل فلسطین میزیستند: ۳۷۸

کرمیلین Kremlin: قلعه‌های در کنار رود مسکو که درون آن عمارات متعددی قرار دارند: ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۰

کرمیلین، میدان، کرمیلین: ۶۰۵

کرمونا Cremona، شهر و ایالت، شمال ایتالیا: ۲۹۷، ۲۹۹

کرنفرد، جیمز Cranford، کشیش انگلیسی (مط ۱۶۴۶): ۲۲۰

کرنمر، تامس (۱۵۵۶-۱۴۸۹) Cranmer)، کشیش انگلیسی و اسقف اعظم کنتزبری: ۲۱، ۱۲۲

کرو، تامس (?۱۶۴۵-?۱۵۹۵) Carew)، شاعر انگلیسی: ۱۸۰، ۲۳۲، ۲۳۳، ۵۶۱

کرو، سر جورج (۱۵۵۵-۱۶۲۹)، سرباز انگلیسی: ۴۸

کرو، لیدی: ۸۸

کروا، فیلیپ دو Croy، رئیس شورای دولتی بروکسل (مط ۱۵۷۶): ۵۳۱

کروتونا Crotona، شهر، جنوب ایتالیا: ۲۷۴

کروچیفری، کلیسای Crociferi، ونیز: ۲۷۰

کروسکا، فرهنگستان Crusca، فلورانس: ۳۰۰

کرونبورگ، قلعه Kronborg، هلسینگور: ۵۸۵

کره، تماشاخانه Clobe، لندن: ۹۴، ۱۲۵، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸

کری Kerry، ولایت، جنوب باختری ایرلند: ۳۴

کری، لوشس Cary، دومین و ایکانت فاکلند (?-۱۶۱۰-۱۶۴۳)، سیاستمدار و ادیب انگلیسی: ۲۴۸

کریستوف کلمب ۱۵۰۶-۱۴۵۱ (Colombus Christopher)، کاشف جنوایی قاره امریکا: ۳۹، ۲۱۴

کریستیان دوم II Christian، امیر برگزیننده ساکس (مط قرن شانزدهم): ۶۴۲

کریستیان چهارم، شاه دانمارک و نروژ (۱۵۸۸-۱۶۴۸): ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۵۷-۶۶۰، ۶۶۹

کریستیان برونسویکی ۱۶۲۶-۱۵۹۹ (Brunswick of Christian)، رهبر پروتستانها در جنگ سیساله:

ص: ۸۶۵

کریستیانیا Christiania: اوسلو

کریستینا Christina، ملکه سوئد (۱۶۳۲-۱۶۵۴): ۵۹۱-۵۹۶، ۶۷۰، ۷۴۳، ۷۵۴

کریکت Cricket، ورزش ملی تابستانی انگلستان: ۶۹

کریمه، شبه جزیره Crimea، جنوب اوکراین، ساحل شمالی دریای سیاه: ۶۰۸، ۶۱۱

کریون، بالبی Crillon/بالبی دو برتون دو (۱۵۴۱-۱۶۱۵)، مارشال فرانسوی: ۴۲۷

کشاورزی: در آلمان: ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۸؛ در پرتغال: ۳۴۲؛ در دانمارک: ۵۸۴، ۵۸۵؛ در روسیه: ۶۰۴؛

در سوئد: ۵۸۶؛ در عصر الیزابت: ۵۳؛ در فرانسه: ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۶، ۴۶۵؛ در لهستان: ۶۰۰

کلاسیک، سبک Classic، در اصل اصول و مشخصات ادبیات و هنر یونان و روم قدیم که بعدها برای احیای آن

نهضتهایی در سراسر اروپا صورت گرفتند: ۷۹، ۹۲، ۳۱۲، ۳۴۷، ۳۵۱، ۴۷۱، ۴۹۵، ۵۰۳؛ تاثیر در انگلستان:

۵۹، ۶۲، ۷۶، ۷۹، ۹۷-۸۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۷۷، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۳؛ تاثیر در

ایتالیا: ۳۱۰؛ تاثیر در فرانسه: ۱۲۸، ۱۲۹، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۹۴-۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳، ۶۸۳

۶۸۴

کلئوپاترا Cleopatra، ملکه مصر (۵۱-۳۰ ق م): ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۷؛ پا ۶۱۷

کلایوچورد Clavichord، از سازهای زهی که پیش از اختراع پیانو رواج داشت: ۷۱

کلایویوس، کریستوفر (۱۶۱۲-۱۵۳۷) Clavius، ریاضیدان آلمانی: ۶۹۹، ۷۰۷، ۷۱۱

کلایو، رابرت (۱۷۷۴-۱۷۲۵) Clive، سرباز و رجل انگلیسی: ۵۷

کلبی Cynic، در دنیای قدیم، فیلسوفی که رفتاری خاص مخالف رفتارهای مقبول اجتماع داشت: ۳۸۳

کلده Chaldea، سرزمین قدیم، مجاور راس خلیج فارس، بین بیابان عربستان و دلتای رود فرات: ۱۸۷

کلر کالج College Clare، دانشگاه کیمبریج، ۷۲

کلرندن، اولین ارل آو Clarendon/ادوارد هاید (۱۶۰۹-۱۶۷۴)، تاریخ‌نویس و سیاستمدار انگلیسی: ۲۲۲،

۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰

کلری/کلری - سنت - آندره Andre-Saint-ryCl، شهر، شمال فرانسه مرکزی: ۴۲۳

کلسل، ملکپور Klesl

ص: ۸۶۶

(۱۶۳۰-۱۵۵۳)، کاردینال و دولتمرد اتریشی: ۶۳۶

کلمان، ژاک (۱۵۸۹-۱۵۶۷) mentCl)، راهب دومینیکی فرانسوی: ۴۲۶، ۴۲۷، ۷۳۶

کلمنس چهارم IV Clement، پاپ (۱۲۶۵-۱۲۶۸): ۲۰۴

کلمنس ششم، پاپ (۱۳۴۲-۱۳۵۲): ۶۹۹

کلمنس هفتم، پاپ (۱۵۲۳-۱۵۳۴): ۳۹۹

کلمنس هشتم، پاپ (۱۵۹۲-۱۶۰۵): ۳۱، ۳۴، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۱۱، ۳۱۳، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۳۷، ۶۰۵

۷۳۰

کلو Cleves، شهر، آلمان غربی: ۵۶۸

کلوئه، فرانسوا Clouet، معروف به ژانه (حد ۱۵۱۰ - حد ۱۵۷۲)، نقاش فرانسوی: ۵۰۸

کلوخ اندازان، جشن Shrovetide، سه روز قبل از چهارشنبه خاکستر که در نزد مسیحیان زمانی برای اعتراف و

بخشش است: ۱۶

کلود لورن Lorrain Claude/کلود ژله (۱۶۰۰-۱۶۸۲)، منظره نگار فرانسوی: ۵۱۰، ۵۱۲-۵۱۴

کلورین Clorin، شخصیت: چوپان وفادار

کلوریندا Clorinda، شخصیت: رهایی اورشلیم

کلوستر گراب Klostergrab، محله، پراگ: ۶۵۴

کلوویو، جولیو Clovio (۱۵۷۸-۱۵۹۸)، مینیاتورساز ایتالیایی: ۳۷۳

کلیفرد، جورج دو Clifford، سومین ارل آو کامبرلند (۱۵۵۸-۱۶۰۵): ۸۸

کلیمیان: یهودیان

کلیمیان ماسورایی Jews Masorete دانشوران یهودی آکادمیهای بابل و فلسطین (مط قرون ششم تا دهم):

کلیو Clio، همسر بن جانسن (مط قرن هفدهم): ۱۷۴

کلیوز Cleves، شهر، شمال باختری آلمان غربی: پا ۶۳۹

کمبل، جان فیلیپ (۱۷۵۷-۱۸۲۳) Kemble، بازیگر انگلیسی: ۱۲۸

کمپانی انگلیسی ترکیه Company Turkey English، کمپانی تجارتي انگلستان در ترکیه (۱۵۸۱): ۵۷

کمپین، ادمند (۱۵۴۰-۱۵۸۱) Campion، شهید انگلیسی: ۲۴، ۲۵

کمپین، تامس (۱۵۶۷-۱۶۲۰)، موسیقیدان و شاعر انگلیسی: ۷۱

کمدن، ویلیام (۱۵۵۱-۱۶۲۳) Camden، عتیقه شناس و تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۱، ۷۸، ۸۴، ۱۷۴، ۱۷۸

کمدی: ۱۶، ۹۲، ۹۶، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۷۱، ۱۷۵-۱۷۹، ۲۹۶، ۴۹۷

کمدیا دل/آرته arte'dell Commedia، نوعی تئاتر کمدی در ایتالیا که بازیگران حق بدیعه سرایی در آن را

داشتند: ۳۶۲

کمون پاریس Commune Paris،

ص: ۸۶۷

عنوان حکومت انقلابی پاریس بعد از جنگ فرانسه و پروس (۱۸۷۱): ۵۰۴

کمیته نجات ملی Safety Public of Committee، هیئت پارلمنت انگلستان که مامور گردآوری سپاه بودند:

۲۵۰

کنت Kent، ایالت، جنوب خاوری انگلستان: ۲۳۳، ۲۵۸

کنتبری Canterbury، شهر، جنوب خاوری انگلستان: ۷۳، ۹۷، ۲۲۳

کنتبری، اسقف اعظم/نخست کشیش تمام انگلستان، یکی از دو اسقف اعظم انگلستان که مطران نیز میباشد

۲۲۳

کنتبری، کلیسای جامع: ۲۹

کنتریوان Counterpoint، در موسیقی، هنر ترکیب ملودیهای مستقل به نحوی که مجموعا واحد متجانسی

تشکیل دهند: ۷۱

کندل، هنری Condell (فت' ۱۶۲۷)، هنرپیشه انگلیسی: ۱۲۷

کنده، پرنس دو Cond: کنده، هانری دوم دو

کنده، لویی اول دو، ملقب به پرنس دو کنده (۱۵۳۰-۱۵۶۹)، سردار فرانسوی: ۳۹۶-۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۲

۴۰۴-۴۰۹

کنده، لویی دوم دو/دوک د/آنگن، ملقب به پرنس دو کنده، معروف به کنده بزرگ (۱۶۲۱-۱۶۸۶)، سردار

فرانسوی، ۴۷۰، ۶۴۷

کنده، موزه، شانتییی، ۴۳۵. کنده، هانری اول دو، ملقب به پرنس دو کنده (۱۵۵۲-۱۵۸۸)، از سرداران هو گنوها:

۴۱۴

کنده، هانری دوم، ملقب به پرنس دو کنده (۱۵۸۸-۱۶۴۶)، رهبر سیاسی فرانسوی، ۴۳۹

کنده بزرگ Cond Grest: کنده، لویی دوم دو

کنفوسیوس (۴۷۹-۵۵۱) Confucius ق م، فیلسوف و رهبر مذهبی چینی: ۲۹۰

کنیا ۳۴۵: Kenya

کوئفیه، هانری دو Coiffier: سن مار، مارکی دو

کوانتونگ Kwantung، ناحیه، جنوب ایالت لیائو نینگ، چین: ۲۹۰

کوبلنتس Coblenz، شهر، آلمان غربی: ۴۵۷، ۶۴۷، ۶۵۲

کوبورگ Coburg، شهر، شمال باواریا، آلمان غربی: ۶۹۲

کوپر، سمیوئل (۱۶۷۲-۱۶۰۹) Cooper، نقاش انگلیسی: ۵۶۲

کوپرنیک Copernicus/نیکولائوس کوپرنیکوس (۱۴۷۳-۱۵۴۳)، ستاره شناس لهستانی: ۷۵، ۱۹۵، ۲۱۳،

۶۷۳، ۶۹۹، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۴-۷۱۲، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۵۸

کوپرنیکی، نجوم astronomy Coernican، شرح منظومه کوپرنیک

در باب سیارات و خورشید که با کشف

قوانین کپلر فروریخت: ۷۰۰-۷۱۲، ۷۱۴-۷۱۶، ۷۱۸، ۷۲۵، ۷۴۴

کوپیدو Cupid، خدای عشق رومیان، مطابق با اروس یونانی: پا ۸۶، ۳۴۵

کوترا Coutras، ناحیه، جنوب باختری فرانسه: ۴۲۵

کوتون، پیر (۱۶۲۶-۱۵۶۴) Coton، یسوعی فرانسوی: ۲۸۷، ۴۳۴

کوچه جدید Nova Strada، جنوا: ۲۶۴

کوخانوفسکی، یان (۱۵۸۴-۱۵۳۰) Kochanowski، شاعر لهستانی: ۶۰۱

کودو ای ویلیگاس، فرانسیسکو گومث د (۱۶۴۵-۱۵۸۰) Villegas y Quevedo، شاعر و نویسنده هجاگوی

اسپانیایی: ۳۵۹، ۳۶۰

کورال ای آرلانو، دون دیگو دل Arellano y Corral (مط قرن هفدهم): ۳۸۳

کوربی Corbie، شهر، شمال فرانسه: ۴۵۷، ۴۵۸

کورتس Cortes، نام مجلس نمایندگان اسپانیا (قرون سیزدهم تا بیستم) و بسیاری از مجالس مقننه پرتغال در

دوره حکومت سلطنتی آن: ۳۴۲

کورتونا، پیتر برتینی دا (۱۶۶۹-۱۵۹۶) Cortona، نقاش و معمار ایتالیایی: ۲۶۵، ۳۱۴

کوردجو Correggio/آنتونیو آگری (۱۴۹۴-۱۵۳۴)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۳۱۳، ۵۵۱

کوردلیا Cordelia، شخصیت: لیرشاه

کورسو Corso، گردشگاهی در رم ۲۹۶

کورسی، یا کوپر Corsi، (مط '۵۵۹۷): ۲۹۹

کورسیکا Corsica، شخصیت: آمینتا

کورفو، جزیره Corfu، یونان: ۶۱۶

کورنارو، نمازخانه **Cornaro**، رم: ۳۱۹

کورنت **Cornet**، از سازهای بادی: ۷۱

کورنت، خلیج **Corinth**، شمال باختری پلوپنز، یونان: ۶۱۶

کورنتسیو، بلیزاریو (۱۵۵۸-۱۶۴۳) **Corenzio**، نقاش ایتالیایی: ۲۷۵

کورنتی سبک **Order Corinthian**، پر زیورترین سبک معماری کلاسیک: ۷۳، ۳۱۹، ۵۰۴

کورنوال **Cornwall**، ولایت ساحلی، جنوب باختری انگلستان: ۱۷۸

کورنهرت، درک (۱۵۲۲-۱۵۹۰) **Coorngert**، دانشور هلندی: ۵۴۱، ۵۶۷، ۵۶۸

کورنی، پیر (۱۶۸۴-۱۶۰۶) **Corneille**، نمایش نویس فرانسوی: ۱۲۹، ۳۱۳، ۳۶۵، ۳۶۹، ۴۵۹، ۴۷۰، ۴۸۹

۴۹۰، ۴۹۸-۴۹۶، ۵۰۳-۵۰۰، ۵۱۲، ۵۱۴، ۷۵۶؛ سبک: ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۳

کوریاتوس **Curiatus**، شخصیت: هوراس

کوریزاند/کوریزاند زیبا **Corisande Belle La**، محبوبه هانری

ص: ۸۶۹

چهارم (مط قرن شانزدهم): ۴۳۶، ۴۴۳

کورین Corin، شخصیت: هر طور که بخواهید

کورینا Corinna، محبوبه رابرات هریک (مط قرن هفدهم): ۲۳۱، ۲۳۲

کوزه گری: ۵۰۷، ۵۷۰، ۶۴۹

کوزیمو دوم (مهیندوک توسکان): مدیچی، کوزیمو دوم د

کوس، سالومون دو ۱۶۲۶-؟ (۱۵۷۶-1626) Caus)، معمار فرانسوی: ۶۹۳

کوسن، نیکلا (۱۶۵۱-۱۵۸۳) Caussin)، از یسوعیان فرانسه: ۴۵۰

کوک، ادوارد (۱۶۳۴-۱۵۵۲) Coke)، قاضی و رجل انگلیسی: ۴۸، ۴۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۹، ۲۳۷، ۲۳۹

کوک، میلدرد، همسر ویلیام سیسیل (مط قرن شانزدهم): ۶

کولبر، ژان باتیست (۱۶۸۳-۱۶۱۹) Colbert)، سیاستمدار فرانسوی: ۳۲۰، ۴۳۳، ۵۱۱

کولبرگ Kolberg، شهر و بندر، شمال باختری لهستان: ۵۸۶

کولجو رومانوم Romanum Collegio، بنا، رم: ۳۱۶، ۷۱۱

کولجیان Collegianten، فرقه مذهبی مسیحی در هلند: ۵۴۳

کولریج، سمیوئل تیلر (۱۸۳۴-۱۷۷۲) Coleridge)، شاعر، منتقد، و فیلسوف انگلیسی، ۱۲۸

کولژ دو فرانس France de geColl، موسسه علمی عالی در پاریس که در سال ۱۵۲۹ به وسیله فرانسوای

اول تاسیس شد: ۷۲۴

کولژ روایال [= کالج سلطنتی] Royal geColl، پاریس، ۷۴۴

کولمبورخ Culemborch، شهر، هلند مرکزی: ۵۲۳

کولمبورخ، کنت از اشراف هلند و از رهبران شورش در هلند علیه اسپانیا (مط ۱۵۶۵): ۵۲۱، ۵۲۶

کولومبو، رنالدو Colombo (حد ۱۵۲۰-۱۵۶۰)، کالبدشناس ایتالیایی: ۱۹۹

کولومبیا ۳۹: Colombia

کولونا Colona، خاندان اشرافی رم: ۲۷۸، ۲۸۲

کولونی Cologne، شهر قدیم گرمانیا، اکنون در ایالت نورد راین-وستفالن، آلمان غربی: ۲۷۲، ۴۳۸، ۴۶۴، پا

۵۱۷، ۵۳۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۶۸، ۶۳۴، پا ۶۳۹، ۶۴۹، ۶۵۲، ۶۶۹

کوله، جووانی (۱۶۳۰-۱۵۸۸) Colle، طیب ایتالیایی: ۶۹۸

کولی، ایرهم (۱۶۶۷-۱۶۱۸) Cowley، از شاعران ما بعدالطبیعه انگلیسی: ۱۸۳

کولیرها Cavaliers، در جنگ داخلی انگلستان، طرفداران چارلز اول در مقابل پارلمنت: پا ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۸

کولیر، شعرای،

ص: ۸۷۰

گروهی از شاعران دربار چارلز اول انگلستان که اشعار غنایی عاشقانه میسرودند: ۲۳۱، ۲۳۶،

۵۶۲

کولینی، گاسپار دو (۱۵۷۲-۱۵۱۹) Coligny)، دریا سالار فرانسوی: ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۵-۴۰۸، ۴۱۰-۴۱۶،

پا ۴۱۸، ۵۲۸

کولینی، لوئین دو، همسر چهارم ویلیام آو آرنج (مط ۱۵۸۳): ۵۱۸

کومندونه، جووانی (۱۵۸۴-۱۵۲۴) Commendone)، کاردینال و دولتمرد ایتالیایی: ۶۰۳

کومنیوس (۱۶۷۰-۱۵۹۲) Comenius)، روحانی چک: ۵۹۴

کونتارینی، نیکولو Contarini)، دوج ونیز (۱۶۳۰-۱۶۳۱)، ۲۶۷

کونتارینی دلی سکرینی، قصر Scrigni degli Contarini)، ونیز: ۲۷۰

کونتی، پرنسس دو Conti)، از زنان اشرافی فرانسه (مط قرن هفدهم): ۴۷۰

کونچینی، کونچینو Concini (فت' ۱۶۱۷)، ماجراجوی ایتالیایی: ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹

کوندوتیره Condottiere)، در تاریخ ایتالیا، سرکرده سربازان مزدور که در جنگهای ایتالیا استخدام میشدند:

۶۵۵

کوندیش، تامس Cavendish (حد ۱۵۶۰-۱۵۹۲)، ادیب فرانسوی: ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۱

کونستیسیمو Conceptismo)، سبک ادبی کوزو که در آن شاعر باید ابداعات خود را که حاوی مطالب دقیقی

است به نظرم درآورد: ۳۵۹، ۳۶۰

کونکتیکت Connecticut)، ایالت، شمال خاوری کشورهای متحد امریکا، ۵۶۴

کونو، یوهان Kuno)، کشیش آلمانی (مط ۱۵۷۹): ۴۶۲

کونیگسبرگ K nigsberg)، شهر، پایتخت تاریخی پروس شرقی، اکنون در اتحاد جماهیر شوروی: ۶۵۰

کونیگسمارک، هانس کریستوف فون (۱۶۶۳-۱۶۰۰) nigsmarckK)، سردار سوئدی در جنگ سی ساله: ۶۶۷

کوواروبیاس، آنتونیو ۳۷۶: Covarrubias

کوواروبیاس، دیگو: ۳۷۶

کوه سفید Mountain White، تپهای در غرب پراگ، چکوسلواکی: ۶۵۶، ۷۴۶

کویرینال، قصر Quirinal، رم: ۳۱۶

کویکرز Quakers [انجمن دوستان]، گروهی مذهبی که در قرن هفدهم به رهبری جورج فاکس در انگلستان

نضج گرفت: ۱۸۱، ۲۱۹، ۲۲۴، ۵۴۳

کویمبرا Coimbra، شهر، غرب پرتغال: ۱۶۰، ۳۴۳

کویمبرا، دانشگاه: ۳۴۸

کوینتیلیانوس، مارکوس فابیوس Quintilian (حد ۴۰-۱۱۸)، استاد معانی و بیان رومی: ۱۷۴

کوینه Koine، زبان عامیانه رایج

ص: ۸۷۱

در یونان، مقدونیه، و قسمتی از آفریقا و خاور نزدیک که تحت تسلط

فرمانروایان یونانی یا هلنی بودند (قرن چهارم تا قرن ششم): ۶۸۳

کوینی، تامس (۱۶۵۵-۱۵۸۹) Quiney، همسر جودیت شکسپیر: ۱۲۷

کیپ ورد Verde Cape، مجمع الجزایر و مستعمره پرتغال در اقیانوس اطلس: ۳۹

کیت Kate، شخصیت: هنری چهارم

کیترنسین، ناتان nsinChytr (مط ۱۵۷۸): ۶۴۱

کیتس، جان (۱۷۹۵-۱۸۲۱) Keats، شاعر انگلیسی: ۸۹، ۹۰، ۱۷۰، ۵۰۶

کیتسی، رابرت (۱۶۰۵-۱۵۷۳) Catesby، توطئه گر انگلیسی: ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۸

کیچی Chigi، خاندان اشرافی رم: ۲۷۸

کید، تامس Kyd (حد ۱۵۵۷-۱۵۹۵)، نمایش نویس انگلیسی: ۱۹، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲

کیف Kiev، نخستین مملکت قرون وسطایی اسلاوهای خاوری مشتمل بر تمامی اوکراین حالیه، روسیه

سفید، و قسمت شمال باختری روسیه اروپایی: ۵۹۷

کیلکولمن، قلعه Kilcolman شمال مالو، جنوب باختری ایرلند: ۸۸

کیلیان، بارتولومئوس (۱۶۳۰-۱۶۹۶) Kilian، گراوورساز آلمانی: ۶۴۸

کیلیان، فیلیپ (۱۶۲۸-۱۶۹۳)، گراوورساز آلمانی: ۶۴۸

کیلیان، لوکاس (۱۶۳۷-۱۶۷۹)، گراوورساز آلمانی: ۶۴۸

کیلیان، ولفگانگ (۱۵۸۱-۱۶۶۲)، گراوورساز آلمانی: ۶۴۸

کیلیگریو، تامس (۱۶۸۳-۱۶۱۲) Killigrew، نمایش نویس انگلیسی: ۵۶۱

کیمبریج Cambridge، شهر، کرسی ولایت کیمبریج شر، انگلستان: ۶، ۲۸، ۴۷، ۷۲، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۷

۱۶۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۹۸، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۴۶، ۵۶۹، ۵۹۴

کینسیل Kinsale، شهر، ایرلند: ۳۴

کیوسینسکی Kiusinski، کشیش و نویسنده یسوعی (مط ۱۷۰۲-۱۷۲۲): ۶۲۵

ی

گائتانی Gaetani، خاندان اشرافی رم: ۲۷۸

گابریلی، آندرئا (۱۵۸۶-۱۵۲۰) Gabrieli، ارگنواز و آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۷

گابریلی، جووانی (۱۵۵۷-۱۶۱۲)، ارگنواز و آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۷، ۶۴۳

گادونوف، پاریس Godunov، تزار روسیه (۱۵۹۸-۱۶۰۵): ۵۹۹، ۶۰۵-۶۰۸، ۶۱۰

گادونوف، فیودور (فت' ۱۶۰۵)، پسر پاریس گادونوف: ۶۰۷

گارت (زانبند) Garter، عنوان قدیمترین و مهمترین نشانهای شهبواری در انگلستان: ۷۲

گاردی، یاکوب دلا Gardie

ص: ۸۷۲

(۱۶۵۲-۱۵۸۳)، سردار و دولتمرد سوئدی: ۵۸۹

گارنت، هنری (۱۶۰۶-۱۵۵۵) Garnett، مبلغ یسوعی انگلیسی: ۱۶۸، ۱۶۹

گارنیه، روبر (۱۵۹۰-۱۵۳۴) Garnier، نمایش نویس فرانسوی: ۴۹۷

گاسکونی Gascony، ناحیه و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۴۴۵، ۴۷۲، ۴۹۴

گاسندی، پیر Gassendi/پیر گاسن (۱۶۵۵-۱۵۹۲)، کشیش، فیلسوف، و ریاضیدان فرانسوی: ۵۹۳، ۵۹۶

۶۹۰، ۶۹۱، ۷۰۰، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۵۳

گالری ملی تصاویر Gallery Portrait National، لندن: ۸۳

گالوانی، لویجی (۱۷۹۸-۱۷۳۷) Galvani، طبیب ایتالیایی: ۷۱۸

گالی، تولومئو Galli، وزیر امور خارجه پاپ گرگوریوس سیزدهم (مط: حد ۱۵۷۹): ۲۴

گالیسی Galicia، ناحیه و مملکت قدیم، شمال باختری اسپانیا: ۳۵۰

گالیگایی، الئونورا دوری (۱۶۱۷-۱۵۷۶) Galigai، همسر ایتالیایی الاصل کونچینی: ۴۴۲

گالیه Galilei/گالیلئو گالیلئی (۱۶۴۲-۱۵۶۴)، ریاضیدان، ستاره شناس، و فیزیکدان ایتالیایی: ۱۹۴، ۲۱۳

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۱۰، ۳۲۱، ۵۹۹، ۶۷۷، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۵، ۶۹۹، ۷۰۳، ۷۱۷-۷۰۵، ۷۲۰، ۷۴۶، ۷۵۸؛

اختراعات: ۶۸۸، ۷۰۷، ۷۰۹؛ اکتشافات: ۱۹۵، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۱۶؛ و دکارت: ۷۲۵-۷۵۴؛ و هیئت

کوپرنیکی: ۶۷۳؛ ۷۱۱-۷۱۶؛ و یسوعیان: ۷۱۰-۷۱۵

گالیه، وینچنتسو (حد ۱۵۲۰-۱۵۹۱)، خنیاگر و نویسنده ایتالیایی: ۲۹۸

گان Ghent، شهر، شرق ایالت فلاندر، شمال باختری بلژیک مرکزی: ۳۲۸، ۵۱۶، ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۳

۵۳۵، ۵۳۸

گان، عهدنامه‌های که طبق آن ایالات هلند برای بیرون راند اسپانیاییها با ویلیام آو آرنج متحد شدند: ۵۳۲، ۵۳۳

گانت Gaunt، شخصیت: لیرشاه

گانتر، ادمند (۱۶۲۶-۱۵۸۱) Gunter)، ریاضیدان و ستاره شناس انگلیسی: ۱۹۴

گانومدس Ganymede، در اساطیر یونان، پسر زیبایی که زئوس او را ربود: ۳۰۳

پسر زیبایی که زئوس او را ربود: ۳۰۳

گئورگه ویلیام William George، امیر برگزیننده براندنبورگ (مط ۱۶۲۷): ۶۵۸

گای فاکس، روز Fawkes، پنجم نوامبر که مردم انگلستان به نام گای فاکس جشن میگیرند: ۱۶۸

ص: ۸۷۳

دایان [گو] Gueux، اتحادیه اشراف و وطنپرستان فروبومان که در قرن شانزدهم بر ضد حکومت اسپانیا

تشکیل شد: ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۸

گدایان دریا Sea The of Beggars، دستهای از دریا ستیزان هلندی که به پشتیبانی ویلیام آو آرنج مزاحم

کشتیهای اسپانیایی میشدند: ۵۲۸

گدایان وحشی Beggars Wilds، گروهی از شورشیان هلند (۱۵۶۸): ۵۲۸

گذرگاه شمال شرق Passage Northeast، راهی دریایی بین اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر در امتداد ساحل

شمالی اروپا و آسیا: ۵۶۳

گذرگاه شمال غرب Passage Northwest، راهی دریایی بین اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر در امتداد ساحل

شمالی امریکا: ۵۶۴

گراتس Graz، شهر، جنوب خاوری اتریش: ۶۴۷، پا ۶۸۷

گراثیان، بالتاسار (۱۶۵۸-۱۶۰۱) nGracu)، فیلسوف و نویسنده یسوعی اسپانیا: ۳۴۸

گراسی، اوراتسیو Grassi، کشیش ایتالیایی (مط ۱۶۲۰): ۷۱۴

گرانادا Granada: غرناطه

گرانادا، لويس د (۱۵۰۴-۱۵۸۸)، نخست کشیش اسپانیایی: ۱۸۳

گرانند، گالری Grande، بین لوور و تویلری: ۵۰۴، ۵۶۲

گرانول، آنتوان پرنودو (۱۵۸۶-۱۵۱۷) Granvelle)، کاردینال و رجل فرانسوی: ۵۱۹، ۵۲۷، ۶۱۶

گراولین، بندر Gravelices، شمال فرانسه: ۴۲

گرجستان Georgia، مملکت قدیم، اکنون جمهوری، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۲۶

گرتس، مارکوس (?۱۵۹۰-?۱۵۱۰) GHeeraerts)، نقاش فلاندری: ۷۲

گرشم، تامس (۱۵۷۹-۱۵۱۹) Gresham)، بانی بورس شاهی در لندن: ۵۶

گرشم، قانون، اصلی در اقتصاد که ناپایداری سیستم دو فلزی پول را توجیه میکند: ۵۶

گرگو، ال Greco/کوریاکوس تئوتوکوپولوس /سپا دومینگوتئوتوکوپولی (حد ۱۵۴۱-۱۶۱۴)، نقاش یونانی

مقیم اسپانیا: ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۷۰-۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۷، ۵۸۳

گرگوریوس هفتم VII Gregory، پاپ (۱۰۷۳-۱۰۸۵): ۱۵۹، ۲۱۰، ۲۶۷، ۵۹۷، ۶۴۵

گرگوریوس سیزدهم، پاپ (۱۵۷۲-۱۵۸۵): ۲۴، ۲۶، ۱۵۲، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۱۶، ۴۱۷، ۴۸۷، ۶۹۹

گرگوریوس چهاردهم، پاپ (۱۵۹۰-۱۵۹۱): ۴۲۹

گرگوریوس پانزدهم، پاپ

ص: ۸۷۴

گروئنلند/گرینلند، جزیره Greenland، دانمارک: ۵۸۴

گروتیوس، هوخو (۱۶۴۵-۱۵۸۳) Grotius، قانونشناس و سیاستمدار هلندی: ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۹۳، ۵۹۹، ۶۹۶،

۷۱۸، ۷۴۳-۷۴۰

گروسه، رنه (۱۸۸۵-۱۹۵۲) Grousset، شرقشناس فرانسوی: ۶۳۰

گرونوالد، ماتیاس newaldGr (حد ۱۴۸۰-حد ۱۵۳۰)، نقاش آلمانی: ۳۷۶

گرونینگن Groningen، ایالت، شمال هلند: ۵۱۵، ۵۲۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۳۹، پا ۶۸۶

گرونینگن، دانشگاه: ۵۶۷

گرویل، فولک (۱۶۲۸-۱۵۵۴) Greville، سیاستمدار و شاعر انگلیسی: پا ۸۷، ۹۱ گری، آرثر، نایب السلطنه

ایرلند (۱۵۸۰-۱۵۸۲): ۳۴، ۸۷، ۸۸

گری، جین، ملکه انگلستان (۱۵۵۳): ۶، ۱۲

گری، کاترین (حد ۱۵۳۸-۱۵۶۸)، کنتس هارتفرد و همسر ادوارد سیمور: ۱۴

گریپشولم، قلعه Gripsholm، سودرمانلاند، سوئد: ۵۸۷

گریز این Inn s'Gray، از مدارس چهارگانه حقوق در لندن: ۶، ۴۷، ۶۳

گریک، دیوید (۱۷۷۹-۱۷۱۷) Garrick، بازیگر، مدیر تئاتر، و نمایش نویس انگلیسی: ۱۲۸

گرین، جان ریچارد (۱۸۳۷-۱۸۸۳)، تاریخنویس انگلیسی: ۱۹

گرین، رابرت (۱۵۹۲-۱۵۵۸) Greene، نمایش نویس و رساله نویس انگلیسی: ۸۱، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، پا

۱۱۴

گریندال، ادمند (۱۵۸۳-؟۱۵۱۹) Grindal، نخست کشیش انگلیسی و اسقف اعظم کنتبری: ۲۹

گرینوود، جان Greenwlood (فت' ۱۵۹۳)، براونسین انگلیسی: ۳۰

گرینوی Greenway، مبلغ یسوعی انگلیسی: (مط ۱۶۰۵): ۱۶۸، ۱۶۹

گرینیچ Greenwich، بخش داخلی بزرگتر از لندن، انگلستان: ۱۸۸

گرینیچ، قصر، گرینیچ: ۱۶

گزاویه: فرانسوا گزاویه

گزنفون Xenophon (حد ۴۳۴-۳۵۵ ق م)، تاریخ‌نویس و سردار یونانی: ۷۹

گزوالدو، کارلو (۱۶۱۳-۱۵۶۰) Gesualdo)، آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۸

گسکوین، جورج (۱۵۷۷-۱۵۲۵?) Gascoyne)، ادیب انگلیسی: ۹۲

گسکوین، ویلیام (۱۶۱۲-۱۶۴۴)، ستاره شناس انگلیسی: ۱۹۵

گل Gaul، نام قدیم سرزمینی واقع در میان کوه های پیرنه، دریای مدیترانه، کوه های آلپ، رود راین، و اقیانوس

اطلس: ۴۱۹، پا ۶۸۳

گلاستر Gloucester، شخصیت لیرشاه

گلاسکو Glasgow، شهر

ص: ۸۷۵

و دریا بندر، اسکاتلند: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹، ۲۴۳

گلاسکو، دانشگاه: ۱۳۴، ۱۵۸

گلاوبر، یوهان رودولف (۱۶۰۴-۱۶۶۸) (Glauber)، شیمیدان آلمانی: ۶۹۲

گلدلاند Gelderland، ایالت، قسمت خاوری و مرکز هلند: ۵۱۵، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۵-۵۳۷، ۵۳۹

گلکاری: ۵۶۳، ۵۶۷

گلوک کریستوف ویلباله فون (۱۷۱۴-۱۷۸۸) (Gluck)، آهنگساز آلمانی: ۵۱۱

گوا Goa، مستعمره سابق پرتغال، غرب هند: ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶

گواتمالا Guatemala: ۳۷۹

گوادالکانال، جزایر Guadalcanal، غرب اقیانوس کبیر: ۶۹۳

گوادالوپ Guadalupe، شهر، جنوب باختری اسپانیا: ۳۷۹

گوارا، آنتونیو (۱۵۴۵-؟۱۴۸۰) (Guevara)، نویسنده اسپانیایی: ۳۰۲

گوارا، نینوا د، کاردینال اسپانیایی (مط قرن هفدهم): ۳۷۶

گوئرچینو (= احوال) Guercino / جوانی فرانچسکو باربیری (۱۵۹۱-۱۶۶۶)، نقاش بولونیایی: ۲۷۳، ۳۱۵

گواردی، فرانچسکو (۱۷۱۲-۱۷۹۳) (Guardi)، نقاش دورنماساز ونیزی: ۲۶۹

گوارنری Guarneri، خاندانی از ویولن سازان کرمونا، ۲۹۷

گوارینی، جوانی باتیستا (۱۶۱۲-۱۵۳۷) (Guarini)، شاعر و سیاستمدار ایتالیایی: ۷۹، ۸۰، ۳۰۱

گوبلن Gobelins، کارخانه فرشینه‌بافی، پاریس: ۴۳۳

گوبلن، ژان، از موسسین کارخانه گوبلن (مط ۱۴۵۰): ۵۰۶، ۵۹۹، ۶۱۵

گوبیو Gubbio، شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۲۷۸

گوتبورگ teborG / گوتنبورگ، شهر، جنوب باختری سوئد: ۵۸۹

گوتلاند، جزیره Gotland، دریای بالتیک، جنوب خاوری سوئد: ۵۸۴، ۵۸۶

گوتنبرگ، یوهان Gutenberg (حد ۱۳۹۷ یا حد ۱۴۰۰ - حد ۱۴۶۸)، چاپگر آلمانی، مخترع حروف چاپی

قابل انتقال: ۱۲۷

گوته، یوهان ولفگانگ فون (۱۷۴۹-۱۸۳۲) Goethe، شاعر داستان نویس، متفکر، و دانشمند آلمانی: ۱۲۹،

۷۰۴، ۳۱۳

گوته، موزه، وایمار: ۶۵۳

گوتیک، سبک Gothic: ۷۲، ۷۴، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۷۱، ۳۷۵، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۵۱، ۵۷۰

گودفروا دو بویون (۱۱۰۰-۱۵۰۸) Bouillon of Godfrey، دوک لورن سفلا، از رهبران اولین جنگ صلیبی:

۳۰۹

گوردن، جین Gordon، همسر جیمز هیپرن (چهارمین ارل آو باثول) [مط قرن شانزدهم]: ۱۴۳

گوستان بیگناهان Innocents

ص: ۸۷۶

the of Cemetery، پاریس: ۴۱۶

گورک، کلیسای Curk، اتریش: ۶۴۸

گورنه، ماری دو Gournay، دختر خوانده میشل اکم دو مونتنی (مط ۱۵۸۷): ۴۷۶، ۴۸۸

گوژون، ژان Goujon (حد ۱۵۱۰ - حد ۱۵۶۶)، مجسمه ساز و معمار فرانسوی: ۵۰۵

گوستاووس آدولفوس Adolphus Gustavus/گوستاو آدولف، معروف به شیر شمال، پادشاه سوئد

(۱۶۱۱-۱۶۳۲): ۲۳۳، ۲۸۴، ۴۵۷، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۲-۵۹۰، ۵۹۴، ۵۹۹، ۶۴۷، ۶۶۶-۶۵۸، ۶۷۸

گوسن، استیون (۱۶۲۴-۱۵۵۴) Gosson، عالم الهیات و نویسنده انگلیسی: ۸۴، ۹۳

گوگ، ونسان وان (۱۸۵۳-۱۸۹۰) Gogh، نقاش هلندی: ۳۷۷

گوگن، پول (۱۸۴۸-۱۹۰۳) Gauguin، نقاش فرانسوی: ۳۷۷

گوئتا Goletta، شهر و دریا بندر، شمال خاوری تونس: ۳۵۱

گوماروس، فرانسیسکوس (۱۶۴۱-۱۵۶۳) Gomarus، عالم الهیات هلندی: ۵۴۱

گومث، روی mezG (فت' ۱۵۷۳) شاهزاده ابولی، دوست فیلیپ دوم (پادشاه اسپانیا): ۳۳۳

گومث د مورا، خوان (۱۶۴۸-۱۵۸۰) Mora de mezG، معمار اسپانیایی: ۳۷۰

گومس sGom، شخصیت: لوسید

گونتساگا Gonzaga، خاندانی از امرای ایتالیایی: ۲۶۳، ۲۶۵

گونساگا، آلویسیوس (۱۵۶۸-۱۵۹۱)، کشیش یسوعی ایتالیایی: ۲۸۵

گونساگا، وینچنتسو اول، فرمانروای مانتوا (۱۵۸۷-۱۶۱۲): ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۱۱، ۵۵۰

گونساگا، وینچنتسو دوم (فت' ۱۶۲۷)، فرمانروای مانتوا: ۲۶۶

گونتو، شارل دو Gontaut: بیرون، دوک دو

گوندومار، کنت Gondomar/دیگو سارمینتو (۱۵۶۷-۱۶۲۶)، سیاستمدار اسپانیایی: ۱۸۷، ۱۸۸

گوندى، فيليپ امانوئل **Gondi**، كنت ژوئويل (۱۵۸۱-۱۶۶۲): ۴۴۵

گوندى، مادام دو/فرانسواز دو سيلی، همسر فيليپ امانوئل دو گوندى (مط ۱۶۲۴): ۴۴۵

گونريل **Goneril**، شخصيت: ليرشاه

گونزاگ، لوييز ماری دو **Gonzague**، همسر دو لاديسلاوس چهارم (مط ۱۶۴۸): ۶۰۰

گونزاگ، ماری دو (۱۶۱۲-۱۶۶۷)، ملکه لهستان: ۴۵۸

گونزالو **Gonzalo**، شخصيت: طوفان

گونکورا/گونگورا ای آرگوته، لویس د (۱۵۶۱-۱۶۲۷) **Argote y ngoraG**، شاعر عصر طلایی اسپانیا: ۱۸۳،

۳۰۲، ۳۱۳، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۷۷، تصویر: ۳۸۰، ۳۸۷، ۳۸۱

گونکوريسم

ص: ۸۷۷

Gongorismo، سبک گونگورا که از عناصر شاخص آن کاربرد استعاره و لاتینی گرداندن واژه ها و

کنایات کلاسیک و اساطیری در شعر است: ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۸

گوارا، آنتون د (۱۵۴۵-۱۴۸۰?) (Guevara)، نویسنده اسپانیایی: ۸۰

گویا/گویای لوئیتس، فرانسیسکو خوسه د (۱۷۴۶-۱۸۲۸) (Lucientes y Goya)، نقاش اسپانیایی: ۵۰۶

گویان/انگل 'گیانا' (Guiana)، ناحیه، شمال خاوری امریکای جنوبی: ۱۸۷

گویان/گویان هلند/سورینام، شمال خاوری امریکای جنوبی: ۵۶۵

گویتچاردینی، فرانچسکو (Guicciardini/گیشاردن) (۱۴۸۳-۱۵۴۰)، تاریخ‌نویس و سیاستمدار ایتالیایی: ۷۹

گویتچاردینی، لودوویکو نویسنده ایتالیایی (مط قرن شانزدهم): ۵۶۶

گویدوتچی، مارلو (ducci Gu)، ستاره شناس ایتالیایی (مط ۱۶۱۹): ۷۱۴

گویدو رنی (Reni Guido) (۱۵۷۵-۱۶۴۲)، نقاش ایتالیایی: ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۱۳

گوین، یان یوسفسون وان (۱۶۵۶-۱۵۹۶) (Goyen)، نقاش هلندی: ۵۷۱

گوین (Guienne)، ناحیه و ایالت سابق، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۲، ۴۲۱

گوین، مدرسه: ۴۷۲، ۴۷۳

گیاهشناسی: ۶۹۴، ۶۹۵

گیب، جان (Gib)، آجودان جیمز اول (مط قرن هفدهم): ۱۶۲

گین، ادوارد (۱۷۹۴-۱۷۳۷) (Gibbon)، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۳۰۰، ۴۹۰

گینز، اورلندو (۱۶۲۵-۱۵۸۳) (Gibbons)، ارگنواز و آهنگساز انگلیسی: ۷۱

گیتون، ژان (۱۶۵۴-۱۵۸۵) (Guiton)، شهردار لاروشل: ۴۵۱

گیز، خانواده (Guise)، خاندان اشرافی فرانسه: ۴۳، ۱۵۷، ۳۹۴-۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۳۰

گیز، دوشس دو، از زنان اشراف فرانسوی (مط ۱۵۷۲): ۴۱۳

گیز، دومین دوک دو: گیز، فرانسوای دوم

گیز، سومین دوک دو / هانری اول دو لورن (۱۵۵۰-۱۵۸۸)، از اعضای خاندان گیز: ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵،

۴۲۳، ۴۲۵، ۴۲۶، پا ۴۲۹، ۴۸۸، ۴۹۴، ۷۳۶

گیز، شارل دو، ملقب به کاردینال دو لورن (حد ۱۵۲۵-۱۵۷۴)، نخست کشیش و سیاستمدار فرانسوی: ۳۹۴،

۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۲۳

گیز، فرانسوای دوم، ملقب به فرانسوا دو لورن، دومین دوک گیز (۱۵۵۰-۱۵۶۳): ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵،

ص: ۸۷۸

گیز، کاردینال دو، ملقب به لویی دو لورن (۱۵۵۵-۱۵۸۸)، از اعضای خاندان گیز: ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۸۸

گیز لیری آنتونیو، Ghislieri: پیوس پنجم

گیزو، فرانسوا (۱۸۷۴-۱۷۸۷) Guizot، سیاستمدار و تاریخ‌نویس فرانسوی: ۱۲۹

گیسن Giessen، شهر، آلمان غربی: پا ۶۸۶

گیلبرت، هامفری (۱۵۸۳-۱۵۳۹?) Gilbert، سپاهی و دریانورد انگلیسی: ۱۹۶، ۱۹۷

گیلبرت، ویلیام (حد ۱۵۴۰-۱۶۰۳)، دانشمند و طبیب انگلیسی: ۱۹۶، ۶۹۱، ۷۰۳

گینزبره، تامس (۱۷۲۸-۱۷۸۸) Gainsborough، نقاش انگلیسی: ۵۶۲

گینه ۵۶۴: Guinea

گینیار، ژان Guignard، یسوعی فرانسوی (مط ۱۵۹۴): ۴۳۰

گیوستن Gaveston، شخصیت: ادوارد دوم

J

لائورا Laura، منبع الهامات غزلیات پترارک: ۸۶، ۹۱

لابروس، گئی دو Brosse La (فت' ۱۶۴۱)، طبیب فرانسوی: ۶۹۵

لابرویر، ژان دو (۱۶۴۵-۱۶۹۶) reBruy La، نویسنده فرانسوی: ۴۸۹

لابوئسی، ایتن دو (۱۵۶۳-۱۵۳۰) tieBo La، قاضی و نویسنده فرانسوی: ۴۷۴-۴۷۶

لاپتیت تینیوویل Tignonville Petite La، محبوبه هانری چهارم (مط قرن شانزدهم): ۴۲۰

لاتران، قصر Lateran، رم: ۳۱۶

لاتور، ژرژ د (۱۶۵۲-۱۵۹۳) Tour La، نقاش فرانسوی: ۵۰۹

لاتینی، زبان ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۹۸، ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۳۲، ۱۰۴، ۷۹، ۱۸، ۱۵، ۱۰، ۴: Latin،

۲۰۶، ۲۳۶، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۴۹، یا ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۸۰، ۳۹۴، ۴۲۴، ۴۴۳، ۴۴۹، ۴۷۲،

۴۷۷، ۴۹۱، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۶۷-۵۶۹، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۳، ۶۴۶، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۵

لاج، تامس (۱۶۲۵-۱۵۵۸?) Lodge)، نویسنده انگلیسی: ۹۱، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۰

لاخ لیون Leven Loch: لیون، دریاچه

لاخ لیون، قلعه، جزیره کاسل، دریاچه لیون، اسکاتلند: ۱۴۷، ۱۵۶

د، ویلیام (۱۶۴۵-۱۵۷۳) Laud)، روحانی انگلیسی، اسقف اعظم کنتربری: ۷۳، ۲۲۲-۲۲۵، ۲۲۸، ۲۲۹،

۲۴۹-۲۴۳، ۲۵۳

لادلو، قصر Ludlow، انگلستان: ۸۳

لادولثینا دل توبوسو Toboso del Dulcinea La، شخصیت: دون کیشوت

لادیسلاوس/لادیسلاوس چهارم

ص: ۱۷۹

لارنودی، سنور دو Renaudie La/گودفروا دوباری (فت ' ۱۵۶۰)، از اشراف کاتولیک فرانسوی: ۳۹۷

لاروسفو کو، دوک دو (۱۶۱۳-۱۶۸۰) Rochefoucauld La، نویسنده فرانسوی: ۴۱۵، ۴۷۰، ۴۸۹

لاروشل Rochelle La، شهر، غرب فرانسه: ۳۶، ۲۳۹، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۳۴، ۴۴۸-۴۵۱، ۵۰۴، ۵۲۸، ۶۵۸؛

محاصره: ۷۴۶

لاروشل، پیمان صلح در خصوص آزادی اجرای مراسم مذهبی هوگنوها (۱۵۷۳): ۴۱۸

لازاریستها Lazarists/جماعت کشیشان مبلغ، اعضای جامعه‌های مذهبی در جهت تبلیغ و کمک به

مستمندان که در سال ۱۶۲۵ توسط و نسان دو پل در پاریس تشکیل شد: ۲۸۵، ۴۴۵

لاستمان، پیتیر (۱۶۳۳-۱۵۸۳) Lastman، حکاک و نقاش هلندی: ۵۷۵

لاس کاساس، بارتولومه د Casas Las، ملقب به رسول هندیشمردگان (۱۴۷۴-۱۵۶۶)، مبلغ دینی و

تاریخ‌نویس اسپانیایی: ۳۶

لافایت، کنتس دو Fayette La/ماری مادلن پیوش دو لاورنی (۱۶۳۴-۱۶۹۲)، بانوی رمان نویس فرانسوی :

۴۷۰

لافلس، مدرسه یسوعی cheFl La، فرانسه: ۷۴۶

لاک، جان (۱۶۳۲-۱۷۰۴) Locke، فیلسوف انگلیسی: ۳۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۴۲۴، ۴۸۱، ۷۴۵، ۷۵۰، ۷۵۶

لاکدایمون Lacedaemon، ناحیه قدیم، جنوب پلوپونز، یونان: ۴۳۵

لاکورونیا Coruna La، شهر و بندر، شمال باختری اسپانیا: ۴۰، ۴۱

لاگارس Garce La، محبوبه هانری چهارم (مط' قرن شانزدهم): ۴۲۰

لاردها Lollards، پیروان نهضتی برای اصلاح کلیسا در انگلستان و اسکاتلند (مط قرون چهاردهم و پانزدهم):

لاموت لو وایه، فرانسوا دو (۱۶۷۲-۱۵۵۸) Vayer Le Mothe La، فیلسوف فرانسوی: ۷۲۱

لنفرانکو، جووانی (۱۶۴۷-۱۵۸۰) Lanfranco، نقاش ایتالیایی: ۲۷۶، ۳۱۴

لانکلو، نینون دو (۱۷۰۵-۱۶۲۰) Lenclos، بانوی زیبای فرانسوی: ۴۶۰، ۷۴۵

لانگدوک Languedoc، ناحیه و ایالت سابق، جنوب مرکزی فرانسه: ۴۰۲، ۴۱۷، ۴۵۴

لانگلیت هاوس، قصر House Langleat انگلستان: ۷۳

لانگه، کارل ژرژ (۱۹۰۰-۱۸۳۴) lange،

ص: ۸۸۰

طیب و روانشناس دانمارکی: ۷۵۲

لانگه، هربرت (۱۵۸۱-۱۵۱۸) (Languet)، نویسنده انگلیسی مقالات سیاسی: ۸۳

لئودهم، X Leo پاپ (۱۵۱۳-۱۵۲۱): ۳۲۱، ۳۹۹، ۶۹۹

لئویازدهم، پاپ (۱۶۰۵): ۳۱۹

لئو پولد/لئوپولد پنجم V Leopold، مهند و ک اتریش (۱۶۱۹-۱۶۳۳): ۴۳۸

لئوپولد ویلیام (۱۶۶۲-۱۶۱۴) (William Leopold)، سردار امپراطوری مقدس روم در جنگ سی ساله: ۶۶۷

لاورنتیوس، قدیس Lawrence (فت '۲۵۸)، شهید مسیحی رومی: ۳۲۸

لاولیس، ریچارد (۱۶۵۸-۱۶۱۸) (Lovelace)، شاعر انگلیسی، ۲۳۳، ۲۳۴

لئون onL، ناحیه، و مملکت پادشاهی قدیم، شمال باختری اسپانیا: ۳۷۱

لئون، لوئیس پونته د (?-۱۵۲۷-۱۵۹۱)، رازور و شاعر اسپانیایی: ۳۵۸

لئوناردو داوینچی (۱۴۵۲-۱۵۱۹) (Vinci da Leonardo)، معمار و هنرمند ایتالیایی: ۱۹۸، ۲۷۱، ۳۲۱، ۵۰۵

۵۱۲، ۵۵۸، ۷۰۷، ۷۱۰، ۷۱۸

لئونور د ربرا Rebera de Leonor، شخصیت: ستاره سویل

لاویوویل، شارل (۱۶۵۳-۱۵۸۲) (Vieuville La)، سیاستمدار فرانسوی: ۴۳۵

لا ه Hague، شهر، پایتخت واقعی هلند، نزدیک دریای شمال: ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۷۱

۵۷۵، ۷۴۳، ۷۴۵، ۷۵۴

لا ه، کنفرانس، کنفرانس صلح بین المللی در لاهه که باعث تغییراتی در قوانین جنگی شد (۱۸۹۹): ۷۴۳

لا ه/لا ه دو پویی Puits-du-Haye-La، شهر، شمال باختری فرانسه: ۷۴۵

لایبنیتز، گوتفرد ویلهلم (۱۶۴۶-۱۷۱۶) (Leibniz)، فیلسوف و سیاستمدار آلمانی: ۲۱۵، ۶۸۹، ۷۱۹، ۷۲۷

لايبيزىك Leipzig، شهر، آلمان شرقى: پا ۶۳۹، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۷، ۶۹۵

لايبيزىك، دانشگاه: ۷۰۰

لايحه تصميم شديد Resolutie Scherpe، لايحه برترى دولت در مسائل مذهبي ايالات متحده هلند

(۱۶۱۷): ۵۴۲

لايزر، پوليكارپ Leiser (مط ۱۵۹۳): ۶۵۳

لايمريك Limerick، ولايت، جنوب باخترى ايرلند: ۸۸

لباس: در انگلستان: ۱۶۳؛ در ايتاليا: ۲۹۶؛ در ايران: ۶۲۷؛ در عصر اليزابت: ۶۶، ۶۷؛ در فرانسه:

۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹

ليانتو Lepanto، شهر، غرب يونان مركزى: ۲۷۹، ۳۰۸، ۳۳۳،

ص: ۸۸۱

لپانتو، نبرد دریایی ناوگان متحد مسیحیان و ناوگان ترکان عثمانی که در نتیجه پیروزی متحدین مسیحی تسلط

دریایی ترکها در مدیترانه از بین رفت (۱۵۷۱): ۲۶۶، ۳۳۵، ۳۴۷، ۴۱۱، ۶۱۵-۶۱۸

لثینگتن، میتلند آو Lethington: میتلند، ویلیام

لرد چانسلر Chancellor Lord، عالیترین مقام قضایی در دولت بریتانیا: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۴۲

لرستان: ۶۲۲

لرما Lierema، شهر، جنوب اسپانیا: ۳۷۷

لرما، دوک Lerma، لقب فرانسیسکو گومث د ساندووال ای روخاس، بزرگ وزیر فیلیپ سوم اسپانیا

(۱۶۱۸-۱۵۹۵): ۳۳۹-۳۳۷، ۳۴۹، ۵۵۰

لزآندلی Andelys Les، ناحیه، شمال فرانسه: ۵۰۹

لژوئیت/یسوعیان، کلیسای J Les suites، پاریس: ۵۰۴

لستر، ارل آو Leicester: دادلی، رابرت

لسلی، جان (۱۵۲۷-۱۵۹۶)، نخست کشیش اسکاتلندی: ۱۴۸

لسینگ، گوتهولد افرائیم (۱۷۸۱-۱۷۲۹) Lessing، ادیب و نمایش نویس آلمانی: ۱۲۹

لکی، ویلیام ادوارد هارتپول (۱۹۰۳-۱۸۳۸) Lecky، تاریخنویس انگلیسی: ۲۸۴

لم، چارلز (۱۸۳۴-۱۷۷۵) Lamb، نویسنده انگلیسی: ۱۲۸

لمبث Lambeth، کوی لندن بزرگتر، انگلستان: ۷۴، ۲۲۳

لموس، کنت Lemos، از حامیان ادب اسپانیایی (مط: بعد از ۱۶۱۳): ۳۵۵، ۳۵۷

لمون، مارگارت Lemon، محبوبه انتونیس ون دایک (مط قرن هفدهم): ۵۶۲

لندن ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۱، ۹۷، ۸۷، ۸۳، ۸۱، ۶۸، ۵۵-۵۳، ۴۹، ۴۷، ۴۰، ۳۳، ۲۵، ۲۴، ۱۳، ۵، ۳: London،

۱۰۹، ۱۱۱ پا ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸،
۲۰۰، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۶-۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۱۵، ۳۳۹، پا ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۴۶، پا ۵۵۶، ۵۶۰-۵۶۲،
۶۸۴، ۶۹۳، ۷۲۴؛ آتشوزی: ۷۴؛ بازرگانان: ۹، ۵۸، ۶۸، ۲۱۸، ۳۱۹؛ پیرایشگران در: ۴، ۱۸، ۲۰، ۲۳،
۲۸، ۹۴، ۲۱۸، ۲۱۹؛ طاعون در: ۱۰۶؛ در جنگهای داخلی: ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵

لندن، گالری

ص: ۸۸۲

ملی: ۳۸۶، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۸۱

لنس **Lens**، شهر، شمال اسپانیا: ۶۷۰

لنکس، چهارمین ارل آو **Lennox**، لقب مئو استوارت (۱۵۱۶-۱۵۷۱)، از اشراف اسکاتلند: ۱۴۱، ۱۴۴،

۱۴۵، ۱۵۶، ۱۵۹

لنکستر، خانواده **Lancaster**، خاندان سلطنتی انگلستان: ۶۵، ۶۶

لنکشر **Lancashire**، ولایت، شمال باختری انگلستان: ۱۹۵، ۲۵۸

لنگ، اندرو (۱۹۱۲-۱۸۴۴) **Lang**، شاعر و ادیب اسکاتلندی: ۱۴۵

لنگساید **Langside**، حومه گلاسکو، اسکاتلند: ۱۴۷

لنینگراد **Leningrad**، شهر، شمال باختری اتحاد جماهیر شوروی: ۵۹۰، ۶۳۱

لوار، رود **Loire**، فرانسه: ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۳۳

لوار/لوار -۱- شر **Cher-et-Loir**، ولایت، شمال فرانسه مرکزی: ۷۳

لوبرن، شال (۱۶۹۰-۱۶۱۹) **Brun Le**، نقاش و معمار فرانسوی: ۵۰۸

لوبک **beckL**، شهر و دریا بندر، آلمان غربی: ۶۴۰، ۶۴۷، ۷۴۳

لوبلاوه، بندر **Blavet Le**، جنوب برتانی، فرانسه: ۴۵۰

لوبلین **Lublin**، شهر، جنوب خاوری لهستان: ۶۸۶

لوبلین، عهدنامهای که لهستان و لیتوانی را به شکل کشوری واحد در آورد (۱۵۶۹): ۵۹۷

لوپت، روزریگو **pezL**، طیب ملکه الیزابت (مط ۱۵۹۴): ۱۰۸

لوپه دو گا **Vega de Lope** (۱۵۶۲-۱۶۳۵)، شاعر و نمایش نویس اسپانیایی: ۱۸۹

لوپیتال، میشل دو **Hopital'L** (حد ۱۵۷۳-۱۵۰۵)، صدر اعظم فرانسه: ۱۳۲، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴،

۴۰۸-۴۰۶، ۴۲۳، ۴۶۷، ۴۸۶، ۷۳۷

لوتر، مارتین (۱۴۸۳-۱۵۴۶) Luther، مصلح دینی آلمانی و بینانگذار نهضت پروتستان: ۱۸، ۲۱، ۴۰، ۱۶۵،

۳۰۱، ۲۸۸، ۳۱۲، ۴۰۱، ۴۱۸، ۴۳۲، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۲۱، ۵۸۸، ۵۸۹، ۶۰۲، ۶۳۸، ۶۵۳، ۷۱۵

لوتر، آیین Lutheranism/لوتریها: در آلمان: ۱۶۵، ۵۱۵، ۶۴۹-۶۵۶؛ در اتریش: ۶۳۷؛ در بوهم:

۶۳۸، ۶۵۶، در سوئد: ۵۸۷، ۵۸۸؛ در مجارستان: ۶۳۸؛ در هلند: ۵۱۵، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰

۵۵۰

لوتر، دانشگاه، ویتنبرگ: ۷۲۶

لوتر/لوتر آم بارنبرگه BarenBerge am Luther، شهر، آلمان غربی: ۶۵۸

ص: ۸۸۳

وترینگن Lothringen: لورن

لوتسن tzenL، شهر، آلمان شرقی: ۴۵۷، ۶۶۵، ۶۶۴

لوخان، میکلائلا Lujan (فت' ۱۶۱۶)، همسر دوم لویه د و گا: ۳۶۲

لودجا دی لانتسی Lanzi dei Loggia، گالری، فلورانس: ۲۶۵

لودوویزی، خانواده Ludovisi، خاندانی از اهالی رم: ۲۷۸

لودوویزی، ویلا، رم: ۲۷۳

لورتو Loreto، شهر، ایتالیای مرکزی: پا ۲۷۸، ۳۱۱، ۴۸۴، ۴۸۷، ۷۴۶

لورد Lourdes، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۹

لورم، ماریون (۱۶۵۰-۱۶۱۱) Lorme، محبوبه سن مار: ۴۵۸، ۴۶۶

لورن Lorraine/آلوترینگن، ناحیه، و ایالت سابق، شمال خاوری فرانسه: ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۳۸، ۴۵۴، ۴۵۷

۴۵۸، ۴۸۶، ۵۱۲، ۵۲۴، ۶۳۴، پا ۶۳۹، ۶۶۶، ۶۷۲، ۶۸۰، ۶۹۴

لورن، هتل دو، پاریس: ۴۱۳

لورن، کاردینال دو: گیز، شارل دو

لورنتس کیرشه Lorenzkirche، آبنما، نورنبرگ: ۶۴۸

لورنتسو کبیر Magnificent the Lorenzo: مدیچی لورنتسو د

لورنزو Lorenzo، شخصیت: تاجر ونیزی

لوزاس Lusalia، ناحیه، آلمان شرقی: ۶۳۸

لوس، کورنلیوس (۱۵۹۵-۱۵۴۶) Loos، عالم الهیات هلندی: ۶۸۱

لوساز، آلن رنه Sage Le (۱۷۴۷-۱۶۶۸)، داستان نویس و نمایش نویس فرانسوی: ۳۵۸، ۳۶۵، ۳۶۹

لوسرن Lucerne، ایالت، سویس مرکزی: ۶۳۶، ۶۸۰

لوسوئور، اوستاش (۱۶۵۵-۱۶۱۶) Sueur Le)، نقاش فرانسوی: ۵۰۸

لوسون Lucon، ناحیه، غرب فرانسه: ۴۴۹

لوسیتانیا Lusitania، ایالت رومی، شبه جزیره ایبری، شامل پرتغال کنونی و قسمتی از غرب اسپانیا: ۳۴۴

لوسیفر [لوکیفر] Lucifer، نام شیطان در زبانهای اروپایی: ۹۹

لوک، کاترین دو Luc، محبوبه هانری چهارم (مط. قرن شانزدهم): ۴۲۰

لوکا Lucca، شهر ایتالیای مرکزی: ۶۱۶، ۴۸۷، ۲۶۵، ۲۶۳

لوکانوس، مارکوس آنایوس (۳۹-۶۵) Lucan، شاعر رومی: ۷۹

لوکرتیوس Lucretius/تیتوس لوکرتیوس کاروس (?-۹۹-۵۵ق.م)، شاعر و فیلسوف رومی: ۴۷۷، ۴۸۰، ۷۰۷

۷۲۲، ۷۲۷، ۷۴۱

لوکزامبورگ Luxembourg، کنت نشین سابق، بین رودهای موزل و موز، مشتمل

ص: ۸۸۴

بر ایالات کنونی لوکزامبورگ

بلژیک: ۴۳۸، ۴۵۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۶۳۴

لوکزامبورگ دوک دو/فرانسوا هانری دو مونمورانسی - بوتویل (۱۶۲۸-۱۶۹۵)، سرباز فرانسوی: ۴۵۳

لوکزامبورگ، قصر: ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۵۵

لوکیانوس (?۲۰۰-۱۲۰?) Lucian، هجانویس یونانی: ۱۱۲

لوگرونیو Logrono، ایالت، شمال اسپانیا: ۶۷۹

لومباردی Lombardy، ناحیه‌های بین کوه های آلپ و رودپو، ایتالیا شمالی: ۳۱۴، ۵۴۳

لومرسیه، ژاک Lemercier (حد ۱۵۸۵-۱۶۵۴)، معمار فرانسوی: ۵۰۳، ۵۰۵

لونبورگ neburgL، شهر، آلمان غربی: پا ۶۳۹

لوندینی، تادئو Lundini، معمار ایتالیایی (مط قرن هفدهم): ۳۱۶

لونژومو Longjumeau، ناحیه، شمال فرانسه، ۴۰۷، ۴۰۸

لونگنا، بالداساره (۱۶۸۲-۱۶۰۴) Longhena، معمار ونیزی: ۲۶۹، ۲۷۰

لونگوس Longus، نویسنده یونانی (مط قرن سوم): ۷۹

لونگویل، دوشس دو Longueville، /ژنویو (۱۶۱۹-۱۶۷۹)، بانوی فرانسوی: ۴۷۰

لونگی مهین، مارتینو Elder the Lunghi (فت '۱۵۹۱)، معمار ایتالیایی: ۳۱۶

لونن، آنتوان (?۱۵۸۸-۱۶۴۸) Nain Le، نقاش فرانسوی: ۵۰۹

لونن، لویی (?۱۵۹۳-۱۶۴۸)، نقاش فرانسوی: ۵۰۹

لونن، ماتیو (۱۶۰۷-۱۶۷۷)، نقاش فرانسوی: ۵۰۹

لونوتر، آندره (۱۶۱۳-۱۷۰۰) treN Le، طراح فرانسوی: ۵۰۸

لوور Louvre، قصر سلطنتی پادشاهان فرانسه، اکنون موزه هنری پاریس: ۷۳، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۷۸

۳۷۹، ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۰۶-۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۰

۵۴۶، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۶۱، ۵۷۳، ۵۷۷، ۵۸۲

لوون Louvain، شهر، بلژیک مرکزی: ۲۸۷، ۶۸۳، ۶۹۴

لوون، دانشگاه: ۵۲۶

اویاتان Leviathan، جانور آبی از مظاهر شر در کتاب مقدس: پا ۷۴۰

لوئیس Lewis، امیر برگزیننده پالاتینا (حد ۱۵۷۶-۱۵۸۳): ۶۵۰

لوین، دوک دو Luynes/شارل د'آلبر (۱۵۷۸-۱۶۲۱)، شهریان فرانسه: ۴۴۸-۴۵۰

لویی نهم IX Louis، ملقب به سن لویی، شاه فرانسه (۱۲۲۶-۱۲۷۰): ۳۹۶، ۴۲۰ لویی یازدهم، شاه فرانسه

(۱۴۸۳-۱۴۶۱): ۴۱۹

لویی سیزدهم، شاه فرانسه (۱۶۱۰-۱۶۴۳) ۲۳۷،

ص: ۸۸۵

۴۴۴، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۲-۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۸

۴۶۴-۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۸-۴۷۰، ۴۹۱-۴۹۳، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۵۷، ۵۶۲، ۶۶۶، ۶۹۵، ۷۴۱

لویی چهاردهم، شاه فرانسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵): ۱۲۹، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۸۶، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۴

۴۶۷، ۴۶۸، ۵۰۶-۵۰۴، ۵۱۱، ۵۱۴، ۶۱۵، ۶۳۹، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۸، ۶۹۴، ۷۲۱، ۷۵۴، ۷۵۵

لویی شانزدهم، شاه فرانسه (۱۷۷۴-۱۷۹۲): ۲۱۷

لویی/لویی آو ناسو Nassau of Louis، کنت ناسو ریتس (۱۵۳۸-۱۵۷۴)، رهبر شورشیان هلند علیه اسپانیا:

۴۱۰، ۴۱۱، ۵۲۳-۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۱

لویی فیلیپ Philippe Louis، شاه فرانسه (۱۸۳۰-۱۸۴۸): ۳۷۹

لهستان ۶۰۳-۵۹۷، ۵۹۱، ۵۹۰، ۵۸۸-۵۸۶، ۴۹۲، ۴۵۸، ۴۲۲، ۳۶۷، ۲۸۸، ۱۸۲، ۸۳، ۱۵: Poland

۶۱۰-۶۰۷، ۶۴۰، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۷۲، ۷۲۰؛ اصلاحات کاتولیکی در: ۶۰۳؛ شورش قزاقان و: ۶۰۰؛

نبرد و روسیه: ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۷-۶۱۰ و اتریش: ۵۹۱، ۵۹۹

لهستانی، زبان Polish: ۵۸۹

لی، ویلیام (?-۱۶۱۰؟) Lee، مخترع انگلیسی اولین دستگاه بافندگی: ۵۴

لیباویوس، اندرئاس Libavius (فت' ۱۶۱۶)، فیزیکدان، شیمیدان، و طیبیدان آلمانی: ۶۹۲

لیبریخا، کلیسای Lebrija، سویل: ۳۸۸

لیپایا Liepaja، شهر و دریا بندر، جنوب باختری لاتویا، کنار دریای بالتیک: ۵۹۰

لیپرشای، هانس Lippershey (فت' حد ۱۶۱۹)، تلسکوپساز هلندی: ۶۸۸

لیپسیوس، یوستوس Lipsius (۱۵۴۷-۱۶۰۶)، دانشور فلاندری: ۶۸۳، ۶۸۴

لیپه Lippe، ایالت سابق آلمان، اکنون جزئی از نورد راین - وستفالن، آلمان غربی: ۶۵۰

لیتن، الگزاندر Leighton (۱۵۶۸-۱۶۴۹)، پیرایشگر اسکاتلندی: ۲۲۳

لیتوانی Lithuania، ناحیه‌های در شمال خاوری دریای بالتیک جمهوری کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۹۷،

۵۹۹، ۶۰۳

لیتورژی Liturgy، عبادت دسته جمعی در کلیساهای مسیحی: ۴۴۴، ۶۰۴

لیث، بندر Leith، شهر سابق، میدلوذین، اسکاتلند، ۱۳۲، ۱۳۵

لیدن Leiden، شهر، غرب هلند: ۳۲، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۶

ص: ۸۸۶

۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۵، ۶۸۷-۶۸۲، ۶۹۱، ۶۹۵، ۶۹۷،

۷۱۷، ۷۴۰، ۷۵۱

لیدن، دانشگاه: ۲۲۹، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۵، ۶۸۴، ۶۸۵، ۷۵۴

لیر Lear، شاه افسانه‌های انگلستان: ۶۳، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۴۸۴

لیر gelLi، شهر و ایالت، شمال بلژیک: ۵۰۶، ۵۲۲

لیس، رود Lys، فرانسه، و بلژیک: ۵۱۶

لیسبون Lisbon، پایتخت پرتغال: ۳۹، ۴۰، ۳۴۲-۳۴۶، ۳۷۸، ۵۶۴

لیل Lille، شهر، شمال فرانسه: ۵۲۰، ۵۳۵، ۶۸۶

لیلبرن، جان (۱۶۵۷-۱۶۱۴؟) (Lilburne)، رهبر سیاسی انگلستان: ۲۵۵

لیلی، جان (۱۶۰۶-۱۵۵۴؟) (Lyly)، نمایش نویس و نویسنده انگلیسی: ۱۸، ۳۰، ۸۰، ۹۶، ۱۸۳، ۳۰۲، ۳۱۳،

۳۶۰

لیمبورگ Limburg، دو کنشین سابق، مشتمل بر قسمت جنوبی ایالت کنونی لیمبورگ هلند، و قسمت خاوری

ایالت کنونی لیز: ۵۱۵

لیموزن، لئونار Limousin (حد ۱۵۰۵- حد ۱۵۷۷)، نقاش میناکار فرانسوی: ۵۰۷

لین، رالف Lane (حد ۱۵۳۰-۱۶۰۳)، نخستین حاکم انگلیسی در امریکا: ۶۸

لینایوس، کارولوس (۱۷۷۸-۱۷۰۷) (Linnaeus)، گیاهشناس سوئدی: ۶۹۵

لینتس Linz، شهر و بندر، مرکز اتریش علیا: ۷۰۴، ۷۰۵

لینث، دیگو (۱۵۶۵-۱۵۱۲) (Layne)، سردار یسوعی اسپانیایی: ۲۸۵، ۵۰۳

لیوکستا Lucasta، نامزد ریچارد والیس (مط قرن هفدهم): ۲۳۳

لیون Lyons، شهر و بندر، شرق فرانسه مرکزی: ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۵۹، ۴۶۲، ۴۶۸، ۵۰۴،

لیون، دریاچه Leven/لاخ لیون، جنوب خاوری اسکاتلند: ۱۴۶

لیوورنو Livorno، شهر، ایتالای مرکزی: ۲۶۵

لیونیا Livonia، ناحیه، و ایالت سابق، اتحاد جماهیر شوروی: ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۷۱

لیویا Livia، شخصیت: جادوگر شگفت انگیز

لیویوس، تیتوس (۵۹ Livy ق م-۱۷م)، تاریخنویس رومی: ۷۹، ۱۷۴، ۵۰۰، ۷۳۷

م

ماتئی، قصر Mattei، رم: ۳۱۶

ماتریالیست Materialist/ماتریالیسم: ۲۰۹، ۲۱۵، ۷۴۴

ماتسارینی Mazarini: مازارن

ماتسیوس، یوهان (۱۵۶۵-۱۵۰۴) Mathesius، کشیش اهل ساکس: ۶۵۳

ماتیاس

ص: ۸۸۷

Mathias، مهندوک اتریش، امپراطور امپراطوری مقدس روم (۱۶۱۲-۱۶۱۹): ۵۳۳، ۵۳۴، ۶۳۶،

۶۳۹، ۶۵۴، ۶۵۵

ماتیلدا (۱۱۱۵-۱۰۴۶) Matilda، کنتس توسکان که در کشمکش بین دستگاه پاپی و امپراطوری مقدس روم

دست داشت: ۳۱۸

ماثو، خوان باوتیستا مارتینث دل (۱۶۶۷-۱۶۱۲) Mazo، نقاش اسپانیایی: ۳۲۸، ۳۸۶

ماداگاسکار، جزیره Madagascar، غرب اقیانوس هند: ۵۶۴

مادجینی، جووانی پائولو (۱۶۳۲-؟-۱۵۸۰) Maggini، ویولن ساز ایتالیایی: ۲۹۷

مادر شاه، مسجد اصفهان: ۶۲۹

مادرنا، کارلو (۱۶۲۹-۱۵۵۶) Maderna، معمار ایتالیایی: ۳۱۶، ۳۱۷

مادرید Madrid، پایتخت اسپانیا: ۱۸۹، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۱، ۳۴۱-۳۵۳، ۳۶۰-۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵،

۳۷۲-۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۵، ۳۹۰-۳۸۷، ۵۱۹، ۵۲۰

مادریگالها Madrigals، نوعی موسیقی ایتالیایی که در آن آوازهای چند صدایی یا تک صدایی همراه با ساز

اجرا میشوند: ۳۲۶

مار، ارل آو Mar/جان اورسکین (فت' ۱۵۷۲)، نایب السلطنه جیمز ششم: ۱۵۶

مارانوها Marranos، در تاریخ اسپانیا، به یهودیانی اطلاق میشد که در ظاهر آیین کاتولیک را پذیرفته بودند

ولی در خفا به دین خود عمل میکردند: ۳۲۴

ماربورگ، دانشگاه Marburg، ماربورگ: ۷۲۶

مارتیا: مارتیالیس، مارکوس والرئوس

مارتیاالیس، مارکوس والرئوس/مارتیا (۱۰۴-؟-۴۰) Martial، شاعر و نویسنده رومی: ۷۹، ۴۷۷

مارتینث، خوسه Martinez: روئیت، خوسه مارتینث

مارتین مارپرلیت، آقای **Marprelate Martin**، امضای نویسندگان ناشناس پیرایشگر انگلیسی در زیر جزوات

طنز آمیزشان علیه اسقفها: ۳۰

مارچلو **Marcello**، شخصیت: شیطان سفید

مارستن، جان (۱۶۳۴-۱۵۷۵?) **Marston**، نمایش نویس انگلیسی: ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸

مارستن مور **Moor Marston**، بیشه‌های در شمال انگلستان: ۲۵۳

مارسلا **Marcela**، دختر لویسه دو گا (مط قرن هفدهم): ۳۶۴

مارسی، بندر **Marseille**، جنوب خاوری فرانسه: ۴۴۵، ۴۶۸

مارکس، کارل (۱۸۸۳-۱۸۱۸) **Marx**، فیلسوف سیاسی آلمان: ۵۸۱

مارکونی **Marconi**/مارکزه گولیئلمو (۱۸۷۴-۱۹۳۷)، مخترع ایتالیایی: ۷۱۸

مارگارت [ترز] **Theresa Margaret**، دختر

ص: ۸۸۸

فیلیپ چهارم اسپانیا، و ملکه آلمان (۱۶۶۶-۱۶۷۳): ۳۸۵

مارگریٹ پارما Parma of Margaret، نایب السلطنه هلند (۱۵۵۹-۱۵۶۷): ۵۱۸-۵۲۵، ۵۳۵

مارگریٹ د/آنگولم Angouleme of Marguerite/مارگریٹ دو والوا/مارگریٹ دو ناوار، ملکه ناوار

(۱۵۴۴-۱۵۴۹): ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۶۵

مارگریٹ دو فرانس و ساووا (Savoy and France of Margaret) (۱۵۷۴-۱۵۳۲?)، همسر امانوئل فیلیپر:

۲۶۴

مارگریٹ دوناوار Navarre of Margaret: مارگریٹ د/آنگولم

مارگریٹ دو والوا (مارگو) (۱۶۱۵-۱۵۵۳) loisV de Marguerite، ملکه ناوار: ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۶،

۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۹۳

مارگریٹ دو والوا: مارگریٹ د/آنگولم

مارگو Margot: مارگریٹ دو والوا

مارلبره اولین دوک Marlborough/جان چرچیل (۱۶۵۰-۱۷۲۲)، فرمانده انگلیسی: ۱۱۴

مارلو، کریستوفر (۱۵۹۳-۱۵۶۴) Marlowe، نمایش نویس انگلیسی: ۱۹، ۸۰، ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۲،

۱۲۴، ۱۷۰، ۳۱۳، ۷۵۸؛ شکاکیت: ۷۵، ۹۷، ۹۸؛ و شکسپیر: ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۶-۱۰۸؛ و گرین: ۸۱

۸۲، ۹۷، ۱۰۶

مارنیکس، فیلیپ وان Marnix/سنت الد گوند (۱۵۳۸-۱۵۹۸)، نویسنده و سیاستمدار فلاندری: ۵۲۱، ۵۲۸

مارنیکس، یان فان، لرد تولوز (۱۵۳۷-۱۵۶۷)، از رهبران شورش در هلند علیه اسپانیا: ۵۲۱

ماری Maria، خواهر فیلیپ چهارم، و ملکه مجارستان (مط ۱۶۲۳): ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۸۱

ماری، همسر ماکسیمیلیان دوم (مط قرن شانزدهم): ۳۲۶

ماری، ارل آو Murray: استوارت، جیمز

ماریا Maria، شخصیت: شب دوازدهم

ماریا الئانورا Eleonora Maria/ماریا الئانورا براندنبورگی (۱۵۹۹-۱۶۵۵)، ملکه سوئد: ۵۹۲

ماریا ترسا [فنس^۱ ماری ترز] (۱۶۸۳-۱۶۳۸) Theresa Maria، دختر فیلیپ چهارم اسپانیا و ملکه فرانسه: ۳۴۱،

۳۸۶

ماریادمدیچی، dicism de Marie فنس^۱ ماری دو مدیسی (۱۵۷۳-۱۶۴۲)، ملکه فرانسه: ۲۶۵، ۲۹۹، ۳۰۲،

۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۰۴، ۵۵۰، ۵۵۵

ماریا روزا Rosa Maria، دختر خوسه ریبرا (مط ۱۶۴۸): ۲۷۷

ماریا استورات Stuart

ص: ۸۸۹

(Mary) (۱۵۴۲-۱۵۸۷)، ملکه اسکاتلند: ۸، ۲۶-۲۸، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۵۰،

۱۶۲-۱۶۰، ۲۴۲، ۳۳۰، ۳۳۵، ۴۹۳، ۵۳۲؛ محاکمه: ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۲؛ مدعی الیزابت: ۵، ۵۱،

۵۲، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴؛ و دارنلی: ۱۴۱-۱۴۶؛ و کاتولیکها: ۱۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۹-۱۵۴

ماریاک میشل دو (۱۵۶۳-۱۶۳۲) Marillac)، مهرداد سلطنتی فرانسه: ۴۵۳، ۴۵۴

ماریانا، خوان د (۱۵۳۶-۱۶۲۳) Mariana (یا ۱۶۲۴)، تاریخ‌نویس یسوعی اسپانیایی: ۲۸۸، ۳۳۰، ۳۴۹، ۴۳۰،

۴۴۰، ۶۵۳، ۷۳۸-۷۳۴

ماریانای اتریشی/ماریانا (۱۶۳۴-۱۶۹۶) Austria Mariana)، ملکه اسپانیا: ۳۴۱، ۳۸۱

ماری پرتغال Portugal of Maria)، همسر فیلیپ دوم پادشاه اسپانیا (مط ۱۵۴۳): ۳۲۷

ماری تودور Tudor Mary)، ملقب به ملکه خون آشام، با عنوان ماری اول ملکه انگلستان و ایرلند

(۱۵۵۳-۱۵۵۸): ۳-۶، ۱۰-۱۲، ۱۳۱، ۱۹۵، ۳۲۷، ۳۳۱

ماری خون آشام Mary Bloody): ماری تودور

ماری دومدیسسی: ماریا د مدیچی

ماریستاد Mariestad)، شهر، جنوب سوتو: ۵۸۹

مارینی، جوانی باتیستا (۱۵۶۹-۱۶۲۵) Marini)، شاعر ایتالیایی: ۸۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۱۳، ۳۶۰، ۵۰۹، ۵۱۰

مازارن Mazarin/ایتا ماتسارینی (۱۶۰۲-۱۶۶۱)، کاردینال و دولتمرد فرانسوی: ۴۶۱، ۴۶۳، ۶۷۰، ۶۷۲،

۷۴۳؛ تصویر،: ۵۰۶

مازارینی Mazarini): مازارن

مازوتچو Masuccio/مازوتچو دی سالرنو، داستان نویس ایتالیایی (مط قرن پانزدهم): ۱۰۸

ماژلان، تنگه Magellan)، تنگهای بین اقیانوس اطلس و آرام، در امریکای جنوبی: ۳۷

ماس، رود Maas)، غرب اروپا: ۵۱۶، ۵۳۸

ماساچوست Massachusetts، اقیانوس اطلس، ساحل خاوری ماساچوست: پا ۲۲۲

ماسانیلو Masaniello/توماسو آنیلو (? ۱۶۲۳-۱۶۴۷)، رهبر شورشیان ناپل: ۲۷۵

ماستریشت Maastricht، شهر، جنوب خاوری هلند: ۵۲۶، ۵۳۱، ۵۳۵، ۵۴۳

ماسیمو Massimo، کاردینال ایتالیایی (مط قرن هفدهم): ۵۱۰

ماکائو، بندر Macao، جنوب خاوری چین: ۲۸۹، ۳۴۴، ۳۴۶

ماکارونیک، شاعران Macaronic، شاعرانی که در شعر خود زبان لاتینی و زبان محلی را

ص: ۸۹۰

تواما به کار میبردند:

۳۵۳

ماکسیمیلیان اول I Maximilian/ماکسیمیلیان باویر، دوک و امیر برگزیننده باواریا (۱۶۲۳-۱۶۵۱): ۶۴۷،

۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۲-۶۵۹، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۷، ۶۶۶

ماکسیمیلیان دوم، مهندوک اتریش، شاه مجارستان و بوهم، امپراتور امپراطوری مقدس روم (۱۵۶۴-۱۵۷۶):

۳۲۶، ۴۱۰، ۵۹۸، ۶۱۵، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۷۹

ماکسیمیلیان باویر Bavaria of Maximilian: ماکسیمیلیان اول

ماکیاولی، نیکولو (۱۴۶۹-۱۵۲۷) Machiavelli، سیاستمدار و فیلسوف ایتالیایی: ۴، ۱۰، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۹۹،

۱۱۵، ۲۱۰، ۳۲۱، ۴۰۰، ۴۶۰، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۴۱

ماگدبورگ Magdeburg، شهر، جنوب باختری برلین: ۶۳۹، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۹، ۶۷۱

ماگنا کارت/منشور کبیر Charts Magna، مهمترین مدرک در تاریخ قانون اساسی انگلستان: ۱۱۴، ۲۳۹

مالابار، ساحل Coast Malabar، ناحیه، جنوب باختری هند: ۳۴۴

مالاتستا، روبرتو Malatesta، رهبر شورشیان ایتالیا (مط قرن شانزدهم): ۲۸۰

مالاگا، کلیسای جامع lagaM، مالاگا: ۳۷۲

مالبرانچ، نیکلا دو (۱۶۳۸-۱۷۱۵) Malbranche، عالم مابعدالطبیعه فرانسوی: ۴۴۴، ۴۸۹، ۷۵۶

مالپیگی، مارچلو (۱۶۲۸-۱۶۹۴) Malpighi، کالبدشناسی ایتالیایی: ۲۰۰، ۷۱۸

مالت Malta، مهاجرنشین فنیقی و کارتازی، اکنون کشوری متشکل از چند جزیره، دریای مدیترانه، جنوب

اروپا: ۳۱۵

مالرب، فرانسوا دو (۱۵۵۵-۱۶۲۸) Malherbe، شاعر فرانسوی، ۱۲۸، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۳-۴۹۵،

۵۰۴، ۵۱۴

مالکوس Malchus، خدمتگذار قیافا (رئیس کاهنان یهود) [مط ۳۱م: ۲۸۲]

مالمو، بندر Malm، جنوب باختری سوئد: ۵۸۴

مالو Mallow، ناحیه، جنوب باختری ایرلند: ۸۸

مالولیو Malvolio، شخصیت: شب دوازدهم

مالیات، در اسپانیا ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۹۲، در اسکاتلند: ۱۳۴؛ در انگلستان: ۸، ۹، ۲۱، ۵۵؛ در رم:

۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴؛ در فرانسه: ۳۹۳، ۴۳۱-۴۳۳، ۴۴۱، ۴۵۵، ۴۵۶؛ در هلند: ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۲۷، ۵۳۱

مالین Mechlin، ناحیه، شمال بلژیک: ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۸

مالین، کلیسای، ۵۶۰

ماتکیوت هاوس، قصر House

ص: ۸۹۱

ماتنگامری، رابرت Montgomerie (فت ۱۶۰۹)، اسقف اعظم گلاسکو: ۱۵۹

ماتنگیو، ادوارد (۱۵۶۲-۱۶۴۴) Montagu، از اشراف انگلیسی، ۱۶۳

ماتنیا، آندرئا (۱۴۳۱-۱۵۰۶) Mantegna، نقاش و حکاک ایتالیایی: ۵۰۵، ۶۱۵

مانتوا Mantua، شهر، شمال ایتالیا: ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۷، ۲۷۱، ۲۸۴، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۴۰، ۵۵۰، ۵۵۱

مانتوا، دوک: گونتساگا، و ینجستو اول

مانثانارس، رود Manzanares، مادرید، اسپانیای مرکزی، ۳۵۳

مانسار، فرانسوا (۱۵۹۸-۱۶۶۶) Mansart، معمار فرانسوی: ۵۰۵، ۵۱۴

مانستر Munster، ایالت جنوب ایرلند: ۳۳، ۳۴، ۹۰

مانسفلد دوم، پتر ارنست (II Mansfeld) (۱۵۸۰-۱۶۲۶)، سردار آلمانی در جنگ سیساله: ۶۵۷، ۶۵۸

مانسو، جوانی باتیستا (۱۵۷۱-۱۶۴۷) Manso، از اشراف ایتالیایی: ۳۰۲، ۳۱۱

مانش، دریای Channel English، بین جنوب انگلستان و شمال فرانسه: ۱۹، ۳۸، ۴۱، ۳۲۱، ۳۲۷، ۵۴۳

۶۵۹

مانفردی (۱۵۸۰) Manfredi (حد ۱۶۲۰)، نقاش ایتالیایی: ۳۱۴

مانوئل/مانوئل اول I Manuel، دوک بژا، و شاه پرتغال (۱۴۹۵-۱۵۲۱): ۳۴۲

مانوئل، خورخه، پسرال گرکو (مط: اواخر قرن شانزدهم): ۳۷۵

مانه، ادوارد (۱۸۳۲-۱۸۸۳) Manet، نقاش فرانسوی: ۳۷۷، ۳۸۷

مانهاتن Manhathan: آمستردام جدید

مانهایم Mannheim، شهر، آلمان غربی، ۴۵۷

ماونتجوی Mountjoy: بلنت، چارلز

مایر- گریفه، یولیوس (۱۸۶۷-۱۹۳۵) Craefe-Meier، نویسنده و منتقد هنری آلمان، ۳۷۷، ۳۸۷

مایکناس، کایوس کیلیوس Maecenas (فت ۸۰ ق م)، سیاستمدار رومی: ۷، ۱۰۷

ماین، رود Main، آلمان غربی: ۶۴۷

ماین، دوک Mayenne/شارل دو لورن (۱۵۵۴-۱۶۱۱): ۲۸۱، ۴۲۶-۴۲۸، ۴۳۱

ماینتس Mainz، شهر، آلمان غربی: پا ۵۱۷، ۶۳۴، پا ۶۳۹، ۶۴۷، ۶۵۲، ۶۶۳، ۶۶۷، ۶۸۱

مترپلیتن، موزه Metropolitan، نیویورک: ۳۱۵، ۳۳۹، ۳۸۱، ۵۰۹، ۵۵۱، ۵۶۰، ۵۷۷، ۵۸۰، ۶۱۴، ۶۲۴

۶۳۱

متصنعان cieuxPr: زنان متصنع

متودیسته‌ها Methodists، فرقه مذهبی مسیحی در انگلستان: ۱۸۱

متیوس، یاکوبوس Metius، مخترع هلندی (مط ۱۶۰۸): ۶۸۸

مجارستان

ص: ۸۹۲

Hungary: ۳۸۱، ۶۰۲، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۳۴-۶۳۸، ۷۵۷

مجسمه‌سازی: ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۴۷، ۳۷۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۷۰، ۶۰۱، ۶۴۸

مجلس اعیان Lords of House، پارلمنت انگلستان: ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۸

مجلس عوام Commons of House، پارلمنت انگلستان: ۶، ۲۸، ۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۳۷،

۲۵۱-۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۸

محمد سوم، پادشاه عثمانی (۱۰۰۴-۱۰۱۲ه^ق): ۶۱۹

مد: ۶۶، ۶۷

مدرسی، مکتب Scholasticism/مدرسیها: ۲۱۳، ۴۸۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۳۴، ۷۵۳

مدیترانه، دریای Sea Mditerranean، ۳۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۹۵، ۳۳۵، ۴۳۲، ۴۴۵، ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۱۲

پا ۶۱۷، ۷۳۷

مدیچی Medici، از خانواده های مقتدر ایتالیایی در فلورانس و توسکان: ۲۳۷، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۹۹

مدیچی، فرانچسکو اول د، مهندس وک توسکان (۱۵۷۴-۱۵۸۷): ۲۶۵، ۳۰۶

مدیچی، فردیناند اول د، مهندس وک توسکان (۱۵۸۷-۱۶۰۹): ۲۶۵

مدیچی، فردیناند دوم د، مهندس وک توسکان (۱۶۲۰-۱۶۷۰): ۲۶۵

مدیچی، کوزیمو اول د، دوک فلورانس (۱۵۳۷-۱۵۷۴): ۲۶۵، ۴۶۰

مدیچی، کوزیمو دوم د، مهندس وک توسکان (۱۶۰۹-۱۶۲۰): ۲۶۵

مدیچی، لورنتسو د، ملقب به لورنتسو کبیر، فرمانروای فلورانس (۱۴۷۸-۱۴۹۲): ۳۹۹

مدیچی، نمازخانه فلورانس: ۳۱۱

مدیچی، ویلا رم: ۳۱۶

مدینا - سیدونیا، هفتمین دوک (۱۶۱۵-۱۵۵۰) Sidonia-Medina، فرمانده اسپانیایی آرمادای شکست

مرباطون **Mimoravides**، سلسله مسلمان که در شمال آفریقا و بعدها بر بخشی از اسپانیا حکومت کردند: پا

۳۳۳

مراد سوم، پادشاه عثمانی (۹۸۲-۱۰۰۳ ه^ق): ۶۱۹

مراد چهارم، پادشاه عثمانی (۱۰۳۲-۱۰۴۹ ه^ق): ۶۱۴، ۶۲۰

مراکش **Morocco** / مغرب: ۳۳۳، ۳۴۲، ۶۱۱

مرچنت تیلرز، مدرسه **Taylors Merchant**، انگلستان: ۸۷

مرس، فرانسیس (۱۶۴۷-۱۵۶۵) **Meres**، روحانی و نویسنده انگلیسی: ۱۲۴

مرسن، مارن (۱۶۴۸-۱۵۸۸) **Mersenne**، ریاضیدان و عالم الهیات فرانسوی: ۴۷۰، ۷۲۱، ۷۴۴، ۷۴۷، ۷۵۳، ۷۵۴

مرکاتور، گرادوس **Mercator** / گرهارد کومر (۱۵۱۲-۱۵۹۴)، جغرافیدان

ص: ۸۹۳

مرکنتیلیسم Mercantilism، مجموعه عقاید اقتصادی که بعد از کشف اروپا و باز شدن راه دریایی هندوستان

در اروپا ترویج یافت: ۵۷

مرکوریان ادوارد Mercurian، سردار یسوعی (مط قرن شانزدهم): ۲۴، ۲۸۰

مرکوریوس Mercury، در دین رومیان، خدای حامی بازرگانان و مسافران مطابق با هرمس یونانی: ۳۴۵

مرکوشیو Mercurio، شخصیت: رومئو و ژولیت

مرلن Merlin، منشی هانری دو گیز (مط ۱۵۷۲): ۴۱۴

مرولو، کلودیو ۱۶۰۴-۱۵۳۳ (Merulo)، ارگنو از و آهنگساز ایتالیایی: ۲۹۷

مره، ژان ۱۶۸۶-۱۶۰۴ (Mairet) نمایشنویس فرانسوی ۴۹۷

مری آوگیز Guise of Mary، ملکه اسکاتلند (۱۵۵۴-۱۵۵۹): ۱۳۱

مریلند Maryland، ایالت، کشورهای متحد امریکا، ۲۲۰

مریم، عذرا ۷۴۶، ۵۵۶، ۴۴۶; Mary: تصویر، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۰، مجسمه، ۳۷۱

مریم عذرای دون، کلیسای Don the of Virgin، مسکو، ۶۰۴

مریم مجدلیه Magdalens Mary، زنی که توسط عیسی شفا یافت، ۲۷۴، ۴۶۶

مزون کاره Carr Masion، بنا نیم، ۵۱۱

مزون لافیت Laffitte Masions، ناحیه شمال باختری پاریس: ۵۰۵

مس Metz، شهر، شمال خاوری فرانسه: ۶۷۲

مستلین، میخائل Maestlin، ستارهشناس آلمانی (محط ۱۵۹۰): ۷۰۲

مسجد شاه، اصفهان: ۶۲۲، ۶۲۴

مسکو Moscow: ۵۹۹، ۶۰۴-۶۱۰

مسکویی، کمپانی Muscovy، کمپانی تجارتی انگلستان در روسیه (۱۵۹۵)، ۵۷

مسلمانان، ۶۱۱-۶۱۳، ۶۲۶، ۶۳۲، ۶۳۳، ۷۴۲

مسیح: عیسی مسیح

مسیحیت/مسیحیان: ۲۰۹، ۲۱۶، پا ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۳۵، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۳

۴۰۱، ۵۱۳، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۷-۶۱۹، ۶۷۲، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۲۸، ۷۴۲، ۷۵۵، ۷۵۷

مسینا، بندر Messina، شمال خاوری سیسیل، ایتالیا: ۶۱۸، ۶۱۶

مسینا، تنگه بین، سیسیل و ایتالیا یا ۲۷۴، ۳۵۱

مسینجر، فیلیپ (۱۶۴۰-۱۵۸۳) Massinger، نمایش نویس انگلیسی: ۸۰، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۲۷

مشهد: ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۹

مصر Egypt: ۵۶۹، ۶۱۱، پا ۷۴۰

ص: ۱۹۴

طبوعات: ۴۳۳، ۴۹۲، ۵۶۷، ۵۹۴، ۶۸۲، معادن: ۵۴، ۶۲۵، ۶۴۱

معماری: خانگی: ۶۵، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۵۰۴؛ در آلمان: ۵۷۰، ۶۴۷؛ در اسپانیا، ۳۴۷، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۸،

۳۸۹؛ در ایران: ۶۲۲-۶۲۴، ۶۲۹؛ در ترکیه: ۶۱۴؛ در رم: ۲۷۳، ۲۷۸، ۳۱۴؛ در عصر الیزابت: ۶۵،

۷۲-۷۴؛ در فرانسه: ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۷۰، در لهستان: ۶۰۱؛ در هلند: ۵۶۹، ۵۷۰، در رنسانس: ۷۲-۷۲-

۷۴، ۳۱۴-۳۱۱، ۳۲۸، ۵۰۵-۵۰۳، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۴۷؛ غیر مذهبی: ۷۲، ۵۰۴، ۵۴۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۴۶،

۶۴۷: کلیسایی، ۷۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۷۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۰۴، ۶۰۵ گوتیک: ۷۲، ۷۳، ۳۱۱،

۳۱۲، ۳۷۱، ۵۰۳

مغول Mongul/مغولها، ۲۸۹، ۶۱۱، ۶۲۶، ۶۲۸، ۶۳۰

مفیستوفلس Maphistophilis، شخصیت افسانه فاست، ۹۹

مکبث Macbeth، شاه اسکاتلند (۱۰۴۰-۱۰۵۷)، ۱۲۰، ۱۲۲

مکدانلها Donnells Mac، قبیلهای اسکاتلندی، ۳۳

مکزیک Mexico، ۳۷، ۳۹، ۲۹۳، ۳۷۹، ۴۶۹، ۵۴۳، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۹۵

مکلنبورگ Mecklenburg، ایالت سابق آلمان، اکنون جزئی از آلمان شرقی: پا ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۵۹، ۶۶۳

مکه: ۶۱۱، ۶۲۳

ملانتشتون (۱۴۹۷-۱۵۶۰) Melanchthon، دانشور و مصلح دینی آلمانی، ۶۴۵، ۶۵۰، ۶۵۱

ملطیه Melitene، شهر، جنوب ترکیه: ۵۰۲

ملوک، جزایر Moluccas، شرق اندونزی، ۳۷

ملوک الطوائفی: ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۹۳، ۵۱۶

ملون Melun، شهر، نزدیک پاریس، فرانسه: ۴۰۴، ۴۳۰

ملویل، اندرو (۱۵۴۵-۱۶۲۲) Melville، مصلح دینی اسکاتلندی: ۱۵۸، ۱۵۹

ممل Memel، شهر قدیم پروس، کنار دریای بالتیک، لیتوانی: ۵۹۰

من Maine، ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: ۳۹۶

منا، پذیرود (۱۶۲۸-۱۶۸۸) Mena، مجسمه ساز اسپانیایی: ۳۷۲

منچستر، دومین ارل آو Manchester/ادوارد مانتگیو (۱۶۰۲-۱۶۷۱) دولت‌مرد انگلیسی: ۲۵۳

مندلسون، فلیکس Mendelssohn (۱۸۰۹-۱۸۴۷)، موسیقیدان آلمانی: ۱۰۹

مندوزا، آنا د Mendoza (۱۵۴۰-۱۵۹۲)، محبوبه فیلیپ دوم اسپانیا: ۳۳۳

منرز، کترین Manners، همسر

ص: ۸۹۵

جورج ویلیرز (مط قرن هفدهم): ۱۸۶

منسیا کورونل **Coron Mencia**، شخصیت: ستاره سویل

منگز، رافائل (۱۷۷۹-۱۷۲۸) **Mengs**، نقاش آلمانی: ۳۸۷

منونیتها **Mennonites**، پروتستانهای پیرو منوسیمونس که در قرن شانزدهم از فرقه آناباتیستها منشعب

شدند: ۵۴۳، ۵۷۵

مو **Meaux**، شهر، شمال فرانسه: ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۱۶

مواد سی و نه گانه **Articles nine-Thirty**، موادی که در عصر الیزابت توسط گروهی از اسقفها در باب کلیسای

رسمی انگلستان وضع شد: ۲۴۰

موتسارت، وولفگانگ (۱۷۹۱-۱۷۵۶) **Mozart**، موسیقیدان آلمانی: ۳۶۵

موتسیانو: گیرولامو (۱۵۹۲-۱۵۲۸) **Muziano**، نقاش ایتالیایی، ۳۱۴

موتلی، جان لوتراپ (۱۸۷۷-۱۸۱۴) **Motley**، تاریخنویس امریکایی: پا ۵۳۸

موچنیگو، جوانی، **Mocenigo** از اشراف ونیز (مط ۱۵۹۱): ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۱

موچنیگو، قصر، ونیز: ۲۷۰

مودنا **Modena**، شهر، ایتالیا: ۳۱۱

مور، آنتونیس (?-۱۵۷۶-۱۵۱۲) **Mor**، چهرهنگار فلاندری: ۳۷۲

مور، تامس (۱۴۷۸-۱۵۳۵) **More**، سیاستمدار و نویسنده انگلیسی: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۹۲

موراتوری، لودوویکو آنتونیو (۱۷۵۰-۱۶۷۲) **Muratori**، کشیش و تاریخنویس ایتالیایی: ۲۹۳

مورالس، لويس د (۱۵۸۶-۱۵۰۹) **Morales**، نقاش اسپانیایی: ۳۲۹

موراوی **Moravia**، ناحیه، چکوسلواکی مرکزی: ۶۳۴، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۸۵

موراوی، برادران **Brethren Moravian**: بوهمی، برادران

مورتن، چهارمین ارل آو Morton/جیمز داگلس (?۱۵۲۵-۱۵۸۱)، سیاستمدار اسکاتلندی: ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵،

۱۴۸، ۱۵۶

موتولا، گاسپارو Murtola (فت' ۱۶۲۴)، شاعر ایتالیایی: ۳۰۲

مورگانینی، جووانی باتیستا Morgagni (۱۶۸۲-۱۷۷۱)، طبیب ایتالیایی: ۷۱۸

مورگن، کتابخانه Morgan، نیویورک: ۵۰۶

مورل، بارتولومه Morel، مجسمه‌ساز اسپانیایی (مط ۱۵۶۸): ۳۷۰

مورلی، تامس Morley (?۱۶۰۳-۱۵۵۷)، آهنگساز انگلیسی: ۶۹-۷۱

مورنه، فیلیپ دو Mornay/فیلیپ دوپلسی مورنه (۱۵۴۹-۱۶۲۳)، رهبر هوگنوهاى فرانسه، ۴۲۴، ۴۲۶

مورون Myron (مط: حد ۴۸۰-۴۴۰ ق م)، مجسمه ساز یونانی: ۳۱۱

موریس Maurice، لاندگراف هسن - کاسل (حد ۱۵۹۲-۱۶۲۷): ۶۵۰

موریس دو ساکس Saxony of Maurice، برگزیننده ساکس (۱۵۵۳-۱۵۴۷): ۳۳۱، ۵۱۷

ص: ۸۹۶

وريس ناسویی (۱۶۲۵-۱۵۶۷) Nassau of Maurice، ستادها و در جمهوری هلند: ۵۳۹-۵۴۳، ۵۹۰،

۶۹۳، ۷۴۱، ۷۴۶

موريسکوها Moriscos/مسلمانان اسپانيا: اخراج: ۳۲۸، ۳۳۹، ۳۹۲؛ شورش: ۳۳۳-۳۳۵، ۴۳۸، ۶۱۶

موريليو، بارتولومه استبان (۱۶۸۲-۱۶۱۷) (Murillo)، نقاش اسپانيايي: ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۶۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۹،

۳۸۰، ۳۹۱-۳۸۸

موزامبيک Mozambique: ۳۴۴

موسايوس Musaeus، شاعر يونانی (مط قرن پنجم): ۷۹، ۱۰۲

موسورگسکی (۱۸۳۵-۱۸۸۱) Moussorgsky، آهنگساز روسی: ۶۰۷

موسیقی: وسايل: ۷۱، ۷۲، ۲۹۷، ۴۷۰، ۶۴۳؛ در آلمان: ۶۴۳، ۶۴۴؛ در اسپانيا: ۳۲۶، ۳۴۰؛ در

ايتاليا: ۲۹۷-۳۰۰، ۳۲۱؛ در ايران: ۶۲۸؛ در دوره اليزابت: ۱۶، ۶۹، ۷۰-۷۲؛ در روسيه ۶۰۴؛ در

فرانسه: ۴۶۹، ۴۷۰؛ در هلند: ۵۶۷؛ مذهبي: ۶۹-۷۱، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۶، ۵۴۶؛ و يسوعيان: ۲۹۱؛ و

پيرایشگران: ۲۳۵

موسيو Monsieur: اورلئان، گاستون، دوک د /

موسيو، صلح، پيمان صلح برای آزادی اجرای مراسم مذهبی هونوها در خارج از پاریس (۱۵۷۶): ۴۲۳

موصل Mosul، شهر، بر ساحل چپ دجله، شمال عراق: ۶۲۲

مولداو، رود Moldau، چکوسلواکی: ۶۵۶

مولر، ژلن دو Muler، بدعتگذار هلندی (مط ۱۵۶۱): ۵۱۹

مولمتی، پومپئو گرادو (۱۹۲۸-۱۸۲۵) (Molmenti)، تاريخنویس و سياستمدار ايتاليایی: ۲۶۷، ۲۷۰

مولن Moulins، شهر، فرانسه مرکزی: ۴۵۴

مولهاوزن Mlhausen، ایالت شمال خاوری فرانسه: ۶۵۹

مولیر، ژان باتیست (۱۶۷۳-۱۶۲۲) (reMoli)، بازیگر و نمایش نویس فرانسوی: ۳۶۵، ۳۶۹، ۴۷۱، ۴۸۹،

۴۹۱، ۴۹۷، ۵۰۳، ۷۴۵، ۷۵۵

مولینا، لویس (۱۶۰۰-۱۵۳۵) (Molina)، یسوعی پرتهالی که بانی نظام مذهبی مولینیسم بود: ۲۸۸، ۷۳۴

مومباسا، جزیره Mombasa، جنوب ساحل کنیا: ۳۴۴

مومسن، تئودور (۱۹۰۳-۱۸۱۷) (Mommsen)، تاریخ نویس و دانشور آلمانی: ۱۱۰

مونپانسیه، دوشس دو Montpensier/کاترین ماری دو لورن (۱۵۵۲-۱۵۹۶)، از زنان اشراف فرانسوی: ۴۲۶

مونپلیه Montpellier، شهر، جنوب فرانسه، ۴۰۲، ۴۳۴، ۵۰۸، ۶۸۴، ۶۹۷

مونپلیه،

ص: ۸۹۷

مونتاگو، مادموازل دو Montagu، محبوبه هانری چهارم فرانسه (مط شانزدهم): ۴۲۰

مونتالتو Montalto، ناحیه، جنوب ایتالیا: ۲۰۸

مونتالوان، خوان پرث د (۱۶۳۸-۱۶۰۲) nMontalv، نمایش نویس، داستان نویس، و روحانی اسپانیایی: پا

۳۳۱

مونتانس، خوان مارتینث (۱۶۴۹-۱۵۶۸) Montanes، مجسمه ساز اسپانیایی: ۳۷۰، ۳۸۳، ۳۸۸

مونترال Montreal، شهر، جنوب کبک، کانادا: ۶۹۴

مونتس کلاروس Claros Montes، شهر شرق برزیل: ۳۴۶

منتمایور، خورخه د (۱۵۶۱-۱۵۲۱?) Montemayor، شاعر پرتغالی الاصل اسپانیایی: ۷۹، ۳۰۱، ۴۹۲

مونتبیلو، مارکی دو Montenbello: چسی، فدریگو

مونتنی، میشل اکم دو (۱۵۹۲-۱۵۳۳) Montaigne، فیلسوف و مقاله نویس فرانسوی: پا ۶۹، ۷۵، ۷۹، ۹۱

۱۱۵، ۱۲۰، ۱۶۰، ۱۸۲، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۶۹، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳۵۰، ۴۲۲، ۴۶۸-۴۶۶

۴۹۰-۴۷۱، ۵۱۴، ۶۸۱، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۲۲-۷۲۰، ۷۴۰، ۷۴۸، ۷۵۳، ۷۵۶

مونتابان Mantauban، دهکده، شمال فرانسه: ۴۰۲، ۴۳۴، ۴۴۹

مونتوردی، کلودیو (۱۶۴۳-۱۵۶۷) Monteverdi، آهنگساز ایتالیایی: ۲۶۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۱، ۷۰۶

مونتوزیه، دوک دو Montausier/ شارل دو سنت-مور (۱۶۱۰-۱۶۹۰)، سردار فرانسوی: ۴۷۰

مونتیگل، چهارمین بارون Monteagle/ ویلیام پارکر (۱۵۷۵-۱۶۲۲)، ماجراجوی انگلیسی: ۱۶۸

مونتیینی، بارون دو Montigny/ فلورن دو مونمورانسی (۱۵۲۷-۱۵۷۰)، از رهبران شورش در هلند علیه

اسپانیا: ۵۲۲، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۸

مونس Mons، ناحیه، جنوب باختری بلژیک: ۴۱۷، ۵۲۸

مونستر nsterM، شهر، آلمان غربی: ۶۷۲، ۶۷۱، ۶۶۹، ۶۵۲، ۵۴۴

مونکادا، فرانسیسکو دو (۱۶۳۵-۱۵۸۶) Moncada، سرباز و تاریخ‌نویس اسپانیایی: ۵۶۰

مونکونتور Moncontour، دهکده، غرب فرانسه مرکزی: ۴۰۸

مونمورانسی، آن دو (۱۵۶۷-۱۴۳۹) Montmorency، سرباز فرانسوی: ۴۰۲، ۴۰۴-۴۰۷، ۴۱۴، ۵۰۶

مونمورانسی، شارلوت دو، همسر هانری دوم دو کنده (مط ۱۶۰۹): ۴۳۹

مونمورانسی، فلوران دو: مونتیینی، بارون دو

مونمورانسی، فیلیپ دو: هورن، کنت

مونمورانسی - بوتویل Bouteville-Montmorency: لوکزامبورگ، دوک دو

مونیخ Munich، شهر، باواریا، آلمان

ص: ۸۹۸

غربی: ۳۹۱، پا ۶۳۹، ۶۴۶-۶۴۸، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۸۰

مونیک، گالری: ۵۵۱

موویسیر، دو لا reMauvissi: کاستلنو، میشل دو

مویدن Muiden، شهر، هلند: ۵۶۸

میتلند، ویلیام Maitland / میتلند آولثینگتن، وزیر امور خارجه ماری استوارت (۱۵۶۱-۱۵۶۶): ۱۳۶، ۱۳۸،

۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸

میجر، جان (۱۴۶۹-۱۵۵۰) major)، نویسنده اسکاتلندی: ۱۶۰

میدان سلطنتی Royale Place، اکنون پلاس د ووژ پاریس: ۴۳۳

میدان شاه اصفهان: ۶۲۲، ۶۲۴

میدلبورگ Middelburg، مرکز ایالت زیلانده، جنوب باختری هلند: ۳۲، ۶۸۸

میدل تمپل Temple Middle، از مدارس چهارگانه حقوق در لندن: ۷۲

میدلتن، تامس Middleton (۱۶۲۷-۱۵۷۰)، نمایش نویس انگلیسی: ۱۷۰، ۱۷۱

میدلند Midland، ولایت‌های پنجگانه مرکزی انگلستان: ۲۴۱

میراندا Miranda، شخصیت: طوفان

میرعماد / محمد بن حسین حسنی سیفی قزوینی، خطاط ایرانی (۹۶۱-۱۰۲۴): ۶۱۵، ۶۳۰

میشه، ژول Michelet (۱۷۹۷-۱۸۷۴)، تاریخ‌نویس فرانسوی: ۳۹۴

میکلانژ Michelangelo / میکلانجلو بوئو ناروتی (۱۴۷۵-۱۵۶۴)، مجسمه ساز، معمار، و شاعر ایتالیایی:

۲۷۱، ۲۷۳، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۱۳، پا ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۷۳، ۳۸۱، ۵۰۵، ۵۱۰، ۵۴۷، ۵۵۸، ۵۷۰، ۷۰۶

میل، جان استوارت Mill (۱۸۰۶-۱۸۷۳)، فیلسوف و اقتصادی انگلیسی: ۲۰۶

میلاد مسیح، عید ۶۴۳، ۵۱۹، ۲۲۵، ۱۶، Christmas:

میلان Milan، شهر، شمال ایتالیا: ۱۱۴، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۶۲، ۴۵۷، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۵۴،

۶۸۲، ۶۹۷

میلانی، سبک (نقاشی) Milanese: ۲۶۴

میلتن، جان (۱۶۷۴-۱۶۰۸) Milton شاعر انگلیسی: ۱۲۷، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۹، ۳۲۱،

۵۹۳، ۶۸۵، ۷۱۷

میلیشیا، لایحه Militia، لایحه پارلمان انگلستان در مورد تشکیل ارتشی از نیروهای داوطلب برای مبارزه با

چارلز اول، ۲۹۴

میناکاری: ۵۰۶، ۵۰۷

میندن Minden، اسقف نشین سابق، شهر کنونی، آلمان غربی: ۶۷۱

مینروا Minerva، در اساطیر روم، الاله حکمت، و حامی جنگ و فنون

ص: ۱۹۹

مینگ Ming، سلسه پادشاهی در چین (۱۳۶۸-۱۶۴۴): ۲۹۰

مینیار، پیر (۱۶۹۵-۱۶۱۰) (Mignard)، نقاش فرانسوی: ۵۰۸

ن

ناپل، بندر Naples، کامپانیا، جنوب ایتالیا: ۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۹۵-۲۹۸، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۹،

۳۶۰، ۳۶۲، ۳۸۱، ۵۲۴، ۶۱۶، ۶۱۹، ۷۲۲، ۷۲۵، ۷۲۹؛ تسلط اسپانیا بر: ۲۶۳، ۲۷۴، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۹۲؛

شورش در: ۲۷۵، ۲۷۶، ۳۴۰، ۷۳۲، ۷۳۳

ناپل، خلیج، دریای تیرنه، ایتالیا؛ ۲۷۵ ناپل، موزه ملی: ۲۷۲

ناپلئون اول I Napoleon، امپراتورانه فرانسه (۱۸۰۴-۱۸۱۵): ۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۵۵، ۴۶۱، ۴۹۶، ۵۹۹

نات، ادورد ttKn، از یسوعیان انگلستان (مط ۱۶۳۰) ۶ ۲۲۱

ناتورالیسم Naturalism / ناتورالیست: ۲۲۴، ۳۱۵

ناتینگم Nottingham، ولایت، انگلستان مرکزی: ۲۵۰

ناردن Naarden، شهر، شرق هلند: ۵۲۹

ناریچ Norwich، شهر شرق انگلستان: ۵۳، ۲۲۵، ۲۲۹

ناس، یوهان Nas، نویسنده کاتولیک آلمانی (مط ۱۵۶۵): ۶۵۲

ناسو Nassau، دو کنشین سابق، ناحیه کنونی، آلمان غربی: پا ۶۳۹

ناکس، جان (Knox) (۱۵۷۲-۱۵۰۵)، مصلح دینی، نویسنده و سیاستمدار اسکاتلندی: ۱۰، ۲۷، ۲۸،

۱۴۰-۱۳۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۱، ۳۰۴

نالس، ریچارد (?۱۵۵۰-۱۶۱۰) (Knolles)، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۷۸

نالیس، فرانسیس (۱۵۹۶-۱۵۱۴?) Knollys)، درباری انگلیسی: ۷، ۲۸

نامور **Namur**، ایالت، جنوب بلژیک: ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۳۴

نانت **Nantes**، شهر، شمال باختری فرانسه: پا ۵۲

نانتویچ **Nantwich**، شهر شمال باختری انگلستان: ۲۵۲

ناو، کلود **Nau**، منشی ماری استوارت (مط قرن شانزدهم): ۱۴۶

ناوار **Navarre**، مملکت پادشاهی قدیم، شمال اسپانیا: ۳۹۶، ۴۰۹، ۴۱۵، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۸، ۶۷۰

ناوار، هانری دو: هانری چهارم

ناورینو، بندر **Navarino**، جنوب باختری پلویونز، یونان: ۳۵۱

نپتون **Neptune**، خدای رومی دریاها و آب، مطابق پوسیدون یونانی: ۳۴۵

نپتون، آبنمای، فلورانس: ۲۶۵

ص: ۹۰۰

پر، جان (۱۶۱۷-۱۵۵۰) Napier، ریاضیدان اسکاتلندی: ۱۹۴، ۲۱۳، ۶۸۹

نجوم، علم احکام: ۱۸، ۱۹، ۷۵، ۱۱۵، ۴۸۳، ۶۷۳، ۷۰۰، ۷۰۵، ۷۰۹-۷۱۸، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۳۰، ۷۴۴؛ پیشرفت

: ۱۹۴-۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۶۳۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۷۰۵-۶۹۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۵۱؛ و کتاب مقدس: ۷۱۲،

۷۲۰

نراک racN، شهر، جنوب باختری فرانسه: ۴۰۹، ۴۲۱

نروا، مارکوس کوکیوس Nerva، امپراتور روم (۹۶-۹۸): ۲۰۴

نرون، لوکیوس دومیتوس آئوباربوس Nero، امپراتور روم (۵۴-۶۸): ۲۸۲

نری، فیلیپ (۱۵۹۵-۱۵۱۵) Neri، کشیش ایتالیایی: ۲۸۵

نش، تامس (۱۶۰۱-۱۵۶۷) Nash، نمایش نویس و رساله نویس انگلیسی: ۳۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۷۴، ۱۷۵

نفی ارزرومی، شاعر ترک (مط قرن هفدهم): ۶۱۴

نقاب بازی: ۲۲۸، ۲۹۸

نقاشی: منظره سازی در: ۳۷۲، ۵۰۸-۵۱۰، ۵۴۸، ۵۷۱، ۵۸۱، ۵۸۲، ۶۳۰، ۶۴۸؛ سایه روشن در: ۳۱۵،

۳۷۲، پا ۳۹۰؛ چینی: ۶۳۰؛ در اسپانیا: ۳۴۷، ۳۷۳-۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۲؛ در انگلستان: ۷۲، ۵۶۲؛ در

ایتالیا: ۲۶۴-۲۶۶، ۲۷۰-۲۷۶، ۳۱۱-۳۱۷، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۵۰۵، ۵۰۸-۵۱۱، ۵۵۱،

۵۵۹، ۵۶۰، ۵۷۰، ۶۳۰؛ در ایران: ۶۲۹، ۶۳۰؛ در روسیه: ۶۰۴، ۶۰۵؛ در فرانسه: ۵۰۶، ۵۰۸-۵۱۴،

۵۶۱، ۵۶۲؛ در هلند ۵۷۰-۵۸۲؛ روی شیشه: ۶۴۵، ۶۴۸؛ سبک باروک: ۳۱۳-۳۱۷، ۵۱۳، ۵۵۸؛

سبک گوتیک: ۳۱۱، ۳۱۲، ۵۵۱؛ فلاندری: ۵۰۸، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۶۲؛ مکتب بولونی: ۲۶۴، ۲۷۱-۲۷۴،

۳۱۴، ۵۰۸؛ مکتب ناپل: ۲۷۵-۲۷۷؛ مینیاتور: ۷۲، ۶۱۵، ۶۳۰

نمایش نویسی: پیرایشگران و: ۱۶، ۹۳، ۹۴، ۱۲۸، ۱۷۹، ۲۲۵-۲۲۸؛ در اسپانیا: ۳۵۷، ۳۶۱-۳۶۸؛ در

دوره جیمز اول: ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۹؛ در عصر الیزابت: ۸۱، ۸۲، ۹۱-۹۵، ۹۸-۱۰۲، ۱۰۸-۱۲۹، ۴۹۸؛

در فرانسه: ۴۲۳، ۴۹۷-۵۰۱، ۵۰۳؛ وحدتهای سهگانه در ۹۲، ۴۹۶، ۵۰۱، ۷۵۶،

نوارم، فیلیپ دو **Novarmes**، از سرداران آلوا در هلند (مط ۱۵۷۲): ۵۲۹

نوئسترا

ص: ۹۰۱

سینورا د لا آنتیگوا، کلیسای Antigua la de Senora Nuestra، والیا ذولید: ۳۷۱

نوبیلی، روبرتو د (۱۶۵۶-۱۵۷۷) Nobili، مبلغ یسوعی ایتالیایی در هند: ۲۸۹

نوتردام، کلیسای جامع Dame Notre، پاریس: ۴۱۲، ۴۳۰، ۵۰۴

نوده، گاربریل (۱۶۵۳-۱۶۰۰) Naud، تاریخ نویس و کتابشناس فرانسوی: ۷۲۱

نورت، آدام فان (۱۶۴۱-۱۵۵۷) Noort، نقاش فلاندی: ۵۵۰

نورث، تامس (۱۶۰۱-۱۵۳۵?) North، مترجم انگلیسی: ۷۹، ۱۱۰

نورثامبرلند، دیوک آو Northumberland: دادلی، جان

نورثامبرلند، نهمین ارل آو/ سر هنری پرس (۱۵۶۴-۱۶۳۲): ۸۸، ۱۴۹

نورثامپتنشر Northamptonshire، ولایت قدیم، انگلستان مرکزی: ۲۲۵

نوردلینگن rdlingenN، ولایت، باواریا، آلمان غربی، ۶۶۶، ۶۷۹، ۶۸۰

نورفک Norfolk، ولایت قدیم، شرق انگلستان: ۲۳۰

نورفک، دیوک آو/ تامس هاوارد سوم (۱۵۳۶-۱۵۷۲)، از اشراف انگلیسی: ۱۴۸-۱۵۱

نورماندی Normandy، ناحیه تاریخی، شمال باختری فرانسه: ۳۹۶، ۴۰۵، ۵۰۹

نورمن، رابرت Norman، دانشمند انگلیسی (مط ۱۵۷۶): ۱۹۵

نورنبرگ Nuremberg، شهر باواریا، آلمان غربی: ۲۶۶، ۶۰۱، ۶۴۳، ۶۴۷-۶۴۹

نوستراداموس Nostradamus/ میشل دو نوتردام (۱۵۰۳-۱۵۶۶)، طبیب و ستاره شناس فرانسوی: ۴۱۰

نولا Nola، شهر جنوب ایتالیا: ۲۷۵، ۷۲۲، ۷۲۴

نوما Numa/ نوما پومپیلیوس، دومین پادشاه نیمه افسانه‌های رم (۷۱۷-۶۷۳ ق م): ۷۲۱

نوا اسکوتیا Scotia Nova/ اسکاتلند جدید، ایالت، شرق اسکاتلند: ۶۹۴

نوویا زملیا Zemlya Novaya، جزایر دو گانه، اقیانوس شمالگان: ۵۶۴

نووگورود (= دژ نو) Novgorod، امیر نشین قدیم، شمال روسیه، شهر کنونی، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۰۹

نویراندنبورگ Neubrandenburg، شهر آلمانی شرقی: ۶۶۲

نویبورگ Neuburg، شهر، باواریا، آلمان غربی: ۷۴۶

نویشتات Neustadt، شهر، جنوب لهستان: ۶۶۹

نویل، ادمند Neville، جاسوس انگلیسی (مط ۱۵۸۴): ۱۵۲

نیچه فریدریش ویلهلم Nietzsche (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، فیلسوف آلمانی: ۱۲۰، ۲۱۰

نیروی دریایی: ۵، ۵۴، ۳۲۲، ۴۵۶

نیزی Naseby، بخش کلیسایی، نورثمتن شر، انگلستان مرکزی: ۲۵۴

نیزنی نووگورود

ص: ۹۰۲

Novgorod Nizhni، شهر، اتحاد جماهیر شوروی: ۶۰۹

Nice، بندر، جنوب خاوری فرانسه ۶۸۹

نیشابور: ۶۲۹

نیق: نیقیه

نیقیه Micaea / نیق، شهر قدیم آسیای صغیر، ایس - نیک کنونی، دهکده، شمال باختری ترکیه: ۶۱۱، ۶۱۴

نیکوینگ، بندر bingNyk، دانمارک: ۵۹۶

نیکوزیا Nicosia، شهر قبرس: ۶۱۶

نیکولا Nicolas، خدمتگذار هانری دو گیز (مط ۱۵۷۲): ۴۱۴

نیل آبی، رود Nile Blue، سودان: ۶۹۳

نیم Nimes، شهر، جنوب فرانسه: ۴۰۳، ۴۰۷، ۵۱۱

نیمگن Nijmegen، شهر، شرق هلند: ۵۳۹

نینوا Nineveh، پایتخت دولت آشور: ۱۸۷، ۶۱۱

نیوتن، آیزک (۱۶۴۲-۱۷۲۷) Newton، فیلسوف طبیعی و ریاضیدان انگلیسی: ۱۹۵، ۵۶۹، ۶۷۷، ۶۹۰

۶۹۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۴۵، ۷۵۸

نیوجرسی Jersey New ایالت، شرق کشورهای متحد امریکا: ۵۶۴

نیوفندلند، جزیره Foundland New، اقیانوس اطلس، کانادا: ۱۸۸

نیوکاسل Newcastle، شهر، شمال انگلستان: ۲۴۴، ۲۴۵

نیومارکت Newmarket، شهر، غرب، سافک انگلستان: ۲۵۵

نیویورک York New: ۱۲۸، ۳۷۶، ۳۸۱، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۵۱، ۵۰۶، ۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۸۰، ۵۸۱

واپنز، ترعه Wappens، آنورس: ۵۵۲

واتسن، تامس (۱۵۹۲-۱۵۵۷?) (Watson)، شاعر غزلسرای انگلیسی: ۱۰۷

واتیکان Vatican، شهر، قلمرو حکومت پاپ، بر ساحل راست تیر، ایتالیا: ۲۶۷، ۷۱۳; دربار: ۲۷۹، ۲۸۲،

۲۸۴

واتیکان، قصر: ۲۷۳، ۲۷۶، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۶، ۴۱۸، ۶۸۲

واتیکان، کتابخانه: ۲۸۲

وئیوس، خیسبرت (۱۶۷۶-۱۵۸۹) (Voetius)، عالم الهیات هلندی: ۷۵۴

وارد، سیموئل Ward (فت'۱۶۴۳)، عالم الهیات و پیرایشگر انگلیسی: ۲۴۵

وارن، ژان (۱۶۷۲-۱۶۰۴) (Varin)، مجسمه‌ساز مدالیونساز فلاندری الاصل فرانسوی: ۵۰۶

وارن، کانتن (۱۵۷۰-۱۶۳۴)، نقاش فرانسوی: ۵۰۹

وارنر، ویلیام (۱۶۰۹-۱۵۵۸?) (Warner)، شاعر انگلیسی: ۱۲۴

واریک، اولین ارل آو Warwick: ریچ رابرت (۱۶۰۰)

واریک، دومین ارل آو: ریچ رابرت (مت'۱۵۸۷)

واریک، ارل آو: دادلی، امبروز

واریک شر

ص: ۹۰۳

Warwickshire، ولایت، مرکز انگلستان: ۱۰۳

وازاری، جورجو (۱۵۷۴-۱۵۱۱) Vasari، معمار، نویسنده، و نقاش ایتالیایی: ۲۶۵، ۳۱۴، ۴۱۸

واسا، خانواده Vasa، سلسله پادشاهان سوئد (۱۵۲۱-۱۷۲۰): ۵۸۸، ۵۸۹

واسا، گوستاووس، پادشاه سوئد (۱۵۲۳-۱۵۶۰): ۵۸۶

واسکو دو گاما (۱۴۶۹-۱۵۲۴) Gama da Vasco، دریانورد پرتغالی: ۳۲۱، ۳۴۳، ۳۴۵

واسی Vassy، شهر فرانسه: ۴۰۴

واسی، قتل عام هو گنوها توسط کاتولیکها به رهبری فرانسوا دو گیز (۱۵۶۲)، ۴۰۴

واسیلی چهارم شویسکی Shuiski IV Vasili، تزار روسیه (۱۶۰۶-۱۶۱۰): ۶۰۶، ۶۰۸، ۶۰۹

واشینگتن، موزه ملی ۶۳۱، ۵۸۱، ۵۷۳، ۵۶۰، ۳۸۴ Washington:

وال، رود Waal، شاخه جنوبی راین سفلا، هلند: ۵۱۶

والاس، مجموعه Wallace، موزه هنری لندن: ۵۰۷، ۵۰۸

والانتین Valentin، شخصیت: دو نجیبزاده از ورونا

والانس Valencia، ایالت و نام مرکز آن، شرق اسپانیا: ۲۷۶، ۲۷۷، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۶۱، ۴۳۸

والانسین Valenciennes، شهر، شمال فرانسه: ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۸

والتلین Valtelline، دره فوقانی رودخانه آدا، لومباردی، ایتالیای مرکزی: ۳۴۰، گردنه های: ۳۴۰، ۴۳۸

۴۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸

والتن هال، قصر Hall Wollaton، ناتینگم شر: ۷۳

والر، ادمند (۱۶۸۷-۱۶۰۶) Waller، شاعر انگلیسی: ۲۳۴، ۴۹۸

والسینگم، فرانسس (۱۵۹۰-؟۱۵۳۰) Walsingham، سیاستمدار انگلیسی: ۷، ۱۵، ۲۸، ۳۷، ۴۳، ۸۸، ۹۷

والسینگم، فرانس، همسر فیلیپ سیدنی (مط قرن شانزدهم): ۸۶

والنشتاین، آلبرشت فون (۱۶۳۴-۱۵۸۳) Wallenstein)، سردار اتریشی: ۵۹۱، ۶۵۷، ۶۶۶، ۶۷۸، ۷۰۵

والو Valois، خاندان پادشاهی فرانسه (۱۳۲۸-۱۵۸۹): ۳۹۶، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۲۲، ۴۲۴

والوا، هانری دو: هانری سوم

والون Walloon، نامی که به طور اعم به مردم فرانسوی زبان بلژیک و به طور اخص به فلاندریهای ایالات

شمالی اطلاق میشود: ۵۱۵، ۵۳۳، ۵۳۶

والوین، ویلیام Walwyn، رساله نویس انگلیسی (مط ۱۶۴۹): ۲۵۵

والیادولید Valladolid، ایالت

ص: ۹۰۴

و شهر، شمال باختری اسپانیا: ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۱،

والینگتن، نحمیا Wallington، مبارز پیرایشگر در نخستین جنگ داخلی انگلستان (مط ۱۶۴۲): ۲۵۱

وان، هنری (۱۶۹۵-۱۶۲۲) Vaughan، شاعر انگلیسی: ۲۳۶

واندزورث Wandsworth، کوی لندن بزرگتر، انگلستان: ۲۸

واندوم، دوک دو meVend/سزار دو بوربون (۱۵۹۴-۱۶۶۵)، فرزند نامشروع هانری چهارم: ۴۴۰

وایت: جزیره Wight، انگلستان: ۴۱، ۲۵۷، ۲۵۸

وایت، شورش Wyatt، شورش تامس وایت علیه ماری تودور در انگلستان (۱۵۵۴): ۴

وایتهاال، قصر Whitehall، لندن: ۱۶، ۷۳، ۲۰۲، ۵۶۲

وایمار Weimar، شهر، مرکز فرهنگی آلمان: ۶۵۳

وبستر، جان (۱۶۲۵-؟-۱۵۸۰؟) Webster، نمایش نویس انگلیسی: ۸۰، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۹۵

وردن Verdun، شهر، جنوب خاوری فرانسه: ۶۷۲

وردن Verden، شهر، ساکس سفلا، آلمان غربی: ۶۷۱

وردی، جوزپه Verdi (۱۸۱۳-۱۹۰۱)، آهنگساز ایتالیایی: ۳۰۰، ۵۵۵

ورسای، قصر Versailles، ورسای: ۷۳، ۳۷۱، ۴۵۴، ۵۰۴، ۶۹۵

ورشو Warsaw، شهر، پایتخت لهستان: ۵۹۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۹

ورشو، کنفدراسیون، اتحادیه‌های که اولین اعلامیه رسمی را در مورد آزادی مذهبی در لهستان صادر کرد

(۱۵۷۳): ۶۰۲

ورلن، پول Verlaine (۱۸۴۴-۱۸۹۶)، شاعر فرانسوی: ۸۱

ورمس Worms، شهر بر رود راین، آلمان غربی: ۶۵۲

ورولام، اولین بارون آو Verulam: بیکن، فرانسیس

ورونا **Verona**، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۶۶، ۴۸۷

ورونزه، پائولو (۱۵۸۸-۱۵۲۸) **Veronese**، نقاش ایتالیایی: ۸۳، ۳۲۹، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۵۹، ۶۱۸

ورونیکا **Veronica**، قدیسه‌ای که به خاطر داشتن دستمالی با تصویر عیسی مسیح معروف بود (مط قرن اول):

۲۹۴

وزلی، جان (۱۷۹۱-۱۷۰۳) **Wesley**، عالم الهیات انگلیسی: ۶۵۱

وزوو، کوه **Vesuvius**، شرق خلیج ناپل: ۲۷۵

وزلا، کلود فاور (۱۶۵۰-۱۵۹۵) **Vaugelas**، زبانشناس فرانسوی: ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۱، ۴۹۳

وژیرار، خیابان **Vaugirard**، پاریس: ۵۰۵

وس، کورنلیس دو **Vos**

ص: ۹۰۵

(۱۶۵۱-۱۵۸۵)، نقاش فلاندري: ۵۴۷، ۵۵۱

وساليوس: آندرناس (۱۵۶۴-۱۵۱۴) **Vesalius**، کالبدشناس فلاندري: ۱۹۸، ۳۳۱، ۶۹۶

وستفالي **Westphalia**، ايالت سابق، آلمان غربي: ۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۰

وستفالي، صلح، مجموعه پيمانهايي که به جنگهاي هشتاد ساله بين اسپانيا و هلند و جنگ سي ساله خاتمه

دادند: ۳۴۱، ۳۹۳، ۴۶۱، ۵۴۴، ۶۶۹-۶۷۳

وستمرلند، ششمين ارل آو **Westmorland**/چارلز نويل (۱۵۴۳-۱۶۰۱)، از اشراف انگليسي: ۷، ۲۵، ۱۴۹

وستمينستر **Westminster**، شهر قديم، کوي لندن بزرگتر، انگلستان: ۵۹، ۹۰، ۱۴۹، ۱۷۴

وستمينستر، قصر: ۱۶۷، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۹

وستمينستر، کليساي: ۵، ۱۵۵، ۱۸۰، ۶۸۵

وستمينستر، مجمعي که توسط پارلمنت طويل براي اصلاح کليساي انگلستان تشکيل شد (۱۶۴۳-۱۶۵۲):

۲۲۹، ۲۵۲، ۲۵۳

وستمينستر، مدرسه: ۶۹، ۱۷۴

وسيوس، ايساک (۱۶۸۹-۱۶۱۸) **Vossius**، دانشور هلندي: ۵۹۳

وسيوس، گرات يوهانس (۱۵۷۷-۱۶۴۹)، دانشور و عالم الهيات هلندي: ۵۶۷

وکیا، کتابخانه **Vecchia**، ونيز: ۲۶۹

وگا، لوبه د (۱۶۳۵-۱۵۶۲) **Vega**، شاعر و باني درام ملي اسپانيا: ۳۴۵، ۳۵۷-۳۵۹، ۳۶۱-۳۶۶، ۳۷۱، ۴۹۸

ولاسکوئز/ولاسکوئز د سيلوا، ديگو رودريگث (۱۶۶۰-۱۵۹۹) **zquezVel**، نقاش اسپانيايي: ۱۸۹، ۲۷۷،

۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۹-۳۷۶، ۵۴۳، ۵۶۱؛ در ايتاليا: ۳۸۰، ۳۸۳،

۳۸۴؛ در دربار: ۳۸۰-۳۸۴؛ دو روبنس: ۳۸۰، ۳۸۱، ۵۵۶

ولاسکوئز، خرونيما، مادر ولاسکوئز (مط قرن شانزدهم): ۳۷۹

ولتا، آلساندرو (۱۸۲۷-۱۷۴۵) Volta، فیزیکدان ایتالیایی: ۷۱۸

ولتر، فرانسوا ماری آروئه دو (۱۷۷۸-۱۶۹۴) Voltaire، نویسنده فرانسوی: ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۸۷،

۲۹۲، ۳۰۸، ۳۶۵، ۴۹۶، پا ۵۱۷، ۵۴۵، ۵۹۵، ۷۲۶؛ و مذهب: ۷۱۹، ۷۲۱؛ و مونتینی: ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۰

ولث د گوارا، لوئیس (۱۶۴۴-۱۵۷۹) Guevara de lezV، وکیل و نویسنده اسپانیایی: ۳۶۵

ولسر، Welsers، خاندانی از امرای بازرگانی آلمان در آوگسبورگ: ۶۴۰

ولسر، مارکوس (۱۵۵۸-۱۶۱۴)، دانشور آلمانی: ۷۱۱

ص: ۹۰۶

لف، دیوید Wolfe، از یسوعیان ایرلند (مط ۱۵۶۰): ۳۳

ولفانگک Wolfgang، کنت ایزنبورگ رونیورگ (مط ۱۵۸۵): ۶۵۰

ولفگانگ ارنست Ernest Wolfgang، کنت ایزنبورگ - رونیورگ (مط ۱۶۰۱): ۶۵۰

ولگا، رود Vogla، اروپا: ۶۰۴

ون، جزیره Hveen/ونوس، سوند، جنوب باختری سوئد: ۷۰۱، ۷۰۲

ونتورث، پیترو Wentworth (فت' ۱۵۹۶)، پیرایشگر انگلیسی: ۲۰

ونتورث، سرتامس /ارل آو سترفرد (۱۵۹۳-۱۶۴۱)، سیاستمدار انگلیسی: ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۴

۲۴۸-۲۴۶، ۵۶۱

ون دایک، انتونی (۱۶۴۱-۱۵۹۹) (Vandyck)، نقاش فلاندری: ۷۲، ۳۷۹، ۳۸۹، ۵۴۵، ۵۵۴، ۵۵۶، ۵۸۳

خودنگاره های: ۵۵۹، ۵۶۲؛ سبک: ۳۷۲؛ در دربار: ۱۲۸، ۲۳۶، ۵۶۱، ۵۶۲؛ نقاش مذهبی: ۵۵۹

۵۶۰؛ و روبنس: ۵۶۰

ونسان دو پول (۱۶۶۰-۱۵۸۱) (Paul de Vincent)، کشیش فرانسوی: ۲۸۵، ۴۲۲، ۴۴۴-۴۴۶

ونسن، قصر Vincennes، حومه پاریس: ۳۹۷

ونوزا Venosa، اسقف نشین قدیم، شهر کنونی، جنوب ایتالیا: ۲۹۸

ونوس Venus، الهه رومی، در اصل حامی باغهای سبز، بعدها مطابق با آفرودیت یونانی: ۱۳، ۸۶، ۳۴۴

۳۴۵، ۳۸۶، ۵۵۶

ونوس، جزیره: ون، جزیره

ونیز Venice/ونیزیها، شهر و دریا بندر، شمال خاوری ایتالیا: ۱۵، ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۲۶۳، ۲۷۶، ۲۹۹، ۳۰۳

۳۰۷، ۳۲۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۴۳۸، ۴۸۷، ۵۰۸، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۶۵، ۵۶۹، ۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۴۳، ۶۴۴

۶۴۸، ۶۹۷، ۷۰۹، ۷۲۳، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۴۰، ۷۴۶؛ جمهوری: ۲۶۳، ۲۶۶-۲۶۹، ۲۹۴، ۶۹۷، ۷۲۹؛ در

جنگهای سی ساله: ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۶۹؛ ترکان عثمانی: ۳۳۵، ۶۱۶-۶۱۹، ۶۲۱؛ و نبرد لیانتو: ۲۶۶، ۲۶۷،

۶۲۱-۶۲۵؛ و هانری دو ناوار: ۲۶۶، ۲۶۷، ۴۲۷

ونیزی، مکتب (معماری): ۲۶۹، ۲۷۰

ونیز، مکتب (نقاشی): ۲۷۰

وواتور، ونسان (۱۵۹۷-۱۶۴۸) *Voiture*، شاعر فرانسوی: ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۹۳

ووئه، سیمون (۱۵۹۰-۱۶۴۹) *Vouet*، نقاش فرانسوی: ۵۰۸

وود، آنتوانی *Wood*

ص: ۹۰۷

(۱۶۹۵-۱۶۳۲)، عتیقه شناس انگلیسی: ۱۹، ۲۳۳

وودستاک Woodstock، شهر، آکسفوردشر، انگلستان: ۴

وورتسبورگ rzburgW، شهر، باواریا، آلمان غربی: ۶۳۹، ۶۵۲، ۶۶۹، ۶۸۰، ۶۸۶

وورتمبرگ rttembergW، ایالت سابق آلمان، جزئی از بادن - وورتمبرگ کنونی، آلمان غربی: ۶۳۹، ۶۸۰

وولزی، تامس (۱۴۷۵-۱۵۳۰?) Wolsey)، نخست کشیش و سیاستمدار انگلیسی: ۵، ۷۲، ۴۵۹

وولکانوس Vulcan، در دین روم، خدای آتش: ۳۰۳

وونارگ Vauvenargues/مارکی دو وونارگ (۱۷۱۵-۱۷۴۷)، سرباز و اخلاق‌گرای فرانسوی: ۴۸۹

ویت پاریسی، فرانسوا (۱۶۰۳-۱۵۴۰) Paris of tVi)، ریاضیدان فرانسوی: ۶۸۹

ویتربو Viterbo، ایالت، ایتالیا مرکزی: ۲۷۸

ویتروویوس پولیو، مارکوس Pollio Vitruvius، معمار و مهندس رومی (مط قرن اول ق م): ۷۲، ۷۳

ویتلسباخ، آبنمای Wittelsbacher، مونیخ: ۶۴۸

ویتلسکی، موتیو (۱۶۴۵-۱۵۶۳) Vitelleschi)، سردار یسوعی: ۲۸۸

ویتلی Vitelli، کاردینال اسپانیایی (مط قرن هفدهم): ۳۸۲

ویتنبرگ Wittenberg، شهر، آلمان خاوری: ۹۸، ۴۸۵، ۷۰۰، ۷۱۱، ۷۲۶

ویتوریا، آلساندرو (۱۶۲۸-۱۵۲۵) Vittoria)، مجسمه ساز ایتالیایی: ۲۷۰

ویتوریو آکورامبونی Accoramboni Vittoria، شخصیت: شیطان سفید

ویچنتسا Vicenza، شهر، شمال خاوری ایتالیا: ۷۳، ۲۶۶، ۴۸۷

ویر، ادوارد دو (۱۶۰۴-۱۵۵۰) Vere)، هفدهمین ارل آو آکسفرده، درباری و شاعر غزلسرای انگلیسی: ۱۴

ویر، یوهان (۱۵۸۸-۱۵۱۵) Wier)، طیب بلژیکی: ۱۹۳، ۶۸۱

ویرجینیا: ۱۱، ۴۵، ۱۸۸

ویرژیل /Virgil/ پوبلیوس ویرگیلیوس مارو (۷۰-۱۹ ق م)، شاعر رومی: پا ۷، ۷۹، ۸۱، ۸۹، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۴۳،

۳۴۴، ۴۷۷، ۶۴۶

ویسبادن Wiesbaden، شهر، آلمان غربی: ۵۱۶، پا ۶۳۹

ویسلر، جیمز مک نیل (۱۸۳۴-۱۹۰۳) Whistler، نقاش امریکایی: ۳۸۷

ویسمار Wismar، شهر و دریابندر، آلمان شرقی: ۶۷۱

ویکتوریا، توماس لوئیس د (۱۶۱۱-؟۱۵۴۰) Victoria، آهنگساز اسپانیایی: ۳۲۶

ویکتوریا و البرت، موزه Albert and Victoria، لندن: ۳۱۹

ویکلیف، جان (۱۳۲۰-۱۳۸۴) Wylif، عالم الهیات

ص: ۹۰۸

و مصلح دینی انگلیسی: ۲۷، ۱۸۱

ویکو، جووانی باتیستا (۱۶۶۸-۱۷۴۴) (Vico)، فیلسوف ایتالیایی: ۷۳۷

ویگ Whig، از احزاب سیاسی انگلستان: ۲۴۸، ۴۲۴

ویگو، بندر Vigo، شمال باختری اسپانیا: ۳۹

ویل، آمبرواز Wille، خطیب هلندی (مط ۱۵۶۶): ۵۲۲

ویلتشر Wiltshire، ولایت، جنوب انگلستان: ۳۱، ۷۴

ویلدنس، یان (۱۶۵۳-۱۵۸۶) (Wildens)، نقاش فلاندری: ۵۵۱، ۵۵۹

ویلروا، نیکلا دو نویل Villeroi، دولتمرد فرانسوی (۱۵۴۲-۱۶۱۷): ۴۳۹

ویلمن، ابل فرانسوا (۱۸۷۰-۱۷۹۰) (Villemain)، نویسنده فرانسوی: ۱۲۹

ویلنا Wilno، شهر و ایالت سابق لهستان، اکنون جزئی از اتحاد جماهیر شوروی: پا ۶۸۶

ویلوبی، فرانسیس Willoughby (حد ۱۶۱۳-۱۶۶۶)، فرماندار انگلیسی باربادوز: ۷۳

ویلهلم، یوهان William (فت' ۱۶۰۹)، دوک یولیش - کلیوز - برگ: ۴۳۸

ویلیام William، نوه ویلیام سسیل (مط ۱۵۸۵): ۲۶

ویل S..... اول/ویلیام آو آرنج/گیوم د/اورانژ، معروف به ویلیام خاموش (۱۵۳۳-۱۵۸۴)، رهبر شورشیان هلند علیه

اسپانیا و بانی جمهوری هلند: ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۴۱۰، ۵۱۶-۵۳۴، ۵۳۶-۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۶۸، ۵۷۰، ۷۳۶؛

قتل: ۱۵۲، ۳۳۵، ۵۳۷-۵۳۸، ۷۳۶؛ برضد آلوا: ۵۲۵-۵۲۹؛ برضد پارما: ۵۳۵-۵۳۸؛ و هوگنوها:

۴۱۱، ۴۱۸، ۵۲۷، ۵۲۸

ویلیام چهارم، لاندگراف هسن - کاسل (مط ۱۵۶۱): ۷۰۱

ویلیام آکمی (۱۳۴۹-؟-۱۳۰۰) (Occam of William)، فیلسوف مدرسی انگلیسی: ۲۰۹

ویلیام آو آرنج Orange of William: ویلیام اول

ویلیام خاموش Silent the William: ویلیام اول

ویلیام فاتح Conquer the William، شاه انگلستان با عنوان ویلیام اول (۱۰۶۶-۱۰۸۷): ۵

ویلیامز راجر (۱۶۸۳-۱۶۰۳?)، (Williams)، روحانی انگلیسی و کاشف رود آیلند در امریکا: پا ۲۲۲

ویلیامز جورج Villiers، دیوک آوباکنگم (۱۵۹۲-۱۶۲۸)، درباری انگلیسی: ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۲،

۲۰۸، ۲۲۹، ۲۴۰-۲۳۷، ۳۸۲، ۴۵۱، ۵۵۶

وین Vienna، پایت... یریش: ۳۳۹، ۴۱۷، ۵۵۴، ۵۸۱، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۳۹،

ص: ۹۰۹

۶۶۶، ۶۶۷، ۶۸۲

وین، دانشگاه: ۶۳۷

وین، گالری: ۵۵۶، ۵۷۵

وین، موزه تاریخی: ۵۵۴

وینتر، تامس (۱۶۰۶-۱۵۲۷) Winter)، توطئه گر انگلیسی: ۱۶۷

وینچستر، مدرسه Winchester، وینچستر: ۲۲۹

وینزر Windsor، شهر، ولایت بارکش، انگلستان: ۷۲

وینزر، قصر: ۱۲، ۱۶، ۳۲۰، ۵۱۱

وینسبی، نبرد Winceby، از نبردهای جنگ داخلی انگلستان که با پیروزی طرفداران پارلمنت خاتمه یافت

(۱۶۴۳): ۲۵۳

وینیولا، جاکومو دا Vignola (۱۵۰۷-۱۵۷۳)، معمار ایتالیایی: ۳۱۳، ۳۱۶

ویو، توفیل دو Viau (۱۵۹۰-۱۶۲۶)، شاعر فرانسوی: ۴۹۳

ویوس، خوان لویس Vives (۱۴۹۲-۱۵۴۰)، فیلسوف و اومانیست اسپانیایی: ۳۵۰، ۴۷۹

ویولا Viola شخصیت: شب دوازدهم

ویولا Vihuela، از سازهای زهی اسپانیا: ۳۲۶

ویون، فرانسوا Villon (۱۴۳۱-۱۴۶۳)، شاعر فرانسوی: ۸۱، ۱۸۳، ۴۹۳، ۴۹۵

ویوون، ژان دو Vivonne، دولتمرد فرانسوی (مط قرن شانزدهم): ۴۷۰

ویوون، کاترین دو: رامبویه، مارکیز دو

ویویانی، وینچنتسو Viviani (۱۶۲۲-۱۷۰۳)، ریاضیدان ایتالیایی: ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۸

ویبی دو تامپل، کوچه Templo de Vieille پاریس: ۴۹۶

•

هابز تامس، (۱۶۷۹-۱۵۸۸) Hobbes، فیلسوف انگلیسی: ۳۱، ۱۶۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۴۲۴، ۷۱۹،

۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۵، ۷۵۳، ۷۵۶

هایسبورگ Hapsburg، خاندان سلطنتی آلمانی: ۱۴۰، ۱۸۶، ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۹۳، ۴۰۰،

۴۳۴، ۴۴۲، ۴۵۸-۴۵۵، ۴۶۱، ۵۱۵، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۱۳، ۶۳۴، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۷۱، ۶۷۲

هاتسپر Hotspur، شخصیت: هنری چهارم

هادریانوس، پوبلیوس آیلیوس Hadrian، امپراتور روم (۱۱۷-۱۳۸): ۲۰۴

هارپسیکورد Harpsichord، از سازهای زهی: ۷۱، ۲۹۷

هارتمان، گئورگ Hartmann، کشیش و دانشمند آلمانی (مط ۱۵۴۴): ۱۹۵

হারدویک Harderwijk، شهر و دریابندر، شرق هلند: پا ۶۸۶

হারدرویگ، دانشگاه: ۵۶۷

হারدویک هال، قصر Hall Hardwick، انگلستان: ۷۳

হারدی، آلکساندر (۱۶۳۱-؟۱۵۷۰) Hardy، شاعر نمایش نویس فرانسوی: ۳۶۹، ۴۷۹

هارلم Haarlem

ص: ۹۱۰

شهر، شرق هلند: ۵۱۶، ۵۲۲، ۵۲۶، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۴، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۷،

۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۴

هارمنس، گریت **Harmens**، ملقب به فان رین، پدر رامبران (مط ۱۶۲۹): ۵۷۵

هارمودیوس و آریستوگیتون **Aristogeiton and Harmodius** (فت' ۵۱۴)، قاتلان هیپارخوس (حاکم آتن):

۷۳۶

هاروارد، کالج **Harvard**، امریکا: ۶۸۶

هاروی، گیریل (۱۶۳۰-؟ ۱۵۴۵ **Harvey**)، شاعر انگلیسی: ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۷، ۱۲۷، ۶۹۵، ۷۲۵،

۷۵۲، ۷۵۳

هاروی، ویلیام (۱۵۷۸-۱۶۵۷)، طبیب و کالبدشناس انگلیسی: ۱۹۳، ۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۵، ۲۷۱،

هاسلر، کاسپار (۱۶۱۸-؟ ۱۵۶۲ **Hassler**)، آهنگساز آلمانی: ۶۴۳

هاسلر، هانس (۱۵۶۴-۱۶۱۲)، آهنگساز آلمانی: ۶۴۳

هاسلر، یاکوب (۱۵۶۹-بعد از ۱۶۱۸)، آهنگساز آلمانی: ۶۴۳

هاکینز، جان (۱۵۹۵-۱۵۳۲ **Hawkins**)، دریاسالار انگلیسی: ۳۶-۳۸، ۴۱، ۴۳، ۶۸

هال **Hal**، شخصیت: هنری چهارم

هال **Hull**، شهر، ولایت یورکشر، انگلستان: ۵۵

هال، جان (۱۶۳۵-۱۵۷۵ **Hall**)، همسر سوزانا شکسپیر: ۱۲۵

هال، جوزف (۱۶۵۶-۱۵۷۴ **Hall**)، نخستکشیش انگلیسی، ۲۴۷

هالبرشتات **Halberstadt** شهر، آلمان شرقی، ۶۷۱

هالس، پیتر **Hals**، پسر فرانس هالس (مط ۱۶۳۹): ۵۷۳

هالس فرانس (? ۱۵۸۰-۱۶۶۶)، نقاش هلندی: ۲۳۶، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۷۲-۵۷۶ هالس، هرمان (مت' ۱۶۱۱)، پسر

هالمشتاد، بندر Halmstad، جنوب باختری سوئد: ۵۹۶

هالینشد، را فائل Halinshed (فت! حد ۱۵۸۰)، وقایعنگار انگلیسی: ۷۸، ۱۱۲، ۱۱۴

هامبورگ Hamburg، از شهرهای اتحادیه هانسایی، اکنون در آلمان غربی: ۵۷، ۲۶۶، ۵۲۷، ۵۴۶، ۷۴۳

هانتسون، هانس Hanszoon، از سوقصدکنندگان به ویلیام آو آرنج (مط ۱۵۸۴): ۵۳۸

هانتینگدن Huntingdon، ولایت سابق، شهر کنونی، شرق انگلستان مرکزی: ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۶

هانری Henry، شاه پرتغال (۱۵۷۸-۱۵۸۰): ۳۴۲

هانری، کنت ایزنبورگ - رونبورگ (مط ۱۵۹۸): ۶۵۰

هانری/هانری دوم/دوک دو مومورانسی (۱۵۹۵-۱۶۳۲)، مارشال فرانسوی: ۴۵۴

هانری دوم، شاه فرانسه (۱۵۴۷-۱۵۵۹): ۱۳، ۱۳۱، ۱۳۲، ۳۲۳

۳۲۸، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۷، ۵۰۵، ۵۰۶

هانری/سوم هانری دو والوا/دوک د/آنژو، شاه فرانسه (۱۵۷۴-۱۵۸۹): ۱۵۳، ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۲۱-۴۲۷، ۴۶۶-

۴۶۹، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۹۸، ۷۲۵، ۷۳۶

هانری چهارم/هانری کبیر/هانری دو ناوار، شاه فرانسه (۱۵۸۹-۱۶۱۰)، و شاه ناوار به عنوان هانری سوم

(۱۵۷۲-۱۵۸۹): ۱۴۲، ۲۶۶، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۹-۴۱۱، ۴۱۹، ۴۳۴-۴۳۶،

۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۱، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۰۴،

۵۰۹، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۵۵، ۵۹۷، ۶۵۴، ۶۸۴، ۷۳۷، تصویر: ۴۳۵، ۵۰۸؛ تکفیر ۴۲۵، ۴۲۹؛ سیاست

خارجی: ۱۹۰، ۳۲۳، ۳۳۸، ۴۳۸-۴۴۰، ۴۵۶، ۴۶۱؛ قتل: ۴۴۰، ۴۴۱، ۷۳۴، ۷۳۶؛ مجسمه ۲۶۵،

۵۰۶؛ نبرد برای سلطنت: ۴۳، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۳۵، ۴۲۰-۴۲۹، ۴۸۶؛ و کشتار سن - بارتلمی:

۴۱۶-۴۱۴؛ فرمان نانت: ۵۲، ۴۳۳؛ و نیز: ۲۶۷، ۲۶۸، ۴۲۷

هانری ناسویی (۱۵۷۴-۱۵۵۰) Nassau of Henry، برادر ویلیام آو آرنج: ۵۳۱

هانریتا ماریا Maria Henrietta، ملکه انگلستان (۱۶۲۵-۱۶۴۹): ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۸۲،

۴۶۶، ۵۶۱

هانری دو ناوار Navarre of Henry: هانری چهارم

هانری کبیر Great The Henry: هانری چهارم

هانزدن، اولین بارون Hunsdon/هنری کری (?-۱۵۲۴-۱۵۹۶)، سرباز و سیاستمدار انگلیسی: ۸۸

هانو Hanau، شهر، هسن، آلمان غربی: ۶۵۰

هانوور Hanover، برگزیننده‌نشین سابق، شهر، ساکس سفلا، شمال باختری آلمان: ۶۹۷

هاینسیوس، نیکولاس (۱۶۲۰-۱۶۸۱) Heinsius، زبان‌شناس هلندی: ۵۹۳

هاوارد، چارلز Howard/هاوارد آوآفینگم (۱۵۳۶-۱۶۲۴)، دریاسالار انگلیسی: ۴۱-۴۳، ۴۵، ۸۸

هاوارد، تامس، اولین ارل آوسافک (۱۵۶۱-۱۶۲۶): ۷۳، ۴۳

هاوارد، تامس، دومین ارل آو آرونڈل (?۱۵۸۵-۱۶۴۶)، مجموعہء عہدار انگلیسی: ۲۱۲، ۵۵۶، ۵۵۹

هاوارد آو افینگم Effingham of Howard: هاوارد، چارلز

هاید، ادوارد Hyde: کلرندن، اولین ارل آو

هایدلبرگ

ص: ۹۱۲

Heidelberg، شهر، آلمان غربی: ۴۹۴، ۶۵۷، ۶۶۹، ۶۷۸، ۶۸۵، ۶۹۵،

هایدلبرگ، دانشگاه: ۶۵۰، ۶۵۴، ۶۵۷

هایدلبرگ، قصر: ۶۴۷

هایدلبرگ، کاتشیسم، بزرگترین کاتشیسم آیین کالون: ۶۵۰

هایلیگرله Heiligerlee، شهر، آلمان غربی: ۵۲۶

هایلیگنبرگ، قصر Heiligenberg، بادن: ۶۴۷

هاین، پیت (۱۶۲۹-۱۵۷۷) Hien، دریا- سالار هلندی و رئیس کمپانی هند شرقی هلند: ۵۴۳

هاینبورگ Hainburg، شهر، اتریش: ۶۸۰

هاینسیوس، دانیل (۱۶۵۵-۱۵۸۰) Heinsius، شاعر هلندی: ۵۶۷

هتفیلد Hatfield، شهر، انگلستان: ۳، ۶

هتفیلد، قصر: ۷۳

هتن ارل آو Hatton: هتن، کریستوفر

هتن، کریستوفر/ارل آو هتن (۱۵۴۰-۱۵۹۱)، سیاستمدار و نخستوزیر انگلستان: ۷، ۱۷، ۳۷، ۴۴، ۸۸

هثوی، ان (۱۶۲۳-۱۵۵۷?) Hathaway، همسر ویلیام شکسپیر: ۶۵، ۱۰۴، ۱۲۷،

هرادشین، قصر Hrodschin، پراگ: ۶۵۴

هربرت، ادوارد Herbert/هربرت آوچربری (۱۵۸۳-۱۶۴۸)، فیلیسوف و سیاستمدار انگلیسی: ۲۲۰، ۷۲۰

هربرت: تامس (۱۵۹۷-? ۱۶۴۲)، انگلیسی مقیم ایران: ۶۲۷، ۶۳۱

هربرت، جورج (۱۵۹۳-۱۶۳۳)، روحانی و از شاعران مابعدالطبیعی انگلیسی: ۱۸۳

هربرت، ویلیام: پمبروک، سومین ارل آو

هربرت، هنری، دومین ارل آو پمبروک- (۱۵۳۴?-۱۶۰۱)، فرمانروای ویلز: ۸۵

هردر، یوهان گوتفرید فون (۱۷۴۴-۱۸۰۳) Herder)، فیلسوف، شاعر و منتقد آلمانی، ۱۲۹

هرست، قلعه Hurst، انگلستان: ۲۵۸

هرکولس Hercules، در اساطیر روم، مطابق هراکلس یونانی: ۱۷۸

هرکولس، ستونهای، دو پرتگاه در انتهای خاوری تنگه جبلطارق: ۲۰۳

هرمز، بندر: ۶۲۶

هرمیون Hermione، شخصیت: حکایت زمستانی

هرو، مدرسه Harrow، هرو، انگلستان: ۷۴

هرودت (۴۲۵-۴۸۴؟) Herodotus (قم)، تاریخ‌نویس یونانی: ۷۹

هریت تامس (۱۵۶۰-۱۶۲۱) Harriot)، ریاضیدان انگلیسی: ۱۹، ۹۷، ۱۹۴

هریز، لرد Herries/جان مکسول (۱۵۵۳-۱۵۹۳)، از اشراف اسکاتلندی: ۱۴۸

هریک، رابرت (۱۵۹۱-۱۶۷۴) Herrick)، شاعر انگلیسی: ۱۸۰، ۲۳۱، ۲۳۲

هرینگتن، جان (۱۵۶۱-۱۶۱۲) Harington)، نویسنده انگلیسی، یسر خوانده ملکه الیزابت: ۵۱

هزلت، ویلیام (۱۷۷۸-۱۸۳۰) Hazlitt)، رساله‌نویس انگلیسی: ۱۲۸

هسلریج، آرثر

ص: ۹۱۳

Heselrige (فت' ۱۶۶۱)، سرباز و سیاستمدار انگلیسی: ۲۵۰

Hesse هسن، لاندر گرافنشین سابق، ایالت کنونی، آلمان غربی: پا ۶۳۹، ۶۹۲؛ علیا: ۶۵۰

هسن-کاسل Cassel-Hesse، شهر، هسن، آلمان غربی: ۶۵۰

هسن-ناسو Nassau-Hesse، ایالت سابق پروس، آلمان غربی: ۵۱۶

هفته مقدس Week Holy، هفته بین یکشنبه نخل و عید قیام مسیح که مسیحیان با تشریفات مخصوصی

برگزار میکنند: ۲۹۴، ۵۱۸

هکتور Hector، در اساطیر یونان، پس پریاموس و هکابه، رهبر نیروهای تروا در جنگ تروا: ۱۱۴

هکلوت، ریچارد (۱۶۱۶-۱۵۵۲) Hakluyt، جغرافیدان و دریانورد انگلیسی: ۸۴، ۱۹۷

هگل، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۸۳۱-۱۷۷۰) Hegel، فیلسوف آلمانی، ۲۱۵، ۷۳۹

هلسپونت، تنگه Hellespont/تنگه داردانل، بین دریای مرمره و دریای اژه: ۱۰۲، ۱۸۳، ۶۲۱

هلسینگبورگ، بندر Helsingborg، جنوب باختری سوئد: ۵۸۴، ۵۸۵

هلسینگور، بندر Helsing، دانمارک: ۵۸۴، ۵۸۵

هلم، هنری (۱۸۵۹-۱۷۷۷) Hallam، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۴۸، ۳۴۷

هلمشتد Helmstedt، شهر، آلمان غربی: پا ۶۸۶

هلمشتد، دانشگاه: ۷۲۶

هلمونت، یان باتیستافان (?۱۶۴۴-?۱۵۷۷) Helmont، فیزیکدان و شیمیدان فلاندری: ۶۹۲، ۶۹۸

هلنا Helena، شخصیت: آن خوب است که پایانش نیکوست

هلند Netherland: ۲۳-۲۵، ۲۹، ۷۲، ۸۳، ۸۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۶۳-۲۶۶، ۲۷۹

۲۸۹، ۳۰۰، ۳۱۵، ۳۲۲-۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۲-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۹۲

۴۱۰، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۳۸، ۴۵۶، ۵۱۵-۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴-۵۲۸، ۵۳۰-۵۴۰، ۵۴۳-۵۴۷، ۵۴۸-۵۷۳، ۵۸۰

۷۵۶، ۷۵۴، ۷۴۶، ۷۴۳، ۷۴۱، ۷۲۰، ۶۹۴، ۶۹۳، ۶۸۸، ۶۸۵، ۶۸۲، ۶۷۰، ۶۵۷، ۶۵۶، ۶۴۰، ۶۰۲، ۵۹۴

۷۵۷؛ آزادی مذهبی در: ۵۲۲، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۴۳، آلوا در: ۵۴، ۲۷۹، ۳۳۲، ۴۱۱، ۵۲۴-۵۳۰، ۵۳۵،

۵۴۵، ۶۱۸، ۶۳۵؛ استقلال: ۴۳، ۳۳۸، ۳۴۱، ۵۲۴، ۶۷۰، ۶۷۱؛ اتاژنرو: ۵۱۸، ۵۲۳، ۵۳۲-۵۳۴، ۵۳۷،

۵۴۰، ۵۴۲؛ پیرایشگران در: ۲۸،

ص: ۹۱۴

۲۹، ۳۲؛ خشم فرانسویان در: ۵۳۷، ۵۴۵؛ خشم کالونیستها در:

۵۲۳؛ شورش علیه اسپانیا: ۷-۳۳، ۲۶۵، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۵، ۴۲۸، پا ۵۱۷، ۵۲۱-۵۲۴، ۵۲۶

۵۴۰-۵۲۸، ۵۴۳، ۵۷۰، ۶۸۷؛ قتلعام در: ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۶؛ کشمکشهای مذهبی در: ۵۱۶،

۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۳، ۵۳۴؛ مداخلات انگلستان در: ۳۸، ۴۵، ۸۶، ۳۲۷، ۳۳۵

۵۲۷، ۵۲۸

هلند، ایالات جنوبی: ۴۳۸، ۵۴۶-۵۶۰، ۷۵۷

هلند، ایالات شمالی: ۳۲۳، ۵۲۱، ۵۳۵-۵۴۴، ۵۶۳-۵۸۳، ۶۹۳، ۶۹۴، ۷۵۷؛ آزادی در: ۵۵۴-۵۶۷؛

کشمکش مذهبی در: ۵۴۰-۵۴۳؛ کمک فرانسویان به: ۶۵۷، ۶۷۰؛ و شورش پرتغال: ۳۴۶؛ نبرد با

آنگلو ساکسونها: ۲۴۲، ۵۶۴، ۵۶۵

هلند اسپانیا **Netherland Spanish**، بلژیک کنونی: ۵۳۵

هلند جدید **Netherland New**، مستعمره سابق هلند در کشورهای متحد امریکا: ۵۶۴

هلندی، زبان ۵۸۹، ۵۶۹، ۵۶۷، ۵۴۵: **Dutch**

هلنه **Helen**، در اساطیر یونان، دختر زئوس و لذا، همسر منلائوس: ۹۹

هلتیوس، کلود آدرین (۱۷۷۱-۱۷۱۵) **tiusHelv**، فیلسوف فرانسوی: ۲۱۵، ۷۱۵

هلیوپولیس [= شهر خورشید] **Heliopolis**، بعلبک کنونی، شهر، لبنان خاوری: ۲۸۲

هلیودوروس **Heliodoros**، نویسنده یونانی (مط قرن چهارم): ۷۹

همپشر **Hampshire**، ایالت سابق، جنوب انگلستان: ۷۴

همتن کورت، قصر **Court Hampton**، نزدیک لندن: ۱۶؛ کنفراس: ۱۶۶، ۱۸۱

همجنسگرایی: ۲۸۱، ۲۹۴، ۶۱۳

همدان: ۶۲۵، ۶۲۷

همدن، جان (۱۶۴۳-۱۵۹۴) Hampden)، سیاستمدار انگلیسی: ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲

هملت Hamlet، شاهزاده نیمه افسانه‌های دانمارک: ۹۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۱-۱۲۳

همیلتن، جان (۱۵۷۱-؟۱۵۱۱) Hamilton)، اسقف اعظم انگلیسی، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۷

همینگ، جان (۱۶۳۰-؟۱۵۵۶) Heming)، بازیگر انگلیسی: ۱۲۷

هنتلی، پنجمین ارل آو Huntly/جورج گوردن (فت ۱۵۷۶)، از اشراف اسکاتلندی: ۱۴۵

هند/هندوستان ۳۲۱، ۲۸۹، ۲۶۶، ۱۸۸، ۱۷۸، ۹۹، ۵۷. India.

ص: ۹۱۵

۳۴۴، ۳۴۷، ۵۴۴، ۵۶۴، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۵

۶۴۰

هند شرقی Indies East، نامی که به طور کلی بر هند، هند و چین، و مجموعاً جزایر مالایا اطلاق میشود: ۳۴۴،

۵۶۴، ۵۶۹

هند شرقی، کمپانی انگلیسی، کمپانی تجارتي انگلستان در هندوستان (۱۶۰۰): ۵۸، ۱۸۸، ۵۶۴، ۶۲۶

هند شرقی، کمپانی هلندی، کمپانی تجارتي هلند در هندوستان (۱۶۰۲-۱۷۹۹): ۵۸۰، ۵۶۴، ۱۸۸

هند غربی Indies West، نامی که به طور کلی بر جزایر آنتیل، جز باهاما، در دریای کارائیب اطلاق میشود:

۳۶، ۴۳، ۳۲۲، ۵۴۴

هند غربی، کمپانی هلندی، شرکت تجارتي و مستعمراتی هلند: ۵۶۴

هندل، یا کوب (۱۵۹۱-۱۵۵۰) Handl)، آهنگساز آلمانی: ۶۴۳

هندوچین ۶۹۳: Indochina

هندیشمردگان ۱۱۵، ۲۹۴: Indians

هنر: در آلمان: ۶۴۶؛ در اسپانیا: ۳۶۰، ۳۶۹-۳۹۲؛ در ایتالیا: ۲۷۳-۲۷۸، ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۱

۵۴۷، ۵۵۱؛ در ایران: ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۲؛ در ترکیه: ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۳۲؛ در روسیه: ۶۰۴، ۶۰۵

در فرانسه: ۲۷۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۰۹، ۷۵۶؛ در لهستان: ۶۰۱؛ در هلند:

۵۷۱-۵۶۹، ۵۷۵-۵۷۳؛ عصر الیزابت: ۷۲-۷۴، ۳۶۹؛ فلاندری: ۲۸۱، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۷۰

مذهبی: ۵۰۴، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۴؛ واقعه‌گرایی در: ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۹۱، ۵۷۱

هنری Henry (فت' ۱۶۱۶)، پسر جیمز اول (پادشاه انگلستان): ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۳۶

هنری هفتم، شاه انگلستان (۱۴۸۵-۱۵۰۹): ۵، ۱۳۱، ۱۴۱

هنری هشتم، شاه انگلستان (۱۵۰۹-۱۵۴۷): ۴-۶، ۱۱، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۹۸، ۲۱۲

هنزلو، فیلیپ Henslowe (فت ۱۶۱۶)، مدیر تماشاخانه رز در لندن: ۱۷۵

هو، گاسپار دو Heu، از اشراف کاتولیک فرانسوی (مط: بعد از ۱۵۵۹): ۳۹۷

هوبما، ماین درت (۱۶۳۸-۱۷۰۹) Hobbema، نقاش هلندی: ۵۷۱

هوتمن، کورنلیس د Houtman (حد ۱۵۴۰-۱۵۹۹)، دریانورد هلندی: ۵۶۴

هوخستر Hochstetters.

ص: ۹۱۶

خاندانی از امرای بازرگانی آلمانی: ۶۴۰

هودسن، خلیج Hudson، شرق کانادای مرکزی: ۱۹۷

هودسن، رودخانه، نیویورک: ۱۹۷

هودسن، هنری (فت ۱۶۱۱)، دریانورد انگلیسی: ۱۹۶، ۱۹۷، ۵۶۴

هوراس Horace / کوینوس هوراتیوس فلاکوس (۶۵-۸۱ ق.م)، شاعر رومی: ۷، ۷۹، ۳۲۰، ۳۴۳، ۴۹۵، ۶۴۶

هورن، کنت Hron / فیلیپ دو مونمورانسی (۱۵۱۸-۱۵۶۸)، سرباز و دولتمرد فلاندری: ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۳

۵۲۵، ۵۲۶

هوروکس، جریمیا (۱۶۴۱-۱۶۱۷?) Horrocks، ستاره شناس انگلیسی: ۱۹۵

هوریشیو Horatio، شخصیت: هملت

هوژیوس، ستانیسلاس (۱۵۷۹-۱۵۰۴) Hosius، نخست کشیش لهستانی: ۶۰۳

هوس، یان (۱۴۱۵-۱۳۶۹?) Huss، مصلح دینی بوهمی: ۶۳۸، ۶۵۶، ۶۷۲

هوفت، پیتر (۱۶۴۷-۱۵۸۱) Hoofdt، تاریخ نویس، شاعر، و نمایش نویس هلندی: ۵۶۸

هوکر، ریچارد (۱۶۰۰-۱۵۵۴?) Hooker، عالم الهیات انگلیسی: ۳۰-۳۲

هوگسترانتن، کنت Hoogstraten، از اشراف هلندی (مط ۱۵۶۸): ۵۲۶

هوگنوها Huguenots، پروتستانهای کالونیست فرانسه: ۴۰۰-۴۱۶، ۴۵۰، ۶۸۴، ۷۲۴؛ شورش: ۱۰، ۳۶

۴۵، ۲۸۳، ۳۹۷-۳۹۵، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۳۱-۴۲۳؛ فلسفه سیاسی: ۴۰۸-۴۱۹، ۴۲۳-۴۲۷؛ دربارن: ۳۹۶

۴۰۹، ۴۲۱، ۴۴۸؛ و شورش هلند: ۴۱۰-۴۱۲، ۴۱۶، ۵۲۶، ۵۲۹؛ و کتاب مقدس: ۳۹۵

هوگو، فرانسوا (۱۸۷۳-۱۸۲۸) Hugo، ناشر و روزنامه نگار فرانسوی: ۱۲۹

هوگو، ویکتور ماری (۱۸۰۲-۱۸۸۵)، نویسنده فرانسوی: ۱۲۹، ۴۹۶

هول، الیاس (۱۶۴۶-۱۵۷۳) Holl، معمار آلمانی: ۶۴۷، ۶۶۱

هولاند Holland/هولانديها، ناحيه تاريخي، هلند: ۲۵۹، ۲۶۰، ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۳۰-۵۴۵، ۵۶۵، ۵۶۸،

۵۷۱، ۵۷۵

هولباخ Holbach/بارون پول هنري ديتريش (۱۷۲۳-۱۷۸۹)، فيلسوف فرانسوي: ۷۱۹

هولباين كهين، يوهانس (۱۵۲۴-۱۴۶۵?) Younger The Holbein، نقاش آلماني: ۷۲، ۶۱۵

هولز، دنزيل (۱۶۸۰-۱۵۹۹) Holles، دولتمرد انگليسي: ۲۵۰

هولشتاين Holstein، دوکنشین سابق، شمال آلمان: ۵۸۴، پا ۶۳۹، ۶۴۱، ۶۵۸، ۶۶۰

هوليروود، قصر Holyrood، ادنبورگ: ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۰

هومر Homer، شاعر حماسه‌سرای يوناني (مط قرن نهم ق م): ۳۴۴، ۶۳۸

هونل ميکائيل neIH،

ص: ۹۱۷

حکاک اتریشی (مط قرن هفدهم): ۶۴۸

هوهازولرن Hohenzollerns، خاندان شاهان آلمانی که در براندنبورگ (۱۴۱۷-۱۹۱۸)، پروس

(۱۹۱۸-۱۵۲۵)، و آلمان (۱۸۷۱-۱۹۱۸) فرمانروایی میکردند: ۶۷۱

هویتگیت، جان Whitgift (حد ۱۵۳۰-۱۶۰۴)، اسقف اعظم کنتبری: ۲۸-۳۰، ۵۱

هویک Huic، طیب ملکه الیزابت (مط قرن هفدهم): ۱۱

هوینگنس، کریستیان Huygens، پدر کنستانتین هوینگنس (مط ۱۵۹۵): ۵۶۹

هوینگنس، کنستانتین (۱۵۹۶-۱۶۸۷)، شاعر و دولتمرد هلندی: ۵۶۹

هیپارخوس Hipparchus، ستارهشناس یونانی (مط ۱۳۰ ق.م)، ۷۰۷، ۷۳۶

هیرشفوگل Hirschvogel، خانواده‌های از شیشه‌سازان و کوزه‌گران هنرمند نورنبرگ (مط قرن شانزدهم): ۶۴۹

هیروشیگه، آندو Hiroshige (۱۷۹۷-۱۸۵۸)، نقاش ژاپنی: ۵۱۰

هیرونوموس، قدیس Jerome St./سوفرونیوس ائوسیبیوس هیرونوموس (?-۳۴۰-۴۲۰)، از آبای کلیسا: ۳۷۱

مجسمه: ۳۷۱

هیلز، جان Hales (۱۵۸۴-۱۶۵۶)، روحانی انگلیسی: ۲۲۱

هیلیارد، نیکولس Hilliard (۱۵۳۷-۱۶۱۹)، نقاش مینیاتورساز انگلیسی: ۷۲

هیمالایا، رشته‌کوه Himalayas، جنوب آسیا، ۲۸۹

هیوارد، جان Hayward (?-۱۵۶۴-۱۶۲۷)، تاریخ‌نویس انگلیسی: ۱۵

هیوم، دیوید Hume (۱۷۱۱-۱۷۷۶)، فیلسوف و تاریخ‌نویس اسکاتلندی: ۱۶۱، ۲۱۵، ۴۸۱، ۴۸۴، ۷۱۹

هیوود، تامس Heywood (۱۵۷۴-۱۶۴۱)، نمایش‌نویس انگلیسی: ۱۷۱

ی

یارمث Yarmouth، شهر و بندر، نورفک، جنوب انگلستان: ۱۷۵

یاگیلو Jagellon سلسه فرمانروایان لهستان و لیتوانی (۱۳۸۶-۱۵۷۲) و مجارستان: (۱۴۴۰-۱۴۴۴) و

۱۵۲۶-۱۴۹۰): ۵۹۷

یاگیلو، آنا، همسر استفان باتوری لهستان (مط قرن شانزدهم): ۵۹۸، ۶۰۱

یاگیلو، کاترین، همسر ژان سوم سوئد (مط ۱۵۶۱): ۵۸۷

یانسن، زاخاریاس Janssen مخترع هلندی نخستین میکروسکوپ مرکب (مط حد: ۱۵۹۰): ۶۸۸

یانسن، کورنلیس (۱۵۸۵-۱۶۳۸)، عالم الهیات هلندی و بانی نهضت اصلاحی یانسنیسم: ۲۸۸

یانسن، آیین/یانسنیسم: ۴۴۶; Janssenism; نیز: یانسن / کورنلیس

یان گئورگه اول I George John، امیر برگزیننده ساکس (۱۶۱۱-۱۶۵۶): ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۶، ۶۶۷

یانواریوس، قدیس (?۳۰۵-?۲۷۲) Januarius .St، اسقف بنونتو، قدیس حامی ناپل: ۲۷۵، ۲۷۶

یسوعیان، فرقه Order Jesuits، فنس'

ص: ۹۱۸

ژزویتها، از فرقه های مسیحی: ۲۵، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۴۲،

۳۴۹، ۳۷۱، ۶۰۸، ۶۱۶، ۶۳۹-۶۳۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۵۷، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۵۵؛ قتل عام: ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۴؛

مبلغان: ۲۸۹-۲۹۳، ۶۹۳، ۶۹۴؛ مدارس: ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۱۸، ۳۷۰، ۶۰۱، ۶۳۶،

۶۳۹، ۶۵۲، ۷۳۷؛ آلمان: ۲۸۵، ۲۸۸، ۶۵۱-۶۵۶؛ اتریش: ۶۳۷؛ اسپانیا: ۲۸۴، ۳۲۴، ۳۴۸، ۳۶۵،

۶۳۵، اسکاتلند: ۱۵۷، ۱۶۹؛ انگلستان: ۲۱، ۲۴، ۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۸۵، ۲۸۸؛ سوئد: ۵۸۷،

۵۸۸، ۵۹۶؛ فرانسه: ۲۸۵، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۹۳، ۴۹۷،

۴۹۸؛ لهستان: ۶۰۱-۶۰۳، ۶۰۷، ۶۰۸

ینا Jena شهر، آلمان شرقی: ۶۸۶

ینیچریها Janissaries در ارتش عثمانی، نیرویی متشکل از جوانان مسیحی و اسرای جنگی که انضباط

شدیدی داشتند: ۶۱۲، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۰

یوپیتر Jupiter/یووه، در اساطیر روم، پس ساتورنوس و اوپس، خدای خدایان، مطابق با زئوس یونانی: ۹۰،

۳۰۳، ۳۴۴، ۵۰۲

یوحنا John از حواریون مسیح و نویسنده انجیل: ۴۵۵

یودل، نیکولس Udall (حد ۱۵۰۵-۱۵۵۶)، نمایش نویس و مترجم انگلیسی: ۹۲

یودن - بردشترایت، کوچه Breedstraet-Joden، آمستردام: ۵۷۸

یوردانس، یاکوب (۱۶۷۸-۱۵۹۳) Jordaens، نقاش فلاندری: ۵۴۸، ۵۴۹

یورک York، مرکز ایالت یورکشیر، شمال انگلستان: ۱۴۸، ۲۴۴، ۲۵۰

یورک، از خانواده های اشرافی انگلستان: ۶۵، ۶۶

یورکشیر Yorkshire، ایالت، شمال انگلستان: ۲۱۷

یورگن Jorgen عمومی تیکوبراهه (مط ۱۵۴۶): ۷۰۰

یوسفوس، فلاویوس (۳۷-؟۹۵ Josephus)، تاریخ‌نویس یهودی: ۷۹

یوفیوئیز، سبک Euphuestic، نام سبک جان لیلی در یوفیوئیز که سبکی تصنعی در مکالمه و نویسندگی عصر

الیزابت بود و به هر سبک دیگری از این قبیل اطلاق میشود: ۹۵، ۱۱

یولیش - کلیوز Cleves-lichJ، دوکنشین سابق، آلمان غربی: ۶۵۴

یولیش - کلیوز - برگ Berg-Cleves-Julich، دوکنشین سابق،

ص: ۹۱۹

آلمان غربی: ۴۳۸، ۴۳۹

یونان: ۱۹، ۷۶، ۷۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۶، ۲۷۴، ۲۸۶، ۳۰۰

۳۰۳، ۳۱۴، ۳۶۰، ۳۷۳، ۴۷۷، ۴۸۹، ۴۹۸، ۵۱۱، ۵۱۲، ۶۰۱، ۶۱۱، ۶۱۳، ۶۹۶، ۷۲۲

یونانی، زبان **Greek**: ۴، ۱۵، ۷۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۳۶، ۲۸۶، ۳۰۳، ۳۶۰، ۴۹۱، ۴۹۶، ۵۶۸

۵۹۳

یونانیس، دکیموس یونیوس **Juvenal** (حد ۶۰- حد ۱۴۰)، شاعر طنز سرای رومی: ۱۷۷، ۴۹۵

یونانی، سبک (معماری) **Order Ionic**: ۷۳

یهودا **Judea**، سرزمین قدیم، قسمتی از فلسطین، بین بحر المیت و دریای مدیترانه: ۱۸۷، ۶۸۴

یهودیان/کلیمان **Jews**: ۲۲۲، ۲۲۴، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۸۵، ۴۷۲، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۵، ۵۷۸-۵۸۰، ۵۸۲

۶۲۱، ۶۲۶، ۷۲۴

یهوه **Jehovah** خدای یهود: ۲۸

مقدمه

پدیدآورندگان - کتابنامه متن انگلیسی

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹